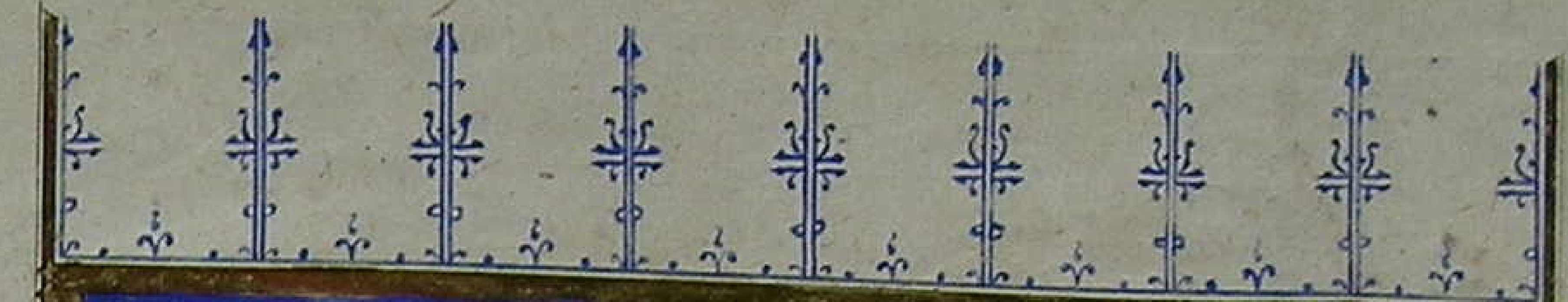
الكتاب

المجلد الأول من التأليف المسمى بكتاب الصفات الثمانية في تواريخ الخلفاء والقياصرة العثمانية وهو السفر المرصوف في الأخبار المعروف الى أبواب الملوك والسلاطين المجاهدين مؤيدي المائة السابعة في إقامة رايات الدين بين المسلمين السلطان عثمان بيك والد القياصرة والغزاة حماة حوزة الملك والدين أنار الله بالغفران برهانه ومكن في الفردوس مكانه



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر أجزل الله تعالى ثوابه وأوفر حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما





او مضت من ذكر بسم الله الرحمن الرحيم	من لساني لمعة ادت الى النهج القويم	افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحيم	رهنمای ملک معنی گشت و مصباح حکیم
نقطة في بابها كالقطب دارت حولها	نيرات الكون في الادوار فهو المنتهى	نقطه بسمل چو مرکز شد در افلاک وجود	وز ظهور آدم خاکی کنایت در شهود
باؤه ينبي عن الباري وعن بدو الظهور	اذ بدا في رسمه في الخط مثل ان يجوز	سر وحدت را الف در بسم پنهان کرده بود	بانمود از نقطه سر آدم و وضع سجود
اسمه بحر وموج البحر ارقام ترى	من توالي موجه تمثال سين صورا	شعلهای نور بسمل را چو سین دندانه شد	طره مشکین اسمش را همین سین شانه شد
صار ميم الاسم ختما صيغ في ماء وطين	طينة الانسان تمت في صباح الاربعين	افتتاح ملک صورت شد ز میم بسمله	ختم آن هیکل آدم آمد لیک در چل مرحله
كحل الابصار ماضاهي بميل مكتحل	قيل فامن زبر اسم الله الف في المثل	اسم الله آفتاب و شد الف یک لمعه	شمسه اش خط شعاع و چشم جان را شمعه
شبهت لاماه اذ ناموذن عن سمعه	سمعه شمع بدا ظلان ذا من لمعه	شد دو لام در رسم الله ز روی ار تمام	در بنا گوش بتان زلفین پیچان چون دو لام
صار عيناها اسم الله يومي انه	ينظر الاعيان عن لطف وقهر ينبهوا	از دو چشم های الله شد عیان نور بصر	وان دو نیر نور بخش مهر و ماه آمد دگر
وسوى الدارين رحمن له فيض يعم	ناظر في الخلق من الحاظ عين لم تنم	فیض رحمانی رساند چون بهر کس از نخست	پیش او یکسانست کیش معوج و درست
كن رحيما رب في عبد تاوه في سواك	لو ددت عبدك العاصي فمن يرحم سواك	بر محبان چون تویی دایم رحیم و مهربان	بر دل پر درد من می بین برحمت یکزمان
يا الهي اعطني سؤلي بافضال عميم	واهدني ربي وثبت في الصراط المستقيم	در سپاس شکر تو زان ابتدا کردم بسم	تا رساند سر زمانم در مسمی ذکر اسم
لو اعير النطق من كل البرايا كالشفاه	لم اخط شكرا ابدا او لاه مولانا الاله	هر مسامم گر دهانی گردد و هر مو زبان	یک سر مو حق شکر حق نیارم در بیان
احمد الله على دين النبي المصطفى	اذ تجلى الحق من شرع كمرآة الصفا	چون کنم شکر خدا بر نعمت دین هدی	کرده باشم شکر هر نعمت بلی شکر خدا
صل اللهم بل سلم على خير الورى	واعطنا توفيق تسليم لا احصي شكرا	پس درود مصطفی و اهل بیت و صحب او	شکر حق باشد که حق گفته که صلوا سلموا
كلما اقدمت في امر و رمت نجحه	رمت من مفتاح حمدي او صلوتي فتحه	چون گشایم از سخن بابی بمفتاح قبول	میکنم فتح کلام از حمد و تسلیم رسول
كنت اروي ذكر قوم ايدوا دين الهدى	جاهدوا الكفار بل استفتحوا ملك العدى	ذکر شاهان مجاهد پیشه عادل صفات	شد سنت مصطفی لاحق پس از حمد و خلفا

آل

آل عثمان لفتح الروم قد استنصروا	كلهم سلطان اسلام ولكن قيصروا	از جهاد و نصرت دین نبی در بحر و بر	خاندان آل عثمان شد خلافت را مقر
فيهم آباء واعقاب سعيد جدهم	وسو عثمان وعد في الخلافة عهدهم	از حیا عثمان وشی تخت جاه و سروری	در میان شیر مردان کرده کار حیدری
وسوط دشامخ فاضت ينابيع العلى	منه حتى مشرع الاسلام عنها امتلا	بود عثمان آسمانی زو فروزان اختران	سفت خورشید خلافت تا بسلطان زمان
كان ينبوعا وفاضت ابحر من مائه	او سماء لاح شمس الحق من ارجائه	مهر طالع میشود هر روز تکرار از آن سپهر	زان سپهر سلطنت گردد عیان صد گونه مهر
بات ارض الروم يوم الكفر ليلا وانتهى	حيث سل السيف ابدا اصبح دين في بها	از سواد کفر بوم روم هندی تیره بود	دین رومی چهره را از تیغ هندی وا نمود
اورث الاولاد سلطانا وعزا دائما	في حفاظ الدين ما داموا عليه قائما	دولت اولاد او زاده بهر یک توامان	گوییا گیتی از و گشته بآن معنی ضمان
ضيغم اشباله آساد غاب في الوغا	انشبوا الاظفار في اكباد منقاد البغى	تیغ او برهان قاطع بود بهر فتح دین	گشته اکنون از نتایج صدق آن برهان یقین
جددوا آثار جد في المعارك كلها	حيروا في المجد والسلطان ارباب النهى	کرده اولادش بسی احیا و اهلاکی بهر بر	شرع را احیا بلطف و قتل بدکیشان بقهر
خص من احفاده بالنصر سلطان الورى	بايزيد الوقت في ملك وتقوى اوفوا	آل عثمان زنده شد در عهد سلطان بایزید	کرد احیا ذکر آبا را بتایید جدید
حقق الاخبار عن آباء غز جاهدوا	في سبيل الله ارغاما لقوم عاندوا	شد بامر عالیش تحقیق اخبار سلف	ماند باقی ذکر خیر خاندان شان از شرف
صرت مامورا بنظم الدر عن تشبيهها	ساعدتني دولة السلطان في ترتيبها	بود ادریس از دعاگویان شاه دین پناه	کرد تالیف دعا را مبتدا از اجداد شاه
عادت الارواح في ابدان حرف ناطق	دامت الاشباح دهرا من بيان رايق	چون سکندر ذکر این شاهان شود گیتی ستان	لیک در معنی بقای ملک ایشان جاودان
رب وفقني على المامور مامون الخطا	واحفظ الاقلام عن عثرات اقدام الخطى	فضل حق دارم امید و لطف شاهم احتیاج	تا بیاز ارمعانی یابد این نقدم رواج

قال الله تعالى في كتابه المكنون فاقصص القصص لعلهم يتفكرون

از کتایب کتاب هشت بهشت و مطالب اخبار شاهان رضوان سرشت که محتویست بر آثار بلیغ النظام آن قیصر اول از قیاصره عثمانیه عظام در زمان ظهور دین اسلام و این دفتر نخستین است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر الخلفاء العثمانیه نور الله تعالی مراقد اسلافهم وابد بخلود الخلافة في مسانيد اخلافهم الى يوم القيام صح ٤ و این کتیبه مشتملست بر یک طلیعه سعادت مطالع و دو مقدمه درفشندگی بخت و طالع و پانزده داستان بلیغ البیان اما طلیعه

در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو امانی و آمال از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان این قیاصرهٔ دین مسلمانی و گفتار در بیان نسب نسب سلاطین آل عثمان تا ابو البشر علیه السلام و عنوان اتصال سلسلهٔ ایشان از ایام نخست بحسب حسب با انبیا و ملوک عظام اما مقدمه اولی در بیان بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان بجهاد مشرکان و اعلای اعلام ایمان و پیوستگی بدایت خلافت این ارومهٔ کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت و ساقهٔ دولت سلجوقیان و شرح لطایف و اسرار مطوی در وقوع واقعات و مبشرات معنوی جهت تمشیت مسند شاهی و سرفرازی ابو المجاهد عثمان بیک غازی و اما مقدمه صغری در شرح کیفیت اجلاس عثمان بیک بر مسند قیصری و چگونگی موافقت رای سپاه و لشکری بر تقرر آن شاهی و سروری و گفتار در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار در دیار اهل کفر و ایمان و اجمال حال ملوک ممالک ایران و توران دران زمان و اما داستانهای پانزده گانه در بیان فتوحات و غزوات عثمان بیک غازی است از مبداء جلوس فرخنده رسوم و کیفیت استیلا و استقلال او بر اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار کفر از بلاد روم اما طلیعهٔ سعادت مطالع در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو امانی از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان آل عثمان و قیاصرهٔ دین مسلمانی و گفتار در بیان نسب نسب این خاندان تا ابو البشر آدم علیه السلام و عنوان تسلیل سلسلهٔ ایشان از ایام نخست بحسب حسب تا با انبیا و ملوک عظام

و آبای هم

فی طلوع صبح الخلافة العثمانیة من افق التأییدات السبحانیة

سحر چون علمدار سلطان روم / برافراخت رایت براوج نجوم
برافروخت رخسار رومی شعار / ز جام جم و بادهٔ خوشگوار
چو بخت مساعد رخش دلنواز / چو اقبال مقبل بعمر دراز
چو صبح سعادت دمش دلفروز / بطالع همایون بپرتو چو روز
دلش پر ز انوار صدق و صواب / برافکنده از روی مقبل نقاب
ز انفاس قدسش دعا مستجاب / باصحاب حاجات حاضر جواب
چو اعجاز موسی بچشم شهود / ز جیب افق دست بیضا نمود
دمیده ز انفاس عیسی دمی / که زنده شد از نفحها عالمی
خرد گفت در دم که روشن بدید / بعالم مگر صبح شادی دمید
چه صبحی که عالم پر از نور گشت / ز مهرش جهان جمله مسرور گشت
بپرداخت گویا سپاه سپهر / ز گیتی بجز رسم سلطان مهر
شب کفر گویی زدوده ظلام / ز نور محمد علیه السلام
سپهدار ظلمت بعزم گریز / شتابان بمغرب نهان گشته تیز
برخسار صبح صباحت نجاد / درخشیده پرتو ز جام مراد

شده صبح مشفق شفق غمگسار / جمال مقاصد همه آشکار
چه دیدم جهانی پر از خرمی / بدست افق جام از بی غمی
نواهای مرغان سحر دلنواز / صداهای مطرب صباحی بساز
لواهای عشرت برافراخته / جهان را ز محنت بپرداخته
جهانی چو باغ جنان دلفریب / زمانی چو صبح جوانی غریب
نشیمن نشیمن نشاط و سرور / مجالس مجالس ز بزم حضور
جفا را زمانه بگل کاسته / ز بیم سیاست امان خواسته
چو ظلمت ستم جسته آوارگی / درین صبح راحت به بیچارگی
ندیدم بگیتی دلی پر حزن / بجز جان محزون غمگین من
ز اندوه شبها دلم خسته بود / بصبح وصالی دلی بسته بود
دلم آگه و بخت رفته بخواب / ز محنت تن افتاده در اضطراب
خروس سحر بانگ بر زد بلند / که وقت صبوحی است خوابت تو چند
چرا یی درین صبح شادی خموش / کجا شد ترا منطق و فهم و هوش
بمرغان سراینده بودی سحر / خموشی چرا از جهان بی خبر
زبانت چو بلبل سراینده بود / بگلزار معنی ترا خنده بود
بیا بلبل آواز برکش بلند / ببستان سرایی در آ ناله چند
فغان بس ز بدعهدی روزگار / بصبح و گلستان تو صوتی برآر
درین صبح بختم برآمد ز خواب / ببخت غنوده نمود آفتاب
ببالای سر دیدم استاده / بصورت مبارک یک آزاده
یکی پیر شب خیز روشن ضمیر / محاسن سفید و محیا منیر
بگفتم چه شخصی و رایت زکیست / بگفتی چه سازی و رای تو چیست
بگفتا که صبح سعادت منم / بعالم علمدار فرخ علم
ز شاهان غازی درین ملک روم / بدستم لوای شریعت رسوم
بپرسیدم از صبح فرخ شهود / که این روز دولت چسان رخ نمود
چو این صبح سعادت لقا / شنیدم چو جان را نوید بقا
که چون روز روشن شده روزگار / ز اقبال شاهان احسان شعار
سلاطین دین پرور کامیاب / بروشن دلی جمله چون آفتاب
پدر بر پدر جمله با دین و داد / ز اولاد عثمان قدسی نژاد
سرفرازان روی زمین / ابوالوقت عثمان پاکیزه دین
باصل از اغوز خان و زو برترست / که عیص بن اسحق پیغمبرست
شده هفت قیصر هم از نسل او / که احسنت بر اصل و بر فرع او
خلافت گهر بود و او معدنش / گهرهای شاهی هم از مخزنش
چه شاهان همه سایهٔ کردگار / بحفظ شریعت همه جد کار
ز انوار دین جانشان پر فروغ / بلرزانکی تیغشان در بلوغ
براه شریعت همه جان فشان / نیابت کن دین و سلطان نشان
جهان را به نیرنگ مردی و تیغ / گرفتند و گشتند فایض چو میغ
شهان مجاهد همه روز و شب / بجز فتح اسلام نگشوده لب
فلک سان بشان سر یکی سر بلند / باعداد سیاره هفت ارجمند

بود هشتم این شاه عالم مدار — که چون چرخ هشتم بود پر وقار — برین نهی مسند قیصری — سرافراز زین مالک سروری

بمومن رحیم و جهانرا حفیظ — بکفار و ملحد بغایت غلیظ — سزاوار شاهی و فرماندهی — خلافت ز آبا باو منتهی

ملاذ سلاطین دین بایزید — بجد سعید و بجد حمید — خلافت ز اقبال او مستدام — زواج فضایل ازو بر دوام

شد اندرین مداح سلطان مدام — بنظم و به نثر و بصبح و بشام — ز اخبار شاهان دوران خویش — بگویم حکایت ز پیران خویش

پس انکه درایم بمدح و ثناش — بقدر توانم نه قدر سزاش — جوافزونست این نامه از وصف من — ز بسیار اندک سرایم سخن

کنم ختم این نامه مشکین ختام — بختم دعای شه والسلام

افتتاح کلام بذکر ماثر اسلاف امم واستفتاح مرام جهت اشعار بشعایر اشراف بنی آدم جنان سزاوارست که بترتیب ظهور وجود درکشور شهود مذکور ومسطور گردد وباسلوب تعیّن اشخاص بنی نوع انسان درفضای عالم امکان مصور کلک تقریر وتفسیر شود وباشارت حکمت اصابت تلک امة قد خلت من قبلها ما کسبت همیشه سروران انجمن سخن وری وپیشروان مسلک براعت وبلاغت گستری تقدیم ذکر انساب وتعلیم انتساب اصول واعقاب را در تحقیق تواریخ وآثار وتلفیق اخبار اخیار شعار خود ساخته اند ودر ابداو املاء حکایات ودر انشاء منشاء روایات ببیان اصل وفرع اقوام عشایر وقبایل وبه تبیین وتعیین تبار ونجاد اشراف انام درکتب ورسایل بنظم ونثر هر گونه مدایح واشعار پرداخته اند ودر کلام فرقانی ایذان باین معانی از مواد وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا بابلغ وجوه بلاغت واقع شده ودر قوانین نوامیس وشرایع توجه بتحقیق انساب جهت ضبط معاملات ومعاقدات شایع وذایع گشته چه اگر در تشخیص احوال خواص وعوام وتخصیص کلام خطاب وغیبت با کافه انام طریقه اعلام اعلام وایما باسماء آبا واجداد کرام بتعلیم وافهام افهام اقرب مینماید واظهار نام ونشان واخبار آثار واخبار هر کسی از سعادتمندان سر خاندان ان تشریف سلسله اصل ونسب انسب می افتد وهمچنین در هر عهدی از احقاب واعصار ودر قانون استحقاق سلطنت وایالت امصار تقدم رتبت انساب راموجب شایستگی مسند سروری دانسته اند ودر معظم مساکن ربع مسکون استیهال مراتب علیه را بعلو نسبی منوط پنداشته اند چنانچه در کلام بلاغت نظام آدم اولیا وانسب ایمه هدی علی مرتضی کرم الله وجهه تفاخر ومباهات بنسب رفیع وحسب منیع فرموده که بیت

انا علی واعلی الناس فی النسب — بعد النبی المصطفی الهاشم العرب

لاجرم در مقدمه این کتاب معارف

ابواب

۴

ابواب ودرعنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب اولا شروع دربیان سلسله نسبی این خاندان کریم وخانواده لازم التفخیم آل عثمان مناسب بود وابتداء احادیث واخبار بتحقیق نسبت قرابت اصل وتبار این دودمان عظیم المقدار با انبیا وسلاطین ما تقدم وباستیفای عظما وشرفاء بنی نوع آدم معین در ثبوت مطالب ومروج وحزین محامد ومناقب نمود چه این پادشاهان اسلام پناه چنانچه بحسب حسب از جمیع ملوک عجم وعرب خورشید مثال از سایر نجوم در کثرت غیبت ممتازند برهمان نسبت بسبب علو نسب وسمو نسب هم بر سلاطین اسلام فلک مثال سربلند وسرافرازند هم اکرم الناس آبا ومفتخرا واقدم الخلق مبلوا ومختبرا یغضی الرجال اذا آباهم ذکروا له ویغضی لهم ان فعلهم ذکرا وبرهان رجحان این خاندان بر سایر خسروان جهان آنکه این ارومه کریمه واین جرثومه عظیمه لا از روزی که منشور سلطنت انت تؤتی الملک من تشاء وتعز من تشاء از دیوان عنایت نشان ان الارض لله یورثها من یشاء مسطور ومقرر شده درعنوان القاب ودربیان احساب وانساب این خاندان خلافت آشیان تعبیان معجز بیان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر مزبور ومحرر گشته همیشه بواسطه رابطه خلافت رحمانی وتقریب قرب مناسبات روحانی که معسکر سپاه قدسی پناه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف میان اهل این خاندان که سلاطین اهل ایمان اند واین سپهسالاران که مجاهدان آخر زمان انداولا با خلفاء راشدین وایمه هادین قرابتی است ناشی از محبت فی الله والفت قربتی است ناشی از قانون والذین امنوا اشد حبا لله وثانیا ایشانرا با تمام سپهداران دولت مصطفوی وباجمله شاهسوران سپاه دین پناه نبوی مبنی بر بنیان متین فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین در مرافقت راه دین پروری وموافقت طریق جهانگشایی وشرع گستری رابطه اخوت دینی وسلسله برادری حقیقی یقینی است بلکه بحسب نیابت شریعت نبوت وجهت استقامت بر منهج قویم مروت وفتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مظهر نبوت منزلت بنوت وفرزندی بحقیقت وطریقت وبروفق قاعده کلیه کل تقی نقی آلی لحوق نسب معنوی وقرب قرابت معنوی ایشان متفق علیه اهل ملت است نظم

وما الحسب الموروث لا در دره — بمحتسب الا باخر مکتسب

فلا تتکل الا علی ما فعلته — ولا تحسبن المجد یورث بالنسب

حال انکه باوجود رجحان جمیع اطراف نسب ووجدان تمام اصناف حسب میان عالی مشربان خدا طلب ونزد راصدان نجوم مسعود فضل وادب بمقتضای مضمون همایون لا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون استکشاف علو انساب مقبولان رب الارباب از زواید محسنات است نه از لوازم ومتممات بیت

ان الفتی من یقول ها انا ذا — لیس الفتی من یقول کان ابی

الانتفاع … الشموس والاظلام …

نسخ الملک من تشاء

اما بحمد الله تعالی که سلسلهٔ اصلی و نسبی و رابطهٔ فضایل حسبی و ملکات جبلی این خاندان پادشاهی و این منظوران انظار الهی با یکدیگر
متضافر و متعاون آمده زیرا که عرق عریق اصول و فروع این بوستان خلافت انتما کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء است
از یک جهت اغصان اقبال‌شان باصل عالی نبوت انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین منتهی و متسلسل است و از یک جهتی دیگر نهال جاه
و جلال‌شان بگروه سلطنت مرتبت خانان و خسروان ترکستان منتهی و متصل است و همگی ایشان سلیمان صفت جامع نسبت حشمت
و دین‌داری آمده و جملگی سکندر منزلت رتبت قیصری را با زینت ملت پیغمبری کرده اند بیت مبارک نسبت و فرخ سر بوند
بطالع تاجدار و تخت گیرند بستان القصه بتوافق اخبار صحیحه و تلاحق و تواتر نقول صریحه معنعن و معین گشته که مبداء انشاء این سرا
شاهی و منشاء ابتداء این خاندان خانی و شاهنشاهی بلکه آبخورش اشجار خلافت ثمار و نضارت سبزه زار گلزار اقتدار این زمرهٔ کریمه
و فرقهٔ پسندیده شیمه از مشرع انهار جنت مآب و از ممر جویبار کوثر انتساب خانوادهٔ نبوت و بیت مطهر آن مظهر ابوت اعنی آن نبی حکیم
والکریم بن الکریم اسحق بن ابراهیم علیهما التصلیة والتسلیم بوده و آن سرچشمه که این نهر فرات ازو منشعب است و آن منبع آب حیات
جنات که این جویبار خلافت ازان متشعب است وجود باجود عیص بن اسحق بوده که سرور ملوک و دلاوران و اصل دودمان خانان
و پادشاهان ترکستان و خسروان مشرق زمین و ممالک توران است و ملخص حکایت و محصل آن روایت آنکه چون ودیعهٔ سبحانی
و امانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی است ببشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
و علی احفاده برحسب کریمهٔ عنایت آیات ولقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکم والنبوة وآتیناهم ملکا عظیما سپرده شد و نوید دوام این
دولت و بقا سعادت حکمت و حکومت در ذریت آن حضرت بمقتضای ویستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشاکم من ذریة قوم آخرین لیکن معنی نبوت و نشاءه
خاتمیت در شق حضرت اسمعیل نبی علیه السلام تنها در سید انبیا و خاتم اصفیا صلوات الله علیه استکمال و اصطفا یافت و تاییدات
صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطنهٔ دنیوی و حکمت بوعدهٔ حق و کلام صدق فبشرناه باسحق ومن وراء اسحق یعقوب باین شق
نبی یعقوب که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و اکثر ملوک روی زمین ببشارت حق و یقین وجعل فیکم
انبیاء وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق اتفاقی افتاد و نزد بعضی از علماء تاریخ انتساب
انساب بیشتر ملوک و سلاطین ملک زمین خصوصا خانان قبایل ترکستان و خواقین که الی الآن در اکثر ممالک ربع مسکون خصوصا دیار مشرق

وشمال

٥

و شمال و بعض ایران و این خاندان ممالک‌ستان آل عثمان که همگی الیوم پادشاهان اند همه از اعقاب اغوزخان اند و اغوز ابو
الملوک تمامی ترکان و سند خواقین و خانان است و نسب اغوزخان برای و قول آن مورخان بدو مرتبه بعیص بن اسحق میرسد
که نام او بترکی قایی خان است و شرح این اخبار ازین حکایت متبین و متیقن میشود حکایت از تواریخ و نقول بعض
مورخان وثیق و از اخبار و کتب تاریخ اهل تحقیق چنان مروی و محکی است که چون نور نبوت عالم افروز و کوکب رسالت گیتی اشراق
از ناصیهٔ مقبل حضرت اسحق بر عرصهٔ آفاق انبساط و انطباق یافته بود و از نزدیک و دور ظلمت جهل و غرور از برکت نبوت او مستور
گشت و از تابش نور علم او همه مشکلها میسور و منشور شد اتفاقا روزی آن محجوبهٔ خدر عصمت و محظوظهٔ بتق عزت و عفت یعنی زوجهٔ
آن رسول خدا و بانوی آن خانهٔ دین را خانهٔ خدا که مادر فرزندان او بود در حبالهٔ آن مظهر نبوت بر مثال مشیمهٔ سپهر منیر بدو کوکب پرتنویر
بلکه بماه و آفتاب جهانگیر در یک شکم بطریقهٔ توام حمل گرفت و چون صدف دریای عمانی از دو دردانه جهة گوشوار عرش رحمانی بحبل حمل توامان
و بعلقهٔ علقهٔ دو فرزندی چنان آبستنی پذیرفت بعد از بلوغ نطفه در مقر رحم رحمت رحمانی چون در شکم مادر بنیاد حرکت بروح حیوانی کرد
و آهنگ ظهور قوای نفسانی نمود این مادر مهربان از حرکات و سکنات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز فتنه
و فسادی میان آن دو فرزند دلبند خود فهم فرمود و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد خالی
از اضطرابی نبود و درین اندیشهٔ عاقبت بینی یک لمحه نمی‌آسود روزی استدعای حل این عقده و اشکال و عرض حال احمال خود بر سبیل
اجمال بپدر فرزندان خود میگفت که یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهر است که بنی آدم همیشه مصدر اضداد و مظهر قوای متعارضهٔ صلاح
و فساد است درین ولا بامر خدا از علوق این دو نطفهٔ نبوت که در باطن قابلیت این ضعیفه توامان افتاده اند و چند وقتی حالیا
بدایگی طبیعت در مشیمهٔ قوت بیک شکم یکجا با هم ایستاده اند اما همیشه در رتبت تقدم و تاخر انتقال و در ظهور عرصهٔ اعیان جهت مسارعت
و مبادرت بنزاع و جدال لایزال اند و در انجمن قدسیان بغوغای این گفت و گو آوازه آمده اند و میان ایشان بزبان حال مباحثات
و معارضات بلجاج رسیده و الحاح و منازعه بمبالغه کشیده بیت گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش شو پس گوش دار
و اصل سخن و نزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت و نزول بدار دنیا هر کدام در حال ولادت سبقت نماید آن دیگر در مستقر
خود از غبن تاخر و باز ماندگی تخلف ورزد و در زوایای رحم و شکم مادر توقف کند و این معنی یقین که منتج بهلاک مادر خواهد شد

والبته موجب تفرقه خاطر پدر خواهد گشت و جهت خلاصی ازین اضطراب التماس دعایی مستجاب نمود که این دو خلف نبوت از اصداف
مروت و فتوت انشاء الله تعالی بسهولت بظهور آیند و در حین تولد والده را که حامل آن و دایع الآهی است ضرری نرسانند و آن ثمرات
شجرهٔ نبوه را از مزاحمت یکدیگر آزاری در بدو ظهور و در ایام نشو و نما بیزاری در دار غرور حادث نشود که این عالم پر محنت و اخوان نزاعی
میان برادران نمی ارزد و دنیا آن قدر ندارد که خاطر روشن ضمیر یکدیگر را رنجیده سازند و دل مجموعی را به پریشانی و نگرانی اندازند بیت
به که نجوید دل پر بینش ناک   روشنی طبع درین تیره خاک   لاجرم حضرت اسحق نبی از روی ترحم و اشفاق که نسبت با عموم
خلق خدا و بخصوصیت اهل بیت خود جدا داشت دست تضرع و ابتهال بدرگاه ایزد متعال برکشاد و روی نیاز را بآستان
مجیب الدعوات نهاد و جهت نجاة ازین خطر مناجات فرمود و دعایی باخلاص جهت خلاصی آن عاجزهٔ ضعیفه نمود سرآینه درین
حالت غیرت الآهی و حمیت نامتناهی بمقتضای بیان اوفی اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوْءَ وَیَجْعَلُکُمْ خُلَفَآءَ در تسهیل
و تحلیل این عقده مدد فرمود و در اسعد ساعات و احمد اوقات بنیاد طلوع آن دو کوکب مسعود نبوت و آهنگ سطوع این دو اختر
برج سعود و اوج سعادت شد و در حین قران سعدین و تعانق نیرین چهرهٔ آن دو مظهر نبوت و خلافت از مشرق وجود طالع
شدن گرفت و از مادر طبیعت تولد و نزوع پذیرفت آن یک دو فرزند که در تولد سابق شد عیص بود و بعد از آن صبی در عقب
عیص یعقوب همین گفته اند که پاشنهٔ پای عیص را گرفته بود که در عرصهٔ عالم کثرت قدم نهاد و یعقوب برین تقدیر ماخوذ از عقب باشد   نبی ظهور نمود و وجه تسمیه یعقوب است صح
یا آنکه وجه تسمیه آنست که از عقب آمده و چون هر یک بحسب قابلیت جبلیه مظهر اخلاق کمال بودند و باقتضای نشاه اصلیه اصل نهال
جمال و جلال مینمودند در هر کدام یک نشاه ازین دو صفت حضرت لایزال بکمال داشت و بر هر یک پروردگار خلقی و خاصیتی برکمال نشست
و نزد محقق دانا محقق است که هرچه بفنا و بارگاه هلاک و فنا بیشتر قربت جوید و هر کس که نزدیکی را بر بهکذا را جل و قرارگاه موت خواهان
تر باشد و در فضای کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ قرین بمنقصت امکان شود البته از صفت قهرمان و جلال الآهی بیشتر تربیت یابد و هر که
درین سیر معکوس و حرکت منکوس طبیعت بولادت از امهات سفلی پس تر بوجود آید بعرصهٔ عالم غیب اقرب و بمظهریت بقا و دوام
انسب خواهد بود و از آفتاب جمال آن وجه کریم بلطف عمیم اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بیشتر بهره و نصیب خواهد بود مصراع
هر که دورست ازین در بخدا نزدیکست   و این سبقت تولد میان این دو مظهر جلال و جمال آیتی باهر و شاهدی ظاهرست بر صدق

این مدعی

٦

این مدعی دقیق و از حقیقت مودای آن تحقیق و لهذا اگرچه عیص که منشاء جلالت و مبداء شجاعت و سلطنت است در منصب تقدم
توجه بنیابت تقدیم یافته و در سیر و سفر از عالم غیب بعرصهٔ دار فنا و منزل مهالک و عیب بر یعقوب نبی سبقت جسته اما عیص نیز
در مجازاة آن تغلب و پیش کیری هنوز در اول قدم شروع باین منزل بی ثبات از آثار هلاک و حمات خبری نومیدی شنید که بیت
لَهُ مَلَکٌ یُنَادِی کُلَّ یَوْمٍ   لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ   و در مقابله آن بازماندگی و دل شکستگی حضرت یعقوب را از مبداء
وجود و منشاء فیض وجود بشارت بقاء دولت معنوی نبوت و حکایت ظهور جمال یوسفی از مصر عزت بگوش جان رسید فلهذا حشمت
سلطنت و حکومت صوری نصیب خاندان عیص شد و دولت سرمدی نبوت ابدی و عزت مصر رسالت و سعادت سرمدی
روزی چشم گریان و دیدهٔ نگران یعقوبی گشت وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ   بیت   بسعی اگرچه توان جست گوهر مقصود
بود محال که این کار بی حواله برآید   حاصل القصه آنکه از مقتضای انقضایی که لازمهٔ حیوة دنیاست چون حضرت اسحق علیه السلام را
روزگار عمر باخر رسید و انفاس صبح صادق پیری نذیر موت رسانید و کوس اَلرَّحِیْلُ اَلرَّحِیْلُ فَاِنَّ السَّفَرَ طَوِیْلٌ الکوتش پر سروش او
هر صباح و شام میکشید و ظلمت حواس در شام شیب و هرم که از لوازم آلام و اسقام ارذل العمرست بدیدهٔ بصیرت مشاهده و معاین
میدید میخواست که امانت نبوت و ودیعه رسالت الهی را چون درین عالم فانی باز گذارد بیکی از اخلاف حمیده اوصاف خود سپارد از آنکه
حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اسمعیل است چون حق سبحانه و تعالی او را بمرتبه نبوت سرافراز گردانید هم او را در مملکت حجاز
بخلافت خود نشانیده بود و حضرت اسحق را در مملکت شام خلافت نبوت داده اسحق هم خواست که یکی ازین فرزندان را بخلافت و نیابت
نبوت مخصوص گرداند تا بخاندان نبوت ایشان فترتی طاری نگردد او لا عیص را که ولد مقدم بود بحضور خود طلب نمود و او را خدمت
مقبولی فرمود که شاید بمقتضای مَنْ خَدَمَ خُدِمَ از برکت خدمت شایسته بقبول خاطر پدری فایز و سرافراز شود و بسعادت مکتسب رِضَاءُ
الرَّبِّ فِیْ رِضَاءِ الْوَالِدِ از سایر فرزندان ممتاز گردد و بدعای خیر والد از عمر و زندگانی برخورداری یابد و بمرتبه نبوت در نبوت چنان بلندی
سرفرازی و پایداری پیوند طوله   عزت دین بیابد از ادبش   رتبت اصل بیند از نسبش   فرع چون اصل او نبی زاید
جمله از صلب او ولی آید   و چنان امر فرمود که در حالت استیلای ضعف پیری و ناتوانی تن و در حین سقوط آلات و جوارح و قدرت
بدن تقویت طبیعی بقدر ضرورت شرعی لازمست و بانشارت حدیث اِنَّ لِنَفْسِکَ عَلَیْکَ حَقًّا گاهی زمام طبع خود کام را با دراک مشتهیات

بدنی گذاشتن در ایام ضعف شیب عقلاً و طبعاً محتم است بدین تقدیر از عیص استدعا کرد که چون نفس را آرزوی بریان بخته پیدا
شده و باقتضای شهوت این تعلق طبیعت باین کام جزوی موبد گشته طبع را بآن آرزو و کامران باید کرد و او را از بند آن تعلق جزوی بیرون
باید آورد چرا که چنین تعلقات نفسانی در حین انتقال بمواطن روحانی غیر ممدوح است و هر گونه نگرانی دنیا مفقود و حسنست مصرع گر بموی بازمانی مرد دین نیستی
چون عیص نیز از دعای پدری طالب برخورداری بود و بتحصیل شکاری جهت ترتیب بریان بصحرا توجه نمود و در صیدگاه دولت وحشی
شعار جهت طلب آن شکار متردد بود که مگر شکار مقصود را به تیر تقدیر نشانه کند و ببرکت اطعام و انفاق آن جاه سروری و مرتبه
خلافت پدری بدست آورد بیت دد و دام را شیر ازانست شاه که مهمان نوازست در صیدگاه اما در اثنای این محاوره و مخاطبت
پدر و پسر اتفاقا زوجه یعقوب نبی علیه السلام ازین مطارحه آگاه شد و حق خیرخواهی بعمری و همراهی بجای آورد و آرزوی پدر و وعده
دعای خیر در حق پسر و رغبت طبع او بخورش بریان و اندیشه او بعد از تقدیم خدمت به شوهر خود ببیان عیان اظهار نمود یعقوب نبی بمساعدت
تایید ازلی در تقدیم این خدمت بر عیص سبقت یافت و جهت و چالاک بزغاله فربه از رمه گوسپند گرفت و بترتیب مرغوب و بقانون ادب
و اسلوب بنظر پدر بزرگوار خود رسانید و بصید خاطر پدری و قبول دل او مسارعت نمود چون برقم جف القلم بما هو کائن ادراک این سعادت
نامزد یعقوب نبی شده بود و رزق طیب او را در ان اتفاق مخلصانه حق تعالی قبول نمود بیت از قصه سکندر و آب حیات و خضر
معلوم شد که روزی کس نمیخورد و حضرت اسحق را در عالم معنی هم از مودای آیه و من وراء اسحق یعقوب ترتیب رتبت نبوت بهمان
اسلوب محقق و مفهوم گشت هر آینه فرمود که استحقاق دعا جهت برخورداری موعود چون نصیب این فرزند بود بسبقت اعلام این معنی را
بعیص نمودن چه سود و بتحقیق پیوست که قضیه العبد یدبر والله یقدر امری مقرر بوده است بیت آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد بعد ازان دست دعا و کف اجابت اقتضا را آینه وار برابر چهره مقصود آورد و بحضرت عزت کلمه
بنیاد مناجات کرد که آلهی بحق بی نیازی و استغنایت و ببرکت عظمت و کبریایت که این ودیعه نبوت را که بعد از ارتحال پدر بمن سپرده بودی
و در نگهداشت آن امانت بلطف خود امداد و اعانت نمودی و تقدیم وظیفه خدمتکاری بقدر استطاعت کردم و باندازه قوت بشریت امر ترا امتثال
و اطاعت بجای آوردم بیت توی کاول ز خاکم آفریدی بفضلم ز آفرینش برگزیدی چو روی افروختی چشمم برافروز
چو نعمت دادیم دایم بیندوز اکنون بوعده صدق خود آن گوهر گرانمایه نبوت را روزی خلف و خلیفه اصدق من یعقوب گردان و انبیا را بعد ازین

تازمان

تازمان خاتم جهت هدایت بنی آدم در اعقاب نسل او و از فروع اصل او پاینده و باقی بمان نظم تو با چندان عنایتها که داری
ضعیفان را کجا ضایع گذاری تو بی گز فعل ما فضل تو بیش است اگر لطفی کنی بر جای خویش است چون این دعا از حضرت اسحق
بمشیت ازلی تمشیت یافت و لمعه اجابت بر خواطر صافیه چون خورشید منیر بر سطح غدیر بتافت درین اثنا عیص که بازوی شجاعت
صید افکنی کرده بود اما شکار مقصود را بدام تدبیر درشست گرفتار نمود و آن گوسفند صحرایی را که آورده بود بریان کرده بحضور پدر آورد
و التماس دعایی موعود از پدر نمود و مدعای اصلی از دعوت حق درباره یعقوب بانجاح پیوسته بود تا بالضروره جهت تسکین خاطر و جبر شکستگی
دل عیص باز عطوفت پدری باین محیص مهتدی گشت که بمقتضای قابلیت جبلی و استعداد ازلی که در کارخانه فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ترتیب فرماید بهمان نسق معهود آغاز دعا نماید که ای قیوم ذو الجلال و ای پادشاه بی زوال همیشه عزت صوری
و حکومت و سروری در اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام قایم و مستدام گردان بیت همتش را بتاج خود پسندی
سربلندی ده از خداوندی تا بوقتی که وقت کار بود گرچه درویش تاجدار بود چون این دعا هم باجابت قرین شد
فاما از سعادت نبوت که مشتمل بر دولت دینی و دنیوی و ایالت صوری و معنوی است مایوس گشت و ازین سبب ماده نزاعی که در شکم مادر
بحرکت آمده بود مجددا متحرک شد و اظفار سباع قوت غضبیه باذیال قوت عاقله او متمسک گشت و درین اثنا از خشم و غضب یمین مغلظه یاد
کرد و بخداوندی خدا سوگند خورد که خون یعقوب نبی برادر خود را برخاک ریزد و سنت مقاتله اولاد ابو البشر هابیل و قابیل را مجددا احیا
نماید درین اثنا حضرت اسحق دعوت حق را بامر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت نمود و از سرای غرور بمنزل لقا و سرور سریان فرمود
عیص بعد از رحلت پدر تمامی قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر خود یعقوب و اولاد و اعقاب او جدا کرد و بجانب دیار عرب
نهضت نمود و در محلی که آنرا در عرب بید گویند تمکن و توطن کرد و در انجا حصنی رفیع و سور منیع بنیاد نمود و همانجا طرح سکون انداخت
و آن محل را منزل و مسکن خود ساخت و یعقوب نبی نیز بدیار کنعان توجه کرده با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام خود در انجا مقام گرفت و دلش در ان
محل آرام پذیرفت عیص چون از توجه یعقوب نبی بکنعان واقف شد و بر مداخل و مخارج متعلقان او از ان دیار عارف گشت بمقتضای غیظ قدیم
و عداوت مادرزاد بنیاد اضرار و تعرض بمردم آینده و رونده و تجار دیار کنعانی آغاز کرد چنانچه از قطع طریق و خسارت و آفت نهب و غارت
توابع عیص راه آمد شد مردم کنعان را مقطوع و ممنوع ساختند بیت وکان النوی یکفی فی تشتت شملهم فکیف اذا کان النوی و النوایب

ودرین اوقات استمرار آن معاداة و درحالات مضاده و منافات اولاد امجاد واخلاف نبوت نجاد یعقوب نبی علیهم السلم بمرتبهٔ
عقل کامل وبلوغ خردمندی و بوفور مردانگی و هوشمندی رسیدند واز پدر بزرگوار خود استجازه نمودند که مضمون حدیث عم الرجل صنو ابیه
صحیح است و بالغت و زلغة اعمام اشارتی صریح بکبار صله رحم باعم خود بتقدیم رسانند و سلسله مهربانی را بقرابت و قرب اصلی بحرکت
آورند که بمقتضای امر صلوا الارحام وصلة الارحام تزید فی العمر ازین ملکه حمیده و شیوهٔ پسندیده برخورداری دین و دنیا یابند
حضرت یعقوب از بدایت حال سرماجرایی که درمیان برادران گذشته گوش گذار فرزندان کرد و در سرباب حکایتی و تمثالی آورد که از اغراض
نفسانی و اغراض شیطانی اکنون قربت قرابت درمیانه بقطع رحم رسیده و کار بمهاجرت و بعد مدتی است که بخصومت و بیگانگی شده ما
گرد آمده بود یم دل ایمن ز گزند   چون عقد گهر برادران روزی چند   چشم حسد زمانه درما نگریست   سر دانه بگوشهٔ جهانی افگند
بعد از اطلاع آن فرزندان نبیل بر جملگی اجمال و تفصیل بطریقه مسالمت و صفح جمیل و بقانون ملایمت و تحمل بر تکلیف و تحمیل رشتهٔ سخن را
بملایمت کشیدند وازان وقایع گذشته اعراض و از شنایع ماضیه اغماض مصلحت دیدند و مکررا از خدمت پدر التماس کردند که
چون مواد شوق و غرام بدیدار عم ابوت مقام غالب شده یقین که این نایره محبت موجب اشتعال نور الفت در دل عم ما نیز خواهد شد
وازین مصاحبت و حسن محاورت القاطع صلح بر ابقاء احکام شوق و شوق و غرام بمیان خواهد آمد و چند روزه زندگانی دار دنیا
بر قانون الئیام و مبنی صح
واوقات عمر بی بقا را بعد ازین بمحبت و الفت گذرانیدن شان خاندان نبوت و لایق طور فتوت و مروت است مصرع دنیا نه متاعی است که ارزد بنزاعی
چون این حکایت شوق انگیز در خاطر محبت آمیز حضرت یعقوب تاثیر تمام نمود و مودای کلمه نبویه که   بلوا ارحامکم بالسلام بر صحیفهٔ
ضمیر منیر قبول ارتسام پذیرفت اولاد کرام و فرزندان گرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود و دعای خیری در شان ایشان کرد که این
عرق الفت و ملایمت و مادهٔ خون گرمی و مسالمت از عم نیز درباره برادرزاد ها ممکن که بحرکت آید ایشان نیز اعداد اسباب سفر و تجهیل اسلحه و آلات
کرده فرمودند چون این شاهسواران خورشید منظر دلاوران شیر دل غضنفر جگر بقرب دیار و منزل عم خود رسیدند و بعد از مدتهای مدید که
راه آمد شد آن مراحل منقطع شده بود برا صدان راه و حارسان سپاه آن آرامگاه دوچار افتادند ایشان نیز از ملاحظهٔ شکل و شمایل
مرغوب و از مردانگی ایشان درحین قیام بمکاوحات و حروب دیدهٔ غیرت ایشان حیران و چشم عبرت همگنان سراسان گشت و بلسان حال
ارباب مساوات و ترحال میگفت بیت   آن رصدان طریق چون غمخواران   قوافل دل و جانم که مهر و ماه رسید   ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن

شفیق

شفیق با این واردان دیار محبت و التیام بنیاد خطاب و آهنگ اضطراب تمام کردند که شما چه کسانید و از کجامی آیید و شما
چرا درین منزل خطیر چنین بی باکانه و دلیر و درمیان مردم بیگانه و شریر چگونه حاضر شده اید و درین گذرگاه مخافات و آفات
بچه سان و چه طریق عابر و سایر گشته اید چندین رهروان ازین رهگذار اسیر تیغ هلاک شده اند و بسا دلیران که ازین بی باکان
درین معرض ریگ پیمان با خاک افتاده اند همان بهتر که بر جوانی و فرزانگی خود این دریغ را روا ندارید و از طریقه مستقیمه العود
احمد ازین ورطهٔ آفت و عنا جان بسلامت بیرون برید بعد از گفت و شنید بسیار و سوال و جواب از حال یار و دیار این
دلیران راه شوق و آوارهٔ محبتی و طالبان صحبت انس و بهره مندی   بهر یکشان چو میگفت از کجایی   بگفت از دار ملک آشنایی
بیاران گفت کز آبی و خاکی   ندیدم کس باین حاضر جوابی   لاجرم بمقتضای بیت   الرای قبل شجاعة الشجعان
هو الاول و هی المحل الثانی   بالضروره این خردمندان دلیر از روی عقل و تدبیر چنان تقریر کردند که ما همگی غلامان عیص
بودیم و در حداثت سن از جهل و نادانی طریقه جدایی و فرار اختیار نمودیم الکنون از کردهٔ خود پشیمان و بعذر تقصیرات خود بملازمت
آستان آمده ایم بیت   چراغ ما نشود زین خانه پر نور   سر ما ز آستان او مکن دور   چون این حکایت مهر انگیز بسمع
عیص رسید و ازین خبر محبت آمیز مادهٔ اشتیاق بصحبت انس درضمیرش پدید آمد و آن جوانمردان را با مرحمت و عطوفت پدرانه
و ملاطفت و الفت مشفقانه نزدیک خود راه داد چون از جبین مبین و غرهٔ خورشید آیین ایشان نور تابان پاکیزه گوهری
و کوکب درخشان نطفهٔ پیغمبری مشاهده نمود گفت که هرچند شما خود را بغلامی من انتساب نموده اید اما من شما را بفرزندی قبول
کردم و در سلک سایر اولاد مقبول در آوردم اکنون بلسان صدق بیان نسب و تبار و شرح ارتکاب این اسفار پر اخطار
خود کنید که بر حسب ادای دلخواه اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ظن غالب من آنست که شما جوانان از نسل برادرم یعقوب باشید
و همان بخاندان قدیم ما منسوب می نمایید چرا که این فروغ منظر در غیر فروع و اعقاب آنجناب پدید نمی تواند بود و نیز دمبصران زمانه
در پرتو معنی ظن المؤمن کهانة انکار چنین نتوان نمود ایشان نیز تلقی بحقیقت حال و ترقی بعرض مجاری احوال نمودند و بعد از
تحریک سلسله خویشی و قربت و تالیف رابطه موانست و صحبت اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی ما تالیف
خواطر است و تشابه قلوب و ضمایر که بعد الیوم ترک مخالفت و شقاق با شفیق شفیق خود یعقوب نبی فرمایند و پیشتر ازین

درطریق خلاف ومنازعت شروع ومسارعت ننمایند چه میان خاندان انبیا آغیر قانون صدق وصفا ناسزاوارست و در مذاق الفت
فطری غیر شربت مهر ووفا بغایت ناخوشگوار بعد الیوم همیشه متوقع انکه درمیان ما وظایف آمد شد سلام وکلام ولطایف دوام ایتلاف
والتیام التزام نموده شود ~~ چه افتادت که مهر از ما بریدی ۞ کدامین مهربان برما گزیدی ۞ عیص نیز ازین گونه کلمات صواب
متاثر شد و از تذکر آلام جدایی وبیگانگی بغایت منزجر گشت و بعد از اظهار آثار شوق وحنین و کشیدن آه حسرت وندامتی قرین ناله و انین
این نکته گفت که **بیت** حالم درین فراق نیاید بنامه راست ۞ کین کارنامه ایست نه این کارنامه ایست ۞ وبمهربانی تمام آن جگرگوشهای
خودرا چون جان عزیز درکنار گرفت و ملتمسات ایشانرا چون هوارادات غیبی بحسن قبول بذیرفت و از دیدهٔ هجران دیده جگر پارها را با اشک نیم
درهم آمیخت وبجای نزل وماحضر خون دل و کباب سینه را پیش مهمانان فرو ریخت و گفت که الحق من نیز از حسرت دیدار برادر بسیار غمگین و زارم
وازین مهاجرت جگرخوار پشیمان و بیزار اما از سر غضب و عصبیت و درحین استیلاء قهر وحمیت از من یمینی با تغلیظ و سوگندی بغایت غلیظ
صادر شده که البته بدست خود خون برادر را بخاک آمیزم و از جام بدن او یکدم دم او را برزمین ریزم الکنون در تدبیر این نقض ایمان
ودرمان این حنث درمانده و حیران مانده ام آن جوانمردان خردمند و سعادتمندان ارجمند گفتند که حل مشکل چنین یمینی بدست ما آسان است
وتدبیر حانث نشدن این سوگند بوجه شرع وعقل پیش ما در گنجایش قدرت و توان و آن چنان باشد که عروق بدن برادر را به تیغ نشتر مجروح
سازید و خون او را برزمین ریزید ولحم و دم برادری را باز بخون گرمی اصلی بهم آمیزید که گفته **القرابة لحم ودم** و بعد از ذکر شکوه و شکایات
وتذکر هر گونه وقایع و حکایات از گذشتها یاد نکنید که **بیت** اِذَا ذَهَبَ العِتَابُ فَلَیسَ وُدٌّ ۞ وَیَبقَی الوُدُّ مَا بَقِیَ العِتَابُ ۞
چون تدبیر موافق تقدیر بود و این مقوله حکایت بغایت دلپذیر شد عیص نیز همان لحظه مردم شفیق و عقلاء هوشمند وثیق را برسالت نزد
برادر خویش یعقوب نبی تعیین نمود و از حرکات گذشته استعذار فرمود ۞ که من چندان شکیبم در فراقت ۞ که برتقی پایم از نعل براقت ۞
وبرادر را بحضور خود دعوت کرد و بزودی طلب نمود و بالتقا لقا مسرت اقتضا ترغیبی از وی شعف و شغف نمود که **نظم**
اگر روشن شود چشمم بروی عالم آرایت ۞ بجای مردم دیده کنم در دیدها جایت ۞ هرآینه حضرت یعقوب بامر **اِذَا دُعِیتُم فَاستَجِیبُوا** اجابت دعوت لا
التزام فرمود و با تمامی قبایل و عشایر خود تحویل و انتقال کرده بطبق پیغام بریدجانب برید توجه وعزم نمود عیص نیز مراسم استقبال
ولوازم اعظام و اجلال بتقدیم رسانید و اسباب توافق و وداد منعقد شد و مقدمات تصادق و اتحاد متلاحق گشت و بزلال مرحمت

محبت ذاتیه

٩

محبت ذاتیه و شاخ کدورات ذات بین و آلودگی خواطر را ابدا و جانبین بطهارت وصفا و پاکیزگی وسنا مبدل ساختند و بهمین شیوه
ارتباط والتیام مهلی از شهور و لیالی و یکچند از ایام متوالی گذشت تا آنکه از برکات الفت و اتفاق و میامن اشفاق و محاسن اتفاق خیل
وحشم و تبع و خدم ایشان متضاعف و متالف گشت و آن منازل را گنجایش اشعاش ستوران و دواب و قابلیت اکتساب معیشت
واسباب ایشان نماند عیص با برادر مشاورت کرد که چون دعای پدر در حق ما مستجاب شده و آثار توجه خاطر او بکثرت اولاد و احفاد
ونجابت فروع و اعقاب ظاهر گشته و خواهد گشت یقین که این اخلاف نبوت بهر دیار که روی اقبال آورند در حیطهٔ تسخیر و بقبضهٔ حکم
وتدبیر در آیند **بیت** امیدم چنان شد بنیروی بخت ۞ که بستانم از دشمنان باج و تخت ۞ عدو تاج دار و مرا تیغ هست
چو تیغم بود تاج آرم بدست ۞ اکنون مناسب چنان مینماید که بممالک شمالی و ترکستان که ملک وسیعیست آسان معاش
وصحراهای فراخ روزی جهت ستوران و پر از اسباب اشعاش توجه نموده شود **نظم** درین صحرا کسی کو جای گیرست ۞
زمشتی خاک و آبش ناگزیرست ۞ بعد از استیفاء مقدمات استشاره در آن استجازه بسنت انبیا استخاره از عالم قدس نمودند
وبا احباب و دوستان و اقوام هم مراجعت در انجمن انس کردند حضرت یعقوب بعد از اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت
نمود و در تمکین آن مصلحت متابعت و مرافقت کرد عیص نیز با جملگی اتباع خود بجانب بلاد شمالی و ترکستان آمد و بمرور ایام
وکرور شهور و اعوام اغصان نهال توالد و تناسلش بر روی زمین در آن ملک انتشار و انبساط یافت و یومًا فیومًا شاخ
وبرگ شجرهٔ طیبه سعادتش سر بسدرة المنتهی کشید و بمقتضای دعاء مستجاب حضرت اسحق علیه السلم مناصب حکومت و دارایی
ومراتب سلطنت و فرمانروایی بر اولاد عیص دران کشور تعزز و تمکن یافت ~~ چو فرخ بود روز را بامداد ۞ همه روز را نیکی آید بیاد ۞
وگویند که قایی خان که در ترکستان مشهورست و جد اغوزخان است همین عیص است که بزبان قبطیان او را عیص گویند والعهدة
علی الراوی اما بر رای بعضی مورخان قایی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلم است از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلم چهار فرزند
داشت سام و حام و یافث و یام یام نام در طوفان غرقه شد و آیت **اِنَّهُ عَمَلٌ غَیرُ صَالِحٍ** در شان اوست و سام را بعمارت
وسط معمورهٔ عالم که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت و حام را که اصلا سیاه رنگ بود بعمارت و ضبط هندستان و دیار
اند سودان گذاشت و یافث را بدیار مشرق و شمال فرستاد و دارایی آن جوانب باو داد و جمیع قبایل ترکستان از نسل یافث

ماحصل حکایت و مقصود ازین مقدمه روایت آنکه بعد از تتبع و استقصاء اخبار و از مطول کتب تواریخ و آثار رجال
مقرر و محقق شده که اجداد عظام و اصول جنت مقام ابو المجاهد بن عثمان بیگ غازی را منشاء تولد و اصل مسکن و مقام و
مبدا انشعاب عشایر و اقوام از ممالک توران زمین و ترکستان بوده و سلسله نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد
منتهی با غوز خان و قایی خان است چون در زمان سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان از آب آمویه و توران زمین بطرف ایران زمین
عبور کردند و اولاد ممالک خراسان و نواحی اقدام ستور منصور نمودند از جمله قبیله نامدار که همراه داشتند یکی قوم قایی خانی
بود که سپهسالار ایشان جد اعلای خاندان آل عثمان است همچنانچه آل بایندر خانی که در هم عصری این خاندان خلافت در ایران زمین
سلطنت داشتند هم ازان قبیل قبایلی اند که بمرافقت آل سلجوق از توران زمین آمده از آن روز باز مساکن ایشان در ایران است
وازین مقوله قبیلهای بسیار ازان عهد در ممالک عرب و عجم تمکن و سکون کرده اند و همگی آن اقوام اعوان و انصار آل سلجوق بودند که ایشان را
همراه آورده اند و چون سلطنت ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت و شکوه دولت و سایه شاهی ایشان از ماوراء النهر تا ممالک شام و روم
انبساط پذیرفت این قبیله قایی خانی هم در زمره سپاه ایشان بودند و لایزال بسلاطین عظام سلجوقیه اتباع و انقیاد مینمودند تا
آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی بانحطاط نهاد و چنانچه در تواریخ و کتب مشهور مسطور است در اواخر ایام سلطنت ایشان کار بخدام
و غلامان ایشان افتاد مثل سلاطین خوارزمشاهی و اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیاربکر و سایر بلاد و دران اوقات که
اواخر سلجوقیان بود از انتشار اخبار ظهور و خروج دولت چنگیزخانی جمیع دولتهای ملوک و سلاطین ایرانی و تورانی متزلزل گشت
و بواسطه مقدمات استیلاء لشکریان چنگیزی ایالت ممالک عرب و عجم قبل از آمدن هلاکو خان بمملکت ایران بملوک طوایف منتقل شد و بیشتر
قبایل اتراک که در ایران بودند در میان آذربایجان و دیاربکر در حدود ارمنیه صغری آرام پذیرفته بودند چرا که ممالک ارمن زمین محلی است
مشتمل بر ییلاقات و قشلاقات بسیار و از مکاوحات لشکر چنگیزخانی و خوارزمشاهیان که پادشاهان بزرگ آن زمان بودند بر یک طرف و کنار

و از انجمله قبیله قایی خانی هم در نواحی شهر اخلاط قشلاق و ییلاق و مقام گرفته بودند چه

از میان خاطر آسوده کرانیست که او   دامن دوست گرفتست و کناری گیرد
اتفاقا دران ولا در مملکت ارمنیه و شهر اخلاط که دار الملک ارمن بود
ملک بلبان و ملک اشرف و قبیله ایشان والی مستولی بودند و جهت نیکوسیرتی و عدالت ایشان پادشاهان ارمن ملتجی بودند و همه جا بهمه زبانی
اطوار ایشان را می ستودند چون سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از صدمات چنگیزخانی در ممالک عجم پیوسته در تردد و پریشانی بود و هر چند

وقت بنقطی از اقطار دیار عراق و آذربایجان نهضت می نمود و لایزال آواره سلطنت او چون باد بادکشتی طوفانی از سراسیمگی چنگیزخانی
قراری نداشت اما بدستور سابق و نهج معهود خود را بر جمیع ممالک ایران زمین مطاع و متبع می پنداشت لیکن شکوه او چنانی بود که
ملوک اطراف نمی نشست و او هم از کمال شجاعت و دلاوری که داشت دست از جهانگشایی نمی داشت و ناموس سلطنت و بزرگی خود را
نمی شکست و لهذا چون ملک اشرف که پادشاه ارمن بود از قانون محکومیت آبا و اجداد خود ابا فرموده جهت کمال استقلالی که پیدا کرده
بود از متابعت سلطان جلال الدین اعراض مینمود و بسبب آنکه با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که دران ولا سلطان روم بود
ملک اشرف را طریقه محبت و قرب جوار بود از فرمانبرداری سلطان جلال الدین تغافل و اغماض میکرد هر آینه سلطان جلال الدین از
کمال غیرت و تهور از آذربایجان متوجه محاصره شهر اخلاط شد و اخلاط که شهری بغایت معظم و معمور بود بعد از چهار پنج ماه مسخر سلطان
جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری بهشت آسا در لگدکوب سپاه او پایمال خاک راه گشت و ملک اشرف بسلطان علاء الدین جهت
استمداد دران واقعه التجا کرده کمال ارتباط و اختلاط نمود و جهت آن معنی میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سلطان علاء الدین
سلجوقی امر بمقابله و قتال انجامید و بر سر آن قضیه میان آن دو پادشاه عالی قدر کار بمحادات عظیم کشید فاما سلطان جلال الدین
بعد از مقابله در نواحی خرتبرت از سلطان علاء الدین بانهزام تمام یافت و بر حسب انکسار بجانب آذربایجان شتافت و بعد ازین حادثه
عظمی در ارمنیه صغری فتنه و فساد قایم شد و آن اقوام و قبایل اتراک را که دران نواحی بودند اندیشه مسکنی و فکر مامنی لازم آمد در تحت
ایالت سلطان جلال الدین از خوف وصول لشکر چنگیزخانی یک لحظه امنیت و در یک بقعه امانی پیدا نبود اما سلطان علاء الدین کیقباد در اراضی
شوکتی عظیم بود و کار ملک و دولتش از برکت عدل و دین پروری بغایت منتظم و مستقیم نموده و الحق در شیوع رحمت و احسان بر کافه
نوع انسان مشهور ممالک آفاق شده بود و دران روزگار پر فتنه و فساد جمیع عباد و کافه اهل بلاد را ملجا و ملاذ علی الاطلاق گشته
توان گفت با اهل دل کو بماند   بزرگی کزو نام نیکو بماند
که در بند آسایش خلق بود   چه خوش زین جهان گوی دولت ربود
دران اوقات جد ابو المجاهد بن عثمان بیگ غازی هم سلیمانشاه بن قیا الپ که سردار سپهسالاران قبیله قایی خانی بود و مدتی
میگذشت که باتفاق اولاد و اشیاع در توابع شهر اخلاط قرار گرفته پادشاهان ارمن از روی محبت بایشان در مدد مهربانی مینمودند
باقتضاء حکم قضا بهنگام انقضاء اجلش رسید و ازین منزل بی ثبات دنیا رخت بنشیمن ملک بقا کشید و از و چهار فرزند جوان ماند

همگی چهار زن رو زمین که و نبرد و باز ماند یکی سنغور تکین و دیگری کون طغدی و آن ارطغرل و دندار بعد از پدر جماعت قبیله
و اقوام هر چند که یک فرزند را بسرداری خود اختیار کردند اما میان ارطغرل و دندار رعایت برادری بسیار بود و سنغور تکین و کون
طغدی را با هم اتفاق بی اندازه و شمار و ارطغرل چون بکمال دانستگی و عاقبت اندیشی از تمام برادران ممتاز بود و از شجاعت و دلاوری
بر جمیع اقوام سرافراز در آن مساکن پدری جهت فترات سلاطین و دوام فتنه و فساد لشکری بغایت منزجر شد و قبیله و اقوام او هم
از تردد عساکر مختلف دران دیار متضرر میگشت چون بحدس کامل نظر در اختلاف ملوک و سلاطین اطراف نمود و بدیده پیش بینی
خروج لشکر چنگیز خانی را بعزیمت تسخیر ممالک عالم و قهر ملوک عرب و عجم ملاحظه فرمود رای صواب نمایش بران قرار یافت که جهت قبیله و کسان خود
در ظل حمایت و پناه دولت سلطان علاء الدین کیقباد در حدود ممالک روم مامنی یابد و چون اکثر اوقات ایشان بجنگ و جدال میگذرد
باری بعزیمت غزا و جهاد شتابند تا دران ضمن سپهداری و دلاوری و با آن جماعت اتباع شجاع و جری خود بسعادت صوری و معنوی
و بفواید دینی و دنیوی فایز گردند که گفته اند

نظم

وَاِذْ لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا / كَمَا تَهْوَاهُ فَاتْرُكْهَا جَمِيعًا
وَدَعْ عَنْكَ التَّذَلُّلَ فِي الْمَعَالِي / يَفُوزُ بِهِنَّ مَنْ طَلَبَ الْمَنِيعَا
فَهَمُّكَ فِي التَّجَرُّدِ فَهُوَ خَيْرٌ / مِنَ الْمُلْكِ الَّذِي يَفْنَى سَرِيعًا
وَمَنْ يَقْنَعْ مِنَ الدُّنْيَا بِشَيْءٍ / سِوَى هٰذَيْنِ عَاشَ بِهَا وَضِيعَا

ارطغرل چون در اندیشه شروع بمقدمات آن مطلوب سعادت اقتضا
و در التزام و ولوع این فکر مصلحت اهتدا مصداق مودای الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی شده بود و از ملهمان غیب بآن
تدبیر صایب ملهم گشته جمیع برادران را بران عزیمت دلالت کرد و تمام اقوام را بر سر راه هدایت آورد برادر کهترش دندار با بعضی اقوام
با او موافقت نمودند و طریقه مرافقت و متابعت گزیدند اما دو برادر دیگرش آن رای و صلاح را صواب ندیدند و گردن اطاعت و متابعت را
از سلسله آن تدبیر باز کشیدند و صورت رهنمونی ارطغرل با برادران مهر گسل دران رای صواب نما بمودای این حدیث نبوی مماثل افتاد که
عجب الله عز و جل من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل چون غمخواری ارطغرل بعد از الحاح و مبالغات بسیار با برادران نامهربان
بجایی نرسید و مقتضای خطاب انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء در امر خود و برادران معاین دید و بحقیقت
دانست که رهنمای راه صواب بی ارادت رب الارباب و مشیت مسبب الاسباب چون ارتکاب امر ممتنع محالست و مخالفات تقدیر را
ازلی منجر بگمگشتگی و ضلال هر آینه عنان عزم از اصلاح حال آن برادران بیگانه سیرت باز کشید و با برادر کوچک دندار طریقه مهاجرت از اخوان

گزید

گزید و بعضی از اقوام و توابع موازی چهارصد و چهل مردم نامدار و همگی مردان کار در روز معرکه و پیکار با ارطغرل و برادر خویش
موافقت و همراهی اختیار کردند و بعضی دیگر از قبیله بمتابعت آن دو برادر روی آوردند ارطغرل متوجه حدود روم شد و فرزند
خود صاروبایی پیشتر بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد فرستاد و با هدایا اخلاص و دعا صورت مدعی را بخدمت سلطان پیغام
داد و از سلطان محلی التماس نمود که مقام سکون او و اقوام را شاید و همیشه بعزیمت غزا و جهاد از انجا بسهولت توجه نماید بعد از وصول
صاروبایی بملازمت سلطان از توجه آن گروه صاحب اقبال سلطان بغایت خرم و شادان شد و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی
و قبول استقبال کرد و با فرزندش وظایف انعام و احسان بجای آورد و صاروبایی را مستظهر و مستمال گردانیده بدلداری تمام
بخدمت پدر باز فرستاد و بانواع رعایت و مراقبت ایشان را وعده داد ارطغرل بعد از وصول اخبار مسرت آثار و ادراک دیدار
فرزند بختیار با تمامی اقوام و عشایر متوجه دیار روم شدند و بظل حمایت و رعایت آن سلطان عدالت رسوم رفتند

نظم

هر کس از بقعه شرف یابد / نور اقبال زان طرف یابد
آرد آن سوی دولتش بمثل / زانکه گفتند للبقاع دول

و از بواعث فیروزمندی و سعادت روزافزون و ظهور دولت دینی و دنیوی این فرقه همایون اولاد و واقعه از اتفاقات چند و از
مویدات مستحسنه در شروع ارطغرل بمملکت روم روی نمود و آن دو مقدمه منتج سعادتهای عظیم درین خاندان بود که هاتف عنایت ازلی
و ملهم مشیت اولی نوید فرخنده انجام و مژده سعادت اختتام و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین بگوش جان ارطغرل بیک و فرزندان علی رؤس الاشهاد آواز میداد و رهنمون اقبال و هادی افضال ایزد متعال آنچه
صلاح حال و مآل ایشان بود پیش راه اعمال ایشان می نهاد صورت اول آنکه ارطغرل با اتباع و اشیاع چون شروع در قلمرو
حکم سلطان نمودند و راحله سفر را دران مامن راحت و سلامت بار گشودند ارطغرل را بخاطر رسید که دران اول مراحل و نخستین منازل
هر صورت که اولا پیش آید از در کار حال و مآل خود بنظر خیر یا شر فال گیرند و بعد از ان بر طبق تفال در عواقب امور خود تامل کنند
اتفاقا اول امری که بی سبق معرفت و اخباری پیش آمد و دوچار افتاد و نخست واقعه که بی خواست از وراء پرده غیب چهره ظهور
بر گشاد آن بود که دران اول مرحله که بدیار روم رسیدند دو لشکر عظیم را با هم مقابل شده در مقام محاربه دیدند اما یک جانب
بحسب شوکت و قوت بیشتر مینمود و جانب اضعف از ان خصم غالب بغایت مضطر بود ارطغرل با همگی اتباع کار دیده خود استشاره نمود

و دران حادثه غریبه از عالم غیب استخاره فرمود که چون درمیان ازین واقعه معضله افتاده ایم و در طریق توکل و رضا زمام اختیار بدست
تقدیر داده الحال مناسب آنست که با یکی ازین دو لشکر یاری کنیم و با یک جانب ازین دو طرف مقابل دم از هواداری زنیم که بعد از
استیلا و ظفر یکی ازین دو لشکر تعرض ایشان بتاراج و نهب حرم ما متصورست بعضی صلاح دیدند که چون ما کروهی قلیل العددیم
و درین غربت بی معاون و مدد بهر جانب که کثرت لشکر و توانایی بیشترست هواداری و یکجهتی اولی است و ظاهر آنجانب مغلوب پیوستن
در طریقه حزم و احتیاط خطاست ارطغرل از آنجا که اقتضاء خلق جوانمردی و آزادگی و سیرت مقبول شیرمردی و مردانگی بود فرمود که
جانب غالب را چه حاجت مددکاری و یاری است اما معاونت ضعفا و دست گیری درماندگان از فتوت و اخلاق حضرت باری است لاجرم
برین رای جوانمردانه مقرر داشته ارطغرل با اتباع خود چست و چالاک بر مثال رجال غیب و سپاه املاک بی سبق معرفتی و بی باعث ظاهر
وجهتی شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و چون بخت مساعد بامداد آن لشکر مغلوب رسیدند و بمقتضای حدیث صحیح خیر السرایا
اربع مایة این چهار صد مرد مردانه و دلاوران یگانه بمنزل چهار هزار کس صف شکن پهلوان نمودند و آن جماعت مغلوب را بانداز سواری
ازین لشکر غیبی بمثابه خضری رهنمایی در بیابان هیجان بود لاجرم ازین مدد آن کروه قلیل العدد از جوانمردان دین و مبارزان روز
معرکه و کین جانب مغلوب غالب شد و طرف لشکر ضعیف بعد از یاس و نامرادی از غلبه بر دشمن غالب ظافر بر منتهای مطالب و مآرب کشت

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ... که پیش زخم بلاها سپر تواند بود
کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند ... که سرفرازی با هم بسر تواند بود

بعد از آنکه کرد و غبار جنگ و پیکار از میان معرکه بر شکافت و بر دیده بخت این فرقه تیره روزگار یکبار کوکب امانی و اوطار با حسن
وجهی بتافت چون از جانبین استکشاف حال نمودند و استعلام اعلام آن کروه ظفر اعلام فرمودند محقق شد که جانب مغلوب
که غالب آمده لشکر سلطان علاء الدین کیقباد است و جانب غالب که مغلوب و منکوب شده سپاه اشرار قوم تتار و سر فتنهای روزگار
پر فساد است سر آینه سلطان علاء الدین را چون در بدایت شروع ارطغرل از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر بر خلاف مرتقب
و منتظر بر نظر سلطان مفهوم کشت سلطان بطیب خاطر و میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را بغایت معزز و مکرم داشت
و اسباب سلاح و سپاهیگری که از غنیمت و سلب لشکر اشرار تتار بدست آمده بود بر سبیل انعام با ارطغرل و توابع او کذاشت
و مشار الیه و فرزندان و اقوام را بتشریفات پادشاهانه و انعامات بی تسویف و بهانه مخصوص فرمود و قراجه داغ در نزدیکی شهر

کمثل مشهورست در عرب که انا مع الشریک الاغلب صح

و اقوام فرخنده اقدام خجسته اقدام در مملکت روم بان وجه اثری عظیم جوانمردانه با وجود میمنت قدوم معلوم کشت و لمعان انوار فتح و ظفر مبهم

انکوریه

انکوریه بجانب شمالی که ملاصق و مخالط دیار کفار حربی بود و دران حدود و ولایات مناسب نیت خالص و اندیشه غزا و جهاد ایشان
مینمود تعیین نمود و چون انکوریه سرحد ممالک دار الحرب مشرکان آن دیار بود و آن کوهسار و نواحی جهت مشتات و مصطاف
و ییلاق و قشلاق مردم ترکمانی بهترین آن اقطار مینمود و سلطان ایشانرا رخصت کرده تا بآنجوانب فرستاد و این اسلوب
نقل روایت از مولانا ایاز که از مشایخ و علماء روم است و بطول عمر و تتبع احوال آل عثمان مشهورست و معلوم و بدین موجب
در بعض کتب تاریخ آل عثمان بر حسب مسطور منقول و مرقوم است و مولانا مشار الیه روایت میکرده که برکاب دار خاص پادشاه سعید
اورخان بیک غازی مصاحبت نموده و آن خاص کلی زنقر بر خاصه اورخان بیک نقل نموده که از بدایت حال در آمد جدش ارطغرل
در روم برین منوال بوده و این حکایت را با اهل مجلس و ارکان صحبت خود نقل میفرموده صورت دوم آنکه چون ارطغرل
غازی و اتباع در قراجه داغ مسکن کرفتند و از عروض فتنه و فساد روزگار امن و آرام نیز کرفتند بمقتضای اصل نیت و بر طبق دواعی همت
خود آن شیران صید افکن و سروران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست بردها مینمودند و لا یزال در صدد نهب و تاراج
و سبی ذراری و ازواج کافران دار الحرب می بودند و چند سال برین اسلوب دران سرحد بمنافع دینی و دنیوی سرافراز می شدند
و میان اهل کفر و ایمان بدلاوری و سپهداری نامدار و ممتاز میکشتند

إذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها ... فلیس الی حسن الثناء سبیل

دران اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی را داعیه توجه غزا و جهاد شد و بدان جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل و اقوام بود
عازم دفع فساد اهل کفر و عناد کشت و باعث بران سفر جهاد آن بود که حاکم قسطنطنیه با قوم تتار آق تاو که دران ایام در روم
می بودند در عداوت سلطان و عزم تسخیر بلاد اسلام اتفاق نمودند حاکم استنبول با لشکر خود از معبر استنبول از دریا کذار نمود
و جماعت تاتار آق تاو از معبر کلی بولی کذرگاه قرار کرد و در صحرای ینکی شهر برسا مجمع فریقین مقرر داشتند و این دو طایفه اعدای دین
لواء غدر و رایت فساد بر افراشتند سلطان علاء الدین هم جهت دفع آن کفار لئام بنفیر عام کرد و جمعیت بزرگ از مجاهدان دین
و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق توکل و اعتصام بتایید پروردکار با فضل و انعام عازم غزای کفار شد و متوجه سد ثغور
اسلامی از تعرض مشرکان و اشرار کشت و ارطغرل را بمقتضای فطرت اصلی و اسلام جبلی از استماع این اخبار یکبار حمیت
حمیت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد و چون مدتها مترصد چنین روز معرکه سرافرازی و منتهز فرصت ازین کونه هنگام خدمت

اسلام وجانبازی بود ونسبت باسلطان وظایف اتباع وانقیاد اوامر ونواهی مرعی میداشت وخود را از خواص اهل اخلاص
سلطان می انکاشت هر آینه دران حال جواب وسوال سلطان دین پناه بمقتضای تفتیش وتحقیق حال سپاه من انصاری
الی الله از طغرل واتباع را جواب صواب نحن انصار الله مذکور شفاه ومنطوق افواه شده کر از درکاه او کردی رسیدی
بجای سرمه در دیده کشیدی دکر از راه او دیدی کیاهی ببوسیدی وبرخواندی ثنایی وعلی الفور با جمیع توابع وانصار
از شیر مردان عرصهٔ کارزار وفرزندان شجاعت شعار بمعسکر همایون سلطان توجه نمود وتا بموضع سلطان اوکی سلطانرا استقبال
نمود سلطان نیز فی الحال از اقبال جنان مخلص مقبل تیمن بیمن نصرت وفیروزی فال کرفت وخاطرش فی الحال بوقوع فتح اطمینان واشتغال
پذیرفت از انکه سلطان از مبادی حال نشاه فیروزمندی ومیمنت قدوم ارطغرل غازی را بر خود مبارک دیده بود واز انجهت درین
معسکر اورا بطلیعهٔ لشکر جهاد معین ومقرر داشت وسپهداری لشکریان آقنجی را باو مفوض نموده واو را میان آن عسکر جرار
بسپهسالاری کماشت وجماعت آقنجیان میان سپاه غازیان جمعی از دلاوران اند که ایشان همیشه روزی وشبی در اندیشهٔ نهبی
وتاراج وشبیخون اند وجهت کافران مظهر نذیر افامنوا ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون اند همواره چون طوارق لیل ظلمانی
ونوازل بلیات آسمانی بنور دیدهای ستاره سیاره مراقب فرصت شبیخون کفاراند ودایم الاوقات بر اسب نهب وغارت سواره
وجهت قتل وخسارت آماده در سرحد مملکت وکناره می باشند والحق این زمره شیر مردان دلیر ومجاهدان غنیمت کیر همیشه در طلایع عساکر
جهاد جهت پیش برد کار دین رهنمایان کار دانند ودر شبهای تار دیار کفار با ادبار بمصابیح سیف وسنان جهت رهنمون
شبیخون چون شمع شب افروز رهنمایان اند ادهم شب در بند ایشان همیشه قصب السبق در مضمار مردانکی رباید وبر سر ترهٔ نختان کفر
وطغیان تیغ غرا المحجل ایشان هر شب چون دم سحر شبیخون آید اراؤهم ووجوههم وسیوفهم فی الحادثات اذا دجون نجوم
منها معالم للهدی ومصابح تجلوا الدجی والاخریات رجوم برحسب امر سلطان در زمان ارطغرل غازی با آن لشکر آقنجی واقوام
خاصهٔ خود باستقبال آن دشمنان دین توجه فرمود وتا به دربند ارمنی سلاح از میان نکشود وهیچ شب وروز چون چشم بخت خود نغنود چون
به دربند ارمنی رسید دشمنان نیز از ان طرف دربند جهت مقابله وجنک آماده دید آهنک جنک وجدال وبنیاد محاربه وقتال شد
سه شبانروز دران تنکنای دربند حرب وضرب میان اهل کفر واسلام بهم پیوست بتوفیق ویاوری یدالله فوق ایدیهم از قوت دست غیب

دست وپای قدرت وتوانایی کفار در هم شکست ودرین اثنا قوم تاتار بمعاونت حاکم اسطنبول وزمرهٔ کفار اشرار آمدند یکبار و
دیکر با اقوام تاتار رسم جنک امتداد یافت بیکبار از قهرمان غضب کردکار قوم تاتار رسم روی هزیمت در عرصهٔ پیکار برتافت وانکسار
عظیم علیحده بلشکر تاتار افتاد ووالی اسطنبول بضرورت روی بانهزام وفرار نهاد وخود را بهزار مشقت بکشتی رسانید واز صدمات
نهیب دلاوران سر خود را رهانید فاما قوم تاتار از غایت اضطرار روی فرار بجانب کلی اولی نهادند وارطغرل ولشکریان مجاهدان
تا آینه کول در عقب ایشان افتادند ودفعه دفعه از ایشان سرد افکنی میکردند وغنایم اموال در احمال واثقال ایشان بدست می آوردند
وقبل از وصول بکنار دریا بسیاری از ان قوم مقهور را باب شمشیر قتل میدادند واز لب جویبار تیغ آبدار بدرون طبقات نار میفرستادند
وبدین موجب ارطغرل وسپاه همراه او مظفر ومنصور ولشکر اعدا مدفوع ومقهور کشته بخدمت سلطان مراجعت نمودند ودیده دولت
سلطانرا از جمال فتح اسلام فروغ وبهجت افزودند سلطان درحین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر بحوالی اوک بود
چون منزل مبارک شد تیمنا آنجا سلطان اوکی تسمیه وتشهیر فرمود چون کارنامه ارطغرل وفرزندان واتباع مذکور السنه وافسانه
افواه اسماع شد واز جانب سلطان بوفور انعامات واصطناعات اختصاص یافت در سلک اعیان اعوان دولت واخص خواص در آمد
دیکر از سلطان دران سرحد کفار محلی که کنجایش سپاه وتوابع اقوام او داشته باشد طلب نمود وجهت فرزندان خود علیحده محل تمکین
وجمعیت لشکر مجاهدان استدعا فرمود تا لا یزال دران حدود مملکت بغزای مشرکان ودفع ضرر مفسدان اقدام نماید وملوک وحکام
اطراف را بخراج کذاری سلطان دلالت نموده فسحت ملک ومال مجاهدان را بکشاید چون شهر کوتاهیه وتوابع دران ولا هنوز دار الحرب بود
ودر عهد دولت کفره روی بکوتاهیه مینمود میان موضع بلجک وقره حصار که بخراج کذاران سلطان از کفار منسوب بود بولایت سکوت لو
سر الجوق نام را جهة قشلاق وطومانیچ داغی وارمنی طاغی را جهت ییلاق ایشان مقرر ساختند ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال ولایت
کوتاهیه وغیرها هر روزه کشوری میکشود وآثار مردانکی وجلادت بمردان کار مینمود وبسیاری از ساکنان مواضع وخزایع دار الحرب را
علف شمشیر خود میساخت وهر چند روز جهت نهب وغارت دواب واغنام صحرا نشینان واخشام عبده اصنام شورشی میان ایشان
می انداخت تا انکه توابع او مغتنم بغنایم بسیار شدند وهر روزه در عدد وعُده افزوده صاحب اعوان وانصار کشتند وارطغرل را
سه پسر دلاور بود وچون موالید ثلثه هر یک از ان سه مظهر خیر وشر بزرکتر عثمان بیک وکندز بیک وصاروباتی وباقتضای قابلیت واقبال

عثمان بیک ولی العهد پدر و پیشوای آن قوم فرخنده مآل شد چون از کلمات سابق مجملا معلوم شد که سلسلهٔ نسب آل عثمان بقایی خان
میرسد و بنای بعضی مورخان وشق قایی خان عبارت از عیص بن اسحق است اکنون مفصل نسب شریف و سلسلهٔ خاندان
منیف ابو المجاهد بن عثمان بیک بموجب مسطور فی الذیل است و هو هذا عثمان بن ارطغرل بن سلیمانشاه بن قیا آلب
بن قزل بوغا بن بای تیمور بن قلغه بن طغا بن قراینو بن بایسنغر بن بلغای بن سونغور بن توقتمور بن باساق
بن جمیده بن آقتلو بن دورلق بن قارخان بن باسو بن بلواج بن بای بک بن طغرا بن دوغمش بن کوج بیک
بن ارتوق بن قوماری بن جلتمور بن طورخ بن قرلبوغا بن یاق بن باشبوغه بن جورجر بن بالیسو بن طغرا بن سونج
بجار بغا بن قورلمش بن قورخاد بن باجی بن قوماش بن قرااغلن بن سلیمانشاه بن قوجلو بن بوالوغان بن بایتمور
بن تورمش بن کوک آلب بن اغوز بن قراخان بن قوی خان و از قایی خان بو تقدیر نقل اول که عیص باشد عیص
پسر اسحق نبی است علیه و علی ابیه السلام نسب او عیص بن اسحق بن ابراهیم علیهما السلام بن تارح بن ناحور بن ساروغ
بن ارغون بن فالغ بن عابر و او هود نبی است علیه السلم ابن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و از چهار
صد و چهل مبارز نامدار که همراه ارطغرل از جانب اخلاط بدیار روم آمدند این چند کس متعین بودند که در زمان سلاطین
آل عثمان از همه آثار و اخبار و فرزندان نامدار مانده است و در غزوات همراهی این خاندان کرده اند و بعضی در زمان
عثمان بیک در حیوة بوده اند و بعضی بدولت اورخان خان و مشاهیران طایفه این جماعت مذکوره اند که مفصل میگردد هم رسیده بود
آقچه خواجه قوکور آلب طورغود آلب ایغود آلب حسن آلب صلتوق آلب صمصمه چاوش و برادر او سولمش چاوش
عبد الرحمن غازی آق باش محمود آلب قره اعلان قره مرسل تختلو قره بکه شیخ محمود طارغال مهماد قره تکین
از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ سنوز اعقاب و احفاد مانده اند و بعضی در سلک ملازمت این خاندان خلافت
سلسله عبودیت باین زمان رسانیده اند چون احوال والد عثمان بیک ارطغرل بیک و ما قبل آن معلوم شد اکنون
در مقدمات سلطنت ابو المجاهد بن عثمان بیک شروع نموده شود و بالله التوفیق اما مقدمهٔ صغری در بیان اسباب
و بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان خلافت است بجهاد مشرکان و اعلاء اعلام ایمان و ذکر کیفیت پیوستگی بدایت پادشاهی

ابن اروه

ابن اروه که در ممالک روم بنهایت سلطنت سلجوقیان و گفتار در شرح لطایف و اسرار مطوی و وقوع واقعات و مبشرات معنوی جهة
تمشیت مسند سرافرازی ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی در مملکت دینی و دنیوی قال الله تبارک و تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین سنت الآلهی همیشه برین نسق جاری است و عادة الله لایزال برین نمط ساری که هر کوکب سعادتی
که از آسمان اقبالی میل بافول و انشقال نماید و سر خورشید دولتی که در سپهر جاه و جلالی بعروض عین الکمال آهنگ هبوط و زوال کند
دایما بتعاقب لیل و نهار بحسب مدار فلک دوار البته ستاره بخت دیگر و مقبلی سعید را از مشرق سعادت ازلی طالع سازند و بارقهٔ
شارق خلافتی جدیدی از مشارق افق تایید لم یزلی لامع و ساطع گردانند تا همواره فضای این تیره خاکدان گیتی از تابش نور
نور رحمت رحمانی پیش دیده اولی الابصار روشن و تابان گردد و عرصهٔ عالم ملک و شهادت که پیوسته بظلمت امکان مستور و پنهان است
بروشنی خورشید عنایت یزدانی در مرآت گیتی نمای عقول انسانی هویدا و نمایان شود و لطایف صنع ایزدی و ظرایف فضل ابدی
پیش دیدهٔ ظاهر بینان و چشم صورت پرستان هم جلوه کنان نماید

چو دیرینه روزی سرآورد عهد — جوان دولتی سر برآرد ز مهد
اگر ملک بر جم بماندی و تخت — ترا چون میسر شدی تاج و تخت

بنا علی تحقیق این مدعی در استنباع ظهور خلافت آل عثمان
و اتصال مبادی تاییدات ایشان بانقضاء دولت سلجوقیان این معنی بغایت ظاهر و عیان شده

مثل نجوم السماء ان افلت — منها نجوم بدت نظایرها

بال ملک و دین اگر ریزد پرش را از و بال — باز روید از پی آن پر یکی فرخنده بال

چو اگر خورشید ملت محمدی
بر اوج فلک تاییدات سرمدی هر چند کوکبی است ابدی الظهور و مامون الزوال و پرتو لوامع جهان افروز دولت شریعت مصطفوی شارق
نوریست مضمون از عروض اختلال و تطرق اختلال لیکن بحسب ضعف و قوة در قوای ابصار اهل روزگار در نشاه کمال و نقصان متفاوت
الآثار مینماید و بواسطه ظلمت ظلام اشرار و تیرگی شام معاصی و آثام کفار و فجار در بعضی اعصار و امصار گاهی متناقص الانوار
مشاهد و معاین میگردد و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون

اذا لم یکن للمرء عین صحیحة — فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر

و بتواتر محقق شده که در زمان ظهور کفار و لشکر چنگیز خانی و سپاه غول هیبت مغول و اتراک ترکستانی بر جمیع ممالک ایرانی و تورانی
آن قدر کسر و انکسار و مذلت و صغار بکشور دیار اسلام از سر حد خطای تا حدود روم و شام رسیده و در آن مرتبه بهتک اعراض
و سفک دماء مومنان و نهب اموال و اسر و سبی ذراری اهل ایمان مضرت بعموم انام در آن ایام بی سرانجام انجامیده که بعضی دانایان

آن روزکار را زقوار شهود دیدهٔ اعتبار رواخبار در کتب و اسفار تواریخ واخبار باین مرتبه مبالغه در احراضرار آن قوم اشرار
باظهار آورده اند که اکر قضا یکصد سال متوالی دران ممالک که پایمال سپاه قهرمان جنکیز یان شده توالد اعقاب وتناسل ارباب
انساب بر مجرای طبیعی جاری و باقی باشد وعنایت الاهی آن طایفه را از ترک تاز لشکر اجل در ملک زندکانی حافظ و واقی کردد
منور تدارک اعداد هالکان وکشتکان تیغ ستمکاری آن لشکر خونخوار نشود وجبر نقصان مقتولان وشهیدان آن قوم تتار دران روزکار نتواند
این چنین ظالمان بدکردار کرده بر ظلم وکفر خود اصرار تیغها لعل کون زخون کیان چه بود در جهان بتر زین سان
اما فضل وعنایت الاهی وحکمت ومصلحت نامتناهی جهان اقتضا نموده که ممالک اسلامی کشور روم که دران ولا سلاطین عادل
سیرت را محکوم بودند و دران روزکار پر فتنه وفساد اکثر آوارهای ممالک عجم ومظلومان آن کروه مغولان ظلم پرستم دران مملکت
مامون التجا می نمودند در سایه آن پادشاهان دادکر بحالت امن وسلامت باقی ومطمین ماندند واهل اسلام در اماکن ومساکن آن امصار
اعلام دین را متمکن کردانند تا مبادا ازین جانب روم بهجوم کفار که در ملت مسیح بودند واز غلبه واستیلا ملوک شمال ومغرب روم
که در معادات اسلام تصریح مینمودند بیکبار رسد سکندری دین محمدی صلوات الله علیه انخلال پذیرد وبنیان متوسس ملت اسلام بالکلیه
انهدام واختلال کیرد وچشم امیدواری مومنان از مدد تایید الاهی در اقامت ملة مستقیمه حضرت رسالت پناهی مبادا خایب
ومایوس شود وبیکبارکی اعلام شعایر شرایع سید انام در تمام امصار ربع مسکون منکوس ومدروس کردد ولهذا حق جل وعلا
بقا یاء ملوک وسلاطین آل سلجوق را دران فترت روزکار وهجوم کفار مغول وتتار در ممالک اسلامی روم بر قرار استمرار داشت
وشیوهٔ عدل واحسان آن خاندان را جابر شکستکی دلهای پر احزان کرده بحفظ وحمایت ثغور حصن حصین ایمان کماشت بیت
حجاب ظلم بر انداخته زچهرهٔ عدل نقاب کفر کشیدند از رخ ایمان ازان فریقه قوی کشت بازوی اسلام که از تصادم کفار کشته بد ویران
وچون رایات دولت آن خاندان عالی اساس میل بانحراف وانتکاس نمود صبح دولت واقبالی از غرهٔ خورشید وش عین عثمانی فروغ
بخش دیدهٔ ناامیدی دین مسلمانی کشت وبوعدهٔ حق ونوید صدق ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها بمیامن لطف بی منتها
وبفضل عنایت لایتناهی چهره ملک ودین را مجددا انواع بهجت وبها پیدا شد واصناف تمشیت وتقویت بی اشتباه معوید آمد
وما ذلک علی الله بعزیز مثنوی غم ز دل سر چه ستاند یا برد در عوض حقا که بهتر آورد میکند بیخ ستم کهنه را

تا بروید ذوق نو از ماورا چنانچه بعد از تزلزل ارکان دولت سلجوقیان وغلبه واستیلاء آل جنکیز خان بر اعقاب آن پادشاهان
جنت مکان اعلام دولت اسلام واحکام دین نبی علیه الصلوة والسلام بدست اقتدار سلاطین آل عثمان سربلندی کرفت
واز مدد بخت مساعد این پادشاهان قیصر مکان کار اهل ایمان تمکن ابدی پذیرفت بیت کان الذین من یدیهم تفتتی
وعاد مرتبا ماکان شتتی علی الاسلام شاع العدل حتی تقول لا تری عوجا ولا امتی وبتوفیق الله تعالی چون مسند
قیصری ممالک روم ورتبت خلافت شریعت رسوم بمقتضای حدیث بلاغت رقوم ستفتح لکم الروم نامزد این پادشاهان
شرع پرور اسلام پناه وشاهان سپاه مظفر الذین یجاهدون فی سبیل الله کشت کویا تباشیر صبح هدایت از سرزبانهٔ نور لسان
شکر وسپاس این نعمت خلافت از دهان افق بیرون آورده ونیّر خورشید عنایت الهی روی غبار آلود کیتی را بدست مرحمت این خاندان
شاهی از کرد اندوه وغم پاک ومصفی کرده للمولفه زمین دولت این خانواده در رحمت بانس وجان کشاده
شده خندان لب صبح جهانتاب کزین خانه بر و بر تو فتاده القصه بمیامن توفیقات ربانی وبمحاسن اتفاقات زمانی
مبادی ظهور نور خلافت از ناصیهٔ اقبال آل عثمان دین پرور ومنشاء خروج لشکر مجاهدان باستخلاف واستقرار پادشاهی این فرقه دولت
آثار ودرحمت کستر آنخاندان بود که دران ایام که شهریار دین دار وسپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک با جبار صدو جهل وچار مجاهد شجاعت
در دیار روم تقویت سلاطین سلجوق میان اهل ایمان وکفار بفیروز جنکی وظفر کرداری اشتهار کرفت وسطوت دلاوری وسپه شکنی ایشان
در خواطر دوست ودشمن قرار پذیرفت بران اسلوب اعزاز واکرام وبر طریقه مراعاة واحترام ارطغرل بیک از زمان سلطان علاالدین
کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاالدین کیقباد بن فرامرز که آخر سلاطین سلجوقی روم
دران مسکن مقرر ومقام معلوم روزکاری بجهاد وطاعت پروردکار میکذرانید وسن شریفش از نود متجاوز کشته خود همیشه متوجه
عبادات می نمود وبدوام طاعات ومکارم اخلاق وملکات در السنه وافواه خواص وعوام بولایت معروف بود وهمواره بصحبت
علما ومجالست زمرهٔ فقرا بر حسب من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف مشعوف بود واو لا دکرامش را میان اقوام
واتباع در آخر پیری خود بسروری مقرر کردانید وچون شیر ژیان اشبال غضنفری خود را در راه وروش شجاعت ودلاوری
بمقام مقامی خود رسانید واو را سه فرزند سعادتمند بود اول عثمان بیک وکندز آلپ وصاروباتی واو را ساوجی بیک

سلاجقه و نبیرهٔ سلطان علاالدین کیقباد سابق است
در ظل رعایت وحمایت سلاطین

همی نامیدند اگرچه تمام فرزندانش در طور دلاوری و مردانگی و بوصف دیانت و فرزانگی یگانهٔ زمان بودند و در مکارم اخلاق
شبیه بوالد جنت مکان بیت
فضایل الانسان تتبع اصله ... قطع الصوارم تابع لحدیدها
ارنی بنیها من ولادة خامل ... لاینسل الاشبال غیر اسودها
فاما چون تمام اقوام و عشایر و جمهور جنود و عساکر پرتو لامع شهریاری و نور باهر جهانداری
در صحیفهٔ احوال و ناصیهٔ اخلاق و اعمال عثمان بیک بیشتر معاین مینمود و استحقاق دولتهای بزرگ و استیهال مراتب سترک از
قیافت خلق عظیم و نفس کریم او معین بود چون والد کریم ایشان ارطغرل غازی ترک این ملک مجازی نمود و در اول سلطنت سلطان
علاالدین کیقباد بن فرامرز باجل موعود خود بحظایر قدس رحلت فرمود سروری اقوام و عشیرت موروثی و قایم مقامی پدر سعید را
میان فرزندان بعثمان بیک لایق و سزاوار دیدند و تمامی سرخیلان و اعیان عشیرت بطیب نفس و میل خاطر ربقهٔ خدمتکاری را
بر رقبهٔ مطاوعت و متابعت او کشیدند از آنکه ارطغرل غازی در زمان حیوة خود هم عثمان بیک را ولی عهد کرده بود و ایل و الوس
و قوم و قبیله را همیشه باو سفارش مینمود و الحق در حداثت سن و ریعان غصن ملکات کریمهٔ عظماء ملوک موصوف بود و باوجود
تنگی عرصهٔ معاش و اموال ببسط نوال و وسعت خوان افضال معروف بود در زمانی که خود پامال بود بهم بزرگانه مثل هلال سپهر جلال
زاید النور می نمود و در عنفوان شباب بتدبیر و هوشمندی سابق از پیران و سالدیدگان و مقبل تر از بخت جوان سعادتمندان بود بیت
لاتعجبوا من علو همته ... و سنه فی اوان منشاها
ان النجوم التی تضیء لنا ... اصغرها فی العیون اعلاها
چون عثمان بیک باستحقاق نسبی و حسبی بر مقام و منزلت پدر سعید خود بسروری آن گروه قرار گرفت و فیمابین اخلاف و اعقاب سروران
و اشرف بمحامد اوصاف اشتهار پذیرفت بر سنت پدر خود طریقهٔ انقیاد و اطاعت سلاطین سلاجقه خصوصا سلطان علاالدین کما ینبغی
مرعی میداشت و سلطان نیز نظر ترتیب و تقویت را بر اعلای شان و ارتقاء مکان او بر گماشت و دران اوقات چون عثمان بیک فی نعوت
و ملکات ملکانه و باقدام در وقایع و خطوب شیر مردانه بر ابنای ملوک و صنادید زمانه سابق بود و بر جمیع اقران و اشباه فایق و مراتب
علیه را حقیق و لایق روز بروز رتبت و مقدار او در چشم خویش و بیگانه می افزود و ابواب فتوحات غیبی بر روی اقبال او می گشود و بحسب
اقتضاء تقدیر و بموجب ارادهٔ سلطان قدیر فترت و اضطرابی در دولت آل سلجوق افتاده بود و از پادشاهان ایرانی و خانان حکم خانی
یوما فیوما نقوضات بملک و جاه سلاجقه میرسید و از وقوع مخالفات میان اعقاب و احفاد سلاطین سلجوقی و استمداد سرکدام از خانان

حکم

جنکزی بکار ایشان بزوال ملک و استقلال کشید و چون ارادت الاهی متعلق باشتعال مسند سلطنت و شاهی بعثمان بیک شده بود
بلحظهٔ بی سبق مقدمات تدابیر و بی تحریک همت و بازوی عامل شمشیر اسباب و بواعث صوری و موجبات ضروری جهت تمشیت ایالت او بخواه
بمجالی ظهور میرسید دیدهٔ خود عاقبت اندیش در آینهٔ گیتی نمای حدس و کیاست تمکن او را بر تخت شاهی از پیش میدید و میگفت بیت
فعش للمساعی و المآثر و العلی ... فان حماها ما بقیت ممنع
اما از مویدات استقلال او بر مسند دولت و اقبال و از موجبات استحصال
سلطنه و جلال او دو نوع از بواعث کلیه و دو گونه دلایل و براهین جلیه اظهر و اشهر بود و در شرح اسباب و مبادی و در شیوع اظهار معقول
عادی ایراد قسمی از مقدمات صوری و مقدمات ظاهری دنیوی مناسب سوق کلام بود و یک قسم دیگر از مبشرات غیبی و اشارات معنوی
ملایم حال و مقام نمود قسم اول در ذکر موجبات ظاهری صوری ظهور دولت عثمان بیک غازی و شرح بواعث و مقدمات تحقق حقیقت خبر معنوی
او در سلطنت مجازی چون تصدیق این مدعی و تحقیق این دعوی از کیفیت ارتباط مبدا این خاندان سرافرازی اعنی ابو المجاهدین عثمان
بیک غازی با سلاطین سلجوقی معین میشود و از اجمال احوال و از تبیین حال و مآل سلاجقه مبین میگردد بنابران این فصل کلام را
در فضل آن سلاطین عظام و ختم ایام ایشان بخاندان آل عثمان خلافت مقام ایراد یافت حقیقت حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی
احفاد و اعقاب سلجوق اند که از اولاد و اعزه اسباب است و میان ترکمان قبیلهٔ ایشان را قنق گویند و سلجوق بیسی و چهار پشت باقراسیاب
میرسد و او را چهار پسر بود میکاییل و اسراییل و موسی و یونس و تمام پادشاهان سلجوقی که در ایران زمین بوده اند از نسل میکاییل
و سلاجقهٔ روم از نسل اسراییل اند و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنچنان بود که در زمان سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان بن
جغر بیک بن میکاییل سلجوقی چون سلطنت و ملک او از سمرقند تا شام و روم انبساط یافته بود و در توسیع دایرهٔ ملک و تقویت
دین نبوی اجتهاد تمام مینمود و مناقب و اوصاف او در کتب تواریخ سلاطین عجم مذکور است و محامد کریمه و اخلاق عظیمهٔ او در جهان
در جهان مشهور ابن عم خود سلیمان بن قتلمش بن اسراییل را بسرحد روم فرستاد و دران عهد هنوز چون انطاکیه در دست کفار فرنگ
بود جهت تسخیر آنجا سلیمان را فرمان داد و بتوفیق الله سلیمان فتح انطاکیه کرده از برکت تقویت دین نبوی ملک و قدرت او افزود و مملکت
حلب و اکثر بلاد شام را در تصرف فرمود و چون سلیمان مشار الیه در حال حیات سلطان ملکشاه بجوار حق پیوست حکم و تفویض سلطان
ملکشاه پسر سلیمان سلطان داود بر جای پدر نشست و حشمت و بسطت ملک را افزود و سلطنتی مقارن عدل و دین پروری نمود چنانچه

با قیصر روم محاربه کرد و قیصر ازو منهزم و مغلوب شده قونیه را بتصرف در آورد و آنجا را در سنه ثمانین و اربعمایه دار الملک خود ساخت
و مدت بیست سال زمانه او را بر مسند حکومت می نواخت تا انکه حکم مالک الملک آجال تخت حکومت را از فرمانده حیات در سنه خمسمایه بپرداخت
درین باغ رنگین چو پرتو تذرو نه گل بر چمن ماند خواهد نه سرو بعد ازو برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان بر تخت پدر متمکن شد
و چهل سال علی الاتصال در تکیه گاه سلطنت بحکومت و معدلت متعین گشت و نام او در پادشاهی بلند آوازه شد و خلفاء بنی عباس
او را اعظام تمام مینمودند و القاب او را بر اکثر سلاطین می افزودند اتفاقا خلیفه از سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که در ممالک
ایران پادشاه شد بغایت رنجیده بود و سلطنت عجم را باسم قلیج ارسلان رقم نمود و او را بدار الملک ایران فرستد قلیج ارسلان پسر خود
سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت و روی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت چون در شهور سنه تسع
و ثلثین و خمسمایه بنواحی میافارقین رسید باغوای بعضی توابع سلطان مسعود امرا و ارکان دولت قلیج ارسلان با او غدر و مکر
پیش آوردند و او را در آب خابور در دیار بکر غرق کردند و در شهر میافارقین مدفون گشت و بعد ازو پسرش سلطان مسعود بهمان تفویض او
در روم پادشاه باستقلال و دولتش روز افزون شد و در روضه صغری در محلی که بقرب اماسیه و فضای مرغوب و خوش هوا
شهری تجدید بعمارت فرمود و سیبره نام نهاد و در آنجا ابنیه خیرات و ابواب مبرات را رونق و رواج داد و بنوعی در ترویج اماکن
و ترویح مساکن آن شهر کوشید که عرصه آن کشور پر بهجت و سرور بصفت بلدة طیبة و رب غفور مستفیض و مشهور گشت و مدت
نوزده سال در مملکت روم باشاعت رسوم عدل و تربیت علوم قیام نمود و زمان دولت او مقارن اول خروج چنگیز خان بود
و در ان ایام تسلط بر ملک توران یافته شروع در ممالک ایران نمود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بهجرت از دار دنیا موطن
عقبی و آخرت اختیار کرد که بیت حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار بعد ازو سلطان الدوله قلیج ارسلان
پسر سلطان مسعود بر تخت پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل و احسان بر پدر افزود بیت همان رسم پدر بر جای میداشت
و هشتن بر دست و دین بر پای میداشت و او را ده پسر سعادتمند بود و هر یکی را در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود فرزند بزرگتر سلطان
رکن الدین سلیمانشاه را در توقات و توابع و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکیسار و مضافات و ملک مغیث الدین طغرلشاه را در
ابلستان و ملک نور الدین سلطانشاه را در قیصریه و ملک قطب الدین ملکشاه را در سواس و آقسرای و ملک معز الدین قیصرشاه را در ملطیه

درحین عبور از سر آب

در ملطیه و ملک

و ملک سنجرشاه را در سر قلبه و ملک ارسلانشاه را در نکده و ملک نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه و ملک مجد الدین مسعود شاه را
در انکوریه و ملک غیاث الدین کیخسرو را نزد خود نگاه میداشت و قلیج ارسلان بر سریر سلطنت مدت نه سال مهلت یافت
و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بدریافت جوار حق و جام بقا شتافت اما در حالت مرض موت و هنگام احتضار و در حین سفر
المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار که خدایی این خانه فانی را بفرزند کوچک تر که بعقل و فراست از همه اولاد بزرگتر بود
ملک غیاث الدین کیخسرو بحکم ولایت عهد مفوض داشت و او را بحضور خود بر تخت سلطنت بر جمیع برادران دیگر برگماشت برادران
بزرگتر بعد از رحلت پدر با این تفویض پدری نساختند و سلطان رکن الدین سلیمانشاه را که اکبر اولاد بود در مخالفت برادر کوچکتر پیش
انداختند و لوای عناد و خلاف را باتفاق نه برادر بر آسمان برافراختند و بر سر حصار قونیه آمده سلطان غیاث الدین کیخسرو را محصور
ساختند بعد از امتداد ایام حصار و اشتداد فتنه و فساد اهل روزگار طرح صلح در میان آمد که دار الملک قونیه را بسلطان رکن الدین
سلیمانشاه سپارند و سلطان غیاث الدین کیخسرو را بسلامت بیرون گذارند سلطان غیاث الدین با دو فرزند خود سلطان
رکن الدین کیکاوس و سلطان علاء الدین کیقباد بغربت و جلای اوطان افتادند و لاجانب دیار بکر و اخلاط روانه شدند که بکو
نزد ابناء عم خود سلاطین عجم روند در ان ولا جماعت خوارزمشاهیان بر ممالک سلجوقیان عجم مستولی شده بودند و آل سلجوق را
در ایران زمین شکوهی چندان نمانده بود بضرورت از راه طرابزون داعیه قسطنطنیه کردند و باد مخالف کشتی ایشان را از انجا گذرانیده
بمغرب زمین انداخت و پادشاه مغرب خلیفه عبد المومن سلطان را بصنوف اکرام و اعزاز بنواخت بعد از مدتی از کشتی نشسته
باسطنبول آمدند و حاکم و تکور آنجا قیصر فاسلیوس بود سلطان را تعظیم و احترام مالا کلام نمود و درین ایام غیبت مشار الیه
سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی تمکین تمام یافت و در شیوه عدالت و شرع پروری و بسط احسان و لطف گستری
بر جمیع ملوک عصر بر سر آمد و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استظلال بظلال افضال او می بودند و درگاه عالی او را وجهه امانی و آمال
مینمودند چنانچه شیخ ظهیر فاریابی را در مدح او اشعار بسیار است و هدایا و عطایا سلطان در شان مشار الیه بی حد و شمار چنانچه
در یک قصیده که مطلع ان این بیت است که بیت زلف سرمستش که در مجلس پریشانی کند جان اگر جان در نبیند از گران جانی کند
چون بموقف عرض رسانید جایزه و صله و اصله او در مجلس برین مفصل شد از نقد دو هزار دینار سرخ مغربی و ده سر اسب عربی و پنج

وجانبک هم

و پنج استر راهوار و ده شتر جهت بار و قطار و پنج غلام و پنج کنیز رومی رخسار و چندین وصله از نفایس نفیسه بهمه زر بفت
فرنگی بجا دار و از مکارم سلطان جهت احیاء ذکرا و ازین مقوله بسیار رست و چندین ازین قبیل اوصاف او مسطور در کتب اخبارست
و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در سنه اثنین و ستمایه او نیز کوس رحیل بدرگاه جلیل فرو کوفت و این نکته بزبان حال میگفت که
که در تخت ملکش نیامد زوال — نماند بجز ملک ایزد تعال — و بعد از سلطان رکن الدین سلیمانشاه پسرش قلیج ارسلان را
بسلطنت نشاندند یکسال و نیم برمسند بود که عم کوچک او سلطان غیاث الدین کیخسرو را که در اسطنبول بود باتفاق امرا و ارکان
دولت بر سریر پدری آوردند و بر فراز تخت خلافت و ولایت عهد پدری بعد از انقضاء بد عهدی روزگار چون گل نو بهار
بر فراز شاخسار نصب کردند و او نیز مدت شش سال و ده روز درین سرای سپنج بروز فیروزی دل افروزی بود و از
اقتضاء گردش فلک غدار در حین توجه بغزاء کفار در جنگ بکنوس قیصر در لادقیه بسعادت شهادت رسید و شربت فنا را
در کاس سیتناس ومن یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما بکام جان در کشید و در سنه تسع و ستمایه کوکب
بختش بمغرب افول فرو رفت و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت بیت گلبن عدل بود در زندیم — جون شکوفه شد از جوانی پیر
شد بادی و زید بر جنبش — ریخت برگ حیات بوینش — و بعد از و فرزند بزرگتر او معزالدین کیکاوس بر تخت سلطنت
موروثی جلوس نمود و جهت وصف عدالت و دین داری و در بذل بر اهل فضل و شیوه دانش پروری افضل ملوک زمان شد
و در شیوه پادشاهی بعقل کامل و عدل شامل موصوف بود و در بسط احسان و افضال خصوصا در بارهٔ اهل فضل و کمال بغایت شعوف
چنانچه از یک صورت عطایای موفور او این قضیه در اخبار و آثار او مسطور است که بجایزه یک قصیده دختر حسام الدین سالار موصلی که
مطلع آن شعر اینست که بیت تا طرهٔ آن طره طرار بر آمد — بس آه که زین سینه غمخوار بر آمد — و هفتاد و دو بیت است سلطان
از موصل بهدیه فرستاد بهر بیتی یکصد دینار سرخ طلا در وجه انعام و عطایا با قاصد جهت صله باز داد و تقدیم عذر تقصیر نمود و قاصد را
که شعر آورده بود زر و خلعت علیحده انعام فرمود و بر خردمند مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در خزانه کتب اخبار مخزون گشته
بهتر از ان است که آن مبلغ زر در خزینه شاهی او محفوظ می بود و بعد از و دست تصاریف روزگار بی بقا آنرا پراکنده مینمود
بکار آید آنها که برداشتند — نه گرد آوریدند و بگذاشتند — پریشان کن امروز گنجینه چست — که فردا کلیدش نه در دست تست

وپیشتر

و پیشتر از مدت یکسال و یکماه و هفت روز از انقلاب دوران و طوارق حدثان امان نیافت و کوکب اقبال و فرخی افضالش
موج خوش درخشنده ولی دولت مستعجل بود و در سنه عشر و ستمایه مرض سل پیدا کرد و عقاب حرکب و نسور آجال صندوق وجودش را
بمخالب مکایب و چنگال نکال در ربود و فلک تیر ایش انداخته پایمال هلاک و فنا نمودند بیت که آگهست که کاوس کی کجا رفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد — و بعد از سلطان معزالدین کیکاوس برادرش سلطان عدالت آیین سلطان علاء الدین کیقباد
بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بر سریر عز و تمکین و تخت موروثی سلاطین استقرار و تمکین یافت و در زمان دولت او پایهٔ علم و
دانشوری بفلک اعلی رسید و چتر سپاه اهل فقر و تقوی را بر گردن سرافرازی سروران گردن کش بسدرة المنتهی رسانید و ظلال
امن و امان و جمال عدل و احسان در عرصهٔ مملکت و ساحت حمایت دولت خود مبسوط ساخت و اساس پایه شرع را بر فراز قبهٔ
عرش بر افراخت نظم رای او چون شهاب ثاقب بود — روی او صفحهٔ مناقب بود — دست او پای بند دشمن دین
تیغ او دستیار باطن دین — گو بروز مصاف و کین بودی — آسمان زیر او زمین بودی — عدل او دایهٔ ضعیفان بود
خلق او جنت حریفان بود — چه پادشاه موفق من عند الله که مستقر سریر سلطنتش مقر اهل الله شده بود و منزل سالکان
راه ففروا الی الله گشته زیرا که اکثر اکابر دین و بسیاری از اهل حق و یقین از دیار ایران زمین بسطوت قهرمان چنگیز خان
بی دین پناه بظل مرحمت و رفاهیت آن سلطان دین دار و شاه خلافت شعار برده بودند و ازین جهت دار الملک قونیه
مجمع اکابر اولیا و مجلس همیون او مرجع جماهیر اصفیا شده بود بیت سایهٔ خلد برین صحبت درویشانست
مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست — دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو دولت درویشانست
و از جمله توفیقات بی عدیل و از سعادتهای بی نظیر و بدیل آن پادشاه دل آگاه آنکه چون بمقتضی تخت او در قونیه تقرر نمود
و از زمان پدران و اجداد سعیدش بمرور ایام و بیمامن الطاف و انعام ایشان مجمع اصناف طوایف اهل الله و مرجع اصناف
خواص عباد الله شده بود چنان مبارک انجمنی و از ان فرخنده نشیمنی کجا باشد که در سر صحبت انسی عالم قدسی از اولیا و اصفیا
بهم می پیوست و به عقد الفت و مجالستی جمعیتی از ارواح مقدس در هیاکل جسمانی اما خلاصهٔ افراد انسانی باهم می نشست
از اصحاب آن بزمهای موانست و از احباب تحابب و توادد و غیبت و مجالست یکی حضرت شیخ المحققین است و مفتاح الغیب

کنجهای حق و یقین آلکه مرآت سینه حقایق دفینه اش لایزال مصادف و مواجه با جلوه گاه أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه بود در آن مصباح رهنمای بکمالات صوری و معنوی اعنی شیخ صدر الملة والدین قونوی و دیگر آن سلطان ولایت
معانی و ترجمان لسان قرآنی پیشوای عاشقان سرمست و قبله عارفان روز الست مظهر جمال حضرت قیومی مولانا
جلال الدین محمد رومی و والد بزرگوار ولایت مدارش آن عنصر و پیشوای همه و پیشتر از همه در همه محقق حقایق و معارف
الآلهی و مرآت مجلای انا الاشیاء کما هی آن همه دان همه بین و دانای مراتب علم الیقین سلطان العلما والدا کان او ولد
بها الدین محمد و خلف سعیدش و پسرزاده مجیدش فرزند طریقت و حقیقت و شریعت مولوی و خلف و خلیفه سلطنت
معنوی گنجینه سر مهر للولد سر ابیه و مصباح تابان مجالس فیه ما فیه محبوب واحد احد سلطان ولد و دیگر اصحاب
صحبت و ارباب قربت ایشان چون آن وارث علوم نبوی و حارس اسرار مرتضوی بهجت رخسار آل رسول و
ارباب قلوب و مقبول سید برهان الدین و آن پر جذبات اهل توحید و عرفان و مظهر اکمل جذبة من جذبات الرحمان
بت شکن خودنمائی تقوی و پیر شیخ شمس الدین تبریزی و آن عارفان کشور توحید و واقفان مراتب تفرید ممدوحان
ابیات مثنوی و محبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله تعالی
ارواحهم و غمس بالانوار اشباحهم و دیگر علمای حقیقت و عرفای حق بین که هر کدام در آن انجمن اولیا شمع لقای دوستان
خدا بودند و هر کدام در شبستان عرفان چراغ مجلس افروزی جهت مسلک هدی لمولفه ندانم حال رندانرا در آن بزم
که مستان بوده جمله صوفیانش اگر چه تفاصیل ذکر این زمره اهل الله موجب طول کلام بود اما بمقتضای عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة باین قدر ذکر این مقام التزام نمود طوبی از آن کشور و مقامی که چنین مجمعی بهشت آسا در آنجا بهم پیوسته
و خوشا آن سلطان مؤیدی که از میامن صحبت این قوم بر سریر ملک صورت و معنی بهم نشسته باشد چون سلاطین سلاجقه روم را
این فضیلت مجاورت اولیا موجب تفوق و رجحان بر جمیع ملوک روزگار بود و سلطنت همایون سلطان علاء الدین کیقباد
از همه عصری این میمون و مسعود میشود تذییل این کلام بقصه دیگر هم لازم بود حکایت چون علو رتبت جاهی و سمو منزلت
پادشاهی سلطان علاء الدین کیقباد مذکور السنه و شفاه عباد و ورد افواه سکنه امصار و بلاد شده بود و شوکت سپاه

ولشکری و سطوت معدلت گستری او در طبایع ترک و تاجیک و در آذان و اسماع دور و نزدیک جای گرفته خلیفه بغداد الناصر
لدین الله عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب و تشریف از دار الخلافه اصدار فرموده و در صحبت و رسالت حضرت شیخ الاسلام
عالم عالم الاسرار نکات و معلم آدم محیی سنن سنیه محمدی شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه
بسلطان علاء الدین کیقباد فرستاد و بعضی مصالح ملکی که جهت تدبیر لشکر چنگیزخانی بود پیغام داد و باعث تصدی و اقدام
حضرت شیخ باین تبلیغ رسالت و اتحاف منشور ایالت آن بود که در عالم معنی حضرت شیخ را با سلطان نسبتی مرابطه بوده و ارواح ح
قدسیه ایشان بر سبیل کشف و عیان بیکدیگر مخالطه نموده بعد از استیناس سلطان بصحبت همایون شیخ الاسلام و حصول و وصول
بمشتهای مرام از مجالست قدسی الثیام سلطان آن کشف و شهود را که در عالم معنی شده بود میخواست که در صورت استشهاد
بسمع شیخ رساند شیخ بقوت تصرف که بر بواطن داشت بر سلطان سبقت فرمود و گفت که از فلان شب باز که در کشور روحانی
فقیر را با سلطان امتزاج روحانی شد همیشه خاطر فقیر متوجه صلاح دوجهانی و مترصد سعادت جاودانی سلطان است سلطان را
ازین کشف قلوب بشیخ اعتقادی دیگر در سر ارشد و ارادتش مقرون با استقرار و استمرار گشت و میگفت که نظم
دل از صبح ازل با مهر رویت آشنا بوده نه امروزیست با تو آشنایی چشم روشن را چون چند وقت دار الملک قونیه بقدوم
شریف شیخ مهبط انوار گشت و برکات و مرات میان سلطان و شیخ صحبتهای مقرون با ستکشاف استار اسرار شد
و جمیع اکابر اولیا و مشایخ و اصفیا و اهالی و علما و زهاد و اتقیا بزیارت شیخ مشرف و متیمن گشتند و بعضی بلبس خرقه
و تلقین طریقه سلوک آنحضرت متمعن شدند و مطالب خلیفه الناصر لدین الله بر حسب اشارت شیخ با نجاح انجامید
و پنجهزار سوار مکمل که خلیفه طلب فرموده بود جهت دفع شر و ضر لشکر مغول و تاتار بمعرض عرض رسید و لشکر چنان آراسته را
بتوجه بغداد مامور داشت و سپهسالار معتبر از سرداران لشکر بران جماعت گماشت و در حین توجه و عزیمت معاودت
شیخ باز سلطان بدستور زمان ورود و استقبال مشایعه فرمود و یک مرحله بهمراهی شیخ روانه شده و داعی محبانه و محجوبانه
نمود و در بذل وظایف انعام در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ اسم و رسم حاتم را طی کرده از صدر جریده اخبار بر انداخت
و خزاین دعا و ثنا را در بطون کتب اخبار مملو ساخت اگر چه گنجینه شاهی را در راه ارادت و ولا اولیا پرداخت

وقد کتب الدهر فوج الکرام • فلما رآها محا ما کتب • ملا بالنوال اکف الرجال • وبالمکرمات بطون الکتب

چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ الوفا و المحققین کاشف اسرار الدین آن عالم ربانی و عالم معمور از معانی
عارف و محقق بلند پایه شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره را در ملاطیه یافت و فیما بین این دو بزرگ دین مصاحبات
و موانسات بمیان آمد و بر عادت معهود اهل الله شیخ را نیز داعیه استسعاد ببارگاه سلطان اسلام پناه شده بود و کتاب
مرصاد العباد را باسم سلطان توشیح فرمود و بنظر شیخ شهاب الدین عمر جهت استصلاح رسانید و شیخ نیز بخط شریف در
باب استحسان آن تالیف معارف ارتسام عنوان کتاب را مرقوم بارقام حقایق انتظام گردانید چون بران نمط کتاب
بمطالعه سلطان رسید در تعظیمات شیخ نجم الدین باعلای مراتب کوشید و جهت جایزه و صلات آن تالیف عقود جواهر الکلام را
بانعامات مالاکلام در سلک نظام کشید و انعامات بی اندازه و شمار و تعظیمات و مکرمات بیرون از حد احصا بجای آورد
و میگویند که شیخ را بنوعی رعایت فرمود که تا آخر عمر در انجا مسکن کرد و در کتب اخبار سلطان مسطور است که از امیر جلال الدین
قراطایی که از ندیمان سلطان بوده چنان منقول است که بیست سال علی الاتصال در حضر و سفر همراه سلطان بودم هیچ شبی نشد
از یک پاس خواب استیناس بمقتضای آیه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نفرمود و از فراش خود لبست مشایخ طریقت بر می خواست و نعاس هم
و بتلاوت و عبادت مشغول می بود و اوقات شبانروزی را بر مصالح ملک و ملت توزیع مینمود و در مجلس او هزل و لهو و لعب را
مجال نبود و وقت فراغت و تنزه خود را باستماع تواریخ ملوک و سلاطین و قصص انبیا و اولیا متقدمین صرف میفرمود و هرگز
کسی از عبید و خدام از و فحش در دشنام نمی شنود و در جمیع صناعات و فضایل عرفی حتی نرد و شطرنج سرآمد سروران زمان بود
که ختم شد نبوت بر خاتم شریعت • بر وی ز پادشاهان ختمست پادشاهی • و در شهور سنه ست و ثلثین و ستمایه دعوت الآهی را اجابت
فرمود و چنان مشهور است که پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطان را تسمیم نمود و از بقایا آثار خسروانه او حصن حصین
و سور متین شهر قونیه است که در بدایت سلطنت بنابر احتیاط و حزم لشکر چنگیز خانی ترفیع آن مبانی و توسیع بروج آن نوادر زمانی
فرمود و در سال دوم سلطنت خود شهر سیواس را در محلی خوش هوا و بفضای دلکشا از بنیاد تعمیر و انشا نمود و عمارات
خیرات از فواضل صدقات خود در انجا استبنا فرمود و دران اوقات شهر ارزنجان و ولایت چمشکزک و قلعه کاخ را در حیطه

تسخیر درآورد

تسخیر در آورد و شهر ارزنجان را که سرحد ملک او بود سوری رفیع ساخت و بر دایره آن بارویی وسیع منیعی بر افراخت و باوجود
معادات دایمی او با قیاصره و ملوک کفار با لشکر بی نهایت مغول و تتار که اکثر ممالک ایران و توران را تسخیر نموده بودند مقاومت
می نمود و با چنگیز خانیان بمصالحه قرار داد چند سال بحسن تدبیر ملایمت و مسالمت میان ایشان مقرر بود و اوضح دلایل و علامات
و اجلای مکرامات آن سلطان کریم الخصال آن بود که بجاذبه حسن خلق و مردمی آن حضرت اصول خاندان خلافت مکان آل عثمان را مکارم
در مملکت روم جذب فرمود و بنیاد آیین غزو و جهاد این طایفه عالی نژاد در زمان سلطنت آن پادشاه با عدل و داد اتفاق افتاد
و در ظل عنایت و اهتمام آن پادشاه مؤید من عند الله بنیان دولت این دودمان علیین مکان بنیاد ترفع و استعلا نهاد
گویا در طریق مستقیم وجاهدوا فی الله حق جهاده آن پادشاه شریعت پناه مرشد طریقت و هادی راه این خاندان بود
و این پادشاهان آل عثمان بمنزله اخلاف خلافت و وارث حقیقی آن سلطان پر معدلت و رافت شدند و لهذا امر لت جهاد
کفار و وراثت ممالک و امصار آن پادشاهان بی ارتکاب بیوفایی و ناحق شناسی باین طایفه کریم الاوصاف انتقال نمود
و بعد از ارتحال آن پادشاه مؤید هر چند فتور و قصور بخاندان سلجوقیان روم و احفاد او می افزود تمشیت و تقویت دولت آل عثمان
بی تقدیم مقدمات عادی در ترقی و تضاعف می بود بیت اذا کان حد المرء فی الامر مقبلا • تأتت له الاشیاء من کل جانب
وان ادبرت ذیله عنه تعذرت • علیه واعیت وجوه المطالب • و این مدعی از ذکر حال سلاطین متاخرین از سلاجقه که بعد از سلطان
علاء الدین آمده اند ظاهر میگردد و از مجاری واقعات و تواتر فترات ایام دوله متزلزل ایشان مقرر میشود زیرا که بعد از ارتحال
سلطان علاء الدین پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو بر سریر مملکت موروثی قرار گرفت و در ایام دولت او که هشت سال کشید
بسیار با لشکر مغول و تتار بمیان آمده بود و یک نوبت مصاف بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر بایجو از امرای هلاکو خان
افتاد و ازین جانب هفتاد هزار کس بود و از لشکر مغول چهل هزار فاما هزیمت بر سلطان غیاث الدین کیخسرو واقع شد و بعد
از ان انهزام ورود آفات بر مملکت روم متتابع گشت لشکر مغول بر کشور روم دست یافتند و شهر قیصریه و سیواس را
محاصره کرده گرفتند و خرابی و قتل بسیار بر اعیان دولت سلجوقی متلاحق شد و سلطان غیاث الدین نیز در سنه اربع و اربعین
وستمایه بآبا و اجداد خود در سرای عقبی لاحق گشت و این مقوله کلام بر مجاری حال او صادق شد • که خبر چرخ راز بهم بگشایی

و زناج زر افسر خور بر بابی ورا آتش نمود آبکوثری از لطف و صفا در خاک تو سی که بادی بپاسی و بعد از رحلت سلطان غیاث الدین
خلف او عز الدین کیکاوس بسلطانی ملک روم موسوم شد و بحکم ضرورت سلاطین مغول خصوصا ابقای خان را فرمانبردار
و محکوم گشت و برادر کوچک او سلطان رکن الدین با او در رتبت سلطنت بنیاد منازعت نمود و ملتجی بابقای خان شد
و جهت طلب جاه موروثی به ایران رفت هرآینه بر حسب تدبیر متین و فکر سدید و بر طبق مثل اقطع الحدید بالحدید از دیوان
ایلخان سلطنت میان برادران بمشارکت مقرر ساختند و تیغ مخالفت و عداوت را در میان آن خاندان انداختند زیرا که
چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو شمشیر خود را بمان در غلاف اگرچه عز الدین کیکاوس بداعیه توحد و استقلال بدلیل لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا شرکت را احتمال نمیداد و با لشکر مغول بنابرین معنی مخالفت و جدال مینمود لیکن با وجود کمال استقلال
لشکریان چنگیز خانی و عداوت چنان برادر جانی با ایشان مقاومت محال بود زیرا که دشمن هم از درون خانه بود و استظهار
او هم بدشمنان بیگانه هرآینه مصرع گرفت لشکر دشمن درون و بیرون را بعد از انهزام سلطان عز الدین کیکاوس سلطان رکن الدین
ظاهرا چند روزی استقلالی یافت اما او هم در دست مغول بامر ابقای خان مقتول گشت جلو نه دور صراحی بجام او گردد
کز پیش چرخ زبردست زیردست شده و بعد از و بحکم ابقای خان ولد سلطان رکن الدین غیاث الدین کیخسرو را در سن دو سال
و نیمی بسلطنت موسوم داشتند و از دیوان ابقای خان امین دیوان همراه او گماشتند که هر ساله مال و منال روم را بدیوان
خان فرستد و مجرد نام سلطانی بران طفل خرد سال باشد و همچنین مدت هجده سال اسم سلطنت روم بر غیاث الدین کیخسرو
مانده بود لیکن بر قانون سایر عساکر و جنود در کل امور متابعت سلاطین مغول می نمود تا زمان احمد خان بن هلاکو خان که
بر تخت خانی متمکن شد در آذربایجان ببهانه جزوی غیاث الدین کیخسرو را هم بقتل آورد بیت صحبت گیتی که تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند بعد از آن چون مسند خانی بارغون خان رسید سلطان مسعود ولد عز الدین کیکاوس را بمسند
سلطنت روم تمکین داد و در جمیع اوامر و نواهی ارغون را اطاعت و فرمانبرداری گردن می نهاد و درین اوقات
احوال مملکت روم بغایت پریشان و مضطرب بود و هر کس از امراء آل سلجوقی مثل منتشا و ارغونشاه سر لادقیه و علائیه را
باستقلال تصرف کردند و سر اطاعت بولی نعمت زادهای خود فرو نمی آوردند بلکه چون در کنار افتاده بودند با سلاطین

مغول

مغول نیز مخالفت می ورزیدند و جماعت قرامانیان در اطراف ممالک روم بنیاد فتنه و فساد عناد و آهنگ قطع طریق و نهب اموال
عباد نمودند چون سلطان غازان خان بعد از پدرش ارغون خان بپادشاهی ایران زمین متمکن شد در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمائه سلطان مسعود ازین سرای غرور بمنزل سرور رحلت نمود سلطنت روم برادرزاده سلطان مسعود علاء الدین کیقباد بن
فرامرز تفویض فرمود و او جوانی بغایت شجاع و جهانی پهلوان بود و بر سیرت آبا و اجداد جنت مکان و بر فطرت عدل و احسان
بقدر امکان اهتمام مینمود و ارباب فساد و عناد و لصوص و قطاعان طریق بلاد را خصوصا قوم قرامان و سایر مفسدان را
برمی انداخت و مملکت را بامن و امان و رعایا را بمرحمت و مکرمت بقدر استطاعت و توان مرفه الحال میساخت و در اوان سلطنت
این سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی در سرحد کفار لایزال بغزا و جهاد قیام مینمود و هرچند
بقوت بازوی دلاوری و بحسن اخلاق و مردم داری میان اهل کفر و اسلام شهرت و استقلال تمام یافته بود و گروهی بسیار
از اقوام متفرقه اتراک و بقایا متشبثان آل سلجوق نزد عثمان بیک شتافته بود فاما مطلقا او بروش و رسم سایر امراء و ارکان
دولت سلاجقه حقوق نعمت ایشانرا بکفران و طغیان تبدیل نمینمود و وظایف محبت و یکجهتی در جمیع احوال با آل سلجوق خصوصا
سلطان علاء الدین کیقباد فرامرز مرعی و مسلوک مینمود اما چون سلطان علاء الدین ملاحظه کرد که کار عثمان بیک جهت جمعیت قبایل
ترک و تاجیک و مجاهدان روز بروز در سرحد کفار بمرتبه اعلی رسیده و با وجود اجتماع اسباب استقلال حکومت و سرکشی هرگز
پای از جاده حق شناسی و جوانمردی بیرون نکشیده اینمعنی را سلطان علاء الدین فوزی عظیم می پنداشت و لایزال بهدایا و تحف عثمان
بیک را مذکور می داشت و از آن جمله طوق و علم ایالت و کوس و نوبت سرداری و جلالت جهت عثمان بیک فرستاد و او را بتسخیر بلاد
کفار جهت توسیع عرصه حکومت و معاش مجاهدان و مبارزان رخصت داد و این معنی اول صورت تاییدی بود که موجب سربلندی
رایات دولت عثمانی شد و همچنین نشانه و نمودار انتقال دولت سلطانی باین حامی دین مسلمانی گشت و از لواحق آن تاییدات
غیبی و از موکدات مویدات بلاریبی آنکه از تحمیلات و تکلیفات مالایطاق مغول سلطان علاء الدین بنیاد بی تحملی و اضطراب
نمود و در مخالفت و اظهار عداوت با سلطان غازان خان تدبیرات ناصواب فرمود سلطان غازان هم لشکر گران بدفع سلطان
علاء الدین فرستاد و او را مقید کرده سلطنت سلجوقیان دران قضیه بالکل از بنیاد برافتاد و هر کس از ملوک و حکام روم که در مقام

متابعت سلاجقه بودند آهنگ استقلال کردند و جمعی از امراء سلجوقی که در حواشی ملک و سرحدهای دور از شر مغول مأمون بودند مملکتها
بدست آوردند بیت یکی در حالت ذره نظر کن هوای گسستن با آن حقیری و امراء عظام و لشکر بسیار از
جانب غازان خان بضبط ممالک روم توجه نمودند و غازی چلبی ولد سلطان مسعود در الحق مملکتی مثل سیمره و قسطمونیه و سمنوت تسلی مینمودند
و مدت مدید تا زمان تا زمان سلطنت سلطان ابوسعید خدابنده اکثر ممالک روم بتصرف نواب خانان ایران بود و روز بروز در دولت
آل سلجوق حالت ضعف قوت میگرفت و قوت و قدرت ایشان ضعف می پذیرفت و نوبت دولت پادشاهزادهای سلاجقه
اکثر منقرض و مستأصل گشت و اعلام رایت و دولت اقبال ایشان معروض خلل و زوال شد و بضرورت همه مردم خیل و سپاه
و جماهیر اولیاء دولت و محبان دولتخواه عثمان بیک را بر اختیار سلطنت تکلیف میکردند و بر امر خروج و جهانگیری دلالت
بی توقیف مینمودند و میگفتند که چون آل سلجوق را حق سبحانه و تعالی مقهور ساخته و بقایای ضعف ایشان را در گوشهای مذلت و خسارت
انداخته همگی نفوس متوجه تایید این شایسته سروری و سرافرازی یعنی ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی اند نظم
کسی کاو بقدر توش سر فکند بپا چرخ کس نکرد بلند سری کز تو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفکند زپای
و از این محل صبح خلافت عثمانی از مشرق تایید ربانی تابیدن گرفت و شوارق سلطنت آن خاندان از افق توفیق سبحانی درخشیدن
پذیرفت و منشی تقدیر بر عنوان نامه بختیاری این طایفه رقم انشاء تؤتی الملک من تشاء نگاشت و نگارنده صحیفه دولت رسوم
باس وجود ما را بر جریده ملوک کفر و اسلام روم بایما و افشاء تنزع الملک ممن تشاء مرقوم و مرسوم داشت شعر
الیوم انجزت الآمال ما وعدت و ادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها و ارضی الملک و الاسلام و الله
قسم ثانی در ذکر موهبات معنوی و لطایف الطاف مثنوی که فی الحقیقه بمنزله مقدمات و متممات سلطنت صوری عثمان بیک
غازی بوده و شرح واقعات سابقه و مبشرات شایقه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین او تحقق مسند سروری و مصداق سرافرازی
شده است و این قسم مشتمل بر یک واقعه عشقی و دو مبشر غیبی است واقعه در ابتلای عثمان بیک در ابتدا در دولت بتعلق صوری
و تعشق بعشق مجازی و مجاری نهایت آن تعلق و تشوق بوصول مطالب دینی و دنیوی و حصول مراتب کامرانی و بی نیازی
قال الله تبارک و تعالی و الذین آمنوا اشد حبا لله صدق الله مقاله شوقیه فی حالت عشقیه لمؤلفه

ای آنکه تو بی نخستم پیش ‖ شاهنشه ملک آفرینش ‖ در مملکت عشق آنچه پیداست ‖ از شوق و محبت تو شیداست
عالم همه صورت و تو جانی ‖ جانی که باوست مهربانی ‖ از پرتو مهر تست ظاهر ‖ ذرات وجود این مظاهر
افتاد چو مهر تو بر آدم ‖ گشت او بخلیفه مکرم ‖ بر مهر زدی چو مهر خاتم ‖ گردید حبیب در دو عالم
عشق تو بملک جاودانی ‖ بنشسته بتخت کامرانی ‖ از عرش محبت است تا فرش ‖ آوازه استوی علی العرش
شاهنشهی بسیط عالم ‖ بر خسرو عشق شد مسلم ‖ فرمان بر پادشاه عشق است ‖ گر قیصر روم و ور دمشق است
فرمانده هر دو کون عشق است ‖ فارغ ز نصیر و عون عشق است ‖ در مصر محبت است شیدا ‖ صد همچو که یوسف و زلیخا
موسی چو محبتش نهانی است ‖ خرسند بقول لن ترانی است ‖ در عشق کلیم و سر غیبش ‖ رهبر شده دختر شعیبش
طور ارچه هلاک در تجلی است ‖ از عشق و مشاهده تسلی است ‖ آن طور چو موسی آرمیدی ‖ القیت محبت ار شنیدی
اورنگ نشین تخت بلقیس ‖ بر پایه عشق کرده تاسیس ‖ سرچشمه خضر و آب حیوان ‖ عشقی است درون سینه پنهان
جاوید دلی است زنده عشق ‖ آزاده کسی است بنده عشق ‖ از جلوه عشق در تجلی ‖ مجنون شده مبتلای لیلی
افسانه خسرو است و شیرین ‖ از قصه عشق گشته رنگین ‖ عشق آینه ناظر است عاشق ‖ عذرا چو عذار و دیده وامق
عشق است رفیق و مونس دل ‖ بی عشق ز جان و دل چه حاصل ‖ جان ارچه عزیز در جهان است ‖ تو عشق گزین که جان جان است
خرم دل عاشقان از آن است ‖ کین عشق بدل بجای جان است ‖ آنجا که نسیم عشق آید ‖ گلزار طرب در و گشاید
هر دل که بعشق گشت خرسند ‖ دلدار باوست آرزومند ‖ سرگشته راه عشق بسیار ‖ از بهر وصال کو سزاوار
هر دل که بمهر گشت پر نور ‖ خورشید مثال گشته مشهور ‖ در هرچه ظهور عشق بیش است ‖ در مرحله وجود پیش است
بی نشاه عشق نیست موجود ‖ شاهد متفاوت است و مشهود ‖ از عرش مجید تا دل خاک ‖ عشقش بکشد بقید فتراک
هر ذره که او بعشق پیوست ‖ از نخچه مهر می برد دست ‖ این عشق ورای کفر و دین است ‖ دیری است که در جهان چنین است
عشق ارچه ترا ز تو ستاند ‖ آخر همراد دل رساند ‖ عشق ارچه کهن نگردد و نو ‖ افسانه عشق تازه بشنو
عثمان بک غازی آن سرافراز ‖ با محنت عشق گشت دمساز ‖ او را چو حق عنایتی بود ‖ از عشق درو سرایتی بود

جون نشاء عشق داشت غالب   میگشت باهل دل مصاحب
در عشق گدا و شاه یکسانست   زنهار مگو که عشق آسانست
در عشق گدا رسد بشاهی   شاهان بگدایش مباهی
شه بود ز سلک اهل عرفان   میگفت بعشق عین ایمان
روزی بطواف عارفی رفت   وز سوزش عشق در دلش تفت
در عشق ز شیخ پرسشی کرد   شوری بمیان مجلس آورد
جون شیخ بعشق در سخن شد   اسرار نهانیش علن شد
گفتا که نکات عشق حالی است   وان نکته ز صوت و حرف خالی است
رخسارهٔ عشق دید نهاست   وصفش بسخن نمی شود راست
این دیده بعشق جون توان دید   خفاش کجا و قرص خورشید
در عشق بجوی چشم نمناک   نادیده ز غیر او کنی پاک
محجوبهٔ عشق هست پنهان   وایینه اوست حسن جانان
سری که بحسن گشته مشهور   آن عشق بود که گشته مشهور
رو در رخ دلبری نگه کن   وانگاه بکوی عشق ره کن
جون شاه شنید قول مرشد   بخت از ره عشق شد مساعد
ناگه ز حرم سرای عشاق   یک لمعه حسن زد بر آفاق
شه جونکه بحسن یک نظر کرد   عشقش بدرون جان اثر کرد
سری که بحسن بود پنهان   میدید جو عشق شیخ صنعان
دانست که عاشقی خطیرست   در عشق شه آن کمین فقیرست
افتاد بکوی عشق ناگاه   وان لمعه حسن بردش از راه
یک جند طریق عشق پیمود   وز درد فراق می نیاسود
هر جند که جست جاره سازی   افزود بلای عشق بازی
تا باز ز مرشدش مدد شد   وان عشق کهن یکی بصد شد
بنمود ره وصال پرسش   در ورطهٔ عشق دستگیرش
بردش بدرون خلوت خویش   برداشت حجاب عشق از پیش
شه را جو بدست عشق بسپرد   از آفت هجر جان بدر برد
جنسش بسرای عشق آورد   آماده سرا برای او کرد
خرم دل آنکه یار دلدار   همدم بودش بعشق غمخوار
جون دوست بود بدلنوازی   معشوق شدی بعشق بازی
یارب همه را بپا ز عاشق   یاری بده آنکهی موافق
ادریس مشو ز عشق خالی   گر طالب دولت وصالی

تا محجوبهٔ تتق عزت و مخطوبهٔ خلوتخانهٔ وحدت بر تجالی و مشاهد مشاهدان و ناظران رخسار فرخنده منظر و در مناظر نواظر همه منتظران دیدار فریبنده پیکر این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق داعیهٔ جلوه گری نموده و برفع برقع تترفع کان الله و لم یکن معه شیئ و بکشف غطاء استغنا و سلب پرده تعزز و تمنع کنت کنزا مخفیا اولا بشیوهٔ ملایمت و مهربانی و کرشمهٔ محبت پنهانی فاحببت ان اعرف

وثانیاً بآیین خودنمایی و رسم جهان آرایی فخلقت الخلق لاعرف شهرستان وجود را بعز و شرف غرام و شعف معزز و مشرف ساخته و پرتو خورشید حب ازلی و مودت لم یزلی را بر جلوه گاه قلب المومن بیت الله انداخته مقصد کلی و حکمت اصلی آن بوده که بر دیدهٔ عالمیان اسرار وجود و بر نظر عالمیان در مشاهد شهود این معنی بمرتبه عیان رسید و این نکتهٔ مجمل ببیان انجامد که علت غایی در ظهور مظاهر نامتناهی و باعث بر تعلق عنایت و ارادت الاهی انتشار انوار خورشید عشق و مهربانی است و انبساط لمعات مناسبت روحانی از کشور روحانی بر خواطر انسانی بیت

در ازل پرتو عشقت ز تجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

و لهذا در بدایت سرایت رایت عنایت بکشورگشایی ممالک وجود و در مقدمات سریان عساکر و جنود سلطان عشق جهت جلوه نمایی در مسالک شهود اولاً از شمسهٔ علم و لوای لولاک لما خلقت الافلاک لمعات تابناک اشواق پر اشراق و احراق را بر جرم مظلم خاک مغاک انداخته اند بیت

گر نبودی از تو محبت پاک   کی شدی تا جدا ز مشتی خاک
فضل عشق آورد در کار ترا   ورنه در خاک کی بدین مقدار

و در خاتمت مراتب مکونات جهة انجلاء خفایا اسرار و مکنونات در صحیفهٔ رخسار حبیب الاهی و آن آیینهٔ جهان نمای ارنا الاشیاء کما هی بجلوه سازی جمال مطلق من رآنی فقد رای الحق پیکر حسن بی زوال را بر وجه کمال پرداخته اند

صفت حسن را سخن سازان   از رخ تو مثال می گیرند
سالکان طریقت عشقت   غیر عشقت ضلال می گیرند

لاجرم از صبح ازل تا شام ابد جلوهٔ محبت در مظاهر جمالی مشهور و منشور است و در نشآت ظلمانی اعیان امکانی مخفی و مستور زیرا که جون تباشیر نور محبت حقیقی از مشرق عنایت آهنگ ظهور نماید طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شهود باید نمود و پردهٔ شام ظلمانی اجرام جسمانی را که حایل جلوه گری خورشید جمال جهان آرا وجود بوده از پیش دیدهٔ عیان باید گشود بر نسبت تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات و هیچ ذره از ذرات مکونات بی پرتو نوری از محبت ربانی که کنایت از عنایت و ارادات سبحانی از ورای حجاب عدم قدم در صحرای هستی و بود و از شبستان ظلمت امکان بفضای عیان و نمود ننهاده و نخواهد نهاد ملولفه

بولای تو هر که زنده شود   خیمه در ملکت عدم نزند
و آنکه حسنت ندیده مرده بود   بلکه در ملک جان قدم نزند

بنابرین مقدمات در هر نشاه که احکام سلطان عشق و محبت روحانی میان کشور هستی و ملک روحانی او بیشتر جاری باشد و بواسطه آن مرابطه حب ازلی و نسبت اولی مناسبت و ملایمت او با مظاهر حسن و جمال همیشه در خلوتخانهٔ دل متواری افتد

وحکمت ومصلحت در انبساط بساط محبت وموالاة واستقرار حکم مودت ومصافاة در تمام افراد کاینات آنست که بهمگی اعیان
متحابه واشخاص متناسبه بکمال ارتباط وازدواج رسند وبکام دل لذت شربت اختلاط وامتزاج چشند وقضیه کلیه ومن
کل شیء خلقنا زوجین اثنین گاهی از حسن مناسبت وابتهاج وکمال اعتدال امزاج نشاه مخالطت آن اعیان متناسبه برابطه علاقه
ازدواج رسد ومیامن آن محاسن امتزاج مستعقب فواید انتاج شود بیت حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید
پس نتایج شد ز جمعیت پدید چراکه از مبدا اکوان تا مرتبه انسان همیشه هرگونه علتی را بنوعی از معلول احتیاج است وهر قسم موثری را
یک قابلی برابطه وامتزاج حبالة تحقق تاثر آباء علوی را از تاثر امهات سفلی بطریق جری عادت در عالم ملک وشهادت لابد ونا چار است
وبران قیاس خلافت آدم را در بسیط عالم جهت استنتاج آحاد اولاد وتعمیر اطراف بلاد وتجند اجناد البته بوجود حوا وتعلق رابطه
بهوا غایت افتقار است وتا بحدی این قانون اطراد یافته که کارفرمای تقدیر بحکم حکیم خبیر جهت نظام عالم ترکیب والتیام مصالح
حسن ترتیب رابطه حب نهانی را در میان افراد حیوانی در لباس میل شهوانی ایداع فرموده وسلسله محبت جانی را در اشخاص
عاقله انسانی منسج دقایق معانی در مناسبت روحانی ابداع نموده است بیت تلکنت محبتک الحقایق کلها
فسواه فی اعیانها لا یوجد اما چون نشاه بنی آدم اتم مظاهر عالم است واز روی احسن تقویم از همه اجسام اقوم واقدم
هر آینه برحسب استمرار حکم حکمت نمونه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اضافه رابطه محبت ونسبت ضابطه التیام ومودت
در افراد بشری از غایت پاکیزه گوهری گاهی در لباس محبوبی ظاهر گردد وگاهی در کسوت محبی باهر شود لاجرم مشاطگان
حسن آرای هو الذی صورکم فاحسن صورکم گاهی برسیمای تعلق دل مجنون محبت اقتضا کوشند اما بسلسله گرفتاری طره
لیلی فرخنده لقا وگاهی تجلی جمال یوسفی را موجب پرده دری زلیخا سازند لیکن در شعف مواصلت والتقا ورفع قناع مصابرت
از چهره پرنور وبها تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا تا آنکه مداومت عشق لیلی ومجنون ومقاومت ایشان بمقاساه محبت روزافزون
منجر بملاحظه دوام ایام وصال بلکه بتحقق ایصال الی مفارقت وانفصال کشند وتعانق مقدمات تعاشق زلیخا ویوسف از
میامن مصابرت وتوقف ومحاسن تعفف مودی بعزیزی مصر جمال ومنتهی بکامکاری زلیخای وصال شود رباعیه
گر با غم عشق کارساز آید دل بر مرکب کامها سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد بچه کار آید دل

لیکن حکم

لیکن حکم وشان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی شانی است ومنشور دولت محبت عالم افروز را
در هر صفحه جمالی مضمون وعنوانی گاهی این ظهور مناسبت فطری در میان افراد بشری از میلان طبیعت الفت جوی خیزد
ومیل صوری آدمی آن رابطه حقیقی را برانگیزد چنانچه حکایت المجاز قنطرة الحقیقه از حقیقت اتصال آن سر رشته دوستی
بی انفصام وانفصال اشعار است وکلام وحی انتظام ولکن الله الف بینهم قلوبهم از ارتباط حبل متین معنی وصورت
وانضباط عروه وثقی غیب وشهادت اخبار است پس نشانه روشن ضمیری زنده دلان ونمودار نورانیت قلوب
مقبولان همیشه از لمعان انوار محبت پیداست واز هیجان مواد عشق وآرزومندی هویدا اعدل امزجه انسانی را
میان بیماران مرض عشق وناتوانی توان دید وباکمل مظاهر عالم روحانی در زمره عاشقان وگرفتاران محبوبان جانی توان رسید
هر جا روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر چون خورشید هیچ بر هیت عیب در آینه است وده دیده است
القصه تمثالی جهت تحقیق این مطلب اعلی ونمونه از وقوع واقعه عشق سلطنت اقتضا آنکه چون طبیعت آزاده
وفطرت سلیم ورقت دل مهربان وقلب حلیم آن پیشوای طریقه مستقیم عشق بازی عثمان بیک غازی از بدو خلقت بمحبت
اهل الله مفطور بود ونهمت همتش همیشه بر استرشاد راه حق از سالکان الطرق الی الله مقصور هر جا که از دوستان خدا خبر شنیدی
بر سیمای اخلاص صحبت ایشان را دریافتی ودر هر گوشه از زوایا که کسی از رهروان طریق هدی دیدی البته بمجالست وموانست
او شتافتی بیت بجا زاهدی خلوتی داشتی بخلوتگهش زود بگذاشتی بهر جا که کامی بر آراستی
از ایشان بهمت مدد خواستی ودر ان زمان در قرب مکان عثمان بیک یکی از عزیزان متاله ومتقیان متنزه بود که بر جاده
مناهج طریقت از کمل زهاد ناسک بود وبر سجاده پرهیزکاری از زمره مکاشفان ومجذوبان سالک هم از وجوه حلال و طیبات
اموال بحظ اوفی فایز وبهره مند وهمیشه از مکاسب طیبه خود در صدد انفاق وارزاق جماعه آینده وروندا از علوم شرعیه ومسایل
دینیه محظوظ وسنن وآداب اهل کشف وسلوک نزد او محفوظ نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود فاما بحسب معنی از معارف
حالی خاطرش معمور ومالی وعثمان بیک همواره با شیخ مذکور طریقه مصاحبت وهمدمی داشت ودر شیوه مخالطت او را در مقام
انس ومحرمی می انگاشت وفیها در خانه شیخ شب تا بروز چراغ مصاحبت از مصباح خاطر معارف افروز او افروختی وبسیار

ازاوقات مقدسه از صبح تا شام بدوام الفت و الیام ذخایر فیض عالم قدس را در گنجینه سینه خود اندوختی و از ادامت صحبت
ارباب تقوی با قامت طاعات و عبادات مانوس شده بود و از برکت استمرار استیناس این طایفه شریفه از جمیع مناهی و ملاهی محفوظ
و محروس گشته چون خداوند پروردگار در باره آن سعادتمند بختیار خیرات دینی و دنیوی خواسته بود و او را از لطف خود بمحاسن
خصایل و محامد فواضل آراسته بصورتی که او را روی نمودی البته موده ی بخیر عاجل و آجل او می بود و بی شبهه هادی عنایات الاهی
او را بطریق صواب راه مینمود کسی که نور محبت شده ست رهبر او همیشه چهره مقصود گشته منظر او اتفاقا بقانون معهود شبی از
لیالی متبرکه و شامی چون شب قدر مبارک در خلوتخانه شیخ زاده بالی مهمان بود و در ان صحبت انس هرگونه کلمات شوق انگیز در میان
ناگاه لمعه حسنی دلفریب از گوشه نقاب احتجاب چون لمعان شهاب در شب ظلمانی شتاب پیش دیده جهان بین عثمان بیگ جولان نموده
و فی الواقع آن مظهر جمال کریمه از مخدرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده **بیت** بکر لها کل یوم من محاسنها
باکورة اکسدت سوق البواکیر القیت فی بحر من لقایها و لها جمال ذالک الذی القوه فی الیم و با آن یک دیدن بی اختیار
و با آن یک مشاهده دیدار پنداشت که آتش سوزانی از لمعه برق یمانی دفعه در نهاد فواد او افتاده و چنان انگاشت که با آن
یک لحظه از ملاحظه آن پیکر پری نژاد عنان دل رمیده از دست داده برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
درین حال با دل خود بمخاطبه آمد و با جان پر اضطراب در سوال و جواب شد که اگرچه این قید و گرفتاری از روی بی اختیاری
بود و این بلا و محنت دل و ابتلا این قید مشکل باضطرار و آفت اضطراری فاما اکنون اولی و انسب آنست که بمقتضای اصل
نیت خالص که همیشه مصروف سبیل غزا و جهاد ست و بر وفق مشتهای همت که همواره در صدد استسعاد بسعادت شهادت است
این زمان وقت آن آمد که بر وفق حدیث صحیح المجاهد من جاهد نفسه با نفس کافر کیش و با طبع شهوت اندیش بمصارعه و مجاهده
اقدام رود و درین واقعه بلای ناگهانی در نهان دوستان جانی بنفی خواطر شیطانی و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی
ارتکاب و قیام نماید و بر عادت شیر مردان دین درین جهاد اکبر از اهل یقین بفضیلت شهادت و ادراک سعادت من
عشق وکتم وعف فمات مات شهیدا اکتساب و انتساب نماید آن شیردل که خود را در عشق کشت روزی
درین عشق بازان باشد شهید و غازی بعد از هجوم افکار متفرق و طغیان هموم و اندیشها در دل معشوق چون

آن شهسوار

آن شهسوار معارک مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقه مملکت داری بکشور معنی حافظ و حامی بود الیترک
تا زوساوس شیطان بخاطرش رسید که چون این تعلق و تعشق ابتلاهی است که ناگاه انبیا و اولیا را بجزاء و ناخواه پیش آمده
و این دلفریبی حسن و جمال همان فتنه و آفتی است که درین ملک روم شیخ صنعان را پیش راه عقل مصلحت اندیش افتاده است
بس عاشق سیه ال که بیک پرتو آن روی جانش بسراپرده اسرار برآمد بس زاهد خود بین که بیک جنبش لفیش از خرقه برون رفت و بزنار درآمد
اکنون تدبیر دفع این فتنه بوجه شرع شریف الیق و اولی است و اندیشه رفع این مرض مهلک صبابه هرچه زودتر بطبابت حکیم خرد
اجل و اعلی بنابرین فکر با یکی از محرمان حرم سرای محبت با آن محجوبه استار عصمت پیغام داد که استدعای خاطر محبت شعار آنست
که چون خدمت شیخ زاده بالی را بر مقتضای حدیث نبوی که الآباء ثلثة اب زوجنی و اب علمنی و اب ولدنی حالیا رتبت ابوت
طریقت با این مخلص خاندان در میانست این پدر دینی را با بوت حقیقی یقینی که رتبت اب زوجنی است امتزاج دهیم و با
آن کریمه دودمان مروت و فتوت بطریقه شوهری و زنی بوجه شریعت طراح ازدواج نهیم فاما چون درین عقد الفت رضا تام
آن مخدره تتق عصمت بر رضای پدر اسبق است و الحق از روی آرزوی دل الفت جوی اول مشاورت با آن علیقه عادله احق
و الیق اولا اعلام این معنی و استیذان ازو لازم نمود و الا خاطر جهت قبول شیخ که بجای پدر مهربانست واثق و جازم بود
و با این وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنای کارخانه عشق آمدنی را بر تدابیر عقل خود کام نهاد **نظم**
در پرده آن خیال بازی اندیشه کنان بچاره سازی در فکر نشست و قصد آن کرد کز چهره خود فشاند آن گرد
آن ذره که جهان باو فروزد بر تاج مراد خود بدوزد وان در نسفته را در آن سفت با گوهر طاق خود کند جفت
از راه نکاح اگر تواند کام دل خود ازو ستاند لاجرم از انجا که اقتضای تعزز و استغنای مظاهر جمال است
و بمقتضای راه و روش نشات حسن پر غنج و دلال آن محجوبه کریمة الخصال بجواب رد و منع این مقال تلقی و استقبال نمود که این حکایت
از طریقه عقل درست بلکه از روی قانون شرع هم متروک و مهجور است زیرا که عدم کفائت و فقدان مناسبت میان اهل حکومت
و جاه نسبت با اهل الله و ناهموار برطی ارباب سروری و تاج با نتائج خانواده اصحاب فقر و احتیاج البته منافی التیام و امتزاج و مباین
این نوع رابطه و ازدواج است **بیت** ازین نیت خدا دوری دهادش خرد زین کار دستوری دهادش

بافسون چون دوم از ره نبادم* خیانت چون کنم کو سر نجادم* جو آن درکاه را در خو نیفتم* همان بهتر که از در در نیفتم*
سر دکر با من او همدم نباشد* زکس بختم نشد زو هم نباشد* چون عثمان بیک را خبر یاس و حرمان و پیغام دوام هجران*
بکوش دل مشتاقانه و بسمع جان بی سکینه از جانانه رسید آتش اندوه بشعلهای آه تحسر بآسمان زبانه کشیدن کرفت* و چون
صید شکاری از سهام پر آلام این پیغام نافرجام اضطراب و طپیدن بذیرفت* اما بیچاره و ناچار بغیر از کتمان اسرار و تمسک
بذیل تحمل و اصطبار چاری نبود* وعُقبی اصطباری فی هواک حمیدة* علیک ولکن عنک غیر حمیدة* لاجرم چنانچه عاشق پیشکان ملکت
یمن جهت عذر دوام عشق پر محن خود باد آ این لطیفه که قلوبنا خفیفة ونساؤنا عفیفة داد فصاحت داده اند* و از حقیقت طغیان
عشق پاک پردهٔ ابهام کشاده* عثمان بیک را روز بروز از التهاب نوایر محبت بعفت ذات بی و از غلوی شوق و غرام
جهت صدق و صفای طرفین متضاعف میکشت* و از استبعاد و استنکاف حبیب نامهربان الفت معنوی مترادف می شد*
واین دعا میکرد* نظم سقی الله من اهوی علی بعد نایها* واعراضها عنی وطول جفایها* ابی الله الا ان کلفت بحبها
واصبحت فیها راضیا برضایها* در اثنای این حال روزی عثمان بیک بنا بر قرب جوار با حاکم مسکن شیخ اده بالی که در توابع
اسکی شهر بود صحبت و جمعیتی در میان داشت* و حاکم آنجا از وضع سیما و ضعف ظاهر در جبره و محیای عثمان بیک چون از حال درون
دل دردمندان خبر نداشت او را مبتلای بیماری و ضعف جسمانی پنداشت* بعد از استکشاف حال بدن* و تحقیق صحت و مرض
تن عثمان بیک نیز از عالم همدمی و اخوت* و از راه محرمی و الفت بحاکم اسکی شهر کفت که درین ولایت* و در تحت ایالت شما داعیه شده*
که دختر شیخ اده بالی را بخبطهٔ شرعی خواستکاری نموده شود* و منتظر دیدهٔ محبت انکه درین داعیه از شما که حاکم مملکتید مدد کاری
بظهور رسد* حاکم اسکی شهر اکرچه انواع تعهد و تقبل بجای آورد* اما او هم از کثرت میلان و شعف عثمان بیک بتقلید میل آن نکاح کرد*
بعد از ظهور خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن صورت بغایت مستبعد بود* بلکه موافق تقدیر نبود* شیخ اده بالی بمصلحت تمام توابع
از قبول آن معنی اعراض و ابا نمود* عثمان بیک با این تقریب نوبت شیخ از سکون و توطن در ظل حکومت والی اسکی شهر شیخ را
براه ارادت و اعتقاد در دیار و کشور خود جای داد* و با جمیع توابع و لواحق شیخ را بقرب جوار خود آورد* و اختلاط و ارتباط از روز
یکی در صد میکرد* بعد از چند روز طلب دختر تجدید یافته و شوق آن رابطه تاکید پذیرفته* کس معتبر جهت خطبهٔ دختر پیش پدرش فرستاده*

که حاکم اسکی شهر ... آزوی

معلوم

معلوم کرد که شیخ و توابع را عثمان بیک بقرب جوار خود جای داده* بنا بران حاکم اسکی شهر را با عثمان بیک عداوت عظیم در میان
افتاده* و جهت جنگ و جدال با عثمان بیک مهیا و مرتب ایستاده* روزی عثمان بیک را حاکم این اوکی بضیافت برده بود*
و حاکم اسکی شهر این معنی را معلوم کرده* با لشکر تمام و با عشیرت و اقوام با آهنک جنگ و جدال* و به نیت محاربه و قتال
بر سر حاکم این اوکی رسیده* این جماعت در درون قلعه و حصار* و حاکم اسکی شهر متکی بکثرت اعوان و انصار* و قوت
بازوی اقتدار* بر حاکم این اوکی الزام کرده که عثمان بیک را بمن سپارند* و الا دوستی و حق همسایکی بر کنار خواهد بود*
و همه ملک و ولایت او هم تاراج و اسار خواهد شد* چون دست استیلا حاکم اسکی شهر بر حاکم این اوکی غالب بود*
و بضرورت رضای حاکم اسکی شهر را طالب* در سپردن عثمان بیک که مهمان بود متردد الحال شد* و از عثمان بیک
هم در انفعال* چون عثمان بیک حاکم را در حمایت و رعایت خود متزلزل دید* سر آینه در دفع ضرر آن صورت چنان اندیشید*
که از سر جرات و مردانکی با برادر صلبی خود کندوز الب و چند کس دلاور از توابع و خدام که رفیق آن مقام بلکه قرین
جنس و دام بودند* بیک دفعه از قلعه و حصار بیرون تاخت* و بتوفیق و عون الاهی آن قوم بی آزرم را منهزم و مقهور
ساخت* و این معنی را بخاطر آورد خود بخود تکرار میکرد* بیت نداشتم سر جولانکری درین میدان* ولیک مستی عشقم عنان ز دست ربود*
و از حسن تاییدات بخت معاضد* و مدد طالع فرخنده و روزکار مساعد* دران جنک کوسه میخال که حاکم خرمن قیا بود* و با مداد
حاکم اسکی شهر در جنک بهواداری او میبود* بدست عثمان بیک کرفتار شد* و از کرده خود بغایت پشیمان و شرمسار کشت* و چون
میخال مردی دلاور بود کناه او را عثمان بیک از روی جوانمردی بخشیده روانه قلعه خود نمود* و از میامن آن مرحمت
هرکز بعد از ان میخال از طریقت متابعت تخلف و عدول ننمود* تا انکه ابواب فتوحات بیکبار بر روی عثمان بیک کشود*
و بیمن مطاوعت معهود میخال بشرف اسلام تلقی نمود* و از ان روز با زالی الآن اعقاب و اولاد او از ارکان این دولت
عثمانی اند* و چنانچه مشروح خواهد شد* اکثر احفاد او غازیان سر آمد در دین مسلمانی* الحاصل چون عثمان بیک در راه عشق
صادق بود* و بعون عنایت حق در سرامری و اثق این فتح بی اختیار هم با اصل واقعه موافق افتاد* و قهرمان غیرت عشق
بنیاد ظهور نهاد* بیت فلک چون کار سازیها نماید* نخست از پرده بازیها نماید* بباید داغ دوری روزکی چند*

[illegible]

بس از دوری خوش آید مهر و پیوند . چون عثمان بیک بتحقیق دانست که آن صورت وحشت را مبدا و منشا اظهار اسرار محبوب
در صحبت نامحرمان بوده . و این قدر مشقت رقیبان و حاسدان از افشای رازی است که ابلی در دان باز نموده . هرچند هیچ کس
واقف نبود که باعث برین جنگ و جدال چیست . و بادی در ایقاع این فتنه عظیم و قتال کیست . اما عثمان بیک بعد از تنبه بر
تادیبات عالم غیب . و تادی از تنادی این واقعه بسرزنش و عیب . با خدای خود عهد نمود که بعد از ان سر درون دل را همیشه
پنهان گذارد . که عرفای اهل حال گفته اند که المحبة کنزٌ و الکنز بالاخفاء اولی و ان کانت المحبة جمالا لا یخفی بیت
در دم نفخه به زطیبان مدعی . باشد که از خزانه غیبم دوا کنند . چون مدت دو سال روزگار این واقعه قید و تعلق دل گرفتار
عثمان بیک استمرار یافت . و مطلقا از اهل صورت و ارباب ظاهر جهت کشف این سر نهان خود غمخواری و غمگساری نیافت
اما بدستور معهود با شیخ اده بالی سلسله مصاحبت و استرشاد از دست نمی داد . بلکه هر روزه بنا بر رابطه و مناسبت
معنوی را فیما بین بر اساس اخلاص و بنیاد اعتقاد می نهاد . تا آنکه شبی در خانه شیخ مشار الیه عقد صحبتی از اهل الله بهم بسته بود
و عثمان بیک از ذوق معنوی و شوق حالت مثنوی خود تا سحر بیدار نشسته . ناگاه بعد از توجه درویشان و عزیزان بسر
حالات تهجد و اوراد . لحظه عثمان بیک هم مهمان عزیز خواب را در چشم خانه خود راه داد . و مرغ رمیده نوم و رقاد را که از آشیان
دیده مدتها بریده بود . بیک طرفة العین بجای مالوف خود دید . و دل ناآرمیده را از بیدای کناره ناپیدای غم یک لمحه عنان کشید
و در حالت رقود این ترانه عاشقانه می سرود . که بیت ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرّق الهجر بین الجفن والوسن
درین صبح دولت و اقبال . در عالم غیب و کشور فسیح المجال صورت واقعه و منامی . در مجلی خجسته و عالی مقامی پیش دیده دل بینا
و در نظر فواد معنی نمای عثمان بیک غازی نمایان گشت . و از غایت انبساط و شادمانی و تشوق بمعاینه آن معانی . از
غیبت بصحو و از خواب به بیداری آمده متوجه صحبت ارباب کشف و عیان شد . و شهود این رؤیای صالحه که مذکور میکردد
دران اوقات بود که باتفاق کلاصنادید و اقوام . و التحاق مشاورات خواص و عوام . همه افکار عقلاء روزگار بر احلال
و تمکین . و تخصیص و تعیین عثمان بیک بر مسند سلطنت و کامکاری . و بتصدی کشور گشایی و جهانداری . او متوافق و ملاحق
گشته بود . و دران ولا جهت شایستگی این رتبت ممهد متوحد و متعین البلاد می نمود ملوک . جواز جمله تاجداران روم

جوان دولت او بود زان مرز و بوم . نو آیین ترین شاه آفاق بود . نیازاده عیص اسحق بود . جهان داد کو بود کز داد خوش
دم گرگ را بست بر پای میش . گلوی ستم را جهان می فشرد . که هرتشه بران داوری رشک برد . و رای پنهان مصلحت صواب
و دانا دلان عارف بمجاری عالم اسباب را با وجود مساعدت دلایل عقلی و معاضدت شواهد نقلی از لسان اهل معنی و ارباب حال
و از زمره ارباب مکاشفه و خواص رجال جهت استقرار و استمرار آن مدعی و ثبوت و ظهور حقیقت آن دعوی ایشان دو شاهد
عادل را از منهیان عالم غیب . در مقام شهادت اقامت مینمودند . و دو بینه عادله از شهود معدل محکمه شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة و اولو العلم قائما بالقسط جهت ادای گواهی حق احضار مجلس محاورت و مشاورت مینمودند . و آن دو شاهد عادل
دو مبشر منام بود . و دو سفیر و مترجم لسان الهام که مذکور میشود . بر دیده تخت بیدار همگی اصحاب تیقظ
و انتباه . و نزد ابصار استبصار و نواظر قلوب هوشیار اهل الله اعنی فرقه حقایق آیات اولئک الذین هدیهم الله . و زمره
معارف انتساب اولیاء الله . اظهر من الشمس و ابین من الامس است . که از منطوق منطق بیان گهربار . و از مفهوم حدیث
شکرین دهان لآلی انتشار آن بیدار دل تنام عینای و لا ینام قلبی و آن شب زنده دار ابیت عند ربی اعنی نبی عربی مطلبی
صلوات الله و سلامه علیه ما تفوق الذکی علی الغبی که چنین فرموده لیس یبقی بعدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة یراها المومن
او یری له الحدیث چون فالق صبح صادق این معنی بر آینه دلهای سحرخیز شارق شده که بهترین مبشرات که بگوش
الهام پذیر هوشمندان هر شبه صدای امیدواری فرد امیرساند . و روشن ترین اشارات که بر دیده مترصدان عالم
قدس صورت نصرت و تایید غیبی را مویدا میکرداند . بشیر تبقلات و مناماتی است که مکاشفان پیش بین از ان واقعه
بصفت لیس لوقعتها کاذبة اخبار نمایند . و تعبیری تعبیر و تغییر رویا و واقعاتی است که اهل حق الیقین بعین الیقین مشاهده
کرده بگوشه چشمی از ان معنی با اهل بصیرت ایما و اشعار کنند بیت ملک معنی ز دل زنده دلان باید جست . صبح دولت ز دم اهل صفا باید خواست .
از انکه دل مصفای اهل یقین . و خاطرهای مجلای مردان دین . هر یک جام جهان نمایی است که معلق از سپهر عالم غیب است اما در الوان
اعیان شهادت . و هر کدام از خواطر روشن ایشان مرآت چهره گشایی است . که در نمودار سابقه عنایت بمثابه اسطرلابی است
جهت معرفت ارتفاع خورشید سعادت . مثنوی آب صافی در گلی پنهان شده . جان پاکی بسته ابدان شده .

هر کرا باشد صبحی فتح باب او ز هر ذره ببیند آفتاب نور نو در چشم خود نور دلست نور چشم از نور دلها حاصل است
باعث بر توطیهٔ این مقدمات و داعی بر ترتیب این کلمات آنکه القصه آن پادشاه حقیقت بین در ملک مجازی ابو المجاهد
عثمان بک غازی شبی بر سنت معهود جهت اجابت دعوت موعود بمنزل قدسی اشیان آن مکاشف مقامات عالی شیخ اده
بالی حاضر شده بود و جمعی از اهل حق و عزیزان را در ان انجمن احضار فرموده و مقدم شریف عثمان بک را جهت رابطهٔ اخلاص مغتنم داشت
و نور حضورش را در درون دیده بجای مردمک چشم محترم انگاشت و بعذر قدوم آن مهمان مبارک رسوم بتقدیم اصناف مهربانی
و معذرت مینمود و ترتیب نزل و اقامت اضیاف بقدر مقدرت میفرمود و دم بدم در ان مجمع اهل کمال جهت آن مظهر جمال
و جلال بزبان حال عذر خواهی باین منوال مقال بود که بیت بخانه که چنین میهمان فرود آید همای سدره در آن آشیان فرود آید
بعد از آنکه استیفاء حظوظ لذات از مأکل و مشرب که از نعمتهای الوان و اطعمه مرتب بر خوان و مایدهٔ الضیف اذا نزل نزل برزقه
تناول نمودند و در هم صحبتی و الفت و بهم نفسی و زلفت هر گونه کلمات و مواعظ دلفریب و نصایح و معارف عجیب را تداول فر مودند
و امتداد صحبت و ارتباط مجالست بان کشید که از تطاول زلف شب تار سایهٔ ظلام منام بر چهرهٔ لامع الانوار مصابیح
ابصار در ان انجمن افتاد و شمیم اسرار پرتو انداخت و پرسیه پوش مساجاه خواب وجعلنا اللیل لباسا را جهت مردمک
دیده مجلسیان دثار ساحت و هر کس از مهمانان در زاویهٔ استراحت بستر آرام و راحت وجعلنا نومکم سباتا را گستردند
و مهمان خواب را از غایت احترام در خانه چشم جای کردند لمؤلفه بر امید آنکه شب در خواب رویت بنگرم خواب را در خانه چشم بمهمانی برم
عثمان بک که از برکت صحبت شب زنده داران صاحب دل بیدار بود و همیشه دیدهٔ بخشش خواب غفلت را تبدیل باحیاء شب و اسهار
تا اسحار میفرمود در گوشه زاویه حضور یک لمحه تکیه گرفت و بر سنت اهل الله بحبس حواس خواطر متفرقه اش انسداد و اجتماع پذیر
و دیده جهان بینش یک طرفة العینی در خلوتخانه اجفان بغنود و چشم ظاهر بینان را از مشاهد شهود سر خود غایب نمود اما در عالم
معنی و کشور غیب بصر بصیرت را چون دیدهای ماهی هوش و خرد جهت نظارگی بگشود و در نزهتگاه کشور جان و جولانگاه
جنت جاودان که عبارت از دل آگاه شب داران است و کنایت از نهانخانه سینه روشن ضمیران و نیکبختان بعین عیان
چنان مشاهده کرد که از بغل آن شیخ صاحب خانه و خوان و آن خلوت نشین زاویهٔ عرفان ماهی جهانتاب و بدری درخشان تر

از آفتاب در مطالع دیدهٔ بخت او نمایان شد و در شکم عثمان بک بر وجه حلول و اتحاد قرار گرفت و همان لحظه از ناف عثمان بک درختی
بزرگ پر شاخ و برگ روییدن گرفت و اوراق و اغصان آن درخت پر افنان باطراف جهان فرا رسید و غصون و شاخسارهای
آن نهال سر بر آسمان کشید اما در سایه این درخت کوه هاست در غایت رفعت و وسعت مجال و رود خانها و جویبارهاست پر آب زلال
و از بن هر کوه چشمه سارها بر مثال آب کوثر صاف و روان گشته و بر ممر گذار آن انهار و مشارع سر چشمه سار چندین باغ و بستان پر از
گل و ریحان شده و از یک شاخسار آن درخت بجای برگ سبز بر هیأت شمشیری جوهری درخشنده چون شهاب تابان مینماید و چند
نوبت بجانب قسطنطنیه دست و پنجه آفتاب وش و تیغ افشان نمایان شد از این چنین خواب چون افاق یافت و لوامع بهجت
و فرح ازین صورت دم بدم بر دل شیخ تافت بعد از این شهود رؤیا و مبشر بعالم شهادت حضور کرد و روی بصحبت فیض بخش
شیخ اده بالی آورد چرا که شیخ مذکور عارف بدقایق تعبیر بود بلکه واقف از بسیار اسرار عالم تقدیر و تعبیر واقعه چنان عدیم المثال
از آن صاحب کشف و احوال باین منوال بیان می فرمود که بیت ای معبر مژده فرما که امشب آفتاب در شکر خواب صبوحم هم وثاق افتاده بود
لاجرم آن پیر عزیز چون همیشه از صفای کاملی و بکمال توجه جان و دل ظاهر او باطنا متوجه ظهور نوری از کوکب کوبهٔ آل دولت عثمانی می بود
و همواره در فضای قدس از منهیان عالم بالا صدای نوبت اعلای این خلافت علیای شنود چنان تقریر نمود که از مبشران الهام
و سروش آوازه بلند و خروش آن حدیث صحیح و اشارت صریح بگوش هوش شنیده که اذا اقترب الزمان لم یکد رؤیا المؤمن
یکذب الحدیث البته درین نزدیکی صدق این رؤیای صالحه چون صبح ثانی در عالم صور و معانی ظاهر شدنی است و تعبیر این واقعه
که برقم تقدیر بر ضمیر منیر اهل دل نگاشته شده عن قریب بر لوح وجود و صحیفه شهود بودنی و نمودنی است و بحسب آفاق و انفس
ما حصل این تعبیر بر حکیم خبیر و بینا دلان بصیر چون شمع تجلی در شب قدر عیانست و مثل فلق صبح بر دیدهٔ سحر خیزان تابان
مصرع آنجا که عیانست چه حاجت ببیان است فاما حالیا آنچه از تعبیر واقعه بخاطرش رسیده بود برین وجه وجیه ادا نمود که چون
از صفای دل پاک مخلصان و سینهٔ نورانی درویشان که درو نشان مطلع خورشید معانی حقانی است و آینهٔ ظهور حقایق
اعیانی لایزال بوجه کاملی و برصد شاملی بطلوع این خورشید اقبال مصروفست و بلوغ ماه منیر این خلافت و جلال مشعوف
این صورت اخلاص درویشان بصورت بیرون آمدن ماه از بغل این دعاگوی دولتخواه بر آینهٔ خیال در عالم مثال متمثل و جوالی شده

وجون از باطن وجود خاکی این فقیر خاکسار در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه که فی الواقع سپهر منیری است از تابش شموس و اقمار
و فلک تدویری است لیکن مدار نیرات بخت کامکار طلعت ماه جهانتاب غروب کرده و از مغرب ان ماه منیر درخت طوبی مثالی بر آورده
آن صورت خلوص عقیده و محبت ذاتیه است که بحسب ظاهر و باطن متمثل بچهره عالم افروز شده و بر صاحب واقعه این مخالصت طرفین فیروز
آمده و دیگر بر ارباب علم و عین عیان است که آن صورت که از ناف آن کریم الاوصاف سینه صاف درختی با آن سربلندی و سرسبزی رویده
وجون درخت طوبی در پای آن انهار و بساتین پر ثمار رسیده تعبیر این آن هم بزبان اوراق آن درخت اقبال و تاویل خواب جنان باغ و بستان
جنان در عالم خیال البته بحسب نفس امر و واقع سلطنت آفاقیست و امتداد دولت اولاد علی الاطلاق چرا که ظلال ممدود آن درخت طوبی
مثال نشانه سایه عنایت الاهی پیداست و تمثال سلطانی عالم و مسند شاهنشاهی هویدا کثرت ثمار و رفعت اغصان آن درخت اشارت
بتعاقب اعقاب سعادت انتساب است و بودن کوهها و دریاها در تنگ آن درخت صورت ثبات و رواج اصول و فروع این دولت ابد پیوند است
و بشارت برفعت پایه این شجره طیبه طوبی سایه که اصلها ثابت و فرعها فی السماء از امثال آن دو حصه خلافت کنایت ارجمندست یقین شد که این
دولت خلافت ازین صاحب واقعه بنیاد ظهور خواهد نمود و فروع این درخت اصیل در ظلیت الاهی مشهور خواهد گشت و اولاد امجاد او
همگی مظهر خلافت دینی و دنیوی گردند و جملگی سلطان ملک صوری و معنوی شوند و آن اشارت شمشیر که از یک شاخ درخت با پنجه نورانی مشهود
شده و بجانب اسطنبول تیغ افشانی میکرده و با آنجانب حمله می آورده بشارت روشن است که موعود نبوی بفتح قسطنطنیه بدست
و تیغ یکی از اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور را از لمعه شمشیر او بنور ایمان و بپیغام انا نبی السیف منور شود اما در قانون تعبیر و تاویل
آن صورت که از ان درخت رفیع برومند و آن نهال منتج طوبی مانند از شکم و ناف صاحب رؤیا بر آمده بتوالد و تعاقب اولاد و اخلاف حمیده
اوصاف محقق است فاما در سر این نکته که درخت از ستره بیننده سر برزده ایما و اشارت لطیفه است با آنکه جنان در اصل فطرت بنی نوع بشر و از
بدایت پرورش ما در باب سر مقررست که اولاً از ظهور آبا علوی در بطون امهات سفلی بدر منیری از جیب سپهر عقل فعال در استره قابلیات اطفال
برین منوال سر برزند و بنیاد نشو و نما از بطون امهات تا محل وصول باقصی کمالات کند چرا که بعد از فیضان نور روح حیوانی در مستقر نطفه
انسانی همینه جهت تکمیل اجزای بدن و ترتیب ماده و صورت اعضا و تن غذای جنین از ناف جنین در شکم مادر جنین آید و بهمین نسبت بالغ مرتبه
کمال شخصی و بالا اید و در محل خروج طفل بفضای عالم صورت آن محل تغذی را بجا لاید لاجرم این واقعه بر طبق ظهور نشاه آفاقی انسانی

مشو منظم

مشو بنظم طبعی آن خلافت رحمانیست و تمثیل این معانی موافق با ترتیب تربیت وجود انسانی است تا بمرتبه بلوغ او بمسند سلطانی و جهانبانی
و لهذا از صاحب واقعه درین مشاهده خواب سالکانه و از دیدن این رویای صادقانه عارفانه معلوم میشود که در عالم معنی او آدمی کامل بخلعه بوده
و در عالم شهادت این نشأه خلافت انتساب مستحق خطاب انا جعلناک خلیفه نموده بنابرین مقدمات عثمان بیک از عنایت آفریدگار در
سرکار امیدوار شد فاما مشاهده آن ماه در دل خود تعبیر بحصول دیدار دلدار نموده میگفت بیت ناگاه شبی خفتم و دیدم مه خود را
ای بخت بهر ان خوابکه دارم تو حرام والحاصل جون شیخ عزیز بزرگوار و آن صاحب مروت مهربان مهماندار درین صورت عثمان بیک ملاحظه
ظهور وقایع غریبه و استفهام حدوث حوادث عجیبه نموده خواسته که از ابتدا آن صورت خواب که با او انتساب یافته و بهم جهت تفسیر این تعبیر
بصحبت او شتافته حالات انفسی آن منام را با تعبیر آفاقی ان تطبیق نماید و شهود این واقعه و اقع مانند را با صورت واقعی توفیق و تلفیق
کند لاجرم بر اسلوب مرغوب در تعبیر رویای حضرت یوسف علیه السلام که بعد از چندین ایام با این کلام فرخنده انجام اعلام و القا فرموده که
هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا شیخ صاحب حال هم بی اهمال فی الحال همان دختر ماه روی خود را که عثمان بیک با او پیش از ان بچند
سال سلسله تعشق و تعلق داشته و مدتها آن سر را پنهان کرده و خود را در آتش تشوق گذاشته بی انکه سبق اعلامی و یا مقدمه رساله و سعی
در میان آید در دل خود نامزد ازدواج عثمان بیک نمود و آن شیخ کبیر و آن پیر شعیب تقریر با عثمان بیک باز بطریقه شهود و عیان بنیاد
تعبیر کرد که میخواهم که جهت تطابق صورت علم با عین بر سنت شعیبی و بر وفق گفتار آن نبی که انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی
گفته تو میان ما مرابطه معنوی بمخالصه صوری از ازدواج گیرد و مناسبت روحانی با انتساب مصاهرت و سنخ کلی امتزاج پذیرد و آن صورت
ماه منیری که از بغل من بیرون آمده و در جیب سر او خلوتخانه باطن تو در درون رفته این دختر من نام است که همیشه بر مثال ماه نو که از مرتبه
هلالی در حجر فلک بتدریج بمرتبه بدری میرسد او را از غره مستهل ولادتش با این حالت بجای جان و جگر گوشه خود در بغل تربیت پدرانه و عاطفت
مشفقانه پرورده ام و نور دیده جهان بین را همواره از دیدار آن قرة العین خود تقویت کرده ام اکنون بمرتبه کمال حسن بدر مثال است
و چون مخدرات تتق افلاک پرده نشین در حجله جمال در کشور خوبی پری پیکریست ماه روی و در سر البستان محبوبی قمر سیمایی است سیمین بدن
و سمن موی دهان شیرین شکر خایش در مهد دایه عصمت پناه از سر پستان مهر و ماه شیر تربیت مکیده و لب و دندان جان فزایش را
گویا در حالت گفتار قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده از رشک درج لعل آبدارش آب روی یاقوت رمانی بخاک تیره ریخته و از لطف دهان

دربار شش عقد مروارید و مرجان بهم رفته و بهم آمیخته عرق پیشانی بر نیسانی از حیا پیش آب عارضش بزمین فرو ریخته و در عدن از شرم آب روی

روشنش در صدف عروس صفت پرده داری او را بتقریر حتی توارت بالحجاب میان کف و گو کفته نقش بندان هنرمند و مصوران ارجمند در نگارخانه

چهره پردازی الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء حسن دلفریب او را غنچه وار در پس پردهٔ عصمت و در ورای چادر حشمت چهره کشایی کرده اند

و مشاطهٔ رنگ آمیز فطرت مخدره جمال خلقت او را در کارخانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کارنامهٔ در چهره کشایی پیش مصوران جهان

برای خودنمایی بر روی روزگار آورده — دو گیسو چون کمند تاب داده — شب افروزی چو مهتاب جوانی است — سیه چشمی چو آب زندگانی است

دو شکر چون عقیق آب داده — دو زنگی بر سر نخلش رطب چین — کشیده قامتی چون سیب سیمین — زبان بسته بافسون چشم بد را

فسون کرده بر خود چشم خود را — مه از خوبیش خود را خال خوانده — شب از خالش کتاب فال خوانده — بحیرت مانده مجنون در خیالش

بقائم بخت لیلی با جمالش — بالجمله در کمال جمال آیتی است و در نهایت حسن صورت و سیرت بغایتی که اگر ماه چهارده شبه را نظرش در

مقابله بران آفتاب چهارده ساله افتادی همان شب از رشک بنیاد تحول و ذبول و از شرمندگی آغاز غروب و افول نهادی لیکن حسن روز افزون او

دران چهارده سالگی سرو روزه چون مهر جهان افروز چاشتگاهی روی بافزونی و ازدیاد نهاده و بطیب خلق عنبر شمیمش و طهارت ذیل فطرت

سلیمش بوی مهر و وفا در نسیم شمال و گل سحرگاهی افتاده است بیت — ومعنی وراء الحسن فیه شهدته — به دقّ عن درک عین البصیرة

ماحصل کلام آنکه اکنون داعیه چنان است که بر سنت اختیار حضرت نبی مختار و بآیین تزویج حضرت فاطمه زهرا با سرور اولیا اعنی حیدر کرار

درین صورت عقد ازدواج بتقدیم رسانیده شود و از رعایت رسم و آیین مردم روزگار و تقدم قوانین کدخدایان و اصهار عدول

اختیار کرده آید چون عثمان بیک این چنین کلمات جانفزا و ملاطفات دلربا از محض القاء ربانی و بمجرد لطف سبحانی از شیخ عزیز شنید

و روی آرزوی چندین ساله که در پردهٔ اختفا مانده بود بمشاطگی کلام الهام مقام آن پیر طریقت اتسام پیش دیده بخت خدا داده خود جلوه گر دید

از غایت سرور این ترانه عاشقانه سرایید بیت — راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک — بر زبان بود مرا هرچه ترا در دل بود

چون این ارتباط و ائتلاف همایون و این امتزاج و ازدواج میمون بر وجه احسن بهم رسید و صورت مثالی آن ماه مقنع که در واقعه از حجره

شیخ اده بالی بدرون نهانخانه دل عثمان بیک در آمده بود در عالم شهادت بحقیقت کشید و شیخ اده بالی بر سنت انبیا و طریقه اولیا

بعد از انعقاد عقد تزویج و نکاح شرعی میان کریمه خود که مسماة مالخاند خاتون بود با عثمان بیک غازی جهت اعلان نکاح جمعی از اهل علم

وصلاح

وصلاح را دعوت فرمود و ولیمهٔ نکاح را ترتیب نمود چون آن صورت ازدواج مبارک در میان بمقتضای قضی الامر الذی فیه تستفتیان بهم رسید

و از میان آن حسن التیام و از تقارن آن دو اختر سعادت انتظام مؤدای الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات بظهور انجامید

بفال سعد بر اورنگ شد شاه — مقارن گشت با ناهید آن ماه — بدید آن مظهر نور تجلی — بمعنی صورت جان را هیولی

بهبتر ساعتی از یمن طالع — قران مهر با مه گشت واقع — دران وقت مبارک چشم بد دور — قرانی انجنان نور علی نور

و چون آن کریمه خاندان صلاح از زمرهٔ خیر النساء الودود الولود بود از نتایج همایون آن مرابطه فرزندی خلف و مظهر عز و شرف اورخان خان

بوجود آمد و این اسم را جد مادری او شیخ اده بالی تعیین نمود و علاءالدین پاشا هم ازین دختر مولود شد و بقدوم سعادت رسوم اورخانی

سرروزه دولت دران خاندان متزاید شد و سال بسال مسند جاه و سلطنت ایشان متضاعف گشت — این را چه شکر گوید و از اجه عذر خواهم

چون نیم شب در آمد روی چو صبحگاهش — گو غول راه منزن با خضر او قرین شد — گو باد شمع میکش و بنشین طا همش — بعد از انکه در وقوع تمام اجزای آن منامات

آن صورت رؤیای صالحه کسی را اشتباه و ارتیابی نماند و همچنین اصحاب کشف و شهود را در ظهور صورت واقع آن واقعه مرئی و مشهود تردد

و اضطرابی نشد زیرا که در میان عرب و عجم مذکور و در همه اقالیم این مثل مشهور است که خواب نیمی است و نیمی دروغ نتواند بود و همگی اجزای

دولت و اصدقای حضرت را ازین صورت واقعه و امر واقع استظهار و امیدواری افزود مثنوی — بخت یابی ای جوان از پیر خویش

چون فراموشت شود تدبیر خویش — از در مجنین نیابی نا امید — دست در فتراک آن رحمت زنید — و بنا بر تحقیق موافقت توفیق یکی

از مریدان شیخ اده بالی درویش طورود نام که در میان سالکان خانقاه بمکاشفات و معاینات و ظهور خوارق عادات مذکور و مشهور بود

در تهنیت این نکاح کثیر الافراح عثمان بیک را بکدخدایی عالم و خانه داری ملک دنیا و سروری بنی آدم مبارک باد گفت و بر دستور معهود

و معتاد در گدایی درویشان از پادشاهان التماس احسانی از قری و بلدان بشکرانه نعمت بی کران سلطنت جهانگرد عثمان بیک از غایت محبت و اخلاص

و از وفور ملایمت و اختصاص که با همگی درویشان و اهل کشف و عیان داشت و مع ذلک با انبساط دست کرم و سخا میخواست که بر سر گنج بی قدم

محافظ و ملک بی بها نهد و فرمود که بر تقدیر تمشیت این دولت عظمی شهری از شهرها نصیب تو خواهد بود و هر کس از درویشان و عزیزان که بهمت

مدد این دولت کرده باشند از آن نعمت الهی استیفای حظی اوفر و وافی خواهد نمود بیت — بیایم اگر بر سر این سریر

مرافتادگان را شوم دستگیر — جهان از سخا دارم آراسته — سخی را مدد بخشم از خواسته — درویش طورود که همای همت خود را

بگنج گوشهٔ بضاعت القناعة کنز لا یفنی خورسند ساخته بود و از خشک و تر ملک دنیا و عالم اسباب تر و خشک الماء و المحراب در پیشگاه مسجدی
و لب جویی خشنودی می نمود گفت بعد از حصول دولت موعود ما را همین گوشهٔ قناعت و انزوا الکافی و وافی خواهد بود و نعمت امن و عافیت
در عاقبت نظل محمود و این خاندان الکفاف خواهیم نمود و اختیار درویشان از جمیع صناعات و بضاعات استقامت بر مسلک العفاف بالکفاف
من افضل الطاعات است اما عثمان بیک جهت کمال ارادت و اعتقاد با او وعدهای احسان و اشفاق داد و بعد از ظهور دولت
و ثبوت سلطنت جهت درویش مذکور عمارت زاویه و تعیین اوقاف و جهات نمود و هر چند درویش مالک ملک قناعت بود اما عثمان بیک
از ملک صورت بر حسب موعود حصهٔ او تعیین فرمود بیت
مگو جایی از سلطنت بیش نیست ... که بالاتر از جاه درویش نیست
گدا را چو حاصل شود نان شام ... چنان خوش بخسبد که سلطان شام
مبشر ثانی
آنکه قبل از زمان ظهور دولت و اوان
خروج سپاه شوکت عثمان بیک غازی یکی از سالکان مشهد مکاشفه و عیان و از والیان ولایت و عرفان بود که هم مظهر لمعان
برق جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین گشته بود و هم مصدر مناسک و طاعات در مسالک طریقت ارباب علم و عین شده
و در افواه رجال به قمرال ابدال اشتهار داشت و در راه خداجویی و طلب مشاهده و در مسلک مخالفت نفس و مجاهده او را جهت تکمیل
سلوک و ریاضات و تتمیم شعایر اسلام و عبادات بعد از تقدیم مراسم اجتهاد در جهاد نفس کافر کیش عزیمت غزای کفار حربی
پیش آمد و در سلوک این طریق او را گذر بر مضیق کوهساری که آن را الیوم دربند ارمنی گویند اتفاق افتاد و در عالم معنی هم صورت
او را در آن محال بیکی از رجال غیب و جهل تنان ملاقات و مجالست دست داد در اثنای کلمات و گفت و گوی باهم پرسش و جستجوی
آن دانا نام خدادان و آن بینای اسرار نهان بزبان فصیح و اشارت صریح بقمرال ابدال اخبار و انبا نموده که درین نواحی و دیار
و در بعضی مساکن نزدیک این اقطار یکی ز مقبولان درگاه عنایت آله و شخصی از دست پروردهای و ان الفضل بید الله درین
ایام پیدا شده که مقالید سلطنت جهان و زمام امن و امان اهل ایمان بدست اقتدار او و اولاد او در آید و تا یوم قیام ساعت
نصرت دین اسلام و فتح دیار کفر و کسر هیاکل اصنام باجتهاد او و فرزندان خلافت مکان او تا انقراض زمان بر آید چون ترا
عزیمت سفر جهاد و داعیهٔ فضیلت غزا و دولت استشهاد شده بمقتضای کلام هدایت انتمای و تعاونوا علی البر و التقوی مرافقت
با سپاه اقبال او اولی است و تایید دولت جهان منظور لطف کردگار قولا و فعلا و بدعا و ثنا فی الواقع سعادت کبری و غنیمت عظمی است
اسعاد سعادت او هم

یقین که

مؤلفه
یقین که بر همه این بساط شاه شود ... چو غنچه در صف گل صاحب کلاه شود
زهی نشاط در آن کشوری که منزل اوست ... زهی فتوح کسی را که او پناه شود
اما چون هنوز غنچهٔ بخت و شاهی او در گلشن عنایات الهی متواری است و نوباوهٔ نهال جلالش هنوز محفوف بنقاب اوراق اولیایی تحت قبابی لا
یعرفهم غیری لیکن طریقه شناخت او را علامت و نشانی است و دریافت ذات همایون او را قانون و عنوانی و راه معرفت و آشنایی تو
او را آنکه در ظلال بامدادی که باز سفید خورشید از آشیان صبح سعادت بپرواز و جولان آید و عنقای انجم سیار از سراس عقاب زرین
مخالب آفتاب در گلبن نسرین صباح پنهان شود ناگاه در ظلال آن محال گشوده مجال مرغی بهشتی تمثال و طایر همایون بال در دیدهٔ
صورت بین و عیش نظر دیدبانان ارصاد عین الیقین متمثل و مشهود گردد چنان که هر یک از جناح فرخنده بجاحش گویا آشیان مرغان
اهل حق مبین
اولی اجنحه هفتم آسمان است و یا آنکه هر کدام از شهپرهای علیین مطارش نمودار از بالهای سیمرغ آفتاب جلوه کنان در قلهٔ قاف سپهر گردا
مؤلفه
همای اوج سعادت همیشه جلوه گر است ... ولیک تا بسر بخت کی کند پرواز
چون در جولانگاه دیدهٔ اولی الابصار چنین مرغی بپرواز آید و بخوبی و
و بر فرق فرقد سای جوانی آزاده و سرافرازی خوش سیمایی بهجه گشاده نزول نماید و لحظهٔ چون دولت مستدام آرام گیرد و در نظر
تفرس آن مرغ بهشتی بر فرق او مقام پذیرد از آن نزول طایر مبارک فال بر سر آن آشیان اقبال استدلال بسرفرازی و سروری
آن جوان در ملک عالم توان نمود و استعلام مقام استقامت احکام او بر تمام سروران و گردن کشان کفر و ایمان شاید نمود
بنابرین رهنمایی آن هاتف غیبی بابا قمرال بسنت و طریقهٔ رجال ابدال شد رحال سفر کرده سر پا برهنه قدم در طریق جست و جوی نهاد
و بامیدواری ان الله لا یخلف المیعاد در آن موعد موعود و آن زمان معهود بر وفق ارشاد آن هادی سبیل رشاد لایزال
آهسته و پیوسته مراقب آن حال و مترصد ظهور مقصد و آن مقال می بود و در هر جا که مظنهٔ آن صورت موعود می نمود بقول
و رهنمونی استاد غیبی منتظر و مترصد می ایستاد تا آنکه روزی از حسن اتفاقات زمانی و یمن توفیقات سبحانی عثمان بیک غازی
که بسابقهٔ عنایت ربانی منظور نظر و القیت علیک محبة منی شده بود در همان محل بهمان وقت که اهل الله نشان داده بودند
بمهمی ضروری مشغول بود و در آن حال بنظر اهل الله هم مقبول و بصحبت آن مرد حق موصول گشت در همان زمان بهمان نشان و عنوان
که ملهم با آن گشته بود مشاهده نمود که مرغی پرواز کنان آمد و بر سر آن سرافراز جهان نشست و امارات وعدهٔ اهل حق و کلام اهل صدق
در حق آن منظور اقبال بانجاز و ظهور پیوست در مشاهدهٔ این حال قمرال ابدال را مرغ دل بال انبساط و ابتهاج گسترانید و خود را

اقبال مثال آن آرامگاه رجال اهل حال یعنی ظلال ممدود الاذیال آن منظور انظار ذو الجلال رسانید و خود در ابکوشه خاطر او در کنجانید
و از آثار اخبار و اطوار غیبی اهل الله و از وقوع واقعه کشف و عیان سالکان راه و ظهور اشارت رهروان طریقه اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ
فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ آن منظور الطاف الاه را متنبه و آگاه ساخت و از برکه صحبت آن مردان خدادان شناسای زمره اهل کشف و عرفان
و آشنای عارفان حقایق و مظاهر اعیان گشت بلکه از یمن متابعت و حسن مبایعت آن قوم هدایت شعار در سلک رهروان مسالک
مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ در آمد و از معرفت انوار وجود و ودایع اسرار شهود ذات قدسی رتبت خود را بحق المعرفه شناخت و بوسیله
مواظبت بر طاعت آفریدگار و تقدیم عبادات و اذکار خود را اهل شایسته الطاف و عنایات کردگار ساخت و بشکرانه سوابق
لطف ازلی و در سپاس مواعید خلافت و سعادت لم یزلی خدمات دین و تقویت شرع مبین را قولا و فعلا عاجلا و اجلا بکمال اقدام
التزام نمود بیت گر تو در عهد خدا داری وفا / از کرم عهدت نگه دارد خدا و از صدق دل و صمیم فواد و به نیت خالص و صفای
اعتقاد بشهادت آن مبشر غیبی میان اهل الله نذر فرمود و بگواهی حق وَکَفَی بِاللهِ شَهِیدًا با خدای خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن دولت
معهود تا زمان حلول اجل موعود همیشه طریقه اجتهاد در راه دین اسلام بتقدیم رسانند و شیوه جهاد را با عبده اصنام هر چند
که از فروض کفایت است او ابر ذمت همت خود فرض عین دانند و مکاسب اموال حلال و غنایم جهاد و قتال را جهت اعلان
معالم علم و ایقان و مصلحت ترویج معابد اهل ایمان مصروف سازد و عموم متشبثان معارف و علوم و جمهور فقرا و درویشان
ملک روم را از بسط موائد کرم و نشر فواید و عواید نعم ملحوظ و محظوظ گردانند و از افاضت نواله نوال بعد از استحصال نعمت
ملک و مال همگنان را نصیب اوفی رسانند و اولاد و اعقاب و اخلاف خلافت مآب خود را هم بدین تایید دین و خدمتکاری شریعت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین وصیت و تعیین فرماید بیت نیک بخت آنکسی که بندهٔ اوست
در همه کارها پسندهٔ اوست چون با قمرال ابدال انچنین عهود بجای آورد و توثیق نذور بر وجه معهود کرد قمرال ابدال گفت
ترا بملک ابد تهنیت کنم روزی / که تو بمردی خود هم بجود ظفر یابی فاما از ملک صورت حصه درویشان ازین زمان معین خواهم
بود و از بخشش بی نهایت منعم بی ضنت بخش دعاگویان چه مقرر خواهی فرمود عثمان بیک گفت که یک شهری از ممالک کفار نذر خاصه شما
باشند و ورای آن هر چه خاطر خواه درویشان است بان منذور الحاق کرده آید درویش قمرال گفت درویشانرا از ملک دنیا کنج قناعتی

کافی است

همشه ء

۵۲

کافی است و لب نان و گوشه فراغتی وافی بیت درویش را سراسر کوی فنا بس است / ترک متاع خانه متاع سرا بس است
نشان و حکمی درین مجال بیاد داشت بدرویشان باید داد که در روز حکومت و سرافرازی دست فقیران ببارگاه حشمت پادشاهی
نخواهد رسید و در حین تند رفتاری سمند مراد عنان خسروانه را بدست فقر و نامرادی نخواهند سپرد بیت عنان توسن دولت بلند از آن دارند
که دست بی سر و پایان بآن عنان نرسد عثمان بیک جهة تصدیق وعد و توثیق و تحقیق عهد یک قبضه شمشیر خاصه خود که به نیت غزا
نگاه میداشت و یک مشربه آب که همیشه بآن آبخورش داشت بقمرال ابدال روانه ساخت و در اکثر غزوات و اسفار بمرافقت مجاهدان
قمرال ابا آن شمشیر را از نیام بانتقام کفار می آخت و تا این زمان آن شمشیر و مشربه در اولاد و احفاد قمرال ابدال بیادگار گذاشته اند
و جمیع سلاطین آل عثمان عزت آن تبرکات داشته اند و انچه عثمان بیک بر حسب وعده بعد از حصول جاه و مسند سلطانی جهت
قمرال ابدال در دربند ارمنی زاویه و موقوفات تعیین فرموده و قری و ضیاع و محلهای پر انتفاع مسلم و معاف نموده و تا اکنون
بزاویه قمرال ابدال مشهور و معروف است و فواضل صدقات این خاندان خلافت الی الآن بارباب استحقاق همیشه مصروف و از
برکات اعتقاد خالص و بمیامن صفای قلب مخلص عثمان بیک غازی همیشه ازان تاریخ که آغاز ظهور سلطنت عثمانی و بنیاد
لمعان خورشید خلافت و سلطانی شده تا اکنون که مدت دویست و بیست سالست لا یزال محبت اهل الله و مراقبت جانب
اولیاء الله از مجاری احوال و اعمال تمام اولاد و اخلاق کریم الاوصاف او عیان است و آثار فروغ شمع وفا اِذا عاهَدتُم فَوَفُوا وَاِذا
حَکَمتُم فَاعدِلُوا نمایان و فروزان و تابش چراغ فروزان صدق و صفای وَالمُوفُونَ بِعَهدِهِم اِذا عاهَدُوا درخشان و تابان است و امید اهل حق
واثق بود دعا ارباب صدق متوافق بر آنکه تا بدامن قیامت طراز جاه خلافت این خاندان موصول باد و لوای نصرت دین و اعلام
فتح مبین بدست پادشاهان این دودمان و بدوش غاشیه کشان ایشان محول گردد بیت از آن خاندان خیر بیگانه دان
که باشند بدخواه این خاندان / زهی دین و دانش زهی عدل و داد / زهی ملک و دولت که پاینده باد
در بیان کیفیت اجلاس عثمان بیک غازی بر مسند و در نهادن اساس قیصری و شرح چگونگی موافقت رای هر شهری و لشکری بر تفویض آن زینت شاهی و سروری و کیفیت
در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار معدلت شعار در دیار کفر و ایمان و اجمال حال ملوک ممالک ایران و توران در آن زمان پر جمعیت
و امان المولفه رباعیات لوقت الجلوس السلطانی العثمانی مبارک ساعتی در فصل نوروز / بصبحی از بهار عالم افروز

از طلعت آن آفتاب و شان ء

زمانرا عزم آیین بند شادی   بعشرت بلبلان کرده منادی
بشارت داده بلبلها ببستان   که خواهد شد دگر عالم گلستان
بگیتی طرح نو افکنده گلزار   شده نرگس بچشم بخت بیدار
بتخت خسروی گل را نشانده   نثارش از شکوفه زر فشانده
شده فیروز تخت خسرو گل   فزوده بر جمال خود تجمل
زشوق آنکه گل بر تخت بنشست   نمی افکند نرگس ساغر از دست
صبا در بزم عشرت گشته بادی   بتبلیغ نوید عیش و شادی
عمارت کرده بستانرا اعادل   ملک گل بوده نوشروان عادل
صبا گویا گشاده رایت فتح   بغنچه کرده تلقین آیت فتح
کله بر آسمان افکنده لاله   کشیده طرهٔ مشکین کلاله
گل از ژاله کند تاج مرصع   شنید بلبل از وصفش مسجع
معطر شد دماغ غنچه از باد   مطرا گشته هر سو زلف شمشاد
دهان غنچه از شادی شکفته   نموده سر چه را در دل نهفته
جوانان چمن در عشق بازی   عروس غنچه هم در عشوه سازی
زبوی گل دماغ لاله مزکوم   زکام از قطره های ژاله معلوم
بطرف باغ بر زد سرو دامن   بنفشه قاصرات الطرف گلشن
چو لاله آمد و نرگس بباغش   شده روشن از آن چشم و چراغش
بحکم گل هوا عادل طبیعت   بروح نامیه هم دست بیعت
شده لاله ز شبنم جام جمشید   نمود از صفحه اش زان روی امید
چمن شد رشک صحن عالم قدس   مترجم گشته بلبل از دم قدس
کند بیدار چشم نرگس از خواب   خروش رعد و رشح ابر سیراب
طرب افزا از آن شد صوت بلبل   سبو قلقل چو گفت او گفت گل گل
جهان روشن شده آیینه جوی   که بنماید در و گلهای خودروی
نماید کاسنی در سبزه سیراب   چو نیلوفر که افتد بر سر آب
شده نبض صبا در غایت نظم   کند تلقین به بلبل آیت نظم
صبا از تندی خویش نشسته   به بیماری شفا و آرام جسته
نوای بلبلان گر بوستانست   چو تسبیحی بگوش غافلانست
چو بلبل در فغان قاصر بیانش   زبان حال سوسن ترجمانش
زبان سبزه مثل نکته دانان   شده گویا بنطق بی زبانان
چمن شد زنده باز از آب حیوان   روانش جان بجوی از عرق شریان
جنون جون در بهاران گشته سیار   مسلسل گشته جو در پای اشجار
بپنجه سوسن و گل کرده پیکار   صبا گشته برای گل هوادار
خرامان هر طرف سرو سرافراز   شد آزاد از غم انجام و آغاز
چمن از پرتو ایمان جنان شد   که گویی صبح در بستان عیان شد
جهان روشن شد از خورشید ایمان   ولی صبحش دمید از عین عثمان
سروده بلبلان از نغمه سازی   چو گل بر تخت شد عثمان غازی
چو فیروز است یارب طالع تخت   که طالع شد بر این کوکب بخت
چو تیغ او نمود اعلان ایمان   ز دستش ملک قیصر شد مسلمان

منور شد

منور شد بایمان کشور روم   دمید از ظلمت شرک آن عرصه بوم
به پیش تخت شاهنشاه غازی   فزوده نخل ایمان سرفرازی
چو ملک کفر را تیغش گشاده   خلافت کرده وقف خانواده
خلف بعد از خلف گر شاه زادند   خلیفه سیرت و قیصر نهادند
چه خوش مثمر شده نخل عدالت   مبادا منقطع زین وضع و حالت
بتخت قیصری و ملک آباد   همیشه آل عثمان را بقا باد
خصوصا سایهٔ شاه زمانه   همای دولت این آشیانه
شهی کز روی او دولت پدید است   پناه خلق سلطان بایزید است
طناب عمر و جاهش با سلامت   کشیده باد تا روز قیامت

تحریر کشان نگارخانهٔ تصویر بمقتضای امر سلطان قدیر و صورت نگاران حواشی و زنگ سریر مالک ملک تقدیر چون بارتسام احکام حکمت مضمون و اعلام ارقام بمصابیح مشحون ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون اوراق گلگون یقین و صفحات بساتین عالم ملک و کشور دین را زینت و توشیح نموده اند و بفصوص اقلام حقایق ارقام وفضل الله المجاهدین نهال اقبال شیر مردان دین را استعلا و ترشیح افزوده اند و جهت تهنیت روز مبارک نوروزی از مبدا ادوار فرخنده آثار این روزگار بسنت و مبارک بادی صبا دی ایام خجسته انجامی از اوایل شهور و اعوام بهجت انتشار به پیغام حق و حدیث صدق ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها غلغلهٔ بشارتی در ممالک اهل ایمان انداخته اند و از آوازه جهانگیری فتح و فیروزی و غوغای پر نشاط خجستگی و بهروزی این مضمون میمون که لا یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة مسامع جهانیان را پر از پیغام سروش امن و امان ساخته اند بیت

تافته نورش چو از اوج ازل   پرتو خود تا ابد انداخته
آدم من دونه تحت اللوا   آمده چون او علم افراخته

و بر طبق سنت الٰهی و نور عنایات نامتناهی اتفاقا در فصل بهاری خجسته دم و خرم و بموسم تجدید بزم گلستان بو وضع باغ ارم در راس مائهٔ سابعهٔ هجرت مصطفوی و در حین نهایت ضجرت خواطر از ایام فترت ملت نبوی در وقت سعادت اقتضا که چون روزگار بختیاران فرخنده و فیروز بود و هنگامی همایون از ایام و لیالی که مانند بخت مساعد سعادتمندان دولت اندوز دل افروز مینمود و هر روزه از لمعات دراری و نیرات عنایات بر مطالع طالع وقتش طلایع نجوم آسمانی استعاره نور بهجت و شادمانی نمودی و از اشعهٔ طوالع ساعات زمانی و اشعهٔ کوکب امانی آن اوقات پر مژدگانی دیده رصاد آفتاب عالم تاب با سطرلاب گردون عالی قباب ترصد نجوم اقبالی و کامرانی فرمودی بیت

نظر در هیئات اجرام گردند

زمانرا احتیاط تمام کردند بفرخ طالع بخت همایون بروز اختیار وقت میمون اما در روز و روزگاری که بحسب
خاصیت زمان اقتضای ظهور عدالت و افضال و تقاضای نظام اسباب حشمت و جلال بآن مرتبه کمال رسیده بود که شاه سپاه انجم سیار
وسلطان اورنگ نشین مملکت بهار باحر حق حکم عدلی باستوای لیل و نهار اصدار فرموده بود و هرچند که روز و شب خصمان متغلب ادوار
و معاندان متقلب روزگار بودند بعد از احضار ایشان بمحکمه معدل النهار در مابین ایشان بتعادل رتبت و مقدار اجراء احکام
عدالت مدار نموده بود و جهت اشاعت آثار عاجز پروری و اطاعت علیان در احکام سروری فرمان واجب الامتثال سلیمان شهرستان
بهار باعتدال حرکات و سکنات باد صبا و شمال در انجمن چمن و گلزار انتشار مینمود و بعزم صیانت و حمایت آزار از تن برهنگان سبزه زار
بر اوراق شکوفه مناشیر عدل ادوراق شکوفه و اعتدال باقطار امصار بسط و انتشار میفرمود و جمشید گل بر تخت کامرانی بهنگام جاشتگاه
سلطانی بجانب طوف گلستان و بزم توسن توجه و عزم را جولان میداد و اولاء بنیت انبساط بساط نشاط و سرور و باهنگ نشر نداء
جور و نوای حضور سبز دیک و دور بدست ساقیان و سیه چشمان لالهای نعمانی بنیاد گردش جام دوستکانی کرده بود و بصفیر بلبلان
در عین خوشخوانی و بهزیز برگهای اعواد بوستانی مالش گوش خوابناکان اغانی مینمود و محتشمانه بر صفه بار از زمان دراوی و زیب و نگار شکوفه
اشجار جهت زرافشانی نشسته بود و پادشاهانه بزمی در پیشگاه سرادق افتد از برای جمعیت جوانان چمن و ساده رخان مرغزار بر آراسته
و حارسان شب زنده دار نرگس بیدار در انجا گویا غلامان شعلا چشم رومی رخسار بودند که از پاس شبانه در مجلس معاشرانه اگرچه با چشمان
بیمار بصداع خمار گرفتار اند اما بساقیگری بزم عشرت و اداره مجمع معاشرت از سر خود قدم کرده بر سر پای بخدمت استوارند و لاله
بامداد نرگس قدحها بر سر دست جهت دفع درد خمار همه معاشران خمار ایستاده اند و بر فرق سر سبوها و قرابهای پر از می خوشگوار نهاده
خیمها گسترده بود از بهار بر اطراف دشت نرگسان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام و سلطان کامیاب اعنی مهر جهانتاب و خرو
سپاه و مواکب کواکب بر تختگاه سپهر بلند جناب که صاحب طالع زمان بود و فرمانده زمین و زمان در ان حالت بدیده مهربانی و بنظر
کشایی و گیتی ستانی بر عرصه سپاه انبوه بهاری نگاه میکرد و دران مخیم جنود بی اندازه و شمار توسن راهوار انظار سیار را بهر کنار
ممالک و امصار بحرکت و جولان می آورد و طوفان گلشن رای و تدبیر را بر اوراق خاطر امنیر و بر صحیفه ضمیر مهر تنویر این معنی گذار کرده بود
که امروز در روی روزگار و در اخلاف و اعقاب شاهان عالی تبار شایستگی مسند خلافت و لیاقت مرتبت نصفت و رافت کسی را تواند بود

کشور م

و بر عرصگاه لشکر کشور نهاری م

کدر سرکل

کدر سرکل زمین ممالک روم و در اقطار و امصار آن مرز و بوم که الحق کشوریست در حسن و بها همیشه بهار و مملکتی است در عداد جنات
تجری تحتها الانهار همواره جون شاهنشاه وقت ربیعی باعتدال فطری و عدالت طبیعی بالشکر جرار از جوانان نوخیز چمن و سبزه زار تسخیر
روی زمین تواند نمود و بصیقل شمشیر روشن رای و بصفای آب تیغ گیتی نمای پاس ظلمت کفر و طغیان و تیرگی جوک شرک و کفران از رخسار
اینه کردار دلهای اهل ایمان تواند زدود بیت ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل بباغ در کلام آید زبان سوسنش مالا کلام
القصه بعد از مداوره مشاورت و مداومت محاوره در مصلحت اندیشی و محاوره میان اصحاب اصابت در تدابیر و فیما بین سخندانان
بصیر خبیر و در انجمن سرخیلان و اعیان روزگار دیده و پیران و پیش قدمان روایات و اخبار شنیده و تمام اهل حل و عقد و جملگی ارباب
میثاق و عهد بیت کاردانان و کارفرمایان هم قوی دست و هم قوی رایان موافقت آرای صایبه همگی و مطابقت افکار ثاقبه
جملگی برین جمله قرار یافت که دران روزگار ظاهر الفساد و بآن ایام پر فتنه و عناد که تاریخ زمان در حدود اواخر سنه تسع و تسعین
و ستمایه هجری رسیده بود و کار دولت و سلطنت ممالک اسلامی روم بخرابی و پریشانی کشیده و گروهی ستمدیده و مظلوم از
دیار روم بالتمام معروض زحمت و آلام میشمودند و پس از رحمت عام و ملاطفت بر دوام احکام عدالت مقام در معرض ستمکاری
ایام ناقرجام افتاده بودند چرا که بعد از انکه سالها بعدل و داوری سلاطین معدلت شعار سلجوقی اعتیاد داشته اند و بشوکت و انظار
انتظار بر سطوت سلطنت آن خسروان عالی مقدار از روی استظهار و اعتماد گماشته بیکبار در میان آشوب لشکر بی رحم و سپاه پر آزار
مغول و تاتار گرفتار شده بودند و بهرچند روز بنهب اموال و انفس و غارات آواره از مواطن و دیار گشته نظم
پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی غرایب کاکنون اندیشه سلطانی صاحب اقتدار و اختیار و اولی الامر با استقلال
و اعتبار می باید که سر رشته از هم گسسته اجتماع آن ملک را از سر نو دیگر التیام بخشد و مصالح سپاه و رعیت را بقوت بازوی شجاعت
و مردانگی انتظام تمام دهد و امر ملک و ملت را از عوارض اختلال باز رهاند و باز معاقد مناظم دین و دولت را بحال اول بلکه بمرتبه اعلی و اجل
رساند لاجرم جمیع قبایل و عشایر اتراک اغوز خانی و اقوام و اویماقات قدیم قایی خانی که از خوف و مزاحمت و بیم مصادمت عساکر
جنگیز خانی باطراف و حدود آن مملکت مخوف بامن و امانی گرد آمده بودند بایکدیگر درین عزیمت مناسب متفق الکلام شدند و درین
صایب جون رشته عقود لآلی سخنان را در یک نظام آورده اند که الیوم شخصی که بحسب حسب و نسب شایستگی مسند خانی میان اقوام

ساکنان م

و باتفاق کلمه میگفتند

اندیشه م

ترکستانی داشته باشد و بمقتضای سیرت پسندیده و اخلاق حمیده و از جهات شجاعت و سماحت و بکمال سخاوت و حماسه سزاواری
خلافت و دارایی ملک و ملت را شاید منحصر در عثمان بیک غازی است که هم نقد خاندان قایی خانی است و هم با وجود دینداری و مسلمانی
محیی آثار اغوز خانی است بیت مبارک الاسم اغر اللقب کریم الجرشی شریف النسب سرآینه بطریق شوری و مصلحت ارباب
حل و عقد زمان و بقانون اتفاق و خلاف امیر المومنین عثمان رضی الله عنه این سمی و همنام او را در مسند پادشاهی مقرر و ممکن باید داشت
و بر سریر قیصری دین مسلمانی و بر تخت و مرتبه خانی می باید گماشت که ملک باین وسعت و انبساط بی دارایی قادر و پادشاه همیشه نامضبوط
و تباه است و رفاه حال عالمیان البته در پناه و حمایت سایه رحمت و ظل آله و قوام عالم و نظام بنی آدم از روی معنی بقانون شریعت
و جوهر ایمان وابسته و از روی صورت بسیاست قادر و سلطان و حاکم عادل قایم بیت دین و دولت بشرع و شه زنده است
زین دو شین آن دو دال پاینده است ملک را رای شاه مقصود است رای او کز تو دولت منصور است چون بلمعان کوکب قبول و اقبال
و تابش انوار صبح خلافت و جلال از غره احوال و ناصیه اعمال عثمان بیک بغایت نمایان و تابان بود و در مجلس اعیان همیشه ستاره
بخت و سعادتش چون شعرای یمانی از اوج فلک امانی درفشان و درخشان بیت هم ملک بود و هم ملک زاده
داد مردی و مردمی داده از هنرمندیش نوازد بخت بی هنر کی رسد بتاج و بتخت و از دلایل و براهین که بر استقامت
این رای اقامت میکردند و از شواهد و آیات که بر استدامت این دولت و سلامت و امنیت و عافیت عاقبت آن امنیت بزبان و دل
آوردند دو قسم از مویدات مذکور و مقرر می شد و دو گونه تمهیدات بر لوح تقدیر مسطور و محرر گشت یک قسم آن دلایل عاقلانه بر وفق
رسم و عادت خسروانه بود و یک قسم دیگر شواهد عارفانه و فواید و لطایف دانشورانه اما قسم اول که دلایل عاقلانه است
و علامات هوشمندانه خسروانه انکه همگی سرخیلان اتراک و تمامی پیشوایان ممالک و املاک جهان مقرر داشتند که بحسب قاعده و قانون
اغوز خانی و بموجب رای و نسق سرداران ترکستانی از قدیم الزمان الی الآن برین معنی اتفاق داشته اند و برین اسلوب در تواریخ
و اخبار ایشان نگاشته که چون قایی خان بکمال استحقاق سروری و نهایت شجاعت و لشکرپروری اتصاف داشته بعد از اغوز خان
میان توابع و خدم و تمامی اهل و حشم منزلت پادشاهی و خانی و مرتبه سلطانی و کامرانی باعقاب و اولاد قایی خان تخصیص
نموده اند و میان اقوام این خانواده را تعیین و تنصیص فرموده اند اکنون نیز بدستور قدیم با وجود خدمت این خاندان و حشمت اعقاب این دودمان

این اهل

این رتبت موروثی باولاد او سزاوار است و همگی اعیان روزگار را در این جوانب دیده ترقب بظهور ستاره دولت این خانواده امیدوار
اگر چند وقتی بتصاریف ادوار و از اقتضای گردش سپهر غدار این مسند از این خاندان بیرون رفته و از قانون معهود قدم آفت پذیرفته
اما البته آب رفته بجوی باز آمدنی است و کوکب غارب سر فلکی باز از افق دولت طالع شدنی است بیت دهد خدای بملک زمانه دیگر بار
سعادتی نه باندازه قیاس و شمار و موید این مشاورت و صلاح و فروغ بخش این مصباح آنکه درین زمان که اوان جوانی بخت و اقبال
و فرخی نهال مردانگی و جلال عثمان بیک است نامه دولت سلاطین سلجوقی اکنون بالکل مطوی گشته و اعدا اقوی از طالبان ملک
بر بقایا ضعیف ایشان مسلط و مستولی شده است بعد الیوم از ایشان ضبط ملک و سپاه روم نیاید و بقیه ملک و جاه موروثی ایشان
درین روزگار پریشان بر ایشان نپاید بیت چه باید سرا پیشدستی زان کسی که دارد هم از خانه دشمن بسی
تو سرو نوی خصم بید کهن کجا سر کشد بید با سرو بن این دم شمشیر جهانگیری و تیغ مردانگی و دلیری او را وقت خروج است
از نیام انزوا و انقطاع و هنگام استقرار است بر سریر شاهی و استمرار بر تخت درجه ارتفاع چرا که لسان سیوف سفاح و منطق
سنان رماح و صفاح بدعوی جهانگشایی بر زبان حال حکایت الملک لمن غلب ادا می نماید و میخواهد که بزودی بر تختگاه دست و بازوی
مردانگی تو بر آید و علی طرف اللسان خطبة البیانی در دعوت اسلام بر منبر نیام ذو الفقار وار بر وفق کلام بلاغت نظام انا الاسلام
او الصمصام بر خواص و عوام القا فرماید که بیت فسبحان الذی اعطاک ملکا و علمک الجلوس علی السریر
لا جرم چون بشان این مسند بلند و لیاقت این پایه رفیع ارجمند حالیا درین ممالک ترا سزاوار آمده و درین آشفتگی روزگار مصلحت
بینی مردان کار تصدی این کار بر تو قرار گرفته اکنون تلقی و استقبال بقبول و اقبال آن شرعا و عقلا ترا لازم شده و اقدام
این مامول بر ذمت همت تو واجب و منحتم گشته و یقین که این نعمت عظمی را البته بشکر قولی و فعلی یاداش نمودن و یوما فیوما در سپاس
و منت منعم بی ضنت افزودن موجب مزید نعمتهای تایید و تمهید است و مستدعی دوام دولت و تایید و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید ترا امروز موروثیست این کار که خواهد جز تو بودن سزاوار شود از فر بخت تخت و افسر
چو چرخ از مهر عالی قدر و سرور بالضروره آن مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی جهت ثبوت مقدمات مسلمیات و وضوح حقیقت
آن کلمات سعادت سمات چون گوش اذعان بر اصغای آن مطالب اولیا دولت نهادن لازم دید و از کفران نعمت الاهی

صباح ح

بحصول ح

که مظهر آن خلافت و شاهی است بغایت می سراسید قدم مردانگی در میدان مردان دین نهاد و به نیت تایید اسلام و قمع عبده اصنام
از روی اخلاص و اعتقاد و از سر استظهار و اعتصاد این بیت میگفت: شکر نعمت کنم که انکه پشت بر نعمت خدا نکنم
کارهای کنم خدای پسند آن کنم کو خدای بگذارد جون بسیم من بتاج و تخت بلند که زمن هیچ کس نیازارد
اعتمادی نباشدم بر کس بر خدا اعتماد دارم و بس

اما قسم دوم که معارف و اشارات حکیمانه است
و شواهد و امارات عارفانه بر شایستگی مسند سلطانی بان مظهر تایید دین مسلمانی و آن دو لطیفه شریف است لطیفه اولی

که از مطلع فرخنده نشان اسم عثمان عیان گشته و از سر چشمه عین لفظ آن فایض بو گلستان بیان لسان شده آنکه از اخبار روات
معتبره و از اسفار و کتب معتوره چنان بحقیقت رسیده که در اکثر بلاد روم و امصار آن حدود مبارک تجوم آغاز سرافرازی
اعلام و نصب رایات ظفر اعلام دین اسلام و ملت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلم و مقدمات فتوحات که در تسخیر روم موجب
حیرت وحی انتظام و به تبشیر و تعلیم وحی و الهام شده بود از میامن ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه انجام و اتمام
یافته است و آنچه از بشارات احادیث نبوی در فتح کشور روم و تخت قیصری قسطنطنیه معهود بود از ان مظهر خلافت و نیابت نبوت
ابتدا و ابدا نیز رفته و در زمان دولت سلطانی این خاندان عثمان ثانی با تمام و انجاز پیوسته است و بیان این حکایت و مجمل این
روایت آنکه در زمان امیر المومنین عثمان که شروع در فتح بعضی امصار روم واقع شد نهایت غلبه لشکر مجاهدان و سپاه دین پناه
اسلام از جانب شمالی و غرب دیار عرب بلب دریای اخضر و خلیج محفوف بلاد روم و شام رسیده بود و در ان وقت هنوز
عساکر مسلمانانرا فرصت و یراق لشکرانگیزی بجانب دیار دریا بار و مجال تسخیر جزایر و مداین مسور بحصون و حصار نبود
و برین منوال تا زمان ایالت و حکومت بنی مروان موقوف بود جون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان با بنی اخوال
و بنی اعمام و بقرابت قربت از اقوام امیر المومنین عثمان اند و حملگی تربیت یافته زمان خلافت عثمانی بودند و خود را در منصب
آن خلیفه ثالث در دین مسلمانی مینمودند جون مقتضای اتفاقات زمان و استدعای انقلابات دوران بنی مروان بر مسند حکومت
ممالک شام و اکثر بلاد اسلام استقلال تمام یافتند و از غایت شوکت و یسار جهت فتح بلاد جنود و عساکر بسیار بدیار مشرق
و مغرب ارسال نمودند ایشانرا داعیه آن شد که اتمام موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی در باب فتح قسطنطنیه برکت

شروع

شروع دولت عثمانی ایشانرا روی نماید و از مکمن غیب بقیه آن مقاصد و امانی با انتساب قرابت و خویشاوندی آن مظهر جوامع فرقانی
روزی روزگار ایشان شود و از اصحاب کارخانه عنایات ازلی و از رقوم صحیفه اولی ذا اهل و غافل بودند که بدوستی منجم ستاره سعد نکو دد
بهم نشینی زر کو کلید گنج نیاید جرا که این دولت موعود در اخر الزمان نصیبه آل عثمانی است که همه ایشان مجاهدان پاکیزه اعتقاد نیز
و جمله اصول و فروع ایشان مخلصان خاندان نبوت در مضمار دین پروری و جهاد

نظم

ما شید الله من مجد لسابقهم الا و نحن نراه فیهم الآنا

و بنا بر مقدمات سابقه در اول استقلال بنی امیه سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از لحوق بعض مملکت
روم بدار الاسلام شام در صحبت کبار صحابه نبوی و بخدمت مصاحبان و رفقا انصار مصطفوی از ان جمله ابو ایوب خالد بن
زید بن کلیب الانصاری رضی الله عنه بداعیه فتح دار السلطنه قیصر روم روانه شد و این لشکرانگیزی در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان
بود و سپهسالار عسکر پسر نا خلفش یزید طالب فتح موعود جنان شد و در ان نهضت سپاه مسلمانان را آن داعیه فتح مبین میسر
و مدتی بر محاصره قسطنطنیه توقف لشکر با متداد کشید تا آنکه حضرت ابو ایوب انصاری در ان لشکرگاه در محاصره قسطنطنیه با جل
مقدر متوفی گشته بفضیلت و اجر شهادت رسید و اکنون مرقد منور او محفوف بعمارات عالیه و بصنوف اذرارات و خیرات و اوقاف
از آثار کرم و احسان آن پادشاه صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله بتحقیق لیث غابات المغازی ابو الفتح سلطان محمد غازی
قدس الله روحه و اعلی فی غرف الجنان فتوحه که قیصر مفتتم آل عثمان است و تفصیلات این معنی در کتیبه مفتمین ان شاء الله تعالی مبسوط
خواهد شد و سند نقل اخبار ابی ایوب رض در کتب تواریخ و بعضی تفاسیر مذکور و در تفسیر معالم التنزیل از تقریر امام محیی السنه البغوی
باین عنوان مسطور است در بیان شان نزول آیه و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه الی اخره که قال ابو ایوب الانصاری
نزلت فینا معشر الانصار و ذلک ان الله تعالی لما اعز دینه و نصر رسوله قلنا فیما بیننا انا قد ترکنا اهلنا و اموالنا حتی فشا
الاسلام و نصر الله نبیه فلو رجعنا الی اهلنا و اموالنا فاقمنا فیها و اصلحنا ما ضاع منها فانزل الله تعالی و انفقوا فی سبیل الله و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکه و التهلکه الاقامه فی الاهل و المال و ترک الجهاد فما زال ابو ایوب یجاهد فی سبیل الله حتی کان آخر
غزوة غزاها القسطنطنیه فی زمن معاویه فتوفی فی هناک و دفن فی اصل سور قسطنطنیه و هم یستسقون به انتهی کلامه و بعد از ان
که در ان دفعه هیچ نوع ظفری لشکر اسلام را دست نداد بلکه بوفات ابو ایوب وهنی عظیم در خواطر مجاهدان افتاد آن لشکر

ناامید عود نمودند تا آنکه عبدالملک ابن مروان بر مسند حکومت بنی مروان متمکن شد و او را هم آرزوی آن فتح موعود قسطنطنیه در نهانخانهٔ
خیال محال اندیش متحرک گشت و پسر خود مسلمه را با شکوه و شوکت تمام و گروهی انبوه از لشکر اسلام بتسخیر قسطنطنیه و دیار
روم فرستاد و سور آنجا بسواد عساکر اهل ایمان محصور داشته داد سعی و اجتهاد داد بعد از مشقت و تعب بسیار از غایت
متانت حصار و قوت قیصر و شوکت لشکر کفار چون تسخیر میسر نبود و آن دولت و فتح ایشان را مقدر نمیشد صورت فتحی ملبس
و بی حقیقت و نمایش ظفری بی فروغ و بهجت بر مثال صورت خلافت و سلطانی و سیرت خلاف مروت مروانی و بر نسبت
ابطان عداوت خاندان نبی و اظهار آیین مسلمانی در روی روزگار بمنصهٔ اظهار آوردند و با کفار اشرار بعد از گفت و شنید
بسیار چنان قرار کردند که از طرفین در مصالحه باین معنی اکتفا نمایند که مسلمه که امیر سپاه هست تنها بدرون شهر قسطنطنیه در آید
و یک نوبت کلبانگ محمدی در معبد بزرگ ایشان که ایاصوفیه است علی ملأ الناس گوید و علی الفور از شهر بیرون رود و دیگر
هیچ چیزی از مال و ملک نجوید و بطریق معاودت لوید و باین فتح و فیروزی و باین قدر کامکاری یک لحظه و یک روزی طبع خلافت
انگیز خود را خرسند داشت و این قدر را حرملبس را میان ملوک و حکام امر خطیری می پنداشت غافل از آنکه حضرت حق جل سلطانه آوازهٔ
بشارت ان الله لا یخلف المیعاد در گنبد عالی گردون انداخته و غلغل بشارت و نوید فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله را کوس زده
کروبیان عالم قدس ساخته چگونه آن فتح موعود نبوی بهمین تلبیس منافقان بی نور و تدلیس کفار مقهور مقصور و محصور باشد
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بلی این صورت فتح مذکور طلوع صبح کاذبی است که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانی
و قبل از طلوع خورشید خلافت خاندان عثمانی نمایان و عیان گشته و لهذا آن لمعهٔ صبح اول یک لمحه تابان نموده و آن شعشعه منقطع
الآخر در آن غسق لیل کفر و نفاق برق وار یک طرفة العین رخشان بوده لیکن آن صورت نمودار بوده از تباشیر صبح ثانی و مشعر از
تعاقب سحری از افق صدق وعدهٔ سبحانی والحق چگونه از مصباح بی نور و لمعان و از زبان بی فروغ بیان مسلمه از آل مروان
که منقصت ذات و فطرت اصلی او از تاء تانیث لفظی او پیداست و نقصان مسلمی و دین داری او از نامردی معنوی او در این فتح ملبس
بصورت فتح سویداست آن وعدهٔ اعلاء کلمة الله و افشاء لواء توحید لا اله الا الله که نصیب فرزند سعادتمندی از آل عثمان شده
که نام نیک او اولا بهمین جهانگیر شده که سمی اسم سامی محمدی است و ثانیا آنکه منشور عالمگیر آن فتح موعود احمدی معنون بآیت نصر من الله

مظهر

مظهر دولت سرمدی است که خلاف او در دین اسلام حقیقی و تحقیقی و یقین مجاهد و غازی است لا جرم این دولت دین پروری جلالتی
جمعیت که در اسلام کلمهٔ ایمان ایشان زبانی و اسم جهاد بر مضمار مغازی ایشان مجازی است مثنوی صید شهباز است آن کبک نجیب
خود مگس را نیست از کبکان نصیب زانکه نبود باز صیاد مگس عنکبوتان آن مگس گیرند و بس الحاصل چون بحسب صورت و معنی
آن والد و منشاء قیاصره و خلفاء عثمان بیک غازی را بمناسبت لفظی که اسمی سامیش از آسمان اسماء غیبی هم عنان دولت و خلافت عثمان عفان عالی است
و بموافقت معنوی مسمی عالی مقامش که در سپهداری دین محمدی حیدر ثانی است لا جرم چون بتوفیق رب العباد بنیاد فتح بلاد کفار نهاد
و کمر خدمت دین از راه خلوص اعتقاد و میان جان بسته بعزم جهاد افتاد لایزال روز بروز لواء خلافت عثمانی را بی لحوق کدورت نفاق مروانی
بر آسمان پایندهٔ سبحانی برافراشت و نام نیک و ذکر جمیلی با اولاد و احفاد خلافت نژاد در صحیفهٔ روزگار بیادگار گذاشت و بموجب مبشر خواب آن
دیده و واقعه واقع نما و بمقتضای آن مبشر فتح اقتضا که سابقا مذکور شد که در باب تیغ جهانگشایی از برگ و شاخ درخت بر ناف خود روینده دیده
بود که بجانب قسطنطنیه اشارت بتیغ افشانی مینمود البته مواعید الاهی و بشارت حضرت رسالت پناهی از فتح قسطنطنیه و تملک تخت ملک
قیصری روزی او گشته اولاد او را میسر شد و ببرکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق نبی علیه السلام است ملک و سروری دنیوی
و رتبت شرف معنوی او را با تمامی اعقاب او مقدر گشت لمؤلفه رایت اسحق باد و سر بلند قیصری روم باد و ارجمند
جای نشین اغوز شاه روم کوی گذار نهٔ کفار شوم ملکت او شرع و سعادت سریر روم ستاننده و افرنج گیر
او صدف و گوهر شاهی جو در گوهر او جمله چو دریای پر لطیفهٔ ثانیه آنکه چون مناسبت میان مسمیات و اسما
موسوم باتحاد گشته بحدی که بزبان تعبیر و لسان تقریر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که اسم عین مسمی است فاما اعتقاد فی الباب اسم را
با مسمی نسبت تعلق ارواح است با ابدان و منزلت رابطهٔ جسمیت با جان و کلام حکمت انتما الاسماء تنزل من السماء هم مبتنی بر چنین مناسبات
معنوی تواند بیت لفظ را مانندهٔ این جسم دان معنیش را در درون مانند جان و لهذا ارباب طلاسم و نیرنجات
و اهل عزایم و وفاقات اعداد زبر و بینات همیشه بتصرفات اسمی متوسل بتاثیرات در مسمیات میکردند و این دلیل ارتباط اسم بمسمی
و توافق آثار لفظ و معنی برهانی ظاهر و تبیانی باهرست هر آینه از لطایف سری تقدیرات و ظرایف حوادث و تصاریف واقعات
چون در اواخر ایام فترت و نهایت نکایت لشکر کفار پر مضرت چنگیزخانی در صحیفهٔ مشیت ازلی و لوح سعادت لم یزلی مرسوم شده

و در لوح محفوظ برقم جف القلم بما هو کاین مرقوم گشته بود که تدارک آلام بی حد و انجام و تلافی اسقام بی انفصام اهل اسلام بلوازم لطف بی غایت و عنایت سبحانی شود و جراحتهای گوناگون و داغهای دل محزون مومنان بمراهم مراحم بی نهایت یزدانی درمان پذیرد و رخسار غمناک قهاری و قاصی ذو الجلال به تبسم تنسم باد شمال افضال در بهارستان کمال منبسط و فرحان گردد مثنوی

او لاکار تو ویران می کند | لیک خارت را گلستان میکند
بس خرابیها که معموری بود | بس بلیتها که آن یاری بود
عاقلان از نامرادیهای خویش | با خبر گشتند از مولای خویش
دولت ابد بود و فرخنده پی | تازه رو چون جبین میفکن بر جبین

لاجرم در عقب چنان عضب و آفتی و بعد از آن گونه عطب و مخافتی که از لشکر کافر نجاد جنگیز خانی بهمه ممالک اسلامی رسیده بود منشور فتح مبین و طغرای و بشر المومنین بنام نامی خاندان ممالکستان آل عثمان مسطور و منشور شده و آنکه باری که در اساطین دین و شکستگی که در ضلوع سینه اندوهگین مومنات و مومنین شده بود و از دولت روزافزون عثمانی متدارک و مجبور گشت و سر ظهور این معنی خلافت رحمانی در ظل این اسم عثمانی و حکمت بالغه در تعیین این علم عالم آرا بآن عیان گردد که شرح اصل لغت عثمان مفهوم شود و آن کلمه در جوهر لفظ اصلی معلوم گردد و اگر اصلا در لغت عجم که بالف و نون مزید تا عثمان شده شکستگی استخوان را گویند که بعد از مدتی بمرور ایام مجبور شده باشد و بمرتبه التیام و استحکام آن قصور مقصور گشته باشد و پوشیده نیست که شکستگی عظام که در ظهور دین نبوی عیان شده بود و کسرهای که در قفسی استخوان ضلوع و جنوب ملت مصطفوی بمیان آمده باستظهار آن پشت و پناه اسلامیان ظهیر و نصیر اهل ایمان التحام تمام گرفت و گسستگی فقرات که بر پشت و پناه اهل توحید و یقین ظاهر میشود از پشتی اولاد صلب طاهر او بطنا بعد بطن پیوستگی و استحکام پذیرفت پس اسم عثمانی مطابق مسمی اعیانی بوده و از سپهر عالم معانی این نام نازل منزلهٔ هدایا و مواهب آسمانی نموده القصه خردمندان زمان و دانایان مظاهر لطف سبحان چون استحقاق خلافت رحمانی را در نشاه سعادت نشان آن سرخیل مجاهدان مکشوف و عیان میدیدند و سرداران ارباب سیف و سنان و پیشوایان ملک از اکابر و اعیان خود را در سلک خدمتکاری و در سمط دولتخواهی و هواداری آن مهد اقیاصره اهل ایمان کشیدند سرآینه باعتضاد یکدیگر در بیعت خلافت عثمان بیک دست بدست دادند و بمظاهرت یکدیگر در تمشیت آن مطلب عالی دوش بدوش و صف در صف ایستادند و در روزی مبارک و وقتی متبرک از اوایل شهور سنه سبعمایه هجریه خجسته سریری قایم بقوایم عدل و احسان و فیروز تخت تختی مشید

بارکان

بارکان اسلام و قواعد ایمان بر آسمان عز و اقتدار برافراختند و اساس علو قدرش بر فرق فرقدان استوار ساختند و ابو المجاهد عثمان بیک غازی را بر سر سریر فلک مسیر چون مصباح افضال در مشکوة جهان افروز اقبال برافروختند و کوس مهر و ولای او را در خزینه دلها و گنجینه سینها اندوختند و بعد از جلوس همایون و استقرار او بر اورنگ دولت شیون کواکب و درای سعود بر جمیع جهات طالع گشتند و بر مثال ذراری در هواداری مهر و محبت او دل داده و دست بیعت به پنجه خورشید اثرش نهاده همگی طایع و تابع شدند

بآن طالع کزو فیروز شد تخت | ملک بنشست بر فیروزه گون تخت
بر آورد از سفیدی تا سیاهی | ز مغرب تا بمشرق تمام شاهی
بدان تخت مبارک شد چو شیران | مبارک باد گفتندش دلیران
جو شد کار حکومت برقرارش | قوی تر گشت روز و روزگارش

ولسان تهنیت از اشعه مهر بر ممالک روی زمین تلقین مبارک بادی باین بلاغ مبین میفرمود ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و اما در سال جلوس و تمکن ابو المجاهد عثمان بیک غازی در جمیع معظمات ممالک عجم و ولایات عرب و تازی از سلاطین مشهور این جمله مذکور میگردد اولا بر ممالک ایران زمین از سرحد آب آمویه تا دمشق و شام و روم سلطان غازان بن ارغون بن اباقای بن هلاکو خان بخانی مستقل و متعین و بپادشاهی مقارن بشرف اسلام متمکن بود و الحق در خانان چنگیزی و اولاد هلاکو خانی بتقویت دین مسلمانی اولا او موفق شد و از و پیشتر اکثر خانان هلاکو خانی که در ایران زمین پادشاه شدند و بر ملت کافری پدر خود می بودند سوی احمد خان بن هلاکو که بعد از ایقای خان بر ممالک ایران سلطان شد اما مدت سلطنت او بسال نکشید و دست مقدرتش بنشر دین اسلام میان امرا و حکام مغول نرسید اما سلطان غازان در روزی که مسلمان شد چهارصد هزار کس باسلام در آمد و در ممالک بتکدها و کلیساها برانداخت و همگی امرا و لشکر خود را مسلمان ساخت و جهت تقویت دین در شهر تبریز ابواب الخیرات بناء عالی فرمود که زیر گنبد کبود آسمان نظیر آن عمارت کس ندیده او را گنبدی که مرقد اوست بر اطراف آن دوازده مدرسه عالی دست در برابر مسجدی جامعی بغایت مزین و متعالی هرگز در دور زمین قبة الاسلامی ارفع و اوسع از آن گنبد در هیچ ملکی نساخته اند و عالی همتان صاحب خیر از ملوک و سلاطین جهان در هیچ جایی ابواب البر را بآن ترتیب جامع و بآن قدر موقوفات نافع طرح نینداخته اند والحق آن بنای عالی بر علو همت و اخلاص آن پادشاه عالی جاه

کواهست و بر لمعان نور اسلام در دل آگاه آیتی مشعر از حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو ومن اجدی کمآثره العطایا
ومن اجدی عطایاه الدوام اقامت فی الرقاب له ایاد هی الاطواق والناس حمام وار سنه اربع وتسعین وستمایه
که فیمابین جلوس غازانی بود تا سنه ثلاث وسبعمایه که سال وفات اوست امتداد زمان سلطنت او بود و بعد ازو حکم
ولایت عهد برادرش الجایتو سلطان محمد خدابنده بر سر بر خانی و مسند سلطانی جلوس نموده و تا شهور سنه عشر وسبعمایه سلطان
محمد قرار کرفت و بر جمیع ممالک برادر و پدر استقرار پذیرفت و پادشاهی عادل سیرت و مقوی احکام شرایع نبوت بود و در ایام
سلطنت خود تربیت علم و علمای نمود تا بجدی که در معسکر خود از خیمه و خرکاه مدرسه ساخته بوده و انرا مدرسه سیار نام نهاده
دو مدرس شافعی و حنفی در ان نصب نموده و در پادشاهی خود شهر سلطانیه میان آذربایجان و عراق جهت تخت سلطانی خود معمور ساخته
و در میان آن شهر کنبد عالی و بر اطراف آن دوازده مدرسه عالی و مسجد جامعی در غایت زینت بر افراخته و الحق در ممالک عجم
هیچ پادشاه چنان بنای عالی در زمان اسلام نساخته و بآن طرح زیبا و چنان شهری رعنا در عرصه روزکار تا اکنون نپرداخته ابد
و در تاریخ وصاف اوصاف ان عمارت بتفصیل مذکور است و از جمله ان وصافیها قصیده که جهت تهنیت عمارت موشح باسم سلطان
محمد خدابنده کفته مطلع او اینست وضع سلطانیه کویا که سپهر ثابت برین یا بهشت متشکل شده بر روی زمین و این چهر
بمقتضای مقام و بلسان حال در وصف سرای دولتخانه علیین محال که انشاء سلطان محمد غازی است قدس سره روح تبع
این قصیده وصافی کرده و در کتبه قیصر بمفتم در ستایش آن سرای بهشت آیین آورده و چون بموت طبیعی در سنه عشر رحلت
نمود در اوایل سبع عشر وسبعمایه خلفش سلطان ابو سعید خدابنده در ایران زمین پادشاهی باستقلال داشت و در شهور
سنه وثلثین وسبعمایه ملک مستعار را بجای کذاشت بیت ان الزمان اضن بعد وفاته من ان یعید لمثله امثالا
و بمقتضای قاعده مستمر روزکار را از قدیم و حدیث مودای فاتبعنا بعضهم بعضا وجعلناهم احادیث خروج و جلوس عثمان بیک
غازی سه سال قبل از ارتحال سلطان غازان شد که بهترین سلطان مغول بود و بهدایه فطری ترک کیش کافری بپدری نمود
و جمیع عساکر و جنود مغول را باسلام تکلیف فرمود و برفع اثار کفر و ظلم آینه کیتی را از جمیع کدورات بزدود چرا که بعد انکساف
خورشید دین بالتمام در زمان او انکشاف عام نمود و اعظم شواهد بر ظهور شرع مبین در ان عصر خروج عثمان بیک بود و از پرتو

انجای تو سلطان محمد

آن لمعهٔ

آن لمعه الاهی روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک و معاصر سلاطین زمان او تافته و بخاصیت دولت آل عثمان انوار عدل و احسان در جمیع اماکن
انتشار یافته بود بیت عدل وقتی که شمع افروزد کرک را کوسفندی آموزد چون عثمان بیک در شهور سنه عشرین وسبعمایه
بجوار رحمت حق بملک ابدی و سلطنت سرمدی بپیوست و خلف خلافت شعارش بر مسند قیصری اسلام نشست هنوز سلطان ابو سعید خدابنده
در تخت ایران باقی بود و تتمه احوال سلطان ابو سعید و آشوب فتنه و فسادی که بعد ازو در ممالک پیدا شد در کسه ثانی که مشتمل بر اخبار
اورخان خانی است مفصلا ایراد یافته و کیفیت بر قیات دین و دولت در خاندان عثمانی در ان ایام فتنهای ایرانی لبسط و شرح مذکور
اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان بیک غازی و بدایت ظهور دولت و سرافرازی و هنوز سلطان علاء الدین بن
فرامرز سلجوقی بود و بنا بر بین مخالفت و عداوتی که با سلطان غازان نمود لشکر سلطان بروم آمده او را دفع کردند و بعد ازو
اکثر ممالک روم را در تحت تصرف در آوردند و بایران زمین الحاق فرمودند و سلطنت بعضی اقطار روم را مثل سیمره و سینوب و قسطمونیه
با حدود قراسی ایلی و صاروخان ایلی باسم غازی چلبی ولد سلطان مسعود بامر سلطان غازان مقرر داشتند و بر سایر ممالک
سلجوقیان امرا و نواب خود کماشتند و غازی چلبی را هم جهت ضعف حال از تنکی ملک و تفرق لشکر یوما فیوما تفرقه می افزود و
و بعضی خدام و غلامان آبا و اجدادش اکثر ممالک و بلاد روم بتغلب در تصرف بود چنانچه در کتاب اخبار اورخانی تفصیل خواهیم نمود
چون بحسب استوا و استقصا همیشه سلاطین صاحب قران را ظهور دوله مقرون و مسبوق بملوک طوایف سر زمان می بوده تا مقتضای
ارادت مسبب الاسباب و بر حسب جریان عادت این زمان سریع الانقلاب امر تسخیر ممالک و تغییر مسالک ممالک و ممالک بسهولت
و آسانی آن صاحب زمان و مظهر دولت را میسر تواند شد و ازین قبیل قبل از انبساط ظلال دولت عثمانی در جمیع ممالک کفر
روم و دیار مسلمانی همه ملوک طوایف مالک ممالک بودند و اکثر به تیغ مالک رقاب آل عثمان هالک کشتند نظم
بدور دولتش شمشیر خونخوار است بر دستش که بر کردن زند دایم ولی بر کردن اعدا
ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی داستان از انجمله در غزوات و مجاهدات اوست که قبل از جلوس فرخنده رسوم او
در دیار و امصار روم شده نیز داستان در فتوحات و محاربات اوست که بعد از استقلال او بر سلطنت ممالک و امصار
و در عقیب استعلاء او بر اقوام و عشایر اهل سلام و فرق کفار شده است داستان اول

و تمکّن عثمان بک بر سریر قیصری و غلبهٔ او در بیان توجه نخستین عثمان بک غازی بجهاد و مقاتله با انه تقور حاکم قنکور آینه

کول و حیله انگیزی کفار مکار بشانیدن جمعی از سپاه بر سر راه و کمینگاه غازیان قبل از وصول او و ذکر کیفیت اطلاع عثمان بک بر مکر کفار بها

باعلام ملهمان غیب و منهیان اخبار رهاوت کمک صید اعدا و توفیق یافتن بقهر خصما بعد از جدال و قتال بسیار قال الله تبارک و تعالی

والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولیک هم المومنون حقا لهم مغفرة و رزق کریم بر آینهٔ دل مخلصان

صادق العقیده در دین و بر مرآت دیدهٔ جهان بین اهل حق و یقین این معنی متین مبین است و این مقصد مبین مقرر و معین که رخسار شد

کو دار نور ایمان و چهرهٔ همایون آثار توحید و ایقان از بدایت ظهور اسلام تا انقراض سررشتهٔ ایام و اعوام همیشه از مرآیای جلا یافتهٔ

تیغ مجاهدان پیش نظر محجوبان کفر و عصیان مشهود تواند شد و فروغ اعیان عالمیان و روشنی چشم جسم و جان ایمان او لا از لمعان

و بریق سیف یمانی مبارزان تا آخر زمان مرتب و مرصود خواهد گشت چه اگر هدایت نفوس منغمس در کدورات معاصی و سیئات و رهنمایی

دلهای مظلم از تیرگی طبیعت آغشته در شهوات بمصباح لسان صدق و مشکوة کلمهٔ حق بغایت متعسر بلکه متعذر است و چراغ شبستان جهان

سینهای تاریک و شمع انجمن جبلتهای بعید از فطرت از دور و نزدیک منحصر در مشاعل نورانی سیف و سنان است و آینهٔ گیتی نمای فتوح

اهل ایمان صحایف صفایح مبارزان میدان بیت جون بتیغ و سپر بکیری ملک همچو شمس و قمر بکیری ملک

باره جون شمس بر فلک راند تا نزد تیغ ملک نستاند و جون رتبت مجتهدان معارک جهاد و منزلت مجاهدان خالص

للاعتقاد از مودای حدیث هدایت اقتضا ان من خیر الناس رجلا عمل فی سبیل الله علی ظهر فرسه او ظهر بعیره او علی قدمیه بر سایر ابنای روزگار

جون کوکب نهاری بر سایر نجوم سیار مویدا و آشکار است و شرف این طایفه فضایل نجاد در تمامی عساکر و اجناد بمنزلت علو قدر خواص

زهاد و عباد است نسبت با سایر عباد و بمثابت مرتبه کرام الناس است نظر با عامهٔ سکنهٔ بلاد چه اگر سالکان طریقهٔ قویم جهاد بطلاقت

لسان تیغ هادی سبیل هدی و رشاد اند و هم بمصباح صفایح نیازک و رماح رهنمای مسالک ارشاد و فضل بخش روان رهنمای امت

بر عوام الناس معهود و معتاد است و تقدم شان و رفعت هادیان طریقت بر دیگر رهروان منهاج حقیقت متفق علیه اهل رشاد و لهذا افضل

انبیا و مرسلین و سلطان سلاطین غزاه و مجاهدین هم در انبای نبوت و اظهار دعوت او لا تیغ زبان را از نیام دهان بصادق البیان متکلم بکلمهٔ انا الذکر

العریان کرده و بعد از اصرار بغوس خسته و اشرار زبان تیغ را با ظهار و اجهار انا نبی السیف در میان آورده سر آینه سزاوار سلوک ملوک و سلاطین

اهل طاعت بیان چه

که بو پسند

که بو پسند جهانداری جانشین حضرت سید المرسلین اند که در جمیع مطالب دینی و دنیوی و در اکتساب سعادات صوری و معنوی

اتباع بسنت و اقتدا بسیرت آن مشار الیه بمضمون همایون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی

الدین کله و لو کره المشرکون را همیشه مطمح نظر همت دارند و همواره بر تحصیل مراضی الاهی و تکمیل شعایر شرایع حضرت

رسالت پناهی علیه السلم دیدهٔ نیت و امنیت گمارند لولنه شهی کو طالب تجدید دین است موفق گردد از دولت یقین است

جنانچه میان شاهسواران میادین دین و فیما بین پی روان سنن سید المرسلین آن پیشوای معارک مغازی ابو المجاهدین

عثمان بیک غازی از سهیمان سهم السعاده در جمیع غزاو قتال فایز بقدح معلی بوده و با وجود تا بحو عهد ایالت او میان غزاة

و مجاهدین قصب السبق از شامانان عالم ربوده و در ممالک پر مهالک روم و در مسالک معارک آن مشرکان ظلوم که اغلظ

جمیع کفار بودند و سالهای دراز بظلمت کفر و جهل و ضلال گرفتار به نیت توسع دایرهٔ اسلام از راه جهاد بنیاد

کشورگشایی نهاد و حق سبحانه و تعالی با وجود قلت اعداد اهل عانه و امداد و بموجب اذ کنتم قلیلا فکثرکم او را بسپاه نصرت

غیبی و اسعاد جنود سماوی توفیق داد نظم شاه قوی طالع فیروزه جنگ گلبن او گلشن فیروزه رنگ

سلطنت او رنگ خلاف سریر روم ستاننده و اورنگ گیر القصه جون والد معرفت شعارش ارطغرل غازی

قدم در جادهٔ امر و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نهاده بود و بقدر وسع و امکان با جمع معدود از اعیان و اعوان انصار

در راه دین بدل و جان ایستاده بود فاما جهت بعضی عوایق و موانع روزگار و عدم مساعدت سلاطین زمان در دفع کفار

هر چند که در ان سرحد مملکت مشرکان ابواب محاربه فی الله را گشاده بود اما هیچ کشوری از کشورهای حصین کفار او را بدست تسخیر

بود و بهمان مساکن و مواضع ییلاق و قشلاق که سلاطین سلجوقی تعیین کرده بودند اقتناع مینمود و در امور ملکی و لشکری

واستیذان در هر غزا و سفری در مقام انقیاد و اتباع می بود جون ارطغرل غازی در سن هرم و شیب باجابت داعی اجل متوجه (باسلاجقه چه)

نشیمن غیب شد و عثمان بیک را بقایم مقامی او بحکومت و سرداری اقوام قایی خانی و بران زمره مهاجران و انصار قدیم

الزمانی گماشتند در بدایت حال بمقتضای کلمهٔ کثیر الحکم من اشبه اباه فما ظلم قدم مرد انگی در منهج مستقیم و مسلک قویم

پدر بزرگوار خود نهاد و اول غزا و تجهیزی لشکری که قبل از تقلد منصب سلطنت و تملک زمام زمان در اوان سلطانی

سلاطین اسلام روم از سلجوقیان اقدام نمود، این جنگ و کارزار است که در حدود شهور سنه اربع وثمانین وستمایه قیام
فرمود، و آن خصومتی است که با والی قرنکور کشوری که الکنون باینه کول مشهور است آینه نقوله نام اتفاق افتاد، و شرح
باعث تقدیم این جنگ و قتال آن بود که در زمان ایل و الوس عثمان بیک بطرف ییلاق میرفتند، و باز بقشلاق عود مینمودند،
جهت قرب آن جوار آن کافر مردم آزار مردم ایل و الوس را از دزدی حرامی و قطاع الطریق آن مشرک لعین انواع مضرت
میرسید، و بکرات و مرات میان این گروه اهل اسلام را با توابع و خدام او مقاتلات افتاده بود، اما در همسایگی این جماعت
مومنان والی قرنکور ولایت بلجک از مشرکان طاعت و مسالمت بسیار، با اقوام و اتباع عثمان بیک میورزید و دایم
الاوقات بطریقه آمد شد مراسلات و مجاملات با مردم عثمان بیک نفع او میرسید، و در بعضی اوقات عثمان بیک از دست نقوله حاکم
آینه کول بحاکم بلجک شکایت و حکایتی پیغام داد که چون و شخص سخن دانی پیش او فرستاد، که عشیرت و اقوام ما را همساله
از آمد رفت ییلاق و قشلاق ناچار است، و مردم ما را همیشه در میان ولایات نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار
و از دزد و راهزنان آینه نقوله مضرت لا یزال باین جماعت میرسید، و البته مآل این تعرضات بمقاتله عظیم میکشد، التماس از و
که همیشه دوستی و حق جوار مرعی میدارد، آنکه در وقت توجه ییلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود بامانت
نگاه دارند، و در حین معاودت ییلاق کسان ما آیند و رخوت و متاع خود باز آرند، تکور بلجک که دم از دوستی میزد این
مدعی را قبول نمود، فاما مقرر شد که در حین نقل رخوت مردان بدرون حصار نیایند، و عورات بعلی احمال را خود در اندرون
در سر جا ودیعه نمایند، و برین قانون از طرفین استرضا حاصل شد، و بهمین اسلوب چندین سال از طرفین عامل گشت، و تکور هر کدام
مذکور جهت غایت احترام اسباب و رخوت خاصه عثمان بیک را در خانه خود نگه میداشت، و سایر امتعه توابع را در خانهای توابع
و مردم قلعه میگذاشت، و از جانب ایل و الوس عثمان بیک هم رعایت همسایگی و دوستی تا بحدی میکردند که بعد
از عود ییلاق بدستور مردم اتراک از فرشهای رنگین، و زیلوچها و قالیچهای ثمین، و ظرفهای پنیر و ماست و روغن تبرک
جهت دوستان خود می آوردند، درین اثنا چون آینه نقوله سر کور ترک نفاق و عداوت با این جماعت اهل اسلام نمینمود،
و همواره مترصد تعرض بلکه قاصد قتل و اخراج ایشان می بود، روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این عدو دین

وان دشمن

٤١

وان دشمن بر نفاق و کین بیش ازین مسامحه در مقاتله نمودن و همواره از شرارت و مکر او در بیم و هراس بودن منافی طور مردی و سپهداری ست
و خلاف چند و درو معهود در درگاه حضرت باری، سهمان بهتر در زمره ارباب وفای عهود معهود، و در سلک اهل صفا از جمله مجاهدان معدود
باشیم، و استظهار و امیدواری جدید و قدیم بعنایت و توفیق رب رحیم چنانست که بر حسب وعده کریم «و من اوفی بعهده من الله
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم» در توجه این غزا و جهاد، تایید و امداد ارزانی دارد، و ما را از الطاف
نهانی، و عواطف دو جهانی خود خایب و خاسر نگذارد بیت
زما خود خدمتی شایسته ناید
که شاها در وان عزت را بشاید
ولی چون بنده کیهان کوش گیرد
زخدمت بندگانرا ناگزیر ست
هر آینه بعزم غزای مملکت و قلعه آینه کول توجه تام نمود، و بهفتاد کس
نامدار جهت مرافقت و شبیخون، و قصد آن کافر ملعون، از مردم خود بیرون کرد، درین اندیشه عزیمت چون بکارسازی رفقا و مجاهدان
اقدام فرمود، و در وقت مقرر و فرصت معین جهت آن داعیه موعودی الترام نمود، در میان ایشان خود جاسوسی بوده که تمام حکایات را
معلوم نموده، و علی الفور بکور آینه نقوله و توابع او را آگاه کرده، و پیش از وقوع واقعه بان کافران غافل خبر آورد، ایشان نیز لشکریان
بسیار از دیار و اقطار خود مجتمع و مهیا داشته اند، و بر سر راه اهل اسلام جمعی دلاوران را در کمینگاه گذاشته اند که چون معدود
قلیل با عثمان خواهند بود، و از آن تنگنای در بند بیشتر مسارعت خواهند نمود، آن جماعت از عقب و خود با جمعی از پیش در آید و تنگ در آرند
که یکی از غازیان بسلامت بیرون نیاید، چون این غدر و مکر را پیش خود مقرر ساختند ملهمان غیب نیز ازین مکر و فریب در دل عثمان بیک
آوازه انداختند، و باعث ظاهری بر اخبار و اشعار آن تلبیس آن شد که عثمان بیک را بریدی و جاسوسی بود از اهل ذمت اره طون نام و او را
در میان مملکت کفار و لشکریان ایشان وقوف تمام، درین حال که در میان لشکر آینه نقوله بکور بوده، و تفصیل اندیشهای ایشان را تحقیق نموده علی الفور
نزد عثمان بیک رسید، و لشکر اسلام را از تزویر و کمینگاه کافران آگاه گردانید، عثمان بیک در توجه آن نوبت متردد بود، و با سرخیلان قوم خود مثل اقچه قوجا
و عبد الرحمن غازی، و قوکور الب، و طورغود الب، و الغود الب مشاوره نمود، ایشان باتفاق یکدیگر گفتند که این کافر لعین همانست که در زمان
حیات پدر بزرگوارت بارها خون در دیده او کرده ایم، و بکرات شبیخون و غارت بکشور و ملک او آورده ایم، همان صید زخم خورده ماست، و همان
مغلوب شمشیر صیقل کرده ماست چون وعده الاهی در مکر کفار باین مضمون «و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون» کلام حق و صدق است
چرا باید که از مثل این مردودان درگاه و کافران روی سیاه هراسیدن، و از مکر تزویر و تلبیس ابلیسی ایشان ترسیدن بیت

تو خدا را شو اگر جمله عالم دریاست ــ بخدا اگر سر موئی قدمت تر گردد ــ عثمان بیک را از کلمات دلیرانه و سخنان مدبرانه آن جماعت مبارزان
کاردیده و دلیران مشقت کشیده بغایت خاطر خشنود و شادان شد و در تصمیم عزم و رعایت حزم بانچه مقدور عقل و تدبیر ایشان باشد
بجای آورد و تدبیر عاقلانه حسب الامکان کرد و بهمان سپهداران پیشکن و سپهسالاران شمشیر زن بر سر مملکت و قلعه اینه کول نهضت نمودند ترتیب
و بان محل کمینگاه کافران از روی غفلت و اشتباه و بیداری بخت آگاه رسیدند و کافران از کمین بیرون آمدند و جنگ عظیم بهم پیوست
و چندین تیغ و سنان از طرفین در ازدحام التحام درهم شکست و سرهای سرداران پایمال سمند حوادث شد و بسیاری از جاه
و مال مبارزان قتال را املاک آجال وارث گشت نظم ــ فتاده بود سم از موج خون چو سایه ز تاب حمله زبر زیر گشته اسب و سوار
ز خود و جوشن سر مرد روی دشت چنانک ــ چو سطح آب که باشد حباب ازو پدیدار ــ از جانب اهل اسلام بایخواجه ولد صارویه که برادرزاده عثمان بیک بود
دران معرکه بدرجه شهداء بدر حنین رسید و این محاربه فیمابین فریقین بسیار بامتداد کشید ناگاه بامداد لشکر غیب سپاه اسلام با وجود قلت
اعداد منصور شدند و لشکریان کفار روی بانهزام نهاده اکثر بقتل مقهور گشتند و معدودی بچندین اضطراب خود در قلعه انداختند و عنان
هم تمام مملکت و کشور ایشانرا تاختند و بنهب و اسر و وثاق و کشتن هم سوختند و هم زیر و زبر ساختند و عثمان بیک در اول توجه خود بجهاد ملک اورا هم
داد مردانگی داد و آوازه دلاوری و تهور او در گوش جان کافران بهیبت و سراسیمه تمامتر افتاد چون باز بمقام خود عودت نمود
غنایم و اموال که از ان سفر جهاد بهم رسیده بود بر مردان کار قسمت فرمود بعد از ان ملوک طوایف که در حوالی مسکن لشکر اسلام
بودند بسیار ملایمت و مدارا با ایشان مینمودند فاما همیشه از مدخل غازیان در ملک و مال خایف می بودند که گفته اند بیت
از ان همنشین تا توانی گریز ــ که مر فتنه خفته را گفت خیز ــ و در عقب این ظفر که بر حاکم اینه کول میسر شده بود عثمان بیک باز
داعیه تاخت و تاراج بعضی مواضع معمور و یغمای ولایت پر منافع اینه کول نمود که لشکر مجاهدانرا از اموال حلال محظوظ و بهره مند
سازد و باز آتش تشویر و اضطرابی در دل و جان اینه کول اندازد سرانه سیصد مرد مبارز از میان جماعت خود برگزید و چون
بلای آسمانی از راه نهانی متوجه ولایت اینه کول گردید و برهنمونی فتح و نصرت و مددکاری دست قدرت اتفاقا بسر قلعه [illegible]
از توابع اینه کول تاختند و جهت کمال غرور و غفلت و خواب آلودگی بخت و دولت کفار آن قلعه را فی الفور بی تعب و مشقتی مسخر ساختند
و تمام سپاهیان قلعه را طعمه شمشیر خونخوار کردند و اهل و عیال و اسباب و اموال ایشانرا بتاراج بردند و قلعه را از بیخ و بنیاد کندند

وآتشی

وآتشی در خان و مان والی و اهل ولایت زدند و علی الصباح که خورشید جهانگیر بضرب تیغ و شمشیر عرصه گیتی را از ظلمات کشورگشایی روشن
ساخت و تباشیر صبح روشن رای فضای خواطر صافی ضمیران اهل ایمان را از ظلمت خوف و هراس پرداخت مجاهدان ظفر کردار با غنیمت
و اموال بسیار بمساکن خود مراجعت کردند و شور و غوغای از صدمات قهر خود در شهر و ولایت اینه کول در انداختند و چون تکور اینه کول بر سر قلعه
و حصار جهت ملاحظه حال کشتگان و خرابی دار و دیار ایشان آمد مردان قلعه دار را مرده و کشته میان خاک و خون غلطان افتاده دید و زنان
و فرزندان و اموال ایشانرا همه باسر و غارت بباد فنا بر داده یافت ولی بکرد ایشان نمیرسید و عثمان بیک همگی سپاه جرار و آن شیران خصم شکار را
باصناف افضال از ان غنایم حلال محظوظ داشت و همگی را چون شاهباز نو شکار بطعمهای مرغوب چیره و آموزکار کرد و آن شیران ژیان
نو هنر براه جوانرا باطعام شکارگاه و بر سر کار صید افکنی و پیشکی آورد ــ چو او شکر کرده بآن ملک و مال ــ رسیده بملکی ولی بی زوال

داستان دوم در بیان بواعث اجتماع و اتفاق ملوک طوایف کفار بخصومت عثمان بیک غازی و کیفیت موافقت حکام مشرکان در اصرار و اخراج آن مظهر دولت و سرافرازی و گرفتار در جلو ملکی مدافعت لشکر مجاهدان و مراجعت از معرکه اعدا کامیاب و منصور و ناامیدی تکور اینه کول و رجوع با اعوان و انصار خود مخذول و مقهور

آنراکه بلطف دوست بنواخته اند ــ محسود همه خلق جهان ساخته اند ــ وانراکه چراغ دولت افروخته اند ــ آتش بدل حسودش انداخته اند ــ بر فطرت ارباب فطنت و دانشوری
و بر عقول هوشمندان ملک خسروی و سروری پوشیده نیست که در جبلت نفوس خلقت و طبایع خسیسه خلق خلق حسد و بغضا از اقتضای
فطرة الله التی فطر الناس علیها همیشه مفطور است و رتبت ایالت و کامرانی و نعمت حشمت و رفاهیت این جهانی دایما مغبوط جمهور
و محسود تدین امور است و حب منصب ریاست و خواست جاه و سروری بحامی سیاست در نهاد هر عاقلی اولا مرغوب و ثانیا محبوب
و مرهوب مینماید و زوال نعمت ابناء جنس و انتقال دولت بنی نوع همگی طباع خسیسان را نهایت مامول و غایت آرزو و مطلوب
می باشد بتخصیص که در دولت دنیا این غبطه و حسد بتعصب دین و ملت رسد و کشاکش اینچنین مخالفتی باوجود نزاع ملکی و جاهی
بمجادلات کیش و مذهب کشد و از زمان هبوط ابو البشر آدم تا دور دولت خاتم صلی الله علیه و سلم در اکثر مقاتلات و مخالفات اهل عالم
بزرگترین خطوب و هولناکترین حروب ناشی از معادات و منازعات این اسلوب است و بر اهل حکمت و حکومت روشن و مبرهن است
که انتظام ترتیب در عالم ترکیب بی سبق کسر و انکساری میان عناصر متضاده و ارکان متعانده صورت پذیر نیست سر آینه در تقابل

کفر و ایمان و حد غلبه حکم توحید بر شرک و کفران الی انکه باشتداد ممانعت اضداد رسد و بامتداد تغالب و عناد کشد سریر استقلال و استعلا آ
والله غالب در فضای مطالب و مآرب استقرار پذیرد و حالت تمیز میان محق و مبطل و صورت تعزز حق از باطل استمرار نگیرد بیت
ملک و ملت بتیغ یافت قرار — فاصل حق و باطل از سر کار — اکنون مصدق این مدعی و محقق این دعوی آنکه القصه
چون اخبار ترقی اسباب استطاعت و مقدرت و آثار تصاعد رتبت دولت و قدرت از عثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع و انتشار
گرفت و شگفتگی گلزار بهجت و فیروزی و نضارت انوار مسرت و بهروزی در گلشن نورسته آن مرجع اهل ایمان و اقتران آن بهارستانی
ببرگ ریز خزان شوکت مشرکان باستفاضه اشتهار پذیرفت هر آینه آتش غیرت جاهلیت کفار بمقتضای النار و لا العار در نهاد
فواد اهل عناد افتاد و شرار حمیت دین و دولت در سینه پر نور آن فجره و اشرار بآتش افروزی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
تودهٔ خار و خاشاک وجود آن گروه ناپاک را بر باد فنا میداد از انجمله تکور آینه گول اینه تعوله که در مسلک البادی اظلم میان ملوک کفار بفتنه
انگیزی و افساد علم بود بعد از تامل در طرح کار و تالم از فتح قوچ حصار بی توقف رسولان و فرستادهای کاردان بتمام دوستان و همسایگان
خود خصوصا حاکم و تکور قراجه حصار روانه داشت و در باب اندیشه دفع عثمان بیک و آن گروه غازیان هر گونه بداندیشیها در دل همگی کافران
نگاشت و تمام ملوک طوایف کفار را که دران اطراف حاکم و والی بودند و هر یک بحکومت و ایالت کشوری علیحده دعوی استقلال و خودکامی
می نمودند باین طرح پیغام داد و این نوع حکایت فرستاد که این جماعت ترکان و سرخیل ایشان که درین سرحد دیار ما دلیر شده اند و روز
بروز بخون و مال و اهل و عیال مردم مملکت ما بغایت چیره و شیر گشته و بتدریج میخواهند که یک یک این حکام متفرق را مستاصل کرده
مملکتهای ایشانرا تسخیر نمایند و ملت قدیم و کیش سابق ما را بدین محمدی تغییر کنند و نهنگ وار دهان طمعش بالتقام ماهیان زبون گشاده
و چون سیل سریع الانحدار کهسار در ایام بهار روی بخرابی این دیار نهاده البته سد ابواب ضرر او پیشتر باید نمود و الا در آخر خرابی و سوء
عاقبت ندامت و تحسر راه سود — سر چشمه شاید گرفتن ببیل — چو پر شد نشاید گذشتن بپیل — و تدبیر دفع شر و قلع و قمع بنیان
ضرر این جماعت بر همه لازم است و بمظاهرت یکدیگر این دشمن ملک و دین را بر انداختن البته متحتم است هر آینه تمامی ملوک آن ممالک
چون خود را در معرض مهالک می یافتند باتفاق و مشاورت همدیگر بمقاومت و مدافعه عثمان بیک شتافتند و در تدبیر رفع آن حادثهٔ
عظمی و دفع این داهیه کبری مبادرت و پیش دستی لازم دیدند و بهر وجه رقم نسخ و ابطال آن دولت روز افزون بر صفحه خاطر

خود

خود میکشیدند اما در میان آن حکام کفار لیام حاکم و تکور قراجه حصار و ملکان ملک سیه روزگار چون بود از سایر حکام تکوران
بنام و رسم زیاده بود و از روی تقدیم رتبت پیش رو آن جماعت کوران مادرزاد مینمود با اینه تعوله تکور اینه گول و سایر تکوران
اتفاق نمودند و لشکر تمام از اطراف و جوانب ترتیب دادند و تکور قراجه حصار اگرچه خود متوجه نشد فاما تمام لشکر خود را با برادر
خود قلاوز پیش اینه تعوله فرستاد که سر لشکر اینه تعوله باشد و سایر حکام و لشکریان او را حامی او را تابع و در طریق جنگ و جدال صلاح
و رای او را طایع گردند و بهر وجه که مصلحت دانند عثمان بیک را با آن گروه غازیان از میان بردارند و از اطراف و جوانب
توجه و عزم را بدین معنی گمارند — ای نموده ضد حق در فعل درس — در میان لشکر او بی ترس — اما دیدهٔ بصیرت آن سرخیلان
سپاه کفر و ضلال بعمای ذاتی تیره بود و با غمای خوف و رعب بهم سراسیمه و خیره چون آتش فتنه را بخشم انگیزی بر انگیختند
و بعزم محاربه و قتال جمعی آتش نهاد بهم آمیختند و سپهسالار مجاهدان و سپهبدار اهل ایمان عثمان بیک که بشهود لمعات
نورانی و ملاحظه پرتو معانی كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ معتنی بود و بقوت بازوی متین وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
اعتقاد کامل بحق و یقین مبتنی موازی یکهزار مردان کارزار و شیردلان عرصه روز کارزار از توابع و خدام خود بهم رسانید
و هر چند گروه کفار بانبوهی بسیار اعتماد داشتند و غلبه و استیلا را مترتب بر کثرت لشکر و توانایی اسباب نفع و ضر
می پنداشتند فاما اهل اسلام را توکل و اعتصام بمحض توفیق ربانی بود و وثوق و تعویل بر تایید عنایت یزدانی بیت
سر کرا عون حق حصار شود — عنکبوتیش پرده دار شود — از پی حفظ جاه و نفس و نفس — او تدابیر تو کرده او را بس
و اگر چه قبل ازین ایام اقدام ایشان بر امر جهاد و کوشش ایشان در میدان مبارزت و اجتهاد بر سبیل تطوع و اداء فرض
کفایت بود اما درین نوبت که کفار حربی متوجه استیصال اهل ایمان شدند و از حدود دار الحرب بر دیار دار الاسلام
طغیان نمودند بحکم دفع صایل و رفع شر کفار ضال مضل این غزای اکبر از قبیل فرض عین مینمود و شرعا زحف مجاهدان
ازین معرکه کفار ملحق بکفر و عصیان بود لاجرم مال و جانرا در راه دین نهادند و بحمایت ناموس شرع و غیرت دین
مجاهدانه و مجدانه ایستادند و در موضعی که باکرجه معروفست در پای کوه و کریوه طومنیچه بتقابل صفین و تعاقل فریقین
ملتیم و ملتحم گشت و از شدت عداوت و شقاق و رسوخ بغض و نفاق از هر دو جانب زد و خورد بسیار دست داد

واز هر طرف کشته‌های سوار و پیاده از اندازه شمار زیاده بر خاک هلاک افتاد و از جمیع جوانب جویبارهای خون از دیده‌های
زخم شمشیر و سنان روان گشت و بروانی انهار سیوف صافی منابع چندین عیون پرخون از جبینها زره جوشن پوشان کوه هیکل
عیان شد بیت همی خاک با خون برآمیختند بنیزه فراوان سر آویختند و درین طوفان پر طغیان التحام بسیاری
از نهنگان کوه التقام در دریای خون غرقه افتادند و دران گرداب خونریز قتال بسی ز سرهنگان آتش افروز جدال سر و
مال خود را بباد دادند اما از جانب اهل اسلام گندوز بیک برادر کهتر عثمان بیک چون آفتاب مغرب در عین حمیه خونریز رزمگاه
غارب شد و تاج سرافرازی خود را که متوّج بمغفر بود از لعل آبدار دم شهادت درة التاج ساخت و بمتابعت آل محمد علیه و
علیهم السلم علم خون آلود شهیدانه را بر فرق گردون برافراخت و دران مشهد او درخت صنوبری بوده که پای برجای تا اکنون
و قایم دران مقامست و آنرا قندیل لو چام نامست و وجه تسمیه آنست که بر دیده ارباب شهود همیشه از ان درخت وادی
ایمن جهاد ان قنادیل نور تابان نمایان می بوده و از برق تیغ جهادش و از انوار صفا اعتقادش درخت سرو سهی در گلستان
شهادتش الی الآن درخشان مینموده بیت سر تیر که از دوست رسد بر دل چاکم سروی شود و سایه کند بر سر خاکم و در
مقابل آن قتیل شهید از ان قبیل و سرداران کفار عنید قلاوز برادر تکور قراجه حصار از میان معرکه متوجه جحیم یصلونها
وبئس القرار گشت و بمقتضای مناسبت و مشابهت از هر طرف اهل اسلام و کفار مدلول حدیث و گفتار نبی مختار که قتلانا
فی الجنة و قتلاکم فی النار باظهار رسید و در حین انداختن قلاوز عثمان بیک را از غایت غضب شدید و کین انتقام
برادر شهید فرموده بلفظ ترکی که بروایت قارنی اشنک یعنی شکم این سگ را بدرید اکنون از شآمت خون آن سگ
جنبی آن صحرا اسم بایت آشنی بد نام شده و هنوز هر که بر سر گور آن سگ میرسد سنگی می اندازد و بتقذف و دشنامی دل
خود را خالی میسازد و بر سر قتلگاه او بسنگ طعن و لعن تلهای سنگ خوار نزدیک آنکه کوه سنگینی حادث شود و اگرچه از جانبین
خونهای پرخون از رگهای جان دلیران میان میدان روان بود و سیلهای دمادم از دمار دلاوران از مجاری انهار
عروق شریان ریزان اما هر کدام نهری که بشهید شهادت از منبع خون شهید آن تابع شد در عرصه باغ رضوان بسر چشمه
حیوان میکشید و از ان سیل سرخاب که در مجری جنات عالی جناب شهید ابود طراوت و سرسبزی بدرخت طوبی و سدرة المنتهی میرسید

ویفض

ویفض اذا خط الفرید مدیحها صبیبا علا اطرافها الدم جاریا و اما آن سیلاب پرخار و خس انما المشرکون نجس
همگی تا قاذورات آغشته بخرک شرک و خار خسک می آورد و مصب آن نهر قوم حمیم و ما صدید حمیم را انباشته میکرد بیت
فی ضرام من الوغی و اشتعال تحسب الجو منهما محموما اما دلاوران میدان دین و حرابطان مضمار شرع مبین را
دل گرمی و پشت استظهار و جمعیت خاطر و انتظار بوعده صدق صادق بود و بقول حق واثق که البته بر سر تقدیر ازغا لبی
و مغلوبی درین معرکه جنت انتما بمودای ومن یقاتل فی سبیل الله فلیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما فایز خواهیم
سرخند که در میان این فضای قتال و معترک ابطال برادر دنیوی عثمان بیک غازی در راه دین بدولت ابدی شهادت
رسید و در زیر لوای سید الشهدا امیر المومنین حمزه رایت مغفرت بسدرة المنتهی برکشید و در عین مقاتله و هیجان
غبار هیجا روح قدسی منزلتش بمناظر جنة المأوی و بنفحات راحت افزا مشاهده لقای طیران نمود و بر مثال همای بلند پرواز
بلا دراج سعدا شهید در جولانگاه عالم خلد و جنت بقا جولان فرمود فاما روانی که جان او بیمن شهادت بمنزل مشاهده رسید
بشمار قطرات خون او که بر عرصه مجاهده چکید از املاک ممالک قدسیان بجای هر قطره خونی یک سواری و بقایم مقامی جان
شهسواری لشکر بی حد و شماری با مداد سپاه مومنان مترادف شد و در عوض هر چکیده از عرق جبینش که در گرمی جنگ
آتش بار چکیده بود مبارزی از سپاه ظفر آیین انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بر عدد یکهزار غازیان متضاعف گشت
هر قطره خونی ز شهیدان غم عشق یک لاله خونین دلی از دشت برآمد بعد از استیفای مقاتله از طرفین و هلاک جمعی کثیر فیما بین
در اوان جنگ و پیکار حنین بیمن روحانیت شهدا ابدا رحنین بوعده یقین و العاقبة للمتقین اعلام فتح مبین میان
ملایک پناه محمدیان برافراختند و سرهای مخالفان را زیر نعال خیل و بغال از سم ستوران با خاک راه یکسان ساختند
و بازوی دلاوری آن مدبران برگشته روزگار را بازوی فرجات و ارون و چون بخت مدبرانه باژگون کافران بهم
بر تافتند و از ضرب شمشیرهای مخلب آسا آن شیران بیشه وغا همگی آن خیره سران عیسوی براه گریز و فرار یکسره
و مثل خوکوری از درگاه آخور رانده
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی ادبار بر تافتند بلکه چون گله خوکوری از گریختن صیاد باز مانده بجانب قراجه حصار
می شتافتند و بقیة السیف تیغ مجاهدان بقلعه مذکور که پناه و آرامگاه آن گروه کالانعام بل هم اضل و آن زمره

سیه بختان روز ازل بوده گریزان شدند بیت آری چو بانگ چرغ باز آید از هوا کنجشک زود باز گریزد باشیان

و عساکر منصوره اسلام بر عقب مشرکان مرد افکنان میرفتند تا آنکه همگی آن مقهورانرا در قراجه حصار محصور کردند و اموال

و غنایم بسیار از حوالی قلعه و ولایت بتاراج آوردند و این غزای عثمان بیک در شهور سنه ثمانین و ستمایه دست داد

و این محاربه باعث و مقدمه فتح قراجه حصار افتاد چنانچه مشروح ایراد میرود

داستان سیوم در فتوح سال جلوس

در بیان اعلام عثمان بیک اعیان کفار حدود و اقطار را بر محاربه و کارزار ببارگاه سلطان علاء الدین ثانی و استمداد از سلطان

در دفع فتنه و فساد آن اعداء ملت دین مسلمانی و گفتار در ماجرای توجه سلطان بتسخیر قلعه قراجه حصار و معاودت قبل از تسخیر جهت

فتنه لشکر مغول و تتار و توفیق یافتن عثمان بیک بفتح حصار و ارسال سلطان تشریفات با طبل و علم جهت تحسین آن کار

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ تَعَالَی یُحِبُّ مَعَالِیَ الْهِمَمِ وَیُبْغِضُ سَفْسَافَهَا اعلام فتح و نصرت و رایات ملک و ملت در

عرصهٔ کامکاری کسی بر اوج گردون بر افرازد و در معرکه جهانگشایی رایت دلاوری را آن شیردل همایون خورشید انور

سازد که ماهچهٔ علم همتش با آفتاب خاور بمواجهه دعوای برابری کند و شهاب غرمش از لمعان نوک سنان بجانگی دستی

داعیهٔ مسابقت و همسری نماید و کوس دولت متین مردان درین وقتی در عرصهٔ گیتی بلند آوازه گردد که ایقاع طنین

و نقرات آن طبل گشورستانی از صدمات گرزگران بر روز کین دشمنان غلغله و نفیر جهانگیری در عالم اندازد و برجم

لواء فیروزی و طره پنجه بهروزی را آگاهی بمشاطگی نسیم ظفر و سرافرازی مرحّل و مطرّا توان کرد که گرهٔ جعد زره

خصمان را با ظفار تیغ و سنان محلول سازد نظم کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش زخم بلاها سپر تواند بود

بلند همت باشد ای جوان که همت تو چنانکه همت تست آن قدر تواند بود کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند که سرفرازی با بیم سر تواند بود

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل همه با هم تواند بود و در تحقیق صدق این معنی که همیشه رفعت همت در سر عزیمت موجب

علو قدر و ترقی درجات است و منعت مایهٔ نیت به تصمیم عزمات در طلب مقاصد علیه و معظمات حاجات حالیا شاهد عادل

و دلیل عاقل مبادی عزم صایب و مبانی فکر ثاقب آن سرور رایت فرازان بسر افرازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی است

که القصه از روزی که مبشر عالم غیب بترجمان لسان قدسیان نوید یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ را بتبشیر سمع جان

او فرموده

٤٥

او فرموده بود و بر حسب دلالات مبشرات صادق الآثار و بموجب تعبیرات واقع نمای اهل حق و اولو الابصار تحقق داعیه

بدارای ملک جهان کرده و تصمیم عزیمت بسلطنت اهل ایمان نموده بود و بتواتر اخبار جمیع اصناف رجال الله و بتعاقب مشاهدات

و واقعات سالکان دل آگاه بشکل خاطر آینه سماتش صورت سروری و شاهی نقش گرفته بود و پیکر جمال ملک و پادشاهی در

پیش نظر همتش ارتسام تمام پذیرفته بیت سرش سودای تاج خسروی داشت بدست آورد چون رای قوی داشت

و بنابران در مبداء شروع در اداء منذور جهاد بقدر مقدور وظایف اهتمام و اجتهاد بجای می آورد و با وجود قلت اعوان

و انصار و هجوم لشکر فتنه در عرصهٔ روزگار سپاه توفیق ربانی در قهرمان خصوم غالب و تحقیق مطالب امانی مدد ها کرده هر آینه

هر روزه بشعف و غرام و جهد و سعی مالا کلام در تحصیل منتهای الطاف و منتهای ایزدی و بتکمیل اقصی سعادات ابدی در نهاد

فؤادش متضاعف میگشت و دران چند فتح متعاقب که در جنگ تکور اینه بقوله و تکور قراجه حصار روی نموده دواعی و خواطر

متفرقه او مجتمع و متالف شد و دران دفعه چون در دفع دشمنان دین مدد غیبی مساعدت و همراهی کرده بود و بغض و حسد آن

کفار بد اندیش در حقیقت جهت ظهور عنایت الاهی خیر خواهی نمود لَوْلَا الَّذِي قَدْ رَابَنِي مِنْ خَلْفِ نِعْمَتِهِ مَا كُنْتُ صَاحِبَ أَمْوَالٍ وَأَسْبَابٍ

فاما چون در عالم اسباب البته بتقدیم تدابیر صواب در انجاح مطالب ملایم و مناسب بود و در ادراک مبانی و مقاصد دستیار

طالب راغب لاجرم بعد ازان تحریک ماده عداوت کلی با حکام کفار و تعریک آن سباع خونخوار بالام و آزاری که قاصر بود در انتهاک

واضرار آن قوم اشرار ضرورت عقلی بران معنی داعی شد که در ورطه آن اعداء غالب و میان آن گروه کافرانی همچون کلب

کلب بامداد و معاونت سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که دران زمان سلطان فرمان روان در ملک اسلام روم بود

متوسل و معتصم گردد و باعانت و اغاثت سلطان بدفع و استیصال آن دشمنان جوار ملتزم و متقدم شود جهت این داعیه

برادر زاده خود آق تیمور را که دوزآلب را با مردم صاحب اعتبار خود مثل اغود آلب و چین آلب بخدمت سلطان علاء الدین

با تبرکات لایقه فرستاد و کیفیت فتنه انگیزی اینه بقوله و تکور قراجه حصار و سایر صنادید کفار بتفصیل بنواب سلطان

پیغام داد و جهت انتقام خون برادرش صاروباتی و چندین مجاهدان دیگر که در جنگ گاه آن مشرکان واقع شده

بود از سلطان استعانه نمود و تحریک مادهٔ غضب سلطانی با آن مشرکان با طغیان که دم از فرمان برداری سلطان

میزد بعرض این حرکات منافقانه فرمود والحق سلطان را از استماع این واقعه ناموس دینی وغیرت پادشاهی بجوش آمد ودر مواخذه
ومجازات آن ظالمان ستمکار چون دریای زخار بنیاد خروش کرد وبلفظ شریف خود فرمود که باعث برین تحریکات ومنشاء انگیز این حرکات
علیشیر حاکم این کرمیان ایلی است که آن جماعت غریب ومهاجر اداران نزدیکی نمیخواهد ولایزال باثاره مواد فتنه آوارگی آن قوم مجاهد
فی سبیل الله را میخواهد اکنون چون آن کفار لعین بی عرض حال اقدام باین حرکت گستاخانه کرده اند ولشکر بر سر اهل اسلام بمیان مملکت
وقلمرو ما آورده اند ونقض عهد متابعت وحل عقد ذمت نموده خروج بر دیار اهل ایمان کرده اند واکنون شرعا دفع ایشان واجب
ولازمست وگوشمال آن کافران بنتیجه قهر ومواخذه بمقتضای غیرت دین متحتم نظم شه چو خواهد که جاه دارد و ملک
بسیاست نگاه دارد ملک   پاسبان دین وملک را تیغ است   شاه بی تیغ باغ بی میغ است   هر اینه سلطان ازجمع لشکر فرمان
شد وخود از دار الملک قونیه متوجه غزای آن مشرکان گشت واول کار بمحاصره قراجه حصار قیام نمود وبدفع ماده فتنه که حاکم آن دیار
اقدام فرمود عثمان بیک نیز با جمیع اولاد وتمام اجناد خود باستقبال سلطان خود آمد وتبرکات وهدایای مناسب بدرگاه
اعالی مکان آورد وبالطاف ونوازش وبخاطر جویی وپرسش سلطان دفع کربت غربت فرمود ورفع الم مفارقت برادر [illegible]
نمود وعثمان بیک دران مخلص نوازی سلطان بامداد لشکر وسپاه وتوجه بدفع اعداء دین ودشمنان اهل الله بغایت سرافراز گشت
ولسان شکرش در ثنای عنایت الاهی وسپاس لطف واحسان پادشاهی چون زبانه صبح صادق ناطق ودراز شد سلطان در اوج
محاصره قراجه حصار هر طرف قلعه بیکی از ارکان دولت سپرده بوده وجنگ وحرب هر طرف را بیکی از مجاهدان مقرر کرده جانب قبلی قلعه را
بعهده مردانگی عثمان بیک وافوالم فرموده بود ودرین تعیین این جهة لطیفه غیبیه مندرج وپنهان نمود که نور تابان قبله عربی بسوع اطلع
تیغ جهاد عثمان بیک دران مملکت خواهد فزود تا سر تیغ افشانی که کفار برگشته روزگار بمواجهه آن مقویان دین مختار کنند بسمت قبله مقابل
افتد وبصورت یحاربون الله ورسوله متمثل گردد وهر صولت واقدامی که آن مبارزان میدان جهاد کنند از سمت قبله باستظهار
وپشتی ولینصرن الله من ینصره معادل نماید بیت سر آفتاب کز افق عزت تو تافت   نی ذل کسف دید ونه نقص زوال یافت
چون چند روزی از جمیع جوانب بر قلعه جنگها انداختند وکافران را از تواتر نوازل وبلیات مضطر وسراسیمه ساختند تکور وحاکم قلعه
بتضرع وزاری قبول عقد ذمت وخدمتکاری نمود وباداء خراج چند ساله متکفل وخدمات ارکان دولت سلطان را متحمل گشت

سلطان

سلطان از غایت تصلب در تعصب دین بآن شرط تکور رضا نداد وبتسلیم قلعه وملک نخواه وناخواه فرمان داد بعد از چند وقت
ناگاه از اقتضای حوادث روزگار واز بی هنجاری جوار ابنای دهر غدار سلطان را از جانب لشکر مغول وتاتار هرگونه کلمات خوش
واخبار رسید که باز مغول نقض عهد کرده لشکر بسیار از چغتایان بشهر قلیه وتوابع را باتش ظلم سوخته اند ودران جوانب نیران فتنه
وفساد افروخته وداعیه دارند که در غیبت سلطان بر سر شهر قونیه روند ومملکت را تمام از حلیه عمارت وآبادانی عاری سازند
در دار الملک خاطر سلطان آشوبی از هجوم لشکر هموم بر انگیخته شد وشربت تلخکامی در جام دل مهموم او بناکام ریخته
ریخته گشت ومجال توقف بر سر حصار آن قلعه کفار نماند وجمیع ارکان دولت را رای وتدبیر بالضروره برجوع وتوجه بدفع
مفسده عظمی آن لشکر کفار تتار استقرار یافت سلطان عثمان بیک را بحضور آورد وملاطفات بسیار در مواجهه ومشافهه
باو کرد که چون ما را چنین حادثه عظمی روی نمود ودفع آن فساد شرعا وعقلا بر محاصره قلعه مقدم بود ودیده امید
از کمال مردانگی وسعادتمندی تو آن ترقب دارد که بر همین دستور که قلعه را محصور کرده از سر قلعه بر نخیزی وهر روزه بعون
حق مستظهر گشته مقاتله ومحاربه را با کفار بر انگیزی که کار حصاریان باضطرار رسیده ومهم ایشان بتسلیم قلعه و
ومملکت کشیده وعثمان بیک را سلطان روی بر وتربیتهای پادشاهانه ونصیحتهای مشفقانه پدرانه فرمود که در میان
جوانان سعادتمند در ناصیه تو بسیار آثار نجابت وبرخورداری دیده ام وترا بجای فرزند صلبی خود در کار ملک ودولت
بنظر عطوفت برگزیده ام در این سرحد کفار رایت دین را بدست اقتدار ومردانگی تو می سپارم وجهت سد ثغور اسلام
درین حدود دار الحرب تراحی کارم ونظر عنایت ودیده همت بحصول مطالب دینی ودنیوی تو مصروفست ودعای
خیر خاندان خلافت ما درباره کامیابی صوری ومعنوی تو معطوفست بیت روزی که نثر اثر شکر انشراک   هر دم ز سر سنان رسیده
هر دم مدد سپاه نصرت   از فیض کرم اللهت رسیده   وسلطان تمام اسباب وادوات فتح حصار را از توپ
وتفنگ وسایر مصالح کارزار را بعثمان بیک تسلیم نمود واو را بفتح قلعه وتسخیر ولایت آن گماشت وخود با ارکان دولت
وعساکر شیر صولت خود متوجه دفع لشکر مفسد تتار شد وازان محال تا بقونیه بسرعت وایلغار رفت عثمان چون مؤید من عند الله
بود وبتوجه خسروانه سلطان او را تمام استظهار افزود بعد از چند روز قلعه قراجه حصار را فتح نمود وتکور مقهور را با تمام اهل

وعیال وجمیع توابع او را با اسباب واموال بدست آورد، تکور را با متعلقان خاصه وتبرکات پادشاهانه بهمود از فتح بخدمت
سلطان روانه نمود، وسایر غنایم وامتعه که در حصار وتمام آن دیار بدست آمد بر غازیان ومجاهدان قسمت فرمود، وتالیف
قلوب جنود وعساکر بانعام عام، واحسان مالا کلام نمود، وخانهای لشکریان کفار را در شهر قراجه حصار بغازیان بتملیک
واقطاع کرد، ورعایا وعجزهٔ مشرکان را بعقد ذمت وقلادهٔ مرحمت درآورد، وباندک روزی شهر را معمور ومسکون ساخت، ولوای
معلای اسلام را در ان کشور بفلک اعلی برافراخت، ومعابد مشرکان را بالمساجد تبدیل نموده بکلمهٔ توحید بیاراست، وبکسر اصنام
ورفع آثار شعایر کفر را از حوزهٔ آن کشور بکلی میکاست
کافرانند بدوران تو انجم بعد، روز وشب خانهٔ ایشان همه زیر وزبرست
بعد از وصول این اخبار فتح ونصرت لشکر اسلام بسلطان، در مقابلهٔ خصما ولشکر ستمگر دشمنان موجب استظهار ودوستکامی تمام شد
وچون لشکر مغول از آمدن سلطان بقونیه آگاه شدند، واز خرابی ونهب وغارت شهر سرقلیه وتوابع دست کوتاه کردند، وتحقق
کردند که سلطان بمدافعهٔ ایشان مسارعت خواهد نمود، وغبار فتنه وفساد از رشحات تیغ خونبار بیکبار خواهد نشست، لشکر مغول
میل فضای بغا اوبکلی نمودند، ودر انجا نسبت بجمعیت لشکر وتوانایی خود بغایت مغتنی بودند که ناگاه سلطان با لشکر آراسته
بر سر ایشان تاخت، وبعد از مقابلهٔ طرفین ومقاتلهٔ بسیار از جانبین بعون الالهی بمددکاری سلطان رسید، ولشکر مغول را
بکلی مقهور گردانید، ولشکر سلطان که از ستمکاریهای مغول جگرخون بود، واز قتل ونهب واسر وبیداد ایشان محزون ومغبون
سع انتقام در لشکر شکستهٔ مغول نهادند، وداد خونریزی وقصاص بدکاری ایشان دادند، ومجازات فسوق وتطاول
آن ظالمان که با اهل وعیال مسلمانان کرده بودند، وبانتقام قبح اعراض وملام که در ان مملکت بزیردستان وعجزهٔ
اهل اسلام بظهور آورده بودند، سلطان فرمود که از جلود خصیهای مغولان مقتول سایه بانی بهم مرکب ومرتب
سازند، وپوست انثیین ایشان را بر نمدهای بهم دوخته آن مظله را جهت تعزیر وتشهیر ایشان در دیوان برافرازند، وازا نروز
باز آن صحرا که سایهٔ مظلهٔ مظلم مظلمه بر افراشته اند بطشتاق پارسی موسوم داشته اند
اگر کینه ستانم از کینه ور — به بیداد خود بسته باشم کمر
وگر بر نیارم تیغ از نیام — بمردی زمانه بر نیارند نام
چون سلطان را از جمیع جوانب فوز بمطالبهٔ
فتح دشمنان میسر شد، وهم از سعی جهد واجتهاد عثمان بیک در تسخیر قراجه حصار واستیصال کفار بر ضمیر سلطانی مقرر گشت، برادر

زاده عثمان بیک

زادهٔ عثمان بیک آق تیمور که باتفاق حسن آلب وانغود آلب وطورغود آلب بتبلیغ بشارت فتح قلعهٔ قراجه حصار ورسانیدن
تکور قلعه با جمیع اموال واهل وعیال بر سبیل اسار بخدمت سلطان کامکار رفته بود، بانواع الطاف سلطانی محظوظ وبا صناف
انعام واحسان ملحوظ گشته، وجهت تمکین وترتب پادشاهانه، وتعیین رتبت ایالت وسپهداری زمانه بر عثمان بیک غازی
سلطان توجه باعلاء اعلام اسلام بدستیاری بازوی مردانگی وفرمود، وازوری التفات واهتمام تمام در مرتبت جاه
وسروری وافزود، وجهت عثمان بیک بجایزهٔ آن فتح مبین وبصله وجلدوی آن نصرت دین بآیین عظماء سلاطین وبرسم
وعادت رایت فرازان ملت حق ویقین علمی سفید از اعلام خاصهٔ پادشاهانه باکوس دولت وطبلخانهٔ ملوکانه تعیین فرمود،
ومنشور ایالت اسکی شهر واین او نکی با شمشیر زرین کمر خسروانی واسب وزین مرصع از جیاد خاصهٔ سلطانی باطوق ونقاره
الحاق نمود، والحق علم سفیدش ورایت تاییدش گویا سفیدی بامداد صبح دولت بود که از طلوع خورشید خلافت بشارت میداد
وما نیجهٔ علم نظیر شمسهٔ ایوان سلطنت بود که پرتو نور فیروزی آن بر ساحت ملک وملت می افتاد، وکوس دولت وطبلخانهٔ شوکتش
که باطاس منجم سپهر گردون بود که بصدای خوش ادا اوقات وساعت همایون غلغله وصول نوبت شاهی، وصدای جلوس ان
پادشاهی او را انسماع اسماع مینمود، ودر درون گنبد گردون نقش شادمانی را القاع میفرمود که
شعر
از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش — کین سرا پر پادشاهی را بنوبت میرسد
وهدیهٔ اسب وزین وکمر
شمشیر زرین جز آیین مبشر بان نیست که سمند دولت واقبال، وتوسن خوش رفتار جلال بزیر ران اقتدار او آید، وزمام
امور عالم بقبضهٔ اختیار او گراید، خسروان جهان کمر مطاعت بر میان جان بندند، ومردان غیب شمشیر جهانگیری بقبضهٔ مردانگی
او دهند، وتیغ قهرمانش چون دم شمشیر یمانی بر جمیع اعدای دولت ودین فرمان روان خواهد بود، وبهرام سپهر در پیش اقدام
توسن احتشامش خود را از تیغ زبان در سلک مجاهدان خواهد نمود
بیت
صورت سهمش ار کین سازد — ز آسمان عدو زمین پیما زد
چون منشور ایالت دو کشور وتشریفات وانعامات او فرا برادرزاده اش از بارگاه
سلطان رسانید، وطبل وعلم را به پیش عثمان بیک وظایف تعظیمات بتقدیم آورد، وچون وقت عصر بمحل احضار نمودند اشعار
باین بشارت بود که اکنون عصر بلند آوازی تو رسیده لاجرم هنگام طبل ونقاره کوفتن در همان محل عصر مقرر ومعین شد

حاضر گردانید بر قانون معتاد بلکه بر معهود رسم زیاد
عثمان بیک

و چون عثمان بیک در مقابل سنجق و علم جهت تعظیم سلطان چند قدم پیش نهاد و در حین نواخت دولت نوبت شاهی بر پای استاد
و دست بر دست بر نهاد از زمان عثمان بیک همه آل عثمان هم رعایت آن آداب بر وجه مذکور میکردند و در محل طبل و نقاره کوفتن
همگی سلاطین عثمانی بر پای می ایستادند و بر همان وضع تعظیم بقانون عثمانی تا آخر نوبت دست بر دست مینهادند چون
نوبت شاهی این خاندان و عصر خلافت اهل ایمان بسلطان صاحب قران شاهنشاه مجاهدان لیث آجام معارک و مغازی
ابو الفتح سلطان محمد غازی که قیصر هفتم آل عثمان است رسید آن عادت مستمر را چون موجب استخفاف رتبت خلافت
عظمی میمنمود و الحق تعظیم پادشاه مرده دویست ساله باین عنوان عبث و بی وجه بود آن رسم معتاد را که بر خواستن
از بالای مسند سلطان بود بر زمین نهاد و شکوه مرتبه خلافت موروثی را وقار و تمکین داد تا بود چنین بود و چنین خواهد بود
و این حدیث طبل و علم ایالت و عطیه تشریفات سلطنت و جلالت از سلطان علاء الدین کیقباد [illegible] در شهور سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه واقع شد و بعد از آن فتوحات متعاقب و ترقیات متناسب متوالی و متتابع گشت نظم

چو گردون کند گردنی را بلند — بگردن فرازان در آرد کمند
همی گردد از سیل جویی خراب — بجوی دگر کس در افزاید آب

داستان چهارم از واقعاتی که قبل از جلوس مسند سلطانی عثمانی است در بیان کیفیت سلوک عثمان بیک غازی
در طریقه کشورگشایی و سپهداری بعد از وصول حکم ایالت و طبل و علم سلطان علاء الدین کیقباد و آهنگ سپهسالاری
مجاهدان بطریق استقلال و استکشاف راجع جهت فتح بلاد و گفتار در بواعث بنا مسجد جامع در قراجه حصار و اقامت
جمعه بشعار مداین اسلام و توشیح خطبه جمعات بالقاب و دعاء عثمان بیک و وضع قوانین عثمانی بدستور سلاطین و حکام

ای سنجق اقبال تو بر چرخ معلا — افراخته از عدل و سنجار تثبت والا
بر دست تو افراخته شد رایت اسلام — و از سعی تو دین یافته این منصب اعلی

تا قانون سعادت اسعاد من عدل ملک و قاعده دایم الاطراد من ظلم هلک در کشور ملک و ملک استمرار یافته و در زیر طاق
نه رواق فلک اشتهار پذیرفته همیشه سر سرافرازی که رایت جهانبانی را چون آفتاب جهان تاب بمهربانی بر فرق خاکساران دیار
عجز و افتادگی اندازد و پرتو مراحم و اعطاف جاودانی را شمع انجمن تیره روزان دیار مسکنت و غمدیدگی سازد البته
از مبدأ اعلی مسند جهانداری را بر و مسلم دارند و علم عدالت و کامکاری و رایت مستظل خلق عالم گمارند و جهت تایید و امداد

آن دولت کثیر الامتداد از ارواح قدسی نجات لشکرها وایدکم بجنود لم تروها در حریم جاه و جلال او متمکن گردند و جمیع نفوس
از افراد انسانی در شعشعه نور مهربانی او چون ذرات غباری بدولتخواهی و هواداری منتطایر شوند و امیدواری همه آنکه
در ظل ممدود آن مظهر رحمت رحمانی و در سایه مسعود آن مصدر الطاف سبحانی رفاهیت و آسودگی یابند و همگی از تاب آفتاب
ظهایر روز آفات و التهاب آتش فروزان مخافات بالطبع بوقایت و حمایت آن مطرح انوار تاییدات آسمانی شتابند بیت

اذا حلّ فی الجوزا ذهبت و ان سری — فموکبه الاقدار و السعد مرکب

چنانچه در بدایت ظهور رایات صبح دولت عثمانی و در مبادی تابش
اشراق شارق اقبال این خاندان خلافت مبانی چون آن نیر اعظم در آسمان سرافرازی اعنی عثمان بیک غازی را از جانب حضرت حق تاییدات
متوالی متعاضد میشد و بمساعدت بخت جوان و مکرمت خلق و عدل و احسان سپاه امدادش از عالم غیب متواتر میگشت بعد از تمکین بر مسند
ایالت اسکی شهر و قراجه حصار و تمکین یافتن از جانب سلطان علاء الدین برایت نصرت آثار چون آوازه بلند نوبت دولت با سعد عثمانی
بگوش کافر و مسلمان رسید و صدای غلغل جمعیت و انبوهی خیل و سپاه او را باد صبا و شمال بکافه اهل ایمان رسانید بیت

چو یک رشته شد عقد شاهنشهی — شد از فتنه بازار عالم تهی

جمعی از غزات و مجاهدان که از فترت روزگار بی پیشوا و سردار
و حدا مانده بودند و گروهی از بقایای خیل و سپاه سلاطین سلجوقی که از ضعف سلطنت و اقتدار آن پادشاهان سرگشته از اوطان
و اوطار میگشتند روی توجه بآن منظور انظار الاهی و آن منشاء نشاء سلطانی و شاهی نهادند و از انتظام دولت و التیام اسباب
اسباب مکنت و بیکدیگر بشارت و مژده میدادند تا آنکه در میقه حکومت و مظهر مسند ایالتش گروهی پر شکوه از مردان کار بهم پیوست و سپاهی اقبال پناه
بر نهمت جهاد فی سبیل الله در خدمتش بعقد ملازمت و خدمتکاری دست بهم بست گویا آستان مکرمت و احسانش عام عمیم الانعام بود از هر طرف
انهار ارباب مطالب و اوطار بهر گونه وسایل باو سایل و بارگاه حشمت و جاهش شهرستان بهار غمام بود قطرات سیول و امطار بآنجانب مایل بر نجال
میگفتند که بیت

ما آب روانیم و تو دریای حیاتی — جویای توایم از همه سو روی تو داریم

لاجرم در خاطر دریا مقاطرش چون بحری که در افزونی ماه علو جاه
بنیاد مد و انبساط بجانب ساحل نماید و بر مثال منبعی از آب زلال ما لا ماء ما لا نیال الحکم تفیض الاناء عند امتلائها بر اطراف و جوانب افزاید [illegible]
ملک و مال و آرزوی ایصال منافع بآن جماعت رجال و اقبال پیدا شد که حکایت حکمت غایت لا رجال الا بالمال از کلام پادشاه هوشنگ باهوش هنگ
مشهور است و قانون مصالح مشحون لا مال الا بالرعیة در اخبار سلاطین سلف مذکور است و با ارباب خرد و هوشمندی و با اهل درایت و سعادتمندی

جهت تحقیق این اندیشه صحبتی بهم پیوست و با اقارب و اقوام و با حواشی دولت و خدام خود روزی بهم نشست و حکایتی مشتمل بر تدبیرات صایب آغاز
نهاد و مطارحه محتوی بر افکار مناسب جهة اعلاء مراتب و مناصب لبسط داد و از هر کدام آن هوشمندان کاردیده و خردمندان سختی و سستی روزگار
کشیده در مطالب خود استخاره و در مدعی خویش قول استشارهٔ میمون الفصه روزی از روزگار بخت و اقبال و در هنگامی خجسته تر از انجمن مقبلان
خجسته مآل که واقع بود در حدود سنه ثمان و ثمانین و ستمایه عثمان بیک جمیع توابع خود را بهم آورد و در باب جهات مستقبل و حال و مصالح عاقبت و مآل
مشاورت کرد و اولا برادر خود کندز آلپ را احضار نمود و با او در امر معهود از اندیشه جهاد و فکر تفتیح بلاد جهة جمعیت اسباب عساکر و اجناد استفساری
فرمود که چون ایزد سبحانه و تعالی بمقتضای وعده کریم و لطف جسیم خود خورشید امانی و مقاصد دنیوی ما را از مطلع امیدواری فروزان ساخته
و یوما فیوما در کارخانه دولت و شوکت ما اعلام تایید جدید را بر آسمان بر افراخته سزاوار آنست که در مقابلهٔ هر عنایت و مرحمتی سپاسی و محمدتی
بتقدیم رسانیده شود و در ازاء هر نعمت و احسانی خدمت و شکر امتنانی مهیا و مرتب گردانیده آید تا مدلول وعده و لئن شکرتم لازیدنکم
در تتابع نعم الاهی مدد کاری نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه استغنا بدعا و نذر استدعا کرده شده بود بر حسب مودای و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بروز و بجا روی آورد و بیغرا ایدکه فرموده اند
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن بدام شکر شاه
اکنون چون شکر نعمت این مسند وجاه
اجتهاد در جهاد فی سبیل الله است و آن معنی موقوف باعانت لشکر و سپاه و هر لشکری را از ملکی ضرورتست جهة تهیهٔ مصالح ضروری لشکر و زاد
بندگان درگاه اکنون تنگنای ملک که الیوم در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار است وافی باین جمعیت سپاه نیست و در مجاورت دار الحرب کفار که شب و روز
ق با ایشان محاربه فی الله است مجاهدان و غازیان را بقدر کفاف امر معیشت امکان نه چون صلاح این معنی اولا با برادر مشار الیه میان آورد و از وی استطلاع
رای صایب در آن کار کرد جهة آنکه برادر عثمان بیک هنوز در غرور جوانی بود و در اوان خروش رجولیت و کامرانی در جواب گفت که چون بحمد الله تعالی دولت و
مساعدت در زور بازوی مردانگی و شجاعت با آن مقارن و معاضد اولی آنکه هر چند مملکتی که در همسایگی است از بلاد کفار تاراج و غارت کنیم
کنیم و از آن اموال و غنیمت لشکر را محظوظ گردانیم چون آوازهٔ یغماگری بسایر ترکان و سپاهیان رسد سپاه مجاهدان متقاضی عزم گردند
و اسباب کشورگیری و جهانگشایی را بقدر کفاف منصرف شوند که دام دلهای کامجوی در غارت امثال این بلاد کفار است و التیام شمل ترکان یغماگر
بنهب و تاراج امصار و دیار
چو دارند گنج از سپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ
چه مردی کند در صف کارزار
که دستش تهی باشد و کار زار
بعد از مشاورت با برادر باز عثمان بیک پیران قبیلهٔ قایی خانی و خدام و رفقاء والد جنت مکانی خود را

مثل طوراغود آلب

مثل طورغود آلب و چپن آلب و ایغود آلب را بحضور آورد و همان حکایت معهود را با ایشان مشورت کرد چون همگی ایشان پیران بحال دیده بودند
و در وقایع عالم اهل تجربه و بتحقیق عواقب هر امری کاموقف رسیده
برای جهاندیدگان کار کن
که آزموده است گرگ کهن
در جواب گفتند که کار سپهداری و کشورگشایی بدو امر انتظام گیرد و جمعیت ملوک و سلاطین بدو اصل کلی التیام پذیرد اولا رعایت جانب
اجناد و عساکر دیگر مراقبت حال رعایا مملکت از مومن و کافر هیولی و مادهٔ جهانداری ملک و رعیت ولایتست و صورت جهان افروز کامکاری
سپاه و اعوان و انصار ایالت هیچ کدام ازین دو بی آن دیگر میسر نگردد و هیچ جانبی بی آن جانب آخر مقرر نشود و بقاء صورت شاهی بمعاونت
و معاونت سپاهیست و ثبات مواد جهانی بسلامت ذات رعایا و ودایع الاهیست
بیت
نه در داوری باشد آن رهنمای
که سختی رساند بخلق خدای
هر آینه لایق دولت چنانست که با بعضی ممالک و ولایت که طریقه قرب جوار در میان است در روابط خدمتکاری
و روابط خدمتکاری و فرمانبرداری ایشان مستمر از سابق الزمان الی الآن حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت و درین هنگام ازدیاد
شوکت و قوت با جماعت بحسن معاشرت و ملایمت سلوک کرده شود و با اعداء قدیم و دشمنان دین قویم که بر شیوهٔ مخالفت مصر اند وجود
ایشان در دین و دولت مضر همگی را بمعونت سپاه اخلاص شعار مقهور و مخذول گردانیده شود و از غنایم و اموال اعدا کفایت مونت
لشکر رسانیده آید و چون آن رعیت عاجز مطیع که در سابق روزگار در میان دیار کفار قبل از انبساط عرصهٔ ایالت و اقتدار وظایف
تذلل و صغار بجای آورده اند درین ایام بسطت عرصهٔ ملک و تملک تمام اختیار در ظل عدل شامل و مرحمت کامل مرعی و مرفه الحال باشند
دیگر اشباه و امثال ایشان بمتابعت و مطاوعت راغب و میال گردند و مهبط حکومت و اقبال آمد شد ارباب ثروت و اموال گردد و مایه
سر معدلت و جلال محط حظ و ترحال اصناف رجال شود و این معنی موجب تکثیر اموال گردد و ترفیه احوال سپاهی و لشکری نماید و سیم آمد و رفت
ارباب معاملات موجب کثرت اسلحه و اسباب سپاهیگری افتد چون رای متین پیران مطابق وصیت پیشینیان بود و نصیحت حکیمانه
ایشان موافق صلاح پیر و جوان عثمان بیک استصواب این رای صواب فرمود و این مصلحت اندیشی را از صلاح برادرش اصوب و اقرب
بحسن مآب نمود که گفته حکماست ما خاب من استخار و ما ندم من استشار
مشورت رهبر صواب آید
در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند
نادره باشد ار صواب آید
لاجرم عثمان بیک همیشه سلوک
سلوک پسندیده مروت و وفا با اولیا و اصدقاء صادق الاعتقاد و التزام نمود و مراعات سلسلهٔ ایتلاف و ارتباط با تمامی همسایها

از ارباب خلوص نیت و وداد از روی جد و اهتمام اقدام نمود از جمله حکام جوار و همسایگان کفار بی اضرار که سالها بطریق ملایمت
و مسالمت بسر برده بودند و هرگز از جادهٔ استقامت در متابعت و خدمت انحراف نمینمودند یکی حاکم خرمن قیا کوسه میخال بود که از روی
که در جنگ عثمان بیک با حاکم اسکی شهر که سابقا منقول گشته بدست عثمان بیک گرفتار شده بود و باز عثمان بیک گرفتار شده بود و باز عثمان
بیک او را از قید خلاصی داده و انواع ملاطفات و مروت با او مینمود و رقبهٔ او آزاد کردهٔ شمشیر مالک رقاب عثمانی گشته بود هرگز حقوق مروت
عثمان بیک را در بارهٔ خود فراموش نمینمود و سر از منهج مطاوعت و متابعت هرگز منحرف نمیداشت و خود را در سلک خواص خدام منسلک و جوانمردی هم
می پنداشت **بیت** هرکه او سر بر آستانه نهاد — پای بر تارک زمانه نهاد و همچنین یکی دیگر حاکم و تکور
بلجگک بود که همواره از زمان ارطغرل غازی تا زمان عثمان بیک بر عهد وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم و صادق دم
بود و چندان ارتباط و اختلاط در میان آمده بود که بموجبی که سابقا مذکور شد در زمان توجه ایل و الوس عثمان بیک بییلاقات صحاری
و جبال جمیع اسباب و اموال و سمکی احمال و اثقال جماعت ایشان را بطریقهٔ امانت در قلعه و حصار خود مینهادند و باز در وقت طلب مضبوط
و محفوظ باز میدادند و از طرفین بارسال هدایا و تحف ملایمت همسایگی میکردند و در محافظت سر رشتهٔ مخالصت و مخالطت اهتمام بجای
آوردند **بیت** لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها — سرور محب او اساءة مجرم اما از حکام جوار که از اهل سلام آن نواحی یکی علی شیر
حاکم کرمیان ایلی بود اکثر اوقات با مردم عثمان بیک از روی حسد ملاحات و منازعات مینمود و باعث کلی بر جدال و نزاع آن بود
که علی شیر را با حاکم و تکور خرمن قیا و تکور بلجوک عداوت مستمر بوده و ایشان در طریقهٔ ملازمت و خدمتکاری عثمان بیک ثابت قدم و مستقر گشته
و از زمان که ارطغرل غازی بآن سرحد کفار آمده و متوجه غزا و جهاد میشده این دو همسایه از کفار وظیفهٔ خدمت و مهمانداری بجای آورده
بودند و از خوف ضرر و شر علی شیر مذکور را این خاندان مروت حامی و پناه خود کرده و از ان زمان همیشه خود را در ظل امن و امان و بسایهٔ حمایت
و همسایگی این خاندان مصون و محفوظ می نمودند و لهذا از تعرض و تطاول علی شیر و اتباع او مامون و سالم می بودند تا بحدی که
دران اوقات میان مردم عثمان بیک و علی شیر جهة همین حمایت و رعایت این حق جوار کار بجنگ و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در هر
حرب و قتال معاونت لشکر عثمان بیک میکردند و مدد بلشکرگاه عثمانی می آوردند و لهذا از طرفین بمیامن مراعات حق همسایگی از تعرض
بعرض و مال یکدیگر امن و مطمین شده بودند و در ایام معاملات و اوقات مجاملات بخانهٔ یکدیگر تردد مینمودند چنانچه همیشه عورات و دختران

آن کفار

آن کفار در روز معامله و بازار بقراجه حصار که بازارگاه عثمان بیک شده بود بفراغت تمام حاضر میشدند و بعدل و سیاست عثمانی
اعتماد تمام تمام میکردند و جهة این طرح ملایمت و حسن معاشرت و مسالمت قراجه حصار را آبادانی و جمعیت تمام بذیرفت
و از اهل حرف و صنایع انبوهی و از مردم خواص و عوام کفر و اسلام گروهی انجا التیام گرفت و در ایام جمعات مجمع عظیمی جهة معاملات
در انجا مقرر بود و از هر جنس متاع دران بازار میسر میشد و از اطراف ممالک اسلامی جمعی کثیر به نیت غزا و جهاد و بجهت انسلاک در سلک
نسبت و متابعت آن خسرو مجاهدان پاکیزه نژاد دران بقعه مجتمع شده بودند و در روزهای جمعه اقامت صلوات بسنت و جماعت مینمودند
فاما هنوز مسجد جامع و ترتیب خطابت و سایر جمعات پیدا نشده بود و بر اهل اسلام انجا با وجود آن کثرت و جمعیت فوت جمعه
بغایت سعی مینمود چرا که بتعیین شارع چون در ترویج شعایر اسلام و تقویت دین باتفاق آیین مبین الجمعة حج المساکین و عید
المؤمنین امر یقین بود از این معنی خاطر نگران می بودند و همیشه انعقاد جمعه را اهل سنت مذاهب و جماعة آرزو مینمودند تا آنکه
این اشکال دینی را جماعة بخدمت آن مردان حق و سالک ولی شیخ اده بالی که پدر زن و پیر طریقت عثمان بیک بود آوردند
و از وکسی که بخطابت و امامت قیام نماید از مریدان او استدعا کردند و چون هنوز قاضی که از جانب سلطان مولی باشد دران
شهر جدید الاسلام منصوب نشده بود شیخ اده بالی عثمان بیک را باین معنی ارشاد کرد که جهت منصب قاضی ماذون باذن
سلطان زمان و اذن اقامت جمعات و قراءت خطبه دران مکان کس بخدمت سلطان علاء الدین فرستد و درین باب احکام و مناشیر آ ورد
چون شیخ اده بالی این مدعیات اهل سلام را دران مجمع و مقام بسمع عثمان بیک رسانید و با وجود کمال توجه عثمان بیک باقامت
شعایر شرایع او را از این معنی آگاه گردانید عثمان بیک گفت که این ملک را بضرب شمشیر و بخروج سیف خود از دار الحرب کفار تبدیل بدار الاسلام مقام
کرده ام و این جمعیت اسلامیان را به نیت تقویت دین و درین مقام فراهم آورده ام در نصب قاضی سلام و خطیب و امام در
مراتب شرعا و عرفا احتیاج بمراجعت سلطان علاء الدین نخواهد بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین ولایت استقلال در تولیت و تقلید
امور شرعیه و عرفیه عنایت کرده و توفیق فتح و تسخیر این ملک بی معونت احدی بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرموده رجوع در امر دین
و اقامت شعار شرع مبین بسلطان چه لازم است بلکه در سایر بلاد و کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردد بهمین شیوه استقلال
قایم و دایمست هر چند سلاطین سلجوقی را بر ذمت این خاندان حقوق التفات و الطاف بسیار است اما اهل این خانواده را

هم بریشان حق معاونت و وفای با اخلاص در سر وجهارست و درین ایام بر فتنه و فساد و خروج ملوک اطراف بریشان معاونت
وعناد و تعدی رسیده که خدمتکاری و بندگان قدیم آن پادشاهان نادر ممالک موروثی ایشان داعیه استقلال پیدا شده و مضافات ممالک
ایشان درین روزگار از جمیع احکام شرعی و عرفی ایشان جدا گشته و ازین خاندان قایی خانی با وجود استحقاق سلطنت و خانی
طایفه وفاداری و صفاء عقیدت با ایشان الحمد لله بریک هنجار و یک منوالست و دولتخواهی ایشان در هر حال بر وجه کمال با اعدا
در بداندیشی و حرام نمکی موافقت نداریم و در دفع دشمنان ایشان بقدر وسع و امکان همت میگماریم چون سلطان علاء الدین
منشور ایالت با طبل و علم فرستاده و اذن فتح و تسخیر بلاد داده اکنون سر بضرب شمشیر جهاد از ممالک کفره و فجره ملک ستانیم
در انجا بحکم خدا و رسول اعلاء اعلام اسلام مینمائیم بیت سَیَکْفِینی الآله وحد سیفی لدی الهیجا بحجته شهابا
آنرا که جمیع خانها و مساکن قدیم کفار را در قراجه حصار بر مجاهدان و اهل ایمان بطریقه اقطاع تملیکی تقسیم فرمود و کلیساهای آنجا
بمساجد اسلام تبدیل داد و یک دیر بزرگ را مسجد جامع ساخت و تمامی شعایر شرایع را دران کشور باسمان عدل و احسان
افراخت و فقیه طرسون نام عزیزی از مریدان شیخ اده بالی بود که اشباه و امثال بفقاهت و دین داری مرجح مینمود و باو
قضا و حکومات شرعیه و خطابت جامع نصب فرمود و در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در قراجه حصار بنیاد انعقاد جمعه
و جماعه کرد و اسم شریف و القاب عثمانی را در خطبه جمعه بقانون ملوک اسلامی در آورد للمؤلفه جو صرف همتش بر بسط دین شد
بعهدش جمعه عید مومنین شد جدا شد دین ز کفر ظلمت اندوز بجلکش گشت روز شرع فیروز و جون آیین خطبه و جمعات بر
طبق اهل سنت و جماعت و ترتیب قوانین مناسک اسلام و مناهج عبادت و طاعت کماهو حقه بتقدیم رسید و آن شهر کافری بجمعیت
اهل اسلام و اهل ذمت مجمعی عظیم از اهل کسب صناعات و مورد انواع امتعه و بضاعات شد لاجرم جهت انتشار آثار عدل و داد
گستری و تالیف قلوب ارباب معاملات از غریب و شهری در میان شهر و بازار رسم حاکمی و ضابطی بر گماشت و قوانین عرفیات را
در هر باب بوجه معروف مقرر داشت و مطلقا هیچ را در داد و ستد معاملات و در جمیع معاطات و مجاملات یارای تطاول
و تعدی بر هیچ آفریده از کافر و مسلمان نماند و صفت عدل و انصاف بمسامع دوستان و دشمنان رساند چنانچه روزی
یکی از سپاهیان گرمیان ایلی با استظهار حاکم و والی خود در میان بازار از کافری یک کوزه سفالی بی بها کشیده و کافر چند

مبالغه کرده بجایی نرسیده شکایت کنان تظلم الحضور عثمان بیک آورده و خصم او را فی الحال احضار کرده بعد از مواجهه محقق شده که جهت
استحقار متاع این قدر تعدی روا داشته و جون آن سپاهی بکرمیان اغلی منسوب بوده این گناه محقر را المواخذه مستحق نمی پنداشته
فی الحال عثمان بیک در بهای کوزه حکم عدل اجرا نموده و جهت اعتبار سیاست انکس را تعزیر و تشهیر و لت بسیار فرموده تا بعد از ان
هیچ آفریده بر مال و عرض عجزه و زیردستان دست تعدی دراز نتوانند نمود و الحق دست درازی در عهدش منحصر بر رماح مبارزان
صفت نظام عدل و سیاست عثمانی
بروز کین مشرکان بود و از بیم سیاستش نرگس طبق زر بر سر بهر دشت و صحرا روز و شب فارغانه جلوه در کشور گلستان مینمود و باد صبا بوی
گل را بامانت می آورد و بمشام مشتاقان می سپرد و دو پیاله فروشان گلشن همیشه ایمن از ترکتاز باد سحرگاهی دستگاه بزم آرایی خود را بشبانروزی
گشاده میگذاشتند و ترازو داران گلستان وزن پله گل را در بهار بمیزان عدل معدل النهار سنجیده در تمام ایام بهمان هنجار آماده میداشتند
آن خداوندی که چون از عدل میگوید سخن در تن نوشیروان نوشتی روان می آورد ذکر عدل او که در دور زمان پاینده شد نقصها در داستان عادلان می آورد
در بیان کیفیت آمدن عثمان بیک بعضی حکام و صنادید کفار را که دعوی
حق جوار و اخلاص داشتند و مشاوره کردن با کوسه میخال در عزیمت غزا و غارت بعضی ولایات که پر مال و غنیمت می پنداشتند و گفتار در
ظهور اخلاص کوسه میخال و موافقت در رای غارت مطرنویه و کوینک و بنیکجه طارقجی و ولایات و صواب نمودن رای میخال در ان عزایم بر غنایم انجهات
و خنده زمانی و خجسته وقت و اوانی که از وصول بشارات ملهمان غیب و شمول اشارات منهیان مصون از وصمت عیب و ریب سر دم غنچهای
دولت روزافزون را از نسیم جان پرور إن تستفتحوا فقد جاءکم الفتح طیب گریبان و عبیر جیب رسد و سر صبح و شام مسام مشام مجاهدان
دین را انشاط بخشی إذا جاء نصر الله والفتح انبساط اصحاب شباب و شیب آرد و از مهب روح پرور إنی لأجد نفس الرحمان نسایم باد صبحگاهی
بارواح عنایات نوید نصرت نُصِرْتُ بالصبا بدماغ جان اهل ایمان متوالی و متواتر در رسانید و در فواتح بامدادی بروزگار پادشاهی
فواتح شمال خوش بویی از الطاف نامتناهی بعطر سایی بخت مساعد آید و حرکات منتظم نسیم سحر در صبح دولت خداداده و جنبش شمال
اقبال در حین امداد سعادت نهایی ماده ایما و اشعار با اغتنام فرصت جهانگشایی نماید و القاء حکایت گشادگی در گلشن فتح و نصرت
فرماید که نظم إذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الایام فیها
فلا تدری السکون متی یکون لاجرم دم بدم بادی دولت همایون و لحظه فلحظه حادی زمام توفیق رهنمون در آهنگ

مبارعت توجه بانجاح مطالب علیه الحاج بیفزاید و راه و رسم جهانداری و طریقه کامکاری را از شاهراه فوز و نجاح بافصاح
فصیحانه بزبان حال ایضاح فرماید و هر قدر که تسویلات وهم پر وسواس و تمویهات ضمال ضلالت اقتباس عوایق بیم و هراس
و موانع خوف و یاس را پیش راه اندیشه اصابت پیشه اندازد و مبارز صف شکن صفت شجاعت و دلیری به پشت گرمی و دلداری
إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ جملگی توهمات را از سر تحکم و تهکم از پیش راه صواب مرفوع و مدفوع سازد چنانچه فحاوی این مقدمات انطباق
تمام با حالات سعادات سمات
زخورشید تابان عنانش مپرس
زبهرام آب سنانش مپرس
شود صید زاغ کمانش عقاب
زتیغش بلرزد دل آفتاب
الْقِصَّهْ فحاوی این مقدمات انطباق تمام با حالات سعادت سمات ابو المجاهد عثمان بیک غازی دا
و از روی امیدواری و کمال اعتماد و بخلوص نیت و صفای اعتقاد اصل همت خود را برین معنی گماشته که مواعید تایید ربانی
و معاهد امید بفضل سبحانی بمقتضای إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ در باره او البته بظهور خواهد رسید و باین انتظار فیروزی امر او
عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید و بنابرین عزیمت بنیاد کشورکشایی نهاده بود و در اندیشه توسیع ملک مسلمانی و تضییق
کفار در فضای زندگانی افتاده و از کمال تضرع و ابتهال و باشتمال نیازمندی و اتکال مناجات حضرت رسالت و دعا آن
پیشوای صف بسالت صلی الله علیه و سلم را که اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي از روی افتادگی و فروتنی ورد زبان و تلقین جملگی اهل ایمان
مینمود و قدم صدق متابعت را بر جاده سنت غزا و جهاد نبوی ثابت و قایم میداشت و نهایت عزیمت و غایت ارادت را
بر شاهراه طریقت مرتضوی میگماشت و جمعی از ملوک و حکام امصار مملکت کفار و سرداران قلاع استوار و مالکان حصون
عالی حصار که در قرب جوار داشت و فطرت ایشانرا قابل استفاضه نور اسلام می پنداشت بعضی را بملایمت و مداومت انعام
و احسان طریق ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ در سلک مولفه قلوب در می آورد و بعضی را
که بحمیت جاهلیت استبداد مینمودند و در عصبیت بقوت عصبیه بمقام غلظت و اشتداد می بودند بام وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ معالجه نفوس
خبیثه بحدت و شدت میکرد و مداوای امراض قلبیه آن سیاه دلان حرد و د بشربت زهر آلود قهر و اشراب شراب هلاک می فرمود
و از جویبار شمشیر آبدار جرعهای لبالب در کام تشنه لبان فیافی تا بناک اشراک می پیمود
ای زخم کفت جهانگشا نگران
کرده با افتاب هم بازی
بسر تیغ ملک بستانی
بسر تازیانه در بازی
و باین اسلوب و قانون با حکام

جیران

جیران و صنادید همسایگان خود روزگاری میگذرانید و متمردانرا بخواه و ناخواه تابع و طایع میکردانید چرا که ببصر بصیرت دیده
بینر و سریرت از بعضی کفار جوار گوهر قابلیت اسلام فطری درخشان می یافت و بفروغ كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ نور ایمان
در جبین استعداد و مطلع حسن عاقبت معاد ایشان می تافت هر اینه آن جماعه را بعهود ازل و تعارف لم یزلی که در مجمع الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ
مُجَنَّدَةٌ استحکام پذیرفته بود در سلک متابعت در میکشید و بمواعظ و نصایح مشفقانه جوهر نورانی ایشان از مرتبه مکنون بر
صحیفه بروز و ظهور میرسید
اذا اهتار سار النصر تحت لوائه
وقربلاد و اقفر بلاد
از انجمله همسایهای حمیده خصال
که مشهور بکوسه میخال بود و ایالت ولایت خرمن قیا باعنجه تملک مینمود در مراعاة آداب خدمتکاری و مراقبت قوانین فرمان
عثمان بیک غازی هرگز تغافل و تجاهل نمیکرد و همواره بخدمات پسندیده و عبودیتی مقرون بصفای عقیده خود را در اعداد مولفه
قلوب درج می آورد و همچنین تکور و حاکم بلجوک حصار از آن حکام و صنادید کفار خود را بخصوصیت قربت جوار در سلک محصولان
فرمانبردار میداشت و باستماع بشارت دلخواه وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ خود را در طریقه تقرب
و تحبب ممتاز از امثال و اشباه می پنداشت چنانچه مکرر بتفصیل آمده شمه از ایشان مذکور صحیفه بیان شد هر اینه برین دو
همسایه عثمان بیک را اعتماد تمام بود و همیشه با ایشان در مقام مخالصت مخالطت و التیام مینمود روزی در مقر حکومت خود
بر وضع فراغ نشسته بود و اندیشه فتح کشوری و جهاد و غزای ملک کافری در دل نقش بسته اما اسباب جنگ و جدال را مهیا
ساخته و مقدمات نهضت و توجه سفر را بطریق رباط فی سبیل الله طرح انداخته کوسه میخال که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان بیک
متردد بود بحضور خود در خلوتی طلب فرمود و از و بطریقه مشاوره و مکالمه صلاح اندیشانه پرسید که درین اوقات بجانب آسیا
که هر چه زودتر بعزیمت غزا و جهاد بجهتی از جهات بلاد اهل عناد روم و لشکریانرا از فواید غنایم و زواید مغانم مغتنم و محظوظ
سازیم و چون قصبه و ولایت ینکیجه طراقلو را محلی پر مال و خوابیده نشان میدهند و کسانی که از حالات آنجا واقف اند
چنان نقل میکنند که آن کشوری است ساکنان آنجا همگی ملعقه ساز و شانه تراش و صنعت و پیشه آن قوم چون آلت تیشه
همیشه تراشیدن امشاط الوان است و ملعقهای طعام و کفچهای آش و اهل آنجا را کسب معاش و وجه خورش و انتعاش منحصر
بکسب دست و پیشه وری که بکف دست و سر انگشتانی مانند شانه چند دندانه در هر خانه و هر کاشانه گیسوی فرق شانه
پر بهنری کاو بسر چند جم

صفت صنعت شانه و شانه تراشان و مشاطان

ازمیانه بمشاطگی تقسیم همند پسانه مینمایند و جون مشاطگیان شعاع خورشید که بر سحر موی سر سفید و محاسن نورانی صبح را شانه
کشند همه روزه مردم انجا از صبح تا شام زلف پر تاب شمشاد را باره و منشار شانه کرد ار ازهم کشایند و جون مشاطه گران
صبا و شمال همگی مخدرات مشکین ذوایب صاحب جمال انجا را مشغله روزانه و شبانه انکه جهت نقل و حمل چوب شمشاد و ترتیب اجمال
ملعقه و شانه رشتهای زلف پر تاب و مویهای مجعد عنبر طناب را بر هم تابند و بهر جهت در طلب اسباب و معدات شانه شتابند
نظم
فرید اران ازان زلف دلاویز   جو شانه کرده دندان طمع تیز   ترا شد شانه خوب کل جهر   برای زلف خود از پنجه مهر
الحاصل جون جنین کشوری معمور از متمولان اهل کفر و فجور بوده صلاح مینماید که آن مسکن مشاطگیان مملکت روم را غارت
و یغما نماییم و گره مغلق افلاس و قلاشی مجاهدان را جون گره کشایی شانه در زلف جعد مویان بیکبار از هم بکشاییم و با مشاطه نقود اموال
آن کافران پومال محاسن بهم رفته خواطر غازیان را که مدتها جون زلف سیمن مویان بر کیسه تهی مفلسی که بر باد میرسد شانه وار انشراح
و انبساط بخشیم و دلهای پریشان مبارزان را جون مشط مشاطه در سلک جمعیت کشیم جون عثمان بیک باین طرح مشاورت خلوص
اعتقاد و معقد ار مواد و داد کوسه میخال را آزمون میفرمود او نیز از سر صدق خاطر مخلصانه و از راه تدبیر صایب موافقانه
بسمع عثمان بیک این معنی را القا نمود که اگر جه این فکر و عزیمت در ذهاب و ایاب محض صلاح و مطابق صوابست و این توجه تشریف
موجب فتوحات بی حساب و مستعقب جسن مآب فاما طریق سلامت درین عزم مراعاة راه احتیاط و حزمست حالانکه رودخانه
عظیم صقریه بر عزم لشکر ظفر پیکر واقع است و عبور ازان آب تند رو لشکر یان را از مسارعت مانع است انسب آنست که از طرف صاری قاق
و قون صورقون نهضت همایون مقرر کردد و عساکر جهاد را از گذار آسان آن آب صقریه گذار افتد و از انجا اولا بشهر و ولایت
مطرنیه در آیند و دست بنهب و غارت دران کشور معمور کشایند که فرصت این غنیمت حالیا بغایت مغتنم است و خوف و خطر
سپاه درین مسلک و راه بسیار کم است **بیت**
مکن وقت ضایع به بیکار و حیف   که فرصت عزیزست و الوقت سیف
عثمان بیک را این نوع تدبیرات خردمندانه و مصلحتهای مخلصانه از کوسه میخال بسی پسندیده افتاد و این کلمات او دلیلی شد بر خلوص اعتقاد
سر آینه عثمان بیک برهنمونی اقبال فی الحال باعمال آن رای خجسته مآل اشتغال نمود و بعزیمت ادراک آن امانی آمال صرف عنان توجه
و مسیر رایات جلال فرمود جون لشکر منصور اسلام بمواضع صورقون رسیدند صمصمه جاوش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بوده

و مدتها میگذشت که دران جوانب با اهل مطرنیه و صورقون و نواحی آن آشنایها و دوستیها می نموده در انجانب باستقبال رایات همایون
مسارعت کرد و جهت رهنمایی آن مقصد حق تعالی او را همچو رجال غیب پیش آورد و جون مردم صورقون یکبارگی فوج این لشکر مبارز انرا دیدند
بضرورت رقبه طاعت در سلک متابعت کشیدند و جهت انکه با صمصمه جاوش صداقت و آشنایی سابق داشتند او را بتوسط و تشفع درمیانه
کاشتند و بقبول عقد ذمت و تعهد مال گرامند بلقی و استقبال نمودند و بجار و ناجار انقیاد و اتباع اختیار کردند و ازین ممر
منفعت بسیار و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد و جهره غبار آلوده لشکریان از ترشحات فواید و غنایم آن جماعت بهجت و طراوت
تسعی للعلی حتی اذا اما اصابها   انته العلی تسعی الیه کما تسعی
و بعد از استیفاء منافع از نواحی صورقون بی توقف
بولایت کوینک نهضت کردند و دران ولایت اموال و غنایم بی حد بدست آوردند و لشکر یان را معمور و قوی حال ساختند و ازانجا
بجانب ولایت و شهر نیکیجه طرقچی پرداختند و در غارت و نهب آنجا همچو شانه مشاطگان همگی دست و پنجه برگشادند و اموال و بضاعت
مردم انجا که جون زلف معقول خوبان در هم پیوسته بود بدست شانه مثال غازیان بر باد دادند و از غلمان و حوری رخسار
و از اموال نقود و اجناس بی شمار درین مملکت بغایت توانگر شدند و بعد از استیفاء حظ غنایم و مغانم بی اندازه معبد ای تسخیر حصار
ناشده باز برگشتند و از مملکت قلانوز عبور کرده در انجا جون اکثر همسایها بودند اسیر و برده نکردند فاما از سایر اموال بر حکم بخشش
آمد با خود آوردند و درین سفر عثمان بیک و مجاهدان بر کوسه میخال اعتماد دوستی تمام کردند فاما سایر حکام اطراف و همسایها
بعد ازین غزای عثمان بیک بسیار در مقام خوف و بیم افتادند و همدیگر را در رعایت حزم و احتیاط از تعرض غازیان مدد و همراهی
میدادند هر جند عثمان بیک و جماعت اقوام با حاکم بلجوک حصار بغایت رعایت دوستی و حق جوار میکردند فاما او را او بیمی و احتیاطی
بخاطر آمده بود و درین نهضت غارت و غزای ولایت که میخال موافقت باخلاص نمود تکور بلجوک اگر جه منع و بغی ظاهری نکرد اما
در باطن با آن دوستکامی و اغتنام عثمان بیک و قوت یافتن مجاهدان خرسند نبود و بی انکه عثمان بیک از طبقات نهانی نفاق او
آگهی یابد همیشه با سایر کفار و منافقان کلمات سری درمیان داشته و ظاهرا با عثمان بیک بدستور معهود و قانون سابق وظیفه
دوستی و همسایگیها نامرعی نمیگذاشته و عثمان بیک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او میفرموده و هرگز در بند آزار و تعرض
مملکت او نبوده و هر جند می پرسیده اند که این کافر را این همه رعایت و تعظیم چراست و ترجیح او بر جمیع اقران از کجاست

تمام داد ح

و از راه خرمن قیا که ولایت کوسه میخال گذشته بود و بقواجه حصار باز آمدند صح

عثمان بیک از کمال مروت و جوانمردی میکفه که در محل بیکسها و بی نوایی کی غریب باین سرحد آمدیم از حاکم بلجوک مهربانی دیده ایم این
که حق سبحانه و تعالی ابواب مطالبه علیه بر روی ما کشاده و بتحصیل رغایب ما را توانایی داده رعایت اسلوب کریمانه بر مسلک
اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک با همکی دوستان سابق لایق و لازم است و شیوه مردی در ایام رفاهیت با اصدقاء
و یاران اوقات مشقت و شدت مناسب و ملایم است بیت ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا   من کان یالفهم فی المنزل الخشن
واین سفر غزا و اکتساب غنایم مجاهدان بر وفق مراد در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه اتفاق افتاد

داستان ششم
از تمهیدات دولت عثمانی قبل از جلوس مسند سلطانی

در بیان موافقت حکام کفار و ملوک جوار بر قصد هلاک عثمان بیک در
مجلس محافظت و اتفاق حاکم بلجوک با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافق در حین صحبت بمکری در عنوان مخالصت و کفتار
در کیفیت اطلاع عثمان بیک بر غدر و الحاق آن جماعت کفار غدار باخبار کوسه میخال و دفع غدر مکاران بملک الآسی و هلاک تمامی ان حکام
و تسخیر ولایات ایشان بی اهمال همیشه زمره اولیا و دوستان خدا و طایفه رهروان مناهج نجاة و هدی چون بوقایت سابقه عنایت
از نکایات مکاید اعدا محفوظ و مصون اند و لایزال بمراقبت رحمت کیتی حمایت هدایت از سرایت ضرر چپاد و صمدانی له صفت فیروزی صدق وصفا و ذم نفاق وغدر اعدا
ایزدی مامون که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون سرایه اکر از انفاس اشرار الناس و از تلبیسات منافقان
پر وسواس که در شیوه دورویی پرده ظلمانی شیطنت نهانی را بر چهره اعمال خود پوشند و بر مثال صبح کاذب در تلون
و دورنکی دم بدم در اخفاء اشراق خورشید جهانتاب کوشند هیچ کاهی تباشیر صبح صادق را در تبشیر کیتی ستانی و تیغ
افشانی مشارق فرخنده مشارق بآن رنک آمیزی منافقانه از روی زمانه نتوانند پوشید و در هنکام آشکار شدن مطالع
انوار و اظهار صدق پاکان و راستان روزکار رشته مدید صباح روی سفید را از ایصال نوید هذا یوم ینفع الصادقین
صدقهم هرکز باز نتوانند کشید ملولفه جمال صبح چه غم دارد از نسیم سحر   بآه سرد کهی طره اش بجنباند بلکه اکر کاهی بدم سرد
بداندیشان و بانفاس حسرت حاسدان شقاوت نشان خواهند که پرتو چراغ آفتاب عالمتاب را باستین افشانی ریح العقیم نفاق
فرونشانند و بنفثه للصدور جسد پر حسد خود مصباح صباح دولت خداداده را منطفی و منتفی کردانند علی رغم آن بدخواهان
نفسهاسوخته و بدخواهی ایشان بمدد باد سحر کاهی و نسیم پر تنسیم صبحکاهی لمعات خورشید جهان افروز را افروخته تر دارد

واشعه

واشعه نور بهجت را در ایوان مشاهد اعیان افروخته تر نماید والله متم نوره ولو کره الکافرون   مردهای غیبی ترا چون سپر
چه خیزد ز حاسد پر بغیظ و حسد چو اکه بختیاری که جز عالم پناه من کان لله بر فرق سرافرازی او همواره باقی باشد
سرا پرده خیام حفظ و صیانت کان الله له لایزال بپایه همت رفعت او را چون سپهر اقبال محافظ و واقی خواهد بود و از چشم زخم دیده
تیره دلان و از عین الکمال کور باطنان دایما نفحات رحمات ایزد متعال چون لمحات صبح دولت و اجلال او را فسون کر
و واقی خواهد شد و لهذا هرکز کسی در عرصه کیتی ندیده و نشنیده که مکاید و مفاسد حاسد و خبایث درون پر خیانت منافقان
فاسد در شان مهتدیان بنور هدایت و رشاد و مغبوطان دل پر غیظ حساد و بر وفق اعراض حاکی اغراض نهانی منافقان منهج
مدعی ایشان بر وفق مراد کردد و ان الله لا یهدی کید الخائنین بلکه بمقتضای لطایف عنایت یزدانی و بر طبق الطاف خفیه ربانی
همواره معهود و مرصود آنست که وخامت خاتمه بدخواهان و سامت شامت اعمال تیره دلان بر وعده صدق ولا یحیق المکر السیء
الا باهله هم لاحق بروزکار برکشته ایشان کردد و درباره اهل حق مستدعی تفوق و رجحان و منتهی بعلو شان شود و علامت
بی عاقبتی و نابرخورداری خاینان منافقان آنست که آثار نفاق نهانی و شرار زیران بغض جنانی ایشان ناکاه بی جهت ازان
چون التهاب آتش دل سوختکان از روزنه دهان زبانه کشیدن کیرد و بداندیشی و مکیدت جنان حاسدان و سوء عقیدت
مفسدان اکثر بر مودای قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر پیش دیده بخت بیدار هم بمرتبه عیان پدیدار کردد
و در نظر تفرس و تحدس خردمندان آشکار شود بیت آدمی را دشمن پنهان بسی است   آدمی با حذر عاقل کسی است
و مصدق این مقالات یقینی از حدوث بعضی واقعات و مخالفات دینی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی با صنادید کفار در
نواحی دیار جوار او آشکار شده القصه در ایامی که عثمان بیک بر ولایت قراجه حصار حاکم نشده بود و با بعضی
ملوک و صنادید کفار چنانچه سابقا مذکور شد ملایمت و رعایت جوار مینمود و با کوسه میخال تکور خرمن قیا باشتر اسم
موانست و مخالطت میکرد و اکثر اوقات او بی تکلفانه بخدمت عثمان بیک می آمد و کاهی او عثمان بیک را بمهمانی بانعام خود
می آورد روزی کوسه میخال را بنیاد مجلس عروسی بود که دختر خود را به ولد تکور بلانوس نکاح مینمود و جمیع حکام و صنادید
همسایه و هم کیش خود را دعوت کرد و در روزی معین اسباب سور و عروسی را بهم آورد و از عثمان بیک التماس نمود که بقدوم

مبارک آن مجلس را مشرف و مهنی سازد، و سایهٔ دولت بیخانه وادهٔ او اندازد، جون خاطرجویی کوسه میخال لازم نمود، و اصل خراج عثمان بیک جهة
خلوص اعتقادی با مشار الیه بغایت مخالط و ملایم بود، اجابت دعوت مشار الیه فرموده در موعد معین بحضور موفور السرور آن محفل سور را مجمع مسرت
و حبور نمود، کوسه میخال با جمیع تکوران و صنادید کفار تقرر داشت که جون این شهریار اتراک و سپهسالار اسلام مظهر دولت روز
افزونست و بمکارم اخلاق مشحون، همچنین سزاوارست که درین جمعیت همکی با او عقد محبت و موانست را التیام بخشند و خود را
در سلک دوستان و دولتخواهی او کشند، که نشانهٔ اقبال او از جبین او عیانست، و مقدمات دولت عظمی از ناصیهٔ احوال او درخشان
جهان شادمان از رخ شاد او   همه ملک خرسند از داد او   همکی تکوران و حکام را جون از صولت عثمان بیک خوف و رعبی
در نهاد و فواد بود، بدین انکیز اختلاط راغب و حصول مصاحبت و ارتباط را طالب شدند، و همکی بر ملایمتهای عثمان بیک با کوسه
میخال غبطه مینمودند، و هریک بوسیلهٔ خواهان نسبت صداقت و اخلاص می بودند، جرا که هر جانور که در وادی سباع با شیر ژیان هم
نفس و همدمست، دیکر او را از تعرض و آزار سرپنجهٔ کرکان در نرم غمست   کسی کو شود زیر نخل بلند   همان سایه زو باز دارد کزند
جون روز موعود رسید، و عثمان بیک با بعضی خواص خود مصلحت ترتیب آیین عروسی را دید، و بعد از جمیع حکام با تبرکات
و ساچیق ملوکانه با آن مجمع سرور فزا آمد، و سه روز او را در آن عروسی اختلاطی معاشرانه، و نشست و برخواستی همدمانه با آن
ملوک طوایف و حکام اطراف اتفاق افتاد، و عثمان بیک بمکارم اخلاق و بملایمت عطا و انفاق صید جمیع خواطر کرد، و آن طباع
رمیده را تمام بدام انعام درآورد، اکرچه در نهانخانهٔ دل تاریک این جماعت کفار را غدر و خیانتی در روی منمق بوده، و اکثر آن
ملوک کفرهٔ فجره را کرفتن عثمان بیک با توابع در خاطر مطوی کشته، فاما جون کوسه میخال که صاحب دعوت بود با عثمان بیک
بصدق عقیدت و صفای نیت دوستی و دولتخواهی مینمود، آن جماعت غدار را رابطی تراضی و تسلی میخال آن صورت میسر نبود
و بیم از ملایمت خلق و مهربانی عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت پنهانی او از ین کفار غدار آن اندیشهٔ خطا تمشیت
پذیر نشد، و تدبیر ناصواب ایشان مطابق تقدیر نکشت، و از میامن روحانیت آن مخاطب بکلام کامل الاستیناس والله
یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ این دغدغه و وسواس آن قوم خوان خناس در زیر پرده و لباس هیبت و پاس متواری و پنهان ماند بیت
نکوکار مردم نباشد بدش   نورزد کسی بد که نیک افتدش   شرانکیز هم در سر شر رود   جو کژدم که با خانه کمتر رود

ودرین

و درین صحبت و اجتماع اظهار اشتیاق و التیاع و ملایمتهای با نواع میان عثمان بیک و حاکم بلجوک مشهود ابصار و مسموع اسماع
شد، زیرا که میان ایشان اکرجه دوستی قدیم بود، که بکرات شرح آن کذشته مصادقت عظیم مینمود، فاما بحسب ظاهر باهم مجالست میسر نشده
بود، و هرکز بصحبت و همدمی درمیان طریقهٔ موانست مقرر نکشته، از ین کمال محبت و مهربانی و ظهور رغبتها و اشتیاق نهانی ایشان
سایر حکام را مادهٔ حسدی در حرکت آمد، و وساوس شیطانی در بطون دماغ ایشان نهضت نمود، بعد از تفرق مجلس عروسی
و در وقت توجه هر یک بیک سمتی و جهتی از صحاری و بوادی خود، در مجلس وداع همدیکر همکی حکام اطراف با کوسه میخال و حاکم بلجوک
بطریق مشاورت و مصلحت اندیشی، و از راه رابطهٔ خویشی و همکیشی کفتند که جون با این امیر ترک و سپهدار اسلامیان
شما را این قدر محبت و ملایمت درمیان است، یکباری انکیز صحبتی و اندیشهٔ دعوتی بکنید، و ما همکی حکام را با او در یک
محل طلب نمایید، البته باعتماد دوستی شما اجابت دعوت خواهد نمود، و دیکر با معدودی از خواص مجلس خواهد تشریف فرمود
آنکاه تقویت ملت عیسوی و تحصیل نام و آوازهٔ دنیوی این سرفتنهٔ ملک و دین و سپهسالار آن دشمنان پرکین را از ین
مملکت خود براندازیم، و خود را با اهل و خدم و ملک و حشم خود از آفت و مخالفت او بالکل آسوده بسازیم بیت
خاک باخون او بیامیزیم   کرد او تا فلک برانکیزیم   کوسه میخال جون مرد هوشمند بود مطلقا بنفی و اثبات تلقی ننمود
فاما حاکم بلجوک که در دعوی محبت نااستوار بود، علی الفور استقبال آن کلای و مشورت نمود، لیکن با تکوران بلکه بحقیقت کوران کرج
مصلحت آن داعیه باین طور انداخت، و با همکی مجدانه این اندیشهٔ غدارانه مقرر ساخت، که مراد اعیه آن بود که بعد از چندی وقت
دختر تکور یار حصار را جهت خود جفت سازم، اما جون شما را این داعیه باتفاق مصمم باشد، آن عقد صحبت و عروسی را پیشتر اندازم
و در ترتیب اسباب آن عروسی مسارعت لازم دانیم، و عثمان بیک را بحلی مجالس بی تکلفانه با آن مجمع بخوانیم آنکاه هرجه
مصلحت دیده شد باتفاق بظهور آورده شود، و آنجه باقتضای رای و مشورت همعهدان کردنی باشد کرده آید، جون همکی
صنادید کفره و روس شیاطین و فجره این سودای خام را در دماغ خود پروردند، و در آن هنکام معین بنیاد عروسی و اجتماع
کردند، کوسه میخال را مقرر داشتند که بطلب عثمان باین سور پر غبن و غرور رود، و او را بهر وجه که باشد از عالم محبت و غایت یکانکی آورد
جو تیره شود مرد را روزکار   همه آن کند کش نیاید بکار   جون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور نشان سلطنت

تمام آن ممالک کفار را باسم عثمان بیک و اولاد او و لاد اولاد او عنایت فرموده بود و بحسب اسباب عادی مقدمات و متممات آن الطاف
نهانی را بلطایف کوناکون مقدر و میسر میشود و امری که بسرکز منوی خاطر عثمان بیک نبود بی اختیار باظهار آورد و اکه سرکز
عثمان بیک از صفای دل صافی طمع ملک این جماعت همسایها را بخاطر نمی آورد ولیکن چون قلم قضا و قدر بر صحیفه شدنیها باصابع
قدرت جریان یافته و جمیع کاینات برقم هستی در لوح وجود نقش رجحانی در یک جانب میزان امکان پذیرفته جف القلم بما هو کاین و سیکون
سر آینه آن ملوک و حکام کفار غدار باعث و بادی بزوال ملک و دیار خود ساخته و بتدبیر خطای خود ایشانرا بادبار بلا انداخته که
واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا بیت
چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر محنت پاکان برد جنانکه حاکم بلجوک باوجود حق این صحبت وجوار و این همه مراعات عثمان بیک بیک جانب او را
بمهربانی و ملاطفات بی شمار بداعیه غدر و حیل طرح عروسی انداخت و کوسه میخال را جهت اخوت و همسایکی داعی اهل دعوت ساخت
و با بعضی تبرکات پادشاهانه بخدمت عثمان بیک فرستاد و از روی عرض مخالصه و وداد التماس حضور پیغام داد که بیت
رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست کوسه میخال بعد از تبلیغ رسالت و استدعای حضور
سور و قبول عثمان بیک ملتمس او را بطیب خاطر و سرور و چون کوسه میخال با عثمان بیک امر روحانی بود و از روز الست میان ایشان
ملایمت و برادری ایمانی اکرچه هنوز بشرف اسلام ممتاز نشده بود و بآن غایت بقبول دین حق سرافراز نکشته و بموجب بیان وحی نشان
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آن مودت جبلی و مناسبت اصلی بحرکت آمده در حین اجازه انصراف و معاودت در خلوت حقیقت غدر و مکیدت
آن رفقا خود را بسمع عثمان بیک رسانید و خود را از عهده دوستی و جوانمردی رهانید و با عثمان بیک خطاب نمود که اکنون تو هم در آن
دفع مفسدان و فکر مفاسد ایشان می باش و این سر را تا دم ظهور اثر در دل نهان دار نه عیان و فاش چون عثمان بیک
بحقیقت دانست که عدم الفت اهل اسلام با اعدای دین حق و یقین بوده که ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین
او نیز در اندیشهای صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و بفکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد بالفاسد اقدام نمود و از مضمون
حکمت آیین ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق بیقین التزام فرمود و دانست که در اهل دنیا
دفا حکم وجود عنقا و کیمیا دارد و صداقت میان اهل ایمان و کفر حکم آنکه کسی در دل کفر و ایمان را بیکجا آرد بیت

غیر حق

غیر حق جمله عدو دوست اوست با عدو دوست نسبت کی نکوست اولا از حسن تدبیرات که در آن قضیه بتقدیم ترتیب این مقدمه عاقلانه نمود
بود که به حاکم تکور بلجوک از میخال پیغام داد که کار خیر بر برادرم باد چون عالم محبت و اتحاد در میان است و دوستی راسخ
بر جهانیان عیان این نوبت داعیه چنانست که چون بعروسی آییم عورات و مخدرات همه همراه باشند تا سر طایفه از زنان و مردم دانرا
باهمدیگر الفت و صحبت بهم پیوندد و علی الدوام این طرح یگانگی فیمابین مسلوک گردد و چون محل توجه مردم ما به ییلاق و کوهستان ن
نزدیک شده و بحسب فصل ربیع هنگام بیرون شدن از سنوران بصحرا آمده چون از مهم عروسی فراغت واقع شود هم از آنجا بجانب ییلاق
و محلهای مقرر خود توجه خواهیم نمود لیکن آن برادر مهربان صورت عداوت و منازعت ما با حاکم کرمیان ایلی میداند داعیه
چنان است که باز بدستور معهود و نهج قدیم احمال و اثقال الوس و مردم خود را بییلاق نبریم و جا بجا دایم مشقت و تعب
مهمات ما آن برادر میکشید امسال هم آن زواید را در قلعه بلجوک حفظ نمایند و چون بقانون معتاد عادات پیر الوس ما زحمت را
بقلعه برند ایشانرا راه در حصار دهند تا هر کدام در یک محل امانت خود را پیش دوستی بودیعه نهند چون کوسه میخال در حین
عودت این روش کلمات دوستانه بپیغام رسانید خاطر بلجوک تکور و سایر همکیشان او را مسرور کردانید و در نهانی بایکدیگر
از سر بهجت و سرور میکفتند که امیر ترکان از ساده لوحی خود این بار با اهل و عیال بدام ما خواهد افتاد و عروسیها که ما را
از خواتین و مخدرات ایشان درین بزم سور دست خواهد داد غافل از آنکه کسی که بلطف حق ضمان امان است از کید خاینان او را
همیشه اطمینان است بیت بلبلی را که چرخ کوده عزیز کی ز کید زمانه کیرد کرد بیخ و شاخی که لطف حق پرورد
قفس ایش دشمنش را تیز و عثمان بیک بنشر از وصول موعد جمعیت و اختلاط از جهت اظهار ملایمت و کمال ارتباط
بحکم تهادوا تحابوا یک گله کوسفند فربه جهت مقدمه تهنیه عروسی برای حاکم بلجوک فرستاد و از روی کمال وداد پیشتر پیغام داد
که این نه نثار و هدیه عروسی ست که فرستاده ایم بلکه نثار و ساجیق همراه خواهد بود این کوسفندان را بشکر جهة خدام مجلس عروسی
حالیا صرف باید نمود که سایر تکلفات معهود علیحده خواهد بود از تبلیغ این هدیه تکور بلجوک را بالغایت بهجت و مسرت افزود
و بر کمال محبت و باور داشت عثمان بیک اعتماد نمود عثمان بیک چون موعد توجه نزدیک رسید چند کس از شیر مردان کزیده
جهت همراهی بر کزید و بجای حمل بغز زنان عجوزه که جهت نقل احمال و اثقال بقلعه بلجوک مقرر بود بعضی مردان کاردیده بلباس

عورات همراه ستوران باری تعیین نمود که اسلحه خود را در میان رخوت پنهان نمایند و در موعد معین که عثمان بیک بمیان مجمع عروسی
رسد ایشان هم بقلعه بازو مشهور خود را حسانه معهود دست بگشایند چرا که در ان روز وعده همگی مردم قلعه بتفرج سور و جشن عامه
تکور و در اندیشهٔ غدر و تزویر مذکور متوجه خواهند بود و چون زنان بدستور همراه ستوران باری بیایند توقف در قلعه و حصار را
خواهند کشود و باوجود این تدبیر چون عثمان بیک بنزدیکی مجمع عروسی تکور رسید اکثر جوانان دلیر را در لباس عورات همراه
خود ملبس کردانید و پیشتر کسی بتکور و حاکم فرستاد که چون عورات ما از مردم احتجاب مینمایند و روی بنامحرم نمیکشایند
و پیش حصار محلی بغایت تنگ افتاده و همگی کوه و دره است نه جایی کشاده در حین بسط صحبت از تنگی محل البته عورات
ترکی نمیتوانند که با سایر عورات که ایشان را احتجاب دستور نیست بهم نشینند و با یکدیگر در سماع و صحبت سرور همراهی و هم
نشینی لزبیند اکنون استدعا انکه تکور طرح مجلس عروسی را در حوالی قلعه بمحلی هموار و کشاده مقرر دارد و بعد ازان عورات
و متعلقات ما را میان جماعت خود در ارد تکور از غایت غرور باین خبر مجدد اخوشدل و مسرور شد و بقبول این التماس
هم تلقی نمود مجمع عروسی را در محلی از قلعه دور مقرر کرد چون وعده توجه عثمان بیک بان جمعیت شد آن جهل تن از مردان کار
که در صورت زنان در آمده بودند در تاریکی شام متوجه قلعه بلجوک شدند و چون اهل قلعه همگی در بیرون بکار و مشغل عروسی بودند
چوکاوان بار را بقلعه در آوردند سلاح حرد انه را از لباس سترزنانه بیرون آورده محافظان دروازهٔ قلعه را مهم ساختند و درون قلعه
چون چندان سپاهی و حافظی نبود تمام قلعه را از هر که غیر بود بکلی پرداختند چون موعد دخول این جماعه و در امدن عثمان بیک
در شب معین بود پیشتر که عثمان بیک بمحل عروسی رسد کس نزد تکور فرستاد که چون ما را جماعتی از عورات همراه بودند تسبا نکاه
میان آن مجمع در امدن مناسب نمود توقع که محل نزول ما را هم در کوشهٔ علیحده تعیین نمایند که عورات در میان کثرت سر و روی
خود را از حیا نمیکشایند تکور که خبر آمدن عثمان بیک شنید خود با خواص خویش و سایر تکوران مراسم استقبال بجای آوردند و عثمان بیک را
در یکطرف مجمع محل مقرر کردند تکور بعد از عذر قدوم عثمان بیک بمیان جماعت خود رجوع نمود و ارشادی حصول مطلوب بر وفق مقصود
و مرصد مستر تهامی نمود اما این نکته را جهت عام و صمم ذاتی نمیشنود که
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را
چون همان وقت شام وعده در آمدن آن عورات ملبس و مردان پرهوا و هوس بود عثمان بیک که تکور را انجا نه فرستاد فی الفور کسی ببشارت

فتح قلعه داد همان لحظه با این جماعت شیر مردان پوشیده حال بطریقه نمودار اضطرار روی بفرار نهادند چون تکور و توابع از فرار عثمان بیک
خبر دار شدند کفتند که عثمان بیک با این جماعت عورات چگونه جان بیرون میتواند برد و فی الفور از عقب او رسیده او را با عورتان و زنان دستگیر
واسیر می باید آورد عثمان بیک در راه در محلی که گویند با جمعی در کمین کاهی توقف نمود و بعضی دیگر را بهمان دستور قرار
پیشتر فرار فرمود تکوران و سپاهیان که از محل کمینگاه درگذشتند عثمان بیک با آن جوانان مجاهد پیشه همچو شیران غران از میان بیشه بیرون
تاختند و بیک لحظه این لشکر تکور مغرور را مقهور ساختند و در همان تاریکی شب تکور را از اسب دولت بر زمین انداختند و کار او را بپرداختند
و فی الحال مراجعت نموده بمحل عروسی برگشته همهٔ اهل سور را بتمام تاراج نمودند و اموال و اسباب بی حد و گرفته بقلعه بلجوک رسانیدند نظم
درین مخنت سرای آبنوسی کهی ماتم بود گاهی عروسی و همان ساعت بتعجیل برجناح تمامتر بر سر حاکم یار حصار که پدر عروس
بود ایلغار کردند و بغفلت میان عروسی ایشان بیرون قلعه شبیخون آوردند و تکور یار حصار را با اهل و عیال خصوصا دختر که عروس
تکور بلجوک بود اسیر کردند و همگی مردم که بعروسی آمده بودند دستگیر نمودند چون قلعه یار حصار از حاکم و حافظ خالی ماند انرا هم
علی الفور فتح کردند و در یک شب تا وقت صباح چندین دشمن معروف و چندین حصار و مملکت کشاده شد و چند قلعه و ولایت دیگر جهت بامداد
فتوحات آمده گشت و باز حصار یار حصار را داخل مملکت اسلام نمودند و بر بروج سور و باروی او اعلام دین محمدی را چون اشعه
خورشید اعلا فرمودند و قطع دابر القوم الذین ظلموا علی الصباح که صباح مرغ سحر بتهنیت این نصرت و فیروزی کلبانگ بر کشیده بود و مبارکباد
انجنین تایید غیبی در مجمع مسرات و افراح این ترانه می سراییده که بر عزم کامرانی فالی زدم که روزی بمکم کوی فرصت در آن میان توان زد
در مفتتح صبح دولت و در مبادی این هیبت و صولت ایغود آلب را با لشکری ظفر آیین همان روز بر سر اینه نقوله فرستاد و قلعه او را
بحصار کردن فرمان داد تا مبادا او بطرفی فرار اختیار کند و بدست اوردن آیه نقوله که اغلظ کفار و اعدی عدو این لشکر نصرت
شعار بود دشوار افتد ایغود آلب با جمعی مجاهدان ظفر نشان همچو برق جهان و باد وزان متوجه اینه کول شدند و قلعه اینه نقوله را
در حصار آوردند و مملکت را از روی استقلال تصرف کردند عثمان بیک بعد از فراغت از ضبط قلعهای بلجوک و یار حصار و تقسیم اموال
اموال و غنایم بر مردان کار بی توقف بر سر قلعه اینه نقوله توجه نمود و فی الحال قلعه را یغما فرمود غازیان که بر فتح و فیروزی حریص و حریص
شده بودند و بر کشور کشایی و خصم افکنی بغایت جری و دلیر فی الحال قلعه اینه نقوله را که سالها از مجاهدان را دلی پر خون بود
جبر بدست تسخیر نمودند و اینه نقوله ...

وخصومت وعداوت او با عثمان بیک از همه کفار جوار افزون بدست آوردند و اجزاء جسم کثیفش را چون مال غنیمت بشمشیر لشکر
تقسیم فرمودند و سر عضوش را بلمعه تیغ معروض آتش جحیم نمودند و اهل و عیالش را برده و اسیر آوردند و توابع و لواحقش را طعمه
نهنگان شمشیر کردند و قلعه و مملکت را داخل دار الاسلام ساختند و بجای معابد اصنام بنیان مساجد و دار الاسلام طرح انداختند و این توفیق
بقهرمان سه حاکم و تکور کفار و فتح این سه مملکت با حصار در یکبار و از شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه دست داد و بعد ازین فتوحات
حشمت عثمانی روی بازدیاد نهاد بیت جری بسیفه امضی من الموت وحده ولا شیء اجری من مضی عزماته

داستان اول از فتوحات و تائیدات متاخر از جلوس عثمانی در بیان کیفیت تقسیم عثمان بیک غنایم و املاک و مساکن کفار بر مبارزان
معارک جهاد و تخصیص هر یک از فرزندان و ارکان با ایالت و حکومت ولایتی از آن بلاد و کفتار در ورود دختر حاکم و تکور یارحصار با خلف
خلافه مکان خود اورخان خان غازی و تفویض ایالت مملکت قراجه حصار جهت تهیه اسباب عساکر و مغازی

الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوا من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین بعد الحمد والمنه که آثار صدق وعدهای الاهی و انوار توافق توفیقات
والطاف نامتناهی یوما فیوما و لحظه فلحظه بشواهد عین الیقین پیش دیده مسعود اهل اسلام معاین و مشهود گشت و از ملهمان اشارات
پر بشارات غیبی و مبشران فتوحات و تاییدات شرع نبی همگی گوش هوش و منزل سروش چون حوض مورود و کلمینی پر ورود شد
و از اشراق شارق سعادت مشارق بر افق صبح صادق یعنی آینه خواطر و مرآت نواظر این صورت دلکش و پیکر حوری وش مرتسم
و نمایان شد که هر چند در صحیفه تقدیر ربانی و در لوح محفوظ آسمانی و آسمان معانی تسطیر یافته و در کتاب قدیم سبحانی بکلک تعبیر و تغییر
این معنی تقریر پذیرفته که بقایای فتوح که موعود نبوی شده و عطایای تاییدات دین که لازمه ملت مصطفوی گشته در گروه پر شکوه
و لشکر مظفر امت او در آخر الزمان ظاهر شود و لوامع حق و یقین بعد از فترت روزگار بر صحایف خواطر باهر گردد فاما کلید فتوح
بلاد و مقالید ابواب سعادت و اسعاد بمقتضای حدیث آن صحیح البیان کشور معانی و آن طوطی گویای ملهمات ربانی صلی الله علیه
وسلم که فرموده ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی در آن موعد زمان و میقات اظهار بدست و بازوی حشمت و اقتدار و بقبضه اختیار و کف
اختیار دولت عثمانی و پادشاهان قیصرنشان دین مسلمانی در آید بیت یلوح ضیاء الملک فوق جباههم اذا خفقت
رایاتهم وبنودهم اما چون مبدا این سعادت روزافزون و منشا ظهور این وعده همایون از درخشیدن خورشید اقبال و سطوع

کوکب افضال

کوکب افضال آن بشیر کتایب و صفوف مغازی ابو المجاهدین عثمان غازی بود و بجلوس مبارک او بر تخت سلطانی و تمکن او بر مسند
جهانبانی دیده بخت منتظران اهل اسلام منور بفروغ جهره مقصود موعود و پرتو رخسار مرام شد و جهت تقدیم سپاس و محمدت نعمت بی قیاس
آن سلطنت عالی اساس که حق تعالی او را ارزانی داشت و لوای سعادت او را بسروری اهل اسلام برافراشت اولا شکر فعلی بلسان سیوف
و رماح بجای آورد و ثانیا بنشر اثنیه وافیه و محامد کافیه این مقوله مقالات بزبان افصاح و ایضاح می کرد که قصیده لمولفه

شکر خدا که سرور عهد زمان شدم / در مملکت مراد چه خوش کامران شدم
در مسند خلافت اصحاب مصطفی / ظل اله بر سر خلق جهان شدم
سر فرزده که داد نبی مهر فتح دین / دولت ببین که مظهر فتح جهان
دادم بتیغ نصرت دین پیمبری / در ملک کفر فتنه آخر زمان شدم
شد سرفراز رایت ملت بدست من / در ملت مسیح اگر جان ستان شدم
با دوستان حق شده خورشید مهربان / در ملک دشمنان نبی قهرمان شدم
در لشکر جهاد چو مالک عنان شدم / کفر هزار ساله ز دودم ز بوم روم
با تیغ هند پس که چه گیتی ستان شدم / عیسی دمست تیغ من احیا ز دین ازو
شد تیغ من بشرع چو مالک رقاب ملک / قیصر غلام کمتری از بندگان شدم
روزی که تو امان شده با ملک دین حق / تیغم بفتح گفته بتو تو امان شدم
روی زمین گرفته باوازه تیغ من / کشورگشا بلشکری از آسمان شدم
در ملک روم رایت دین بود منحنی / رایت فراز شرع بتیغ و سنان شدم
بودی چو آستان نبی قبله گاه من / بختم نگر که خادم آن آستان شدم
هر وعده که بخت بمن داشت از نخست / خالی چو گشت خانه دین از مبارزان
از بخت بس که محیی این خاندان شدم / شد بوستان شرع طراز آب تیغ من
وز عرصه نبرد در آن گلستان شدم / کرداد وفا بوعده و من مدح خوان
کوسر فشان بزم کلام از سخنوری / این نکته عیسوی دگر ورد زبان
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا / بر منتهای همت خود کامران شدم

القصه بعد از ثبات قوایم و ارکان سریر سلطانی و شیوع و استفاضه ذکر جمیل عثمانی بدین پرور گیتی ستانی چون سر روزه
مناشیر تباشیر صبح سعادت مشتمل بر نوید عالم غیب جهت تبشیر مزید تایید تجدید میرسید و از زبان شعشعه خورشید اقبال جدید گوش
فلک مبارک بادی مرحبا بالصباح الجدید و بالیوم السعید می شنید و لشکریان منصور ملک و دین و مجاهدان کشورگشای روی زمین
از اقطار عالم بجندین شعف و غرام بظل ممدود این سلطنت مستدام استسعاد می یافتند و از اطراف ربع مسکون جهت تقویت
و نصرت آن سلطنت همایون برغبت تمام می شتافتند و درگاه اسلام پناه عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده
بود و محفلی محفوف باصحاب معالی و معانی گشته بود   سروری که هر یک را ادام بغت کانه   میساخت گونه گونه سوی درش وسایل

لاجرم در تحقیق حال هر کس از شیوه جلادت و مردانگی شروع فرمود و بتعمیق و تدقیق در معرفت شاه فرزانگی هر کدام از اعیان مجاهدان و مبارزان
اقدام و ولوع نمود تا مراعات و ملاحظه هر کسی بقدر سزاوار از انعام و اشفاق نماید و تعیین مقرری هر کدام بمقدار وافی از ارزاق
اهل استحقاق فرماید و تقسیم ولایات و بلاد بر تمامی افراد اجناد بقانون عدل مقرر کرد و استیفاء خطوط هر کدام از این سپاه شریعت
امداد باسلوب مرغوب میسر شود هر آینه عثمان بیک بنفس نفیس و بطبع بر حسن تاسیس خود بنیاد غورسی و اجراء حکم عدل و داد
نهاده اولا آهنگ شروع در تحقیق مذکور از اولاد و اقوام خجسته نژاد خود افتاد که عمل بر سنت سید المرسلین صلوات الله علیه
وعلیهم اجمعین مقتضی سلوک وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ است هر آینه چون رتبت تقدم در جمیع جهات و سمت افزونی در محامد اخلاق
و مکارم صفات از صفحات احوال و وجنات اعمال آن خلف خلافت مکان و فرزند مقدم و مکرم در دیده اعیان اورخان خان
واضح بود و در مرآت دیده بصیرت پدری لوامع قبول او بکرامات و مرات تابیده بود و بعین الیقین پیکر برخورداری از [illegible]
آینه سان او دیده نخست در مجمع این داوری و در چنین دیوان پرسش مقدار دلاوری اورخان خان را پیش آورد و بامتثال [illegible]
نه از روی عطوفت پدری بلکه بر قانون قابلیت پروری و بصفت نصفت گستری با او خطاب صواب کرد که در عرصه میدان
جانداری نسبت پدری و پسری میان انجمن شاهان متروک و مهجور است و در صف مردان روز دلیری مرد آن باشد که بصف
شکنی و مردافکنی مذکور و مشهور است نظم
إذا وقعوا في وقعة أنفقوا لها وبالأفهم أشبالهم وأسودها
پیشانی نورانی دلاوران آینه محبت سبحان است اما در کمال جلا و صفا که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا
و تیغ مجلای شجعان و دلیران مشرع آب حیوان است اما در هلاک عدو بهترین هدیه که ان الله تعالی یحب الرجل الشجاع و لو
بقتل حیة
لا یامن الشر من لم یخش صولته ولا ینال المنی من ضن بالذهب
اگر گوهر شجاعت و مردانگی را
چون جوهر شمشیر در فطرت اصلی تو تحقق و ثباتی بوده الآن میان بزم دلاوران و محفل شیرمردان هنگام اثبات آن بشواهد
و بینات است هر کس که در روز کین بکد یمین و عرق جبین تخم دلاوری در زمین کارزار کاشته و بجویبار شمشیر و خون دشمنان
آب ولعه داشته البته درین روز ادراک محصول و هنگام توفیر بداس دو دم شمشیر حصاد اجناس احسان خواهد نمود و
والوان تحسین و درود بدست اقتدار خواهد درود و هر که در روز غوغای وغا و در ساعت فتنه انگیز هیجا چون لواء دین

صـ شجاعت دلاوری فرزندان دولت گری

محمدی

محمدی پای برجا بوده باشد و چون سنان چابک سواران مردم ربا یقین که امروز وقت آنست که با یالت و لایتی لوای حشمت را همعنان
خورشید آسمان سازد و بآیین سپهداری در لشکر دلاوران غازی بسرداری و سرافرازی مانند علم فتح گردن بسربلندی افرازد بیت
بیا تا چه داری ز رستم نشان وزان سرفرازان گردن کشان
ولا شیء امضی من الصوارم بالوغی ولا شیء ابقی من ثنائه بخبر
اورخان خان در مقابله کلمات پدری اولا اظهار عجز بشری و فروتنی پسری را مناسب آداب خردمندان و ملایم طور فرزندان دانست
و در جواب سؤالات و مدعیات پدر عالی مقدار از این نوع مخاطبت باقتضای مناسبت جرات نمود که اگر چه آینه گیتی نمایی در
درصحبت آفتاب جهانگشایی دعوی خودنمایی و سخن خودستایی آغاز د اهل بصیرت او را بروی سختی و شوخ چشمی سرزنش نمایند
و اگر ستاره روشن ضمیر در حضرت خورشید جهانگیر دعوی گیتی افروزی کند خاک از بر جهاندیده صبح سیلی روزگار بروی خورد
که دیگر روزی در هیچ مجمع سر بیرون نتواند آورد لمؤلفه
خودنمایی نماید پیش روی آفتاب تیغ افشانی که آرد پیش برق التهاب
و اجازه سره و یارای آنکه در خدمت چنین پدری شیرصولت و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت در شرعیه سرداری و سرورانی آرزوی
کلاه خسروی در ملک دلیری باشد اما در نظر دیده وران مردم شناس و برای معرسان و متفطنان قیافت اقتباس مخفی نخواهد بود
که از بچه شیر ژیان هرگز روبهی نیاید و در آشیان عقاب هرگز کرکس و غراب نزاید بیت
واول ما یکون اللیث شبل ومبدأ طلعة البدر الهلال
بویم چو نکرد ست صبا فاش هنوز تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز
اما درین اوقات که رایات
نصرت سرایات در اطراف ممالک جهانگیری ایستاده اند و از هر صف دلاوران پیر و جوان در میدان دلاوری قدم نهاده اند از
اصل قابلیت و مردانگی و از حقیقت جلادت و فرزانگی که بحسب عطیه ازلی و بنتیجه طینت در فطرت این بنده کمترین بندگان از بدو
خلقت مضمر و نهان بوده گاه گاهی لمعه حقیری بر آینه شمشیر جهانگیر در صفوف مبارزان آشکارا و عیان شده است و امید است
که این برادر طریقت ملت و دین و این رفیقان سبیل محبت و کین بمقتضای علم الیقین بلکه عین الیقین وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا
وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ درین مجلس دولت قرین و مجمع مجاهدان دین البته تیغ زبان را بادای حق شهادت اعضا و اجرا نمایند
چراکه در همه جا این مثل مشهور را گویند که مردان از خود نگویند الحق همگی خیل مجاهدان و جملگی اصحاب سیف و سنان بصد زبان
تیغ گیتی ستانش را ستایش کنان و محمدت گویان شدند و سوسن آسا بوصف شمشیر آبدارش باین مضمون رطب اللسان

کشتند که نظم

حسب پریسی بود سهم خشم خورشید | نسب جوبی بوفرزند جمشید | علم بالای همت او زنگ دارد
عدو را عزم او دلتنگ دارد | بمیدان جابکی جستی دلیری | بمهر آسو بکین جون شیر شیری | جو باشد نوبت شمشیربازی
خطیبان راد ماه شمشیر غازی | سنانش جرخ را آراسته دارد | سهم خیلش زمین را خسته دارد | بر خش از زین نهد رستم نهادست
بمیدان کر بتازد شد بادست | باقبالش دل استقبال دارد | جو دست اقبال کار اقبال دارد

بنابرین مقدمات جون عثمان بیک را محطور خاطر خطیر و ملحوظ ضمیر منیر آن بود که هر کدام از غازیان و مجاهدان که انوار مردانگی و فرخندگی از غرهٔ غرا شمشیر او تابندگی یافته باشد بمزید اشفاق و انعام و بمزیت الفاق و اکرام اختصاص بخشد و تمامی ولایت و مداین و قصبات که در حوزه تصرف درآمده بود بر امراء و لشکریان و سپهداران و بر ارکان دولت و سپهسالاران تقسیم عادلانه و ترسیم عاقلانه فرماید و از جواری و غلمان غنیمت و از اموال و منقولات و عقارات مملکت بهمگی مرابطان و غازیان را حظ شرعی و نصیب نفعی محظوظ و ملحوظ کرداند اولا قسمت را از خلف و خلیفهٔ خود اورخان بیک آغاز نمود و او را بحسب استحقاق و ایالت اشفاق از جمیع حظوظ کامکاری بتخصیص و تحریص فرمود اتفاقا از جملهٔ جواری جواری رخسار دختر حاکم تکور یار حصار را که در زمان حکومت و اقتدار کفار نامزد نکاح تکور حاکم بلجوک و مخطوبه آن کافر غدار بود و در عین عروسی او این همه فتوح اسلامی روی نمود و فی الواقع کل سرچمن آن گلستان غنایم آن دختر ماه سیما بود و کوکب رخشان آن شبستان مواضع و بلدان آن محجوبهٔ حجله نشین در نقاب حجاب طراز مینمود و در حسن و لطافت دل نظارگیان را آفت و در پاکیزگی و نضافت از گل سوری افزون در ترافت

میخواستم که وصف جمالش کنیم و لیک | یادش ز خود ببرد و سخن در دهان بماند

عثمان بیک را از مطالعهٔ جمال آن لعبت خندان و ملاحظهٔ نوشکفتگی غنچهٔ بخت آن شاهزاده جوان یعنی اورخان خان مضمون حدیث دلپذیر نبوی بخاطر رسید و این رقم کامکاری را بر صحیفه معاشرت آن نوجوان نورسیده کشید که انما النساء لعب فمن اتخذ لعبة فلیستحسنها هرآینه انجمان مظهر جمالی را شایستهٔ آن فرزند حمیده خصال دانست و جهت نمایش آن پیکر شجاعت و جلالت مشاطهٔ روزگار مرآت حسن و جمال را بر گزید گویا که عروس مملکت و شاهی در رخسار آن قدرت الاهی بر شاهزاده جلوه گری مینمود و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود و اتصال این دو کوکب مسعود بود و در آن روزگار محاربات کفار غلبا زبان شمشیر دلاوری اورخانی خطبهٔ آن نوعروس بزم مهربانی بخواستاری تکلم مینمود نظم

صح
نکاح و ازدواج اورخانی با دختر پری وش از انعام عثمانی

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ | که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

جون درین ازدواج مبارک امارات یمن و برکت ظاهر بود عثمان بیک آن دختر را بشاهزاده امتزاج فرمود و از غایت مناسبت و ملایمت ازلی و از میمنت روابط مهربانی و یکدلی این مراتب از قبیل الکحول الودود الولود گشت و از آن دختر ماه پیکر دو گوهر جهانتاب مولود شد یکی سلیمان پاشا دوم سلطان غازی مراد و نام آن مادر مردان دین را نیلوفر خاتون نهاد و در حرم سرای دولت اورخانی از آن ملکهٔ نسا و خواتین انواع خیرات و حسنات بظهور رسید از آنجمله در حریم حصار شهر پرسا زاویه و بقعهٔ خیری انشا نمود و بر آب نیلوفر صوی پلی بغایت در محل استغنا فرموده و از میامن صحبت نیک مردان در سلک نیک زنان درآمد بیت

جمال همنشین در من اثر کرد | وگرنه من همان خاکم که هستم

جون برحسب وعدهٔ پروردگار و بخاصیت تزویج عذاری سیمین عذار غنا و سعهٔ رزق از نتایج تاهل و کدخدایی ست و کثرت اموال و اولاد از لوازم این قانون خدایی که فرموده وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله هرآینه بعد ازین ازدواج میمون اورخانی او را آغاز مملکت داری و جهانبانی شد و عثمان بیک ایالت ولایت قراجه حصار را که معروف بسلطانی اوکی است با اورخان ارزانی داشت و او را بر جمیع جوانان مجاهد پیشه و کرد هی دلیران بی اندیشه بسرداری گماشت و یوما فیوما کار سپهداری و کشورگشایی بر اورخان خان مقرر گشت و عاقبت الامر مسند خلافت بارث و اکتساب بر و مسلم و مستقر شد

وحفت به العلیاء من کل جانب | کما حف بالطرف الغریر المحاجر

بعد از آنکه مملکت و نصیب اورخان خان متعین شد بر حسب اشارت لازم الاتباع واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی حکومت و ایالت اسکی شهر را برادر خود کندز آلب مقرر داشت و قلعه اینه اوکی و یوند حصاری را بایغود آلب تفویض نموده و بمحافظت آن قلاع گماشت و ایالت مملکت و قلعه یار حصار را به حسن آلب رجوع نمود و ولایت اینه کول را به طورغود آلب مقرر فرمود و محصولات مال و وجوه حلال ولایت بلجوک را در وجه اخراجات درویشان و متعلقان و فرزندان شیخ اده بالی که پدر زن عثمان بیک بود و مصالح دینی را مراقبت و محافظت مینمود اقطاع کرد و خود عثمان بیک ینکی شهر را جهت مستقر سلطنت خود مقرر داشت و جهت خود و سایر جنود و عساکر مجاهدان در آنجا بناهای خانه و مساکن پادشاهانه برافراشت و در ترویج شهر و بازار آنجا باعلی مرتبه کوشید و باندک فرصتی کار آبادانی و معموری آنجا بنصاب کمال رسید

ودران ولا نام اینجانکی شهر نهادند و شهر بازارکاه اول را اسکی شهر نام دادند و عثمان بیک بیشتر درین شهر نو ساکن می بود و فرزند کوچک علاء الدین پاشا را در بلجک نزد والده خود مقرر نمود و درین ممالک که در تصرف در آورد بنوعی اشاعة قانون عدل بنیاد کرد که مردم اطراف از کافر و مسلمان بسایه مرحمت او بطیب خاطر مایل و امتداد ظلال امن و امان او را آمل شدند و باندک وقتی آن ممالکه ممالک جنان معمور و مسکون شد که بوسعت عرصه زراعت و عمارت و بازدحام مردم اهل کسب و صناعت فسحت ولایاتی با آن پهناهی تضیق و تنکنایی مینمود بیت

فراخیها و تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف

واین تقسیم مملکت و ایالت برادر کان دولت بوجه عدالت در شهور سنه احدی وسبعمایة اتفاق افتاد و این سال سیمین از جلوس سلطنت بود که بعد از آن پای جلادت و مردانکی در عرصه جهانکشایی نهاد

آوازه فتاد در کهن فرش کالسلطان استوی علی العرش

داستان دوم از فتوحات ایام سعادت فرجام

در بیان توجه همایون عثمانی بفتح قلعه کبری حصار و تسخیر آن حصن منیع با توابع و کیفیت تجهیز لشکریان مجاهد بعد از ان فتح بتسخیر قلعه مرمره و استیفا مغانم و منافع و ذکر لشکرانگیزی غازیان بعزم نهب و غارت مملکت ازنیک

فرخنده زمانی مقرون بتازکی نوبهار اقبال و خجسته اوانی در نوروز و سرسالی متصل بدولت بی انفصال که لشکر انبوه ربیعی و سپاه توانای قوای طبیعی از ترکتاز بادخزان رسیده بودند و از مشتات کهوف واکنان قشلاق نشینان زمستان نورسیده و جوانان تازه روی باغ از تنکنای حصار پوشیدکی روزکار رسته بودند و اطفال حدیث السن بستان از مضیق دبستان زمستان بیرون جسته میخواستند که بمعاونت قوه نامیه بلشکرانکیزی و جهانکیری در آیند و بهجوم لشکریان پر انبوه سبزه زار سور و حصار غنچه سوری را بکشایند و تمامی روی زمین را زیر نکین سلیمان کل زیردست محکوم سازند و صیت و آوازه خروج و ظهور سپاه رنکین ریاحین را بآواز بلبلان خوش تغرید در عالم اندازند نظم

صبا بیاری بلبل همان زمان برخاست بساخت برک و نوایی که بود شایانش
فراز تخت زمرد نشست خسرو کل بتاج لعل درآویخت لولو شهوار
چمن زغنچه نموده هزار خرکه سبز سپیده دم که زده ابر خیمه در کلزار
چو خسروان که زخرکه ببارکاه آیند کل از سراچه خلوت بشد بصفه بار

درچنین روزکار خرم و خندان و دران اوان شکفتکی غنچه توحید و ایمان چونکه از دولت مجدد و سلطنت موید ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی اعلام شکوفه فام رایات اسلام آهنک سرافرازی داشت و سرکدام از جنود مجاهدان چون باد صبا تمام توجه را بفتح لوای مخلص نوازی و دشمن برداری میکماشت و مدتی میکذشت که سپاه دین متوجه تسخیر کشوری نشده بودند و سرکس از ازکان دولت و عساکر نصرت مسکن

کان

طفال

۲ وام مطالع عثمانی با نشاآ قلعه طارغال جهت صلاح استیلا بران بران مملکه از روی تملک و تملیک صح

صفت روزکار بهار و لطایف ایام ظهور کلزار

دران اتمامات از عالم غیب صح

در کلزار صح

رفاهیت بصوب ب از بلاد نمینمود عثمان بیک با جمیع نواب و خدام فتح ابواب کلام باین وجه نمود که چون حضرت عزت توسیع نعمت مملکت نموده و بانجاز وعد کریمانه مسند سلطنت بما ارزانی فرموده چنان سزاوارست که درمقابله هر عنایت و مرحمتی بتقدیم سپاس جدید و محمدتی نموده آید و درعقیب هر مکرمت و امتنانی ستایش زبانی وارکانی فزوده کردد لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ نعماوالاء فالیتوه عنان اکنون مدتی میکذرد که در وفای عهود معهود جهاد تکاسل ورزیده ایم و باسودکی نعمتهای کوناکون از خدمت اسلام تجاهل و تغافل کزیده جهت استعذار آن تقصیرات و استغفار از تقاعد طاعات چنان سزاوارست که درین ایام بهار و شایستکی مسیر در اسفار عزم غزای بعضی کافران جوار آغازیم و فتح و تسخیر حصاری از قلاع اقرب و انسب را طرح اندازیم بیقین که درین نیت خیر همچو سر با اعوان و تایید کردکار با ما یارست و روحانیت مقدس انبیا و اولیا مددکار بهترین اعوان و انصار بعد از ادای مجاملات و بسط مشاورات و مکالمات رای سلطان با ارکان برین معنی اقتران یافت که چون بکرات لشکر مجاهدان بغزای ولایت کیری حصار رفته بودند و تسخیر قلعه آن میسر نشده بود و از تواتر لشکر و نهضت و غارت آن دیار هیچ نوبت توجه بر فتح قلعه متوجه نکشته بود این نوبت بعزم تسخیر آن حصار و به نیت تملک و تصرف در تمام دیار توجه کردند و چنان مقرر داشتند که تا بکلید توفیق ابواب مغلق انجار انکشایند از انجا بر نکردند چون عثمان بیک با جمیع سپاه برین عزیمت متفق شدند و درین مصلحت همکی متوافق کشتند درعین نهضت و تجهیز لشکر جهاد و درحین درآمدن بحدود آن دیار اهل عناد عم عثمان بیک دندار الب بر منع آن توجه اصرار مینمود و از مبالغه او عثمان بیک دران امر اثر حسد و بدخواهی از عم خود فهم فرمود و درسر راهی که عم او را مانع و عایق میکشت و از لجاج و الحاح با عثمان بیک ناموافق شد نایره غضب و قهرمان پادشاهی بر عثمان بیک استیلا کرفت و مخالفت خواهر فیما بین اشتداد پذیرفت و میکفت بیت

مرا باری کناخال و عم چیست وزیشان حاصلی جز درد و غم چیست

عثمان بیک بالمواجهه تیر دلدوزی بر عم برغم خلاف بینداخت و بآن تیر او را فی الفور هلاک ساخت و همان بر سر راه کوپری حصار او را دفن کردند و روی بمحاصره کوپری حصار آوردند مدتی بر قلعه جنک می انداختند و اهل قلعه در مقابله بمجامله و صلح نمی ساختند بالضروره چون مدت حصار بامتداد کشید در اندیشه فتح طریقه یغمار اصلاح دید و یک روز لشکر بانبراصلای یغمای قلعه در داد و سپاهی چنان موفق و مجد روی بقلعه نهادند اکرچه درکشاکش مدافعه و ممانعت بسیاری از مجاهدان بدرجه شهادت رسیدند اما عاقبت

اما عاقبت توسن بدلگام فتح را در زیر زین کشیدند و جون جوانان جابک سوار بر پشت قلعه بر آمدند و لواء ظفر را بر بروج حصار بر آوردند
وغنیمت بی احصا و احصار از درون قلعه و حصار بدست عساکر نصرت شعار افتاد و بعد از ضبط و تسخیر قلعه ولایت را بآیین اسلام زیب
وزینت داد و آنجا را هم در سلک سایر بلاد اسلام در تحت تصرف در آورد و جنانچه شیوهٔ معهود عثمانی بود مملکت را بدستیاری معمار
عدل و داد معمور و مسکون کرد دو دام و سرجانور کش بدید و بعد از انصراف از فتح کبری حصار جون در جانب قیون حصار
در قرب دمبوز قلعه بود مرمره نام و مبانی آن بسختی مرمر و رخام در غایت استحکام توجه ضمیر منیر عثمانی بتسهیل صعوبت آن حصار
رفیع المبانی مصروف گشت و بجاشنی تسخیر کبری حصار بتحصیل این قلعه هم مشعوف شد اگرچه چند نوبت لشکریان بعزم آن حصار در
هم رفته بودند این نوبت از عزایم سلطانی فهم اهتمام تمام نمودند جون صورت یغماگری و دلیری لشکریان را از حال قلعه
کبری حصار قیاس کرفته بودند و بقتل و نهب متمردان آن قلعه تنبیه و پند عظیم پذیرفته از قلعه بنیاد استشفاع بطلب صلح نمودند
و بمجرد امان تن و جان و خلاصی پسر خود و فرزندان راضی بودند عثمان بیک جون در کارها مایل بعفو و راغب بصلاح بود التماس حاکم قلعه را
بر وفق مدعی او اجابت نمود و جون قلعه را بنواب کامیاب سپرد حاکم را ببشارت بقا و خلعت حصول مدعی سرافراز نمود و او را هم در سلک
سایر جنود مسعود در آورد و آنچه از توابع و لواحق قلعه بود داخل دار الاسلام کرد و رعایا و سکنهٔ آنجا را همگی باستمالت و دلداری
بجای خود آورد جون از مهم قلعه مرمره فارغ البال شد باز متوجه ینکی شهر و مستقر سریر اقبال گشت
فاما علی الاتصال اندیشهٔ فتح ازنیک در ضمیر فرخنده تصویرش جلوه گری بود و شب و روز از خیال تسخیر آنجا بهیج وجه نمی آسود جراکه
سرافرازی ارباب دین و دولت و سربلندی نهال اقبال اهل ملک و ملت بی ارتکاب شداید و مخاطرات و بی التزام اسلوب خطوب
و مشاجرات صورت تحقق و ثبات نپذیرد هر آینه که بقوت بازوی تایید و اعانت الاهی دست طلب و آرزو در کمر پرگوهر مسند شاهی
زند و بیرق همت بلند بر مثال جبال جودی منوال بر بسیط عالم خیال علو قدر قدرت و اجلال بطون دماغ خود آورد البته
منطقهٔ مردانگی را جون معادن زر و سیم بجوهر تیغ حدید ترصیع و تزیین باید نمود و سر کرا جون آفتاب جهانگیر در سر اندیشهٔ تاج زرین سلطنت
افتد و فکر احاطهٔ ملک زمین ببسطوت و قدرت شود بر دیدهٔ خود شب و روز خواب و آرام حرام باید نمود و همیشه توسن اعزام
او را بتازیانهٔ شوق و غرام در تردد نهضت و خرام باید بود و تیغ عدو پرداز را از پنجه و بازوی خود نیام باید انگاشت و بر پشت

سمند

زکیتی بنزدیک او آرمید

سمند بادپای عزم و حزم خان دین را سر بر فرمان دهی خود باید پنداشت جون سنان از سرفرازی باشدش در صدر جای هر که در ظهر شجاعت
سر بر آرد در مصاف سر آینه عثمان بیک بنا بر این بواعث و مقدمات از اهم و اقدم مهمات ملکی فتح ازنیک را تعهد مینمود و زمام اعزام
و عنان اقدام اقدام را بتحصیل آن مقصود مقصور ساخته بود و جهت قرب جوار اولا تسخیر آن شهر را مطمح نظر همت عالی خود نمود
جراکه از معظمات بلاد قدیم و رعناترین مداین آن ممالک جنت حریم شهر و سور ازنیک بود و لشکر مجاهدان را بعزیمت تسخیر آنجا تجهیز کرد
و در عین غفلت و آرام اهل آن مقام روی بآنجا آورد اما جون متوطنان آنجا همیشه آزاده از فکر دشمنان بیرون می بودند و غافل از
جرخ و کردون و بی خبر از مکر اللیل این روزگار بوقلمون بر طبق مضمون أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
بیکبار صباحی که خسرو ملک سپهر سر از جیب خفتان افق بیرون آورد و کلاه زمین سروری را بدرة التاج و تاج شعاع مکلل کرد جون
اهل شهر ازنیک سر از گریبان حصار بدر آوردند خود را بلشکر بی عدد دست و گریبان دیدند و باروی شهر را بسپاهی یافتند که لواء
اسلام را علی الصباح بمنجوق نورانی صفاح معادل شمس ضحی بر افراخته حصار دیگر از آهن برگرد ایشان میکشیدند بیت
هیچ کس از حاکم و محکوم را یارا و زهره مقاومت با آن لشکر نبود و ایشان را اجازه بغیر از تحصن بحصن استوار آن کشور نمینمود اما تمامی
نواحی و مواضع آن ملک در زیر سم ستوران آن مجاهدان دین پایمال شد و از لگدکوب خیول و جیاد اجناد جهاد در معرض استیصال آمد
و آن لشکر بصولت و ضرب دران دار الحرب دست تطاول بنهب و غارت کشادند و بتاراج و یغمای آن کشور پر خواسته و مال و آن
دیار معمور جندین سال افتادند و توسن جلادت و مردانگی را تا دروازهٔ شهر تاختند و حومه و نواحی معموره اش را جون خاطر پریشان
کفار خراب و ویران ساختند و از هیبت و شدت این واقعهٔ فاجعه جان اندوهناک ایشان بهزار بار بکنار حصار ابدان و بلب
باروی دهان ایشان میرسید اما از کمال خوف و هراس مردم بدرون حصار تن باز جهید و از مشاهدهٔ قتل و نهب عام
مردم بیرون حصار جشم اشکبار شهریان جون سینهٔ غمگین ایشان آغشته بخون بود و دل مشحون با حزان گوناگون ایشان
در شهربند غم بالصعد بلا مسجون میشود جون لشکر منصور اسلام از غنایم اموال بی نهایه اغتنام نمودند و جند روز برگرد حصار از سنگ
بملاحظهٔ کیفیت تسخیر آنجا امعان نظر فرمودند معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار در فرصت قلیل بغایت دشوار است و
فی المثل مشی تیه دیوار رای صواب نمای عثمان بیک که برهنمونی دولت همیشه بانجاح مقصود مقرون بود و بسعادت نهای گوناگون

باز یهای جو

مقصور

وتنقصر بهم السیف الیمانی علیهم
لان الیمانی للامانی ناصر

رهنمون جنان اقتضا کرد که در حوالی شهر از نیك قلعه محکم بنا کنند و در انجا چند کس از دلاوران گذارند که شب و روز و گاه و بیگاه
راه معیشت و زندگانی اهل آن شهر معظم را مسدود گردانند و صادر و وارد آنجا از جمیع اطراف تعرض رسانند تا بتدریج همه ذخایر
و مصالح معاش ایشان بتنگی و تعلیل انجامیدن پذیرد بعد از تضعیف ضعف و تقویت قوت از قوة و قوة ایشان سپاه اسلام
بحصار شهر خوامیدن گیرد و باتفاق تمام کاردانان خردمند این رای مطابق صلاح نمود و بحسب تقدیر هم این تدبیر منجر بکامیابی
و نجاح بود لا جرم یك قلعه مختصر اما در استواری کالنقش فی الحجر بر سر کوهی که معروف باراو دپیلی است انشا فرمود و طار
علی نام یکی از دلاوران مشهور که از جمله مهاجران اول بود و در جمیع مهمات دین و دول معتمد علیه و معول با جلادت مردانه و
دلاوران زمانه در انجا با او رفیق نمود و الیوم منشور اثر آن قلعه باقی تا و معمور است و بحصار طار اغلی معروف و مشهور و چون یگانه چ
ارادة الله متعلق بظهور امری در عالم کون و فساد گردد اسباب و مقدمات آن را بر وجه صواب میسر گرداند و عاقبت بواعث آن
امر مقدر و مقرر را باحداث آن مودی و منجر سازد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و از شواهد و امارات
اصابت آن رای بهدایت اقتضا آن بود که در عین بناء آن قلعه آسمان اشما از مبشرات غیبی و رویا و واقعات معنوی بار عثمان بیك
روی نمود و از تاویل و تفسیر آن رویاء صالحه بصلاح عاقبت و انجام خیر آن امر استدلال نمود فاما در ان مبشر الهی سفارش آن
مردم مجاهد و سپاهی بود و ما حصل آن اشارت عالم غیب الله اکبر وعدهٔ حق بظهور فتوحات و حصول مرادات در خاندان
آل عثمان بحقیقت خواهد انجامید و واحد بعد واحد در زمان والد و ولد و حافد باظهار خواهد رسید فاما چون در جمیع فتوح
همه مجاهدان و لشکریان شریك و سهیم است و رتبت جهاد و مجاهد در درگاه سلطان قدیم بغایت عزیز و گرامیست و جانب ایشان واجب
التعظیم باید که آل عثمان با خدای خود عهد نمایند که هرگز حقوق اجتهاد ارباب جهاد در افراموش و نسی نگذارند و اگر جاهله
مجاهد و مبارزی را باجل موعود یا در صف قتال یا در منزل معهود از دار فنا رحلت نماید و از و اولاد و اعقاب باز مانند بمقتضا
سنت نبوی و بر حسب قانون شریعت مصطفوی اولاد او را از سهم بیت المال درقی و غنیمت بر حسب قاعدهٔ والحقنا بهم ذریتهم
ممتنع دارند و از رزق پدر محروم نسازند و از جریدهٔ دفاتر جنود و عساکر ذریت او را بالکل نبر دارند و چند انکه اولاد صغار
و اطفال او باشند از رزق معین پدری وجه معاش او دهند و جهت اداء خدمت جهاد و مونت سفر و لشکر قیمت جای او نصب کنند

پلت

٦٢

بفرزند رسیدست نام پدر ز فرزند حاصل نظام پدر حالیا بواسطهٔ فرزندان و نشان آن پدران از صف مردان دین
متروك و مهجور نشود و دعای خیر ایشان بالکل از السنه و افواه این سپاه دین پناه فراموش و نامذکور نگردد الحاصل جهت اعلام
این اشارت باین بشارت خلف خلاف شعار اورخان خان را بحضور آورد و صورت مبشر غیبی را بتفصیل باو تقریر کرد و بشارت
خلافت رحمانی و اشارت دوام سلطنت خاندان عثمانی باو رسانید و با آن وصیت اعقاب و ذریات مجاهدان آن فرزند خلف خود را
سفارش نمود و مراعاة آن قانون را بتشدید و تغلیظ هر چه تمامتر باو وصیت فرمود و باین مبالغه و تهدید و با این ابرام و تاکید
مقارن ساخت که چون این جماعت مبارزان دین و رفقا از روز مودت و کین در همه اوقات شدت و رخا و تمام حالات یاس و رجا همراهی
و مرافقت دولت کرده اند در نیك و بد روزگار راه معونت و موافقت سپرده اند یقین که در ایام کامرانی هم ایشان را شریك و سهیم باید بود
و اولاد و احفاد این خاندان نتایج و اعقاب ایشان را از حصه نعمت و عطیه موهبت محروم نشاید نمود و هر که درین باب بخلاف مروت و عدالت
رضا بتغییر و تبدیل دهد البته خدای تعالی هم نعمت سلطنت و جاه او را متبدل سازد و روز حساب از مراضی و عنایت خود او را محروم
اندازد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم
داستان پنجم از فتوح و واقعات ایام سلطانی عثمانی
در بیان کیفیت اتفاق ملوك و حکام کفار با تکیه مقاتله و دفع عثمان بیك غازی و ذکر چگونگی موافقت و مرافقت ادره نوس
تکور صاحب برسا با مدنوس تکور و کستل تکور و کته تکور و سایر مظاهر مفاسد و مخازی و کفار در وقوع قتال عظیم در صحرای بلکی شهر
میان لشکر کفر و اسلام و ظفر یافتن مجاهدان دین بر خصمان مردود و لعین و قتل کستل تکور و کته تکور در میان التحام همیشه معهود است
که اتفاق بجوای اصحاب نفاق و التحاق مجمع اهل شقاق البته در عاقبت و مآل منتهی بتفرق شمل و تشتت گردد و صورت جمعیت آن قوم پریشان
دل منجر و مودی بپراکندگی آفات و مخافات شود چرا که باعث بر انعقاد انجمن خان مفضی بافتتان متألف از وساوس شیطان باشد
و داعی بر التیام آن گروه بی سرانجام البته دواعی خاطرهای پریشان گردد تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی لاجرم اهل حق و ارباب
صدق را از موافقت آنچنان بداندیشان تفرقه خاطر نباید کشید بلکه در تفریق جمع نجوی و در اطفاء شمع ماوی ایشان متوکلانه باید کوشید که
انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المومنون هر آینه هر چند مخالفان اهل
ایمان و همدمان صحبت تناجی و تشاور شیطان بداعیهٔ اطفاء نور محمدی و بسبب انفصال نسبت الفت سرمدی هر دم در استعداد و پرورش

دم از نفس عیسی میزنند و در مقابله لوای اعلای وَجَعَلَ كَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا باتفاق کلمه اغوا و افساد بایکدیگر دعوی همنفسی میکردند لیکن غافل و جاهل
بودند باین معنی که دم عیسی همواره بشیری بوده از تباشیر صباح و تنویر مصباح نور احمدی و طلیعه ملت مسیح مقدمه نوزکانی بوده از توضیح
و تصحیح نماید این شریعت غرای ابدی شمع شرعی نبوی آن لوای آتشین عدو سوزیست که التهاب و سطوع جمره فروزان خورشید تابان از دم
صبح از نفس حسرت دشمنانش لایزال در ازدیاد است و مشکوة دین مصطفوی الحق چراغ عالم افروزیست لکن لکن آن شمع فروزان درون
فواد آتشین نهاد اهل فساد است و روغن آن چراغ از مغز دماغ و رطوبت پیه دیده حساد و لهذا آتشدان سوزان نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ
ازان چراغ فروزان است و تنوره سینه حسودان از لمعات آن مصباح همیشه ملتهب و مشتعل و شعله رایت عالم آرای این ملت بیضا ازان التهاب
نیران حسد و بغضا دایما افروخته تر گردد و آیت وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا سر بامداد ازان اشعاریست و در اطراف لیل و نهار هبوب دبور ادبار
وَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا جهت جمود و اطفاء نار آن دلهای پر کینه بی انواریست و انتفاء فروغ الفت و اطفاء چراغ جمعیت آن انجمن بی حضور بر
وفق أُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ اثری از آثار تفرقه خاطر آن فرقه پریشان روزگاریست بیت در طبقات زمی افکنده بیم
زلزلة الساعة شیئ عظیم حادثه چرخ کمین می گشاد یک بیک اندام زمین میگشاد چنانچه در زمان اوایل ظهور عثمان بیک
ازان گونه جمعیت و تفرقه در میان اهل کفر و لشکر اسلام پدیدار شد و در شهور سنه ستة و سبعمایه در جماعت حکام و صنادید کفار پریشان
خاطری و جمعیتی در افکار باظهار رسید القصه چون عثمان بیک باهنگ فتوح بلاد تحمیر اجناد نموده بود و میان فرزندان و اقوام
و لشکریان تقسیم غنایم و تخصیص و تحصیص بلاد فرموده حکام عظام مشرکان و همسایگان و نزدیکان مثل حاکم تکور شهر بروسا که ادرنوس
تکور بود و سایر خویشان و همکیشان او خصوصا مدنوس تکور و کستل تکور و کته تکور جمعیتی بزرگ انگیختند و جهت مصلحت اندیشی ملک
و دین خود بهم آمیختند و دران انجمن مشاورات و در مجمع محاورات باهم گفتند که این زمان کار این سرور اهل اسلام و همه جماعت لشکریان
ترکان در حوالی این مقام بجایی رسید که آیین پادشاهی بنیاد کردند و لشکرهای مبارز از اطراف ممالک بهم آوردند مقویست که او لاجرم ملکی
و دینی او بهمسایها پیشتر خواهد رسید و کار ممکنتهای ما که باو نزدیک است بمضایقه و خرابی خواهد کشید اکنون سپهسالار این مسلمانان مانند نهنگی
خونخوار همه این بلاد و دیار را طعمه طمع خود انگاشته و بر مثال اژدهای پر قوت بر سر سر ربلند ابر دم خواری سر برافراشته اگرچه در بدایت حال
سیل فتنه انگیزش از عرصه وادی قناعت خود پیشتر گذار نداشت اکنون اعداد لشکرش از قطرات سحاب پر مدرار افزون از حد ضبط و شمار

اکنون از اطراف و اقطار سیول معارک افزون ... فی المصادر در اطراف است
دارم چو در اول ظهور چون باران اول بهار باندازه ... انبار بوده

وعرصه

وعرصه معرکش دریای خونخوارست کلاه گوشه خورشید را رسد آسیب چو ماه رایت او سر بر آسمان ساید لاجرم همگی را جهت اندیشه
دفع خلل و آسیب و دفع ضررکاری تخریب او تامل صواب باید کرد و در تعاون انصار و مظاهرت سپاه بسیار هر صاحب ملکی را
جمعیتی بهم باید آورد درین مجمع همگی سرخیلان و سروران کفره و ملوک و صنادید فجره درین بیعت و معاهدت دست بدست
دادند و همه باهم یکدل و یکزبان شده پشت بر پشت همدیگر نهادند و لشکر بسیار از سپاهیان علوفه خوار و مردمان قلاع
متفرقه و امصار بعدد مور و مار برانگیختند و سپاه دیگر از دیار دریا بار و ملوک جوانب و جوار بی جوار باندازه ماهیان بحار
درهم ریختند سپاهی کشیده برون از شمار سپر دار و روبین تن و نیزه دار چون منهیان اخبار این جمعیت
و توجه کفار را بسمع شریف آن سپهسالار دشت مغازی عثمان بیک غازی رسانیدند این خبر را بشارتی از فتح قریب خود
واعداد انگاشت و این حکایت را آیت رحمتی و نویدی جهت نصرتهای غریب خود پنداشت چراکه هرچند گروه اهل کفر و فجور در اعداد
نموداری سپاه مورند و مانند حشر هوام و حشرات پرشور اما معلوم است که پرواز مور بکوتاهی عمر و تباهی روزگار رند کانی
او انذاریست و هرچند مفسدان موذیان زخم خورده و حیات و عقارب سر زده دم بریده در زهرناکی و بی باکی در غایت اضرارند
اما هلاک مار و کژدم در دست افسونگر حاذق مقرر اهل روزگاریست و عثمان بیک با سپاه اهل ایمان و دلاوران و جوانان روز
میدان بعزم جهاد فی الله آهنگ صف آرایی نهاد و نفیر عامی باطراف ممالک اسلامی و بلاد در داد و از جمیع جوانب عساکر غیبی
بامداد و اسعاد لشکر مجاهدان دین رسیدند از عالم بالا ملایک آسمانی جناح نجاح امانی را بجای اعلام فتح در فضای تایید
سبحانی گشاده و از میمنه بمیمنت مسلمانی همه دلاوران تیغ زبان در ابدعوی مبارزت پیشتر از سیوف یمانی کشیده و از میسره
مبشره مبشارت بسیار بگوش سپر از دهان تیر دشمنان رسیده و در قلب بی کینه اهل توحید و ایقان و در مستوسر سلطان
کوس سکینه و اطمینان چون جوهر شمشیر منصور و مشاهد اعیان شده و مصابیح و مشاعل نورانی در دل روشن حسام مشتعل
و فروزان گشته بیت فَيَرَى وَالرَّايَاتُ بِالدَّمِ تَحْكِي لَهَبَ النَّارِ فِي نَسِيمِ الرِّيَاحِ اتفاقا در توابع ولایت قیون حصار
هر دو فریق حق و باطل و مومن و جاهل بایکدیگر مقاتله نمودند اما تقابلی مماثل مقابله ظلمت کفر با نور ایمان و معارضه
معادل تعارض شب داجی با روز اقبال مقبلان بهم پیوست و از مجاری لسان تیغ و سنان صدای هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ

بکوشش جان همکنان میرسید اما گروه کفار را ناچار مقاومتی علی سبیل الاختیار و الاضطرار با تیغ مردافکن مجاهدان
بر کردن لازم آمده بود و زمرهٔ لشکر اسلام مدار را هم با بشارت و لو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار در سر و کار کارزار دل دلیرانرا
امیدوار کردن متحتم گشته   درآورده لشکر به پیکار تنگ   برآراسته یک بیک ساز جنگ   لاجرم کوشش تمام در کشش و خونریز کردند و جد
و اهتمام مالا کلام در انتقام و ستیز بمیان آوردند بنوعی که بر مجاری انهار از عروق شریان حباب وار سرهای خونین
سر از سر انمایان شد و در دشت پیکار از مغفرهای خونین نمونهٔ صحن لاله زار عیان گشت و در جوی جیحون پر خون کشتیهای
قبهٔ سپر و کاسهٔ سر سروران بر روی دریای روان مینمود و لمعات تیغ در میان خون چون تابش برق در میان شفق پنهان بود
سنانهای الماس رتبه گرد   چو آتش پس پردهٔ لاجورد   و درین مقابلهٔ حق و باطل از اهل عصیان و طاعت و درین
مقابلهٔ محق و مبطل از رایات شفاعت و شناعت بمقتضای جولة الباطل ساعة و جولة الحق الی الساعة عاقبت رایت دین صحیح
بآیت اذا جاء نصر الله و الفتح توشیح یافت و لشکر رجوم شیطان رجیم از لمعان شهاب ثاقب تیغ و سنان اهل ایمان بعضی
منهزم و بعضی منعدم شدند و سپاه ظلمانی کفر و ضلالت و گروه تیره بخت اهل شرکت و غوایت از سطوت شمشیر جهانگیر مبارزان
و بقوت بازوی تسخیر مجاهدان منهدم گشتند و روی ادبار کفار لعین بطریق ولوا مدبرین منوجه بصوب فرار شدند و پشتی
شبکون مسیحیان پوشیده و پنهان در غبار انکسار گشت و سپاه اهل اشراک مانند خس و خاشاک از رفتار سیل تند و خیل غازیان
گریزان می بودند و اهل جهاد تا بپای پول الوباد آن مردودانرا در پیش انداخته یک یک از اسب می ربودند و بعضی را بر سر
زین در عین فرار براه فصلوتها و بئس القرار می فرستادند و بعضی سرداران سر بدار ایشان که سوار بودند با سبان توانا
بحصارها و قلعها افتادند از جملهٔ آن نکوران و مقهوران کستل تکور در میان جنگ و جدال با خاک راه یکسان و پایمال گشت
و کته تکور از میان نیم کشته خود در حصار الوباد انداخت ملحق با اهل ضلال شد و عثمان بیک با تمام مجاهدان تا بکنار پول
الوباد کته تکور را از پی کرده بحصار رسانیدند و حاکم و تکور الوباد را بتهدیدات عظیم از محافظت و حمایت کته تکور ترسانیدند
که آن دشمن دین و دولت و آن عدو اهل حق و ملت را از حصار خود بیرون فرستد و بما سپارد و الا از مملکت و مکنت خود بالکل بگذرد
که علی الفور با همین سپاه مظفر از بالای گذرگاه آب الوباد گذار میکنیم و بنیان ملک و جاه او را از بنیاد میکنیم بیت

و فی الیوم

و فی الیوم حکم السیف فیکم مسلط   فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا   بضرورت تکور الوباد از خوف ملک و مال و بطفیل جاه و جلال خود
کته تکور را بدست داد مشروط بر آنکه عثمان بک و جمیع اولاد و احفاد هرگز از پول الوباد بجانب مملکت او عبور نکنند و بمملکت او مادام
که از و خیانتی و مخالفتی ظاهر نشود ضرر و آسیبی نرسانند چون این عهد و میثاق در میان بکمال وثوق التحاق گرفت و از آن زمان
تا این عهد درین خاندان صادق الوعد استمرار پذیرفته هرگز آل عثمان از پول الوباد عبور نمیکنند و اگر چنانچه بآن جوانب سفری واقع
شود یا بکشتی میگذرند یا آنکه از سر آب الوباد بسر راه میگردند الحاصل چون کته تکور را بخدمت عثمان بیک رسانیدند و سپاه اسلام
از انجانب عنان عزم بتسخیر قلعهٔ کته تکور گردانیدند کته تکور را در برابر حصار استوارش بصد پاره کردند و بحدت قهرمان سیاست
قلعهٔ او را در حیطهٔ ضبط در آوردند و درون قلعه را از لوث و خبث وجود کفار پرداختند و بوفود جنود اسلام قلعه را در غایت استحکام
ساختند و توابع مملکت او را بجرعات عدل و مرحمت نواختند و بدستور قدیم بلکه زیاده بر سابق طرح عمارت و آبادانی انداختند
بیت   زان البلاد و انهابک فاستوی   الاموات و الاحیاء فی الآنة   و چون معلوم بود که منشاء این فتنه و فساد و پیشوای گروه بلغا خصوصا در آن واقعه مهمات
آسا حاکم و تکور برسا بود بعد ازین کسر و انکسار کفار و در عین این خذلان و خسار بعزیمت تسخیر شهر برسا توجه نمودند و تا
دروازهٔ شهر و حصار رفته ولایت و نواحی را تاراج و غارت فرمودند و تکور مقهور آنجا را که در جنگ گاه بصدمات قهرمان مجاهدان
چون مرغ پر و بال درهم شکسته بود و از ضرب گرز گران مبارزان از فرق تا قدمش بیمار و خسته مطلقا از حصار شهر بیرون قدم
نتوانست نهاد و از درون دهان باروی خود آوازی هم بیرون نداد اما چون لشکر اسلام بدیدهٔ اختبار در طرح محکمی حصار دیدند
که تسخیر آنجا بزمان اندکی بسیار بعید است و توقف لشکر اسلام بعد ازین هم زد و گیر بکار محاصره امری بغایت عسیر با غنائم و اموال
بی حد از آنجا عودت نمودند و جهت تدبیر تسخیر برسا افکار صائبه فرمودند و این واقعهٔ فتح در شهور سنه سبع و سبعمایه اتفاق
افتاد و از لواحق این فتوح غیبیه فتح جزیره ایست موسوم به غلیوس که از توابع مملکت کته بود و در همسایگی الوباد عثمان بیک
بگرفتن آن قلعه و توابع امر فرمود و قراعلی ولد ابغو دالب را با بعضی عساکر ظفر مآثر بآنجانب فرستاد قراعلی آن جزیره خیر آسا را
بطریق صلح فتح کرد و در آن جزیره دیر و کلیسای عظیمی بود و از آن دیر رهبانی همراه آورد که بسیار میان ملت مسیح صاحب
شأن بود و از اطراف ممالک آستانش را همگی صنادید کفار زیارت مینمود رهبان را با اهل و متعلقان بخدمت عثمان بیک

رسانید واورا دختری بود در غایت جمال ونهایت حسن بی مثال آن دختر را بنظر اعلی عنایت وممکفت فرمود «املت فیه المنی من قبل مقدمه فالآن اکرمته عن ذلک الامل» واین فتح جزیره غلیوپس در حدود شهور سنه ثمان وسبعمایه دست داد وبعد ازان عثمان سلطان
دراندیشه فتح شهر پروسا از سر اهتمام واجتهاد افتاد ولایزال در ایام ماه وسال بتکمیل اسباب لشکرکشی وجهانکیری وتحصیل وتدبیر
مصالح سپاهی وعسکری قیام مینمود چراکه بعد از توفیق آن فتوحات دینیه وتوارد عنایات سنیه کارخانه سلطنت ومملکت داری
اتساعی کرفت ورتبت عظمت وجلال توسیع وارتفاعی پذیرفت ودر سر طرف دوست ودشمن اکر یکی بود هزار شد وفتنه
دل ودیده حساد بهر جانب که خفته بود اکنون بیدار کشت وبا اولاد واحفاد خود در دفع اهل فساد باین وجه بندی داد رباعیه لمولفه
کاری که شد این لحظه ز اقبال تو راست
فکر کج بدخواه در این عیش خطاست
مشتاب که از تو صد دل آرام کرفت
بنشین که هزار فتنه برخواهد خواست

داستان چهارم در بیان عزایم خسروانه عثمان بیک غازی بفتح قلعه لبلوجی ولفکه ویکه وکیوه وآق حصار وذکر اعداد اسباب غزا وجهاد وتجهیز مصالح اجناد وعساکر نصرت شعار وکفار در کیفیت تسخیر بعضی از بلاد مذکوره بطریقه صلح واستسلام وکردن نهادن بعضی جبابره وسرکشان بتسلیم ملک وقبول عقد ذمت در اسلام

استدامت استقامت در اعلام دولت خسروی وپادشاهی واقامت قامت الویه ورایات شوکت شاهی وقتی تقرر وتمکن کیرد وکاهی تعزز وتعین پذیرد که صاحب مسند جهانداری ومالک زمام شهریاری را علی الدوام همتی رفیع مصروف توسیع عرصه ملک ومال باشد ومحظوظ نظر ضمیر فلک مسیرش تقویت سپاه مبارزان وابطال باعداد مصالح جدال وقتال کردد چراکه قناعت بنعمت حاصل وتقاعد از اکتساب مداخل کردن شیوه منزویان کوشه فقر وفنا ومنقطعان از محنت آباد دنیاست وفراغ از مکاسب قدرت عاجل ومکنت وحشمت آجل نمودن از ماکان از ذمه مناظم امور عباد منافی نظام ترتیب عالم کون وفساد است
بطلب یابی از بزرکی جاه
کز طلب خوب روی کردد ماه
زیر ران تو از برای طلب
اشهب روز باد وادهم شب
ولهذا ارباب تحقیق وایقان متفق اند برین بیان حکمت نشان که معمار عالم ظاهر ومقوم بنیان اکثر مظاهر قوت شهوی وغضبی است وسرکار آبادانی ومعموری در کشور حواس همیشه حرص وشره برافزون طلبی است هرچند این دو قوت جسمانی در مولود حیوانی منشا مفاسد ومبدا شرور نفسانی است لیکن چون بکار فرمایی عقل مستقیم وبقانون شرع قویم باشند آثار هر دو قوت مطابق حکمت ربانی وملایم

مصلحت در بقاء نوع انسانی خواهد بود چراکه اکر نه قوت شهوی جاذب منافع وکامکاری کردد واکر نه همیشه طالب تهیه اسباب ملایمت وبختیاری شود تحصیل وجوه معاش وتکمیل جهت انتعاش در معرض تعطیل افتد واکر نه آلت قوت غضبی دافع منافرات ورافع مخاصمات ومشاجرات کردد کارخانه قوام ابدان وعمران عالم حیوان از حوادث وطوارق زمان روی بانفصال وانحلال نهد
نیست بی تیغ ملک را رونق
ملکت حق ز تیغ شد مطلق
لاجرم سعادتمند دین ودنیا وبختیار در نشاه اولی واخری کسی را کویند که جهت استجابت دعاء «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة» انتظام امور دنیوی را بر حسب اقتضاء ظاهر شریعت نبوی مقرر دارد واتمام مصالح اخروی را باقامت شیوه طاعات وعبادات صوری ومعنوی میسر ومعتبر انکارد واین جامعیت خیرات در نشاه اولی وعقبی وتوفیق نمودن میان دولت دین ودنیا هر کسی را بر وفق اقتضاء مجاری احوالست وهر شخصی را بر یک وجه مفضی بصلاح حال ومآل مصلحت کار ملوک وسلاطین مندرج در دوام توجه بمکاسب مناسب دولت ودین است مثل تفتیح بلاد وترفیه حال اجناد وبقاء آیین اهتمام در دنیا واحترام دین مبتنی بر بسط قوانین عدل وداد است ورفع تفرقه عناد از خواطر جماهیر عباد
ملک بانصاف توان یافتن
پس بستم نیست جهان یافتن

القصه چون کل همت وجل نهمت ابو المجاهدین عثمان بیک غازی در تقلد امور سروری وشاهی ومراعات نظام مهام رعیت وسپاهی مقصور بر اتباع سنت انبیا واولیا بود ومنحصر بر اجتماع سعادت دین ودنیا هرآینه بعد از چند سفر متعاقب ولشکر انکیزیهای پر متاعب سمکی مشقت کشان جهاد والم دیدهای عساکر واجناد را اجازه ورخصت داد که چند روزی دیده جهانکرد خود را در کوشه سکون ومنام ودر کنج معاشرت دلهای خود کام آرام دهند واسبان تمام شاهسواران میدان اجتهاد را از بازماندکی تردد وسیر در سبزه زار دعت واستراحت ومرغزار آسودکی وراحت مقام بخشند وبترتیب مصالح منزلی ومدنی وبالتیام اهل بیت ومواصلت با اقوام شریف ودنی چند روزی اقدام نمایند چون برین شیوه مدتی کذشت وباز نفوس مجاهدان مایل بتجدید آیین غزا وجهاد کشت تمامی سپهسالاران دین وشاهسواران معرکه مهر وکین باتفاق نزد عثمان بیک عرض کردند که چند کاه شد که از کار جهاد فارغ کردیده ایم وتعطیل در شیوه جهانداری ورزیده سزاوار احوال چنین مینماید که در خدمت اسلام مجدد اقدامی نماییم ودر بسط ملک ومال اهتمامی کنیم

ترا افسر و تیغ و فر ماند می ۞ و امست اکو سر بالین نهی ۞ انجنین رغبت مجاهدان بغزا عثمان بیک را بغایت مقبول نمود
و در طور کشورکشایی مناسب و معقول افتاد بعد از مداوره کلمات مصلحت اندیشانه و تصمیم عزایم خسروانه جنان مقرر داشتند
که اولا باحضار کوسه میخال تکور و حاکم خرمن قیا فرستند و جون حقوق خدمت قدیمی و سابقه اخلاص صمیمی او ثابت بود
و در توجه غزا با او مشاورت فرمایند او را درین نوبت تکلیف بقبول کلمه توحید و ایمان نمایند و رقبه او را از عقد ذمت با
باطلاق اسلام برکشایند و اگر عناد و اصرار بر کفر قدیم نماید مملکت و حصار را از وی انتزاع کنند و همچنین سایر حکام و صنادید
کفار جوار را بر مسلمانی القاع نمایند جون مشار الیه هرگز از جاده اخلاص و خدمتکاری روی بر نتافته بود و هیچ گاه از اعانت
دین و اهانت کفار لعین از مرافقت غازیان انعطاف نیافته بود و بدوام ملازمت و استمرار مسالمت خود را از زمره مولفه
قلوب معدود داشته و در نهان و آشکار سر کوچ جانب اسلام را با اهل کفر نگذاشته درین نوبت که او را عثمان بیک بحضور آورد
و او نیز باصناف تبرکات و هدایا ماره پادشاهانه تجدید آیین متابعت کرد در مجلس اول خود بی سبق تکلیف استدعا عرض
کلمه شهادت نمود و انجه عثمان بیک را در باره مشار الیه مختم خاطر هدایت شعار شده بود استقبال آن سعادت فرمود
و علی الفور بقبول ملت اسلام مسارعت کرد و دست متابعت بقبول مبایعت پیش آورد و بهدایت توفیق و القاء ربانی
و باخلاص نهانی خود در اقبال از استسلام مصدوقه وَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ ساخت و الحق در میان
حکام اهل ذمت میخال مذکور بعلو همت خود بشرف ایمان رسید و پیشوای مطیعان شده دیگران از ایشان در سلک هدایت زنارکشایی و هم
کشید و بسیاری از کفار غلیظ و مشرکان عنید را از عصبیت جاهلیت رهانید و باکشت شهادت خود بت شکنی آن گرفتاران
قید تقلید نموده همگی را مهتدی بصلاح گردانید ۞ بیت ۞ فَاِنَّ فَتَی الْفِتْیَانِ مَنْ رَاحَ اَوْ غَدَا ۞ لِضَرِّ عَدُوٍّ اَوْ لِجَبْرِ صَدِیقٍ
بعد از ظهور کمال ایمان و اعتبار داشت میخال عثمان بیک او را پیشرو لشکر جهاد و بدرقه مبارزان میدان اجتهاد کرد
و او بالصلحت و رهنمونی مشار الیه لشکر اسلام روی بفتح قلعه لبلوجی آورد جون رایات منصوره بنزدیکی انجا رسید
تکور و حاکم انجا پیش از امتداد کشاکش جنگ و جدال مخلصانه باستقبال رایات اقبال آمد و در طریقه اطاعت و فرمانبرداری
متابعت سنت محمود میخال کرد و تمام مملکت و مال و مواضع صحاری و جبال را تسلیم اهل اسلام نمود و عثمان بیک او را

بنوازش

بنوازش بی نهایت و الطاف بی غایت مخصوص فرمود ۞ بیت ۞ شکر خدا که از مدد بخت کارساز ۞ بر حسب آرزوست همه کار و بار شاه
و از انجا جون متوجه تسخیر قلعه و ولایت لفکه شدند تمام مردم انجا نیز از حاکم و محکوم و کافه سپاهی و رعیت آن مرز و بوم بهدیه پذیرایی
و استقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و تحصن بحصن اسلام و التجا بحصار استوار ایمان را بر قلاع و اسوار بی اعتبار خود
ترجیح کردند و همچنین تکور ریجه دانست که سپاه اسلام پناه بمملکت او روی آورد و آمدن عثمان بیک را بنفس خود معلوم و محقق
کرد فی الحال بسنت سایر اشباه و امثال بامتثال اوامر و نواهی لشکر مسلمانی و انسلاک در سلک خدام دولت عثمانی مبادرت نمود
و ابواب و مداخل قلعه و حصار ملک خود را بر روی مجاهدان گشود و سطوت سپاه غازیان و سطوع نور ایمان بنوعی بر دل و دیده آن کفار
تیره روزگار پرتو انداخت که عرصه ملک ایشان را از ظلمت مخالفت و عناد بکلی پرداخت و حالت قوت تمام در دولت اسلام بهم
رسید که قضیه مرضیه وَرَاَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّٰهِ اَفْوَاجًا بعد از مدت مدید تجدید انجامید ۞ شعر ۞
آن تیغ زنان پاک عنصر ۞ بر تیغ کشیده یا رب انصر ۞ دران اثنا که این فتوحات متعاقب روی نمود و جندین کس از تکوران
آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افزود صمصمه جاوش که صاحب وقوف آن اطراف و جوانب بود تفویض ایالت آن ولایات را از عثمان بیک
استدعا نمود که مبادا باز آن جماعت مولفه قلوب رجوع بملت معهود خود نمایند و بواسطه حوادث ایام دیگر عودی بکیش کافری کنند
عثمان بیک فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کشور اصلی خود محروم نتوان نمود بلکه ایشان را نیز حظی وافی از مساکن و مواطن خود
بود فاما جون سخن صمصمه جاوش مطابق حزم و احتیاط ملکی می نمود قلعه از توابع لفکه در محلی که ملتقای آب نیکی شهر و آب صقریه است
بصمصمه جاوش ارزانی داشت و او را بر آن ولایت و حوالی با جمعی غازیان مسلط گماشت و صمصمه جاوش دران محل بنیاد آبادانی
کرد و محلی را بعمارت و زراعت در آورد که اکنون بجاوش کویی معروفست و هر یک از تکوران قدیم را نیز بملاطفات و انعامات بنواخت
و بقدر مصلحت بر بعضی مواضع و قری حاکم ساخت و از انجا عنان عزیمت جون بجانب آق حصار منعطف داشت تکور انجا از غایت
ضلالت و گمراهی بخت سنجی مخالفت و مجادله در مقابله برافراشت هر آینه شیر دلان مجاهد و جباران غزا با بخت مساعد این عناد
و مخالفت او را غنیمت شمردند و رقم غنایم بی شمار از جنگ و کارزار او بر دل خود نقش کردند که نمود تهنیت بکدیگر بفتح و ظفر
جون آن کافر معاند بنیاد مکاوحه و جدال نمود و بخصومت و مقابله استقبال کرد بی توقف سپاه اسلام پناه بمقتضای فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ

سپاه توجه بدید از عدو تو طغیان ۞ صح

در صدمهٔ اول آنگروه اعداء دین را مقهور ساختند و لوآء معاداة و منافاة ایشانرا بر خاک راه انداختند بالضروره خیل و سپاه
کفره چون شام بختشان از ظهور صبح اسلام روی بر تافت و از غایت اضطرار و اضطراب تکور مقهور مجال تحصن و التجا بحصار و قلعه
خود نیافت و مجاهدان شیرکیر در عقب آن لشکر کسیر رسیدند و اهل و عیالشانرا برده و اسیر نمودند و قلعه و مملکت آن کافر بی تدبیر را تسخیر
کردند و تمامی لشکریان از غنایم و اموال و غلام و کنیز صاحب جمال حظ اوفی ازین سفر آوردند و تکور آق حصار در عین اضطرار خود را بحصار
قره جش که در کنار آب صقریه بود رسانید و بهزار حیله خود را از سیلاب سیوف مجاهدان رهانید لشکر اسلام بعد از آن فتح چون متوجه ولایت
و قلعه کیوه شدند تکور آنجا قلعه را خالی انداخت و جهت خود و توابع در وادی که معروفست به قوری دره مامن ساخت اگرچه آن تنگنای
وادی محلی مستحکم بود و طریق در آمد و مداخل هم در درکات آن دره مُنثلم لیکن چندان هراس و هول شمشیر و رماح مجاهدان در دل و جان
مشرکان کارگر آمده بود که تحصن بآنچنان محلهای سخت و دشوار هم مثل رای ایشان سست و همچو فکرشان ناهموار می نمود و چون
آن جماعت کفار خان و مان اصلی خود را خراب و عاطل گذاشته بودند و بدست خود در امداد مجاهدان نشیمن اصلی خود را مصداق آیهٔ
یُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ داشته قلعه را اسلامیان در حیطهٔ ضبط در آوردند و بعزم صعود فتح بر آن پناه کوه
و تخلیهٔ آن وادی از غم و اندوه انبوه کفار روی کردند و بر رهنمونی دولت از راهی که هرگز مشهود آن کوردلان نبوده و بشر و دیو
و راهرو کانرا از آن طریق مدخل نمودن محال مینمود یکبار بر سر آن برگشته روزگاران وقت سحر مانند صبح بر افق ظلمت طالع شدند
و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را یکبار مالک گشته تکور مقهور و توابع مغرور او را بتیغ دشمن گذار دافع و رافع گشتند
غزاة و مجاهدانرا یکبار فوج هم ملک و هم مال میسر شد و دشمنی چنان در محلی از آن بوار تفاع با جمیع اتباع باخاک راه برابر گشت
شادکامی زیاده بر قدر مترقب حاصل شد و ظفر وفیر و زمندی بیرون از اندازهٔ تخمین و گمان متواصل افتاد نظم
يُسَاعِدُهُ الْأَقْدَارُ فِيمَا يُرِيدُهُ   وَيَسْعَدُهُ الْأَفْلَاكُ كَيْفَ يَدُورُ
وَمَا كَانَ لِلْجَوْزَاءِ لَوْلَا جَوَازُهُ   مَجَازٌ وَلِلشِّعْرَى الْعَبُورِ عُبُورُ
اما در توابع کیوه یک قلعه بغایت استوار بود و معروف و مشهور بتکور بکار آنرا درین دفعه مجال تسخیر نبود و عثمان بیک جهت قضایا
کلیه توجه بسایر جوانب فرمود اما جهت محاصره و تسخیر آن قلعه قرا علی ولد ایغود آلپ را با بعضی غازیان همانجا گذاشت و عثمان بیک
جهت مصالح کلیه ملک عنان عزم بصوب نیلی شهر مصروف داشت باندک مدتی و بخروی فرصتی قرا علی قلعه مذکوره را فتح نمود

وغنایم

وغنایم و اسباب درون قلعه و مواضع و توابع آنرا که بیرون از احاطه بود ضبط فرمود تفاصیل احوال و نفایس اموال را
بخدمت عثمان بیک فرستاد و مسامع علیه را بنوید این کامیابی بشارت داد عثمان بیک ازین خدمت مقبول قرا علی بغایت
شادمان و خشنود شد و تکور بکار را با لواحق باقطاع قرا علی مقرر داشت و سایر ولایت کیوه را بسایر غازیان بقدر
سعی و اجتهاد باز گذاشت و در زمان سلطان قدسی نجاد غازی مراد الی الآن تکور بکار و لواحق آن بطریقهٔ مملکت و اقطاع
تملیکی به تیمور تاش ولد قرا علی و اولاد او نسلا بعد نسل تخصص یافته و دران ولایت کیوه بعضی قلاع و حصون دیگر بود
و تمامی را قرا علی فتح و تسخیر نمود یکی قلعه اوکده و سقجه حصار و یک قلعه دیگر که الکنون بقراکور حصار مشهورست هم از جمله
قلعهاست که دران ولا مفتوح شده و چون دران ولا عثمان بیک آن قلعه بغلام خاص خود قراکور نام داده آن قلعه باسم
او شهرت نمود و آن غلام خاصهٔ عثمانی دران محل براه خدا پولی بنا کرده که باسم او تا الکنون معروفست و بنیان آن
قلعه که آن خراب شده اما پول مذکور در انجانب باقی و موقوفست و این فتوح متوالی و تاییدات متعالی در شهور سنه
ثلاث و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد نظم
فَلَاحَ النَّصْرُ مِثْلُ الْبَرْقِ لَمْعًا   وَجَادَ الْفَتْحُ مِثْلُ الْبَحْرِ دُرًّا
داستان بجم در بیان حوادث و واقعاتی که فیما بین سنه ثلاث عشر و سبعمایه تا خمس عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و عثمان بیک
غازی جهت فتح شهر بروسا بنیاد مقدمات و تدابیر صایبه نهاده و گفتار در کیفیت بناء دو قلعه استوار بر دو جانب بر ساحت
دوام مزاحمت کفار حصار و ذکر وقوع محاربهٔ ظفر او رخان بیک بوجود آق تا ماردران روزگار هرچند علت غایی
در صنعت آلت تیغ و سنان و حکمت و مصلحت در حدت و شدت صفاح و رماح مجاهدان همین دفع منافات طبع آست
بمساعدت بازوی شجاعت و حماست و رفع مکروهات دین و دولت است بصولت صاحب مسند ریاست و سیاست
فاما آبداری زبان تیغ آتش بار مکتسب از لعاب الحباب تیغ زبان و متخذ از زلال کلام حکمت التیام ملوک و حکام است
و جلای سیوف متجدد صفوف بصفاء رای روشن دلاوران صف آرای در معارک التحام و انتقام است چراکه جلب
هرگونه منفعت اگرچه بدست شیردلان دلیر بمخالب نیزه و شمشیر تمشیت پذیرست و جذب مشتهای طبیعت بسرپنجهٔ مبارزان
صایب تدبیر از مکند بازوی مردانگی ایشان همیشه مصور ضمیرست لیکن هرگز تحریک جوارح و ارکان بی کار فرمایی نفس مدبر

صف
تقدم رای متین و شمشیر خشم و کین

در ابدان منتج آمال و منتج فواید اعمال نتواند بود بیت   در مصالح مدبر جان اوست   در ممالک وزیر یزدان اوست
هرآینه مقارنت تدبیر با شمشیر بمنزلهٔ ازدواج ازواج است در تحصیل نتاج و مساعدت اصابت رای با تیغ جهانگشای
بمثابهٔ اقتران مقدمات برهان است در حصول نتاج و مخفی نیست که تقدم رای و تدبیر که از ملکات نفسانی است بر تیغ و
که از آلات جسمانیست بر نسبت تاثیرات نفس است بر آثار و لواحق اجسام و ابدان و مماثل تسلط و استیلاء روح است
در ملک بدن لوفور قهرمان بیت   برآیی لشکری را بشکنی پشت   بشمشیری یکی تا صد توان کشت   ز صد شمشیر یک رای قوی به
ز صد قالب کلاه خسروی به   بنابرین مقدمات هر صاحب مسند ریاست و هر والی مملکت حمایت و حامی کشور حراست را
سزاوار است که جذب فواید منافع و رفع مضار و مدافع اولا باقامت تدابیر با استقامت موکول گردانند و تا آنکه بحرکات
فکری و ترتیب مقدمات نظری مقصود بدست آید مطلقا بتحریک ارکان و جوارح و تشریک آلات جارح دست و پای
نجنبانند و مادام که بجنبش تیغ زبان در نیام دهان ظفر بر ملک مطلوب توان نمود زبان تیغ را از غلاف عناد و خلاف
متکلم به پیغام آلام نگردانند   چو کارت برآید بنرمی و هوش   بتندی و خشم و درشتی مکوش   لاجرم فرومندترین ملوک
و سلاطین پادشاهی صاحب رای متین و خسروی صایب تدبیر در هنگام مهر و کین باشد که کارفرمای اسباب مردانگی او
بر طبق فضیلت خردمندی و فرزانگی نماید و چهره رخشان جهانگشایی و کام روایی او بر اسلوب جامعیت تدبیر و
شمشیر خجستگی و فرخندگی یابد چنانچه القصه آن سرور سپاه مغازی عثمان بیک غازی را این هر دو عطیهٔ آلهی
در اکتساب اسباب پادشاهی بکمال رسیده بود و همیشه بترتب مناسب در جمیع مطالب اولا اعمال رای و تدبیر را
بر اعمال تیغ و شمشیر تقدیم مینمود و بعد از قطع امید از تدابیر نافع رخسار ظفر را بلوامع سیف قاطع از تتق استتار
میگشود و ازین قبیل ترتیب مقدمات در فتح کشور بهشت آسای بروسا بود که از روزگار مقهور بروسا را در عرصهٔ
جنگ گاه گریزانیده بود و او را همیشه محصور حصار گردانیده با همگی دوستان و همدینان خود از ضرب تیغ مبارزان
چون مار سر زده بودند و همگی آن کافران خوک فطرت بر مثال خرس تیر خورده همیشه در صدد اضرار اهل اسلام و در بند
آزار ایشان بودند و لایزال در اثاره نیران فتنه مثل آتش خار و خس خشک همواره پر زبانه و شراره بودند لاجرم صلاح وقت چنان

اقتضا نمود

اقتضا نمود که در دو طرف حصار و شهر بند بروسا دو قلعه مستحکم بنا نموده شود که همیشه جمعی از لشکریان مجاهد پیشه در آن قلعها
قرار گیرند و از مزاحمت دشمنان غالب متحصن و استوار باشند و بتدریج روز و روزگار کفار و اهل حصار را پیش چشم خونبار
و در برابر رخسار آن اهل خسار چون شبهای غم اهل ادبار سیه و تار سازند و شب همه شب با همراهان موافق از طوارق لیل
غاسق بر تخت خواب آلود اهل آن دیار شبیخون آرند و چشم ایشان را بخواب راحت و جسم ایشان را بر بستر استراحت نگذارند
و قطع آمد شد مردم جهت ذخایر و ضرورات معاش رسد و منع در آمد اسباب زندگانی و اشتغال ایشان کنند تا بمرور
از هر جهت ضعف ایشان متضاعف گردد و اسلامیان بغنایم بلاد و اسیران کفار و اهل عناد یوما فیوما فوق و فرصت
متالف شود   هرچند امید من ز تدبیر برونست ٢ و بنابرین تدبیر صایب و بر رای اختیار وضع مناسب دو قلعه از دو جانب
٢ لیک از کرم خدای نومید نیم
بروسا در جوار شهر یکی از جانب قابلوجه و یکی بر طرف کوه ساختند و اعلام اسلام را بر بروج فلک سای آن دو قلعه بر افراختند
و آق تیمور برادرزادهٔ عثمان بیک که مردی مسلمان فطرت و نیکو نهاد بود و در شجاعت و مردانگی از اقران معاصر زیاده و عم خود
در سلک اولاد امجاد در یک حصار با جمعی دلاوران یگانه اسکان و تمکین نمودند و در یک حصار دیگر غلام خاص عثمانی
بلبانجق نام که بمردانگی و شیرمردی از نیکو بندگی راه فرزندی یافته بود با گروه دیگر تعیین فرمود و از این هر دو جانب
همه کار را بر اهل حصار در اطراف لیل و نهار بسیار تنگ آوردند و بنوعی بر کفار مخذول هجوم میکردند که هیچ کس از
رعیت در صحرا بعمارت و زراعت قیام نمیتوانست نمود و هیچ احدی از مردم سپاهی هیچ گاهی بی جمع کثیری همراه
جهت حاجات خود مطلقا متردد نمی یارست بود و حال زندگانی مردم چون حالت سکرات مرض الموت و وقت احتضار
باضطراب و اضطرار افتاده بود و جهات معیشت ایشان چون عیش و زندگی مهجوران اوطان و دیار منغص و منقص
و جلا خوارجی نمود و بدین حال مدت پانزده سال امتداد کشید تا آنکه در تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمایه موعد فتح
و بشارت النصرت غیبی رسید و ابتدا عمارت آن دو قلعه در سنه اربع عشر و سبعمایه بنیاد شد و در خمس و عشرین
کشاد یافت و درین اوقات اکثر عثمان بیک بمصالح ملکی و دینی در دیگر اطراف قیام مینمود و کار آن قلعه کافری را
با اهل آن دو حصار اسلامی باز گذاشته بود و کفار را نه قوت دفع و رفع آن دو آفت دایمی بود و نه قدرت آنکه

در رو در گاه حصار خود را بی محابا توانند گشود و از جملهٔ حوادث که درین اثنای روی نمود دیگر قضیهٔ غدر و بدخواهی همسایهای
اورخان خان بیک بود که در شهور سنه خمس عشر و سبعمایه که اورخان بیک فارغانه لشکریانرا دستور داده بود که در مساکن
واماکن خود استراحتی نمایند و خود در اسکی شهر از اهل از مکر دشمنان همسایه و مکر مبارزت و نبرد آزمایی از میان کشاده
و از اندیشهٔ جنگ و جدال یکباره پشت بر بستر راحت نهاده ناگاه از منهیان اخبار و از بعضی رعایا و متوطنان قره حصار خبر
رسید که جوداراغلی از قوم تتار که دران روزگار گروهی بسیار از ایشان در ممالک روم می بودند و همیشه بقوت و کثرت اعوان
وانصار تعرض برعایا و متوطنان سرحد یار مینمودند اتفاقا دران وقت مدتی مترصد تاراج شهر و بازار قره حصار بوده
و فراغت و ذهول اورخان بیک و لشکریانرا شنوده و بیکبار با جمعی ترکان خونخوار تاتار در روز جمعیت شهر و بازار قره حصار
بآنجا آمده و تمامی اهل معاملات شهری و غریب و اموال بعید و قریب را تاراج و تالان کرده و علی الفور آن همه مال مردم را
برداشته و روی بمقام خود آورده و باعث دیگر آنکه علیشیر بیک حاکم گرمیان همیشه در اندیشه بغض و حسد دولت عثمانی میبود واقوام
ولایزال ارباب فتنه و فساد را از اهل کفر و اسلام بعداوت و خصومت عثمان بیک غازی و توابع رهنمایی مینمود و بآنچه
مقدور او می شد در بداندیشی آن دولت روزافزون میکوشید و رقم خذلان و زوال نعمت حکومت و مملکت خود را
بروفق حدیث من آذی جاره ورثه الله داره بر صحیفهٔ اعمال خود میکشید دران ولا جوداراغلی تتار را با اقدام این شغل
ظالمانه تحریک منافقانه کرده و بطمع مال و اسباب عجزه و زیردستان او را بر سر قره حصار آورده چون اورخان بیک دفعه
این خبر را شنود در ساعت با بعضی از عساکر و جنود که حاضر بود و باتفاق الغود آلب و صلتوق که احضار ایشان از همسایگی
آسان مینمود از عقب لشکر جوداراغلی تاتار ایلغار و مسارعت فرمود در محلی که معروف باویناس حصاری اورخان بیک است
در میان کوه و بیشه از عقب رسید و از طرفین امر بمقاتله و محاربهٔ عظیم کشید چون اورخان بیک بدلاوری و صف شکنی در مصاف
ناسخ اوصاف و داستان رستم دستان بود و سرکارنامه مردانگی او عنوان منشور دلاوران جهان مینمود هر چند بالشکر
از عقب آن ظالمان رسیده بود اما خاطر خطیرش بالغلبهٔ جانب حق و زهوق مبطل بروفق قل جاء الحق و زهق الباطل اطمینان
تمام حاصل بود و علی الفور آن جماعت مجتمع بر ظلم و اوزار و آن قوم تتار ستمکار را مقهور ساخت و پیشوای آن ظالمانرا

که جوداراغلی

که جوداراغلی بود بضرب شمشیر مردانگی برخاک راه انداخت و هرچه از اسباب و اموال اهل اسلام و کفار و از محترفه و اهل
صنعت دکان و بازار تاراج و یغما کرده بودند استرداد نمود و چندین اسب و سلاح و بسیاری از سیوف و رماح بران اموال
در غنیمت افزود و جوداراغلی را در سلک گناهکاران غدار و در سلسلهٔ طاغیان و باغیان بی حجت و اعذار در کشید و
کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد ملاطفت شعار عثمان بیک غازی معروض گردانید چون مدت دو سال مسکنت که
عثمان بیک آن ولایت گذار نکرده بود و سایهٔ مرحمت و الطاف بر سر اهل آن دیار نگسترده جهت دلداری متوطنان آن جوانب
بیک خود بقره حصار تشریف آورد و فرزند جوانبخت کامیاب را بران فتح آفرین و استحسان کرد چون جوداراغلی نزد اورخان
گرفتار بود و از کردهٔ خود بغایت نادم و شرمسار او را بحضور خود طلب فرمود و بمواجهه او را بر اقدام آن حرکت شنیع
توبیخ نمود فاما اورخان بیک خطاب کرد که هر چند این ترکان گناهی کرده اند که نزد همگنان قبیح است و جوداراغلی با ارتکاب
م آن مستحق سیاست و تقبیح فاما مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی آنست که بروفق سنت قولی و فعلی حضرت نبی علیه الصلوة والسلام
که اذا اقدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة درین قضیه بظهور رسانی و جوداراغلی را بلطف و مهربانی خجل و شرمنده
ترک گردانی **نظم**
سر عفو حق از ره گفتار — کرد بنیاد رسم او استغفار
چون اورخان بیک را اصل
خلقت مجبول بر جوانمردی و اصطناع بود و مع ذلک امر و اشارت والد بزرگوارش پیش او واجب الاتباع بر حسب امر
پدری همیشه با گناهکاران اهل اسلام شیوهٔ فاعف عنهم وقل سلام را التزام نمود و جوداراغلی را بعهود و ایمان مهلت
و امان داد و باعزاز و اکرام تمام بولایت و مقام خود باز فرستاد و این مکرمت خلق و کظم غیظ را یک نتیجه عظیم و فایده جسیم
آن شد که از شرمندگی ایقاع و افساد که دران قضیه کرده بود در مقام استعذار در آمده از مخالفت و شرانگیزی استعفا نمود
و بعد از ان صورت تا زنده بود سر کژ انگیز عداوت از خود و دیگری با دولت عثمانی ننمود **بیت**
چو بر دشمنی با شدت دست کس — مرنجانش کو را همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پرامنت — به از خون او کشته در دامنت
داستان ششم

در بیان تعیین نمودن عثمان بیک غازی خلف صدق اورخان خان را ولایت سالاری مجاهدان باستقلال و استخلاف آن ولی العهد خود بسرداری
و پیشوایی مبارزان و ابطال و گفتار در توجه اورخان بیک به نیت غزا کفار و صرف همت بفتح ولایت قوجه ایلی و توفیق یافتن دران سفر اول بفتح

قلاع و بلاد و اغتنام بغنایم و فواید کلی بر دیدهٔ حقیقت بین اهل تحقیق و یقین از پرتو نور مبین و ملوء معنی متین و اَمْدَدْنَاكُمْ
بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ چنان تبیین و تعیین یافته که حکمت ظهور اولاد امجاد از ظهور آبا سعادت نجاد اشعار است بآنکه قوت
پشت پدر از مظاهرت نیک اختری پسر چشم داشت توان نمود و استظهار اصول برومند از تلاحق فروع و اعقاب خردمند
ترقب توان فرمود و نور دیدهٔ دولت و دین و فروغ جهان بین پدران از مشاهده جمال صورت دلکشا و ملاحظهٔ سیرت
جانفزای پسران سعادت شعار همیشه فرخندگی و فرایندگی گیرد و ذخیرهٔ ذکر جمیل از محامد اعمال و گنجینهٔ اجر جزیل از مکاسب اموال
آبا و اجداد کرام البته بدوام التیام سلاسل انسال اخیار پایندگی پذیرد بیت بخجسته بود درین عالم
ملک میراث و ملک تیغ بهم و لهذا شیران بیشهٔ دلاوری و سر بران عرصهٔ سروری لایزال باعتضاد اشبال حمیده خصال
اقدام بمقاومت اقران و امثال در ملاحم قتال نمایند و اورنگ نشینان سریر جهانداری و رایت افرازان فضای کامکاری
در اوان ظهور پیری و ناتوانی و ضعف قوای نفسانی همیشه بپشتی و اعتماد اولاد جوانبخت پسندیده فعال کشور امانی و آمال را
می‌گشایند نظم گر فزاید کسی و گر کاهد از ولد یابد آنچه او خواهد لاجرم چون مقدمات عنایات
حقیقی و ممهدات تاییدات توفیقی جهت اعلاء لوای دولت و استثبات ارکان سعادت دودمانی در بدو ظهور معانی
ربانی سبقت یافته باشد و لمعات ارادت و مشیت بر صحیفهٔ هستی بنقای غیبی از اعیان این جهانی تافته بر سبیل جریان
عادت الالهی آن سلسلهٔ اقبال امداد اولاد و تاییدات اعقاب نیکو نهاد صورت امتداد باسعاد یابد و شاخسار آمال
از پرورش فروع و نتایج سعادت نجاد در فروغ و نضارت ازدیاد بپذیرد و اگر بنا بر ورزش پرورش روزگار نخل بارآور
دولتی بمنتهای اعمار طبیعی رسد و در سر البستان حیات بر تلو آن اصل اصیل تازه نهالی و یا در سایه آن درخت
بلند سر و بنی باعتدالی بنیاد نشو و نما ربیعی کند سرگرم سر سبزی باغ اقبال از هبوب عواصف آجال و انقلاع درختان
کهن سال اقبال قصوری نپذیرد لاجرم پدران هوشمند در تربیت فرزندان ارجمند در حین بقاء حیات و زندگانی
ملاحظه فرخندگی چهرهٔ امانی و بقای سعادت جاودانی در عواقب امور و انجام کارهای این جهانی نمایند و باین شیوه در
ابقاء ذکر و امتداد مدت عمر و دولت خود درین دار فانی افزایند کسی بر گرفت از جهان کام دل که فرزند او باشد آرام دل

چنانچه

چنانچه القصه آن سرور سر خیلان مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی تربیت نشاء قابلیت و تقویت شجرهٔ سعادت
فرزند ارجمندش اورخان بیک غازی را وجههٔ همت خود داشته بود و نظر عطوفت پدری را بر تکمیل نشآت استعدادات و سعادت
او بر گماشته بود و آن خلف صدق نیز از غایت استقامت ذات و پاکیزه گوهری در اطاعت اوامر و نواهی پدری دقیقه از دقایق
فرو گذاشت نمی‌داشت و همیشه قصارای نیت را بر وقایت فضیلت رضاء الرب فی رضاء الوالد میگماشت و الحق در معارک دلیران
و در مضمار شیر دلان بر مثال شبل غضنفری احیاء ماثر پدری میکرد و در صید افگنی با وجود حداثت سن بر همه پیران جهاندیده
کار مردانگی می‌افزود و در تدبیر و شمشیر قصب السبق را در میدان جوانمردی می‌ربود بیت اگر سوی گردون کند گاه خشم
کانش بدنبال ابرو نگاه و چون در صورت معارضه جو دار اعلی تا تار و اظهار مردانگی و پیشه شکنی خود در آن کارزار نود در ادر نظر
والد بزرگوار بمقام اعتداد و اعتبار آورده بود و تمامی مبارزان را در آن مبارزت بر جان خود معترف و مقر کرده سر آینه چون
والد عطوفت شعارش را اعتماد تمام بر مردانگی و سپهداری او شد و بحقیقت دانست که بارث و استحقاق وارث مسند سلطنت
و جهانداری او خواهد بود بخاطر الهام پذیر عثمانی رسید که چون باز سفید مشیب از کثرت تردد این صیدگاه حشمت و جاه
پرواز نشیب کرده و قوای جسمانی آن شیر معرکه مردانگی روی بضعف و فتور آورده لاجرم چنان مناسب مینماید که آن
شاهباز نو شکار اقبال و آن شاهین نو پرو بال خود را از آشیان دولت بپرواز و جولان در آرد و در مصاید امانی
و آمال آن عقاب سپهر جولان را بصید افگنی بکارد تا باستقلال در تحدید مخالب و تجدید استحصال مطالب شیر گیر گردد و همیشه
کبک خوش خرام مراد را ببسط جناح بسمت چنگ آورد بیت تر از مانه بصد گونه وعدها داده کنون دمیست که آن وعدها کند
بنابرین مقدمات روزی در غایت فرخندگی و فیروزی و در هنگامی مهیا جهت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شهسواران
مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی خلف خلافت انتساب خود اورخان بیک را بحضور آورد و بهر گونه کلمات مناسب و نصایح
مشفقانه با او مخاطبت کرد که تا اکنون اگرچه در ناصیهٔ اعمال و غرهٔ غرای سلطنت و اقبال تو نشانهٔ مردانگی مشهود و امارات
فرزانگی مرصود شده بود فاما احتمال دارد که این جهان افروزی دولت و نمایش این لمعات شجاعت و صولت از پرتو انوار
مهر و محبت پدری باشد و اظهار این آثار جرات و دلاوری باستظهار تمکن والد مویدش بر جاه و سروری شود اما گوهر اصلی

زسهم خدنگش برو ز سفید درآید بچشم خور آب سیاه

انجاز

سرفرزند ارجمند و فطرت ملکات جبلی پسران مقبل دولتمند گاهی از محک آزمون خالص بیرون آید و در نظر بصیرت صیرفیان روزگار
باستحسان مقرون نماید که جهت جلوهٔ سرافرازی در معارک و مغازی با استقلال خود بمیان میدان مردان آید و خورشید مثال
بدست و پنجهٔ خود مقالید صبح دولت و اقبال را بگشاید بیت
جایی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارت سود
جون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی نسب نگه دار — با خلق خدا ادب نگه دار
آن کار طلب تو در ایالت — کز کرده نباشدت خجالت
هر جا که فسانهٔ سگالی — از یاد خدا مباش خالی
اکنون چون ضعف قوای بشری و پیری پدری و جوانی پسری مقتضی آنست که بعد الیوم تحمل تکالیف جهانداری و فرمان روایی و
تکفل مناظم سپهداری و کشورکشایی را آماده و مهیا باشی و چون فریضهٔ جهاد بر حسب عهود متقدم بر اصول و اعقاب این
خاندان لازم و متحتم است اکنون در تقدیم آن سنت قویم و در التزام آن شیمهٔ قدیم میان سپاه مجاهدان همواره معاضد و پشتوان
باشی تا چندانکه هنوز بقیهٔ از ایام حیات و عطیهٔ عمر برجاست و دیدهٔ مراقبت پدری از کوسر قابلیت پسری خواهان شهود این گونه
اقتدا و اقتفاست در میدان مبارزان دین ترا مقتدا ببینم و در طریق جهانگشایی ترا مرفوع اللوا یابم اورخان بیک بعد از عرض دعا
واستمداد همت برغبت خاطر و خلوص نیت در مقام قبول این نیابت درآمد و اشارهٔ و داعیهٔ والد بزرگوار را اجابت کرد عثمان بیک
نیز دست دعا بر آورد و آن فرزند سعادتمند را بسر خورداری دین و دنیا دعا آخر کرد و اولا اورا بفتح و تسخیر ولایت قوجه ایلی و اق یازی
تعیین فرمود و سپهسالاران لشکر جهاد را همگی بمرافقت و مرافقت او مقرر نمود از جمله سپهسالاران آقچه قوجه و قونور آلپ و غازی عبدالرحمن
و کوسه میخال را بمنزلهٔ ارکان اربعه در دولت او نصب کرد و تمامی سرخیلان سپاه را در لوازم جهاد بمتابعت و فرمانبرداری اورخانی امر فرمود
و چون رجوع اینچنین خدمتی بزرگ و استخلاف او درین کار سترگ امارت استقلال اورخانی شد در امارت مومنان و علامت تفویض ولایت
عهد او بود درین حکومت اهل ایمان همگی امرا و لشکریان مجاهدت شعار و جملگی جوانان مبارز در عرصهٔ پیکار حکم سپهسالاری اورخانی را
بدل و جان قبول و اذعان نمودند و عثمان بیک را بدین استخلاف و استنابهٔ خلف کریم الاوصاف خود خشنود نمود و اورخان بیک در حین توجه
بان غزای مامور و در حال تجهیز آن لشکر منصور همگی سرخیلان سپاه را با نعامات موفور رعایتها در نهایت مقدور فرمود و جوانان کوسیره را
در میدان هر دلیکی بخیول و اسلحه بر حسب مساوی خرسند و مسرور نمود و از خدمت والد ملاطفت شعار استدعای دعا و همت کرد و روی

اقبال بصوب

اقبال بصوب مقصود آورد و چون اورخان بیک در طریق رزم آزمایی و بقوت بازوی توانایی چون شمشیر مسلول یکتای بی‌همتا
بود و رای منیرش در اصابت تدبیر از آینهٔ خورشید تیغ افشان اصفی و اجلی مینمود در بدایت این سفر جهاد بخاطرش رسید که
از پند پدران خردمند و از نصیحت حکیمان هوشمند که اذا لم تغلب فاخلب ولکن بحیلتک او تق منه بشدتک و تحذر کل الفرح من نجدتک
چنان معلوم میشود که هر مبارز پیشهٔ صایب صاحب اندیشه را اولا متوسل بحیلهٔ متین باید شد بعد از ان کار فرمایی تیغ
کین نمود و چندانکه کافران تیره دل را برای روشن خاطران توان در ظلمت آباد عدم و فنا انداختن چرا باید تیغ روشن ضمیر را
از منام نیام بیدار ساختن و حیف نماید صفایح صفاح سفاح را با لایش خون نحس دشمنان آلودن و باصابع دست و بازوی
دلاوران دماء نحس کافران آلودن ع ولست مقارعا جیشا ولکن — برای ینتضی ذو و الفراغ لاجرم چون بعضی
قلاع مستحکم کفار در سنگ راه بود و موجب تشویش خاطر سپاه بیشتر تسخیر قلاعی که بر سمت طریق واقعست بتقدیم باید نمود
از انجمله قلعهٔ قراجه حصار سر راه بود باتفاق پیران و سپهسالاران چنان مقرر داشت که چون متوجه فتح آنجا میشوند مردم لشکر را
سه گروه سازند یک گروه با خود همراه کرده متوجه حصار قلعه شوند و یک گروه را در کنج کوهی در کمینگاه پنهانی گذارند و یک جماعت را
از حصار گذرانیده باز دارند و چند روزی بطریق محاصره هر روزه مجادله و مقابله با این یک گروه میکردند تا آنکه روزی بعد از جنگ
و جدال یکبار عاجزانه در صف قتال پشت دادند و بروجه عجز و انکسار روی بادبار نهادند و از قلعه دور تر در محلی ایستادند کفار درون
قلعه از سرور و بهجت و استبشار قدم جرأت به بیرون حصار نهادند و بنا بر آنکه در لشکر اسلام ظاهرا ضعف میدیدند همیشه مردم
غازیان را دنباله میکردند و گریزان بنزدیکی معسکر ایشان می آوردند چندانکه روزی بدستور پیشین کفار ملاعین از حصن حصین
خود جدا شدند و بگمان کسر لشکر مجاهدان تاخت برین جماعت آوردند و سودای ظفر در دماغ بی مغز خود متوطن ساختند و کتخدای خانه
حاکم قلعه با همگی اتباع به بیرون تاختند یکبار لشکر غازیان که سرداران ایشان قراجه حصار غازی بود از کمینگاه چون شیران بیشه ناگاه
بیرون جستند و راه عود و رجوع قلعه را بر کافران فرو بستند و حیلهٔ بر وفق مضمون همایون وحیل بینهم وبین ما یشتهون بظهور آوردند
و تمام آن جماعت کفار را با تکور و حاکم قلعه بچنگال آجال انداختند و فی الفور قلعه و مملکتش را مفتوح و مسخر ساختند و اموال جگونه
و اسیران غلمان و جواری حواری مانند بدست آوردند نظم
بلطف و عنف شد خصم بند و قلعه گشای — بدست و تیغ همه تاج بخش و ملکستان

اورخان بیک جهان صلاح دید مع

کشاده لشکرشان حصنهای منیع • ببسته همتشان ره بلشکر حدثان • بعد از فتح قلعه و استیفاء غنایم قلعه اورخان بقراجه حصار ارزانی
داشت و او را بمحافظت آن حدود گماشت و تا آخر عمر قراجه در ان قلعه موطن و ماوی نموده بود و لهذا آن قلعه بنام او شهرت نمود
واکنون درین ایام آن قلعه خراب و ویران است و مزار قراجه در درون آن قلعه محفوف بمغفرت و رضوان و چون مهم قراجه با توابع
مضبوط شد ازانجا متوجه تسخیر قلعه شد که بالب صوفی اکنون مشهور است و آن قلعه بصلح مفتوح گشت و آن حصار را بالغوبکوز الپ
اقطاع و تملیک فرمود و ازان محل اورخان بیک نهضت فرموده از پول کیوه عبور نمود و بجانب آق حصار روی آورد و جمیع
سپاهیان آن دو قلعه را بعهد و امان داخل عسکر مجاهدان کرد و رعایا و مزارعان هر محل را بکار عمارت و زراعت باز داشت
و بر هر محلی حاکم و ضابطی گماشت و تکوران و سرداران هر دو قلعه را با تبرکات لایقه مصحوب قراعلی ولد ایغود الپ جهت بشارت
فتوحات بخدمت والد سلطنت شعار فرستاد و از خدمت پدر استجازه و رخصت جهت توجه فتح قلعه قره تکین بقراعلی پیغام داد
از این اخبار مسرت آثار دیده انتظار عثمان بیک فروغی عظیم پذیرفت و خاطر نگرانش از جانب اقبال و نشاه جهانگشایی فرزند
خلافت مدار اطمینان و قرار گرفت و از افتتاح صباح این روز فیروز استدلال بر طلوع خورشید دولت جهان افروز او نموده
و آنچه بدیده تحدس از لوامع دولت روزافزون بر ناصیه سعادت اورخانی تفرس نموده بود تقرر و تیقن افزود • بیت
چو شد جامه بر قد فرزند راست • نباید دگر ساز فرزند خواست • و قراعلی را که مبشر فتوحات حالی و مآلی بود بانواع احسان
و خردکانی مالی ساخت و منشور تحسین و ترتیب نامه تقرر و تمکین اورخانی بر مسند خلافت و جهانبانی همراهی قراعلی فرستاد
و رخصت توجه بفتح قلعه قراتکین داد چون در آق حصار قراعلی باز بخدمت اورخان بیک رجوع نمود و سرنامه الطاف و اعطاف
عثمان بیک در حضور همگنان گشود و خبر رخصت و مرغبات غزای قلعه قراتکین رسانید و همگی غازیان را بفواضل انعام و احسان
امیدوار گردانید بر حسب اشارت پدری اورخان خان با سپاه مجاهدان متوجه قلعه قراتکین شد و حصار را محصور
عساکر نصرت شعار دین کرد و والی آنجا کم و تکور قلعه فرستاد که بعهد و امان قلعه را اگر بسپارد و وظیفه انقیاد بجای آرد
بسوگند و معاهده همان ایالت و دارایی آنجا برو مقرر و معین دارد و او را اسم چون سایر تکوران منقاد در سلک مؤلفه
قلوب و اهل عقد ذمت شمارد تکور بکفر مغرور در جواب کلام اورخانی بمنع و رد پیغام اقدام نمود و در عناد و عداوت

استبداد

استبداد افزود لاجرم لمؤلفه • تیغ طاعی کش شده گشت حدیدا زپی آنک • در همه ملک کس اندیشه عصیان نکند • و لهذا اورخان بیک جمیع غازیان را
بترتیب اسباب قلعه‌کشایی و تالیف آلات جنگ از ماسی مامور داشت و بحکم یغما و تاراج آن قلعه بلند بنیان تحریص و ترغیب جمهور
لشکریان و دلاوران مشهور فرمود و چون در روز معین بر قلعه جنگ انداخت و علم فتح مبین بر اطراف قلعه قراتکین برافراخت
مجاهدان دلیر بر مثال لشکر یعسوب و مگس انگبین بر اطراف قلعه بر آمدن آغاز کردند و هر چند بعضی شهد شهادت بکام جان
میچشیدند دیگران با آرزوی تمام بآن مقام عالی روی می آوردند و بوعده حق و کلام صدق هل تربصون بنا الا احدی
الحسنیین سعادت شهادت را باظفر بر غنیمت و تقدیم عبادت برابر می داشتند بلکه رتبت شهدا را بر گروه سعدا دیگر
مقدم می پنداشتند هرگاه چنین سپاهی مخلص و خالص الاعتقاد در راه دین و ازین مجاهدان مجد و مردانه در احیاء شرع
و اهلاک مشرکین مثلا اگر روی بقلعه افلاک نهند البته صورت واقعه ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما را در عالم ظاهر
بعیان آورند و اگر بعزم قمع قمه جبال رواسخ و بنیت رفع طود شامخ نظر همت گمارند بر حسب مقال حقیقت مآل همة الرجال
تقلع الجبال کوه را هامون و انجاد را اغوار سرنگون گردانند • خاکدانی جلوه نه بر تابد • انچه از آسمان نیارد تاب • لاجرم همان روز لشکر منصور
اسلام قلعه با آن حصانت و استحکام را در تحت احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام در آوردند و حاکم
و محکوم و امیر و مامور و صغیر و کبیر و عروس و کنیز ایشان را بسلاسل و اغلال گرفتار و اسیر کردند و تکور مغرور را مقهور
در قید و زنجیر بحضور خسرو جهانگیر آوردند و تمامی اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال او را در سلک اسار کشیدند
و هر کدام ازان مظاهر حسن را نظاره کنان بچشم تحیر دیدند و دیگر خود را بهوش نمیدیدند • بیت • فلو انهم فی عهد یوسف قطعت
قلوب رجال لا اکف نساء • و اورخان بیک یک دختر تکور را که آیتی بود در خوبی و لی سردفتر خوبان پری نژاد و نموداری بود
از پیکرهای نگارخانه چین ولی در هیکل آدمی زاد پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی بود و از رشک طره عنبرینش مشک تاتار
در نافه متواری بل از شرمندگی • بیت • در خواب امید نقش سر زاده که یکبار ازین بند • بود اندر شکل خوب و صورت زیبای او • از لطافت سر جان اندر و بیم مردم بگذرد
شد زدست از حیرت و بنهاد سر بر پای او • و بر سبیل تحفه آن باکوره حور آسا سرشت و آن نوباوه نخل باغ بهشت را بخدمت والد ملاطفت شعار فرستاد و تکور
ازان خوبان بدیع الجمال در وجه احسان بیگلی رحس پرستان داد و اما تکور کفور را فرمود که بحضور آوردند و جسم کثیفش را از روی تعظیم
بانعام عظام عضایغم

قسمت تقسیم کردند تا کلاب مسلخ غازیان نیز از ریک لحظی از غنایم فایز کردند و جیفه کثیف او که مصدوقه الدنیا جیفة وطالبها کلاب بود
سکان سکان آنجا مالک و حایز شوند و درین قلعه اسیران از جواری و غلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد اما جون اورخان بیک باز
در آنجا بنیاد عمارت و آبادانی نهاد بعضی اسیران از غازیان باز خرید و در محل خود جهت معموری آنجا باز گذاشت و سر چند خانوار را
بتعمیر و زراعت محلی مناسب گماشت و در قلعه جمعی از غازیان بمحافظت و نگهبانی و اقامت شعایر مسلمانی مقرر فرمود و بر تمامی سپاه مجاهدان
که در آنجانب جهت سکون و توقف ایشان را متعین نمود به سپهسالاری و تقدم صمصمه جاوش را نصب کرد و دران حدود جون یک قلعه بود بتکور آلب
و یکی بتراجیشی مفوض و منسوب شده بود حکم اورخان خان جنان شد که لایزال بجانب ازنیک و توابع آن بغارت و تاخت روند و اهل
آن ممالک را از بزرگ و کوجک باسیری آورند و باغات و املاک ایشانرا خراب سازند و متصل در میان ملک دل و کشور خاطر ایشان
آشوب و پریشانی اندازند تا وقت تسخیر آن ولایت هم نزدیک شود و ارادت الهی متعلق بفتح قلعه و حصار ازنیک گردد و فتوح
قلاع مذکوره بدست کشورگشای اورخانی در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه اتفاق افتاد والله رؤف بالعباد داستان هفتم در بیان کیفیت
جهاد و غزای ثانی اورخانی که در زمان پدر بزرگوارش عثمان بیک غازی توجه نمود و جلوه نمای حمیر عساکر اسلام که بنیت غزای قلاع و بقاع ساحل
آب صقوریه ترتیب فرمود و گفتار در توفیق یافتن اورخان بیک بتملک بقاع قلاع و حصاری چند که دران نهضت همایون مسخر شد
و ذکر رجوع اورخانی بدفع ضرر اولاد علی شیر گرمیانی و بعضی وقایع که دران اوقات میسر گشت نظم للمؤلفه

بشیران سعادت بکشور ایمان | رسانند مژده فتح از حریم عالم جان
بتافت لمعه اقبال جونکه روشن شد | جراغ مهر فروغی درین بلند ایوان
دماغ روح معطر شد از شمیم فتوح | شکفته شد جو گل باغ دولت عثمان
فروغ دیده عثمان غازی آن شاهی | که کرده همت پیران قرین بخت جوان
کلید فتح و گشاد ممالک اسلام | ابو الغزاة محامد خصال اورخان خان
بخوان مناقب او زین صحیفه منشور | برای روح وی از دل روان دعا برخوان
همیشه باد خلافت قرین اولادش | لوای شرع معلا ز پادشاه زمان
ملاذ ملت اسلام بایزید ان شاه | که جناب رفیعش ملاذ اهل جهان

صحایف مآثر و مناقب پیشینیان و الواح ارواح قدسی مکان گذشتگان گاهی معنون بذکر جمیل و دعای صالح شود و وقتی مطیب
و معطر بنفحات محامد و مدایح گردد که صوالح اعمال آن اشراف اسلاف بر تحصیل مراضی الهی محصور بوده باشد و فواتح آمال حسنه
مآل ایشان بتکمیل خیرات موفور و غزوات مشکور مقصور شده باشد از آنکه بمجاهده جوهر جان صفای هیکل ایمان مستدعی سکینه و اطمینان

جنان است

جنان است بموقع توحید و حقیقت مسلمانی بمنزله مهجت روح در ابدان سر عمل ارکان خلوص بطنان عقاید انسانی است از هواجس
نفسانی و ملابس آرزوهای جسمانی بیت خود نفی باطل اول لفظ شهادتست و بعد عقیده نیست که از جمله معظمات عبادات و اجل
قربات ارباب سعادات فریضه جهاد و سنت غزاست که خالصا لوجه الله و مخلصا فی سبیل الله باشد تا شایسته ستایش این حدیث
صحیح و کلام دلخواه که رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فی ما سواه گردد جرا که جهاد عبارت از جانبازیست در راه خدا
و طفیل کردن مهجه و زند خود دست در سبیل رضا بقضا آورا پس جنین طاعتی که البته اقامت بنیان آن بدل و جان باشد و جوارح و
ارکان بمثابه سلاح و اسباب تقویم آن البته احق بخلوص جنانی خواهد بود و الیق بصفای نیت و عقیده نهانی و لهذا مرتبه
مجتهدان در اقامت ملک و دین و رتبت بلند پایگان وفضل الله المجاهدین سهیم انبیا و مرسلین اند و شهدای معارک خصومت مشرکین
در فسحت گاه مغفرت قرین سلف صالحین در اعلا علیین اند بیت کار تو بر هادن دین کرده اند کار کن کار جنین کرده اند
و معلوم است که در طبقات ملوک جمیع ازمان و در میان سلاطین اهل ایمان در طریق تقویت دین و تمشیت شعار
شرع مبین لوای رجحان آل عثمان را بر سقف هفتم آسمان افراشته اند و رایت ملت مستقیمه را در ایام فتنه آخر الزمان بر پای داشته اند
و اول اعلام فتوح اسلام در ممالک روم در میان عبده اصنام بدست ابو المجاهدین عثمان بیک در مناظر اعیان اهل
اقالیم جهان ظاهر و عیان شد اما شمسه جهانتاب آن علم معلم بر اوج ثریا گویا غره غزا و صفحه رخسار ملک سیما خلف خلیفه مقامش
اورخان خان گشته و از فروغ نظر پدری ناصیه بختیاری او اگر جه هر روزه بیشتر رخشان مینموده لیکن فیروزی بخت آن فرزند سعادتمند
نجادار در اول سفر با استقلال خود که بنوبت جهاد کرده بود و فتح نخستین او در قلاع و بلاد بوده جنانچه منظر نظر پدری بود آزمون
نمود و خاطر تیغ غزا را از تعلق و نگرانی کار کشورگشایی و جهانبانی آن فرزند سعادتمند مجموع و مطمئن فرمود تا آنکه
القصه در زمستان سنه ثمان عشر و سبعمایه که جیوش قوای طبیعی از جوش و خروش معهود خود فرو نشسته بودند و به سپهسالاران
سلطان نامیه در کهوف کهسار تنجهای جلیدی در بروی خود از غلبه سرمای دیماه فرو بسته نمودند و از جهت سورت سرما
و جهت شدت نفوذ هوای شتا آبهای روان جویبار و زلال صافی انهار در حال افسردگی و انجماد گویا شمشیر آبدار و تیغ آتش
شرار اهل جهاد بود که در غلاف طویل النجادیخ و غمد جمد نهاده بودند و جهت صیانت از نداوت نوازل سما بمصقل جلید جلا داده

اول اعوذ و الکهی الحمد و الضحی است صح

مشرکین

الآن الیشان صح

صف
فصل زمستان و دیماه و شدت
سرما میان سپاه

بودند وسپهر سالدیده در زمستان خانه جو بی از شدت برودت تر و دیمانی سحاب وطاف ابر حشو بسنجاب برستر تنور فلک اثیر کشیده
بود وزره پوشان آب شمشیر جهت دفع ضرر نم وسرما بر بالای جبه وجوشن خود پوشیده بیت لبس الزمان من الجلود جلود ا
وکسا الشتاء من البرود برود ا وشاه جوان دولت کامران ابو الغازی اورخان خان درین فصل زمستان بصحبت وخدمت
پدر عالی شان خود سر افراز بود اکثر مجالس پدری استدعا رخصت توجه بغزای ممالک کافری میکرد وبا پیران سال خورده وپیش
قدمان معارک نبرد خصوصا اغجه قوجه وایغود آلب وقراجبش مطارحه آن عزیمت جهاد مینمود اغجه قوجه جان رای دید
که در کنار نهر صقریه بعضی قلاع مستحکم مانده که الجمله جون در قبضه تصرف مجاهدان در اید بعد ازان بسیاری از ممالک تا بکنار دریای
شمالی که قرادنکیز است بسهولت جهة اسلام میکشاید واسباب ومعدات فتوح آن قلعها بیشتر ترتب ومهیا شده جه اکه قونور آلب
وقراجبش الکنون در قرب آن قلاع منزل سکون انداخته اند واطراف آن قلعها را بضربت شمشیر از مخالفان پرداخته ومحافظان
آن حصون وقلاع بغایت از امر معیشت وزندگانی بتنگ اند وروز وشب کرفتار محاربه ء جنگ اند بیت
پی فتح هر قلعه رانیم رخش همه برج وباروش سازیم بخش جون این رای اغجه قوجه باتفاق همگی مجاهدان مناسب بود وتدبیری
مفضی بحصول مطالب مینمود اورخان بیک برحسب اشارت والد ولایت شعار وبمرافقت سپهسالاران اسلام مدار در اوا یل
فصل فرخنده بهار که از زمین وزمان آثار فتح وکشایش نمایان شد ونوبت دولت کفار آن قلاع ومحافظان حصار جون
سپاه مقهور دیماه بانقضا وپایان رسید اورخان خان ببدرقه صدق نیت وعزیمت وبرهنمونی دولت شریعت با آهنک
آن قلعها وحصارها که بر کنار آب صقریه مانده بود توجه فرمود وجمیع عساکر مجاهدان را از اطراف صلای عام فرمود ونشانها
وبموافقت سپهداران معارک وفاتحان فتوح ممالک خصوصا اغجه قوجه وقونور آلب وکوسه میخال عازم تفتیح ممالک اسلام
وتفتیح معابد اصنام شدند اولا شروع از جانب آق حصار کرده قلعه بلانده وقلعه کلکی را در مدار عساکر کردون اقتدار در
آوردند وجون وقتی که محاصره آن قلعها کردند هر دو قلعه در تحت تصرف اهل ایمان در آمد ومواعد اجل کفار ونسخ دین
فجار بسر آمد بیت جون بروج قلعهای البسنق دست وتیغ جهاد بای کو بست هیبتش کرد عدو بربست
شرایع واعلام احکام سید الانام علیه السلام داخل منازل دار السلام کردند از انجا روی عزیمت بفتح قلعه قابوجوق

حصار

حصار آوردند وحوالی آن قلعه را احاطه نمودند وهر روزه از اطراف بجنگ وجدال می فرمودند اکرچه انحصار کا فران
متمرد ومشرکان معاند جند روز بامتداد کشید وازاستبداد آن اعداء دین پرخصومت وعناد غیظ وخشم مجاهدان
باشتداد رسید اما رومی از اقتضاء آسمانی ودر عین جنک لشکر مسلمانی حاکم وتکور قلعه را زخمی مهلک رسید وجراحت
والم آن بحال هلاکت کشید وقوت بدن کثیف وقوای حسی او باطل ومقدوح کشت بلکه اکثر اهل قلعه بدوام جنک وجدال
مجروح شد بحکم ضرورت قلعه را بنواب اورخانی سپردند ودرون حصار را از وجود ناپاک واجسام بی باک کفار پاک
کردند وازانجا بداعیه فتح قلعه کراسته توجه نمودند وآن حصار را هم محصور عساکر منصور فرمودند اکرچه روزی جند با
لشکر اسلام مقاتله کردند اما صورت عجز واضطرار خود را در آینه تیغ مجاهدان معاینه میدیدند وپیکر فتح وظفر را از
منجوق لوای سپاه مظفر مشاهده میکردند بخواه وناخواه ورضا بتسلیم قلعه دادند ودر میان بعهد وامان وعقد ذمت
اهل ایمان قانونی نهادند وقلعه را بهمان عهد سپردند وخود را از ورطه هلاک بیرون آوردند بعد ازین تسخیر حصار قلعه دیگر
دران نواحی دیار نماند وهمگی آن ولایت وتوابع بتصرف نواب اورخانی بازماند وهر حصار وقلعه را بیکی از غازیان سپرد
واز ظلمت کفر بنور اسلام در آورد وجون آن قلاع ولواحق آن دیار را اهل ایمان سرحد سایر ممالک کفار شد وفتوحات
آن بلاد جوار دیگر در تنق امکان وفوت قریب بفعل بدیدار بود محافظت وداراییی آن حدود را باغجه قوجه تفویض ورجوع
نمود وجمعی کثیر از دلاوران غزاة ومجاهدان بمتابعت ورفاقت اغجه قوجه کذاشته ووجوه معاش اسباب اشتغال ایشان را
مرتب داشته شد وعبد الرحمن غازی را از جانب غربی آب صقریه بجانب شهر ازنکمید تا بکنار خلیج دریای اسطنبول
جهت فتح قلاع وبلاد آنجوانب مقرر داشت وبعضی سپاه مکمل بموافقت وهمراهی در انجانب کماشت جون از اطراف
وجوانب عساکر اسلام را بر کفار مسلط وغالب مطلق ساخت وعرصه آن ولایت را از کفار جربی بکلی بپرداخت
وآن سپهسالاران ملاحم کفار وسرخیلان عساکر دین وملت مختار هر روزه قلعه وحصاری میکرفتند وبولایت وکشور
می تاختند وتسخیر بلاد همدرین وقت عرصه ملک اسلام را متسع وطباع اهل شرک را مرتدع می ساختند ولایزال طرب
سرای عیش وعشرت تکاه وپیکاه خود را خانه زین کرده بودند وانجمن معاشرت ومسرت را در متون ظهور خیول وپشت

جهاد بروز کین آورده در جمیع اوقات خواب راحت و آرام مگر بطریق اضغاث احلام میان صحو و منام دیدندی و تکیه گاه
استراحت از وسادهٔ سپر آجیده بتیرهای سه پر بر زیر سر کشیدندی از غلغل پاسبانان و غوغای بزرگ داران آن غازیان
شب زنده دار چشم کواکب در حصار فلک تا بروز بیدار می بود و از کوس گردون گوش سپهر غیر آوازهٔ مردانگی ایشان نمیشنود

سپاه تو چو نهد خوان حرب پیش عدو | صدای کوس صلا در دهد به پیر و جوان
گرفته از پی رمح آتش سنان بالا | حسود خام طمع را جگر بران بریان

بهادران مبارز دلاور قونکوز آلب در آق یازی قصبهٔ دزبازار را در ان ایام مسخر ساخت و در دربند ازونجه با لشکر انبوهی از کفار سه روز علی الاتصال جنگ انداخت آخر الامر سپاه غیبی امداد مجاهدان داد و تفرقه کلی بتیغ هلاک و آفت واقتلوا المشرکین کافة در میان گروه کافران افتاد و سرخیل مجاهدان با سپاه خود شادکام از توفیق فتح و اغتنام بدزبازار معاودت نمود و آن قصبه را مقر حکومت خود و مجمع توابع خود از غازیان فرمود و آقجه خواجه که پیشوای مبارزان زمان بود و یار غار دولت آل عثمان از یک طرف دیگر باق آوه و توابع ایلغار و شبیخون انداخت و تمام ولایت مذکور را بعضی بجبر و قهر و بعضی بامان و صلح از راه شمشیر و تدبیر مسخر ساخت و عبد الرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود و از خواص انصار و مهاجر این خاندان خلافت مدار بهمگی قلاع و توابع آنها را از ولایتی که جانب جنوب از نکمید تا کنار دریای اسطنبول واقعست بتدریج فتح نمود و اهل مملکت را بعدالت و استمالت بر محل خود بعمارت و آبادانی مقرر فرمود و بر حصارها و قلعها همگی مردم وثوق از اهل اسلام و اهل ذمت بر گماشت و با کفار حربی دریابار لاینقطع تیغ و شمشیر در میان داشت

داستان [illegible] در بیان بواعث و دواعی بر فرستادن عثمان بیک غازی اورخان بیک را بفتح مملکت بروسا و توابع و تقدم توجه مشار الیه بهلاک ادره نوس تکور و توفیق تسخیر قلعه و مملکت او بی ممانعت موانع و گفتار در رجوع اورخانی از فتح مملکت ادرنوس بجانب برسا و محاصره آنجا از روی استیلا و قدرت و اتفاق صلح با تکور آنجا بتسلیم ملک باستصواب اعیان و اصول مملکت

صفت روزگار بهار در وقت انجاح اوطار

نوروز که شد فضای گلشن چو جنان | شاهنشه گل درو شده جلوه کنان
غنچه زده خیمهٔ منقش در باغ | افراخته از شکوفه گل شادروان

و در مفتتح ایام و فصول سال و در اوایل فصل نوروز بازیب و جمال که سر ساعت درختی چون وصول موعد وصال مینمود و سر نغمه میان معاشران چمن رقاصان صبا و شمال در صحن باغ جولان بود

کوه بالیده ز ذوق و ابر نالیده ز شوق | سرو میر قصد بناز و غنچه میخندد بکام

خجسته روزی

خجسته روزی که فرمانده ملک نیم روز در کشور منور بهاری خرامیده بود و گل حمرا بر تخت ملون شاخسار بر مسند گیتی ستانی بسلطانی و کامرانی آرمیده اتفاقا جهت عرض دیدن لشکر نصرت شعار خود از جوانان رعنا همیکل سرو و چنار و نوخاستگان متشکل کلهی و گلنار بفضای چمن و مرغزار بیرون تاخته بود و بعزم تماشایی عساکر ظفر نگار با خوبان کشور باغ و بهار سرادق سرافرازی برفراز سبزه زار برافراخته بیت

سایه ابر دگر بر سر بستان افتاد | سایه اش موجب سرسبزی بستان باشد

و دران اوقات پیش نظر اهل حشمت و جاه جهت ترتیب عرضگاه سپاه همه پیاده روان چالاک از سبزهٔ نوخیز چرمهای سبز رنگ سر تیز در عرصهٔ کوه و دشت بر سر پنجهٔ دست گرفته مودای وحشر لسلیمان جنوده در زبان خلق زمین و زمان انداخته بودند و فضای بلند و پست کوه و صحرا را بنوای یومئذ یصدر الناس اشتاتا پر ساخته و ریحان سبکپای سیار و مشرعان جهان پیمای از پیش روان بنفشه زار تبرزینهای رنگین بر دوش نهاده و پیش پیش جوانان باغ بر قدم خدمت بپای ایستاده بودند و جوانان عالی نجاد ارغوان عرعر و سرو آزاد بزیر بغل نیزهای دراز و در کتیبهٔ لشکر چون صفوف جماعت در وقت نماز همگی مثل رماح خود سربلند و سرافراز روزگار شده و جوشن پوشان غنچه مغفرهای زرنگار و خودهای زرکار بر فرق سربلندی برافراشته بر کمیت بادپیمای شاخسار میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند

نبود آب شمر بی زره و خود حباب | چونکه برقیست بکین ساز بر دم فلکی

و درین مجمع پر التیام و محشر عالم انتظام سوسن آزاده در حین اداء کلام خنجرهای پولادی سبزفام را از غلاف دهان و تیغ تیز زبان را از نیام میان بیرون کشیده بآن زبان حال داستان مبارزت میان میدان مردان تکرار میکرد و سپر دار گل صدبرگ سپرهای آل اما همگی خورشید مثال از ژالهای سحری مسمار زده بود و قبهای پولادی غنچهٔ ناشکفته را ابران استوار کرده در تماشاگاه سپاه شاه کامکاری می آورد بیت

نشست بر سر خنجر زبان بشیرهٔ سیم | حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران

و گردن کشان عالی علم نارون و سفیدار بدسر فرازان راسخ قدم صنوبر و چنار دکو وسهام مدور ترتوب و تفنگ را مهیا و آماده داشته و چاوشان صبا و شمال را از میمنه و میسره و یمین و شمال بترتیب صفوف جوانان کارزار گماشته بودند و سوسنهای ده زبان بر لب جوی بثنای سپهدار اهل ایمان رطب اللسان شده و بلبلان در وصف قشون و صف گلستان بخروش لا تنفذون الا بسلطان رجز خوان گشته بودند بیت

فصیح

کشیده سوسن آزاده ده زبان ❊ نه از دست سوی آسمان کشاده چنار ❊ همی کنند دعا روز و شب بادمدام ❊ چمن ز شاخ جوانی خویش برخوردار ❊

القصه در روزگار بهاری شیبه بجوانی عمر و دولت شاهان کامران ❊ و نمودار ای زبخت جوان خسروان با قدرت و توان ❊

و در فصل نوروزی که مقارن بتازگی نهال ایمان بود ❊ و معاون ملک و سلطان خاندان آل عثمان ❊ اما در هنگامی که سفیده صبح

پیری بر مثال شکوفه سحری در وقت سحری ❊ از شاخسار بدن ❊ و از غصون کلبن تن ❊ درختی از این انجمن ❊ تمام طلوع کرده بود ❊ یعنی

از اصل راسخ و طود شامخ ❊ آن پیشوای مجاهدان دین ❊ و آن منشاء سلاطین شرایع آیین ❊ منبع زلال توحید در کشور

روم ❊ و مشرع سلسال شرع و دین در ان حرز و بوم ❊ اعنی غیث المعارک المحماة بالمغازی ❊ و غوث الهالکین فی الایام

و المخازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی ❊ روح الله تعالی روحه و شاعت الی ساعت القیام فتوحه ❊ در ان بهار نور

الشیب نوری بر عرصه چمن خلافت بنیاد گل افشانی کرده بود ❊ و برکهای شکوفه بزبان حال آیت نومیدی و اشتعل

الرأس شیبا را ابتداکاد بد عهدی روزگار جهت محل خوانی آورده ❊ و از اذیال رایات دولت ❊ و از دامان سرو سالدیده

سعادت ❊ آن پیر و پیش قدم جوانان مجاهد خصال ❊ نهال اقبالی در غایت رعونت و اعتدال ❊ سر بر آورده بود ❊ و انو میاه

و از میان شکوفه سر سفید شیب عثمانی ❊ ثمره شجره طیبه در سر البستان خلافت و جهانبانی نشو و نما کرده ❊ و همواره با مید و ای

دولت پای برجای آن اصل برومند ❊ و از طراوت اغصان این فرع طوبی مانند ❊ از اطراف روی زمین سپاه اسلام و لشکر

مظفر دین بر مثال هجوم لشکر سبزه و ریاحین ❊ در پای درخت دولت سدره آیین ایشان ملتیم و متزاحم شده بود ❊ و ملهمان

عوالم روحانی ❊ و مبشران سعادت جاودانی ❊ همیشه مسامع انتباه عثمانی را بنشر صیت تهلیل و تکمیل دین مسلمانی در ایام

بقیه عمر و زندگانی تحریص مینمودند ❊ و عساکر اسلام و مجاهدان کفره و عبده اصنام بعد السنه بسبزه زار و شمار او راق

کل و کلزار ❊ در تجهیز لشکر غزا و جهاد و اغرا بتقدیم شکر نعمت دولت خداداد ❊ با این نظم بدایت انتظام قرآنی و با این اشارت

ربانی که حاکی است از حالات گذشته خاندان عثمانی استدلال مینمودند که ❊ وَاذْکُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِیلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِی الْاَرْضِ

تَخَافُونَ اَنْ یَتَخَطَّفَکُمُ النَّاسُ فَآوَاکُمْ وَاَیَّدَکُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ❊ و همگی کاردانان ❊ و جملگی کار

آگاهان میگفتند که بشکر از قدرت و توانایی که بعد از ضعف و ناتوانی حاصل شده ❊ و بسپاس این از دیاد دولت روز

افزون

صفت شیب عثمانی در اواخر ایام سلطانی

افزون و کامرانی که بیمن تمشیت دین مسلمانی متمکن و متاصل گشته ❊ سزاوار چنانست که یکروز بلکه یک لحظه از کار امارت جهاد را

بتعطیل و بیکاری نگذارند ❊ و یک لحظه و لمحه بر دیده تجنب بر راه خالی از مراقبت مصالح کشورستانی و جهانداری نگذارند ❊ لیکن

عثمان بیک جهت غلبه اجناد پیری ❊ و ضعف حرارت و دلیری ❊ از تردد اسفار و مقاومت اخطار باز مانده بود ❊ و جهت استیلای

مرض نقرس و مفاصل چندگاه قدم از معرکه مغازی اسباب بازکشیده ❊ میگفت که نظم ❊ بپای خواستن از دست بر نمیخیزد ❊

از آن بدست کنم چون کنم قیام آغاز ❊ دریغ عمر گرامی که رفت در زد و خورد ❊ دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز ❊ ز ضعف زانوی خود بوی مرگ می‌شنوم ❊

ز ضعف چون سر بینی بهم بزانو باز ❊ چو استوار نبوده بنای عمر چه سود ❊ چو پای دار نباشد بجاه و مال مناز ❊ هر چند موانع پیری و ضعف

بشری بر عثمان بیک غالب شده بود ❊ و بکنج انزوای طاعت ❊ و صرف اوقات بعبادت حسب الاستطاعة طالب راغب گشته ❊

فاما فروش جوانی دولت و علو قوت شجاعت و صولت آن فرزند خلف و وارث عز و شرفش اورخان خان تدارک ناتوانی

و پیری پدری میکرد ❊ و لوازم جهانداری و گیتی ستانی ❊ و تقویت ملت دین مسلمانی ❊ بقایم مقامی پدر بجای می آورد ❊

و بموجب تفویض عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان اجناد جهاد متعین سپهداری اسلام و سروری شده بود ❊

و بر سر خیلان غسا کر غزاة و مجاهدان مسلم بمردانگی و دلاوری گشته ❊ و همواره همت پدر ملاطفت شعارش بآن مصروف

بود ❊ که درین دار دنیا ناپایدار چندانکه توطن و سکنی دارد ❊ این فرزند بقایم مقامی خود درین خاندان دولت بکار رد

وجهت غزا و جهاد با ملت کافری در وقت آخر عمر و پیری که هنوز مهلتی در دست است کار سپهسالاری لشکر اسلام را

باو سپارد ❊ و همگی سخنان سپاه مجاهد از یک بیک با هتمام تمام بر و شمارد ❊ تا حقوق و مراتب همگی ملاحظه نماید ❊ و تربیت و تقویت

مبارزان بقدر استحقاق مردانگی و فرزانگی مرعی فرماید ❊ و بعد از آن در باب امور مملکت و مصالح دولت از آن پیشوای

مجاهدان ❊ و مقتدای مبارزان ❊ بغیر از فاقت همت بلند رتبت ❊ و موافقت دعا و توجه خاطر صافی طویت ❊ توقع ننمایند که

همیشه همم علیه آن معصوم اساس مسلمانی بر توفیق و تایید دولت روز افزون اورخانی مصروفست ❊ و همواره خاطر شرافت نظور

تقویت و اقامت رایات شرع مبین ❊ از دست اقتدار آن خلف خلافت شعارش راغب و مشعوفست ❊ و عطوفت و ملاطفت

پدری ❊ و شفقت و مهربانی فطری او تقاضای آن کرده که او را در ایام حیات و بقیه عمر بی ثبات خود بر مطالب علیه دینیه

دین جو

ومراتب سینهٔ دنیویه فایز وکامران بینند و دیدهٔ جهانبین خود را از فروغ دولت این فرزند سعادتمند خود افروخته وتابان
یابد که فرزندان دولتیار متیمن آثار واقبال پدران باشند واعقاب بختیار مکمل مطالب واوطار اصول وآباء عالی شان شوند سعادت جه
بو خوابی که جاهت بماند بجای پسر را سعادت بیاموز و رای مکن تکیه بر دستگاهی که هست که روزیت نعمت نماند بدست
وچون از این جمله امور معظمه وفتوحات مهمه فتح شهر برسا وحوالی بود که یازده سال وماه متوالی همت عالی عثمانی مقدمات اتمام
آن مطالب را مهیا ساخته ومدتها تسخیر آن کشور را بند ابر صاحبه طرح انداخته بود وچنانچه سابقا سبق ذکر یافت باهر واشان
عثمانی از رهگذر آن دو قلعه که بر دو طرف برسا استبنا نموده بودند ودر یک قلعه آق تیمور برادرزادهٔ عثمان بیک ودر یک
قلعهٔ دیگر غلام خاص او بلبانجق با جمعی از غازیان وجان بازان بمحافظت قلعه وتخریب وتشویش اهل برسا از بعید وقریب قیام
واقدام مینمودند واز استمرار این مزاحمت وآزار واز دوام ایام محاربه با آن گروه مجاهدان نصرت شعار کار معتمدان
شهر وحصار باضطراب واضطرار رسیده بود واز سر دو سرهنگان مجاهد واز آن سر دو قلعه غازیان مجدد بخدمت
عثمان بیک خبر رسید که حاکم برسا واهل شهر ومملکت تماما از غایت قحط وبی قوتی واز طول مدت عجز وبی قوتی از عمر و
زندگانی خود بتنگ آمده اند وبکلی مایوس از حفظ مملکت بمجادله وجنگ شده اکنون کلانتران واعیان مملکت میخواهند
که قلعه را بطریقه صلح وامان بسپارند مشروط برانکه حاکم وتکور را بتوجه اسطنبول مرخص ومجاز دارند وعهد وامانی
مقرون بتخلف بی خلف وایمان بمیان آید وبعد از توثیق عقود عهود در شهر وقلعه را بر روی مجاهدان بگشایند فاما در
تمشیت این مطلوب توجه عثمان بیک بنفس نفیس خود ضرورست واگر خود تشریف نتواند آورد چون اورخان بیک را بقایم
مقامی خود فرستد سر این مهم معقود ومیسورست چون عثمان بیک را در آن ولا اقدام اقدامش بمرض عرق النسا ووجع
مفاصل مبتلا بود واین بیماری هم بمرض مزمن شیب مقرون وبعروض اعراض پیری وصد گونه عیب مشحون مینمود واز
تردد وسفر بغایت عاجز وناتوان گشته بود وبان بیماریهای گوناگون مایوس از معالجه ودرمان شده بضرورت اورخان بیک را
بحضور آورد وکفایت این مهم را بعهدهٔ اجتهاد واهتمام او تفویض کرد وچنان سفارش فرمود که اولا متوجه غزای ولایت ادره نوس س
تکور شود ودر بدایت غزا او را مقهور کند زیرا که عم عثمان بیک آی دغدی آلب را پدر ادره نوس کیدلینوس ع شهید کرده بود وهنوز بجا خواه انتقام

آن فون

آن فون نرسیده بود ودر تسخیر تاخیر برسا انواع ایقاع وافساد از ادره نوس بظهور رسیده بود واولا مناسب چنان دیدند
که آن مانع کلی را از طریق مطلوب رفع نمایند ودر بدایت شروع او لا ولایت وقلعه آن کافر معاند را بتیغ مجاهده بگشایند
بعد از آن در مصلحت فتح وتسخیر برسا اهتمام کنند وچهم برسا که تخلیص بعض امور از فرمان رسیده بی علاقه ومانعی از سر بگذرانند
لا تغروا ان سیح الدسر الشجیح به فربما فاض ماء النهر من حجر چون عثمان بیک اورخان خان را باین خدمت دینی تعیین فرمود
وجمعی از سپهسالاران معارک جهاد که محل اعتبار واعتماد بودند با او رفیق نمود از انجمله کوسه میخال وطورغود آلب وشیخ محمود غازی
واخی حسن ولد اخی شمس الدین برادر شیخ اده بالی امثال این غازیان بود لاجرم اورخان خان در حین توجه بخدمت والد بزرگوار آمد
واستدعاء دعا واستمداد همت علیا نمود وبا آن سپاه مجاهد وبیواعد آدین منصور وباخان لشکری در راه حق همگی چون شیران
بیصبور بی ناموس وغیور متوجه آن خدمت اسلامی گشت اگر بنده کوشش کند بنده وار عزیزش کند خداوندگار
وبرحسب اشارت والد بزرگوار بی توقف با تمام سپاه ولشکری بغزای ادره نوس تکور وولایت او توجه فرمود ادره نوس لعین چون توجه
چنین لشکر پرکین را بتحقیق دانست مقابله ومجادله با چنان جمعی فیروز جنگ دید توان نتوانست وقلعه وولایت خود را خالی گذاشته
بکوهستان محکم وبیرارتفاع که داشت با اتباع واشیاع بانجا فرار نمود چون لشکر اسلام بقلعه ادره نوس رسیدند قلعه را از محافظ
ونگهبانی خالی دیدند وبطلایع توفیق الهی بی زحمت جنگ وجدال قلعه وملکی بی تعب چون نعمت غیرمترقب یافتند وبی تشویش
وتفرقه بمحافظت قلعه وتوابع وولایت آن شتافتند ودر میان مواضع وقری اگر بحکان کافر صاحب وقوف بدست آوردند
ومحل گریزگاه وراههای آن آرامگاه ادره نوس را از وتحقیق کردند وفی الحال بهدایت توفیق از سر وقوف وتحقیق متوجه گریزگاه
ومفر آن کافران وعازم مقر حاکم ایشان شدند وچون راه آن کهسار بغایت صعب ودشوار بود ورفتن سوار بر آن مواضع وماثمن جه
سخت ناهموار مشقت بسیار میکشیدند اورخان خان اولا بجهت خود ولشکریان بطریق پیاده روان ساز پیادگی مرتب ساخت وبر مثال
کبک کهسار خرامان در پست وبلند آن کوه وکمر ناهموار لوای بهجت وبشارت افراخت چون اهل مملکت هجوم این لشکر ظفر پیکر را بسوی کهسار ان
بر قلهٔ آن جبال شوامخ ملاحظه نمودند ودر عزیمت آن سپاه درین پناه که از هبوب ریاح عواصف شدیدتر وترمی نمود قادر بر دفع وممانعت
نبودند فی الحال اهل مملکت باطاعت وانقیاد استقبال کردند وخون ومال وعرض واهل وعیال خود را باین تسلیم در حمایت مروت

ورعایت اهل اسلام درآوردند بیت جهان کام و ناکام باید سپرد بخود کامکی پی نشاید سپرد چون ادره نوس توجه
و اتباع اتباع خود را بعین الیقین دید و نوبت توجه غازیان باستیصال ادره نوس املاک او رسید خود با فرزندان و متعلقان
خاصه خود از غلمان و عبید دران محلهای زیر پیش لشکر اسلام گریزان شد و با اضطراب سرچه تمامتر از سطوت این جماعت دست و پا گم کرده روان خطیر
گشت ناگاه از حسن اتفاقات زمانی و بعروض آفات زمینی و آسمانی در حین مسارعت در طریق وار و سنگ بلای ناگهانی بپای سمند عش
برآمد و از کمر بلند با اسب و اسباب سلاح پرتاب شد و جلوریز تا درک اسفل السافلین کوفتار ذهاب بلا ایاب گشت و دران گیر و گاه
از دست و شمشیر مبارزان باین اسلوب رستگاری یافت و بطبقه زیرین جهنم راسروان بر بارکی اجل مبرم شتافت مثنوی
دشمن اهل حق بآن خواری خود بخود کشته شد بصد زاری اهل حق را سر انکه بدخواهست روز او شام جاه او چاهست
چون توابع و متعلقان ادره نوس هلاک او را باین قضاء آسمانی بالمعاینه دیدند و بر عقب این بلای ناگهانی غازیان بهم در دم او
رسیدند او لاسر ادره نوس را از بدن کثیفش جهت نمودار فتح غیبی جدا کردند و تمام اموال و اهل و عیال او را الغنیمت آوردند
چون ملک بی منازع با اهل اسلام باز ماند و نگهداشت قلعه را فایده نماند حصار و باروی قلعه را چون بنای دولت ادره نوس از بیخ
و بنیاد کندند و اسباب التیام و ارتباط شمل کفار را از هم پراکندند و رعایا متفرق را بدستور سابق بمقام باز آوردند و مرحمت
و معدلت تالیف خواطر همه کردند و بعمارت و زراعت و با آبادانی باز داشتند و سایس عدل و ضابط شرع را بر ایشان گماشتند
و ازان جا اورخان بیک متوجه شهر و حصار برسا شدند و بعزیمت صایب عازم این کشور جنت آسا گشت و بطالع مسعود مقرون
بنظر فتح الباب و در زمانی فرخنده تر از زمان طلوع طلعت آفتاب بر سر چشمه بیکار باشی نزول فرمود و بدستور معهود اطراف
حصار را بعساکر منصور مستور محصور نمود اگرچه حال ضعفای اهل قلعه و درون شهربند پیش لشکر اسلام بظهور رسیده بود و اضطرار
و زبونی ایشان بحالت مخمصه رسیده فاما اهل حصار چند روزی جهت استحکام بنای عهود و مواثیق و التیام عقود ایمان و اقرار
امان بتصدیق از اطراف برج و بارو اظهار زور بازو میکردند و بجنگ و جدال ناتوانی و ضعف را بر روی خود نمی آوردند
همه وقت در قید غم مبتلا یکی دست بر دل یکی بر دعا اورخان بیک جهت تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلوب بحسن تدبیر
کوسه میخال را که بر سوابق مصادقت با حاکم و تکور برسا بدرون قلعه بطریقه ملایمت و مواسا فرستاد و اولا بنای کلام را

درپیغام بر وعده الطاف و انعام نهاد و در اثناء کلمات چاشنی از وعید و تهدید بپیغام داد و بر مقتضای حدیث نبوی و بقانون
سنت مصطفوی که مَنْ آمَنَ رَجُلًا عَلَى نَفْسِهِ فَقَتَلَهُ اُعْطِیَ لِوَاءُ الْغَدْرِ یَوْمَ الْقِیٰمَة تسلی خاطر تکور و جمیع متوطنان برسا نمود و
اعیان و اصول ساکنان را بعقد ذمت و امان تسلی فرمود اما چون مدار اختیار جهات ملکی و مالی و مناط نظام حال رعایا از وجوه بیع
حالی و مالی بدست وزیر تکور ضر و پس نام بود و الحق بعقل و خردمندی از جمیع امثال و اشباه مرجح و ممتاز می نمود و تکور مذکور
از و فور اقتدار اختیار او در مقام احتیاط و احتراز بود چه اکه در خاطر آن وزیر خردمند بمقدمات و دلایل چند بمرتبه یقین رسیده بود
که آن مملکت بلکه سایر ممالک روم مسخر آل عثمان خواهد گشت و اکثر بلاد لغر بمقتضای اخبار احبار و رهبانان داخل حکم اهل اسلام
خواهد شد و وزیر صایب تدبیر چون حظ وافی از علم نجوم و کهانت داشت و در امور عقلی و شواهد نقلی خود را صاحب تعرس
و فطانت می پنداشت بیت فهمش رسیدی ببلی لحظه زفکرت در سر نهان تتق و پرده افلاک در حین مطارحه کلمات کوسه میخال و تکور
علی الاتصال غبطه و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت و تمام همت و نیت خود را در اصلاح ذات بین بسرعت انعقاد صلح بر گماشت
چون رای اهل مملکت و مصلحت عموم رعیت تابع تدبیر آن وزیر بصیر خبیر بود و از استمرار مشقت قحط و نیاز و از امتداد
مخمصه و گرسنگی دران مدت دور و دراز همگی مردم قبول صلح ناگزیر مینمود لاجرم حاکم و تکور را مخالفت رای جمهور و اعمال
در مصالحه مذکور میسر و مقدور نبود و با وجود استیلاء سپاه اسلام و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف
در صلح از طور عقل دور مینمود بضرورت تکور برسا در قبول مصالحه و تسلیم قلعه و مملکت از کوسه میخال نصیحت را تلقی و اقبال
نمود اما از اورخان بیک بعین التماس کرد که از روی جوانمردی و وفای عهود که در جمیع ملل و ادیان امر معهود و خصلت محمود است
خون و عرض اهل و عیال او را نگاه دارد و بعضی از نفایس جهات و اموال که همراه داشته باشد با امن و سلامت تا بکنار
دریا و معبر اسطنبول رسانند و او را با تمامی متعلقات مذکوره بی مزاحمت ترکان و تعرض یغماگران بکشتی نشانند که بیت
وفاو عهد نکو باشد ار بجا آری وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند کوسه میخال عهد و پیمان و حلف و ایمان اورخان خان را بر حسب
مدعای تکور تعهد فرمود و تکور هم بر قول و شرط کوسه میخال بنا بر سابقه محبت صادقه اعتماد نمود اما جهت حق الحمایه و خدمتانه زعامت
جمعی از مردم وثیق که از مجاهدان رفیق طریق تکور کردند و تکور را با توابع بی دغدغه خاطر و تفرقه باطن و ظاهر بساحل دریا و کشتی

رسانند و کوسه میخال ایا تکور مقرر داشت که مبلغ سی هزار فلوری زر سرخ بخدمت اورخان بهدیه فرستد که بعوض غارت اموال و
بر غازیان قسمت نماید و از روی توجه و التفات تمام او را محافظت و رعایت فرماید تکور که از غایت خوف و اضطرار طلب زیاده
بر بن مبلغ را توصد مینمود بدین صلاح بغایت راضی و خشنود بود و فی الفور آن مبلغ را بر سبیل تحفه بخدمت اورخان بیک ارسال
داشته انواع تبرکات دیگر بران افزود و اورخان خان خود را در مراعاة عهد باعد و از زمره والموفون بعهدهم اذا عاهدوا معدود
داشت و وفا بعهد و ایمان تعهد و التزام کرد و تکور را فایز بامانی ساخته لوازم مروت و امان بجای آورد و بر مقتضای
عهود او را با مردم وثیق سپرتا محفوظ و مامون او را بکنار دریا رسانیدند و بعد از توجه تکور قلعه و حصار را بقبضه اقتدار مسخر کردا نیدند
دشمن کمر بره کر بز گرفت پای بیک اجل بسک کام است اما اهل شهر را بامن و امان و مراحم و الطاف بی پایان مرعی
داشتند و چون ایشان برغبت خود میل برعیت و محکوم بودن این دولت نمودند تعرض هیچ آفریده را با ایشان بهیچ وجه بکداشتند
وجان اهل حصار را حمایت و وقایت نمودند که یک فلس جو از رعایا و ساکنان آنجا بغارت نرفت و یک رشته تا بهیچ پیرزالی
از مردم انجا خسارت نشد و جهت خاطر جویی سپاه مجاهدان و تدارک طمع غازیان در مقابل مال رعیت که در معرض تاراج و انتهاب
می نمود و غزاة و ابطال را چشم داشت اغتنام آن اموال و اسباب می بود آن مبلغ سی هزار فلوری که تحفه تکور بر برسا اهدا نمود
با بسیاری از اسباب و اموال و خزاین و دفاین تکور که در برسا مانده بود از انکه از غایت اضطرار و اضطراب و عدم مساعدت
اسباب از مطایا و دواب دران حالت نهضت بغیر از نقود و جواهر حمل و نقل نتوانست کرد و مبالغ دیگر که از زر سرخ و نفایس
امتعه و اجناس که وزیر تکور بطیب خاطر خود بر سبیل هدیه بمجلس اورخانی آورد و همچنین جمیع اموال و اسباب سپاهیان
کفار که در مدت تمادی حصار بقحط و کسنگی و سایر امراض هلاک شده بودند و جزوی و کلی آن وجوه اموال در حیطه ضبط و زیر تصرف
بود بعملی را الحد منانه و هدیه خود الحاق نمود و اورخان خان همه جمله آن اموال را بقسمت عدل میان غازیان و مجاهدان تخصیص و تخصیص نمود
و بنوعی در انتفاع و بهره مندی عساکر اسلام و مبارزان جهاد اهتمام و اجتهاد فرمود که بر تقدیر غارت شهر و حصار برسا همین
قدر که بهر کس حظ و نصیب رسیده بیشتر متوقع نبود و در کفایت و وصول آن وجوه اموال حلال که همه از متعلقات بیت المال بود و اوس
ذخیره ضمنی بسندیده بجای آورد و بوسیله آن خدمات مقبوله خود را در نظر اورخانی بغایت مقبول کرد پیش از اسلام قابل دین بود

پیش ازان

پیش ازان قصها هنر بین بود کردش راو فاندادی جوش کس نیمودی بان شه را کوش والحق بتدبیر و کاردانی تمام
و در طریقه محبت و هوا خواهی اهل اسلام بر جمیع اهالی آن مملکت راجح بود و نشانه محبت دین حق و الفت خاطر او با اهل ایمان
در ناصیه اعمال او واضح مینمود و در حین مکالمه و محاوره در حالت مجالست و مجاورة اورخان بیک را آن طرز کلمات عاقلانه
و طرح نکات هوشمندانه وزیر مذکور بغایت پسندیده افتاد و میان اهالی و اعیان برسا او را بحضور مجلس عالی خود راه
داد و از جمله مکالمات که فیما بین اورخان خان و طاوس جاری شده بود و بان سوق کلمات سبق رتبت او در دانستگی و
فرزانگی او استدلال نمود این سوال و جواب بود که اورخان بیک ازو پرسید که بینت اصلی و باعث کلی بر تسلیم قلعه و حصار برسا
چه بود و تکور چگونه از حفظ مملکت عجز و یاس نمود جواب این بچند وجه وجیه بمشافهه بعرض رسانید که باعث بر تسلیم حصار بعضی
بواعث ظاهری بود که فهم خردمندان بان بدیهة مهتدی است و بعضی اسباب باطنی بود که زوال ملک و جاه همه خاندانهای
دولت البته بامثال آن معانی منبنی است اول اسباب ظاهری آن بود که عثمان بیک غازی دو قلعه استوار بود و طرف
برسا تعمیر نمود و حاکم و تکور مارا مردانگی و ارشد رفع و منع آن نبود و بتدریج ضرر مردم آن دو قلعه بخرابی و جلاء رعیت از
نواحی و ولایت مودی شد و چون اطراف حصار ویران گشت کار معیشت مردم شهر و قلعه بقحط و مخمصه منتهی گشت و دراین
مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال هلاک شدند و بقیه مردم که ایشانرا ذخیره قوتی بود از ملاحظه مآل حال اندوهناک
گشتند و چون تکور و حاکم برعیت مشفق و مهربان نبود و با مردم حصار تعدیات میکرد و اتفاقی نمینمود هر آینه
میان حاکم و محکوم مواد نفاق بامتداد کشید و ارباب اعتبار را باتفاق رای جمهور تسلیم ملک و خلاصی از جور و ظا لم نهادی ح
تکور بخاطر رسید بیت شاه را از رعیت است اسباب زانکه دریا ز جوی جوید آب چونکه امسال آب کشته نبرد
سال دیگر گرسنه بماند مرد دوم از علل ظاهری انکه تکور و حاکم ملک شعوف بر جمع مال بود و غافل از ملاحظه عاقبت
و مآل زاد او ایام آباد همیشه همت خود را مصروف بانباشتن خزاین از نقود و دفاین مینمود و در ترتیب مصالح ملک و لشکری
تقصیر و تغافل مینمود تا انکه از اخذ اموال و جمع منال و در مملکت اسباب معیشت نایاب شد و در محل ضرورت و محاصره
آن وجوه خزانه در میان آن ملک خرابه بمثابه لمعان سراب شد در نظر مخمور شراب نظم ملک ویران و گنج آبادان

نبود جز طریق بی خردان کنج در زیر ملک آباد دست سست بیخ درخت از باد است سیوم آنکه چون والی ملک را
جوهر دل بشهوات نفسانی آلوده گردد و پیوسته چشم بصیرت و دیدهٔ بخت و دولتش از مصالح رعیت و سپاه آسوده و غنوده
شود البته هرچه زودتر آفتاب دولتش دران حال خواب آلودگی بشام ضلال روی بافول و زوال خواهد نهاد و تا چشم بر
کشاید عرصهٔ ملک او در عرضهٔ هلاک خواهد افتاد و حاکم و مکور ملک مارا همه اوقات عمرش صرف غفلات از مهمات دولت می بود
و با وجود دوام شهوت پرستی در سراحری متابعت رای مفسدان میفرمود و با ضلال اهل فساد بنیاد بدعتها و ضلالتها مینهاد
و پسندید مارا هرگز از روی مرحمت داد دل نمیداد بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود کند آنکه بنهاد بنیاد بد
چهارم آنکه چون خفض و رفع مدار گردون که ظاهرا مشهود دست و بلندی و پستی این چرخ بوقلمون که در گردش او معهود است
البته بر سبیل تعاقب ادوار و بر طریق تناوب لیل و نهار باعث بر انخفاض دولتی و انتصاب رایت مکنتی دیگر خواهد بود و نشانهٔ
صعود کوکب اقبال و نمونهٔ سعود فلک اجلال پیش دیدهٔ راصدان احوال روزگار منقلب الحال انجم راصدان افعال و اعمال اهل
حکومت و جلال پیداست و آیات زوال نعمت ملک و مال و علامات اختلال حال صاحب جاه و جلال در آینهٔ خواطر ارباب دانش
و کمال هویداست و درین مدت که آفتاب دولت خاندانی عثمانی بر بن حدود و اقطار بنیاد ظهور و اظهار نهاده و پرتو شمشیر جها نگشاهی
ایشان بر دیدهٔ مظلم این دیار کفار افتاده همواره شوارق اقبال مرائی محامد خصال ایشان بر نقط اعتدال عدل طالع است
و سواطع افضال از مشکوة کف عطا و پنجهٔ گیتی اضاآت ایشان بر عرصهٔ دلها و دیدها لامع است و سرخیل حق سبحانه و تعالی
نعمت ملک و مال را بر ایشان بیشتر توسیع نمود و ابواب فضل و عطای بی انتها خود را بر روی اخلاص ایشان بر نشا گرانه بگشود و ایشان هم
در سپاس داری آن موهبت بعدالت و مردم داری افزودند و بامر مخاطب احسن کما احسن الله الیک بهتر انقیاد و اذعان
نمودند تا حدی که خواطر قدسیه بلکه جمیع نفوس انسانیه خواه کافر و مسلمان بلکه کافهٔ دوستان و دشمنان بقبول احکام
سلطنت ایشان بطوع و رغبت مایل و طالب گشتند و برفاهیت و جمعیت که در ظل مرحمت و مکرمت ایشان است عائذ برایا
و کافهٔ رعایا جویا و راغب شدند و بنا بران لشکر همه اهل عالم است بتمکین اهل این خانواده بر مسند سروری و شاهی متعلق
گشته و سپاه دلهای ارباب الباب و اولی النهی بتعین این طایفه بقدر قدرت و علو رتبت جاهی متوافق شده بیت

همه ازانجا

همه ازانجا که نظر ما کند چاره نباشد که اثر ما کند همت چندین نفس بی غبار با تو ببین تا چه کند وقت کار
هر که درین خانه دمی داد کرد خانهٔ فردای خود آباد کرد گردن عقل از هنر آزاد نیست هیچ هنر خوبتر از داد نیست

داستان نهم در بیان مجاری احوال در اوان ارتحال و زمان استقبال عثمان بیک غازی و سبقت تنبه و آگاهی
از الهامات الاهی در حلول موعد رحلت ارتحال از منزل فنا و نشیمن این ملک مجازی و گفتار در تالیف جمعیت میان اعیان
اعوان و انصار جهت التقا و ادا و وصایا با نصایح آثار و بتفویض ولایت عهد خلافت بخلف صدق خود اورخان خان جهت مصالح ح
صغار و کبار از عموم مفهوم حقیقت مضمون کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون و از عنوان خطاب و منطوق
فهرست ابواب و لکل اجل کتاب بر صفحهٔ غیب نمای ضمایر اولو الالباب چنان مصور و محرر شده که هرچند بقایای ترکیب
این چهار دیوار ابدان انسان از اساس بنا باید از عناصر و ارکان در نهایت استحکام و متانت باشند و اگرچه ترتیب
سر البستان این حیات دنیا از شدیاد حوادث زمان در غایت صیانت باشد اما البته انحلال اجزاء اصلیه دران هیکل جسمانی
ناگزیر است و اختلال اعضاء اولیه این مرکب بار بانفصال عنصر جسمانی از جوهر روحانی تحقق پذیر است چه اگر درین ترکیب بدیع جسم
و جان و این طلسم گنجینهٔ روح و قالب ابدان هرچند که در نهایت التیام و امتزاج بیکدیگر بسته باشند و بروابط اعتدال
مزاج بهم پیوسته شود لیکن لا یزال جزو شریف نورانی و جوهر لطیف آسمانی را میل صعود بطارم اعلای علیین و جرم ظلمانی و کثافت
هیولانی را میل مرکز سفلی زمین همیشه مقتضای ذاتست و لوازم غیر مفارق آن نشئات مختلفات و لهذا اندراج حفظ صحت
در ایام عمر و زندگانی و تیسیر اطالع امتداد عمر دولت و کامرانی اگرچه بر وفق مامول و بر طبق خاطر خواه و مساول افتد
فاما اقتضاء صفت امکان و منتهای تحللات ابدان لایق مرتبت خلود و دوام نیست بر شایستهٔ منصب تأبید و خلود در عرصهٔ
ایام نه چراکه حکمت ازلی خواهان آنست که همیشه صورت عجز بشریت در آینهٔ اجل آشکار گردد که کل شیء هالک الا وجهه
و دیدهٔ غنوده غفلت از طنین کوس رحیل بیدار شود که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بالله ربک کم بیت عمرت به
قد کان ینعم باللذات و الطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه فصار من بعدها للویل و الخرب القصه بنا بر مقدمات
سابقه و قضایا صادقه چون فرمان خدای بیچون بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون در شهور سنه

احدی وعشرین وسبعمایه که مدت ایام عمر سلطنت وجهانگشایی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی به پنست سال
رسیده بوده وسن مبارکش بر یدنوید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از درگاه بقا پیغام بشارت
لقا بگوش انتباه وسمع جان آگاه او رسانید فاما بتوفیق الله تعالی مدت حیات دنیا را اکثر صرف مراضی الاهی کرده
بود وبیشتر اوقات زندگانی را بنشر دین هدی وخشنودی خلق خدا در ایام سروری وشاهی فرموده واز صفای سینه خاطر
واز جلای دیدهٔ سرش چون همواره در حدوث وقایع آینده بمبشرات وواقعات حقیقت حال را بیننده بود در آن چندگاه
صورت رو ماهی ومناجی مشعر از حلول اجل موعود بدیدهٔ شهود دیده بود وبنا بر آنکه تقاضای صیت اجیبوا داعی الله
که بگوش هوش شنیده بود در تهیهٔ اسباب رحیل مبادرت میفرمود وبقدم همت بضاعت ناپایدار دنیا را پایمال
راحلهٔ ارتحال بملک قدم کرده وروی اقبال بپارگاه عالم پناه الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم آورده میگفت که
این جان عاریت که بدستم سپرد دوست روزی رخش ببینم وتسلیم او کنم وجهت وصایا عادلانه ونصایح مشفقانه بر سنت اسلاف
اشراف احضار جمیع اتباع واخلاف حمیده اوصاف خود نمود واتفاقا اورخان بیک در آن نزدیکی بعد از فتح بروسا بخدمت
پدر بزرگوار آمده بود اولا او را بحضور آورد وجمعی دیگر از اعیان مجاهدان وقدماء انصار واعوان بمجلس خود ذکر کرد مثل شیخ
اده بالی واخی شمس الدین واخی حسین وطورغود آلب وصلطوق الب ومولانا قراخلیل جاندرلو وقرا اغلالی وغیرهم واول
وصیتی که بآن تکلم فرمود این سفارش بود که باقامت سنت جهاد وادامت غزا در میدان اجتهاد لوای شریعت پیروی بر
پای دارند وشیوهٔ خدمت ملت اسلام را همیشه بعد از و برجای آرند وگفت که مرا حق سبحانه وتعالی توفیق اقدام بغزوات
ومجاهدات وامداد فتح بلاد اسلامی بر دوام محاربات با ارباب کفر وضلالات داده بود وامیدواری بفضل وعنایت الهی
دارم وبحسن ظن در اخلاف واعقاب خود می پندارم که بر وفق قضیهٔ کلیه حکم الاصل یسری فی الفرع همیشه در راه ملت
وشرع آیین سنت غزا وجهاد وقوانین مجادله با اهل کفر وعناد درین خانواده مستمر ومستقر باید وچون وعدهٔ الاهی بعنایات
نامتناهی واستدامت مسند سلطنت وشاهی واستقامت ملهٔ مستقیمهٔ حضرت رسالت پناهی در شان این خادم شریعت
وفرزندان سعادتمند بانجاز پیوسته وآغاز صدق آن میعاد از زمان مهلت حیات این مخلص ملت نبویه بنیاد ظهور نهاده وامید که

تا ابد الآباد

تا ابدالآباد برکات دولت جهاد درین خانواده باقی ومستدام باد چشم دارم که بعد ازین ایام ملک ودولت برین قرار بود
پس سر فرزندی که نظر همت بر تحقیق این نیت وتوفیق این امنیت برگمارد یقین که بسعادت دینی ودنیوی فایز شود وبسلطنت
صوری ومعنوی را حایز گردد وهر کدام از قصور که از طریق مستقیم موروثی عدول ورزد در سلک زمرهٔ ومن ذریتی قال
لاینال عهدی الظالمین در روز حشر ونشر محشور وبازگردد وبعد از تعمیم وصایا وتتمیم نصایح باعانهٔ بدرایا باورخان بیک
تخصیص خطاب نمود وبا او از روی مهربانی جانی فرمود که ای فرزند نور دیده وای خلف برتبت خلافت رسیده بیت
ای کان گذشتهٔ من پشت من وپشت زادهٔ من ایزد بجوانی نگاه داراد از چشم بدت نگاه داراد
بدانکه هیچ آفریده از ملک ومالک از دایرهٔ حکم کل شیء هالک تا اکنون بیرون نمانده ونخواهد ماند وهیچ کس هیچ تدبیری خود را
در کشور حیات از لطمات پر آزامات مامون ومصون نمانده ونخواهد رهاند فلک را سر اندازی بود چون سرشت
مسلم نیست از پنجهٔ سرنوشت واکنون بحکم سلطان قدیر وبامر حکیم خبیر چون از درگاه عالمپناه انا الله صدای اجیبوا داعی الله
بگوش انتباه رسیده وبحمد الله که دل وجان درگاه وپیکاه از بشارت نامه لا تقنطوا من رحمة الله در فتحگاه امیدواری
مغفرت آرمیده ودر اجابت دعوت الاهی از روی آرزوی تمام بدولت لقا بانفاق وصل بردوام می شتابم وبهیچ وجه
گردن مطاوعت از سلسلهٔ تقدیر نمی تابم لیکن قطع تعلق از جمیع جهات دنیوی ملایم ومناسب این سفر معنویست اما تعلق
تام وتقید مالاکلام جهت اقامت امر دین وادامت شعایر شرع مبین درین دم آخر در دل مانده است وبروح مجرد از تعلقات
انود لبستگی بکار جهاد وخدمت ملت غزا هنوز خود از اثر پاینده چرا که امیدواری تمام جهت بضاعت شفاعت نبوی باین خدمتگاری
وطاعت محتوی بر مجاهده فی سبیل الله است ووسیلهٔ تشبث باذیال افضال مصطفوی همین چند روزه عبادت غزو وجهاد
جهت محو سیئات وگناه است اکنون استدامت آن وسیلهٔ تشفع وذریعهٔ تضرع نسبت بروحانیت سلطان انبیا و
شفاعتخواه عاصیان از مواخذه وجزا این معنی میسر است که درین دم نشین ونفس آخرین تفویض ولایت عهد وتقلید
بخلف خاندان کرده شود وبمقتضای سنن خلفاء راشدین در حالت انتقال غمخوارگی مسند امامت وپیشوایی مجاهدان
بمستحق آن نموده آید اکنون چون قابلیت این رتبت بحسب ارث واستحقاق بتوای خلف خاندان محصورست ونظر همت

مضوا وابقوا علی آثار رسم خلفا
والسحب معقبة للروض بالغدر ص

نشاید کشیدن سر از سرنوشت ص

وغزا

خلاف

پدری بهره‌ور دای تو درین خدمت اسلام مقصور اکنون بشهادت خدا و رسول خدا و بگواهی همگی حاضران از احباب و اصدقا
امانت خلافت و ودیعه سلطنت را که حق سبحانه و تعالی باین بنده خود سپرده بود و شغل آن مسند جهت اقامت فریضه جهاد ام
کرده ام و زبتو ای فرزند سعادتمند تفویض و رجوع کردم و چنانچه این مسند نیابت و خدمتکاری جاه نبوت را بتو سپردم و ترا بخدا
سپردم و چشم داشت از بختیاری تو ای فرزند آنست که چند وصیت مرا بر مسند سلطنت و جهانداری مرعی داری و مهما امکن آن جمله
وصایا را البته بجای آری ‌ از پند پدر شوی برومند ‌ کز دل نهای پسر برین پند ‌ **وصیت اول** آنکه
در جمیع واقعات دینی و دنیوی و در جمله صوری و معنوی سزاوار چنانست که پیشوای اعمال و مقتدای افعال تو همیشه قانون شریعت
مصطفوی و اسلوب طریقه نبوی باشد و از آن جاده مستقیم فاستقم کما امرت عدول و تخلف ننمایی و در هیچ امری بیرون
از قول خدا و رسول خدا و ائمه دین پروری خود ابواب تعسف و تصلف نگشایی و در هر امر که حکم شریع بر تو پوشیده باشد
و اسلوب عمل دینی هنوز بتو نرسیده باشد از علما و ائمه دین و ارباب حق و یقین تحقیق فرمایی و احکام خود را با اوامر و نواهی
شرعیه توفیق نمایی که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و این وصیت مجملی است مشتمل بر تمام خیرات دنیوی و سعادات
اخروی چه اگر خیر دنیا و دین پادشاهان باتباع فرمان واجب الاذعان ان الله یأمر بالعدل و الاحسان است و متابعت
احکام شریعت جمیع اقسام عدالت را مستدعی است و ملکه عدل دوام ملک و سلطنت را واقی و داعی است ‌ شعر ‌ عیست حاکمی ز فرزند ملک نو
با عقل سکندر [illegible] خانه را است ‌ و اما اقسام احسان در کتاب الهی مذکورست و نزد علما حقایق شعار مشهور و مشعور یقین که
که تخلق بملکه احسان موجب کمال و باعث جمال نفس انسانی است و مآل حال محسنات مستجمع سعادات دو جهانی است و معنی
بتخلق اخلاق و صفات رحمانی چه اگر ذات احسان انسان را چون هیاکل بشری تنی است و جانی اما آنچه جان احسان است
آن معنی است که حضرت رسالت صلعم اشارت بتحقیق آن فرموده که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
هرگاه محسن باینچنین حالتی متحقق باشد و جان احسان با او موافق افتد چنانچه در جمیع عبادات مطمح نظر خود را مقصور
بر شهود وجه حق کرداند یا آنکه در هر حال حق را بر خود ناظر و حاضر مطلق داند البته چنان محسنی محبوب حقیقی آفریدگار است
و منظور نظر عنایت کردگار و کلمه کریمه ان الله یحب المحسنین از آن محبت اشعار است چه اگر چنین صاحب احسانی همه

حالات

حالات ظاهری و پنهانی بر وفق رضای رحمانی خواهد بود و جمیع محاسن در ضمن چنین احسانی اندراج یابد و تمام مکارم اخلاق هم با چنین صفتی
امتزاج و ازدواج خواهد نمود ‌ هر مرحبه جز خدای کسی تکیه می‌کند ‌ عصیان محض باشد اگر نام آن عصا بیست ‌ و اما محسنی
که بصورت احسان اتصاف دارد چنانست که بهمه خلق اکرام و انعام و اعمال اشفاق و انفاق بر خواص و عوام مبذول و مزین باشد و یقین که
بحسن صورت احسان محبوب افراد نوع انسان شود که الانسان عبید الاحسان و هرگاه که بانواع نعم ظاهری و باطنی که حق جل و علا
با او انعام نموده بر وفق امر و احسن کما احسن الله الیک ابناء نوع بلکه ابناء جنس را محظوظ دارد و همگی خلق را با خود در ان موهبت
الاهی شریک انگارد و باین صفت هم متخلق بخلق رحمانی گردد و باین شیمه کریمه در سلک فیض بخشان عالم روحانی درآید که الا ان رحمة الله
قریب من المحسنین بآن اشعار نماید ‌ **نظم** ‌ و احسن وجه فی الوری وجه محسن ‌ و ایمن کف فیهم کف منعم
وصیت دوم آنکه نزد حضرت حق جل شانه ودیعه خلافت چون اعظم ودایع الاهی است و امانت سلطنه و شاهی که اجل و اعلای
مواهب و مراتب جاهی است زیرا که از غایت جلالت شان این رتبت بلند و از نباهت درجات این مسند ارجمند بعضی ‌ مناصب
محققان تفسیر منطوق کلام وحی نشان انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان بصیانت امانة خلافت سربل کرده اند و هم تخصیص آدم میان نفوس شریفه بلطیفه انی جاعل فی الارض خلیفه
برین معنی تطبیق و تحمیل فرموده اند هر آینه چون این ودیعه را حضرت عزت سلطنة بدست این بنده خود سپرده بود
و شرف خدمت شریعت را بوسیله عوض این امانت بعهده این خادم دین مصطفوی کرده بود و بقدر توفیق و استطاعت در
تقدیم این وظایف این طاعت بلوازم انقیاد و اطاعت اقدام نموده شد اکنون که حالت وداع این انجمن الفت و اجتماع است
و وقت انقطاع از این نشیمن منحل الاجتماع بر همگنان از اهل ایمان خصوصا بر ذمت تو ای فرزند موید بطالع مسعود و بخت جوان
لازم و متحتم است که چون متصدی این امانت سبحانی شوی لوازم و شرایط امانت داری بجای آوری و مجمل آن شروط رعایت عدل و احسان است
و مفصل آن زیاده از حیطه احصا و ضبط انسان فاما آنچه اصل الباب سلطنة است رعایت شفقت و مرحمت است درباره زیردستان
و مراقبت حال تمام محکومان و منتسبان خصوصا جمعی از سپاه مجاهدان دین و گروه از جنود موید شرع مبین چه از انجمله که حقوق سبق
خدمتی درین خانواده دارند و خواه بعضی که بتجدید جهت ازدیاد مواد نعمت و امتداد ایام حکومت روی اقبال بمتابعت این دودمان

آرند، لیکن قدماخذ مآرا که با اصول این خاندان در مدت روزگار سهیم حق مهاجرین دارند و سهیم حق انصار، بمقتضای والسابقون السابقون
أولئك المقربون کنهایت مراعات و موالاة مرعی داری، و جانب الجماعت را بهیچ وجه فرونگذاری، و اولاد و احفاد ایشانرا در سلک و عداد
اولاد خود شماری، و دیگر هرکس از ابناء روزگار از سایر اقطار و امصار، بامید مرحمت این خاندان اختیار جلای اوطان کرده باشند و در
مسلک متابعان این دولت درآید، دلداری ایشان بصنوف مهربانی و نیکویی کنی و هرکس از اعالی و ادانی را بقدر لایق و سزاوار اعزاز
و فیض افشانی نمایی، و بمحاسن اخلاق و بانفاق ارزاق و اشفاق صید خاطر رمیده کرده دلهای غریبان بدست آوری، و مطیعان
صادق و تابعان موافق را از نوازشهای عالی همتانه خود محروم نگذاری، و معاندان و منافقان را با مخلصان صادق الاعتقاد
بهیچ عرضی از اغراض دنیوی مشارک و یکسان نداری، نظم طلعت فی درج العلی حتی اذا * جئت النجوم نزلت فوق الفرقد
فانعم بکینتک لئی کسبتها * چون این نصیحت ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی تمام مکارم اخلاق را حاوی بود و نکهداشت
این عهود و وصایا با سعادت ابدی مساوق و مساوی می‌نمود، در حالت احتضار باین دو گونه وصیت اختصار نمود، و جمیع
فرزندان و متعلقان را وداع فرمود، و دیده‌های بازماندگان را از اشک دمادم ادماع نمود، و بحسب فعل و قول متصف بمضمون
انا لله وانا الیه راجعون شد، چون سلطان روح علیین آشیانش از دار ابی دار الملک بدن عنصری میل توطن بوطن مقری
آباء علوی نمود، و بنیاد تمدن و تمکن در مساکن اصلی از ممالک معنوی فرمود، و جنود ارواح قدس و لشکریان ملائک ممالک انس
مسند عزت و جاه او را با برار ایک غفران برافراشتند، و منزل و آرامگاه او را در فردوس اعلی بر مجالی لقا و کشور بقا مقرر
داشتند، و میکشید یوم النیاح لئن انثنیت بایجة * احشا و نابدا من ذکرها قطع * لاجرم بر قاعده شریعت
و بر آیین و دیعت این هیکل جسمانی و قالب هیبات انسانی او که شاه‌نشین آن روح پاک و مقر و مکمن آن کوهر تابناک بود بدست
اخلاف و اعقاب خلافت انتساب و بامداد اتباع و اشیاع مجاهده مآب در مخزن مأمون خاک پاک مخزون شد، و در سرزمینی
که مطاف ملائک بود مدفون گشت، و چند روز بطریق سنت مصطفی علیه الصلوة والسلام الاوفی مراسم عزا و ماتم و لوازم
ندبه و الم مسلوک شد، و بر سر مزار پر انوارش قرائت قرآن و دعوات و تقسیم قربانات و تصدقات کردند، چون سرو دیده
حقیقت بین او درین سرای مجازی بدو شمع بزم سروری و سرافرازی روشن و تابان بود، و سر دو بازوی کامکاری قرین و سرو

با این بهره سمارن صه

[illegible] بالسعادة فاسعد

پایدار در جمن جهانداری بقوت و توان بود، و جمعی از اعیان اعوان سلطنت که سابقا بیشتر مذکور شدند و گروهی دیگر جهت قوام امر دین
و نقوس احکام شرع مبین در سایه دولت عثمانی بعنایات بی دریغ منظور گشته بودند مثل عارف عابد ولی شیخ اده بالی و مولانا
اعظم مولانا قرا خلیل جاندرلو، و طورسون فقیه که قاضیان ممالک و عساکر بودند، و مولانا بخشی فقیه که امام راتبه عثمان بیک بود بعد
از چندگاه که بدن پاک سرشت او را با مانت بخاک سپردند، باز برطبق وصیت عثمان بیک نعش او را نقل کنبد کمشلو کردند که در زمان
کفار معبد عظیم مشرکان بود، و بیمن اجتهاد عثمانی در مساجد و معابد مسلمانی داخل نمود، و غرض اصلی ازان وصیت آنکه بان وسیله
که معبد اصنام را مسجد اسلام نموده بود، و خالصا لوجه الله در راه دین اجتهاد و اهتمام نموده، در یوم عرصات و روز حساب و مجازات
حسنات آن عمل صالح او بمقتضی اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات او را موجب قربات گردد، و بآن ذریعه خدمت اسلامی از شفاعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهره‌مند محظوظ و فی گردد، و در ملک بقا از روزنه منور رؤیت الله مشاهده لقاء عطای آن سلطان مرد درا
کشور بقا از روی صدق و صفا نماید، و بر وعده پر بشارت بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام یوم القیمة
از شبستان عالم امکان و ظلمت آباد ابدان متوجه دیار قدس و عالم انوار باشد، و در سلک اولیا و شهدا بمشاهده دیدار رسید
یا ارض تیهاً فقد ملکت به * اعجوبة من محاسن الصور * ولا غرو ان اشرقت مضاجعه * فانها من منازل القمر

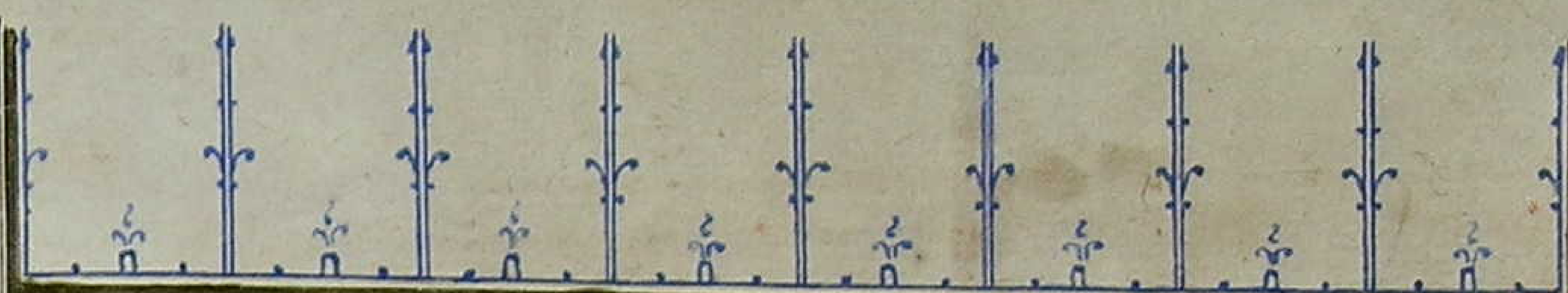
الكتاب
والمجلد الثامن الكتب والاسفار في تواريخ القياصرة الاسلامية وسميت بكتاب الصفات
اللماسة في اخبار الخلفا آل عثمانية وهو من آثار السلطان الغازي المجاهد في سبيل الله
معلي اعلام الايمان منكس ومن عبده الاوثان السلطان اورخان تغمده الله بالغفران

گفت دمی رفتن ازین خاکدان / کم نشود دولت این خاندان
ای قلم چون بسپاری بخاک / تا نکنی این مس ... بیمناک
عالم قدس ارچه نه جای تست / لیک تعلق الم آدم است
با چه تعلق بود دم هوش دار / این د... بیعت ز پدر کو شکرار
اول آن عدل که پیدا کنی / سنت و قانون من احیا کنی
کار دگر هست جهاد ای جوان / جهد کنی در ... این ناتوان
دم چو فرو برد لب خامشی / ختم برین شد نفس آفرش
دعوت یزدان چو بعثمان رسید / نوبت اقبال باورخان رسید
نقد خلافت چو باورخان رسید / از بدن ملک باو جان رسید
بود چو اورخان شه نیکو نژاد / پند پدر ... هیچ نرفتش زیاد
سر سخن را چو درگوش کرد / جام نصیحت ز کفش نوش کرد
داد و دهش کرد بسی روزگار / رایت ... گشت ازو پایدار
شاه غزا پیشه و صاف اعتقاد / بود دلی فضل جهادش بیاد
کوس شرع از رخ او در فروغ / از ... م تابش رخ دین پرفروغ
پادشه ملک عدالت شد او / صاحب مغنم و ولایت شد او
دولت دنیی نکو و دین بهم / ... رب و معنی بچه آیین بهم
روز فزون بود چو اقبال او / شد ابدی سلطنت آل او
آیت رحمت بزمین هر کدام / با عد... شرع بگیرین سرکدام
قصهٔ سر شاه ازین خاندان / یافته ترتیبی ازین ناتوان
از مدد فضل عمیم آلاه / ختم کنم نامه با ثار شاه
شاه سلاطین جهان بایزید / خسرو عادل دل و علمش مزید
باد فلک بندهٔ فرمان او / باد ملک چاوش دیوان او
صرف کن ادریس عنان بیان / نثر کنان کو نظم از زبان
منظر نظم ارچه بود طرفه کاخ / عرصهٔ نثرست فضای فراخ
وصف شه و قصهٔ او در جهاد / نثر کن و زو بفضای شاد

ولقد فصلنا الفصل بهذا الفصل نتوکل فی فصل الخطاب ... ابلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب

کتیبهٔ دوم

از کتایب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار الخلفا والقیاصرة العثمانیة اعنی دفتر ثانی از تاریخ هشت بهشت در ذکر سلاطین عدالت سرشت از آل عثمان اسکنهم الله ارایک الغفران کالملک سلطان الزمان علی سریر خلافه نوع الانسان است و آن محتوی است بر بیان مبادی کتاب در شرح اوصاف مکارم انساب و نعوت ملکات و احساب ملکی انتساب آن قیصر دوم از قیاصرهٔ عصر مسلمانی و ثانی شاهان عثمانی اعنی آن خسرو کشور سرافراز و جهانسوز معارک مغازی سلطان اورخان غازی اقدس الله تعالی مضجعه و نور مرقده و مرجعه و این مبادی مشتملست بر یک طلیعه که در حکمت انتقالات خلافت و عالم دار الیست و منتج فتوح ابواب جهانداریست و داستان که مشعر و مخبر است از تفاصیل غزوات و فتوحات آن مجاهد



بسم الرحمن الرحیم / سرورق دفتر سر حکیم
مطلع انوار قدم در کلام / فاتحهٔ مصحف وحی انتظام
بر سجل وحی چو عنوان شده / منتخب آیت قرآن شده
نقطهٔ با کرده بسی نکته خرج / نکتهٔ توحید در آن نقطه درج
نوزده حرفست و الف عنوانش / سجدهٔ آن عالم و یک مبداش
سر الفی آیت توحید ذات / سر رقمی منبع آب حیات
شمع هدایت الف الله است / ثمرهٔ او بین چراغ انتباه است
شد الف بسم نهان در دهان / نامه توحید سراید زبان
رهبری شمع مجد خداست / مقصد ما حق همه او رهنماست
شمع فروزنست بهر منبر / چتر فرازندهٔ چرخ اثیر
ناموران برده ز نامت نشان / کشته عیان حسن تو در مهوشان
چرخ و فلک نقطهٔ کلکت شده / ملک و ملک کو به سلکت شده
مؤمن و کافر همه از جبل تو / جمله بجان طالب و مایل به میل تو
تا که قبول تو و کی رد باب / باکه نور در جلوه و کی در حجاب
گرچه فروغ رخ دین نور تست / کفر سمان سنهٔ مقهور تست
گرچه رخ کفر تو کردی سیاه / گاه جلای دهیش همچو ماه
کفر با سلام مبدل کنی / نور ز ظلمات موکل کنی
ملت و دین را تو کنی سربلند / دولت اسلام بتو ارجمند
ملکت و دین را بهم آری جهان / در شکم چرخ شود توامان
گاه ببخشی بیکی سروری / تا که کند شاهی و دین پروری
ظل خدا اسم تو آن جان است / نور رخ از لوح جبینش عیانست
شاه چنین نایب پیغمبرست / دولت آن شاه که دین پرورست
صدق مقالی که کنم قرع سمع / در نظر عقل فروزم چو شمع
آیت صدقی نکنم عیان / از اثر شاهی عثمانیان
مبداء شاهان خلافت مدار / بود چو عثمان ولایت شعار
عمر شد صرف براه خدا / در ره حق کرد دل و جان فدا
بهر خدا بود همش داد کرد / خاطر ایمان بعز اشاد کرد
گرچه اجل از ره پیش رسید / یافت ولی اجر سزا آن شهید
دید ز چرخ ارچه بلا و جفا / بر دو یکی دون علم مصطفی
تخت خلافت بخلف داد و رفت / کو سر شاهی بصدف داد و رفت
یافت که از شدم پیری چو برف / خورد یکی غوطه درین بحر ژرف

گفت

مضمار کفر پردازی و آن مبارز میدان دین پروری و شرک گدازی ** طلیعه همایون صنیعه در ذکر سر و حکمت اسباب انتقالات است
در رتبت خلافت انسانی و در بیان علل و بواعث اتصال نسب شاهی و طریقه وراثت سلطانی ** حکمت تامه بالغه رب الارباب و مصلحت عامه
سابغه مسبب الاسباب در فضای کشور حدوث و فنا و فنای عالم قدم و بقا چنان اقتضا کرده که جهت نظام مصالح این عالم امکان و انتظام کارخانه
این عالم ترکیب جسم و جان در میان ابنای جنس حیوان و بنی نوع انسان همیشه ارتباط سلسله موجودات و اتصال روابط مخلوقات از مبادی کلی تا بادانی
اجرام سفلی بطریقه تقدم علت بر معلول و باسلوب نمو فروع از اصول ظاهر و پیدا آید چنانچه در پیشگاه ایوان ازل و در بارگاه عالم پناه سلطان لم یزل اولا جهة
آنکه از پرتو نور محمدی و تابش کوکب ابدی الظهور دین احمدی روشنی و سنائی در طول و عرض الله نور السموات و الارض از سر بلندی و پستی بساکنان فضای هستی
پیشتر از نمایش و ظهوری چراغ عالم افروز اول ما خلق الله نوری و شمع نورانی علم اول ما خلق الله القلم انور بخش عرصه وجود و فروغ افزای بزم شهود نموده
ز ظلمات عدم می آمدی و بیش روادم ** چراغی لیک در دستش هم از نور نخستینت ** سر آینه از اظهار این سر مکنون و ابراز این در مخزون این لطیفه تیر اعظم بظهور رسید
که ظهور باطن ربوبیت در آدم معنی و اصلاب ظهور قوت علت اولی را که بلسان عرفا حقیقت محمدی مذکور گشته و میان حکما بعقل اول مشهور مظهر سلاسل انسال
علل کائنات فرموده اند و مصدر انساب نتایج و اعقاب مکونات نموده و ازدواج آبا علوی و امهات سفلی متفرع بران مصلحت و غایت بوده و مبنی
بر انتاج سر این حکمت بی نهایت که از صدف ارحام افلاک بدایلی ارواح املاک ذات پاک و گوهر تابناک نبوت خاتم در ملک عالم بر مسند خلافت رحمانی نشیند
و او را زمانه بر ریاست نوع انسانی برگزیند و مودای لولاک لما خلقت الافلاک ازین معنی تمامی است و صدای عالمگیر آدم و من دونه تحت لوائی از خروش این مجمع عالم نوایی
و انی و ان کنت ابن آدم صورة ** فلی فیه معنی شاهد بابوتی ** لاجرم آن علت غائی عالم و آن سبب وجود بنی آدم صلی الله علیه و سلم بر نسبت
تسبب سر مظهریت از مظاهر معنی و صورت خاص و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص در کشور غیب و شهادت میان جماعت امت رستگار و فیما بین اهل این ملت
هدایت شعار خود دو سر رشته در غایت التیام و استحکام و دو زنگ حبل متین در نهایت انتظام بر روی روزگار یادگار گذاشته که انی ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله و سنتی اکنون بعضی بختیاران امت خادم و مقوم ارکان صوری آن نسبت نسبی اند و بعضی دانشوران قدسی فطرت ملازم
و قیم آن اسرار معنوی حضرت نبی عربی اند علیه صلوات الرحمن ما تفطن بها ذکی و تعامی عنها غبی اکنون آن گروه نخستین بر ملک روی زمین جانشین انبیا
و مرسلین و خلفاء راشدین اند و بحقیقت اخلاف خلافت آثار آن حضرت بر مسند شرع و دین اند و صیت وصیت فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین
المهدیین تنبیه است باتباع اتباع ایشان و اشارت باتباع اشیاع آن زمره عالی شان الله اکرمهم بنصر نبیه ** وبهم اقام دعایم الاسلام

وبهم اعز دینه و کتابه ** و اعزهم بالنصر و الاقدام ** و آن گروه دومین ایمه و علماء اهل یقین اند و فرزندان طریقت حضرت
سید المرسلین و این فرقه جالسان مسند ارشاد اند در کشور دین هدی و حارسان ملت مصطفی اند بر حسب مودای حدیث معارف اقتضا العلماء ورثة الانبیاء
پادشاهان مظهر شاهی حق ** عالمان مرآت آگاهی حق ** لاجرم هر پادشاه کامکار و هر سلطان بختیار که لوای خلافت خود را در ظل
رایت والای شرع پیغمبری استقامت و استعلا دهد و در پناه ملت اسلام اعلام معلای عدل گستری بر اوج سمای عز و علا بر افرازد و در تمشیت شریعت غرا
تیغ ظلمت زدای جهاد را ببرهان لامع الاضوا و حجت بیضا ساز دا از هر دو قسم وراثت نبوی بنصیب اوفی بهره مند گردد و بدو گونه ریاست دین و دنیا
فیروزمند شود و او را بلسان اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند و در میان اعیان انصار ایمان او را خلف صدق و خلیفه بحق حضرت نبی دانند صلی الله علیه و سلم
آنکس بپایه بارگاه هدی سر برآورد ** کز جان پاک پی رو آثار مصطفاست ** بی او کسی بحضرت توحید ره نبرد ** زیرا که خاص حاجب درگاه کبریاست
و نزد اصحاب احساب و انساب و بر نواب ابواب خلافت مآب از مقتضای میعاد تایید دین بفتح مبین که در حدیث سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه و آله و صحبه اجمعین آمده که لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین روشن و هویدا و مبرهن و پیداست که بهجت خافقه رافعه در
مایه سابعه از تاریخ هجرت نبوت فیروزی و سعادت کوکب اقبال و دولت ابو الوقت عثمان بیک غازی روح الله روحه مظهر تجدید دین اسلام و باعث
اعاده بنیان گشت اما هر چند سر رشته ممدود عمر و زندگانی محدود او از مقتضای حیوة دنیا کوتاهی و تقصیر نمود و مشرع اجل مقدر در پیغام
رحیل تعجیل ورزیده در ادراک مطالب جلیل تسویف و تاخیر کرد اما در زمان حیات خود بتقویت دین حق چندان اکتساب ذکر جمیل فرموده بود و با استحکام
اخلاف صدق آنچنان تقرر و تمکن را به سریر سروری تحصیل نموده که همیشه نام نامی و اسم سامی او در طوامیر ادوار فلکی بر زندگی ابدی مسطور خواهند ماند و چون
طغرای منشور دولت و اقبال بر صدر دواوین اخبار خلفا و شاهنشاهان در روی زمین بر فم کرام الکاتبین مشهور خواهد گشت بلکه روز بروز از تجدید
شوکت و جلال و تجدد امثال در سلطانی و افضال آل عمیم النوال او حیات جاودانی و سلطنت ملکی و جهانی او را از اولاد و احفاد او را مقرر و مقدر خواهد شد
ما مات من مات مذکورا روایته ** قد مات قوم و هم فی الناس احیاء ** دل زنده هرگز نگردد هلاک ** تن زنده دل گر بمیرد چه باک
تن زنده دل خفته در زیر گل ** به از عالمی زنده مرده دل ** و روشن تر برهانی و فصیح تر بیانی درین عنوان آنکه از بدایت جلوس عثمان بیک
غازی بر سریر جهانبانی تا وقت تالیف این کتاب تاریخ قیاصره عثمانی که مدت دویست و پنجاه سالست خلافت موروثی ایشان همیشه از والد بولد
و حافد واحدا بعد واحد و ماجدا بعد ماجد باسلوب میراث پدری عادل بپسری مقبل منتهی و متصل شده و سلسله این خاندان سلطنت ترتیب

بی مداخلت اطراف نسب از برادر و عم و مثل ذلک در دارایی ممالک متعاقب و متسلسل گشته و هر یک ازان اخلاف که در مسند اسلاف تمکین یافته اند
در اتصاف بمکارم اوصاف و در توسیع مملکت و الحاق اطراف طریقهٔ تضعیف جاه شاهی را بمراتب اضعاف رسانیده اند و در تکثیر خواین و توفیر
لشکر نصرت مواطن تالیف الوف بآلاف کرده اند چنانچه در طی هر کتیبهٔ بخصوصیت هر یک ازین سلاطین دین و شاهان غزاة و مجاهدین تبیین و تعیین خواهد یافت
هم ورثوا المجد اتباعهم وغابوا و مجدهم لم تغب اکرم ابو الغزاة و المجاهدین عثمان بیک غازی نور مرقده مبدا سلاطین
مجاهد بوده و منشاء تایید دین بمیامن سعی آن پادشاه پر جهد جهاد و جد جد بوده فاما از مضمون تفاصیل آثار و اخبار عثمانی چون فرزند و خلف
خلافت مکانی اعنی هژبر معرکهٔ مغازی اورخان بیک غازی محقق و مفهوم خواهد شد که در تحقق و ثبوت دولت و در دارایی ملک و ملت
ذات عثمان بیک در ایام حیوة دنیا بمنزلهٔ هیولای سلطانی بوده و صورت آن دولت پر صولت از اقبال اورخانی التیام جسمانی و تالیف
روحانی یافته و همگی آیین جاه شاهی و اوضاع ایالت میان رعیت و سپاهی در عصر سلطنت او باوج آسمانی رسیده
بدور دولت او بافعانت این و تخت بنود مملکت روم خوشحال آیین صدای نوبت عدلش بهر طرف برسید که طاس چرخ ز آوای او گرفت طنین

مقدمهٔ اولی در بیان حسن شمایل پسندیده و جامعیت خصایل حمیده که دران مظهر لطف و رحمت رحمانی سلطان اورخان بن سلطان عثمان نمایان بود

بر خردمندان روزگار و هوشمندان اولی الابصار چون مبین و آشکار شد که بنیاد تجدید دین متین نبوی را نبوی اولا آن سلطان ملک صوری و معنوی
اعنی عثمان بیک غازی بر اساس جدید حدید تاسیس نموده و بر دیوار استوار تیغ بامایش شدید احکام و ترصیص فرموده و بسطوت شمشیر جهانگشای و بقوت
بازوی توانای آن پادشاه غازی فی سبیل الله و اولاً یعنی اورخان بیک و اعقاب قدسی نجاد همگی طول و عرض ممالک که از کیش کافری بدین اسلام در آمده
بنوعی اتساع پذیرفته و لوای علیین ارتقای دین مصطفی چندان اعتلا گرفته که اکنون چابک سوار جوال خیال دران عرصهٔ حشمت و جلال مجال
سیاحت بمدت چندین ماه و سال محال میداند و مرغ بلند پرواز اندیشه را بر تفاع بقاع با ارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال نمودن از قبیل
استظلال قبهٔ مهر بسایه مرغی شکسته بال همی ماند اما بدایت اتساع ملک و اقبال و مقدمه اجتماع اسباب حشمت و جلال میان این گروه
پر شکوه آل عثمان از میامن جلوس همایون و محاسن سلطنه روز افزون آن وارث حقیقی ملکت و سلطانی و شمع عالم افروز خانوادهٔ عثمانی
اعنی آن فرزند جوانبخت و میراث خواه مسند شاهی و تخت عثمان بیک غازی که سلطان معدلت شعار و والد خلفاء شریعت مدار پادشاه
حقیقی در ملک مجازی و مؤید دین تازی ابو الخلفا اورخان بیک غازی انار الله برهانه مصوناً من المخازی ست بقوت نشاءه سعادت

درعالم

درعالم ملک و شهادت بظهور پیوست بهٔ عز دین الله و اتضحت ایاته و تکشف الحجب فالبیض لولا رایه زبر و السمر لولا عزمه قصب
ازانکه آن منشاء تایید دین و مبدا ظهور سلاطین پادشاهی بود ملت اسلام را پشت و پناه و شاهی عالی جاه بود فرمان روان میان خیل و سپاه مظهر حق
بود از صفت جمال و جلال آفریدگار و نشانهٔ کاملی جهت تکمیل دین و تنقیص کفار جمال صورتش تمثالی بود از اینهٔ جوال ان الله جمیل یحب الجمال و مثال سیرتش نهایی محمود و الظلال
مینمود اما بمهایهٔ لطف و افضال ایزد متعال و بسم سایهٔ قهر و سخط ذو الجلال در روز جنگ و جدال افتابی بود اما از سر تا پای همه تیغ دو دم و شمشیر و در وقت
صحبت انس با اهل فضل و کمال با آمیزش گل و گلاب بود در سرشت گلقند و شراب دلپذیر یا چون شکر مذاب بود در اقداح شیر گشادگی کف دریا نوالش همه جهة
بسط نعمت و افضال بود و کوفکی دست مفضالش منحصر در قبضه تیغ جهاد و قتال رخسار مهر افروزش در روی اهل ایمان دایما خندان لب و ساری نمود
و شمشیر قهرمان دشمن سوزش بر کفار انشرار همیشه آتشبار و پر شرار بود بیت نسیم عاطفتش خود دارا روان بخشید خیال تیغ وی اندیشه را بسوزانید
ز سرزمین که غبار نیاز خواست درو گفتش بآب سخا آن غبار بنشانید همواره از رفعت همت همای خاطر گردون مجالش بال اقبال از لوای مرفوع را
اسلام ساختی و باوان جناح نجاح سر سرافرازی براوج سپهر فتوح برافراختی و از صدمت سطوت و ضربت چماق و دبوس روس منکوس اصنام و روسا کفار ناموس
درخاک مذلت باتش تیغ عذاب بگداختی و علایم چلیبا و صلیب و مراسم شرک بریده نصیب را از اوج عزت بقعر حضیض زمین صغار و مذلت انداختی و با آوازهٔ عدلش رسم معتاد
ناله و فریاد جهة استغاثه و استمداد در غورسی داد و بیداد از بلاد موحدان و عباد بکلی بر افتاد و در نوبت انصاف و دادش صدای داد خواه بغیر از کوفت خار ای
از نقاره و کوس در گوش گنبد گردون سبح شنونده نشان نمیداد سر پر سلطنتش بارگاه عدل افراخت حسام معدلتش گردن ستمگر زد
چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد و دلایل روشن و مقدمات مبرهن بر اشتمال عدل و احسانش و اتصال نوال
فضل و امتنانش آنکه در ماثر اخبار و مفاخر آثار آن خسرو شریعت مدار بروایت ثقاة و حکایت ناقلان و رواة منقول چنانست که در زمان دولت مدیدش
که چهل و یک سال متوالی بود با وجود آنکه اکثر ممالک روم را تملک و تسخیر نمود و معظمات بلاد مشهور را در حیطه احکام و تدابیر در آورد از شمول کرمش در میان خدم
و حشمش مفلس و بی نوا همچو عنقا و کیمیا نایاب و ناپیدا بود و فقیر و کافر در عرصهٔ مملکتش چون وجود آب در لمعه سراب منمود و از عموم مکرمتش و هجوم هیبت
و نعمتش همی ساکنان سایه دولت و متوطنان حدود ایالتش حدیث کاد الفقر ان یکون کفرا را الحقیقت میدانستند و از سهولت اخلاق کریمانه و ملایمت
ملکات عادلانه او در تمامی قلمرو حکمش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکوة باشد نمی یافتند چرا که آنچنان فقیر را بلحظه انجال فقر نمی گذاشتند و دست سوال او را میکشیدند
از سیم و زر چون هدف پر از گوهر ولالی میانباشتند بنوعی که ارباب تمول و ثروت و اهل جاه و مکنت جهت ادای زکوة و ایصال وجوه صدقات خود انواع تردد و تعب

دبرست گدایان شهر بشهر بخششه فقیران و منتهان و یافتن عجزه و مساکین و اسیران بسیار تردد نموده بهر جانب درین طلب میدویدند نظم

آسمان در دور ایشان جرعه نوش   آفتاب از جود شان زربفت پوش

وجون سلاطین آل عثمان بیمن اجتهاد در اعلاء اعلام ایمان سرایک مظهر یک
وعدهٔ نبوی اند و سرکدام مصدر یک بشارت مصطفوی علیه صلوات الله وسلامه سرآینه زمان دولت اورخانی اوان ظهور این موعد پیغمبری شد که در حدیث صحیح
از عدی ابن حاتم رض منقولست که لسان نبوت بطریقه بشارت باو خطاب و اشارت فرموده که ولئن طالت بك حیوة لترین الرجل یملا کفه من ذهب او فضة یطلب
من یقبله منه فلا یجد احدا یقبله منه و سالها برین قانون عرصه ممالک اورخانی آرامگاه اهل علم و کمال شده بود و کف تهی دستان از ارباب سوال باموال حلال
افضال مالا مال گشته در عرصهٔ سلطنت شرایع مدارش بنای مدارس و خوانق و بقاع الخیر بسیار انشا یافت و در بلاد معمورهٔ اسلام فراخنای ابواب البر مسبع الارکان
در چند محل بنا فرمود و بتکدهای قدیم اهل کفر و ضلال را همه مساجد مروح بمنوداری جنت نعیم ساختی و در فضای جای بیع و صوامع اهل شرک طرح محراب و منبر
انداختی و مآکل و مشارب کفار پر تشویر را آب فصل الخطاب شمشیر و آیه نهی انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر منقح و مضبوط گردانید و بمقتضای امر
کلوا من طیبات ما رزقناکم خوان اطعام و احسان را میان اهل ایمان برحسب انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا مبسوط داشت نظم

خرم آن شه که او بنعمت و ناز   فقر را داشت از خلایق باز
با چنین شیوه پادشاهی یافت   کارش آن بود کان کیاهی یافت
جود میکرد و گنج می پرداخت   چارهٔ جان هر کسی میساخت
بود نعمت خورندگان بسیار   لیک نعمت فزون ز نعمت خوار
مردم ایمن شده بدشت و بکوه   ناز و عشرت کنان گروه گروه
در جهان دور غم کجا ماند   کش جهان شاه کدخدا باشد

مقدمهٔ ثانیه در ذکر کیفیت اجلاس سلطان اورخان غازی بوراثت مسند سرافرازی من حیث الاستقلال و جلوس او بر تخت پدری دکاه در
از کمال سطوت و جلال و کیفیت احوال ملوک ممالک علی الاجمال بعد از انتقال والد مغفرت شعارش باورنگ نشینی ملک بی زوال و ارتحال روح جنت
مجالش بمجالس خلد و فرادیس خالی از اختلال نظم لمولفه

شبی غرقه در بحر ظلمت سپهر   بدریا فرو رفته کشتی مهر
چو فلک خرمند بحری عمیق   که ذره جوید از عمق آبش غریق
ستاره دران بحر افزون ز ظرف   نمایان چو چشمان ماهی ز ژرف
ز اندوه عاشق شبی تیره تر   ولی صبح امید او بر اثر
کواکب نمایان در و چون شرار   ز دود دل عاشق اشکبار
چه شب کان نهنگی ز دریای قهر   فرو برده گیتی چو یونس بقهر
چو گیسوی لیلی دراز و سیاه   بموی سیاهش فرو رفته ماه
کران تا کران فلک قیرگون   گرفته فلک زان سیاهی شگون
بغرق فلک چون زن ماتمی   سیه مقنعه بر بدنگ زمی

سپاه سیاهی بعزم هجوم   بجا هر سیه کرده جنس نجوم
دران شب ره از یاد آموختم   چراغی ز فکرت برافروختم
ز پیری زمان دیدهٔ کهنه سال   سپهر جهان دیده کردم سوال
که یارب چه شد صبح گیتی فروز   چه دارد کسان را درین تیره روز
چرا شد چنین صبح نامهربان   که بگذاشت ما را درین تیره دان
زمانه شکایت بگردون رساند   که این شب بخاک سیاهم نشاند
چو اقبال صبحش بسی دیر شد   زمانه ز عمر خودش سیر شد
درین شب زمانه ببخت سیاه   چه جوید بجز وقت صبح از اله
ز صبحش گل بخت ناگه شکفت   بابنای دهر این حکایت بگفت
چو عثمان غازی ز عالم گذشت   چه روشن کنم گیتی تیره دشت
چو او ظلمت کفر گم کرده بود   هم انوار اسلام گستر بود
شدی مهر سر صبح مهمان او   فروغ دلش نور ایمان او
چراغم شدی از دل روشنش   دم سرد دم از حسرت مردنش
گرفتم که روشن کنم آسمان   زمین را ز ظلمت که بخشد امان
درین غم کواکب چو اشک از سپهر   فرو شد چو باران بدامان مهر
وزین بام گردون دم بامداد   خروس سفیدی بماتم فتاد
بگوش از خروش خروس سحر   رسید این نوا و رساند این خبر
که امروز صبح سعادت دمید   بشد ماتم و روز شادی رسید
که از ظلمت شاه ادهم سوار   سیه پوش و ماتم زده سوگوار
عیان شد دگر مهر عالم فروز   هم از غرهٔ ادهمش صبح روز
شه اورخان غازی نیکو نژاد   ضمیرش چو خورشید پاک اعتقاد
پدر گرچه بودش چو بدر دجی   بر آمد چو خورشید او هم بجا
بدوران عدلش بسی روزگار   همان ملک و ملت شود برقرار
ز تیغش شب کفر برتافت روی   ز دین آب رفته بیامد بجوی

فلک در زمان شکفتن گستر خضاب
روز تیره از وی اسد آفتاب

از مقررات امور است و مسلمات جمهور که سلطان روح قدسی نژاد و شاهنشاه نفس علیین معاد را گاهی درگاه و سریر عالم ملک و بدن عنصری
مجال نزول و استقرار است و وقتی دست تصرف و تدبیر سلطنت و شاهی او را در کشور هیکل بشری دوام و استمرار که از مهب نفحات الالهی و لطف مصب
فیض حکمت نامتناهی نسیم جان پروری مزاج بستان ابدان را بر مثال زمان ربیعی باعتدال آورد و شمیم روح گستری هوای فضای عالم جان را
چون قوای طبیعی همدم صبا و شمال سازد چنانچه تابندگی صبح صادق این کلمات حکمت غایات دریابند کی نفس ناطقه و درپایندگی حیات و
او ظاهر است و حقیقت این دو حال در انقضاء عهد پیری و ابتداء ایام جوانی پیداست و فروغ دل در حداثت سن شباب و خرابی آن در انهدام
بنیان بنیه در روزگار شیب و هرم هویداست و پوشیده نیست که چنانچه حاکم ناطقه را در ممالک ابدان انسانی حکم رتبت سلطانیست بهمان طریقه
وجود سلاطین زمان را در میان اعیان ملک امکان مرتبه روحی و نسبت جانی است سرآینه هرچند مزاج روح حیوانی بحالت عدالت طبیعی اقرب

باشد و توانایی دل و جان بحال اعتدال ربیعی اشبه و انسب بود نظام و ترتیب شهربند ترکیب از آفات و مخافات روزگار محمی
و مامون تر ماند و میامن انتظام و محاسن التیام فیما بین ابناء زمان مصون تر بلکه روزافزونتر گردد و اگر جانه عواصف بلیات
و تند باد حادثات در گلشن اقبال بر اصول اغصان شاهی و سلطانی در ایام خزانی عمر و جوانی وزیدن گیرد و ریح عاصفی از نفس نالان
مرغ شبگیر بیکبار خرمن عمر شکوفه پیر را ناگاه بر باد فنا دهد بیقین که در عین ناامیدی از حیوة و بقا بگلگونه واشتعل الراس شیبا گویا گویا شود
و بمفارقت جگرگوشگان غنچه دهن خود بغایت ناشکیبا گردد لاجرم سرابستان شاهی و گلستان سربلندی جاهی البته بعد از و سزاوار جوانبختی
سعادتمندی تواند بود که چون گل جانشناهی در تیغ سرافرازی و کج کلاهی بتازه رویی و نضارت گلبن اقبال خود مباهی باشد نظم

شکوفه میوه بدل در بپرورد یکچند | فتد بخاک و نشود میوه بوستان آرای
بپژمرد گل و ماند گلاب پاینده | دران زمان که زگل میشود گلاب جدای

ولهذا اینمعنی که سلطان قوت نامیه که اورنگ نشین کشور گلستانست و فرمانده سپاه باغ و بستان در سر هر سال فیروز و در سر ایام خجسته نوروز
جوانان باغ و گلزار و نوخواستگان چمن و مرغزار را بملازمت شاهزاده نورسیده بهار و بمتابعت ملکزاده ملک سمن زار مامور و مجبور دارد
مشعر ازین نکته باشد که روزگار دولت خزانی چون روی بخرابی و برگشتگی نهاده و بنای ملکت مکنتش از ترک تاز زمستان برکنده و پراگنده
شد بواسطه سقوط قوی و اختلال اعضا برگ حیات از شاخسار عمر و زندگانی او فرو ریختن گرفته البته تدارک آن تفرقه و پریشانی ملک
جهان بظهور دولت بهار جوان بمقتضای سنة الاهی لازمست و قایم مقامی صبح پیر خورشید جهانگیر بالضرورت متحتم است مصرع

پیر آن خوشست دولت خود با جوانبخت دهد

القصه بر حسب اقتضاء زمان و بموجب عادت بنی نوع انسان چون بر مزاج ابناء دهر
متابعت مقتضای وقت غالب بود و رای اهل زمان نمود دار الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم مناسب تمشیت مطالب مینمود
و در تاریخ سنه ست و عشرین و سبعمایه هجرت در هنگامی که بسبب دفع ضرر و ضرار زمانی و جهت رفع آزار روزگار خزانی در فضای گلستان خلافت
بوی تازه گلی از نسایم بهار دولت دمیده بود و جوان نوخواسته نهال اقبال در گلشن خلافت و جلال سرابرده افضال بر فراز
طبقات آسمان کشیده و نفوس صغار و کبار را از اهل آن روزگار مایل بتجدید اساس سلطنت و جهانبانی شده و راغب بتغییر کهنهای
نهانی و طالب تدارک آلام بیوفاییهای زمانی گشته بود لاجرم بعد از امتداد شام ماتم و اشتداد الم و غم که دلهای معارف(؟)
کشیده و جانهای مهاجرت دیده را در وفات آن پادشاه کشور مغازی ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی رسیده بود همگنان را آرزوی

آن می بود

آن می بود که جراحتهای دل پرخون را بمراهم مراحم مشفقانه و عواطف موافقانه سلطانی غمگسار و خسروی جهاندار از اسقام گوناگون و آلام خاطر
محزون آرام بخشند و دیدهای انتظار آن گروه سوگوار همیشه مراقب آنکه بعد از هجوم لشکر هموم و احزان در فرقت آن خسرو مجاهدان همگی دلشکستگان
از دست مهربانی پادشاه مشفق و غمخوار و شهریاری منفق و هردم دار جام امیدواری بکام مرام چشند

فتبشر اعواد المنابر انها | ستخضر من بعد الذبول رطابا
وطیب اکناف المنابر ناقلا | الینا من دار النعیم جنابا

چون از عثمان بیک غازی بیادگار
دو خلف صدق عالی تبار میان میدان مبارزت کفار مانده بود و دو فرزند سعادتمند را در سایه تربیت عاطفت خود بشایستگی مرتبه خلافت و اقتدار
رسانده فرزند بزرگتر اورخان غازی بود که مظهر کمال شجاعت و دلاوری مینمود و هم فروغ دیده عدل و داوری بود فرزند کهترش علاء الدین چلبی که
آیتی بود از وفور عقل و کیاست و فطرت سلیمش ملایم طور مردم داری و ریاست و از جمله نشانهای دولت روزافزون این خاندان و علامت ازدیاد
دولت همایون آن دو برادران آنکه برخلاف سایر اخلاف ملوک و ابناء زمان موافقت و مصادقت تمام باهمدیگر درمیان داشتند و جهت ملک عالم
خاطرجویی یکدیگر را فرو نمیگذاشتند بلکه علی الدوام تخم اخوت اسلامی را در سرابستان برادری نسبی میکاشتند و برخورداری خود را از مکارم اخلاق
و طیب اصول و اعراق بصدق معنی موکد اخوک من واساک فی السود(؟) می انگاشتند نظم لمؤلفه

بگردون فرقدان زان شد سرافراز | که اخوان صفا هستند ممتاز
بیکدیگر اخوت کرده صادق | برای همدمی دایم مرافق

هرآینه جمیع اعیان زمانی از اعوان
و انصار دولت عثمانی جهت تقدیم مراسم تعزیت و پرسش اولاد امجاد آن پیشرو معارک جهاد مجتمع شدند و تمام خواص و عوام جهت مصلحت امر
خلافت و جانشینی در انجمن مشاورت کلام یکدیگر را مستمع گشتند دران زمان از جمله خدام آن خاندان دولت و متعینان اعیان آن دودمان
خلافت اخی حسن ولد اخی شمس الدین برادرزاده ادهبالی صاحب رای و تدبیر بود و در سر انجمن مشاوره و مجاوره میان همگنان مشاور و مشیر
باتفاق سایر اعیان و غازیان و بهمزبانی دیگر نواب قدیم آن آستان دولت آشیان چنان صلاح دیدند که اولا هرچه از اموال و نقود
خزانه سلطانی باشد و آنچه از اسباب و تجملات دولتخانه عثمانی بمیان آید میان آن دو فرزند سعادتمند حسب الشرع تقسیم نمایند آنگاه یکی از دو برادر را
بمسند سروری و منصب بزرگی تقدیم کنند از جمیع متروکات و مخلفات عثمان بیگی که بحیطه ضبط درآمد از اعیان صامت و ناطق و هرچه اسم مال بران
صادق آید همین چند طویله اسبان تازی همه همعنان باد و جهت عزیمت جهاد و چند طویله مادیان جهت ایلاد نتاج جیاد مربوط داشته بود و بمقتضای حدیث
رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه مضبوط و مغبوط گذاشته و بقیه چند گله گوسفند از خرایا(؟) مصالح طعام غزاة و مجاهدین و تتمه از وجوه

انفاق وعطایا فقرا و مساکین دانسته و ورای این جمله هیچ مال دیگر ظاهر و خفی نداشت و بغیر ذکر خیر در خزانهٔ السنه و افواه بجای نگذاشت از آنکه آن مبارز میدان
دین بر سنت حضرت سید المرسلین صلوات الله و آله وصحبه اجمعین معموری خزانهٔ دولت خانه را عبارت از عمارت دلها بانفاق و ارفاق عباد الله می پنداشت
و از موارثت نبوی و سنن مصطفوی تشبه بسمهٔ نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث را در ایام حیات دنیا بغایت خوش داشت و بغیر از متاع گرانمایهٔ ذکر جمیل
و بضاعت بلند پایهٔ ثواب جزیل چیزی بعد از ارتحال جهت فرزندان از مال و منال نگذاشت
این سرا گر پر ز جمع انبیاست   پیش چشم عاقبت بینان تهی است
ملک را تو ملک غرب و شرق گیر   چون نمی ماند تو آنرا برق گیر
سر آینه دران مجمع اعیان و میان آن محفل اهل اخلاص و صدق ایمان
علاء الدین چلبی از کمال خردمندی و قوت مسلمانی وجهت نظام کارخانهٔ سلطنت و جهانبانی آغاز نمود که مصلحت دینی و دنیوی و شایستهٔ مناظم صوری و معنوی
تازی
انست که این متروکات پدری که منحصر بر چند اسب و گوسفند است بهمانچه نیت پدر بزرگوار بآن معطوف بوده بهمان مصارف مصروف شود اما اسبان
جیاد جهاد بمقتضای امر واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم جهت شاهسواران میدان غزا مربوط دارند و هیچ
احدی الجمله را باختصاص ملکیت مقید و محبوس نگذارند و اما آنچه از گوسفندان نتاجی و غیره مانده بهمان نسق اول جهت اطعام غازیان و مجاهدان
در مجامع عساکر و ایام دیوان مقرر شمارند و اما منصب رفیع خلافت و خلفی رتبت شاهی و مسند منیع عالی جاهی و پادشاهی بموجبی که در زمان
حیات والد مغفور برادر بزرگ اورخان بیک بلوازم آن مامور بوده و همیشه بسپهداری عساکر اسلام و بسالاری لشکر جهاد مجبول و مشهور الی الکنون
هم بهمان دستور بحکم ولایت عهد متعهد همان مسند ایالت گردد و متقلد رتبت سلطنت و جلالت شود از آنکه اورخان بیک هم برادر بزرگتر و بجای پدر است
و بنشانهٔ عقل و دولت از همه پیشتر و بیشتر و مرا که شرعا و عرفا فرزند و شریک ملک پدری و وارث و سهیم منصب سروری ام مطلقا از طریقهٔ متابعت
و فرمانبرداری عدول و انحرافی نیست و اصلا از اوامر و نواهی او خروج و انصرافی نه این رای خردمندانه و کلمات دولتمندانه از علاء الدین چلبی
نزد جمیع اهل دین و دولت مقبول و محل آفرین شد و زبان زمین و زمان در شان او ناطق بثنا و تحسین الا از غایت ملایمت برادرانه که اورخان بیک را
با برادر در میانه بود استدعاء قبول سلطنت از علاء الدین چلبی فرمود فاما چون رای علاء الدین چلبی شرعا و عقلا مستحسن بود و محل تصدیق عقلا
و هوشمندان سر انجمن میمون آخر خلافت و قایم مقامی اورخانی بر صحیفهٔ ظهور معلم گشت و این معنی در تمام طبایع متقرر و مستحکم شد اما اورخان بیک از
بر سبیل التماس از برادر مشار الیه استدعا نمود که بر حسب وصلهٔ الهی میان سعادتمندان دانا با یکدیگر هر دو برادر جهان دولتمند و دانا مصداق
سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا شوند و در دعا ماثور واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری

بر مسند

91

اسلام گرفت

بر مسند سلطنت و وزارت باهم همعنان گردند آن برادر از وفور مهربانی بقبول التماس اورخانی اقدام نمود و از کمال توافق قلوب و نیات و شمول
اخلاص میان آن دو مظهر خیرات کار شاهی و وراثت بعهد یکو نظام پذیرفت و سر دو مسند موروثی با عنصا دو سرور برادر میان ممالک اسلام
شاه گشته بروز عدل چو باغ   در شب ظلم آن وزیر چراغ
شاه مهر و وزیر ماه شده   زان دو اسلام در پناه شده
بنابرین مقدمات باتفاق آرای صواب نما و التحاق افکار و تدابیر عظما و کبراء در مجمع اقبال از ابطال و اقیال و دران انجمن من المؤمنین رجال
جماهیر تدابیر برین معنی تقریر یافت که سرور سپاه سرافرازی اورخان بیک غازی را بحکم ولایت عهد پدری بدارایی ملکت و سلطانی و فرمانروایی
کشور مطالب و امانی مقرر و ممکن گردانند و ترتیب اسباب جلوس و اجلاس و ترصیص ارکان سریر سپهر التباس جهت او متقن و معین دارند
که در نظر اهل اعتبار رشک اورنگ جمشید باشد و غیرت دیدهٔ روزگار دیدهٔ خورشید شود   نظم
وکنا نرجی ان کاهک بدر تقی   فیتمو له نمو نمو هلال
وتسموا لنا نیل المنی ونقتضی   مواعید دهر مولع بمطال
بنابران روزی همایون بطالعی مسعود

صفت اوقات و کیفیات جلوس اورخانی بر م
قیصری و مسلمانی

از اوقات زمانی و در وضع مناسبی از اوضاع زمینی و آسمانی که سوای کار و مقتضای روزگار مشعر بود از دوام ایام کامرانی و مبشر از
قوام دعایم مسلمانی اما در هنگام صبحی دمیده از پس کوه آن شام با ماتم و اندوه و بگاه سحری در عقب شب هولناک عزای آن پادشاه با هیبت
و شکوه تمام سروران خیل و سپاه و جملگی سران ملک و روسا و اکفا و اشباه در انجمنی مهبط سعادات آسمانی و در نشیمنی مورد تاییدات ربانی
تخت بلند اپستوا زیر پایهٔ عدل و احسان برافراختند و اورنگ فلک مانند بنیانش قرین پیرایهٔ عقود عهود و ایمان اهل ایمان ساختند بسلطان سریر
همگی مجمع مواد موارد سرور بود و بسیط ان از هر طرف مرجع شواد انس و حبور حضور   بیت
هم حریم بارگاهش مورد اقبال و تخت   هم فضای پیشگاهش مهبط جاه و جلال
معمار آن مسند رفیع همه مهندسان صفهٔ بار و عملهٔ عمارتش سرکاران شاهنشین سلطان بهار زیر استبشار
و ناظران آن سرو کار زکرو هی نخل بندان مجلس سور پر سرور جهت نو عروسان حریم گلزار از انفاس قدسی شعار اهل دعا و ثنا و دم گیرای پاکان حرم
زهد و تقوی بفراشی آن بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده و ارواح انسی آثار همگی رجال غیب در ترتیب آن انجمن و تزیین آن نشیمن معین و دستیار
صنادید اهل اقبال آمده بعد از ترتیب این آیین دلفریب دست تایید کردگاری بازوی آن سزاوار مسند شهریاری را گرفته بالای آن تخت عرش منزلت برآورد
در مرتبهٔ خلافت صاحب مکنت اورا بمنزلت انک بالافق الاعلی رسانیدند و آن خورشید سپهر اقبال را بر مستقر شاهی بر کرسی فرماندهی اوامر و نواهی نشانیدند
بالید ازین بساط تن تخت بر زمین   بگذشت ازین نشاط سر تاج از آسمان
و تمامی ارکان دولت و اقتدار از جانب یمین و جنب یسار بر طبق قوی

واعضاء انسانی سر یک را بشغلی از امور سلطانی موکل و منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان و انصار دین و دولت را چون حواس
ظاهر بدنی جهت مصالح ملکی و مناظم منزلی و مدنی بمراقبه و ملاحظه حال جهانیان گماشت و از کمال اعتدال مزاج فطری و از وفور پاکیزه گوهری
در بدن ملک چون جوهر جان بعدالت و ایالت فرمان روان شد و بقانون عدل جلی و بقاعده فطرت اسلام اصلی خود بمحافظت کشور دنیا
و دین و بملاحظه خواطر خود رعایا و جنود مسلمین از کمال مردانگی استادگی نمود و ممالک موروثی را باشاعه مرحمت و احسان رشک باغ جنان
و غیرت بهشت رضوان ساخت و دیار کفار را بجوار داشتن خار و خسک تیغ حدید و بشوکت شوک سنان مدید ضمیمه گلستان اهل ایمان
نمود و بصیت عدالت و دین پروری و بوصیت معهود سنت پدری در بلند آوازگی ضرب تیغ و شمشیر و در طراوت و تازگی نهال سدره مثالی
رای مستقیم و حسن تدبیر و در تمام ممالک اسلام بجهانگیری نام برآورد و جمیع ملوک جابره و جمهور فرقهای کفره و فجره را در میان حصون
و مداین دار الحرب بادلهای شکسته و خاطرهای حزین مقهور و مکسور و اندوهگین گذاشت و همواره جانهای بی نور ایشان را بغم و الم
سر و مال در مآل و گرفتاری قیود سلاسل و اغلال گردن بسته و اسیر فغان و حنین میداشت و بعد از تعیین مناصب در درگاه دولت و بر
و تبیین آیین مراتب میان خواص حضرت آهنگ اقدام بتقدیم وصایای پدری در مقام غزا و جهاد نمود و در اتمام اعلاء اعلام دین سروری
بامید میعاد رب العالمین بناء جد و اجتهاد نهاد والله الموفق علی الرشاد و الیه المبدا و المعاد مثنوی

او چو با کار مملکت پرداخت — هر کسی را بقدر خود بنواخت
در جهان داشت دوستان را دست — پای امید دشمنان بشکست
از سر فتنه برد مستیها — کرد کوته دراز دستیها

چون در کتیبه الکتاب اول که دفتر ذکر ابو المجاهدین عثمان بیک غازی است حال جمعی پادشاهان ممالک
ایران خصوصا سلطان محمد خدابنده و سلطان غازان از خانان و اولاد چنگیز خان که معاصر ظهور و خروج عثمان بیک بودند علی الاجمال بقدر
وافی مذکور گشت و اصل حکایات سلاطین چنگیز خانی در یک فصل مسطور شد اکنون مخفی نباشد که در ایران زمین از اخلاف خانان چنگیزی
سلطان ابو سعید خدابنده هم عصر جلوس و استقلال اورخان بیک غازی بوده و از سرحد آب آمویه و شهر بلخ تا لب نهر فرات در جانب
شام پادشاهی می نمود اما بر سنت پدر خود سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلجوقی که در روم پادشاه بودند تملک
و دارایی می فرمود تا حدی که از زنجان و کماخ و توقات و قازآباد تا انطالیه و نگیسار و منتشا ولایت یونانی که اکنون بتوامان مشهور است
در تصرف امرا اعظام او می بود و در اکثر زمان سلطان ابو سعید اولاد چوبان بیک که امیر الامرا سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده

بود و خود ایالت خراسان میکرد و در بن سرحدها روم تماما والی بودند و از انجمله تیمور تاش بن چوبان دارای این حدود در غایت
حشمت و شوکت پادشاهانه میفرمودند و تسلط و احتشام تیمور تاش بیک در ممالک روم یوما فیوما از دیاد می پذیرفت و جهة غلبه او بر قیاصره روم
و استیلاء او بر ملک و مال سلاطین سلاجقه کار ایالت او بالا گرفت تا بحدی که در اوایل دولت سلطان ابو سعید با وجود آنکه برادر بزرگش
دمشق خواجه جمله الملک سلطان بود و پدرش امیر چوبان مدار سلطنت و ملک الامرا آن خاندان خیال استقلال و سلطنت و قیصری روم در دماغ
تیمور بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی متحرک شد و سکه و خطبه بنام خود نمود چون این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان
ابو سعید حقیقت آن بظهور رسید امیر چوبان جهت دفع این انفعال از سلطان استجازه و استیذان نمود که بسر تیمور تاش آید و تدارک
امر او کند و با لشکر گران بسر پسر خود توجه کرده بتدابیر صایبه قبل از مقاتله و مقابله جمیع امرا و ارکان تیمور تاش را از کرده پشیمان ساخت
و پسر را هم استمالت داده بحسن تدبیر در دام انداخت و قید کرده بخدمت سلطان آورد و جهة ملاحظه خاطر پدر و برادرش سلطان
جرم او را عفو کرد و بعد از چند وقت دیگر ایالت ممالک روم باو تفویض یافت تا آنکه ایالت خراسان بامیر چوبان مفوض شد و سلطان
از تحکمات دمشق خواجه و استقلال بغایت میرنجید و روزی با بعض خواص خود خصوصا امیر غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید وزیر طرح قتل
دمشق خواجه در مجلس خود صلاح دید و مهم او را در محل خلوت بپرداختند امیر چوبان در خراسان ازین معنی هراسان شد و با سلطان مخالفت
نموده با لشکر عظیم عازم مقاتله سلطان گشت و در صحرای قزوین با سلطان معارضه نمود چون با ولی نعمت عصیان ورزید سلطان غالب
و امیر چوبان مقهور گشت که بیت

با ولی نعمت ار برون آیی — گر سپهری که سرنگون آیی

و چوبان گریخته بخراسان فرار نمود
بامر سلطان ملک غیاث الدین غوری او را گرفته بقتل آورد و یک دست او را بسلطان جهة اعلام حال روانه کرد چون امیر چوبان را مقهور ساختند ناصر الدین
و هر کس که بدو منسوب بود در برهی انداختند تیمور تاش بیک که از این حال واقف شد و از اعمال سابق و لاحق خود خایف گشت و بسلطان مصر سلطان
فرستاد که بانجا التجا نماید و رخصت یافته بحشمت و اساس پادشاهانه متوجه مصر شد صلاح ملک سلطان مصر نقد و دفع او مقرر گشت
و در همان جشن او را بقتل آورد و سر او را بسلطان ابو سعید فرستاد و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد و اموال و غلمان و عبید او را
تصرف نمود چون سلطان ابو سعید چوبانیان را جهة عصیان و کفران نعمت او و فرزندان بالکل مقهور ساخت و خاندان شوکت او را برانداخت بعد از آن
سلطان ابو سعید در ایران زمین از آب آمویه تا آب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرار گرفت اما جلوس سلطان ابو سعید در سنه سبع عشر و سبعمایه

مقارن سلطنت ابو المجاهدین عثمان بیک غازی بود زیرا که جلوس سلطنت عثمان بیک در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بود و اورخان بیک غازی سال بعد ازان در سنه عشرین و سبعمایه تقیصری اسلام استقلال پذیرفت و امتداد سلطنت سلطان ابو سعید خدابنده تا سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود و بعد از زوال استقلال امیر چوپان و مقهور شدن فرزندان او امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید در دولت ابو سعیدی بوزارت تمکن و استقلال تمام کرفت و در تربیت علم و علما و انشاء مدارس و معالم هدی توفیق مالا کلام یافت و محبت او بواسطه مکارم اخلاق و اعراق در دلها راسخ شد و صیت عطایش نام آل برمک را از صحیفه ارباب سخا و اصحاب ایادی بیادی ناسخ کشت چنانچه تصانیف علمای اطراف ممالک عرب و عجم باسم او می آوردند و بکمال فضل و احسان نام او را بر صدر تواریخ اکابر عالم ثبت میکردند چنانچه از مولفات مشهوره باسم او شرح شمسیه قطبی و شرح مطالع و فواید غیاثی عضدی و جام جم شیخ اوحدی و غیرها مشهود انظار افاضلست و ابنیه خیرات و ابواب مبرات او در شهر تبریز و سلطانیه بر علو همت او اوضح دلایلست و اعلم علماء زمان قاضی عضد الدین عبد الرحمن ایجی صاحب کتاب مواقف قدس روحه در حق او این چند بیت بلیغ فرموده و رتبت جاه او را بر وجه ابلغ تبیین نموده نظم

یا قائلا لیدِ الوزیر منوطةٌ فوق القضیب فقد حملت جلیلا
ما بالها ذلت وکانت عمرها یغنی فقیرا او یعین ذلیلا
مهلا فتلک ید تعود بطنها بذل النوال وظهرها التقبیلا

و چون دولت اولاد هلاکو خان از خانان چنکزی در سلطان ابو سعید بعین الکمال رسید بعد از وفات او که در سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود از اولاد هلاکو خان چند طفل خرد سال ماندند و در عرض پنج شش سال بواسطه کشاکش امرا و حکام باستقلال آن طفلانرا اسم بمعرض زوال آجال رسانیدند و سلطنت اولاد هلاکو منقرض کشته دولت چنکیزیان در ملک ایران متزلزل شد و سر مملکتی از ممالک خانان هلاکو بیان بملوک طوایف منتقل کشت و درین فترت فتنهای عظیم بممالک عجم لاحق شد و بسیاری از شهرها خصوصا تبریز و سلطانیه که تخت خانان بود خرابیها متطرق کشت و سرکس از ارباب شوکت و اقتدار در قطری از اقطار و امصار در حکومت و ایالت متمکن و واقف شد و تمام ملک ایران زمین مملوک ملوک طوایف کشت چرا که بعد از انکه سلطان ابو سعید از سرير جهانبانی درکذشت قصه شاهی و منصب خانی اولاد هلاکو خان که شاهان ایران بودند منتهی کشت و بعد از فوت سلطان چون امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید وزیر بغایت صاحب مکنت و جاه بود و بهیچ احدی از امرا آن مغول تنزل نمیکرد در تخت اریه خان نامی را از احفاد هلاکو خان بسلطنت برداشت و هرکس از امرا پای تخت را بمنصبی کماشت و امیر علی پاشا اوریاد خال سلطان ابو سعید که حاکم بغداد بود برغم و عداوت امیر غیاث الدین محمد موسی خان نامی را از اولاد هلاکو بپادشاهی برداشت و از بغداد بداعیه تخت خانی علم مخالفت برافراشت و در نواحی مراغه رسیده امیر غیاث الدین محمد

اریه خانرا

اریه خانرا از تبریز بمقابله بیرون آورد و در انجا فریقین را محاربه عظیم میان آمد و امرا آنترک که از جانب اریه خان از غبطه استیلا و اقتدار امیر غیاث الدین محمد آهنک عذر و مخالفت نموده و در خفیه با امیر علی پاشا مواضعات کرده و در محل آورد کاه با علی پاشا موافقت بجای آوردند و کسر بجانب لشکر اریه خان افتاد و میر غیاث الدین محمد تنها با اتباع خود در جنک دل بمرک نهاد اما چون لشکر مخالف از هر دو طرف بود میر غیاث الدین محمد را بعد از مکاوحات بدست آوردند و در مراغه او را شهید کردند و علی پاشا بر تخت تبریز و سلطانیه مستولی شد و موسی خانرا از سلطنت مجرد اسمی بود و درین اوقات امیر شیخ حسن جلایر ولد حسین کورکان که داماد ارغون خان بود و او ولد اقبوقا امیر قوم جلایر بود که امیر الامرا آکنجی توخان شد و شیخ حسن از دختر زاده ارغون خان بود و در تاریخی که سلطان ابو سعید متوفی شد امیر شیخ حسن در مملکت روم از قبل سلطان بدستور تیمور تاش بن چوبان والی بود از روم بداعیه استیلا بر تخت خانی محمد خان نامی را از اولاد صغار هلاکو بسلطنت کماشت و با موسی خان در نواحی الداق صف مقابله مرتب داشت و در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بر موسی خان غالب آمده و موسی خانرا بقتل آورده استقلال را در تخت خانی طالب شد و بعد از اندک مدتی امیر شیخ حسن بسلطنت مقرر نمود و بر مملکت آذربایجان و عراق استیلا یافت و درین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیمور تاش بن چوبان که در زمان استیصال چوبانیان بامر سلطان ابو سعید در کوکاخ محبوس بود خروج نمود و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه طفلی دیکر از اولاد هلاکو خان سلیمان نام را بپادشاهی برداشت و با امیر شیخ حسن جلایر معارضه نمود و مشار الیه را مکسور و مقهور کردانیده امیر شیخ حسن جلایر انهزام یافته ببغداد افتاد و امیر شیخ حسن چوبانی بر ممالک آذربایجان و عراق استیلاء تمام یافت چنانچه در مدت شش سال حکومت خود عمارت جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود که از جمیع عمارات سلاطین بزینت و تکلف و رفعت مرجح بود آخر شبی از زنان و سریات او را در خوابگاه فرو کرفته خصیه او را چندان تافتند که هلاک شد و بعد ازو برادر زاده او ملک اشرف چوبانی در ان ممالک بسلطنت مقرر شد و درین اوقات بتاریخ سنه خمس و اربعین و سبعمایه امیر حسن جلایر در بغداد پادشاه خود را که جهانتیمور بود از سلطنت و خانی خلع نمود و خود را بپادشاهی مقرر ساخت و تمام ممالک عراق عرب و دیار بکر و بعضی ممالک روم را در حیطه ضبط در آورد و دلشاد خاتون دختر تیمور تاش که منکوحه سلطان ابو سعید بود در حجله عروس ملک نکاح کرد و سلطان اویس ازو متولد شد و درهمین تاریخ در سرحد روم و شام اولاد قرامان که با امرا او بانی خصوصا امیر حسین بن تیمور تاش دشمن بودند امیر شیخ حسن جلایر تقویت نمود و بر شهر قونیه و انکوریه مستولی شدند و بعد ازان یوما فیوما کار حکومت ایشان دران ولایت در ترقی و ازدیاد بود تا دولت آل عثمان آن طایفه را استیصال نمود و امیر حسن جلایر درهمین اوقات طریقه محبت و اخلاص با پادشاه مجاهد اورخان خان غازی مسلوک میداشت و از رفع و دفع متعلقان و انصار و اعوان

جوبانی که در سرحد روم بودند از اورخان خان استمداد مینمود امیر شیخ حسن در سنه تسع وخمسین وسبعمایه در عصر سلطنت اورخان خان متوفی شد
وولد او سلطان اویس بجای او بر مسند سلطنت متمکن گشته و در عصر سلطنت اورخانی سلطان اویس چهار سال در عراق عرب و دیار بکر پادشاه بوده
و در سنه احدی وستین وسبعمایه که سال جلوس سلطان غازی مرادست تخت تبریز و مملکت آذربایجان و عراق عجم را هم تملک نمود و دران ولا اولا
شهر هراة و معظم خراسان در تصرف ملکان غور خصوصا ملک حسین ولد ملک غیاث الدین که از امرای تاجیک و ملازم نزدیک خانان چنگیزی بودند مقرر شد
و در ممالک فارس و کرمان هم آل مظفر خصوصا شاه محمد خدابنده از مراتب وضیع بمناصب رفیع رسیده بود و در فرجام کار دران ولایت از سلطان صاحب طبل و رایت شد
و محمد پسرش در زمان سلطان ابوسعید خدابنده بقایم مقامی پدر مقرر گشت و بعد از سلطان وزمان ظهور ملوک طوایف در حدود سنه خمسین وسبعمایه بتدریج مملکت
فارس و کرمان و یزد و اصفهان ایشانرا میسر شد و تا زمان خروج امیر تیمور ولد شاه محمد شاه شجاع پادشاه پر فضل و مطاع بود و در زمان امیر تیمور
متوفی شد و در ممالک دیار بکر بهر شهری حاکمی علیحده مستولی و در سر قلعه و حصاری یکی از حکام قدیم و حادث والی و مستعلی گشت در ماردین و آمد از نعما
سلاطین آرتوقی که والی قدیم دیار بکر اند حاکم بودند و در حصنکیف و سعرت از نعما آل ایوب که حکام مصر بوده اند خداوندی نموده اند و سلطنت سلجوقیان روم
چون در زمان غازان خان و سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید نقصان و زوال پذیرفته بود و ساز کاری اولاد و احفاد و عناد میان
بقایای آن سلاطین اشتغال و اختلال گرفته بنوعی که دران تاریخ همین آق شهر از ولایت قرامان یکی از اولاد سلاجقه منسوب می بود و در اوان
اوقات ایالت و تصرف احفاد و اعقاب سلطان مسعود سلجوقی منحصر در شهر سیره و سینوب میشود و باقی ممالک روم بعد از سلاطین سلجوقی
دران فترت سلطان ابوسعیدی در دست هر کسی مستقر شد و حکومت ایشان در هر ولایتی مستمر گشت مثل آنکه آیدین نام یکی از بزرگان قشلاق نشین
در ولایت معروف بلشکری بود و آن ولایت اکنون بآیدین ایلی مشهورست و الآن دران مملکت شهرهای معمورست مثل شهر تیره و ایاسلوق
و آن مملکت را اولاد آیدین تملک و دارایی نمودند و دران بلاد والی مستقل می بودند و همچنین منتشا و حمید هم از نسل ملوک بوده اند
و در ایام دولت سلاجقه در منصب امارت خدمت آن سلطان مینموده بعد از زوال دولت و نوبت سلاجقه دو مملکت را که اکنون مشتمل بر بلاد
طیبه است و بمنتشا ایلی و حمید ایلی معروفست صاحبی فرمودند و بهمان منوال تکه نام شخصی که کدخدازاده شهر اکدر بوده و در اواخر زمان سلاجقه
در طریقه سپاهی گری رشد و مردانگی چند نموده در مملکتی که معظم بلاد آن شهر انطالیه است و اکنون بعد الیه اشتهار دارد لوای حکم و حکومت بر افراخته
و تمامی آن ولایت را مسخر ساخته از ان جهت آن ملک را الیوم تکه ایلی میگویند و در سایه خلافت آل عثمان اهالی آن کار فاسیت مبحوبند و همچنین صاروخان

وقراسی

این مظفر که پدرش در خدمت سلطان محمد ح

بعد از و امیر تیمور آل مظفر را بر انداخت و فارس را بعد از ایشان مسخر ساخت م ح

مغفور معال... سلطانی ... معروف ... ابن ... ح

وقراسی که سردو نوکر و تربیت یافته سلطان مسعود سلجوقی بودند و سالها در ظل عنایات و الطاف سلاطین سلاجقه تقلد مراتب و مناصب
مینمودند آن دو مملکت که اکنون بصرخان ایلی و قراسی ایلی مسطورست و در هر کدام شهرهای قدیم مثل برغمه و محالیج
مشهورست هر یک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه یک ملک را مقر حکومت خود ساختند و طرح استقلال در دارایی و ایالت سر و لایت
انداختند تا در ایام ظهور آل عثمان جنت مکان هر ولایتی از ان منسوب بخدام این خاندان شد و بر همان منوال ولایت قسطمونیه و معدن
مس با توابع که از جمله ولایت سلاجقه بود و در اواخر زمان ایشان بعضی پدران اسفندیار بیک خصوصا کوترم بایزید آن ملک را تملک نمود
و بمناسبت خدمت خاندان سلاجقه حکومت ایشان در انجا می افزود و در بلاد قونیه و لارنده و غیرها که از قدیم معظم بلاد تایونانست و در اواخر
مستقر سلطنت سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرامان که سر خیل بعضی ترکان ییلاق نشین در مملکت ارمن زمین بودند حاکم باستقلال
شدند و قبل از ان استیلا و استعلای مملکت قرامان و پای تخت سلاجقه اکثر در ولایت ارمنیه کبری بقطع طریق و نهب غارت مردمان اوباش
در ایام فطرات اقدام مینمودند و بتدریج بطریقه تغلب و تعدی درین ولایت تسلط و اقتداری پیدا کردند و با عانت و استظهار
حکام شام بر شهر لارنده اولا مستولی شدند و در بدایت حال سکه و خطبه را باسم سلاطین شام توشیح میکردند تا آنکه بتدریج بر تمام
دیار یونان که اکنون بقرامان معروفست والی باستقلال و پادشاه شدند و دران ممالک بطنا بعد بطن حکومت می راندند تا آنکه سایه اقبال
دکشورگشایی سلاطین آل عثمان عمت ظلال شوکتهم علی کل مکین و مکان بر تمامی ممالک کفر و ایمان منبسط گشت و همگی بلاد بری و بحری آن ممالک
از ملوک طوایف باهتمام خدام این خاندان منضبط شد و الآن همیشه دار الملک قرامان که قونیه است تختگاه یکی از اولاد عظام سلطان السلاطین
اسلام می باشد مصراع تا بود چنین باد و چنین خواهد بود
از داستانهای فتوحات اورخانی و اخبار غزوات
سپاه مسلمانی در بیان توجه سلطان اورخان در اواخر عهد عثمان بیک غازی بفتح قلعه و شهر بروسا و ذکر ظفر یافتن بعد از امتداد عناد بوجه اصلح
بران کشور بهشت آسا عسی الله ان یهب لاهلها فیضا اقدسا یضاهی انفاس عیسی و یتردد فی مجالیها نسیم الشمال الصبا کل صباح و مسا
از مجاری کلمه وحی مثل و للبقاع دول چنان مستفاد میشود که چنانچه از امتزاج آبا علوی با ازدواج امهات سفلی جمله اشخاص موالید که با تخت ما در زاد
بدید آیند گاهی از مادر دهر مدبر و شقی زایند و گاهی از بطون فلک قدر مقبل و سعید آیند و وقتی عجوز عقیم زمانرا از مشیمه زمین نشاء نبوت و سعادت مندی مظهر نبوة ح
و فرزندی گردد و وقتی دیگر پیر زال جوان نمای جهانرا اتفاق وضع حملی از مظهر جمال بو سر بر سلطنت و دولتمندی افتد اما گاهی در ارحام لیالی

از ظهور رایام فرزندان الملک والدین توامان با یکدیگر قرة العین دیدۀ خواص و عوام نماید و غرۀ جنین تیغ جهانگشایی از مستهل نیام
بفتح اسلام چهره کشاید سرآینه بحسب اقتضا طالع زمان واستدعای اوضاع زمین و آسمان گاهی بر همین نسبت طالعهای مادرزاد
اولاد هم بعضی بقاع و بلاد را دولتی اصلی و سعادت ازلی مساعد و معاضد افتد و گاهی شقاوت او زنجنین با ادبار نهار پسین مقارن
و متزاید گردد و شاهد این مدعی و مثبت این دعوی امتیاز و شرف اعزاز خطۀ ام البلادست یعنی حرم مکه محترم که مطلع خورشید
نبوت علم حضرت خاتم و مولد سلطان انبیا و سید اولاد بنی آدم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بوده نظم
بر منزلی که غالیه بویی گذشته است با عنبر و گلاب گل او سرشته است و لهذا در جمیع ارباع ربع مسکون و تمامی مداین و حصون در جملۀ اعصار
و قرون هر محلی که مستقر سریر پادشاهی عالی مقدار یا مطلع ظهور یکی از انبیا و اولیاء روزگار شده همیشه کعبه مثال محط رحال رجال شود
و مطاف وفود اهل اقبال و مناخ رواحل جاه و جلال گردد و همیشه چون خورشید طالع سلطانی در اوج برج خاندانی از مساکن عرصۀ عالم
حلول نماید هرگاه که ماه طلعت شاهی بر ذروۀ منازل شرف و گاهی از اماکن بنی آدم نزول فرماید فضای آن کشور را اقبال مطلع نیرات
جاه و جلال شود بیت مبارک عرصۀ کاردیا نجارخ چنین شاهی همایون منزلی کانجا فرود آید چنان ماهی لاجرم چون از در و بام
دیاری از امصار کفار پرتو انوار شعاع آفتابی جهانتاب از سپهر شرع نبی تابیدن گیرد و بعد از امتداد شب دیجور کفر و فجور از درون دیده
آن کوردلان از شمع ذور ناگاه صبح صادقی از شعشعۀ منجوق لواء اسلام درخشیدن پذیرد یقین که آن روز فضای آن کشور سعادت
اندوز بر دیدۀ ساکنان حرم امن و امان فرخنده و فیروز شود و از جملۀ صادران و واردان آن ساحت جنت فسحت مقدم مومنان در آن میان
بهجت افزا و مسرت افروز نماید طوبی لاعین قوم انت بینهم فهم لفی نعمة من وجهک الحسن و مصداق این جمیع مقال و مصدق
این منوال حال آنکه چون در زمان سلطان سعید عثمان بیک غازی انار الله برهانه بمفتاح همت کشورگشا و بکلید عزیمت نصرت اقتضا بنیاد شروع در فتح الباب تسخیر حصار و آهنگ گشاد در مغالیق سور و شهربند استوار خطۀ برسا کرده چنانچه تفصیل آن حکایات در گنجینۀ فتوحات
آن سرور جهان اشعار یافته و از آن وقت باز بوما فیوما ضعف کفار در قوت و قوت ایشان در ضعف تضاعف می یافت و اسباب فتح لشکر
اسلام زیاده تنسیق و تالف می پذیرفت فاما بواسطه تراکم امراض مزمن و غلبه ناتوانی هرم سن بر مزاج عثمان بیک اتمام فتح آن در معرض
توقیف ماند و بحسب ظاهر چند وقت بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها آن آرزوی دینی بتسویف افتاد اما خاطر الهام پذیر و ضمیر منیر اورخان بیک غازی

بمقتضای اشارت بر بشارت جف القلم بما هو کاین همیشه اطمینان از آن مقصد مطمئن و ساکن می بود و برادر پدر بزرگوار همیشه جهت تیسیر آن
داوطار بتجهیز عساکر نصرت شعار و تهیۀ اسباب مقابله با آن کفار اشرار اقدام نموده بنیت فتح برسا توجه فرمود که بیت رباعیه
هر چیز که در ازل بآن فرمانست کردن طلبش کار خردمندانست و آن چیز که بهر تو مقدر گشته است کر میطلبی و رنه از آن حرمانست
و پیش دیده خردمندان ظاهر بود و بمرتبه امور یقینی محقق مینمود که چنان کشوری دلگشا که رشک عالم قدس و ملاء اعلی است و از آن خطۀ
پرنعمت و صفا که غیرت نگارستان چین و ختاست و بسالهای مدید و مدتهای عدید باهتمام جنان والدی سعید و بسعی جمیل آن پدر
حمید مجید شان بمرتبه رسیده بود که مفتاح تفتیح آن که سالها در شهربند اسنحاله و حصار امتناع مانده بود بدستیاری توفیق واجب الوجود
بقبضۀ امکان در آید و باصابع تدبیر از مرتبه قوت قریبه بفعل افتد لاجرم مجال اهمال در تحقیق دواعی جنان پدری از جنان سعادتمند پسری
محال مینمود و شیوۀ تغافل و تجاهل منافی شیمه سلطنت و جلال می بود بنابر آن در سنه باشارت والد مجاهد و بهدایت
بخت مساعد قاصد فتح برسا شد وجهت آن مصلحت در مجالس عشرت و مسرت و در محافل تدبیر مملکت با ارکان دولت و عساکر بانصرت
خود همواره ذکر مرغبات و یاد مشهیات و بیان حالات نشاطی و اعلام ملایمت کیفیت و کرم اختلاطی ساکنان شهر برسا میفرمود و مبارزان
غزاة و مجاهدان را بر سنت کریم و بر طبق خلق عظیم آن مخاطب بنعت حریص علی المومنین رؤف رحیم بتصمیم آن عزیمت و تحصیل آن غنیمت تحریص
و تحریض مینمود و بتلقین لسان الوقت از ملهمان عالم قدس و مقیمان نزهتگاه حریم انس نمو داری از اوصاف آن کشور دلگشا بر این سیاق

هوس ادا آلقا و ابدا میفرمود اشم الریح من تلقاء برسا بان آنس فوادی منه انسا چه باد ست این که از برسا وزیده
که بوی آشنایی زان دمیده مگر باغ بهشت آنجا عیانست که طیب باد او عنبرفشانست فضایش چون بهار عالم جان
نسیم روح از آنجا کرده جولان ز بزم عیش تا برسا علم گشت بملک روم چون باغ ارم گشت غلط گفتم که جنت زان مثالیست
برین روی زمین از حسن خالیست متاع حسن آنجاست بازار و ز اطراف جهان آنجا خریدار خیال نسیه باشد وصل رضوان
بنقد اینک در و هم حور و غلمان ز نسل کان حور و غلمان دلپذیرند بسا عاشق دلان کانجا اسیرند غلامانش همه یوسف نژادند
بمعد و داز در اهم در مزادند بهر بزمش کنیزان زهره مانند بگیسو تار چنگی کرده پیوند اغانی را غوانی ساز کرده
برقص از چنگ گیسو باز کرده تقاضا کرده عشرت را هوایش که جام خرمی بر دارد و در کش غم و محنت از آن اطراف دور است

توگویی سور آن کشور سرورست   هوایش مغز جانها تازه دارد   فضایش در بهشت آوازه دارد   بهر سویش تماشاگاه عشرت
ز خوبان بزمگاهش پر مسرت   خرامان هر طرف خوبان مهرو   بطوف گشت آن دشت چو مینو   بران کشور مسلط آسمان با
یکی کوهی بطور طور موسی   تنگ کوه بلند آن شهر انبوه   چو گلزار دمان در دامن کوه   عیان گشته عیون زان جیب کهسار
چو از جنت عیون خلد و انهار   دمیده سبزه‌ها آنجا چمن‌هاست   ز گلگشت جوان انجمن‌هاست   چو بزم عیش خوبان شد مرتب
شد آن کوه فلک سیما مکوکب   دران که قدسیان را جلوه گاهست   ببزم قدسیان از آن یکلحظه راهست   زمین دولت شاهان غازی
شد آن کشور مقام سرفرازی   زمین عدلشان دار الامانست   ز آفات زمان هم در ضمانست   چو شد دار السلام آنجا ز اسلام
سلامت باد سلطانش بس ایام   اگر روزی رسی آنجا تو ادریس   تماشاها کنی در بزم تقدیس

القصه چون از تاریخ باز تا آن ایام بتوجه تمام و بعزیمت نصرت اختتام در اندیشهٔ فتح برسا ابو المجاهدین عثمان بیک غازی نور الله مضجعه تمهید مقدمات کرده بود و افکار صایب و تدابیر مناسب دران مطلب دینی و دنیوی کاربند نموده و اورخان بیک غازی همیشه در صدد اتمام آن مقصود بر جناح توجه و اعتزام می بود بعد از حصول جمعیت اسباب اثبات و فراهم آوردن سپاه اسلام از اطراف و جهات برهنمونی دولت دین یاری و ببدرقهٔ همت اهل الله و بیاری مردان خدا برطبق سابقهٔ حکم قضا و بر حسب امر واجب الامضا ابو المجاهدین عثمان بیک اسکنه الله الفردوس الاعلی از طریق مستقیم توکل و رضا متوجه شهر رعنای برسا گشت و بمرافقت رفیق شفیق توفیق و بیاری همت و باطن اهل حق و تحقیق نزول و حلول بظاهر شهر برسا فرمود و بر سر چشمه ساری که اکنون به بیکار باشی در وسط معمورهٔ آنجا مشهورست باتفاق عساکر و صفوف کتایب نصرت مآثر چون قطرهای باران نیسانی از سحاب فیض بخش تاییدات رحمانی نزول فرمود و در دل و جان کفار اشرار از شرار تیغ آتشبار و لمعات سنان آن لشکر ظفر کردار آتش سوزانی بیکبار حلول کرد

نظم
زمانرا از دینهای آلوده شست   نکه داشت بر خلق دین درست
فرو شست از آلایش آن بوم را   سترد از میان شرکت شوم را

چون اهل آن شهر از رعیت و سپاهی و اکثر مقیمان آن مستقر ملکت و شاهی را از امتداد مشقتهای قلت معاش و تنگی اسباب زندگانی و انتعاش در درون شهر بند و حصار حال بر منوال بیماری بی تیمار بوقت احتضار کشیده بود و همگی را از هجوم آفات و عموم مخافات جان بلب رسیده از انکه از رهگذار آن دو بنا قلعه که عثمان بیک بر اطراف شهر و حصار بنابر مصلحت تسخیر انجا بر اساس عقل متین و حصن حصین تدبیر حصین ساخته بود و حاکم و محکوم آن شهر را در ورطهٔ شداید و مشاق مالایطاق انداخته

درین

درین حالت اورخان بیک بجمعیت سپاه اسلام و احاطهٔ حصار شهر بعساکر نصرت فرجام اقدام نمود هر چند اهل شهر و لشکریان کفر در درون حصار با همدیگر موافقت و جمعیتی ظاهرا اظهار مینمودند اما در مقام مخالفت آرا و افکار تفرقهٔ باطنی و بیقراری درونی میان همگنان استوار و استمرار میگرفت و بمقتضای تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی هر کس جدا جدا باندیشهٔ سر و مال و بفکر خان و مان و اهل و عیال خود گرفتار بودند و بوسیلهٔ تمهید هر گونه اعذار و طلب انگشتری زنهار و عقد ذمت و امان را ببضاعت دل و جان خریدار میشدند و لهذا بعد از ظهور علامات اضطرار و وضوح امارات فتح قلعه و حصار اورخان بیک کوسه میخال را که در میان مولفة قلوب در کار دین بر جادهٔ مستقیم بود و در ایام ضلال قدیم با حاکم و تکور برسا هم صدیق حمیم اولا بر نسق اصلح و اولی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا او را برسالت نزد حاکم برسا فرستاد و کوسه میخال هم دارم رسالت بنیاد سخن بر ارشاد راه حق و دعوت اسلام نهاد اما در طریقهٔ استسلام استمالت بعهد و میثاق هم میداد تکور برسا را چون بر سخن کوسه میخال و کسان اعتماد تمام بود و باور داشت عهود اهل اسلام نمود بخواه و ناخواه بتسلیم ملک و جلای وطن دل نهاده رضا بقضا داد و با متعلقان خود امان یافته روی شقاوت و ادبار بجانب اسطنبول نهاد و مع هذا مبلغ سی هزار دینار زر سرخ جهة حق الحمایه از اورخان بیک قبول نمود که او را با اموال و اسباب خود از شهر برسا بکنار دریا که یکروزه راهست سالم و محفوظ رسانند و از ورطهٔ اطماع لشکریان و یغماگران عساکر مجاهدان و اهل اسلام باز رهانند اورخان بیک جمعی از خواص خدام خود همراه تکور مذکور نمود و او را بر حسب معهود بکنار دریا رسانیده بکشتی نشانیدند و از ورطهٔ غارت و هلاک رهانیدند که گفته اند بیت

چو فیروز گردی مشو در ستیز   مکن بسته بر خصم راه گریز

و بتوفیق الهی بی سبق مشقت و آهنگ کین و بی جنگ و جدی از مجاهدان دین دران خطهٔ فردوس آیین بشارت نامهٔ وکان حقا علینا نصر المومنین وارد شد والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین

داستان دوم

در بیان سبب اختیار سلطان اورخان شهر برسا را جهت متوسریر سلطنت و جهانداری و ذکر بواعث استقرار تخت خلافت او و اخلاف او دران مستقر اساس کامکاری و گفتار در تعریف خواص مزایای آن شهر جنت آیین و توصیف رجحان آن کشور بر اکثر بقاع و امصار روی زمین

چون از تقریر و بیان سیاحان امصار که در براری و بحار چون باد صبا همیشه سیارند و از افصاح و اخبار سباحان بلاد سواحل و دریا بار که در تمام اسفار بر مراکب تیزگام سفاین سوارند چنان هویدا و آشکار شده که وصف نعیم مقیم و خوبی تنعم و نعیم آن شهر بهشت آیین و روستایش خوبرویان ماه رخسار دران کشور زاهر الانوار زیاده از اندازهٔ تقریر زبان قلم و گفتار است و استقصای محاسن آن مدینهٔ فاخره افزون از حد و احصا و اختصار در انظار اولی الابصار است هر آینه در تختگاه دل آگاه آن شاه ملایک

انتباه که مظهر قلب المؤمن عرش الله بود جهان خطور میکرد که چنین شهر جنت آسا یعنی خطهٔ دلفریب برسا را مقر سریر خلایق مصیر خلافت
و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت خود نماید چرا که در وضع منزلی آن کشور را جهت این مطلوب مناسب و مرغوب میدید و در فواید
بلدی و منافع مدنی آن بقعهٔ خرم را مقبول جماهیر قلوب و خالی از نقایص و عیوب میشنید

نظم

گرد بر گرد آن مثال بهشت — سرخی لاله دید و سبزهٔ کشت
بادیه پیش و کوهسار از پس — بادش از نافه برگشاده نفس
دور از ان شهر و کوی باد خزان — بر سر او صبا همیشه وزان
شد چو برج حمل جهان آرای — زانکه خورشید کرده بودش جای

و درین مصلحت با بعضی مردم عاقل دل و پیران روزگار دیده مشاورت نمود و با دانایان حکمت نظری و عملی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی مجاورت فرمود
بعضی که واقف و خبیر از روزگار و کار و بار و عارف و بصیر بنیک و بد اقطار و امصار بودند در انجمن مصالح آن شهریار ممالک ستان خسرو ملایک شعار
بمعرض اظهار رسانیدند که هرگاه که شاهان خردمند در مساکن بلاد جهت مستقر اقبال خود چون پایهٔ سریر پادشاهی افرازند
و در اماکن عباد اساس تخت سلطنت و شاهی سازند ملاحظهٔ دوام و مراقبهٔ دو سر بر ایشان لازم و متحتم است اولا تحصیل مداخل مالیست
و ثانیا تسهیل حال معاش سپاه بلکه عموم رجال و قسم اول از محلی اشتطار توان داشت که بکسب زراعت و تجارت در ان ملک وجوه معیشتی کرامند
توان انباشت زیرا که دایر بودن معاش بنی آدم بصناعت زراعت و ترجیح آن بر نوافل عبادات و طاعات از بدیهیات اولیات اظهر
و اشهر و در اخبار صحیحهٔ نبوی معروفست که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلم لاتسبّ ملوک الفرس فانهم عمّروا الارضی بالزراعة و همچنین از سهولت
امر معیشت و زندگانی در طریق تجارت و بازرگانی عبارت صریح نبوی و حدیث صحیح مصطفوی مشعر و مخبرست که من اراد الدنیا فلیتجر و
قسم دوم هم از آنجهان ولایتی و کشوری منصود و منتظرست که اسباب معاش و انتعاش اهل یسار و اعسار در انجا آسان گذار
و بسیار باشد و نعیم اهل عیش و عشرت و نعمت شادکامی و مسرت بی مضرت بر توانا و ناتوان را بسهولت میسر بود نه دشوار و پوشیده
نیست که کشور برسا در وجود جمیع این فواید و منافع مصریست جامع و در میان ممالک روم شهریست محفوف بچندین بلاد و قصبات
و توابع از قری و مواضع و الحق جهت تختگاه قیصری ملک روم از ان بهتر کشوری و جهت مجمع سپاه و لشکری از ان فراخ معیشت شهری
متصور نتوان بود و بی الحاق تکلف و ارتکاب تصلف در عرصهٔ جهان بلکه در فسحت باغ جنان چنان سواد اعظمی هرگز مردم ملک دیدهٔ جهان گردیده
ندیده و از ان شهری بشهرت و کشوری پر مسرت در شهور و اعوام ماضی و حال در فسحتگاه عالم خیال هم کسی بهیچ تاریخ نشنیده لطافت گلها

همیشه بهارش و نضافت چمن و نضارت گلزارش جلابخش دیدهٔ اولی الابصارست و صفای عیون بحر بها رو لقای پری پیکران
ماه رخسارش نور بخش ابصار شموس و اقمارست

نظم

هوایش معتدل چون مهر فرزند — بساط سبز چون جان خردمند
نسیمش خوشتر از باغ بهشتی — زمینش در بدر یا گل بکشتی

و از خواص و فضایل که میان بلدان بآن شهر شهره منسوب و مشهورست
و از خاصیتی چند که بان کشور پر حور و ملک بی قصور مقصور را و لا در عین این شهر سرچشمهٔ الیست چون شربت برد الیقین شیرین و سرد
و خوشگوار اما منفجر از کوهسار جنات تجری تحتها الانهار و طرفه تر آنکه روی بر روی چشمهٔ پار مشرق سر صباح بدعوی هم چشمی در مقابل عین
مفیض الانوار خورشید بشیوه سرعت انفجار در مقام مباهات و افتخارست غالبا در دل آن کوهسار و در بدن کوه از جانب یسار چشمهٔ سارست
ساری از منبع روح حیوانی و یا آن سرچشمه قسمتگاه رطوبت غریزیست از آب زندگانی در جویهای عروق شریانی و لهذا ازین سرچشمه چندین سرار
خلق آن دیار را آبشخوارست و در درون خانهای اهل یسار و اعسار آبها از ان جویبار جاری بر مثال مجاری روزگار در اطراف لیل و نهارست
و افتاب جهان گرد که مسافر بر و بحرست و سپهر عالم نورد که سیاح کوه و دشت هر ملک و شهرست هر روزه از دور بدیدهٔ حیرت و چشم حسرت
در چمن آن جلوه گاه و مرغزار آن تماشاگاه نگاه کند و از مخافت آفات عین الکمال بران انجمن سپاه ماه رویان و مجمع عشرتگاه خوبان صبح
افسون علیک عین الله میخواند که

بگرد چشمهٔ جهت دمید مهر گیاه — تو عین آب حیاتی علیک عین الله

و همچنان در جانب مغرب این مطلع
جمال و مرجع اقبال چشمه ایست قابلوجه نام و عین حمه ایست گرمتر از آب حمام همیشه چون چشمهٔ خورشید در کوهسار افق مشرق در حال انفجار گرم
و جوشانست یا آنکه فوارهٔ آهیست از سینهٔ نالان عاشق زار و دل گرم غریبان گرفتار همواره غران و خروشان در ان چشمه سار حوضیست
نمودار نهر کوثر و محل غواصی گوهر خوبان سیمبر و لیکن دایما آبش چون نم چشم مهجوران در دم در دم وداع بقدم منظوران افغان خیز و گریانست
و چون دیدهٔ نمناک عاشقان گریان قطرها از اشک گرم رو سوزان را در پای معشوقان مالانست

لمؤلفه

دران چشمه رنگش گلعذاران — گل سنبل بران صد قطره باران
چلویم گلشنی افتاده در آب — درون حوض از ان گلهای سیراب
میان آب نیلوفر شکفته — در آب نیلگون اعضا نهفته
زموج اب کاکل شانه کرده — میان حوض را بتخانه کرده
ببستان حوض پر آب ار شنیدیم — گلستانی میان حوض دیدیم

الحق نمیدانم که آن برکهٔ پر خیر و برکه مگر مجمع البحرینست در حالت ازدواج و امتزاج که بدهان بعضی عذب فراتست
و بکام و زبان بعضی ملح اجاج زیرا که بچاشنی لب محبوبان طعم شکر و نکهت گلاب گرفته و از تلخکامی زبان نالان عشاق چاشنی صبر و تندی

و شدی جام شراب مذیرفته و یا آنکه آن نشیمن گل‌اندامان رطب البدن و آن مجمع نازک بدنان سیم تن ملکو منزل اعرافست بر لب حوضی صاف
که جنت و نار را بهم پیوسته و آب حیات و آتش عذاب را در سرشت خلقت بهم بسته اند که از مقدم جوانان ماه رو همیشه نعیم مقیم است و هم
از دم حسرت و اشک ندم عشاق مجرای آب ناخوشگواری ناشی از حمیم جحیم است یا نی غلطم بلکه آن برکه مالامال از مظاهر نور و در آن حوض کوثر
مانند پر از غلمان و حور چشمهٔ آب از تاب رخسار خورشید وشان برجی جوشد و از غیرت غوطه خوردن رقیبان افسرده دل و آمیزش پری وشان گرم
اختلاط سنگین دل آن چشمه سار خود بخود می خوشد بلکه از پاکیزگی آن نازک اندامان حوض آب چون طلای مذاب آفتاب و چشمهٔ مرتعش سیماب در عین
گرم مهری بران ماه وشان بلرزه و اضطراب آمده و از تابش روی آتشین ایشان و از بی تابی نظر بد اندیشان آن سرچشمهٔ آب حیوان بهمچو لجات
سراب از تابش آفتاب در تب و تاب افتاده است یا آنکه مدبر معاش آن اقوام بهشتی مقام بترتیب آب حمام از عین حمئه ملک شام در جانب
مغربی آن کشور آفتاب وشان فواره‌ها گشاده است بیت لمؤلفه

مهوشان در آب کرده شناب
یا در آب افتاده عکس آفتاب

و بعضی دانایان وجوه تفسیر و نکات تاویل وجه نوشان آب زندگانی از جام سلسبیل در قصهٔ اسکندر جهانگیر بتعبیر دلپذیر و در تفسیر اشارات
کلام حکیم خبیر که حَتّی اِذا بَلَغَ مَغرِبَ الشَّمسِ وَجَدَها تَغرُبُ فی عَینٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِندَها قَوماً شان نزول آیت را برین حالت بهجت سرایت تطبیق و تنزیل
فرموده اند که غروب آفتاب را در عین حمئه بغوطه خوردن رخسار خوبان در آن آب گرم تمثیل نموده اند و بنمود از آن حال در مطابقهٔ عالم آفاقی با الانفس
برین شیوه غوص جوانان صاحب جمال تخییل کرده اند و از حسن تایید این وجه وجیه ملایمت این تمثیل و تشبیه آنکه این معنی نازک را با آیت و بنیت وَ اِمّا
اَن تَتَّخِذَ فیهِم حُسناً بر سبیل تعقیب و تذییل آورده اند شعر

در آن حوض کوثر چو بیننده دید
بهشتی وشان فریبنده دید
پر از حوریان گشته حوضی بهشت
کشاده در آن موی عنبر سرشت
پر از کوثر آن حوض حوراوشان
وزان چشم بیند کوثر فشان
ملکگان و دریا بهم ساختند
همه کوثر آنجا در انداختند

و همچنین ثالثاً در آن کشور دلکش وادیست محفوف بباغ و گلستان
و رودباریست بر سر سوی آن آب جویی روان که بکوکب دره مشهور است و در زیر سبزه زار فلک نیلگون مجمع نشاط و سرور است اگر بحقیقت
گویند که آن وادی عشرت قسمی است از جنت موعود و یا شعبه ایست از مساکن دار الخلود این خبر محض حق و تحقیق است و اگر گویند که صحاری
و کوهستان آن گلستان جهان بی شایبه مشابه باغ رضوان بلکه در عموم منفعت زیاده بر آنست این کلام هم محل صدق و تصدیق است

بنقد امروز نشد آنجا بهشتم
مرا با وعدهٔ فردا چه کارست

و دلیل و برهان و تحقیق بیانش آنکه درون و بیرون آن خجسته مقام

نسبت

نسبت با اهل کفر و اسلام منفعت بخش ارباب کام و آرزوست و همگی دشت و کوه آن کشور چون بستان مینو پر از ثمار باغ خدایی است و میوه‌ها
در خانهٔ پشتر خود در وست همیشه بی کسب و عمل و بی حراثت دهقان پر از نعمتهای گوناگون وَ فَواکِهَ مِمّا یَشتَهُون در سهول و حزون آن بقعهٔ همایون نصیبهٔ مسلمان
و کافر و بکام دل درویش و توانگر میسر است نظم

راحت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

گویا در شمول منافع و شیوع ارزاق نافع آن خطه در عالم صورت از معنی رزاقی حضرت آفریدگار در شهرستان خیالی (مثالی) است یا از جامعیت
فیض وجود که مبداء فیاض بر خطهٔ وجود و بر عرصهٔ ملک شهود رسد آن بهارستان جمال در عالم مثال نمونه و تمثالیست از آنکه عرصهٔ آن شهر و نواحی
که گلزاریست پر از ثمار و اقاحی در برومندی ثمرات الوان و حبوب انواع محل تعجب و موقع یُعجِبُ الزُّرّاع است و کشت زارش بیجد و سعی دهقان
سحاب بی منت سقای جوی آب برومند از محصول بی حسابست و تا ادراک حاصلات و ریوع جمله اشجار را ثمار و فواکه آن از تربیت
دشت بان باران نیسان همیشه تازه روی و شاداب است و اما قسم ثانی که مداخل تجارت بی خسارت است و سود او معاملهٔ آن شهر
پر مسرت بمرتبه ایست که همواره قافله سالاران تجار و جملهٔ سیاحان براری و بحار در جمیع معاملات روزگار سرمایهٔ عمر گرانمایه را در کیسهٔ دراز
و کوتاه سال و ماه نهاده بضاعت کفایت عمل خود ساخته اند و همواره عقود درة البیضاء ایام و مهرهای شبهٔ سیه رنگ شبهای پر ظلام را
در رشتهٔ طول امل در یکدگر ملتئم دانسته اند و اقصی مطالب را این معنی پنداشته که روی سرخ و سفید شاهدان دلفریب نقره و ذهب و چهرهای رنگین
حور و غلمان سیمین غبغب را درین دیار بکام خود دیدار بینند و طامعان سیاحت پیشه جهان گرد و کاسبان هنرمند گیتی نورد همیشه از آمد شد
پیچ سیر و سفر و از ارتکاب شدائد غربت پر خطر در آن بلدهٔ غنا اقتضا هیچ صنعت و کسبی بغیر بافتن دیبا و پیچ از آرزوهای بهم بر رفته پیچ در
ندارند و از تالیف پود و تار افکار بغیر از بهم آوردن درهم و دینار و بجز نقش بندی اندیشهای هیچ در هیچ روزگار متاعی بر روی کار نیارند
همیشه باضعاف چنان سرمایهای بی مقدار در آن کشور سودهای بی نقصان نمایند و بالاف و الوف راس المال در آن معاملات ربحی مصون از خسران
کنند و در راست بازار این دیار بمرور روزگار سالها بر طبق مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها بسودهای سودای آنجا محظوظ و بهره مند شوند
و در آن دیار اقامت اختیار نموده این ترانه سرایند که بیت

چو روزی نباشد دویدن چه سود
مدو در پی آنچه روزی نبود
بدنبال روزی چه باید دوید
تو بنشین که روزی خود آید پدید

و عجب‌تر آنکه گروهی از راغبان تحصیل آمال و جمعی از حریصان جمع مال جهت
آخربینی و مآل همیشه روی توجه و آرزو بصوب آن شهر پر جمعیت و غلو کرده بود و جود خود را در نیز بازار حراج در مزاد انداخته اند و نقود بضاعت

دل وجان را در بوتهٔ خلاص باتش محبت و اخلاص بالله کداخته‌اند که شاید بهادی هل ادلکم علی تجارة تنجیکم ایشانرا بربح تمام و بسود تمام
مرام هدایت بخشند و در سلک صادقان التاجر الصدوق مع النبیین و الصدیقین بمرابحات کرانمایه در معاملات دنیی و دین کرامت ورعایت
نمایند و آن جمع دیکر که حرص فریفتکان روزکارند و دل بستکان بحصول اوطار علی الاتصال بر کارکاه بصر بصیرت و کارخانه خیال بر نسبت
عنکبوتان حرص پیشه جولاه مثال قماشهای کوناکون از آز و آرزو در کارکاه سینه می بافند و کرم پیله وار بهر کونه حبل حیل و تار تارهای
سررشتهٔ عمر بهم بافته همیشه از سود و سرمایهٔ تجارت می لافند هرکز نه در اندیشهٔ کار دین باشند و نه در فکر انفاق بمصارف استحقاق از فقرا و مساکین
بلکه مصداق حقیقی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین کردند بیت
بپیچد درین عالم پیچ پیچ که بیجت از سود و سرمایه هیچ
الحاصل ازان هر دو قسم تاجران و آن هر دو کونه ارفایران و خاسران بآن شهر پر خیر و برکت روی آورند و بهر وجه از انجا منفعتها و فواید بر برند
و از اقصای مغرب زمین و ملک فرنک و از سرحد آفتاب بر آمد تا ملک شب رنکان زنک همه کیس زرهای سرخ مغربی و درمهای قمری و نقود ذهبی چون صیرفیان
شمس و قمر بر طبقهای پر سیم و زر کرده و بسان نرکس و سمن بر کف دست دینار طلا و بر فرق سر نقرهٔ مصفی نهاده بشوق نزول و حلول آن کشور قدم
سیاحت در راه سیر و سفر نهاده اند که از هر کونه متاع مالی و مطاعم حالی یعنی غلامان زرین کمر و کنیزان سیمین بر بدست آورند و بازوی آرزو
دراز دست را در کردن محبوب مرغوب خود همچو کاکل خوبان و کیسوی دلبران کمندوار حلقه سازند اما مفلسان طامع در مطالعهٔ جمال و تهی کیسکان
قانع بملاحظهٔ خیالی از حالت وصال با بضایع عمر و اوقات ضایع بغنیمت مشاهده دیداری هم در ان مجامع قانع شده و ببهانه خریداری یوسف حسن بر وجه
شرعی ممتنع از حکم شارع کشته و بذوق نظری بخشم حیرت و کذری بادل پرحسرت ناظر در صنایع صانع شده بزبان حال با اهل ثروت و مال میکویند
زین به که فروشید چه خواهید خرید الحق این جمعیت صوری و معنوی و این رفاهیت دینی و دنیوی که در در و بام آن کشور سعادت مقرونست
و این بسط و نشاط که در ان مقر مقر حوران پری پیکر است از بلاد ربع مسکون ممتازست و از جمیع بقاع اقالیم عالم مرجح و سرافراز شعر
ایمن آباد دلی ست آنجا دو پستان چشمها و گلستان در گلستان
کام خواهی کام می باید نهاد زانکه در صحرای گل باشد گشاد
و این جمله خواص و مزایا و جمیع این فضایل و سجایا دران دیار بهجت آثار پرتوی از میامن طلوع آفتاب اقبالی است و لمعهٔ از محاسن و فروغ کوکب
افضالی که از آسمان عدل و احسان و فلک امن و امان درین خاندان سپهر آستان و دودمان ملک آشیان این سلاطین آل عثمان نمایان شده و از ابام
سلطنت و جهان کشایی سلطان اورخان الی الآن رخشان کشته فاما در زمان خلافت این سلطان سلاطین زمان که پادشاهی قایم بامر الله است
وخسرو

وخسرو سپاه امل الله اعنی سلطان صاحب دانش و تایید سلطان السلاطین بایزید اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ساعد
ساعده بمزید التایید لقهر اعدا الله بمرتبه استعلا و نهایة کمال رسیده مداینه معمورة ببقائه کما عمرت ایام کسری مداینه
و از غرایب آثار افضال و عجایب قوانین احسان و نوال این پادشاهان حمیده خصال درین شهر فردوس مثال که بیادکار آن سلاطین شرایع مدار
مانده آنکه از روزی که لوای فتح اقتضا سلطان اورخان غازی در سر البستان آن ملک فراغت و بی نیازی چون سرو بستان بهجت و سرسبزی
سطت و شادمانی پای برجا و مرفوع اللوا شده و بسان مصابیح نجوم آسمانی ماهچه سنجق خلافت و سلطانی ایشان در ملک مقاصد و امانی
جام جهانمای دین پروری و جهانبانی کشته تا این تاریخ که سنة عشر و تسعمایه است موازی دویست و بیست سال متوالی که درون آن شهر و حوالی
همیشه در ایام حیات سلاطین آل عثمان تختکاه این شاهان جمشید مکان بوده و بعد از ایشان مدافن و منام اسلاف این خلفا جنت آشیان فرموده اند
چندان بقاع الخیرات و ابواب مبرات از فواصل صدقات و فضایل حسنات ایشان انشا و استبنا یافته و وظایف وافی جهت علما معین
شده و خطوط مستوفی و ارزاق اوفی جهت فقرا و ضعفا مرتب و متقن کشته که فرضا مسافری فقیر و غریبی بی نوا و کسیر که از خان و مان خود آواره
و کمراه شده باشد و در خاک مذلت افتان خیزان بآن کشور از کرد راه رسید در دار الضیافه و بقاع پر انتفاع آن شاهان عمیم النوال
و بر خوان احسان در آشخانها و مطاعم این شاهان عالی شان اکر در عرض یک سال علی الاتصال هر سه روز بدستور شرط واقف در یک بقعه وارد شود
و در سلک صادر و وارد آن بقعه در عدد مصارف آید لا یزال تا آخر سال می تواند بود که از مشتهیات مطعومات بهره ور کردد و از لذاید ماکولات
و مشروبات فایز و کامران بحظ اوفی و نصیب اوفر شود و از آفت تردد معیشت خاطر خود را ساکن کرداند و جهت وجه معاش آسوده دل و مطمین ماند
ببستان کرم آن شهسواران بمرک و زندکی نافع چو باران هم احسان در میانشان رسم و دستور و زایمان در میانشان کفر مقهور
همه شاها چو حاتم خاتم جود چه حاتم عالمی از جود معبود اکر حاتم شنیدی این کرم را نبردی در کرم دست و قدم را
بتخت جود اکر زنده نشیند اکر میرد که این رتبت نه بیند همیشه ملکشان ملک جنان باد جنان کین جا نشیند آنجا جنان باد
در بیان عیان شدن کوکب مراد از برج سلطنت و خانی اورخانی و رخشان کشتن سپهر سعادت اسعاد از تابش ستاره مسعود
مطالب و امانی و کفتار در ظهور ثمرة الفوادی بهشتی نژاد اعنی سلطان غازی مراد از شجره طیبه قیاصره اسلام و رسیدن نوباوهٔ باغ عدل و داد
ازان تازه نهال آل عثمان بهشتی مقام از حکمتهای بالغه که در لطایف صنع ربانی مندرجست و از مصلحتهای سابغه که در سابقهٔ رحمت رحمانی

مستتر و مندرج مودای کلام حکمت اقتضای حکیم علیم است و مقتضای تعلیم سر سربوشیده آن خداوند واجب التعظیم که بنقر بروحی تعبیر
وجعل لکم ازواجا آن معنی را تبیین و تفسیر فرموده و در ضمن این بیان بلاغت نشان این نکته را تقریر نموده که حکم مکنونی که در نهانخانهٔ حکمت
از ازدواج عناصر و ارکان پنهانست و آن گوهر در مکنونی که در قانون امتزاج میان جملگی ارواح عالم امکان عیانست همین بقاء نوعی
اعیان اکوانست اما تجدد اشخاص و تعاقب افراد و غرض اصلی ازان قاعدهٔ مقرره همه دوام دولت اسلاف اشرافست از بنی نوع انسان
لیکن بامداد اخفاد اعقاب و اولاد سعادت نهاد بیت
بفرزند باقیست کام پدر بفرزند زنده است نام پدر
هرآینه استمداد خاندان سلاطین همه بر تعاقب اعقاب کامیاب محصورست و استقامت ارکان دولت خواقین بر تخلف اخلاف خلافت اکتساب
مقصور چنانچه از مودای دعای اجابت اقتضاء اصابت ادا ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین محقق میشود که بقانون ابناء شرایع معنی
انبیا همیشه اتقان بنیان خاندان نبوت را همه ببقاء این سلسلهٔ انساب مبتنی نموده اند و در احکام اساس احکام امامت و خلافت همه با این
معتنی بوده اند زیرا که ظاهر و هویداست که وراثت ملوک و سلاطین زمان از علقهٔ نطفه که در مشیمهٔ الملک عقیم افتاده امریست محال و جانشینی انبیا
وایمهٔ دین از انسال پیر زال دهر کهن سال از قبیل اعادهٔ جوانی و باز آوردن عمر ماضیست بحال و لهذا همیشه دیدهٔ بخت سعادت فرجام
همه پادشاهان عالی مقام را چون از ترویج لیالی با ایام بشارت انا نبشرک بغلام رسید آن نوید بختیاری اخباری باشد از انتظام
سلطنت بر دوام و آن نوید کامکاری اشعاری شود بالتیام حسن نظام در معیشت کافهٔ انام بیت
ببه آیة شمس للعلی ولدت نجما و غایة عز اطلعت اسدا
القصه در تاریخ شهور سنهٔ ست و عشرین و سبعمایه که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان غازی بود
و بتشر اقبال بتوالی نعم و سالی کرم ایزد متعال تبشر مینمود او را از عالم غیب مسافری فرخنده پیام از راه دیار قدس بمنزل انس رسید و از شایان
قدسیان طایر ملایک پیغام بر در و بام دودمان فلک احتشام آل عثمان پر و بال گستردند نظم
فرخ اختر اختر دری و در شاهوار شد ز برج خسروی و درج شاهی آشکار
مادر ایام را آمد بفرعون بخت قرة العینی ز بحر نیل گردون بر کنار
و قدوم مبارک و مسعودش در ساعتی او
همایون ترا آمدن روز عید و نوروز بود و طلوع طلعت میمونش فروغ بخش رخسار مراد و چهره افروز طالع فیروز نمود و از شواهد و امارات فیروزمندی
آنکه بر درجهٔ طالع سعدش در مطالع بروج کوکبی از سعود بود و ساعت زمانی با وجود مقارنت سعادت آسمانی با ستارهٔ اقبال در احسن تقویم
بیک درجه و یک دقیقه مرصود میشود صاحب برج طالعش خورشیدی بود در خانهٔ شرف بغایت خوش حال و نجوم سعود در اوتاد طالع بنظر دوستی

بیکدیگر در تناظر و اتصال و اختران نحوس در خانهٔ اعدا و خصوم بانظار عداوت بهدیگر متصل ناظر و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع
در بهترین اوضاع دایر و سایر از آسمان سعادت و اسعاد روح قدسش سلطان غازی مراد نام نهاد و در عالم ملک و شاهی اسم با مسمی موافق
و مطابق افتاد بیت
مبارک طالعی فرخ سریری بطالع تاجداری تخت گیری
گرامی دری از دریای شاهی چراغی روشن از نور الٰهی
و مقدم همایونش اهل اسلام را بدوام اقبال و کامرانی آن خاندان بشارت نمود و فروغ رخسار عالم
افروزش بنور بخشی چهرهٔ ایمان ایما و اشارت فرمود و مادر دهرش در مدت طفولیت میان ایوان سپهر در مهد زرنگار بوقایت و حمایت عنایت
آفریدگار او را محفوف بلطف سبحانی میداشت و آن شبل غضنفری را از شیر تیر آسمانی رضیع لبان حشمت و سلطانی میساخت و دایهٔ عنایت
در مذاق فطرت و کام دولتش شکر دین پروری را بشیر تیر دلی و دلاوری بهم می آمیخت و حلاوت شهد ایمان و چاشنی صدق و ایقان را در کام
جانش بر صبح و شام روان میریخت و دیدهٔ بخت والد بزرگوارش را بمقبلی و مقبولی آن قرة العین خلافت جلا و صفا می افزود و گوش الهام
پذیرش از آواز دایگان دولت در مهاد تربیت او فرخنده نوید جانشینی تخت سلطنت و شاهی می شنود که شعر
باش تا این مرغ دولت از ابد بال و پر باش تا این شاخ حشمت را براید برگ و بار
باش تا بر فرق فرقد همتش ماند قدم باش تا بر خنگ گردون دولتش گردد سوار

داستان چهارم در بیان مقدمات شروع اورخان بیک غازی در تمهید آیین سرافرازی و تجهیز عساکر مجاهدان بتهیهٔ اسباب کارسازی و ذکر
افتتاح باستفتاح قلعهٔ صمندره بعزم توسیع ممالک اسلام باجتهاد مجاهدان نصرت فرجام و توجه همت اورخانی به تفتیح و تکثیر بلاد مسلمانی و تکسیر قلوب عبده اصنام

خردمندان سلف و سرفرازان مسند عز و شرف از تتبع اعمال خیرات و مبرات و از استقرا و استیفاء حوادث کاینات بر حسب مودای و بلوناهم
بالحسنات والسیئات چنان محقق و مقرر داشته اند که در سلسلهٔ اصول و اعقاب و هم سر رشتهٔ اتصال انساب وجود آبا و اصول بمثابه
دهقان و زراع و کسب و کشت و کارست و ظهور پسران از ظهور پدران بمنزلهٔ نمای اثمار و فروع اشجارست هرآینه هر تخم عملی که در مزرع امل بطریق
حرث و نسل اندازند حاصل آن کشت و کار را در روز ادراک محصول از جنس مزروع خود مرتب سازند و هر نهال آمال که در بوستان اعمال غرس
نمایند ثمرات آن شاخسار از فواکه طیبات و خبیثات از قسم نواتاصل نیات خود برومندی یابند و الیه الاشار بقوله صلی الله علیه و سلم انما
الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوی رباعیه لمؤلفه
هر عمل را چو اصل نیت شد تخم نیت بود نهال اعمال
تخم نیکی بکار در دل خویش تا ثمر نیک بر دمد ز نهال
کذا فانبغ المجد اولا فدع وحب الفتی حصد ما قد زرع

لاجرم متفرع برین کلام بلیغ النظام چون اصل شجرهٔ سلطنت و سرافرازی اعنی پادشاه سپاه مجاهدان عثمان بیک غازی انار الله برهانه
از اول روزی که قدم مردانگی در فضای دلگشای الدنیا مزرعة الآخرة نهاد و در ایام حیات حبات خلوص عقیدت و نیات را در جنات اعمال
صالحات زراعت و حراثت نمود و بستان مندرس الحیطان دین و ایمان را باین تازه غزا و جهاد تعمیر دیوارهای بر بنیاد و تسییس
ارکانی مماثل ارم ذات العماد فرمود
چو سروی که پیدا کند در چمن … ز گلبن شکفته ز عارض سمن
ولیکن فرصت عمر باشتاب
بروفق الفرص تمر مر السحاب در تکمیل آن بنیان رفیع الارکان دین پروری بدست آن خسرو مجاهدان اهل ایمان کوتاهی ورزید
و مدت سریع الانقضاء حیوة دنیا و قبل از اتمام این مطلب و مدعی در فتوحات بلاد اسلامی بانقضا رسید اما در ایام زندگانی
و اوقات سلطانی خود از ذکر جمیل و صوالح اعمال و از وفور اجتهاد در اعلاء لواء شریعت و افضال حبل متینی بی مخافه انفصال
و انفصام و سلسله قویمی مامون از عروض انقطاع و انصرام از اذیال محامد خصالش برامن قیامت اتصال پذیرفت و بدستیاری
توفیق کردگار و بختیاری اولاد خلافت شعارش که بقایا و نتایج عمل صالح اویند و ثمرات و فواکه جنت فواتح او اعلام دین محمدی
در سرابستان شرع مصطفی علیه من الصلوة اتمها و اولیها چون نهال طوبی سربلندی براوج آسمان ابهت و جلال گرفت و تباشیر
صبح این دولت سرمدی و ظهور مظاهرت و مساعدت دین محمدی اولا میان اولاد ابو المجاهدین عثمان بیک غازی حشره الله مع
النبیین و الشهداء و الصالحین از غرهٔ غرا و جبههٔ حسناء آن فرزند مقدم مکرم و آن خلف اغر اقدم او اعنی آن جالس سریر فرازی
سلطان اورخان غازی صانه الله تعالی فی الدارین عن المخازی از همه بیشتر و بیشتر تابان و نمایان شد و پرتو جهان افروز اقبال
و لمعهٔ نجوم سعود جاه و جلالش فروغ بخش دیدهٔ ایمان و مغرق ابصار همه کور رنجتان کور و عدوان گشت شعر
ز باغ سلطنت آن نهال سر نکشید … که داشت برگ ز عدل و ثمار از احسان
بجوی ملک ز تیغش چو آب باز آمد … رسید جان بگلستان ز قطرهٔ باران
القصه مصدق این مدعی صدق و محقق این کلمات حق آنکه در زمان عثمان بیک جمعی از سرخیلان و سپهسالاران میدان
دین و گروهی از مبارزان معارک معادات و معاندهٔ مشرکین خصوصا قوکر آلب و آقجه خواجه و عبد الرحمن غازی و قراجش اغلان
جهة فتح ولایتی چند که برکنار آب صقریه و نواحی واقعست فرستاده بود و قوکر آلب هم در زمان جناب عثمانی ولایت بولی و قونیک پای
و آق یازی و مدرنی را بقوت اسلام بالتمام فتح نمود و در دربند آب صقریه سه سپه دار را از غازیان نامدار با عساکر و

واحاد ظفر شعار گذاشته بود که همیشه جهت تسخیر ولایتی که الیوم بقوجه ایلی معروفست و بر شرقی آب دریا در مقابل شهر قسطنطنیه افتاده
چون شیر شکاری در کمین نشسته مترصد فرصت باشند و نهب و غارت بسیار و سبی و تاراج ذراری کفار دست فیض بخش را
بر جمهور عساکر غازیان پاشند و از جمله آن سپهداران اسلام آقچه خواجه غازی در آن ولا ولایت قندری و ارمنی بازاری و عیان
کوهی را بضرب تیغ کافر بردار بفتح و تفسیح کرده بود و محافظت آن ولایات را بعهده بعضی دلاوران مجاهد و غازیان مجد فرموده
و آقچه خواجه غازی باتفاق قوکر آلب داعیهٔ فتح قلعه و ولایت سمندره که در وسط مملکت خواجه ایلی است و الیوم قلعه منهدم است در دل
داشتند و نظر همت را شب و روز برین معنی میگماشتند چرا که قلعه صمندره قرارگاه حاکم تکور بود و فتح آنجا را مقدمه
تسخیر چند ولایت دیگر مینمود و همواره منتهز فرصت بودند که بهر وجه باشد بر قلعه صمندره شاید ظفر نمایند و بکلید توفیق ربانی ابواب
آن حصن حصین را بگشایند و در زمان دولت اورخانی همیشه میان کفار آن قلعه و ولایت و جماعت اهل اسلام زد و گیر و تیغ و شمشیر بود
کافران در رعایت حزم مطلقا تغافل نمینمودند و غازیان اهل ایمان هم همیشه بلطایف عنایت الاهی امیدوار بودند اما ظلمت کفر و اشراک دیدهٔ
بصیرت ایشان را بغمای ضلال تیره و خیره ساخته بود و موارد قضا و مکاید قدر همگی عقل دوراندیش ایشانرا از ادراک قبح عاقبت و خسران
خاتمت خود دور انداخته ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم
ای بسا بیدار چشم خفته دل … خود چه بیند چشم اهل آب و گل
قضا را پسر حاکم صمندره وفات یافته بود و عالم در چشم او چون عرصهٔ دل شکش تاریک مینمود چون پسر
حاکم را جهة دفن کردن و بخاک سپردن به بیرون قلعه آوردند و همگی اعیان و لشکریان با جنازه همراهی کردند از رعایت حزم و احتیاط
بالکل ذاهل شدند و از جانب غازیان تمام غافل گشتند گویا ملهمان عالم غیب همان لحظه لشکر اسلام را از غفلت و نکبت ایشان اخبار نمودند
و از مبشران فتوحات غیبیه گوش دل آقچه خواجه غازی و قوکر آلب غالبا صدای غلبه و فرصت مجاهدان شنودند که بدستور معهود با جمعی لشکریان بجانب
صمندره عزم گذاری و داعیهٔ صید و شکاری فرمودند بیت
چو اقبال آدمی را رو نماید … همه کاری از او نیکو نماید
ناگاه بعین الیقین دیدند که قلعه صمندره از تمامی محافظان خالی مانده و کافران ماتم زده را روزگار بر خاک تیره نشانده بی توقف آن چابک
سواران میدان مبارزت و جهاد و آن مخلصان پاک دین صاف اعتقاد بر عنایت و توفیق رب العباد اعتماد کرده و عنان توسن عزم را
تا بدرگاه قلعه جلو ریز معطوف داشتند و همگی لشکریان زمام توجه را یکبار بدان جانب گذاشتند و بروفق مضمون وحیل بینهم و بین ما یشتهون

سنه

و بیک طرفة العین میان قلعه و آن گروه پر اندوه حایل شده راه قلعه را بشمشیر قتال بر ایشان قطع نمودند و سهام بلا و نبال قضا را بر
بریشان گشودند چون این صورت کافران را دفعهٔ روی نمود و از مدافعه لشکر اسلام عاجز و بیچاره شدند حاکم خود را گذاشته سر یک بگوشهٔ تباهی
آواره گشتند و غازیان هم فی الحال بی امتداد قتال و جدال حاکم قلعه را چون صید شکاری بدام انداختند و با سایر صنادید و اعیان قلعه را
گرفتار ساختند و بهمگی بیکبار بپای قلعه آورده ایشانرا وسیلهٔ فتح الباب قلعه کردند و حصاری چنان استوار را بی مشقت در بندان
و انحصار در حیطهٔ ضبط و اقتدار آوردند و بغنایم بی حد و اندازه که در درون حصار بود فایز گشتند و تمامی آن ملک را با اموال حایز شدند
و قلعه صمندره را از خباثت وجود مشرکان بپرداختند و بحفاظ و نگهبانی لشکر اسلام در غایت حصانت و احکام ساختند و حاکم
و تکور قلعه را بپای قلعهٔ ایدوس که معظم قلاع آن ولایت بود آوردند که مگر حاکم و تکور صمندره را ببهای عالی فروشند و الا در برابر
قلعه او را بزاری و خواری بکشند حاکم ایدوس ناامید و مایوس شد گفت مر الحاکم اسطنبول ببهای تمام می توان فروخت و مال وافی در عوض
من از وی آنجا می شاید اندوخت بنا برین سپهسالاران دین این خبر را بوالی اسطنبول فرستادند و بداعیهٔ تحصیل وجه تخمین از بهای فدای
حاکم صمندره افتادند و شرح ماجری را بخدمت اورخان بیک عرضه داشتند و تکور مذکور را تا عود پیغام از قید و حبس نگاه داشتند
تا استطلاق و استعلام نمایند که صلاح پادشاه چگونه است حاکم ایدوس را بکشتیم با آنکه ببهای گرامند او را بملوک کفر نفروشیم اورخان
بیک در جواب فرستاد که از قتل چنان سگ جهنمی باهل اسلام چه نفع عاید تواند بود و از بهای او جهت مصالح غزا و قتال اولی و انفع خواهد بود
چون حاکم اسطنبول را خبر دادن و فدا دادن جهت تکور مذکور قبول ننمود و بنفی و رد جواب غازیان مبادرت نمود بلکه لشکری آراسته
در اسطنبول مهیا و مرتب ساختند و غافلانه بر مجمع غازیان بی سبق اخبار و اعلامی یکبار بتاختند چون لشکر کفار در دفعه رسیدند و صف
مقابله را در مقابل کشیدند غازیان هم متوکلان در راه دین بجان و دل کوشش نمودند و مردم بسیار را از آن کفار مکار
کشش کردند و بتوفیق ربانی و مدد عنایت سبحانی لشکر اسلام فایق و غالب آمدند و بقیة السیف سپاه کفار را بعضی اسیر و دستگیر کردند
و بعضی گریزان و هارب گشتند و با وجود خسران دنیا و دین مصداق وَانْقَلَبُوا خَاسِرِينَ شدند و غازیان حاکم ایدوس را بحاکم تکور شهر
ازنکمید بمبلغی گرامند فروختند و آن وجه را در خزانهٔ بیت المال جهت مصالح فتح همان شهر ازنکمید اندوختند و بعد فیصل مهمات ایجه خواجه قلعه صمندره را
بامر و حکم اورخانی مستقر حکومت خود ساخت و گاه و بیگاه جهت قرب اسطنبول بعزم سبی و غارت بنواحی شهر و ولایت اسطنبول می تاخت و ولایت را

با کافران

بحمیت جاهلیت جواب داد که ما تکور سمندره را اگر فته تنگه
فلس احمر نمیخریم و ضمان نکبت زده را الحال بریم
چون حاکم سمندره از تکور ایدوس محروم

بمسالمت
با کافران در مکاوحه و قتال می بود و لشکریان کفار را از نواحی نصرت شمشیر آواره مینمود و ولایت و توابع صمندره را بشمشیر
و ملایمت تابع و طایع خود ساخت و متمردان را بشوکت و سیاست و مطیعان را بمراحمت و لطف بی نهایه مینواخت تا آنکه تمام آن ملک را
مالک گشته در حکومت و دارایی آن ولایت مستقل و مستقر شد و تا اکنون آن مملکت باسم آغچه خواجه ایلی معروف و مشتهر گشت
زنده جاوید شد اهل نجات   مرده این عالم و زنده خدا
داستان نجم
در بیان کیفیت فتح قلعه و ولایت آیدوس در ایام
سلطنت اورخانی و ذکر کیفیت حسن اتفاقات و نوادر واقعات در حین فتح یافتن مجاهدان بغرایب رغایب مطالب امانی و گفتار در لمعان نور
مسلمانی در دل دختر حاکم آیدوس بمقتضای کل مولود یولد علی الفطرة و مهتدی شدن لشکر اسلام در شبستان کفر بچراغ محبت اسلامی آن عورت و مشرف
بفتح و نصرت بی مضرت عروس دلفریب دنیا مخطوبه ایست دلربا و محجوبه ایست و رای تتق عزت بغایت زیبا که اگر در حبالهٔ مردان خدا بمقتضای
الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ باشد بهترین تمتعات ایام زندگانی و ارغب رغبات در اوقات حیات است و زیباترین وسایلست جهت تحصیل اعمال صالحات
و اجمل دلایلست در تحصیل رفع درجات و چون ازین گونه سرمایهٔ متاع دنیوی بضاعت اکتساب مطالب معنویست بعضی محققان اهل تفسیر و تاویل
این دعاء رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً را بر منکوحهٔ صالحه از جواری نسا و مخطوبه از کواعب منتجبه حسنا تفسیر فرموده اند زیرا که همسران مشفقه
مهربان و زنان آراسته بحلیهٔ تربیت الحیاء من الایمان همیشه شریک مردان دین اند در حفظ منزل و معاون و ظهیر راحت تن و جان اند در حسن
معاشرت و خوشدلی اقتران مصالح دنیا با مناظم دین بازدواج ازواج مطهره است و با مشراج حلایل و عورات پر مسرهٔ بی مضرهٔ که
همیشه در روی شوی خود چون گل حمرا خندان روی باشند و غنچه وار در ورای تتق عفت مستور و احتجاب جوی نماید شد نظم لمؤلفه

کلاه مرد بلند از نقاب مقنعه ایست   که از کلاه سر غیر شوش بیزاریست
درون پردهٔ عصمت چو غنچه مستور   بشوی سرکش سر امداد در کله داریست
ایا منافی وصالها ابد الله   لفصل ربیع و دستا عرس

بتخصیص که باعث بر مقارنت زناشوی اولا از منشا ملایمت
دینی و دنیوی باشد و داعی بر مواصلت صوری مخالطت و محرمیت در مقامات معنوی گردد و جهت تایید این معنی و تاکید و تشیید
این معنی در اخبار نبوی و آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم بروایت صحیح منقول است که در حالت خطاب با امیر المومنین عمر خطاب رضی
بمشافهه میفرمود الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته و اذا امرها اطاعته و اذا غاب عنها حفظته الحدیث و جهة تحقیق
و تصدیق این مطالب و بداعیه توفیق این معنی با صورت واقعه که از وقایع غرایب است درین داستان ایراد میرود که در ملاحظه

آن موجب شگفت دیدهٔ اولی الابصار رست در حال غزاة مجاهدان زمان اورخانی و نقل این حکایت صحیح الروایه موجب استبصار انظار
اعتبار رست از کمال تاییدات اقبال غازیان آن زمانی القصه چون از جملهٔ مبارزان میادین مغازی و سروران معارک جان بازی فرصت م
قونکرآلب و عبد الرحمن غازی باتفاق سپاه مسلمانی و اشارت اورخانی داعیه و عزیمت تسخیر قلعه ایدوس نموده بودند و مدتی مدید در کمینگاه ظفر مترصد
میبودند تا در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه جهت عزم محاصره قلعهٔ مذکوره تجهیز اجناد اعتزام کردند و بر اطراف و جوانب آن قلعه اعلام
اجتهاد و اهتمام گستردند از اتفاقات حسنه در درون قلعه ایدوس حاکم آنجا را دختری بود در کمال حسن و جمال و وحید زمان و عدیم المثال ودر مهرووفا م
در آینهٔ صورت مقبولش نور قبول اسلام جلوه کر و جوال نظم بدیع حسن رشیق قد ملیح خد نقی ثغر
قضیب بان علیه بدر مثال حسن عروس خدر تا ناگاه شبی از شبهای روزگار که صفحهٔ رخسار آن ماه رخشان در جامهٔ
خواب سحاب مانند متواری و پنهان شده بود و دیدهٔ بخت بیدارش را صورت واقعه از مبشرات عالم قدس ناگاه عیان نمود بخواب چنان دید
که خودش همچو قرص ماه مقنع در چاه مظلم و عمیق افتاده و آن چاه را درونی و جوفی است چون سینهٔ منافقان و کفار تنگ و تاریک
اما از در بینی بغایت گشاده و هرچند درین تنگنای آه و فغان کنان جهت خلاصی زار زار و از ره فریاد رسی میجوید مطلقا هیچ یک از پدر
و مادر و قوم و قرابتش با عانت او نمیرسد و جواب استعانه نمیگوید ناگاه جوانی در شکل و شمایل بغایت محجوب و نور سیمای بهجت فزایش مقبول
اعیان و قلوب بر شفیر آن چاه تاریک پیدا شد و از روی ترحم و تلطف دستگیری آن دختر مضطر کرد و بار خسار پر ابتهاج و مسرت
او را از آن چاه مظلم پر مضرت بیرون آورد و از آلایش همگی گل و لای آن تیره دان پر وحل او را پاکیزه گردانید و لباسهای بغایت
فاخر و پر زینت و بها بر او پوشانید و در دلداری و تسلی و تسکین خاطر مترددا و باقصی الغایه کوشید الحاصل چون دختر ازین خواب غریب بیدار
شد در تعبیر آن واقعهٔ مستغرب باندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار شد و بتردد در مضیق هرگونه خیالات و افکار افکار گشت اما این
معنی بخاطر پاکیزه اش خطور نمود و این صورت در آینهٔ ضمیر منیرش ظهور کرد که حضرت پروردگار که محول الحول و الاحوالست و منجی گرفتاران
چاه ضلال باوج جاه و جلال البته اوضاع او را دران نزدیکی باحسن الحال استبدال خواهد نمود و بعد از تنگنای بیچارگی و مضیق یک نوع
بحر و افتادگی او را گشادی عظیم خواهد بود اما این سر غیبی را هیچ کس از مادر و پدر و اقوام دیگر هم اظهار ننمود و همیشه منتظر تحقق و ظهور این صورت
واقعه در عالم واقع بود درین اثنا لشکریان اورخانی و مبارزان میدان مسلمانی که سپهسالار ایشان عبد الرحمن غازی بود بداعیهٔ تسخیر قلعه

ایدوس

ایدوس توجه نموده بران قلعه جنگ انداختند و اعلام مبارزت در مقابلهٔ آن حصار رفیع بر آسمان برافراختند آن دختر ماه منظر را ناگاه بخاطر
رسید که بر یک برج قلعه تماشا و نظارگی بر آید و هوا و هوس حسن و جوانی تقاضا نمود که از طرف جنگگاه منفذی چون دیدهٔ عاشقان جهة تفرج تماشاگاه بکشاید
که در چنین موردی گفته اند که بام بر او جلوه ده ماه تمام خویش را مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را بعد ازین فتح الباب از حسن اتفاق نظرش
بر صفحهٔ رخسار عبد الرحمن غازی که سپهسالار متعین آن لشکر ظفر نگار بود یکبار افتاد و بر مضمون الفت ازلی و باقتضاء تعارف و آشنایی حقیقی
دل بمحبت آن جوان سپهسالار داد و برای العین بعد از امعان نظر مشاهده نمود که آنکس که او را از چاه انبوه در منام واقعه بیرون آورد و در
عالم معنی او را فریادرسی کرد همین شخص مبارک روی است که در لشکر اسلام سپهسالار غازیانست و متوجه فتح حصار و تسخیر دیار ایشان چون مقدمات
صدق آن واقعه و خواب در بیداری ظاهر نمود بتحقیق دانست که وقوع مجموع آن واقعهٔ صادقه از قبیل اذا وقعت الواقعه لیس لوقعتها کاذبه بود خواهد
و چون فلق صبح صادق دران چند روز حقیقت آن رؤیا روی خواهد نمود بنابرین در خاطر دختر حاکم داعیهٔ استسلام و عزیمت انضمام و التیام
با اهل اسلام پیدا شد و چون خط و رقم فرنگی کما ینبغی میدانست و از آداب کتابت و رسالت خود بخود میتوانست کاغذی مشتمل بر صورت واقعه و ما جرای
حال محرر ساخت و کاغذ را بر سنگی چسپانیده در عین جنگ و جدال از قلعه بیرون انداخت و هم در مکتوب نوشته بود که اگر داعیهٔ فتح این قلعه دارند
مراد برادر خواهی خود و محبت دین محمدی مخلص صادق شمارند و فلان شب معین چند کس از غازیان بپای باروی قلعه آیند تا بتوفیق حق بکمند
تعلق خاطر بجانب اسلام و بسلسلهٔ ربط دل بسر خیل آن لشکر ظفر فرجام آن جماعت را ببالای قلعه برآرم و طریقهٔ فتح الباب و مداخل قلعه را
مفصلا بر ایشان شمارم لیکن صلاح چنانست که لشکر اسلام بطریقهٔ انهزام و عودت یکدو روز از سر حصار قلعه برخیزند و بعد از غیبت چند روزه
در شبی معین معهود مراجعت کنند و آن طرح موعود را برانگیزند که البته فتح قلعه مقدر و ظفر ایشان میسر خواهد شد اتفاقا آن سنگ که
دختر مذکوره بر و کاغذ نوشته و چسپانده بود و بر مثال سنگ مغناطیس بمیل طبیعی غلطان غلطان روی بنعل سمند آن جوان مقبول الشمایل
چون کبوتر سبک پر و حمامهٔ نامه بر پیش اسب عبد الرحمن غازی چون واردات آسمانی بر زمین افتاد و بزبان حال می گفت که بیت
قل للحمام الذی اوفی علی الغصن بانت سعاد فساعدنی علی شجنی در حین عبد الرحمان غازی آن سنگ را چون هدایای غیبی قبول و اقبال نمود
و چون حجر مکرم کعبه تقبیل و التیام نمود و کتابت از ارباب فهم و خط شناسان ادیان نمود اما دفعة بالقاء فیض رحمانی در دل و ابواب مشار الیه
انجمنی از کاردانان و هوشمندان بهم آورد و بعد از سماع واقعه همگی را دل گواهی داد که چنین واقعه مبتنی بر مکر و تلبیس نخواهد بود و مجد دامو عبد

فتح .... [illegible]
بیت .... [illegible]

الاهی درین صورت غریب جلوه گری بیدا خواهد نمود و سردو سپهسالار پیر و جوان را مصلحت مقرر بران شد که جهت اتمام رای و مصلحت بینی
دختر او لا تمامی قری و توابع قلعه را آتش زنند و باستعجال تمام از سر قلعه مراجعت نمایند و کفار خرمن سوخته تیره روزگار را از جانب
اهل اسلام بهر نوع حوادث در گمان اندازند که مگر پادشاه اسلام را بلیتی عظیم پیش آمده که سپاهش باین اضطراب ازین محاصره برمیخیزند
و بضرورت کفار غافل را ازین صورت فراغت تمام پدید آید و در عقد مجالس عشرت کوشیده سرکش در خود کامی و غفلت افزاید و فرصت
آن وعدهٔ معهود و هنگام وفا بعهد دختر بروفق موعود شود بعد از اتفاق برین رای صواب بتوفیق مفتح الابواب شبی بروعدهٔ
معهود و برقانون موعود عبد الرحمن غازی بشوق و غرام و رغبت تمام با هشتاد شیرمرد از مبارزان شب گرد شبگیر بلند کرده بپای
قلعه رسیدند و باقتضاء مسبب الاسباب و از خاصیت اخلاص آن دختر مشکین نقاب در همان شب و همان ساعت او را بر کنگرهٔ برج
حصار در مقام انتظار دیدند و آن محجوبهٔ نیز تمتع و احتجاب را در وفای عهد و صدق وعد برخلاف خوبان پری رخسار ممتاز از ابناء روزگار بافتند
وفا و مهر نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند بنابرین مقدمات آن دختر سلسله موی و آن محجوبهٔ الفت جوی بند کمند
چون زلف دراز پرتاب خود بپای قلعه پرتاب کرد و عبد الرحمن نیز برسنت عشاق گرفتار خود را بدل و جان در قید محبت و بند ملایمت و الفت
آن دلبر وفادار درآورد و عنکبوت وار برشته رابطهٔ قلوب بالای دیوار حصار بدستیاری آن پری رخسار برآمد و بعد از وصول
بآنجان نگاری غمخوار از لمعات نور ایمان در چهرهٔ آن ماه رخسار در عین شب تار مشاهدهٔ دیدار میسر شد و چندکس از غازیان چالاک را
هم بالای آن قلعه سهمناک برآورد و بعد ازان آهنگ کشاد دروازه و در قلعه و حصار کرد و باز بر هنمونی آن یار مهربان غازی عبد الرحمن
همراه قضاء آسمان بر سر دربان آمد و سرش را از تن جدا کرد و کلید قلعه را بدست آورد و بفراغت سرچه تمامتر در قلعه را کشاد و تمامی
رفقا و غازیان را صلای عام داد و باهمین جمعیت بطریقهٔ شبیخون بر سر خانهٔ حاکم و تکور قلعه شتافتند و تکور را در شام کفر و غفلت
مست شراب غرور و غنودهٔ بر بستر عشرت و غرور یافتند و سایر سرخیلان قلعه را برهمین دستور در سلک تکور مقهور ساختند و قلعه را
از خباثت وجود کفار بردا ختند لو ان هذا الفتح ظن لا کتفت منه القلوب فکیف و موتعین صباحی که خورشید جهانگیر کلید
پر دندانه شعاع منیر در گاه قلعهٔ صبحگاه را برجهانیان بکشاد و جهت رفع ظلم ظلمانی آوازهٔ نور و صفای عدل در نه طبقهٔ قلاع آسمان درداد
همگی آن سپهداران منصور اسلام و آن مجاهدان نصرت پیشه مقدام قلعه مذکور را با اموال و غنیمت بی شمار در حیطهٔ ضبط اقتدار

آورند

۱۰۴

آوردند و تکور مذکور را با تمامی اسباب جاه و حشمت بآن خدرهٔ پردهٔ عصمت در صحبت عبد الرحمن غازی بجانب نیکی شهر بخدمت اورخان خان روانه
ساختند و در بروج و زوایا قلعه اعلام شعایر اسلام و سنجقهای فتح و احتشام را بر قبهٔ گردون برافراختند چون اورخان خان پیک
ازین نصر غریب و فتح قریب بغایت مبتهج و شادان شد و شفاه و ثغور ملک و ملت ازین صورت بر مسرت بسام و شادمان گشت
جهت تصدیق و تحقیق آن رویا عبد الرحمن غازی را بسنت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله هدایت فرمود تا چنانچه بعد از فتح خیبر
زینب بنت حیی را آن حضرت در عقد نکاح آورد و عتق و آزادی او را صداق او کرد آن محظوبه بدین مطهر را بسنت نبوی بعبد الرحمن غازی
نکاح فرمود و بسیاری از اموال و جهات تکور را جهت مصالح عروسی و سور بمشار الیه انعام نمود و بمقتضای حقیقت مودای هذا
تاویل رؤیای من قبل قد جعلنی ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن آن دختر زلیخا وش یوسف نژاد از زندان وجاه کفر و ضلال
بیرون افتاد و از مضیق ظلمت شرک و غوایت باز رهید و لباس تقوی و طهارت از تشریف تشریف ایمان و توحید بر طبق وعدهٔ الاهی
پوشید و از حسن ازدواج و یمن آن تزوج و امتزاج عبد الرحمن غازی در کشت زار قابلیت آن محظوبه عفیفه بر موجب اشارت
لطیفه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه فرزندی سعادتمند از و بوجود آمد و بعد از بلوغ بسن عقل و تمیز میان غزاة و مجاهدان
آن زمان بدلاوری و شجاعت فایق و سرفراز شد و میان معرکهٔ اهل کفر و ایمان مشار الیه بیادگار پدر خود بغزا عبد الرحمن مشهور
و ممتاز گشت و همیشه با کفار استنبول بکلابسه همسایگی و محاورت منزلی محاربات مردانه و مقاتلات دلیرانه مینمود و بنوعی هیبت او
در خاطر کفار استمرار و استقرار پذیرفته بود که کفار همیشه اطفال خود را بآمدن او می ترسانیده اند و همه شب تا بروز چراغ دیده
خونبار خود را از خوف شبیخون او بیخواب مانده اند و مصافهای او در ایام قتال و کارزار میان کفار آن دیار اشتهار داشته
لو عاین الاسد الضرغام صورته ما لیم ان ظن رعبا انه الاسد در بیان توجه اورخان خان غازی بعزم
فتح شهر ازنکمند و توابع و مضافات و توفیق یافتن بانتزاع آن کشور از تصرف ملا قونیه نام دختر از نتاج قیاصره بی اقدام بهمان
مخالفات و کفار در کیفیت ظهور دین اسلام دران دیار و مقام بطریقهٔ صلح و استسلام و استمرار دولت دینی و دنیوی
دران شهر و ولایت جنت مقام چون مبانی شرایع و نوامیس نبوی موسس بر اساس حکمت الاهی است و قوانین ملت غرا مصطفوی
مشتمل بر حکم و مصالح نامتناهی است بنابرین این سر مکتوم ازین قانون معلوم میگردد که در امر خلافت و سلطانی و در مسند ایالت

بحکم نساؤکم حرث لکم

وجهانبانی ذکورت ومردانگی وبلوغ بکمال عقل وفرزانگی شرط کرده اند ولهذا هیچ کاهی از نتاج ایمهٔ معصومین ودر اخلاف خلفاء
وسلاطین پیشین امامت عورات وخلافت مخدرات را شرعا وعقلا تجویز نفرموده اند زیراکه در زنان نقصان عقل بر کمال بغایت آشکار است
وخلافت مخدرات کمال خرد ودانشگی ناگزیر وناچار بیت لا تأمنن علی النساء برتبة ما للنساء سوی القبور حصون
چنانچه در اخبار نبوی اشارتی باین معنی مندرج ومنوی است که چون بمسامع الهام پذیر اصحاب مصطفی علیه وعلیهم السلام الاوفی رسید که بر تخت
ملک عجم وبر مسند شاهی دارا وجم از قبیلهٔ اکاسره توران دختر خسرو پرویز را بشاهی نشانده اند این حدیث وکلام دُرر افشان از دهان
گوهرنشان حضرت رسالت پناه مشهور السنه وافواه شد که ویل لمن ولی امره امرأة مصراع فروغی نباشد دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان واهل خرد واعتبار را بحسب تجارب روزگار وبمقتضای حدس واختبار محقق گشته که چون حضرت حق جل
جلاله وامتنع فی الملک زواله را بموجب ارادت ازلیه طرح زوال دولتی درمیان ارکان خاندانی اندازد البته کارخانهٔ امر ونهی در مملکتی موکول
برای ناقص عورات ناقصات العقول سازد واز زمان آدم وحوا الی یومنا هذا همیشه خرابی سر خاندان از تعلق حکم وتوالی امر بدست زنان
وصبیان بوده واین قاعده مطرد هرگز تخلف ننموده بیت للمؤلفه دین ودولت چو با زنان افتد مرد یابد چو عقلشان نقصان
دولت ودین ز عقل کامل جوی وان نیابی بکودکان وزنان القصه چون نقوش وارقام تدبیر بمقتضای روش قلم تقدیر
در ظهور دولت آل عثمان متوافق افتاده بود وزمان انجاز وعد حق در هلاک قیاصره وانقراض ایشان آغاز نهاده بود اتفاقا در زمان
سلطنت اورخانی در سنه ثمان وعشرین وسبعمایه دختری بلاقونیه نام از نتاج قیاصره واقوام آن حکام بقرب اسطنبول در شهر
که الکنون بازنکمید معروفست والی وحاکم مستقل بود وبحسب ارث وشرکت ملکی دران شهر وتوابع حکومت مینمود وآن شهریست بغایت
خوش وضع ورعنا ودر محلی مرتفع وخوش هوا وبرسر کوه بلند افتاده که جمیع مساکن اهل شهر از جانب جنوب غربی ناظر بر دریاست واز
اطراف دو سه روزه راه محفوف بولایتی پرنعمت وحاصل ومشحون بمواضع وقرای کثیر المداخل هوای خوش وبیشهای فراخ
درختانش بارآور وسبز شاخ چو مینا چراگاه آنجا بدید که از خرمی سر بمینو کشید واین شهر را در زمان فتح اسلام
جماعت ترکان بغلبهٔ اسمی ازنکمید نام نهاده اند اما در قدیم الایام انرا نام شهر مقدون است که از ولایت یونان تعداد مینموده اند
وآنجا مولد والد اسکندر یعنی فیلقوس است واز بلاد یونانی الکنون این شهر مشهور معمور واکثر دیگر بلاد مدروس است واز غرایب

صنایع ربانی واز عجایب المخلوقات وبدایع مقدورات سبحانی که در توابع وحوالی آن شهر واقعست آنکه در قرب چهار فرسخ
ازان شهر فضایی است فسحت آن تقریبا دو روزه راه ودرمیان این فضا دریاچهٔ از آب شیرین واعذب میاه آنجایگاه واز گوشهٔ آن
دریاچه رودی پیش مناظر ومساکن این شهر روانست وبر اطراف این دریاچه بیشهٔ ایست ودرختستانی که انبوه تر از اندوه وافغان دل
عاشقان است در روزگار هجران همگی درختانش در استقامت چون خطوط متوازی آه دردمندان سر بآسمان کشیده وبران عرصهٔ زمین
از تراکم اشجار لمعات خورشید را هرگز چون چراغ شام مفارقت دیدگان کسی تابان ندیده ودران بیشه متراکم نفس باد صبا وشمال را
مجال نفوذ وگذار نیست وچون نقاط کواکب ثوابت خطوط اقطار اشجاران فضای بوستان فلک مجال اعداد وشمار نیست شعر
واشجار تلک الاماکن زحمة الی حیث لو تسری بها النجم ما اهتدی تزاحمت الاشجار فیها تراکما فلو دار فیها الفکر حار مؤبدا
مدبر امور عالم ومقدر اسباب معیشت بنی آدم هیولای ترکیب ومواد ترتیب تمام کشتیهای ممالک روم وفرنگستان ودریابار مصر
واسکندریه وتوابع آن بلکه آلات چوب وتخته بندی خانها وقطان وعمارات مساکن مصر را ازین درختان مقرر ومقدر کرده وطرفه آنکه
ازین محل بدریابار مصر واسکندریه بخشکی سه ماهه راهست وتا ممالک فرنگ ومغرب زمین هم راه هفت هشت ماه فاما از خلیج دریای فرنگ که
زبانه ازان باین شهر ازنکمید متصلست وحصار آن شهر بر کنار آن خلیج بر شفیر ساحل کاهی که کشتی بباد مراد متوجه اسکندریه مصر وآن بلاد
شود بیک هفته بلکه کمتر متاع واحمال خود را به معبر اسکندریه می تواند کشید وبدیار مغرب واقصای فرنگ هم باین نسبت درین مدت می تواند
رسید واین جنگل ودرختان در ممالک روم الیوم باغاج دنکزی موسومست یعنی دریای درخت ووجه تسمیه آن نزد بینندگان عیانست واگر کان
ومعدن درخت هم گویند می توان بنابر مقدمات گذشته وسوابق بیان والحاصل چون ایالت آن شهر ومملکت بآن عورت کافره وان شیخه
متحلقه قیاصره متعلق بود وهم او را از میراث آبا واجداد اموال وذخایر بسیار مانده بود وضبط ومحافظت مملکتی چنان که شیر مردان میدان
جهاد دران پنجه طمع افشرده بودند از چنان عورتی بغایت مستبعد می نمود چرا که اغچه خواجه غازی وسایر سرخیلان معارک مغازی اکثر قلاع
وولایات آن نواحی را تسخیر کرده بودند وطنطنه دین محمدی بر چرخ اطلس رسانیده عزیمت فتح وغزای آن شهر می نمودند فاما چون آن کشور
شهربندی بود بغایت استوار ومعمور وباوجود انبوهی شهر مشهور بود بحصانت حصار بیت حصار معلا که چرخ معظم نمودی زبالاش چاه مقعر وسور
وچون آنجا بساحل دریا واقع است وملوک وحکام قسطنطنیه وممالک فرنگ را ازان جا بهر گونه منافع وحب غیرت دین وملت وبسبب نسبت خویشی

وقرابت در سر واقعه و داهیه حاکم استنبول آن عورت را بلشکرهای آراسته از راه کشتی مددها مینمود و باین سبب آن سرخیلان مجاهدان را توجه
پادشاه اسلام تسخیر آن مقام میسر نبود لاجرم بتقاضا و رهنمای آن مجاهدان دین چون داعیهٔ فتح و تملک آن ملک ملک تمکین در نهاد فواد
اورخان خان غازی افتاده بود واسباب و معدودات تسخیر آن شهر و حصار باهتمام غازیا مهیا و مرتب ایستاده درین اثنا خبر رسید که
انجه خواجه دعوت حق را لبیک اجابت گفته و ازین سرای عاریه بموطن اصلی رفته و بعد از مدت مدید که درین راه دین جهت غزا و جهاد وظایف
سعی و اجتهاد کرد و عاقبت خود را بموافقت و مرافقت رفقاء اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا در آورد و در توابع ولایت قندری بر سر کوهی مروح و پرصفا مرقد او را معزز و مکرم ساخته اند و اعلام نور و حور
والواح مغفرت و سرور بر مزار او برافراخته و از اوقات وفات او الی الآن همیشه آن مشهد شریف خواص و عوام آن ملک را
مطاف و زیارتگاه شده و بحسب تجربه تقرب بطاعات و نذور در آن مقام مقدس مسام پرنور موقع اجابت دعوات و حاجتگاه گشته
لیکن اورخان خان بعد از وفات انجه خواجه بهمان رای و راستهای او عازم استفتاح آن شهر و حصار می بود و روحانیت انجه خواجه
بلسان حال تقاضای آن فتح قریب مینمود و این نوا را در گوش هوش اورخانی می سرود که **بیت** ازین بارگه گر چراغی نشست
فروزنده خورشید بر جای هست
زما گر شبی رفت اوزش تو هی
چمن رفت و گلشن فروزش تو بی
جهت آنکه در آن اوقات ولایتی را
که اکنون در جانب آبادانی برشرقی استنبول واقعست و میان خلیج دریای فرنگ و دریای شمال در مثلثی که ملتقای دو دریاست در معموری
کشور مشتمل بر چندین قری و مواضع است اتفاقا از یمن توفیق الکثر آن ولایت بدست انجه خواجه مفتوح شده بود و از آن جهت الیوم آنجا
بخواجه ایلی مشهورست و نام نیک او را برکت آن مجاهدات در صحیفه شهدا باعظام و تبجیل مذکور و مسطور بنا بر تقدیم وصیت انجه خواجه
و مصلحت فتح ازنکمید اورخان خان غازی هم محل حکومت انجه خواجه را بفرزند بزرگتر خود یعنی آن جوانمرد و مجاهد فی سبیل الله سلیمان پاشاه
ارزانی داشت و او را با جمعی دلاوران بمقابله و مقاتله حاکم استنبول و سایر متمردان کفار برگماشت و در همین اثنا هم خبر فوت و انتقال
قونگر آلپ غازی بسمع اورخانی رسید و در ولایتی که اکنون آنرا بمناسبت اسم آن فاتح ابواب دین قونگریه میگویند مزار و مشهد او واقعست
و از میامن مرقد او انواع اخبار میان اهل آن مملکت مستفیض و شایع **بیت** اذا المرء لم تهدم علاه حیوته
فلیس له الموت الجلیل بهادم
و اورخان خان بعد از وقوع واقعه قونگر آلپ ولایتی که اکنون بسلطان اوکی معروفست بفرزند کهترین خود سلطان غازی مراد مفوض

داشت

داشت و تصمیم عزیمت و تقدیم همت نموده بفتح شهر ازنکمید عنان توجه بگماشت و از دار الملک برسا لوای جهاد و غزا براوج سما برافراشت
و اولا به نیکی شهر آمده بطرف ولایه کیوه زمام اعتزام معطوف داشت جهت آنکه قنطره و پلی عظیمی که از زمان ایالت کفار بر آب صقریه بچوب
بسته بوده اند بمرور ایام خلل پذیرفته بود و جهت سهولت عبور اصادر و وارد بلاد و سرعت لحوق عساکر و اجناد تعمیر و تجدید آن بنا لازم و متحتم مینمود البنیان را
چون بلوازم عمارت و اصلاح آن کما ینبغی اهتمام فرمود یکصد و پنجاه خانوار از اهل صنعت و مردم دیگر بر کنار آن پول توطین و اسکان نمود و جزیه و خراج
جهت مصلحت آن قنطره اقطاع فرمود و در آن نواحی از اطراف ممالک سپهسالاران لشکر اسلام و سرداران و سرلشکران بهرام انتقام در آنجا
بمعسکر اورخانی مجتمع گشتند و جمعیت تمام و بشکوه و شوکت مالا کلام متوجه غزای شهر ازنکمید شدند **بیت**
تو همی تازی و نصرت ز پی و فتح ز پیش
برود دست از تو در آویخته اقبال و ظفر
گشته بر دشمن تو روی زمین تنگ چنان
که نیابد بجز از جوف زمین حصن و مقر
و قبل ازین وقایع چون عبد الرحمن
غازی حاکم ایدوس را بحاکم ازنکمید فروخته بوده و بآن وسیله بدرون شهر و حصار ازنکمید در آمده مداخل و مخارج در آمد جنگ را احتیاط نموده
هر آینه از سر بصارت و خبرت تمام اورخان خان را ابرقه و راهنمونی درون و بیرون آن شهر حیثیت شیئون شد و شهر را بلشکر اسلام احاطه کرده محاصره
نمودند و اطراف شهر و ولایت را بدیدبانی دلاوران ضبط و نگهداشتی میفرمودند و بلا قوینه حاکم ازنکمید را برادر بود قلاون نام حاکم
در قلعهٔ که اکنون بغیبون حصاری مشهورست فاما از زمانی که آنجا فتح اهل اسلام شده الی الآن نامعمورست جهت آنکه میان ولایت ازنیک و معبر دریا
که از آنجا باستنبول میروند و بدیل معروفست از آن قلعه مضرت بسیار متصور بود و در آن ولا محاصره آن قلعه مصلحت مینمود پادشاه غازی جمعی
از دلیران معارک مغازی الغود آلپ و قرا علی را بر بعضی غازیان سپهسالار گماشته بمحاصره قلعه قلاون فرستاد و قلاون هم از حمیت جاهلیت با اهل
اسلام در مقام مقابله و مشاجره افتاد روزی از ایام مسعود که سهم السعاده در قبضهٔ قدرت اسپاهیان بود در اثناء جنگ قلعه و اشتداد جدال چون طایر اجل
تیر دلدوزی از سپاه مجاهدان پرواز آمده بقفصهٔ سینه قلاون رسید و قلاون ملعون چون مرغ کرو سه خورده بخاک و خون غلطید و شهر بند تن و قلعه
استوار بدنش از محافظت روح حیوانی معطل ماند و اهل قلعه از آن تیر ناگهانی و قضاء آسمانی بغایت خایف و هراسان شدند و در مقام استسلام در آمده امان
طلبیدند و قلعه را بعد از تاکید عهود و تمهید مقدمات موعود تسلیم غازیان کردند و کلید فتح را بخدمت پادشاه اسلام آوردند و غازیان از سرور
و ابتهاج تمام قلعه را با غنایم بسیار در تحت تصرف خود مقرر داشتند و جهة ضبط آن امنا و محافظان گماشتند و سر قلاون را از تن کثیفش جدا کرده
بقدم اورخان خان رسانیدند و می گفتند که **نظم**
فعش ما شئت مقهور الاعادی
ودم ما شئت منصور الموالی

اورخان خان امر فرمود که سر قلاون را پیش حصار از تکبید برند و بخوارش بلاقونیه که حاکمه مملکت است از سر کذشت او اخبار نمایند و او را سم بجدون و اقعه جنین در
عاقبت کار تهدید و انذار کنند بیت فَاَیَّامُکُمْ سُودٌ وَ اَوْجُهُکُمْ وَاَعْیُنُکُمْ بِیضٌ وَاَدْمُعُکُمْ حُمْرٌ جون بلاقونیه سر برادر خود را برای العین اغشته بخون دید
در ماتم برادر از وجهی و باندوه زوال ملک از وجهی جون زنان نوحه کر بهزار آه و زاری می نالید و در بنیان دل و جان و در درون خان و مان آواز سرعت
وسهولت این غلبه و نصرت بلی آزار و مضرت و تسخیر جنان قلعهٔ با رفعت و منعت تزلزل و اضطرابی تمام افتاد و با وزرا و اعیان شهر خود بنیاد مصلحت اندیشی و مشاوره
نهاد و میکفت که این لشکر و سپاه میست که بتوفیق و تایید الآهی و بفیروزی بخت و سعادتهای نامتناهی همیشه غالب و فیروز جنکست و پادشاه این سپاه در راه دین خود
عازم مقاتله با سلاطین عظام روم و فرنکست و حالیا این شهر را بنوعی احاطه و حصار کرده که مردی از اسطنبول و سایر ممالک برّی و بحری بما نمیتواند
رسید و لجاج و معانده با جنین خصم غالب محضست که بجه خواهد انجامید بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
جون ما را قوت مقاومت و توانایی نکهداشت حصار و مداومت نیست اولی و الیق جنان مینماید که سر و مال خود را از ورطهٔ جنین طوفان هولناک بساحل نجات
آوریم و ملک را بطریق فدا و طفیل زندکانی و بخلاص مالی و جانی باو کذاریم و جهت عفو و امان سر و جان خود با او سوکند خوریم و ازین دام بلا و حوادث
از درون حصار خود را بیرون بریم جون در حاکمه و رعیت آثار رغبت باین معنی جهت کمال رعب و هراس پیدا آمده بود و نشانهٔ یاس تمام از پاس ملک
و باس مملکت هویدا کشته همکی خردمندان و اعیان ملک و دین ایشان درین رای صواب طریقه موافقت کزیدند و چاره بغیر طلب عفو و استغفار
ملایم حال و مآل ندیدند بنابرین حاکمه شهر جندی از وزرا و مشاهیر شهر را با نفایس هدایا و تحف بی حساب پیش اورخان خان فرستاد و بتسلیم مملکت
و فتح ابواب حصار رضا داد که ما مملکت را بطوع و رغبت خود می سپاریم و عقد ذمت و قلادهٔ عبودیت و خدمت قبول داریم بشرط انکه
بمقتضای ایمان صادقه و عقود و عهود لایقه لاقونیه حاکمه را با اموال و جهات قدیم و جدید و خواص خدام و عبید خود رخصت خروج بجانب
اسطنبول دهند و کشتیها بر کنار دریا حاضر ساخته لاقونیه را با آن جماعت مخصوص اجازه داده بسلامت روانه کنند جون اورخان خان
پادشاهی بمکارم اخلاق مشهور بود و در صدق عهد و ایمان بزبان همکی مذکور و جون صلاح دولت و غبطهٔ دین در عقد صلح جنان بود بر حسب امر
وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا بمصالحهٔ مذکوره رضا نمود که کفته اند نظم جو دشمن بعجز اندر آمد ز در نباید که پرخاش جویی دکر
جو زنهار خواهد کرم پیشه کن ببخشای و ز مکرش اندیشه کن پادشاه غازی فی الحال مردم معتمد و امنا جهت محافظت اموال و اعراض و دماء
میان آن جماعت کماشت و بر حسب معهود لاقونیه و توابع او را بکشتی نشانده روانهٔ مقصد خود داشت و زمان زمان بتهنیت این فتح محمود باین ترانه معاشرانه

وسرود و بهجت و سرور افزود که بیت رقیب از سر کوی مقصود رفت دلا خوش برا هرجه بد بود رفت جون شهر
و ولایتی جنان زیبا و حصار و قلعه جنان هم عنان سما با صلح وجوه در حوزهٔ تسخیر در آوردند و همکی میل تماشای درون آن شهرستان پر از حور
و غلمان کردند اورخان خان غازی در عین آن کامیابی و سرفرازی اولا بشکر نعمت فتح و فیروزی و ثنای حق بر توفیق جنین روزی
در اوقات بهروزی قیام و اقدام نمود انکاه جهت تفرج و تماشا بدرون شهر در آمد شهری دید از بلاد قدیم و درو بناهای عظیم اکثر
آن معابد کفار اما همکی بغایت رفیع البنیان و استوار و از بقایا اسباب و آثار اثاث ملوک سابق در و غنیمتهای بسیار هر جه از اموال
و منقولات بود بر لشکریان مجاهد قسمت فرمود و مبارزانی که سابقا بمحافظت ایدوس مامور بودند بحفظ و نکهبانی این شهر نقل فرمود زیراکه
ایدوس از توابع و لواحق است و این شهر تخت و دار الملک ملوک سابق و جهت اعلان شعایر توحید و ایمان جند کلیسیا که بهترین عمارات آن
بود همکی را مسجدهای مروج مروج ساخت و درون آن مبانی را از وجود مظلم بت پرستان و هیاکل صنم بتیغ آتشبار اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ
حَصَبُ جَهَنَّمَ بکلی بپرداخت و یکی را از آن جمله کلیسیاهای عالی بنا فی الحال مدرسه جهت اهل علم و کمال ترتیب کرد و وظایف مرتب جهت
اهل تحصیل و طالبان تکمیل تعیین فرمود و از آن زمان الی هذا الآن آثار خیرات آن پادشاه غازی در انجا باقی و معمورست و اخبار و آثار
عدل و احسان او در طریق دین پروری در السنه و افواه مذکور نظم کرم با عادت او هم نشین بود ظفر با موکب او هم عنان هم
حیات ملک ز آب ضیغ او بجوی ظفر از آب او روان هم بعد از ضبط و نسق آن شهر و ولایت ایالت سرحدهای آن بیکی از ارکان
دولت تفویض کرد و ولایتی که در جوار آن مملکت اکنون بیلاقوا اشتهار دارد در حیطهٔ ضبط آورد و آن ولایت را بیلاقوا از آن میکویند
بیلاقونه حاکمه از تکبید منسوبست و در آن اوقات آن مملکه بغایت معمور و مرفه الحال بود و اهالی آنجا مستغرق اسباب و اموال و بسبب کثرت
عمارات و آبادانی انجا الکه از مقتضیات حوادث زمانی باخبار راویان اخبار قیاصره و ملوک یونانی جنانجه منقولست که حکایت والی اسطنبول را
دختری بود در دل پدر بغایت عزیز و خود هم در کمال جمال متحلی بزیور عقل و تمیز ناکاه او را مرض جذام طاری کشت و اطبای حاذق در
علاج آن مبتلا بمرض عجز و غمخواری جون آن مرض را تقاضای انقطاع از اختلاط مردمان و انقلاع و انخلاع از موانست اقارب و خویشانست
دختر ازین معنی دلشکسته بود و از پدر التماس نمود که در محلی خوش هوا از توابع اسطنبول جهت او مسکنی سازد تا در آنجا کنج تنهایی از اندوه
خود و غمخواری خلق خلوت خانهٔ دل خود بپردازد بعد از جست و جوی بسیار رای پدر بران قرار یافت که در پشته که در پهلوی آب کرم بیلاقوا ست

منزلی در غایت نظافت ترتیب داده و دختر مریضهٔ خود را بانجا فرستاده و گاهی از غایت عطوف و مهربانی پدری از اسطنبول گشتی
می نشست و جهة ملاقات دختر بآن طرف میگذشت و خاطر دختر را از اندوه غربت و مستمندی می پرسید و در مرض بیماری غم و اندوه با او
هم سرکتی میکرد و باز میگردید روزی دختر دردمند از منزل خود باطراف مناظر آن مسکن خود نگاه میکرد و غم تیمار آن بیماری و الم خود
میخورد و اتفاقا در مقابلهٔ منزل او بیشهٔ بود و در پهلوی آن منبع آب گرمی ترشح مینمود ناگاه در عین نگاه کردن دید که خوکی را مرض
جرب و حکه بر اعضا ظاهر غالب شده چنانچه همه مویهای اندام او فرو ریخته و از تاب جرب بآن منبع گرمابه گریخته متصل در گل و لای
آن محل میغلطد و اندام خود را بآن آب و گل می مالد و باز میگردد و هر روزه تا چهل روز می آمد و دران گل می نشست تا آنکه بعد
از چهل روز از ان مرض بکلی برست تا حدی که تمامی اعضا او را موی برآمد و تن درستی بدستور اول عاید شد بلکه در صحت و توانایی قوای
جسمانی چیزی زاید گشت دختر قیصر ازین صورت غیبی بعلاج خود متحدس شد و بصلاح و اصلاح حال خود ملهم و متفرس گشت و بنیاد
معالجهٔ مرض خود بآن اسلوب که ملهم شده بود آغاز نهاد و بتوفیق مسبب الاسباب بعد از چهل روز آن دختر را هم صحت تمام دست داد
و این بشارت را بپدر و مادر خود فرستاد که **بیت** شکوت الی الزمان نحول دائی   فارشدنی الرب الی دوائی
با همه نامرادیم گشت دوای مرض   زانکه نهال صابری میوه مراد میدهد   پدر و مادرش را ازین معنی خاطر بغایت شاد شد و قیصر جهت این
خاصیت ظاهر که دران آب و زمین ملاحظه نمود نشیمنها و عمارتهای عالی در انجا بنیاد نهاد و الآن آثار اکثر آن منازل دلفریب و اطلال
ابنیهٔ عالیه برجاست و اکنون آب و زمین آن گاه گاه معلولان امراض بلغمیه و سوداویه را اقامت مقام دار الشفاست چون لوای سلطنت
توجه قیصر آن محل مرغوب اهل بلاد شد هر آینه روز بروز عمارت و آبادانی آن ولایت و ازدحام مردمان بآن جمعیت الکه در اول ظهور
دولت آل عثمان چون آثار جهانگیری و کشورگشایی ایشان شایع شده بود هر کس از متمولان کفره فجره بجانب محلهای حصین تحصن و توطن مینمود
و بتعاون همدیگر در مقام مقاومت بالشکر اسلام می بودند آن ولایت چون مضبوط ترین آن نواحی بود جمعیت و آبادانی آنجا یوما فیوما
ترقی مینمود تا آنکه لوای دین مسلمانی بیمن اجتهاد اورخانی در انجانب بر فراز چرخ کبود صعود نمود و جمعیت دنیوی آن مملکت را
سعادت دینی افزود **بیت** در ممالک بزمان تو بجز گنبد گل   خانهٔ را نتوان یافت که ویران باشد   و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان
صورت فتح و تسخیر آن ولایت را بکرامت یکی از مجذوبان و اهل ولایت نسبت کرده اند چنانچه منقولست که بی نوا بابا نام از مجذوبان

آنجا از دبادبه پذیرفت و جمعی کثیر از هر طرف دران محل نشیمن
و مسکن گرفت **بیت** بر منزلی که عالیه بوبی گذشته است
با عنبر و گلاب گل او سرشته است و یک باعث دیگر بر
کثرت معموری و آبادانی صح صح

جذبة

۱۰۸

جذبهٔ من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین بوده و همیشه بالشکریان غزاة در غزوات همراهی مینموده و شمشیری چوبین بدست میگرفته
و آثار سیف و سنان حدید از ان شمشیر چوبین باز و ظهور میپذیرفته و در فتوحات لشکر اسلام خصوصا تسخیر این ولایت بلاقوا خوارق عادات
اظهار کرده و بسیاری از کفار را باظهار کرامات بدین اسلام آورده و از برکت تصرفات مجذوبانهٔ او بتوحید و ایمان مهتدی شده اند
و بشهادت وحدانیت حق بتلقین آن مرد خدا معتقد گشته اند از آنکه   روی مقصود که شاهان بدعا مستطلبند   مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
از کران تا بکران لشکر کفرست ولی   از ازل تا با بد فرصت درویشانست   و اکنون مراد آن مجذوب در قرب آن گرمابهٔ خدایی واقعست و جهة
استجابهٔ دعوات آن مقام و مرقد متبرک را شهرتی و ذکری بغایت شایعست و از صدقات سلاطین آل عثمان بر مزار آن ابدال حق
جهات و موقوفات مقرر شده و جهت اطعام فقرا و مساکین هر روزه وجهی وافی مقدر گشته الحاصل چون ولایت بلاقوا بآیین عنوان
از اسباب صوری و معنوی مفتوح شد و کیش کافری چون دولت ملوک کفره در انجا مقدوح و مقبوح گشت پادشاه غازی جماعت
سپهداران و مجاهدان دلاور را که برفاقت و معاونت اغچه خواجه مقرر داشته بود باین ولایت مجدد آورد و چون سرحد اسطنبول
و قرین بلاد کفار بود آن غازیان را بمجاهده و مقابلهٔ اعدا مقرر کرده و مواضع و قری را بران جماعت قسمت فرمود و تمکین ولایات
که باجتهاد اغچه خواجه شده بود مثل ارمنی بازاری و قندرنی بمبارزان زمانه و مجاهدان یگانه آق باش غازی و تخشلو غازی ارزانی
داشت و ایشانرا در کار دین و دولت بقایم مقامی اغچه خواجه گماشت و از اغچه خواجه اعقاب سعادتمند مانده اند و از جملهٔ اولاد او مولانا
اعظم مولانا فضل الله چلبی است که عمارات خیرات و بقاع المبرات او در شهر گلی بولی مشهودست و مکارم اخلاق و ملکات او مشکور و محمود
و همچنین اورخان خان از توابع ازنکمید بعضی دیار دریا بار را که میان شهر ازنکمید و بلاقوا واقعست بقرامرسل غازی ارزانی داشت
و او نیز دران سرحد لوای مردانگی در مقابلات کفار اشرار بسپهر دوار بر افراشت و او یکی از مبارزان مشهورست و در زمان خود
بکمال دلاوری و فیروزجنگی میان مردان دین مذکور و آن سرحد کفار را ازان جهته باو تفویض نمود که هر جه دران سرحد بضرب تیغ و بازوی مردانگی
خود کشاید در وجه لشکریان و مصالح غازیان تابع خود تصرف نماید و لهذا لا یزال بر ساحل دریا مترصد کشتیهای فرنگ و اسطنبول
می بود تا مبادا بغفلت از کفار باهل اسلام آن دیار ضرر و ضرار رسد و دران ولایت که بتجدید دار الاسلام شده بود قدم مبارک
مشرکان و اشرار کفار در اید و بعضی مواضع و قری که اکنون بقرامرسل مشهورست از ان جمله است که قرامرسل بزور بازوی

از دست کفار انتزاع نموده و لشکر مجاهدان وسعت عرصه اسلام را هر روزه می افزوده و مدتها کنار دریا بار را از محاذی اسطنبول تا قریب ازنیک برین وجه محافظت مینموده و از زمان اورخان خان تا وقت فتح قسطنطنیه همیشه مقرر بوده که آن کنار دریا بار را از هجوم لشکر کفار روم و فرنگ محافظت و پاسبانی نمایند و روی دریا را از ورود لشکریان مشرکان دیار دریا بار و جزایر یونانی دیدبانی کنند نظم

در جهان کوکبه حادثه منزل نکند | گر درین مرحله تیغ تو نگهبان گردد
سر کجا تیغ تو بازار جدل تیز کند | جان خصمت که گرانست چه ارزان گردد

و همچنین از توابع ازنکمید قلعه بود معروف بهرگه که بر سر راه اسطنبول نمایانست و بقرب یک فرسنگ از شهر ازنکمید اکنون خراب و خالی از محافظان و سکان و مدتی بعد از فتح ازنکمید جمعی کفره جهت اعتماد بر محکمی قلعه پشت استظهار بر عمارت دیوار آن داده بودند و از تسلیم قلعه با هل اسلام مدتی امتناع مینمودند اورخان خان بنفاد توجهی بر رفع آن ماده فساد اهل عناد از سر اهتمام و اجتهاد نهاد و دران ولا علی بیک پدر تیمور تاش بیک را با بعضی غازیان بفتح آن قلعه فرستاد چند وقت بجنگ و جدال قیام نمودند و در اثنا مقابله یک چشم قرا علی را بزخم تیر بخون آغشته کور کرده بود و در عین المی جانان صعب و جراحتی چنان دشوار که لا وجع کوجع العین از شدت مقاساة آن اشعار است مصابرت و اغماض نمود و از زد و خورد قتال و جدال یک طرفة العین اعراض نمینمود و بیک چشم مطمح نظر را بر استقامت سهم السعادة اسلام مقصور داشته غرض کلمهٔ توحید بصریح و ایما بر کفار عرضه میفرمود تا آنکه کفار حصار از مقاومت عاجز شده بطریق امان ابواب فتح قلعه را گشودند و اهل اسلام حاکم آن مقام را اخراج کرده بقیه کفار را برعیتی و اذن سکون رعایت نمودند و مدار آن قلعه و حصار را هم در دایرهٔ اسلام درآوردند و رعایا و مزارعان آن نواحی را امان داده ایشان را در عداد اهل ذمت تعداد میکردند و بعد از فتح این قلعه تمام توابع ازنکمید در حوزهٔ تصرف سلطان اورخان غازی استقرار پذیرفت و رفع مواد فتنه و فساد بالکل نمود تا مملکت بالکل قرار گرفت و مملکت کرده امان و عدل او بسط فضای ذات ملک صفات او خانه خدای مملکت

ایستار هفتم

در بیان چگونگی اوضاع سلطنت و قوانین مملکت گیری و جهانگشایی در ایام دولت اورخانی و تفصیل تعیین آیین حشمت و جهانگیری او جهت مصلحت دینی و توسیع ممالک مسلمانی و گفتار در کیفیت لباس و شعار عساکر نصرت آثار مجاهدان برای جهان آرای آن پادشاه غازی و ارکان دولت و ذکر ترتیب رسوم و اساس لشکریان او در ایام سکون و نهضت بعزم جهاد و صولت

باتفاق ارباب دین و دولت و باطباق ملکت و ملت وجود سلاطین جهان در هر زمان و مکان باعث بر ترتیب مصالح و مناظم امور است و عقل و دولت ایشان بمنزله هیولی و صورتست در التیام نظام

نظام

۱۰۹

نظام مهام جمهور لاجرم مواد هیولانی و عناصر اصلی که از اوامر و نواهی مظهر پادشاهی در کارسازی و مهم پردازی رعیت و سپاهی چون بصورتی ظهور پذیرد که مقبول نظر عقل و تدبیر باشد و بر وجهی استمرار و تقریر گیرد که پسندیده دیدهٔ اصحاب علم و اهل شمشیر شود بیقین که از مبادی احوال محقق شود که آثار فرخندگی و شادی آن کارخانه بمرور ایام متمادی گردد و نتایج سعادتمندی آن شیوه گویه بیقین مستدعی سرور و بهجت اولیا و بکبت و قهرمان اعادی شود لیکن در وضع قوانین سلاطین خواه در کار ملک و خواه در دین جهة تعاون ابنا نوع البته احتیاجی بانواع امداد و اسعاد افتد و از جهت امضای احکام و ترفیه حال جماهیر ایام افتقار تمام باستخدام گروهی از عساکر و اجناد شود از آنکه محافظت حدود مملکت از صد و دو تعرض مفسدان و مرمت و اصلاح ثغور دین و ملکت از مزاحمت ملحدان و حاسدان البته بتجهیز سپاه و لشکری میسر تواند شد و نظم حال جهانیان بوضع آیین سروری و بسط خوان احسان و عطا گستری مقرر و مقدر خواهد گشت چنانک هوشنگ که پادشاه حکیم دانا بوده و سر پادشاه خردمند در امور سلطنت متابعت و اقتدا بقول و فعل او نموده بترجمان لسان بیان چنین فرموده لا سلطان الا بالجیش و لا جیش الا بالملک و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالسیاسة هذا نظم

نوای ملک از پی بدسگال | بلشکر نگه دار و لشکر بمال
چو داری تو گنج از سپاهی دریغ | دریغ آیدش دست بردن بتیغ
و این ترا بهر لشکر بود | نه از بهر آیین و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه | ندارد حدود ولایت نگاه

سرآینه بر ترتیب این سیاق بیان جمیع پادشاهان رفیع الشان را همیشه انضباط رسوم سپهداری و احتیاط جانب رعیت داری منتج دوام مملکت و بختیاری است و تنسیق اوضاع و تلفیق ارکان الفت و اجتماع میان رعیت و لشکری و فیما بین بدوی و حضری البته باعث بر حفظ ملک و مالست و داعی بر لحاظ حال رجال و ابطال زیرا که استحصال و توفیر مال بنظام مهام رعایا منوطست و مدار کار ایشان باستقامت روش اهل قلم مضبوط و همچنان قرار ملک بمراعات اصحاب تیغ و شمشیر ملحوظ است و نظم احوال آن گروه بوجود سردار و سپهسالار محفوظ لاجرم هرکدام از اقسام این سپاه با احتشام را آیین و شعاری تعیین و تخصیص باید نمود و در میان هریک ازین طوایف مختلف شخصی از اهل تدبیر و وفاداری بر اعمال شمشیر بمحافظت رسوم و عادات آن گروه لشکری تشخیص باید فرمود چرا که درین عالم کثرت و ملک صورت در هر انجمن و جمعیتی البته جهت تشریکی وصفت وحدتی لازمست که موجب ربط و اتفاق آن متفرقات شود

وباعث بر التحاق والتصاق آن کثرات ومتباینات کردد وبی شبهه برابطه مابه الاشتراک وجه اتحاد واتفاق میان افراد واحاد
کثیر الاعداد متعین تواند بود وحالت اختلاط وایتلاف رامیان آن مظاهر اختلاف اوصاف متین باید نمود بیت للمؤلفه
در سلسله زلف تو دلها همه مجموع یکبارکی از جمع پریشان شکر فوع ودر مجمع جنود وعساکر سلاطین اوّلاً قانون اتحاد میان سپاه بر تعداد
محصور بر تشابه قلوب ووداد ایشانست بایکدیکر از میان دل وجان ومقصور بر محبت وخلوص فواد ست نسبت باسلطان
عظیم الشان وثانیاً بعقید تابعان وتقلد لشکریانست بمتابعت ومطاوعت احکام شاهی وبانقیاد اوامر ونواهی آن مظهر آیات
وپادشاهی ونشانه تحقیق این هردو معنی بحسب صورت وبمقتضای ظاهر تشبه وموافقت آن کروه توابع است بلباس وشعار خاص
ونسبت تشبث ایشان است باذیال تبعیت وفرمانبرداری یکی از مقبول درکاه وخواص ازانکه اکر پادشاهان شجاعت شعار را
روز رزم وکارزار است کثرت لشکریان بعلامات شعار واعلام واز ملابس الویه واعلام بهدیکو ملنیم ومرتبط کردند ودر حین
خصومت ومقابله بآن علایم از اعداء متمیز وبا اولیاء خود متنجز ومختلط شوند واکر خانکه آثار را روز بزم ومعاشرت است
وهنکام همدمی ومجالست هرکدام از خدام پادشاهان عالیمقام بعلامتی خاص میان عوام وخواص ممتاز کردند وبواسطه
امارات امارت وبعلامت وکسوت اهل خدمت هرکس بقدر خود پیش ظاهربینان ملحوظ دیده اکرام واعزاز شوند بیت للمؤلفه
در مجلس سلطان نبود راه کدا را تا شاه نبخشد بکدا تاج عطا را القصه جون در زمان استوار واستمرار دولت اورخانی
شوکت واستقلال حشمت وسلطانی درخاندان اقبال عثمانی بعون الطاف یزدانی بدرجه اعلی رسید وراید سعادت
سرایت این دودمان جون شعله آتش طور سر برآسمان کشید بهترین تاییدات دولت وایالت وزیباترین اسباب حکومت
وجلالت اورخانی آن بود که اورا برادری بود شفیق صادق وشفیقی بود بجان ودل موافق اعنی علاء الدین پاشا که از اول
روز جلوس اورخانی برمسند وزارت متمکن کشته بود وبکمال عقل وکفایت میان اهل اقبال ودرایت متوحد ومتعین شده
وهرکز یک دقیقه از لوازم قوانین پادشاهی را در موقف توقف واهمال نمیداشت ومناظم اوامر ونواهی را در معرض اهمال مقام
اغفال نمیکذاشت ولهذا بعد از فتح شهر وولایت ارکمید ودر عقب تهنیت برادر بمزید تایید بخصوص آن فتح جدید در شهور
سنه تسع وعشرین وسبعمایه علاء الدین پاشا بعرض مجلس برادر جانی یعنی بسمع شریف اورخانی رسانید که جون بعون الله تعالی

درابنه رخسار این دولت روزافزون وسلطنت همایون هویدا شد که یوما فیوما اسباب جهانداری وسروری مضاعف خواهد شد وبمساعی
منصوره مجاهدان درحالت توجه بغزای ممالک کافری هرصنف از سپاه ولشکری متلاحق ومتالف خواهد کشت وممالک‌های کافری روز بروز
در دست تسلط وپنجه پرزور غازیان درحوزه دین اسلام خواهد درآمد وعرصه ملک ومال دم بدم باتساع اتصال پذیرفته موجب تسلط
بساط شوکت واحتشام خواهد کشت اکنون از وضع جند قانون کلی وتعیین آیین اصلی لازمست واندیشه جهان رسوم پادشاهانه
میان رعیت وسپاهی ضروری ومتحتم اوّل انکه جون در زمان والد مغفرت شعار ودر بدایت شروع بتسخیر بلاد کفار جهة ملاحظه خواطر
ورعایت حقوق سلاطین آل سلجوق زر رایج در معاملات بدستور سایر ولایات در ممالک عثمانی رایج وشهر روان می بود وجون
هنوز شهر معظمی در حیطه ضبط درنیامده بود تعیین سکه بر زر ودرم باسم سامی خود علی حده توجه نمیفرمود اکنون جهة صلاح ضبط
وتکثیر مال وجهة ترفیه حال ارباب صنایع واعمال درپای تخت خود که شهر بهشت آسا بروسا ست نقود خالص را از زر وسیم باسم
وسیم اورخانی مسکوک باید فرمود ودر سایر قوانین سلطنت طریقه استقلال مسلوک باید داشت نظم للمؤلفه
اسم شاهان بسکه ممتاز است رسم خطبه نشان اعزاز است سکه وخطبه کر ندارد شاه فرق جه بود میان شاه وسپاه
ثانیاً انکه همکی ملوک طوایف روم بلباس وشعاری خاص موسوم اند وتمامی عساکر واجناد ایشان بآن رسم وآیین ممتاز ومعلوم اند فاما
این لشکر مجاهدان دین بهیچ کونه لباس وعلامتی علیحده ندا رند جون اکثر ملوک وحکام روم در زینت تاج وکلاه بقدر استطاعت میکوشند
وبیشتر کلاه نمد سرخ می پوشند لایق آنست که برحسب مقتضای حدیث صحیح خیر الثیاب البیض این لشکر اسلام تاج مفاخرت وامتیاز را
از نمد سفید سازند وکلاه سرافرازی خود بمتابعت سنت نبوی برافرازند که بیت که آن تاجیست از فضل الهی بسر بر نه برو هرجا که خواهی
ثالثاً انکه جون خصومت دینی ودنیوی وعداوت صوری ومعنوی وتنازع ملک ومال وتسارع بمعارک قتال وجدال میان
این سپاه اسلام وتمام ملوک وسلاطین روم وفرنک استحکام یافت ویقین که اعداء دین ودولت از هرجانب بمزاحمت ومکاوحت
این خاندان خلافت خواهند شتافت البته جهت ضبط ومحافظت جانب دوستان ودفع ورفع مضار اشرار دشمنان بقدر قدرت وتوان
اجتهاد تمام می باید نمود وجند قسم از لشکریان ومبارزان جهت مقاومت بامشرکان ترتیب وانتظام باید داد ودر آیین لشکرکشی
وطریقه سپهداری ودشمن کشی ضابطهای جهانکیرانه می باید نهاد فتیً یصلی العزم یعلم انه مشی رایه بین السیوف الصوارم

اذا المرءُ ابقی بین رایته ثلمة ٭ یُسدّ بتعنیف فلیس بحازم ٭ اورخان خان از سباق این سخنان برادر مهربان بغایت خوشدل (و اورخان)
شد و ملاک اختیار این مصالح ملکی و مالی را برای برادر هوشمند منوط داشت و بر طبق افکار صایبه او در هر سه باب نظر توجه و همت خسروانه
بر گماشت **نظم** ٭ کای برادر از تو خواهم این مدد ٭ باش در فکر صلاح از نیک و بد ٭ **اول** صحایف نقود نقره و طلا را
که اکثر بصورت اصنام و اسامی کفار ایام ارتسام پذیرفته بود بارقام کلمه توحید و اسم شریف رسول محمد صلی الله علیه و سلم چون
گل سرخ و نسرین یا قرص قمر و خورشید زیب و تزیین فرمود و بر صحیفه دیگر نام نامی خود در ارقام مقام سلاطین نمود **نظم لمولفه**
بشد رایج میان شهر و بازار ٭ نقود از مهر شه چون لعل دلدار ٭ ز نام شه درم شد همچو نسرین ٭ زر از اسم شریفش گشت رنگین
دیگر چون رسم لباس ممالک معلوم فرنگ و روم باقتضای آب و هوای آن مرز و بوم از زمان قدیم تا این حین بیشتر تلبس بلباس پشمین
مثل جامهٔ صوف و سقرلاط و کلاه نمدین بوده و جهة کثرت امطار و غلبه رطوبات پوشش ایشان از سر تا پای اکثر منحصر بر اجناس
لباس چنین است لاجرم اورخان خان بر حسب اقتضای زمان و مکان و بملایمت اهل ایمان کلاه نمد سفید جهت لشکریان خود مقرر فرمود
و از آن زمان تا ایام سلطان صاحب تایید سلطان یلدرم بایزید انار الله برهانه لباس مقرر عثمانیان خواه شاه و خواه سپاه
همین رنگ سفید می بود تا آنکه در زمان یلدرم سلطان قره تیمور تاش بیک که میر سپاه بود و سپهداری صاحب اختیار و عالی جاه
یکبار در باب امتیاز عساکر غازیان و شعار ایشان در مجلس سلطان یلدرم عرض نمود که اکنون لشکر اسلام و گروه غلامان
و خدام زیاده از حد عد و شمار شده و طوایف مختلف از ملوک و حکام در معسکر سلطانی بسیار گشته و همگی عبید و غلمان سلطان با غلامان
ارکان دولت این آستان در لباس کلاه سفید شبیه و شریک اند و این بی تمیزی میان مالک و مملوک و خادم و ملیک بغایت شنیع و رکیک
تشریف تو لایق نه بهر بی سر و پایی ٭ کان خلعت شاهی ست نزیبد بگدایی (لمولفه) ٭ بنا برین حکم شد که کلاه نمد سفید مخصوص بندگان و چاکران سلطان
باشد و کلاه نمد سرخ نشان انتساب با امرا و ارکان و این قانون از زمان آن سلطان یلدرم بایزید تا اوان خلافت سلطان سلاطین
زمان ابو النصر سلطان بایزید خان خلد الله ظلال خلافته علی مفارق اهل الایمان مرعی و معتبرست اما سبب وضع کلاه اسکوب
که عبارت از همین کلاه سفید نمدین است که بقدر عصابهٔ آن گرد بر گرد سر و پیشانی مکلل و زردوزی کنند و در زرکشی آن بسیار
تکلفات نمایند و بتاج زرین سلاطین شبیه است در حشمت و رعنایی و بکلاه اهل فقر و ارباب ترک و تجرد مماثل است در ترک کلاه

و خود نمایی (سر فرازی) این وضع کلاه را سلطان بهشتی نجاد غازی مراد اعلی الله تعالی درجته یوم المعاد بنیاد نهاد و باعث و بانی آن خلف (مذکور)
صدق او سلیمان پاشا بود که تاج نمدین یکی از اولیا را بزر دوزی زیب و زینت داد و تفصیل آن در محل خود در ذکر شاهزاده
بعد از این ثبت خواهد افتاد و بعد از سلیمان پاشا و غازی مراد همیشه تمام شاهان و شاهزادگان آل عثمان و جمیع امرا و ارکان و جماهیر لشکریان
و متعینان کلاه اسکوب در روز بزم و رزم بر سر می نهاده اند فاما بر گرد سر قرجق در روز دیوان و مجمعهای کلی بر کلاه ملحق نموده
بسر بسته اند و در آن ایام در سر انجمنی بغیر علما و مشایخ و ارباب عمایم از تکلیف البأس آن اسکوب و قرجق نمی بسته اند اما در زمان
خلافت سلطان موید بتایید الهی و مجدد آیین دین محمدی اعنی سلطان محمد ثانی والد سلطان سلاطین زمان و این رابطه امن و امان
میان اهل ایمان انار الله برهان السلف و ادام ایام سلطان الخلف اگرچه میان سپاه بهرام انتقام و جنود جمشید احتشام ایشان
بر سنت اسلاف تکلفات محتشمانه و زینتهای خسروانه مثل زرکشی و طلادوزی در کلاه اسکوب بر وضع قدیم و نهج سابق از قبیل تاج
بسیار زیاده بر سلاطین سابق ملاحق شده فاما عادت دستاربندی بوضع متوسط میان قانون عرب و عجم معهود ابنای زمان
شده و سلاطین عظام و شاهزادهای با احتشام و ارکان دولت عالیمقام را تلبس بعمایم قانون ایام اجتماع و مجامع دیوان
گشته زیرا که این سلطان زمان و والد جنت مکان او را نظر همت مقصور بر ترویج آیین ائمهٔ دین بوده است و کمال توجه سر دوان
مقصور بر تلبس بزی و لباس سید المرسلین و چون لبس عمامه بر فواید دینی و دنیوی مشتملست و حدیث صحیح مصطفوی بر عزت و سر فرازی
اهل دستار را بر زمرهٔ کفار محتوی و محتملست که **فرق ما بیننا و بین المشرکین العمایم علی القلانس** لاجرم این شیوه تعمیم در تعمم میان پادشاهان (اسلام)
اجمل و اولی است و تلبس چنین خلفای عظام بملابس انبیا و ائمه هدی افضل و اعلی **بیت لمولفه** ٭ از تاج لعل گشته آن شاه سر افراز
کز ظل او مهر استاده سر و دستار ٭ شاهان جهان نز اسر دان کسوت شاهی ٭ کز روی تشبه شده زان شاه نمودار ٭ **و همچنین سمین** از قوانین سلطان
حشمت آیین اورخان خان آن بود که جهت شیوع آیین شرع مبین و شروع در فتح بلاد مشرکین وضع لشکری معروف به یایا یعنی پیاده
و ینکی چری یعنی لشکر نو نموده و باعث اول در تعیین این قوانین آن بوده که چون اورخان خان غازی را داعیه تکثیر لشکر و سپاه شد
و رغبت و میل برفعت و استقامت اعلام اسلام بقوت قدرت و علوی جاه دیگر باره با برادر خود علاء الدین پاشا مشاورت کرد
و اهل خبرت را از ارکان دولت خود در انجمن جمع آورد از میان ارکان دین و دولت که حاضر شدند یکی مولانا قراخلیل بود

که هم قاضی معتبر و صاحب جاه در مملکت عثمانی و در امور دین و دولت هم مشیر و مشار مصالح دولت و جهانبانی در ان مجمع مشاورت
مولانا مشار الیه مقدمهٔ معقولی در مصلحت ازدیاد لشکر جهاد بنیاد بنهاد و طریق صوابی مطابق شرع و سداد نشان داد
که چون بعد ازین ایام یوماً فیوماً دولت دین محمدی باعتضاد سلاطین آل عثمان ظهور و شیوع خواهد داشت و در تمام ممالک قیصری
برحسب مواعید پیغمبری لوای رفیع شرایع راه حق سبحانه و تعالی بدست این طایفه خواهد برافراشت البته بحکم ضرورت بعد الیوم
در فتح قلاع و حصون کفار و در حالت اقدام بتفتیح محلهای استوار بلشکر پیاده بیشتر از سپاهی سوار احتیاج بسیار خواهد بود
پیاده چه باشد که جنگ آورد   سر سروران زیر سنگ آورد
و تا آن تاریخ هنوز میان لشکر غازیان هیچ پیاده در روز رزم
مقرر نبود و بطریق قدیم ترکستانی همگی لشکر سوار می بود صلاح چنان دیدند که از تمامی مملکت پیاده توزیع نمایند و از جملهٔ فرزندان
نورسیدهٔ ترکان همه جوانان چالاک و پیادگان جهت سپاهیگری بیرون آورند و هر یک نفر ازان جمله پیادگان را هر روزه یک
اقچه رومی که ربع درهمی نقره است بمیاوه مقرر کرده بودند اما چون ایام سفر و غزای کفار بانجام میرسید آن میاوه را قطع مینمودند
وآن جماعت پیادها را دستور بوده که بمسکن خود عودت نمایند و باز بحسب ضرورت در روزگار و روزگار زار بمعسکر همایون باز
آیند و علوفه مقرر خود را از قرار ثبت دفاتر و محاسبات دیوان طلب دارند و خود را در عداد مجاهدان بقانون مقرر نمود
و بر سر ده کس و صد و هزار شخصی بسرداری و تعلیم آداب خدمت و شیوهٔ سپاهیگری تعیین کرد فاما در ان اوقات ازین جماعت
انواع شنایع بظهور میرسید و خاطر خطیر اورخانی از بی ادبیهای جماعت میرنجید روزی در اندیشهٔ ضبط و نسق آن گروه باتفاق
و صلاح ارکان دولت مطارحه میکردند و هر کس از ارباب رای در باب تادیب و تنبیه آن طایفه مصلحتی بخاطر می آوردند از جمله
ارکان دولت تیمورتاش بیک بکلربیکی بود در اصلاح حال آن لشکری چنان صلاح دید که بعد ازان از اولاد اتراک جوانان نستانند
و عوض آن جماعت از اولاد کفار و اهل ذمت آن دیار گرفته ایشان را به تربیت بآن مقام خدام رسانند که درین باب هم فواید
دنیوی حاصل و هم ثواب اخروی کاملست چرا که اکثر آن دیار کفره فجره بعنوه و قهر مفتوح میشود و رقاب کفار از زن و مرد و اطفال
استرقاق مملوک میگردد چون همگی عبید و اماء سلطان مجاهد اند استخدام ایشان در جهاد بغایت مقبول و اجرای احکام سیاست
بران بندگان مسموع و معقولست و هر ساله چندین هزار اولاد کفار در سلک اعوان و انصار عساکر نصرت شعار در می آیند

در گروه دهه و صده و هزاره خود معین شمارند و سر انجام
توزیع و ضبط این جماعت لشکری را اورخان خان بعهدهٔ
مولانا خلیل مذکور فرمود و نام این صنف عسکری را [illegible]

وبحب

وبحب صورت و معنی تایید دین بدین طریق بدست آن گروه بعمل می آید که حدیث ان هذا الدین لیؤید بالرجل الفاجر وعده صحیح است
و باین صورت اشارت صریح
نظم
ز اقلیم شرک شاه برون کرده این سپاه   کز دل نموده تقویت دین بزرگاه
و فایده کلی دیگر انکه چون بمقتضی کل مولود یولد علی فطرة الاسلام این جوانان نورسیده میل مسلمانی پیدا کنند و بمخالطت و ملابسه
اهل توحید از لباس شرک بیرون آمده تشریف ایمان پوشند و بطمع ترقیات بمناصب و مراتب علیه و فوز بمطالب
و مآرب سینه در خدمت سلطانی کوشند و در راه دین هم با اعدا کشش و بطریق هادی بمیل طبیعی کوشش کنند و باین قانون
هر ساله چندین هزار کس از ضلالت کفر بنور هدایت اسلام مهتدی شود و از غبطه و رشک این گروه سایر اکفا و اقران ایشان
با اهل ایمان مقتدی گردد بعد از تقدیم این مقدمات این صلاح خردمندانه چون شرعاً و عقلاً موقع آفرین و محل تحسین شد که
بیت
وما شیء من الاشیاء امضی   علی المهجات من رای سدید
لاجرم اورخان خان بعد ازان تاریخ بر مقتضای این مصلحت عمل نمود
واین قسم لشکر پیاده را از جماعت اولاد کفار مقرر نمود و بحسب این تجربه این صنف پیاده در طریق فرمانبرداری و در لوازم خدمتکاری ازان
جماعت پیاده ترک انفع و اوفق نمود و ازین جهت مقرر شد که در بدایت حال مقرری یومی ایشان یک اقچه نقره باشد و بتدریج بحسب
قابلیت فطرت و بقدر تقدیم مراسم خدمت و عبودیت در انعام و احسان ایشان هر کدام می افزودند و بحسب صورت و سیرت
هر کدام مقبول تر می بود بخدمات مجلس خاص و بمزید قربت و اختصاص تعیین می نمودند و الحق ازین قسم لشکر ینگی چری بسیار جوانان
مبارز پیشه پیدا میشود و عبودیات و مردانگیها در معارک سلاطین هویدا می گردد
نظم
قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم   لم یخلقوا ان المنیة تخلق
لرزان ز دست حملهٔ این قوم در نبرد   مانند برگ بید بفصل بهار تیغ
قطعاً مجال نیست کنون آفتاب را   از هیبت ان که بر کشد از کوهسار تیغ
و بنابرین در زمان جمیع سلاطین آل عثمان علی التعاقب و التوالی این قسم لشکری را تربیتهای کلی
مینمایند و در حریم درگاه خلافت این جماعت معتمد و معول علیه میفرمایند چنانچه شرح این معانی در محل ذکر این جماعت در کتیبهٔ سابع
مذکور خواهد شد الحاصل چون این قسم لشکر جری مشهور بینگی چری مقرر شد و از ترتیب این طایفه خدمات لایقه میسر گشت دیگر ملاحظه نمودند
که در هر توجه غزا و عزم سفر و در هر مجمع سپاه معسکر احتیاج بسیار به جماعت پیادهٔ ترک هم میشود و در نسق و آیین عساکر در صفوف ملاحم و رفع
صفوف اعدا و مزاحم از قسم پیاده هم بضرورت لازم میگردد و ینگی چری را ان خدمات صعب که اربابا تمشیت می باید میسر نیست و هر یکی ازین

دو جماعت از وجهی محتاج الیه اند که بعضی مهمات سلطنت بی وجود ایشان متعذر نیست لاجرم بدستور سابق حکم باخراج لشکر پیا از میان
اتراک مملکت هم فرمودند اما جهت وجه معاش ایشان اراضی زراعت و حراثت معین ساختند و جهت لشکر پیاده و پیا رسم علوفه و میاومه را
بر انداختند و آن جماعت پیا را اگر سفر بودی همراه می بردند و علوفه یومی از دیوان نمیخوردند و بعد از عود لشکر ایشان نیز لاجل خود بکار
زراعت و حراثت خود میگذاشتند و هیچ کدام را بغیر از ایام سفر و غزا بهیچ تکلیف دیگر مامور و مجبور نمیداشتند و درین طرح
اولا کفایت عظیم در اخراجات نقدی خزانه ظاهر شد و هم این قانون موجب عمارت و زراعت هر خرابه و ویرانه بایر گشت و جهت ضبط
این جماعت سرخیلان و سپهسالاران ضابط معین شد و در نسق و نظام این جماعت قوانین مضبوط و قواعد خسروانه متقن گشت
و دیگر وضع لشکری که انرا مسلّم نام نهاده اند آنکه ارکان دولت ملاحظه کرده اند که با وجود جماعت ینی چری و پیا نمایش کثرت
و ازدحام در تعداد شاهسواران میدان غزا بغایت قلیل الافراد و کم نمایند و هم جماعت پیاده و پیا در روز جدال نیز مقاومت اعدا
از قبیل اشداء علی الکفار رحماء اند هر آینه یک صنف دیگر جهت الحاق بسواران غازی مقرر داشتند و بعضی از آن جمله اولاد اتراک را
مقرر شد که علیحده سواره باشند و وجه معاش این طایفه بدستور لشکر پیا از مواضع زراعت و عمارت مقرر شد و در خور هر دو اسب
و اسباب جهاد مزارع و مداخل ایشان مقرر و مقدر گشت و این طایفه لشکری را جماعت مسلّم نامیدند و سر ده صد و هزار را سرداری
و سپهسالاری گماشتند و باین جماعت معسکر مجاهدان افواج و با نظام میداشتند بیت سپاهت در آسودگی خوش بدار
که در حالت سختی آید بکار   سپاهی که کارش نیامد بکار   چه سان دل نهد روز هیجا کار   و بالجمله از میامن این افکار
صایبه اورخانی و از برکات چنین قوانین کشورکشایی و جهانبانی یوما فیوما ممالک آل عثمان از الحاق کفر بایمان در غایت بسطت
و اتساع شد و لشکریان این پادشاهان زیاده از اندازه ضبط و حساب حُسّاب در حالت لشکرکشی و اجتماع نمود و ان الفضل
بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم داستان هشتم در بیان کیفیت توجه اورخان خان
بفتح بلده طپه ازنیک و ذکر چگونگی زهوق کیش باطل از دین حق و زوال بدا از نیک و گفتار در فایز شدن لشکر اسلام بوسعت
ممالک و کثرت اموال از عبید و ممالیک و حایز گشتن غزاة و مجاهدان بغنایم بیحد و غنا فقراء مومنین و صعالیک چون حضرت عزت
عزت کلمته و جلت عظمته از جمله بندگان سعادتمند یکی را بتایید تؤتی الملک من تشاء بمزید عنایت ممتاز و سرافراز دارد و وجه

سمت آن

سمت آن بنده مقبل را بامیدگی وعدهٔ صدق الحق یعلو ولا یُعلی بخدمت شریعت غرا و اعلاء اعلام جهاد غزا بر گمارد بهترین امارت
عنایت ربانی و روشن ترین علامات فوز بمطالب و امانی این معنی تواند بود که همیشه مبشران صادق الانباء و البیان ما شاء الله کان
در شان آنچنان عالی مکان مژدهٔ سعادت ادا ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح را بایوان گوش در سماع مجاوران این گنبد خضرا اندازد
و رهروان طریق مستقیم والذین جاهدوا فینا لبنا، نور اسنی لنهدینهم سبلنا از پیش دیدهٔ دل سبل غفلت و عما بر داشته
بحقایق اشیا مطلع و دانا و از حوادث ایام در امروز بر وقایع فردا بینا سازد و من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد
له ولیا مرشدا بیت هر که او را تو کسی انگاشتی   همچو خورشیدش بنور افراشتی   چنانچه در زمانی که از بدایت تاریخ
هجرت نبوی و از مقدمهٔ مواعید در استقامت و استعلا ملت مصطفوی سال بسنه احدی و ثلثین و سبعمایه رسیده بود و حضرت
حکیم خبیر از لوح محفوظ تقدیر بتحریر قلم حقایق تصویر چهره رقم تاریخ هجری سال زبر و بینات حرف ذال لا بر صحیفهٔ خاطر نکته دانان
بصیر میکشید از اعلام عالمان بحقایق اعلام و اسما و از تعریف عارفان رموز حروف بطریق رمز و ایما نزد آن شاهسوار معرکهٔ
مغازی سلطان اورخان غازی چنان محقق و مؤید گشت که بحسب اقتضاء خواص اسماء حسنی و بموجب ترتیب تربیت صفات حق جل و علا
اکنون در عالم ملک و شهادت اسم المعز در مقابلهٔ اسم المذل حربی گروه مجاهدان دین اسلامست و بحکم تقاضای اضداد و بقراین
این حروف و اوفاق در عالم آفاق ذلت و انکسار قرین روزگار کفر و عبدهٔ اصنام است زیرا که بقانون دلایل و حقایق جفری
و بمقتضیات نکات و دقایق حرفی رسیدن تاریخ هجری بذال بر ذل مخالفان دین دالست و جهت مزید دولت مویدان دین و اهل
جهاد و اذلال ارباب شرک و عناد قرینه در غایت وضوح و کمال است نظم لمولفه ذال است بذل مسکنت دایم دال
چو اسم مذل بنیت که دارد ذال   از خاصیتش هست چو اذلال عدو   زان نقطه بدال دولتش کرد انزال   و بدین سیاق جهت این مصداق
اتفاقا بمیامن توفیق ربانی و تایید صمدانی در عشر ما بین ثلثین و اربعین از عشر لام فتوحات مالا کلام و تاییدات بلا انفصام اورخان
غازی را روی می نمود و هر روزه اهل اسلام را نصرتی تازه دران فرصت روزی می بود و آن پادشاه مجاهد بتوفیقات متعاقب
واثق و بفتح قریب و نصر عزیز لایزال مرافق میگشت و در تیسیر مطالب دینی و تبشیر مآرب یقینی این معنی از حضرت حق مسالت مینمود که
فیا دهر ساعد علی بغیتی   و یا عمر کن بعض اسبابها   القصه در اثنا آنکه شهر بهشت آسا بروسا مستقر

سلطنت اورخانی گشته بود و عساکر اسلام مدار او را قوت و اقتدار تمام بر توسیع مملکه مسلمانی شده بود و در قرب جوار آن کشور
جنت آثار هنوز شهر و ولایت ازنیک در تصرف کفار بود و الحق در ملک روم رعناترین بلاد و امصار مینمود و از زمان قدیم تا اوان
تسلیم آن شهر دانش اقتضا مجمع دانشوران فنون علوم و مختار ارباب کیاست و فهوم بوده و در اوان ظهور و خروج ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی آن شهر و ولایت در تحت حکومت والی و تکور اسطنبول علی الاستمرار استقرار داشت و همیشه از توهم تسلط لشکر اسلام
سور و حصار استوار آنجا را محافظت عظیم مینمودند و همیشه مردم وثیق و لشکر جنگ آزمای کفار در درون آن شهر و حصار می بودند اما
از زبان شمشیر جهانگیر دولت عثمانی بشارت لمعان نور مسلمانی پیوسته بر تمام در و بام آن شهر جو را مقام میرسید و مکرر از قدوم
نعال مراکب مجاهدان و ابطال گوشواری در گوش فلک جاه و جلال بر مثال حلقه زرین هلال میکشید و سمع حصار گردون مدار
شهر ازنیک نوید بارک الله فیک می شنید رباعیه للمؤلفه
روزی بفضای شهر ازنیک شدم   در فکر زمانه از بد و نیک شدم
گفتا که دلم ز دیر و رهبان بگرفت   در کوی طلب بکعبه نزدیک شدم
و باعث کلی و سبب اصلی درین معنی آنکه در زمان توجه همت
رفیع عثمانی بفتح آن بلاد و در اوان صرف عنان اجتهاد بآن جوانب به نیت جهاد با اهل کفر و عناد آن سپهدار شریعت غزا
با وجود دوام اهتمام در مجاهده راه خدا بضربت تیغ و شمشیر جهانگیر الحاق این رای و تدبیر در فتح ازنیک فرمود که در نزدیکی شهر ازنیک
قلعه بدست آورد و در زمان او آنجا بقلعه قراتکین اشتهار داشته جهه آنکه بعد از تسخیر از کفار قراتکین نام یکی از غازیان را   و استخلاص هم
بدارایی آنجا گذاشته بود و یک نوبت عثمان بیک خود با لشکر اسلام بر سر آن شهر و ولایت تاخت نمود چنانچه تفصیل آن در
گنجینه فتوحات عثمانی ایراد کرده شده بود و دران فرصت اگرچه غنیمت بسیار از آن دیار بدست عساکر نصرت شعار افتاد
فاما جهة استواری قلعه و حصار فتح تمام دست نداد و آن دولت موعود بنصیبه این خلف خلافت منزلت او بود و دران
اوقات یک قلعه دیگر میان بیلکی شهر و ازنیک در کوهساری که باز و اد مشهورست مجددا بنیاد نهاد و طارغال نام یکی از بهادران
غازی را با جمعی از دلاوران بحفظ آن فرمان داد که شب و روز شهر و نواحی ازنیک را در معرض نهب و غارت دارند و مردم
شهر را جهت کسب معیشت و ضروریات خود بیرون حصار نگذارند و آن قلعه هم اکنون باسم طارغال مشهورست و چشمه هم دران
کهسار بهشت آثار بهمین نام مذکورست و آن دلاوران چالاک و مبارزان بی باک چون شهبازی که از کهسار نشیمن خود عزم
شکار

شکار نماید و بمدار شهر و حصار در مطار و صیدگاه خود آید هر صبح و شام بقدر احتیاج جهت طعمه خود مثل کبک و دراج سبکی
اولاد و ازواج از مردم آنجا مینمودند و ساکنان ازنیک را از کثرت نهب و غارت متعاقب پریشان حال می داشتند و از دایره
حصار یک قدم بیرون رفتن نمیگذاشتند تا کار اهل شهر بجایی رسید که دریاچه ازنیک که متصل بدروازه شهرست صید ماهی هم
ایشانرا مقدور نبود و نقل میوه از باغات اطراف شهر متعذر می نمود تا کار مردم شهر از دست تطاول محافظان آن دو قلعه بجان
انجامید و از چنگ آزار و جراحت جنگ و قتال لا یزال ایشان کار بجان بستوه آن رسید و در زمان دولت اورخانی از میامن تدبیرات
صایبه عثمانی روز بروز ضعف حال ایشان متضاعف میگشت تا آنکه اورخان خان بوصول محال و حلول آجال تسخیر و استیصال
خصمان آن محال مطلع و واقف شد و بر اهل کفر و اسلام و جمهور خواص و عوام محقق شد که از زمان توجه عثمانی بآن دیار
پیکان زهر داده قهر و سطوت او که بر دل و جان اهل اشراک خورده بمرتبه هلاک کارگر آمده و همگی سپاهی و شهری آنجا را
آن سهم صید افکن غازیان چون شکار زهر خورده افکار و ابتر ساخته گویا در زمان ظهور سلطنت عثمانی بآیین دهقانان گلشن
این جهانی هر ساله در اطراف و درون آن شهر کو بکو باسلوب سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَکُوا از تیر باران آفت گوناگون
و عذاب الیم تخم نهال ترس و بیم در عرض سینه ترس کردار آن کفار رجیم نشانده بود و اکنون که نهال مستقیم القامه سهم السعادة
اقبال از جویبار کف دریانوال اورخانی بالیده آن میوه مراد و محصول ثمره فواد را محل صلاح و کمال رسیده است که گفته اند
ز باغی که پیشینیان کاشتند   پس آیندگان میوه بر داشتند
چون اهل ازنیک را روزگار پریشان بر ایشان چون دل غمگین
ایشان تاریک و تنگ شد و در میان وضیع و شریف و بزرگ و کوچک آوازه مخالفت و دودلی بلند آهنگ گشت و اکثر مردم
شهر و ولایت با آوازه عدل و مرحمت اورخانی مایل بقبول ذمت و طلب امان شدند و جمعی اگرچه در عصبیت جاهلیت و ناموس
کافریت مانده بودند و میان خوف و بیم مقیم اظهار جلادتی و مقاومتی بضرورت و خودنمایی در صورت می نمودند اما سپاه
دین در سعت نعمت الآهی و فسحت ولایت رحمت نامتناهی گریبان معاش و زندگانی را بر گلوی حصار ایشان افشردند تا مدتهای سالها
گوناگون از قحط و طاعون و قتل و اسر و نعمای روز افزون مبتلای انواع آفات وَلَنَبْلُوَنَّکُم بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ شده بزاری زار می مردند لاجرم چون بیماران مدقوق در حالت احتضار چاره بغیر بیرون فرستادن جان گرفتار

از شهر بند تن بیمار و دل پر آزار چاری نیافتند جمعی از اصول واعیان ازنیک باستغاثه وفریاد بجانب حاکم اسطنبول با اضطراب
شتافتند که دیگر اهل آن کشور را طاقت بطاق رسید و نکه داشت مملکت باوجود چنین خصم غالب بتکلیف مالایطاق کشیده اکنون
اگر مددی از لشکر و قوتی از قوت بدیشان نرسد شهر را بسپارند و اکثر مردم مملکت بطمع مرحمت و اشفاق اورخانی لشکر او را برغبت خود
برون شهر عنقریب می آرند چو که تسلیم و رضا کو چاره در کف تسیر زرخو بخواره اعزّ املاکِ البلاد اذلة
لذیه وصعب ٱلحادثات ذلول جون والی اسطنبول زوال ملک خود را درکار ازنیک بغایت نزدیک دید از غایت اضطراب
اموال و خزاین بسیار صرف کرده لشکر عظیم بهم رسانید و مقرر کرد که از راه دریا کشتیها بیکبار از ولایت ییلاقوه بیرون
آیند و بطریق شبیخون از انجا بر لشکر اسلام که بر سر ازنیک اند غلبه نمایند و جهة مردم حصار خورش و یراق و مردم مدد مهیا و مرتب
گردانند و بان قدر که مقدور باشد در دفع و استیصال سپاه اسلام کوشند اتفاقا جاسوسان لشکر اسلام در همین حین لشکر
انگلیزی حاکم اسطنبول در انجا بودند و تفاصیل حالات و اندیشهٔ باطل کفار را تحقیق نمودند و پیشتر از حدوث واقعه خود را بخدمت
اورخان بیک رسانیدند و بر کماهی حال وی را واقف و آگاه گردانیدند اورخان خان با فرزندان و لشکریان بهمگی خود را مستعد
کفار داشتند و شاهزاده سلیمان پاشا را با بعضی امرا در کمینگاه کشتیهای اسطنبول در کوهها مشرف بدید بانی گذاشتند چون
در موعد وصول لشکر کفار از صحرای بیلاقوا بر ساحل دریا برون آمده بنزدیک ازنیک رسیدند و شبی که موعود بود از محل معهود
کشتیهای اعدا دین بادبان مسارعت را العیوق کشیدند اتفاقا شبی پیش آمد پر ابر و باران و از ظلمت ابر سیاه و ادبار کفار
بغایت موحش و تاران و تاریکی آن شب نموداری از دل سیاه ظلمهٔ کفار و در تیرگی انموذجی از دود دل مهجوران گرفتار روشنایی
پدید گشت از سر طرف قلعه نه باروی آسمان رعد و صاعقه غران و بهر گوشه این حصار مطبّق افلاک لمعهای برق چون دست
مجاهدان تیغ افشان گویا در فلک نیل گون و سپهر بوقلمون کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلمانی در قلاع با ارتفاع سحاب
پناه جسته بود و یا انکه بر فرق آن گروه گمراه از طالع برگشته و بخت سیاه بر مثال جرم خسوف دیده ماه بجای هاله ابر سیاه کلّه بسته بود
شبی و چه شب چون یلی تر ز چاه فتاده در و رخت خورشید و ماه غالبا در اصل دران شب بهواداری اهل ایمان و بفرمان سلطان
مستعان مواکب املاک بعدد قطرات باران بر مراکب سریع السیر سحاب از آسمان رسیده بود و یا انکه فرشتهای سپهر عالم مدار

بلکه

بلکه ملایکه جبال رفیع مقدار براد هم شبدیز غیم باد رفتار سوار شده بمددکاری مجاهدان روزگار و جهت برآوردن دمار کفار
بمیدان کارزار آمده بودند و پنداری که لشکر هندوستان تیغهای هندی برق پر حدت را بر خرطوم و دندان فیلان مست سحاب
کثیر المدرار استوار کرده سراپای سر فیل را به جوشن شب تار پوشانیده در مضمار جدال کفار آمده اند عجب شامی که گاهی چون روز
روشن بود اما از برق یمانی شمشیر و طرفه شبی که در چشم جمعی چون صبح سعادت بود اما از کوکب بخت مجاهدان دلیر لیکن عجب تر انکه دران
یک زمان از نسیم انفاس رحمانی بر اهل ایمان مدرار فیض فتوح اسلام لایزال باران بود و در همان ساعت آن شب از ظلمت ابر مطیر
و سحاب سنجاب پر تقطیر قطرهای جان گداز وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِم مَّطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنذَرِينَ بر لشکر کافران کوه هیکل دلیر چون ریگ روان
از فلک تقدیر ریزان مینمود آن لشکر مظفر را چه عجب تاییدی که در ظلمت آباد وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ همگی مشرکان شبیخون
جوی هم بکید خود گرفتار و مفتون شدند و عسکر اسلام برای صواب نمای خود چون نجوم آسمان بمطلب اعلی رهنمون گشتند و زبان
حال در بیان توفیق یافتن مجاهدان دران شب تار بقضی مطالب و اوطار و مدد یافتن سلیمان زمان میان اهل ایمان از مهبوب
نسیم عنایت وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ جهة امطار امطار ظفر از آسمان الطاف کردگار بدین عنوان بلاغت نشان گویا رطب اللسان گشت لمؤلفه
فی وصف المقاتلة بیاتاً واشد فی ظلمة لیلة الظفر ابیاتا

شبی در منزلت مثل شب قدر که ماه دین دران شب میشد بدر
نگویم شب که روزی گشته تاریک بچشم دشمنان از دور و نزدیک بچشم خصم شامی تیره چون قیر چراغ دین ز شمع رمح شمشیر
شبستانی چو فکر هوشمندان طفر آن شب عیان از راه پنهان شب معراج و فتح دین اسلام نگوساران بخاک تیره اصنام
سواران غزا و سالک دین براق نفس را آورده در زین شبیخون جو شده بر نفس کافر جهاد اکبر آن شب گشته ظاهر
شبی چون چشم خوبان فتنه انگیز چو مژگان سپاهی جمله خونریز سپاهی مجتمع چون زلف محبوب دران لشکر سپاهی بیش مطلوب
سیاه دین شبیخون کرده از انسان سپاهی در سیاهی گشته پنهان سپاه انجم از غوغای شبخون زده خندق ز باران گرد گردون
شب باران ولی مظلم سحابی بچشم بخت خصم از وی حجابی ز بیم آن شب پر شور و غوغا گروهی مجتمع گشته ثریا
شبی پر صاعقه از برق شمشیر فسرده شمع جرات در دل شیر شب مظلم و زان شب غازیان شاد ز نور دین بظلمت جسته ارشاد
مثل نو شده میان ترک و تاجیک شب روشن میان روز تاریک سلیمان وش شهی خلش مجاهد شب جنگ عدو با دش مساعد

زبرقش تیغ و جوشن از شبش بود سپاه نصرتش قوم حبش بود بدفع کافر و روم و فرنکش مدد شد لشکر شامی و زنکش
بعزم جزم او شد شب مؤید که شب زنکست و بروز رومیان ضد فروزان شمع دولت در سپاهش دلیلش بخت و هادی پیش راهش
سپاه خصم را شد خواب غفلت غنوده چشم بخت و هوش دولت همه مست غرور آن قوم خودکام بشام کفر دلهاشان پرآرام
پناه خویش دیده شاه دیجور امین از مکر شب آن قوم بی نور زمانه میشنید اللیل حبلی ندانستی چه زاید مهد اعلی
بگوش عقل گفتا بخت بیدار که زاید امشب آن مولود دشوار چو در ارحام کفهای دلیران درآید امید نطفهٔ صمصام شیران
چه زاید ساعت مولود شبخون بجز نصرت دران شام همایون دران شب کوس مردی این سرایید که از شبگون نیام تیغ زایید
بگوش شه چو هاتف این صدا گفت دگر چشمش بخواب آن شب نشد جفت ز رای روشن و فکر شب افروز شبیخون زد بدشمن دید فیروز
یکی گفتش بکن ای شه تحمل که در کار چنین باید تأمل سواد لشکر دشمن فزونست اساس حیلشان از حد برونست
بکفار دشمن ارچه پر سپاهیست چه غم رهبر مرا نور الهیست چه اندیشم چو دشمن پرغرورست ز نور عقل و چشم حزم کورست
دلیرانرا بشبخون کرد تحریض که گر میرم بروز و شب چه تخصیص شنیدستم من از ارباب تحقیق که باشد شان ظفر بر ملک توفیق
سپاهی کر بدانی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیوتست چو شاه شیردل گفت و روان شد طفیل راه او روح و روان شد
براق برق رفتار سواران جلوریزان روان شد همچو باران غریو کوس و صور محشر انگیز زچار اطراف دشمن گفت برخیز
رسید اینکه سپاه فتح اسلام ز برق تیغ سوزد کفر و آثام ز هول مرگ شد سر کافر مست سراسیمه زخواب و جست برجست
شراب عیششان از سر برون شد جلوریم بعد ازین دانی که چون شد کشاکش شد دران مجمع سرانرا کشاکش تا بدوزخ کافرانرا
بهر سوئی چو دریایی زخون رفت نجات آنرا کزین دریا برون رفت نرست از بحر خون آن قوم اشرار مگر آن سر که شد بربسته بر دار
نجات از بحر جست آن قوم جاهل ز دریا شد برون و غرق ساحل بتاریخ گذشته دین اسلام چنین فتحی ندارد یاد از ایام
بگو از دل ثنا ادریس سر روز بروح آن شه و شمع شب افروز

چون سپاه اسلام پناه دران شبیخون تمام لشکریان کفرهٔ کمراه را مقهور ساختند و هرکس را از ایشان که دران شب از کشتی بیرون آمده بود غازیان بآب شمشیر صافی خبث وجود ایشانرا از عرصهٔ هستی بپرداختند چنانکه وقت سحر که خورشید جمشید پیکر بتماشاگاه صبح انور برآمد دامان افق را از دماء مشرکان شفق وار تا گریبان غرق خون یافت و فضای

وسیع

وسیع شب پرغش را مستغرق خوناب آن شبیخون دید بنوعی که خورشید جهانگرد هرچند مرکب جهان نورد خود را باطراف کوه و هامون دوانید تا وقت چاشتگاه بلند از ان سیلگاه خون و ازان عرصهٔ رزمگاه شفق گون بلخت بسیار بکنار رسید و از انجمله لشکری که بکشتیهای اسطنبول آمده بودند بغیر از چند کشتی بان از ان طوفان بلا نجات نیافت و هیچ احدی از ان ورطهٔ هلاک بیرون نتوانست شتافت و چندین کشتی بزرگ که بدست غزاة افتاده بود همگی را در اشتعال نایرهٔ حرب سوختند و بسیاری از کافرانرا باتش جهنم در دار دنیا برافروختند و بعضی از سپهسالاران لشکر کفار و عظماء آن لشکر غدار را در سلسلهٔ اسار در آوردند و جهت مصلحت فتح قلعه و حصار ازنیک همراه بپای حصار بردند و صباح انروز فتح اقتضا که حضرت حق جل و علا ابواب نصرت و اسباب فرصت بی انتها را بر روی آن عساکر کشورکشا گشاده بود و آن سلطان اسلام پناه غازی روی تضرع و ابتهال بشکرانهٔ این نعمت بی عد و احصا بر زمین سجود و رکوع نهاده عنان توجه و عزیمت علی الفور بجانب شهر ازنیک مصروف داشت و میان خیل و حشم خود بشوکت سلیمانی لوآء ملت مسلمانی براوج درجات آسمانی برافراشت روز دیگر بتوفیق الاهی وقت سحرگاه باجنان سپاه مظفر من عند الله بر مثال خیل سیل بهاری بهنگام صبح بگاه اطراف شهربند و حصار استوار ازنیک را فرا گرفت و جمعی از صنادید کفرهٔ اسطنبول که در قید و گیر بودند طرح فتح قلعه و شهر انتظام پذیرفت چراکه امیدواری اهل شهر بامداد و معاونت آن لشکر بود و فریادرسی گرفتاران بلیات کو تا کنون از ان جماعت مطموع و منتظر میبود چون همگی فریادرسان خود را از خود گرفتارتر دیدند و مدتی بود که آوازهٔ قوت دولت و کمال معدلت و مرحمت اورخانی را بتواتر شنیده بلکه ازادکان خردمند دران مضایقات خط بندگی بخدمت پادشاه اسلام پناه فرستاده بودند و از ظهور علامات فتح خسرو غازی دل بفرمانبرداری و خدمتکاری داده لاجرم همگی اعیان مملکت و متعینان شهر و ولایت روی توجه و نیاز بدرگاه اورخانی آوردند و از روی استغفار و استعفا طلب امان و درخواه عفو و احسان کردند چون سلطان اورخان پادشاه کریم الخلق عمیم الاحسان بود تمام مردم آن ملک را علی اختلاف طبقاتهم مشمول مراحم و الطاف بی دریغ خود نمود و ملتمسات و مطالب ایشانرا بحسن تلقی و قبول موصول داشت و اهل شهر و حصار را از سپاهی و مردم صنعت کار در وقف و توجه بجانب اسطنبول مخیر و مختار گذاشت از جمله مردم آنجا حاکم و تکور شهر را که از اقارب قریب والی اسطنبول بود بتوجه اسطنبول با خدم و حشم و اموال و جهات خود رخصت فرمود و هریکی از اهل سلاح و سپاهیان که از بقیة السیف غازیان در انجا مانده بود بخون و مال

اصله

اذن داده باختیار ملازمت وقبول اسلام دلالت نمود اگرچه تکور کوردل بنا بر کفر ذاتی وجهل اصلی بمقتضای کل شیء یرجع الی
باسطنبول رجوع نمود و برحسب وفای عهد ومیثاق اورخان خان اموال واسباب او را بکناره دریا رسانیدند واو را بر وفق
مامول روانه مقصد خود گردانیدند فاما بغیر از آن تکور مغفور هیچ کس از کمال لطف ومهربانی اورخانی از بارگاه اقبال او روی
توجه بگردانیدند واهل شهر ومملکت از سر اشتیاق تمام دروازهای شهر را بر روی آن خسرو اسلام پناه گشادند وبزرگ وکوچک
از روی اخلاص باستقبال آن مظهر اقبال مبادرت نمودند وجوق جوق خوبان پری نژاد چون صفوف سرو آزاد از کوچه وباغات آن
نظیر ارم ذات العماد از هر سوی بتفرج وتماشای آن مواکب کواکب مناقب سرها بدر آورده میگفتند که بیت
تا سوی باغ آری گذر سرو وصنوبر را نگر عمری پی نظاره سر برکرده از دیوارها وگروه گروه از جمعی که منزوی بردای ایمان بودند ومتبرقع
ومتلبس بلباس اسلام وعرفان علمهای سرسبزی وخرمی چون سرو آزاد بر دوش نهاده وبر مثال سایه طوبی از شجره طیبه
ملت محمدی بر فرق اهل هدایت ممدود افتاده بر شاهراه آن پادشاه دین پناه منتظر ایستاده بشکرانه این ترانه میسرودند
هر که در سایه این سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد از غایت شادمانی بود و آن سلطان کشور امانی در حریم گلستان
وصحن سر بوستان دران شهر جنت مکان همگی اشخاص زمین وزمان جهت ثنا ودعا آن خسرو اهل ایمان چون سبزه لب جوی بزار
زبان کشیده بودند واز روی خرمی بر سر راه بتماشاگاه دویده گویا در زیر سم خیل وستور ودرتک پای آن سپاه بر سر وروی او از
نشان میخ نعال آن مواکب ابهت وجلال همگی روی زمین چشمهای جهان بین گشاده وغبار پای مراکب مجاهدان در دیده انتظار
وامیدواری بجای کحل الجواهر جای داده بودند وبزرگان سبزه سان خاک رهگذار آن شاهسواران میدان غزا می رفتند وبمبارک باد
قدوم آن لشکر فرخنده رسوم بلسان حال اهلا وسهلا ومرحبا می گفتند بیت منت خدای را که شب تیره رنگ ما آخر بآخر آمد وبوی سحر رسید
چون آن سلطان مجاهد وپادشاه موفق ولشکریان ملت حق در درون شهر ازنیک درآمدند وبنظر اعتبار در فضای آن دیار دیدند
شهری یافتند جنت مثال محفوف بلطایف باغ وبستان ودر نزهت جان که رشک روضه جنان چون شهرستان بهار میان فصول وشهور
بر عنایی وخوشی هوای ممتاز ودر میان بقاع روی زمین در فرخی فضا ودلفریبی خوبان پری لقا بر نسبت فردوس اعلی بر جمله
مساکن عالم واماکن بنی آدم سربلند وسرافراز وبوفور فواکه متناسب وبصنوف ثمرات متعاقب ومترتب گویا بهشتی بود پر نعمت الوان

وروضه

وروضه محفوف بصنوف وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة نمودار همیشه بوانع ثمار آن در بهار وتابستان وخزان فراوان ودر رعونت گلبن واشجار پر ثمر
واز آزادگیهای نهال عذب المنهل سرو وصنوبر هر باغی از آن کشور رنگداری مجمعی است از دلبران رشیق القد طناز ومرتعی از غزالان شوخ چشم غماز یعنی لاله رخان
ملتحف بسرنه ناز ولطف هوایش چون روایح قدسی روح را روح گستر است واز ریاح جان پرور بهار ساز گلزار است ودر فسحت فضایش مجاری جویبارهای
بی شمار را از آب شیر ودر خوشگواری نمودار کوثر نظم بهارش گل کوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد ز تیهو ودراج وکبک وتذرو
نه بینی تهی سایه بید وسرو واز غرایب صنع صانع واز لطایف مشروبات مایع بی مانع آنجا آنکه در پیش درگاه حصار آن شهر دلپذیر دریاجهٔ
وغدیریست محیطش سواری عاشت بنده یک روزه میسر فاما آبش شیرین تر از شربت شکر آمیخته با شیر وزلال صافی آن چون زلال معارف
درچشمه ساری دلهای دانایان خبیر وصفوت ماء معینش حاکی از رطوبت جلیدی در مردمک مردم بصیر وپایاب آن غدیر لایزال بقدر رودخانه بزرگی بدریا
وخلیج روم سیالست واز چهار جهت آن فضا چهار رودخانه باین دریاچه منصب وریزان از اطراف جبال وسر دروازه سورش از اطراف باغستانی
گشاده فضا گشوده وهر کدام از آن باغات بهشتی از بهجت وسرور در دیده اهل حضرت جلوه نموده در هر باغی از آن مناظر دلفریب انصروح وقصور
واکثر منازلش پر انجمن ماه وشان زرشک حور مقصور سواد خطاش منقول از نسخه بهاغ بهشت ولیکن همه بارآور از شاخسار آبدار وفاکهة مما یتخیرون
ومیوه های الوانش اکثر از قسم قسم نامهٔ والتین والزیتون بیت بگیتی شد آن شهر آراسته چو فردوس پر نعمت وخواسته
بهر کویش آراسته منزلی که از دیدنش تازه شد هر دلی ومشهور چنانست که شهر ازنیک از منشآت سام بن نوح علیه السلام است
ودر اسبقیت واقدمیت عمارت سور وحصار متفق علیه خواص وعوام ودر قدم بنا وفسحت فضا وعذوبت ماء ولطافت فواکه پر نشو ونما از سایر
بلاد روم مستثنی است ویکی از علامات تقدم بنای آن کشور دلپذیر آنکه در میان دریاچه وغدیر که متصل بدروازه آن شهر شهیر است گاهی صیادان مرغ
وماهی در هر سال وماهی که آب دریاچه از قلت امطار وبخار کم شود در میان آن دریاچه عمارات سنگین یک شهر بزرگ نمایان میگردد
هرآینه آن شهر قبل از حدوث دریاچه البته معمور بوده وآب دریاچه بمرور ایام آن شهر را منطمس ومغمور نموده وبسیار می باشد که غواصان دریاچه
از آن معموره مغموره آلات واسباب چند که مصنوع بنی آدم است اخراج مینمایند وبعضی احجار فرش عمارت ومثل آن بیرون می آورند تا حدی از بعضی
ثقات مسموع شد که درین چند سال چند خم بزرگ از آن محل دریاچه بدر آورده اند که درون خمها پر دانه زیتون بوده وغالبا جهة صلابت تخم زیتون بعد
از فساد گوشت وپوست آن تخمها در میان آن خمها مصون مانده اما در تواریخ واخبار قدیم یونان وفرنگان کیفیت حدوث آن دریاچه منقول نیست

وخبر متواتر از بدایت ظهور آن وضع آب و زمین بصحت و عنعنه مقرون و موصول نه **لمولفه** کس چه داند که اندرین بحر عمیق
چون شدند این قوم و ملتها غریق غرق این دریا شده چون قوم نوح صد هزاران کشتی از ابدان و روح الحاصل چون سلطان اورخان غازی
بنظر اعتبار دران کشور سرافرازی تفکر و تامل نمود و در عمارات قدیم و حادث آن کشور بچشم عبرت و دیده امعان نظر فرمود بر بقاء ملک
و سلطانی یزدانی و بی ثباتی این عمارت جسمانی از آثار ویرانی و اطلال و از مساکن فرسوده چندین ماه و سال استدلال فرمود
و بعون عنایت الاهی دران توفیق مواهب نامتناهی وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانید و زبان حمد و ستایش را ببسط ثنا و کرد گار
رطب اللسان گردانید و جهة ظهور شکر فعلی و منت پذیری منعم ازلی بامر **واحسن کما احسن الله الیک** اقدام نمود و تلطف و ترحم بر جمیع
ساکنان و متوطنان آن مقام فرمود زیرا که باعتماد مرحمت اورخانی بر سر سرا ایستاده بودند و روی تضرع و انکسار بر زمین
ابتهال نهاده و در تقدیم معذرت خطایای سابق و استغفار از خطایان لاحق اتباع سنت ابو البشر و اقتفاء ذریه لطف و تتبع مودای دعاء پر اثر **ربنا**
ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین مینمودند و ابواب عفو و ملاطفت ذاتی اورخانی را بمفاتیح زبان
مدح و ثنا گستری آن سلطان دین میگشودند آن پادشاه رحیم دل مهربان همه گی را بمرحمت و احسان امیدوار میساخت و بلطایف
کلمات ملاطفت مضمون بمشافهه و مواجهه جملگی را مینواخت جناب نصرتش از فر ایزدی مضبوط جناح رحمتش از زمین عادل مبسوط
بعد از ان اهل شهر و بیرون بطواف اماکن و مساکن طیبه شهریار را بدرقه و رهنمون شدند و چون اکثر عجزه و مستمندان و بسیاری از
ایتام و ارامل و ناتوانان در پیش کلیسیای بزرگ آنجا که بآیه کلوس معروفست بر سر راه پادشاه ملاطفت پناه جمع شده بودند و از حال
بی نوایی و درماندگی خود در ایام محاصره عرض حکایت و شکایت نمودند اورخان خان که سرخیل **الراحمون یرحمهم الرحمن** بود
نظر رحمت و اشفاق را شامل حال تمامی مرد و زن و عبید و اما و کفیل آمال ناتوان و توانا نمود و باصغاء ناله و صدای بی نوایان
و فریاد و افغان مرحومان برحسب ادا **اسمع قول الملهوف صدقة** شاهراه گوش دل را بگشود تا هر کدام از خضار آن شهر و حصار
در بسط حکایات شداید روزگار و عرض بلیات ایام محاصره و کارزار بمسامع انها رسانیدند و هر یک بقدر اندازه خود از لطف
اورخانی و آن ظل رحمت رحمانی محظوظ گردانید اند درین اثنا جمعی عورات ماه روی سنبل موی اما همگی زنان بی قرابت و شوی
و جملگی عذاری بی کس و کوی بیکبار در پیش راه پادشاه خلایق پناه آمده بودند و بثنا و دعا چنانچه معهود ست اقدام مینمودند

اورخان

اورخان خان پرسید که این زنان ماتم زده چه کسانند و چرا همچنین در لباس ماتم زدگانند گفتند که این جمله همه زنان اهل منصب و جاه‌مند
و جمعی از طوایل سرخیلان لشکر و سپاه که در ایام مقاتله و محاصره بطریق مخاصمه و مشاجره در محافظت حصار و شهر می کوشیدند
و بحمیت جاهلیت از چاشنی تیغ زهر آلود قهر و غضب الاهی شربت هلاک می چشیدند و بعضی هم دران اوقات بانواع آفات
و عموم هموم و نکبات رخت هستی بیرون نمیبردند **بیت** دشمنی چون عشق در بنیاد جان افشرده بی برامید صبر بی بنیاد نتوان زیستن
چون نظر مهر تاثیر اورخانی شامل حال بی نوایی و ناتوانی آن ضعفا نساگشت سپاه مجاهد انرا ترغیب فرمود که بمقتضای امر **وانکحوا**
الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله هر یک آن مخدرات صاحب جمال را برغبت طرفین و تراضی
جانبین بنکاح شرعی درآورد و بحسب استطاعت رعایه آن حظوه را واجب شمارد و جهت عرس و ولایم هر کدام را بقدر ملایم از اموال
و غنایم تعیین فرمود و وجه معیشت هر یکی از ان غازیان که میل نکاح آن مخدرات نمودند بقدر کفاف و بر وجه عفاف مقرر نمود و آن
که جهت ازدواج و امتزاج از ازواج میل سکون بانجا داشت جهت دارایی آن کشور همان جا گذاشت و در اندک زمانی از موقدان
اهل اسلام و ملت و از متعینان اهل ذمت در غایت آبادانی شد و جهت میل خاطر اورخانی آن شهر هم تخت حکومت و سلطانی او گشت
و چون همیشه اقتضای همت و اعلای رتبت نیت اورخانی بر اعلا اعلام اسلام و احکام بنیان شرایع و احکام بود یک کلیسیای عالی
بنیاد آنجا را تغییر نموده جهت مسجد جامع تعمیر فرمود و بچوب و سنگ چلیپا و صلیب منبر و محراب بساخت و رایت دین مسلمانی را بشغف
گردون بر افراخت و یک عمارت مناسطیر کبری کبری را که ملایم و مناسب وضع مدرسه بود جهت سکون طلبه و علما مقرر داشت و علم علم و معنوی را
بر طاق و رواق آن بنا عالی ارکان بر افراشت و بر هر یک از ان مدرسه و مسجد جامع موقوفات وجهات وافی نافع تعیین کرد و مدرسان
و ایمه و خطبا و حفاظ از اطراف ممالک اسلامی بانجا آورد و صدر صفه معالی و معالم دانشوری را آراسته و پیشگاه ایوان معارف
گستری را مزین و پیراسته نمود بوجود شریف آن عالم ربانی و مجمع حقایق و معانی شارح دقایق علوم حیدری و فاتح ابواب اسرار پیغمبری
شیخ داود قیصری که در علوم ظاهر از تلامذه قاضی سراج الدین ارموی بود و در معارف معنوی خلف صدق حضرت قطب الاولیا
شیخ صدر الدین قونوی قدس الله اسرارهم و افاض علینا انوارهم و همچنین از همین زمره و قبیل مولانا قرا خلیل را که افقه قضاة آن زمان
بود و در عداد ارکان دولت بمزید عقل و تدبیر درجه تفوق و رجحان بمنصب قضا و احکام شرعیه و تولیت و تصدی مهمات ملیه در انجا گماشت

از قحط و خشکی و سد طریق زندگانی و فرو بستگی نفقه جان بمالکه اجال می سپردند و از ان هجوم بلیات هم

وجهت عموم غیوم آسمان مرحمت واشفاق ونظر بر شمول فضل الفاق وارفاق بعامهٔ ارباب استیهال واستحقاق زاویه و رباطی
در دروازه بنکی شهر استنبول انشا فرمود و یکی از مشایخ وصلحاء آن زمان را بصارف مصرفی انجا تعیین نمود و چون کمال اهتمام
والتفات خاطر شریفش مصروف بتحصیل مراضی حضرت خالق بود و توجه ضمیر منیرش بالفاع وانفاق جماهیر خلایق در بدایت
وضع قانون اطعام واول روز جهة بسط سماط صدقات عام در عمارت مذکور طعام خواص وعوام را بدست دریا نوال وکف
خوان تمثال خود در اوانی وظروفی بعدد نجوم آسمان وقطرات بحر وحباب از اجواف وقدور راسیات وجفان کالجواب بر فقرا
ومساکین وجماعت صادرین وواردین تقسیم فرمود واول شام آن روز الفاق واطعام جراغ دولت خود وشمع دین را
بمصابیح بنان وید بیضاء نور افشانی خود فروزان نمود **مؤلفه**

بگنج تیره روزان همچو خورشید — بدست خود فروزان شمع امید
همان به کز فروغ این جهانی — بپیروزی دلی از مهربانی
باحسان زان شده خورشید مشهور — که بر هر ذره مالد پنجهٔ نور
ندارد در کرم هر کز حواله — بدست خود دهد دائم نواله
بیفشان فیض جون بحر از کف خویش — بکن پر جون فلک خوان از کم و بیش
مثل شد در کرم زان پنجهٔ شیر — که از دستش شود هر جانور سیر
دلیری خویش بود در دستگیری — بدست خود بکن عزم دلیری
جو دستت میدهد دستی برافشان — باحسان وکرم جون ابر نیسان
جوانمرد تو کر روزی امیری — ز پا افتادهٔ را دستگیری
بنازی بد بود نعمت از ان روی — که دست منفقان زاکشته نیروی

در بیان استقلال ایالت شاهزاده سلیمان پاشا در شهر ازنکمید بتفویض او رخانی شاه واستکمال دولت دنیوی واستحصال سعادت اخروی او بتوسیع مملکت مسلمانی و گفتار در کیفیت توجه شاهزاده بفتح وتسخیر بلاد بنکیجه وطراقچی وکوینک ومطورنی با توابع ومضافات وتوفیق او بفتوح بلاد مذکوره در یک شهور ابرار وتوصلی مامون از آفات وخافات

ما شیطه تقدیرات ربانی کاهی کیطرهٔ علم اقبالی را با سنان شانه سان رمح وسنان صف مجاهدان شانه زند و رابطهٔ تدبیرات انسانی جون
محاسن دین ودولت مقبلی را مثل لف پرتاب خوبان منتظم از توفیقات ولواحق مساعدات زمانه کرداند در سر اجتماع شملی که از انصار
واعوان او بهم بپیوندد البته جون جمعیت طرهٔ مفتول سمن مویان مقبول خواهد بود و در سر افتراقی از منازل واوطان که جهت ادراک مطالب
واوطار پیش آید جون تفرقه و پریشانی اوتار از کاکل منظوران پری رخسار بطیب نفحات فتح انگیز صبا مقرون ومشمول خواهد کشت
و در سر قدمی از مراحل طلب بی مقاساة شداید وتعب بنعمتهای غیر مترقب فایز تواند شد و در سر اقدامی بی التزام ومباشرت متاعب

نوایب

ونوایب سعادتهای متوالی وفتوحات متعاقب مناسب را حایز تواند کشت **نظم** تجری القضا بما اراد کانه
ما لم تر دلا یغضبه قضاء لاجرم هر کاه که مجاری تقادیر سبحانی یکی از مظاهر سلطانی را برو فق مراد ودلخواه مساعد آید
ومویدات عنایات بی انقضا بر طبق اقتضاء عقل صاب رای معاضد افتد او لی واسب انکه همیشه عنان همت وزمام عزیمت را بر ابتغاء
مراضی الهی مصروف دارد و توسن بخت الکام وسمند تند کام دولت دنیوی را مطیهٔ وصول بمقاصد علیهٔ معنوی انکارد زیرا که چون مدت
کسی را کویند که بضاعت ناپایدار این عمر ودولت بیقرار را سرمایهٔ نعیم بی زوال سازد و در اوان اغتنام فرصت زود کذار بغیر مطلوب حقیقی
ومقصد باقی بچیزی دکر نپردازد **بیت** مکن عمر ضایع بافسون وحیف که فرصت عزیزست والوقت سیف فاتحه بر طبق
این مقدمات وبتقاضای جنین توفیقات در اوان جوانی بخت واقبال و در اثنای مساعدات دولت وجلال شاهزاده مجاهد سلیمان پاشا را
ایالت ولایت وشهر ازنکمید از جانب والد ممالک پناه مرجوع شد واسباب جهانکیری وبواعث دین پروری او را مهیا ومجموع کشت بخاطر اقدسش
مناظرش رسید که شکرانهٔ نعمت انجنین ملکی جدید اکنون جون تصمیم عزیمت است بتقویت شرع مجید بکمال اجتهاد و مزید تایید وسپاس این
همه مساعدتهای دولت وبخت سعید اسعاد دین حق است بتوسیع دایرهٔ ایمان وترفیع کلمهٔ توحید واذلال واستیصال کفار عنید هم
آینه بدواعی همم علیه واز بواعث توجهات سنیه شاهزاده مجاهد از سر جد بر بسط لواء نورانی ملت وکیش مسلمانی واستظلال بظل جهانبانی خود
در حق قاصی ودانی عازم کشت وبقوت بازوی مهابت واحتشام بنشر انوار اسلام از لمعان صمصام حسام جازم شد **بیت**
وماندری اجدک کان امضی غداة الحرب ام حد الحدید **القصه** شاهزاده دین پرور بعد از استخاره واستجازه از بدر
در شهور سنه اثنین وثلثین وسبعمایه از مقر حکومت خود سپاه مجاهدان را فراهم آورد و به نیت تسخیر قلاع وبلاد بنکیجه
طراقچی ومناطلی نصرت بالصبا از جانب شمالی بر اطراف قلعه آنجا منبسط ساخت وسایهٔ امتداد عدل وداد خود را بر جمهور ساکنان
آن ولایت انداخت وبر قانون مقرر ومسلک من عدل ملک ملک دلهای همکی کافران ومسلمان وکشور قلوب توانا وناتوان را مسخر
لطف واحسان ومشمول مرحمت وامتنان خود کردانید ووصیت رعیت پروری وکلبانک جهانکیری وسروری خود بکوش حاضر وغایب
متمکنان آن ملک رسانید حاکم وتکور قلعه بنکیجه جون بدیده تحدیس ونظر تفرس مشاهده نمود که جمیع نفوس طوعا ورغبا طالب استیلا وتمکن
آن لشکر منصوراند وبحسب استقرا وتجارب از حال اباعد واقارب مخالفان این دولت موید همیشه منکوب ومقهوراند بالضروره

طراقچی وکوینک ومطورنی به عزیمت خسروانه مصمم کرد واولا مناسبت قرب جوار توجه عساکر نصرت شعار را از راه کیوه مقرر داشت و برجم علم فتح اسلام را در ولایت بنکیجه ... ...

بالضروره تکور فکور بصلح و فرمانبرداری مایل گشت و بقبول عقد ذمت و تسلیم مملکت قایل شد چون صدق عهد و وفاء وعد شاهزاده
ابا عنجد میان اهل کفر و اسلام و باتفاق کلام خواص و عوام مقرر و معهود و مشهور و مشهود بود تکور قلعه معتمدان خود بخدمت
شاهزاده فرستاد و رضا بتسلیم مملکت و قلعه داد و بعد از اظهار تذلل و ضراعت و انسلاک در زمرهٔ اهل طاعت معروض داشت
که این تخت ملک که در قبضه تصرف من بود اکنون نثار مقدم همایون است و چندین ملک دیگر هم بعد ازین سزاوار تملک و تسلط این دولت روزافزون
ای قدر ترا عرصه عالم سر کویی — از ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی — جز در کنف عرصه عدل تو نزیبد — هر کس که توجه کند امروز بسویی
اما توقع از الطاف بی دریغ و ترقب از سواطع عنایات خجسته مبیع آنکه برین مطیع بنده فرمان بالتآ حیات تن و جان و بحفظ ناموس
و عرض اهل و عیال و خان و مان شاهزادهٔ حمیده خصال منت نهد و خون و مال و فرزندان و عیال را از قتل و نهب و غارت نبرید
بعد از قبول عهود و انعقاد عقود معهود شاهزاده بر مقتضای فطرت کریم و شایسته خلق عظیم خود درباره تکور مذکور تجلای ظهور
رسانید و مشار الیه را بعد از تسلیم قلعه و مملکت از جمیع مخافات و عوارض آفات رهانید که **بیت** — چون شدی منصف امیدی از بلا
گر عدو بودی شدی از اهل ولا
شاهزاده چون قلعه و شهر را در قبضهٔ اقتدار در آورد و بنظر رافت و دیدهٔ نصفت بوضیع
و شریف آنجا توجه کرد بیشتری سکنه و قطنه آن دیار را بکسب شانه تراشی و ملعقه سازی شبانروزی مشغول یافت و متاع آن صنایع را
در تمام ممالک روم تا سرحد فرنگ مروج و مقبول دید گویا مشاطهٔ صنع پنجهٔ دست آن قوم را از بدو خلقت تمثالی جهت صنعت
شانه تراشی ساخته و ظاهر و باطن کف کاسهٔ ایشان را آلتی جهت عمل کفچه و ملعقه طعام خواص و عوام پرداخته **لمؤلفه**
هر کس چو صبا بشانه سازی — باطرهٔ یار کرده بازی — اندازهٔ مشط کرده از مشت — دندانهٔ اره از دو انگشت
بعد از اتمام مهام و حصول فراغت تمام از ضبط و سرانجام نیکیجه طارنجی داعیهٔ فتح قلعه و شهر گوینک نمود و با سپاه ظفر پناه
خود حوالی شهر و قلعه را احاطه فرمود و بدستور مقرر و آیین معهود تالیف قلوب ساکنان و مقیمان آنجا هم باظهار مراحم ظاهری
و پنهانی میکرد و ساعة فساعة باشاعه قوانین عدل و داد خواطر اهل عباد را از مقام استبعاد بمرتبه استعباد و در سلک
اهل وداد می آورد تا آنکه حاکم و تکور قلعه گوینک هم بر سنت سایر ملوک جوار صلاح کار روزگار خود در اقدام بطلب امان
و استدعای زنهار از اهل ایمان دید و طریقهٔ اسلم **اسلم تسلم** را بر مکاوحه و معاداة با لشکر اسلام بطوع و رغبت برگزید و بعد از

مداورات کلام و تاکید مواثیق و عهود بطریقه مراسله و پیغام قلعه و مملکت را تسلیم شاهزاده غازی کرد و خون و مال و عرض
خود را در حصن حصین لطف و احسان اهل توحید و ایمان در آورد و میگفت که **بیت** — بسایه که گریزم درین بلا که منم
جز اعتصام تو بگرفت در پناه مرا — بعد از استیلا و استقلال برین کشور دلفریب و تسلیه و دلداری اهل آن ملک از شهری و غریب
همگی اهل این ملک را بحرفت غزالی و موتابی مشغول یافت و جل همت ایشان را بکسب جل و توبره بافی جهت مصالح جهاد اجناد
و عساکر مصروف گشته این صنعت را پیش جمهور ایشان مقبول دید لاجرم چون کفایت مونت خیل و حشم مجاهدان ازین ملک میسر و مهیا
شد از فتح و تسخیر آن محل حمله جهاد و جراکب شاهسواران جهاد هم مبشر و مهنی گشت **بیت لمؤلفه** — لباس پلاس از چه می بافتند
شهانرا چو بیدار می یافتند — ز منسوجشان خیل کسوت بدوش — سمند شه از دستشان جو فروش — و درین سفر محفوف بفتح و ظفر شاهزاده
غازی قاعدهٔ مقرر **لا تثنی الا بثلث** را مطرد داشت و لواء نصرت اقتضا را بعزم تسخیر شهر مطورینه بر آسمان نصر قریب برافراشت
چون حاکم و تکور مطورینه از سامت حال و شامت مآل معاندان و مخاصمان سابق متنبه و متعظ شده بود و بسلامت همسایهای
خود از عروض هلک جهت مبادرت بتسلیم ملک آگاه و متیقظ گشته که **العاقل من اتعظ بغیره** سرآینه بمقتضای نصیحت حکماء عمل نمود
مناسب مقام و ملایم حال دید و عنان اعتزام از اقدام بمعانده و مقابله با لشکر اسلام باز کشید که **ان الدنیا اذا امتلات
مکاره وجب علی العاقل ان یملاها حذرا** — **نظم** — و ما ظنی وان اکثرت الا — مجاماة علی النبی الیقین — تکور مطورینه
بناچار گردن تسلیم را بمطاوعت و قبول ذمت آن شاهزادهٔ مالک رقاب مطوق ساخت و مشقت و ثقل محافظت ملک را
از باس شدید تیغ حدید از ذمت خود بینداخت و طوق عبودیت و خدمتکاری را بر رقبهٔ انتظام و التیام داد و سلسله طاعتداری
سبب ارتباط با اهل اسلام و ذریعه خلاصی از عروض آفات و آلام نمود و قلعه و مملکت را بطوع و رغبت بشاهزاده غازی
تسلیم کرد و خود را در زمرهٔ مخصوصان عنایت و التفات شاهزاده در آورد و از میامن قدوم آن شاهزادهٔ شجاع مقدام آن
مملکت نیز داخل دار الاسلام گشت و بنوعی بسط بساط عدالت در فضای آن ملک و ولایت نمود که رعایا و ساکنان آنجا از کافر و مسلمان باز
میگفته اند که کاشکی از قدیم الزمان دارایی این ملک با چنین حاکم عادل منسوب بودی و حفاظ و نگهبانی این ولایت را همیشه دست مکرمت
و قبضهٔ مرحمت چنین شاهزادهٔ موصوف بمکارم و خالی از نقایص عیوب نمودی و از وفور ملایمت و ظهور مسالمت که با اهل آن مملکت بمنصهٔ

اظهار میرسانند چندین قلاع و مواضع بی مبالغه تابع و طایع شدند و بسیاری از قری و مزارع که مسکن کفار بود بیکبار از بزرگ
و کوچک و پیر و جوان و کودک بی سبق تکلیف بشرف اسلام سرافراز گشتند و از مذلت و صغار اهل ذمت و تکالیف خراج و جزیه
هم بخلاصی ممتاز شدند بیت امتاز فی ظل الاشفاق مفتخراً و ارتع الدهر فی روض من النعم چون آن سه ولایت با قلاع
منیع الارتفاع و بقاع کثیر الانتفاع بطریق صلح و امان داخل حوزه اهل ایمان شد و اموال و اولاد تمام اهالی و عیال آن مساکن
در حمایت مرحمت و احسان شاهزاده مصون و مامون از نهب و اسر و سایر آفات زمان گشت عساکر غزاة و مجاهدان ازالقانون سایر بلاد
کافران حربی چندان غنیمت از جواری و غلمان بدست نیفتاد و فواید دنیوی بر نهج معتاد از سبی و نهب هیچ کس را دست نداد لاجرم شاهزاده
بقدر هر کدام از عساکر اسلام حصه از رقبات املاک آن ولایت بطریقه اقطاع تعیین فرمود و حقیقت مجازی امور را چنانچه بود بمسامع
نواب والد خلافت مآب خود عرض نمود چون رای متین سلیمان پاشا در تعیین اقطاع مطابق صلاح دولت و دین بود و مستدعی
تالیف خواطر غزاة و مجاهدین از درگاه اسلام پناه اورخانی جواب مشعر از امضا آن رای صواب رسید و از میامن احسان
شاهزاده کریم اقطاع تملیکی مجاهدان بطناً بعد بطن مستمر گشت داستان یازدهم دربیان عزیمت سلطان اورخان بفتح
قلعه کلکیو و توابع و توفیق یافتن لشکر اسلام بتسخیر آن قلعه خیبر مثال باجتماع شرایط و ارتفاع موانع و گفتار در کیفیت مسابقت
و مساوقت رای ارکان دولت در تدبیرات صایبه آن فتح مبین و موافقت حسن تدابیر بایمن سوابق تقدیریه بایمن وجوه جهت بسط دولت و دین
برای ارباب فطنت و پیش نظر صایب اهل فکرت واضحست که در جبلت افراد انسانی همیشه حب استعلا بقدر قدرت و توان مفطور است و مقتضای
قوت غضبی دفع نا ملایم طبیعت همیشه داعی و مجبول هر آینه هر چند ارباب سلطنت و اقتدار را اسباب تسلط و احاطه بر اقطار بلاد و امصار متزاید
باشد البته ترقب و انتظار افزونی جاه و جلال و مزید ملک و مال هم متصاعد گردد زیرا که اقتضا قوای نفسانی و استدعای ملکات انسانی
همیشه بحسب بقای شخص باقی است و لوازم طبع خود کام بقدر مساعدت اسباب متضاعف و مترقی فاما اگر این مطلب استقلال و استعلا ناشی
از محض محبت لذات دنیا و آرزوی حرص بر مقتضیات شهوات نشاء اولی باشد پیش اهل حق و یقین آن آرزو بغایت مذموم است
و در لسان ارباب عرفان مبغوض و ملوم بیت تو جهد کن که نهی پای خویش بر سر نفس که خاک پای تو گردد سپهر مینایی
و اگر چنانچه نظر همت در اعمال قوی جسمانی مقصور بر تحصیل مراضی الاهی باشد و منظور دیده خبرت تکمیل آیین معدلت و خیرخواهی

بود یقین که آن خواهش بسطت جاه و اعتلا پیش خلق و خدا ممدوح و محمود است و آن سعی جمیل در ترقی پایه قدرت و مکنت نزد ارباب دین
و دولت مطابق رضای معبود است چنانچه لسان حال سلیمانی در حالت استدعاء مطالب و امانی دعاء رب هب لی ملکاً تصدی فرمود
و جهت ازدیاد رتبت جانداری و امتداد مدت نامداری بلفظ لا ینبغی لاحد من بعدی عدول و تعدی نمود از آنکه مطمح نظر آن صاحب مکنت
و جاه مقصور بر مرتبه من کان لله باشد و قضاری نیت و امنیت آن پادشاه منحصر در حصول منزلت رفیع من احب لله و ابغض لله
گردد مزید تمکین جهان شاهی منشاء سعادت دارین خواهد بود وسعت ملک و مال او موجب رفعت قدر او در منزلین بیت
آنرا که چار بالش همت بلند است کو نوبه پنج کن که نه هفت کشور است القصه مصدق این مدعی و تمثال جهت این نوع سلطنت جهنی پادشاهی
آن سپهدار شاهسواران معارک مغازی سلطان اورخان غازی بود که بعزیمت بسطت ملک اسلام و اعلای لوای شریعت سید انام
نه از روی آرزوی کام بخشی نفس خودکام علی الدوام در دین اسلام مترصد فتوحات متجددی بود و منتهز فرصت تسخیر و تملک بلاد
کفار معاند میگشت تا آنکه روزی از شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در شهر ازنیک بر مسند حکومت خود نشسته بود و انجمنی
از هوشمندان سپاه و مجاهدان جهت مصالح ملکی بهم پیوسته در اثناء حکایات در باب تدبیر تسخیر جهات ناگاه اورخان خان را بخاطر رسید
قلعه کلکیوک با وجود آنکه اقرب جیران بلاد اسلامست و فتح آن مقدور عساکر نصرت انجام چرا تا اکنون در تصرف کفار باقی باشد
و چگونه خبث و نفاق ایشان همیشه با اهل ایمان ممتزج و ملاقی ماند اندیشه فتح آنجا چیست و از حضار مجلس واقف بدکاهی احوال
آنجا کیست از اهل مجلس قرا تمور تاش مشافهه بسمع شریف اورخانی رسانید که در زمان حیات ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی نور الله مرقده
آقچه خواجه را یک نوبت آن حضرت بداعیه فتح آنجا فرستاده بود و قرا تمور تاش در آن سفر با آقچه خواجه رفاقت نموده از مداخل و مخارج
آن قلعه و کیفیت مصالح فتح آنجا صاحب وقوفست و اکنون تدبیر تسخیر آنجا بیک توجه مبارزانه و التفات خسروانه موقوف
و از جمله شرایط فتح آنجا آنست که در اوایل فصل پاییز لشکر اسلام متوجه آنجا شوند و جمیع محصولات و غلات را از ایشان قطع
نموده بتصرف در آورند چون زمستان بمشقت و قلت معاش بر ایشان بگذرد و اسباب معیشت ایشان از جمیع جوانب
منقطع گردد اول بهار پادشاه اسلام با انبوهی از عساکر نصرت اختتام متوجه آن قلعه گردند البته ایشان را چاره
و تدبیری بغیر اسلام یا تسلیم نخواهد ماند و تکور و حاکم آنجا مثل سایر حکام کفر کردن اطاعت خود را بقلاده ضراعت مطوق خواهد

شاه
گرداند چون این رای متین تیمورتاش بیک معقول خردمندان بود و ملایم طبع و لایق دولت اورخان خان هم دران مجلس پادشاه
غازی تیمورتاش را نامزد تسخیر آن قلعه و حصار کرد و پانصد مبارز سپه شکن نامدار جهت متابعت و مرافقت او نام بنام نامزد افتاد
و چون فصل پاییز درآمده بود و محصولات آنجا تمام رسیده و هنوز اهل قلعه چو دران اوقات بقلعه نکشیده بعد از توجه غازیان
بقلعه بیک دفعه راه آمد شد بر کفار مسدود نمودند و محصولات اطراف دیار کفار را جهت مصالح عساکر نصرت شعار منتشر و مدخر فرمودند چون ذخایر و اقوات
تیمورتاش بیک تدبیرات عاقلانه اهل قلعه را محصور میداشت و هیچ احدی را از تردد و آمد شد بیرون نمی گذاشت تا اول بهار
احوال اهل قلعه بتنگنایی و اعسار میگذشت و در مبادی فصل ربیع که کوه و دشت پر از سپاه ریاحین و سبزه کشت زار گشت
و لشکرگاه مرغزار از صفوف لاله احمر آماج مثل فضای کارزار شد و عساکر شکوفه تیار لباس زره و برگ جهانگیری اطراف چمن را در تحت
تصرف و اقتدار در آورد بیت بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت بفتح باغ شده پر نفیر از و کبرا سران خیال که جان نقش بسته اندر دل
نمود آینهٔ آب از کمال صفا سلطان اورخان غازی با لشکر گران از گروه ابطال و شجعان مجاهدان عازم تسخیر آن قلعه کفار
و اهل طغیان و متوجه و استیصال خاندان کفر و عدوان شد بعد از وصول رایات منصور بپای حصار بقرب یکماه روزگار که
در اطراف بهار جنگ سلطانی می انداختند و لوای فتح و انتصار بر محاذات قلعه بر قله فلک اعلی می افراختند اهل قلعه از مقاتله عاجز
و زبون شدند و از بی قوتی و بی قوتی بانواع نوایب مغبون گشتند تکور و حاکم قلعه بخواه و ناخواه قبول عقد ذمت و طلب امان نمود و از
همچو سایر تکوران کفار ترک عناد و جحود کرده در قلعه را بر اهل اسلام گشود و پادشاه غازی قلعه و مملکت را بزینت اسلام
و توحید مشرف ساخت و هر کس از سکنه و متوطنان قلعه و ولایت را بمرحمت عام خود بنواخت و قلعه را از سپاه اسلام استحکام
فرمود و رعایا را بعدل و داد امیدوار و خوشدل نمود و از کمال مهربانی و عاطفت خود جذب قلوب و خواطر کرد و بعضی مواضع
و حصون که بر اطراف آن بود همگی را بالطیب خاطر بدست آورد بیت کلید خانه فتحیات نعل حرب تو شاه که هر کجا که رسید او گشاده کرد حصار
ز وصف تیغ تو زان قاصر کنم اندیشه بریده گشت که بر تیغ تیز کرد گذار

در بیان توجه همت بلند اورخانی باعلاء ارکان معالم دین و ذکر کیفیت بنیاد نهادن بنیان اورخانی خیرات و انشاء معالم صدقات در شهر برسای بهشت آیین و گفتار در ترتیب و تزیین
بارگاه عمارات خیر و تعیین ارزاق اهل حق و یقین و ارتقاء ایوان و طاق انفاق بر فقرا و مساکین و بنیاد عنوان بنا ارکان اسلام سیما مساجد

وتصح

وتفتیح ابواب البر و نقاع انفاع علما و طلبه علم الیقین قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السَّعَادَةُ کُلُّ السَّعَادَةِ طُولُ الْعُمْرِ فِی طَاعَةِ اللهِ تعالی
غنیمت است جوانی و دولت دنیا ز بهر کسب سعادات موطن عقبی چنانچه از میامن تقویت دین مسلمانی و بمحاسن عنایت و تایید سبحانی
از بدایت جوانبختی اورخانی و در اوقات مساعدت ادوار زمانی مدت مدید کار ملک و سلطنت او بآیین قوانین اسلام کمال انتظام
یافت و آثار تمشیت ایام شوکت او باحسن وجوه نظام و التیام پذیرفت سرانه آن مظهر دین پروری و کفر گدازی و مصدر
رحمت شامل و دلنوازی اینمعنی را فرامان شد که میان ملوک و سلاطین از گروه باشکوه فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ در سلک
اصحاب ذکر جمیل بشمار آید و در زمرهٔ مبارزان میادین وَفَضَّلَ الْمُجَاهِدِينَ بجامعیت فضیلت شجاعت و سخاوت بر اقتضاء نعوت وَالَّذِينَ
يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللهِ مستثنی و نامدار گردد و مستوی تخت سلطنت و مقر پایه سریر مملکت و مکنتش را
مجمع علماء شریعت شعار و مرجع حاجات و اوطار اهل افتقار از اقطار و امصار سازد و در سایه ممدود و ظل مسعود جاه و جلالش
مساکن پر روح و راحت مساکین و مواطن رفاهیت و استراحت جمهور مستحقین از سیاحان مراحل اسفار و ارباب انکسار حاجات
برافرازد از آنکه بدیدهٔ بصیرت و اعتبار بی اعتباری این دنیای ناپایدار را بمرتبه عین الیقین مشاهده نموده بود و وجوب انقضاء این
دنیا و انقراض ایام دولت بی بقاء دار الفنا را بحق الیقین ملاحظه فرموده لاجرم مبادرت با دخار مثوبات اخروی و مسارعت
باکتساب منزلتهای رفیع معنوی را اهم مطالب و اتم مآرب خود میدید و همیشه بگوش هوش این صدای می شنید نظم
قدم نه بر سر گیتی که هست این پایه ادنی ورای این مکان جایی است جای تست آنجا عالی
ترا بالای جسم و جان مقامی داده اند ای دل مکن در جسم و تن منزل که این دولت و آن والا
و با وجود این تحدس تمام و تفرس بعلو آن مقام بحقیقت میدانست که ابقاء ذکر جمیل در دار دنیا و ایفاء اجر جزیل در عقبی موجب بقا و دوام آثار
حیوة ابدی است و مستعقب ارتقا بدرجات دولت سرمدی بیت فَأَبْقِ لَكَ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ تَدُمْ بِهِ فَمَا لِسِوَى الذِّكْرِ الْجَمِيلِ بَقَاءُ
ولهذا اسمیشه پادشاهان خردمند و خسروان عالی قدر هوشمند سزاوار رجحان دیده اند که ذخایر مال فانی این جهانی را با کنوز معموره انفاق
و اشفاق بمقتضای دلیل مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ تبدیل فرمایند و بهترین تدبیرات در تحصیل آن عالی مقام نشر موائد افضال است
بمصارف استهمال صدقات و نشر خوان اطعام و ارزاق اهل استحقاق باتصال ارزاق و نفقات و نزد هر محقق ثابت و محقق است
که دوام انفاق و قوام ارکان ازین گونه ارفاق و اشفاق بنوعی که بعد از انصرام هنگام عیش و کامرانی این جهانی در سالهای آینده

و خواین و دفاین هم

پاینده ماند و در روزگار استقبال برکاب سعادت و اقبال آن صاحب خیر و نوال دیدهٔ منتظران احسان تابنده دارد منحصر در حبس و تابید
منافع املاک و ایقاف اوقافات بر جهات خیرات و حسنات و صرف آن صدقات بمصارف ابواب مبرات چرا که از مضمون حدیث
صحیح و اشارت صریح **مَن بنی مسجداً لله بنی الله له بیتاً فی الجنة** چنان مستفاد میشود که صعود بر غرفات جنان و عرفات معرفت ایقان
و رقود در فضای دار الخلود و تمکن ابدی در انجمن سرور و سرود بهمین وسایل ابنیه خیرات و امکنه صدقات می توان نمود و تحصیل
تحصیل قربات الٓهی و توفیر مثوبات نامتناهی بتعمیر مدارس علوم دینیه و توفر مکانت و توفیر حظوظ ارباب معارف یقینیه مترتب
و متفرع شدن از مضمون میمون **من اکرم عالماً فقد اکرمنی و من اکرمنی فقد اکرم الله** بغایت ظاهر و آشکار است و در نهایت شیوع
و اشتهار و برین قیاس بی شایبه شبهه و التباس فواید بسط موائد نعم و ربط لوازم عوائد کرم که مندرج در ترفیع بنای رابطه وجوه
و شیمه اطعام و انفاق بر ایتام و ارامل و ضعفه متحقق است از منطوق کلام جامع بیان **ما من عمل افضل من اطعام کبد جایع** پیش انظار
حقیقت بین اولی الابصار بسیار هویداتر از قرص آفتاب است در گرد خوان فلک دوار **القصه** بنا بر ملاحظه این مقدمات یقینیه
و بداعیه فوز باین مطالب دینیه آن پادشاه بلند همت بخلوص عقیدت و صفای نیت اولا بنیاد القای ذکر خیری بتاسیس بنیان
ابواب البری در شهر فردوس آسای برسا فرمود و خالصاً لوجه الله و طلباً لمرضات من لا اله سواه همانجا ابتدا بعمارت مسجد جامع
نمود که دعایمش موسس بر پایهٔ مقوای مضمون و مودای **لمسجد اسس علی التقوی** بود و بعد از ان انشاء مدرسه فرمود محتوی
بر معالم هدی و مشتمل بر محافل علما و طالبان مسلک **و علمناه من لدنا علماً** و بر همین سبیل در راه خدا خانقاه و رباطی احداث نمود
مشتمل بر مساکن عالی بنیاد و مطبخ نظر همتش در انجا مقصور بر سکون زهاد و رکون و آسایش عُبّاد و عباد و دران بقعه مطعمی ساخت پر از نعمت
و نوال و لایزال از انجا نفع بر دوام شامل فیض آسمانی بر توالی سیال و فواید مرحمت آن شامل جماهیر فقرا و کافه وری بر طبق مضمون صدق
و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً و از مقتضای سماحت و سخاوت جبلی و بتقاضای مرحمت و افضال اصلی آن پادشاه صاحب
خیر که جبلتش بر دوام انعام و احسان مفطور بود و بر تتابع منافع انفاق و انفاع مقصور با صفای کلام حقایق مودای **الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء** درین ولا از عقیده خالص چندین زر بی‌حد و سیم مصفی را
بانقطار بر خاک تیره می افشانند و تخم برومند حسنات و نهال مثمر صدقات را در کشت زار اعمال صالحات می نشانند و جهت ترویج انقاع

وترویج

وترویج وجوه انتفاع املاک پر مداخل و اوقاف کثیر الحاصل تعیین نمود و از وظایف مرسومات یومی و شهری و سنوی عموم علما و طلبه
و محصلین و کافه فقرا و مساکین خصوصاً صادرین و واردین را لحظاً اوفی و نصیب اوفر و اکفی مخصوص و محظوظ کردانید و تولیت آن مجامع
علما و صلحا را بقاضی و حاکم شرعیات شهر برسا تفویض نمود و از ان وقت اتمام انکه سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود الی یومنا هذا
همیشه در خلافت اولاد مرحمت نژادش آن فواید متضاعف و متزاید است و مثوبات آن خیرات بروحانیت بانی و بدولت اخلاف باقی
باقی و متواتر و میامن آن اعمال صالحه بروزگار سلاطین خلف و متمکنان سریر عز و شرف لاحق و عاید است **نظم**
بنی بیت نفع رفیع العماد فمنها تهدم بیوت الاعادی فمنه العطایا نصیب الموالی و عنه الرزایا قرین المعادی
و وقوع در بیان توجه اورخان خان بجانب ولایت قراسی ایلی و ولایت الوباد در ایام فوت عجلان بیک حاکم قراسی ایلی
مخالفت ارکان دولت او در استخلاف اولاد عجلان بیک با اورخان خان بمحض لطیفه غیبی ترتیب مقدمات و ذکر فتح ولایت الوباد و اخراج آن ملک
از تصرف تکور کافر کفور در سمان سفر نصرت غایات هر چند اندازهٔ سعت ملک و دولت از مقدار رفعت قامت همت هر کسی از ارباب
معالی در بدایت حال هویداست و سربلندی لوا معلای جاه و مکنت نیز در جام گیتی نمای نفخ عزیمت مظهر نصرت و اقبالی در مطالع آمال
هویداست لیکن چون مناظم امور منحصر بر سابقه عنایت ربانی و سبب اصلی در ظهور مطالب جمهور منبط برابطه توفیقات سبحانی است
هر آینه گاهی بی سبق توجه عزایم همم از ابنای نوع آدم مفاتیح نعم و مقالید کرم بر رخسار بعضی مقبلان الطاف الٓهی گشاده گردد
و حصول مطالب دینی و وصول مآرب دنیوی احیانا بر قدر مترقب زیاده نماید چنانکه عقل هوشمندان در ترتیب مقدمات اتفاقیه
آن حیران گردد و افهام خردمندان در تعقل قضایای خلاف قیاس آن در فضای تیه نسیان افتد و آن صورت آیتی ظاهر و بینتی باهر
باشد بر آنکه کار فرمای تقدیر فاعل مختار است و ترتب اسباب و علل مقاصد و اوطار بالتمام منوطست بتوفیق کردگار **فعال
ما یشاء و مختار** **رباعیه** ازانکه بصبح ازل آمیخته اند بی واسطه کار ابهر داخته اند امروز بهانه در انداخته اند
فردا همه آن شود که در ساخته اند و از موارد امثال این مدعی و مقصود و از نوادر این گونه وقایع در کشور شهود آنکه در بعضی
اوقات که اورخان بیک غازی بر مسند سلطنت و سرفرازی تمکن تمام و استقلال گرفته بود و به یومافیوما از تواتر فتوحات و تعاضد
تاییدات شجرهٔ راسخ اقبالش بسطت ظلال پذیرفته و همیشه در تجهیز عساکر و جنود جهانگشایی و مملکت گیری و تهیهٔ و احشاد

واعداد اسباب مقاتله با اهل دار الحرب و ممالک کبری سعی واجتهاد به نیت غزا وجهاد مینمود و بمعونت بخت مساعد از سر طرف
در بهای دولت بر روی جمیل خلافت او میگشود و از انجمله انکه در تاریخ سنه خمس وثلثین وسبعمایه از حسن اتفاقات زمانی
و بیامن توفیقات یزدانی که کلمه حقیقت اشعار اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابه را از ان معنی اخبارست از حوادث ایام صورتی
روی نمود که از غرایب اتفاق معدود بود القصه چون ممالک اورخانی ببعض بلاد روم خصوصا ولایت قراسی ایلی
با اهل اسلام و با ولایت الوباد از کفار همسایکی و قرب جوار داشت و یکی از اعقاب امرا اعظام سلجوقیه عجلان بیک نام
دران ایام بر ممالک قراسی ایلی باعنجه استقلال تمام یافته بود و بقوت لشکر و مال و بانبعث اسباب و رجال بر جمیع حکام
آن نواحی غالب و فایق بود اما با دولت عثمانی خود را همیشه مخلص صادق مینمود و از ابتداء ظهور و خروج عثمان بیک غازی
انار الله برهانه و در اثنای دولت اورخانی رعایت موافقت و ملایمت و وفایت طریق مصادقت و مسالمت مرعی میداشت
و با دعاء قدم سوابق اخلاص دم از ثبوت قدم میزد و همواره جهت استقامت نهال مصادقت و موالاة و اقامت
دعایم مواساه و مصافاة یک پسر او دورسن بیک نام بملازمت آستان دولت پناه اورخانی می بود و بوسایل عبودیات
صادقانه و بوسایط خدمات مخلصانه بنوعی در نظر کیمیا اثر اورخانی مقبول افتاده بود که او را در عداد فرزندان خود رعایت
مینمود و میل فرزندان او را بملک و مال مؤنت معاش او را کفایت میفرمود قضا را عجلان بیک در عین شوکت و استقلال
بعروض امراض مزاجی مغلوب سپاه آجال شد و فرزند بزرکتر او که در صحبت پدری بود بقایم مقامی پدر بر مسند حکومت نشست و بیریک
از ارکان دولت پدرش با او عقد بیعت بست اما ارکان دولت و اعیان مملکت عجلان بیک در ولایت عهد و جانشینی او خلل که
از فرزند او چشم داشت داشتند بر خلاف مطموع و منتظر از اعمال و افعال او یافتند و از بدعملی و ستمکاری و شوء خلق و ناسازکاری
روی امیدواری از و برتافتند و فرزند دیکر عجلان بیک را که در خدمت اورخان خان می بود برادر بزرکتر برکزیدند و او را
باتفاق اهل صلاح لایق منصب پدری و مستحق رتبت حکومت و سروری دیدند و باتفاق کلمه سپاهی و رعیت همکی این رای را
پسندیدند و عجلان بیک را وزیری بود بغایت دران ملک صاحب شان و اعتبار حاجی ایلبکی نام و همکی سرداران و اعیان
آن مملکت با او در مقام متابعت و انقیاد و درین رای تغییر حاکم و والی و تبدیل آن پسر بزرک بولد کوچک بطریق اولی همکی

همکی سرخیلان

نمودند و دورسن بیک را هم

همکی سرخیلان ملک با حاجی ایلبکی عقد عهد بستند و در اقدام باین مصلحت همکی بظاهر و باطن با هم پیوستند و عرض حال برین منوال
بر سبیل تفصیل و اجمال بنواب اورخان خان جهت ایالت قراسی ایلی التماس فرمودند و با دورسن بیک هم سفارش نمودند که بعضی از ممالک
پدری را بر سبیل خدمتی باورخان خان مسلم دارد و او را بر سر اعانت و امداد این معنی کمارد دورسن بیک عرضه وزیر پدر خود حاجی ایلبکی
و سایر امرا و اعیان را بخدمت اورخانی رسانیده بتضرع و ابتهال التماس اقتراح این مسالت نمود و استعانه از لطف و مرحمت اورخانی بهر
نوع امداد و اسعاد فرمود و بطوع و رغبت خود شهر بالی کسری که تختگاه پدرش عجلان بیک بود و شهر آیدین جک و ترخاله و مینیاس
و نواحی آنها بر سبیل خدمتانه از اورخان خان تعهد نمود که تسلیم نواب اورخانی نماید تا بتایید و تقویت اورخانی شهر ادرمید و قرطه
و بهرام و بغار حصار و ایازمند و توابع این بلاد را شاید که جهت خود بکشاید بیت چو خواهد دولت از روزن در آید
زمین تشنه را خود روزی بر آید لاجرم اورخان خان بر حسب التماس دورسن بیک که در مرتبه فرزندی او را معزز میداشت و او را بهم لله
یک پسر صلبی خود می پنداشت جهت صلاح این امر و انجاح این مقصود بجمع عساکر و تهیه اسباب لشکری فرمان نمود و چون درین توجه
عبور بر ولایت الوباد لازم بود و تکرر والی انجا خود را در سلک معاهدان این خاندان عد مینمود از ان سمت بصوب قلعه بلبوس و بلبوس نهضت
نمود و اول آن قلاع را از دست کفار انتزاع فرمود و بولایتی که اکنون بکر ماستیه معروفست عبور نمود و حاکم آن ولایت عورتی بود
کافره از بقایا ملوک قیاصره و اسم او کره ماستوریه بود و اکنون که آن مملکت در حوزه اسلام در امده بهمان اسم عورت حاکمه مشهورست
و در حین وصول اورخانی عورت مذکوره از کمال قوت عاقله در مقام تذلل و انکسار و بطریق تنزل و صغار در امده رایت اقبال اورخانی را
استقبال نمود و بی تکلف از قلعه و حصار خود بیرون آمده بحمایت مروت و فتوت اورخانی تحصن و پناه آورد و خود در دامن عجز و نیاز مندی
از تعرض و آزار محفوظ داشت و بقبول عقده ذمت و ادای خراج و جزیه کردن حریت و آزادی خود را مطوق بطوق و بندکی و عبودیت متقلد ساخت
و کره ماستوره مذکوره را هم برادری بود مخالجی نام که در روایت و شهری که اکنون بشهر مخالیج مشهورست و در قدیم از شهرهای معتبر و بلدان
معمور با استقلال حاکم و والی بود بدلالت همشیره مشفقه عاقله خود باستقبال رایات اقبال اورخانی آمد و از راه اطاعت و قبول دعوت
مبادرت بخدمت و ملازمت آن خسرو سپاه و ملک مسلمانی نمود و بانفایس هدایای مانند و تبرکات و اموال کرامند از نقود و اقمشه و ملبوسات
و اجناس مطعومات و اقوات بمعسکر همایون آن سرور مجاهدان جهت پیشکش همراه آورد نظم بسی کنج بر پای خسرو فشاندند

دوزله

زمندی

زشکوه و شکرانه باقی نماید واورخان خان سهم مخالیج را بخلعت امان و تشریف احسان سرافراز میان اکفا و اقران ساخت و او را بانواع
نوازش پادشاهانه و عواطف خسروانه بنواخت و حاکم تنکورالو باد سهم بتقلید همسایگان و از خوف مواخذه تمرد و عصیان بملازمت درگاه
اورخان خان شتافت و او نیز در سلک سایر اشباه و امثال رتبت عنایات و التفات بی اهمال یافت و چون ملوک و حکام کفر و اسلام
که در نزدیکی قراسی ایلی بودند بسعادت مطاوعت مبادرت و مسارعت نمودند و عایقی از ان توجه و عزیمت در طریق کشورگشایی نمانده بود
رایت نصرت آیت اورخانی بجانب شهر بالی کسری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه فرمود و جمیع اعیان دولت و متعینان مملکت عجلان بیک را
از توجه عساکر منصوره اخبار و تبشیر نمود و ولد عجلان بیک که بر مقام حکومت پدری بکام دل و شادمانی در بالی کسری مقیم بود از اطلاع
بر عزیمت اورخانی بیکبار منکسر البال و متزلزل الحال شد و بدیدهٔ عیان معاین دید که باوجود مخالفت و سرکشی او را اقامت و مقاومت
دران شهر مقدور نیست و سرخیلان سپاه و لشکری را متابعت و موافقت او در ضمیر منوی و در خاطر مخطور نه لاجرم علی الفور طریقهٔ فرار
پیش گرفته و بشهر برغمه آمده روی توجه بدرون حصار آورد و مداخل و مخارج سور آنجا را استوار کرد غافل ازانکه بشهر بندان حصار
او گرفتار نشود و بعاقبت کار بجزای اعمال ناسزاوار خوار و زار خواهد گشت بگستاخ روی چه گردی چو شیر که گر آسمانی ببینی بزیر
چو بنیاد آن شود مالک ملک و جاه شود ملک ویران و لشکر تباه و دران حال بی توقف و اهمال حاجی ایلبکی که وزیر مختار عجلان بیک
و مدار مملکت و متبوع سپاه و رعیت بود باجمعی از امرا و سرخیلان لشکری علی الفور بیکبار طریقهٔ فرار پیش گرفتند و بمرافقت غازی
فاضل واجه بیک و اورنوش غازی که از شنایع افعال و قبایح اعمال آن پسر بعد از عجلان بیک مستوحش بودند و جملگی بین امداد و معونت را
از اورخان بیک در باب تمکین دورسون بیک ولد کوچک عجلان بجان و دل ترقب و چشم داشت مینمودند دران ولا از پسر بزرگ رو گردان
شده بهواداری دورسون بیک بعسکر اورخانی روی آوردند و هرکدام تبرکات و هدایا لایقه جهت نواب اورخانی ترتیب کردند و از جانب
آن پادشاه صاحب مروت و احسان بانواع لطف و مرحمت سرافراز شدند و منظور نظر اکرام و اعزاز گشتند و برهنمونی و دلالت آن
جماعت که ترجمان هادی دولت بودند و مظهر رهنمایی اقبال و نصرت اورخان خان از بالی کسری بعد از چند روز بجانب برغمه نهضت فرمود
و شهر و حصار آنجا را بسپاه منصور مسخر و مقهور نمود و ولد عجلان بیک را در شهربند حرمان و در زندان خذلان مقید و محبوس ساخت
اما چون همت اورخانی از روی پدر فرزندی و مهربانی باین معنی مصروف بود که مطلوب و مدعی دورسون بیک که در عداد فرزندان آن خسرو

مجاهدان

مجاهدان معدود بود بر وجه احسن میسر گردد و بی ارتکاب متاعب جمیع مطالب او از سروری ملک و جاه پدری بر و مقرر و مقدر شود بنابر این
دورسون بیک را بحضور خود آورد و بنصایح مشفقانه او را مخاطب کرد که چون تمام ارکان دولت پدری ترا طالب اند و بحکومت و سرداری تو
بالطبع راغب اولی آنکه باتفاق بعضی اعیان مملکت بپای حصار شهر برغمه روید و بمواجهه و مشافهه در باب صلاح صلح با برادر خود مطارحه
و مشاوره کنید و او را بحسن تدبیر از سرکشی و مخالفت باز دارید و از یمن نصایح دلپذیر او را بسر ملایمت و مسالمت آرید تا مملکت پدری بنحوی
بنوعی که صلاح دولت جانبین باشد در میان هر دو قسمت برادرانه شود و هرکدام بحصه و نصیب خود خشنود خاطر و محظوظ از قسمت زمانه گردد
دورسون بیک بموجب امر واجب الاطاعه اورخانی باتفاق حاجی ایلبکی و سایر ارکان دولت پدری بپای دیوار حصار آمد و از برادر
التماس مواجهه و مکالمه روبرو و از بالای برج و بارو جهت مصلحت این کار نمود چون دورسون بیک بی مبالات بمحاذاة قلعه روی آورده
بود و از صفای خاطر اعتماد بر مهر برادری کرده اما برادرش از کمال نامهربانی که شایع میان اکثر ابنای زمانست و بمقتضای عداوتی که
فیمابین اولاد آدم معهود اخوانست در کمانچهٔ حادثات از غایت بدکیشی تیر بلایی از کیش الافلاک قسی والحوادث سهام برآورد
و برادر خود را از چشم زخم زمانهٔ بی آزرم نشانهٔ تیر قضای هدف و نشانه کرد و بی محابا مضمون کلمات بر او در آن تیر زهرآلود قهر را
به نیت هلاک برادر انداخت و قضا را بآن سهم الحوادث برادر را هلاک ساخت چون این حادثه دفعةً بظهور پیوست و سینهٔ بزرگ و کوچک را
خارخار این الم موجع بخست و اعیان دولت قراسی میرزادهٔ مقبول خود را مقتول دیدند بضرورت دست از صلاح و مصلحت کار
باز کشیدند و فریاد و فغان کنان ندیم ندم و حرمان بازگشتند و صحیفهٔ مصلحت اندیشی را چون طومار عمر و جوانی امیرزادهٔ خود
در نوشتند و اورخان خان را بسماع این الم این ماتم و بواجب این اندوه و غم بخاطر مرحمت شعار آزردگی بسیار رسید و در مفارقت آن
جوان نوخاسته که حکم فرزندی صلبی او داشت دم از دل مجروح آه ندامت میکشید و میگفت الم تر یا ایام کیف فجعتنا
به ثم قد شارکتنا فی الماتم لاجرم بمقتضای محبت و مهربانی و از غلوای حمیت و غیرت سلطانی در محاذاة سوء تدبیر آن بد بار
و بمجازاة قطع رحم آن برادر بی رحم غدار حکم فرمود که در اطراف آن کشور منادی کنند که بعد ازین تمام مملکت قراسی ایلی از جملهٔ ممالک
خاصهٔ اورخانی است و آن طاغی که مصداق دعای علیه حدیث الرحم متعلقة بالعرش تقول من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله شده با این
دولت و خاندان عثمانی دشمن صریح و عدو جانی است و هرکس از رعیت و سپاهی که دران مملکت متمکن باشد و با مرحلی از امور

ملکی و دینی متعین بود اگر در سلک متابعت این دولت درآید تمام اهل و عیال و عرض و مال او از جمیع آفات محفوظ و مامون خواهد بود
و هر انکس که بعد الیوم طریقهٔ مخالفت ورزد و بموافقت و متابعت آن غدار عاصی گراید البته بقهرمان مواخذهٔ الاهی و غضب پادشاهی مقهور
و مغبون خواهد گشت چون اهل ملک و لشکری قراسلی یلی بالطوع و رغبت خود مایل متابعت و ایلی بودند و بالطبع از اخلاف و اطوار ناپسندیدهٔ
آن غدار بدکار نفار نموده بمکارم خلق و عدل اورخانی توسل و تقرب مینمودند هرآینه جمیع صغار و کبار و وضیع و شریف بمتابعت مسارعت
کردند و اوامر و نواهی اورخانی را متابعت نمودند و بعد از این جار طبیعت بزرگ و کوچک مملکه از مصیبت آن ملکزاده ملک سیرت
مقالید ملک را بسهولت و آسانی بقبضهٔ اقتدار نواب اورخانی دادند و ابواب حصون و قلاع را بر روی دولت خدام او طوعاً و رغباً
کن دند بیت بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست خدای مصلحت کار بنده به داند بعد ازین حادثه مرخند قراسی اعلی طاغی
اظهار تمرد و عصیان مینمود و بامید حصانت و استواری قلعه در برغمه متحصن شده بود اما چون اعیان مملکت و اعوان دولت بالطوع
و رغبت لا رهبة و رغبة تابع دولت اورخانی شده بودند و تمام رعیت رغبت تمام بمحکومی چنان پادشاهی عادل شجاع و بفرمان
برداری ازان مجاهد مطاع مینمودند اهل قلعه و حصار برغمه برغم ان متمرد تبه روزگار و غدار بدکار جهت ملاحظهٔ عاقبت امر و اندیشهٔ
آخر کار او را باطاعت دولت اورخانی تکلیف میکردند و بعضی سخن را یکی کرده روی باو آوردند که چون طبایع جمهور خواص و عوام
مایل مطاوعت پادشاه اسلام پناه شده و متابعت او مرغوب جملگی خیل و سپاه گشته اگر بالطوع و اختیار مبایعت با این سلطان دین دار
میکنی فهو المطلوب و بعضی ما ازان پادشاه کریم الاخلاق ضامن بعفو عصیان و محو خطایا و ذنوب والا بکره و اجبار ترا قید کرده بخدام او
می سپاریم و الحق ما سر مخالفت و عصیان با چنین پادشاهی با مرحمت و اشفاق نداریم مثل فاقبل صادقاً فی الامر و اقصد
جناباً عالیاً طیباً رحیباً لاجرم بحکم ضرورت قراسلی علی باروی سپاه و حرکات ناشایسته و تباه پناه بعفو و اغماض اورخانی
آورد و بنیاد مراسله و تمهید مقدمات اعتذار و تقدیم مراسم استعفا و استغفار کرد چون از مرحمت بی غایت اورخانی امان ازجون
یافت و بخدمت اورخان خان نخواه و نخواه شتافت او را بجان امان داده بجانب شهر برسا روانه ساخت و آن عرصه ملک را از خباثت
غدر و خیانت او بپرداخت و ممالک و بلاد قراسلی یلی بالتمام بی خصومت و مزاحمت آن الد الخصام بتصرف نواب اورخان خان درآمد و مستظل
آسمان عدل و احسان شد و بمقتضای خلق کریم جمیع اعیان ملک را هریک در مرتبه و مقام خود استقرار بخشید و امرا و سپاهیان را

ومتعهدیم

در سلک خواص و خدام خود برکشید و نوید مرحمت عام و آثار الطاف و انعام بهمگی رسانید که شعر
البشر و ابا قوم قد جاء الفرج افرحوا یا رهط قد زال الحرج و ایالت آن مملکت را بفرزند بزرگتر خود شاهزادهٔ ملک سیما سلیمان پاشا
ارزانی داشت و همگی امرا و لشکریان قراسی را بدستور والی سابق با مناصب و مراتب مقرر خود در ملازمت او گذاشت و عهدهٔ
ضبط مملکت و سپاه را بدستور بقبضهٔ اختیار حاجی ایلبکی و غازی فاضل و اجه بیک و اورنوس بیک بازداد و روی عزیمت بجانب مقر
سلطنت خود بشهر برسا نهاد و درین طریق عود بر نهج معهود و قانون قدیم حاکم الوبا درا بر عقد ذمت و محبت قویم پای بر
جای و استوار می پنداشت و بهیچ وجه از و گمان نفاق و توهم خلاف شقاق نداشت اتفاقاً باقتضای شقاوت جبلی و باستدعای کفر
و نفاق اصلی از توهم باطل و تخیل فاسد خود از اورخان خان هراسان شد و از مجاری احوال و شواهد اعمال او آثار مخالفت و منافقت
بنجلای عیان رسید هرآینه بحکم ان المنافقین فی الدرک الاسفل صلاح ملک و دین در روی زمین مقتضی دفع و رفع آن دشمن
شرع مبین در زیر زمین شد و بحکم لازم الامضا تیغ کافر زدا عرصهٔ ملک را از وجود خبیث آن مشرک لعین بپرداخت و مملکت الوبا درا
هم درین نهضت خیر انجام داخل دیار اسلام ساخت و در آن ملک از محاسن عدل و میامن توحید اعلام احکام شرع سید الانام
علیه السلام برافراخت بیت فقد تیقن ان الحق فی یده و قد و ثقن بان الله ناصره لا یحجز الناس عظماً کان کاسره
ولا یهیضون عظماً صار جابره داستان سیزدهم در بیان توجه اورخان خان بعزم فتح قلعه انا خور و تسخیر ولایت اهرو و ایلی
از دیار سواحل دریا بازه و توفیق یافتن بتملک آن حصن حصین و دارایی آن ملک بهشت آیین بی امتداد مخاصمت و جنگ حصار
و ذکر کیفیت سهولت ظفر لشکر اورخانی ببسط لوای مسلمانی در سهل و حزن آن دیار و مسخر شدن تمام قلاع و بقاع آن مملکت بر وجه اصلح اصلح
بی تعب عساکر نصرت شعار چون بتواتر الطاف و عنایات از مبدا انشا تعز من تشاء سبب معونت اولیا گردد و از قهرمان
تذل من تشاء باعث بر سخط و استیصال اعدا دوستان خدا باشد لاجرم در ملک صورت و معنی خلافت الاهی در جنان مظهری
که آینهٔ لطف و اعتنایت تائیدات سلطنت و شاهی بمرتبهٔ کمال رسد و حقیقت مودای و الله یوتی ملکه من یشاء در مرآت تجلیات آن صاحب
اوامر و نواهی مقارن مرحمت و افضال شود و بر همین منوال در جانب خلاف آیات خذلان و اعتساف مقارن عاقبت و مآل اعمال گردد
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد

حق عز و جل کرم

جنابجه رتبت شاهی و منزلت مسندی و جاهی آن شاهنشاه عرصهٔ مغازی سلطان اورخان غازی بعد از تقلّد سلطنت و خلافت
و خلافت او بمدت سال در ایالت و دارایی و عدالت و کشورکشایی استقلال و تمشیت تمام یافت و از طلاقت
لسان شمشیر جهانگیرش کلمهٔ توحید در معظم بلاد روم بمنزلهٔ آب حیوان در کام تشنگان امضا و اجرا پذیرفت و در بهترین ارباع
و بقاع مملکت اناطولی حاکم مستقل و مطاع شد و سر روزه بوقوع انواع کشاد در ابواب فتوحات بلاد و قلاع انجا پایهٔ قدر
شاهیش اعتلا و ارتفاع یافت و تسخیر شهرهای مشهور آن ممالک بشوکت جاه و جلال من حیث الاستقلال اولا میسر شد و معظمات
مدائن و اسوار استوار کفار بهر عزیمت و توجه آن مظهر لطف برکمال مسخر گشت و تعمیر مساجد و معابد اسلام در مقام دیرهای پرسال
و تبدیل کنایس کهنهٔ کهنه در ان فرصت و مجال بتقدیم رسانید بناء علی ذلک بعد از غلبه و استعلای لشکر اسلام بران اصناف
کفار لیام میان جماهیر مشاهیر از ملوک و صنادید آن دیار انتشار و در عقیب ظهور قتل و استیصال از سپاه دینی دربارهٔ
عبدهٔ اصنام و مشرکین تفرقه و زمزمهٔ فریقاً تقتلون و تأسرون فریقاً و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم وارضاً لم تطؤها در تمام کشور کفار
و سایر اقطار انتشار یافت و تفرقه و پریشانی و حرمان امانی و پشیمانی بنوعی بحال آن قوم مخذول مقهور لاحق شد که ایشان را
بهیچ وجه قوت و اقتدار بر جبر و تدارک آن کسر و انکسار نماند و از ملوک و حکام سابق آن ولایت که صاحب تاج و کمر بودند
و هر یک وراثت مسند قیصری مینمودند هیچ یک از ایشان بعد از ان در میدان مردانگی کمر نبست و رایت کفر و ضلالت چون ایالت
دولت و ایالت ایشان درهم شکست و از مددکاری و فضل کردگاری انجمن خسروی و فرمان گذاری اورخانی از زحمت اشرار
و مقاومت اغیار خالی گشت و در هر اقلیم کامرانی ملک و مال آن سپهدار دین پناه مستولی علی الاطلاق و والی شد و بهر کشور که بعد ازین
تمکین او بر تخت ملک و مسند دین لشکر ظفر پیکر او گذر میکرد ساکنان آنجا بخواه و ناخواه در پناه ایمان و اقرار بکلمهٔ لا اله الا الله و تصدیق
بحقیت محمد رسول الله میکردند و بتضرع و ابتهال توجه لشکر اسلام پناه او را بدارایی مملکت و محافظت رعیت برغبت و درخواه می جستند
چنانچه در اندک روزگاری جماعت جدید الاسلام که همگی مخلصان مومن و موحدان موقن شدند در قلمرو حکم اورخانی از اندازهٔ حساب
بیرون شد و از حیطهٔ ضبط مراتب اعداد افزون گشت و مولفهٔ قلوب متردد خاطر را بالف و تلطف تألف مینمود و باصناف مراحم
و تعطف عدد سپاه دین بألف و آلاف بلکه باضعاف آلاف مضاف شد و شهرهای بغایت معمور و مشهور و مملکتهای پرحور

وقصور

وقصور نشیمن مجاهدان و منزلگاه مرابطان گشت بیت جلا ظلمات الکفر من وجناته اضاءَ لها من کوکب الحق آفله اما در نواحی
دیار دریابار و در ساحل دریا کنار ولایتی هنوز در ضلالت کفر و عصیان مانده بود و انجا معروف بود بارمود ایلی و قلعه اناخور بهم از حصون
کفار در ان ایلی در ایام و شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه رای جهان کشای اورخانی بالحاق آن ولایت بممالک مسلمانی قرار یافت
و در زمستان این سال در دار الملک بروسا بتهیهٔ اسباب و ادوات این غزا و جهاد قیام نمود و در اول فصل بهار تجمع عساکر نصرت
شعار فرمان شد و لشکری ظاهرا بآیین پرتزیین احکام شرایع چون جوانان نوخاسته گلستان آراسته و سپاهی باطنا بلوامع انوار
هدایت برمثال گلزار سپهر در غایت زینت و زیب پیراسته گروهی همه فیروز جنگ در معارک غزا و جهاد و جمعی هر یک بلا شکنی در روز
التحام قتال و کارزار آموزگار و معتاد بیت سواران زره پوش زره موی ٭ بجولان برده از ترک فلک گوی چون پادشاه
غازی تصمیم این عزیمت نصرت انجام نمود اول بحصار رود در بندان قلعه اناخور لشکر اسلام را اقدام فرمود و دایرهٔ حصار را بسپاه ملک
اشتباه در حیطهٔ احاطه و تسخیر درآوردند و در صدمهٔ اولی و جنگ نخستین که اثارهٔ غبار معرکه کردند حاکم و تکور قلعه بتحقیق و یقین دانست
که مقاومت با این لشکر مظفر باستظهار بهاء استواری قلعه محالست و پشت اعتماد بر محکم حصار دادن در عاقبت و مآل مودی بتقلع بنیان
ملک و مال و قمع مبانی زندگانی و آمال اوست بحسب تجارب ملوک و حکام سابق التجاء و پناه جستن بلطف این پادشاه متخلق بصلاح حال
و مآل موافق مینماید اولی و الیق انکه پیش از انکه مخالفت و شقاق بامتداد کشد و لجاج در مخاصمت و مقاومت باشتداد انجامد
ازین پادشاه محسن کریم بخون و مال و اهل و عیال امان طلب نمایم و بتسلیم ملک و حکومت در مسدود قلعه را بر روی آن خسرو اهل ایمان
بگشایم بعد از تقدیم مراسله و اظهار لوازم متابعت و عرض مراسم مطاوعت اورخان خان بر عادت معهود بر تکور مذکور ببخشود و بعد از
تسلیم ملک او را بمراحم لایقه منظور و مخصوص فرمود بیت یفکّ العناة و یغنی العفاة ویغفر للمذنب الجاهل
فهنّاک بالنصر معطیکه وارضاک سعیک فی الآجل چون قلعه مذکور مسلّم اهل اسلام شد بنیان احکام او را باجراء احکام
شرایع استوار ساخت و از انجا نهضت نموده بفتح ولایت ارمودلو پرداخت چون با دولت قاهرهٔ اورخانی حکام ان زمان را
مجال مقاومت محال بود و شکوه سلطنت او بر ملک دلها بحسب خاصیت غلبه می نمود تمام حکام قلاع و اعیان بلاد و بقاع بمتابعت
و فرمانبرداری استقبال نمودند و ابواب حصون و قلاع را بر روی نواب ظفر مآب بی مضایقه میگشودند تا انکه تمام ان ولایت

در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار پادشاه کامکار استوار گرفت و هر قلعه که ابقا بنیان آن مصلحت نبود بهدم آن فرمان داد و آنچه
حفظ کردنی بود بلشکر اسلام استواری یافت و بتصرف این خاندان خلافت الی الآن استمرار پذیرفت داستان جهاد دوم

در بیان مقدمات فتح و تسخیر و ممهدات مصلحت و تدبیر تملک ملک روم ایلی در دولت اورخانی و ذکر بدایع اخبار و غرایب آثار در بدایت عبور لشکر اسلام
از دریای روم بی مونت سفاین و جواری بمحض معونت ربانی و گفتار در کیفیت شروع مجاهدان در مقابله با مشرکان آن دار الحرب کفار و صفت شیوع ملت
نبوی در امصار و مداین عیسوی شعار آن دیار

بر دیدهٔ جهان گرد سایران ممالک براری و دیار دریا بار و بر نظر هر فرد از اهل سیاحت
و مسافران اقطار هویدا و آشکار است و هم در صفایح صور اقالیم و صحایف کتب تعالیم میان دانندگان علم مساحت و نزد پیمودگان
غرایب بلدان در روزگار سیاحت این معنی در کمال اشتهار است که از حدود جنوبی ممالک روم و ملک فرنج و انکروس تا مساکن
شمالی اقوام صقالبه و ملک روس از حیثیت کثرت عمران و نقاران و تشابک مداین و بلدان و از جهت وسعت اماکن سکان و سعت
مساکن اهل آن کشورهای فسیح المکان کشوری عظیم در مقابل سواد اعظم هندستان و قسیم ممالک حبشه و بلاد سودان واقع شده و اشکال
و اوضاع سکنه و قطان بلکه اخلاق و ملکات متوطنان این هر دو جانب معمورهٔ جهان هم بر نسبت تقابل سیاهی و سفیدی سحنه و الوان
ایشان متقابلان افتاده و طول و عرض اقالیم این هر دو جانب که معظم معمورهٔ عالمست چون دو کفهٔ ترازو متساویان گشته و وسط اقالیم
بمنزلهٔ شاهین میزان در میان ایستاده است و تفصیل این در کتب هیأت عالم مذکور و پیش مسافران بر و بحر مشهور است اما مملکت روم ایلی
از جملهٔ ممالک مذکوره که بر شمال دریای فرنگ واقعست و اسم آن ملک در قدیم الزمان بمملکت ماکدون مستفیض و شایع در وسط بلاد رومی ملک
عظیمی است معمور گشاده و در میان اقلیم خامس یک جزیره وار بزرگ کشوری افتاده و در سوابق ایام این عرصه بمنزلهٔ دار الملک قیاصره
روم بوده و در وسط سمتی بمثابهٔ مرکزی دایرهٔ عظیمه تختگاه عظمای جبابره معروف و موسوم جابجا اسکندر فیلقوس رومی باوجود تسخیر هفت کشور
درین عرصه شهر آتینه که الکنون سواد آن باقیست دار الملک خود ساخته بوده و عمارات عالیه و ابنیهٔ سامی که هنوز اطلال و آثار آن بر عظمت
و جلال بانی دالست در انجا طرح انداخته و درین دایره ملک بعد از عهد اسکندر مدت یکهزار است که شهر قسطنطینه نیز الی یومنا هذا دار السلطنه
جمعی از قیاصره گبر و خلفاء اسلام شده و بقایا آثار و علامات قدرت و حشمت ایشان مثل عمارت ایاصوفیه و نظایر آن در عهد جاه جاهلیت
مشرکان و حکومت عبدهٔ اصنام و امارات عمارات قیصران و مبرات قیاصرهٔ اهل ایمان از آل عثمان در ایام ظهور اسلام مصداق العیان لا یحتاج

الی البیان

الی البیان گشته لمؤلفه

بیت

کرده آباد قصر دین هر یک / برده بنیان شرع را بفلک
بیت معمور هر دو لا عمارتشان / عالم آباد از اشارتشان

و همیشه بمقتضای وضع مناسب این مملکت والی و صاحب این کشور کثیر المنفعه را بر ممالک بر و بحر
جمیع طوایف فرنگستان و اقوام صقالبه و غیرهم قدرت اجرای کلام و استیلای تمامست و بحسب خاصیت منزلی همواره پادشاه نافذ الامر
این کشور بر اکثر بلاد شمالی و غربی ماضی الاحکام است والحاصل مجمل تصویر این کشور رجحت اتساع و محصل تقریر کیفیات مساکن و بقاع
این مملکت بهشتی اوضاع الکه بر مقتضای استقرایی که از اخبار رواة عدول و ثقات شنیده بمرتبهٔ علم الیقین رسیده و این بندهٔ حقیر
در بعضی اسفار که اکثر این دیار را برای العین دیده و بالتخمین بر کارگاه خیال صورت آن اقلیم را کشیده عرصهٔ این ملک روم ایلی مشتملست
بر جبال و صحاری بسیار اما تمام معمور و مسکون و معظمات بلاد و قصبات آن از سایر ممالک عظیمه افزون و مزارع و قری و مراتع
وسیع الفضای آن از اندازهٔ تعداد بیرونست و الیوم چند شهر معظم درین کشور بنوعی بر فاهیت و جمعیت مقرونست که هر کدام مصر
جامعی است از محامد و محاسن ارجمند و از حیثیت عمارات عالی و مبانی سامی هر یک در روی زمین عدیم المثل و بی مانند اولا دار الخلافه
قسطنطنیه شهرستانی است که طنطنهٔ عظمت و صیت وسعت و صفت فسحت آن از کران تا کران جهان بگوش همگنان رسیده و یکی دیگر
شهر غرای ادرنه است که چشم جهان بین میان شهرستان خیال باوجود وسعت مجال نظیر آن شهر پر حسن و جمال در عالم مثال ندیده

بیت

شهریست پر ز خوبان و ز هر طرف نگاری / در صید عشقبازان هر گوشه غمگساری

و بعد از دار الخلافه اسطنبول در دیار دریا بار شهر سلانیک از جملهٔ معاظم بلاد
بحصانت حصار و آب و هوای نیک میان مسافران بر و بحر جهان معروف و مشهور است و همچنین در وسط معمورهٔ این کشور در جنوب شهر
اسکوب بکثرت نعمت و وسعت ارزاق و جمعیت جواری و غلمان نازک بدن سیمین ساق فیما بین سیاحان ممالک آفاق به بی مانندی متفرد و مشهور
و سایر شهرهای این کشور که ذکر تفاصیل آن زیاده از اندازهٔ این ذکر مجمل و بیان مختصر است هر یک بخصیصه و مزیتی متعین است و هر کدام
از یک جهت فضیلت منزلی مرجح بر سایر مساکن و بعضی تفصیلات احوال این بقاع و نقاع در حین ذکر فتوحات سلاطین جهان مطاع مذکور
لسان بیان گردد ان شاء الله تعالی و اما عنوان سعت این مملکت و فسحت این کشور از شش جهت آنکه بقانون حکماء ریاضی دان بحسب طول
و عرض مساحت بلدان این ملک بر اکثر بلاد معمورهٔ اقلیم ربع مسکون اشتمال دارد زیرا که دار السلطنه قسطنطنیه که عرض آن در زیجات
و کتب محققان — درجه و دقیقه است تا ساحل شمالی دریای طرابزون و رود بار نهر تونه و سرحد کفه و انکروس که قریب همین عرض است

از اقلیم سادس معدودست و اوساط بلاد آن مثل ادرنه و اسکوب تا ساحل دریای فرنک در اقلیم خامس مشهود و محسوس است و ولایت موره که
در محاذی پولیه از ممالک فرنک است و اکثر جزایر عظیمه یونان مثل اغریبوز و جزیره سقز و رودس و جزیره مدلی در حدود اقلیم رابع واقع شده دیگر از ربع
صنایع الآلهی درین مملکت پر رعیت و سپاهی آنکه در وسط عمران و در خلال امصار و بلدان آن شهرستان الله دو کوه فلک شکوه بر وضع قرب
بموازاه مخلوق گشته و طوایف اکثر ربع مسکون از منافع و فواید این دو کوه بمصداق اذا والارض مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها
من کل شیء موزون وجعلنا لکم فیها معایش ومن لستم له برازقین منتفع و مرزوق شده یکی کوهساری است که در جانب شمالی قسطنطنیه مجمع البحرین
دریای شمال که بحر طرابزونست با دریای فرنک و روم و در ملتقای آن دو دریا محلی است ازین کوه ببغاز اسکندر موسوم است از جانب
شرقی این کوه ممتدست بر ساحل بحر طرابزون تا آنکه بکرجستان میرسد و از آنجا بکوههای شروانات و شکی میکشد و تا کوه بسا باب الابواب
و سد سکندر و از آنجا بثغور ممالک چرکس و روس میپیچید و در شروان و چرکس این جبل باشکوه مشهور بالبرز کوه است و درین میان اقوام
مختلف و طوایف بی نهایت و انبوه و از جانب غربی شمالی قسطنطنیه همین کوه هم بر ساحل بحر شمالی تا بساحل نهر عظیم طونه و شهر سمندره
که سرحد انکروس است میرسد و از نهر طونه عبور نموده دو ماهه راه در جانب شمال میان ممالک انکروس امتداد می یابد و در میان طوایف
کفار انکروس و در ممالک روم ایلی این کوه به بلقان معروفست و بکثرت معادن و مراتع و بجودت فواید و منافع موسوم و موصوف است
و در هر طرف این کوه در مملکت روم ایلی شهرهای در غایت نزهت و بهاست و ولایتهای خوش آب و هوا و تمثال جنات تجری تحتها و دیگر کهسار
که از ساحل دریای روم از قرب شهر کلی بولی ممتد میشود و در آنجا تکفور طاغی مشهور است و تا بولایت بوسنه و ارناوت و حدود فرنک میکشد
و از اواسط بلدان و معموره روم ایلی میگذرد و در هر ناحیه و ولایتی باسمی موسوم میگردد و درین کوهسار معادن بسیارست و کانها
و کان نقره و طلا و آهن بی عدد و شمار و بمحصول معدنیات این کوه خزاین سلطان همیشه پر مال و خواسته است و خان و مان رعیت و سپاه
این ممالک از منافع و مکاسب آن سرکان مزین و آراسته و در جانب شرقی و شمالی این کوه شهرها و کشورهای سردسیری است بهمه جهت شمال
و صبا و هر معموره آن و مصب جویبارها و ینابیعی جمله رشک کوثر و غیرت جام صهبا بیت بلادٌ اذا زار الحسان بغیرها
حصا تربها ثقبنه للمخانق   سهاد لاجفان و شمس لناظر   و روح لابدان و مسک لناشق   و در جانب غربی و جنوبی این کوه
بلادیست اکثر بر ساحل دریا و بیشتر گرمسیر و هر یک از آن جنتی پر اشجار مثمر و ثمار خوشگوار و هر کدام نموداری از روضه شگفته بازهار بهار

و در خلال

و در خلال این کوهسار بلاد و امصار بسیار و در وسط امتداد آن کوه یک محلی است که بلندترین جبال رفیع اطراف است و از رفعت همیشه بر قلل
آن کوه برف سالی بسال دیگر مضاف و آن محل رفیع در روم ایلی بکوه ریله مشهور و معروفست و بلند آن کوه پر شکوه بگل و ریاحین
محفوف در زمستان و تابستان بر کله قله آن کوه همیشه برف چون سفیده صبح از افق کره ارض نمایانست و هفت دریاچه و غدیر در میان قلل آن
مخلوق و چهار شط بزرگ از جهات اربعه آن همیشه روانست بر دامان کهسار از رنگ لاله و نسرین نمونه عارض و بناگوش خوبان آن محل چمن
طرازهای سرخ و سفید کشیده و از پیرامن از یال پاکیزه آن برفهای کهن سال سبزهای نورسیده چون خط سبز خوبان از سمن زار عارضشان
دمیده لمؤلفه از لاله و گل کوه شده معدن شنگرف   صد سبزه نوخیز در و سر زده از برف   و در جمیع جوانب این کهسار بلند محلهاست مانند
رخ خوبان خرم و خندان و قری و مساکن و قصبات مروح و منزلی مروّح از مروج و سبزهای باغ و بستان هوای هر فضای جنت اقتضای
آنجا چون نسیم نوروزی همیشه مایل باعتدال و میاه سازگار جمیع امصارش در عذوبت و خوشگواری چون لعاب ثغور محبوبان رشک آب زلال
لمؤلفه
ز هر سویی روانه چشمه ساری   بجان ساری هوایش بی غباری   هوایی چون هوای صحبت یار   فضایی دلکش چون بزم دلدار
و از جمله آن بقاعهای خرم و آن محلهای غیرت باغ ارم که در بدن این کهسار فلک کردار افتاده و در آن محلها اصناف نعم مهیا
و آماده است یک بقعه و کشوری بود که سلطان سلاطین زمان جهت دفع کربت غربت اوطان و بعلاج امراض نهانی دل پراخوان باین
فقیر دعاگوی و این غریب دیار آن پادشاه فرشته خوی ارزانی داشته بود و الحق این حقیر و بعضی دوستان رفیق که هر یک در سیاحت
بلاد و امصار عمرهای دراز کواکب بسیار دیده و ترقی پیدا داشتیم و در تصفح دیار عرب و عجم و تفحص هر مسکنی خرم خود را از باد صبا
و شمال در جهانگردی پیشتر و بیشتر می انگاشتیم اعتراف برجحان آن منزل بر اکثر بقاع بلکه جمیع ارباع میکردیم و اقرار بفضل آن کوهستان
بر جبال سار ارتفاع و انتفاع تمام بقاع مینمودیم چرا که آن بقعه مخصوص فقیران که بموضع بانه موسوم بود بهشت آسا مجموعه منیع از نعمات
جمیع مساکن و اماکن بید محاسن و چون باغ فردوس مهب شمال و مصب زلال وانهار من ماء غیر آسن از نعمتهای اطیب و مواهب
انفس در کشور صورت مصداق معنی فیها ما تشتهی الانفس بود و از مناظر بر کمال و مظاهر جمال هر کدام از اقسام اجسام موالید ثلاث آنجا
در عالم شهادت مثال اعیان از بیان و تلذ الاعین مینمود چرا که افراد انسانی آنجا اکثر خوب روی و خوش اندام بودند و سایر اقسام جانوران
در سیما کل اجسام جسام و از اصناف نباتات آن سبزهای خوش رنگ و گلهای خوش بوی و ریحان بود و از هرگونه ادویه رومی عطارخانه

بود معنی از عقاقیر سندستان، از جمله ریوندی درانجا ملاحظه رفت که در خاصیت وقوة قریب بریوند چینی بود و از معادن آن کوهستان
لسان وصف جون عاجز بود، بتفصیل ان شروع ننمود و باوجود این سعت ممالک و ولایات وطول وعرض اقطار وجهات بسیط مجموع ان
ملک وسیع و دایرهٔ خطهٔ این کشور منیع بسیر بسیر مسافران وبمنزل رهروان کاروان یکماهه راه در طول و در عرض هم مثل آنست جون
محاط بآب دو دریاست و محصور و محوط بتواصل انهار عظیمه است جمله بمنزلهٔ یک جزیره بزرگ است و بمثابه یک حصن حصین و شهرستانی
سترگ که بی اذن ورخصت حکام امصار دریابار و بی استجازه و استخاره متخطان طرق وصدود اقطار هیچ آفریده را از حدود
آن ملک عبور وگذار در حیطهٔ امکان واقتدار نیست از انکه جانب شمالش نهر عظیمی است که الیوم موسوم بتونه است و عرض وعمق ان باتفاق
مسافران کاردان از ملتقای دجله وفرات در شط العرب افزونست وبسیاری زیاده تر از نهر جیحون وسیحون و از جانب شرقی ان
مملکت هم محفوفست به دریای طرابزون و جانب جنوبی آن متصلست بخلیج دریای روم که بملتقای بحرین معروفست و جانب غربی
آن ملک محفوظاست بدریای روم که حد فاصل فرنکستان و دیار اسلامست و این شعبهٔ دریا ممتدست بممالک مغرب و جانب جنوبی ان
شعبهٔ دیار مصر و شام است و بر ساحل این دریا در روم ایلی قلاع کیوان مقر و مداین و بقاع مسورست و بر کناران بجانب بر
چندین گذرگاه سفاین وجواری ومعابر معتبر **بیت** فی کل بلادها نعیم والشمل من الشمول حاصل انهارها میاهها فرات
والغصن من النسیم مایل **القصه** چون بعد از استقلال تمام و انتظام مهام اهل اسلام در ظل سلطنت آن شهسوار میدان
غازی و تسخیر او جمیع ممالک اناطولی را از بقاع اهل کفر و ایمان و گماشتن فرزندان و نواب بضبط مجموع مساکن و بلدان همیشه در ان — سلطان اورخان
روزگار میان شبهای اندیشه و افکار و در دل شام تار بهنگام توجه بطاعات و مناجات آفریدگار بخاطر خطیرش اخطار و احضار
مینمود و بر ضمیر الهام پذیرش اجرا میکرد که بر محاذات قلمرو حکم او که ممالک اناطولیست بران طرف دریا چنین کشورهای دلفریب
روم ایلیست یعنی دیاری بغایت معمور و مسکون و بصنوف نعمتهای دنیوی مشحون سکنه و اهالی آنجا را قبضهٔ ایادی از غایت آبادی
ببسطت نعم و ایادی مالامالست و ملوک و سلاطین آن کشور اعادی را مخازن خزاین از درآمد و حاصل معادن و سفاین مالامال زر و مال است
و از بدایت ظهور دولت اسلام تا این ایام گوش بی سروش آن کفار لیام و آن زمرهٔ عبدهٔ اصنام هرگز آوازه کوس نوبت نبوت
محمدی را نشنوده و هیچ گاهی بسمع قوت واهمه هیچ کسی از ایشان صیت امکان و احتمال تسخیر آن کشور را استماع ننموده همیشه در وقا

خندق عمیق بحار فلک مجال و در حمایت جبال سور مثال همگی حصون استوار ایشان مضمون مینموده و همواره حوزهٔ ملک
و مال و عرصهٔ خواطر بهجت مجال آن کفار بی عاقبت و مآل جهت توانایی عساکر و رجال از مخافت زوال و انتقال محفوظ و مامون بوده
اکنون مهلت نامه ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل را محل حلول میعاد و اجل رسیده و مرقوم خامهٔ شقاوت علامهٔ
انما نملی لهم لیزدادوا اثما را نوبت مواخذه جهت سیئات عمل و هنگام جزای معاصی پر خلل آمده است **بیت** گردون برسم
خویش غدوری همی دهد گر یک دو روز خصم مرا کامیاب کرد و در عین مناجات و در حین عرض حاجات آن پادشاه مستجاب
الدعوات و ان خسرو ملک صفات این دعا آغاز کرد که الهی چه حالتست و در تاخیر موعود حق توجه حکمت که باوجود قوت دولت محمدی
و با این همه قدرت مجاهدان میدان مبارزت و مردی چنین مملکت دلکشای وسیع الفضا و این ولایت دلکش پر نعمت بی انقضا سالها
در تصرف کفار و مشرکان بادبار قرار گرفته و باوجود قرب جوار با دیار اسلام رومی آن قسم روم بدست دشمنان دین مصطفوی استقرار
پذیرفته و مع ذلک تمام وجوه معاش و اسباب بقاء نظام و انتعاش در ممالک اسلام از اعراب و اعجام دایر بحمل و نقل متاع نقود
و اجناس این دیار کفارست و قوافل و تجار امصار را بضرورت جهت اکتساب آن اسباب بمیان آن گروه دشمنان عبور و گذارست
بلکه بمرور روزگار بسیاری اهل اسلام در بند بندگی و اسار در ان مملکت گرفتاراند و کافرانی که مستحق عذاب جحیم اند و لایق عقاب الیم
درمیان ناز و نعیم بر ان اهل توحید مسلط و کامکاراند و منطوق حدیث بلاغت ماثر الدنیا سجن المومن وجنة الکافر در مجاری احوال آن
مسلمانان اسیر درمیان ملک آن مشرکان بانشویر بغایت ظاهر است **رباعیه لمؤلفه** ای چرخ بکام مراد دونان ندهی
وز جور امان اهل ایمان ندهی گر نه کرم خدای روزی بخشد سگ سیر کنی بمردمان نان ندهی لیکن اورخان خان غازی در عالم
سر و خفیات از عالم السر والخفیات استعانه نمود و با دل امیدوار خود فرمود که هر چند حصار و باروی قلاع و بقاع آن کفار اشرار
از آلات حدید و اسباب مقاتله و جنگ بر مثال جوهر تیغ و سنان و پیکر توپ و تفنگ بغایت محکم و استوارست و از التهاب آتش جحیم دلهای
پر نفاق آن قوم رجیم بر مثال دهان قزغان توپ جهان سوز و آتش بارست و اگرچه گرد بر گرد مملکت ایشان از آب دریای بی کران
و از شرارهٔ رعادهای آتش فشان نمونه بیان والبحر المسجور است و آدمی عاجز ناتوان را مقابله با آب و آتش غیر مقدور فاما مبدی
از لطایف الطاف الهی و استبعاد و استغراب از عجایب تاییدات ملت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله هم عدیل عقاید کافری

ونظیر ضلالت وکمراهی است انه لاییاس من روح الله الا القوم الکافرین و درمیان میدان جهاد و در اثنای معارک اجتهاد یأس
و ناامیدی از اعانت روح مقدس حضرت سید المرسلین منافی غیرت دین و مباین حمیت سلاطین است بیت
دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید و بنا برین مقدمات اولا در تحصیل آن مقصود و مسئول
بعید الحصول و در تیسیر و سرانجام آن مأمول متعذر الوصول همت مردانه را مجدانه برگماشت و قدرت کامل حق جل شانه را پیش دیده امیدوار
خود آینه وار میداشت تا در آن مرآت خلوص عقیدت و جام جهان نمای صفای نیت شاید روی مقصود را جلوه نمایند و بر سریر کامرانی با عذرای
محجوبهٔ امانی هم زانو نشیند بیت همم الفتی فی الارض اغصان الغنی غرست فبالیت یوما یورق و با خدای خود در راه دین حق نذر
و عهدی چند فرمود و تعلیق مقصود بعهود معهود از اشاعهٔ خیرات و اذاعهٔ صدقات نمود تا شاید که بهر وجه باشد آن مملکت روم ایلی را
باخراج کفار شکر اسلام سازد یا خود بتوفیق سبحان آن کشور را از اصنام و اوثان و از کفر و فجور بالتمام بپردازد نظم
اخو عزمات لایرید علی الذی یهم به من مقصد الامر صاحبا اذا هم القی بین عینیه عزمه ویکنب عن ذکر العواقب جانبا
چون دل روشن آن پادشاه غازی مطرح انوار غیبی بود و دیدهٔ فراست و بصر حدید کیاستش مطرح ملهمات بلاریبی می نمود لمعان
این کوکب سعادت و فیروزی و اشراق این خورشید اقبال و بهروزی از غرهٔ غرا و از جبههٔ ماه سیمای آن فرزند سعادتمند و خلف ارجمند
خلیفه مانند خود اعنی آن منظور انظار تؤتی الملک من تشاء شاهزاده سلیمان پاشا مطالعه میکرد و معاینه میدید اما چون این مدعی
بغایت بدیع از حیز وقوع مینمود و بقانون عطوفت و مهربانی پدر فرزندی تحمیل چنین مهم خطرناک باو هم ممتنع و ممنوع بود هرگز اورخان خان
از لجهٔ بحر انجمن اندیشه چون صحرای امل دور و دراز در فکر عمیق غوطه خوردی هرگز گوهر نطق بساحل بیان نیاوردی و با هیچ احدی از ارکان دولت
و غیرهم خلجان این خواطر رحمانی را اظهار نکردی اتفاقا در اثنای این آرزو و تمنا آن خلف نجیب و فرزند نسیب او بسنت معهود و قانون معتاد
و نهج موعود جهت تقدیم وظیفهٔ ملازمت و خدمتکاری و تحکیم اساس عبودیت و فرمان برداری از مقر ایالت و حکومت خود که ولایت قراسی
بود بمستقر سریر و بارگاه پدر خلافت شعار خود توجه نمود و اورخان خان روزی در اثنای کلمات و در خلال حکایات در صحبت مجاورت و محاورت
این معنی را که منوی خاطر داشت بروجه تمنی و استبعاد یاد میفرمود زیراکه مثل کل اناء یترشح بما فیه مذکور السنه و افواه است و تحصیل این مدعا را
بوسیلهٔ استدعای دعا و التماس از میامن همت مردان خدا استمداد مینمود چراکه گفته اند که بیت کلید اهل سعادت دعای اهل دلست

مباد

مباد کس که درین نکته شک و ریب کند چون از لمعان زیرکی و فطانت و از پرتو نور ظن المؤمن کهانة سلیمان پاشا هم محقق دانست که درج
حکایت که سلطان بطریق ارتجال بر زبان مقال میگذرد و بمقتضای مجاری حال و بارتضای مقام جواب و سؤال در مواجهه و مشافهه گفته میشود
روی سخن پدری با اوست و اگرچه ظاهرا آن کلمات بطریق کلام خبریست اما بحقیقت انشاء این داعیه از بختیاری و مردانگی آن فرزند مطبوع و مرجوست
لاجرم در همان مجلس خلوت مقتضای جرات و شجاعت فطری را پیش آورد و با قدام آداب ابرام در التماس این مطلب مرام اقدام نمود و اولا لب
بمدح و ثنای پادشاهانه کرد و ثانیا بملایمت مکالمت تحریک عرق مهربانی پدرانه فرمود که بیت اگر فرمان دهد شاه جهانم
بگویم یک سخن زانها که دانم اشارت کرد خسرو کی جوانمرد بگو کرم و مکن هنگامه را سرد آنگاه بطریقه آداب بعرض والد عاطفت
انتساب رسانید که اگر عنایت و تایید حضرت باری یاری فرماید و شفقت و عطوفت پدری غمگساری فرماید امیدوارم که بتوفیق ربانی و ترقی
آسمانی چنانست که تحصیل این مطلب عالی از قوت دست تقدیر بقبضهٔ اقتدار این مخلص ملت مصطفوی در آید و برهنمونی نور محمدی درین دریای ظلمت
که اسکندر در وسر گردانیها کشیده راه صوابی بر روی اسلامیان کشاید و بهمت اولیا و کرامت اهل اصطفا گذشتن بر روی آب این دریا
بی اعداد اسباب عادی میسر گردد و در گروه ملت مصطفا نمونه اعجاز موسی از شق بحر و عبور دریا مقدر شود امیدم چنانست بنیروی بخت
که بستانم از دشمنان تاج و تخت چون این نسق جرات و مردانگی و اقدام بالتزام این طرح فرزانگی از آن فرزند بختیار بنظر اعتبار آن والد شفقت
شعار بغایت مقبول افتاد و از صفای چهره او پرتو لوامع رشد و رشاد و از صحیفهٔ دلش لمعات خلوص اعتقاد بنیاد جلوه گری نهاد و دیده
امیدواری پدری از قابلیت کشورکشایی و دین پروری او نظر تحدس و تفرس کشاد و در زمان دعای فتح و فیروزی و فاتحه جهت نصرت و بهروزی
جهت آن شاهزادهٔ گیتی ستان و چراغ فروزان خاندان از صمیم دل و درون جان برخواند و ازین مقوله کلمات نصیحت آمیز بر زبان راند که
بلند همت باش ای پسر که رتبت تو چنانچه همت تست آن قدر تواند بود و رخصت و دستوری او از سر مسرت و حضور بتقدیم مقدمات آن مطلوب
مرغوب و ترتیب مصالح آن آرزوی محبوب ارزانی داشت و سلیمان پاشا نیز این معنی را فوز عظیم و انعام و مکرمت جسیم خود انگاشت و دست و پای
پدر بزرگوار از اشفاق تعظیم و اکرام تقبیل و التثام نمود و در آن حال درخواست دوام توجه و دعای مستجاب پدری و التماس صرف همت عالی
از والد خلافت منقبت بتمشیت این داعیه سروری و تقویت ملت پیغمبری فرموده این گونه بیان باد ارسانید که همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس
که درازست ره مقصود و من نوسفرم و برفاقت و همراهی این عزیمت بعضی دلاوران کاردیده و جمعی از مجاهدان برگزیده استدعا نمود

نماید و این خدمتکاری دین نبوی و سرداری و سپهسالاری مجاهدان معرکه غزا را
درین مقصد دینی باین بنده کمینه و این فرزند و چاکر کمینه ارزانی صح

و بعد از اقتراح آن مامول بر وفق مدعی و مسئول هر کدام از مجاهدان دلاور و مبارزان روز کر و فر را بلوازم اعظام و مراسم احسان و انعام
با خود تالیف و التیام فرمود و چون مملکت قراسی ایلی در مقابل معابر و فرضهای مملکت روم ایلی افتاده و حدود آن ولایت از بعضی محال
بر ساحل بحاذی شهر کلی بولی نهاده بود و اعیان آن ملک را که در سلک متابعت و خدمتکاری شاهزاده بودند جهت قرب جوار و کثرت تردد
ارباب معامله و تجار از مصالح عبور و گذار و کیفیت اطوار ساحت آن دیار وقوف تمام و خبرت مالا کلام بود شاهزاده اولا از پدر استخاره
کرد که بجانب ولایت و محل ایالت خود رود و در اندیشه مصلحت این مهم مشاوره با عقلا و کاردانان نماید و این قضیه را تا وقت کار از السنه
و استماع عوام پوشیده و پنهان دارد چون شاهزاده بتوجه مذکور مجاز شد و مطارحات درین باب آغاز نمود روزی مسعود الابتدا که چون
صبح دولت مقبلان فیروز بود و هنگامی سعادت اقتضا که مانند طالع بختیاران فرخنده و مسرت اندوز بداعیه این مجاهده کفار و دین پروری
و بنیت تقویت شعار شرع پیغمبری و دمار دیار و کیش کافری تعیین فرمود و این صدا از عالم غیب بگوش هوش می شنود که بیت
وجنت الجنتین ساعة تکلم سلامة ... ویرعاکم الرحمن من کل جانب ... ان الله لا یخلف المیعاد
داستان انجام در بیان کیفیت
عبور شاهزاده سلیمان پاشا بروم ایلی با اولیای دولت خود بعزم غزا و غرابت گذاریدن بر مرکب کشتی چون باد صبا بیکدم از روی دریا
و توفیق یافتن او با وجود قلت اتباع و اشیاع بفتح حصون و قلاع بمحض تایید ربانی و تبدیل کردن کیش منسوخ بت پرستی و گبری بملت مستقیمه پیغمبری و دین مطهر مسلمانی
چون از ترتیب حکمت و مصلحتی چند که در سیاق کلام الله منوی است و در ترکیب کلام سعادت انتباه وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
مندرج و مطوی چنان مستفاد میشود که مصالح جمیع ملوک و حکام بلکه مناظم مهام کافه انام دایر بر مدار ترتیب مشاورت است و سزاوار
پیش روی همه رهروان درین رهگذر توکل است در سلوک مناهج مجاهدت و انتهاج مسالک مسافرت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش ... لاجرم بر همان ترتیب مناسب شاهزاده عالی مناقب سلیمان پاشا وفقه الله فیما شاء بعد از استخاره
از ملهمان عالم غیب و استجازه از همت والد پر هنر بی عیب انجمنی از خواص نواب و خدام و انجمنی از اهل اخلاص در تایید اسلام فراهم
آورد و در طرح محاورات اتقا بهر گونه مشاورات میکرد و ماحصل آنکه چون عزیمت غزا روم ایلی مطمح نظر همت شد و ترتیب اسباب این جهاد
مطرح انوار این امنیت گشته اکنون در داعیه این سفر پرخطر و عزم این نهضت پرشور روشن هر کس از عقلا و هوشمندان روزگار دیده و دانایان
اخبار و مورخان روایت شنیده مصلحتی بخاطر رسد و در همراهی این راه حق از روی صدق سر گرا میل دل رغبت کنند بمرافقت این توجه

اقدام

اقدام نماید و بکیفیت صلاح امر اعلام کند که در مجاهده فی سبیل الله شرط اول رفیق موافق و همراهست که بعضی کمل فرموده اند بیت
یار باید راه را تنها مرو ... وز سر عمیا درین دریا مرو ... اکنون این سفری است در دریای پرخطر و نهضتی است در وهم احتمال
خیر و شر در اسفار بحار خود از هر چند بجای مرکب و بارگی تخت سلیمانی با فرمانبرداری باد مرتب باشند که بحقیقت آن کارخانه گرهی است بر باد و مسند
و تکیه گاهی است بغایت بی بنیاد کجا آنکه نه مراکب کشتی مهیا باشند و نه شناوران و ملاحان استاد و الحق هر چند مرتبه شهادت در راه خدا منزلتی است
رفیع و رتبتی عالی بی عدیل و نظیر اما عدول از طریق ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه راهی است بسیار خطیر اکنون هر کس اعتماد بر محض فضل ربانی و اعتضاد
لطایف سبحانی باشند در مرافقت این سفر مسعود العاقبه بقول و فعل طرحی باید انگیخت و الا ازین وقت درین کار خطرناک با این گروه مجاهدان
و متوکلان بی باک نباید آمیخت ... از کسی آید درین بحر آشنا ... کو بود با جان فشانان آشنا ... اندرین دریا که سرها ند حباب
غوص نتوان همچو موج از اضطراب ... در جواب شاهزاده همگی نزدیکان و همنفسان دیرسال و ملازمان و انیسان ایام دولت و اقبال از صمیم قلب
و خلوص اعتقاد و از درون دل و باطن بر وداد فواد باواز آمدند که هر جا که پای مرکب عزم شاهست سرها و دیده های ما همگی پایمال خاک راهست
و درین نیت صالح از کمال اجتهاد و درین امر معتاد غزا و جهاد ازین گروه خدام بغیر از تقدیم مراسم جانسپاری نشاید و بجز اقدام بوظایف عبودیت و خدمتکاری نباید
تمنای تشنه را که بر همه زنند ... گر از سر ره باشد که این دم زنند ... کجا شاهرا پای ما را سر است ... دلی کو کزین ماجرا بر تو بست
و باتفاق کلام و از سر اخلاص تمام گفتند که اعتماد این معنی را بی تقدیم مقدمه خارجی بر دل الهام پذیر او القا نموده تحقیق که تحقق این معنی در عالم صورت
بتوفیق حق بظهور خواهد پیوست و شاهزاده در آرزوی مراضی الهی البته بر سریر کامکاری مستقل و متمکن نشست و بشهادت قلوب مخلصان وعده صدق
من کان لله کان الله له عنقریب بر صحیفه ظهور بانجاح و انجاز آید و تاکید تایید سبحانی در نوید ولینصرن الله من ینصره در مقدمه شروع تقویت و تمشیت آن نهضت و اعانت تماید
زهی امید میدارم که برجا امید میداری ... ز اسباب جهانداری همه بهتر از آن گردد ... چون باتفاق کلمه ارباب وفاق بی شایبه رعونت و نفاق بر زبان همگنان در آن زمان
مثل معز الشروع ملزم و اذا الاصیت فالزم جاری شد هر آینه تشویشات عقل دور اندیشه و احتمالات وهم تغافل پیشه را بر کنار نهادند و بعزم جزم بی رعایت
دقایق حزم رای و مصلحت را بر توجه قرار دادند و شاهزاده کامیاب لوای نصرت اقتضا را میان لشکر اسلام بر آسمان توکل بر افراشت و وجهه توجه
مجدانه بصوب آن مقصد پادشاهانه مصروف داشت بیت یکاد من صحة العزیمة ... یفعل قبل الفعال ینفعل ... القصه چون شاهزاده
بمناسبت اسمی و مضاهات رسمی در علایم تاییدات خدایی و عزایم عالم گیری و جهانگشایی با حضرت سلیمان نبی علیه السلام همنام و همنام بود

بر منتهای بی منتهای حق جل و علا چنانست که چون شاهزاده
باقتضای همت علیا اقدام و جرات باین مدعی فرموده
و ملهم صواب از عالم غیب

در دارایی ملک سبا و پای تخت بلقیس والی نافذ الاحکام چراکه بنوا اثر آثار رمانر و اخبار و نوادر نقول قدما که اهل علما و اخبار جهان مقررست که در قصبه
که بزبان زمان اهل اسلام موسوم بآید نحک شده یک تختی کردون پایه و عمارت سریری عالی پیرایه آنجا بالفعل برپایست و از آثار و علامات آن اورنگ
آیات اثاث و قدرت سلیمانی برجایست از منشآت و منسوبات حضرت سلیمان علیه السلام است و ملک سبا که مستقر تخت بلقیس بوده سمان کشور و مقامست الحق سر ستون حشمت مصر
مستطیل آن تخت که نمایان مانده کویا لسان حال دراز کرده تصدیق این خبر تحقیق مینماید و عاقلان مهندس و عارفان متجسس را محقق است که آن کارنامها
که دران عمارت تا اکنون مانده بی مدد کاری الانس وجن از آدمی زاد نشانهای آید با وجود آنکه درین مدت مدید که آن عمارت و بنای عالی متروک و مهجورست
و سالهای دراز سر پادشاهی عالیشان متوجه نقل اسباب و الات عمارت آن بلاد نزدیک و دورست آن قدر از ستونهای اسطوانی که هنوز برپای ایستاده
و از آن دعایم آسمان سای که دران ارم ذات العماد الحالة هذه برجای خود نهاده و آن قدر از الواح مرمر و سنگ پارهای کوه پیکر که در سر کوشه آن منظر
سلیمان مقر درین روزگار معطل افتاده سلاطین عالم از عرب و عجم را باتفاق و مظاهرت یکدیگر نقل آن از جای بجایی میسر نمی تواند بود فکیف که
عشر عشیر از آن بنا را ابدالوا انشا تواند نمود بیت هذا المنازل والآثار والطلل مخبرات بان الخطب قد عملوا روزی از شهور سنه سبع و خمسین
و سبعمایه شاهزادهٔ کاردان و آن سمی و سهم سمای سلیمان در حین اندیشه تسخیر ملک روم ایلی و در عین توجه بنیل و فوز بآن مقصد کلی بنواحی علیین منازلی
رسید که چون آن تخت بلقیس و سریر سلیمانی بر ساحل دریا افتاده حدود روم ایلی از آنجا عیان بوده و در قدیم الزمان آن مستقر مسند جهانبانی سالها بلند
نهبت از مقدم همایون حضرت سلیمانی بوده آن مقامی است که منزلکه شاهان کو بزم عشرتکه بلقیس و سلیمان بودست اولی آنکه اول ابوسیل زیارت و طوف
بآن مقام منیع الارکان مستسعد شویم و از باطن مقدس سلیمانی مستفیض و مستمد کردیم و بر طریق اعتبار و بآیین استبصار حالیا تدبر و تاملی از بلند
همتی بت نشینان و تفکری در عزایم خسروانه شاهان سوالف زمان کنیم و بمعونت مشاهده و عیان دران منزل سلیمان مکان باندیشه عبور آن طرف دریا را
از جماهیر عقلا و مشاهیر اولی النهی استشاره و استیذان نماییم و مبانی اساس افکار و تدابیر صواب را ابراج همم علیه آن پادشاهان رفیع الشان نهیم و بنا
برین عزیمت شاهزادهٔ سلیمان منزلت باتفاق ارکان دولت و سرخیلان مملکت با آهنگ سیران متوجه ایدیجک و تفرج تخت سلیمان شد و درانجا با خواص نواب
و اعیان اعوان او راجع تدبیر آن مصلحت مطارحات و مشاورات بمیان آمد و چون دران وقت هنوز کشتیهای دریا همه بتصرف کفار بود و اهل
اسلام را در عبور دریا از مراکب و جواری ناچار میبود از زمرهٔ حاضران مجلس مشاورت و از جمله ناظران محفل محاورت اجه بیک و غازی فاضل که سرخیلان
قراسی ایلی بودند از کمال اطلاع و وقوف درین انجمن اجرای کلام مینمودند و جهت عبور دریا محلی که انرا عرض و پهنا کمتر بود و تدبیر مصالح

کذار

کذار آنجا آسانتر تعیین و تشخیص فرمودند و بسبب تحقیق دعوی و تصدیق مدعی خود شاهزاده را بر سر آن محل و معبر معین برده برای العین و مشاهده حقیقت
مدعای خود را بثبوت رسانیدند و بعضی خردمندان را دران رای با خود متفق کردانیدند و آن محلی بود بنزدیکی قلعهٔ کم نام از طرف دیار اسلام و در مقابل
قلعه چمنی از جانب دیار کفار لیام چون همکی رای را بر عبور ازین محل دریا مقرر ساختند و باندیشه کذار چند عود کلک و صال را بهم انداختند و اجه بیک
و غازی فاضل از شاهزاده رخصت کرفته شبی بر یک صال سوار شدند و بتوفیق حق سبحانه و تعالی همان شب بنواحی قلعه چمنی بکنار رفتند و درمیان
باغستان کفار کافری کلاهدان بدست آورده دست و پای او را بهم بستند و فی الفور باز بر صال سوار شده بازگشتند و بمساعدت ریاح رحمت رحمانی
باز مراجعت بخدمت شاهزاده بسهولت و آسانی میسر شد و بنا بران اشارت غیبی عبور شاهزاده با خواص خدام بر همین اسلوب مقرر کشت چون آن کافر
مقید را بحضور شاهزاده آوردند و با او از سر لطف ملایمتهای کوناکون کردند و بتشریفات و انعامات فاخر او را دلخوشی و مطمین خاطر ساختند و دم
بدم بصد زبان او را بمواعید عنایات و تربیتهای خسروانه می نواختند که اکر در طریق فتح قلعه چمنی اهل اسلام را رهنمون کردد بعد از تسخیر قلعه و مملکت
او هم بمرتبه امارت مترقی و از ان رتبت ساقط و دون نشود آن کافر هم بعد از قطع طمع از حیات و زندکانی بصدق دل براهنمایی مجاهدان ناطق شد و در هواخواهی
اهل اسلام بنابر توفیر احسان از صمیم جان دولتخواه و هواداری کشت بیت آزادان را بلطف خود بنده کنی به زانکه هزار بنده آزاد کنی
و چنان تقریر نمود که در حوالی قلعه چمنی در مطرح رماد و قاذورات که مجتمع شده بمرور ایام تلی در پای دیوار قلعه بنوعی مرتفع کشته که از آن بلندی باسانی بر دیوار حصار
بر آمدن میسرست و بعد از صعود مجاهدان بر قلعه فتح آن انشاء الله مقررست و مردم قلعه هم از جهت بی احتیاطی و اعتماد بر امن از شر اعدا و جدال از محافظت قلعه غافل و ذاهل کشته
جون این تدبیر و تقریر معقول از آن کافر بدرقه معقول نمود شاهزاده هم با اعیان مجاهدان واثق الاعتقاد و کروهی معدود از نواب صادق الوداد برابر قلعه
حصنی بر ول فرمود و بر کذرکاه معهود بتهیه و ترتیب اسباب عبور توجه نمود و در بدایت حال بر سنت سنیه انبیا و بر عادت جمیل تیان از زمرهٔ اولیا از میان
آن مجاهدان مساعد مجد و از ان لشکر اعوان و انصار جان و دل محمد جمیل مرد دلاور و سپهسالاران مظفر استثنا نمود و بهمراهی سفر دریا در صال و کلک
خاصه خود آن کسان را مقرر فرمود چراکه همیشه مردان دین و مجاهدان راه یقین در عدد چهل که مکمل رتبت نبوت و ولایت است انواع یمن و برکت یافته اند
و لهذا اکثر انبیا سوی عیسی و یحیی علیهما السلم در چهل سالکی که بلوغ سن عقلست بر امر نبوت تمکین و استقلال پذیرفته اند و بیشتر اوقات کمل اولیا در سلوک و تقیم
جهاد بالنفس کافر نجاد مجاهده و ریاضت چله را رسم و عادت کرفته اند چنانچه از آثار روات و اخبار حضرت موسی علیه السلم در وحی مبین حکایت و قصه فتم میقات ربه
اربعین مذکورست و نزول وحی فرقانی بر حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بعد از بلوغ سن مبارکش هم بسال اربعین مشهورست

بنابرین بواعث شاهزاده نصرت آیین بعد از تعیین این اربعین همگی آن مبارزان در کار دین چون یکدل و یکزبان شده و جملگی ایشان در خیر و شر آن توجه
سفر باتفاق کلمه هم عهد و هم پیمان بوده همی گفت هر یک که ما جان تنانیم یکی ما جلت و جان مالکیست و مقتضای تدبیر آن جهان تنان که ترجمان
تقدیر یزدان بود بحسب اتفاق برین معنی قرار گرفت که در منزل اول توجه لشکر و در مقدمه شروع این سفر شرع پرور از گاوان غنیمت چند سر را ذبح کردند و گوشت آن را
بامر وکلوا مما غنمتم حلالا طیبا مجاهدان خوردند و از پوست آن گاوان دوالها کشیدند و درختهای بزرگ را بر پهلوی همدیگر نهاده بدوالها استوار
کردند بنوعی که بر روی آب بطریقه اتصال اجزاء فلک وصال درختان از یکدیگر انفصال نپذیرد و از امواج دریا اجزاء آن بتفرقه و پریشانی نهیج وجه نگیرد
و دو وصال چنین ترتیب کردند که بر کدام چهل مرد مکمل بآسانی بران سوار شوند و با اسلحه و مصالح خود بران استوار گردد در یکی چهل تن مجاهد خصوصا آقا سنقر آقا
وقره اغلن اغلی وقراتمور تاش و قراحسن اغلی و کنجه خواجه اغلی و بلماجی آقا اغلی دران وصال با شاهزاده صاحب اقبال نشستند و در یکی چهل تن که سرخیل
ایشان حاجی ایلبکی و اچه بیک و غازی فاضل و اورنوس بیک بود باتفاق تمام بهم پیوستند چنانچه درین دفعه همین هشتاد مبارز شجاعت شعار متوجه
این سفر جهاد شدند و بنیت مجاهده فی سبیل الله درین دریاء خطرناک درآمده بحفظ و عنایت الاهی اعتماد کردند تن و جان نرا بکردگار بسپار
تا دو سند تقرب دولت بار شبی ظلمانی که بدرقه هدایت ایشان نور مسلمانی بود و در تاریکی آن شام در بصر بصیرت جملگی فروغ ظلام از تایید
و نصرت ربانی مینمود و بر سنت سباحان بحار عذب المیاه ومن یتوکل علی الله از روحانیت حضرت نوح نبی الله علیه صلوات الله استعانه و استمداد می جستند
و بر وفق ارادت اشارت ببشارت فاذا استویت انت ومن معک فقل الحمد لله با دل پر اطمینان و سکینه بران مراکب بحر که نمودار کشتی نوح بود نشستند
و برغم حساد و اعدا بنیت غزا و تقویت دین بطریق نصرت بالصبا نسیم صبح دولت را بر روی دریا کشتیبان و ناخدا ساختند و سنجق
سیاه شب را در لجه بحر زرف بیادبانی برین مراکب سیاه برافراختند چون بموجب خطاب هدایت سمات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بهبوب نسایم از
از مهب انفاس رحمانی تحریک باد مراد بجانب ساحل مطالب و امانی مینمود و لواء معلای ملت مصطفوی شراع فتح و فیروزی آن شناوران لجه
توحید و مسلمانی بود لاجرم بیک طرفة العین در شبی بآن تاریکی آن گروه مجاهد بعون باری مانند ابر نوروزی بهاری و چون نسیم سیار اسحار در فضای
صحاری بر روی آن دریای اعتماد بر سفن و جواری عبور و گذار کردند و زورق حیات را بساحل نجات آورده سفینه سینه پر درد و مراکب جان را
منزل را بلنگر صبر و تجلد بر کنار دریا قرار دادند و مدعای آن شاهزاده ملک اسلام که بدعای مستجاب فافتح بینی وبینهم فتحا ونجنی ومن معی
من المؤمنین مقرون بود بمعونت خدای بیچون مشحون بجواب صواب فانجیناه ومن معه فی الفلک المشحون شد نظم

چو حزم او در نگ آرد فلکها را شود لنگر چو عزمش در شتاب آید صبا چون باد پا گردد
نسیم لطف حق زینسان اگر پیوند جان گردد بیاد رکشت باد مرگ کرد کشتی عمر شد
تمتع باد ش از اقبال و برخورداری از دولت همی تا کشتی خورشید گردون در وگان گردد
چون شاهزاده نصرت شعار با این گروه اعوان و انصار از دریا بهمان ترتیب باز
گذار کردند العاقل المقابله قلعه چینی بساحل بر آمده دران تاریکی بهدایت حق و رهنمونی آن خرد بدرقه خبیر بحد قلعه چینی را بر دند و چون برمثال برق خاطف آهنگ صعود
بر قلعه چینی نموده بودند دفعه صاعقه کردار عزیمت ظهور بر شاهق جبال آن قلعه دار الحرب حیل نمودند چون در میان کافران غافل آن دیار جهت استمرار امن و فراغت
از تعرض و آزار غفلت تمام از عبور دشمنی در چنین شب تاریک کشتی و اسباب یکذار بود و گویا ظلمت کفر بکلیبار دیده بخت ایشانرا از شام پر ظلام بیشتر تیره
و تار کرده بود و از غایت شقاوت و ادبار وقوع چنین صورتی بدیع در آینه خیال و وهم ایشان محال مینمود و مجاری حال ایشان از ضلال قدیم مصداق
این آیت از قران حکیم بود که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم فی الحال آن گروه ابطال رجال برمثال حلول
آجال بر قلعه چینی آمدند و از آن محل که بدرقه نشان داده بود علی الغفله درآمدند و چون خواب شیرین سحر در عین شب در دیده دولت آن اهل غفلت در رفته
و چشم جهل و غرور آن کفار مغرور را در شکر خواب مستی و در ظلمت هستی بشآمت شام بت پرستی فرو گرفته و دل مرده آن قوم پژمرده را از خوابگاه
النوم اخ الموت آگاه کردند و بر شن رشحات و قطرات سحاب شمشیر آبدار بعضی از آن دل مردگان را بمصداق الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا از بیخودی غفلت
بهوش آوردند و تمام کوچک و بزرگ آن قلعه را که در درون و بیرون بودند در سلسله ضبط و اسار کشیدند اما طریقه رفق و مرحمت را در باره اهل آن قلعه بر سبب
وقتل عام بصلاح کشورگشایی اصلح و انسب دیدند بلکه بعد از حصول قدرت تمام بر بلاد آن اعدا اسلام تالیف قلوب ایشان باحسان و انعام نمودند
لئن سدت اهل الارض مجتمع القوی لقد سدتهم من بعد ذاک ممتعا و چند کس از آن جماعت را مستظهر و امیدوار گردانیده با کشتیهایی که در آن معبر بود
بطلب مرد و مدد و لشکری باز پس فرستادند و در همان شب سیصد نفر از مجاهدان را از آن طرف آب با خود ملحق ساخته باتفاق آن کفار لشکر اسلام را تقویت دادند
و تا سه روز موازی سه هزار مرد مکمل از عسکر غازیان بدان طرف دریا بحسن تدبیر گذرانیدند و مصالح آن قلعه را کما ینبغی از مرد و محافظ کما هو حقه دیدند و چنان
تخمین کردند که در طرف معابر بولایر و آنچه سلیمان کشتی بسیار از کفار حاضر ایستاده است و اگر کفره را داعیه توجه بدفع لشکر اسلام شود آن کشتیها جهت آن
اندیشه ایشان آماده افتاده شاهزاده سلیمان بمقتضای فکر صایب و اندیشه مناسب فی الحال اجه بیک را با بعضی دلاوران مجاهد بر اسبان اهل قلعه سوار کرده بدان معابر
فرستاد و بخصوص آن کشتیهای ایشان فرمان داد اجه بیک بر حسب امر و اشارت شاهزاده مبادرت کرد و تمام کشتیهای مخالفان را بدست آورد و همگی آن سفاین را
آسمانی آتش زد و علی الفور عودت نمود و خاطر غازیان را از کید کفار بواسطه آن کشتیها مطمین فرمود و چون شاهزاده ملاطفت شعار با اهل قلعه چینی لطف و مهربانی بسیار مسعود

غافلی و جاهلی هم

کفار جهت دفع شرار

جمعی همراه و رهنمونی اهل اسلام نمودند و انتهاز فرصت کرده
شبی به پرده داری دامان کوهی در نزدیک آن قلعه هم

بنوعی که بفرزندان و زنان ایشان علیحده علیحده عطاها میفرمود لاجرم آن اهل قلعه بجان خشنود و آرمیده فارغ شدند و در امر غزا با مسلمانان معین و نام کننده شدند
و دران نزدیکی قلعه دیگر بود ابا شلونیه نام و وجهه فتح آن اهل قلعه پنهان شده بودند و چون اصحاب کهف در کنج مغاره و کنج چشم فتنه را در میان فتنه خود بخواب دادند
و شبی که دیده بخت مجاهدان چون کواکب آسمان بیدار بود و چشم عقل و هوش اهل قلعه از شراب غفلت مدهوش و خمار بدر قلعه آمده بر رهنمونی بدرقه دولت و بامداد آن
کافران صاحب وقوف و خبرت برین قلعه بیم ظفر و استیلا یافتند و به پنجه شجاعت و مردانگی دست تصرف کفار را از حفاظ قلعه برتافتند و عرق مخالفت اعدای دین را
بتیغ حدید از بیخ و بنیاد مقلوع ساختند و پیر و جوان را از مخالفان یکدم از قلعه قلع کرده از خباثت وجود بی نور ایشان پرداختند و غنایم و اموال بسیار
درین قلعه بدست مجاهدان افتاد و از انعام و عطیت بی شمار بآن جماعت کفار معاون از ان مجاهدان زاد چون هر دو قلعه در حیطه تسخیر در آوردند سرداران
و اعیان مشرکان را با اهل و عیال بطرف فراسلی بلی جهت احتیاط و حزم روانه داشتند و در میان قلعها محافظ و نگهبان همه مردم مسلمان گماشتند
لاجرم چون مجاهدان را جبین دو حصار پر از نعمت و اسباب آماده شد و ازین دو حصن حصین چون دل مسرور اهل ایمان گشاده گشت و از میامن تقدیر
و محاسن تدبیر بی مشقت امتدادی در جنگ و جدال بی ارتکاب مغاساة در ملاحم قتال و بمجرد کمال توجه و عزیمت مخلصانه و باسلوب عزمات خسروانه
اهل اسلام را در سرحد مملکت روم ایلی دو منزلگاه متین و دو قلعه گردون آیین بدست افتاد در آینه نهال اقبال ملت مسلمانی هر روزه بعد از یکساله
نشو و نما بالیدن گرفت و شجره طیبه دین دران سرزمین و مقر ملوک قیاصره و سلاطین پیشین از بیخ و بنیاد رویدن پذیرفت و بعد از قطع شوک شرک و غدر و قلع
و قمع عرق عریق کفر عرصه و فضای دلگشای آن مملکت را از آثار مقاتله و خون ریز کف زمود از گلزار پر از لاله بهار و از سیلان دماء مشرکان و اشرار
مجرای نهار نمودند و گلبن ایمان را از شکفتن انوار فتح مبین شکفته و خندان فرمودند لمؤلفه

شاه جوان گشت دران بوستان — گلبن ایمان بدل دوستان
خنده کنان غنچه گلزار دین — از فرح منظر آن مه جبین
رایت دین بسته دران مرغزار — گشته سرافراز چو سرو و چنار
کرد فرح غنچه ایمان باز — بود جوان همت پیران باز
تیغ جود اسپش بسر مشرک درود — عرصه بستان غزا می گشود
ملک ز کفار همه بیشه بود — شاه غزا پیشه در و تیشه بود
آب جهان باغ ز تیغش روان — سیل که خونش دل کافران
کشور روم از کف آن سرفراز — باغ ارم گشته از ان روز باز
بادروانش بستایش قرین — نامور او در صف میدان دین

داستان شانزدهم

در بیان فتوحات مداین و امصار روم ایلی که بدست کشورگشای سلیمان پاشا میسر و مسخر شده و تفاصیل محاربات و مقاتلات ملوک کفار
و حکام آن دیار که مقرون بفتح مبین و نصر موزر گشته و گفتار در چگونگی استقرار بعضی ممالک روم ایلی در روزگار استمرار حکومت آن شاهزاده منصور

وکیفیت

و کیفیت بسط عدل و احسان بیقصور او بر جمهور مجاهدان دران ایام و شهور اَعَلی المَمالک ما یُبنی علی الاَسَل — وَالطَّعنُ عِندَ مُحِبّیهِنَّ کَالقُبَل
فَلا بَهجَتْ بِها اِلّا عَلی ظَفَرٍ — وَلا وَصَلتُ بِها اِلّا اِلَی الاَمَل سنة الله همواره در عالم ملک برین نسق جاریست و حکمت الله در جمیع ازمان باین قانون
میان اعیان ساری که صورت عجز بشریت و صغار را ناگاه بلطیفه پیش دیده اهل پندار پدیدار آورند و کیفیت اضطراب و اضطرار ابناء روزگار را بر دعوی سکری
داران حشمت و اقتدار بحادثه انکار سازند و از لطایف حیرت فزا و ظرایف خبرت اقتضا همیشه حقیقت وجود بی بود خودبینان را از اهل تکبر و جاه بر مثال
نمایان در آب چاه بشکل معکوس و هیکل منکوس در چشم ظاهر بینان مکشوف و منظور سازند و غرایب آثار قدرت بر کمال و عجایب سابقه مشیت لم یزل و لایزال
باشکال مختلف الحال در فانوس ایمن خیالی این سپهر دوار بر مجلای انظار توهم و پندار اهل اعتبار و در مطرح انوار عیون اولی الابصار در صحنه جلوه سازی دارند
نزار شکل برارد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آینه تخیل ماست و لهذا معهود در کارخانه این دنیای بی اعتبار و مرصود از گردش فلک اقبال این ملک
مملکت ناپایدار چنانست که حضرت عزت عزت کلمته و عظمت سلطنته جهت ظهور کمال قدرت تامه و تحقیق حقیقت سلطنت عامه خود همیشه خیال باطل توانایی
بشری و اندیشه ضلالت پیشه این نشاه عنصری را چنانچه از دماغ کبر و خودبینی همگی معجبان و کله بی مغز متکبران و نمرود سیرتان بیرون برد که خرطوم
پشه ناتوان بسر کوبی ایشان بمنزله گرز گران نماید و بر سبیل تمثیل این قبیل تخیل آنکه وجود سپاه کامل جسیم عادیان و شمایل کوه مخایل ایشان بیک نفس تمامی
بیخ و بنیاد حصون استوار و عمار دیار بر قرار همگی را از هبوب صرصر دبور ادبار و عواصف ریاح خسار بیک نفس بر باد فنا دادند و از صدمات
نفحات قهر و سخط الالهی ملک را از روی باکنان جبال و مغارها نهادند و هم از قبیل حکایت شوکت اصحاب فیل که با وجود آنکه الکه کوب خیل و سپاه ایشان کوه پایهای
پایمال اقبال بر عظمت دولت و اقبال نمودی از جهال مور مثال طیر ابابیل سروران سپاه ایشانرا بخاک راه یکسان انداختند و شکوه فیل کوه
تمثیل ایشانرا بحجاره محقر سجیل گریزان و هراسان ساختند بیت چون درآید حکم تقدیر الاه — عقل و دولت خیره گردد هم تباه
القصه تمثال تحقیق این مقال مجاری حال ملوک کفار و صنادید ضال ممالک روم ایلی است که چون تمامی اعیان مشرکان از رسیع و روس از حدود
فرنگستان و لاس تا افلاق و انکروس باخبار متواتر از توجه لشکر اسلام آگاه شدند و عشور را از عبور ناگاه آنچنان کرده قلیل العدد و سپاهی اسباب و
نقط و اشتباه یافتند و کیفیت اجتماع آن گروه ثریا منزلت را بر قلت آن دو حصار و گذار ایشان از چنان دریای خونخوار بتحقیق معلوم نمودند
و این آوازه را که آن جماعت غازیان ظفر شعار از غایت بی سبابی و افتقار نقارها و طبلهای ابطال را از چوب و سفال ساخته اند و پوست پاره رها
بطرایف اطبال اطفال بر کاسه چوبین و سفالین پرداخته اند بگوش بی سر و تن خود میشنودند همگی آن کافران بغرور در مجالس عشرت و سرور از اقدام لشکر

اسلام را بر چنان امر خطیر حمل بر سفه و جنون میکردند و آن سپاه ظفر پناه را ضرب المثل سخریه و استهزا کرده ذکر آن در انجمنها با فسانهای و افسوس گونا گون می آوردند
و در پیش آن استطاعت و توانایی پیش از پیش و در صدد مدد و لشکری عدد خویش آن صورت را از سر عجب و تکبر بچشم خواری بغایت عجیبی انگاشتند و در مقام
استغنا و اعتماد بر بازوی توانایی خود دفع آن حادثه را کاری بغایت سهل انگار میداشتند ذلک بانهم اتخذوا آیات الله هزوا و غرتهم الحیوة الدنیا
از تکبر نباید ایمن بود ⁂ کز تکبر بسی در آید زود ⁂ تا ترا خلق عجب و خود بینی است ⁂ با تو مارا عداوت دینی است ⁂
و یک باعث کلی بر ظهور لشکر اسلام و داعی اصلی بر اقدام مجاهدان بان مقاتله با عبدهٔ اصنام آن بود که در ان ایام همگی ممالک روم بملوک متعدده
منسوب و در هر ولایتی از نفایا قیاصره و حکام جبابره بحسب ارث هر یک در یک شهر و حصاری منصوب بود هر چند در کیش کافری و آیین سروری با یکدیگر موافق
مینمودند فاما در یک مجمع بزرگ بمتابعت یکی از ملوک کفره بکمتر مجتمع می بودند و قصاری همت خود بر حفظ منزل خود مقصور می داشتند و بمقتضای
طبیعت حیوانی حفاظ نفس را بر صیانت مقام و حصانت منام خود جمهور می پنداشتند اولئک کالانعام بل هم اضل لاجرم هر کدام از ین ملوک
باستواری حصن و حصار خود مستظهر بودند و جهت قلت اعداد مجاهدان طایک امداد هر یک علیحده خود را بمقابله و مقاتله مقتدر و قادر مینمودند غافل
ازین معنی که رایت دلاوری و لشکر شکنی باین سپاه ملایک اشباه ممالک پناه بایت ظفر سرایت ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا ذلک بانهم قوم لا
یفقهون معنون و مشحون است و ذاهل ازین سر حکمت که کاهی قلت سپاه خصم دلیر و کلی عداد اعداء کشور گیر موجب غفلت اهل پندار و استغنا از رعایت
حزم در ارباب حشمت و اقتدار است و ملکه استیلا از استکثار اقدار اعوان و انصار همواره مسند علی استحقار عدو و در دیده استبصار و استمرار توهم خصوم
قلیل المقدار بر مراعاة احتیاط و صرف غایت اجتهاد ایشان در روز معرکه و کارزار است و همیشه معهود است که لشکر اهل حق در چشم ارباب دنیا کم نما باشند فاما آن کمی
موجب افزونی نشو و نمای اعلام هدی شود و الحق جمیع این نکات حکمت سمات مقتبس از لمعات تفسیر لوا و رایت معلای این آیت فتح آیت اقتضا ظهور املاست که و اذ یریکموهم
اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا چنانچه در تاریخ شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه که در قلعه فوکور حصار قلوقونیه نام
یکی از ملوک کفار در دلاوری کمال اشتهار داشت و با حاکم فوکور کلی بولی جهت قرابت اصلی و قرب منزلی در مقام یکانکی و استظهار بود و چون شاهزاده مجاهد
بعضی دلاوران مجد را جهت مقابله و مقاتله آن کافر معاند در سر حد کلی بولی گذاشته بود و جهت سپهسالاری غازیان دو مبارز مجاهد را اجه بیک و غازی فاضل را زی او
مقرر داشته و با وجود وفور شجاعت و مردانگی آن دو سر خیل غزاة و سرداران ابطال و کماة از جرات و جسارت قلوقونیه متاذی و متشکی و از کثرت مجادله
همیشه با حتیاط و متشکی می بودند از انکه سرکران طاغی بد دین از پشت زین بزمین نیامدی و از روزی که اهل اسلام بطرف روم ایلی گذشته بودند هیچ شب

کما قال عز و جل صح

طبیعت صح

در خوابگاه

در خوابگاه بر طبق طوارق لیل و نهار رمیدی و همواره اهل اسلام هر که بهر طرف جهت مصالح خود بصبح و شام متردد بودی چون گرگ آدم خوار با نیاب
شیر شکار خود او را می ربودی تا انکه از تهور و دوام اقدام او اجه بیک و غازی فاضل بکرات عرض شکایت بخدمت شاهزاده آوردند و در دفع استمداد
از دولت قاهر سلیمانی کردند شاهزاده را بسم اقتضاء غیرت دینی و نشاءه حمیت سلطانی بران داشت که تدارک فساد وجه عناد آن کافر پر جسارت
و مشرک با خسارت کما هو حقه بتقدیم رساند و حدود ملک و ثغور اسلام از مفاسد آن کافر مفسد بالکل باز رهاند هر آینه باین عزیمت صواب و باین داعیه منتهی بحسن مآب
خود متوجه قلعه فوکور حصار شد و حکم بجمعیت و انتهاز فرصت عساکر ظفر کردار اصدار فرموده و بی تقدیم مقدمات و تهیه و آگاهی خصم ازین عزیمت علی الغفله
روزی راهها و اطراف و جوانب قلعه را بلشکریان اسلام در حیطه ضبط در آورد و خود هم با گروهی بر سر راهی معهود آن کافر در محلی نهانی کمین کرد اتفاقا قلوقونیه در حالت بر نشستن قالون داشت
معهود خود داعیه صید اهل اسلام نمود و از قلعه خود بیرون آمده متوجه بعضی حدود و ولایت مسلمانان بود چون شاهزاده غازی که لوای مبارزت در معرکه قتال جهان
و اعلام فیروزی در فضای سرافرازی برافراشت آن کافر برگشته روزگار بضرورت روی فرار بجانب قلعه و حصار آورد از اطراف و جوانب عساکر نصرت شعار او را پیشتر
از انکه بحصن استوار محصور حصار آهنین سیوف و رماح بیکار کردند و در یک طرفة العین آن مشرک پر عناد را بقصاص مقتولان اهل اسلام در دام انتقام در آوردند
و تمام لشکریان او را طعمه عقبان سهام جانستان و عرضه مضارب شمشیر و سنان کردند و قلوقونیه را دست و گردن بسلاسل و اغلال حدید محکم بسته بنظر شاهزاده
رسانیدند و دلیران سر خیل مبارزان را از تعلق و قید آن واقعه رهانیدند شاهزاده فی الفور او را بپای حصار احضار نمود و توابع و خدم او را امر بتسلیم قلعه
فوکور حصار فرمود چون حاکم خود را بدست خصم گرفتار دیدند و آثار ادبار دولت و هلاک سپاه با صولت او را شنیدند از شاهزاده امان بجان خواستند
و بروج حصار را جهت قدوم اهل اسلام برآراستند نظم
حتی اقام علی ابراج مسکنه ⁂ تشقی به الروم و الصلبان و البیع
للسبی ما نکحوا و الاسر ما و لدوا ⁂ و النهب ما جمعوا و الاکل ما زرعوا
چون شاهزاده در درون حصار فلک مدار بر مثال خورشید لامع الانوار در آمد
گویا از نظر کیمیا اثر ش همگی برج و باروی ان از زر و سیم مالامال شد یا انکه خازن سپهر گردون هر چه سالها در گنجینه معادن مخزون بود تسلیم آن صاحب اقبال کرد
الحاصل ذخایر چندین ساله آن کافر پر مال در عاقبت و مآل روزی آن زمره اهل جهاد و مملوک ممالیک آن شاهزاده سخاوت نجاد گشت و هر گونه نفایس اموال قیاس
و از هر قسم اقمشه و اجناس بخزانه شاهزاده واصل شد و آن مقدار از زر سرخ و فلوری فرنکی بغنیمت گرفتند که از احاطه ضبط حساب حساب فاضل آمد نظم
چو شاه آن متاع گران سنج دید ⁂ چو دریایی دست بر گنج دید ⁂ هم از زر کانی هم از لعل و در ⁂ بسی چرم قنطارها کرده پر
زکافور چون سیم صحرا ستوه ⁂ ز سیم و چو کافور صد پاره کوه ⁂ ز بس غارت آوردن از بهر شاه ⁂ که غارت نگنجید در عرضگاه

چون شاهزاده بان غنایم فایز گشت و خیرات دینی و دنیوی را حایز شد بشکر آن نعمت های غیر مترقب و بپاس حصول امامول و وصول آنچنان مطالب از آن غنیمتها
گرامند سرچه لایق مخازن خسروانه و شایستهٔ اقتنای این شاهانه بود علیحده مضبوط داشته سایر اموال را میان غانمان تقسیم نمود و از جمله نقود موجود سرچه بخزانهٔ عامره
مخصوص فرموده آنرا هم بحسب رتبت استحقاق و استیهال مبارزانی که همراه بودند و بزمرهٔ مجاهدان فی سبیل الله که از فقرا و ارباب الله و کافهٔ اهل الله می نمودند تقنطار
و خروار از درم و دینار بجود و بروایت بعضی مورخان این خاندان خلافت آشیان چنان منقولست که شاهزادهٔ غازی در حین اغتنام بغنایم آن کشور بر مال فراوان و خواسته
و در ایام ظفر بایالت آن مواطن معمور و آراسته چندان از غنیمت تقنطار زر سرخ و دینار بخزانهٔ عامره انتی رسیده بود و آن قدر نقود و سیم مسکوک و مسبوک بمخازن معادن ممالک محروسه رسیده
که نظارگیان را سر حیرانی گلشنی مینمود و گلهای سوری در شکفته و خندان شده و دست و دامان گنجور عطایش گویا معدنی بود از و نقره مذاب بجای سیماب روان گشته و شماسه را
دریا میمین کان بسیار جهت شکرانهٔ نعمت پروردگار میفرمود که بر حسب الهام **واحسن کما احسن الله الیک** همان بهتر که این خواین بازماندهٔ کفار و این دفاین بخیلان روزگار را
بی مضایقه کم و بیش با بیگانه و خویش و بی ملاحظهٔ جمع مال باقتضای عقل دور اندیش بهمان وجه که حضرت وهاب بی منت و رزاق بی ضنت روزی ما کرده هم در راه حق نثار
کنیم و در معاملهٔ سودمند **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** صرف بضاعت عاجل بسودای سودهای آجل اختیار نماییم و درین حال فراوانی زر و مال بکیمیای جهت
تقسیم نقود زر و سیم از تاج فقرا و درویشان مهیا سازیم و در کلاه اهل ترک و تجرید این فلوریهای فرنگی را بر فرق لشکر اسلام پاشیده خزانهٔ دلها را از محبت
زر و نقره پر دازیم که **بیت**
زر خسانراست چرا گوهر درویشی بس | جوهری راز دکان کلاه ربایی کم
و بسپاس و درود این افسر دولت و اقبال
که حضرت ایزد متعال از برکت همت رجال بر فرق اجلال ما نهاده و این قدر سرافرازی و کامرانی که در راه دین میان مجاهدان سلاطین حق تعالی بما داده بعد الیوم
تاج مخافت شاهی بلکه کلاه و لباس لشکری و سپاهی را از کسوت خرقه پوشان و تاجوران آستان آن سرور اولیای ملک روم و از کلاه نمدین آن سلطان
صورت و معنی در کشور علوم اعنی خسرو عاشقان ملک توحید و خداوندگار رجاهدان معارک تجرید و تفرید مولانا جلال الحق و الدین محمد رومی نور الله قلبه سره کل لیلتی و یومی
جهت خود و تمام مجاهدان ظفر کردار حالیا شعار و دثار سازیم **بیت**
جهانرا بدست تصرف دهیم | چو بر فرق الفقر فخری نهیم
و باین صادق و اخلاص و بآن شیوهٔ دوستان حق از خواص دران ولا کلاهی که از خلفای حضرت مولوی باو رسیده بود و از تتبع آن تاج مولوی که از ترک
افسر خسروی بود انواع سرافرازی دینی و دنیوی دیده بود اندازه و پیمانهٔ انعام عام از زرهای تمام عیار خورشید فام نمود و آن کلاه را از زر سرخ جهت تعظیم آن سلطان
بطلا دوزی آیین فرمود بلکه جمیع همنفسان و محرمان خود را بآن آیین تاج بخشی کسوت مولوی تعیین کرده بود و کلاه سرداران سپاه ملک اشتباه خود را برای شیوهٔ اخلاص
از زر خالص تزیین مینمود **بیت**
ملک و دولت ز دل زنده دلان یافته ام | علم از عالم این طایفه بر خواهم کرد
و برین طبق رایت از آن روز بار رسم شاهان آل عثمان

وعادت

وعادت خواص خدام و بندگان ایشان شده که کلاه نمدین سفید را بزر دوزی مزین سازند و باصطلاح مشهور آنرا اسکوب خوانند و تاج سرافرازی را بآن زینت و آب و
بر فرق شاهان و شاهزادگان و اعیان سرداران میان لشکر غازیان برافرازند و خود را درین لباس کسوت پوشی سلسلهٔ درویشان مولوی دارند و با این همه
اساس جاه دنیوی خود را در سلک فقرای معنوی شمارند و لهذا ازین و برکت همت درویشان بو ما فیه ما افسر سلطنت در خاندان خلافت ایشان از کلاه
دوازده ترک چرخ اطلس برتر آمده و درة التاج خلافت اخلاف الخلفان اسلام اشراف بمکارم عدل و انصاف از لعل آتشین خورشید انور میان اعیان
خسروان اظهر و اشهر شده و چاکران کمربستهٔ ایشان سرکدام صف شکنی در معارک کفار ظلوم اند و سر یک فرمانده قیاصره و صنادید کشور روم اند
و غلامان اسکوب پوش زرین کلاه ایشان سریکی سردار لشکر غزو جهاد اند و سمکی سپهسالاران عساکر و جنود مجاهدان در خصومت کفر و اتحاد **بیت**
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل | کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
و از جمله مداین و امصار که دران ولا مسخر شاهزادهٔ کامکار شد شهر کلی بولی است
که دران روزگار مقر و نشیمن یکی از ملوک کفار بود و قلوبولی نام داشت و بعد از دو ماه که شاهزاده با لشکر اسلام از دریا عبور نموده بآن دیار رگذشت
ان قلوبولی چون اعتماد بر قوت و مال و لشکر خود داشت و دفع و استیصال سپاه اسلام که بحسب عدت و عدد کم می نمودند بغایت آسان میدانست
لشکر خود را مکمل و مرتب کرده از کلی بولی بقلعهٔ چمنی بر سر شاهزاده سلیمان پاشا بعزم قتال آمد و شاهزاده با آن قدر عسکر مجاهدان که برین طرف آب گذشته
بودند در مقابله و مقاتله اقبال کرد و اگرچه بحسب عدد و شمار لشکر اسلام نسبت بکفار اندکی از بسیار مینمود فاما دل دل مومنان بوعدهٔ صدق **یمددکم ربکم**
بخمسة آلاف من الملائکة مسومین منتظر و امیدوار می بود زیرا که **بیت**
دوست گو یار شو و جمله جهان دشمن باش | بخت گو پشت مشو و روی زمین لشکر گیر
چون تقابل صفین و تلاقی فئتین بهم رسید در میانه جنگی بهم پیوست که تا روز و شب با یکدیگر در مقام منافاة اند و کفر و اسلام در برابر هم در رتبت معادات
هیچ آفریده ازین جنگ و خونریزی در عرصهٔ خیال ندیده و چنین ملحمهٔ فتنه انگیزی باذان گردون گردان نشنیده اما بمعاضدت عون ربانی و بمساعدت املاک ممالک
روحانی سپاه مجاهدان را فیروز جنگی روزی شد و خصم مغرور بقوت لشکر و زور مقهور گشت و قلوبولی حاکم و تکور کلی بولی بهزار مشقت از جنگگاه نیم جانی
بیرون برده بحصار خود گریزان درآمد و اکثر لشکریان کفر گرفتار قید هلاک شد و لوث اجسام انجس **انما المشرکون نجس** بآب تیغ غازیان از عرصهٔ وجود پاک گشت
بآب تیغ تو آیند تشنگان اجل | دران مقام که افروختی تو آتش کین
و شاهزادهٔ مظفر علی الفور از عقب قلوبولی که گریخته بحصار خود پناه برده بود
و شهر و قلعه را از جهت محفوظ و استوار کرده مبارزان معرکهٔ مغازی اجه بیک و فاضل غازی را با جمعی غازیان بتعجیل فرستاد و تسخیر آن مملکت و شهر را بعهدهٔ اهتمام
و اجتهاد ایشان نموده بعد از فتح ایالت آن کشور را بایشان داد و آن سپهداران شجاعت شعار در اطراف لیل و نهار روی توجه بفتح شهر و حصار نهادند

وبتدریج اطراف وجوانب آن ملک را بضرب تیغ مردانگی میگشادند تا باندک فرصتی ولایتی که اکنون باچه اواسی معروفست بدست اچه بیک مسخر شد و از ان
روز باز آن محل بنام او مشهور و معروف گشت و بدین نسق سرروزه محلی التسخیر مینمود و کافران قلعه و حصار شهر از خوف آن غازیان جشم جهان بین خود نمیگشودند
و غلبه لشکر اسلام بجائی رسید که از معبر گلی بولی آمد شد کشتی را بهم مسدود ساختند و از جانب بر و بحر مداخل زندگانی و معیشت را از اهل شهر و قلعه برانداختند
تا در شهور و ایام سنه ستین و سبعمایه که نوبت تملک قوکورهصار رملکیت و نصرفا اهل اسلام رسید و قلعوقویه تکور آنجا که پشت و پناه حاکم گلی بولی بود
از دم صمصام آتش فام غازیان زیر پا باک جیجوالی گلی بولی که دیار دار الحرب بود داخل دار الاسلام شد و از جمعیت موحدان مصداق صلای علی
الاطلاق ادخلوها بسلام گشت تکور و والی گلی بولی بدیده اعتبار ملاحظه نمود که اطراف و جوانب حصارش بلشکر مظفر اسلامیان محصور شد و دایره
ملک و حکومتش بتدریج جون عرصه دل مهجوران بکرفتاری و قبض نزدیک آمد و ازشادمانی بخندین مراحل دور گشت بتحقیق دانست که مآل حال حصار او
هم بحلول سپاه آجال خواهد انجامید و در عاقبت روزکار برگشته کفار او را هم نوبت انحلال آمال و هنگام زوال ملک و مال خواهد رسید صلاح کار
خود در ان دید که بانکیز صلح خود را از ورطه هلاک باز رهاند و حالیا بر وفق من نجی براسه فقد ربح درین تیزی بازار قتال خود را بامن نجاتی رساند
و مملکت را قبل از تسلیم اضطراری باری بصلح و صلاح باین جماعت غازیان باز گذارد و سر و مال و عیال و اطفال خود را از مخافت اسیر و غارت
و آفت قتل و خسارت بیرون آورد گریزی بهنگام سر با لجای به از پهلوانی سر زیر پای و با اعیان دولت و اکابر مملکت خود
رای و مشاورت را برین معنی قرار داد و پیغام ملایمانه و کلمه و کلام مسالمانه از معتمدان خود نزد اچه بیک و غازی فاضل فرستاد و از ایشان استدعا
توسط میان او و شاهزاده کرده بنای امر خود را بر فروتنی و ضراعت نهاد لاجرم مشار الیهما نیز باین صلاح اقبال تمام کردند و تفاصیل مراسلات را
بخدمت شاهزاده بردند و در طرح مصلحت صلح خیال توسط نمودند که شاهزاده از ینجانب راغب بقبول این رای معقول شود و از ان طرف تکور مذکور با مال
و اسباب و خدام و اصحاب خود بکشتی نشیند و روانه اسطنبول گردد و مقالید ملک و حصار را بطیب نفس و اختیار بخدام شاهزاده کامکار سپارد و تمامی رعایا
و ساکنان مملکت را بحالت قدیم سلیم با اهل اسلام گذارد جون این قضیه بر وفق مراد اولیاء دولت میسر شد و مملکتی جنان معمور و شهری و معبری الحلفان
در بر و بحر مشهور اسلامیان را مسخر گشت شاهزاده نیز ایالت و دارایی مملکه را با اچه بیک و غازی فاضل تفویض فرمود و در مقابله سعی جمیل و اهتمام
مشکور ایشان که دران مدت مدید ظاهر شده بود این احسان مناسب حال و مقام نمود و تا حالت وفات ایشان دران ولایت والی و متولی بودند
و بنابران ایشان در انجا مدت العمر توطن و سکون نمودند و اکنون مزار و مرقد ایشان هم انجاست و مزار و مطاف صلحا و اتقیاست نظم

وماسکن

وماسکن سوی قتل الاعادی فهذا زورة تشفی القلوبا و قلعه و حصار گلی بولی را که مدار معیشت تجارتست و معبر حاجیان
سیاحان امصار و سیاحان بحار بلشکر اسلام و باحکام احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام تحصین و احکام فرمود و در ضبط و نسق
مهام و التیام و تالیف خواطر خواص و انتظام مرام عوام انجا اهتمام مالا کلام نمود زیرا که ان کشور معتبر معبر جمیع ممالک بر و بحرست و بر ساحل
دریای روم از تمام معابر انفع و اشهر از سر شهرو قوافل و تجار سر ولایت و کشور را که از اقصای بلاد عرب و عجم جون از جانب جنوب متوجه دریای
شمالی گردند و داعیه سفر بلاد فرنک و انکروس و ممالک صقالبه و ولایت اروس نمایند البته عبور را از ان ممر و معبر لازمست و تمام کشتیها که از اقصای
مغرب زمان بلکه از دیار هند و نیل مصر و سواحل دیار شام بجانب قسطنطنیه و ممالک شمال جون کفه و قرم متوجه شود از ان دربند گذار ایشان ناچار
و متحتم است و جهت تمام ممالک وسیع روم ایلی را که سابقا شرح کرده شد گویا تسخیر این شهر و حصار مفتاح است کشورکشا و پادشاه مالک و ملک
متملک این خطه و ملک همیشه حاکم جمیع سفاین و فلک است بر تمامی روی دریا و لهذا این دربند را کلید بحر نام است و والی انجا همیشه صاحب منزلت
وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و دیگر از جمله مداین و ولایات که در اوان ایالت شاهزاده سلیمان پاشا در روم ایلی در حوزه تسخیر در آمد و در
زمان استیلا و فرصت نصرت اقتضا او قلم رو حکم شمشیر مبارزان جهانگیر او گشت شهریست الآن بمغلغره معروف و مشهور و فیما بین قسطنطنیه
و ادرنه و گلی بولی الآن موصوف بلدة طیبة و رب غفور و شاهزاده ایالت و فتح آن حدود را الحاجی ایلکی ارزانی داشته بود و او را در ان سرحد بلد محاربه
و مقاتله کفار گماشته و آن بلد یست در غایت ملایمت هوا و در نهایت وسعت منظر و وسعت فضا سواد خطاتش جون خط عنبر رویان بر سبزه زاری کوثر سیده
صف کشیده و معموره شهرستانش جون گلزار انبوهی در سینه کوهی بر دمیده از مراقی شهرستانش محفوف بباغ و بستان و از جانب صحاری
آن صد گونه مرغزار گلستان و از خواص آن شهر و نواحی عسل شهدی است بغایت مرغوب و خوش خوار و در خوشگواری و سازگاری نمودار بادهای
بی خمار گویا مگس انگبینش در گل زمین فیها انهار من عسل مصفی جریده و جاشنی شیرینی از شبنم شگوفهای گلزار جنت جشیده پندار کی در مطاف لشکر
زنبورش گلزاریست بر کنار جویبارهای و انهار من خمر لذة للشاربین و در مصاف امیر النحل و یعسوبش گلزاریست که بجای خون بر شهد
شهدی مروق روانست جون آب زندگانی در سودمندی فیه شفاء للناس اما در صفا و صفا جون ماء معین مذاقش جو شکر سفیدی جو شیر
گوارا جو پند حکیمان پیر و دیگر از جمله شهرها که در همان اوقات مقرون بفتوحات و خیرات مشرف بسعادت اسلام شده شهریست
که الآن بابصله مذکور و مشهور خواص و عوام و آن ربعی است خوش هوا پر مرغ و چمن و سبزه زار و کشوریست وسیع الفضا همیشه از مرغ

سحر و عندلیب خوش الحان پر غلغله و صدا مزارع و مراتعش بر کنار شطی عظیم همیشه مهب فوایح نسیم و بر اطراف آن باغات و بساتین جاکی از جنت
از جنت نعیم و بر شش جهتش مطافهای بساتین محفوف بفواکه و ثمار و در حد و جوانبش مرغزارهای دلفریب و کلزار بسیار بیت
ربوع تمر الریح فیها فتکتسی بها ارجا منوج الریاح الهواجم و همچنین دران اوقات سرفرازی شاهزاده جهانکشای غازی چون همیشه
کتایب هوش و جنود غازیان بفتح بلاد و اقطار و مخاصمه با کفار نهب و اسار قیام مینمود و همواره روز و شب چون دیده خورشید و چشم کوکب
مراقب انتهاب و غارت کفار می بودند و ظلمت کفر را از صحیفه ملک می زدودند بیشتر اوقات صفوف اعدا دمار از جهاد را کذار شهر خره بولی
و شهر چورلو و نواحی آن بلاد می افتاد و در کوهستان تکور طاغی که مطاف و مصطاف ملوک باغی طاغی ایشان بود بعضی قلاع و بقاع هم بنصرت
تیغ اجتهاد بدست مجاهدان میکشاد بتدریج الکفران مواضع کهسار و قری و مزارع آن فرخنده دیار مفتوح شد و از محصولات آن ولایت
بسی آن نعمتهای کوناکون ممنوع میکشت تا انکه شهرهای فرخنده آن دیار که در قرب جوار بود در حوزه تسخیر سپاه ظفر کردار درآمد فاما اکثر آن
قلاع آن حدود بعضی بعنوه و قتال و بعضی بطریقه صلح و امثال بتصرف شاهزاده و نواب او درآمد و در همکی آن بقاع انوار ملت اسلام و پرتو
دین محمد علیه الصلوة والسلم منبسط و شایع میان کوچک و بزرک و شیخ و شاب شد و شاهزاده مظفر در ولایت بولایر مسکن و مستقر کرفت
و همواره بتایید ربانی و بمساعدت اوضاع آسمانی در تمشیت دین مسلمانی مدت شش سال علی الاتصال بر مسند ایالت و دین پروری استقلال تمام
اعتماد
و بر همین یک منوال در مدت آن چند سال بتوسیع حوزه اسلام و تضییق دایره زندکانی بر عبده اصنام در مملکت روم ایلی وظایف سعی و
و مراسم غزو جهاد بجای می آورد و روز بروز بر اعدا دین موفق و فیروز و لحظه فلحظه چون خورشید منیر بران دیار مسلط و جهان افروز میشد
تا انکه صیت مردانکی و دلاوری و آوازه فیروز جنکی و جهانکیری او در اقطار آن آفاق و دیار اشتهار یافت و سپهداری و شاهسواری او
در معارک کماة و ابطال باستحقاق و استیهال نزد تمام اهل حشمت و جلال انتشار پذیرفت تا اکثر بلاد فرنک و بلغار تا حدود انکروس و جملکی ملوک
سهمناک مملکت لاتین تا سرحد افلاق و روس رؤس مطاوعت و رقاب متابعت را پیش احکام او منکوس ساختند و کردن کشان آن ممالک کفر
از سهم تیغ جهانکیر او سپر فروتنی و ضراعت پیش او بر زمین انداختند و لوای شوکت و شاهی او بهمین همت مردان خدا و اعلام سلطنت و پادشاهی او
از برکت تقویت دین محمدی سر بعیوق و سماک سما بر افراشت چنانچه از اولاد ملوک و سلاطین و اخلاف خلفا روی زمین هیچ فردی را از زمانه
بکارنامههای چنین هرکز موفق و موید نداشت والله یؤید بنصره من یشاء وفاق علی الاقران عزا و رفعة و نصرا و اسعادا و رسوا و مفخرا

داستان نهم در بیان کیفیت رسیدن چشم زخم زمان بر رخسار اقبال سلیمانی و عروض آفت عین الکمال بر حسن و جمال آن شاهزاده نو رسیده
در ایام جوانی و کفتار در ذکر توسنی چرخ کژ رفتار را از صدمات عقاب آدم شکار موت اجل و پرواز شهباز روح قدسی بجانب آشیان القدس جوار
حق عز و جل و ظهور کرامت و قوت روحانیت اجل او موجب از کردش چرخ و مهربانیش بترس و ز خنده صبح و شادمانیش بترس
کر در رخ تو مهر بخندد در صبح از کریه شام و روز فانیش بترس همیشه مقتضای دور این دایره نه پرکار و عادت تجدد اوضاع فلکی
از تجدد حدیدان لیل و نهار آنست که اکر چنانچه رایت خورشید اقبالی را از مشرق ابهت و جلال بطالع سعد و فیروزی برافرازد و رخسار جهان
افروزش را در ذروه رابعة النهار پیش دیده اولی الابصار با تضاعف انوار روزافزون آشکار سازد یقین که در حین وصول و کذار بر دایره
نصف النهار در عین کمال چشم زخم زوال باو رساند و روی جهانتابش را در مغرب افول سر آفتاب بزردی برخاک سیاه نشاند کدام هلال در فلک
اقبال از غره جمال در مرتبه بدری بمنتهای کمال رسیده که باز در محاق ذبول و منقصت نحول نیفتاده و کجا خورشیدی بر سپهر احتشام برآمده که بر ور
شهور و ایام روزی زمان بی روی و آزرم از کلف کسوف بر جبینش داغ حبشی ننهاده نظم کردون در آفتاب عنایت کر انشاند
کاخر چو صبح او لشش اندک بقا نکرد نقدی نداد دهر که جانی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد سر آینه بهمین منوال کر چنانچه غره غرای
مقبلی را بشکل ماه نو در مشکوة سپهر بجای شمع شب افروز برافروزند و اکر بر مسند بلند جاه و علو قدر بر وجه تضاعف نور در ماه بدر مشعل تابانی
جهت پاسبانی این جهان تیره دل و نکهبانی این خاکدان پراخوان بسوزند همانساعت از بدمهری فلک روغن چراغش را در معرض نقصان آورند
وار بی وفایی زمانه در تحت الشعاع آورده در شام تیره پنهان سازند ولا تبال بصرف الدهر کیف جری فان الدهر غول ذات الوان
یوم سرور و یوم بعده ترح کلا نما مضمحل ظله فان القصه چنانچه در شهور و ایام احدی و ستین و سبعمایه
که شاهزاده ماه سیما سلیمان پاشا ترتب یفعل الله ما یشاء باندک فرصتی و کم مدتی در کار کشورکشایی و امر دین پروری اقدام بکارهای
خطیر نمود و تمام تدبیرات او در مهمات دولت موافق تقدیر شد و مقالید ممالک ملوک و حکام عظیم القدر در دیار کفر بدست اقتدار او درآمد
و از کثرت غنایم در میان سپاه و معسکر مظفر او اسباب و اموال بی قدر و مقدار کشت لاجرم همیشه حاسد مفسد کور دل بنظر حیرت و دیده شکفت و غیرت
در جاه و حشمت آن شاهزاده جوان میدید و چشم ناپاک اهل کفر و اشراک از راه حسد و حسرت پیوسته بر جمال شوکت و جلال او می رسید و بمقتضی حدیث
صدق العین حق از چشم زخم زمانه بماه رخسار شاهانه او منقصتی نهانی رسیده بود و از اثر عین الکمال آن پست همتان قاصر النظر سرو سر افراز

دولت خسروانه او را شکستی محکی رسیده و شاخسار کامرانی او خمیده مینمود هلالٌ تَوی مِن قَبلِ اَن یَتِمَّ نُورُهُ وغُصنٌ ذَوَی اَفنانُهُ وَ هُوَ مُورِقُ
وشاهزاده ظاهرا اگرچه بمقتضای غرور جوانی بخت و کامرانی غافل از شتاب شباب عمر بی ثبات می بود و ذاهل از تو سنی ابلق ایام زندگانی
وروزگار حیات مینمود چراکه زمان حلول اجل مقدر بمشیت خالق قضا وقدر مقررست که ولا تعلم نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت
امّا بنور باطن قدسی مواطن شاهزاده را روزی این معنی بر خاطر خطور کرد که سرعت سیر در اختر سعادت اکثر اوقات مشعرست بهروض آفت افول وزوال
ومنذرست بهبوط طالع برج منقصت ووبال و این صورت بر دیدهٔ حقیقت بینش جلوه گر شد که نهال سریع النشو والنما را در سر البستان
حیوة این جهانی بلحوق آفات بادخوانی بیشتر و بیشتر باشد و بنواز آسمانی بشاخسار تازه گلپستانی از حوادث زمانی بلیات ناگهانی زودتر رسد
جوانی بر خود جان میکذشت که بادخوانی بر اطراف دشت و باعث برین تامل و فکر در بی وفایی زمان و داعی بر ملاحظهٔ صورت
اجل در آینهٔ دل مملو از ایمان او آن بود که دران ولا اتفاقا از کمال غلبه و استیلا که لشکر مجاهدان را بر دیار و ولایات معتبر کافران و مشرکان
شده بود بعضی ملوک و حکام کفار جوار در خوف و هراس زوال ملک و مال خود می بودند و نوبت اشغال حکومت و مملکت خود را الحب امارت
وعلامات عادی از دولت روز افزون شاهزاده بعین الیقین مشاهده مینمودند لاجرم باتفاق پیغام و رسول سر یک بوالی و تکور قسطنطنیه
فرستادند که میان ممالک کفر از همه ملوک اقدم بود و بحسب رتبت سلطنت هم میان کفار او مخصوص بتاج و علم بود و از اقارب او یکی هم
در شهر سلانیک و یکی دیگر در جزیره اغربوز بحکومت و دارایی مینمود و رسولان ملوک ممالک بهر سه تکور و والی پیغام رسید که تا این لشکر اسلام
از دریا عبور نموده سر روز مملکتی الضرب بشمشیر خونریز گشوده اند و این خلل مدخل ایشان در مملکه روم ایلی منجر بزوال و افساد معظمات
ممالک و انسداد طرق و مسالک خواهد شد و بتدریج سرایت این فتنه عظیم در ملک و ملت عیسوی آخر بنسخ آیین دینی و انتقال دولت دنیوی
خواهد کشید اگر باتفاق یکدیگر و بترتیب لشکرها از بحر و بر رفع این جماعت خونخوار و دفع این گروه پر آزار ازین کشور و دریا بزودی
زود بر عرصهٔ اظهار نرسد همگی ملوک و حکام ملت مسیح را بعد ازین دست از ملک و مال باید گذاشت و جملگی اهل و عیال را در غصهٔ اسر و نهب
باید پنداشت و حاکم قسطنطنیه و سلانیک و اغربوز و سایر ملوک اطراف درین مصلحت و عاقبت اندیشی متوافق شدند و شصت کشتی قدرغه
که سر یک عبارت از مسکن یکهزار مرد مکمل است از جانب دریا مهیا کردند که سی کشتی از انجمله معبر گلی بولی بند و سر راه آمد شد لشکر اسلام را   مسکن هم
بکلی زکلی بولی منقطع سازند و سی کشتی دیگر بکنار دریا از قبضه دوزله و سیدی قواعی بیرون آیند و از اطراف با لشکرهای جمیع ملوک

ممالک

ممالک برّی بر اهل اسلام هجوم و ازدحام نیارند و از هر جانب بنوعی مجاهدان را احاطه کنند که هیچ آفریده از ایشان راه نجاة نیابند
و فردی از افراد غازیان بعد از انهزام بمعابر بحر و مفر و مقر و ولایت برنگشتند غافل از آنکه این دولت روز افزون اسلام از مراحمت و اتفاق
ان کفار لیام بیشتر استظام خواهد یافت و این چراغ فروزان از نور محمدی بدم حسرت و ندامت آن دشمنان حق در ظلام اتفاق والتیام آن نشان
بیشتر خواهد تافت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون لمؤلفه بیت شد از نفس حاسد افروخته تر روشن
وین طرفه که شمع ما ز باد شود در روشنی لیکن چون ارادت الاهی بان معنی متعلق شده بود که عجز عقل و خردمندی هوشمندان بر نظر عالمیان
جلوه گر سازد و در عین دلشکستگی و خوف اهل اسلام از پردهٔ غیب مددکاری عاجزان و دستگیری مضطران آغاز د درین ولا که صیت
وصدای این فتنه و غوغا آرام و سکینه از دلها ربوده بود و هراس و یاس و رعب کفار در خواطر مجاهدان بسیار استقرار نموده و بمشافهه
با همه خواص خود این معنی را که ملقّن از عالم غیب بود تقریر میفرمود که اگر بر تقریر حلول اجل موعود در آن وقت بهلاک رسیده باشد و قاطع طالع رشته
عمر و زندگانی را درین مهلت بریده باشد مبادا که بدن عنصری مرا که سالها مرکب روح قدسی مکان بود و این قالب تن که مدتها نشیمن شهباز جان
رضوان آشیان کرده در دست کافران ناپاک برجای گذارید یا دل زنده مراد فضای بهشتی مهوا ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
بعد از مرگ این هیکل بشری مرده و پژمرده انگارید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده معنی دوام ما
و بر تقدیر توجه کفار بجنگ و کارزار هیچ گونه از کثرت اعوان و انصار ایشان نترسید و در مقابله ایشان از کمی بیشتی لشکر نرسید که روحانیت حضرت
رسول علیه الصلوة والسلم این لشکر اسلام را پشت و پناه است و روح من هم فردا در تحت لوای محمدی مقوی و مساعد آن سپاه چون شاهزاده بی آنکه
مرضی مخوف و بی اقدام ملاحم کفار و مقابله صفوف این مقوله کلمات بر زبان می آورد و هر کس از مستمعان حمل این معنی گاهی بخوف از توجه و هجوم کفار و گاهی
بتجربه واغراء غازیان بر محاربه و کارزار میکرد اما چون شاهزاده را دلی بود آینه سان بنور ایمان مجلی و زبانی ترجمانی ملهمان عالم بالا همیشه آماده و مهیا
بمقتضی وما ینطق عن الهوی طوطی لسانش در مرآت کشور غیب صورتی محقق را المکشوف میدیده و کلمات چند بر وفق مقدرات الاهی در سلک ادا میکشید
در آن پس طوطی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم لاجرم چون قضیه المقدر کاین امری مقررست و حدیث ظن المؤمن کهانة کلامی
پر اثرست دران اوقات شاهزاده کامکار بمقتضای طبیعت سلطانی در هوای بهار جوانی جهت آرزوی تفریح و تنشیط خاطر در فضای گلگشت کام رانی
بمیل صید و شکار بر بادپای عزیمت سوار شد و شاهبازی عقاب مخلب و مرغی شنقار منقار را بر شاخسار پنجهٔ شکار خود نشانید و سمند خوش

روزی شاهزاده اخلاص شعار میان ارکان دولت خود بعلاوه وصیت آغاز حکایتی چند در بی وفایی روزگار نموده صح

فرام را چون عمر سریع رفتار در عقب شکاری میدوانید و در پست و بلند و کوه و دشت و در سبز چمن و سبزه زاری بر رسم گلگشت بطلب کبک کهساری در آن مصید
جبال و صحاری بر بارگی خوش خرام خرامان بهر طرف میگذشت ناگاه در اثناء آب تاختن و در حالت باز بشکار انداختن در فضاء عرصهٔ قضا آن دامن کوه بلا
بپای یکران کبک خرامش فرو پیچید و سمند عمر و دولتش چون مراکب مواکب دارا بیکبار سکندر خورد و آن شاهزادهٔ صاحب تمکین از سر بر زین بر روی زمین
افتاد و اسب کوه شمایلش بر بالای بدن نازک مفاصلش بضربت تمام سقط نمود و دست و پا خطا کرده گام در راه ملک عدم نهاد و فی الفور مرغ بهشتی آن فرمود
روح پاک از قفص کالبد خاک میل پرواز بعالم قدسیان نمود و شاهباز جان جنت آشیانش از لنگر ثقیل بدن عنصری رهایی یافته آهنگ صعود بر ذروهٔ آسمان
شهباز روح چون پر داز آشیان تن   جولان کنان بروضهٔ قدسی کند وطن   و چون فطرت پاکیزه او را با عالم قدس ملایمت بسیار بوده آواز پریدن باز
باعث پرواز آن روح مجسم با مرغان اولی اجنحه گلها بلند شد و از میان میدان جهاد جان بهشتی بجادرش با ارواح شهدا در هیاکل طیور نور شاخسار سدرة المنتهی
قرارگاه ساخت کما قال النبی الصادق صلی الله علیه و سلم فی الشهداء جعل الله ارواحهم فی جوف طیر ترد انهار الجنة تأکل من ثمارها و تأوی الی قنادیل من ذهب معلقة فی
ظل العرش زیرا که چنان مبارز معرکه دین و از آن شاهسوار میدان مجاهدین بهر وضع که از منزل دنیا بصوب ملک بقا انتقال نماید و بهر بلیت و آفت که ازین
خراب آباد دار دنیا و نشیمن بی ثبات و بقا بجانب علاء اعلی ارتحال فرماید همان بر مسند سروری شهدا بآیین خسروی متمکن و بلبس خلعی شهیدان در روز هیجا
وغا در سلطنت صوری و معنوی متعین خواهد بود کما بشره سید البشر صلوات الله علیه کل عشیا و سحر من فصل فی سبیل الله فمات او قتل او یاتی حتف انفه ما شاء الله فهو شهید
لاجرم روح علیین مسکن شاهزاده از غرفات بهشت موعود بر کافهٔ سپاه و جنود بزبان حال این ترانه می سرود   لمؤلفه   ای دل مجو بمنزل گیتی قرار خویش
وز رهروان ملک عدم کن شمار خویش   آزاده شو که پیشتر همرهان شدند   بگذار تا تمام همه کار و بار خویش   غافل مشو ز چنگل تیز عقاب مرگ
کوتا کمان زپای در ارد شکار خویش   ای سرخوشان مجلس عشرت بباغ دهر   باید بجام مرگ شکستن خمار خویش   بگذر ازین خرابهٔ دنیا که بیش ازین
محکم کسی نکرد بهستی حصار خویش   دل را قرار چون بود از چرخ بی مدار   کو مینهد بخون عزیزان مدار خویش   مرکب ز نعش کرده رود رهسوار رخش
بپسند اهل شهر روان شهریار خویش   ای چشم خوابناک ز هول اجل بیخبر   آگاه کن بگریه دل سوگوار خویش   ادریس خاک راه باشک ندم بگیر
در زندگی بساز چو یم مزار خویش   چون شاهزاده در ایام حیوة دنیوی بعمارت نشیمن اخروی قیام نموده بود و عمارت خیری در بلایر که متعلقات خود کرده
انشا و اتمام فرموده بود و خانه دین را همیشه معمور داشتی بنبای طاعت خانهٔ افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوانا و ارکان خیرات را همواره برافراشتی
باقامت بنیان احسان اما فانما لوجه الله درین حال که شاهزاده بطریق نقل و تحویل از دار دنیاء لازم الفنا بجانب دیار پایدار والاخرة خیر و ابقی

رحلت

رحلت فرمود و مرکب بدن عنصری او از حمل امانت روح قدسی باز ماندگی نمود نواب و خدام و جمهور سپاه اسلام را از مفارقت و هجران آن قرة العین ملک
و ملت دیدهای خونین و سینهای مجروح و اندوهگین شد و چون با انتقال آن شهسوار مجاهدین مخافه عروض آفه ملک و دین گشت بحکم الالهی شاهزاده را در عمارت خیر خود
مدفون ساختند و علم آه و ناله را بر سقف گردون بر افراختند اما ایشان را درین واقعه هایله دو گونه غم و اندوه بود یکی اندیشه زوال ملک از هجوم اعداء دین و یکی
دیگر خوف اختلال ملت نبوی باستیلاء ملوک و حکام مشرکان لعین و جهت تدارک این دو امر دینی و دنیوی و تدبیر مصلحت این هر دو گونه ناموس نبوی میخواستند
که مجاری احوال را بعرض نواب و خدام اورخانی رسانند و خود را ازین ورطه عظیم و ازین اندوه الیم باز رهانند هنوز رسول و پیغام ترتیب نکرده بودند
و عرض حال را در سلک رسالت نیاورده که خبر رسید که ملوک کفار با لشکری بی حد و شمار در معبر طوزله بمساکن غازیان یک روزه راه است بکنار دریا رسیدند
و شصت کشتی قدرغه که حاکمان اسطنبول و سلانیک و اغربوز و موره ترتیب داده اند بساحل بحر آمده از باد مخالف خبر فوت سلیمان پاشا را شنیده بادبان
مسرت و ابتهاج را بر آسمان امانی کشیده اند گویا که از خبر رحلت سلیمانی و انقضاء عهد جهانبانی او دیوان رجیم از زندان مقیم رهایی یافته اند و سر بکف
جهت اثاره فتنه و فساد باطراف بلاد شتافته و بر وفق فلما تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین از آوازه موت ناگهان آن
سلیمان زمان بغایت شادان گشتند و در عین توجه بدفع و رفع اهل ایمان ازین صورت ناپدید و فرصت بغیر و زمندی تمام خود فرحان شدند با آنکه
با وجود استقلال سلیمان پاشا این جماعت دشمن دین را داعیهٔ غلبه در محاربه و مقاتله اهل اسلام غالب شده بود و همگی آن حکام عبدهٔ اصنام از جانب بحر و بر
و از خشک و تر جهت انجام این مطلب و مرام نافرجام و بالتزام تمام اهتمام مجادله و انتقام را طالب گشته بودند ناگاه در عین توجه بدین داعیه ناصواب
نویدی چنین بگوش بی سروش آن کفار اشرار واصل شد و دفعه بهجت و مسرتی دفعی در خاطر بی نور ایشان حاصل گشت اما بر چشم و بصر ایشان این معنی   در ملاحم و محارب حم
مستور بود و ادراک ایشان در ملاحظه این صورت کور که هر چند شهسواری محارب چون حمزهٔ عبد المطلب رضی الله عنه از معرکه جهاد پای بیرون نهاد و اگر چه
سپهسالاری در ملاحم قتال از سایه لوای محمدی طاهرا بیرون افتاد فاما تایید ازلی باعث بر تایید دین مصطفوی شد و توفیق لم یزلی همیشه مساعد مجاهدان
ملت نبوی گشت   نظم   تا ابد در ملک دین احکام اوست   همبر نام الاهی نام اوست   اما چون سپاه کفار اشرار از آن کشتیها
بکنار آمدند و از وصول انچنان اخبار سار بنیاد بسط اعلام ابتهاج و استبشار نمودند هم در عین ایام ماتم و سوگواری غزاة و مجاهدان
و پیش از انقضاء زمان مراسم عزاء آن شهسوار میدان غزای مجاهدان یکبار لشکریان کفار بجانب بلایر که مجمع آن گروه ماتم زدهای پر اندوه بود
و محل آن گرفتاران درمانده بغمهای ستوه بترتیب سر نمت مجاهدان عالی همت توجه و عزیمت نمودند و موازی پانزده هزار مرد آهن پوش

خونخوار روی اضرار و آزار بآن جمع دلشکسته سوکوار آوردند هرچند درین حالت پریشانی ماتم داری و غمخواری چنین خبری وحشت آمیز
ازان کروه فتنه انگیز شنیدند و متعاقباً لشکر آن مشرکان پرضرر بشوکت و بهجت هرچه تمامتر در عرصهٔ قتال علمهای جدال برکشیدند اما مخلصان دین
و خادمان شرع مبین هم صدای نصرت اقتضا امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء از سر و سمع اصغا می شنیدند و خود بخود مطارحه
و ملاحظه میکردند که زحف و فرار ازان معرکه کاه و شر حامیان مردانگی و دلاوری آن مجاهدان دین دارست و عقلا و طبعا ایستادگی دران ملحمه
و کارزار باختیار و اضطرار ضرور و ناچار لاجرم پای تمکن بر رکاب صبر و تحمل نهاده عنان امر بدست توکل کذاشتند و دست دعا را چون
ما بنجه لوای فتح و ظفر بر آسمان تضرع و ابتهال برافراشتند که **لمولفه** خدایا دگر بار یاری دهی ز نشم بدان رستگاری دهی
همه بی کسیم و کس ما تویی همه ناتوان و توانا تویی چون اصلاح آن فتنه عظیم زیاد از وسع تدبیر بود و صلاح وقت
در تفویض امر بمالک تقدیر آن قدر لشکر اسلام که بر سر مزار و تربت سلیمان پاشا در مجمع غزا حاضر بودند و هر کدام که بتهیه اسباب جهاد از اسب و سلاح
قادر میشود از برکت همم علیه انبیا و اولیا استعانه و استغاثه کردند و بر وفق وصیت سلیمان پاشا و حمایت او را دران حادثه پر آشوب ومغفرت مسند ام
دعوت شجاعت و مدد آوردند و صفوف و کتایب مجاهده را برآراستند و به نیت فوز بکی از دو سعادت از فتح اسلام یا ادراک شهادت
برخواستند و بعزیمت **هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین** چون از طرفین آن صفین سپاه کفر و ایمان بایکدیگر مقابله کردند و مبارزان
میدان سیف و سنان روی بمقابله آوردند اعدا لشکر کافران چون بمشاهده و عیان باضعاف بودند و ضعفا مجاهدان اطاعت ارتعاد
ایشان در مصاف مینمودند لاجرم بیک طرفة العین کروه پرانبوه کفار بقوت بازوی اقتدار غازیان را از روی دست از پیش برداشته منهزم
ساختند و تیغ بی دریغ قتل و اسراق دمار از نیام انتقام آختند و بخواه و ناخواه اهل اسلام عنان از صوب مقابله برتافتند و منهزم
روی بسر مزار سلیمان پاشا آورده بطرف بلایر می شتافتند اما از لطایف الاهی یکی آن بود که لشکر مشرکان چون از کشتی بیرون آمدند اکثر
در جنگ پیاده بودند و جهت حرص بر قتل و نهب مسلمانان سر در عقب ایشان نهاده هنوز بسواران نرسیده بودند و تیغ سفاک خود را بقتل غازیان
نکشیده که ناگاه رجال غیبی در صورت سواران سبک عنان صف جدال کشیدند و جنود ملایکه در لباس لشکر بشر بمدد شکسته دلان اهل ایمان رسیدند
بر دیدهٔ کفار چنان متمثل گشت که این لشکر عظیم از کمینگاه سپاه ظاهر شدند و جلو ریزان تیغها کشیده بجنگ گاه حاضر گشتند و کافران گور باطن چنان
پنداشتند که مگر اهل اسلام لشکر بسیار در کمین داشته اند و درین هزیمت که بحسب ظاهر میکردند مکر و حیله چنین بود که ایشان لشکر باینرا در کمینگاه گذاشته اند

لاجرم کفار

١٤٢

لاجرم کفار را شرار از روی ادبار بصوب انهزام و فرار آوردند و بر وفق **سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب** از هراس خود در راه عود بساحل
دریا و رکوب مراکب کشتی اختیار کردند در اثنای آن حالت اضطرار که اهل اسلام رو کردان و مسارعت کنان میگریختند و از غایت اضطراب اسباب
و آلات حرب را براه میریختند یکبار در اثنای گریز چون بر عقب خود نگاه کردند لشکر دشمن را بی سببی ظاهر منهزم دیدند و یکلخطه جهت تحقیق حال عنان
دل از تعرقه و اضطرار بازکشیدند دشمنان دین را بغایت مضطرب و روکردان دیدند و بنابران بعضی دلاوران جلوریز از عقب بعضی کفار منهزم
رسیده و شمشیر خونریز از نیام انتقام برکشیده کروه کروه پیادهای بازماندهٔ دشمن را در عرصهٔ معرکه عرضهٔ هلاک میساختند و فرقه فرقه مردم ایشانرا
آغشته بخون برخاک می انداختند چنانچه تا لب دریا از جمیع لشکری غالب یک فرد سالم بکشتی نرسید و از اهل حرب که در ان شصت کشتی بود بغیر از کشتیبانان
از تیغ و دست غازیان بسلامت نرسید و صورت واقعه **فهزموهم باذن الله** درمیان لشکر کفر و ایمان دگر باره بر صحیفه عیان آشکار گشت و حقیقت قضیه **و من
یتوکل علی الله فهو حسبه** دران روز بر دیده اولی الابصار باظهار رسید بنای مخالف برانداختند بکام و رسوی دشمنان تاختند
چون بتوفیق ایزدی همگی لشکر اسلام مغتنم بغنایم مالاکلام و بر اعدا منصور و دوستکام شدند و بعد از آنکه بالکل قطع طمع از زندگانی خود کرده بودند
بو هنر بر دشمنان ملک و دین غالب تمام گشتند بعد از مراجعت بمنازل خود جمعی از کفار اسیر را که در حالت هزیمت مقید و دستگیر کرده بودند بحضور آوردند
و از ایشان بتفحص و تحقیق میپرسیدند که این چه سر بود که چنان لشکر انبوه و با وجود آن سطوت و شکوه او لا بر سبیل غلبهٔ تمام بر عقب اهل اسلام می آمدند باز
در عین دوستکامی بی موجبی روی بانهزام نهاده چنین دشمن کام شدند همگی مردم هوشمند و ثیق از روی تحقیق چنان نقل کردند که در حینی که مردم پیاده
و سوار ما از عقب لشکر اسلام کرده بودند و مسلمانان گریزان روی بهزیمت آورده در اثنای این زد و گیر لشکر از یک کنار صفی آراسته همگی جوانان اشهب سوار
پیدا شدند و از میان کار عنان مقابله بصوب جماعت کفار با تکبیر محاربه و کارزار مصروف داشتند بر مقدمهٔ آن جماعت یک جوانی بود بغایت نمایان و علمی در دست
گرفته نعره زنان که اینست رسیدیم و تیغ انتقام از نیام کشیدیم چون لشکریان کفر را این صورت هویدا شد و بر دیدهٔ همگی این شوکت لشکر پیدا آمد همه را ظن
غالب شد که این لشکری بوده که غازیان در کمینگاه گذاشته اند و قصداً اولا بهزیمت روی آورده این چنین حیله و مکری در نهانخانهٔ دل مخفی داشته اند لاجرم
از مشاهدهٔ این صورت خوف عظیم بر ما همگی لشکر غلبه کرد و آن جماعت نماینده هم بی محاباة و تامل روی بما آورد و تیغ بی دریغ درمیان جماعت ما نهادند و بر مثال
شهبازی در میان کروه کبک کهساری افتادند چون اخبار متواتر آن جماعت خردمندان کافر برین نسق متوافق بودند و نقول ایشان بقول مصطفی علیه السلام با هفت
مواعید الاهی مطابق برانظار اهل اعتبار و استبصار هویدا و آشکار شد که حضرت عزت جل شانه بوعدهٔ صدق **بما امددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین**

در جلوه گاه عالم شهادت بعیان آورده و از مدد روحانیت حضرت مصطفی صلوات الله علیه روح سلیمان پاشا هم بوعده خود که در حال وصیت میگفت وفا کرده است
الدهر کالدهر والایام واحدة   والناس کالناس والدنیا لمن غلبا   و تتمهٔ لطایف الالهی و بقایاء الطاف نامتناهی درین واقعه آن بود که از جملهٔ کشتی
قدرغه که در هر یک پانصد و ششصد مرد مسلح مکمل بودند و از روی دریا بمعبر کلی بولی آمده اسباب مقابله را مهیا نموده که تا راه آمد شد غازیان را از جانب برسا و مملکت اناطولی
منقطع سازند و چون جماعت غازیان را در جانب روم ایلی منهزم کردانند خود و بزرگ ایشان را درین طرف بشمشیر خونخوار برانداز[ند] چون کشتیهای قدرغه بمقابل
شهر کلی بولی آمده رسیدند و شراع بادپیمای مطالب امانی خود در ابر آسمان کامرانی کشیدند مستحفظان کلی بولی بی خبر و وقوف از حدوث واقعهٔ پر مصیبت سلیمان پاشا
و غافل از توجه آن لشکر کفار و ظهور فتح غیبی بر قانون یفعل الله ما یشاء خبر آمدن لشکر دریا را با آن سطوت و شکوه و عجز خود را از مقابله و معارضهٔ آن لشکر انبوه
بتعجیل بجانب شاهزاده فرستادند و از مجاری حالات دشمنان و فکر دفع ایشان خبر دادند رسول ایشان بعد از وصول دید که از ارتحال شاهزاده عالمی زیر و زبر
اما لشکر کفار را با اهل ایمان درین حال مقابله نشده و نصرت میسر گشته علی الفور چند کافر معتبر از آن جماعت گرفتار برداشته بتعجیل بساحل دریا رسانیدند و صورت
واقعه را بسفیر آن کافران اسیر بگوش هوش سرورش آن گروه طاغی شنوانیدند   عنان باز کش کاژدها بر رهست   فسانه دراز است و ره کوتهست
بجای نخسبد عقاب دلیر   که آبی تواند شکستن او را بزیر   چون آن لشکر هم در دریا با آن جماعت سابق بسوق و عده عهدی بسته بودند
و با همدیگر موعد معین عقد بیعت و موافقت بهم پیوسته از استماع خبر هم عهدان عقد جمعیت ایشان از هم گسستن گرفت و از هبوب این باد مخالف که از نفس
سهمدمان بدلشان رسید سفاین دواعی ایشان از پشیمانی پریشانی پذیرفت و روی ادبار علی الفور بجانب فرار نهادند و از غایت ناامیدی چون کشتی
شکستگان در لجهٔ دریای حیرت و خسارت افتادند و حباب وار زورق زندگانی خود را در تند باد حادثه متلاشی یافتند و موج گرداب کشتی وجود خود را بامید خلاص
بآب داده که چون مجاری احوال دشمنان دفعه بران منوال جاری شد و آلام مرض هجران شاهزاده بجمیع ابدان ملک و ادیان ساری گشت این خبر موحش را با بشارت   بساحل نجاة وکنار میستافتند صح
آن فتح غریب چون زهر تریاک بهم آمیختند و رسولی جهت عرض کیفیت حال و مصلحت مآل بجانب بارگاه اورخانی برانگیختند که   نظم
مزاج خانهٔ گیتی چنین است   که گاهی زهر و گاهی انگبین است   یقین میدان که این دوران بد عهد   بقم با نیل دارد سر که با شهد
ز ریگ ایمن نیابی آب جویی   مسلم نیست از سنگی سبوی   جهان تا نشکند پشت دو تایی   بکس ندهد بکلی جو میانی
داستان هجدهم در بیان شنیدن اورخان خان خبر شکستن نهال اقبال و سرافرازی خود را از تند باد قضای آسمانی و خشک شدن اصل شجرهٔ جلالش
از بوستان گلزار دولت در استماع واقعه جانگداز فرزند جگرگوشهٔ دلنوازش سلیمان پاشا و تاریک شدن چشم جهانبینش از ظلمت شام آن ماتم و غروب خورشید

خلاصش

خلاصتش هم در آن شب دیجور و غبار پر بلا   ما شام بگفتیم که چرا غمناکی   وی صبح چه دیدی که گریبان چاکی   گفتند شنیدیم که در خاک سیاه
خورشید نهان و ماه در بی باکی   نزد ارباب بصیرت و اعتبار و پیش اهل خبرت از هوشمندان دل بیدار این معنی محقق است و این خبر مسلم و مصدق که در
بهارستان دولت و کامرانی و در سرابستان حشمت و سلطانی سرخند رخسار گلهای نشاط را هر صبح بهجت و انبساطی است و در کاکل گره گرده لاله ور لف
پرچین سنبل در عشرتگاه حشمت و تجمل هر شام اتسام و ارتباطی است لیکن سر روزه وقت جاشتگاه در میان عرصه گلزار بخواه و ناخواه کلاه خسروی گل خنده
رخسار از شاخسار عمر بی اعتبار همواره با خاک تیره هموار گردد و بر زمین سیاه خوار و زار افتد و همیشه در جمعیت سیاه پرسیاسی لاله زار از باد صبا در صباح
روز عدم و فنا صد گونه پریشانی آشکار شود   بیت   درد اکه نزست اندرین باغ   یک لاله که نیست بر دلش داغ   و مقرر است که سر گریک روز
زندگانی در هیچ مجمع چمن و بوستانی ایمن از آفت حوادث زمانی هیچ آفریده بدیده تحقیق ندیده و در هیچ روزگار ایام بهاری را در عهد جوانی مصون از لحوق برگ ریز
خزانی هیچ هوشمندی بگوش هوش هم نشنیده بلکه مقرر است که شاهنشاهی و رنگ نشینان شکوفه بر تخت شاخسار در اندک فرصتی بباد فنا رود و با وجود
سربلندی درخت تخت سرو و چنار همیشه از عواصف دبور روزگار در باد هوا هباء منثورا گردد   نظم   نشنیده که وقت برگ ریزان
خونابه چکد ز برگ ریزان   رخسارهٔ باغ زرد گردد   قارورهٔ آب سرد گردد
نرگس بگذاره بر نهد رخت   شمشاد در افتد از سر تخت   گل نالهٔ غم بدست گیرد   سیمای سمن شکست گیرد
چون باد مخالف آید از دور   افتادن برگ هست معذور   در معرکه چنین خزانی   زخمی برسد بگلستانی
مقصود از تمهید این مقدمات شورش انگیز و تقدیم این کلمات حسرت آمیز آنکه اگرچه چند روز بفتح و فیروزی از بهجت گلهای خندان و فروغ بهارستان دولت و بخت جوان
شاهزاده سلیمان پاشا بسط و گشادگی پیش از پیش در غنچه توحید و گلبن ایمان آشکار گشته بود لیکن بر عادت قدیم روزگار ناپایدار در همان اثنا
بچشم زخم نرگس خونخوار و بعین الکمال انجم این سپهر غدار گرفتار شد وصیت و صدای این عزای ماتم فزا و اطراف ممالک کفر و ایمان انتشار و اشتهار یافت
جمعی از عقلا و خردمندان سپاه هیش والکن نواب و خواص از ناله و آهش چون با وجود چنین المی و در اندوه مانند این ماتمی غمخواری ملک و اندیشه کار دین
هم بارگاه اسلام پناه اورخانی هم لازم بود و عرض ماجرای ایشان با لشکر کفار و فرصت فتح و نصرت ایشان تا باید کرد کار امری متحتم مینمود بالضروره
شرح این فرع اکبر و اخبار رو آثار قیام این قیامت مصور مقوس سر برگاه آن والد دل آگاه و پدر بزرگوار خلافت پناهش عرض نمودند زیرا که بعد از آن
قبض و بسط مناسب و رفع و خفض متقارب سنور از اعداء دین و دولت در کارخانه ملک و ملت احتمال انواع اختلال بود و اهمال در سد ثغور

ملک و مال موجب رخنهای عظیم از اعدا، پر مکر و احتیال بود. لاجرم بر برج حسن کام و پر عجل برمثال پیک مسرع اجل روانهٔ درگاه ان سلطان حقیقی در ملک مجازی
سلطان اورخان نمودند بعد از وصول پیک گرم رو با چنین خبر جان سوز و رسیدن سهم زهر آلودهٔ از صورت مکتوب پر بحیده در اعلام این واقعهٔ دلدوز بران شاه
مجاهدان صبح و شام خواب و آرام حرام کشت و مذاق شیرینی حیات دنیا بر او تلخ کام شد. جون مکتوب مهاجرت اسلوب را سر کشاد برمثال نامهٔ سر بمهر عاشقان مهجور
بر خود بپیچید و از بیاض معنون آن مصیبت نامه حالت وابیضت عیناه من الحزن را بچشم بصیرت معاین دید. اگرچه از حدیران هجران و شدت مقاساه
حرمان همواره شعلهای دلسوز موت الاولاد حرقة الاکباد دم بدم جون دود دل مظلومان باسمان میرسانید اما بدموع حسرت و غمناکی کسنت القلب بالحزن
والعین تبکی آبی بر آتش سوزان دل می افشانید و میکفت نظم
ولولا زفیری اغرقتنی ادمعی — ولا دموعی احرقتنی زفرتی
وکل بلا ایوب بعض بلیتی — وحزنی ما یعقوب بث اقله
و کاهی در حین هجوم لشکر هموم و در اوان عموم آزار از سپاه کافر نجاد
غموم متوسل بامداد اجناد مصابرت بوعا ماه و اسعاد متابعت با مر واستعینوا بالصبر والصلوة فساد انبوه اندوه و فتنه هجران هلاکت انگیز را
فرو می نشانید و در درگاه تضرع و مناجات بوسیلهٔ حبل ممدود ناله و آه حقیقت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله را بمسامع اشباه و کوش محرمان بارگاه صبحگاهی میرسانید

لمؤلفه
شد رسولی به پیش اورخان — برد پیغام مرگ شاه جوان
کرد آگه ز مردن پسرش — بلکه پیغام مرگ بود برش
گر به تخت رفت تاج ورت — افسر ملک مانده بی پسرت
جون از و کم شد آنجنان پسرش — شد جو یعقوب و تیره شد بصرش
گریه میکرد بر جوانی او — تلخ جون زهر زندگانی او
جون شنید آن صدای مرگ پیام — مهر بکسست زین خرابه مقام
گفت ایزد ودیعتی بسپرد — کرد خشم و دیعت از من برد
کیست کو بر زمین فراز د تخت — کافرش هم زمین نکبر د سخت
جونکه پیر سبز یم نماند بباغ — لاله رفت و بدل بماندم داغ
جون ازین پس کنم بشادی میل — جه کنم شاهی و جه دارم خیل
زور کارم جو کرد آزرده — کشتم از جاه و ملک افسرده
کرد نالش بکرد کار جهان — که درین پیریم مدار مهان
بود فرزند من بجان پیوند — جونکه رشته کسست بکسل بند
وقت آن شد که کارساز شوم — از همه بی نیاز شوم
رو بیارم بدرکه طاعت — نکنم جز بنا زیکساعت
بود کامم جو خدمت اسلام — شکر حق را بدیدم از جو کام
کافرانرا بتیغ دل خستم — بهر تایید دین کمر بستم
کام شاهی جشیدم جل سال — تلخ شد زندگانیم بکمال
جونکه پیری پیام مرگ سپرد — سر کرا وارثی نماند نمرد
دارم از حق مراد و در بندم — که دهد ملک من بفرزندم

درخلافت

درخلافت جو وارثی دارم — وقت مرگست پاس خود دارم
این مناجات کرد و می نالید — هاتفش داد و کوش کس شنید
کر مراد دولت خداداد است — بر جه جستی تو جمله آماده است
شد خلافت نصیب اخلافت — تا قیامت مصون شد از آفت

القصه جون خبر موحش و پیغام مشوش جنان از جانب فرزند بختیار بسمع آن سلطان معدلت شعار رسید سر آینه روز بروز کار ملک و بادشاهی
و روزگار سلطنت و شاهی بر دل بر سقط و آگاهی و نزد دیدهٔ موضح ختم منغص او از مناهی و ملاهی از روی اعتبار درین کارخانه بی اعتبار ناپایدار
بغایت حقیر و خوار شد و دران کبر سن بزرگی قدر مسند سلطنت و اقتدار پیش نظر حقیقت آثار ز خس لی قدر و مدار مینمود و ازین سبب جند وقت بالکل
از ملاحظه امر ملک و مال اغماض فرمود و از تقید به تنسیق قوانین جاه و جلال بالتمام اعراض نمود تا آنکه علما حقیقت شعار و عرفاء طریقت دثار آن
روزگار بسمع اصغاء اورخانی رسانیدند که امر خلافت ودیعه بزرگ حضرت خالق است و مسند شاهی مدار اوامر و نواهی میان جمهور خلایق و بناء از
تایید دین نبوی و از میمنت متابعت سنت مصطفوی باین خاندان خلافت مکان سلطنت صوری و خلافت معنوی بفیروزی باهم روزی شده لایق که
اهمال در ضبط و محافظت آن ودیعه سبحانی و مرافقت آن امانت سلطانی مودی بمواخذات ربانی و منتهی بزوال نعمت پرداز نی خواهد شد نظم

بالضروره سلطان اورخانرا از استماع این کثیر المصالح همگی حقایق آن کلمات و تنبیها واضح و لایح شد و همیشه بعد از ملاحظه آن حالات در اوقات
دعا و مناجات و در حین توجه بفرایض و تطوعات طاعات جهت اقامت خدمت شریعت نبوی از حسن اجتهاد و به نیت ادامت تقویت دین معتاد ان سپهسالار
معارک جهاد دعاء فهب لی من لدنک ولیا یرثنی از حضرت رب العباد مسالت مینمود و جهت تقلد مسند سروری و شاهی و بقاء عمر و دولت دین پروری
و مملکت داری فیما بین رعیت و سپاهی دران اوقات رتبت ولایت عهد و قایم مقامی و مسند حمایت ممالک اسلامی را جهت خلف صدق خود اعنی شاهزاده
عدالت نجاد سلطان غازی مراد که برادر کوجک سلیمان پاشا جنت معاد بود وصیت فرمود و ان فرزند سعادتمند خود را از محل حکومت و متولیت
او که بود بپای تخت خلافت احضار نمود و بعد از بسط نصیحتهای مشفقانه و تلقین حکایات و کلمات محققانه او را بتقویت و اقامت قواعد شرع
سید المرسلین و باعلاء اعلام غزو جهاد بمقابله و مقاتله کفار مشرکین و مراقبت سپاه مجاهدین بوظایف ملاطفت و وداد و مصاحبت اهل الله از علما
و فقرا و زهاد و عباد بهدایت و ارشاد کرد و انجمنی از ارکان دولت در حین تفویض ولایت عهد بهم آورد که — تو سر سبز باشی بشاهنشهی
که من کردم از سبزه بالین تهی — گویا ملهمان عالم غیب ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هر روزه کوشکذار آن نفس قدسی معاد میکردند

وهاتفان نشیمن انس بطریقه تقاضای نوای والاخرة خیر عند ربک ثوابا وخیر عقبی صلاح عقبای او را صباح ومسا بمسامع اعلام وانها میرسانیدند بیت

شاد منشین که در سرای سپنج ، کی توان بود بی مصیبت و رنج ، چیست گیتی سرای محنت و غم ، زحمت او فزون و رحمت کم ،
تا شب آفرین ز روز بخت ، فلک اندر کمین محنت تست ، کره جای غصه غم نخوری ، دست بر هم زنی و در کذری ،

ودر همین اثنا بمقتضای صلاح کار دولت ودین وباقتضا آصلاح کارخانه مملکت از عوارض فساد اعدا، ومفسدین سلطنت و ایالت روم اعلی لا
بجای برادر بزرک سلیمان پاشا باسم سلطان غازی مراد مرقوم فرمود اما ولایت عهد را در حضور همکی اعیان باسم او مرسوم نمود چه اکه از روی
استحقاق سعادتمندی وبحسب حسب خلافت خلافت برو مقصور میبود و از روی وراثت مسند سلطنت بمیراث ونسب آن شاهزاده متعین ومتفرد
ومحصور بود چون مدت دو ماه روزکار شاهزاده در پای تخت پدر بتهیه اسباب و اعداد مصالح اجناد متوقف شد وجهت ضبط عساکر وجنود
وجمع سرخیلان عساکر و وفود در آن مدت در خدمت والد واقف کشت از اقتضا قضا الاهی وانقضاء مدت مهلت در این سرای متناهی ناکاه بعد از دو ماه
که شاهزاده سلیمان پاشا رحلت نموده بود و دیدهای غمدیدکان در شبهای مهاجرت نغنوده سلطان اورخان بآیین خسروان کوس رحیل جهت
سفر طویل آخرت فرو کوفت وخانه دل را از غبار تعلق باین خاکدان کدر انکیز فرو روفت وبرسنت مردان دین بطریقه مستقیم رضا و تسلیم رو بعضای
دلکشای جوار خداوند کریم نهاد وسبیل قویم ومنهج مستقیم جنت ونعیم وبهشت مقیم پیش کرفت وهمکی بازماندکان را برعایت عدل
واحسان وصیت وارشاد فرمود ودر تحصیل مرضات الاهی همکنان را بطریق هدی ورشاد وراه وروش معهود غزا وجهاد باز نمود وصورت
بیوفایی روزکار را بر آینه خواطر بازماندکان جلوه کر ساخته رسم آزادکی از تعلق علایق دنیوی بهمکی تعلیم کرد ومنزل دلفریب حیات دنیا و متضمن
بر آفات ومحن زندکانی ومنظر پر زیب وزینت سلطنت وکامرانی را بوارث حقیقی خود تسلیم نمود وبعروض مرض موت از بستر عنا ومتاعب
بالین تهی ساخت وبتوجه تمام وآرزوی غالب وغرام منزل ظل پذیر این هیکل عنصری را از مسند آرای روح قدسی بپرداخت ودر آن نفس
بعد از عرض کلمه توحید باین معقوله کلمات پر نشید انعام غیب ملقن کردید که رباعیه للمؤلفه

از ملک جهان چو رحلت ماست ضرور ، آن دام سرور به که این دام غرور ، چون قبلهٔ جان بخاک راه تو بود ، او ام درت بسته بپایم بحضور ،

کل نفس ذائقة الموت والینا ترجعون

و نختم بالصلوة علی محمد وآله وصحبه اجمعین

الكتاب صره
والمجلد الثالث من التأليف المسمى بكتاب الصفات الثمانية في تواريخ الخلفا وآل القيا
العثمانية وهو السفر المرهون في أخبار القيصر الثالث في الاسلام المجاهد الغازي
الشهيد في سبيل الله الملك المستعان السلطان مراد بن السلطان أورخان خان

انار الله تعالى مضجعهما وقدس سرهما

بسم الله الرحمن الرحیم

هست بسم الله الرحمن الرحیم — مطلع انوار رخسار حکیم
گرچه یک نقطه بزیر بسمله است — نکته وحدت هزاران مسئله است
این چه مشکاتی است نور اندوخته — کز الهها شمعها افروخته
گلشن توحید الها سرو اوست — تر ز بسمش ملل سیر و آب جوست
چون الف خط شعاع از چشم جانست — نور او در جسم و از اعیان نهانست
حرف باشد صورت و معنی الف — صورت و معنی ازین شد مختلف
از دو لب خیزد چو بای بسمله — شد دوی در با عیان زین مرحله
چون دو لب بگشاد ناطق در کلام — در دندانش چو سین شد در نظام
چون باسم حق تکلم میکند — زان بسم الله تبسم میکند
زان تبسم سین و میم آمد نشان — در دهان دندانها گشته عیان
سین که دریا سین آن باشد خطاب — هست دندان نبی مستطاب
میم بسم آرد به پیغمبر پیام — کز دهان تو شود ختم کلام
پنج مد از لفظ الله زان کلام — پنجه نوریست پیدا از ظلام
میکند حرف الف وحدت بیان — کرده انگشت شهادت را عیان
شد دو لام الله آن حبل متین — کز سپهر آمد دو رشته بر زمین
از ولایت داده یک لامش خبر — لام دیگر از خلافت در بشر
ها الله باد و چشم پر ز نور — از مه و مهر هدایت شد ظهور
آن چون الف ظل وحدت آفتاب — گشته از مهرش الف در پیچ و تاب
شد ز سیر سایه ظلمت نمانش — این حروف مختلف گردیده فاش
سرو این بستان وحدت بود الف — در جمع شد طرح سایه مختلف
شد الف چون شاخ سوسن بر زبان — تا شود در حمد حق رطب اللسان
چون بحمد حق الف شد وصل خوی — شد بنام احمدش این گفت و گوی
چون لوا افراخت از حمد و درود — سربلندی یافت در لوح وجود
زان الف اذا انا فتحنا جلوه کرد — تا علم داری کند روز نبرد
که بشکل کلک آید در عیان — گاه در دست مجاهد چون سنان
رمح خطی بین الف در کارزار — گشته با شمره بسان ذوالفقار
سرفرازی زان الف اسلام را — کفر را سرکوب و گرز اصنام را
مرد میدان آن بود روز مصاف — کو برآرد چون الف تیغ از غلاف

همچو شاهنشاه میدان جهاد — پادشاه پردلان غازی مراد

بود صافی دل چو شمشیر حدید — آشکارا تیغ او باس شدید
اعتقادش در ره حق پاک و راست — چون الف رخش برین معنی گواست

داشت بر پا شرع را با عدل و داد — وز سنان جهد خود قایم جهاد
جبهه اش مرآت حق لیکن صقیل — دیده خلق از روی او خلق جمیل
گرچه خون مشرکان پالوده بود — ذیل عصمت از گنه نالوده بود
صیقل تیغش زدوده ظلم شوم — با سواد کفر از رخسار روم
تیغ کینش چون ضمیرش ساده بود — رایتش در راه حق استاده بود
رایت دین از غزا بر پای داشت — تخم شمشیر بر مشرک کاشت
گشته ایمان وقت تلقین و امان — از زبان تیغ تیزش ترجمان
لمعه تیغش چو بر گیتی بتافت — ملک روم ایلی از آن اسلام یافت
از صفای گوهر او چون صدف — گوهر شاهی نمود از هر خلف
مانده شاهی در نژاد پاک او — بود دولت بسته فتراک او
از فروغ تیغ او بنگر عیان — نور ایمان تا به سلطان زمان
شاه اسکندر مکان خان بایزید — در میان کفر و دین سد سدید
باد عمر شاهیش را امتداد — باد افزون فضلش از رب العباد
وصف اجداد مجاهد پیشه اش — جلوه خواهم داد بر اندیشه اش
از ثنای شاه دین غازی مراد — بشنو این تاریخ کاوردم بیاد
بود در ملک و شهادت پادشاه — گشت سلطان شهیدان در دو جاه
داستان وصف او باید شنید — کل آیاتی علی الدعوی شهید
کما قال الله فی کتابه المبین — ولتعلمن نبأه بعد حین و الصلوة

علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و التابعین

سیوم از کتاب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصر العثمانیه که آن دفتر ثالث است از تاریخ هشت بهشت در ذکر سلاطین معدلت سرشت از آل عثمان جنت مکان تغمد الله تعالی اسلافهم علی سریر المغفرة و الرضوان والحق اخلافهم من خلافة اهل الایمان و این دفتر محتوی است بر مطلعه و دو مقدمه الکتاب و ده داستان

اما مطلعه در ذکر مبادی کلام و توطیه مقصود است بشرح حکمت انتقال مرتبت جهانداری سلاطین از پدر به پسر و اتصال نوبت سلطان ممدوح و بتصرف ثالث اسلام بتفویض و استخلاف پدر جنت مو **المقدمة الاولی** در ذکر جلوس سلطان ولایت نجاد و پادشاه صادق الاعتقاد شاهسوار سعداء شهداء مضمار جهاد سلطان غازی مراد اسعده الله بالسعادة فی المبدا والمعاد **مقدمه دوم** در ذکر اجمالی سلاطین روزگار که از اهل اسلام و کفار معاصر آن پادشاه مجاهد بودند و کیفیت احوال آن گروه که در کفر و اسلام با آن پادشاه غازی در مساعدت یا معانده او سعی و جد می نموده اند و ده داستان در بیان تفاصیل غزوات آن خسرو غازی فی سبیل الله و کیفیت فتوح بلاد بقوت مردانگی آن مجاهد ملایکه سپاه

اعنی جلوس سلطان شریعت دعا مراد و بخت قیصری
و تمکن او بر مسند ولی عهدی والد مغفور سروری

اما طلیعه — در سر و حکمت اتصال نسب خلافت پدری در سنخ نوباوه پسری و در ذکر مبادی
انتقال سریر قیصری بثالث قیاصره ملت بیضای مصطفوی قال الله تعالی و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت
آفریدگاری که حکیمی است مؤثر علی الاطلاق و خداوندگاری کشور لیل و نهار که متوفی است میان اشخاص عالم انفس و آفاق چون
بضابطه حکمت و رابطه رحمت عوالم ملک و ملکوت را همواره بسلسله فیض وجودی بهم پیوسته و بکمال قدرت و جلال و حیرت
خود سر رشته خلق و امر هر دو جهان را بحبل متین اسباب هستی بهم بسته لاجرم از شمول لطف و عنایت و بهر وصول اثر فضل
و هدایت تنسیق نشیمن انس و جان بر وجهی فرموده و تلفیق انجمن رابطه و مخالطه تن و جان بنوعی نموده که سقف مرفوع سموات
مطبق را مطابق مؤدای و بنینا فوقکم سبعا شدادا بر اوج علیین برافراخته که تا محل استوار هر مکین و مکان گردد و بام بلند
این سپهر دوار را بر بالای طبقات ارضین و بر اقالیم سبعه ملک زمین بر ساخته تا مدار استمرار دهر و زمان تا بروز
قیامت و یوم دین شود نظم ابر و نت نگاشته افلاک ز ببر باد و آب و آتش و خاک زیر گردون بامر و صنع خدای
ساخته چار خصم بر یکجای چار گوهر بسوی هفت اختر شده این وضع را گذارش گر جمع ایشان دلیل قدرت اوست
قدرتش نقش بند حکمت اوست لاجرم بر همین سبیل و از همین قبیل کارخانه معاش ابنای روزگار و مدار انتعاش مردمان
از صغار و کبار را بر حسب هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و النهار مبصرا در حالت جنبش و سکون بحرکات شبانروزی
ازین چرخ عالی مقدار مقدر و منوط نموده و ممکن باب ادوار سنوات و شهور این فلک بی قرار الی یوم القرار بر یک قرار مقرر و مضبوط
نموده و لایزال بحسب حرکات مهر عالمتاب و بتجدد اوضاع خورشید کامیاب اوقات شب و روز را گاهی مظهر سعادت
و فیروزی کرده و گاهی مصدر شقاوت و تیره روزی آورده و ازان جهت است که همیشه تبسم صبح خندان مشعر از طلوع
مهر تابان بر اعیان جهانیان است و همواره سوگواری شام پراحزان منذر از هبوط دولت خورشید جهانبان بخاک تیره هجران
و منبی از افول مهر مهربان در دیار سودای مغرب حرمان لمؤلفه صبح مسعود مرغ خندان اوست شام ادبار هم دم هجران اوست
و جهت تحقیق این معانی بلیغ البیان و تلفیق نکات دقیق این مطلب محققان اگر جسم تفکر استدلال جویند و همین تدبر
در ین مقصد تمثال گویند باین طریق مقدمات منتج مطلوبست و باین قانون برهانی موصل بچنین مقصد مرغوب که چون حضرت

مقتضای این
ربع مسکون

رب الارباب و مسبب الاسباب آینه روشن عالم غیب را بصورت دلگشای عالم شهادت منطبق فرموده و بر مثال عاشق
و معشوق مظاهر ملک و ملکوت را بر نسبت روح و بدن باهم متلاحق نموده لاجرم ممکن حالات انفس و آفاق را در جمیع صور و امثال
بتشابه و تماثل آفریده و جملگی کیفیات عالم صغیر انسانی را با عالم کبیر اعیانی صورتها و تماثیل متکافی و متشاکل بخشیده است
و مصدوق کلام الهی که اصدق اخبارست بتصدیق این مدعی ملحق است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
و از اوضح موارد این طور مشاکلت و اصرح مواقع مماثلت میان انفس و آفاق در طرح قاعده لزوم و اتفاق آنست که بنظر تدبر
و دیده تفکر دیده شوده در میان حقایق اعیان و فیما بین ممکنات اماکن و اکوان ساعات زمانی روز و شب را با اوقات اعمار بشری
و اعصار اسنان انسانی چگونه تشابه و توافق متحقق است و فصول اربعه سنین و اعوام را با ایام زندگانی اشخاص بنی آدم
چه طرفه تطابق متلاحق است اما نشانه تشابه سحر تا چاشتگاه از روز عمر شتاب با ایام صبا و عهد خرم شباب آنکه از وقت
طلوع و اشراق آفتاب این روح حیوانی از شیمه صبح ثانی تعین و لادت افرادانسانی در صبحگاه روز ظهور حیات و زندگانی این جهانی
در روی روزگار بغایت روشن و آشکار است زیرا که چنانچه دم بدم از ارتفاع خورشید ظاهر الالماع باوج دایره ارتفاع
همیشه ابدا آثار حرارت در ابدان و اجزای زمان متزاید است و نمایش چهره عالمتاب آفتاب بحسب تباعد از تصاعد نقاب
الجزء افق و سحاب لحظه ملحظه مترقی و متصاعد است همان منوال انبر و طفولیت شارق روح حیوانی از مشرق اجساد انسانی
بحسب حدت لمعان و نورانیت تا بوصول اعتدال مزاجی باعدل حالات انسانیت یوما فیوما متوجه ذروه کمال است و مأمون
از طریان منقصت و زوال لمؤلفه چو گل در چاشت خندان باش هنگام جوانیها مباد آفتاب عیشت را وقت زوال آید
و اما مشابهت و مضاهات سن وقوف تا آن هنگام که باستوا شمس موقوفست بعد از ملاحظه وجه شبه میان حالات استوا
و استقرار سلطان ملک نیمروز یعنی صعود آفتاب بذروه ارتفاع در ان زمان جهان افروز و صورت کمالی خود منزلی و استقامت
مزاج انسانی در چهل سالگی با قوت اعضا و قوای نفس امریست اظهر من الشمس و ابین من الامس لمؤلفه
ظلمت جهل می شود زایل ز آفتاب خرد بسن چهل و برین نسق هم ملاحظه شباهت و همواری هنگام عصر بسن کهولت
طبع حکمت اندوز را سهولت میسر است زیرا که همچنانچه انتقاص صورت حرارت در مزاج زمان مبتنی بر انحطاط و انخفاض مهر سیار

بجانب مغرب زمین فرو رسیدن درجهٔ ارتفاع یومی و محل پیشین برهمان نسبت انتقاص تدریجی در مراتب انسان بحسب قدرت
و توان قوی و ارکان در مرآت آیینهٔ دهر و مرآت عصر متصور است لمولفه چو کهلی صبح پیری شد خود اندوه کین ماند
که روز عیش و شادی هم بهنگام پیشین ماند و اما مناسبت سن شیب که هنگام توجه بعالم غیب است و روزگار ظهور نقصان و عیب
با وقت شام از ایام روزگار بی انجام و هنجار چون روشنی خورشید دو آر آشکار است از آنکه بر وجهی که زردی چهرهٔ
خورشید جهان گرد و سفیدی صحن شفق شام در عقب آفتاب زرد منبئ از قوت ضعف و غلبهٔ بیماری مزاج زمان است
و منشوا از انحطاط حرارت طبیعی در ابدان اعیان بهمان اسلوب صفرت چهرهٔ پیران از ناتوانی عارضی در جان همیشه جوان بهجت
و بیاض موی محاسن و شوارب ایشان انذاری است از افول کوکب تابان چنانچه در افق غربی این تیره خاکدان و اشعار کا
از تواری رخسار روح همیشه بیدار در جامهٔ خواب تراب و جا در شب شبه رنگ غبار در کوری توره بلکه مقدمهٔ تغیبوبت کوکب نهاری
زندگانی است از آسمان ابدان بظلمت آباد قبور تا روز بعث و نشور شعر زمان یزین الاعضا بردا اراد خفوته تغیب الجیوب
شبان الشیب فصل فی البرایا هوی اجمال تفصیل العیوب و برهمین سیاق مناسبات که میان ساعات و اوقات اشهر یک
فصل و موسم سالم باحالات اعمار انسان مشابهات تمام و مضاهات بلا کلام است چو آنکه از عنفوان صبا تا ریعان ربیع جوانی از اعمار
مطابق نزاهت اوایل بهار و شکفتن ازهار گلزار است و چنانچه در بهارستان روزگار نشاه بهجت و شادمانی میان
جوانان باغ و اطفال گلشن پیداست و قوت حرارت غریزی در قلب سپهر یعنی آفتاب جهانتاب و اعتدال رطوبت
در امطار سحاب نمایان و هویداست در افراد آدمی زاد هم از بدو صبا که محل هبوب صبا و صباح عمر است تا بوقت کمال
شباب که موسم نمایش نشو و نما در نهال قد رسا کی ابنا آ دهر است همیشه گلبن حیات در فضای حیات لذات و تمتعات
نکلهای کامرانی در عین ابتسام و شادمانی است و سلطان روح نفسانی بواسطهٔ برخورداری از بخت و جوانی بر تخت مؤنس
دماغ میان لشکر قوی و حواس در استیفای مقاصد و امانی است لمولفه چو گل را این زمان وقت جوانی است
جوانان چمن را شادمانی است و همچنین چنانکه در موسم تابستان از جلوه گاه صحن چمن تا بستان همیشه سلطان نامیه بر سریر
درخت بقوت مزاجی و نیروی جنت خود را بمرتبهٔ کمال منتظر خود می سازد و از نتایج و اعقاب خود ثمرة الفوادی که در مهد اشجار

پرورده باشد از باغ مراد و زندگانی بمرتبهٔ برخورداری می نشاند لاجرم فی المثل این فصل پرفضل و محاسن بسان
انسان کاملی است و بمرتبهٔ شخصی فاضلی که در تحصیل کمالات نفسانی و تکمیل حالات زندگانی بمرتبهٔ بلوغ عقلی یعنی سن وقوف رسیده
باشد و از لطائف ثمرات مرادات بهره مند دیده و بعد از چندین روزگار انتظار ریواج فواکه بی موانع و اثمار خوشگوار چون
سرانگشتان شاخسار میوه دار با انامل اختیار و اصابع اقتدار چیده و از هر یک بهر آنچه مرغوب بود بکام دل چشیده باشد بلکه در
مجلس کامیابی دوستان میوه های الوان را پیش انظار اولی الابصار کشیده لمولفه ای خوش آن وقتی بتابستان رویم
میوهٔ دل چیده تا بستان رویم و همچنین برهمین نسبت موسم خریف و برگریزان را مشاکلتی تمام با سن کهولت انسان است
زیرا که چون بعد از تجاوز خورشید عالم افروز از نقطهٔ اعتدال خریفی قوای نشو و نما از مرتبهٔ ترقی بهاری و از حالت وقوف
موسم صیفی بنیاد انحطاط و ضعیفی می نهد و رخسار اجسام نامیه از طراوت و لطافت باز زردی و کیشی می آورد برهمان نسبت
در سن کهلی هر روز بالطبع از تضاعف ضعف در قوای طبیعی و نفسانی و از سقوط اعضا از درجهٔ توانایی بر حرکات نفسانی بهر کس از
از اشخاص در این سن میل اعراض و تجافی از جلوه گری بطور رعونت و خودنمایی گل رعنا و سرو سهی است و البته بالطبع
رغبت تا بنیامیه بترک خود آرایی از ملابس بهی و مآکل شهی است بر وضع درختان خزان دیده و بطبع نهالهای میوه چیده از زیور سرو
دستار از دستار و اشتعل الراس شیبا شود و دو پای سرسبزی درخت عمر از شبنم افسرده پیری نارسا گردد لمولفه
چو طلق زایلی گردد جوانی ورزد در باغ تن باد خزانی به سرسبزی نباشد طبع مایل که سبزی از درختان گشته زایل
و همچنین موسم زمستان که هنگام گذشتن خسرو سپهر جارمین است از محل انقلاب شتوی و وقت تغیر و فترت در هوای
کارخانهٔ زمانست از انقلابات شهری و سنوی بمجانکه عرصهٔ عالم ترکیب معروض هر گونه آفت و آسیب گردد و نکبات نوازل
گوناگون از جو آسمان حوادث درون گردون دون روی به نشیب نهاده بنشیب آید برهمان اسلوب در بنیان ترکیب آدمی
یکبار برگ نهال عمر و ثمرات درخت زندگی بنیاد نوفته و ریزندگی گیرد و واردات علل و امراض بارده بر بنیهٔ بدن انسانی
بر مثال برف و باران زمستان بارندگی پذیرد و این حالت بجوم حوادث متعاقب بجایی رسد که عمارت تن و قالب با خاک
تیره یکسان باید شد و اوراق حیات بر زمین ماموم ریزان و اغصان شهوات بلکه کوب حادثات پای مال و پریشان باید گشت

شعر

شتاء العمر اعني الشيب الفي • عصى مقامه بفناء داري • اكنون نتيجه تقديم اين مقدمات ومطلوب اصلى از اجراى اين كونه مقالات
آنكه آن خسرو ملك حقيقى ومجازى سلطان اورخان غازى در اواخر عمر ونهايت امر خود چون از هاتف غيب طنين معترك المنايا ما بين
ستين وسبعين شنيد وبلوغ سن سلطنت خود را انتها وزاد از عشر اربعين ديد و آنكه در قضيه جانكداز فرزند خلفش سليمان
پاشا ملاحظه نمود كه از شاخسار امانى او يكبار ميوه بكمال رسيده از باغ زندگانى او بر زمين افتاد و ازين جهت ضعف و پيرى او
از هجران بر دوام آنچنان فرزندى ارجمند باعراض امراض نفسانى روى نهاد وبحقيقت دانست كه قضيه ضرورى اذا تم امر دنى نقصه
بنياد ظهور وعيان نهاده و در عالم آفاق وانفس حال آمال نفس انفس او نمودارى از موسم دى ماه و زمستان افتاده و درخت پر ثمر
دولتش را هنگام بى برگى از كسوت حيات رسيده وصبح شباب و نفس سردى مشهور از سكون در سردابه فتور و ركون در [illegible]
ممات كشيده و بنظر قدسى و ديده قدسى ملاحظه نمود كه جميع احوال آفاقى وانفسى او منتهى است. نهضت وارتحال وتمكى
اسباب عادى او وداعى است بر ترك تعلقات ملك ومال وانقطاع ازين آشيان زندگانى سريع الزوال

مثنوى

آنكه مردن پيش او شد فتح باب • سارعوا آيد مر او را در خطاب • بهر روز مرگ اين دم مرده باش • تا شوى در عز سرمد خواجه تاش
آزمودم مرگ من در زندگى است • چون رهى زين زندگى پايندگى است • هر چند دل نسرد آن خسرو مجاهدان از كار و بار خلافت و كامكارى
همه روزه مستدعى ازدياد مواد افسردگى در مزاج سلطنت وجهاندارى شده بود ليكن جوهر دل الهام پذيرش از كمال تنبه و
آگاهى و پيكر جان پر ايمانش از وفور نعمت معرفت بر حقايق اشيا كماهى هميشه بقوت اخلاص وتقويت ايقان بر مسند شاهى توانا
وجوان مى نمود و بر ملك صورت ومعنى بر يك منوال سلطان كامران بود ليكن بحسب اتفاق چون واقعه سليمان پاشا از اقتضاى
روزگار پر تصاريف در اواخر فصل خريف بظهور رسيد و برگ هستى شاهزاده جوان بر مثال نهال باغ بوقت خزان از فراز
شاخسار اقبال فرو ريخت و در زمان سلطنتش كه چون عهد گل حمرا كوتاه عمر و كم بقا بود ناگاه عاصفات اجل از سموم برگريزان انگيخت
و اوراق حياتش را از شاخسار عز و تمكين كه هميشه چون گل سوار بر پشت اسپ و زين بود الوقع على ظهور الخيل بود در غبار
انگيزى مواكب آجال ومنايا بخاك راه افتاد و رخسار رنگين جوانيش كه بهجت فزاى ديده دولت و سلطانى بود از تندباد خزانى
روى به آبى واصفرار نهاد و بر جمهور جهانيان در آن موسم پر از خزان واضح گشت كه اورنگ نشينان باغ را ترك كلاه خسروى

در روز هجرت وافتراق از تاج غنچه وتخت شاخسار است بلكه مصافحه پنجه رنگين تاك با دست چنار از وداع ايام زندگانى
وكامرانى اشعار است ساكنان شهرستان گلشن وبوستان بر سنت سوگواران وعادت ماتميان از لباس تزيين
ومفاخرت عريان شده اند و تاك طربناك رخساره گلگون خود را در نوحه گرى هجران از دختر رز بچنگ خود خراشيده
پيراهن تنگ دختر رز تا بدامن چاك زده پشتى گرد و گريبان گشته. اين نكته در نوحه گرى ميسرايد كه

بيت

دريغا كه پژمرده شد ناگهانى • گل باغ دولت بروز جوانى • بنا برين حدوث حادثات روزگار و هجوم نوايب ومصايب
از روش چرخ كج رفتار سلطان اورخان را از مزاحمت هموم واوان كه منقص حرارت ورطوبت غريزى انسانست
ومنغص خواطر انام ديده هجران در آن اوقات حالت برودت زمستان از اشك بارندگى دم بدم نزم وآه سرد
بى اندازه غم وماتم پيدا و نمايان شده بود و در مفارقت گل خندانى از گلستان خلافت وسلطانيش علامات
دى ماه پيرى وناتوانى مشاهد ومعاين اعيان بصيرت وايقان مينمود و زبان حال زمان با آن سلطان مجاهدان بخطاب آيه
ودر امور ماضى وحال او در مقام جواب وسوال شد كه لايزال على كل حال از غايت تحول الاحوال شاكر بايد بود و الطاف
سابقه الهى را ذاكر ومتذكر بايد گشت كه بتوفيق ايزدى از بدايت نشو ونماى شباب در راه مراضى رب الارباب
آنچه وظيفه متابعت اوامر ونواهى الاهى ورضاى والد مغفرت پناهى بود بتقدم رسيده و آنچه طريقه رعايت نام و
ناموس سرورى بود روش شرع پرور بود كما ينبغى در سلك استكمال كشيده و در عنفوان سن جوانى و در حين
سرسبزى نهال كامرانى هميشه گلشن جهاد كفار را از روانى جويبار تيغ خونبار سيراب داشته و در اوان استحصال
جاه وجلال و در سن وقوف و وقوف بر كماهى حال و مآل سر ابستان ملت اسلام را از تربيت ثمرات فضل واحسان
نمودارى از گلشن جنان و رشك باغستان مثمر بفصل تابستان نموده و در وقتى چنين كه بر مملكت بدن عواصف
رياح برگريزان وزيده است و در هنگامى ازين كه از لشكريان با پوشش وبرگ رنگين خزانى شبيخون بر باغ
زندگانى رسيده اگرچه آنچه نوباوه بستان مطالب واماني بود از سردمهرى روزگار پژمرده شده و آن
ثمرة الفؤادى كه حاصل عمر وجوانى مينمود از فرو افتادن بخاك تيره آزرده گشت اما شكر حق كه در بهارستان

کامکاری مقدمات تربیت یکدیگر سرو آزادی ترتیب یافته و در ریاض حشمت و جهانداری میوهٔ مرادی حالیا از آفات زمان پر مخافات نجات پذیرفته ان شاء الله تعالی وارث بضاعت گرانمایه اعمار باشد و حارس و عاقبت ملک زندگی درین دنیای ناپایدار شود و اگر چنانچه اکنون حکم قضا بحلول موسم اجل نافذ شود از عروض مرض هلاک چه هراس و باک و درین آخر فصول عمر که دیبای شیب بلکه محل تواری این قالب خاک است و در اکناف قبور سهمناک اگر چنانچه سررشتهٔ آرزوی خودکامی مقطوع شود چه نقصان و اگر مرکب بدن نحیف از تمتعات و رغایب ممنوع گردد چه زیان بیت امید نامراد از مرگ کم نیست * چو شد حاصل مراد از مرگ غم نیست الحق این زمان آنست که درین دو روزه مهلت عمر در سایهٔ حمایهٔ آن تازه نهال مراد و در ظل ممدود آن سرو آزاد خود از غم و اندوه سرداری و سروری سر بیالین راحت راحت نهاده آسودگی اختیار کنیم و بار امانت خلافت از گردن جسم این بدن نحیف و از دوش منحنی این تن ضعیف برداشته بر ذمت توانایی و بعهدهٔ جوانی و برنایی آن فرزند بختیار تحمیل و بار کنیم و از هموم این محنت‌خانهٔ دنیا آزاد شویم و بر سنت مجردان طریقه در راه طلب مثوبت آماده گردیم بیت ای دل زمان رفتن و بر دوش بار تن * راه دراز میر ولا آخر چه دیده ای بی تکلف اکنون محل توجه بر کمال است بدرگاه حضرت ذوالجلال و وقت ترصد و مراقبت علی الاتصال است برای رسیدن رسول آجال و فرصت غنیمت است بتحریک لسان شکر بکلمهٔ سعادت مآل والحمد لله علی کل حال بیت کی بود ما ز ما جدا مانده * من و تو رفته و خدا مانده و الحاصل اگرچه چهار فصل عمر بخواه و ناخواه و بهر گونه آرزو و دلخواه اکنون همگی تباه شد و با خر روز دیار رسیده اما منت خدای را که در سرابستان این خاندان سرو سرافرازی بمرتبهٔ اعلا بالا خواهد کشید و سبزه‌زار بهار دولتش در عقب زمستان پیری پدران در ربیع نشاط و خرمی چون سبزهٔ نوخیز بر خواهد دمید و اگرچه در فراق برادرش سلیمان پاشا از کثرت باران اشک و نفس سرد حسرت در کلبهٔ احزان دل غمدیده و سیلگاه دیدهٔ ماتم رسیده چون ابر سیاه زمستانی همه نوان و دل پر نوای بی کسانی بار بدیده اما امید آنست که از تابش آفتاب عالمتاب عنایت شهریار برج شرف این خاندان مکرمت مآب گلشن شاهی از انوار جهاد بر حسب مراد و دلخواه

شکفته و خندان شوند و از طلوع این اختر خجسته طالع لوامع بهروزداری از عمر و جوانی ساطع شود و بخندگی گل رخسار آن نوباوهٔ باغ کامرانی همیشه نوابغ آثار متتابع گردد شعر نجمک فی افق المکارم رفعة * ولدیک فی جو الریاض هبوب
چون دعای چنین پدر در شان فرزندی شبه مقرون باجابت است سهام دعوات آن سلطان املا یا به بهدف اجابت اصابت پذیرفت و چنانچه در کتیبهٔ سابق ذکر یافت که درین اثنا که آن سلطان غازی نقد حقیقت بتبدیل این سرای مجازی فرمود بحکم ولایت عهد و باشارت لله الامر من قبل و من بعد آن فرزند خلف صدق و وارث خلافت بحق اعنی پادشاه قدسی نهاد سلطان غازی مراد در عنفوان عهد جوانی و در آن ریعان نهال کامرانی بجلوس همایون سلطانی و از تمکین در رتبهٔ جهانبانی سریر خلافت و منبر اسلام رشک گلبن بهاری نمود و در اوایل فصل دلگشای ربیع عرصهٔ فضای ملک و دین را بقدوم شاهی خود مراتع جنان و مراتع دیدهٔ اعیان ساخت و بتهنیت این جلوس همایون بلبلی خوش نوا بهمدمی انفاس باصفای صبا بر عود قماری با عود قماری این صدا نواخت لمؤلفه بهاریات

شکر ایزد را که دور روزگار ساخت گیتی را همه باغ و بهار
از خزان این شکفته شاخ بخت گل‌فشان گشته بدامان درخت
گل چو در فرمان دهی شد دلفریب تهنیت گفتش بشاهی عندلیب
از تناسخ دم زند باد بهار زان جوان شد پیر زال روزگار
شد صبا عیسی نفس در نفخ جان ساخت زنده مرده‌های بوستان
گل ز گلبن تخت کاوسی نهاد هم بنفشه پر طاوسی گشاد
کشتهٔ آن لشکر دی شد شهید زنده شد چون باغ جنت شد پدید
لاله کز شبخون خزانی دیده بود در بهار اینک تن خونین نمود
بلبلان بزم صفا انگیخته بوی گل را با هوا آمیخته
گل سلیمان باغ شد ملک سبا تخت بلقیسش روان شد با صبا
فرصت گل‌کشت و گلگشت چمن دست در گردن شده گل با سمن
از درختان رسته شد پر زر و طوطیان پر گشته بر بالای سرو
از فغان بلبلان جسته ز خواب چشم مست نرگس از جام شراب
غنچه در ملک چمن شد تاجور افسر گل باز ز ژاله شد گهر
بسته شاخ از عقد شبنمها کمر هم مرصع تاج نوروزی بسر
در چنین وقت بهار پر نشاط شد گل خندان بزم انبساط
گفت ایزد را ثنا سوسن بباغ چونکه بر دستش شد از لاله چراغ
گفته در گیتی مراد آنچه بود شد بکام و بخت یاری نمود
از جهان گر شد چنار سالخورد شاخی از طوبی چمن را تازه کرد
باغ را آراسته نهالی سرفراز ملک را بوستان جنت کرد باز

ملک دلها را چو شد سلطان مراد باغ جان را شد بهار عدل و داد
کشت تیغش جویبار باغ دین چرک شرک شسته از روی زمین
کافر از غنچهٔ دلها ز بیم شد ز تیغ آبدار او دو نیم
چون درخت کفر را از بیخ کند در چمن شد شاخ ایمان سر بلند
شد بهار عدل در دوران او شد گل خندان دل از احسان او
غنچهٔ دلهای کفار لعین شد ز غم منقبض و بس اندوهگین
بوستان شرع از تیغش خوش آب عرصهٔ بستان شرک چون سراب
بعد ازین ادریس صیتش کن بیان بلبلی شو در نثار رطب اللسان

اما مقدمهٔ اولی

در ذکر جلوس شهسوار معرکهٔ شهدا، سلطان غازی مراد بر سریر خلافت پدری و کیفیت اجتماع جمهور بر تمکین او بر اورنگ سلطنت قیصری جهت ظهور نشاء عدل و داوری و گفتار در فرخندگی اجلاس آن پادشاه موفق با قتران طلوع اختر مسعود از مطلع تاییداعلی ولادت فرزند سعادتمند سلطان یلدرم بایزید مبشران دولت بر دوام اسلام و منهیان بشارت مستدام بخجستگی ایام بعد از امتداد سآمت شام شآمت از هر گونه ماتم و آلام و طول مدت کدورت از شبهای تیره فام مصیبتهای عام که در واقعهٔ فوت صاحب سریر ملک حقیقی و مجازی و موت صوری سلطان اورخان غازی روح الله رمسه و قدس نفسه روی نموده بود به تبلیغ پیام فرخنده نظام و ادای کلام وحی انتظام و اذا بدلنا آیة مکان آیة والله اعلم بما ینزل حل هر مشکل اهل دل و ابنای رسایل نصرت مسایل نموده و نوید تمکن و استقرار سریر شاهی اورخانی و مژدهٔ استکمال و استقلال پادشاهی آل عثمانی بقدوم مبارک رسوم آن سلطان با عدل و داد ابو الغزاة سلطان غازی مراد در محفل خواص و عوام و مجمع اهل اسلام در دادند و قفل دلهای منقبض و بند خاطرهای گرفتار را یکبار گشادند

بیت

کار عالم ز نو گرفت نوا برغها کشاده گشت فضا
آب رفته بملک باز آمد کار را رونق بساز آمد

لا جرم ممالک قلوب اهل ایمان ازین بشارت سکینه و اطمینان رسید و بر کشور دلهای خراب موجدان از نفس ملهم غیب تازه جان دمید و جمیع اعیان دولت و جماهیر ارکان سلطنت انجمنی جهت نظم این مصلحت انگیختند و بزرگ و کوچک و وضیع و شریف مملکت در مجمعی جهت عقد بیعت بر آمیختند و جهة استماع و اسماع اسماع اشارت وصیت و صیت خجسته نیت اورخان خانی در ان ولایت عهد سلطانی و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهانبانی

وتقویت غصن برومند آن شجرهٔ امانی و وظایف خدمتکاری و جانفشانی بجای آوردند و بحکم تفویض آن پادشاه سعید آن خلف حمید را بر مسند و سریر سروری و بقایم مقامی اورنگ قیصری پدری نشاندند و باتفاق کلام متابعت و مبایعت و مطاوعت آن شاه سپاه اسلامی نمودند در شهور ربیع سنه احدی وستین و سبعمایة بطالع وقتی چون طلوع صبح سعادت فرخنده ابتدا و در حلول ساعات و زمانی چون احیان ادراک امانی خجسته انتها جلوس سلطان غازی باتخت مساعد بر تخت همایون و توزیر مسند شاهی آن دولت روزافزون اتفاق افتاد که جهت اختیار طالع وقت جلوس سعادت آثار اگر عطارد حکمت شعار که منجمی است عالم بهیات اوضاع فلک دوار و راصدی است ستاره شناس در ارصاد کردن عالم مدار سالها باصطرلاب خورشید فکرت ترصد چنین وقت و ساعتی مسعود نمودی و قرنها بمقیاس نظر فطنت در مقنطرات ارتفاع فلکی اگر اختیار و تعیین چنین طالع زمانی عاقبت محمود فرمودی در هزار دورهٔ عظمی چنین خجسته هنگامی بر نرسیدی که او ازین روز فیروزی بمرور شهور و سنین مزیدی

نظم

افسر و تخت شد به شه نامی نامور شد سریر خود کامی
بیعت شهری و سپاهی کرد دست گیری بلطف و شاهی کرد
کشت فرخنده آن سریر بلند چون برادش همان زمان فرزند

و دلیلی ظاهر بر میمنت و فرخندگی آن اجلاس و برهانی لامع و تابهر بر متانت ارکان آن اورنگ گردون مماس آنکه در ان ولا معا مقارن ظهور لامع الانوار اختری فرخنده تر از نجوم سعود آسمانی و دیدار پرمسرت پسری تابنده تر از آینهٔ گیتی نمای اسکندرانی از کنگرهٔ آسمان فرسای ایوان خاندان عثمانی تابیدن گرفت و از جملهٔ حملهٔ عرش عظیم صدای بشارت فزای انا نبشرک بغلام علیم در ایوان اسماع و آذان معتکفان حریم سلطنت رسیدن پذیرفت

بیت

گرچه اقبال بود نام زدش شادمانی شد از یکی بصدش
آنکه در عمر شد استواری داد بر مرادش امیدواری داد

و دانایان معالم علم و عرفان و بینایان اسرار نهان کشف و عیان راز اقتران این دو نوع تایید از مساعدات عالم غیب و اتفاق این دو گونه معاونت بخت سعید مامون از منقصت و عیب استنهام خیرات دینی و دنیوی و استعلام بلند مقامی صوری و معنوی کردند و از توامان بودن این وارد قدسی خصال با استقلال آن مسند خلافت و فرمانده بی زوال و از مساعدهٔ زمان در تمهید مهد سریر خسروی جهت آرامگاه آن فرزند فرخنده جمال استدلال بر خلود و دوام پادشاهی این دودمان علیین آستان نمودند و استنتاج ازین ولادت همایون بر مزید عنایات ربانی و تاکید تابیدات

سبحانی در شان این خاندان عالی شان فرمودند و بنابرین معانی عارفان حقایق و علم آدم الاسما و دانایان
سر و لله الاسما الحسنی جهت ملاحظه این فضل عنایت بر مزید و بمراقبت مناسبات لفظی و معنوی بزیادتی تایید پرور
دکار حمید مجید جنان مصلحت دیدند که تسمیه انجنین لمعه تابناکی از کوکب تابان و نامزد نمودن این طور طلیعه فرخنده مطلع از طوالع
نیرات آسمانی به یلدرم بایزید اتفاق افتد و بمقتضای طالع یقین که اسم با مدلول مسمی در رام جهانگیری انطباق پذیرد چراکه در ان وقت
که مقدمه لمعان آن کوکب جهان تاب بود و هنوز غره استکمال هلال آن ماهتاب و از درخشیدن برق پرتو آن سهیل یمنی
بهر لمحه چشم حیرت و تعجب دوست و دشمن فروغ و ابتهاج یافته بود دفعه بر دیده حسرت بکوری اعدا صاعقه کردار بنوعی تافته که از خنده
آن برق تابان لبهای شادمانی مخلصان جانی چون درخشیدن سهیل یمانی متبسم و فرحان گشته و از شدت نیران تیغ آتش افشان
وحدت بریق و میض لمعانش آب حسرت و روشنی از دیده دشمنان بجای اشک روان و از دشمنی کور و پشیمان گشته بهر این
فرود آمد این اسم مناسب از آسمان فضل سبحانی بران مظهر باس شدید و قهرمان و آن مصدر لطف عمیم و احسان بمقتضای الاسماء
تنزل من السماء بر دیده جهان بین مردم دانا و بر دلهای عارفان بینا نمایان گشت شعر و ناطح الوش فی استبقاء شوکته
دعا کل منیب القلب اواه و چون بمقتضای سنت ملوک و سلاطین سلف و بر قاعده صنادید خاندان عز و شرف کنیت ابن در
باب اسماء فرزندان عالی نسب مشعر از علو قدر و بزرگواری و مبشر بتنوع اعقاب و اولاد در روزگار کامکاری است لاجرم
همیشه در زمان پادشاهان عالی مقدار عنوان مناشیر و احکام را بهمین منوال جهت میمنت فال بهر گونه کنیتها مناسب که مخبر از
احترام صاحب و احتشام مناصب است مکنی و موسوم میدارند و در حدیث نبوی علیه الصلوه و السلم امر و ترغیب بتحسین اسم
و کنایت از میمنت و مبارکی این نوع کنیه و چنین فهم منقول احادیث و اخبار است که انکم تدعون یوم القیمة باسمائکم و اسماء آبائکم فاحسنوا
اسمائکم الحدیث و لهذا از اسم میمون ابا یزید که ابو تاش کنایتی است از تشعب فروع بر و مند و اعقاب عالی انتساب و لفظ
مضاف الیه اصلا فعل مستقبلی است اشارت بتجدد اقبال با استقبال مزید عون رب الارباب و میامن این اسم شریف در اصول و فروع
بر شرافت در ذکر اخبار و محامد این خاندان خلافت تا سلطان سلاطین زمان که مسمی این سلطان یلدرم خان است منقول صحایف
بیان و مقبول اسماع اهل شهود و عیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنکه در چنین زمان ساعد و در چنین حالت پر فواید و عواید

که سلطان میدان جهاد غازی مراد را این دو موهبت الاهی با هم میسر گشت و ارنمودار دولت درخشان او آثار قوت
و دوام مبصر شد جمیع ملوک و سلاطین ملک کوز و ایان و تمام کار دانان کشور کشف و عرفان بعضی از صفای دل طوعا و رغبا و بعضی
از ملاحظه صلاح عاجل و آجل رهبة و رغبة بتهنیت این دوگونه دوستکامی مبادرت نمودند و اولیاء دولت و اصدقاء حضرت
روزانه و شبانه تالیف این نظم با ترانه ورد زبان میفرمودند و این مقوله نوای دلنوازرا مذکور مجمع اهل افراح می فرمودند
لمولفه قصیده مولودیه و تهنیته مسعودیه
منت ایزد را که طالع شد بر بخت ملک و دین آفتاب از صبح آیتکم بسلطان مبین تافت از صبح سعادت کوکب گیتی فروز
یافت اقلیم خلافت قهرمان قاطع و طین آسمان سلطنت را آفتاب شد مزید آمد از الطاف یزدان آسمانی بر زمین مادر گیتی بپرورده بمهد نه فلک
هیچ مولودی چنین با تابان رخ از چرخ برین زین نژاد و سلطنت آباء علوی نژاد در شیمه فلک کی شد چنین مقبل جنین جانشینی یافته سلطان دین غازی مراد
هم در ان روزی که شد بر تخت شاهی جانشین یعنی آمد گوهری از بحر فضل حق پدید کش آب لطف او کشته گل آدم عجین لمعه نور الاهی یلدرم خان بایزید
برق خرمن سوز دشمن شمع عالمتاب دین طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد شد پدر را شاهی از طلوع او قرین دیده بخت پدر کان ماه را غره دید
آفتاب سلطنت می یافت او را از جبین تهنیت میگفت خلقی در خلافت شاه را هم خلافت مژده آورد از مولود چنین شاه را آمد کنون از بخت عمان در یکی
بخت یاور شد بدست آمد سلیمان را نگین بهر بزم او افروخت گردون شب چراغ در بهشت عدن رقصان شد بهر سو حور عین بهر مهد او شده چرخ مشبک زرنگار
کرده آویزان بر و پروین لبی در ثمین چوب گهواره شده رنگین بهستان در بهار برده مهدش شکوفه بود و برگ یاسمین برده غیرت تخت شاهی بس که بر گهواره اش
دید آخر از قدومش فرق خود را عرش چون نمایان شد رخ اقبال او از مهد حسن آفتابش رونما بخشید جان نازنین بر منجم چون عیان شد اصل وضع طالعش
گفت خورشید جهانگیر است طالع اسعد داده از پستان ماه و مهر شیر او فلک جسم شد بر خوابگاهش ظل رب العالمین تا نه بیند چشم زخم مهر نظر آلوده
پرده گشته بر سر مهدش پر روح الامین تا شود حامی شرع و در غزا کشورگشا فضل یزدان شد بگرد مهد او حصن حصین شد بتخت قیصری آن خسرو مالک رقاب
قیصران را بنده کرد و خواست گین مشرکین گر کنی ادریس مدح آن شه جنت مکان قدسیان و خاکیان گویند بر تو آفرین
مقدمه
ثانیه از کتیبه کتاب هشت بهشت در ذکر مآثر آن سلطان فرشته نژاد غازی مراد از ملوک سلاطین کوز و اسلام و بیان
سلوک هر کدام از محبت و مبغضت دران ایام با سلطان و گفتار در بیان مآل حال آن مالکان از ائمه زمان در معطات ممالک و بلاد و کیفیت استیلاء آن

هر یکی در ان اوقات منتشر بر فتنه و فساد قال الله تبارک و تعالی تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم جون ذکر اخبار
ملوک خالیه و سلاطین پیشین و یاد اخلاق و ملکات مالکان متعالیه همه ممالک روی زمین بر سیاق کلام الاهی متضمن فواید و مواعظ نامتناهی
همه شاهان خردمند بلکه جمهور هوشمندان ارجمند را جهت ملاحظه عواقب امور و در تعلم آداب بضایع مصالح جمهور صحیفه قصص و اخبار
متقدمان روزکار بمنزله جامی است جهان‌نمای و دفاتر تواریخ خسروان عالی مقدار خواه از خلفا دین دار و خواه از جبابره کفار و ظلمه
اشرار همه دلها را صیقلی است ظلمت زدا ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی هر چند ذکر مآثر کریمه و تذکر اخلاق عظیمه سلاطین آل عثمانی
که قیاصره اسلام اند و همکی از صبان اعلام شرع سید الانام علیه الصلوة و السلم در تفصیل معنی مغنی است از ارتکاب ذکر مآثر سایر ملوک
عظام و مسلک قویم این شاهان شریعت مدار دستور العمل کافی و وافی است در مراعات قوانین معدلت و مراقبت عامه انام لیکن جون ذکر
ملوک و سلاطین عصر و زمان هر پادشاهی ازین خاندان از متممات ذکر جمیل ایشانست و باعث بر ملاحظه تاییدات کوناکون از عون بیچون
در باره این پادشاهان عالی شان بتخصیص که وقوع فترات و منازعات میان ملوک ممالک چنگز خانی و شیوع فتنه و فساد از حدوث
حکام حدیث العهد در کشور ایرانی جون با معان نظر حقیقت بین بینند همکی آن انتقالات دولت در مملکت عجم منتهی بنهضت عرصه ملک و مال آن
مظاهر حشمت و جلال کشت و متوجه بارتفاع مجال آن شاهان مجاهد بدفع کفار و هدایت ارباب ضلال شد شعر
و لست ادری بای الشین امدحهم بالطول فی الباع ام بالعرض فی الجاه بنا برین بواعث ایراد اجمال احوال همسایکان و معاصران سلطان
مجاهد غازی مراد از سر حد آب آمویه و جیحون تا ثغور ممالک شام و روم و دیار کفار ملعون ایراد می باید و العون من الله الصمد بر متصدیان اوضاع
و ازمان و ادوار و نزد مجتهدان در تحقیق تواریخ و اخبار پوشیده نخواهد بود که بعد از انقضاء ایام دولت و سلطنت میان اولاد
و احفاد هلاکو خانی خصوصا در عقب فوت پادشاه سعید سلطان ابو سعید که در ذکر محلی روزکار پادشاهی او در مقدمه کتیبه سلطان اورخان
والد مغفرت پناه سلطان مرقوم صحیفه بیان شده بوده آن قدر تفرقه و پریشانی در ممالک ایرانی منتشر کشت که صورت جمعیت و التیام ممکن در کروه
مجتمع تر یامی نمود لیکن آن سم در اوج سپهر هشتمین و نشان امن و عافیت میان سالکان طبقات ثری بوده آن در معتبران رنز زمین چنانچه
عرفا کفته اند بیت هر کی بینم تنی کا نزر کی فرسوده است در شکم آید کز غم هستی چه خوش آسوده است اما در تمام دیار اسلام و در سایه ملوک و سلاطین نیک نام

و مصاحبت فروزان
بسوز منداری صح

153

عدل شامل و امنیت کامل در ظل آن سلطان غازی حاصل بود و روز بروز وسعت ممالک اسلامی از حسن اهتمام و اجتهاد
او می افزود و از میامن قدوم او بر سریر خلافت آثار عدل و رافت بجانب احبا و اصدقاء او هم در اکثر اقالیم عالم سرایت می نمود
چنانچه در سال آن سلطان غازی سنه احدی و ستین و سبعمایه که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن جلایر بعد از
پدر بر بغداد و دیار بکر و خوزستان پادشاه شده بود و در نشر لوازم عدل و مرحمت و بسط مراسم لطف و مکرمت خود را
بذکر جمیل و خلق بی بدیل مذکور السنه و افواه سکنه بلاد و مشکور قطنه امصار خصوصا زهاد و عباد می نمود و در ان اوقات بر مملکت
عراق و آذربایجان و فارس از امرا جوبانی ملک اشرف بسلطنت مستولی شده بود و در ظلم و بیباکی و ستمکاری خود را چون
نوشروان ضرب المثل می نمود و در ممالک مذکوره خصوصا دار السلطنه تبریز بدست تطاول انتزاع اموال و بضاعات مردمان
میکرد و خزینه از حرام و سحت باهتمام تمام کرد می آورد تا آنکه اکثر اکابر دین و علما و مشایخ و اهل یقین با میدواری بیت الظالم
خراب و لو بعد حین آواره از خان و مان و مبتلا بغربت و جلای اوطان شدند از ان جمله علامه علماء زمان مولانا قطب الدین
رازی صاحب شرح مطالع در ان ایام تفرقه بدشت حاجی ترخان افتاده بود و بهمان سبیل مقتدای اهل حال و عالم قدس
طوطی شکر مقال شیخ کمال خجندی قدس الله سره بشهر سرای حاجی ترخان استاده و ترک مسکن تبریز بضرورت داده بود و این مطلع در ان ای
از مشرق خاطر آفتاب اشراقش درخشان شده است که بیت اگر سرای چنین است و دلبران سرای بیار باده که فارغ ز هر دو سرای
و از ان جمله آوارکان آن جوانب قاضی محی الدین بردعی بود که فنون معارف علوم را حافظ بود و بر مسند تذکیر همیشه متصدی نصایح
و مواعظ روزی در مسجد جامع سرای در حضور پادشاه خاندان چنگز خان جانی بیک خان بنصیحت مسلمانان رطب اللسان بود و در
اثناء آن سخنان بحکم الکلام یجر الکلام سررشته حکایات را بعرض حال مظلومان آذربایجان کشیده و بمواجهه و مشافهه با جانی بیک خان ظهور
ظلم و بیداد ملک اشرف را شنوانید و برین وجه القا نمود که اشرف جون از بقایا خدام این خانواده است و این زمان بنیاد استقلال در
عصیان و طغیان نهاده در ارتکاب منصب خلافت و در کیش و ملت خسروی و شهریاری اکنون برین پادشاه قادر دفع آن ظالم معصر مفسد
احب واجب تطوعات و افضل نوافل و طاعات است جانی بیک خان را این سخنان در درون جان تاثیر تام نمود و بمقتضای غیرت سلطانی
و حمیت مسلمانی لشکر عظیم ترتیب فرمود و از راه باب الابواب و دربند شروان روی بآذربایجان کرد و ملک اشرف را بقتل آورد و مظلومان

گرفتار را از دست آن ستمگر خلاص ساخت و اکابر دین را از علما و مشایخ بلطف و احسان نواخت و خرابی اشرفی را که
ان ظالم اندوخته بود بپرداخت و صیت عدالت و رعیت پروری در اقطار امصار در انداخت و دران وقت بعضی ظرفا
درباره اشرف گفته اند بیت دیدی که چه کرد اشرف خر ۝ او مظلمه برد و جانبک زر ۝ و ازین جهت او باشرف خر اشتهار یافته و چون
جانی بیک خان بنابر مصالح پادشاهی خود بطرف دشت بازگشت و مملکت آذربایجان از پادشاه مستقل خالی مانده بود و بنابر استماع
مکارم اخلاق و دادگری و اجتماع خصال رعیت پروری و داوری سلطان اویس اهالی مملکت بسلسله توجه او را از بغداد به تبریز
آوردند و جمیع اعیان ملک و سپاه بطیب خواطر ایالت او را قبول کردند و علاوه محبت سلطان اویس آنکه خاندان او بعداوت امرای
چوبانی موصوف بودند و خواطر جمهور باستیصال آن گروه ستم پیشه مشعوف الحاصل سلطان اویس را هم در حال جلوس سلطان موکب مغازی
سلطان مغازی در تخت تبریز اجلاس نمودند و از پرتو اخلاص و وداد که میان این دو دولت بود این موافقت تا ابد اتفاق
افتاد و درین سال اکثر ممالک آذربایجان و عراق را تا باصفاهان بتحت تصرف در آورد و مدت هفده سال من حیث الاستقلال در عراق
عرب و عجم و آذربایجان و خوزستان پادشاهی موصوف بعدل و انصاف کرد و ذکر خیر او عنوان کتب اخبار و سر دفتر دواوین اشعار
گشت و از مداحان زمان وی یکی افصح الشعرا خواجه سلمان ساوجی است و در یک ترجیع این بیت را ترجیع بند ساخته است بیت
آیت نصر الله است رایت سلطان اویس ۝ گشت چو برهان مبین آیت سلطان اویس ۝ و اکثر دیوان سلمان و معاصران او مشحون بوصف اوست
و چون پدرش امیر شیخ حسن در مملکت روم مدت حکومت کرده و زمان ایالت او مقارن سلطنت والد سلطان غازی
اورخان خان بود و همیشه میان ایشان مراسلات حاکی از مخالصت و مصافات متواتر می بود سلطان اویس هم مسلک محبت
و اخلاص را باقتضای مناسبت جبلی و فطرت اصلی بر حسب الحب یتوارث مسلوک میداشت و هرگز مجالس محاورات را
از ذکر جمیل و دعای خیر سلطان خالی نمیگذاشت و این رابطه حب قویم و سلسله ود قدیم در انتها برتبه محبة الاباء قرابة الابناء
رسید و فیمابین طرفین مظاهرت برابطه قرابت سببی و مصاهرت کشید چنانکه سلطان احمد ولد سلطان اویس که از هجوم و استیلای
امیر تیمور بر ممالک عجم و خیل حشم او از روی اضطرار فرار اختیار کرد بظل حمایت پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید
التجا آورد و شرح این واقعه در کتیبه کتاب یلدرم خان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و سلطان اویس در سنه ست

وسبعین وسبعمایة باجل موجل خود در شهر تبریز بجوار رحمت حق پیوست و سلطان حسین پسر بزرگ او بر تخت سلطنت
نشست و سلطان احمد برادر کوچک او را متابعت نمود و ایالت اردبیل و سراب و آذربایجان باو مخصوص شد و رای می بود فاما بر طبع
سلطان حسین لینت و خنوثت تمام غالب بود و همیشه صحبت زنان و مخانیث را راغب و طالب چون مدت هفت سال از سلطنت
او گذشت و اکثر اوقات را بفسوق و موانست با عورات میگذرانید و همیشه بترک دیوان و مجالست بنسوان مایل و از کار ملک و
سپاه غافل بود و برادرش سلطان احمد بعکس او بر اعدا و مخالفان بغایت قهار و سفاک و با وجود توجه بفضایل و استعداد
بسیار متصدی مزید حشمت خسروی و کبریا او راک بود بدین جهت اکثر امرا و ارکان دولت ضمنا او را خواهان و از اطوار برادرش
گریزان با یکدیگر جمعی از اردبیل شبگیر یلغار کرده بمیان شهر تبریز شبی بر سر برادر شبیخون آورد و سلطان حسین را بضرب شمشیر از
مسند سلطنت اخراج کرد و خود بر جای او باستقلال تمام پادشاه شد و در صدد ضبط قوانین عظمت و جاه افتاد و این واقعه
در سنه اربع و ثمانین و سبعمایة حادث شد و درین تاریخ هنوز سلطان غازی مراد بر تخت قیصری متمکن بود و در توسیع ممالک اسلام
بآیین جهاد متیقن بود و اما سایر ملوک و سلاطین و خسروان ایران زمین که در زمان این سلطان ملک و دین معاصر و مجبت و هواخواهی مجاهد سلطان
و مظهر بودند گویا از پرتو عدالت و دین پروری او بتقلید اتباع و آیین مرحمت گستری او همگی توجه باقامت شعایر اسلام و متصدی
اعلای اعلام شریعت سید الانام علیه السلام بودند چنانچه در خراسان از اعاظم ملوک آن زمان ملکان غوری خصوصا ملک حسین کرت والی
هراة بوده و باشاعت خیرات و حسنات و استبنای مساجد و معابد و ابواب مبرات قیام می نمودند و از برکت ان فضایل نفع عام آثار اسباب
دولت ایشان متالف و عرصه ملک و مال ایشان متضاعف می بود و اکنون از آثار فواضل ایشان مسجد جامع هراة است که بنای عالی ان
مذکور لسان دعا و ثنای سیاحان امصار و جهات است شعر و باذل نشرت اخباره و طوت ۝ آثاره الارض من قاص و من دان
و همچنین در زمان سلطنت آن سلطان غازی مومن دول در ممالک فارس و کرمان از آل مظفر پادشاهان عادل و فاضل مستولی بودند
از آن جمله شاه شجاع مدت مدید سلطنت مقارن عدل و احسان و حکومتی محفوف بفضایل و کمالات نوع انسانی میفرمود و در تعظیم و توقیر
علما و مشایخ و فضلای زمان دقیقه را مهمل نمیگذاشت و بقاع خیر و مبانی علم را بر اوج گردون برافراشت و از آثار حسنات او چندین

عمارت خیرات بناشده و تا انقراض بنیان شیراز و بلاد فارس ذکر او مقرون بمدح و ثنا گشته

بیت

نامه جمشید را برداد صیت او بباد / قصه دارا را بشست بر آب روان

و اما ملوک و حکام دیار بکر که همان گروه ایالت می‌نمودند که در عصر سلطان اورخان والی بودند و الحق با وجود تنگی عرصه ملک و حکومت و قلت شوکت سپاه و مملکت از آثار کریمه ایشان بناهای خیر یادگار مانده که سلاطین عالی مقدار را ازین گونه توفیقات دست نداده و در دار الملک پادشاهان و امصار ازان خیرات در محل و تبرعات و تصدقات بی بدل اتفاق نیفتاده از آن جمله در حصن کیف بر شط بغداد قنطره بسته بودند که در زیر طاق این گنبد معلی هیچ چشمی جفت آن چند طاق پولی بی همتا در حسن منظر و رفعت ندیده و هرگز رسام خیال بر مثال آن عقود معقرات ارتفاع در عالم علوی هم بر لوح تصویر نکشیده و از مساجد و مدارس و اربطه عالی همتانه ازان مقوله بسیار ساخته اند و معالم دین و مبانی حق و یقین را بدستیاری خلوص نیت بر سقف مرفوع برافراخته

مع

و من احدی فوایدهم مباحه / و من احدی عطایاهم دوام اقامت / فی الرقاب لهم ایادیه / هی الاطواق و القاس الحمام

ازین لبیبه اکتاب مبین

از اخبار و آثار مستقر سیمین در بیان کیفیت اتفاق ملوک طوایف در ولایات روم بر نفاق و غدر با سلطان غازی و توجه سلطان بطریق دفع صایل باعداد اسباب مقاومت و مدافعه و مسارعه در کارسازی و کفتار و در سبب تقدیم عزیمت باستیصال منافقان بقول ائمه دین و فتوی علمای زمان بر عزم غزای کفار و توفیق یافتن سلطان بقهر ملوک مخالفت سلوک و تسخیر شهر انکوریه و سایر امصار قال الله تعالی ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و علی الله فلیتوکل المؤمنون گوهر عالمتاب توکل و رضا و نقد خالص اخلاص بی ریا را نور ابیت و صفایی است که روشن ضمیران کاردان درین خاکدان تیره دنیای پر هوان مصباح دل و جان از اجتنای چراغ تابان بر افروزند و جوهر طلای تمام عیار صدق و راستی را بجهت بهای آن که صیرفیان روزگار بر سر راست بازار کاینات در بوته امتحان انما الاعمال بالنیات اوساخ غل و غش نقد دل ابنای بشر آن بسوزند لهذا همیشه مشکوة ضمیر منیر مخلصان چون صفحه جام جهان نمای را در فضای هر دو سرای لمعانی است مقتبس از نور ایمان و لسان صدق صادقان در شان اول و آخر و عمارخانه باطن و ظاهر چون زبانه میزان استقامتی است حاکی از راستی الف در میان جان که موصوف بود در راستی چون سرو ممتاز / ازان شد در چمن دایم سرافراز

همانه در هر فرد از افراد بشر خصوصا مالک مسند سروری که ملکه توکل و اعتصام و ثنا اخلاص و استقامت تمام باشد از میامن توکل همیشه

بمطالب جو دفیر و زمند و فایز و اقصای مرادات خود را حایز گردد که و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و از محاسن اخلاص و راستی چون سرو آزاد همیشه بسرافرازی علم و گلشن آرا و بنضارت و روا از آبخورش انهار تجری تحتها از تطرق برگ ریز خزان مبرا و معرا مانده که و ان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا

بیت

گر بگوی توکل آری رخت / در زمانت بدیده آید بخت

والحق چون جامعیت صدق و اخلاص کامل و صفای جوهر عالمتاب دل در صحیفه اعمال و صفحه اقوال و احوال آن سلطان غازی همچو صفای چهره خورشید بر عالمیان تابان بود و چون جام گیتی نما در صورت خصایل و شمایل او عیان لاجرم نشاء توکل و اعتصامش بعون و نصرت ایزدی او را همیشه باعث بر مسابقت در مضمار مبارزت و جهاد می‌بود و خلوص عقیدت و اخلاصش در شان ملت احمدی همواره داعی بر مقاتله با اهل نفاق و الحاد هیچ روزی از اندیشه جهانگشایی جهت وسعت دایره اسلام چون عالم نور دل منور باخلاص او از تردد دنیا سودی و هیچ شامی از توجه بطاعات و تفکر در حال مظلومان جهات چشم جهانبینش چون کواکب سیار تا سحر نمی‌غنودی اوقات روزگارش بانصاف مظلومان مصروف می‌بود و بمصاحبت اهل الله درگاه و بیگاه مشعوف کارخانه سلطنت خود را بالکل بر قوانین شرع نبوت نبوی مبنی داشتی و در احکام اوامر و نواهی جانب حق و صدق را نامرعی نگذاشتی اگر شمشیر کین از نیام انتقام بر آوردی آن تیغ صافی دل خود را با حجه بیضا انا نبی السیف چون ذوالفقار حیدری همدم و توامان ساختی و اگر جهانه لوای والای شاهی را بعزم جهانگشایی چون صبح صادق برکشادی شمه آن رایات را از خورشید منیر بعثت الی الاسود و الاحمر در میدان کشورکشایی بر افراختی

و کان رماح الخط عنه قصیرة / و ان سیوف الهند عنه کلیل الغضب

چون سلطان غازی در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه بنابرین بواعث مذکوره بعد از والد مغفور پادشاهش بر فراز مسند جاه و شاهی قرار گرفت و چندگاه در میان خیل و سپاه روابط لطف و مرحمتش استقرار پذیرفت و علما و ائمه و مشایخ و اهل استحقاق را مشفقانه بمقدار وافی از وجه معاش بهره‌مند گردانید و حقوق مستحقان را خواه از مقوله بذل مال و خواه از تفویض منصب و جاه بر حسب امر ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بکمال وجوب رسانید و خواطر رعایا و سکنه بلاد را بسکینه عدالت و انصاف اسکان و تسکین فرمود و در جمیع اطراف قوانین شریعت را امضا

وجهت ضبط مملکت و پادشاهی مقتدای و پیشوا نمود و در ایام سرانجام این مطالب خجسته فرجام و در اوقات ترتیب و نظام
این مصالح ضروری اسلام بحسب ضرورت تأخیری در آهنگ جهاد و معانده با عبدهٔ اصنام واقع شد و جهت تدارک سد ثغور
و اندیشهٔ ضبط حدود ممالک و در خصوصا کشور روم ایلی توجه و عزیمت لازم مینمود اما در جانب ممالک اناطولی و اطراف
رومیه صغری و بلاد یونان گروهی از ملوک و حکام قدیم بودند که از زمان ظهور دولت این خاندان خصوصا در زمان خلافت
والد وجد جنت آشیان سلطان در محل خود امان یافته بودند و بوسیلهٔ اظهار عجز و انکسار و بذریعهٔ مبادرت بمطاوعت
و تسلیم انگشتری زنهار مهلتی در ملک زندگانی و کشور امانی خود یافته بودند بیت بنا کردن نیک از من بود
بدی را بدایت ز دشمن بود چو در دشمنی تن ز ندتن زنیم چو گردن کشد خشم گردن زنیم اما درین چند روزه اشتغال دولت
خلافت از سلوک خلق و درین تغییر و وضع قوانین احکام خسروی از حسن مظهری شرفی جمع از غایت کوتاه بینی نظر فکرت
و از ازدیاد عمای بی بصیرت بشیوهٔ نفاق و مکر در اتفاق کلمهٔ خیانت و غدر با هم در آمیخته اند و از راه طغیان و بداندیشی
با یکدیگر طریقهٔ همراهی و موافقت انگیخته آیه المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یامرون بالمنکر وینهون عن المعروف گویا در
شان ایشان نازل و ایشان همگی بریک نسبت بآن تمام رذایل و نقایص منعوت و موصوف بودند و لاینزال در مقام اثاره نیران
فتنه و فساد می بودند و از اطراف در انگیز بدخواهی سلطان یکدیگر همدلی و همزبانی مینمودند بیت بلا بر سر خود فرود آورند
که با باد مستان سرود آورند اما محصل اندیشهٔ بی انجام آن طایفهٔ بی التیام آنکه چون سلطان غازی بعزم غزا و جهاد از آب
دریا بجانب روم ایلی گذار نماید و بتدبیر مقابله و معانده با ملوک صاحب اقتدار کفار از لاس و سرف و انکروس مقید و
گرفتار شود همگی از ملوک طوایف باتفاق یکدیگر بجمعیت هر چه تمامتر و حشر بی حساب و هر از لشکر متوجه دار الملک برسا گردند
و آن کشور بهشت آسا را بظلم و عدوان با خاک یکسان کنند و سایر بلاد اهل اسلام را که در تصرف سلطان مشمول عدل
و احسان است و محمول اصداق امن و امان بنهب و ویران و باسر و جلای اوطان خالی از بنی نوع انسان نمایند
کبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس و چون بر عقد ربط باطل خود را اموال و اسباب حشمت و جلال ارباب
ممالک استحصال نمایند هر چند سلطان و لشکرش از جانب روم ایلی سالم عودت کرده باشند این جماعت دعوی استقلال

و آهنگ معانده و قتال کنند و مع هذا در نظر خطاپوش خود این معنی را بمرتبهٔ یقین رسانند که چون سلطان در روم ایلی
بمعارضهٔ جبابرهٔ کافران سهمناک و ملوک سفاک مبتلا باشد و ازین جانب آوازهٔ خرابی ملک و حشم و تفرقهٔ خیل و خدم بمعسکر
او افشا یابد و چنین شکست و نقصانی از ایشان در مملکت و سپاه کفار انتشار و ابدا پذیرد البته ملوک کفره و صنادید جابره
درین فرصت باتفاق و مظاهرت یکدیگر هجوم خواهند نمود و بی شک یک متنفس ازین لشکر سلطانی را مجال فرار با وجود
آن دریای خونخوار روم نخواهد بود و این منافقان با جماهیر کفار درین گفتار هم زبان شدند و جملگی درین رای هم عهد و پیمان
و غرض همگی آنکه درین باره از تندباد انگیز این فتنه چراغ عالم فروز آل عثمان را منطفی سازند و بتهور شمشیر و حسن تدبیر
سلطنت این خاندان را منتفی گردانند همگی غافل از اطراد میعاد این مضمون حقایق مکنون که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد درین اثنا بانبا و ایما مبشری
از هواتف مژده رسان و مخبری از کشور روحانیان در گوش الهام مقام سلطان این طنین پر بشارت و تسکین که جاهد الکفار
والمنافقین رسانید هر چند این آوازه ظاهرا موجب غلغلهٔ محشر انگیز بود و از روی رسم و عادت جزئی وحشت آمیز لیکن چون
آن سلطان غازی گویا از سر تا پای همگی دل بود اما با جگری همچو جگر شیر و از فرق تا قدم گویا از چندین آفتاب مرکب بود اما
لمعانش جهت دشمنان رمح و شمشیر و جهت دوستان از پستان مادر خورشید بمرلبت شربت شیر بیت
چشمش چو آهوییست که خود دست شیر شیر دارد بیرون دل مردم دل دلیر اما چون آفتاب هم البته از التهابی مضطربانه خالی
نتواند بود و در تدبیر شر اعدا هم بضرورت رعایت احتیاط و حزم لازم نمود و بتحقیق آن تردد و اضطراب خاطر مهر تنویر
سلطان حاشاه نه از خوف و غلبهٔ دشمنان بود بلکه از ثبات و تمکن نور ایمان که چون درین آیت کریمه امر بجهاد کافران
و منافقان شده آیا کدام مقابله اهم است و در درجهٔ ثواب و جزای اخروی کدامین اتم چون اقدام بمحاربهٔ اعدا البته مقرر
داشته بود و روز جنگ و کارزار را همیشه در نظر همت و ذمت نیت خود کالمقرر انگاشته بیت چو آنکه
کسی بحلقهٔ مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود و در باب اختیار و تقدیم یکی از دو کار خطیر تفکری مینمود و از
علمای زمان و اهل معنی و عرفان در حل این مشکل دینی استمداد مینمود که چون در آیت کریمه امر بجهاد کفار چون بحسب ذکر بر

منافقان تقدیم یافته آیا اقدام بکدام اولی است و از روی صلاح ملک و دین ازین دو گروه عدو مبین جهت دفع و
رفع کدامین مستحق تر عقلا و علما رسالت کابر کشور دین و مسند آرایان علم الیقین ممکن باتفاق کلمه و بانتظام کلام شرایع انتظام از
التیام آن آیت حقایق بیان باین آیت دیگر از نظم قرآن که قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة سطر نموده اجتهاد استخراج
تقدیم دفع منافقان بر جهاد نمودند و از تتبع سنن سنیه انبیا و از استقرار سیرت خلق آن مصطفی علیه و علیهم السلام در ترتیب غزوات
و محاربات قانون الاقرب فالاقرب را استفهام نمودند چنانچه حضرت صدیق اکبر و صدیق رفیق پیغمبر ابی بکر صدیق رضی الله عنه
تقدیم حکم مسیلمه کذاب بر سایر کفار و منافقان مرتب نمود و معانده مانعان زکوة را بر سایر معارضات و محاربات مقدم فرمود
چراکه دفع ضرر دشمن جو از ناچار رست و اضرار منافقان بالضرار مضرتر از مضاجعت با عقرب و مار بیت للمولف
کر بمار و عقرب باشی قرین به که باشی با منافق هم نشین لاجرم تمام علما و جمیع عقلا بمسامع سلطان غازی رسانیدند که دفع
منافقان شرعا و عقلا الزم است و در صرفه سپهسالاری و مملکت داری مهم دشمن بمایه اهم و ابرم بیت
درختی که خود رو شده بر درست بیجان سرش تا نبخد سخت و باین قانون اقامت برهان و استدلال بر حسب مقتضای مقام و حال
نمودند که این جماعت ملوک و حکام که در نفاق اتفاق کرده اند و روی ادبار از راه متابعت و مطاوعت قدم بجانب مخالفت
و مکاوحه آورده در رسیدن ضرر و آسیب ایشان بممالک سلطانی و فتنه ایشان میان ملت مسلمانی جهت قرب جوار و آمیزش حدود
و اقطار بغایت هویدا و آشکارست و افساد و اضرار کفار روم ایلی امری مشکوک و موهوم است و آن هم بمرور روزگار
چون دل آگاه و ضمیر ملایک انتباه سلطان بصدق این مقال جازم شد در حال بتدارک حال دشمنان فتان و بدفع کید مغدران
خوان عازم گشت نظم ینام العدی عن کیده و هو ساهر و یغتر عمائم و سودو وب لیشیو فینا ردمه فواده
اذا خان آراء الرجال قلوب و سلطان بی توقف احکام واجب الاذعان باطراف ممالک جهت جمع عساکر منصوره اصدار فرمود
و بمقتضای غیرت دینی و حمیت سلطانی سپاهی عظیم جهت مصلحت جهانبانی ترتیب نمود و مقرر شد که لشکریان مهمات جنگ
آن کهنه دوستان منافق پیشه و یراق و مصالح دفع آن دشمنان کوتاه آماده و مهیا کردند و سلطان غازی بحشمت سلیمانی
و شوکت اسکندری و بعزیمت دارایی ملک و مملکت گیری از دار الملک بروسا متوجه دفع اعدا گشت و بران ممالک روم که مسکن

نسخه سطور خلاف ...

منافقان مظلوم بود و با وجود جمال عدل و مرحمت در کسوت قهرمان و جلال تجلی نمود و لشکرگاه غزاة مجاهدان و معسکر
دلیران روز میدان را از افاضه انعام و احسان مجمع رضوان و غیرت جنان کرد بیت شده ز خنجر تیز تو ملک را آرام
شده زیب تو بعدلت شرع و دین را تزیین چو نیزه تو میان از اینه دار بسته دست یک زمان بگشاید حصارهای حصین چون رایات مظفر
سلطان اولا نواحی انکوریه را مضارب خیام عساکر بهرام انتقام ساخت و پادشاه غازی از سر اهتمام بکار دشمنان پر
داخت لاجرم بهبوب نسیم ظفر و از ازدحام آن لشکر مظفر پرده پوشش عیبهای نهانی و حجاب نفاق آن دلهای ظلمانی از میان
برخواست و قبایح و شنایع شایع همه رایهای فاسد و اندیشهای پر حیل و مکاید ایشان پیش اهل روزگار بر روی کار افتاد
مصرع نهان کی ماند آن رازی کزان سازند محفلها بر آینه بضرورت و اضطرار در شیوه خلاف و معاداة اظهار اصرار
نمود و بقدر استطاعت و اقتدار در مقابله لشکر مجاهدان بمقاتله و کارزار ابرام و اصرار کردند بحکم و لا یحیق المکر السیئ
الا باهله آنچه با اهل شهر بروسا و توابع و سایر ممالک مسلمانان می انگاشتند و ضررهای بندگان خدا که تخم خاطر خود داشتند
در طریق نفاق و بدخواهی آن ولایت مصادف و دوچار شدند و در محاذاة مکر ضعیف خود بمکر الاهی گرفتار گشتند و مکروا
و مکر الله و الله خیر الماکرین بیت کلوخی که با کوه سازند نبرد بسنگی توان زو برآورد گرد و تمام حکام و لشکریان که در نفاق
و وفاق ورزیده بودند منکوب و مخذول گشتند و سپهسالاران ایشان بعضی منقوص و مقهور و بعضی مدفوع و مقتول شدند چون
در شهر انکوریه دران اوقات جماعتی که با خیان موسوم بودند سرکار و مملکت داری میمودند و باین شیوه اتفاق
بهیچ پادشاهی و ملکی از ان ملوک طوایف فرود نمی آوردند چون سلطان با آن سطوت و قهرمان توجه فرمود و تسخیر آن مملکت
را که اطایب بلدان جهانست پیش نظر همت خود مقرر نمود جماعت اخیان ملاحظه نمودند که اگر از در طاعت و فرمانبرداری
اهمال نمایند و بنیاد مخاصمه و آهنگ جدال کنند البته مآل حال ایشان هم چون سایر امثال بزوال و جاه و جلال مودی خواهد شد
و بندامت بی دوا و بخسارت بی انتها منتهی خواهد گشت اعتماد بر خلق ملکی و عفو و بخشایش ملکی سلطان کرده با نزل و اقامت
مطیعانه و با تبرکات اموال و پیشکشهای پادشاهانه از حصار و قلعه انکوریه بیرون آمدند و کلید شهر و قلعه را بدست اختیار خود
بکف اختیار و بقبضه اقتدار نواب سلطانی سپردند چون قلعه و شهر خدام همایون را مسخر شد و اموال و غنایم بی قیاس در آنجا

میسر گشت بر جماعت اخیان سلطان مرحمت و بخشایش فرمود و لذت عفو در مذاق سلطان بر کامرانی انتقام راجح نمود
و قلعه را بمعتمدان کاردان احکام بخشید و شهر و ولایت را داخل ممالک محروسه خود گردانید و چون ارکان انگوره
و توابع را بپرداخت بمجرد توجه او که و توابع را فتح کرده بسایر فتوحات منضم ساخت و عساکر مجاهدان را درین سفر از اموال
ضایعه منافقان و جهاد مردودان متمردان غنیمت بی قیاس روزی گشت و از اول این سفر تا آخر بهر روزی فتحی مجدد روزی
و بر اعدا ظفر و فیروزی شد ◦ که نصرة تتری امام جنوده ◦ و رایه بمستتم العیون لحول ◦ چون بتوفیق الله سلطان غازی را
کار بمراد شد و درخت بخت و از کون اعدا را سرنگون ساخته از بنیاد کند و سالما و غانما بصوب دار الملک بروسا آهنگ
مراجعت فرمود و بمقتضای حدیث حقایق اثر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر صرف عنان نیت و عطف زمام همت بعزم غزای
و جهاد روم ایلی نمود ◦ هر کجا پای نهادی سمه نصرت وی گشاد ◦ غالبا همت صاحب نظران پیش روست ◦

داستان دوم در بیان توجه نخستین سلطان غازی بجانب روم ایلی جهة تقدیم مراسم غزا و جهاد و آهنگ تجدید قوانین
کشورگشایی و تمهید رسم شریعت پروری بسنت آبا و اجداد جنت معاد و ذکر اول فتوحات سلطان غازی که در دیار دار
الحرب کفار شد و تفصیل قلاع و بقاع روم ایلی که در آن نهضت منتوح آن دست مفتاح آثار گشت ◦

بر دیده بیدار اولی الابصار
چون گلشن گیتی بر چشم روشن مهر لامع الانوار پیدا و آشکار است که عرصه ملک دنیا سرابستانی است بس دلکش و دلگشا
و فضای سلطنت و استعلا گلستانی است در غایت نزهت که لطف هوا و صفا وقت بهارستانش زمانی است که رخسار مهر
دار توحید و ایمان بر مثال گل محمدی بر تخت شاخسار حشمت و اقتدار فرمان روا گردد و موسم خزانش گاهی است که دست تطاول
ظلمه و کفره و اصابع دراز دستان فجره و فسقه بر مثال بنات عشوا اغصان نهال اقبال را زرد و بی طراوت و بی بار سازد
لاجرم همایون کشور و دیاری که در رباع بر گلستانش و در باغ و راغ و بوستانش سایه ممدودی از لوای مسعود سلطانی
اهل ایمان چون سرو سرافراز سروری و نگهبانی بر افرازد و مبارک طالع بقعه و مزاری که بعد از خزان گلبن زندگانی
باد بهاری و نسیم معتدل شمالی مناسبت چمن بر بمنش و ممکن اطراف گلشنش را بیاغ عنایت منور سازد و در حال زوال ملک
سریع الانتقال که همیشه شیوه معهود زمان و آیین این چرخ پر طغیان است بر طبق کلام حقیقت آیین کم ترکوا من جنات

و عیون و زروع و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین این انتقال از اهل کفر و ستمکاری بارباب ملت و
دین باشد و از فرمان اصحاب شرک جاهلیت باهل حق و صدق آید شعر الم تر ان اللیل بعد ظلامه علیه لاسفار الصباح دلیل
الم تر ان الشمس بعد کسوفها لها صفحة تغشی العیون صقیل ◦ و مصداق این مدعی و مثال این کلام حقایق مودی آنکه چون سلطان
غازی از تدارک مفسده منافقان و از تدبیر فتنه و انگیز مخالفان در ممالک اناطولی فراغت یافت و خورشید معدلت
و مهر مرحمتش بر کشور بروسا تافت روز و شب در ندامت تاخیر فرصت جهاد می بود و در زمستانی که در بروسا
توقف فرمود ارکان دولت و سپاه را بتهیه اسباب غزا و ترتیب سفر روم ایلی اشارت نمود که در روزگار بهار سنه
اثنین و ستین و سبعمائه که ملک ملک نامیه در زمین و زمان آوازه وصیت عزم جهانگیری میان انداخت و سپاه سبزه و
ریاحین با آیین کشورگشایی روی زمین را معسکر جهت آهنگ فتح سلطان گل نوجوان ساخت ◦ و قد نطق الاوراق و هی صوامت
و ما کل نطق المخبرین کلام ◦ سلطان غازی با بخت مسعود و رسم معهود از تخت بروسا متوجه ممالک روم ایلی شده بعزیمت غزا
فرمود و در بدایت این سفر خیر انجام چند آیین و نسق در میان عسکر اسلام نهاد و باندیشه ترتیب اسباب شاهی و نگاه ضبط
اوامر و نواهی میان رعیت و سپاهی افتاد و اولا آنکه در زمان آبا و اجداد جنت معادش در مجمع عساکر مجاهدان هنوز
قاضی عسکر منصوب نشده بود و قطع و فصل خصومات را قاضی پای تخت که در اسفار غزا البته مرافقت همه علما و ایمه هدی همراه
می بود تصدی و ارتکاب مینمود و دیگر آنکه از زمان جد سعیدش ابو المجاهدین عثمان بیک غازی تا زمان والد حمیدش معهود چنان بوده
که امیر الامرا او بگلربیگی فرزند ارجمندی از اولاد شجاعت نژاد باشد و در غزوات کفار و در حال مخاصمت اشرار
خلف صدق پادشاه اسلام سپهداری و مبارزت اقدام نماید چنانچه ملک الامرا او سپهسالار عثمان بیک سلطان اورخان
غازی بود که دار الملک بروسا را بمفتاح تیغ جهانگشا در زمان دولت پدر او گشود و امیر الامرا اورخان هم شاهزاده
رضوان مکان سلیمان پاشا بود و در مقدمة الجیش سپاهیان سپهسالاری مینمود چنانچه در فتح روم ایلی و فلق بحر
فرنگ بتجدید سنت و احیا آثار موسوی فرمود و الحق سزاوار چنان است که همیشه شبل غضنفری در شکارگاه سباع
کار پدری و آیین سروری بظهور آورد و شاهباز نو شکار از او کار ملایک مطار باید که پیش از سپاه اطیار در اطوار صید

کبک و دراج قضا آ او طار باظهار رساند بیت بار جرش جون بخندد و ثمنش با مرغ دل مجموع مرغ نیم بسمل حالی افتد در طپش
جون سلطان غازی ما فوق رندی بنصاب سن تمیز رسیده بود و مسند امیر الامرائی بی نظام مینمود لاجرم اولا جهت کمال
اهتمام در ضبط شرایع و احکام منصب قاضی عسکری را در ان ولا بمولانا خلیل جاندارلو که قاضی دار الملک برسا بود و جهه حقوق
خدمات سابقه در ان خاندان بر جمیع ارباب مناصب باین مرتبه احق و الیق مینمود در حین شروع بآن سنوغزا تفویض فرمود
و منصب امیر الامرائی را بلالا شاهین که من المهد الی اللحد در خدمت سلطان حقوق ملازمت و عبودیت بعد ادامت داشت
و در میدان مبارزت بر اقران مبادرت و مسابقت یافته بود عنایت نمود جون امیر ملک و ملت و کار دین و دولت
را انتظام بخشید و بارگی بیکران عزیمت را در راه خدمت اسلام بزیر ران کشید اولا جهت جمع عساکر بولایت قراسی ایلی نزول
فرمود و مصالح کشتیها جهت عبور لشکریان درانجا مرتب نمود و از معبر کلی بولی که در تصرف نواب و خدام او بود و از زمان
برادر سعیدش سلیمان پاشا آن شهر و مقام مسکن مامن و منام اهل اسلام مینمود با لشکری در عدد از قطرات دریا بیشتر و در سرعت
عزم از باد صبا بیشتر از معبر دریا گذر کرد و فضای روم ایلی را از معسکر ظفر مآثر در تحت حکم قضا قدر در آورد و از بعضی ملوک کفار
که بواسطه قرب جوار در ان روزگار تغییر و تبدیل انواع تعرض و آزار بلشکر مجاهدان رسیده بود و در فرصت ارتحال
و فوت سلیمان پاشا و در حین انتقال و الی جنت ماوی از شر آن مشرکان کم فرصت سپاه اسلام یک لحظه نیارمیده خاطر همایون
سلطان نهایت رنجیده بود و دفع مفاسد آن ملاعین مقدم بر جمیع مطالب اهم و اقدم دیده جون بنواحی بولایر نزول اجلال فرمود
اولا بزیارت مرقد مقدس برادر بزرگ سلیمان پاشا مسارعت نمود و جون از هجوم کوه اندوه هنوز تقدیم مراسم غزا میسر
نشده بعد از ادا رسنت زیارت ترتیب مزار برادر جهت علما و فقرا انواع مطعومات و اصناف تصدقات انعامات متواتر کرد
و بتوارت ختمات و اقامت مراسم دعوات بجای آورد و از انجا متوجه استیصال دیار کفار شد و اول نهضت بپای حصار
که بسطور اشتهار داشت قرار گرفت فرمود حاکم تکور قلعه را جون تاب و توان اقامت و مقاومت نبود و از کمال سطوت
و قهرمان سلطان تسخیر قلعه و حصار را محقق الوقوع نمود بیت کلیدخانه انجمت نعل مرکب او که هر کجا برسید او گشاده گشت حصار
از روی عقل و فراست بطریقه استسلام و طلب زنهار مبادرت مناسب دید و جون عفو و مرحمت سلطان مشهور جهان بود

با پیر خود را از ورطه هلاک بیرون کشید و قلعه و حصار را بنواب سلطان تسلیم نمود و بنابر ان مسالمت و انقیاد در حمای حمایت
و عنایت سلطانی می بود و سلطان هم قلعه را مضبوط بلشکر مسلمانان و نگهبانان فرمود و خواص ولایت و رعایا را بمراحم و لطایف
بی غایه مستظهر و مستمال گردانید و صیت معدلت و انصاف بمسامع ساکنان آن کشور رسانید بیت
اطراف بلادش شده از عدل مزین اسباب مراد تو شده از فتح مهنا و از انجا به نیت فتح حصار و شهر جورلو توجه فرمود و حاکم و تکور
عبودآن آنجا بطریقه مخالفت و جحود اصرار نمود و بنیاد محاربه و مکالبه با سپاه مظفر اسلام پیش گرفت و هرچند الغاء طرح صلح
میکردند مطلقا پند و نصیحت مصلحان نمی شنفت گویا گوش هوشش را از استماع نصایح بر مصالح صمم اصلی می افزود و دیده عاقبت
بینی او از ملاحظه صورت خیر و صلاح مبتلا بعمای جبلی بود مصداق نمود ای فاصمهم واعمی ابصارهم در حال آن کور دل مشهود دیده اولی الابصار
شد و از عمای باطنش آخر کور بختی ظاهر باظهار آمد جنانکه روزی سلطان غازی که در طریقه سهم الغیب فانه یفتح معلی بود و در
اخبار مغیبات ملهم از معتکفان عالم بالا لشکریان را فرمود که امروز اهل قلعه را بتیر باران بلا هدف آفت قضا نمایید شاید که بسهم
السعاده اسلام این گره مغلق ارکان این حصار بگشایند ناگاه در عین جنگ یک تیر خدنگ مجاهدی جون نسر طایر سپهر پر و بال
اقبال برگشاد و بمنقار پیکان هدف مدور دیده آن کافر را لحشم کرده روی پرواز نهاد و بر مثال سهم مخروط از شعاع بصری
نوک منقار آن طایر بر نقطه حدقه آن کافر افتاد و صریر آن تیر این نکته بیان می کرد در خطاب آن مشرک ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هر جند تکور از کرده خود پشیمان شد و در صدد عذر از مکر و غدر در آمد و طلب امان
کرد فاما لشکریان مجاهد را گویا آن تیر صایب بیش روی شد در فتح حصار و بکوری تکور نوید جشم روشنی میرسانید از قدرت
و نصرت اولی الابصار لاجرم سلطان لشکریان را در تسخیر قلعه حکم یغما فرمود و بامر حرض المومنین علی القتال مجاهدان بغلبه و استیلا
در ان غزا اغرا نمود بیک طرفة العین سپاه نصرت پناه بسمو شعاع بصر بر قلعه بر آمدند و بحبل متین توفیق کمند ساعد مساعد را
در کمر آن حصار کوه کردار در آوردند و تکور لعین را با جشم خون آلود و بختی کور و کبود از قلعه فرود آوردند و غلمان و جواری
حور امثال در قید اسار مسلسل کردند و از نقود و اجناس غنیمتی بی حساب و اندازه بدست غازیان افتاد و کلید مقصود را
و کلید مقصود را بجت مسعود بکف آن گروه عاقبت محمود نهاد سلطان غازی تکور را بقتل مجازی گشته و سرش را از تن جدا کرده

بسیاه سرداران کفار جهت تنبیه و تیقظ دیدهٔ اعتبار فرستاد ملک آن تست بیت که تیغ تو است در میان بر خصم خویش میکذران این زمان کواه
و علی الفور قلعه را چون بنیان خان و مان و تن و جان حاکم و تکورش ویران کرد و هیکل معابد آن کفار را قلع و قمع نموده باب
رسانید و بخاک یکسان ساخت و از آنجا بر حصار مسلی توجه فرمود و چون حدود و تخوم ملک آنجا را مضرب خیام لشکر
اسلام فرمود تکور آنجا از حال تکور جورلو بچشم خبرت بینه و عبرت کرفته بود فی الحال درکاه قلعه و حصار را بر روی لشکریان
سلطان غازی بکشود و کلید خزاین و دفاین و مفتاح فتح قری و مداین را تسلیم نواب سلطانی نمود و باین شیوهٔ هوشمندانه خون
و عرض خود را محفوظ داشت و بضاعت حکومت مستعار را مبتنی بر آن کار کذاشت بیت کر قلعه هفتم بسپارد بتو کیوان
صد باره فزون داری از آن قلعه زحل را بعد از آن فتح سلطان باهنک تسخیر قصبه و قلعه برغاز که همسایهٔ جورلوست نهضت کرد
و روی اقبال باستیصال تمام کفار آن مجال آورد محافظان قلعهٔ برغاز حصار را چون بدنهای بی جان و دل های بی ایمان خالی ساختند
و مثال انبوه لشکر ذباب از هبوب نسیم فتح آن سلطان غازی میان همدیکر صدای توقف انداختند چون سپاه دین پناه بحصار
رسیدند خانهای قلعه را تهی از اغیار بر طبق فهی خاویة علی عروشها دیدند سلطان امر فرمود که یکبارکی آثار آن قلعه را از عرصهٔ
روزکار مهدوم سازند و مسکن آن قوم جلالت شعار را معدوم کنند و مملکت را بآیین اسلام بیارایند و باعلان شعایر شرایع
آن کشور را زیب و زینت افزایند ● فی راحیة الامن والاجلال و هو متبسک العدل والزلال

داستان سیم

در بیان عزیمت سلطان غازی بمعظمات ولایات و بلاد سرف به نیت جهاد و کیفیت قهرمان و استیلا بر لشکر کفار بقلع و
قمع آن مظاهر افساد کفر و الحاد و کفتار در توفیق یافتن لشکر اسلام بفتح شهر ادرنه و دبه توفاقی جنت آیین و تایید غیبی در
تسخیر سایر بلاد و تبدیل طور شرک بشعایر شرع متین

بامدادی که صبح رومی وش / مژده فتح داد تا بجهش
کر خروج سپاه خسرو روم / ظلمت کفر می شود معدوم // نور ایمان چو تافت از علمش / خاک ره کشت کفر در قدمش
از تقاضای بخت و فیروزی / کشت شهر را مفتوح نوروزی // شاه غازی مراد کشورکیر / مهر خندان لب از کلام بشیر
شکر فضل خدای کرد آغاز / کز تو لطف آید و ز بنده نیاز // تاج شاهی نهادهٔ بسرم / سرفرازی چه سان بود در کرم
کر رسانی سرم بر اوج سپهر / منم آن ذره کز تو جویم مهر // دره التاج من رضائی تو بس / سایهٔ حشمت از ردای تو بس

از تو دارم

از تو دارم امیدها بسیار / اولش لطف تو در آخر کار // نیتم شد غزا براه خدای / راه توفیق یا من بنمای
شاهی ملک کرچه شد جانم / خدمت دین مصطفی خواهم // کرده در دین چه جهدها سلفم / کر نجویم جهاد ناخلفم
کرده ام نیت جهاد امسال / که کنم بذل در غزا سر و مال // چو شنیدی رخ مناجاتم / خود بر آور بلطف حاجاتم
حاجتم آنکه از کرامت خویش / فتح و نصرت دهی تو بیش از پیش // چون ازین پیش لشکر اسلام / کرده در ملک روم دخل تمام
هم بروم ایلی از حصون و بلاد / جاهای کلان بدست افتاد // تخت آن ملک شهر ادرنه است / شهرها همچو شهر و او سینه است
خطه اش مجمع سه نهر فرات / هر یکی کوثری پر آب حیات // مصر جامع به پیش او کوئی است / نیل پیش سه نهر او جوئی است
چون بهشتی است پر ز نعمت و زر / وسعت رونق را شده مظهر // در هوا و فضا چو خلد برین / خوبرویان او چو حور العین
بوستانهاش پر ثمار بهشت / مرز و بومش همه زراعت و کشت // حیف باشد که در چنان کشور / نور شرعی نه در دریچه و در
فتح کن بر من آن خجسته مقام / سازد ار السلامی از اسلام // تا مساجد شود عوض از دیر / کفر مبدل بدین و شر با خیر
بانک ناقوس را اذان سازم / غلغل فتح دین در اندازم // هم بتر دیکما درنه شهر است / چون بهشتش بهر طرف نهر است
دیمه تو فاعت کشور خرم / تو مکو شهر بلکه باغ ارم // جنتی لیک پر ز دوزخیان / ظلمت از کفر و چشمهٔ حیوان
کر ثمار بهشت شد موعود / هست آنجا ز هر ثمر موجود // یا الهی بوعدهٔ جنت / غازیان را نهاده منت
کر وفا میکنی بوعدهٔ خویش / زین بهشتی بده به بندهٔ خویش // این دعا کرد خسرو غازی / رایت افراخت از سرافرازی
کرد عزم غزا چو این شاه / کشت منجوق رایتش از ماه // فتح و اقبال همرهش پویان / در رکابش همه دعاکویان
کشته در راه دین همه یکدل / دولت ملک و دینشان حاصل // ملک روم ایلی از توجه شاه / منزل فتح کشت و عون آله
ناکهان هاتفی ز عالم غیب / مژده دادش بنصر حق بی ریب // کانچه میخواستی ز حق ز دعا / کشت حاصل ز عون و لطف خدا
چون بکوش شه این خجسته پیام / هر زمان میرسید از الهام // رایت افراخت سوی ادرنه شاه / کار کفر و ضلال کشت تباه
تیغ کافر کذارش از تیغ قهر / شعله زد همچو برق بر در شهر // برق تیغش کداخت درع عدو / سور و باروی شهر و هر که در و
تابش قهر شاه چونکه بتافت / حاکم شهر از ان هزیمت یافت // همچو ظلمت ز صبح شد هارب / کرد شبکیر و کم بشد غارب

زورق تن درون آب انداخت   شهر و کور از لوث خود پرداخت   تا نجاسات شسته شهر بحر   اینچنین کی کند کی شد تخریج
تیغ شه شد زبان این گفتار   لیس فی الدار غیرنا دیار   شه درآمد بشهر با سپهش   منزل امن گشت از بنهش
ملک و دین را بهم دگر پیوست   ملک از ظلم و کفر هر دو برست   از سپاه مجاهدان دلیر   دیمه توقاد گشت تسخیر
وعده حق بشه وفا بنمود   جنتی ابروی او بگشود   دیمه توقا چو شد مسخر شاه   ساخت منزل درو بحشمت و جاه
شرح جهد جهاد شاه و سپاه   چون فزونست از بیان شفاه   عرصه نظم تنگ از آن دستان   چون نگنجید در لسان بیان
هست وقت دعا کنون از بس   بهر آن شاه کشور بلقیس   نام شه را چو میکنی مشهور   شرح این فتح را بکن منثور

از کتاب خطاب رب الارباب که با حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین بترتیب نامه وهو الذی ایدکم بنصره وبالمؤمنین تمنین فرموده چنان مستفاد میگردد که هر چند که نعمت نصر و معونت هر کرا و پادشاه منحصر در قانون وما النصر الا من عند الله است اما ظاهر الحسب ترتیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت الاهی البته موقوف بتوسط امداد اخوان فی الله و بیا بتعاون انصار از حشام و سپاه است و مدد بخت مساعد و مساعدت طالع محمد نیز بتبعیت سببی از اسباب ظاهری و بوساطت باعثی از بواعث صوری تحقق پذیرد و بمقتضای عادة الله در عالم شهادت هر گونه تائید ارباب سعادت هم برین نسق تقرر گیرد و شیوع و اطراد این قانون در جمیع سکنه بلکه ساکن ربع مسکون تحقق و تعین متولیست تا بحدی که در درون حصار استوار گردون و در سور دایره افق این چرخ بوقلمون بر قیاس اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را سم طالع مسعود یا غیر مسعود می باشد و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالعها همیشه مرصود میگردد و نزد دانایان هیئات عالم جسمانی و ارصادان روحانی متقرر گشته که نشانه فیروزی کوکب و بخت هر شخصی از نمودار معاونت اسباب پیداست و امارت سعادت و شقاوت هر مظهری از مظاهر کون و فساد معلل بظهور علامات و دلایل النجوم منک و منها ست هر آینه جناح بختیاری سلاطین کامکار بفیروزمندی اعوان و انصارست شرافت و جمعیت هر کشور و دیار باستیلای مالکان ممالک معدلت و اسعار و دارای کشورگشایان دیانت شعارست اگر چنانچه بر بروج اسوار حصار یک شهر و دیاری شهریار عدالت مداری و پادشاه بختیار دیع داری بر مثال اختری مسعود طالع و نمایان گردد و از پرتو اشعه خورشید مرحمتش رایات شرایع انتما بر فضای مراتع

و گلزارش لامع و درخشان شود بالضروره عرصه آن ملک و دیار در خجستگی معادل تر هنگام موسم بهار جوانی و مماثل نشیمن عالم روحانی شود و از فیض باران عدل و احسان و از مدد باد نضارت فزای توحید و عرفان آن بقعه هم رنگ گلشن خرم امانی و تمثال گلستان بر نضارت آسمانی گردد و چهره ساکنان آن کشور بعینه که منور بنور ایمان و در خوی غیرت انوار بستان نماید و از خرامش قامت بر استقامت آن رایت فراوان رحمت رحمانی در مجاری انهار زندگانی اهالی آن مسکن امن و امان سلسال زلال طوبی لهم وحسن مآب جریان یابد

بیت

گیتی ز فر دولت فرماندهی جنان ما   ماند بعرصه چمن و روضه جنان
در هر طرف که چشم کنی جلوه طرب   بر هر طرف که گوش نهی مژده امان

القصه منقوحه این مقاصد حکمت آیین و مختومه این مطالب حقیقت قرین آنکه چون در زمان خسرو مجاهدان اورخان خان که شاهزاده جنت مکان سلیمان پاشا بجانب روم ایلی عزم توجه نمود و از ارکان دولت اورخانی و از اعیان اعوان ملت مسلمانی چند کس نامدار آن لایق آن خدمتکاری روزکار همیشه ملازم سلیمان پاشا بودند و در وقت تقدیم مقدمات تدبیر و در حین اعمال و کار فرمایی رمح و شمشیر معاونت و مساعدت و جان سپاری اقدام تمام مینمودند و دو کس بود که در میان وزرا و نواب بحسب رتبت مکانت و علو مقام اقدم بودند و در شیوه کشورگشایی و رزم آزمایی هم بتدبیر و شمشیر میان مجاهدان کنار علی علم مینمودند یکی حاجی ایلبکی که در طور ریاست مملکت و سپاه راهوشمندی و دانستگی آیتی در رایت بود و در طرح سیاست و شجاعت بروز مبارزت و آوردگاه و در مقدمه صفوف سپاه چون تیغ هندی میان کفار روم بسرعت سرایت ضرب المثل هر انجمن روایتی لمولفه المرابعنی و سیعنی ذکره ابدا بالشر بشر و بالمود ف معروف و دیگر امیر اورنوس غازی که در صایب تدبیر و مملکت گیری ثانی آصف سلیمان بود و در فیروز جنگی معارف و بتسخیر بلاد کفار و ممالک ناسخ داستان رستم دستان تیغ رای او و شنوان رایت شاد روی او قبله امیر سپاه و در زمانی که سلیمان پاشا از دریا بجانب روم بحسن تدبیر آن دو مدبر کاردان عبور می نمودند و هر روزه مملکت و حصاری را تسخیر نموده بر اعادی دین و دولت مؤید و منصور می بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایلی را بعهده اهتمام یکی از دو مجاهد مقدام و این دو سپهدار لشکر اسلام کرده بود از جانب شهر مغلوزه تمام دیار کوهسار و قلاع و شهرهای مسور بحصارهای استوار بعهده حاجی ایلبکی فرموده و از جانب شهر ابصله جمیع ولایات دریابار و معظمات مداین و حصون آن دیار را بعهده

اورنوس بیک نموده و هر کدام از یک طرف در توسیع دایرهٔ اسلام و تفتیح کشور مطالب و امانی و طنیه اجتهاد در معارک
غزا و جهاد بجای می آوردند و بکمال سطوت و هراس و جلال شوکت و بأس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار قرار
گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشاه و معاودت استقلال سلطان اورخان از سریر شاهی و امتداد فترت و اضطراب ملک
و سپاهی ممالک روم ایلی را که بتصرف اهل اسلام در آمده بود و با وجود آنکه نسبت آن قدر مملکت با سایر ولایات و
امصار کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعداد ملوک و اجناد اشرار عشری از معشار و اندکی از بسیار مینمود و در مدت یکسال
و کسری آن مملکتهای اسلام را بتنهایی محفوظ از مشرکان نگاه داشتند و در آن مدت بکرات اعلام نصرت و فتح مبین در
ملاحم اعدای دین برمی افراشتند از انجمله یک غزای عظیم که در ایام غزای سلیمان پاشا با ملوک بر و بحر یکبار نمودند بلکه بتدریج
در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی چندین کشور را میکشودند و درین اوقات که سلطان غازی
از دریا عبور نموده بود هر روزه قلعه و هر هفته بقعه بمفتاح دولت کشورگشای کشود تا آنکه در شهور سنه اثنین و ستین و سبعمایه
حاجی ایلبکی در کنار نهر مریج یک حصاری که آنرا ابرغازی میگفتند مسخر ساخت و آن حصار را جهت لشکر خود در آن سرحد مأمن و
مسکن نموده هر شب بناحیتی میتاخت چون آن محل بشهر دیمه توقا نزدیک بود و حاکم و تکور آنجا بجنب لشکر و اسباب حاجی ایلبکی
ظاهر اغالب مینمود جهت دفع مزاحمت حاجی ایلبکی از حدود مملکت خود داعیه دفع حاجی ایلبکی بحسن تدبیر و ضرب شمشیر کرد و شبی
از دیمه توقا آن کافر مغرور بر حاجی ایلبکی و لشکر شبیخون آورد و در غفلت و مرده دلی چشم بخت اهل اسلام را بر دیده
دل و بخت خواب آلود خود قیاس کرد چون ملهمان غیبی اهل اسلام را در همان شب دیجور مثل خروس سحری آگاه کردند بعد از
وصول حاکم دیمه توقا حاجی ایلبکی از قلعه بیرون آمد و با کفار جنگ بهم پیوست و بتوفیق الله تعالی اهل اسلام را بنصرت غیبی مدد کرده
سپاه مشرک برهم شکست و حاکم دیمه توقا در قید خسار و بند عساکر نصرت شعار گرفتار شد

هر که قصد تو کرد خسته شود — دشمنت خود بخود شکسته شود

حاکم دیمه توقا با حاجی ایلبکی از خوف قتل خود فروتنی و تضرع بسیار کرده
و بتسلیم قلعه و شهر بر ملت و کیش خود سوگندنامی خورد چون ضبط ملک و مال و صلاح و مآل در ابقاء او بود تکور را بدیدار داشته
بر سر قلعه و حصار دیمه توقا برد و برحسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن مهلت و امان بدست آورد کشوری را که سالها بآرزوی

آن پادشاهان میخواستند بر وجه اسهل بتصرف نمود و ابواب خزاین چندین ساله تکور مقهور را بر گشود و غنایم بی قیاس
از هر گونه اجناس بدست افتاد و سپاه مجاهدان را از نقد و متاع بضاعتهای گرانمایه داد و کیفیت اخبار فتح
قریب و چگونگی آن واقعهٔ عجیب و غریب را بخدمت سلطان غازی فرستاد چون درین حالت سلطان بتسخیر چورلو و مسلی
متوجه بود و موفق شدن باین آرزوی بعید الحصول و فوز بآن مامول مأمول سلطان را غنیمتی عظیم ترقب نمود و شکر این
تایید الهی هم بزبان حال و قال و از دل و جان و هم بجمیع جوارح و ارکان بطریق هل جزاء الاحسان الا الاحسان بتقدیم
رسانید و این معنی را تفال بجهة فتح شهر ادرنه مقدمه واجب الانجاح گردانید زیرا که مطلوب کلی سلطان از سفر
روم ایلی درین توجه فتح ادرنه بود و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزله مقدمات و در مرتبه معدات مینمود اگرچه
آن کشور خرم و آن نظیر روضه ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشرار ظاهرا چون بهار رستاقی بود در غایت طراوت
فاما سبزه زار ریعش با وجود خباثت انما المشرکون نجس نمودار خضراء الدمن بود و هر چند بروج شهرستان سورش
در عرصهٔ روم ایلی چون دایرهٔ گل صد برگ شگفته و خندان بود فاما در دست ناپاک مشرکان کروضة فی مزبلة می نمود و از
جانب ممالک دریابار روم ایلی که اورنوس بیک بفتح آن مامور بود و از یمن دولت محمدی هر روزه او هم بر شهر و کشوری
منصور بود اتفاقا در همین ولا که شهر دیمه توقا بدست حاجی ایلبکی مفتوح شد بدست اورنوس بیک از قلاع ساحل دریا قلعه
کشان را ضمیمه سایر فتوح نمود و چون سلطان درین فرصت سایهٔ اقبال بمملکت روم ایلی انداخته بود و بترتیب ولایات
که بر سر راه لشکر ظفر پیکر شهریار بود اعلام فتح بر همه اماکن برافراخته بود و شهر و قلعه چورلو و مسلی را در آن ولا مسخر ساخته و
قلعه ابرغاز را که کافران بجای انداخته بودند از بیخ و بنیاد کنده با آتش افروخت و سنگ وجود هیاکل اصنام را با بتکدها تمام سوخت
از دو طرف مملکت باخبار امرای کبار اخبار فتوحات کلیه رسید و تسخیر شهر دیمه توقا که مقصد کلی سلطان بود از رسول حاجی
ایلبکی بمسامع بشارت مجامع شنید و اورنوس بیک هم چون فتح قلعه کشان کرد بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نموده
و حاجی ایلبکی نیز ضبط قلعه و شهر دیمه توقا کرده بادراک دولت عتبه بوسی سلطان مسارعت فرمود در آن حالت که سلطان
حکم سوختن قلعه ابرغاز کرده بود آن سرور رکن دولت و دین و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بمعسکر همایون سلطانی

رسیدند و نفایس امتعه و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان برسم نزل و اقامت کشیدند بیت
بسی گنج در پای خسرو فشاند ● ز شکر و شکرانه باقی نماند ● سلطان را از قدوم ارکان دولت با هدایای فتح و نصرت مسرت
و ابتهاج بیش از پیش آمد و اندیشهٔ فتح شهر ادرنه که مقصود بالذات از این نهضت و سفر بود دیش رای مصلحت اندیش
آمد علی الاستعجال امیر الامرا را که لالا شاهین بود با امرا و عساکر گزیده و با جمعی از مبارزان کار دیده نامزد توجه ادرنه
فرمود و از قصبه و قلعه بابا اسکی که سلطان در آن روز فیروز متوجه تسخیر آن بود لشکر مجاهدان را روانه نمود لالا شاهین
چون شاهین جستیاد بعزم شکار بر و بال اقبال سلطان بپرواز آمد و چون حاکم تکور ادرنه خبر توجه لالا شاهین شنید
با آهنگ جنگ لشکر اسلام تا بموضع سازلودره پیش واز آمد و در آن محل میان لشکر کفر و دین و سپاه موحدین و
ملحدین جنگ بهم پیوست و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متعانده هر یک مبارز صورت آن دیگر را میخواست شکست
تا از هر دو لشکر سرها سرداران در خاک و خون غلطان شد و مغفر و خود و جوشن پوشان که پایمال بود از تیغ غل
اسبان مثل زره رخنها از و نمایان گشت و خون کافر و مسلمان بمجموع لحم و دم اقارب بهم آمیخت و از دماء سائل تیغ کشتگان
موحد و مشرک شهد مذاب با زهر هلاهل در هم ریخت بیت
دل دلیر به میان نیزه و تیر ● برآمده جوشن خندان چنانکه غنچه خار
زحلقهای زره خون بر دلان جوشان ● چنانکه از شکن زلف رنگ چهره یار ● چنانکه گذاره شده نیزه از سنان تر ● بگاه حمله که آید ز پوست بیرون مار
درین کشاکش دلیران و مکاوحه سپر و سنان ناگاه نسیم فتح و فیروزی از جانب اهل اسلام وزیدن گرفت و غبار معرکه را
در چشم بخت دشمنان بیرخت بنوعی که هیچ چاره غیر از فرار نیافتند و روی ادبار بجانب خذلان و خسار بر تافتند و حاکم ادرنه
بهزار مکر و تلبیس خود را از میان معرکه بکنار انداخت و تا درون حصار ادرنه بیک لمحه بتاخت و تمام لشکرش را در
راهی که میگریختند چون برگ ریز خزان بخون آغشته بر خاک میریختند و مبارزان مظفر متعاقب تکور نابدرا ادرنه مرد افگنیها
میکردند و بقصد گرفتاری او میکردند و در زیر قدم سمند عزم و توسن اجتهاد مجاهدان گریختگان گروه گروه را بخاک راه می
انداختند و از آن محل لالا شاهین سر سرخیلان کفار را بخوار بدرگاه سلطان کامکار فرستاد و بشارت فتوح
لشکر اسلام و هزیمت کفار مژده داد و با همان لشکر منصور بر پای حصار و سور رفت و شش جهت ادرنه را محصور گردانید

و صورت ضعف و اضطرار تکور را بمسامع نواب سلطان رسانید و جهت اتمام مقصود التماس قدوم همایون بظاهر ادرنه
نمود و سلطان بر حسب صلاح وقت و مشاورت ارکان متعاقب لالا شاهین بجانب ادرنه توجه فرمود و چون لمعان ماهچه را
یات و اعلام سلطانی بر در و دیوار حصار بدیدار شد و شعشعه صوارم و ومیض سنهٔ شهاب کردار بر دیدهٔ آن تیره بختان
آشکار گشت گویا آتش التهابی از قبیل نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در درون شهره بند سینه یکبار در افتاد
و از هیبت قهرمان الاهی و سطوت لمعان تیغ شاهی جمعیت و التیام آن کفار لیام دست از هم داد چون در آن فصل بهار
نهر مریج غایت طغیان داشت و حاکم ادرنه را کشتیها حاضر در هر طرف نهان مهمان شبانه اهل و عیال و نفایس اموال را
برداشت و بجانب دیار ساحل بکشتی نشست و دل بدریا داد و ملک را گذاشت بیت خراب گشت ز سیل بلا مبانی او
فتاد کشتی عمرش درون بحر فنا ● صباح چون از فرار تکور اخبار نمودند و اهل حصار در مقام قبول ذمت و استغفار
بودند لاجرم در قلعه و حصار را بر لشکر اسلام گشادند و لشکریان و غازیان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند شهری چنان مالامال
از مال و خواسته و کشوری بحور و غلمان آراسته در حیطهٔ تسخیر و اقتدار و در حوزهٔ ضبط و اختیار سلطان غازی در آمد
و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت و رایت عزم از شعف شهر دیمه توقا بآن صوب برافراخت و لالا شاهین بتربیت
خسروانه و مرحمت پادشاهانه اختصاص یافت و خورشید نظر اشفاق و ارفاق سلطانی بر صحیفهٔ رخسار او بتافت و سلطان
ادرنه جهت مسکن لالا شاهین و قرارگاه لشکر دین مقرر ساخت بعد از آن بعزم سیر دیمه توقا و بتماشای آن بقعه با نزهت و صفا
پرداخت چون خرمی عرصه و فضای دلگشای دیمه توقا را دید جهت مسکن و ماوی و مستقر سلطنت خلافت آنجا را پسندیده
و اول تختگاه در مملکت روم ایلی آنجا را معین فرمود و هنوز شهر ادرنه باین کثرت و معموری نبود اما در زمان دولت
این خاندان خلافت آشیان بعد از دیمه توقا شهر ادرنه دار السلطنه گشت و در ظل امن و امان این خسروان ملک
ایمان مجمع اطمینان و سکینه و قطنه و سکنه شد و چون نام تکور آنجا که ملک را گذاشت اندرنه بود جهت کثرت استعمال
بنام آن تکور مشهور شهرت نمود و از حکومت او همین نامی در آنجا باقی ماند و از مخالفت دولت اسلام خود را بخذلان ابدی رسانید

در بیان چهارم در بیان فتوحات بلاد و انتزاع قلاع از کفار روم ایلی بدست ارکان خلافت سلطان و توفیق

مجاهدان بتسخیر مداین طیبه و مساکن طبیه بعد از فتح ادرنه و نواحی آن و گفتار در تفصیل ذکر فتح آن شهرها و ولایات خصوصا فلیبه
و زغاره و کلمجینه در زمان دولت و استقرار ممالک در قبضه اقتدار نواب و اعقاب آن پادشاه با شوکت و صولت
سابقه عنایت ازلی و رابطه هدایت اولی که در عالم صورت باسم دولت معبر و مشهورست و بلسان ابنای دهر و اهل ظاهر ببخت
مادرزاد معبر و مذکور هر گاه که در مظهر سعادت و اقبالی آن نشاه اصلی از کارخانه قوت و قابلیت جبلی در مجالی فعل و عیان
جلوه گری آغاز دهد و چهره کشایی عرایس صنع بیکر خجسته مطالب او بر صحیفه روزگار بر وجه احسن بپردازد اگر چنانچه روی
توجه و عزیمت و وجهه منتهای همت در میان شب تار بفتح حصون استوار گردد هر آینه بمفتاح تباشیر صباح ابواب فلاح و در
بچهای افراح بر رو بگشاید که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و اگر چنانچه عنان التفات خاطر و زمام اعزام نصرت ماثر
بتسخیر کشور یا مولی بعید الحصول مصروف دارد و نظر فکرت و تدبیر برهنمونی مرشد تقدیر بر اکتساب مقصودی متعذر الوصول
گمارد و در حصن فوز بمنتهای امانی و در وقت فرصت از تاییدات آسمانی نقش که نتایج انفاس قدسی سیناست که متن از مهبت نسیم
انی لاجد نفس الرحمن است گلزار مطلوب را چون نسیم صبا شگفته صباحی متبسم و خندان گرداند و لواحظ انظار کیمیا آثارش که در
کانون خورشید عنایت الهی ترتیب یافته کارخانه اکسیر هو الذی جعلکم خلائف الارض چون طلا آب تافته وجود خاکی مقبولان
خود را در نظر صیرفیان راست بازار روزگار بمرتبه سیم خالص و زر تمام عیار رساند ● هر کس که در حمایت آن پادشاه بود
کارش همه موافق طبع و رضا بود ● اگرچه مظاهر دولت و سلطنت همگی منظوران عنایت رحمانی اند اما اکسیر اعظم نظر تربیت آنچنان پادشاهی
است که ملاحظه انظار بینش مقصور بر اقامت نوامیس الهی گرداند و مطلب اعلی همتش محصور بر خدمت و متابعت سنت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و همیشه جمیع خیل و حشم و تمامی سپاه و خدم خود را بخدمتکاری شریعت نبوی مامور
دارد و بفرمان برداری احکام مصطفوی مجبور بندارد و مقصد اقصی اش از فتح ممالک و بلاد و تسخیر مداخل مراد مجرد تحصیل مرضی
رب العباد باشد و محض تکمیل آیین شرع و رشاد و رفع قوانین کفر و الحاد آنچنان پادشاه را بلسان نبوت مجاهد فی سبیل الله
گویند و کافه اهل الله همیشه نصرت و تایید او را درگاه و بیگاه از خدا جویند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قاتل لیکون کلمة
الله هی العلیا فهو فی سبیل الله بلکه جمیع اعوان و انصار و سپاه نصرت شعار او را در زمره اولیاء الله شمارند و در نشاه اولی

و اخری آن طایفه اهل حق را به مطالب صوری و معنوی موفق دارند انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون
امیدها ز کعبه کویش روا شود ● هر جا رود غبار رهش توتیا شود ● القصه تمثال صدق این مقال مجاری احوال
و اعمال آن سلطان غازی و خسرو کشور سرافراز است که چون در سنه غزای روم ایلی بفتح ادرنه و دیمه توقا توفیق یافت
و هر یک از ارکان دولتش همیشه بطرفی از بلاد کفار به نیت مجاهده فی سبیل الله با خلاص می شتافتند گویا اقدام
آن مبارزان کلید فتح قلاع و بلاد بود و ساعد مساعدشان صورت مفتاح جهت ابواب ظفر بر جماهیر کفار و اهل عناد هر آینه
سلطان غازی در شهر دیمه توقا تخت خلافت بر افراشت و هر گروهی از سپاه را با یکی از ارکان متوجه جایی متوجه داشت
و سنت این سپاه ظفر پناه آن بود که چون داعیه فتح مملکتی نمایند اول آنجا احباد جهت سبی و غارت آن بلاد میفرستادند و آنرا
باصطلاح این گروه آقین گویند و باین تدبیر کشورگشایی خصمان را اول ضعیف میکردند و بکرات و مرات بر ملک و رعیت
ایشان شبیخون و غارت بر خسارت می آوردند پس آنگاه توجه بتسخیر قلاع و تملک بقاع میکردند و لهذا سلطان غازی در آن
سال که فتح ادرنه و دیمه توقا و سایر قلاع نمود از روی تدبیر ملکی توقف در آن جوانب لازم بود و هم دیگر ولایات را که در
معرض تسخیر و تیسیر در آمد بتدریج میکشود و لهذا امرا و حکام و عساکر مجاهدان را بعضی بطرف شمالی روم ایلی که بطرف
دیار و مساکن جبلیه مثل ولایت و شهر زغره و شهر و ولایت فلیبه فرستاد و سپهسالاری ایشان را بلالا شاهین
بکلربیکی داد و بعضی دیگر را بجانب جنوبی روم ایلی که بطرف دریا بار و کرمیر بود مثل کلمجینه و توابع آن روانه داشت و اور
نوس بیک را بدستور سابق بر آن سپاه سرداری گماشت و هر کدام ازین عساکر و جنود بقانون معهود اولا چندین
ولایتها را تاخت و غارت کردند و اسیران غلمان و جواری ماه پیکر و خزاین بی حد و مر از سیم و زر بغنیمت آوردند و در
شهور سنه ثلاث و ستین و سبعمایه اورنوس بیک قلعه و شهر کلمجینه را مسخر ساخت و آن شهر و مملکت را از کافران معاند
و مشرکان مکابر بکلی بپرداخت و رعایای مطیع را از کفر بخراج گذاری مقرر داشت و در هر محلی که حصار و قلعه نگاه
داشتنی بود کسان معتمد بمحافظت و نگهبانی گذاشت و منافع دین و دنیا را در آن فتوح بلاد حایز گشت و بذکر خیر و
ثنای جمیل مغتنم و فایز شد چنانچه از آثار خیرات و از بقایای تبرعات او الیوم چند بقعه خیر جهت ابناء السبیل بر جای است

یکی در شهر کلیجه و یکی در ولایت وردار بمه مسافران جهان دیده را انگشت نمای که الیوم در شهر یعقوبه حبدان نعمات و مطعومات

بکافر و مسلمان میرسد و هر ساله چندین کس از رعایای صدقات و متوریات او چندان میخورد و می برد که جهت توشه آخرت

آن قدر سرمایه اجر جزیل و مثوبات بی تبدیل او را و اعقاب وی را کافی است و صدق مضمون حسنت اقتضا و فضل الله المجاهدین باموالهم

وانفسهم بدان مبارز دین دارد در فضیلت و رجحان او بر اهل روزگار آیت و برهان وافی است گر تش در کشود و خوان انذا جنت

لطف شاه آورانه در جهان ابداً • مانده جاوید نام او بجهان • زو فزون زنده جنت فرزندان و در ممدوح او عمات لالا شاهین با آن

فرقه مبارزان دین که بجانب شمالی رفته بودند شهر و ولایات زغره را که از اطایب بلدان و از غرایب مداین و عمران است

فتح نمودند و چون آن شهر و ولایتی است بملایمت هوا و عذوبت ما و کثرت فواکه و ثمار و وسعت وجوه معیشت روزگار نمودار

از سعت رحمت و نعمت حضرت رب العباد و تمثالی از ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد خوبرویان جوارش و غلمانش

بعدد گل و شکوفه اشجارش بسیار و شمایل دلنواز ساده رخان جوان و سنبل مویان نسوان آن بطراوت بهار انوار و ثمارش

مجذر ابصار • ما شهد الله نسیمه و نعیمه • صفة یحاکی جنة الرضوان • چون ازین کشور دلگشا و ازین ملک پر مال و نعمت بی انتها لالا

شاهین و رفقا را امیر و مسخر گشت و بر قلاع و حصون که ضبط را لایق بود کوتوالان و محافظان مقرر شد لالا شاهین با غنایم بی

حد و قیاس و مغانم گوناگون از هر اجناس و غلامان پری چهره دلربا و کنیزان ماه سیمای زهره لقا بعدد کواکب سماء و شمار

گلهای گلستان دنیا بمعسکر سلطان ملحق شد و آثار سپهداری و خدمتکاری مشار الیه بر وجه احسن بر ضمیر منیر پادشاه غازی

محقق گشت و قوت و شوکت لشکر اسلام و وسعت ملک و مال آن مبارزان مقدام بجایی رسید که محسود سلاطین روزگار شدند

و از روی تسلط و اقتدار قاهر اعدای دین و کفار سلطان غازی لشکرانه و فور نعمت متوالی و جهة سپاسی موهبات حالی و مالی

در بسط مایده احسان و افضال و نشر خوان انعام و نوال مبالغه فرمود و از غنایم اطراف سهام وافی باهل علم و کمال و ارباب فضل و افضال

رسانید بیت قلم ز وصف کرمهاش قاصر ست ازانکه • کسی بدیده ز دست عنایتش تقصیر • و در بین اثنا یکی از

علمای زمان مولانا قرا رستم نام که در علوم شرعیه و مسایل فرعیه و احکام بحری تمام داشت بصیت لطف و احسان سلطان

و بجاذبه محبت وی با اهل دانش و عرفان از دیار قرامان متوجه آن خسرو گیتی ستان شده بود روزی مسامحات ارکان دولت

را در اداء خمس مقرر سلطانی که از آیة کریمه واعلموا انما غنمتم من شی فان لله خمسه مستنبط است ملاحظه مینمود روزی با

قاضی عسکر سلطان که مولانا قرا خلیل بود درین باب مباحثه و مکاوحه کرد و جهة حمل تقصیر بر همه ارکان دولت در ستادن

خمس غنیمتهای کفار دلایل از کتاب و سنت آورد و این سخن مشروع معقول در مجلس همایون سلطان مقبول افتاد و

سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم نهاد و ضبط خمس تمام غنایم را باز بمولانا قرا رستم

تفویض نمود و چون اجناس غنیمت دران ایام ارزان بها و بسیار بود خمس هر یک سر اسیر از قرار یکصد و بیست و پنج

اقچه مقرر فرمود چنانچه سر غلام و کنیز را پنج درم و ربع درمی ارنوه بخمس مقرر نموده باشد و برین قانون و قیاس توان کرد

که سعت سایر اموال و اجناس درجه درجه بوده باشد چه کاهی که غلامی یوسف لقا و کنیزی پری زادی باین درام معدوده

و بضاعت مزجاة در مزاد بوده باشد معلومست که سایر متاعها مر چه مقدار اعتبار و بها داشته و می بدانزاجه نعمتهای بی

اندازه روزی شده و اهل اسلام بر کفار چه قدر استیلا و فیروزی بوده است • ارانی الدهر من آثاره عجبا •

فان سمعت به فی سالف الامم • ای اصل چون توقف سلطان در ممالک روم ایلی بامتداد کشید و تاریخ شهور و ایام بعام

اربع و ستین و سبعمایه رسید شاه و سپاه را محبت مساکن و اوطان و میل عود بجانب شهر بروسا جنت نشان غالب آمده

و هر کس را از لشکریان که بغنایم فراوان مغتنم شده بودند رغبت معاشرت و استراحت در وطن مالوف شد و سلطان

هم بمقتضای مثل مشهور مرة جیش و مرة عیش بمعاودت مشعوف گشت و چون خاطر از جانب مملکه روم ایلی مطمئن داشت امرای

عظام خصوصا لالا شاهین و اورنوس بک و حاجی ایلبکی را بر سر کار جهاد و غزا گذاشت و خود با لشکریان اناطولی معاودت نمود

سپهی را که ز اقبال تو رهبر باشد • چون فلک بر همه آفاق مظفر باشد • اما لالا شاهین را بفتح شهر و ولایت فلیبه مامور داشت

و سایر امرا و اجناد را هر کدام بر یک جانب بکار غزو و جهاد گماشت و چون سلطان از دریا عبور فرمود و بر سریر خلافت

در دار الملک بروسا بر کامرانی بر آسود و هر کس از لشکریان که با سلطان جلای اوطان نموده بودند با اسباب و تجملات بی اندازه

از معاودت بمساکن و منازل خود خرم و شادان شدند بعد از توجه سلطان بجانب اناطولی لالا شاهین بر حسب امر

سلطان لشکریان روم ایلی را بهم آورد و متوجه فتح شهر فلیبه شد و حاکم و تکور آنجا را که نام فلیس بولی بود یعنی بسیار دوست

وقیلیه مشتق از نام اوست چون لشکر اسلام قوی بود بمواجهه مقابله نتوانست نمود و در قلعه محصور و متحصن شد و
بعد از امتداد محاصره چون غلبه لشکر غازیان متیقن گشت فلس پولی کس بلالا شاهین فرستاد و تسلیم قلعه و مملکت بخواه
و ناخواه رضا داده مشروط بر آنکه با او عهد و پیمان کنند و او را از جان و مال و اهل و عیال امان دهند لالا شاهین هم باین معنی
رضا داده تاکید عهود و مواثیق نمود تکور مذکور درگاه قلعه و شهر را با سهل وجوه بر روی غازیان بکشود و با توابع و لواحق خود از
حصار بیرون آمد و رخصت توجه بجانب ولایت سرف کرد چون معهود چنان بود که او در توقف میان اهل اسلام و توجه بعشیرت
و اقوام خود مختار باشد در توجه آن جوانب مرخص و مجاز شد و بالکل آن مملکت از خباثت آن مشرک مستبد بر کفر پاکیزه
شده بطهارت اسلام ممتاز گشت ، این المفر و لا متوله و له محیطان الثری و الماء و بشارت این فتح را [illegible] خدام سلطان
داشت و جهة ضبط قلعه و شهر جمعی از مبارزان را در آنجانب گذاشت و لله شاهین با سایر امرا و اجناد بشهر ادرنه عودت نمودند
و سال تاریخ شروع در سنه خمس و ستین و سبعمایة کرده بود که این مملکت پر نعیم و نعم را گشودند و بر ممالک اسلامی افزودند و این
شهر و کشور [illegible] در وسط مملکت روم ایلی محفوف بمواضع و مزارع بی شمار همه قدری و مساکنش مشتمل بر فواکه و ثمار و صحرای گشاده در
وسط دو کوهسار افتاده ما بین این فضا ممکن زراعت و معموری از انواع محصولات و نهری عظیم که بمریچ مشهور ست از میان شهر
روان از آب عذب فرات و از خصایص این صحرا آنکه زراعت و معموری از انواع درین آب و زمین هر ساله واقع است و برنج
تمام ممالک روم ایلی منقول ازین مواضع و محمول ازین مزارعست و جبابه هر ساله حصه سلطان زمان از حاصل آن زراعت برنج
کار موازی چهل یا به صد هزار انجه عثمانی در آمد آن کشت زارست و از بقایای آثار عطایا و خیرات سلطان غازی
درین شهر پولی است که در میان شهر بر آن شط مریچ بسته اند که الحق لسان توصیف از اندازه توصیف آن کوتاهست اما مجمل
وصفش آنکه طولش موازی دو تیر انداز راهست و عرض آن چنانکه اگر دو عرابه پر بار بهم در میان پول ملاقی گردند بی تشویش
و مصادمتی از هم بگذرند و جهت ابقاء این عمارت پول [illegible] خانه و از خدام و عبید وقف کرده و هر ساله مبلغی جهت اخراجات
مرمت و اصلاح آن متعین فرموده و ناظر و سرکار را بین جهت قیام بمصالح آن معین نموده است و بحسن جزا [illegible] گذشت
و آیة من آیات صدقاته و خیراته ، لمؤلفه انچنین کاسان شد از پولش عبور کوه و دشت ، در قیامت خواهد از پول صراط آسان گذشت

داستان پنجم

داستان پنجم

در بیان کیفیت هجوم لشکر کفار باتفاق دسپوت حاکم مملکت سرف بعزم تخریب شهر ادرنه و داعیه
استیصال لشکر اسلام از روم ایلی و نهب و غارت تمام سکنه و قطنه و بوقوع یافتن مجاهدان بدفع و هلاک آن ملوک جبابره
بمحو دیگ شبیخون و توجه سلطان غازی [illegible] عسکر روم ایلی و فتح قلعه [illegible] از عین توجه همایون قال الله تعالی و قوله الحق و کلامه
الصدق فی کتابه المبین و خطابه مع النبی الامین و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
چون مناسبت جبلت و رجیلت و ملایمت فطرت مذموم سیرت کفار و عبده اصنام و منافرت و مباعدت ایشان از اهل اسلام
بمقتضای ائتلاف و اختلاف ارواح و التیام و انتظام اجسام و اجرام متورست که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف هر اینه مظاهر ظلمت جهل و اشراک همیشه طالب ارتباط با سیه دلان کفار بی باک ناپاک شوند و از ارباب روزانیت ضمیر تابناک
ارباب توحید و ادراک گریزند مصرع همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل [illegible] این معنی در مجاری احوال تکور [illegible] و حاکم فیلیبه با لالا
شاهین امیر الامرا سلطان ظاهر شد و نمودار از آثار معانده و منافات ایشان گوی دین باهر گشت تا آنکه بعد از مصالحه و امان
که از آن سپهسالاران لشکر مجاهدان با تکور مذکور در میان آمد هیچ نوع تکور مذکور با اهل اسلام ارتباط و التیام نمی گرفت و در مسلک
بندگان سلطان غازی اقتران و انتظام نپذیرفت و بعد از اندک زمانی که میان مسلمانان بود استخاره کرده با اهل و عیال و تمام اسباب
و اموال از حمایت ظلال سلطان توجه بصحبت و ملازمت پیشوایان کمراهان و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت اعنی حاکم مملکت سرف
موسوم به دسپوت نمود و طریق مرابطه با هم کیشان بی دین بر دوخت ذلک بانهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون المؤمنین ملوک داشته
چون دسپوت رسید از لالا شاهین شکایت آغاز کرد و از سر تضرع و استغاثه التجا و پناه بحمایت دسپوت آورد چون حمیت
جاهلیت دسپوت باعث بر حمایت و رعایت او شد و از روی تعهد نمود که باتفاق جمیع ملوک و حکام کفار در مدافعت و مخاصمت مجاهدان
و تفریق و تدمیر لشکر مؤمنان هم زبان گردند و جهت ترویج دین منسوخ و کیش باطل خود سعی صنادید جبابره از ممالک بوسنه و انکلاق
و انکروس درین دعوه متحد و هم عهد و پیمان شوند و از سر استغنا و اعتماد بر بازوی توانایی خود دفع لالا شاهین و لشکر
اسلام از روم ایلی بغایت سهل انگار میداشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را کاری آسان می پنداشت حال
آنکه عنایت حق این گروه مجاهدان ناصر و معین بود و وقایت و تایید ایزدی این زمره را همیشه رقیب قریب و قرین

زمانی العدی حتی الین تزللاه بصرف المنایا ان ذا العجیب ، وکیف ابالی بالخطوب ، علی من الواقی الحفیظ رقیب ، الحاصل در شهور
سنه ست وستین وسبعمایه با جمیع ملوک دیار کفار لشکری بعدد مور و مار و معسکر در مقابل این سپهر دوار ترتیب و تزیین دادند
و به نیت قلع بنیاد اهل ایمان از ولایت روم ایلی و در اندیشه و تفکر اخراج لشکر سلطان بجانب اناطولی در افتادند و صدای غلغله
و خروش در کوس و گوش گنبد گردون دوار انداختند و بقصد سر سرداران اهل جهاد نیزه و سنان ثعبان سان را بر دوش ضحاک
سیرتان کفار برافراختند بیت بروز آنکه زیر خاش جنگ و ناله کوس بلا و فتنه خفته ز خواب سر برکرد ، زبان طعن بگوش دراز کرد سنان
لب حسام تبسم ز شکل مغفر کرد ، چون لالا شاهین از جمعیت مشرکان بی دین آگاهی یافت و بعد از تحقق عدد و عده کافران غازیان
را عشر آن سپاه مشرکان گمراه دید و قوت مقابله مواجهه با آن جماعت نداشت و مملکت و رعیت را بی رعایت و حمایت نمیتوانست
گذاشت در این معنی استعانت از جانب سلطان غازی نمود و در ادرنه منتظر ورود امداد و وصول اجناد سلطان می بود و اهالی پیش دیده
ظاهر بینان رسم و عادت و نزد کوردلان از مشاهده مبادی شقاوت و سعادت احتمال مغلوب شدن آن ملوک سهمناک و مقهور
گشتن چنان علیطان بی باک و مبارز پیشگان چالاک از قبیل محال مینمود اما اهل اسلام وثوق و اعتماد تمام بر امداد غیبی و لطایف الطاف
الهی بر قانون معتاد و نسق معهود بود و هر یک از آن مبارزان دین بسمع انتباه و یقین صدای بنده پروری و نوای مرحمت گستری امن یجیب
المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض میشنود در این اثنا بلالا شاهین خبر رسید که سپاه دشمنان دین بغایت نزدیک رسیده
و در دو مرحله ادرنه بر کنار نهر مریج خیام شوکت را طناب در طناب اتصال کشیده اند در این دو سه روز بر شهر ادرنه چون نوازل سماوی
و بلیات زمانی نازل خواهند شد و یقین که با وجود آن اسباب مرتب کفار جهت فتح سور و حصار شهربند ادرنه را با خاک راه
هموار خواهند کرد و بعد از انحصار لشکر اسلام در دایره حصار و احاطه آن کافران خونخوار و عبور و نفوذ و تمکن و اقتدار طریقه نجات
بغیر از تسلیم مقدور نخواهد بود و از هیچ رهگذار تدبیر این کار دشوار نشاید نمود و چون سلطان هنوز از دریا عبور نکرده و با وجود تعجیل تمام
اعانت و امداد آن لشکر تمنی باطل و فکر دور بوده چاره و تدبیر این واقعه همین است که با این قدر لشکر مختصر اسلام که موازی ده هزار
بوده اند در دفع شر و ضر این فتنه پرشر دست و پایی باتفاق زنیم و جان و دل را در راه خدا طفیل کرده تدبیر این حادثه بقانون توکل
و طریقه موالاة و وفاق کنیم که گفته اند شعر متی ما تلق دهرک و هو حرب ، فان اخاک درعک و الحسام ، نعم المرء منفردا وحیدا ه

و بیغره اخوه فلا یغنام ، بیا تا همه تن بکشتن دهیم ، مبادا که فرصت بدشمن دهیم ، از تمام سپهسالاران و مبارزان
درسج کلمه اتفاق و التیام بهم پیوست و لالا شاهین برفاقت جمع صنادید غزاة میان مردانگی بعزم قتال کفار بمواجهه بر بست
و چون حاجی ایلبکی یکی از امرا و سپهداران سرحد بود و در فیروز جنگی و تدبیرات رزمگاه بر جمیع اقران اعرف و ارشد می نمود
مهم امر براین مقرر داشتند که او با خدام و اتباع خود بر مقدمه لشکر یک مرحله پیشتر رود و وارد ممارزان گیری کند و بعضی رضادادن
را از محلهای نمایان بدید بانی فرستند و بهر چه رای صواب نمای او مقتضی گردد اعلام نمایند امید که رخساره ظفر برین گروه
عاجزان و این زمره مومنان جلوه گری فرماید بیت باقفل کور راینایی کلید ، گشاینده ناگه آمد پدید ، حاجی ایلبکی بر سمند عزم
سوار و برباره توکل استوار گشت و تا کنار لشکرگاه کفار ایلغار کرد جمعیتی دید سیاهی آن از شام ادبار مغضوبان حق هولناک تر و
سیاهی بملاحظه نمود در التیام و ارتباط از موی ژولیده آن کفار تابناک تر و انبوهی آن گروه ستوه و حشمت و اسباب آن
سیاه دلان بی شکوه نسبت با لشکر اسلام زیاده از مرتبه اضعاف و خارج از اضافه تضعیف عشرات آلاف است چنانچه
اگر همگی ایشان فرضا در بستر خواب غفلت و ضلال باشند و مع ذلک همگی در قید سلاسل و اغلال شوند این جمع با قلت مجاهدان
بچند روز قتل ایشان مقدور نیست و مقابله مواجهه خود بهیچ وجه میسور نه بعد از صرف اندیشه و تامل و قرار امر بر صبر و تحمل بنیاز
توسل بمعونت و بفضل الهی پناهی یافت و در پناه سپاه توکل و تبتل شتافت که بیت چو توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکریست دام ، در حذر شوریدن از شور و شر است ، رو توکل کن توکل بهتر است ، فاما چون یک شبانروز او مات از
کمینگاهی در اوضاع لشکر کفار نگاه میکرد و هر زمان از راه دلاوری و سپاهیگری اندیشه بخاطر برد و آه حرآورد ناگاه
بالقاء خواطر رحمانی و بالهام مبشران عالم روحانی این معنی بر دلش فرود آمد که این جماعت جبابره کفار و قیاصره صاحب اقتدار
یعنی که چون قلت عدد و ضعف این گروه مجاهدان محقق داشته اند و پیش نظر کوته بین خود بسبب مساعدت اسباب غالب خود را مستغنی
و موفق پنداشته اند و البته از طغیان کفر و غنای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بزور بازوی دولت و شوکت خود مغرور نیز
و همواره صبح و شام مستغرق فسق و فجور و بر عادت کفر و الحاد خود شب مست اند و روز مخمور و مصداق سر مستور و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور بر این تقادیر جزم است که در طریق حزم که عبارت از سوء ظن است تقصیر خواهند نمود و هر شبه با امید فیروزی روز

طغیان و دوستکامی جام عشرت و دوستکانی بر یکدیگر خواهند پیمود و باقتضای النوم اخ الموت هر خفتنی که اجسام افسرده
و دلهای غافل پژمردهٔ ایشان بر بستر راحت و ناز و مسند نعیم و اعزاز باستراحت تمام خواهند غنود اکنون مناسب مقام
آنست که درین فرصت بامیدواری ظهور نصرت از غرایب صنع و قدرت با همین معدودی از اتباع خود برین جماعت شبیخونی
زنیم شاید که درین راه دین مادر درین شب تار بمقصود رهنمون گردیم و این گروه مجوس گروه مانند خود را بسواد اعظم سپاه
شام الشام دوزخ و لشکر عبابی لوای شب پرظلام را در مقدمهٔ این لشکر مختصر موزر کرده از برق رمح و شمشیر شمع هدایت انجام
برافروزیم امید که بهمت جنود شب خیزان و بمدد توجه روشن ضمیران اهل ایمان راه ظفر پیش دیدهٔ ما عیان و طریق فتح بر نظر
اخلاص ما نمایان گردد بیت خدایم درین کار یاری دهاد ز چشم بدم رستگاری دهاد و درین رای ارباب طبع اهل حق جمع استمداد
کرده و در ارتکاب این کار خطیر جهد و استعداد پیش آورد و آن معدود اعوان و انصار خود را بشش قسم ساخته و هر فرقه را به یک
جهتی از جهات ستهٔ آن لشکرگاه کفار عزیمت و حشت انگیزی در انداختند اتفاقا شبی بود بغایت مظلم و باران و هبوب ریاح عواصف
هم آواز غلغل دلیران غران تاریکی شب با سیاه بختی کفار جهت عمای دیدهٔ انسان معارض شد و ظلمت سحاب در پرده پوشی مجاهدان
و چشم بندی مشرکان معاون گشته آن کافران غنوده با جنت غنوده و مستان غفلت با اجساد فرسوده یکبار از هیبت صیحت
شیرانه و آوازهٔ دلیر مجاهدانه در عین مستی سراسیمه از خواب برجستند و بی هوشانه از بقیة اللیل شراب و این بادهٔ مردافکن بیم
و اضطراب نشستند و از شش جهت آواز طبل و نفیر می شنیدند و از تاریکی ظاهر شام تیره بختی و باطن دل در غایت سیاهی بختی خود
کسی را نمی دیدند هر کس در منزل خود چنان پنداشت که دشمن از طرف او هجوم کرده و شبیخون بر سر خوابگاه و آرامگاه آورده و آنکه
دلاور و صاحب شمشیر بود تیغ بی باکی کشیده هر که ملاقی و مصادف می شد از قبیل مثبت در تاریکی تیغ دریغ نمی داشت و آنکه
از غلبهٔ خوف و هراس مجال محاربه نداشت بعضی در آب مریخ خود را می انداختند و بعضی سواره و پیاده بکوشش جهت نجات و خلاصی
می تاختند و یکدیگر را بگمان آنکه شاید لشکر دشمن باشد بشمشیر هلاک می پرداختند و تا صباح این گروه سیاه بخت تیره درون همدیگر را می کشتند
و از حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی گشتند تا آن هنگامی که شام غم و الم مجاهدان بصبح مقصود بانجام رسید و پرتو خور
شید مراد مؤمنان از افق کوه اندوه بدرخشید و امتداد سپیده دم سحر تیغ ظلمت پرداز از نیام افق برکشید و از هجوم

لشکر سموم شام آلام یکی نفود بر روی روزگار نگذاشت و اعلام ظفر اعلام از صبح سعادت آن غازیان مسیح خجسته روزی
را بر سپهر فیروزگون برافراشت و این نوای شنید بیت دلا در ملک شب خیزی اگر از اندوه بگریزی دم فرصت شمار اینجا بیابی از صباح آخر
حاجی الملکی با آن معدود خدم و توابع معسکر کافران را مونهٔ حصیدا کان لم تغن بالامس مشاهده و پشته پشته کشته کفار بی
آنکه دست مجاهدان بتیغ رسد در آن لشکرگاه افتاده دیدند و چندین کس در آب مریخ هلاک گشته متوجه نار جحیم بودند و بسیاری
در اطراف گریزان و سرگردان گرفتار عذاب الیم می نمودند و اموال و خزاین بی حد و قیاس و اسب و استر و عرابه و هر گونه اجناس
بی صاحب ایستاده و همه بی ضابط و محافظ افتاده یافتند و از غرابت این نوع تایید سبحانی و از شگفتی این واقعه نازلهٔ آسمانی انگشت
حیرت چون تیر و کمان به دندان می گرفتند و زبان شکر و سپاس بر مثال سیف مسلول خود از نیام دهان بیرون میکشیدند و میگفتند
بیت چو در تاریکی شام وغا گرد اجل گردد سوی جان بداندیشان چراغ او سنان گردد بجای دم ز کام پردلان آتش زند بیرون بجای خوی ز اندام عدوت خون روان گردد
و ایشان هم بقیة السیف کفار که در کوشها پنهان و گرفتار بودند بحکم اقتلوا المشرکین کافة عرضهٔ تیغ انتقام میساختند و هر که از صنادید
کفره و اعاظم فجره بدست می افتاد در دم شمشیر نهنگ انتقام می پرداختند و چندین اسب و استر را از میان معسکر از سروران مشرکان
بر بار کردند و جهة نمود از بلشکرگاه اهل اسلام آوردند و ملاحظه کردند که ضبط و استیفای آن اموال و مغانم و احاطهٔ آن جهات
غنایم زیاده از اندازهٔ اقتدار آن گروه معدود توابع حاجی الملکی است هر آینه بشارت این فتح را بمعسکر مجاهدان رسانیدند و آن
لشکر را باتمام متوجه ضبط آن اسباب و اثاث بی حساب گردانیدند هر چند حاجی الملکی و آن جماعت با تمام و این حکایت خارق عادت را
روایت میکردند و از سر و رحمت دشمنان خوار و خوار شواهد و امارت می آوردند جهت عدم جریان عادت بوقوع چنان حادثه
بر غرایب لشکریان باور داشت نمی نمودند و تمامی سپهسالاران سپاه خصوصا لالا شاهین که سر لشکر بود شعف بدیدن این لشکرگاه کردند
و میل مشاهدهٔ آن نصرت خواه و ناخواه نمودند و باتفاق تمام مجاهدین بدلالت حاجی الملکی بآن محل که الآن بسرو صندوقی مشهور است
رسیدند و آنچه بنقل حکایت می شنیدند اضعاف آن واقع و ظاهر دیدند و غنایم بی حد و اندازه بلشکریان تمام رسید و هر کس سالم
و غانم بمنزل و مسکن خود بازگردیدند اما این فتح غریب و نصر قریب که بروزگار و نصیب حاجی الملکی شد مغبوط تمام امرا و سرداران
و محسود جمیع سپهداران شد علی الخصوص لالا شاهین طاهر اگرچه باین معنی شادمان می نمود فاما از غصه آنکه او را درین کار مطلقا مدخلی نبود بغایت

در غیظ و غیظه می بود تا حدی که از راویان اخبار آن زمان منقول چنان است که حاجی الملکی را جهه همین قصه از غایت
حد لالا شاهین تسمیم نموده و شهد شهادت حاجی الملکی بزهر بود چاما از ذکر حمل و اجر جزیل او را در زمره و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء زنده ابدی گردانیده و در سلک شهدا آن مسموم از اهل بیت رسول الله بدرجه من قتل دون عرضه
فهو شهید رسانیده است بیت هر نا موری که این جهان داشت ما بد عهدی زمرمان داشت ه دیریست که تا جهان چنین است
در نیش مگس در انگبین است و از مساعدات دولت سلطان غازی که درین اثنا واقعات بظهور رسید و فتح لشکر شرف که بدست
غیب بی تعب در روم ایلی شد با آن فتح خاصه سلطان توامان گردید آن بود که چون لالا شاهین جهت توجه لشکر کفار از سلطان
استمداد نموده بود و سلطان هم جهت تدارک مصلحت روم ایلی از برسا با لشکر گران توجه فرموده چون بتوپ قلعه بیغا
رسید عنان مسارعت عزم را در ان نزدیکی باز کشید چرا که مبادرت لشکریان کفار باین تعجیل مترقب نبود و بجهت تخمین
نمو علاقات آن دو لشکر کفر و اسلام مهلتی منتظر میبود و بنابرین سلطان با وزرا اصلاح دید که در بدایت شروع غزا
از فتح قلعه بیغا ابتدا باید کرد و بعد ازان بجانب روم عبور از دریا باید نمود چرا که بکرات سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشت
و هربار بمانعی از موانع در معرض توقف میگذاشتند تا این نوبت بعزیمت خسروانه و همت پادشاهانه آن داعیه را تصمیم نمود
و حکم فرمود که از جانب کلی بولی و آیدین جو کشتیهای مرتب از جوانان رزم آزمای بجانب دریا بر سر قلعه آیند و جانب بحر را
از جماعت نگهبانی نمایند و سلطان از جانب خشکی قلعه را محاصره کرد باندک مدتی که بنظر توجه سلطان بفتح قلعه آورد غازیان دو لشکر با تیرا
بر قلعه دستور یغما داد و ایادی بوفتق ابواب مغلق قلعه را یکبار بر روی مجاهدان کشاد تا معاندان و کفار قدیم را بشمشیر تهر
از قلعه بپرداختند و کلیسیا و معابد کفره را مساجد اسلام ساختند و در میان حصار اهل ایمان از خواص و معتمدان نشانیدند
و توابع و لواحق قلعه را برعایت رعیت معمور و مسکون گردانیدند و همان روز که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر شرف و بشارت غلبه
لشکر غازیان رسید و فتح لشکر اسلام مثنی گشت و باین بشارت آن ظفر سلطان مهنی شد چون قبل از توجه سلطان بروم
ایلی مطلوب حاصل شد سلطان هم بجانب برسا که دشت آسایش و بسریر معدلت مصیر آیل گشت تا که خبر رسید بر اهل مملکت
کاینک سپاه نصرت شاه جهان رسیده

داستان ششم در ذکر انتظام دوله و امتداد ظل معدلت و احسان سلطان

**مبارزان جهاد و کیفیت ضبط ملک و تالیف قلوب عباد و بسط مرحمت و داد و گفتار در ذکر آثار بقاع خیرات
و استبناء عمارات عالی بنیاد و بیان کیفیت سورختان فرزندان سعادت یار در برسا بهشت آیین آن
شهر و خیر البلاد**
حضرت حق سبحانه و تعالی چون در بدو فطرت طینت طیبه اختیاری را بملکات قدسی و اخلاق رحمانی مفطور سازد
و در اول انشاء ظهور جبلت سعادتیاری را بصفات حمیده انسانی معصور و مجبور گرداند بی شایبه اشتباه و ریب
و بی لحوق منقصت و عیب روی دل روشنش را بصیقل اخلاص و صدق مجلی ساخته مرآت رخسار حسنات سازد و پیکر اعمال
فرخنده مآل او را بتوجه همت بلند و تربیه نیت ارجمند آینه چهره پر بهجت و بها و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
نماید و در عالم صورت همیشه نتایج اعمال صالحات او را مستعقب ذکر جمیل و مستوجب فضل جلیل گرداند و در کشور معنی بوسیله
خلوص عقاید و نیات او را در مقام سربلندی و علو بواعث علو ترتیب و لکل درجات مما عملوا رساند بیت
سرای علم طراز داساس خیر نهد ه بنای ظلم کند خلق را امان بخشد جنانچه این سلطان مجاهد غازی و خسرو حقیقت و استحقاق
در ملک مجازی بمقتضای گوهر فطرت اصلی و بتقاضای پاکیزه فطرتی ازلی چون در شهور سنه سبع و ستین و سبعمایه که بمساعدات
توفیق کار خلافتش بکمال استقامت گرفت و بموبدات طالع سعید چندین مملکت کفر بممالک محروسه او التحاق پذیرفت
و در دار الملک برسا چند وقت متوجه انتظام مهام ملک و دین و متصدی اتمام مصالح عامه مسلمین شد اول مهمی که در ایام نظام
دولت خود سرانجام آن از اهم مهمات میداشت و نخستین مطلبی که در اوقات کامکاری اتمام و سرانجام آن اقدم بر هر مطلب
و مرام می پنداشت ضبط و نسق ممالک اسلام بود اما باشاعت عدل و احسان و اعلاء معالم شرع و ایمان بود و بتقویت و تربیت ائمه
علما رفیع الشان دست اقتدارش در سد ثغور دین از شر و مفسدین از سد یولادی حصار متین و حصنی آهنین مرتب داشته بود
و شحنه سیاست بانی شدید بطش و منصوبان مناصب ریاست از حکام و عبیدش را بر اقطار و امصار گماشته و رعایت رعاة
و رعیت و حمایت حماة ملت شریعت در پناه مرحمت و عنایت و در ظلال رفاهیت و وقایت خود بنوعی فرموده بود که
ممکی زمره اهل الله و حمله ارباب جاه از شهری و سپاهی به گونه امتنان و افضال مرعی بودند و کافه عجزه و زیردستان از
تطاول زبردستان در کنف امن و امان مامون و محمی می آسودند و ما ضر تجارک لو انه یکید له الدهر ظلوما و انا و لکن چون جهت

استشهار صیت کرم و عطای شایعش و نسبت انتشار آثار سخا و نوال متتابعش درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلایق معاذش
در آن ایام برحسب المنهل العذب کثیر الزحام مورد وفود امانی و آمال و منزل جنود دعوات و مدحات لایزال بود و از
اطراف عالم علمای عالی مقام و فضلا و فقرا ایام بظل مرحمت مستدام او التجا میجستند و در پناه مراعات و مراقبت او مسکن
و منجا مینمودند و ازین جهت طالبان علوم و معارف و مستعدان دوارف عوارف را باوجود سعت وجوه معاش و فسحت فضای
انتعاشش در خطه دلکشای بروسا حماها الله تعالی با شاه بروسا از ازدحام طالبان مساکن و از انبوهی طلبه علم در بواطن مواطن
مکمکی تنگ آمده بودند و از تواتر توارد صادر و وارد در نشیمنها عمارات خیر که والد حضرت مکان سلطان اورخان خان
انشا فرموده بود همیشه منازعات و مزاحمات مینمودند اگرچه در خاطر حضرت سنجش همواره اندیشه توسیع دایره اسلام
و عرصه ملک دین و تفسیح فضای مملکت مسلمانان تا آیین سلطنت پیش جلوه گر میگشت و نوبت بجدید سنن آبا قدسی معاد
همیشه توسن عزیمت جهاد و نیت تسخیر بلاد اهل کفر و عناد در جولانگاه جهاد همت و در جلوه گاه اجناد نهمتش میگذشت
فاما از کمال اعتقاد که با اهل علم و فقر داشت مراسم علیه را تعمیر معالم و ترتیب مصالح و مناظم این طایفه شریفه می گماشت که بیت
ولکن للصالحین اخا و اهلا وکن فی الخیر مقداما مجیبا وعلی الدوام تسهیل امر معاش و تکمیل مراسم انتعاش این زمره کریمه را
بر جمیع مطالب پادشاهانه و آرزوهای خسروانه خود تقدیم می نمود و بر خاطر خطیرش این معنی همیشه مقرر و متمکن بود که در
اعداد مصالح جنود معنوی که خواص عباد الله اند اکثار تکثیر اعداد و امداد اعوان صوری که خیل و سپاه اند بیشتر اجتهاد فرماید و اهتمام
در آن باب زیاد نماید تهضمت کل قرم کان مرتدعا وفتحت کل باب کان مرتجا و از جمله عجایب مکاشفات و منامات که بر
صفحه مرآت دل آن سلطان صافی اعتقاد تابیده و از سوانح حالات غیبیه و کرامات که در آن اوقات بر خاطر آگاه آن پادشاه
ملایک انتباه رسیده است این روایت است که بنقل رواة ثقات بصحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار این خاندان
ولایت آشیان تسطیر پذیرفته **حکایت** روزی سلطان از شهر بورسا بعزم شکار اتفاق مسیرش باین محل که عمارات
قابلوجه افتاده بود و سمند آهو خرامش در عقب گوسفند صحرایی مروی نهاده و آن شکاری را در جبال و صحاری بسیار
دوانید و توسن بادپای گیتی پیمای را نزدیک صید رسانید آن شکار در حالت اضطراب باین محل که اکنون عمارات خیر

سلطانست در عین تک و پوی رسید سلطان بدیده حقیقت بین خود معاین دید و بگوش پرهوش خود بصریح لفظ شنید که در آن
حال اضطرار شکاری یکبار بگفتار آمد و بزبان فصیح با سلطان مخاطبت نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در
بند اضرار و در مقصد آزار بندگان خدا از هر طرف مرکب هوا و هوس را بدوانی یا آنکه جهت آن مخلوق شده که بعبادت آفرید
کار اقدام کنی و نفعی بخلوق ما خلق الله رسانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان غایب شد و سلطان از شهود این حالت
نفس خود را عاقبت و عجایب گشته و حالات لذات لهو و لعب دنیا بر دل عیب نمایش بغایت حقیر و خوار نموده و در
همان زمان در آن مکان از بارگی تند سیر هوی و هوس نزول فرمود و بتنهایی در آن حالت تاملی میکرد و از روی استغفار
و نیاز روی ببارگاه صمدیت آورد تا آنکه امرا و نواب از عقب سلطان رسیدند و سلطان را بی موجب ظاهری متفکر و متامل
دیدند و با ارکان دولت خطاب کرد که مرا درین محل حال عجب دست داده و درین جایگاه و نظرگاه عزم عمارات خیری
بخاطر افتاده علی الفور باید که بنای مهندس پیشه پیدا کنند که طرح آن عمارت اندازد و آنچه منوی خاطر ست بزودی معارض ظهور سازد
ارکان مملکت باتفاق گفتند که این محل بغایت از شهر و آبادانی دور است و محلی غیر مسکون و نامعمور چگونه علما و فقرا اینجا قرار
و سکون توانند نمود و ارباب استحقاق شهر را کی قوت نزد دتا اینجا خواهد بود سلطان باز در جواب ایشان بترجمان ملهمان
عالم غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق انجام شهر و بازار شود و مطاف مسافران اقطار و نزهتگاهی رشک گشتگاها
بهای امصار گردد چون توجه بسمت خسروانه بدان مطلوب گماشته و در آن صورت غرض تحصیل مرضات حق و نفع خلق داشت
از اتفاقات حسنه در آن چند وقت حاکم استنبول جنگ کشتی همه سپاهیان جنگی و مردم کاردیده فرستاده بود که ولایت
بیلاموز اینب و غارت نمایند و اهل اسلام را اسیر و گرفتار باستنبول برند و اسلامیان آنجا را بدولت سلطان غازی توفیق
رفیق شده بود و آن جماعت را تمامی مقید و اسیر ساخته بودند و اکثر را جهت مصلحت ملکی در حبس و زندان انداخته از آن جمله یکی
معماری کاردان و مهندس پهلوان بود او را از قید خلاص کرده با آن خدمت مقرر داشتند و بنیان عمارت خیری که منوی
سلطان بود بر ارکان بر و تقوی بر آسمان احسان برافراشتند القصه بنا برین بواعث صوری و معنوی و ملاحظه مثوبات و
فواید دینی و دنیوی در خارج شهر بروسا بموضعی که اکنون بقابلوجه مشهور ست و بمیامن اهتمام سلطان بغایت مروج و معمور ام عالی با علا

مبانی معالم علوم اصدار فرموده و فرمان مطاعش بانشا ابواب البر بهتر اوضاع و رسوم انفاذ نموده و بنای رفیع مشتمل
بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی برافراخته و جهة مساکن اشراف نوع انسان منزل و آرامگاهی طرح انداخته نشیمن
چند استیناف نموده که معمار نفس کل بسر کاری مزدوران کارگل دران کل زمین کلاه مفاخرت و مباهات بر کنگره چرخ
برین برافراخته و مهندس عقل فعال مبانی انجام و اساس اتفاق و انتظام را بر پایه آن عمارات رفیع البنیان مرصص ساخته
روزی که روزگار درا بنا نهاد بر جبیس قرعها زد و خورشید فالها چون پیش پیش بنیان عاقبت اندیش و نزد آزاده دلان
عاقبت بیش محقق است که هر چند عمارتی دلکشا که دران خراب آباد منزل دنیا سازند چون بنای رعنای ابدان انسانی در اندک
زمانی معروض آفت خرابی و آسیب فنا گردد و هر ایوان و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین روی زمین برافرازند و شرف شرف
از ابطرح قبه زرنگار سپهر بردارند بکم فرصتی بومان خرابه نشین را آشیان اندوه و عنا شود بیت
کنی گل در همه روی زمین نیست که بوی چون جنین آدمی نیست اما عمارتی که پادشاهان دل آگاه جهت منام و آرامگاه
خود در فضای جنت فسحت مراضی الاه ساخته باشند و در سر منزل عبور و گذرگاه و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله
طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات ذکر جمیل را بآن احکام توان داد و بنیاد دیر اعتماد و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
را بر پایهای استوار آن اساس توان نهاد هر آینه طریقه تحصیل آن دولت مستدام و طریقه تکمیل این سعادت الی یوم القیام بجیب
استیفا آن طریق استیفا منحصر بانشا خیرات جاریه و ابدا صدقات و تبرعات ساریه است که بمقتضای مودای اذا مات ابن آدم
انقطع عنه عمله الا عن ثلث والد صالح یدعوله و علم ینتفع به و صدقة جاریة این سلطان مرحمت شعار رام سلطنت صوری و معنوی و سعادتهای دینوی و اخروی
میسر و متقرر شده و علامت استمرار دولت دنیا و دینش آنکه از زمان استقلال او بر مسند خلافت و از ان تاریخ
انشا این عمارت خیر جهت نشر مآثر عاطفت و رافت که مدت ارفع اصل صدقات و فضائل حسنات آن ذات
مکرمت صفات جمیع جهات عنایت و الطاف و مداخل اوقاف و موقوفات او دران بقاع بعموم مسلمین مخصوص گشته و با معتنا اخلاف
خلافت اتصاف و به تنفیذ علما و قضاة جمیل الاوصاف ممضی و منصوص شده و از رعایت رفاهیت معیشت و وسعت ارزاق هم
همیشه اهل کمال و ارباب استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون جمعیت ثواب در حریم آن بقعه جنت مآب بر سر خوان نعیم آن سلطان

١٧١

کریم مجتمع و مقیم شده اند فضای آن سرزمین که محل آن بقعه و منزلگاه اهل الله است و از پرتو صدق و اخلاص سلطان
بانی مورد معنی لمسجد اسس بنیانه علی تقوی من الله است بموجب اخبار و بشارت آن سلطان دل آگاه حالی شهرست
مشتمل بر دکاکین و بازارگاه و منزل مطاق عجیب و حمام دل آویز و محلی دلخواه که طوافگاه جوانان و پیران شهر بر ساست
ملکه گشتگاه ارباب معاشرت در صباح و مساست و شرح لطافت و نظافت حمام قابلوجه در ذکر اوصاف و خواص شهر بر سا
در کتیبها و کتاب او رخای مذکور شده و بتفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و مکین مسطور گشته سلطان لمولفه
چون رواق سپهر بی بنیاد هست بر خاک و آب و آتش و باد خانه بهر آفت نو بنیاد منزل از جار مختلف پرداز
و سمجانکه از بواعث و مقدمات آن بنا خیر و آرامگاه یکی صورت مکاشفه سلطان بوده دران مقام شریف و نظرگاه در حالت
اختتام عمارت هم از علو مقامات کرامات و کیفیت اجابت دعوات آن سلطان جهان پناه این اثر غریب بنقول صحیحه مذکور
افواه است و صحت آن مشاهده الیوم هم معلوم و بی اشتباه از انجمله آنکه در سن اوقات که آن عمارت روی باتمام نهاده و سلطان
راداعیه طوف عمارت در ضمیر منیر افتاده در حالتی که بر درون آن بنا قدسی فنا در آمده شهبازی در دست سلطان بوده در درون
عمارت از سر دست سلطان میل پرواز بر کنگره غرفات آن منزل بهشت اقتضا نموده و بر چوبی از درختهای درون عمارت
نشسته و جهة صفا و روحانیت آن محل با آن آشیان قدسی ارکان دل بسته و پیوسته هر چند سلطان بدستور معهود
او را باز خوانده که مگر بخواندن شاه باز آهنگ نزول نماید مطلقا میل هبوط از ان بلندی نکرده و هیچ باز داری او را هیچ تدبیری از ان
بلندی فرود نیاورده سلطان از روی خشم بر زبان صادق بیان بید دعاگویی آن باز نفرین کرده که الاهی بر جای خود خشک
و بیجان بمانی و از ان تاریخ الی یومنا هذا بهمان وضع اول خشک و تیر مانده است و نفس مقبول سلطان از گرفتاری نفرین او را
خوار نمانده غرض که در استجابت دعای آن سلطان صادق الاعتقاد هیچ شبهتی نیست و در نشاه جذبه رحمانی که مقارن اوقات
روحانی او بوده رینی نه لمولفه دلش بود از صفا مرآت انوار باخلاص درون خورشید خاور زبانش در سخن چون صبح صادق
دم او در دعا بر باد سابق و در همین تاریخ سال در فصل خرم بهار و در اوان رعنایی گل و گلزار در شهر جنت آسا بروسا که نمونه
فردوس اعلی و تمثال از جنت الماوی است شاهزادهای بختیار و اخلاف دودمان خلافت و اقتدار شاهزاده یلدرم بایزید

وبرادران ایعقوب چلبی وساوجی چلبی ختنه سور فرموده و جهت رعایت سنت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلم خوان خلیلی جهة انعام

عام واطعام خواص وعوام ترتیب داده و بشکرانه نعم بی کران وامدونا کم باموال وبنین در درج دمانرا بکلام مواهب انتظام

واحسان مالاکلام برگشاده وانجمنهای سور بهجت و سرور بهم پیوسته و رونق نشیمنهای گلشبان ریاض انس را

بعقود این محافل پر مسرت در هم شکسته و نسیم صبا از دشت خاور بتهنیت آن بزم مسرت گستر هر صبح ملازم مجلس حضور بوده

وباد شمال در غدو و آصال از اقصای دیار سرور بنوازش آن محفل شادکامی ها و حبور مبادرت مینموده وصریر فردوس سیحی این نوای

خوش ادامی سرود که لمؤلفه رحمه در سور ختان که بهر شه زاده بوده ها اسباب مراد جمله آماده بود ها شد ختنه صراحی چو بدست ساقی

رانبوبه او روان چو خون باده بود،

داستان هشتم در بیان بواعث تعیین شهر ادرنه جهت مستقر سریر خلافت آن سلطان

غازی وظهور اشارت عالم غیب و مساعدت بخت بتعیین منزل سلطان و محل نصب اورنگ و تخت سر افرازی و گفتار در میمنت

این داعیه بمجاورت فتح قصبه چرمن در قرب جوار ادرنه و انتظام عمارت و آبادانی والتیام رعایا و سپاه سلطانی با سکان

سکنه و تسکین قطنه ها لمؤلفه رحمه آنرا که عنایت آلهی است قرین ه پیداست دلش چو دیده ظاهر بین ه در هر چه صلاح دین و دنیاش بود

ملهم بود او بخیر هر کار یقین ه چون حضرت وهاب بی منت و فیاض مواهب بی صنت بنعمت جلیل القدر سلطنت و سروری

وعطیه کبری خلافت و دین پروری رابمقتضای وعده صدق ولیستخلفنکم فی الارض کما استخلف الذین من قبلکم رونق

سلاطین و خلفای آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده و ذاتی هر خلفی را بعد از سلفی بالحاق سعادتهای دینی و دنیوی مظهر مزید مجد و شرف

نموده اما در سپاس حق حق سپاس و شکر قولی و فعلی را تقدیم فرموده اند و در تقویت دین و ترتیب اهل حق و یقین

در مراتب جد و اجتهاد افزوده انلا جرم حق سبحانه و تعالی بر حسب وعد کریم و لئن شکرتم لازیدنکم روز بروز وسعت نعمت

شاهی و بسط ملک و پادشاهی ایشانرا متضاعف ساخته و هر کدام را بر خوان مبسوط ملکت و بر سماط بساط حشمت بتوالی

نوال اقبال نواخته و مع ذلک رتبت خلافت ایشانرا بزینت لباس تقوی و دین داری بر مثال گلبن پاکیزه دامان در گلستان

ملک جهان آراسته و احتشام ایالت ظاهر ایشانرا بصفای باطن و ولایت همچو خورشید عالمتاب پیراسته است بیت

و منهم نجوم الارض مجداً و رفعة ه اذا او اقدحی ینبطهرو احمد جنابه این سلطان غازی فی سبیل الله و این پادشاه مکاشف دل

ملایک انتباه را با وجود فیروزی معارک کارزارها و مساعدت بخت کامکارها دلش مرآتی از عالم انوار و خاطرش ملهم مطلع

الهامات بروز کار بوده و اکثر اوقات قبل از وقوع واقعات و پیشتر از ظهور حیز دشر مهمات از الهمان غیب بسبق اخبار

و اوراتنبیه و اخبار میرسیده و ضمیر روشنش آینه الیست که اندرون با ظهار همی نماید. امروز صورت فردا القصه از این قبیل

یک موقع تمثیل آنکه در تاریخ شهور سبع و ستین و ثمانمایه که سلطان از سور ختان فرزندان فراغت یافته و بنیاد عمارات

خیر در قابلوجه بروسا انداخته و دیگر باره لوای حشمت بصوب روم ایلی جهت عدم فرزنده جهاد بر افراخته و در شهر دیمه توقف

که قبل از آن اوقات جهت مقر خلافت در مملکت روم ایلی مقرر ساخته و عمارتها خانهای پادشاهانه و نشیمنهای محتشمانه

در آن شهر جنت مثال طرح انداخته چند روز جهت اتمام هرگونه مصالح و مهام و باندیشه تجهیز لشکر بصوب ولایات کفار لیام

توقف فرموده چون قصبه چرمن و توابع آن بر کنار آب مریچ در یک مرحله شهر ادرنه و دیمه توقف هنوز در تصرف کفار مانده بوده و جهت

قرب جوار اهمال و اغفال در تسخیر آن بقعه حزم در آن نزدیکی از طور جهانگشایی بغایت بعید می نموده هر آینه دواعی خسروانه و بواعث

جهانگیرانه بعث و ارسال لشکر اسلام را بآن جانب باعث و داعی گشته و جمعی از عساکر نصرت مآثر را آنجا نامزد فرموده در

تسخیر و فتح آن کشور مجد و ساعی شده چون عساکر مجاهدان قلعه چرمن را بر مثال جرم محصور دایره گردون ساختند و از اطراف و جوانب

چون صواعق آسمانی بر قلعه سنگ توپ و تیر پران می انداختند هر روزه دریای قلعه آتش حرب از شعله تیغ و سنان بر می افروختند

و از نایره قهرمان دولت خرمن هستی تابعان حاکم چرمن را هم زمان می سوختند بیت چه زخمهاست که آورد تیغ تو بر خصم

چه شعلهاست که زد نیره توپ تو بر اعدا بعد از آنکه تکور چرمن از عجز و درماندگی از نگهبانی ملک مایوس و خایب شده از راه شفاعت

و طریق ضراعت عقد ذمت و امان را طالب گشته و با بقاء مهجه و زندگانی و مهلت حیات از جمیع مطالب و امانی راضی گشته شهر و

مملکت را بتسلیم نواب سلطان نموده و در قلعه و حصار را بر روی اهل اسلام گشوده بعد از سرانجام این داعیه سلطان چند روز در دیمه

توقف بفراغت متمکن گشته بوده و روابط موانست و معاقد الفت و مجالست با علما و اهل الله بهم پیوسته تا گاه شبی در حالت

منام و در حین رفع حجب جسمانی از ورود فیض و الهام واقعه از قبیل رویای صالحه نه از حدیث نفس و اضغاث احلام بچشم دل

مشاهده نموده و بگوش هر این صدامی شنود که شخصی نورانی متمثل بهیأت و هیکل انسانی با سلطان بمشافهه و مواجهه خطابی میکند

اما از روی محبت و مهربانی که تا محلی مقبول و دلگیر بنمایم که در آنجا مسکن بسازی جهت مستقر خلافت و سرافرازی که هم تر او طنی

باشد مبارک و میمون هم و هم سپاه اسلام و مجاهدان را مرجع و موئلی گردد تا با نقضا آعصار و قرون چون سلطان بآن سخن حیرت نمانه

تلقی و استقبال نمود آن شخص سلطان را معنای رهنمون شده که اکنون سرای دولتخانه قدیم این خاندان خلافت در ادرنه

منسوب است و آثار مساکن طیبه آن سلاطین غازی هنوز در آنجا بر پای و منصوب و همان کس سلطان امر فرمود که در آنجا جهه

خاصه خود خانه و مسکنی بسازند و درین فضا نشیمنی مخصوص طرح انداز و سلطان که از خواب افاقت نمود و دیده شهود را

از غنود کی ظاهر بگشود بآن اشارت عالم غیب بخیر تفال نمود و در اطاعت امر معنوی تامل مینمود تا آنکه صباح وزرا و ارکان دولت

بسلام آمدند و بنقل واقعه سلطان متیقظ و متنبه از اعلام بشارت و الهام شدند و سلطان امر فرمود که دیگر توقف در توجه ادرنه نتوان

نمود و فی الفور بمشاهده آن محل شهود مسارعت فرمود چون دیده حس بملاحظه آن فضای معهود افتاد و شاهدان عدل دل و دیده

سلطان بر وقوع صورت واقعه گواهی داد و فی الحال در آن محل بنیاد طرح عمارت دولتخانه نهاد و اعیان دولت و اعوان حضرت را

هر یکی در حوالی آن فضا جای خانه و مسکن داد و در آن تاریخ شهر ادرنه هیچ سور و بارو و حصار نبود و آن فضا و اطراف دیگر شهر

باغ و بستان و کشت زار بود چون معمار همت سلطان با علا بنیان آن مؤسس اساس این خاندان اهتمام فرمود از جمعیت رعیت و سپاهی

مجمعی عظیم بر اطراف شهر و حصار هر روز افزود تا آنکه از اطراف ممالک هر صنف مردمان بسایه کریاس گردون اساس سلطان روی نهادند

و عرصه شهر را بانشاء بیوت و مساکن دلنوبیت و بنا بقاع و ارباع عجیب فسحت و گشادگی دادند و بانذک فرصتی آن کشور عمارت

پذیر مصری گشت جامع محاسن در درون و بیرون آن مجمع شهری شد اعدل بقاع و انفع مساکن بیت شهری آراسته چون نگار که از ملکیون

خاصه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین سمه اطراف جمنهاو سراسر بساغ سمن و یاسمن و نرگس و سرو و ریحان چون بر ضمیر منیر سلطان

با تفاق آرا کاردانان واضح شد که در روم ایلی این شهر باشهرت لایق آنست که تخت و قرارگاه سلطان باشد و بمقتضای ملهم

غیب بر ضمیران معلوم میشود که تخت مملکت روم ایلی آن شهرستان باشد و بجهت صلاح ملکی و مالی و از روی غبطه حالی و مآلی

آن شهر وسیع الفضا در آن کشور رفاهیت اقتضا بر جمیع بلدان جهت نشیمن سلطان رجحان دارد چرا که اسباب معاش و مصالح زندگانی

و انتعاش از هر باب در آنجا ارزان و فراوانست و بجهت وضع بلدی در وسط مملکه و در میان معموره بلدان افتاده همیشه از اطراف

نقل

نقل هر گونه متاع جمیع بقاع بآنجا آسانست و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و ثمار در نفس شهر و توابع هم قریب التناول

و بی حد و پایانست اما از جانب شمالی متصل بولایت قرابغدان و افلاق و دشت ترکستان و مغولستان که بی نهایت و

کرانست و از جانب جنوب متصل بدیار دریابار و معابر فرنگ و مصر و دیار مغرب و عربستان و اطراف شرقی به هیچ مرحله همه ولایات

و قصبات معمور متصل بدار الخلافه استنبول و بندرگاه دریای شمال و خلیج روم و فرنگستان و از اطراف غربی یکماهه راه

ولایات معمور روم ایلی است همه مملو از نعمتهای گوناگون و اجناس الوان اطراف شهر همه مرغزارها و چمنهای خرم و انهار و جهة

علفزار لشکریان و زندگانی انواع حیوان انفع و اجمع از هر دیارست لاجرم چنین کشوری جهت پادشاهان سپهدار و سلاطین پر لشکر

و خدمتکاران پای تخت بودن اولی است و این خرم بقعه و شهر که از روی نزهت بساتین و باغات و کثرت متفرجات و تنعمات جهة

سکون افضل و اعلی شعر و بلدة من بلاد الروم طیبة ربوعها عن نعیم الخلد تبتسم روض من الجنة مخضر جوانبها

ما زال ینبت فیه الجود و الکرم چون سلطان غازی را یک پایه سریر عدالت مصیر در ممالک اناطولی بود این شهر ادرنه دار السلطنه

و پای تخت ممالک روم ایلی فرمود و از زمان آن سلطان جهة الحاق عمارات سلاطین این خاندان و تضاعف آینده اصحاب جاه

و ارکان در کثرت عمرانها الی الآن مرا فزود و امید که در ظل پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بود و از امارات

میمنت و فرخندگی عمارات آن سرای دولتخانه و از دلایل فرخندگی و مبارکی تخت ساختن شهر ادرنه آن بود که چون سلطان

با هتمام هر چه تمامتر متوجه اتمام عمارت قصر و منظر و ترتیب نشیمن جنت اثر در شهر ادرنه شده بود جمعی از امرا عظام و لشکرها برا

بتوجه جهاد و غزا امر فرمود از انجمله تیمور تاش بک را با گروهی سپاه مجاهدان جهة تسخیر شهر یانبولی و قزل آغاج ینکیجه ی

که از بلاد شمالی شهر ادرنه است روانه داشت و لالا شاهین را با جمعی که همیشه در رفاقت او مقرر بودند بجانب صحرای اختمان

و قصبه صمقاو که معدن آهن بزرگ است جهة غارتگری بتاراج گماشت تیمور تاش چون بقزل آغاج ینکیجه ی رسید علی الفور کفار

آنجا در مقام اطاعت در آمدند و چون قوت خصومت نداشتند بقبول جزیه و خراج و تسلیم ملک راه ضراعت سپردند چون آنجا در

حیطه ضبط و تسخیر در آمد متوجه یانبولی شد و کفار آنجا باعتقاد بارو و حصار در مقام مخالفت و شقاق در آمدند و هر روز جنگ

و جدال میکردند و یک فصل ربیع را تمام صرف مکاوحه و منازعه محافظان حصار یانبولی نمودند در اول تابستان که گرمای صیفی

از ... سعی ... نتیجه و قلت ظاری ... از جانب ... شمال جهت ... سرکش ... و سایر ... هر کز

در جنان محلی گرم هوا و پر وخامت پیچیده بود و با آن تنگی مآکل و مشارب جمیع خورد و خورش ایشان با وجود نزرت و قلت کشیده
خواه و ناخواه قلعه را باهل اسلام سپردند و نیم جانی از آن ورطه بتسلیم ملک بیرون بردند و چنان مملکت معمور و مسکون را بدست نواب
همایون سلطانی در آوردند و جماعت غازیان از غنایم لا تحصی غایت امانی مرزوق شد و بآن وجه سالم و غانم بملازمت سلطانی
عودت نمودند و تهنیت سرای جنت فضا کلید فتوح بلاد و چندین جواری و غلمان پری نژاد بخدمت آوردند بیت مطلع
زغلمان و جواری گشته مملو همه اوردو کشور چون دشت مینو و بیچنین لالا شاهی که بعد یعنی بیت سبی و غارت رفته بود ممکی و ولایت همچنان
و صحرای اضحان را یغما و تاراج کرده معاودت نمودند و نفایس اجناس و جهاد و اطایب اموال و تبرکات و بهترین اساری از کنیزان مغنیه
درخشنده تر از زهره و غلامان پری وش گل چهره برونمای تخت سلطان و بمبارک آبادی آن منزل عدالت مکان آوردند چون
بنای پایه تخت سلطنت بر سلطان و ارکان و جمیع غازیان و لشکریان بغایت تخته افتاد و اطراف ممالک کفر و اسلام جهت تهنیت
کوی آن تخته مقام رسل و رسایل روی نهاد و کوکب مسعود اقبال در بیت شرف بخوش حالی طالع شد و خورشید سپهر دین و دولت
در اوج برج ابهت و جلال بنظر دوستی بر آفاق لامع گشت لاجرم باین فتوحات علیه لشکر اسلام را بهجت و مسرت افزود و تاریخ
سال شروع در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمائه از سنین هجرت بود و زمان زمان در ثنای لطف و احسان سلطان و در مدح
لمعان تاج سروری از تخت قیصری او بر ممالک اهل ایمان این نوامیس و لقد البس الله البلاد و اهلها بتخفیف تا جاها باجلال مرصعا
بعیت تعالی الدهر ترتجی و تتقی فما ابلغ الا آل الترو تنفعی . داستان هفتم در بیان تفاصیل فتوحات سلطان غازی که در سنه سال
روزگار بود که بروم ایلی اقامت علی الدوام میفرمود و علی الاتصال بتجهیز لشکر اسلام و تفتیش بلاد عبده اصنام اهتمام تمام
میفرمود و کفار در ذکر هر شهر و ولایت خصوصا ایدوس و سزه بولی و وینه و قرق کلیسا که بتوجه نفس نفیس سلطانی
انضمام بدیار اسلام پذیرفت و بعضی کشورها که بهمت امرا و اجناد و تجهیز عساکر جهاد بمساکن اهل ایمان انضمام گرفت
چون همت همیشه سلطان معدلت نجاد و آن مبارز میدان اجتهاد را منتهای مطلب و اقصای مراد احیا و اقامت سنت غزا و جهاد بوده
و ابقا و ادامت آیین معتاد در مجاهدات با کفره و اهل عناد و بر حسب مؤدای فضیلت اقتضای لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله فضایل و مرجحات اوبی لوق منقصت رتبت و اشتباه بر جمیع سلاطین روی زمین

موقون بتحقیق و یقین شده بود و لهذا جهت اکتساب مزید آن فضل جسیم و انتساب او بتأییدات عظیم هرگز آن پادشاه مجاهد
و غمه و مجد بر سریر گردون مصیر ازنترد و میسر چون خورشید منیر غزا سو دو همواره در فکر تیغ و شمشیر و اندیشه رزدو
گیری می بود بیت چه شاه و چه سالار لشکر بود که نازک تن و ناز پرور بود لاجرم روز راحت و نشاطش هنگام انتظام
معرکه جدال بود و ایام دعت و استراحتش وقت تمکن و سکینه او در صف قتال سرافرازی دولت و دنیا را در نصب
رایات ملت غرا منحصر می پنداشت و تقدم و سروری در رتبت جاه را ممیز پیش روی سپاه دین و تقدم مراسم اقدام
بملاحم مشرکین می انگاشت لاجرم از زمانی که بر سریر خلافت معین و استوار گرفته بود هرگز مدت یکسال متوالی در
آرامگاه حشمت و جاه خود که دار الملک برسا بود قرار نپذیرفته بود العصبه در اواخر سنه سبع و ستین و سبعمائه
که از دریای روم عبور کرده به نیت تجدید آیین غزا بروم ایلی توجه فرمود و جهة قرارگاه ایام اقدام بالنجام دار السلطنه
ادرنه را مقام آرام و نزهت نمود بغیر از اوقات پر مخافات زمستان و دیاد که از شدت صدمات و غلبه سرما و از حدت
اسنه و رماح جمدهای شتاء البتة سپاه قوای طبایع و ارکان بانشو و نما در نهانخانه کمون و اختفا پنهان شده علم
داران لاله و اقحوان در پناه سپر مدور زمین از مقابله عواصف صحرا رو گردان گشتی که و تضعضعت منه الاجبال من جمله
فیها فتلك علاو فوق اسمها نوی و سلطان غازی هرگز دیگر در شهرستان فراغت از فکر و خیال جنگ و جدال هیچگاه نیاسودی
و بر تخت تنعم و استراحت مطلق فارغ البال نغنودی و بهر بهار که موسم نهضت لشکر جهانگیر سبزه و ریاحین می بود و سلطان
گل از سپاه انبوه خسرو نامیه بمرغزار و چمن عرض لشکر دیده تجهیز روی زمین می نمود و آن سلطان مجاهد نیز بموافقت طبیعت
غالب زمانه و باقتضای فطرت همه جهانگرانه شکوفه و از لوای مرفوع جهاد را بر اقصای فضای دیار کفار بر افراختی و بهر صبح
از روز دولت بهبوب نسایم فتح و ظفر لاله سان طره سرافرازی در عرصه خونین کارزار پریشان ساختی نظم
کان آتی بارض الحرب زهر شقایق مطارده حمر مطارحه سحم و برین قانون از شهور سنه سبع و ستین تا اواخر ایام سنه اثنی و سبعین
و سبعمائه در مملکت روم ایلی اقامت میفرمود و لایزال از انفصال مهمات کشورگشایی و توارد و توالی سوانح حالات
در محاربات و رزم آزمایی عودت جانب دار الملک برسا فرصت نمی بود و بتوفیق الله تعالی در این مدت شش سال

چندین ممالک و ولایات پر مال و منفعت ضمیمهٔ حکومت و ایالت نواب سلطانی گشت و چندین هزار هزار نفوس ناقصه
بشری از ظلمت شرک و کافری رستگار شده منور بنور مسلمانی شده اما بعضی از فتوحات بلاد از آن قبیل بود که بتوجه ذات
همایونش بتسخیر درآمده بود و بعضی مداین و حصون از آنجمله که سپاه اسلام پناهش بقوت بازوی اقتدار و بکار چوب
و کارزار آن دلاوران کرار عنبر فرار گرفته شده اما فتح قلاع و مداین و قری و مساکن ایدوس و قشنه بولی
و اخی بولی چنان بود که چون سلطان در زمستان سبع و ستین و سبعمائه در دولتخانه خود در شهر دیمه توقا قشلاق
و مشتا گرفته بود از آنکه هنوز سرای جنت هوای ادرنه اتمام نپذیرفته بود چون ایام خجسته انجام بهار رسید و بر عادت
مألوف سلطان بخرامش سپاه ظفر مشحون گشت و لشکریان اطراف و مبارزان معارک مصاف را مجتمع ساخت و بنوبت
خسروانه اعلام مملکت گشایی بصوب ایدوس بر افراخت چون والی و حاکم ایدوس از قوت معارضه و مبارزه با آن سلطان
ظفر پیکر بنود بتقدیم مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت پایه بی مکاوحه و نزاعی تسلیم اهل اسلام کرد و از آنجا سلطان بجانب صحرای
قارن اوای توجه فرمود آن ولایت هم طرداً للباب بطریقه سهولت در قبضه تصرف نواب درآمد و از آنجا رایات نصرت
سرایت بجانب سوره بولی نهضت فرمود و والی سوره بولی باعتماد حصانت و متانت حصار اولا از اطاعت و انقیاد
امتناع نمود و لشکر سلطان حصار را در دایرهٔ کتایب طور شعار درآوردند و حصار استوار ارتفاع و شمشیر بدار دیوار
بی بنیاد کفار مماثل سپهر دوار کردند چند روزی که از هجوم مقدار توانایی مقاومت و قوت ایشان بر همگنان معلوم شد بر
طریقه هوشمندان کفار حاکم آنجا نیز بنای کار بر وثوق بنیان عهد و امان و قبول عقد ذمت از اهل ایمان نهاد و آن کشور و
حصار هم بالاخره بلشکر اسلام مسلم گشت و حاکم آنجا نیز از خطرگاه تمرد و عناد خود را در سلک بندگان سلطان مکرمت
نهاد کشید و منظور نظر مرحمت گشته از ورطهٔ هلاک رهید و قلعه و حصار را با منازل مؤمنان سپردند و کفار ولایت
را در عقد ذمت بخراج موفر کردند از آنجا سلطان کامران بصوب ادرنه آهنگ معاودت نمود و سپاهش و سکان
و فایز بغنایم مالاکلام مراجعت فرمود و چون ادرنه سرای سلطانی قابل سکون شده و بحلیه اتمام و زیب و زینت اختتام
متزین گشته بود این نوبه نزول اجلال در دولتخانه همایون فرمود و چون بدر تمام در منزل سعود حلول نمود لمولفه

ماهی از برج شرف آمد بدید ، بارک الله گفت او را هر که دید ، دیگر در آن چند وقت چون سلطان بجمعیت خاطر و شادکامی
در دار السلطنه ادرنه بنظم و نسق مصالح ملکی و مناظم اسلامی اقدام فرمود در فصل زمستان سنه سبعین و سبعمائه در ادرنه
وقت مشتا با قرار گرفت و بصحبت علما و ائمه و مشایخ موانست می پذیرفت تا آنکه دیگر خسرو سپهر چارمین از برج
شرف بر روی زمین طالع گشت و اختران مسعود شکوفه و نسرین از فلک اخضر خرم بر اهل ملک و دین لامع شد دیگر سلطان
غازی را دواعی کشورگشایی و بواعث گیتی عالی در خاطر خورشید اشراقش متحرک گشت و داعیهٔ فتح قصبات و ولایات
قزق کلیسا و ویزه و بنکار حصار بذیل ضمیر مهر تنویرش متمسک گشت در این نهضت چون از ادرنه اولا بقزق کلیسا رسیدند
و خیام حشمت و اقبال چون حصار الحزنه توی گردون بر دو سور آنجا بر یک چرخ بوقلمون کشیدند ممکن سپاهی و رعایا و ر
عایا آنجا از سیاهی بخت ناهموار و از برگشتگی روزگار بی اعتبار اعتماد بر دیوار حصار کردند و سر سرکشی از گریبان مخالفت
از آن دو سور بیرون آوردند سلطان از روی قهر و سخط پادشاهی که آینهٔ قهرمان الهی است باستیصال آن گروه بی
اقبال فرمان فرمود باندک روزی جنود منصور اسلام بر قلعه و سور غلبه نمود و آن بقعهٔ بهشت آسا و آن کشور خوش هوا
که در بقاع روم بکثرت فواکه و ثمار و بعذوبت میاه خوشگوار ممتاز است و مسکن پری چهرگان دلنواز بطریقه عنوه و دست
زور بقبضه تصرف غازیان افتاد و از جواری و غلمان پری زاد تمامی نشیمن افتاد و اجناد نمونه بهشت موعود و تمثال خلوت
اهل کشف و شهود نمود و از سایر غنایم بی قیاس بر سبیل ارتفاع نفایس اموال بی اندازه از این قبیل بحظ اوفر و وافی رسیدند
و شهر و مملکت آن خجستگی را بلوامع نور اسلام از کدورت و ظلمت کفر مصفی نمودند جهال کلیسای آن قوم بر جهل و عناد
مبدل بمسکن نشان از زهاد و عباد شد و حلول اهل هدایت از رقبهٔ آن ملک ازغلول گرفتاران سلاسل و اغلال ضلال گشت
ولغیط الارض منها حیث حل بها ، و تحدر الدار منها ایها نزلا ، و از آنجا لشکر اسلام از سر شوق و غرام متوجه تسخیر بنکار حصار
شد و آن قلعه استوار هم از لگدکوب ستوران غزاة و مجاهدان با زمین هموار گشت و جمیع معاندان قزق کلیسا
و مشرکان متمرد هر دو جا را در یکجا سر از تن بتیغ سیاست جدا کردند لمولفه سر دشمن جدا به از تن او
درون خاک بهتر مسکن او ، و در زمانی که رایات منصور قزق کلیسا را محصور داشتند سلطان بعضی لشکر با سپهسالار

نامدار میخال آغلی داد و بمحاصره قلعه ویزه فرستاد و درین مدت که سلطان بفتح آن دو قلعه و حصار توقف فرمود
میخال آغلی قلعه ویزه را در بندان کرده و از جنگ و جدال هر روزه اهل حصار را بتنگ آورده بود سلطان بعد از فراغ
از فتح آن دو قلعه توجه بویزه نمود و مدت یکماه لایزال لشکریان بمحاربه مینمود چون تکور والی ویزه از خصومت عاجز
و زبون شد و از هلاک توابع و ضعف محافظان حصار مایوس و مغبون کشت از سلطان طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم
خون و مال او را ببخشید و تکور قلعه را تسلیم نواب سلطانی کرد و پناه بظل مرحمت آن پادشاه سپاه سکالی آورد و این قصبه ویزه
بقعه ایست بغایت خوش هوا و محلی است بغایت رعنا و وسیع الفضا جویبارها در وروان تر از آب حیات و در مذاق جان
عذب فرات و باغات و بساتین آن بسیار دلفریب تر از جنات و در کهساری از دو مرحله در محلی در محلی شرف بر حومه
استنبول واقع است و میان قسطنطنیه و ادرنه لطیف ترین همه مواضع بر مسافع است گویا فضای آن کشور مطاف مصطفی
اسطنبول است و همیشه سلاطین را در گرمای تابستان آنجا محل تنزه و نشیمن مقبول چون درین زمان شهر اسطنبول
در تصرف قیصر کفار بود و آن قصبه در معرض تعرض آن پیشوای ملوک اشرار بهر آینه سلطان آن بقعه را بغلام خاص خود بشره مردم نام
که بمردانگی و شیر دلی موصوف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود و جمعی از دلاوران را محافظت آن سرحد با او رفیق نمود
نظم
لله در النائبات فانها ٭ تقب الجبان و راحة الفتیان ٭ چون این فتوحات متوالی سلطان را دست داد و بمقتضای حب وطن
هوای مساکن قدیم و مواطن بهبوب نسیم پر تسنیم در دماغ جان افتاد و لمعات برق یمانی از مساکن دوستان جانی بنیاد لمعان
نظم
نهاد ٭ بدا البرق من نجد فحن الی نجد ٭ ایا لوعتی ماذا ابسر من الوجد ٭ بعد از این او فات سلطان عازم دار الملک برسا شد
و لالاشاهین را امر فرمود که در اندیشه توجه بجانب ولایت صمقاو و اضمان کرده و جمیع عساکر روم ایلی را درین غزا همراه
لالاشاهین بر حسب فرمان جهان مطاع تمامی امرا و لشکریان را در یک مجمع معسکر اجتماع نمود و بالشکری آراسته متوجه
فتح آن دیار شد و در بدایت شروع چون گذر لشکر بدربند قاپلو چار بود و آن دربندیست که در زمان کفار سنگنای آنجا
بدیوار محکم استوار ساخته اند و بر دو در کاهی بغایت عالی بدستور قلاع برافراخته او لالشکر را بتسخیر آن دربند مامور داشت
و نظر همت بتسخیر آن مدخل مستحکم گماشت چون دولت اهل اسلام از آن قوی تر است که استواری دیوار پیش راه ظفر شاخ

گیرد و شوکت مجاهدان شیر دل از آن افزون تر است که متانت حصار عایق تفوق و استیلای ایشان تواند گردد
لاجرم بیک صدمه مجدانه سد سدید دربند را از میانه برداشتند و جمعی کفار محافظان دربند را در بند ابدی هلاک و در سجن تاریک
خاک مسجون نموده در حفرات جهنم انباشتند چون از دربند گذر یافتند بصحرای اخمان و توابع و مواضع آن شتافتند چون در آنجا
کسی را توانایی مقابله و مخالفت نبود تمامی سکنه گردن اطاعت بسلسله خراج گذاری و کمر مطاوعت به نیت خدمتکاری در را
وردند از آن محل داعیه تسخیر صمقاو و توابع کردند چون از توابع اخمان بسر حد صحرای چرمن رسیدند سپاهی دیدند که از جانب لاس
متوجه حمایت مملکت و مقاتله غازیان شده بود و بحسب تعداد سپاه کفر بر لشکر اسلام زاید مینمود ٭ نظم
سپهدار آهنگ پیکار کرد ٭ سیه خواه بر چشم بد کار کرد ٭ روان کرد مرکب با وردگاه ٭ بزیره که دشمن کی آید براه ٭ و در
صحرای چرمن لو میان فریقین کفر و اسلام را اتفاق جنگ و کارزار شد و از طرفین بسیار کافر و مسلمان بر خاک هلاک خوار گشت
هر چند که لشکر لاس بغایت دل قوی بودند و در مملکت خود باستظهار حمایت و امداد اعوان و انصار اعتماد نمودند فاما بتوفیق
الله تعالی لشکر اسلام موفق و منصور گشت و لشکر کفار منهزم و مقهور شدند و لالاشاهین او لا بولایت صمقاو تزول کرد و مواضع
و توابع آنجا بدست آورد اهل ولایت چون از جمیع اطراف مایوس بودند طرح مصالحه را با غازیان التماس نمودند لاجرم بدستور معهود
سلطان مطیعانه نوازشها کردند و اهل ذمت را سمکی بخراج گذاری داشتند و جهت محافظت ایشان از شرور مفسدان
امنا کارداران گذاشتند و لالاشاهین از آن ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای فرمان سلطان شهر فلیبه را
لالاشاهین مستقر ایالت و حکومت خود ساخت و علی الفور بسبب کریم سلطان غازی باندیشه تجهیز لشکرهای دیگر پرداخت لشکریان
چالاک جهت نهب و غارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بدماغ ایشان نرسیده بود و طعم شیرین معارف توحید را مذاق باطن
ایشان نچشیده تعیین نمود و اکثر از اطراف عالم طالبان غزا و جهاد سپاه اسلام را نام و معین می بود و آن زمستان لالا
شاهین با لشکریان غزاة در فلیبه روزگار گذرانیدند و در اول بهار باز بهمان لشکر جرار و با آن صیادان آموزگار متوجه
فتح صحرای خوش هوای صاروپار و مواضع و ارباع آن دیار شد و آن کشوریست در پای کوه ریلیه اعظم جبال روم ایلی افتاده
و هر بقعه در عرصه آن فضا و کوه پایه چون سواد خال بر رخ خوبان نهاده چون تمامی اهل آن عرصه معمور مسکون مطیع اهل اسلام

شدند و ممکی بخزینه فراج کردن مطاوعت رام کردند لالا شاهین با وفور جنود مسعود بداعیه نهب و غارت بشهر و ولایت
صوفیه شبگیر بلند نمود و علی الصباح چون سپیده دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت و بر مثال سپاه نورانی اشعه خورشید
ظلمت کفر زا دافع و رافع شد سپهدار با فتح و ساز گشت بمال و غنیمت دگر باز گشت و دران مملکت بر مال و اسباب
و آن کشور جوبان جوق آفتاب چندان غنیمت فایز شدند و آن قدر اسیران غلام و جاریه را حایز گشتند که اشخاص لشکری
از ضبط و محافظت آن عاجز آمدند و از آنجا لاله شاهین باز بمقر حکومت که شهر فلبه است معاودت نمود و اخبار این فتوحات با نفایس
تبرکات که از غنیمت بدست آورده بود بخدمت سلطان بدار الملک برسا اتحاف و اهدا نمود و توفیق لشکر اسلام باین گونه تاییدات
ملکی و مالی و تقویت ملت نبوی باین سمت مملکت و مسرات متوالی در تاریخ سنه اثنین و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد والله رؤف بالعباد

داستان هشتم در بیان فتوحات سلطان غازی که از تاریخ سنه ثلاث و سبعین تا سنه ست و سبعین در روم ایلی میسر شد

و شرح حال ولایت قسطنطین و قلاع حوالی استنبول که بتوجه ذات شریف سلطانی مسخر گشت و کفار در فتوحات مملکت سیروز
و قواله و درمه و زخنه که باهتمام لالا شاهین واقع شد و فتوح قلعه بودلی و اسکنه و مارولیه که بسعی اورنوس بیک متتابع
گشته حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازی را بجبلت اصل فطرت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا
تبدیل لخلق الله بر ملکات کریمه و اخلاق عظیمه مفطور داشته بود و در جمیع امور دین و دولت مطمح نظر همت او را بر تتبع و استقراء آ
قوانین ملت نبوی گماشته و بنابران همیشه بمقتضای میل طبیعی در اقامت شعایر اسلام خود بخود مهتدی می شد و در امور دینی
و دنیوی که بر خاطر خطیرش عقده اشکالی منوی می ماند به مضمون اهل علم و ایقان در تحقیق آن مقتدی میگشت که فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون هر اینه چون بتوفیق حق تعالی در ممالک روم ایلی آن سلطان غازی را فتوحات متوالی دست داده بود و از اطراف
و جوانب وفود جنود جهانگشای ببارگاه اسلام پناهش روی نهاده و بجانب سناد دولت ظاهری و معدات شوکت و
استطاعت جهانگیری رتبت سلطان غازی از جمیع ملوک و سلاطین روزگار راجح شده بود و آیت نصر مبین از ما بجه لوایش
چون اشعه نورانی صبح واضح گشته و از روی فیروز طالع معظم همایونش در هر حرکت و نهضتی در تسخیر ملک اعدا آثار آمده
و پنجه دست اقتدارش کلید وار مغالیق حصون استوار را فاتح شده بود شعر وکنت حسام الملک والله ضارب

و انت لنوار الدین والله عابد و تفضی بک الحصون المشمخرات فی الذری وحیلک فی اعناقهن قلاید از مقتضای امر لازم الاطاعة وجاهدوا
فی الله حق جهاده بحسب تفطن خود استفهام نموده بود و از تاکید این امر حق بلفظ حق جهاده از دانایان اسرار کلام استعلام
کرده که با وجود آنکه بسیاری از ممالک کفار هنوز در قرب جوار اعوان و انصار این خاندان دولت و اقتدار باقی است
که با وجود جد اکید و جهد حمید و توجه خسروانه و عزیمت پادشاهانه تسخیر و تملک آن ممالک باحسن وجهی میسر و متیسر نشده
و بر تعدیه ابقا و اهمال ایشان بمرور روزگار انواع مضار از آن جیران اشرار با اهل اسلام متوقع و منتظر است
لاجرم اهمال و مسامله در این ابواب ظاهر الجبت مقتضای آیه کریمه موجب خسران و ندامت خواهد بود و اغفال و تاخیر
دران دواعی خیر منتهی بزوال نعمت قدرت و احتمال غبن و ندامت خواهد گشت چشم گیتی توی مرو در خواب
فرصت از دست میرود دریاب چون بر طبق این بیان آن سلطان مجاهدان صورت دلفریب فتوحات متعاقب و ابکار مهر انگیز
توفیقات مترتب را در مرآت دولت و ناصیه اقبال خود جلوه کنان میدید هیچ گاهی یک مدت مدید بر مسند فراغت و
ذهول از خدمت دین حق در مستقر خلافت خود قرار نمیدید القصه در تاریخ سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه عزیمت
توجه ممالک روم ایلی جهت منافع و مصالح کلی دران اوقات متلاحق گشت و بر طبق رای و صلاح ارکان دولت که دران مملکت
پیوسته در کار جهاد می بودند باین داعیه متوافق شد و در حین حلول فصل ربیع و موسم دلگشای بهار و هنگام جلوه گری سلطان
گل از اورنگ منیع شاخسار و اقتضای هوای باعتدال ربیعی حرکت مرکبات را بمنتهای کمال و استدعای لطافت نسیم شمال آن
خسرو سیارگان را بجانب ملک شمال شعر آب باشد چشمها روشن که شاهنشاه گل بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام
سلطان غازی هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم گشت و از برسا بابت آسامیل طوف دیار روم ایلی
بعزم غزا افزود و چون از بعضی فتوح بلاد که در نواحی ولایت قسطنطین بدست اهتمام لالا شاهین شده صلاح ملکی تقاضای
آن داشت که در اتمام آن مقدمات شروع کوشند و چون قسطنطین که حاکم و بکور ولایت بلغار بود و بکثرت مال و اسباب
و وفور عقل و شجاعت متعین و منوط میان ملوک کفار لالا شاهین را قدرت نبود که خود باستقلال متصدی استیصال او
گردد و در سال پیش از آن که ولایت صمقاو و اضمان را علی الغفله تاخت و تاراج کرده بود هنوز تمشیت و تسکین سکنه و رعایا

آنجا نمی توانست نمود سلطان جهت تکمیل آن فتوحات و احاطهٔ قدرت بر جمیع جهات آن ولایات او لا عزم تسخیر
ممالک قسطنطین فرمود و آن مملکتی است در وسط روم ایلی محفوف بکوهستانی که مدخل در آن دشوارست و اما قصبات
و مداین معموره در آن نواحی بسیار و از سرحد آن مملکت که صمتاو و اختمان است تا بشهر فلیبه دو مرحله راهست و کشورهای
معظم در آن حوالی همه شایستهٔ انتفاع خیل و سپاه یکی شهر و ولایت صوفیه است که مجمع لشکر و عرض معسکر در زمان
همه سلاطین کفر و اسلام محل معین و مقررست و دیگر قصبهٔ ابلیجه است و آن هم محلی پر حاصل از فواکه و ثمارست و مشمول
بولایتهای مشتمل بر معادن سیم و زر بسیار چون سلطان برهنمونی رای صایب و بدلالت اقبال مطالب بحشمت
و شکوه سلیمانی و سپاه ظفر پناه مسلمانی متوجه ولایت قسطنطین شد قسطنطین را از استماع نهضت سلطان
مملکت وجود دلش از دهشت و سطوت سپاه دین تزلزل پذیرفت و از اندیشهٔ تدارک این واقعهٔ عظمی روز
نمی آرمید و شب نمی خفت و با همه ارکان دولت و عظمای مملکت خود مشاورت کرد که با وجود چنین پادشاه
جهانگیر و خسروی شجاع مطاع صاحب تدبیر و شمشیر مقابله و معادات از طریقهٔ عقل دورست و با شمشیر زبان
پنجهٔ مبارات و مساوات زدن در قانون حزم مهجورست و چون این سلطان در مکارم اخلاق مشهور آفاق است
و در ملکهٔ مرحمت و مکرمت میان ملوک کفر و اسلام مسلم علی الاطلاق هیچ آفریده از ملوک کفار دیار کفر با او معانده
سر بر نداشت که از پای در نیامد و هیچ احدی از راه مسالمت و ملایمت با او سلوک ننمود که از آن مسلک پشیمانی و ندامت
او را بسر آمد [illegible] مقتضای متابعت رای روشنش بکنند که واجبست تتبع طریق اولی را چون این گونه مدعیات
از جملهٔ قضایای مشهورات و بدیهیات بود هر کس از عقلاء مملکت و عظماء دولت برین رای موافقت نمودند
و این تدبیر را ترجیح بر سایر آراء و مشاورات کردند قسطنطین نیز اندر اندیشهٔ تبرکات و هدایای پادشاهانه افتاد
و بعد از ترتیب اسباب و تحف لایقه روی بدرگاه جهانپناه سلطان نهاد و مفاتیح قلاع و مقالید بقاع ملک را ضمیمهٔ اسباب
هدیهای مالی نمود و از روی اخلاص زینت قلادهٔ عبودیت و کمر خدمت بر گردن و میان بسته ممکن در پای حصون
و اسوار را بر رخسار اقبال سلطان بگشود چون برین وجه بعتبه بوسی سلطان سرافراز شد ملحوظ نظر اکرام و اعزاز گشت

آثار خلوص عقیدت او از قبول خراج و عقد ذمت لایح نمود و سلطان هم بر حسب امر وان جنحوا للسلم فاجنح لها جهت
مصلحت ملکی و دینی او را بدستور سایر ارباب امان و تابعان اهل ایمان مخصوص بلطف و احسان فرمود و بتشریفات
عنایات او را سرافراز اکفاء و اقران نمود و وضع خراج و جزیه بر مملکت او فرموده بجانب دار الملک عودت کرد
و ممالک اناطولی را دیگر بظل الطاف و معدلت در تحت جناح مرحمت در آورده ملوک شهر برسا از قدوم موکب
سلطان دین [illegible] شد بهشت و خاک راهش کشت چون ماء معین چون سلطان در دار الملک چند وقت لشکریان را
رخصت انصراف بمواطن خود داد و بقانون معهود دیرینه بنیاد بسط بساط عدالت و نشر موائد افضال و مکرمت نهاد
ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم ویزه چنان خبر رسید که حاکم قسطنطنیه بعضی لشکریان فرستاده و ولایت ویزه را
که بنزدیکی مملکت اوست غارت داده و بنابر اعتماد و وثوق بر حصانت استنبول با چنین گستاخی اقدام کرده
و از غایت بی تأملی در عواقب امور خود را در معرض آفات و مخافات در آورده بدین دشمن آنجا که آتش افروزد
خرمن عقل و عافیت سوزد لاجرم سلطان را مواد غضب و سخط هیجان نمود و علی الفور جمع عساکر مجاهدان فرمانی فرمود
و از معبر گالی بولی عبور نموده از آنجا بشهر مغلوزه نزول فرموده و احکام مطاعه باحضار امرا و سپهسالاران روم ایلی
اصدار یافت و بر حسب فرمان لازم الاتباع لالا شاهین و اورنوس بیک با سایر سپهداران و لشکریان در نواحی مغلوزه
سلطان را استقبال کردند و لشکری آراسته ممکن جهت خونریز اعدا معد و مهیا همراه آوردند چون دو دریای مواج
از سپاه اناطولی و روم ایلی بمثال مرج البحرین یلتقیان بهم رسیدند و صفوف و کتایب فریقین را عرض لشکر دیدند
آن مقدار سپاه زیاده از گنجایش نواحی استنبول بود و در تدارک فتنه و فساد تکفور و حاکم استنبول بآن همه لشکر
احتیاج نبود سلطان بجهت کمال غبطه که از سوء ادب حاکم استنبول داشت توجه آنجانب را با بعضی از سپاه خود ارتکاب
فرمود و لالا شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فره جوک که در نواحی فرستاد و سلطان خود بنفس
بنواحی استنبول بداعیهٔ تسخیر قلاع و حصون توابع آن روی عزیمت نهاد و لابلقه اینجوکز که در یک مرحله استنبول
است نزول اجلال فرمود و مدار آن حصار را بلشکری جم و شمار در حیطهٔ انحصار در آورد و فی الفور بانائرهٔ نایرهٔ

و قتال آتش در نهاد مستحفظان حصار انداخت و در دو سه روز قلعه را در قبضهٔ تسخیر در آورد و کوجکان آنجا را برده
و اسیر ساخت و بزرگان و علیطان را از تیغ کذر پرداز پرداخت از آنجا بجانب جبال برغاز که از حومهٔ اسطنبول است
توجه فرمود و حاکم و کوتوال قلعه از حال متمردان اینجوکرمن متنبه شده فی الحال بتسلیم حصار مبادرت نمود و از حسن اتفاقات در همین
حین که سلطان را فتح چنین شد لالا شاهین فره جوک را فتح کرده بتبشیر آن بمسامع سلطانی تبشیر نمود و خود هم متعاقب اخبار
سایره با لشکر ظفر شعار متوجه ملازمت سلطان شد و در نواحی اینجوکرمن قلعهٔ دیکر بود از لواحق اسطنبول که بقلعهٔ بولونیه
موسوم است و درین اوقات آنرا بتنکری یوزی معروف و بیخ و بنیاد بتهمت ضلالی منهدم است سلطان متوجه تسخیر آن قلعه
و حصار استوار شد و پانزده روز جنگ و جدال بسیار کرد مخطوبهٔ فتح از تتق احتجاب روی نمود و این معنی که تاخیر در تسخیر
آن اتفاق افتاد بر مزاج سلطان بسیار شاق آمده بود و روزی از کمال توجه خاطر خطیر زبان دعا و نوید را باین تقریر کشاد که مکر که
تنکری لو قلعهٔ یخاید کویا این کلمه از عالم غیب اخباری بود یا از کمال توکل بر عنایت کردکار اشعاری چراکه چون سلطان از امتداد
مدت آن محاصره انزجار یافت و جمعی یاران حصار سلط ساخته خود بجانب ییلاقی که در کنار قرادیکز است عنان عزم بر تافت
و در ان محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود و در سایهٔ آن درخت اوقات نزه و صحبت را صرف جمعیت خاطر مینمود
متعاقب مبشری خجسته پیغام و ملهمی بتلقین الهام از لشکریان که بر سر حصار بودند رسید که بمقتضای ادعای سلطان حضرت
حق که سامع الدعاست نوید آن روز سلطان را بسمع اجابت شنید و قلعه با آن استواری بی موجبی ظاهری یکبار از بنیاد
منهدم شد و حال اهل قلعه که بسمت وکم قصمنا من قریة کانت ظالمة موسوم بود قیاس بر مسکن ایشان معلوم کشته سلطان
را از ورود این خبر فتح عینی بهجت و سرور بیش از اندازه پیش آمد و این خبر ملایم خاطر آزردهٔ سلطان را کویا مرهمی بر ریش نمود
و از غایت انبساط سلطان فرمود که این درخت که اکنون تکیه کاه من شده و بمنزلهٔ شجرهٔ وادی ایمن کشته آنرا نام دولت
قواقی کویند و همیشه از ظل میمون این درخت تیمن و تبرک جویند و از برکت نظر کیمیا خاصیت سلطان آن درخت تا این
زمان بسرسبزی برپای است و بهمان اسم مشهور جهان جمهور و بهمان دستور پای برجای المؤلفه زمین التفات نیک بختی
سزد این سرفرازی ار درختی درخت وادی ایمن چنین بود که چشم موسوی را نور بخشود بعد از فتح قلعه سلطان شاهین

ارادهٔ فرستاد که جمیع اهل قلعه را که پیشتر رعیت مملکه بودند امید و استمالت داد و هر کس را در مقام و مسکن خود تمکین و
تسکین نمود و قلعه را چنانچه مقتضای مملکت داری بود ضبط فرمود و از اموال مخالفان و جهات اعیان مشرکان که دران
قلعه مضبوط و محفوظ بود غنیمتهای بسیار بدست سپاه و وکلای سلطان رسید و هر کس از محاصران خواه حاضران و غایبان
ازان غنایم حظی و بهره دید چنانچه در کتب اخبار بنقل بعضی اخیار منقولست که یکی از اهل لشکر را طاس طلایی از غنیمت آنجا
بدست افتاده بود و او طاس را جهت ضبط و ستر از طمع دیگران بموجب استر ذهبک کلاه طاسکی کرده بر سر نهاده بود از آنجا که
بینایی سلطان بود در کذری بر سر آن کس کلاهی خلاف معهود مشاهده نمود پرسید که این چه کلاه است که بر سر داری و جواب بدو ستار
متواری میکذاری چون بطبع کریم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت فی الحال کلاه را از سر برداشت و کفت که از دولت تو این کلاه
بغنیمت بمن رسیده و از جهت ملاحظهٔ ضبط بسر کشیده ام سلطان را ازان وضع بغایت خوش افتاد و از رعایت آداب صدق
و راستی آنکس بخداوندکار خود طاس را هم باو داد و بلسان حال باو کفت ای ادب تاجی است از تاج الاهی بر سر بنه برو هر جا که خواهی
و با ارکان دولت از غایت انبساط خاطر فرمود که کاشکی کلاه اکثر غلامان و چاکران مخلص را برین وضع ترتیب توانستمی داد و خواص
عبید را ازین کونه تاج بر سر توانستمی نهاد ارکان دولت کفتند که اکر فرمان سلطان باشد کلاه مذین سفید که لباس خاصهٔ
غلامان سلطانی است بزر دوزی مزین سازند و بزردوزی آن انواع نقشهای مطبوع بپردازند سلطان بترتیب آن کلاه زردوزی
اشارت فرمود و برای بعضی مورخان منشا حدوث این وضع مطبوع و تسمیهٔ آن بکلاه اسکوف ازان کاه موضوع شده و بعضی
اولا حدوث این کسوت را بزمان پادشاه سعید اورخان خان و طرح شاهزاده سلیمان پاشا نسبت مینمایند چنانچه که سابقا
در کتاب اورخانی مذکور است و حدوث و جریان این وقایع در شهور سنه اربع و سبعین و سبعمایة واقع شد چون سلطان در اوقات
زمستان از غزوات فارغ شد و داعیهٔ قشلاق در دار السلطنه ادرنه فرمود خیر الدین پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع و بقاع
بورلی و سکنه و مارولیه که بطرف غربی روم ایلی نزدیک دریا بارست مؤثر کرد و روانه داشت و چون مشار الیه از اهل علم و دانش
بود و در تدابیر عقلی بر جمیع ارکان راجح مینمود فاما در طریق سپهداری و لشکر کشی اورنوس بک بر و فایق بود و مدتها در آن سرحد
غزاها کرده چندین قلعهها و مداین را کشوده مشار الیه را با خیر الدین پاشا رفیق فرمود و سایر امرا و سپهسالاران و لشکریان

بمتابعت ایشان اشارت نمود چون باتفاق بعقبه کلمچینه رسیدند صلاح جنان دیدند که خیر الدین پاشا در آنجا متمکن بنشیند و بعضی
لشکریان باتفاق ادرنوس بیک بقلعه بورلی و اسکه توجه نمایند تمکین که بتدابیر صایبه و افکار ثاقبه فتح آن قلاع میسر کردد چون ادرنوس بیک
از مهمات آن سرحد کما ینبغی خبیر بود و در طور سپاهداری هم دلیر و هم صاحب رای و تدبیر آن هر دو قلعه و توابع را بحسن تدبیرات
و طریقه امصالح مسخر ساخت و جمیع رعایا و سکنه آن ولایات را بانعام و احسان بنواخت و هر کدام را بمحل خود مقرر و ممکن
داشت و بر ممکی قلاع و مواضع نگهبان و سوباشیان کماشت و بعد از ان متوجه قلعه مارولیه شدند و هرچند حاکم آنجا که مارولیه نام عورتی
بود بمصالحه و تسلیم ملک دلالت کردند امتناع نمود و باستظهار آنکه قرابت قریب با حاکم سروز داشت از متابعت اهل اسلام ارتداد
و ارتداع کرد بضرورت قلعه و حصارش را محصور ساختند و بکرات و مرات جنکها بر قلعه انداختند و آن عورت کار مردانکی بظهور میرسانید
و از محاربه و مقاتله سپر نمی انداخت و روغن کردانید چون مدت محاربه و محاصره بامتداد کشید و از هیچ طرف او را از ملوک کفار و حکام
و اقوام جوار مددی نرسید بالضروره او هم بصلح مایل کشت و بتسلیم قلعه و مملکت بر تقدیر بعضی عهود مایل شده قلعه مذکوره را که اکنون بعورت
حصاری مشهورست در قبضه اهل اسلام در آمد و اموال و غنیمت بسیار از ان ولایات بهم رسید و خیر الدین پاشا آنچه حق سلطان و
پنج یک بود از جواری و غلمان ماه رخسار و از نقود و اجناس غریبه که مجر ابصار بود جهت سلطان مضبوط بپایکاه جهانپناه مراجعت نمود
و خزانه عامره را از نقود سرخ و سفید و نفایس امتعه و اجناس مالامال ساخت و در ساحت درکاه اسلام پناه از پیکر جواری و غلمان
حور سرشت طرح نگارستان ارم و باغ بهشت انداخت و این فتوح فرخنده انتظام در تاریخ شهور و ایام سنه خمس و سبعین و سبعمایه
میسر شد و آن ولایات پر مداخل و منافع مسخر کشت و اما فتح شهر و ولایات سیروز و قواله و درمه و زخنه و قره فریه چنان بود که سلطان
غازی قبل از آنکه خیر الدین پاشا عودت نماید جهت فتح سروز و تسخیر قلعه آن یکی از امرای دلاور پیشه که بدلو بلبلان نامدار بود روانه
کرده و چندکاه قلعه سروز را بمحاصره در آورده بود و مطلقا طریق فتح باو روی نمود چون خیر الدین پاشا از ان جوانب باز کردید و مهمی
عظیم در مهمات قرابلبان در ان طرف محتمل الوقوع دید بهر اینه سلطان لالا شاهین را با لشکری انبوه بجانب سیروز فرستاد و لالا شاهین
که متوجه آن جوانب شد اول قلعه قواله را تسخیر کرد و معدن نقره که در آنجا بود در حیطه ضبط آورد و بعد از ان قلعه درمه را باهتمام تمام
مسخر ساخت و بعد از ان لوای فتح را در قلعه و ولایات زخنه برافراخت و هر کدام مملکه را که تسخیر مینمود با رعایا و سکنه آنجا علامات

و مهربانی سلوک میکرد و هر کس را با مقام و محل قدیم خود ساکن و مطمئن خاطر نموده بازمی آورد و بالتف قلوب ممکی مردم
آن ممالک را بر وجه احسن بظهور رسانید و طباع مقیمان دور و نزدیک را بمایلت اهل اسلام مایل و راغب کردانید بعد
از ان متوجه سیروز شد چون اطراف و جوانب ممکی در سلک اطاعت خدام سلطانی در آمده بودند و ممکی بونس از اطوار دین
مسلمانان رضا مینمودند حاکم و محکوم سیروز نیز خواه و ناخواه رضا بصلح دادند و ابواب فتح و فیروزی اسلام کشادند چون سیروز
را مضبوط داشت و بر هر محلی از شهر و ولایت مردم کماشت و اهل ذمت را بخراج معین قرار داد و قوانین عدل میان ایشان
نهاد از انجا متوجه فتح قره فریه شد در ان مملکت بطریق عهد و پیمان و بقانون عقد ذمت و امان با همه سازکاری و تالیف
خاطرها آورد و بر جمیع مملکت وضع جزیه و اخراج نموده ضابطان ملک و مال کماشت و انواع غنایم درین ممالک جمع کرده آنچه الخمس
واعلی بود بخصه سلطان مقرر داشت بعد از ان نکی المرام زمام اعتزام از سر شوق و غرام بصوب خدمت معطوف کردانید و این
فتوحات در شهور سنه ست و سبعین و سبعمایه اتمام یافت لمولفه طبع کیتی راست بشد در عهد تو زان سان که باز نشنود صوت مخالف هیچ کس از هیچ جا
هر که رو بر در کهت بنهاد کارش شد چو زر ٭ خاک درکاهت مکر دارد خواص کیمیا ٭ داستان سیم در بیان توجه سلطان
غازی بغزای مملکه سرف و قصد استیصال لاس حاکم آن ولایات و اقدام لاس بانواع مکر و احتیال و موفق شدن سلطان با بطال
آن تزویرات و تسویلات و کفتار در تسخیر فتح قلعه و ولایات نیش که محل معتقد روزیم و هر اس آن شر الناس بود و شرح کیفیت
اغتنام غازیان بمغانم بی قیاس و تحصیل خراج سه ساله از لاس پر وسواس لمولفه رباعیه الا دل ز جفای دهر غمکین نشوی
در محنت مدد کند تو خود بین نشوی ٭ در راه طلب تو تا نه بینی سختی ٭ فایز بمراد دنیی و دین نشوی ٭ وکل شدیده تنزلت بلحی
سیاتی بعد شدتها رخا نظم دلیل دوام دولت و اقبال و علامت مزید رتبت جاه و جلال آنست که کاهی مقبلان سعادتمند
را در اثنای مساعدت طالع نیل مطالب مصادفت متاعب و مثالب پیش آید و در خلال کامرانیها ی محنت معاضد چشم زخم زمانه
شکستی بساغر و پیمانه مجلس مسرت و نشاط برسد تا غرور نفس خود کام از ان تنبیه مشفقانه از میانه زایل کردد و غفلت
طبع خود پرست بهوشیاری عقل عاقبت اندیش مبتدل شود ٭ کر همه وقت بی الم باشی ٭ دولت را بچشم زخم کنند ٭
دولتمندان روز ازل را همیشه بمحنت و بلا امتحان کنند اما در راه دین که ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین

ومقبولان انظار عاطفت حق عز وجل را همواره از عروض آلام ومیثاق در طریق رضا خالی نگذارند اما از قبیل دنیای دون که ولا تک فی
ضیق مما یمکرون محنت روزگار موجب آگاهی وولایت است از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار وانفساخ عزایم وانحلال اوطار
مستدعی بیداری جان است از خواب غفلت وخودبینی در عاقبت کار آدمی بهر بی غمی زاینست درد ومحنت جز آدمی را نیست
ولهذا جمیع اولیا وانبیا که دوستان خدایند همیشه بهر گونه بلیات ومحن ممتحن ومبتلا می بودند وهرگز در راه حق از سختی ومشقت
خویشتن داری نمی نمودند وچون در راه دین نبوی ودر اقامت قوانین مصطفوی همیشه سلطان غازی با خلاص کامل اجتهاد می فرمود
وخود را در مسند سلطنت وخلافت خادم شریعت ومعین اسلام ساخته بود وذکر جمیل او در سلک الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون انتظام وانتظام یافت العقبی چنانچه در زمانی که در موسم بهار سنه سبع وسبعین وسبعمایه از دار الملک
بروسا عازم غزای مملکت سرف شد ودرین عزیمت مهم بر نسبت سایر عزایم مرادش رضای حق وقربت صرف بود لاجرم درین نوبت
مشقتی چند در راه خدا کشید ودر بدایت حال بمقتضای البلاء موکل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل نامراد بهادر
از آنکه چون فرزند خلف خود سلطان یلدرم بایزید را در بروسا بجانشینی تخت سلطنت خود گذاشته وتیمورتاش بیک را جهت مراقبت
احوال وتربیت او در آنجا گماشته وحشمت واثاث بسیار پادشاهانه وبا لشکری با حصار معسکری گرانه متوجه روم ایلی شد ودر کلی
بولی از دریا عبور فرمود وبی توقف متوجه مملکت سرف عازم واستیصال لاس حاکم آن مملکت شد لاس چون از صورت توجه
سلطان با چنان لشکر گران آگاه گشت بغایت مضطرب وپریشان وبا نواب وارکان خیرخواه خود مشورتها در تدبیر آن بلیت ناگاه نمود
رای تدبیر همگی بر آن قرار یافت که طریق مقابله ومعارضه با چنین سپاهی بی عدد در حوصله توانایی ما نیست وروی برویی با این پادشاه
شجاع مؤید بمواجهه جنگ کردن هم موافق عقل ومصلحت اقتضا نیست اولی چنان است که جمیع مملکت را خالی گذاریم واموال واسباب
رعایا وسکنه ولایات را بجایهای مستحکم وکوههای بلند برآریم ودربندها را استوار ساخته خود بمحافظت راهها ومداخل
طرف استادگی نماییم ومطلق از قسم ماکولات واجناس اقوات در مملکت هیچ وجه نگذاریم چون لشکر چنان معظم بمملکت
خراب رسند از جهت معاش بعلت وتنگی خواهند افتاد وچون فصل زمستان نزدیک شود باز آهنگ مراجعت وبنیاد توقف نخواهند
نهاد وبعد از آن هر کدام از این لشکر که از جانب اناطولی است در خدمت سلطان خود بجانب مساکن واوطان خود مراجعت کنند

وهر کس از ارباب نعم بمواطن آرزوی استراحت نمایند دران وقت بار لشکر خود را در عقب ایشان فرستاده
منزل بمنزل بنیاد انتقام کنیم وادرنه که تختگاه اوست از بیخ وبنیاد برکنیم وبرین نسق تمام مملکت خود را خالی ساختند
واز مایحتاج معیشت بکلی پرداختند از آنکه بحقیقت دانستند که ازین گونه لشکری ظفر کردار که همگی از جام دوستکانی
خونخواری عدو شیرگیر شده اند وبی باشنی شربت ظفر در معاودت خصما جری ودلیر گشته درین ولا مجال معاودت ومحاربت
با ایشان محال است وکمان فیروزمندی در مقابله چنین عسکری از مستحیلات وهم وخیال است کلاه گوشه خورشید چون بزند آید
ستارها بحقیقت فرو نهند کلاه سلطان با لشکر چنان انبوه که بآن ولایت رسید وتیغ جهاد را به نیت آن کافران
عنید از نیام برکشید هیچ کس را در هیچ منزلی در مقام مقابله ندید ودر هیچ مرحله بمعموره وآثار عمارت نرسید سلطان با مدت
چهار ماه تو بیاد در چنین مملکت خراب متردد ومتوقف بود اما رخساره مقصود از درون زنانخانه تمنع واحتجاب جلوه سازی از
هیچ باب ننمود وبا امیدواری صدق وعده یقین ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین سلطان خاطر متردد را تسکین مینمود بیت
زمانه چو عاجزنوازی کند * به تندادها مور بازی کند * فیوم علینا ویوم لنا * ویوم نساء ویوم نسر
اما جماعت لشکریان را از جهت کثرت گیر ودار واستمرار قلت واعسار وضعف قوت از فوت قوت وعلیق از
لشکر بسیار در سختی افتادند وبنیاد اضطراب وشکایت نهادند وچون زمستان نزدیک رسید وکار سپاه بضعف وناتوانی کشید
با وزرا وامرا وارکان دولت درین امر مشاوره نمود وجهت تدبیر این ورطه پر مشقت وکم نامی سپاه مجاهدان محاوره فرمود
بعض عقلا خردمند وامرای هوشمند بعرض رسانیدند که چون این جماعت کفش بکوههای بلند کرده اند وپناه بدربندهای محکم برده
ظفر برین جماعت اشکال عظیم دارد اولی آنکه چون هنگام توقف درین جوانب تنگ آمده واقدام توسن عزم درین کوهها
بسنگ رسیده چون لاس را قلعه وشهری است معتبر بطرف سمندره که اکنون مشهور است به نیش واسباب معاش لشکر
در آنجا بیش از پیش اولی آنکه جهت گشادگی از معلقات مطالب این سپاه اسلام وبتدبیر دفع آلام آن مخمصه وتنگی خورش
خورش وطعام وبه نیت فتح آن گرفتگی وفرو بستگی کار ورفع انقباض خاطر عساکر نصرت شعار متوجه تسخیر آن قلعه نیش شویم
که جمیع نفایس اموال وجهات این قوم لاس در آنجا مضبوط است وبفتح این مملکت سرف بتسخیر این قلعه مربوط ومنوط چون

در حین تحسین این رای متین سلطان را مانیت برین تدبیر توقیر یافت و صدای دلگشای ولا تحزن علیهم ولا تک فی
ضیق مما یمکرون از عالم غیب بشیر بر گشاد مهمات و تیسیر نمود همگی شاه و سپاه را برین اندیشه صواب بخت مساعد و میمون شد
و خواطر اهل اسلام در تسخیر آن قلعه پر غنیمت و ملک پر نعمت بتوافق و تلاحق متوجه گشت چون سلطان بپای قلعه نشست
آمد مملکی بود بغایت از اسباب معیشت معمور و وجوه رزق در ولایات آنجا موفور هر چند که در حصانت حصار و متانت سور
و دیوار محکم رتبت امصار آن دیار بود لیکن چون از میان معرکه جهاد دران ولایت بر کنار میبود دلاوران و سپاهیان دران قلعه
کمتر گذاشته بودند و محکمی حصار را باموال و اسباب رعایا و شهریان انباشته چون مدار حصار سپاه منصور سور و محصور شد و توجه
خاطر سلطان بر فتح آن قلعه مقصور گشت فیما بین چند روز محاربات عظیم گذشت و از طرفین مردم بسیار هلاک گشت رای
صواب نمای سلطان جهان اقتضا نمود که روزی در میان لشکر مجاهدان منادی تاراج قلعه و حکم یغما فرمود هر آینه غازیان بعضی جهت
تقویت دین و ثواب و بعضی جهت اکتساب اموال و اسباب همگی لشکر یکبار همچو لشکر قضا و سپاه بلا از پست و بالا دشت
و صحرا بر قلعه هجوم و حشر کردند و در اثاره نیران خشم انگیزی و عربده جویی نفیر محشر انگیز کشیده روی جنگ آوردند و آن جماعت
مقهوران قهرمان الاهی و مخذولان خذلان نامتناهی هر چند در محافظت قلعه و حصار بهر نوع مدافعات اقدام نمودند و از هر جانب
مضطربانه بمدافعات و ممانعات ابرام افزودند بمقتضای حکم قضا جریان اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون چاره بغیر از تحصن بحصن
از میان حصار بدن خود ندیدند و پناهی بغیر از تحصن بحصن عدم امانی جهت جان و تن نیافتند و سپاه پناه قلعه را بقهر بقبضه دست
اختیار و تسخیر در آوردند و جمیع اموال و غنایم که از اطراف ولایات در آنجا مضبوط بود یغما کردند و جواری و غلمان ماه رو
و زنان و فرزندان آن کفار بد خو را در سلسله عبودیت و سلسله رقیت در آوردند و چندان اسباب و قماش و اثاث
و یراق مردم دلاور و ابطال رجال بدست در آمد که در لشکر اسلام قوت سابق بمرتبه اضعاف و مضاعف رسید و توانایی ایشان
بعدد و عدت الوف و آلاف کشید و اسباب معاش و ارزاق که قبل از فتح حصار بتنگی و اعسار کشیده بود بعد از این فرصت و نصرت
از سعت رحمت الاهی بفراخی و بسیار رسید شعر فتمتعوا وفازوا من فوایده بکل ما تمنوه من الارب چون خبر فتح قلعه
نیش بر مثال نیش زهر آلوده بر جگر جان لاس و اتباع او رسید و کیفیت غلبه و کامرانی سپاه سلطانی را بتفاصیل شنید در دلهای بی آرام

پر وسواس قوم لاس رعب تمام و هراس کار گر آمد و تردد و اضطراب قلوب و خواطر مشرکان بمرض مهلک خفقان
منجر شد و در بطون ظنون ایشان این معنی جلوه گر گشت که این صورت مقدمه فتوحات متعاقب و طلیعه سپاه نصرت و شامات
متناسب اهل اسلام شد هر آینه لاس نیز همگی سرهنگان هوشمند و اعیان متعینان سعادتمند مملکت و ولایت خود را
جمع آمده استشاره نمود و در کیفیت سلوک با سلطان و استجاره از غضب و قهرمان او خود بخود استخاره کرد رای همگی
حاکم و محکوم برین قرار یافت که بعد از آن با سلطان بطریقه استعفا و استغفار سلوک نمایند و از راه طلب امان و زنهار
در آیند و ایلچیان با نفایس تبرکات و هدایا بدرگاه سلطان فرستاد و بجبر مافات و تدارک تقصیرات بنیاد معذرت نهاد و
وجهت انعقاد رابطه اخلاص و خدمتکاری و ثبوت عقد ذمت و فرمان برداری خراج سه ساله قبول نمود که یکدفعه بخزانه عامره
رساند و خود را از شرمندگی عصیان و تمرد باز رهاند و هر ساله جهت خاصه سلطان پنجاه وقیه نقره که وقیه چهار صد درم
باشد قبول نمود و جهت ارکان دولت نیز در همین نسبت تعهد کرد و حصه سه ساله را نقد افزوده آورد چون سلطان را انشاء
عفو و بخشایش غالب بود همه مطالب لاس را بقبول تلقی فرمود و او را در سلک سایر خراج گذاران منخرط ساخت و دیگر باره لاس
مشار الیه را بلطف و احسان بی پایان بنواخت و نواب کامیاب را طوبی لهم و حسن مآب بمراجعت و معاودت
مامور داشت و بر قلعه و ولایت نیش ضابطان و محافظان گماشت و سایر ممالک صرف را بلاس بخراج معین مسلم داشت
چون لشکر اسلام بسیار در شداید سفر پر مشقت و جلای اوطان و هجرت باز مانده بودند و همه بمیل طبیعی بمساکن و مواطن
خود شعف و غرام اظهار مینمودند سلطان هم بعد از استقرار منافع فی و غنیمت صرف عنان عزیمت بصوب مستقر خلافت
فرمود و از آنجا یکسره بدار الملک برسا عودت نمود شعر درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش و سنان از تو فیروز باد
چنین باد کاخت بکامت شود همه دخل عالم بنامت شود **داستان پنجم** در بیان وقایع پر منافع که سلطان را در مابین
سنه ثمان و سبعین تا سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه روی نمود و حضرت ایزد سبحانه و تعالی در ملک روم ایلی و اناطولی
سلطان را بانواع تاییدات دینی و دنیوی مخصوص فرمود و گفتار در ذکر توجه سلطان بعزم غزا و تسخیر مملکت صامسون و کیفیت
عروسی شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در آن اوقات مسعود بطالع همایون بر نظر دانش پروران انجمن هوشمندی و خرد

وپیش دیده هوش بنیاد حوادث خیر و شر و جمعیت و فترت این معنی محقق و متوررست که تا پاینده دولت جملگی سلاطین جهانمدار
و تمشیت حشمت خواقین جهانداران کامکار اثر فتح مبین است و کامیابی از تیسیر پیروزمندی اولاد و بنین چرا که تحصیل ملک
و مال را نفع است معلق بزمان حال و تکمیل نهال صاحب اقبال را ثمرها ست اما در عاقبت و مآل همیشه در فسحت بارگاه شا
هان اصل برومند مملکت شجره ایست سر افراز اما ثمرهایش بجانب اولاد ست و در عرصه آوردگاه پادشاهان همیشه صفوف
عساکر یمین و یسار بمنزله جناح نجاح است اما قوت قلب خسروان باستظهار فرزندان سلطنة نجاد ست لمؤلفه
بود فرزند نور چشم دولت · بود فرزند پر و بال صولت · بهر این سلاطین کامکار در ترتیب و ترویج اغصان خلافت خود
همیشه باید کوشید و بتدریج از درخت مثمر خلافت ثمرة الفؤادی جهت برخورداری عمر و زندگانی بمرتبه کمال باید رسانید
که البته بر قانون سنت الهی در سرابستان پادشاهی تازه از غصن تازه آور مطالب و امانی از ثمار بهار جوانی شکفته و دمان
گردد و از شمایم آن میوه زندگانی غنچهای گلشن سلطانی منتهج و خندان شود بیت غنچه مقصود ما دل وا شود از خرمی
بوی آن گل گر زند باد بهارش بر مشام · چنانچه در ریاض عدل و داد آن سلطان ملکی نهاد سلطان مراد اگرچه در هر صبح دولت
گلهای فتح و فیروزی میشکفت و در گلبن شوکتش چندین نوباوه گلشن کامرانی رخ نموده بود اما خوشترین انوار آن بستان
جاه و جلال و دلپذیرترین اغصان آن اصل راسخ معدلت و افضال شاهزاده صاحب تایید سلطان یلدرم بایزید بود و توجه
نظر همت را آن والد حمید بتکمیل آن خلف خاندان معروف و باستقامت قامت آن شجره طیبه این دودمان معطوف میداشت
و لهذا همیشه چون سلطان غازی بیک بعزیمتی از عزایم پادشاهانه بجایی از جوانب روانه شدی شاهزاده را بقایم مقامی خود
بر تخت سلطنت متمکن میساخت و آوازه ولیعهدی خلافت آن خلف صدق خود را در مجمع قلوب و خواطر می انداخت تا آنکه
در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائة چون از دار الملک بر سا عزم غزای ممالک و ولایات صاصمار بور نموده که در ان اوقات
یکی از عظمای ملوک کفار بود و در شهر نقه بولی و سلستره والی صاحب اقتدار و سلطان چون از دریا عبور کرده متوجه مملکت او شد
تمامی کشور وجودش از هبوب عواصف این خبر شور انگیز چون بدن محموم در تاب و تب افتاد و جملگی رعایا و ساکنان ولایتش را آوازه
قیام قیامت عظمی در داد و صوصمانور با تمامی اعیان دولت و معینان مملکت خود در تدبیر این واقعه مشاوره کرده و سپاهی و شهری کشور

خود را بیک انجمن گرد آورده بعد از تدبر در انواع تدابیر و تفکر در نتیجه هر گونه رای و تدبیر باتفاق همگی کاردانان صلاح کار ایشان
مقرر بران شد که بدستور سلوک آخرین لاس حاکم مملکت سرف صوصمانور نیز خراج سه ساله مملکت خود را با انواع تبرکات
لایقه و هدایا و تحف رایقه برداره و سلطان را پیش از شروع در تخریب مملکت و قبل از ظهور قهرمان غضب سلطانی از بهر
جهت خود را از راه درخواست و شفاعت و تقدم و وسایل فروتنی و ضراعت در فسحتگاه کرم آن سلطان کریم در
گنجانند و خود را با ملک و سپاه از طوفان بلا و عنا باز رهانند چون بمقتضای این تدبیر صواب عمل کرده سلطان را استقبال
نمودند و با تحفهای پادشاهانه بمعسکر سلطان غازی راحله توجه مخلصانه را بگشودند سلطان هم از روی اقبال و بزم ملازمت لوازم
لطف و مرحمت گسترانیده و صوصمانور را میان اشباه و اقران باعزاز ممتاز گردانید چون مدعی صوصمانور آن بود چون با اخلاص
عقد خدمت و فرمان برداری تا را طوق گردن جان کرده و سر و مال و مفاتیح قلاع و بلاد را با خود آورده ام اگر سلطان مکرمت
پناه پای خدمتکاری که منصب خواهند فرمود این بنده را لایق دانند از جمله سایر غلامان و چاکران مرام نقد او فرمایند حکم سلطان ثنا
ست و اگر بغیر از این بنده بدیگری هم ملک و سپاه را رجوع میکنند از مقام اطاعت و جانسپاری هم نخواهم برخاست بیت
خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان · هرچه بود مراد تو هست مرا حسام تمام · چون این طرح کلمات ملاطفت انگیز و حکایات
مصلحت آمیز از تقریر صوصمانور بعرض نواب سلطان رسید لاجرم سلطان را بمقتضای مکرمت ذاتی و مروت فطری رحمت و اشفاق
در شان او لایق دید و خراج و عقد ذمت بر و مقرر داشت و باز هم صوصمانور را بحکومت مملکت گماشت مقرر بر آنکه
در هر سفر غزا و جهاد از اعوان لشکر اسلام باشد و بمعسکر همایون با تمام سپاه و لشکر خود حاضر گردد چون برین موجب عهد و
میثاق کرد و بتشریفات خسروانه منظور انظار اشفاق شد سلطان از سفر عودت نموده آن زمستان در دار السلطنة ادرنه قشلاق
کردند و از بوقف سلطان درین جانب روم ایلی بسیاری از مناظم دولت و مملکت انتظام پذیرفت بیت
اوست که از دولت او ملک جهان یافت قرار · اوست که از طلعت او چشم فلک گشت قریر · از جمله آن مناصب و مراتب بعضی ارکان
دولت را حسب مناسبت و استحقاق تعیین نموده و حکومت ممالک را بحکام مناسب آیین فرمود از جمله آن منصب ملک الامرایی در
ممالک روم ایلی تماما به تیمورتاش بیگ که لالای سلطان بایزید یلدرم مقرر بود مفوض داشت و جهت کمال کاردانی او در ضبط و نسق

سپاه و لشکری و وفور خردمندی او در تنسیق مهمات مملکت و رعیت پروری سلطان محمد را او را بعوض عساکر
اسلام و تعیین اوضاع و آداب هر قسم از اقسام مامور داشت و الحق آنچه لایق رتبت سپهداری است بظهور رسانید
و چند قانون که تا اکنون در میان سپاه و مملکت آل عثمان معمول به است مقرر و معین گردانید یکی آنکه جماعت ینیچ از کوه
مملکت بحسب گنجایش هر محل تعیین نمود و این فرقه لشکری را خاصه جهت خدمت ایام جنگ میان سپاه دین افزود و این
جماعت بعضی از کفار دار الاسلام اند که در قدیم الایام دران مسکن خود سپاهیگری و خدمت ملوک معتاد بوده اند
و چون ملک ایشان دار الاسلام شده در مقام قبول ذمت و در رتبه انقیاد اند فاما بر طبع آن جماعت از مساوات تکالیف
ایشان با رعایا آن قدیم کلفت و عار عظیم می بوده و ایشان از سلطان چشم داشت رعایتی زیاده بر رعایت رعیت می نموده اند
از آنجا که مقتضای تدبیر صایب است در مثل این ممالک که ممالک جدید العهد اند از متابعت اهل اسلام و همواره مساکن ایشان متصل است
بدیار کفار حربی و اعدا از شجاع و مقدام البته چنین طایفه که سپاهی مزاج باشند با رعایا آن قدیم هم عنان داشتن منافی حکمت سیاسی است
و چنین گروه انبوه را در سلک سپاه انصار دین در آوردن ملایم طور جهانگیری و مملکت داری است بنا علی ذلک تیمور تاش در منصب
ملک الامرائی خود این اختراع کرده که هر کس که از کفار اهل ذمت که سپاهی مزاج باشد و در طور رعیتی غیر منتفع به در عشر و خراج
باشد در همه ممالک روم نام بنام و خانه بخانه مثبت بر رقم کتابت کتاب کرده و در حیطه ضبط حساب در آورده و هر چند خانه وار لشکریانی
را از پدر و فرزندان خود و بزرگ بقدر استطاعت بخدمتی از خدمتهای خاصه سلطان یا جهت مصلحتی از مصالح روز مصاف
مقرر داشته مثل آنکه آن قوم وثیق را جهت ضبط و محافظت طوایل و ستوران خاصه پادشاه و پاس و رعایت جباخانه
و نگهداشت اسباب و مصالح آن کارخانه و حمل و نقل زره و جبه و جوشن لشکر خواه در روز جنگ و خواه در روز نقل و تحویل سفر
و بر بعضی پاس ضبط سایر بیوتات از مطبخ و چراغ خانه سلطانی و خدمت تمام صنادیق و ظروف و الاعیان خزانه بمحافظت و پاسبانی
و رزق و وجه معاش این جماعت از حواشی و زراعت مواضعی که در آنجا سکون دارند تعیین نمود و هر کدام را بقدر خدمت
محل کشت و کار در هر ولایت و امصار مقرر فرمود که عشر رعیتی از زراعت نرهند و از تکالیف دیوان معاف باشند
و از هر چند نفر در هر نوع سفر بحسب دوری و نزدیکی چند کس چند گاه ملازمت لشکرگاه نمایند و بسیار ضابطهای عاقلانه و قوانین سپهدارانه

وضع کرده و میان اندیشه مملکت کشائی و سپهسالاری جمع آورده و میان گروه لشکریان هم اختراع جماعت سپاهی اعلای نمود که در در
گاه سلاطین آل عثمان الی الآن عمل بر آنست و باعث بر آن آنکه چون لشکر مجاهدان از طوایف عالم مثل عرب و عجم و ترک و دیلم بدرگاه این
سلاطین مجاهد می آمدند و بحسب مردانگی بمراتب لایق از مناصب و مرسومات و مواجب فایز و بهره مند می شدند چون بحسب اقتضای
قضا و تقدیر گاهی در معرکه کفار یا در نوعی دیگر از آفات روزگار بجوار رحمت پروردگار می پیوستند و از ایشان اولاد صغار و کبار
مانده می بود ملاحظه نمود که ایشان را محروم از رزق و موروثی نتوان داشت و بحسب قابلیت شاید که بمرتبه پدری باقی توان گذاشت
چنان قانون نهاد که آن جماعت را همیشه ملک الامرا بنظر آورد و بحسب قابلیت هر یکی رزقی تعیین نماید تا بتدریج از راه خدمت
بمرتبه لایق خود رسند و این گروه را در صف قتال بنزدیکی لوای معلای سلطان جای تعیین کنند و برین نسق بسیار قوانین متین
و قواعد پر منفعت و آیین از تیمور تاش بیک منقول است و الحق هر یک بر کاردانی او در طریقه سپهداری و رعیت پروری دلیلی معقول
جو بود در رای صایب و شمشیر بکی ملک و دین یقین تسخیر الحاصل چون مهمات لشکریان روم ایلی بتوجه عاقلانه و با هتمام هنرمندانه
تیمور تاش بیک منتظم و مضبوط گشت سلطان غازی مهمات لشکریان جهاد و اندیشه غازیان اقطار بلاد را کما ینبغی سرانجام فرمود و
هر کدام از خدام عظام انواع لطف و انعام کرده متوجه دار الملک برسا شد چون بر تخت دولت متمکن نشست از اطراف ممالک رسل و رسایل
بهم پیوست اتفاقا در آن تاریخ حاکم مملکت کرمیان که بغایت نزدیک ولایت و مجاور مملکت سلطان بود خود بسن هرم
و ضعف پیری افتاده بود و فرزندی داشت یعقوب نام و چشم امیدواری را بعقل و فراست او نهاده همیشه او را بحضور می آورد
و در باب مملکت داری باو نصیحتها میکرد از جمله نصایح این پند پیرانه با فرزند جوان بخت خود پدرانه و مشفقانه گفت که اگر چنانچه داعیه
بقای ملک پدری و سرداری داری و همت خود را بر ابقای این خاندان می گماری باید که بعد از من همیشه تا آل عثمان و سلاطین آن
خاندان طریقه اخلاص و خدمتکاری مسلوک داری و سر از ربقه متابعت و مطاوعت ایشان بر نداری و دلایل خردمندانه بر حقیقت
این مدعی اقامت مینمود و از جمله آن کلمات سعادتمندانه این بود که از امارات دوام ایام دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق
و معین است که ملک و شوکت ایشان یوما فیوما در ترقی و ازدیاد خواهد بود و از میمنت تقویت دین و برکت خدمت شرع
مبین بسطت مملکت و پادشاهی ایشان مقرون باستدامت و امتداد خواهد گشت هر آینه متابعت و مشایعت با سابقه ازلی و عنایت

لم یزلی بر جود مستقبل لازم است و موافقت و مرافقت با ارباب دولت ابدی بطور دلبستگی در جمیع مواضع ملایم بیت
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت ° هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ° چون ازین گونه نصایح مشفقانه و وصایای پدرانه
بر فرزند دلبند خود القا نمود و او نیز بگوش هوش هر پندی را بطوع و رغبت اصغا کرد جهت مصلحت این مقصود نزد پدر و پسر
چنان مناسب نمود که جهت ملاحظهٔ عاقبت و مآل تا آنکه پدر و پسر را مهلتی از حیات باقی است و رمقی از رقم زندگانی بقوت و توانائی
مقارن و ملاقی حالیا سلسله الفت را فیمابین بتاکید و تمهید نمایند و بهترین طریق در القای مواصلت و مخالصت آنکه از جملهٔ مخدرات
و عفایف حجلهٔ خود یکی را نامزد فرزند سلطان غازی کنند و بعضی از ممالک کرمیان ایلی را بجهاز آن مخدره مقرر داشته طرح یکجانگی
و یگانگی افکنند چون این مطارحات در میان پدر و فرزند مقرر شد و مشاورات باین معنی منجر گشت که رسولی بخدمت سلطان
روانه سازند و این اسلوب الفت و قرابت را سبب نسبت مخالصت فیمابین اندازند بعد از تعیین رسول کاردان فصیح اللسان
بر بیان اتفاق اعلام نواب سلطان نمود که چون بر ضمیر منیر واضحست که مرا سن عمر بآخر شیب رسیده و الحمد لله که در پیری نسبت
با آن خاندان مرا محبتی از خلوص عقیده است اکنون وصیت این دم آخر آنکه فرزندم یعقوب را سلطان بخدمتکاری قبول
فرماید و همشیره اش هم در صدر حشمت و در تتق عصمت حرم سرای شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در آید و شهر کوتاهیه
و ولایت سماو و قلعه اکری کوزی و قلعه طوشانلو را بجهاز آن مخطوبه مقرر گردد و ازین رابطه وصلت امید که خیرات و
مصالح و اعقاب متعدد شود ° گر قبول تو بود از من مخلص سر و زر ° جمله پیش تو فرستم مع شیء آخر ° چون این ایلچی کرمیان
اغلی در دار السلطنه ادرنه بخدمت سلطان رسید و پیغام مرسل خود را باداء رسانید سلطان هم بعد از استخاره از بارگاه رب الارباب
و مشاورت با عقلا و ذوی الالباب ممکن متفق الکلام استحکام این الفت و التیام نمودند و در موافقت این رای صواب باین کلام
حکمت انتظام تشبث و تمسک فرمودند که از اخبار اسلاف و از فواید خلف و آثار رفتست که اذا اردت ان تتزوج بامراة فانظر
الی ابیها و اخیها فانهما رابطة لاجرم سلطان هم جمیع مطالب کرمیان اغلی مقرون بقبول و اسعاف نمود و رسول را منظور نظر اشفاق
و الطاف فرمود و در موعد معین معهود شد که طرح زفاف اندازند و با آثار حشمت پادشاهانه این عقد مواصلت را منتظم سازند
و در تاریخ مشهور سنه ثمانین و سبعمایه سلطان غازی بسوم کارسازی آن بزم و لوازم آن و به نیت نوازش فرزند ارجمند خود بمقدمات

سرافرازی متوجه دار الملک برسا شد و اولا جهت تقدیم مراسم دعوت عام و صلای مجلس مسرت التیام بجمیع سلاطین و حکام
اسلام بتعیین رسولان و ایلچیان فرخنده پیام فرمود و هر کس از عظما ملوک که بموجب جوار و سوابق محبت مخصوص بودند و جمعی
دیگر که بنیان مخالصت و موالاة را باوجود بعد منزل بوثوق محبت روحانی موسس و مرصوص میمنودند مثل سلطان مصر و شام که با سلطان
غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی بود و چون سایر ملوک دیار جوار روم خواه منافقان دستور العداوه و خواه اولیاء خالص
الموالاة بمجو حاکم و والی ایدین ایلی و منتشا ایلی و حمید ایلی و حاکم قسطمونیه و حاکم قرامان همگی را ایلچیان مصحوب تبرکات و هدایا
مرغوب بهر طرف فرستاد و بر سنت معهود و قانون معتاد جملگی با اظهار محبت اسلامی و وداد از کار خیر خبر داد و میعاد این جمعیت
مبارک در فصل بهار بمواجب فضای همیشه بهار برسا نهاد و سلطان بنفس نفیس خود جمیع وزرا و ارکان پادشاهی را به اعداد اسباب و
اعداد و آمادگی اثاث و تجملات زیاد از تعداد افتاد و در آن زمستان تا اول بهار بجمیع مصالح آن مجمع سلاطین مآب و ضبط و اندوختن
هر آنچ آن بزم جنت انتساب اهتمام تمام فرمود و خوابی چندین ساله را جهت ابواب این مصارف کار میمونی بر حسب اقتضای لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون در ها گشود و گوهرها در ها پیمود ° بیت ° گشاد از گنج در هر کنج رازی ° زد بیا کشت هر کوی طرازی
ریاحین زیر پای و باده در دست ° در آن صحرا بپا بودند سرمست ° فلک را رشته در مینا کشیدند ° در آن میدان مینا گون چمیدند
صفت ترتیب بزم آرایی سلطان یلدرم بایزید و تنقیب موسم وصال آن مجلس همایون بطالع سعید بهمراهی توفیق رهنمون و
بتحقیق طالع وقت همایون در هنگامی که سلطان جار بالش گردون از غروب برج شرف جهت تماشای بنات نبات بجلوه گاه
مرغزار بنظارگی میمنود و خسرو اورنگ نشین ملک بهار بنیاد حجله سازی نوعروسان حرم سرای گلزار بهارگی در عین نازکی میمنود
بیت ° کشیده بر سر هر کوهساری ° زمرد گون بساط مرغزاری ° در فضای صحرای پر ربیع و صفای شهد بهشت آسای برسا که در زیر
طاق مینا نمونه از صحن مینوست و در تخت جاه دار دنیا مجمع گلرخان سیمبر و ماه رویان دلجوست طرح بنای این انجمن سرور
و بنیاد بنیان این جشن حضور در محلی اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوبه و نواظر بود و در دلگشایی و صفا حافظ جال
رشک اخطار خواطر میمنود و بسط بساط ابتهاج و نشر موائد منافع امتزاج در سر زمینی فرح فزا ترح زدا نمودند که بیت
زمینش گل کوهساری دماده ° زمستان نسیم بهاری دماده ° فکیف که زمان رعنایی عام انجام ربیع ربیعی بود و اوان زیبایی

طبیعی الحق فرصتی بود که از لطف اخلاق و طیب اعراق سلطان نیکونام در روی زمین دران ایام بر نظام تام تلخ کامی
بزبان هیچ فردی جاری نبود مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی می ناب ولیکن آن هم ماده صد گونه مسرت و شاد
کامی شده و باعث چندین نوای خوشدلی و دوستکامی آمده و نشان انقباض و ترش رویی در هیچ رخساری نمایان نگشتی
مگر در روی سحاب نیسان و در چهره ابر گریان لیکن آن هم مودی بخنده ان لبی غنچهای گلستان شدی و منتهی بتبسم ازهار بستان
گشتی بیت درو جز نوای انیابی حزین درو جز صبا را نباشد مقام مقامی که از خاک بوسش کنند ملوک و ملایک معطر مشام
وجهت جامعیت عنوان این بیان حکمت نشان که عدل السلطان خیر من خصب الزمان دران حالت و آن اوان بهارستان
جهان و برعونت شهرستان زمان بهر دو حالت بهم توامان افتاده بود و فرخندگی ملک بهار نیز نمودار از توانایی بخت جوان
شاهزاده جمشید مکان بود و امتزاج سرو جویبار با مخدرات سرا پرده گلزار اشعار از قران سعدین میان اختران بهجت
نشان بود بیت پری پیکر جوانان جمله دلخوش بهم بنشسته با جمعی پریوش بهمکی مظاهر جمال در جلوه گاه باغ و گلستان
بمقتضای مقام بخود نمایی آمده و جملگی آیات جلال بعلامت تو تر و مقال بلبل بر حسب حال بترنم و خوش نوایی بر آمده و مشاطه صبا
نوعروسان چمن را آراسته بمجلس سماع عندلیبان ریاض جنان آورده و محجوبه نازک اندام غنچه عشوه گر از لآلی غلطان مطر تاج
مکلل خسروی را پر در و گوهر کرده مجمره گردان صبا در عود سوز لاله جهت بخور مجلس سرور اخگرها افروخته و بسبب طیب مشام
و تطییب شمیم بهشتی مقام طبله گردان شمال عبیر سارا در مجمره شقایق نعمانی اندوخته بود بوی آن می آمد از لطف هوا کاندر چمن
مرده را چون غنچه بخشد قوت نشو و نما مطربان خوش نوای بلابل و نغمه سرایان ملایم صدای عنادل جهت تفرج خواطر اهل دل
از گل شبنم دیده دف جلاجل بدست آورده بودند و از هر نسیم سحری و ارضیر اوراق شجری جهت محو نقش غم از صحیفه
بال الم بنیاد صوت و عملی کرده بودند والروض من الغناء غناء من فرط تغرد البلابل و سلطان غازی از حسن معاشرت در بزم
مجازی بر حسب اقتضای زمان و بر موجب دواعی سعادت نشان دران بزمگاه نشاط و دران نزهتگاه ارتباط عقد بانتظام مجلس
تزیین از بزم شاهدان پری رخسار کشور بهار در مقابله مجمع رنگین بیکار و رزمگاه مجاهدان ظفر شعار ترتیب فرمود و سرادقات
عظمت و اقبال و سرا پرده های شوکت و اجلال را در نزهتگاه جوانان چمن و منظرگاه مخدرات گلشن برافراخته و شیردلان معارک را

جهاد را از تعاطی کوس خوشدلی و دوستکامی بشیرگیر میباخت انامل مجاهدان که همیشه چون مضراب عود بر رگ جان کافران بضرب
تیغ میزد و پنجه شیرمردان دین که چون دسته ارود همیشه بر طاسک فرق دشمنان دست بردی میکرد دران بزم عشرت چون دست
و پنجه مطربان در گردن آلات سرود حمایل کرده بود و کف دریا بسطت مبارزان که همواره در روز معرکه چون ساغر خالی پر زخم نخست
و آسیب بر پشت و پهلو خوردی دران وقت بمثال جام مینا از رطلهای مصفا و از سیم مذاب صهبا حامل گشته بود و در عوض شیهه تهییل
جیاد و جای فریاد جکاجک اسنه و رماح دران اوقات بزمزمه چنگ و عود بخوش نوایی آواز آمده و بلبلان و قماری بر شاخسار خود بستایی
۲ آغاز کرده بیت شیهه ابرش تو در خم گردون خوش است غلغل بزم تو در محفل کیوان باشد و چون باقتضای مزاج زمان و استعداد
لطافت موسم گلهای الوان سلطان غازی شادروان کامرانی و مسرت و خیام حشمت و قدرت بر منازل گل صد برگ بر فضای دشت
و صحرای شهر سبا بر افراشت و ارکان دولت و اولیای حضرتش بعدد کواکب آسمانی و بشمار طوالع مطالع زمانی بر افق شهرستان
جمن و بر دور دایره کشور معمور گلشن هر کدام را در محلی مناسب بحسب مراتب مناصب منزلگاهی مقرر داشت تا شاه معسکری بر روی
زمین از زین سپاه سلطان دین بر عرصه روی زمین پیدا آمد انبوه تر از مجمع کواکب سعود و محفلی در حریم حضرت خلافت قیام سعد
در کمال انتظام نظیر جمعیت معانی قدسیه در خواطر گشاده ارباب کشف و شهود بیت شد حریم درگه او مجمع اقبال و بخت
شد زمین آستانش معدن جاه و جلال و روز همایون تر از بخت مقبلان و ساعتی نشاط انگیز تر از زمان مواصلت دوستان سلطان
غازی انجمنی جهت جمعیت و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین و نشیمنی جهت اجلاس و احضار فرستادهای عظمای ملک و دین
دران نزهتگاه خیل و سپاه تعیین فرمود و حواشی سر پادشاهی ها که از اصل خلقت بزیور عدل و مکارم محلی و مزین بود به تکلفات
ظاهر از حلیه زر و جواهر هم تزیین فرمود بیت جهان بیمن زبهر نیک نامی است دگر بیمی برای شادکامی است و سلطان دین
مسلمانی در وقت جاشتگاه در سلطانی بارگاه کامرانی و جلوه گاه مسرت و شادمانی خوابیدن گرفت و بر بالای تخت خلافت و
جهانبانی بحشمت سلیمانی و بشوکت و سطوت اسکندرانی تمکن پذیرفت بیت سزد که عقد ثریا فلک ز گردن خویش بپای تخت تو بهر نثار بگشاید
خجسته روز کسی کو بچون طالع سعد نظر بطلعت آن شهریار بگشاید و باحضار رسولان ملوک اطراف و بطلب فرستادهای خسروان
و سروران محبت اتفاق حکم جهانمطاع اصدار یافت و به جانب جهت جمعیت مردم بریدی چون نوید وصل بتعجیل میشتافت و اول رسول سلطان

مصر که فرستاده خادم حرمین مکرمین بود و باعث و مبعوث جهت تأکید محبت ذات بین بود مجلس بهجت اقتضا در آوردند
و بر جمیع اعیان صنادید و ایلچیان او را تقدیم در وظایف تعظیم نمودند و سلطان مصر را که بسلطان روم بالمواجهه تسلیم کرد انواع
تبجیل و تکریم فرمود و هدایا و تبرکات سلطان که چندین سر اسپان عربی بود همه آهو چشم و ماهی دم فاما جملگی ارقم جهول سلیمانی
ملی مور میان و کور سم • مکر مفر مقبل مدبر معا • کجلمود صخر حطه السیل من علا • با سایر امتعه گرانمایه مصری و اقمشه نفیسه
اسکندرانی و با هر گونه تبرکات و تحایف خزانه سلطانی بحضور همایون کشیدند و بعد از رسول مصر ایلچیان سایر ملوک و حکام و فرستادها
صنادید کفر و اسلام را هر یک بمرتبه لایق خود مقام نشانیدند و هدایا و تحف و پیشکشهای هر کدام را صف صف بنظر عالی گذرانیدند بعد از
اتمام پیشکش ملوک و سلاطین بلاد پیشکش وزرا و امرا و ارکان دولت سلطان بنیاد نهادند و ترتیب مناصب و مراتب
هر کدام انواع تبرکات غرایب بحضور آورده بودند و هر کس در خور همت و سزاوار رتبت خود اندیشه آن هدیه سلطنت
کرده بودند و از آنجمله اورنوس بیک غازی که از امرای اعظام روم ایلی بود و میان امرا بمال و جاه جامع مراتب کلی موجب مفصل
پیشکش کشیده بود که دیده خورشید روزگار دیده عدیل آن در هیچ روزگار ندیده و بگوش نشنیده اولاً یکصد غلام بود هر یکی
در رشاقت قد چون سرو آزاد اما بصباحت خد یوسف نژاد که اگر عزیز مصر حسن رخسار دلفریب ایشان دیدی دیگر عنان دل از مهر
ایشان زلیخا وار نکشیدی و یکصد کنیزک از ابکار کواعب سمن بر پری چهره و مشکین ذوایب که اگر زهره روزی در آن مجمع ماه رویان
افتادی چون شعاع آفتاب سراسیمه سر در پای ایشان نهادی و بر دست ده غلام از آن غلامان سیم بر طبقهای سیمین پر از زر همه
نقود مسکوکش از طلای مغربی مسبوک بود و کف نرگس زرین طبق با وجود مخزن چمن پر زر و رق در پیشکش گنجینه صعلوک مغلوک مینمود
و بر دست ده غلام دیگر ده طبق سیمین پر از نقره سکه دار چون گل نسرین اما همه آن نقدهای تمام عیار باسم سلطان نامدار بود و بر روی
آن غلامان گل رخسار خندان تر از برگ شکوفه نوبهار و بر دست هشتاد غلام دیگر جملگی مشربهها و ابریقها و کاسهها از نقره خام
و اقداح زرین و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی بود از حقیقت مودای کلام حکمت آیین یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب و اباریق و کاس من معین الحق هر کس از آشنا و بیگانه که آن پیشکش و نثار یگانه را دید تحسین و آفرین کرد و بهمت رفیع
و صاحب وجودی او اقرار آورد و از آن قدر حشمت و اندازه همت اورنوس بیک مکمل بعبارت اندازه احتشام سلطان غازی را

قیاس گرفتند و از مقدرت و استطاعت یک خدمتکار سلطان مرتبه منزلت و جاه گزینش سپاس گفتند
با سکان زمین کرده اند با کند و ندا • مجاوران فلک فانظروا الی الآثار • چون آیین پیشکش و نثار باتمام رسید و نوبت بسط خوان انعام و اطعام
کشید در آن جمعیت از الوان نعمت بهشتیان و از اصناف مطعومات نوع انسان چندان خوان مبسوط گشته بود که
مایده عیسی از آسمان گویا آنجا یکی بود بهزار مقدار آن بر زمین آمده و خوان خلیل همانا بمیراث با این سلطان رسیده بیت
کاسه و خوان فلک چیست که در مطبخت • روز ضیافت از آن کاسه فراوان شکست • خوان فلک گرچه هست رزق جهانی بر او • سفره انعام تو پایه آن خوان شکست
چون مجلس معاشرت و مسرت و صحبت حضور و موانست بامتداد کشید ایلچیان ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند و مردم مهمان
که از اطراف آمده بودند همه را اجازه معاودت کردند و تمام تبرکات روز پیشکش و نثار خواه از غلمان و عبید و خواه از نقود و
اجناس بخشیدند که اورنوس بیک آورده بود با ایلچی مصر بخشید و اسپان سلطان مصر را هم در وجه انعام با اورنوس بیک غازی
که مستحق و سزاوار آن جناح اسپان تازی بود لایق دید و سایر نثارها و ساجقها و تبرکات لایق را که از سایر ملوک و حکام رسیده بود
بعطایای علما و مشایخ و اهل الله قسمت فرمود و یک فلس احمر و یک سر اسب و استر و اجناس دیگر جهت خود قبول ننمود بیت
با وجود جود طبع حسن اخلاقش خو خلق • هر دو را اکمل از حسن و ابر احسان یافته • قصه یوسف جهان در قعر چاه انداخته • نامه حاتم فلک در طی نسیان یافته
بعد از استغنا مراسم و لوازم عروسی و استقصای لوازم عشرت در آن کثرت و حشمت کاوش جمعی از علما و قضاة و امنا و معتمدان
ثقات مثل قاضی بروسا با جلیله اش همراه و از اعیان دولت و جاه آق سنقور آغا امیر علم با منکوجهای اهل جاه و از دایهای شاهزاده
یلدرم خان بعضی خاتونان معتبر راه و رسم دان و از خدام و خواص و محرمان و خادمان موازی یکهزار مردم کاردان جهت نقل عروسی
از مملکت پدری و احضار او بحرام سرای شاهزاده سریر قیصری تعیین فرمود و گرمیان آغلی چون بنیاد ترتیب ولیمه نکاح و آهنگ
تنسیق انجمن مسرت و افراح در شهر کوتاهیه نهاده بود فرستادگان سلطان و جماعت خاطبان چون بشهر کوتاهیه نزدیک رسیدند
و در محلی که بنوبت یک مرحله بود شب آرمیدند سحری که مشاطه صبح جعد شکین شب انتظار را بنور خورشید وصال مقنع میساخت
و عروس حجله نشین آفتاب پرده تمنع و احتجاب مشکین نقاب از پیش رخسار جهانتاب خود می انداخت بیت
صباش غالیه ساز و نسیم مجمره سوز • شمال چهره گشای و زلال آینه دار • گرمیان آغلی خواص ارکان و عامه اکابر و اعیان مملکت و سپاه

وسپاه خود را باستقبال آن مهمانان عزیز فرستاد و با احترام تمام بتقدیم مراسم نزول و قدوم اقدام نمود و وظیفه اعظام و احترام
اجلال و اکرام بجای رسانید که از غبار قدوم آن واردان بزم سرور و از گرد راه آن مهمانان مجلس سور بر حضور آینهٔ خورشید
اقبال را جهت تجلی جمال آمال بلکه دیده را بنظارگی چهرهٔ افضال مجلی میساخت و از روی قمر مثال مطالب سعادت مآل خود کلف ظلمت
را جاکستر مطبخ آن دعوت و طعام عام می پرداخت و بزبان اعتذار عذر مقدم خیول فرخنده وصول مهمانی میساخت و با آستین لطف
غبار از پر و بال طایر قدسی موارد رسول خجسته نزول پاکیزه میساخت و میگفت که مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار کدام راه
یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد که ازو خصم بدام آید و معشوقه بکام لاجرم هر یک از خدام سلطان از اجناس شایسته منزلت او بود
بمنزلهای بهشت آیین منزل و انزال فرمود و هر کدام را بنزل و اقامتهای گوناگون از هر گونه اصناف مطعوم و اقسام لحوم و دسوم مخصوص بنواله
نوال بی همال نمود بعد از استراحت و اردان از متاعب راه و شادکامی بمجالس فرح پناه روز مسعودی که جهت جمعیت جشن و ولیمه نکاح مقرر بود
مجمعی خاص از عوام و خواص بر وجه احسن ترتیب داد و همگی فرستادهای سلطان را از بزرگ و کوچک خلعتهای فاخر پوشانید و در بزم عشرت
همه را کوس شربت خودکامی از انواع ماکولات متواتر چشانید و چون موعد تسلیم آن مخطوبه حجلهٔ ایالت باخر رسید و هنگام تجهیز آن محجوبه
خدر جاه و جلالت بانجام کشید کر میان آغاجی جهت مراقبت و نگهداری و رعایت احوال و غمخواری دختر خود در ان مفارقت و
جدایی و در ان قطیعه قرابت و آشنایی از جانب خود پاشاجوق آغا و منکوحه او را که از خواص معتمدان او بودند و همیشه در ایام صبا دختر را با
ایشان تربیت میفرمودند بهمراهی دختر مقرر کرد و زمام اختیار مهمات خاصه او را بقبضه اختیار ایشان در آورد اما تسلیم شرعی او بحضور
قاضی بر سابدست سنقور آغا و منکوحه او کرد که معتمدان سلطان و در میان شاهزاده یلدرم خان بودند و از جانبین محل اعتبار و اعتماد
ممکنان میفرمودند و سفارش بتمهید حال و تنشیط بال او بمشار الیهما نمود و مودای این نوا را در ان وداع می سرود بیت
یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش می سپارم بتو از دست حسود در منش و چون بر حسب موعود شهر کوتاهیه و ولایت سماوی و قلعه
اکری کوری و قلعه طوشانلو را بجهاز دختر مقرر داشته و تمامی را آق سنقر آغا رجوع کرده مفاتیح قلاع و مقالید امور آن مجموع را باو باز گذاشت
و او نیز در تمام آن کشورها و حصارها مردم خود را باستقلال گماشت چون نوعروس دولت در فضای منزلگاه و نشیمن شاهزاده
یلدرم خان بنیاد جلوه سازی نمود و محجوبه چنین مرغوبه را از ملک و دولت مفتاح اقبال در حرم سرای مواصلت یکبار گشود شاهزاده

آفتاب اشراق که در برج شرف چون در یکتا در صدف تا آن روزگار تنهایی ساخته بود و بر مثال کوکب بهاری بر مسند سروری
بی جفت و همسری در طاق گردون منزل سکون اختیار نموده اکنون بر حسب مضمون حکمت اقتضای وجعلناکم ازواجا با ماه طلعتی اختلاط
و ازدواج پذیرفت و چون آمیزش شیر و شکر بکام دل با دوست شیرین لبی امتزاج گرفت گویا شاهزاده یلدرم خان لمعه برق
یمانی بود که بدیدار محبوب جانی بر دیده امانی تابیدن آغاز کرد یا اشراق نور محبت بود که در کوه طور تجلی روی باهتزاز آورد
بلکه کوکب فرخنده آسمان اقبال بیک درجه و یک برج با زهره پری چهره اقتران یافت و مهر منیر فلک حشمت در خلوتخانه برج
عصمت سر از دریچه صبح دولت بر آورده بر اعیان عالمیان تافت لمؤلفه چند ازین سرور و عشرت و سور گشته چشم بد از حریمش دور
مطرب بزم بلبل سرمست گل برقص صبا فشانده دست از زبان خانه اش پری رویان جلوه حسن را شده جویان
هر گدایی ممتع از دیدار دست شه هم بگردن دلدار و در همین عقد مجلس شادمانی و درین مدت صحبت معاشرت و کامرانی
سلطان غازی یکی از جمله عقایل و مخدرات حجرهٔ خلافت و سراپردهٔ شرافت که نوباوهٔ نهال سلطانی بود و باکورهٔ از گلستان خاندان
عثمانی نامزد ازدواج علی بیک حاکم قرامان فرمود و جهت التیام الفت و همخانگی و رفع حجب مباعدت و بیگانگی او را بوفور مصاهرت
مشمول لطف و احسان نمود زیرا که علی بیک سلطان را ترتیب اخلاص و خدمتکاری بود و چشم داشت مراعات و وظایف طاعتداری
لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان ازو بظهور انجامید و آخر الامر بجزای فعل خود رسید بیت با هر که نمودم وفا دیدم جفای عاقبت
شکری نگفت از هیچ کس این بخت ناخشنود من

داستان یازدهم در بیان فتوحات مجدد که در مابین سنه ثلث و ثمانین سلطان را دست داده
و آنچه از سوانح حالات در ممالک محروسه و ولایات خصما در کفر و اسلام اتفاق افتاد و گفتار در ذکر کیفیت شروع در تسخیر شهر بیک
شهری و سیدشهری و بلواج و قرا آغاج و اسپارته از اناطولی و بواعث فتح شهر مناسطر و سیرلبه و اسپره و قارلی و غزوات دیگر در روم ایلی
آنرا که حق معین شود و اقبال یاور لمؤلفه هر نصرتش نشانهٔ یک فتح دیگر است چون همای فتح و اقبال در رواسی جبال خاندانی آشیان
گیرد و طایر فرخنده بال تاییدات ذو الجلالی در اوکار عنقا مطار دودمانی سکون و اطمینان پذیرد هر مقصدی که بعبارت
قوت سعادت شعار نهانخانهٔ غیب بفضای شهادت آید اگر چه آن صورت پیش چشم ظاهر بین مطلبی جدید نماید اما بحقیقت آن
مطلب اعلی تمهید مقدمهٔ مقصدی دیگر باشد از ان مطلوب اول اجل و اولی و بمثابه تالیف قیاسی باشد در اکتساب نتایج متعاقب

متضمن فواید عواید لا یعد ولا یحصی ازانکه هر کدام ازان مطالب متعاقب و مساعی مرتب متناسب مرة بعد اخری وکرة بعد اولی بظهور
حوادث کاینات یکی سبب ظهور آن دیگر شود و اول ازان نسبت تا آخر موکد و باعث موثر کردد جنانچه سلطان غازی را در
صورت مواصلتی که میان شاهزاده یلدرم خان و صبیه حاکم کرمیان اتفاق افتاده بود و جهیز شهر و ولایت آماده با دختر طاهره
بخشیده و بدان دلعنت داده بود و شاهزاده جهانگیر بکوش الهام پزیر صیت و عده صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم
هذه میشنود و این معنی بخاطر مهر تنویرش میرسید که خیر النساء الیمنة العفیفة یعنی امالها علی العیش حدیث صحیح و امری محقق بوده
و مبارکی منکوحه همایون قدوم امری مصدق مینموده بیت سرای جهان را به تدبیر بانو بنای کرم را تحقیق بانی ازانکه میمنت ازدواج
آن پرده نشین نهانخانه عصمت و مبارکی قدوم فرخنده رسوم آن محجوبه تتق عزت و حشمت اولا تملک اموال کلی و تصرف ملک کرمیان
ایلی بود که بمیمنت آن التیام و جمعیت بر حسب اشارت و مغانم کثیرة یاخذونها میسر کشت و از رهکذر این مملکت چندین شهرهای
دیکر و کشورهای در غایت نزهت و بها از قبیل و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها بمجرد مساعدت الطاف بر لطایف الاهی مسخر و موفور شد
و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و تسبب و توسط آن تسلط بر ملک کرمیان ایلی جهت سایر ولایات آنکه در تاریخ شهور سنه ثلث
و ثمانین و سبعمایه که سلطان غازی در مجمع عروسی هر کدام از ایلچیان و رسولان حکام را دستور مراجعت داد با ایلچی و فرستاده
حسین بیک حاکم حمید ایلی در حالت وداع این مقدمه کلام باو پیغام داد که برادرم حسین بیک بکوی که از وی التماس و ادعای اعلام
محبت دارم و جهت جواب این مدعی در انتظارم که جون همیشه از سلوک ناپسندیده حاکم قرامان علی بیک خاطر منزجر میشود در مسالکی
مملکت قرامان ار ولایت حمید ایلی یکه دو قلعه و حصار برادرم بمن به بیع شرعی بفروشد تا جهت سکون و اقامت بعضی لشکریان تا
مامنی باشد و همیشه اطراف حدود مملکت هم آن واسطه از شر شریران قرامان مامول و مصون باشد جون ایلچی حسین بیک باو رسید
و این پیغام را باو رسانید جون مشار الیه هم از تعرضات و مزاحمت اهل قرامان رنجیده خاطر بود این ملتمس سلطانانه بحسن تلقی بقبول
نمود و سلطان ازین اثنا بحسب حسن اتفاق که آمد بخت و مساعدت دولت ازان معنی اشعار ست جهة ملاحظه و تماشای شهر
کوتاهیه که الطف دیار روم ست و خوش هواترین آن مرز و بوم توجه بجانب آن کشور فرمود جون نواحی کوتاهیه بولایت حمید ایلی
نزدیک افتاده حسین بیک حاکم حمید ایلی آن توجه سلطانانه حمل بر قصد تسخیر مملکت او نمود حال آنکه اصلا در مزاج سلطان بدان جنکی

۱۸۹

درباره او ننمود اما بحسب قاعده نصرت بالرعب این ظن باطل حسین بیک موجب حصول دواعی سلطان شد بیت
انشم کنکری لیسیر امامه مسیرة شهر فی کتایب الرعب لاجرم از خوف سطوت و مهابت سلطان علی الفور حسین بیک مبادرت
بالتقای آن حکایت معهود نمود و کسی خود جهت اظهار اخلاص و کمال مطاوعت فرستاده فروختن بعضی ممالک و قلاع حمید ایلی را
قبول والتزام فرمود سلطان را ازین معنی بسط عظیم در ملک خاطر ظاهر شد و بخرید فروختن این جند شهر و قلعه بصریح لفظ مجاهره
مباشر کشت سلطان پیغام کرد و یک شهری و سیدی شهری و یلواج و قرا آغاج و اسپارته را بمبایعه شرعیه راغبیم
و ارضای خاطر او را بهر وجه که مراد اوست طالبیم جون این پیغام بحسین بیک رسید دیگر عنان خود از وعده معهود نتوانست
کشید و این ممالک را با وکیل سلطان مبایعه نمود و ابواب تصرف شرعی بر وکلا و نواب سلطان کشود و حجج شرعیه
اسامی بمعیه دران ابواب مکتوب شد و تملک آن ممالک هم بمالکیه شرعی و هم بسلطنت طوعی بنواب سلطان منسوب کشت
و بمجرد نهضت و حرکتی بر سبیل طوف و نظارکی این همه فتوحات بلاد و کشورهایی بآن فرخندکی روی نمود و لطایف تایید در بین صورت
بوجه احسن جهره کشایی فرمود نظم جیوشه زمر غایاته طغوا انصاره فرق خدامه امراء و سلطان بعد از فتوحات عینیه
بجانب دار الملک بر ساعودت کرد و روی اقبال بضبط امور دین و مناظم ملک آورد و جون جند وقت در بر سابغوات
خاطر روزکار کذرانید و بصحبت علما و مشایخ خلاصه اوقات خود مصروف میکردانید باز سلطان را در شهور سنه اربع و ثمانین و
سبعمایه بقانون معتاد و باقتضای طبیعت مادر زاد داعیه اقدام و اهتمام در مراسم جهاد در دل قدسی مواطنش بنیاد جلوه نهاد
و در اندیشه فتح شهر مناسطر و پرلبه و آشتیب و توابع افتاد لاجرم فرمان واجب الاتباع ممتنع الامتناع به تیمور تاش بیک
ملک الامرای روم ایلی نافذ شد که جمیع سپاه ممالک روم ایلی را مجتمع کرداند و بعزیمت مجدانه و بنیت مجاهدانه جون نسایم فتوح
بخش جون در ابفضای آن بلاد جنت آسا زودی رساند و عرصه آن مساکن طیبه را از قاذورات وجود کفار و نجاسات
اصنام و اوثان نابکار مصفی کرداند و اعلام شریعت مصطفوی را باعلان هرجه تمامتر دران ممالک برافرازد تیمور تاش بیک
بر حسب اشارت سلطانی بعزم تقویت دین مسلمانی متوجه غزای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه کران مجاهدان
عازم تسخیر آن مداین معموره کشت اولا بشهر پرلبه نزول نمود و سور و حصار آنرا بسپاه اسلام محاصره فرمود حتی فتحها

قلعه و حصار بر سبیل تقدیم مقدمات عقلی حکایت صلح و امان در میان آوردند و بوصول صلح افتتح تفتّح شهر و قلعه تسلیم کردند
و از آنجا تیمورتاش بیک با جمیع سپاه بر سر شهر مناسطیر نهضت نمود و آن حصار را نیز در دایره لشکر اسلام محصور فرمود مدتی
بر حصار و در بندان گذشت و مطلع طریق فتح آن میسر نمیگشت و هر روزه تیمورتاش غازیان را جهت اهمال در تسخیر آن حصار
توبیخ و سرزنش میکرد تا آنکه باجتهاد تمام و سعی بی نصرت انجام جمال فتوحات سر از جیب احتجاب بیرون آورد و بضربت تیغ جهانگشای
غزاة و مجاهدان آن کشور رسم مسخ دین بنوی شد و در و بام آن شهر رعنا بخوف بنور ظهور و حضور ملت مصطفوی گشت
و کوس ناموس الاهی گوش ناقوس موذن از ملاهی و مناهی را باذعان مودای اذان از آذان و اصغاء کلمه توحید و ایمان آوردند
و زبان تیغ و سنان بالقاء نور شهادت و تهلیل در سینه تیره دلان پر تضلیل میان آن شهر بنیاد جولان کرد
شده رمح تو کلید در ان فتح و ظفر ● دم صبح تو صباح شب کفرست و ضلال ● کرد خیل تو شه دیده نصرت نا کحل ● پر تیر شده طایر فرصت را بال
چون حصار و شهر مناسطیر که در ان طرف ممالک روم ایلی شهری دلپذیر بود و ولایت و نواحی آن که مملو از نعمتهای گوناگون و مشمول
منافع غیر بود در دایره اسلام و حوزه اهل ایمان در آمد و لشکریان مجاهد را از غنایم صامت و ناطق و مغانم لایق و بترکات
رایق دست و دیده غنای موازی تعب و عنا یافت و از آنجا عنان عزم تسخیر ولایت اشتر تاری بر تافت اهل آن ولایت بر ذوی
در سلک انقیاد در آمدند و تمکین بقبول جزیه و خراج کردن امتثال در دادند و آن ولایات را تمام از مزاحمت مخالفان پاک کرده مضاف
بمناسطیر و پیرلبه ساخت و اوضاع شعایر اسلام را در آنجا بهم بر دستور سایر دیار اسلامی انداخت و از آنجا با تمام لشکر مظفر
اسلام متوجه شهر سلانیک و توابع شد و دو سه روز که بر سر حصار آنجا محاربات و مقاتلات متتابع گشت تیمورتاش بیک
از وضع آن حصار استوار و از انبوهی مردم آن شهر آهنین دیوار استفهام نمود که تسخیر آنجا زیاده بر حوصله قدرت و اقتدار اوست
و نتیجه آن کشور بتدابیر دور و دراز و مهلت چندین روزگار متوقع و مرجوست و لشکر غازیان را از مقاتلات مناسطیر و پیرلبه
آزار بسیار رسیده بود و وقت در بندان و حصار هم بتنگی مجال کشیده از سر حصار سلانیک برخواسته نواحی و لواحق آنرا
بمتابعت اسلام کرد و بمطاوعت و فرمانبرداری پیغام بعضی مبادرت بمطاوعت و در خدمتکاری و ملازمت مسارعت نمودند
تمکین ایشان را بنعمت امن و امان خوشدل و شادمان ساخت و هر که تمرد و عناد نمود بطریق اسر و غارت و نهب و خسارت مساکن

و مواطن ایشان را مستاصل ساخت و صیت جلادت و مردانگی خود را در تمام ولایات فرنگ انداخت **شعر**
لما ابواجح الاسلام واضحة ● صارت سیوفک فی هاماتهم حججا ● سموا اخاک و الهیجاء مضرمة ● کرب الغداة و سموا ارایک انرجا
دیگر چون مجدد السلطان غازی را داعیه جولان در معرکه مغازی شد و از دار الملک بروسا در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بنیاد نهضت
و سرافرازی کرد و نیت غزا ببعضی بلاد کفر به روم ایلی فرمود و بسوق شوق این عزیمت از دریا گذشته بدار السلطنه ادرنه نزول
اجلال فرمود اتفاقا در مجامع محاورات و مجاورات و در انجمن مصلحت بینها و مشاورات که با ارکان دولت و اعیان حضرت
سخن از طرح غزوات کفار و ملوک جوار میگذشت و هر یک از جبابره اهل کفر و ضلال نامزد اهلاک و استیصال میگشت با تفاق صلاح اندیشان صاحب
ارباب رای و تدبیر و بمقتضای حدس و تدبر آن سلطان صاحب رای و رایت و ثمره این معنی متفق علیه شد که از ملوک و حکام
اقتدار میان کفار بغیر از حاکم ولایت بوسنه و دیار ارنوت در قرب جوار کسی صاحب اعتبار نمانده که الیوم گردن مطاوعت
از سلسله خراج گذاری سلطان اخراج نماید و در رفع و قهر ایشان توجه سلطان بنفس نفیس خود احتیاج شود اما چون این دو مملکت
از صعوبت مراحل و مباعدت منازل و مراحل و استواری قلاع و دلاوری ساکنان بقاع از ان قبیل نیست که در اول دفعه که تیغ
ایشان رایات منصوره سلطان توجه فرماید و بی امتداد مدتی و گذشتن مهلتی از شهور و ایام در مقاتله و اقتحام التحام کار فتح و تسخیر
آن بقاع و قلاع با انجام رسد و قیاس بر سایر ولایات کفار بسهولت محکوم احکام اسلام شود هر اینه صلاح حال و مقام جهانبانی
تقاضا مینماید که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود متمکن نشینند و بعضی از بندگان گزین و خادمان دیرین خود را که بکرات
در شداید دنیا و دین آزموده از میان برگزینند و هر سال جهت یکی ازین دو مملکت لشکر غزا تعیین نماید و در کرّه اول غازیان را به
نهب و غارت و تخریب ملک تحریض فرماید که بقانون معتاد این گروه که امتحان بلاد اند موزر جهان است که چون دهقان کاردان
در یک سال نهال اعلام و رماح رجال ابطال را در ان سر زمین اعدا دین منکوس سازند و بقدر مقدور اصول دوحه کفر را از
بیخ و ریشه بر کنده طود راسخ شرک و الحاد ایشان را منکوس اندازند شاید که از ان تخم ایمان و توحید که در ان مدت غزا در ان
زمین افشانند روزی نهال مراد از ان میان ببار آید و از ان غرس اشجار فتح عائد اسنه و رایات اسلام که در ان عرصه
نشانند بتدریج و مرور ایام ثمره مرغوب آن بکار آید که گفته اند ● زباغی که پیشینیان کاشتند ● پس آیندگان میوه برداشتند

بنابرین مقدمات سلمیات سلطان وران ولاد رتخت خود متمکن گشت و تیمورتاش بیک را با تمام عساکر مبارزان و شاهسوار
روز میدان بوم غزای ارناود نامزد فرمود و علی الفور متوجه فرمان نمود تیمورتاش نیز بمملکت ارناود شروع کرده بتدریج و ازین طرف
روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد و لشکریان بنهب و غارت اطراف امر میفرمود و علی الفور متوجه فرمان نمود و خود با بعضی در اندیشه
فتح قلعها و حصارها می بود هر چند متاعب مصاعب آن ملک زیاده از حد تقریر و تحریر است اما قوت و فیروزی ملت اسلام هم افزون تر
از مدافعت شمشیر و متانت حصانت تدبیر است هر اینه همای بلند آوازه اقبال بعدد همة الرجال تقلع الجبال در بختهای وهاد و تلال او در
سنگهای اتخاد و اعوار جوال آمد و بسهولت و آسانی بسیاری از قلاع و حصون عالی مبانی مسخر اهل ایمان شد و از جواری و غلمان
معسکر مجاهدان نمودار جنت رضوان گشت از آنکه بجز اب ستوآ اصناف کفار و بعد از استقصا فرق و قبایل اهل شرک هر دیار
بحسن و جمال و بدلبری پادشاه و جلال قوم ارناود عدیم المثال اند هر مجاهدی چندین حور مثال شاهدان گردن فراز را بملکیت یمین دست
در گردن آورده در کنار کشیده و از غلامان ماه رو که در قید اسار آورده از دست تنگی مال و رجال به بسطت و یسار رسید
بیت لما فتحت عمرة العالمین بنی خمسة والمزن تعلو فتروی الارض بالبریم چون بعض قلاع و حصارها را فتح کردند و اموال و غنیمت بیحد و گران
آوردند و از انجمله مغانم خمس سلطانی از جواری و عبید مضبوط ساختند و بر اکثر حکام آن مملکت طرح خراج انداختند و مداخل عظیم در
جمیع بلاد و اماکن آن مملکت نمودند و مداخل و معابر آن ملک را که بمعابق صعوبت مسدودی بود جهت سهولت توجه اهل اسلام گشودند
و بخاطر مسرور و عسکری منصور باز جهت زمستان بخدمت سلطان مراجعت کردند و چندین مفاتیح حصون استوار و اموال غنیمت
و اسیران ماه رخسار جهة خاصه سلطان آوردند بیت ممالکی که بود قهر تو شبخون برد پنجه صبحش فلک درکف دوران شکست
چرخ بدخل جهان مال تو باشد ضمان مال ضمان بر فلک از ره نقصان شکست و جمیع عساکر و امرا سلطان در زمستان بعد از ان در ادرنه ملازمت
آستان سلطان بودند جهت اتمام عزیمت غزا و جهاد و استفتاح معظمات بلاد اهل عناد چون موسم دلنوب بهار رسید و بانک
عرصه گیتی با آواز و صیاح هزاران صدای پر نوا می شنید که بیت خیمها کرده اند از تار مار اطراف دشت غنچها چون قامت اطفال در تحت الخیام
سلطان عازم تجهیز عسکر مجاهده جهت فتح ولایت بوسنه و ولایت هرسک اقدام فرمود و از اطراف و جوانب لشکر مطوع اسلام
احضار نمود و بار سمان سپهسالار صاحب رای و تدبیر و سپهدار کشورگیر تیمورتاش بیک بسرداری کاشت و لشکریان تمام روم ایلی

و انادولی را بمتابعت او موثر داشت تیمورتاش نیز با اجناد بر حسب فرمان متوجه غزا و جهاد شد و چون ولایت بوسنه
اقرب از دیار هرسک است اول آنجا شروع در ارناود نمود و هر جاکه میرسید بغارت و انتهاب میکوشید و بعضی قلاع که
بر سر راه می بود به محاصره و قتال در حیطه تسخیر میکشید چون اکثر مملکت را بنهب و غارت خراب کردند و مجاری میاه و عیون
ایشان را سراب کردند از آنجا متوجه دیار هرسک شدند این مملکت را هم سوزانیده و بیغما و تاراج داده غنایم بی حساب بدست
آوردند و بهای غلام و کنیز ماه روی سنبل موی از ان ملک هم اسیر کردند و جهت سلطان چندین غلام یوسف جمال از جمال خوش
یک استحصال نمود و چون غلام و کنیز این مملکت بوسنه و هرسک بحسن صورت و جمال و مقارنت شمایل پسندیده با حسن
خصال میان جمع و تفرقه کفار ممتازند و در هر وقت اساری ان جوانب را به بپانزده سایر بلاد برادی اندازند از غلامان آن سو
جهت سلطان چندین هزار اضافه عساکر نصرت شعار شدند و جمیع امرا و سپهسالاران منصور و فیروزمند و از فواید دینی و دنیوی
محظوظ و بهره مند مراجعت نمودند و در ادرنه بعتبه بوسی سلطان شفقاه تعظیم را مشرف نمودند و بعد از عودت لشکر حاکمی ملوک و
حکام بوسنه و هرسک پیشکش بدرگاه سلطان فرستادند و بقبول خراج هر ساله رضا دادند داستان دوازدهم در بیان حادثه مخالفت
و عصیان ساوجی بیک فرزند کوچک سلطان و دعوی او استقلال مشار الیه در دار الملک بر سا بغیبت والد خلافت مکان و کیفیت گرفتار در
وصول خبر طغیان ساوجی بیک بمسامع علیه سلطانی در عین توجه بسوی جهاد و مراجعت نمودن مواکب همایون بتدارک فتنه اولاد بر حسب اشارت و الله
لا یحب الفساد از فحوای حقایق مودای انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر عظیم بر آینه قلب سلیم و مرآت طبع مستقیم این معنی مستفاد میشود
که هر چند در عالم ظاهر میل خاطر بمال و فرزند بسیار است اما در عالم حقایق و معانی محبت این دو تعلق سر فتنه منتهی بمحنت بی حد و بی شمار است
بلکه حقیقت این دو تعلق سر فتنه روزگار است بیت عدوی خویش را فرزند خوانی ز خود بیگانه خویشان و بزخواری لیکن
شایستگی اموال طیب که بضاعت رایج است و بمقتضای نعم المال الصالح للرجل الصالح جواز مال سلاطین عادل معونتی در اکتساب
مصالح و اندفاع مفاسد و مفاتح است و اما میل طبیعی و مهربانی نشاء انسانی بجانب اولاد و اعقاب که حکم جزء بدن حیوانی دارد
مقتضی شغل اوقات از طاعات و عبادات و مفضی ببعد و حرمان نفس از مطالب علیه و سعادات باشد چنانکه در اخبار نبوی
منقول است که چون عوف بن مالک رضی الله عنه که با شجعیت میان صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اشتهار داشت هر گاه که دواعی تیغ

انجع

غزا و جهاد میگذاشت و امرا و اولاد او جهت مخالفت دینی او را تخطی در مجاهده فی سبیل الله می انگاشتند و بتحریک عطوفه پدر فرزندی
او را از راه حق باز میداشتند هر آینه از آسمان وحی این آیه کریمه در شان فتنه اولاد و مفسده محبت و مهربانی اهل
و تبار عموم عباد نازل شد که یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم وان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم
و منشا این مفاسد و مبدا این همه شداید آنست که چون در نفس بنی آدم همواره قوت شهوت و غضب غالب است و بسبب استیلاء
قوت غضبی هر طبعی تسلط و سروری را طالب است اگر چنانچه قوای روحانی مغلوب این قوتهای حیوانی باشد و متابع اقتضاء آن
طبع و هوای نفس گردد البته آثار فساد و نتایج عناد از حاکم شهوت و غضب بر سلطان قوت عاقله ظاهر گشته از طریق صواب
مفارق گردد و از جمیع مصالح دینی و دنیوی او را عایق افتد بیت ترا شهوت و حرص و کین و حسد / چو خون در رگانند جان در جسد
گر این دشمنان تقویت یافتند / سر از حکم و رای تو برتافتند و حکمت الهی در بعثت انبیا و ارسال اولیا و فایده در تولی ایالت
خلفا و حکومت ارباب عدل همین معنی است که نفوس ضعیفه که فریفته ضلالت شیاطین هوس و تابع اباطیل هوا شده باشند و بواسطه
اشتغال بمطلبیات و مشتهیات دنیا مظهر ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شوند بدستیاری ریاست و سروری و برواج سیاست
ملت سعادت آن گروه از طریقه ضلال را باز رهانند و گمراهان بادیه اغوال را از عروض آفت مکر و احتیال باز گردانند و سلاطین
معدلت شعار و خلفای امامت مدار همیشه مقوم نوامیس انبیا و رسل اند و ملتزم اصلاح نفوس و هدایت سبل چنانچه سلطان غازی
حرز و مقویان ملت تازی در آن اوقات بر مسند خلافت و دین پروری و در مرتبه احیای دین و امضای سنن پیغمبری مستقل و متفرغ
بود و همیشه توجه همت رفیعش در اصلاح نفوس خبیثه کفار از سطوت سوط شمشیر خونخوار مجد و مصر میبود و اگر مانع شرعی
از توجه بغزو جهاد می بود هرگز بتعطیل و بطالت تمام روزگار خود و سپاه را تضییع نمینمود و تمثال این مقال آنکه العصر در شهور سنه ست و ثمانین
و سبعمایه چون سلطان غازی بنیت جهاد بطریقه معهوده و قانون معتاد بروم ایلی عبور نموده بود و جهت محافظت مملکت و
مراقبت سریر سلطنت فرزندان کامکار خود را در ممالک اناطولی گذاشته بود سلطان یلدرم بایزید را در ولایت گرمیان
ایلی و حمید ایلی گذاشته بود و مقر حکومت او در شهر کوتاهیه مقرر داشته و همچنین قراسی ایلی را به یعقوب چلبی فرزند میانین
تفویض نموده بود و بمحافظت دار الملک بروسا فرزند کوچک که ساوجی بیک بود تعیین فرموده و بعضی لشکریان را بملازمت و خدمت او مقرر نموده

چون سلطان در طرف روم ایلی مشغول باعداد مصالح جهاد شد و چند روزی غیبت سلطان موجب گستاخی نفوس و جرات بر
اثارت مواد فساد گشت چون شاهزاده با جمعی از مفسدان مجالست و مصاحبت مینمود و بسبب اصل فطرتش از کمال عقل بی نصیب بود
و با وجود مستی جاه و سروری بفتنه انگیزی شیاطین انس مفتون گشته بود بر اذیت بعضی اشقیا بالیخولیا الشباب شعبة من الجنون
مفتون شد یکبار از ملاحظه جنون اقتدار و اختیار که بحقیقت پرتوی از خورشید دولت والد خلافت شعارش بود مولد سوداء
و جنون در دماغ شاهزاده متحرک شد و بداعیه استقلال پادشاهی تخت سلطنت پدری را متملک گشت و در روزی بقانون جلوس
سلاطین بر سریر قیصری نشست و با بعضی مفسدان عقد بیعت سلطنت را بهم بست و بر منابر مجامع اسم شریف سلطان را بنام خود
تبدیل کرد و خزاین و اموال سلطانی را از مخازن پدر برآورد و بان بضاعت جمعی از اهل فساد را گرد آورد و باضلال آن قوم
اشرار باضرار رعیت و اخذ اموال مملکت اجهار و اصرار نمود و از مجالست نفوس خبیثه و موانست طباع خبیثه که از ملاحظه عواقب
بدیده بخت کور بود و از صلاح حال و مال مهجور با چنین گستاخی اقدام نمود و از نابرخورداری سخط الرب فی سخط الوالد نیندیشید و عاق
بر والد و الد الخصام گشت بیت هر که از دشمنان بسازد دوست / فلک از دوستان دشمن اوست // تا ز خود رویی و ز خود رائی
در نیفتی بخود نمی آیی چون تفاصیل این حکایت مشوش بسلطان رسید و با این مرتبه اقدام فرزندان را در عقوق حقوق پدری
شنید فی الفور از دار السلطنه ادرنه بجانب اناطولی متوجه دفع آن مفسده کلی گشت و از راه گلی بولی عبور کرده حکم واجب
الاذعان خود با ساوجی بیک اصدار نمود و از نقصان او بان گستاخی ظاهرا اغماض و تغافل فرمود که فرزند ساوجی باستعمال پایه
بیعت از سریر بیرون آید که داعیه همایون چنانست که ای شکار بزرگ اندازیم و نیز در آن صیدگاه باتفاق تو صید نماید
چون منشور و حکم سلطان باو رسید همان بر مسلک ضلال بعید در طریقه مخالفت سر کشید و در طور سخن ناشنوی و گمراهی
آوازه اولئک ینادون من مکان بعید می شنید بلکه در جمع لشکر و تهیه اسباب حرب و قتال مبالغه نمود و در شیوه گستاخی
و معاداه دم بدم می افزود سلطان را بعد از تحقق حال توجه بدار الملک بروسا لازم شد و در دفع فساد مظنون آن فرزند عاصی از روی
و اهتمام عازم جازم گشت چون رایات منصور سلطانی به مواضع کنه اوای رسید ساوجی بیک نیز لشکر عصیان و سپاه طغیان خود در کنار
نیلوفر صوبی صف کشید و چون شمشیر مسلول در مقابله و مقاتله بنیاد دست رویی نهاد و بر روی خورشید مثال سلطان چون برق کم زندگانی

بهار تیغ آزار را از نیام فساد برکشاد بیت در برق من که که تیغ انگیز بردم حاصل ازین حباب شد ناپایدار بودن جولا
محقق است که نمایش وجود قطره چندانست که امواج عمان باو نرسیده و نمود هستی ذره از انست که خورشید جهان افروز اورا
بنظر لطف از خاک مذلت بر نکشیده ولیکن هر گز اقطار امطار که زاینده بحار بحارست در تلاطم موج طوفان عمان فوت مبادا
و مساوات پیدا نخواهد شد و هیچ گاهی جویبار سایل و انهار باطل را که هر نهری بهری از غدیر فایض و جوی از دریا سلسال و ابل آن
در مصادفت با تیار محیط مواج البته متلاشی باید گشت و در مصادمه لجه قاموس کوه استقامت سست خواهد شد بیت
خیال حوصله بحر می پزد هیهات چهاست در سر این قطره محال اندیشی لاجرم با اندک اقدامی از سپاه ظفر فرجام سلطان ثبات اقدام
و قوام آن گروه شقاوت انجام متزلزل گشت و یک طرفة العین آن لشکر مور صفت از صدمات حوافر سواران لشکر سلیمانی
بر باد و فغان لا یحطمنکم سلیمان و جنوده پایمال شد شاهزاده بوالهوس را تند باد سپاه قهر و غضب پدری بر مثال برگ شکوفه
بحری در ربود و جمعیت لشکر پراکنده اش را که چون انبوه زنبور بود از هبوب انفاس دلاوران از یکدیگر متفرق نمودند
شاهزاده را بجزای اعمال خود بحضور والد مرحمت شعار آوردند و آن گروه بدخواهان که سر فتنه این کارخانه فساد و محرک
این ماده طغیان و عناد بودند همگی را ماخوذ بمجازات قبایح افعال خود کردند سلطان فرزند اول را بحضور خود آورده بمواجهه و مشافهه
با او آغاز خطاب کرد اما چون سلطان همیشه بعفو و صفح جمیل مایل بود و مهر و عطوفت پدری هم ببخشش گناه او منتهی و ایل
شد داعیه اصلی سلطان آنکه چون معترف بخطا و ذلل خود گردد و بمقتضای ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا اقرار بگناه و
تباهی خود نماید او را باز بعواطف بی دریغ مخصوص گرداند و از حضیض شرمندگی و گناه کاری براوج مغفرت و بختیاری رساند
لیکن اولا چون بمخاطبات خشم انگیز شروع فرمود و از بواعث این داعیه سوال نمود که بیت ای خلف رای تو چون شد خلاف
دریغ من تیغ کشی از غلاف ای پسر از راه مخالف بتاب تیغ مکش چونکه منم آفتاب شاهزاده هم چون از راه صواب
محروم بود و از ظلمت ضلالت قدم جهول و ظلوم در جواب سلطان بسخنان گستاخانه اقدام نمود و بکلماتی مذموم خویش و بیگانه راه
مخاطبات کلام گشود چون استبداد تمام در عصیان پسر ملاحظه فرمود و آیه رد و حرمان انه عمل غیر صالح در طوفان غضب و تباهی
از ناصیه احوال او مشهود نمود هر اینه استدعاء مصالح ملک و دین و بواعث تمکنه سلطنت و آیین جهانبانی تقاضا نمود که شر آن جناب پسر را

۱۹۲

بجبر از شر اهل عالم دفع کنند و اگر بچه روشنی چشمست قطع نظر از فایده او نموده از پیش چشم او را دفع نمایند و الحق عطوفت جبلی
و رابطه اصلی هنوز رخصت بحکم قتل و هلاک نمینمود و افنا و اعدام فرعی از دوحه خلافت مرضی خاطر خطیرش نبود بیت
آب دوای کم جواب فیضی و من نبرد حیفش آید ز فرو بردن پرورده خویش رای منیر سلطان بران قرار یافت که نور چشم جهان بین آن
فرزند ناپسند را ابطال نمایند و بمیل آهنین قطع رشته شعاع بصر او در حال کنند تا بنظر عقل بداند که نقصان نور چشم را چه قدر الم بوده و این
جزای آن عملست که او با نور دیده پدر خود نموده و این مسلک مواخذه و مجازاتی است که در کلام حکیم قدیر فرموده که فان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به و با وجود آن گستاخی در کارخانه سلطنت نموده و ظهور مقتضیات الملک عقیم در ان صورت لازم مینمود رافت و رحمت سلطان
تقاضای تلطف نمود و در مجازات فرزند هم از قانون عدل که جزای مثل بمثل است عدول ننمود بیت نه هرگز شنیدیم در عمر خویش
که بد فعل را نیکی آمد به پیش داستان هیجدهم در بیان کیفیت فتح شهر صوفیه پس از ارتفاع مملکت شریف بتهرمان دولت سلطان
و حصول تسخیر آنجا بدست متعلقان بلبان بیک از امرا آنجا پادشاه آن زمانی و گرفتار در غرابت گرفتاری حاکم دیگر آنجا باهتمام یکی از سپاه
اسلام و سهول تسخیر آنجا بعد امتداد ایام مکاوحه میان کفار و عساکر شریعت انتظام چون بتوارد اسباب فتح و اقبال و تعدد فتوحات مبارزان
معارک جهاد و قتال سلطان غازی را هر روزه بر اسلوبی غیر مکرر تسخیر یکی ملک و کشور میسر میشد و بتدریج جمیع قلاع و حصون کفار لشکریان
اسلام را مسخر میگشت از تاریخی که لالا شاهین لشکر غازیان از شهر فیلبه لا یزال بغارت و نهب شهر و ولایت و نواحی صوفیه متوجه میشدند
و اهل آن ولایت را که در مقام تمرد و عناد بودند یک لحظه از خوف و هراس خالی نمیگذاشت و دایم اهل حصارها و شهرهای کافران خصوصا روم ایلی
از جهت غلبه یأس از اختلاط و پاس احتیاط می بودند و لهذا از جمله کفار معاند والی و حاکم شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب در گاه و بیگاه
درگاه حصار خود را محفوظ ساخته بود و با استظهار حاکم مملکت سرف و با اهل اسلام طرح نزاع و جدال انداخته اگرچه مملکت و نواحی صوفیه را
اکثر غازیان خراب کرده بودند فاما چندانی بتسخیر شهر بند و حصار التفات نمینمودند و همواره خواطر مجاهدان متوجه تسخیر تمام آن کشور مرزوبوم بود
و هرکس جهت استیصال آن کشور و حاکم آنجا اندیشه و تدبیری مینمود تا شاید آنجا را محکمی حزم و ازان فضایی دلکش و چون دل آزادگان صافی
از غم نهب و قصه باشد بدست آورند چراکه سلطان بزرگ سپهدار را در روم ایلی البته بتملک ملک صوفیه و توابع آن احتیاج بسیارست و جهت وسعت
مراتع و عذوبت مشارع و کثرت آب و علف ستوران و تمکن جنود و لشکریان در بهار و تابستان لشکر نشین آن دیارست و بلطف هوا و نزهت

فضا در ممالک روم ایلی ممتاز و مستثنی است و همیشه بدستور قدیم و عادت سلطان جهت مصلحی مهات لشکرهای اطراف آن مملکت
متعلق بسپهسالاری لشکر و امیر الامراست فی الحق آنچه مشاهده و عیان محرر ملک بیان را بمجرای سلک بیان آید آنکه آن خطه در بهارستان
عدل و احسان سلاطین آل عثمان خصوصا در زمان سلاطین سلطان زمان خلد الله ظلال خلافته علی اهل الایمان گلزاریست شکفته و خندان
ولیکن شکفتگی آن همیشه از گلرخان ماه سیما باشد و مرغزاریست میان بجای جنت مکان اما سرو و جویبارش نازک اندامان رعنا بود
دلفریبی عرصه اش نمودار یست از بهشت موعود و دلگشایی فضایش تمثالی از منزل مقصود و وطن مهود نعمتهای گوناگون آن کشور از
مأکول و مشارب افراد انسانی بلکه مشتهیات انواع حیوانی مثل نعم جنت موعود بی بها و فراوانست و وسعت ارزاق پیر و جوان آن بقعه از صنوف
مکان چون نعمت محال نعمت در باغ جنانست از اعتدال هوای عدالت اقتضائش ساکنان آنجا همه مایل بصلاح و تقوی باشند و از ملایمت
مشرب و مهربانی با غریبان عندیه زود آشنا و مساکنشان ای جان و مان او وطن اما وی گردد و علاوه لطافت کوه و هامونش و ضمیمه
حسن مناظر و بقاع هامونش آنکه در خوبی وضع منزل و معارف کوهی بلند که با صحرای دریلی بعینه از ممالک ایرانی بشهر همدان و کوه الوند ماننده
و نضافت قلل جبال و کوهسارش هم مذکر و مماثل منازل طیب شهر تبریز و سهند است و بلبل ناطقه در روز طوف و سیر حریم آن گلستان ترجمه
لسان الوقت مجملا بنیاد این داستان نمود که **مولفه** خوشا صوفیه و طیب نسیمش که جان قدسیان باشد مقیمش
هوایش از فضای عالم قدس دمد در جان آدم از دم قدس ز عطر مشک خوش عنبر سرشتش که بر رسته سمن بر یاسمینش
بهشت گلشنش گشت غزالان بگولان هر طرف صاحب جمالان مذاق عشق با آن اهل کشور ملایم چاشنی چون شیر و شکر
رخ خوبان آنجا عالم افروز ورنیشان عاشقانرا روز فیروز مگر مرآت جان رخسار ایشانست که روی جان در آن رخسار ایشانست
ورشته خوجوانانش برکاری همه پیران ملک سیما و خوش خوی بحسن خلق و خلق حسن موصوف بطور مردمی مشهور و معروف
بطاعت و عبادت پیر و جوانانش ملک سیرت گروهی در میانش همه جویای ذوق علم توحید ملایم مشربان بی قید تقلید
بران کشور مسلط آسمانسا بود کوهی مروج جای عیسی دران دامان کوه آن شهر گلگشت چو گلزاری دمان در دامن دشت
بدامان کوهش چون کبک کهسار خرامان مهوشان لاله رخسار صبا هر که وزد زان گلشن کوه ببارد گرد غم از کوه اندوه
بیاد شهر تبریز و سهندش ببستم دل دران کوه بلندش زاشک خون بیاد کوه سرخاب ببستم چشم خود زان کوه پر آب

کنم بو هر سحر آنجا صبا را چو آرد نکهت یاران ما را مرا همدم صبا شد هر سحرگاه دران گلزار گاه مدحت شاه
سپهر معدلت دین سرفرازی چراغ خاندان شاه غازی همایون طایر این آشیانه پناه شرع و دولت در زمانه
شهنشاهی که عصرش مجو عید است ملاذ ملک سلطان بایزید است مهنا باد ملک شرع و اسلام بعهد عدل آن شاه بر انعام
و از غرایب اتفاقات که در تسخیر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی مشهور است و در بعضی کتب آل عثمان مسطور است آنکه حاکم و تکور
آنجا را بصید میل بسیار می بود و مرغان شکاری بسیار رعایت مینمود و دران ایام منازعت بر دوام و کشاکش تمام با اهل اسلام یکی
از مولعه قلوب آن زمان که بعلم جانور داران و فن مرغان شکاری ماهر بوده از میان اهل اسلام بطریقه فرار غنیمت نموده و نزد حاکم
صوفیه آمده و مدتی ملازم بوده و بوسیله آن شکاربانی در نظر حاکم و تکور آنجا مقبول شده و مدام با حاکم مصاحبت و بواسطه دوام اختلاط
او را بشکارگاه همراه می آورده روزی در شکارگاهی هر دو بهم از پی شکاری افتاده اند و اکثر خدام و رفقا را دستور تخلف داده چون
آن شخص متوجه جوانی نو خاسته و قوی هیکل و توانا بوده و اصل اعتقاد در درون دلش در کار دین حق پاک و مصفا علی الغفله حاکم و تکور را
دست و پای بربسته و بر ابی نشانیده و بسرعت جانب شهر فلبه و اورا بلشکر اسلام رسانیده و بآن وسیله باز در میان اهل اسلام رتبت اعزاز
یافته و از سایر اکفا و اقران خود برعایت بسیار امتیاز پذیرفته گویا کلید در جهة فتح ملک صوفیه بغازیان آورده و مجاهدان از آن عنایت
و سرمایه متوجه سودای فتح صوفیه کرده بهرآینه لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت را همراه برده اند و بآن تدبیر صاحب شهر و حصار بدیشان
سپرده اند و کشوری بآن لطافت و زیبایی بآن قدر لطیفه خدایی در تصرف مجاهدان در آمده و سرداران لشکر طوق بیگ آنچه بلیمان بیک بوده
که یکی از خواص سلطان غازی است و چون آن ملک را فتح نموده در تعمیر و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده و اکنون عرصه آن ملک
عرصه گاه لشکر مجاهدانست و همیشه جهت مصلحت لشکرگاه جهاد امیر الامرا سلاطین بحسب قانون حاکم آن شهر صوفیه و توابع آن است مصیبه
تا با د چنین باد و چنین خواهد بود **داستان یازدهم در بیان ظهور بغی و طغیان حاکم قرامان علی بیک در حین توجه سلطان بروم ایلی**
و وقوع تأخیر سنوغرا و مراجعت سلطان بدفع صایل و تدارک مفسد قرامان اغلی و گفتار در کیفیت معانده لشکر قرامان و وقوع فتح عساکر سلطانی
دران توجه و طوایف و مآل حال بصلح و عفو سلطان و عود بتوجه غزو سر بر عکس **مولفه** شنیدستم من از پیر کهن سال که بودش خبرتی از هر گونه احوال
و از اخبار آن زمان بودش شکایت بحکمت مبتنی کرد این حکایت زمان چون منقلب طبعست و بدعهد ببندی زهرش چون حور کی شهد

چو باید فرصتی در جور و تشویر ، ندارد در جفا یکذره تقصیر ، مباش ایمن ز ابنای زمانه ، که چون والد بود فرزند خانه

نمی بینی که شاهنشاه گردون ، چو آرد رایت از صبح همایون ، در آید زیر چتر عالم افروز ، سپاه انجم و سیاره هر روز

چو جوید جلوه وقت شبانگاه ، فتور حسن افتد در سر ماه ، کند هر یک ستاره خود نمایی ، که عالم را ببین شد روشنایی

مه و انجم چو فرزندان دهرند ، به بدعهدی همه مشهور شهرند ، دو روئی و نفاق ماه پیداست ، سیاهی دلش شبها هویداست

سحر چون شاه مهر آید برادرنگ ، رود از چشم انجم نور فرهنگ ، به پیش طلعت خورشید تابان ، چو خفاشان همه کور و پشیمان

نشسته گرچه مه بر تخت شاهی ، بکم فرصت بماند روسیاهی ، همین بس مرد عاقل را نمودار ، نمودار دگر بشنو ز اخبار

شنو افسانهٔ سلطان غازی ، بقهر دشمن آنکه دلنوازی ،

از اسلوب سلوک لا وفا للملوک محقق است که همیشه مصادقت ذات من ملوک و حکام و الفت و التیام جهان و ابنای زمان ایام دایر محض
صلاح وقت و مقتضای حالست نه آنکه مبتنی بر صفای خواطر و وفاجویی و محبتهای بی زوال است چه اکه دوستی اهل دنیا نمودار از مهربانی
پیر زال دهر غدارست و تمثالی از ملایمت و دلربایی عجوزهٔ دنیای مکارست ، دوستی کز برای دین نبود ، دل در آن دوستی امین نبود ،
و ابنای زمان را ابنا بر مشابهت فرع با اصل همیشه وفایی و غدر ازل شیوه و شعار افتاده و ملوک و حکام که بی آزرمی و غدر بنا کار خود
نهاده اند گویا از ابنای دهر بی واسطه از بطن این زال پر مکر و احتیال زاده اند و هر چند فرزندان زمانه را نسبت بنسب آبا علوی منتهی است
اما نتیجه در رزایل با جنس معلق متین اعنی مادر دهر بدعهد معتنی و منتهی است نظم سالت عن الدنیا تر فیه غادر ، و اخلال ذی فضل فعالت صد العذرا
ذوو العذر اولاد و انی اجبهم ، او لو الو او لاد لهن فی الاوفی العصا ، طاهر ترین تمثیلی در ذکر مثالت و مساوی ابنای زمان مجاری احوال
و اعمال علی بیک حاکم قرامانست که با سلطان غازی بحسب ظاهر در مقام محبت و خدمتکاری می بود و خود را از جملهٔ مخلصان صادق العقیده سلطان
مینمود و سلطان صافی اعتقاد از پاکدلی و خلوص وداد که مقتضای فطرت پر صفا و مصور ضمیر منیر از نور مهر و وفای او ست بر تسویلات
و تمویهات علی بیک منخدع شده بود و از تعرضات مملکت و سپاه او بالکل مرتدع و ممتنع گشته و اسم او را در سلک اهل اخلاص و زمرهٔ ارباب
اختصاص معدود داشته بود و او را از کمال الفت و التیام بسعادت مصاهرت سرافراز نموده و بداعیهٔ یگانگی و به نیت همخانگی خانهٔ او را سکون
و خانه داری یکی از مخدرات سراپردهٔ خلافت از سایر ملوک ممتاز فرموده تا آنکه در حین توجه سلطان بجانب روم ایلی به نیت غزا و جهاد و تخلیهٔ ولایات

از محافظان و اجناد از حاکم قرامان بنا بر توثیق عهود و ایمان گمان غدر و طغیان نداشت و تعرض و مزاحمت ممالک اسلام را
از و هرگز نمی انگاشت فاما در تاریخ شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه چون سلطان باز متوجه سوغزا شده و در دار
السلطنه ادرنه با عداد اسباب قتال مهیا گشت و در آن ولا جهت فتح ولایت جنور و جای حصار و بیکی شهر از روم
ایلی جمعی از مجاهدان را امرا خیرالدین پاشا و اورنوس بیک نموده فرستاده بود و خیرالدین پاشا در موضع بیکیه از ولایت
وزداد در همان سوغزا بمرض موت رتبت شهادت یافت کما قال صلی الله علیه و سلم من سال الله الشهادة بلغه منازل
الشهدا و ان مات علی فراشه الحدیث چون خبر موت خیرالدین پاشا مشار الیه بسلطان رسید سلطان بر فوت چنان رکن
دولتی که بوفور علم و فقاهت و کمال عقل و درایت ممتاز بود بسیار تحسر و ندامت کشید و مرتبهٔ وزارت او را بفرزند بزرگ
او علی پاشا که در آن ولا قاضی عسکر سلطان بود حکم وراثت و لیاقت ارزانی داشت و بمیان سپاه و اجناد جهاد او بجای
پدر بآن سوغزا فرستاد تا ضبط متروکات و جهات و موارثت پدری و بوظایف سپهداری و سروری قیام نماید شعر
و ما المرء الا الضیف ما بین اهله ، اقام قلیلا عندهم ثم یرحل ، درین اثنا از جانب سرحد حمید ایلی خبر رسید که علی بیک حاکم قرامان
بنیاد عصیان و طغیان نموده و بشمشیر غدر و تیغ قهر و مکر قطع سلسلهٔ مواصلت و حل عقد عهد و مخالطت کرده و در سلک بدعهدان
و غدران که مذکور وحی در شان ایشان بدین عنوانست که الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان
یوصل و یفسدون فی الارض خود را مسلوک گردانیده و شهرها و ولایات سر حمید ایلی که سلطان از حسین بیک حمید اغلی خریده بود
خصوصا بک شهری و سیدی شهری و بلواج و قره آغاج و توابع را نهب و غارت کرده و همگی را بسبیل ضبط و تملک درآورده
و هنوز در صدد تعرض و مزاحمت سایر ممالک سلطانی است و از راه بی آزرمی و بی محابایی متعرض ممالک و اموال زمرهٔ مسلمانی است
قد خص من اهل النفاق عصابة ، و هم اشد اذی من الکفار ، و هم درین ولا از جانب سلطان مصر رسولی صاحب اعتبار و ایلچی بزرگی با کثیری
از تبع و خدمتکار بخدمت سلطان غازی رسید و کتابتی در رعایت تعظیم و اکرام و رسالتی مشتمل بر وثوق موافقت و التیام
رسانید و در عداد اوصاف و القاب سلطان را پادشاه و سلطان الغزاة و المجاهدین خوانده بود و در وظایف تبجیل و اجلال
نکته ای فرو نگذاشته و در رسم موافقت و مرافقت سوی ما جهاد و غزا با این معنی تصریح و ایما نموده که یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

وار نفایس هدایا و تبرکات و ارغایب امتعه و اجناس مصریات و اسپان عربی از قبیل صافنات الجیاد و شمشیرهای که خاصه
مصنوع گشته به نیت اصحاب غزو و جهاد بخدمت سلطان اهدا و اتحاف نموده بود و در ادای لوازم اخلاص و القای مراسم اختصاص
آن رسول فصیح الکلام در ضمن رساله و پیغام در ربط سلسله التیام و ایتلاف افزود بیت جو خواهی که در قدر والا رسی
ز خلق و تواضع بیالا رسی سلطان نیز از ورود حسن رسولی میمون الوصول استظهار تمام حاصل گشت و غبار خاطری که از مخالفت اهل
تعلق ناشی شده بود زایل شد بعد از تقدیم وظایف تعظیم و مجالست با ایلچی در مجالس پر ناز و نعیم رسول را بخلعتها و تشریفات خسروانی
و جواری و غلمان هر یک در حسن و جمال یگانه زمانه و بنقود سرخ و سفید و بو بوز ممالیک و عبید خرسند و خشنود فرمود و رخصت
مراجعت و معاودت بمنزل سلامت و مقام اقامت نمود نظم فقال له اهلا و سهلا و مرحبا و حسن مآب عاید اخیر جانب بعد از
فراغ سلطان از ضیافت مهمان جان عزیز و حصول مرابطه تمام با سلطانی جنان مودت انگیز آهنگ دفع مفسده و مضرت اهل
قرامان و بنیاد رفع فتنه و آشوب آن مظاهر بغی و عدوان فرمود و جمع عساکر هر دو جانب از غازیان روم ایلی و امرا و لشکریان اناطولی
حکم لازم الاذعان اصدار نمود و سرادقات اقبال را بجانب سرحد ملک روانه داشته لشکر کوتاهیه نهضت فرمود و تیمور تاش
بیک را که ملک الامرای روم ایلی بود حکم شد که تمامی لشکر غزاة و مجاهدان و سپاه ملوک و حکام لشکرکش از بلاد کافران و مطیعان
ممکلی را با امرا به معسکر همایون رساند و رفع اهل بغی و جبر ظلم و ستم ارباب نفاق را از جمله سد ثغور اسلام داند تیمور تاش بیک هم
تمامی عساکر اسلامی و لشکر کفار مطیع و ذمی را بجمع کرد اتفاقا که از لاس حاکم مملکت سرف دو هزار مرد جبه پوش و از دیگران هم
بر این قیاس با لشکرگاه سلطان رسانید و جمله لشکریان اناطولی از فرزندان سلطان و سایر امرا و ارکان سپاهی عدد
و جنود بعون حق مؤید مرتب گشت صحرای وسیع کوتاهیه گویا مجمع بحار زخار شد از لشکرهای آهنین پوش و لمعان درع و سلاح
بنداری امواج دریای عمان بود در حال جوش و خروش شعر بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح
جهانی در جهان لشکر آراسته ز پولاد کوهی ببار آسته چون اعلام و رایات سپاه منصور و اقوام تمام قبایل و عشایر از نزدیک
و دور بمعسکر سلطان پیوستند و جهة تدارک عبث و خسارت و جبر مفاسد گستاخی و جسارت قرامانیان ممکلی سپاهی و لشکری
بلکه اعیان مملکت و شهری کمر مردانگی بمیان جان بستند سلطان صاحب شکوه متوجه سرحد مملکت قرامان شد و دشت

دکوه و اغوار و انجاد آن حدود خیم و خیم و فوج جنود بی کران گشت علی بیک حاکم قرامان از استماع این جمعیت و توجه سلطان
بغایت پریشان شده و از کرده خود که از بی تاملی و نادانی بظهور رسیده بود بغایت نادم و پشیمان گشته میگفت که
جو تدبیر آن کار بد کرده ام گناه از که گیرم که خود کرده ام اما جهت تدبیر این بلیت عظمی و اصلاح آن مفسده کبری جمیع امرا
و صنادید عظام و سرخیلان قبایل و عشایر و اقوام خود را مثل سرداران سر بدار طورغود لو و جماعت تاتار و ترکمان و
صماغار لو و باهوبد لو و اینکی ایللو و سایر امثال را بحضور آورد و در این باب با کلی اعیان و اعوان خود مشاورت کرد که جون
سلطان از سر خشم و انتقام متوجه این دیار شد و بکثرت لشکر و اعتضاد اعوان و انصار بیشمار باین حدود و اقطار آمده اولی
انکه از راه تنزل و تشفع و بطریق تذلل و تضرع رسولی روانه داریم تحمل که بر سنت قدیم اورا از این صدمت و شدت فرود آریم و اگر
حاله ملتمس مقبول باشد حالیا ایلچی از اوضاع لشکر و احوال آن جمع وقوف خواهد یافت و بعد از معاودت و تبیین
حالات به مقتضای وقت عنان عزیمت باید بر تافت هر آینه جون رای و مشاورت تمام ارباب تدبیر بر ارسال رسول مقرر شد یکی
از اهل اعتبار جهت رسالت و تقدیم مراسم استعذار و استغفار بخدمت سلطان کامکار فرستاد و بنا بر تحقیق استغفار و
استصلاح نهاد و میخواست که سیاه رویی نفاق و تیرگی رخسار غدر و شقاق را بتمویهات و تلبیسات زبانی پوشیده و نهان سازد
و در ظل ممدود لطف و مرحمت سلطان مجدد التوا عذر را بوسیله تمهید عذر برافرازد جون در آن ولا علی پاشا که وزیر اعظم بود و بعلم
و عقل بر سایر ارکان مقدم و در جمهور امور ملک و مال صاحب اختیار بود و در تدابیر صایبه باتفاق ممکنان مشیر و مشار در حین وصول
رسول حاکم قرمان انجمنی با ارکان دولت انگیختند و جهت قبول و عدم قبول شفاعت و ضراعت مشار الیه هر نوع محاورات بهم
آمیختند بعد از توافق تمام آرا و مشاورات و امعان نظر در صلاح و فساد مهمات بعرض رسانیدند که قانون سلطنت و شاهی
بمودار و ظلی از کارخانه الاهی است هر آینه هر کس از بندگان که بمعصیت و گناه عظیم جرات نماید و یوما فیوما در عصیان و طغیان
خود افزاید او را بقانون عدل و بمقتضای عقل بتبایع اعمال خود مجازات باید نمود و در معطلات مفاسد که اثار سوء عاقبت و وخامت
خاتمت آن متعدی بعموم خلق است عفو و اغماض نشاید فرمود والله لا یحب الفساد بیت اشفاقکه شمشیر تو با لین و ممهد تیز باد
با خصم ستمکار بی کرد مدارا ننهد هر که با سلطان مجاهدان بعد از تاکید عهود و ایمان بکرات عصیان اظهار نماید و در حین توجه

غزاة و مرابطان جهت مساعدت اعدا آن دین و معاونت کفار معادات با پادشاه اسلام اظهار کنند و با وجود حقوق همسایگی و قرب
جوار و سوابق حقوق عنایات و عواطف سلطان ملاطفت شعار در چند روزه غیبت سلطان بجانب جهاد مشرکان قصد ممالک سلطان
و نهب و غارت اموال مسلمانان نماید اکنون عفو و اهمال در مواخذه و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طور دین پروری و مملکت
داری دور است و تاخیر و اهمال در استخلاص حقوق رعایا و عجزه اهل ایمان با وجود قوت و توان در ناموس خلافت الهی مذموم و
مهجور است بلکه در عاقبت کار مسابله در امثال این چنین وقایع موجب اختلال احوال ملک و مداخل مال و مودی بزوال رفاهیت
رعایا و عجزه ممالک در حال و مآل خواهد شد مصراع عذر دشمن را نمی باید شنید مرغ بی وقتی سرش باید برید
عذر دشمن بتر از جرمش بود عذر نادان زهر و شش در جان رود بنابرین مقدمات که مطابق رای سلطان بود جواب ایلچی قرامان رد
مامول و متمنی او فرمود و با ایلچی شاهانه پیغام داد که چون هرگز از این جانب نسبت با علی بیک تقصیری در رعایت و عنایت نشده و
بدستور معهود رایات منصوره متوجه جهاد در راه حق می نمود این شیوه در مسلمانی چگونه روا بود که ممالک اسلام را بانواع فتنها محل تشویش سازند
و سپاه مجاهدان از سوغزا باشاعت فتنه و فساد باز کرد اند و نقض عهود و ایمان را با وجود دعوی ایمان روا دارد و وجه
امنیت بتخریب بلاد و تشویش عباد گمارد اکنون بر عهد و سوگند او اعتماد نمانده و از ارتکاب عصیان او بمرتبه خلع و هلکه رسانده مصراع
از نفس بدان چشم نکویی نتوان داشت هرگز نرسد نفع عسل از زنبور ایلچی قرامان بعد از ملاحظه نا امیدی و یاس و زوال هراس و باس
در حضور سلطان سخنان گستاخانه و کلمات بی ادبانه آغاز کرد و آنچه در باطن ضمیر بر نفاق رسول و مرسل منوی بود بر روی کار آورد که
التماس صلح ازان نیست که از روی عدد لشکری و جهت مردانگی و دلاوری مارا از کسی هراسی است و یاد در دل سپاه ما باین توجه
سلطان اضطراب و وسواسی است نه شمشیر تنها تو داری بدست که مارا همان زور و شمشیر هست ازین کلمات گستاخانه رسول آن
نهرمان سلطان در فلک اثیر آتشها اندوختند و گویا از نفس بیشتر از آن بی ادب لهب قهر و غضب سلطان دم بدم بیشتر می افروخت
و نفی العتو ایلچی را از مجلس حضور امر بانصراف و عودت فرمود و با بشارت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها پیغام وا نمود
چو بجای رسانی که جنتم رضا کی مدار دیده بر پیشه با پیل پایی و مصاحبت آن ایلچی قرامان یکبار بحر مواج لشکر و سپاه مظفر از
هبوب نسایم فتح مبین و جنبش ریاح تندروکین متحرک ساخت و کوچ بر کوچ و منزل بر منزل بجانب شهر قونیه که مقر ایالت و مجمع

حاکم قرامان بود لوا مسارعت افراخت چون ایلچی بحضور علی بیک رسید و از مجاری حالات و مقالات پرسید کار ملک را
بنا امیدی و قطع رجا قرار داد و تمامی سور شهرها و حصارها را جابجا استوار کرد و از تمامی ملوک و صنادید تاتار و ترکمان و
و غیرها استمداد نمود و لشکریان خود تا آنچه مقدور شان بود در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود و سلطان با لشکریان صبا
سریان بفضایی که مشهور بیونک بازیلی است نزول فرمود و در آن محل تمامی عساکر را ترتیب داده قول قول نمود هر یک از فرزندان
کامکار سلطان یلدرم و یعقوب چلبی را بیک دست مقرر داشت و جماعت ینکی چری و لشکر عرب را با بعضی خواص
و مقربان در قلب سپاه که آرامگاه سلطان عالم پناه است برگماشت در میمنه یعقوب چلبی با بعضی امرا مثل صاروجه
پاشا و ملمان بیک و الیاس بیک و منتشا بیک و باجمع دیگر از امرای اناطولی معین فرمود و در میسره یلدرم خان زاده و فیروز بیک
و خواجه بیک حاکم قسطمونیه و لشکریان لاس و دو هزار مرد آهن پوش را جای نمود و قرا تیمور تاش بیک را با توابع او از امرای روم
ایلی و لشکر خاصه او در عقب تمام لشکر بطرح گذاشت که بهر جانب از میمنه و میسره و جناحین که بمدد احتیاج داشته باشند
او مددکاری نماید و از احوال تمامی اطراف لشکر گوشداری کند و برین نسق صفوف آن لشکر ملایکه امداد را ترتیب داد و صرف
عنان عزم نموده باستیصال لشکر عدو معاند روی نهاد و از زمین و زمان صور محشر انگیز گشتند و از هر طرف کوه و دشت
دریاهای لشکر بهم رسیدند مثنوی بجوش آمدند از دو سو سواران دلیران بیزد و نامداران دلیرانی همه چون نیزه سردار
کمرها بسته بهر رزم و پیکار ز بس تیر و کمان و کیش و قربان شده تیر فلک حیران و لرزان زگرد آن سپهدار کامکش
جهان پر شد چنان کز تیره گردش فضای دشت بهیاد ر شده تنگ ز انواع سلاح و آلت جنگ بدینسان لشکری با ساز و آیین
زکین ابروی مردی کرده پرچین چون حاکم قرامان با تمام انصار و اعوان غبار موکب سلطانی را بدیده جهان بین خود دیدند و آواز
کوس دولت مجاهدان که قارع صماخ گردون بگوش بی سر و شش خود شنیدند در بیرون شهر قونیه صف معارضه و تخت حشمی
در برابر سلطان بر آراستند و باستظهار محکمی شهر و حصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابله و مقاتله برخواستند و علی بیک
در قلب لشکر بی فر خود ایستاده بود و جماعت دورغود لو و تاتار و ورسقان و ورساق و بایبردلو را گروه گروه با سرداران هر قبیله
در میمنه و میسره جای داده بود و تمامی چون سباع ضار و حشرات مردم آزار بحصانت محل قرار و استواری حصار پناه بردند

و بعد انهزام خصم پای تجلد و اصطبار می افشردند • اذا لم یکن الا الاسنة مرکب • فلا یری للمضطر الا رکوبها • و در ان فضای
پر فتنه و آشوب و دران صحرای قیامت اسلوب التقای فریقین و تلاقی صفین بنیاد شد و آتش حرب و کارزار از مصادمت
نعال اسبان سوار بر احجار زبانهٔ شرار بکرهٔ نار کشید و از تلاطم طوفان خونریز کوه و هامون آن عرصه را موج خون بهر طرف
و کنار رسید کویا بازوی مجاهدهٔ دلاوران کمند صیاد اجل بود که در مرد ربایی ید طولی مینمود و خصمان را بدام انتقام در آورده از
سر دست می ربود و پنداشتی که نوک سنان مبارزان منقار مرغان اولی اجنحهٔ ملایکهٔ آسمان بود که حبوب و نوات رؤس اعدا را
بیک لحظه از روی زمین بر می چیدند و از التقام سرهای سرداران می آرمیدند • غالبا صهیل و شیههٔ اسبان شهسواران میدان
با باد صبا همدمی میکرد که بیک نفس دخان مظلم التماس معاندان را از عرصهٔ جدال پراکنده و پریشان ساخت و لمعهٔ سهیل سیوف
یمانی در کف مبارزان نمود از تیغ جهانگیر خورشید بود که ظل ظلمت فرای خصمان را در موضع زوال در خاک تیره دان می انداخت
دلاوران مجاهد و رزم آزمایان معارک سعی و جد هر کدام از یک طرف داد مردی داده بودند و بضربت تیغ جهانگشا ابواب فتوحات را
بر روی سمکان کشادند • کیتی ز فر دولت فرمان ده جهان • کردید عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان • از هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر
در هر صدا که کوش کنی مژدهٔ امان • چنانچه چون در مقابلهٔ سلطان یلدرم خان از لشکر دشمن جماعت و رساق و تتار افتاده بود
و در تیر باران ایشان شاهزاده چون جوانان بستان جلوه کنان در باران نیسان ایستاده بود • هر چه تیر دشمن کویا سهم السعادة
بود که از طالع بر کشتهٔ ایشان کریزان به برج قوس بند کانش تحویل مینمود و یا آنکه هر سهمی از سهام طایر اقبال بود که از قفص
کیش و قربان ایشان پرواز کنان با آشیان سپهر خرام شاهزادهٔ عالمیان فرود آمده بال اقبال میکشود و الغا مطلق شاهزاده
از توارد سهام ایشان هرگز چون سپر چین درپیشانی نمی انداخت بلکه دم بدم لوای فتح را بیشتر می افراخت تا آنکه بیکبار
چون برق لامع و شهاب ساطع آتشی بتیغ صاعقه کردار در میان جان دشمنان افروخت و خرمن عمر و زندگانی ممکن با شرار
سطوت و قهرمان بسوخت • نظم • صؤول اذا ما الخوف ارعد لهله • عجول اذا التفت علیه المجامع • اذا لاح فالابصار حیری شواخص
وان صال فالاعناق میل خواضع • از اطراف و جوانب جنگ گاه سرداران سپاه چون غلبه و صف شکنی شاهزاده یلدرم خان
دیدند همه کس پنجهٔ جلادت و شوکت عزت و ناموس از محل خود از جای جنبیدند و بر مثال لمعان شمشیر درخشان با فرق دشمن درهم

جانب را رمیدند • از انجمله تیمورتاش بیک اتفاقا در مقابلهٔ علی بیک قرامان آغلی افتاده بود و چون شاهزاده یلدرم مقابل خود را
مقهور ساخت • تیمورتاش هم رو بمقابل خود نهاد و از صدمات آن لشکر منصور علی بیک را پای ثبات متزلزل گشت • و رایات
دولتش از قلب آن لشکر منتقل شد و قوت مقاومت و توانایی اقامتش از ضربت شمشیر دلیران روم ایلی که بخونخواری
کافران و کسر و اسر منافقان آموزکار بودند بضعف قلب و کسر اطراف مبتدل شد و باهنگ فرار در شهر قونیه را کشاد
و در اندیشهٔ تحصن بقلعه و حصار شهر افتاد • درین فرصت این دریای لشکر از اطراف و جوانب بیکبار بجانب دشمنان سیال
شد و این کوه آهنین بیکدفعه بر سر اعدا بمیل طبیعی میال گشت • سپاه دشمن چون خس و خاشاک از هوای آن سیل تند و پریشان
گشت و از صدمهٔ گرز گران دلیران سرهای سرداران ایشان با خاک راه یکسان شد • بیت • انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق
پیدا بود که چند بود رونق سها • لاجرم درین حال که تمامی لشکر قرامانیان مقهور و قلب و جناح سپاهیشان مکسور گشت علی بیک
حاکم قرامان با معدودی از بیم کشتگان معرکه کریخته بهانهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین روی فرار بدرون شهر و حصار
نهادند و تمامی امرا و سرخیلان و صنادید عظام قرامان در سلسلهٔ اسار و قید خسار گرفتار شدند و اموال و اسباب
لشکریان تمامی بدست عساکر نصرت شعار در آمد و در عین این بهجت و کامرانی و از سر استقلال بر مسند مسرت و شادمانی سلطان
بشکرانهٔ فتح چنین لسان ستایش بحمد ذات پروردگار و شکر عنایت و لطف بی شمار او بر کشاد و هر کسی که دران معرکه مبارزان آثار
مردانگی بظهور رسانیده بود و خصم خود را در صف جدال مقهور کردانیده بمزید انعام و احسان سلطان ملحوظ شد و تربیتهای مالی و جاهی
ملاطفات کوناکون شاهی محظوظ گشت • و صله و جلدوی کلی دران جنک باسم شاهزاده یلدرم خان متوفر گشت • و بعد از و تیمورتاش بیک
در خصومت مواجهه قرامان آغلی آثار مردانگی تمام باظهار رسانیده بود • سلطان عمیم الاحسان جهات و اموال قرامان آغلی را
تیمورتاش بیک بقانون الملک لمن غلب و السیف لمن سلب ارزانی داشت • و جاه و مرتبهٔ او را از ملک الامرایی روم ایلی بوزارت
کلی موفور ساخت • و رتبت و منزلت او را میان ارکان دولت بعیوق بر افراخت • و جمع میان وزارت و ملک الامرایی و بکلربکی
در خاندان آل عثمان اولا تیمورتاش بیک را میسر شد • و در دیوان ملک و دیوان لشکر هر دو مصدر گشت • بیت • هر کرا فتح و ظفر پیغام داد
کشت کارش جمله بر وفق مراد • هر کرا امر اله باشد لطف یار • غالب آید در میان کارزار • و سلطان جمیع امرا و لشکریانرا [illegible]

سعی و اقدام برابای لطف و انعام مخصوص فرمود و بعد از دلداری تمامی عساکر و جنود شهر قونیه را در احاطه در آوردند و مجال زندگانی را بر قرامانیان و حاکم طاغی ایشان مضیق کردند و تمامی مملکت و رعیت را ابراج و الطاف سلطانی مرفه داشتند و بهیچ وجه از لشکریان بر رعایا ممالک تعدی و تطاول نمیگذاشتند تا حدی که بعضی از لشکریان لاس در قونیه توضی ببعضی رعایا رسانیده بوده اند چون شکایت ایشان بمسامع علیه سلطان رسید با وجود جانسپاری و نیکو خدمتی لشکریان لاس کرد آن لشکریان که در آن لشکرگاه بظهور رسانیده بوده اند جهت دفع ظلم او استوار شیوه عدالت چند کس از آن جماعت که متعرض رعایا عجزه شده بودند بسیاست رسانیدند و ایشان را عبرت دیگر ستم پیشگان گردانیدند چون اهل مملکت از آثار عدل و مرحمت سلطان مرفه الحال شدند و چند وقت بر حصار شهر قونیه بهجوم جنگ و جدال نمودند والی قرامان را محقق گشت که دولت قاهره سلطانی البته بر فتح حصار هم موفق خواهد شد و استیصال دودمان حکومت او بدست سفاک قهرمان سلطان محقق خواهد گشت چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان حصار آشکار بود و علامات غلبه و استیلای سلطان بغایت بدیدار هر چند از کردهای خود پشیمان بود و از شنایع حرکات خود در مقام استعذار سلطان اما از شرمندگی قبایح فعال خود اگرچه امید نجات نداشت و تا بوثوق و استظهار تمام از مکارم اخلاق و ملکات ملکی سلطان امیدواری بسیار داشت و جرم خود را بعلاوه الخواتین نفیسه الخواقین سلطان خاتون که صبیه سلطان بود وسیله استشفاع و ضراعت و واسطه التماس عفو از حرکات پر شناعت خود ساخت و او را با جمعی از ائمه و علما و اهل فضل و شفعا در میان انداخت چون صبیه سلطان بخدمت پدر رضا والا مرحمت شعار رسید و مهر پدر و فرزندی را بتضرع و تشفع بسیار متحرک گردانید و دل رحیم و خاطر حلیم سلطان را که از جانب شوهرش آینه وار غبار داشت به آب گریه و زاری مصفا و مجلا ساخت و میگفت • کای کریم کین کنه های جهان •

محو کرده پیش عفوت یکزمان • جز که عفو تو کرا باشد سند • هر که با امر تو بی باکی کند • غفلت و گستاخی این مجرمان •
از وفور عفوت است ای عفو دان • از عفوری تو غفران چشم سر • رو بهان بد بیشتر از عفو تو چیر • من که باشم تا بگویم عفو کن •
ای تو سلطان و خلاصه این زمن • گر زنم من لاف کان شاه جهان • هر بنده عفو کرد از مجرمان •

لاجرم سلطان ملاطفت مقام بر حسب امر صلوا الارحام جهت استعطاف و استرحام فرزند بقبول التماس در درخواست شوهر او را بنواخت و از جرایم سابق علی بیک بلطف و کرم بی دریغ خود درگذشت و بمصداق فاصفح الصفح الجمیل از مقام مواخذه و عتاب بجانب احسان و تفضل مایل گشت

و چنان مقرر شد که علی بیک از حصار بیرون آمده به پای بوس سلطان سرافراز گشته تجدید عهود اخلاص و تاکید مواثیق و ایمان نماید و باز بتفویض ایالت قرامان بدستور سابق از اقران ممتاز گردد چون سلطان بعفو و صدق اموال و استعمالات در جمیع احوال مسلم سلاطین و اقبال بود علی بیک اعتماد تمام بر لطف سلطانی کرده بتقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نمود و این نغمه بزبان اعتذار می سرود • بیت • گر ز من کنه آید و من اینم • ور ز تو کرم آید و تو آنی • سلطان هم رخسار گرد آلود او را از سر شرمندگی سابق بزلال افضال لاحق جلا بخشید و لگام توسن قهر و انتقام را از صوب عتاب بدست لطف و مرحمت باز کشید و از مضیق خوف و هراس او را بفسحت گاه امن و امان رسانید و بتشریف ایالت موروثی او را مشرف فرموده مقالید حکومت و دارایی قرامانرا باو باز داد و بتجدید عهد و میثاق تاکید مبانی مخالصت و اتفاق بنیاد نهاد • نظم • ذکرنا ستکاوی مالقینا من العدی • فلما تصالحنا نسینا التشاکیا •

چون مآل حال بصلاح انجامید سلطان هم بصوب مراجعت خرامید و در طریق معاودت تمامی ولایات بکشهر و سایر بلاد و قلاع را که از حمید آغلی خریده بود در حیطه ضبط در آورد و ممالک را بمردم موثوق به از سپهداران شجاعت شعار و مبارزان شکار روز پیکار سپرد و بعضی امرا و ارکان دولت سلطان را جهت تعرض حسین بیک حمید اغلی اغرا و تحریض نمود و در آن واقعه علی بیک او را بنوا تقویت ضمنی نسبت فرمودند که مگر سلطان متوجه استیصال او گردد از آنجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان بود بارکان دولت فرمود که خلاصه مملکت او همین است که ما بیع شرعی خریده ایم و اکنون حکومت او در یک دو قصبه و شهر محصور منحصر گشته دیگر با او تعرض از مروت بعید است و در ملاحظه عاقبت نفاق و اقعه قرامان اغلی او را تنبیه جدید است السعید من اتعظ بغیره و از آن اطراف سلطان توجه بدار الملک بروسا بهشت آسا نمود و لشکریان اطراف را رخصت انصراف فرمود والعون من الله الودود و منه المبدء و الیه یعود

داستان سیزدهم در بیان عصیان و مخالفت لاس حاکم سرف با سلطان بعد از سفر قرامان و کیفیت توجه لالا شاهین جهت تدارک کفران کفار و وقوع انکسار لشکر مجاهدان و کیفیت در تدارک و جبران کسر متوجه علی پاشا وزیر با سپاه نصرت شعار و توفیق یافتن علی پاشا بفتح قلاع و عاصیان و نتایج کفار

• مولفه •
آنان که بدوستی امین اند بدان • ایمن نشوی ز غیر اصحاب امان •
ایمان چو نه بینی از کسی دوست مگیر • تصدیق و فا مکن تو از بی ایمان •

همیشه حوم توفیقات سعادت ازلی و لمعات عنایت لم یزلی نسبت با شاهنشاه اهل جهاد سلطان مراد مستدعی ظهور الطاف و تاییدات کلیه بود و مستوجب وصول رتبت شاهی و درجات علیه می نمود

از جمله آن آثار تایید و از امارات ترقی دولت مدید او آنکه در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه از عالم غیب بلطف حقیقت
آیه و لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دیده بصیرت سلطان جولان نمود
و حضرت عزت جهت جمع اسباب جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه و پریشانی در دلهای اهل ایمان باز نمود و بوسیله طغیان و کفران
بعضی ملوک کفار خراج گذار اول آشوبی انگیخت اما آن فتنه را باعث فتوحات کلیه نموده پریشانی را بجمعیت خواطر در هم آمیخت
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم و حقیقت حال و مآل این مقال آنکه چون سلطان غازی در [illegible]
و امان بود و لشکر لاس شر الناس دو هزار جبه پوش در آن سفر همراهی کرده بودند و انواع خدمتکاری و جانسپاری در هر باب بظهور
آورده بعد از ظفر بر شهر و نواحی قونیه آن جماعت کفار اعتماد بر نیکو خدمتی و رسوخ بر جاده فرمان برداری خود کرده در نواحی قونیه
بعض مسلمانان آن دیار را بعد از فتح سلطان انواع تعرض و نقصان رسانیده بودند و از آنجا که نعت مرحمت و وصف معدلت سلطانی
بود هر چند آن ولایت بمخالفان دولت منسوب بود و از روی تعصب آزار منتسبان اعدا طبایع سپاه را مرغوب اما جهت رعایت الفت
با اهل اسلام و از روی شمول رحمت و اشفاق عام سلطان هیچ فرقی در رعایت آن رعیت با رعایای ملک خود نمی‌نهاد و بتوجه خسروانه
در اندیشه حمایت و وقایت جمیع عباد و بلاد می‌افتاد و لهذا بعضی از کافران و لشکریان لاس که بر مسلمانان تعدی و زیادتی کرده بودند
بمواخذات بلیغ مغضوب شدند و از جهت انتصاف مظلومان و دادخواهی ستمدیدگان بعضی منکوب بلکه مصلوب گشتند لاجرم از این
آزار و اهانت که دیده بودند و آن بی‌حرمتیها که آنجا کشیده کینه دیرینه آن مشرکان عنود و عداوت اصلی آن ظالمان مردود
در آن ایام که ملازم معسکر همایون بودند مختفی و مستور می‌نمودند و مکمن را در دل اظهار عداوت دینی و دنیوی می‌بوده تا زمانی
که لشکر سلطان از سفر قرامان در رکاب سلطان عود نمود و هر کس را از لشکریان خصوصا لشکریان لاس را سلطان رخصت
توجه بمقام خود فرمود آن گروه مدبر بعد از برگشتن از آن سفر نزد لاس ملک و والی خود آن بعضی مواخذات و عقوبات سلطان را از روی
نفاق با چندین حاشیه و الحاق بگوش لاس رسانیدند و بهر نوع ایقاع و افساد یکبارگی خاطر لاس را از متابعت و خراج گذاری
باز گردانیدند و او را بر مخالفت و اظهار طغیان عازم جازم ساختند و در میان سلطان و لاس که در سلک لشکرکشان و اعیان اهل
ایمان بود فتنه عظیم انداختند بنوعی که لاس حجاب موافقت را از میانه برداشت و لشکرها انگیخته بهمت توجه نیت بر تخریب بلاد اسلام

گماشت و بعضی ولایات پادشاه اسلام را بنهب و غارت و هر گونه اهانت و خسارت تعرضها و آزارها می‌رسانیدند و علی رؤس الاشهاد
از ادراک خود دایما بمخالفت لشکر می‌کشیدند بیت آسمان کینه دیرینه ارباب وفا در درون داشت بدوران تو بیرون آورد
چون سلطان را این صورت تعدیات و عصیان لاس بحقیقت پیوست و از ثوران مواد غیرت و بطوفان آتشین حمیت در میان
آب و آتش نشست اولا چنان صلاح دیدند که فی الفور لالا شاهین با بیست هزار سوار مبارز بطریق ایلغار و سرعت هر چه تمامتر متوجه
غزا آن ممالک مخالفان گردند و نگذارند که ملوک کفار بیکدیگر در امر مخالفت موافقت و مصادقت در میان آید چون توجه لشکر سلطان
بجانب غزا مقرر شد و لاس از آن معنی خایف و متفکر گشت بضرورت از ملوک صاحب اعتبار کفار استمداد و استنصار نمود و با
قرال مملکه بوسنه که از بقایا قیاصره عظام و اعظم حکام جوار بود درین باب در گفت و شنود و مصلحت اندیشی کوشید و از و مدد و استعانه
خواست و مقدمات رسالت و پیغام را بهر گونه تواضع و تکلف بیاراست حاکم بوسنه بقبول ملتمسات او تلقی نمود و او را بر اطاعت سابق
و خراج گذاری سلطان غازی انواع توبیخات و سرزنشها فرستاد و در باب امداد و اسعاد استمالت بسیار و دلداری داد و این معنی را
تصریح نمود که میان ملوک و قیاصر ملت مسیح این تذلل و صغار و فروتنی قبیح را جز او اولا از سلاطین ارتکاب میکرد و بی ملاحظه ناموس
کیش و آیین عیسوی گردن متابعت و خدمتکاری محمد بایزید السلسله اعتقاد ذمت در آورد اگر او را بلشکر و سپاه ضرورت شود
همه ملوک مسیحی باتفاق یکدیگر امداد او خواهیم کرد و در روز مصاف همه ملوک اطراف لشکرهای مرتب بمدد او خواهیم آورد چون میان
لاس و قرال بوسنه این عهد و میثاق استحکام گرفت هر کدام از طرفی باضلال و اغوا خراج گذاران سلطان شروع نموده
این سلسله میان ملوک کفار التیام پذیرفت و این رای و مشاورت را با همگی هم مذهبان و هم کیشان در میان انداختند و در اظهار
بولی عداوت و نفاق با پادشاه اسلام باتفاق کلمه مخالفت و شقاق با هم ساختند از آنجمله حکام کفار خراج گذار صوصمانوس بود که در زبان
و تکه بولی و ولایات دیگر والی بود و مدت مدید دم از متابعت و مطاوعت سلطان میزد و خود را از مخلصان معتقد می‌نمود بعد از ظاهر
اتفاق ملوک کفار در رای و اندیشه ایشان صوصمانوس هم موافقت ورزید و بمناسبت اصلی و فطرت کفر جبلی با آن قوم مشرک
شریک فتنه و فساد گشته خود را از صلح و متابعت سلطان غازی باز کشید و همچنین حاکم اسکندریه از ناوت که از جمله ملوک صرب مدتی
که ملتزم خراج سلطان بود اما بواسطه قرب جوار و مناسبت کیش و تبار با قرال بوسنه طریقه دوستی و همسایگی را مرعی می‌نمود

و جهت خوف زوال ملک و مال با سلطان غازی انقیاد می ورزید و در ظاهر در سلک اطاعت می بود اما باقتضاء فطرت و نفاق
ذاتی او که مقرون بمضمون و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن بود در ین حالت اتفاق
ملوک کفار آن کافر غدار ضمنا با ایشان خود موافقت را اخفا و اسرار نمود و ظاهر اطوار یکجهتی با سلطان اظهار کرد و در ین حالت
جمعیت کفار و عبده اصنام جهت توجه لالاشاهین و لشکر اسلام حاکم اسکندریه از جمعیت ایشان بحسب ظاهر روی باعراض و تحاشی آورد
و مخلصانه بخدمت سلطان آمد و در خاطر صاف و ضمیر اشراف سلطان خود را براستی و موافقت در گنجانید و ارکان نفاق جهت توجه
لشکر اسلام و لالاشاهین بسخنان مصلحت اندیشانه بمسامع سلطان میرسانید و التزام نمود که رهنمونی و پیشروی لشکر سلطان نماید
و ولایت بوسنه را از روی انتقام بسپاه اسلام ویران کند و سلطان نیز او را از طور اخلاص او مقبول افتاد و تدابیر او ظاهرا در تدمیر و اذلال
کفار معقول نمود لاجرم او را به رهنمونی لشکر اسلام و مرافقت لالاشاهین مقرر داشت و در مقدمه عساکر جهت بدرقه مملکت بوسنه
او را گماشت اما آنچه حضرت مرتضی فرموده **نظم** ابا لقیت فانی لست متخذا ، ابلا و شیخه فی الدین اتخذوا ، قد بایعونی فلم
یوفوا ببیعتهم ، و ماکرونی فی الاعداء اذ امکروا ، در واقعه اعتماد سلطان و امن لشکر اهل ایمان از مکر و غدر پنهان آن ولی شیطان
صادق آمد و بمثال ظاهر ان مضمون آیه حکمت غایت الذین یتربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا الم نکن معکم و ان کان للکافرین
نصیب قالوا الم نستحوذ علیکم و نمنعکم من المؤمنین با مرافقت و رهنمائی و اظهار محبت و آشنائی آن منافق موافق نمود از آنکه چون
لشکر اسلام را بولایت بوسنه در آورد و دست تطاول غازیان بنهب و غارت آموزکار کرد و در بدایت حال بسیاری از مواضع و قری
آن ولایت بتاراج داده و جواری و غلمان بسیار اسیر کردند و بسیاری از سرکشان و سرداران ام معتبر و دستگیر آوردند و عساکر
اسلام بغنایم بسیار و بطمع بسطت رزق و بسیار از اسیران خود بیشتر بتقیید تعلقات مقید و گرفتار گشتند و بمشغله ضبط آن وجوه غنیمت
استیفاء حظ و لذت مستوفی غفلت از حال دشمنان ستمکار و منافقان غدار شدند لاجرم لالاشاهین با یکهزار مرد در یک محلی ایستاده
بود و بهر کس از لشکریان بجنگ و اندیشه اموال و غنایم افتاده قرال بوسنه بنا بر سبق مطارحه با حاکم اسکندریه چون مترصد
فرصت بود و همیشه بدیده مراقبت اینچنین غفلت غازیان را ترصد و آرزو مینمود با مواز ای سی هزار مرد مکمل از کمینگاه مکر و حیله
بیرون جهیده و درین فرصت پراکندگی لشکر که با مداد لالاشاهین نرسیده بر سر این گروه قلیل العدد اسلام هجوم کرده آغاز جنگ

بهم پیوسته در یک لحظه آن جنود سپاه را از پای در آوردند چون اکثر مداخل و مخارج عساکر سارنگه و محکم بوده و محل جلوه
میدان مبارزت بغایت کم لشکر اسلام یکبار انهزام یافتند و لالاشاهین بهزار محنت تنها از آن مهلکه بیرون شتافت و بسیاری
از غازیان برتبت شهادت رسیده اند و بسیاری دیگر که مقید اموال و اسباب بوده اند محل بمحل در سلسله قید و زنجیر و در بند
گرفتاران اسیر کشیدند چنانچه از بیست هزار مرد لشکر اسلام میان موازی پنجهزار کس جان بهزار حیله از میان بیرون جهیده و چنین
چشم زخمی از زمانه غدار و کید اعداء مکار بمجاهدان معارک نحرار رسیده چشم زخمی بجانشان نرسید روزگار انتقام خویش کشید
رفت آن روز و روزگار بیاد ، عبرت روزگار عبرت داد ، چون سلطان دران اوقات در صحرای ینکی شهر از ناحیه برسا بنوبت عیش
نشسته بود و مدتی اوقات فرخنده ساعات را صرف عروسیهای منعقد و مناکحات مجدد مینمود چرا که باوالی قسطنطنیه که قیصر اقدم ممالک
روم بود و در رسم تاجداری و علو جاه و خاندان میان ملوک کفر بتقدیم موسوم فیمابین طریقه ملایمت و ارتباط انداخته بود و سه دختر او را
جهة مناکحه خود و فرزند خود مقرر ساخته تا برین وصلت بترتیب دعوت چندین روز بولیمه نکاح چنین پرداخت اما فارغ از کار دین
مشغول خاطر بود و با وجود چنین سه عروسی بزرگ سه فرزند زاده خود را که همه فرزندان سلطان ایلدرم بودند در ذیل آن عروس و دعوت
سنت فرمود و بالکل سلطان نیز از کمال توجه باسباب نشاط و شادکامی از مکر زمانه غدار تغافل و تعامی نمود و بحکم طبیعت بشری چند روزی
بافتتاح لذت حسی استیفاء مشتهیات یعنی صرف اوقات مینمود غالبا غیرت الامی جهة عبرت چشم آگاهی مجاذاه دو سه ماله و اهمال که آن منظهر باری
حضرت ذو الجلال بادران چند روزه واقع شده بود ملهم عالم غیب سلطان را از آن معانی بزواجر آفات و ابتلاء مخافات تنبیه و اعلام فرمود
اول از آن دو امر طرح دوستی و ارتباط بود با عدو دینی بنوی یعنی حاکم اسطنبول جهة مصلحت دنیوی دوام اشتغال خاطر سلطان در
مدید بتمهات جسمانی و ولوع در لذات و تمتعات بدنی با غفلت از مصالح مسلمانی هر آینه هاتف غیبی این مضمون را بزیر دار گوش هوش
سلطان کشیده جهة تعزیر و تشبیه که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر و ما انتم بمعجزین فی الارض و ما لکم من دون الله من
ولی و لا نصیر و چون سلطان مؤید من عند الله بود و در زمره خواص عباد و اولیاء الله از وصول اخبار موحش و حکایات مشوش بمقام
تنبیه و استغفار آمد و باز متوجه کار دین و رضای روزگار رسید و رای همایونش در تدارک آن کسر و جبر انکسار اهل اسلام و ترتیب تجهیز اجتماع
آن الام عبده اصنام بامعنی قرار گرفت که امراء کبار و وزراء عالی مقدار با تمامی عساکر نصرت شعار از اطراف ممالک و اقطار در صحرای ینکی شهر

مجتمع کردند تا از آنجا بدفع اعدا آوین توجه فرماید و از مقام انتقام بصفت جلالت و قهرمان باز آید و حکم همایون اولا بشاهزاده
سلطان بایزید یلدرم نافذ گشت که چون غزای اکبر خواهد بود او نیز با سپاه و عساکر خود مهیا غزات کفار غدار شود و بلشکرگاه حاضر گردد
و بر دستور معهود جمیع ملوک و حکام ارصناوید کفر و اسلام تبلیغ احکام نمود که باین مجمع مجاهدان و معسکر مبارزان حاضر گردند و
ملوک عظام کفر که سابقا در سلک فرمان برداری بوده‌اند و در هر سفر و غزات همراهی می نمودند مثل حاکم تکه بولی صوصماونس و غیره
ممکن را کس فرستاده بلشکر غزا طلب نمودند و اخلاص و نفاق ایشان را امتحان آزمودند صوصماونس اظهار کفران و عصیان کرده و قدم
ارجادهٔ انقیاد و اتباع بیرون آورد و جواب رسول سلطان بر خلاف معهود و نهج معتاد بعنف و عناد داد و پردهٔ نفاق را از میان بر گشاد
این صورت مخالفت صوصماونس بر طبیعت سلطان بغایت شاق نمود چراکه باوجود الطاف سابق سلطان دربارهٔ او این چنین کفران
نعمت از و متوقع نبود اما مقرر عقلا و مسلم عرفاست که ابنا زمان اکثر بی‌حفاظ زنان بی‌عهد و فرصت بین اند بتخصیص جمعی که از اصل جبلت عدو
ملت و دین اند و مخالفت دینی و منافرات اعتقادی آن اعدا ملک و ملت بر نفاق ایشان ادل دلیل است و از ایشان چشم داشت
امداد و معونت از قبیل مخالفت رای ابد لول کلام بالتفصیل و ما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون الله و من یضلل الله فما له من سبیل لاجرم سلطان
بعد از ان بتحقیق منافق و موافق و تمیز میان دوستان دورو و مخلصان صادق نموده و مجدانه در فکر اقدام باستیصال آن عاصیان فی
سرانجام و روز و شب بجهد و بتدارک آن شکست خواطر اسلام افتاده و در طلیعه عساکر نصرت مآثر پیشتر علی پاشا وزیر را با سی هزار سوار
مرد دلیر روانه متوجه ساخت که از معبر کلی بولی بجانب روم ایلی علی الاستعجال بگذرند و ملک و مال و ولایت صوصماونس را تاراج و تاخت نمایند
و هرچه مقدور باشد از قلاع و ممالک بگشایند تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند و متعاقب ایشان بامداد لشکر
مجاهدان آیند علی پاشا بر حسب امر واجب الاتباع سلطانی از دریا بسرعتی مستعار از ابر و باد و بهمتی مستفاد از خلوص نیت در جهاد عبور نمود
و اولا بدار السلطنه ادرنه رسید و فی الفور بی سبق مقدمات و پیش از وقوف اعدا بر وصول رایات نصرت شعار آیات پنجهزار مرد مکمل
برگزیده از مبارزان معارک دلیری و دلیران روز جلادت و مملکت گیری با جختی بیک ولد تیمور تاش بیک رفیق ساخت و لوای نصرت و ظفر را
بمیامن دعا آمال الله در میان آن مجاهدان فی سبیل الله بر افراخت و جهة غزا و تسخیر ممالک صوصماونس ایشان را پیشتر فرستاد و اولا
توجه بفتح قلعه بوردی ایشان را رهنمایی داد ایشان بر مثال برق خاطف و صواعق آسمانی در شبی تار تر از دلهای ظلمانی بر گرد دیوار آن قلعه

و حصار رفته و آمدند و متعاقب گروه گروه مدد ایشان از عساکر و جنود میرسیدند در همان سواد شام که بسپاه لشکر اسلام
التیام یافته بود اطراف حصار را فرا گرفتند و فی الفور حسین نام یکی از دلیران سپاه بود برسم شب روان طوارق بدستیاری
تدبیر صایب و رای موافق بکمند بوفق آلاهی و بعلاقهٔ استمداد از روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه ببالای
کنگرهٔ قلعه برآمد و جمعی دیگر را از غازیان از عقب خود بر بالای حصار بر کشید بنوعی که چشم ستاره و گوش فلک اثری از روش و
خرامش ایشان ندید و نشنید و در عین خواب غفلت سرداران محافظ و پاسداران مسقط را سر از بدن جدا کردند و قلعه را با اموال
و اسباب و مرد و زن بدست تصرف در آوردند و علی الصباح خبر فتح و نصرت را او بو بدایه بوفق و فرصت را بتفاصیل نزد علی پاشا
فرستادند و بعد از آن در اندیشهٔ فتح سایر قلاع صوصماونس افتادند علی پاشا متم بید رقهٔ آن فتح قریب و بر همنونی آن نصر عزیز
بقلعه مذکور توجه مصروف داشت و محافظان و کوتوالان بایراق و مصالح محافظت قلعه گماشت و از آنجا بشوکت تمام و بهجت بی انفصام
توجه بفتح قلعه مطرنوس نمودند و باندک روزی آن قلعه و توابع را بکلید تایید گشودند و در بین اثنا کلید قلعه سومنی را هم محافظان آنجا از
خوف مستولی باستقبال علی پاشا فرستادند و اهل قلعهٔ مذکور را بنابر استیمان بعقد ذمت امان دادند چون انتظام حال لشکر اسلام روز بروز
بواسطهٔ توارد تاییدات می افزود و بموجب سبق عزت فتح و فیروزی که چند روزی از دیدهٔ مجاهدان متواری شده بود دیگر باره بر وجه احسن
جلوه نمود ؛ ظاهرا کار تو ویران میکنند ؛ لیک خاری را گلستان میکنند ؛ در عین این احوال مبشران دولت و اقبال خبر عبور سلطان غازی
با موکب جلال از معبر گلی بولی رسانیدند و غلغل بشارات از تعاقب فتوحات و تلاحق تاییدات در اطراف ممالک اسلامی و ولایات
ممکن گردانیدند علی پاشا جمیع قلاع و بقاعی که در آن ولایت فتح شده بود کما هو حقه مضبوط ساخت و هر یک قلعه و حصار بکوتوالان و ضابطان
پهلوان سپرده از شرور و حضور اعدا آسمه را پرداخت و باستقبال سلطان تا بادرنه مبادرت نمود و مجددا دیدهٔ دولت خود را بمطالعه
طلعت همایون بگشود بعد از عز بساط بوسی و عرض تفاصیل خدمات بصنوف تحسینات و بانواع تشریفات و انعامات سرافراز گشت و دیگر باره بر حسب
اشارت علیه سلطانی توجه بفتح شهر یکه بولی و طاوسلو نمود و هر روزه بتایید سبحانی و استظهار دولت سلطانی بقعه و کشوری میگشود
طاوس مراد چون جولان بینی ؛ در جلوه بت عقل حیران بینی ؛ هر دم بمراد دل بیابی کامی ؛ چون آمد اقبال ز دوران بینی ؛

داستان هفتم در بیان رجوع و تسلیم صوصماونس از ارتکاب بغی و طغیان و توسل جستن مشار الیه بعلی پاشا در درخواست عفو

واحسان از خدام سلطان و کفتار در کیفیت مخالفت صوصمانوس معاقبا در دفعه ثانی در حالت رجوع بمملکت خود
وتدارک علما شابران حالات و توفیق سلطان بر فتح ممالک صوصمانوس وسایر قلاع کفار در آن اوقات مقتضی فتوحات

سنة الله قد خلت من قبل ◦ از ازل بسته تا ابد این حبل ◦ کر بعاصانی لطف سبحانی ◦ هست یکشاه جاه و سلطانی
هر کرا بر فراخت رایت بخت ◦ بر کشد بر فراز تخت ای رخت ◦ هر کرا او بلطف بنوازد ◦ دست قهر کسش نیندازد
نور مهرش چو بر تو افتد فاش ◦ کو جهانت تمام دشمن باش ◦ چون شود بحر لطف او مواج ◦ قطره را از حباب بخشد تاج
در صدف قطره را ز بحر عمیم ◦ ایمن از موج کرده در یتیم ◦ هست دریای جود او پر در ◦ لیک غوصش بود مشقت پر
موج دریای لطف او عام است ◦ موج را خفض و رفع ناکام است ◦ از چه بالا و زیر دارد موج ◦ تا که کشتی بساحل آرد موج
موج دریا چو هست پست و بلند ◦ تا نکردی برفعتش خرسند ◦ هم نباشی ز پستیش خایف ◦ که نماند بحال خود واقف
موج بحر کرم یکی هستی است ◦ زان پی هر بلند پس پستی است ◦ شد زمانه چو بحر و کشتی مرد ◦ دولت آن موجها که یاری کرد
موج دریا چه خوش بود از باد ◦ کر وزد بر سفینه باد مراد ◦ دولت تیز موج طوفان است ◦ موج بهتر که خفض و خیز آنست

دولت تیز رستخیز بود ◦ دولت آن به که انعطافی خیز بود ◦ حیث عادت معهود زمان است لایزال قانون معتاد کارفرمای آن دوران که در هر دوری از ادوار فلک اقبال و در هر کردش از مدارات کوکب جاه و جلال اکر چه اختر دولت مسعود طالعی را باوج برج سعود ترقی و صعود فرمایند و از ذروه فلک عز و شرف پرتو فیروزی و فروغ فرخندگی انجم بخت ایشان را بر ما دون خود باز نمایند فاما در هر دورانی ستاره سعد سامی بحضیض مدارات بضرورت اعاق افتد و در هر حرکات آسمانی انتقال درجات ارتفاع را حالت انحطاطی در جمیع آفاق باشد مرغ زرین بال خورشید هر چند روزه با آشیان دایره ارتفاع جولانکر و سیار است اما او را بر افق ارض هر صبح و شام البته کذار است بلکه هر طایر اوکار سعادت که در جو آسمان نصرت پرواز کیرد پر و بال او را از قبض و بسط ناچار است هر اینه در هر انشراح قلبی که بغایت رسد انقباضی بالخاصیت ظاهر باید شد و هر قبض و دلتنکی که بنهایت انجامد البته شکفتکی و انبساطی را بالمآل عاقبت آن آخر خواهد کشت ◦ اهون بصرف الدهر ان له ◦ حدا اذا ما و منه انکسرا ◦ و اشرح له صدرا فلا جزعا بتری لما یاتی و لا بطرا العص مورد این طرز کلام و مآل این کلمات حکمت انجام انکه چون سلطان غازی با سعادت جریان احوال بمقتضای

طبع راحت اقتضا و استقصا لذات نفس و مشتهای هوا بعد از انقضای ایام عروسیها و خرمیها جوش شکستهای خاطر او بکثر عساکر غزاة و مجاهدان با نتهار رسیده بود و دیکر باره بعد از تمادی ایام صحبت خواطر و کثرت هجوم غموم در حریم دل تمام عساکر بنیاد بسط لوای شادمانی و فتح جناح امانی شده بود باز پر و بال آن شاهباز نسر شکار اعنی رایت نصرت سرایت سلطان اسلام مدار سایه وقایت و حمایت بر ممالک روم ایلی انداخت و اعلام دین پرور و سناجق سعادت کستری را بر حدود ولایات کفار بعزم جهاد و غزا بر افراخت و علی پاشای آ
وزیر بسعادت استقبال مستعد کشته و دیکر مامور بتوجه دیار صوصمانوس شد و در تدبیر تسخیر ولایات آن کافر مردود و اقامت ناموس افتاد ظفر
بتوفیق و عون الهی و یمن توجه دل بر آکاه شاهنشاهی علی پاشا و عساکر ظفر انتما هر روزه در ان ولایت و حوالی فتوح متعاقب و متوالی روی می نمود و دست غیب هر زمان پرده تواری از چهره نصرت و بختیاری میکشود و دم بدم عرصه ملک از صوصمانوس چون دل مغبوضنش بتنک می آوردند و جکر مردانکی او را بزخمهای دلدوز با اخبار زوال ملک و مال لخت لخت میکردند و چون قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعه سومنی را محاصره نموده بود و باز بر سر کار خود بفتح آن قلعهها و بقعهها رجوع نموده بود بازک فرصتی قلعه سومنی را فتح کرد و اموال و اسباب بسیار از انجا بیرون آورد و آنجا را بسپاه اسلام متانت و احکام داد و از انجا باندیشه فتح قلعه مطره افتاد و نواب تسخیر آن نام بلند کرد روی بدست توفیق بکشاد و مصالح قلعه را از هر باب مرتب و مهیا ساخت و توابع و قری و مواضع آن را از مزاحمت کفار بپرداخت درین اثنا مبشران تایید الهی و منهیان پایه سریر شاهی متعاقب رسیدند و خبر وصول مواکب کواکب مناقب رسانیدند که جناح شهباز بلند پرواز عزایم سلطان که همیشه مترصد صید زندکانی مشرکان است سایه احتشام و ظل فلک التیام را بر نواحی یانبولی و طاو سلو انداخته وا از سر اهتمام و اجتهاد اسباب استیصال اهل کفر و ارباب نفاق و الحاد مهیا ساخته و چون بمسامع علیه رسیده که صوصمانوس تحصن بقلعه انکه بولی برده که بر ساحل نهر تونه باستحکام و استواری قلعه امیدواری داده و هنوز با علی پاشا و آن لشکر که بفتح قلاع و بقاع او اقدام نموده اند سر فرو نمی آرد هر اینه از هیجان بحار غضب قهرمان سلطان و تموج دریای لشکر مجاهدان بهر طرف طوفانی برخاسته وصفوف عساکر ظفر کردار بعزم خونریز کفار چون سیول جبال در رحال انحدار کوهها را هامون ساخته است

زمین خسته کشت از خرام ستور ◦ از آن کوه را در سر افکند شور ◦ مکر موکب شاه بود آسمان ◦ که نا سود بر جای خود یکزمان

صوصمانوس را از استماع این اخبار هول انکیز و از تحقق آثار روز محشر و ساعت رستخیز از التهاب ولوله سرشک دیده آتش در میان

آتش و آب افتاده و جان بی طاقت و توانش چون بران غرقه گشته بنیاد تردد و اضطراب نهاد لاجرم درین اندیشه که اکثر ممالک و
قلاع را قبل ازین از دست علی پاشا از قبضهٔ اقتدار بیرون برده بودند و اکنون که سلطان تیغ نفس خود از روی غضب و مواخذه باین دیار آمده
این یک قلعه هر چند استوار باشد پیش صدمات قهرمان سلطان پایدار نخواهد ماند و باندک فرصتی دمار از روزگار ما بر آورند آنگاه
خون و عرض خود را نتواند رهاند چون حسن خلق و بخشش بخشایش سلطان محقق ممکنان بود صوصمانوس در مقام استغفار و استعذار در آمده
باز بعلی پاشا توسل والتجا نمود و بتعهد خدمات و تقبل عبودیات بصد گونه تضرع و زاری و بهر وجه اظهار تذلل و خاکساری درین واقعه
علی پاشا را دگر وسیلهٔ استخلاص و واسطهٔ عرض بندگی و اخلاص خود نمود که شعر ولولا رجاء العفو ما عشت ساعة ولولا رجاء الطیف لم اتتجع
علی پاشا نیز هادی راه صواب و رهنمون طریق نجاة و حسن مآب صوصمانوس شده او را بدرگاه جهانپناه آورد و بتعهد خون و مال و عرض او کرده
او نیز آنچه مقدور بود از هدایا و تبرکات لایقه و تحف و تنسوقات رایقه با خراج و جزیه چند ساله و خزاین اجناس و اموال بدلالت دولت
سلطانی و برهنمونی مرحمت و عنایت آنحضرت و ملک ستانی بمعسکر همایون رسید و تیغ زبان عذرخواهی را مجوشش آبدار در دهن گرفته
و افسر و عمامهٔ سروری را کفن وار در گردن انداخته سر گردن کشی را در پای اسب سلطان کریم پایمال ساخت و ذره وار از
روی خاکساری و صغار و اظهار ندامت و خسار خود را در خاک راه سلطان انداخت و میگفت شعر بودم دو تا زرنج بنفشه صفت کنون
از خاک پای تو بر آرم چو سبزه سر و اکنون درین حال پر اهوال و در ان خوف مواخذه بنتایج اعمال که بود و وجود خود را در جنب عظمت
شوکت و جلال سلطانی متلاشی می دید و از دهشت و سطوت مجلس همایون و از شرمندگی گناهان گوناگون خود را بر مثال آب
جویبار بی پروا از هر جنبش بر پای خود می لرزید و از اعمال ناصواب و گناهان بی حساب در ان محفل پر شکوه خود را در محشر یوم حساب
در اضطرار و اضطراب میدید فاما سلطان ملاطفت شعار سر آن مجرم گناه کار را از زمین ضراعت و شرمندگی بدست مرحمت و فر
خندگی بر داشت و بهر گونه ملاطفت و ملایمت توجه والتفات بحال او گماشت و بنصایح مشفقانه و کلمات دلنوازانه تسکین دل پر خوف
و هراس او فرمود و رفع دغدغهٔ طبیعت و سواس او باظهار شیوهٔ خیر الناس من ینفع الناس فرمود و باز بدستور سابق
و قانون معهود ایالت مملکت او را بعدار و توق عهود با او ارزانی فرمود و بتشریف خسروانه و عنایات پادشاهانه او را سرافراز اعالی
و اداتی نمود شعر چو شه خشم گیرد دگر دار سست چو باز آمد ماجرا در نوشت اما سلطان قلعهٔ سلسره را از جملهٔ منضمات

صوصمانوس استدعا نمود که لشکریان اهل ایمان آنرا توطین نماید و حوادث فتنه زمان خوان را دران سرحد آن بتدبیر تسخیر
تسکین کند در حضور نواب همایون این مدعا را صوصمانوس بحسن تلقی قبول نمود و سلطان علی پاشا را بتصرف و تملک قلعهٔ
سلسره مامور فرمود چون صوصمانوس از معسکر سلطان بمعاودت مرخص و مجاز شد و بمیان مملکه خود عود نموده بقلعهٔ سلسره باز
گشت و قلعه را استحکام داده هر چند علی پاشا کس جهة قلعه فرستاد قلعه را بتو نسپارد و هر گاه علی پاشا نزد او فرستاد بار اجوا
یأس داد چون این مخالفت و عدم نقض عهد او را علی پاشا شنید از جهت آنکه در میان او متوسط امان او بود از جانب سلطان شرم
مندگی بسیار کشید و کیفیت حال را بموقف نواب همایون رسانید دیگر باره بعلی پاشا بمقتضای و من نکث فانما ینکث علی نفسه فرمان
شد که تمام ولایت و قلاع آن بدعهد کافر نعمت را در حیطهٔ تسخیر در آورد و دیگر جمعی از امرا و عساکر بمدد کاری علی پاشا فرستاد
که بدیگر بهانه در فتح قلعه آنجا عذر تاخیر نیاورد علی پاشا حسب الامر مطاع از قلعهٔ سومنی بفتح قلعه درجه توجه نمود هنوز قلعه را در حصار
نیاورده کلید قلعه را باستقبال آوردند و بی تعب آن قلعه و توابع را گشود و از آنجای بحاکم لکتور کوس آن کس فرستاد
که باطاعت و انقیاد مبادرت نماید و خود بخدمت پاشا آید آن کافر متمرد اظهار عصیان نمود و رسول پاشا را اهانت فرمود هراینه
علی پاشا نیز طغان بیک بازارلو که یکی از مبارزان نامدار بود و چون باز شکاری در کار نهب و غارت کفار با چند هزار سوار بطریق
ایلغار بکوس او فرستاد و طغان بیک در عین غفلت رعایا و مملکت آنجا رسیده دست تطاول بتاراج و یغما نهاد و اسیر و دستگیر
بسیار بدست غازیان افتاد و بجزای بی ادبی و گستاخی حاکم آنجا مواجب داد چون لکتور کوس آن دید که تمامی اهل و عیال و نساء و رجال
رعایا و مملکت را غازیان باسیر بردند و مملکه را از حلیهٔ آبادانی عاطل و باطل کردند کس خود را برسالت نزد علی پاشا فرستاد
که اسیران مملکه را از غازیان باز فرستاده و محل خود باز گذارند و در عوض قلعهٔ حرینه را از قلاع ایشان در قبضهٔ تسخیر و تصرف خود در آرند
علی پاشا این معنی را ظاهرا قبول نمود و اسیران را همه از غازیان باز ستاده بیک محل گرد آورد و کس فرستاد و قلعه را از دست
کفار بیرون آورده تصرف کرد آنگاه باز اسیران را هر یک بصاحب باز داد و ازین معنی آتش از حسرت و ندامت در درون آن
کافر معاند افتاد و از آنجا علی پاشا متوجه حرد ابنه شد و بی توقف آنجا را هم فتح و تسخیر نمود و از آنجا بکنار نهر تونه نهضت کرد و قلعهٔ
و حصاری که در کنار نهر تونه بصوصمانوس منسوب بود در قبضهٔ تسخیر در آورد و صوصمانوس جهت اعتماد بر استحکام

واستواری قلعه که بولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود آنجا تحصین جسته بود و از صدمهٔ قهرمان مجاهدان بآن حصار جسته
چون علی پاشا با لشکری چنان موید و سپاهی پرعده و عدد دایرهٔ حصار او را چون فلک قضا در بندان نمود و از روی اجتهاد و اهتمام
بتسخیر آنجا اقدام فرمود و صوصماتوس را محقق شد که باندک وقتی آن حصار مسخر آن لشکر ظفر شعار خواهد شد و با وجود قبایح
افعال و شنایع اعمال او در نقض عهود کرة بعد اخری و مخالفت مواعید سلطان مرة بعد اولی بعد از فتح قلعه تضرع و تشفع سود خواهد
داشت و کان عفو و مجال درخواست را هیچ محل و موقعی نخواهد گذاشت و حقیقت میدانست که هرچند گناهان او در حضرت سلطان
پیش از پیش است اما چون تخلق سلطان بخلق الالهی بمقتضای امر فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره هر نوبت استغفار او را عفو
سلطان مرحمت اندیشت وی ناگاه با فرزندان و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمد و در دست و پای علی پاشا افتاد و در روی تضرع و
تخشع و استعفا از جرایم خود نهاد و علی پاشا نیز قلعه و شهر که بولی را در قبضهٔ اقتدار در آورده و بآخر مراسم استحکام آن قلعه و حصار را
استوار کرده صوصماتوس را با اولاد و اتباع در ظل و سلو بمعسکر سلطان آورد و کیفیت حال حیاتی حال او بر ضمیر منیر سلطانی اظهار کرد
و چون در بدایت حال واسطهٔ استعطاف سلطان در بارهٔ صوصماتوس علی پاشا شده بود باز بر دستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم معهود
سلطان کرده درخواست خون و عرض او نمود اگرچه درین نوبت صوصماتوس را از بدکاریهای سابق خود بالکل از عفو مایوس بود
و دیدهٔ امیدوار و چشم چون بارش را میان دریای اشک ندم و طوفان خوناب بعینه چون کشتی حباب بر روی دریای مواج اشرف
رفنا و خراب و در عین تزلزل و اضطراب می پنداشت و دل پرخون و جان محزون خود را بمنزلهٔ قطرهٔ شبنم و صبای رحلهٔ عتاب
تا آنکه در رهگذار سیلاب چشمهٔ آفتاب یکباره بی تاب در معرض تردد والتهاب میانگاشت که آیا آلودگی معاصی کفر و طغیان و ارجاس اجناس
بغی و کفران او را از آب جویبار شمشیر تطهیر خواهد نمود تا آنکه بار حبابهٔ لایق شان مشرب دریاسان سلطان عمیم الاحسان است تمامی لوث
و کدورات وجود او را در عمان بی پایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام بر دل امیدوار و جان پر بیم و
اضطرارش میگذشت که بیت الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع . صد بار بامتحان گنه خواهم کرد
تا جرم منست بیش یا رحمت تو . اما چون همیشه سلطان بر فطرت مستقیم رحم و مهربانی مفطور بود و باظهار ملکات مستحسن مجبول و مجبور
بحال آن عاصی گناهکار در آن عین تردد خاطر و بیقراری او در آن موج خیز گریه و سوگواری او ترحم فرمود و بمقتضای مرحمت عام بر وزر کار

در بارهٔ بندگان گناهکار عمل نمود که از حدیث نبوی شنیده چندین کره که ما اصر من استغفر وان عاد فی الیوم سبعین مرة
الحدیث . از حد امغفرت طلب هردم . گرچه آلوده دامنی بگناه . تا باعتقاد توبه توبهٔ تو . هست مقبول در حریم الاه
بهر آینه سلطان کریم بار دیگر صوصماتوس را بخون و مال و عیال امان داد و فاما در تمامی ممالک و ولایات او احکام اسلام موثر کرده امین خود
در هر جا نهاده . داستان هجدهم در بیان توجه سلطان غازی بعزیمت جهاد اکبر در مجمع اکثر ملوک طوایف و سلطان اطراف روم
و فرنگ و توفیق یافتن بفتح مبین دین و استیصال صنادید مشرکین در آن آهنگ جنگ و گفتار در کیفیت ادراک سعادت شهادت
بعد از غلبه و استیلای تام بر عساکر و حکام کفار و چگونگی وقوع آن واقعهٔ فاجعه از دست یک کافری گرفتار بعد از فرار و انکسار آن
گروه اشرار و فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه وسلم انه اقسم بالله عزوجل بقوله والذی نفس محمد بیده لوددت ان اغزو فی سبیل الله
فاقتل ثم اغزو فاقتل ثم اغزو فاقتل . دایم چو شهید عشق تو زنده بود . جان قتیل تو همیشه جوینده بود . کز تیغ تو دم بدم رسد راحت دل
وان راحت دم بدم خوشاینده بود . بر نکته دانان رموز و اسرار کلام نبوی و تردد مشاهدان مشاهدات صوری و معنوی مستور
نیست که مطلب اعلی از توجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری و اشباح منحصر بر تحصیل غنیمت معرفت ربانی و کمالات نفسانی است
در عالم ملک و شهادت و مقصد اقصی از توطن و تمکن اهل شقاوت و سعادت مبتنی بر التیام و انتظام انجمن جمعیتی از افراد انسانی است
در مجامع طاعت و عبادت چنانچه شاهد بر حقیقت این مدعی مضمون حقیقت مشحون و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون است
و از تالیف اجتماعی از طبایع و ارکان که البته با فتراق و انفکاک اقتران پذیرد کی شایستهٔ تعلق مشیت حکیم خبیر است و ترکیب و ترتیب الفت
صحبتی که عاقبت جمعیت ایشان بتفرق شمل و هجران کشتند کی سزاوار حکمت مصلحت سلطان تقدیر است . بیت ومن یحمد الدنیا لعیش یسره
فسوف لعمری عن قریب یلومها . چون ارتباط کارخانهٔ عبودیت و بندگی و امتیاز میان مظاهر شقاوت و فرخندگی باقامت شرایط عبودیت
منوط است و با دامت روابط طاعت حضرت الوهیت مشروط لاجرم سعادتمندی که بارتکاب افضل و اعظم عبادات اقدام
نموده باشد و التزام اتم اقسام عبودیات اهتمام فرموده یقین که در حریم قربت حضرت عزت کلمه مستحق رفعت منزلت
در مسند دین و دولت خواهد گشت و در بارگاه پادشاه با عظمت بوسایل قبول خدمت بر اقصای مدارج همت خواهد
رسید . نظم آدمی در حسب همت خویش افزاید . هرچه اندیشه در آن بند چندان گردد . لیکن مراتب توجهات و عزمات در ابواب

عبودیات و خدمات متفاوت الاقدار است و هر بندگی و خدمتکاری را در انظار سلطان صاحب اقتدار رتبتی معین از اعتبارست
که وکل شیء عنده بمقدار هرآینه هر عبادتی که بجمیع جوارح و ارکان شود بلکه مقرون بصدق دل و خلوص جنان بود و دران خدمت جان و
جهان نثار در میدان نهند ازکی و آن عبودیتی ازکی که بر سر زبان باشند یا بعضی از اجزا و اعضاء انسان و آن هم در بعضی اوقات و احیان
و مدلول الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله بر صدق این مدعای عالی درجات گواه است وکفی بالله شهیدا
و در ضمیر منیر مخصوصان درگاه عالم پناه و منظوران بارگاه کونوا عباد الله مقرر و مبرهن است که هیچ عبادتی ارجمندتر از مجاهده فی سبیل الله الملک و
اتم نتواند بود و هیچ خدمتکاری چون بذل النفس براه جان در راه خطیر من کان لله فشاید نمودن زیرا که مجاهدان راه خدا و سالکان مسالک
هدی را در اول مرحله ملاحظه جان فدائی لازم است و حدیث المجاهد من جاهد نفسه ازان معنی حاکی و حاکم الموالعه ای دل مجو تو سود ز سودای وصل دوست
کاول درین معامله جان را زیان رسد و مثل بطراحت اجتهاد حسان مبارزان معرکه جهاد البته مملکی بضاعتهای دنیا را مدار بغایت بی وقع و اعتبار
خواهد بود و در دیده حقیقت بین جانبازان شیرمردان دین مشتهیات حسی و مقتضیات نفسی بی مقدار خواهد بود و بجانب ظاهر غزوات
و مجاهدات با کفار و اشرار چون از آن جهاد نفس نمودار است و اقدام بر مهالک و محاربات با اعدا آیت مختار و رسم شعار مبارزان جان
فدا اشعار است لاجرم مرتبت شهادت که مخبر از قبول مجاهدت عبادت باشد و جان و مال را طفیل راه حق کردن که عادت شامل سعادت بوده
و همیشه در پیش آن سلطان که بینا بنهانی غیوب است و دانا بسرایر خواطر و قلوب آن اسلوب عبادات جای بغایت مقبول
و مرغوب افتد و این طور خدمات و عبودیات بمخلصان صادق الاعتقاد در درگاه صمدیت منسوب و نزد ارباب محبت حق و اصحاب حق
محبت این شیوه محبوب نماید * ترا ملک ابد تهنیت کنم روزی * که تو بر دل رخویشتن ظفر یابی * اگر بلا و محنت رسد تو خوش میباش
که که بود که بلا را بلا سپر یابی * والحق بواسطه این فضل عظیم و این موهبت جسیم سلاطین آل عثمان و قیاصره اهل ایمان را بر شاهان
ممالک جهان تفضل و رجحان است و این معنی بمقدمات برهانی مشاهدات واضح البرهان است اما جامعیت فضیلت جهاد و شهادت
و سلطنت ملک با وسعت للذین احسنوا الحسنى و زیادة بر حسب بیان داستان در نقل اخبار آن سلطان مجاهدان غازی سلطان عثمان
خواهد شد و مجمل آن تفصیل و محمل آن تفضیل آنکه القصه در شهور سنه احدی و تسعین و تسعمائه چون در آینه خاطر آن سلطان فلک قدر آگاه
و در ضمیر مهر تنویر آن خسرو کثیر الانتباه و پادشاه ملایک سپاه که صفحات دلش مرآت مرموزات الله بود و سفینه سینه آتش

مشکوة اولئک الذین هدی الله از آن آتش معانی حقایق مبانی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین لله این صورت ارتسام پذیرفته بود
وان مقصد عالی اسلام گرفته که چون بعون بی دریغ ایزدی و بسعادات مساعدت دین محمدی اکثر ممالک روم و بسیاری از کشورهای
ضلالت رسوم از ظلمت کفر و ضلال قدیم و الحاد و از تاریکی شرک و عناد در جلوه گاه خورشید ایمان و آثار امکان عدل و احسان
سلطان محل امن و امان و مستقر سکینه و اطمینان شده لیکن در اطراف و حدود مملکت مسلمانان از وجود ناپاک ملوک کفار و از اجناس
و انجاس آن شیاطین الانس و ابالسه اشرار در بعضی اوقات تفرقه خاطر و پریشانی متواتر بساکنان دار الاسلام میرسید
و از وحشت همسایگی و مقاربت و از دهشت مخالطت و معاشرت والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل همیشه آینده و
رونده دیار اهل اسلام معروض تعرض و ملام و در معرض آزار و آلام می باشند که گفته اند مصرع همسایه بد مباد کس را
لاجرم سزاوار مسند خلافت الهی و شایسته فرمان روائی آن تواند بود که بشکرانه نعمت قدرت و پادشاهی و بسپاس عطایای
فتوحات نامتناهی علی الدوام در خدمت دین اسلام و وظایف اجتهاد و اهتمام بجای آورده شود و علی الاستمرار در لیالی و ایام جهت
اندیشه اقدام بالتمام و با اهتمام در انتقام اعدای الله خواب و آرام بر خود حرام کرده آید چرا که در شیوه خلافت و شاهی که ظل
عظمت و قدرت الهی است تغافل در مصالح دین و تساهل در مناظم جمهور مسلمین مذموم و ملوم است و صرف اوقات دولت بملاهی
و مناهی در کیش پادشاهی نامبارک و شوم بیت مرده دلیست حاصل بطال پیشگان * از کار کار خیزد دنبال کار گیر
گر میزنی ز روی خرد لاف مردمی * فانی گذار دست وی پایدار گیر * بنابرین ملاحظه مقدمات بعد از مشاورات با اصحاب رای و تدبیر
و تطبیق اسباب عادیه با مقتضیات تقدیر برین معنی تصمیم عزیمت و تعریف عنان سمت فرمود که در عقیب فتح و تسخیر ممالک صوبحمان بوسن
و الحاق آن ولایات ببلاد اسلام و ملک محروس در اندیشه انتقام سایر ملوک کفار که طریقه عناد و اضرار اظهار نموده بودند بواجبی
بتقدیم رسانند و از آنجمله لاس حاکم سرف که بعد از تقدم مت و خدمتکاری آغاز عصیان و نافرمان برداری نموده بود و از آن
قبیل قرال و حاکم بوسنه و اسکندریه و ارناوت که چون پانزده هزار غازی در توجه لالاشاهین دست آلوده بودند و مع ذلک
اتفاق کلمه بر معادات و مکاوحات سلطان اسلام کرده و لشکر هانوم تخریب بلاد اسلامی فراهم آورده بودند لاجرم شرع گاه
و عقل آگاه ادراک آن کم ناموسی سابق مجاهدان و جز فتنه و فساد معاندان بر ذمت همت لازم گشته بود و از طرفین کفر و اسلام در باب
ملکه و دین

معارضه و مخاصمه با علی مرتبه قایم شد و سر فتنهٔ آن روزگار و باعث کلی بر اقدام آن اقوام بدکار و اغوای کفار کفار لاش شر الناس
میشود و غیظ و کین شنایع افعال و مجازات قبایح اقوال و اعمال او در دل اهل ایمان خصوصا سلطان مجاهدان تمکن و توطن پذیرفته بود و
کشاد این گره از قفل دلهای آزردهٔ مومنان بی کلید شمشیر کشورگشای ایشان متصور نبود و سلطان غازی جهت این داعیه در
زمستان سال مذکور در شهر فیلبه سکون نمود که در فصل بهار جهت نهضت بدیار کفار لشکر یا زاسان تر باشد و هر کس در آن
زمستان از اطراف ممالک در تدارک اسباب جهاد و سوغزا ساعی تر گردد چون از تمکن سلطان در فلیبه جمیع ملوک کفر را تزلزل و اضطراب
پیدا شد و توجه و عزیمت سلطان بغزای اکبر نزدیک آمد و مسلمانان ظاهر و هویدا گشت لاش شر الناس الیجیان و رسولان خود را
باطراف ممالک کفار فرستاد و ممکی سلاطین دین مسیح را از صدور شان واقفه خبر داد که این نوبت پادشاه اسلامیان عزم استیصال
ملک و جاه و ازالهٔ زندگانی خیل و سپاه من نموده و بعد از استیلا بر مملکت و مال من بسایر ملوک بترتیب نوبت خواهد رسید
و هر کس بقدر حکومت و مرتبهٔ خود بلا و محنت بی دوای او خواهد کشید مهر اینه اولی آنکه باتفاق جمیع ملوک با من هم عهد و سوگند شوید
و هر کس بقدر ملک و لشکر خود مرا معاونت نماید من نیز با پادشاه مسلمان در میدان مبارزت در آیم امید که سپاه و مملکت
او را انتزاع نمایم و مملکت روم ایلی را باز بدستور سابق بملت مسیحی در آوریم و در راه دین روح الله بجان و دل این نوبت جهد و اجتهاد
مردانه کنیم از لا اقبال و حاکم بوسنه که برسم و راه و برتبت جاه از سایر حکام اکبر و اکثر و بعوت و قدرت از جمیع ملوک آن
اطراف پیشتر و بیشتر بود و عداوت جدید و خونخواری مجاهدان شهید او را درین داعیهٔ خصومت اهل اسلام و اقدام بلوازم معادات
بر دوام مجد و محکم داشته بود و از اول کار باعث بر مخالفت لاش و الحاح دغدغهٔ طغیان و وسواس اغوا و اغرا آمده اقبال
بوسنه بود و بضرورت در اتمام آن دواعی ابرام مینمود و بتخصیص که در شکست لشکر غازیان بغیر در جنگی نام تمام یافته بود و لهذا این دو سر خیل
اهل فساد باعث ملوک ممالک دیگران خصومت و عناد شدند و از سلاطین فرنگ و انکروس و افلاق و ارناوت و بغدان و اقوام صقالبه
که اکنون بچه ولیه موسوم اند ممکی استعداد کردند و موازی دویست هزار کس از این ملوک طوایف و پادشاهان اطراف بتلم در آوردند چون اسباب
مخاصمه و مقاومت را با علی درجه مرتبه مهیا ساختند و لوای غدر و معاداة را بسمک سما برافراختند لاش شر الناس رسولی بغایت حشمت و اعتبار
از روی کمال ابهت و اقتدار در شهر فلیبه بخدمت سلطان غازی روانه داشت و مکتوبی با زیور سکینه و اطمینان و مقاصدش معنون بعنوان

طغیان سلطان نوشته و سلطان آن برادر خوانده و همه کلمات را بر سیاق برادرانه رانده که شنیدم که برادرم جد
مملکت خود آمده داعیهٔ تجدید خصومت و برخاش جنگ و جدال دارد و ما هم تمام مراسم استیصال ملک و سلطنت او کرده ایم و اسباب
معاتبه و مکاوحه روی برون او را بهم آورده اکنون برادرم هم مردانه باشد و در جمع لشکر و اساس حرب و قتال مطلق اهمال ننماید
و فرزندان خود را بهر دو جنگ آورد و هیچ کس از ارکان دولت خود غایب نگذارد که من هم درین جنگ و مصاف با تمام فرزندان
حاضر خواهیم بود و آنچه از اعوان و انصار باشد احضار خواهیم نمود تا آنکه ازین جانب برادرم فراغتی تمام شود و بر یکطرف ملک
قرار گیرد یا آنکه ما بنیاد او و اتباع او از اولاد و احفاد از مملکت روم ایلی پاک سازیم و بدستور قدیم این ممالک را آرایش
و مذهب محمدی بپردازیم و بر دلهای نورش پرتو این معنی نتافته بود و بر مضمون این حدیث قدسی وقوف نیافته که اما ترید
و ارید و لایکون الا ما ارید ـ نه هر جای مرکب توان تاختن ـ که اینجا سپر باید انداختن ـ و بر حسب کلام حکمت مضمون ان تنحروا
ما فانا ننحر منکم کما تنحرون فسوف تعلمون سلطان غازی نیز رسول لاش را بحضور آورد و انواع ملاطفت و مراحم با ایلچی کرد و از احوال
لاش پرسشها فرمود و اجرای کلام در جواب پیغام بمقتضای حال و مقام نمود و گفت که انشاء الله العزیز بهار که قوای نامیه بنیاد لشکر
انگیزی گل و ریاحین نماید و سپاه کافر نهاد برف سر مار از روی زمین براندازد با تمام لشکر اسلام و فرزندان خلافت منقبت مقام به
غزای اکبر با برادر کافر ستمگر خواهم بصحرای کوسوا حاضر شدن و آنچه تقدیر حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر دادن مصرع
تا در میانه خواسته کردگار چیست ـ اکنون آن برادرم در کار خود تا آنچه مقدور و میسر باشد اجتهاد نماید و جمعی که بشمشیر و تدابیر او را عون
و نصیر اند و از زمره والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر اند لشکر خود ملحق ساخته در کثرت جنود افزاید
و لشکر معانده را که ما بنفی بیارایند و بمیدان آید و متیقن که هر چه مقدر الاهی است بظهور خواهد رسید و البته مهم این فرقه بیکطرف تفصیل خواهد انجامید
برای که غم برد از دل امین کاری ـ من از غم تو ترسم بیا تا چه دارد ـ و ایلچی را بانواع انعامات پادشاهانه ملاحظه نمود و بکلام لین و طیب خاطر
او را رخصت معاودت نمود که ـ و بجهل ابدیناو بحلم رایتا ـ و نشتم بالافعال لا بالتکلم ـ چون ایلچی بحضور لاش رسید و شرح مجلس
سلطان و تلقی و استقبال سلطانانه آن کلمات رسانید و از سلطان قوت قلب و دلاوری و اعتماد سلطان بر یاوری پروردگار
معلوم نمود و بغرور لاش خناس عمل بمثل الشروع ملزم لازم آمد و در جمع لشکر و ترتیب اساس حرب جازم گشت و با ممکی ایشان

و هم در بیان خود ابواب مراسله جهت این داعیهٔ ناصواب بصواب بی‌دید مید دیگر گشوده‌اند و از هر جانب هر یک از ملوک و سلاطین که به تعهد
و میثاق تعهد حضور روز مصاف نموده‌اند و شب و روز از اندیشهٔ این امر عظیم ذاهل نمی‌بودند تا بلکه هر گاه که بر بستر راحت می‌غنودند از دهشت
در خواب بیم همین صورت مشاهده مینمودند و چو روز در غم خویش اند و شب غنوده بخواب دکار عاقبت خود بی‌خبر باید لاجرم سلطان
غازی را از اقتضای حمیت و غیرت دینی و جهت مآل اندیشی و پیش بینی آهنگ ترتیب عساکر و جنود اسلام و آغاز تجهیز لشکرهای
اطراف از ملوک و حکام فرمود و هر دو فرزند ارجمند و اخلاف سعادتمند خود اعنی شاهزاده پسر دل کشورستان و آن چشم و چراغ
واعدا را چون لمعهٔ برق تابان از شرر لمعهٔ تیغ و سنان مظهر باس شدید سلطان یلدرم بایزید که در گرمی روز معرکه صاعقهٔ ساطع بود
جهان سوز و شهاب لامع آتش افروز لیکن در دیدهٔ دوستان خندان و بهجت اندوز بود و در چشم دشمنان مؤذی بعرض سوزان
چون فلک بر همه جهان فیروز سیم و مه طلعتش جهان افروز و آن خلف دیگر که یعقوب چلبی بود و تمثال معنی سبقت رحمتی غضبی
که در شیوهٔ سپهداری طرهٔ دولتش رایتی بود از آیات نصرت آفریدگار و در شیمهٔ اخلاق کریمانه و مردم داری دست معضلاتش گشته بود
آیتی بود از آیات افضال پروردگار و سلطان این دو نهال اقبال را که جانشینی خود در سر ابستان جاه و جلال در ممالک اناطولی که از
وجه نظام ملک و ملت دستان جوانب ایشان را باز داشته چون در این عزیمت غزا و جهاد نفیر عام بود و جهت غیرت پادشاهی سلطان ملک جمیع
مؤمنان در دین غزا اهتمام تمام آن فرزندان کامکار را بخلاف معتاد بعسکر همایون احضار فرمود و محکی ملوک و حکام دیار جوار را از احوال اسلام
اخبار نمود و مثل حاکم قسطمونیه اسفندیار بیک و حاکم کرمیان ایلی یعقوب بیک و حاکم صاروخان و حاکم منتشا ایلی و ایدین ایلی و حاکم حمید ایلی و تمام
ملوک کفار که در سلک متابعت و فرمان برداری بودند و همیشه معهود بود که در اسفار جهاد موافقت و مرافقت مینمودند و حکم و فرمان همایون
بتمام بلاد جهت صلای غزا و صلاح جهاد اصدار فرمود و الحق جهت غیرت اسلامی و تعصب دینی بسیار مخلصان مجاهده کردار و دلیران مبارزت
شعار از اطراف بلاد و امصار بامداد آن عسکر اسلام مدار رسیدند و از هر دو جانب دیار ممالک روم ایلی در روم ایلی امرا و اجناد در
معسکر سلطانی بهم پیوستند و جنود الاهی و عساکر و رجال غیبی هم بی‌حد و انتها بر حسب و ایدکم بجنود لم تروها بمعاونت و مدد الهی این سپاه
اسلام پناه عقد بیعت بستند چنانچه در فصل بهار مجمع آن سلطان دین از زمرهٔ ظفر آیین حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین سپاهی بغایت
منتظم و پیرایین بهم رسید و بمقومات تایید و دلداری لاتخف انک انت الاعلی نوید بشارات و فتوحات از عالم غیب می‌رسید چون هوای

بهار مایل بملایمت و اعتدال شد و عاصفات روزگار بانگیز لشکر سبزه زار بر عرصهٔ گلزار آمد سلطان مینجواست که از آب مریچ عبور
نموده بموعد قتال لوای فتح بر افرازند و هر چند سپاه بحسب اعداد و امداد افزون باشد مقدمة الجیش بوتمل را با پیشتر و لشکر اسلام ساختند
اما چون آب نهر مریچ بغایت طغیان داشت گذار بر مواج لشکر اسلام از آن گذارها متعذر بود و از تلاقی آن دریای لشکر و آن نهر که
از هجوم سیول بی گذر بود طوفان جهانگیری از حالت مرج البحرین یلتقیان مشهود می‌نمود هر آینه در نواحی فیلبه چند روز توقف نموده عجلة
الوقت بر رهنمونی بخت و طالع و باقتضای الوقت سیف قاطع در طلیعهٔ مجاهدان دین و در مقدمهٔ لشکر ظفر آیین تخشی بیک و الدی تیمورتاش را
با چند هزار شجاعت شعار و بنجه ار جوانان روز معرکه و کارزار مرتب ساخته بجانب شهر کوی که در آن روزگار سرحد ممالک کفار بود روانه ساختند
و آن جابکه سواران شیر دل و صف شکنان معارک در مسارعت چون باد صرصر و در شب خیزی مثل نسیم سحر آن دیار گذار کردند و از تمام آن و
لایت و خشام و اماکن بر و بحر غارت و غنیمت بسیار بدست آوردند و باز بسرعت تمام طریق معاودت پیش گرفتند و از مکر کفار و کید اشرار
در تنگنای طرق و مسالک خلاصی یافتند اما چون در دل الاس این خبر تخوفه و وسواس و از سر غیظ و خشم پانزده هزار سوار خونخوار تبدار که
آن کار فرستاد تا در دربندهای سهمناک و گذرهای خطرناک سر راه غازیان ببندد و بتیغ و شمشیر مسدود سازند و بسهام زهر آلود
پیکان سواران و غارتگران را بر خاک هلاک اندازند و تمام پرده و اسیر بلکه خود را باز ربایند و بجای آن اسیران سپاه غازیان را در
وگردن بسته باز گردانند اما بر حسب کلام حقیقت مآل و ما کید الکافرین الا فی ضلال تا رسیدن کافران بآن محال تنگ مجال عنان لشکر
مانند صبح صادق شبگیر بلند کرده بودند و چون باد سحر در غارت اوراق گلوریان حواری و غلمان را ربودند بغیر از ندامت و حسرت براثر
ایشان چیزی ندیدند و در دیدهٔ حیرت و چشم حسرت خود بغیر از غبار ستوران ایشان نکشیدند و هر ذره از گرد نعال آن لشکر نصرت مآل
این مقال را به سبیل مثل بزبان حال می‌راند که مصرع چون بگردش نمیرسی گردی چون آن لشکر مظفر بمعسکر سلطان رسیدند و انواع
غنایم آن سوز را در نظر سلطان کشیدند لاجرم بعد از آن واقعه بواعث جنگ و جدال و اسباب نزاع و قتال بهم رسیدند و از میان غبار فتنه
و آشوب که از پرخاش جنگ و جدال برخواسته بود گرد شکافته کار معاتله و معانقه رو بر وانجامید سلطان نیز رکاب عزیمت با حرکت
آورد و صحرای اختنام از مضارب خیام سپاه ظفر فرجام کرد و مبادرت بمبارزت و مسارعت در مصارعت اعدا او را دید بیت
بخرام سوی هیجا تا تیغ تو جهان را صافی کند ز غوغا چون ضمیر عاقل و مرحله مرحله رهنمونی تایید بر فنع خصم توجه فرمود و از دو طریق که موصل بمطلوب بود

یکی راه صوفیه و یکی راه ولایت قسطنطنیه حاکم آن ولایت در سلک مطیعان و خراج گذاران سلطان بود و دران اتفاق ملوک کفار
از طریق مستقیم مطاوعت و جادهٔ قوام استقامت مطلقا انحراف ننمود و دران ولا بقانون معهود در مقام اطاعت فرمان و اذعان
احکام سلطان بود و چون رایات منصوره سلطانی بحدود ولایات او رسید مراسم استقبال مواکب اقبال بتقدیم رسانید
و جهت سلطان و ارکان اجناس نعمت از روی خلوص نیت در ضمن نزل و اقامت آورد و در تمام قصبات و قری ولایت خود
ضیافت و مهمانداری مهیا کرد و هدایا و تحف پادشاهانه بطریق عبودیات مخلصانه بنظر منیر سلطان کشید و خود بملازمت قیام نموده با لشکریان
سپاه اسلام ملحق گردانید و این خدمات مقبول او بر مزاج سلطان بغایت مستحسن افتاد و سلطان تشریفات پادشاهانه و انعامات
مشفقانه باو داد و چون اخبار توجه و نهضت همایون سلطان و عساکر مبارک قدم مجاهدان بگوش سران و سروشان آن مجمع مشرکان رسید
و سپاه ملایکه اشتباه سلطان غازی خیام اجلال بتر و یکی کوه   بر آسمان اقبال برکشید ملوک کفار را هر چند بحسب اعداد لشکری
شمار و اعداد اسباب شوکت و اقتدار بهیچ وجه قصوری نبود از آنکه هفت پادشاه و ملک صاحب اعتبار کفار دران لشکرگاه حاضر شده بودند
و ارباب شاهان دیگر لشکرهای مرتب با سرداران و سپهسالاران صاحب نام دران مجمع لاس را معاون و ناصر گشته لیکن شوکت دین نبوی
و رعب و هراس سپاه مصطفوی با وجود کم بحسب عدد در ربع مسرکان نبود با اثر عظیم در دل بی نور و سکینه ایشان نمود و بحسب عده
صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب پریشانی تمام بخواطر بی فروغ ایشان راه یافت گویا جنبش تند باد صبح بود که چراغ
تیره روزان را مضطرب سازد و آوازهٔ کینه خواهی مجاهدان صیاح شیران بیشه هولناکی بود که توقف در رمهٔ خرگوران با کره و بیوس
و یعافیر پابره کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة انداز بیت بگوش حکم شه و انتظار فرمانش   ظفر گشاده بود چشم و فتح سینه میان
عجب مدار که بیچاره گشت لشکر خصم   چو تیغ تیز تو افکند سایه بر سرشان لاجرم ممکی ملوک کفر انجمنی جهت مشاورت بهم پیوستند و ممکی ملوک
جهت مطارحه مقابله و معانده سلطان اسلام باهم نشستند هر کس بمقتضای رای ناصواب خود مصلحتی میدید و دلایل بر رجحان اندیشه خود
در سلک تقریر میکشید بعضی از ایشان رای ساد را استقبال و مبادرت باجنگ سلطان قرار داد و دلیلش آنکه لشکر اسلام میان
هر چند بالفعل کمترند اما هر چند بیشتر آیند بیشتر میشوند و لشکریان کفار جهت کثرت اعداد و تنگی معاش هر چند مکث در لشکرگاه کنند کمتر می
گردند و بعضی رای و صلاح در توقف لشکر ایشان او تاخیر بوصول لشکر سلطان بمحلهای تنگ و راههای باریک و کوهستان نزدیک خود دیدند و

و موتر ساختند که ایلچی و رسولی بخدمت سلطان فرستند و سرزنش تاخیر و تعلل در توجه لشکر اسلام نمایند و بآن فرستادن
ایلچی کیفیت و کمیت لشکریان اهل ایمان را باز دانند و این جانب را در تعصب دینی و غیرت مردی انداخته بنزدیک خود آورند
شاید که در معابر تنگ و بحیتهای کوه و کمرگاه بر اسلامیان مظفر و موفق گردند عاقبة الامر برین رای در اتفاق جمهور نموده ایلچی فرستادند
و سلطان را بتعلل و اهمال توبیخ و سرزنشها نموده پیغامهای دلیرانه دادند چون رسول کافران بخدمت سلطان رسید
و پیغام چند بی ادبانه بمسامع علیه رسانید که چون دعوی مبادرت و مملکت گشائی دارد خواهد که بعرصهٔ رزمگاه و موعد جنگ
گاه در میآید اگر او روزگار را میخواهد که بتغافل و تعلل بگذراند ما پیشتر آییم و قوت مردانگی و رزم آزمایی را باو و غازیان نماییم
بو زیر سایهٔ الطاف سایه پروردی چه مرد ضربت قهر کفر بی محابایی سلطان را از کلمات رسول آتش غضب در التهاب آمد
و تابش شمشیر جهان افروز خشم چون لمعات آفتاب باضطراب باجوم در حضور رسول جهت اظهار تجلد و اقتدار عرض لشکر
اسلام بر آن ایلچی کفار فرمود که و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح غیر البغض عند الاحبة آن رسول فضول در حالت عرض
لشکر بعرض سلطان بمواجهه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تخویف و تهدید ماست بحسب عدد و عده سپاه ما ده بالای
لشکر شماست سلطان را از گستاخی رسول فضول و از تفضل و تبختر او بکثرت لشکر ظلوم جهول خاطر بغایت منزجر گشت و
ضمیر منیر مشی آینه وار از غش تیرهٔ آن کافر سیه دل مکدر گشت و با آن ایلچی باین شیوه خطاب کرد که اگر کثرت عدد موجب
غلبه و استیلا بودی چرا سپاه انبوه و لشکر بیحساب پشه و ذباب از باد صبا متزلزل نمودی و اگر بسیاری اسباب و رعونت
جوانی و شباب باعث دوام استقلال و قوام ارکان بقا شدی هر گز شاخ شکوفه رعنا و اغصان گلهای زیبا مفروض تصاریف باد
خزان و مقهور ترکتاز زمستان نبودی الحمد لله که همیشه زمرهٔ اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اضداد بر ارباب باطل منصور بوده‌اند
و همواره بقانون سوابق دهور و بدستور آیهٔ مشهور قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة
یرونهم مثلیهم رای العین والله یوید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار در تاریخ اعوام و شهور امثال این امور مذ
کور است اگر لشکر اسلام در عدد و حجم قلت منسوب اند شیران بصولت نیز در شکارگاه از گلهٔ حمار وحشی کمتر نمایند و اگر بکمیت
مجاهدان دین کم نمایند اما در کیفیت روز کارزار و در قوت مقاومت خصم در پیکار یکجا معیت رب واحد بعدل الفا بر اعدا

با آن یکی پیشتر آیند نظم «نعیرنا انا قلیل عدیدنا فقلت لهم ان الکرام قلیل» و بعد از مخاطبات شیردلانه و مکالمات دلیرانه
سلطان ایلچی کفار را رخصت معاودت داد و در صحرای کوسوا با موعد معین وعده نهاد و متعاقب رسول متوجه قهر عادل
دین گشت و جهة اقدام بآن ملحمه محشر انتقام وقت تلاقی تعیین شد سلطان نیز جهت طرح جنگ و جدال و اسلوب صفوف
و کتایب روز قتال با ارکان دولت و اصحاب جلادت و صولت مشاورت آغاز کرد و ممکی سپهسالاران لشکر غزا
در مجلس همایون چون حمیت خواطر اهل اسلام بهم آورد اولا بابا اورنوس بیک فتح ابواب کلام نمود و از در معارضه روز جنگ
استعلام حال فرمود که مدت مدیدست که در سرحد مملکت اسلام کلید من می بدان اقدام نموده و در هر جنگ با اعدای دین موفق و شادکام
بوده و طرح جنگ هر طایفه از تمام اقسام کفار و اساس و اسباب قتال هر صنف از ان گروه اشرار را در عرصه دانستگی انداخته و با استقامت
رای و تدبیر و باقامت مراسم مناطحات تابع و شمشیر بکرات رایات فتوح را در میدان مردانگی بر افراخته تا این جنس دشمنان بر قوت
و توان چگونه باید مقابله نمود و بچه وجه در روز معرکه شاید مقاتله فرمود اورنوس بیک بعد از عرض دعا و ثنا سلطان جنان باد ارشاد نمود
که چون موعد و مقام محاربه این قوم مقهور نزدیک رسیده اکنون هر چه زودتر محل جنگگاه مبادرت میباید کرد و جایی که اکثر … لشکر
… باید تصرف در آورد اما در روز جنگ در مقابله این ثبات و اطمینان … اقدام نمود و تدریج شروع در معرکه التحام میباید کرد و الا که لشکر
کفار در صفها ایستاده اند و در جنگگاه دست بدست یکدیگر داده لشکر ایشان کوه آهنین است و یا سد از غایت متانت بهیچ وجه ظفر بر کتایب
و صفوف ایشان متعذر نیست و بضرب شمشیر و پراکنده ساختن سد آهنین بهیچ نوع میسور نه اما چون بعضی از مردم ایشان را
صف شکنی بخاطر آید و از اثنا قشون بعزم مبارزت بدر آید بمعاونت تایید ربانی قهر ایشان آسان است و کثرت و قلت آن جماعت کافران
که بسلاسل و اغلال جنگ و جوش معتبر اند پیش سواران سبکعنان صفت معهود ایشان سلطان با جمیع ارکان این رای موافق صواب
نمود و بنا امر بر وفق این مصلحت مقرر داشته صباح زود بنهضت لشکر امر فرمود و اورنوس بیک پاشا اکثر با چند مبارز مسلم مقدمه
لشکر مقرر داشتند و جهت گشودن راه در بند و کوه که در میان بود ایشان را گماشتند چون مشار الیهم بسر تنگنای ممر و گذرگاه
لشکر رفتند اتفاقا کسی نامدار از کفار بمحافظت در بند ایستاده بودند و هر کدام اژدهای بر سر راه خصم خود چشم اشتعال نهاده
اورنوس بیک بیشتر از همه رفقا عازم قهر خصما گشت و از مقابله هم چند دلاور از اعدا آن بیدا آمد چون در میان ایشان بنیاد مبارزت شد

اورنوس بیک تعلیم یافته کارخانه «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» بود در جایگه دستی روز معرکه که چون سهام صائب
انگشت نمایی نمود در مقابله خصم تیر از جعبه بیرون کشید و چنان بر صندوقه سینه کافر مبارز که فی الفور تیر دلدوز شخص چون حکم
قضا از طبقات تن و جانش بنیاد گذر نهاد و فی الفور مسلسل تیر تابی پیچ و تاب زنان بر خاک هلاک افتاد بعد از آن کافری دیگر مبادرت
بمبارزت کرد این کافر را هم در ساعت بپرداخت و دیگر غازیان هم رسیدند و هشت مرد متعین کفار را باتفاق مجاهدان بخاک
هلاک انداختند دیگر کفار فرار کردند و آن گرفتاران منظر سلطان رسانیده مقدمه فتوحات لاحقه نمود و در حصار خطرناک سوسیح
معیج الابواب بر اهل اسلام گشود و باسهل وجوه از سنگنای بیم و هراس محل مخوف عبور کردند و از آب مور آوام گذشته بجمعیت
هر چه تمامتر در فضای مناسب نزول نمودند و در برابر چشم خصمان مبارزان میدان دلاوری بنیاد جولان فرمودند
آستین افشان علم در رقص ز آواز کوس ـ پای کوبان از تزلزل همچو اسپان کوه و در ـ ملوک کفار بعد از مشاهده وضع اهل اسلام
و ملاحظه کمیت و کیفیت آن لشکر نصرت ـ انجام هر یک تخفیف و تحقیر اهل ایمان آغاز نهادند و هر کدام بلاف و گزاف وعده اقدام
در روز مصاف میدادند تا آنکه ویلق اعلی که خواهرزاده لاس بود و در دلاوری و کثرت توابع متعین میان آن اشرار الناس میان مجمع ملوک
ایشان که یکی قرال بوسنه و یکی حاکم ارناوت و یکی سپهسالار لشکر فرنگ و سپهداران بغدان و افلاخ و انکروس تعهد نمود که در روز معرکه
اولا بتنهایی با اتباع خود متوجه معارضه سلطان شود و لاس هم در مجمع و صحبت بزرگ گفت که هر کس که پادشاه مسلمان را گرفته آورد دختر خود را با ده قلعه
و توابع باو ارزانی دارم و حاکم بوسنه هم برین موجب گفت که پنج قلعه و توابع را از مملکت خود باو گذارم و هر کدام از ملوک عظام کفار برین موجب تعهدات
انعام میکردند و مبارزان خود را جهة افزای بمحاربات و دلاوری بسرکاری آوردند ـ خصمان چو خروش او شنیدند ـ در حرب فتاده صف کشیدند ـ
سالار قبیله با سپاهی ـ بر شد بنظاره کاهی ـ صحرا همه نیزه دید و خنجر ـ آفاق گرفته موج لشکر ـ از نعره کوس و ناله نی
دل در تن مردمی شد از جای ـ و سلطان غازی نیز با شاهزاده سلطان یلدرم جهت ملاحظه لشکر خصما و اندازه کمیت و حالات معسکر
اعدا بر بلندی کوهی بر آمدند و تخمین کمیت عدد و یراق ایشان میکردند چون بعین امعان در آن مجمع نظر انداختند و قوه باصره را در اطراف
و جوانب آن لشکر جلوه گر ساختند گروهی دیدند انبوه تر از هوام و حشرات دشت و صحرا و شکوهی مشاهده نمودند بمهابت تر از شب یلدای
هجران دیدها سلطان فرمود که ما نپنداشتیم که در جمع لشکر و تکثیر عدد سپاه کوشیده اند و جهة روز مصاف با علی مراتب اسباب و اساس

صلاح دید آنکه لشکر اسلام در جنب این گروه حکم جمعیت کروهه پروین دارد میان انشام پرستاره و بر نسبت با این شماره ثوابت است
با اعداد کواکب سیاره و از روی تخمین باتفاق سلطان و ارکان مقدار لشکر مشرکان هیچ برابر سپاه اهل ایمان بود و در باب وضع
حرب و مقابله با ایشان رایها می‌انگیختند و در تدبیر روز جنگ مشاورات بر هم ریختند بعضی از کاردانان گفتند که لشکر کفار از اسپان بنسبت
که از شتر بغایت رمان و گریزان است و از شکل مجنب و خلوت والی الابل کیف خلقت ممکن جیول و مراکب ایشان هراسان در پیش اولاس
لشکر شتران از صف صف سازند و بعد از صفوف شتران از عقب سواران و پیادگان حیله انداز نیز اسپان کفار چون ملاحظه میدان
شتر که همه یکبار از میان جنگگاه بیرون راه جهند و کفار که پشت بر گردند مجاهدان از پی درایند و آنچه وظیفه مردانگی است بجای آورند
و چون کافران در جوشن و آهن سر تا پای مقید اند از قفای ایشان بضرب گرز گران از مرکب حیات همه را فرود آورند سلطان
با خلف خلافت شعار سلطان یلدرم خان فرمود که تا چه بخاطر در آید و کلید فهم و فطانت تو این قفل مشکل کشا را چگونه میگشاید شاهزاده
پدر را ثناگویان فرمود که بحمدالله که در راه حق ابا عن جد کوشش کرده ایم و همیشه بتایید الهی بر اعدای ملک و ملت منصور و موفق آمده ایم
و هرگز در روز مصاف باین گونه حیلها توسل نکرده ایم و بحصن و پناه حمایت عنایت ربانی آورده ایم همیشه تا غایت عنایت کریم منان بعنوان
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة در ملک توفیق فایق و فایح و بر خصم غالب و راجح شده ایم اکنون نیز امیدست که الطاف نهانی ذات الهی لشکر
اسلام را از شر و غرور اعادی وقایت نماید و همین روحانیت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله درهای فتح بدست مردان غیب
بگشاید سلطان را ازین سخنان فراسته و مصلحتهای بشر دلانه شاهزاده استظهار عظیم افزود و او را بر جود از ارکان عمر و دولت دعا فرمود
آنگاه از علی پاشا وزیر جهة این مصلحت و تدبیر سخن پرسید علی پاشا در ان اوقات شبی بعد از توجه بطاعات بانواع تخشع و ضراعات
درین فتنه عظمی فالی بمصحف مجید گشوده و اتفاقا در فال این آیه کریمه مسطور بوده که یا ایها الذین آمنوا جاهدوا الکفار والمنافقین
و ازین خرم و شادان شده بوده و اعتقاد تمام بر فتح اسلام نموده مبارک بود فال فرخ زدن نه بر رغ زدن بلکه شهرخ زدن
این صورت فال را در صواب صلاح اندیشی بسلطان نقل کرد و بر بشارت گفته که بهمین سمت امل اید حاجت پناه بشر نباید آورد بعد از علی
پاشا سلطان او وزیر دیگر شش تیمور پاشا بیکم استشاره نمود چون او را در سپهسالاری افکار صایبه بود در جواب این مصلحت گفت
که اگرچه رای شتر پیش داشتن ظاهر النسبت با سپاه کفار و اسپان رمنده ایشان مناسب مینماید اما جنان رسیدن ایشان متوقع و منتظر

اسباب م

رسیدن لشکران هم از هیبت لشکر آهن پوش کفار و از ضربت توپ و تفنگ صاعقه بار ایشان هم احوال متوحش است
معلوم نیست که اگر شتر نیاید در رسیدن کند البته باز پس خواهد آمد و از شتر صفوف لشکر اسلام از هم تفرقه یابد و در ان زمان کفار فرصت
صفوف ناگاه دشمن بمیدان مبارزت بشتابد هر اینه از تدبیر خود پشیمانی خوریم و تدارک نداشته باشیم و در عین خصومت
دشمنان عنان تدبیر از دست گذاشته باشیم الحاصل بمکمن ارکان دولت بر جنگ رو برو جازم شدند
و روز دیگر بترتیب آیین جنگ عازم گشتند و در ان شب که فردای آن عزم حرب و قتال مصمم شده بود و شام آن روزی که رایات
نورانی اسلام در مقابل لشکر ظلمه فزای کفر معلی و معلم گشته بود آن سلطان مجاهدان و آن خسرو روشن دل بنور ایمان در اندیشه
دفع آن فتنه بزرگ ملک و دین و در فکر تدارک آن هجوم کفار لعین افتاده بود در ان ظلمت شب دیجور سلطان با دل پر نور از تاریکی غم
جویای خلاص گشته بود و از ان موج خیز طوفان افکار خاطر افکارش طالب نجات بکشتی نیاز مندی و اخلاص شده اما حسب ظاهر
شبی پیش آمده بود از عواصف صرصر فتن و بکثرت گرد و غبار در زمین و زمن آثار ظلمات و کدورات نمایان گشته و شام
آلام را شبی دیگر از غبار انگیزی ریاح عاصفه ظلمات مکرر و مضاعف عیان شده شبی همچو روز قیامت دراز
در امن بسته ره فتنه باز ستاره گره کرده بر کارها فرو دوخته لب بمسمارها شبی چه شب اژدهای سیاه
فرو بسته ظلمت پس و پیش راه با وجود انبوهی آن گروه اعدا، و با آن هجوم سموم از غلبه خصما خاطر سلطان را از ان گرد و باد
غبار تمام نشسته بود و در کوفت و کوی را از قفل سکوت در تنهایی بر روی خلق فرو بسته از ین معنی بغایت پریشان که ازین تند بادی
که امشب وزیدن گرفته و چنین ظلمت و تاریکی که از ابر و باد در عرصه گیتی شیوع پذیرفته فردای روز جنگ موجب اضطراب پرچم علم فتح
و اقبال مجاهدان خواهد شد و سبب انکشاف شمه لوای ملت اسلام پیش چشم دوستان و دشمنان خواهد گشت و درین غم و اندوه
توجه ببارگاه سلاطین پناه حضرت الوهیت نمود و رخسار تضرع و تخشع را بر خاک نیاز مندی و اخلاص میسود و جهة استدعای نجاح
ارادت تفرقه و پریشانی و مسالت توفیق بادراک منتهای مطالب و امانی که ظفر و نصرت مجاهدان دین بود و خذلان و اذلال مشرکان
بر عداوت و کین در ان شب تاریک در نشیمن خود بتنهایی نشسته و بدست خود در تعلق علایق جسمانی و حشمت سلطانی در بسته و اعضا را
بطهارت صوری بر مثال پاکی دل صافی عقیده خود بیاراسته و بر حسب اشارت الوضوء سلاح المؤمن چار اندام خود را بچار پاره سلاح

طهارت بعزم نوز و نجاح و به نیت فتح و فلاح مصلی ساخت و نهانخانهٔ سینه را از غیر حق بپرداخت و بعد از ادای صلوات
و نوافل طاعات دست دعا را آینه وار برابر چهرهٔ مقصود بگشاد و بوعدهٔ صدق ادعونی استجب لکم روی سوال بدرگاه
افضال نهاد و در عرض حاجات و رفع مناجات باین وجه بنیاد تضرع و زاری کرد و لحظه فلحظه عبرات اشک بر چهرهٔ عبودیت خود
می آورد و میگفت الٰهی تو آن پادشاهی که همه بندگانرا از کافر و مسلمان تو امیدگاهی و در ستر او ضرا و شدت و رخا همه
عباد را پناهی دوستان خود را از رحمت بی دریغ خود محروم مساز و لشکر معهود این مومنان خاطر پریشان را بلطف خود بنواز
اعلام دین و ملت حق اسلام را در فضای فتح و نصرت برافراشته دار و جمعی شکسته دلان ناتوان را از شر دشمنان غلیظ القلب
زبردست در حمای حمایت عنایت خود در امان دار نظم چو ما با ضعف خود در بند آنیم • که بگذاریم خدمت تا توانیم
تو با چندین عنایتها که داری • ضعیفانرا کجا ضایع گذاری • اگر خواهی بما خط در کشیدن • ز فرمانت که خواهد سر کشیدن
وگر کردی ز رشت خاک خشنود • ترا نبود زیان ما را بود سود • خلاصی ده که روی از خود بتابیم • بخدمت کردنت توفیق یابیم
در آن ساعت که ما مانیم و هوئی • ز بخشایش فرو مگذار موئی • خدایا عالم سر و خفیاتی و دانای ضمایر ارباب حاجاتی و علم محیط تو
شامل است بآن که این بندهٔ حقیر را که بخدمت دین کماشته و بر خیلی جمعی از مجاهدان ملت نبوی متوجه داشته
در هر وجهی باقامت فریضهٔ جهاد و بهر عزیمتی در توسیع بلاد و ازلال اهل کفر و عناد در منتهای مطلب و مراد همین تحصیل رضای تو مطمح نظر داشته ام
و غایة القصوی ازین مسند سروری تکمیل آیین شریعت پیغمبر پنداشته ام الکنون غرض کلی درین اقدام بالتحام اقامت ناموس اسلامیت و معاودت
با این گروه انبوه عبدهٔ اصنام جهت مصلحت عام چه که مدتهاست که در ایام دولت اهل ایمان از سوابق اعصار و ازمان چنین مجمع عظمی از اعدای
دین در هیچ معرکه بهم نرسیده و هرگز دیدهای نیرین فلک ماه و سال دیده ازین گونه اجتماع و مقابلهٔ حق و باطل را در هیچ مجمعی ندیده و نشنیده است
و با وجود آنکه اعداد لشکر اعدای دین با ضعاف غزاة و مجاهدین مینمودند و تعداد سپاه مشرکان زیاده از نسبت ما بین الآلاف و مائین بود و چون
زمین آوردگاه و عرصهٔ موقف جنگگاه محلی رخو و بوم نرم و صحرایی گردناک بود میان لشکرهای طرفین از بسیاری گرد و غبار اصلا شعار و غبار اهل کفر
و اسلام از یکدیگر ممتاز نبود بیت وضحیه مغبرة ارجاؤه • کان لون ارضه سماره • وازین جهت سلطان غازی را غبار این اندیشه بر خاطر منیر الهم
شد بغایت خایف و هراسان مینمود چه اگر در چنان روزی بر گرد و غبار که بهبوب ریاح از جانب مخالف و خلاف مراد باشد معارضه با لشکر غالب نه کار گو جلد
و اساس فتنه ان بود و باستغراق اهل سلاح و مبارزت اکثر غلبه و سپاه از جانب موافق باد دست و آن لشکر را بر موافقت ریاح کمال اعتداد

و اعتماد و در عرب و عجم این معنی نظم مذکور و مشهور است نظم از ایشان که برامد بفلک گرد دو لشکر • اذا اهبت بک الریاح فاغتنمها •
چون تودهٔ غبرات این تیره خضرا • و بنا برین حادثه بی اختیار سلطان اخلاص شعار در حین بسط کف دعا و مناجات و در آن ان مسالت رفع
بلیات و حصول مطالب و حاجات بخدای خود می نالید و بقطرات عبرات از ابر سیاه دیده باران های اشک بر عرصهٔ رخسار غبار آلودهٔ خود می بارید
که الٰهی بحرمت وجه کوییت و ببرکت شریعت آن حبیب حمیت که چهرهٔ این زمرهٔ مجاهدان راه دین را و عارض نورانی این مجمران حق و یقین را
درین عرصهٔ معرکهٔ جهاد غبار آلودهٔ غم و اندوه بیداد نسازی و غرهٔ غرای ایشانرا درین عرصه گاه غبار بشرف و دلنوازی فتح و نصرت برافرازی
آب بریز آتش بیداد را • زیر تر از خاک نشان باد را • هر چند استغنای جبروت الوهیت افزون از جانب ترجیح اهل کفر و ایمانست و آنجا که
بی نیازی و عظموت است چه محل خشم داشت ملاحظه و ایثار ارباب توحید بر اصحاب کفر و عصیان است بیت کفر و دین اند در رهت پویان
وحده لا شریک له گویان • فاما این بندهٔ عاجز فقیر و این عبید منتهم بسلطنت جمعی کثیر همه دلشکسته و گسیر را چون بر مقتضای تقدیر سپهسالار
احناد جهاد گماشته و میان افراد انسانی این پرورده دست تربیت و رحمت خود را با اسم غازی و رسم مجاهدی میان ممالک کفر و
اسلام سالها بلند نام داشته الکنون مرا درین ورطه پر فتنه آلام طفیل راه دین و فدای مسلمین مساز و بدستور معهود از عنایت قدیم خود
بنده را محروم مساز و بسرافرازی رتبت سعادت و شهادت بنواز و رایت مسلمانی را این بار بر زمین خواری و نگونساری میفکن بیت از
الٰهی عبدک العاصی اتاکا • مقرا بالذنوب لقد دعاکا • فان ترحم فانت لذاک اهل • وان تطرد فمن یرحم سواکا • چون سلطان غازی در آن
بچنین زاری زار عرض مناجات بحضرت آفریدگار نمود ناگاه بیکبار بعد از اظهار غایهٔ عجز و نیاز بر سر سجادهٔ نماز لمحه او را خواب در ربود
و یک طرفة العینی سر بر بستر زانو نهاده بغنود از غایت روشن دلی و صفای اعتقاد ابواب نهانخانهٔ غیب بر رو بگشود و از میمنت اخلاص
ضمیر منیر و بصفای فواد پر محبت و وداد در ان لحظه در عالم معنی مشاهده نمود که ملکی از املاک سماوی نازل شد گویا ملک موکل بر امطار بود
یا الگه فرشتهٔ از فرشتگان مقرب در میان کار و با سلطان مخاطب نمود که مناجات تو تمام در حضرت آفریدگار بنده نواز باجابت مقرون گشت
و مدعی تو در جمیع ابواب حاجات بقبول مشحون شد سلطان در عین مشاهده این معانی روحانی از دهشت عزت و کبریای سبحانی و بسم ارشاد مانی
ادراک امانی از خواب برخاست و زبان و سایر جوارح و ارکانرا بشکر حق بیاراست و فی الحال که در عالم شهادت و ملک چشم بگشود از آن
اقسام حاجات که بدعا طلب کرده بود دید که از آسمان فیض و رحمت رحمانی بنیاد باران شده و غبار اندوه دلها را که از خوف عاصفات باد و گرد
بخاطرها رسیده بود تمام فرو نشانیده تحقیق دانست که اجابت دعا درین یک مدعا علامت کامکاری در ما باقی اجزای آن رویای صالح

سلطانست وحصول مقدمات فتح وفیروزی دلیل وصول بمنتهای مراد سمکنانست بیت . چو گیتی در روشنی باز کرد . جهان بازی طرفه آغاز کرد .

حکایت شروع لشکرهای طرفین والتحام جانبین بمکالمهٔ زبان تیغ وشمشیر ووقوع مقاتلهٔ عظیم میان فریقین از گروه فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

علی الصباح که خسرو سپهر از سراپردهٔ حشمت عباسی بیرون خرامید . ولوای معلای جهان افروزی را بر بالای سقف آسمان برکشید ودر عرصهٔ پر هجوم لشکرگاه نجوم پرتوی از شمشهٔ رایت نورانی خود بجهان گشایی برافروخت وبرافراخت . وعرصه را مونز از برافراشتن رماح شعاع آفتاب واز لمعان بریق تیغ پر التهاب چون کوه سر شب چراغ ایمان روشن وتابان ساخت . از طرفین لشکرهای مقابله وسپاه مقاتل از اهل حق وارباب باطل صفوف عساکر برآراستند . واز دو جانب میان کین بقصد یکدیگر محکم بسته بر زم آزمایی برخاستند بیت . ز بسیاری لشکر از هر دو جای . فرو بست گوینده را دست وپای . دو رویه ستادند بر جای جنگ . نمودند بر پیش دستان درنگ . اما صناديد ملوک کفار که در آن مجمع سفت پادشاه عالی مقدار بودند در شب همان روز کارزار با یکدیگر در یک مجلس مطارحات بسیار در باب محاوحات با لشکر اسلام مدار میمودند . وبر عادت کفر وضلال قدیم خود صحبت شرابی مرتب ساخته . وباوجود عدم ادراک کلی وزوال عقل جزوی هر کدام در باب جنگ وقتال مصلحتی بهم دیگر طرح انداختند . ولاس اغلی که در میان ایشان برزانت رای وتدبیر ممتاز بود . ودر اعلی درجهٔ تمکین واعزاز در همان شبی که سلطان غازی با حضرت آفریدگار در خلوتخانه طاعات در مقام تضرع ومناجات بود . با سایر کفره وفجره مغرور در عین ارتکاب فسوق وفجور صلاح اندیشی کرده اند که امشب بر سر لشکر مسلمانان بعزم شبیخون لوای عزم برافرازیم . وچون عساکر ایشان نسبت بآن مجمع کفار قلیل المقدارست ایشان را در آن شب تار تار ومار کرده از هم پریشان سازیم والکر ملوک کفره با مشار الیه استصواب همین اندیشه باطل نمودند . وهمگی درین فکر با مشار الیه متفق الکلام بودند فاما یکی از آن سفت زبانیهٔ جهنم وصناديد کفار ریولکی نام که بکثرت خدم وحشم مستظهر وامیدوار بود . وبر پنجاه هزار مرد لشکر نافذ الامر وصاحب اختیار درین انجمن مشاوره در عین محاوره گفت که بر تقدیر شبیخون اکثر جماعت مسلمانان بطرق فرار از ورطهٔ هلاک واسار بیرون می جهند . وبیشتر مردم ایشان در پناه تاریکی ظلم شب از پیش تیغ انتقام ما در گوشهٔ کوه وهامون میرهند این گروه نحوت مسلمانان طعمهٔ جاشتگاه این نهنگان دریای سپاه ماست . وبایدکه بدست خود از صیدگاه جهانیدن . وچگونه شاید شکارهای خود را از قبضهٔ دامگاه رمانیدن . بران خیره مردم شکست آورم . همه سروران شان بدست آورم . واز غایت غرور واعتماد بر انبوهی سپاه واز نهایت غفلت وجهالت از تخلف تدابیر با تقدیر اله کار جنگ وکارزار بصباح روز دیگر انداختند ودر صفهای لشکر در سر محلی یکی از آن صناديد را مقرر کردند ولاس اغلی ارغونرا که اعظم ملوک آن گروه ملعون مفتون بود . باتفاق همکنان در قلب لشکر آوردند . وویلق اغلی که خواهرزاده لاس اغلی بود در دلاوری وسپهداری بر جمیع ابنای جنس خود بنجرت وتجبر میمود . در دست لشکر کفار بازداشت وقرال نوتسه

ولوند اغلی را با سپاه آن ممالک بردست چپ برکماشت . وصناديد انکروس وافلاق وبلغار وارناوت وجماعت جبر بر جناحین شکسته بال خود گذاشت . وهمگی بلا عین پرحسد وکین قدحهای شراب زرکین با آرزوی خونخواری اهل اسلام میکشیدند . وآن شجاعت وتهور عارضی که از مستی جاه وسروری در سر داشتند . وبعد از اول اقداح مدام بر مدام آن نکتهٔ غریزی جلادت ودلیری می پنداشتند . وهر کدام از ایشان در صفت دلاوری اقدام اقدام پیش نهادند . وتمامی خدام وضعفا وصبیان لشکر خود را از کمال لجاجت وخودبینی بانهب وتاراج اهل اسلام وعده میدادند . تا حدی که حکم کرده بوده اند که هر یکی از لشکریان یک طناب استوار جهت بر بستن مردم اسیر وگرفتار با خود مهیا دارد . که چون لشکریان مسلمانان مقهور ودستگیر شدند همگی را بهای غالی وثمین عالی بر مردم اسیر وگرفتار فرنگستان فروشند . واز بهای آن جماعت مجاهدان دین قدحهای دوستکامی خریده در مجلس عشرت وشادکامی نوشند بیت . اری کل من یبغی لک الغدر یبتلی . بغدر حیاة او بغدر زمان . چنانچه یکی از لشکریان کفار بهزالی ومطایبات میان ایشان مشهور بوده . وبلطایف کلمات در صحبت ملوک وسلاطین ملت خود بهر نوع گستاخی مینموده . از ملاحظه مبالغهٔ لشکریان در ترتیب طناب وتهیهٔ اسباب گرفتاری اهل اسلام در میان مجمع عام میگفته که همیشه آنچه بمشاهده وکرات ومرات دیدیم واز ناقلان اخبار بتکرار شنیدیم اینست که لشکر ترک از غایت جرات ودلیری طوایف کفار را دایما در سلسلهٔ رقیت واسیری بزنجیرها وطنابها درمیکشیده اند وهرگز در هیچ وقت مبارزان ترک مردم در قید دام کفار ندیده اند . عجب نباشد که این طناب را جهة تهیهٔ اسباب ظفر اسلامیان مهیا میدارند . چون کرم ابریشم رشتهای تابیده ورسنهای بافته وناقه خود جهة هلاک خود می آرند بیت . بسا فالی که از بازیچه برخواست . چو اختر میگذشت آن فال شد راست . واما لشکر سلطان غازی بآداب سایر فتوحات ومغازی صفوف مبارزان وصنوف الوف دلاوران الوف را ترتیب داشتند . وهر کدام از فرزندان سعادت یار سلطان وسایر امرا وآوار کارزار در کتیبه از کتایب جهاد جهت فتح ابواب نصرت وکشاد بکشادند . ودر چپ وراست بصف آرایی ایستاده اند . وامرا واحکام بر جبهای اعلام ظفر آیات را بنسیم فتوح ونصرت کشادی دادند . وشان

نظم

همه با آلت واسباب بی مر . قدم در ره نهاده تاج بر سر . سواران تیغ برق افشان کشیده . هزبران سر بپر دندان کشیده .
غریو کوس داده مرده را کوش . دماغ زنده کانرا برده از هوش . فرو بسته دران غوغای ترکان . زبانها نای ترکی نای ترکان .

سلطان غازی در قلب لشکر نصرت گروهی پر فتوح بیکبار علم عالم آرای جهاد را بر آسمان تایید رب العباد برافراخت . ومیمنه را بطلعت میمون ورایت همایون خلف ارجمند خود سلطان یلدرم بایزید . وجمعی دیگر از امرای کبار خصوصا ساروجه باشا غزین ومعلا ساخت . ومیسره را بسنجق عبد الشراق فرزند دیگر سلطان یعقوب چلبی با بعضی امرا اصیل الحکه بلبان وطوجه بلبان آراسته داشت . واورنوس بک غازی را در جناح یمنی از قبل مجاهدان امین واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین برکماشت . وعینه بک سوباشی که از امرای اعظام بود بر جناح یسری وبسری بصف معین کرد . وهمگی را میان میدان مبارزان

درآورد و از ملوک و حکام اسلام که دران عزایم اخوت و ملازمت سلطان غازی سرافرازی یافته بودند در جوانب قلب سپاه بنزدیکی سلطان چون کواکب مسعود در حالت قران
اجتماع نمودند و بر دست راست سلطان نایب صاحب رای و تدبیر علی پاشا آن وزیر بلند پایه ساعد یمین مساعدت ایستاد و امیر عالی مقدار تیمورتاش بیک بر جانب
یسار سلطان آغاز معاضدت نهاد و سپاه ینکیچری با اسباب توب و تفنگ و قرقانهای رعاده چون صفت پیاده در پیش اسب شاه و بر مثال فرزین بندی
و فیل بندی در هم بر دالی ایستاده و بنوعی در طلیعه لشکر آن بند و بازی را بهم پیوسته بودند که فیل محمودی این سپهر جوشن پوش را قوت و قدرت کشاد آن سلسله محال ممنود
و سلطان مجاهدان رایت دولت و فرصت را برکن بساط درعرای شاه برخی لبته بود و خیل و حشم و اردو و بازار و سایر متعلقات عساکر نصرت شعار را در
قفای لشکر در هم بمحلی محکم ساختند و دو هزار جوان تیرانداز که در مضمار دلاوری بقدح معلی فایز بودند و سهم السعاده ایشان در برج قوس اتفاقا بر درجه طالع
افتاده از اقران قصب السبق می ربودند و تیر دلدوز ایشان از سر چرخ دوار گذران می پنداشتند بیت

جهان کرده تیر از زرهها گذار
که از پوست آید برون تیر یار
وزان تیرها تن شده جای کیر
تن جنگ جو گشته قندیل تیر

و در باریک اندازی کوکب سها را در پیش نظر دقیق خود چون حلقه زرین افتاب نشانه نمایان می انگاشتند مرآینه این
جماعت قواسان را در مقدمه لشکر مقرر داشتند و از انجمله یکهزار تیرانداز در میمنه و یکهزار را در میسره گماشتند و چنان صلاح دیدند که چون ارباب تجارت
در ملاحم و محارب سپاه کفار را از فایزان بنصیب سهم السعاده نمی شمارند و در علم نبالی و تیراندازی قوت دست و بازو پی ندارند بلکه در درون جبه و جوشن
آهن و پولاد حکم جسم کثیف جماد دارند و ایشان را بغیر جنگ نیزه و شمشیر از مقابل بهیچ گونه جنبشی از یمین و شمال بی مجالست و در قید سلاسل و اغلال از
حلقهای جبه و زره بنوعی گرفتاری باشند که بدن ظلمانی ایشان را از سر اسبان ایشان بغیر از تیغ و تبرزین مرد افکن جدا کردن محال است و صلاح اسلامیان
بران مقرر شد که اولا آن جوانان تیرانداز و تخش انداز در حالت التحام قتال هر چه زودتر در جنگ شروع نمایند و از هر طرف بر خصما تیرهای جوشن گذار را از
شصت بیکبار بگشایند و بزخم تیر تیز پر مرغ جان بر هوا و هوس کفار را بخاک هلاک افکنند و چون بسهام زره کش دو تیرهای [illegible] صف متین و کوه آهنین
کوه را از هم بکسلند و پراکنده کنند و مبارزان جوشن پوش و شیر دلان پر خروش بنصرت اسلام از عقب آن گروه قواسان از هر طرف کتایب و صفوف
چون تیر از کمان بیرون جهند و داد مردانگی در میدان سعادت و صفای شهادت دهند وما النصر الا من عند الله
دهد بختشان آرزو را نوید
کند سهمشان مغز فکرت تباه
کف و شصت باشند بغو شان
سر و جان دشمن تیر باشان
و در بدایت شروع در میدان جهاد حاجی اورنوس بیک
باجازه سلطان در میدان معرکه و دران درامده مجاهدان دین را اصلا در داد و تیر اندازان را بکثرت سهام دلدوز بران کفار لیام اجازه داد تا کافران
مقدم و دلیران مقدم را به تیرهای زره کشا شکاف بر خاک راه می انداختند و ابدان اسبان و سواران را بتیرهای خدنگ سوراخ سوراخ کرده گویا بر تن
هر یک درع مضاعف میساختند
از سهام آنها میشدی پرتاب
دو لتش زد بر آنچه بود صواب
بضرورت سپاه آهنین پوش مشرکان

برمثال

برمثال لجه دریای از زیبق امواج و سپاهی چون بحر قلزم متلاطم الامواج در تموج و اضطراب درآمدند و خوک بیمکان تیر خورده از کفار بیکبار بران جماعت تیرانداز ان
دست چپ غازیان هجوم کردند و از تراکم رماح و تراحم صفاح صفهای مجاهدان میسره را بنهایت بتنگ آوردند و صف صف لشکر اسلام را بر مثال سیل انهار
در ربودن خاشاک کهسار از پیش برداشته در هم می شکستند و جوق جوق سواران و پیادهای غازیان را برگردانیده بخیل و اردو و بازار بهم پیوستند چون لشکر
اسلام شتران و استران باردار را بنوعی بهم بسته بودند و جمعیت احمال و اثقال را چنان بهم پیوسته که از ان مجمع عبور و گذار در غایت اشکال بود و به پشتی مجاهدان
بیشه پر درخت بر عقب آن خیل و حشم افتاده بود که نفوذ و مدخل دران درختان هم محال مینمود لیکن بسیاری از لشکر کفر و اسلام دران زد و خورد بر خاک هلاک
افتادند و گروهی عظیم از غازیان بمرتبه شهادت رسیدند و بسیاری از سروران در طوفان خون کشیدند بیت
هم بارگی بر پر خون کشان
جناح سپه را بگردون کشان
جو آن میسره گشت رو بر حصار
بشد میمنه هم چنان استوار
جون شاهزاده غیور و آن برق تابنده
پر نور یلدرم بایزید این کسر و شکست درین یلدست لشکر اسلام معاینه دید دیگر از هجوم غیرت جبلی و بغلبه حمیت اسلامی عنان توسن تهور و شجاعت را در میان
میحلان میدان مبارزت باز نتوانست کشید و چون برق خاطف و شهاب مبین و کوکب مسارعت را میان میدان مردان دین تاخته بامداد مهزومان و مغلوبان
مجاهدان رسید چون لمعان برق شمشیر یمانی یلدرم خانی بر مثال شهب و نیازک آسمانی بنیاد تعریق ابصار کفار نهاد و دران ظلمت غبار معرکه سعید خنجر جرئت
دشمنان بر تابش معنی یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا دران حالت اضطراب می افتاد و از شرار نعال
اسبان برق سان و از حدت برق و لمعان شمشیر شیر دلان از میان سپاه یلدرم سلطانی آتش سوزانی بمیان جان کافران درگرفت و نوایر فتنه و فسادی
که از التهاب سیوف و رماح آن بولهبان زمانه برافروخته بود بآب تیغ شاهزاده فیروز جنگ انطفا بلکه اسفا پذیرفت
درفش و سنانش جو فیروز شد
درخشنده تیغش عدو سوز شد
جون این اقدام متهورانه شاهزاده را سایر امرا و سپهسالاران دیدند هر یک از طرفی عنان توسن مبارزت را
برصف دشمن مصروف داشته بمعاونت یلدرم خان رسیدند و اورنوس بیک و بخشی بیک و ولد تیمورتاش و لالا شاهین و عیسی بیک و صاروجه پاشا
و عینه بیک سوباشی و قره مقبل و اینجه بلبان و طوجه بلبان و مایه شیر مرد و مستجاب سوباشی و سایر سپهداران دران حالت از اطراف بلشکر دشمن درآویختند
و ازان دریای لشکر کفار بضربت تیغ آتشبار از نهاد کفار خاکسار گرد فنا و غبار خسار برانگیختند و در یکدم سرهای خونین اعدا را بر فرق رماح چون کلاه
سرخ لاله رومی کلاه بر هوا برافراختند و بیک حمله شیرانه و باندک صدمت دلیرانه اعلام سرافرازی کافران را منکوس و نگونسار و رایات سربلندی مشرکان را
چون بید درخت در میان آب معکوس و خاکسار ساختند و سرعت پادشاه آن سپاه کفار را اشرار را مقهور و مکسور کردند و باندک زمانی چنین مجمعی عظیم را از هم
پریشان کرده در سلسله زنجیر و قید گرفتاری باز بهم گرد آوردند و در آن فضای صحرا در زیر گنبد خضرا چندین قبه ثنه آسا از سر داران اعدا بر آن بر طاق مینا
برافراشتند و باندازه رفعت اعلام و رایات آسمان سای اسلام منارها از مغارق و مناقر خصما دین بدی دران عرصه غابیا دکار گذاشتند و جمعی

کثیر از کافران مدبر و مشرکان خاسر که بر توانایی اسب خود اعتماد داشتند از میان معرکه فرار اختیار کرده راه دیار عدم پیش گرفتند و شهسواران
میدان غزا بر اسبان باد پای جهان پیما از عقب ایشان میرسیدند و یلیک و گروه گروه رقاب گردن کشان را با آهن شمشیر در طوق میکشیدند و بهر گرا
شایسته اسیری و رقیب میدیدند در سلسله غلامی به بندگی نامزد میکردند و عظما جبابره و کبرا ملوک و قیاصره ایشان را بخاک پای سلطان
می آوردند و بهمان رشتها و طنابها که کفار به نیت قید و بند مجاهدان معد و مهیا داشته بودند همگی را دست و گردن بسته و بر مثال شکاری در دام
افتاده اضطراب و تلواسه مینمودند و از هر طرف این صدای شنودند که عصفور ناسنجیده شود بپای سر کس علتش واز وقت عصر تا نزدیک شام برین
منوال گذشت و سلطان غازی ازین فتح عظیم اسلامیان بغایت شادان گشت بیت هر کرا فتح و ظفر پیغام داد پیش ویلسان مراد و نامراد
هر که پابند ان او شد وصل یار او نترسد از هلاک کارزار فاما سلطان صافی جنان را ازین انجاز وعدهٔ صدق و استجابه دعوت
حق تطیری دست داد وخود بخود در کشور معنی و ملک دل باندیشهٔ این معنی افتاد که بیشتر مدعیات و ملتمسات که دران شب مناجات از حضرت قاضی الحاجات
و مقاصد بود در عالم ظاهر می دید بلکه اسباب عادی هم که غلبه سپاه کفار و امتداد جنگ و کارزار بود بیکبار بانجام انجامید و درین اضطراب افکار
بهیچ وجه خاطرش نمی آرمید تا انکه از نهانخانه غیب صورتی غیر معهود رخ نمود و حضرت عزت عزشانه بر خلاف مسلک اوهام با قضای تقدیر حادثه غریبی اظهار
فرمود نظم چو وقت آمد که وقت آید بآخر نهانیها کنند از پرده ظاهر قدم در نه که چون رفتی رسیدی همان انگار کین ده راندیدی
درین خیمه چه بندی بند بر پای گلو ازین طناب سخت بگشای زمحنت رست هر کو چشم در بست بدین تدبیر طوطی از قفس رست
حکایت خاتمت و خاتمت حکایت سلطان غازی مرادخان و کیفیت ادراک سعادت شهادت باشتغال او بملک حقیقی
جنان و رحلت ازین سرای مجازی جهان بجوار رحمت رحمان از غرایب کارخانه تقدیر و از نوادر وقایع سلاطین بمعارک و تمشیر الکه
بعد از انهزام لشکر بسعت ملک و سپهسالار کفار و ضلال آن بسعت زبانیه جهنم از صناد ید مشرکان بقتل و اسار اتفاقا سلطان غازی در روز فتح
هنوز در قلب لشکر اسلام باشوکت و سکینه تمام ایستاده بود و منصور و مظفر بر اعدا و مخالفان دین و دولت شده مقبولان و اسیران کفار را
گروه گروه ملاحظه مینمود و شاهزادگان با اکثر امرا و عسکر از عقب گریختگان چون مسرعان اجل موعود شتابان بودند و سرداران و سروران
مشرکین را جمله نمود از سرفرازی در دار دنیا بو سر نیزها و چوبهای افراخته و گروه گروه دشمنان دین را اسیر و دستگیر میساختند فان تکن الایام ابصرن صولتهم
فقد علم الایام کیف تصول درین اثنا کافری از اعاظم کفار و از ابناء سبعه عظما و اعیان آن قوم فجار اشرار که دران معرکه قتال بسوی
عساکر آن ارباب ضلال د با صطلاح کافران آنجماعه بانان بزرگ و قرال بود یکی از ان جمله معروف و مشهور بود بمیلوش نقوله که در اثنای حرب و جدال
غازیان او را از اسب انداخته و درمیان خاک و خون لشش غلطانیده بقتل او هنوز نپرداخته و کسی از اهل اسلام او را نشناخته چون دران ولا

ظفر

ظفر اقتضا سلطان غازی نزدیک آن میلوش ملعون افتاد و او نیز دل بر قتل و هلاک خود نهاده و با خود در دل مقرر داشته که در میان الف و اقران و فیما بین اولیا
شیطان نامی بزرگ میان مبارزان معارک و میدان مردان بر آرد و با سر و رویی بخاک و خون غلطیده و بهمچو مرغ بسملی بسکرات موت طپیده روی توجه بپای علم پیغم
سلطان آورده و فغان کنان و داد خواهان فریاد میکرده و میگفته که من مسلمان شدم و سخنی سری همها سلطان دارم و رخسار خاکسار خود را بپای رخش سلطان
می آرم هرچند چاوشان منع و رد او و اقدام میکرده اند از ضرب لت و چوب چها و مذلت او را از ان راه توجه باز نیاورده اند چون مجامد خلق و رخسار گشاده طلق سلطان
مشهور طوایف خلق بود از انجا که معتضی رحمت و اشفاق ذاتی سلطان بود و بر وفق رحمت عام او که در ظل لطف رحمان نسبت با کافر و مسلمان مینمود چاوشان
و مانعان آن کافر لعین را منع فرمود و او را بپای بوس و عرض مدعی خود اذن و رخصت نمود آن منافق قدیم و آن مظهر شیطان رجیم در آستین خود خنجری زهر آلود پنهان
همراه آورده و در حین تقرب بپای بوس سلطان بضرب کاری محکم کارد بر شکم سلطان حواله کرده است بیت بشه زد یکی زخم پهلو گزار که از خون زمین گشت چون لاله زار
در افتاد سلطان بدان زخم تیز زکینی بر آمد یکی رستخیز هرچند آن کافر معاند خود را باعتقاد فاسد خود میان کفار ربانقدام این کار مشهور و نامدار گردانیده فاما
سلطان مجاهد از میان خسروان جهان بدرجه رفیع شهادت رسانیده و صورت موعود و قضیه معهود و یوم نبعث فی کل امة شهیدا و جئنا بک علی هولاء شهیدا دران روز قیامت آسا
مشهور نمود و سلطان سعید شهید هم در حالت نقل و ارتحال و انقضا عمر بدم احتضار آیه نومیدی و یاس ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک الایام نداولها بین الناس
بگوش هوش از پیغام سروش میشنود و بغایت منبسط و فرحان و بی مبالات بجان زخم مهلک هجران و بی تالم از آلام هجرت ابدی از اولاد و اوطان و حرمان از ملک صوری
و سلطان بلبسان شکر ذکر لطف حق میفرمود که در شب عظیم القدر مناجاة و دران شام پر رغایب از براق اجابت دعوات و حاجات از بارگاه سلطان بی نیاز و پادشاه بی انباز
بسمع جان پر نیاز رسید و دران مبشر معنوی و واقعه اسرار منوی نوید مجلی و بشارت کلی از ملهمان عالم قدس شنید چند داعیه معین بود که در ضمن مسئولات درج نمود و سر جاز آن بود
مقدمات و شرایط مطالب و مسایل بود بترتیبی که اسند عارفه بود بتوفیق الاهی بر احسن وجهی وی نمود فاما خاتمت دواعی و نتیجه این اجتهاد و مساعی
که بمثابه در دار دنیا حضرت واهب العطایا این بندهٔ عاجز خود را بدولت جهاد و باستطاعت غزا با اهل عناد میان کافه عباد خصوصا اعاظم ملوک ممالک دنیا مفاخر و مباهی
گردانید و با قصی مطالب و اوطار از غلبه و استیلا بر عظما کفار و تسخیر بلاد و امصار بر حسب دلخواه و نهایت مراد برسانید و درین اواخر سن شیب هم بامانت دین و اعانت لشکر اسلام
و حمایت مسلمین مؤید مخصوص گردانید و لیکن در نشاه اولی و در ایام حیات ناپایدار دنیا بسعادت شهادت در رفاقت زمرهٔ حق و یقین و سلک رفقاء و اولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین بسلطنتی که موجب سرفرازی دارین است نرسانید و همچنانچه این بندهٔ حقیر الخدمات مقبول اسلام مباهی ساخته بود
در نشاه اخری هم در سلک سعدا شهدا مقبول الحیات ابدی و همراهی ائمه هدی و خلفای دین محمدی منسلک گرداند و درین فکر و اندیشه بودم که چگونه بعضی دواعی که در ضمن دعا مندرج
بتدریج صورت ظهور فرمود و لشکر کفار بیکبار انهزام نمود اکنون تتمه مواعید الاهی که از مبشر فرشته رحمت شنیده بودم چگونه خواهد بود اکنون بحمد الله نیک صورت کشف و الهام ربانی و آن واقعه
و خواطر روحانی مطابق این خاطر احسانی افتاد و آخر الامر انجا منتهای مراد بود بنشر مبشرات لطف و مراحم الهی بر کف دعا و سوال مانهاد ان الله لا یخلف المیعاد بیت

سر شیر دل که خود را در عشق کشت روزی ٭ در دین عشق باز آن باشد شهید و غازی ٭ چون در وقوع آن واقعه و طریان آن حال خلف خلاف نشان سلطان سعید یلدرم بایزید در
قرب لوای مظفر سلطانی بود و بحکم اشارت سلطان و لیاقت و استحقاق خلافت رحمان مسند پادشاهی اسلامیان و سروری مجاهدان بآن نیر اعظم حقیق و سزاوار آمد و
ارکان دولت و خواص حضرت یلدرم خان را بحضور والد مغفور رسانیدند تا بمواجهه و مشافهه تفویض ولایت عهد باو نمود و سفارش ملک و دین بآیین خلفاء راشدین
و سلاطین پیشین فرمود و بتقاضای داعی بی غرض سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السموات والارض دعوت حق را لبیک اجابت بلب ادب بجای آورد
و سرای فانی را بجلوه گاهی جمال باقی تبدیل کرد **نظم** شاه غازی مراد کشورگیر ٭ کرد بسم دین و ملک را تسخیر ٭ گشت صاحب قران بلکشور دین ٭ یافت قرنی بسلطنت تمکین
سال سی و بکلم شهادت یافت ٭ ای خوشا آن شاه کین سعادت یافت ٭ باد جاوید در فضای بهشت ٭ روح قدسش چو حور نور سرشت ٭

جواب و سوال عقل و سروش در سر قضا و قدر و ظهور مرتبه رفیع شهادت سلطان از دست کافر ستمگر

کرد عقلم فضولی عجبی ٭
جست از سر این قضا سببی ٭ کای خداوند ملک لم یزلی ٭ جبروت و جلال تو ازلی ٭ آفتابی تو و شهان چو ظلال ٭ ظل زایل بود قرین زوال ٭
ملک و شاهی ز فضل تو قسمی ٭ خود تو سلطان و دیگران اسمی ٭ عدل شاهان ز پرتو عدلت ٭ ناصب جمله عزلشان عزلت ٭ ظلم را کی بود بتو اسناد ٭
زهره کیست کز تو گوید داد ٭ چیست حکمت درین چنین تبدیل ٭ قتل این شاه بی نظیر عدیل ٭ کبر خونینی از بقیه سیف ٭ بلند بر شه چنین این حیف ٭
این چه حیفست و این چه بیدادست ٭ جای نالیدنست و فریادست ٭ دوست را میکنی بدشمن کام ٭ غرقه در خون کنی و خاک انجام ٭ سرکه او مرترا بجای آورد ٭
لطف با او چنین بباید کرد ٭ زین سر و کار تو همه مدهوش ٭ عقل حیران و بخردان بیهوش ٭ عقل گستاخ و شوخ موسی وار ٭ ان هی فتنتک بکرد اظهار ٭
پاسخش داد هاتفی ناگاه ٭ گفت کای بوالفضول این درگاه ٭ پرسش سر بسر بمهر مکن ٭ از کجا عقل و سر حکمت کن ٭ بهر تسکین طبع بوالهوست ٭
نکته گوش کن که بس است ٭ گفت هاتف بعقل کوته بین ٭ بشنو این دم تو قول حق و یقین ٭ از شه عشق جل سلطانه ٭ من قتلته فانا دیته ٭
دوستان خدا شهید انند ٭ این شرف را به از شهی دانند ٭ همچنان روق وحید کرار ٭ هم حسین و علی و چند هزار ٭ یکدم از تیغ قتل برده نجات ٭
تا قیامت کشیده آب حیات ٭ جان فدای لقای یار شده ٭ بار خشن جنت اختیار شده ٭ در ره عشق هر که گشت شهید ٭ در بهشت لقای دوست رسید ٭
هر که جان را فدای یار کند ٭ یار او جو و فا جکار کند ٭ دشمنان از الم بیازارند ٭ دوستان از بلاچه غم دارند ٭ منزلها که در بهشت خداست ٭
بهترین رتبه منزل شهداست ٭ رفت عاشق چو در بهشت وصال ٭ از شهادت چشید شهد زلال ٭ مقتل عشق گشت بستانش ٭ تیغ معشوق برگ ریحانش ٭
سر حبابی ز خون دل لاله اش ٭ گل صد برگ جان پرکاله اش ٭ تن خونین بزخم گلشن اوست ٭ خنجر قتل برگ سوسن اوست ٭ زخم خنجر بود دهان عاشق ٭
شکر گویی بآن زبان ناطق ٭ در چنین قتل چون دیت یار است ٭ طالب قتل دوست بسیار است ٭ چونکه جانان عوض ز جان آید ٭ جان جان خود بجای جان شاید ٭
در تنم گر هزار جان بودی ٭ در عوض بار رایگان بودی ٭ جان من گر هزار باشد و بیش ٭ میدهم من عوض ز دلبر خویش ٭ جان فرسوده در جهان بسیار ٭

لیک دلبر

لیک دلبر یکی بود دهنش دار ٭ گر شهادت بیابی اندر عشق ٭ به که ملک ختا و روم و دمشق ٭ باز عقل فضول دعوی دار ٭ مشکلی پس دقیق کرد اظهار ٭
گفت با محرم خزانه غیب ٭ پرسشی میکنم بکوم عیب ٭ مانده یک نکته نهان اینجا ٭ خواهم آن را کنی بیان اینجا ٭ از نبی نقل میکنم خبری ٭
حرف طعنه ندارم از دگری ٭ مؤمنی کو بپا خورد خاری ٭ آن مجازات باشد از کاری ٭ هر بلایی رسد بنوع بشر ٭ آن جزای عمل بود یک سر ٭
قتل شد چون جزای او جهاد ٭ شاه را این جزا چرا افتاد ٭ گر چه فضل شهادتست بزرگ ٭ چیست باعث بدین بلای سترگ ٭ باز هاتف ندا کشید بلند ٭
گفت ای عقل بی ره نا جند ٭ سر عشاق از تو پنهان است ٭ جان عاشق برای نادان است ٭ بهر عاشق بلا چو آماده است ٭ کار رشک از عشق مشکل افتاده است ٭
گر بغیری دمی شود مشغول ٭ گردد از تیغ غیرت او مقتول ٭ خون عاشق هدر شود آندم ٭ کو بغیری دمی شود همدم ٭ خنجر قدرتش ازو آزرده ٭
کو بغیری دمی نظر کرده ٭ گشته مشغول کام خود یلدرم ٭ دشمن دوست کرده او محرم ٭ کافر کشتنی بصف قتال ٭ کرده رحم و نوازش و افضال ٭
اقتلوا المشرکین چو امر خداست ٭ روز قهر خدا نشاید رحم چرا ست ٭ شاه اگر با تو در مقام عطاست ٭ در دم خشم او خلاف خطاست ٭ در دم انتقام شه زنهار ٭
رحم بر دشمنش مکن اظهار ٭ هر که معشوق رام او گردد ٭ کیست عاشق که کام جو گردد ٭ هر چه مراد اوست گر این باشد ٭ خواه دنیا و خواه دین باشد ٭
دوست نازک مزاج و خود کام است ٭ فلک کام از خلاف او خام است ٭ نامرادیت جو چو آید آن دلخواه ٭ آن مراد دلش بجان میخواه ٭ قتل عشاق چون بود مرغوب ٭
عاشقانرا همان بود مطلوب ٭ شاه غازی مراد عاشق وش ٭ در ره حق چو مفلسان بی غش ٭ روز اول که در طریق جهاد ٭ همچو مردان مرد پای نهاد ٭
اول از جان خویشتن بگذشت ٭ پس بشاهی عاشقان بنشست ٭ صافی عیش گر چه پالوده است ٭ جام کامش بزهر آلوده است ٭ دو سه تکامی بدید از دوران ٭
درد محرومیش کشید پس از آن ٭ جمله تن تیغ گشت مهر منیر ٭ شد درین ملک دهر عالمگیر ٭ لیک دور زمانه اش هر شام ٭ غرق خون شفق کند ناکام ٭
گر چه خورشید شرع کرد غروب ٭ رایت دین نگشت مغلوب ٭ گر چه غازی مراد شد ز جهان ٭ شد جهان همچنان و بهتر از آن ٭ ملک و دین خود نظام گیرد باز ٭
ای خوشا حال شه بمحفل راز ٭ هر که را همچو یلدرم خلف است ٭ ملک و دینش همیشه با شرف است ٭ **یلدرم بایزید عالی قدر** ٭ **بر سپهر خلافت آمد بدر**
برق تیغش چو آفتاب منیر ٭ میشود خصم سوز و عالم گیر ٭ گوز آخان ومان بسوزاند ٭ بحر و بر را بهم بشوراند ٭ او شهاب مبین و اولادش ٭
چون کواکب که آسمان زادش ٭ همچو این مهر شرع و سیم نامش ٭ رفته بر فوق فرقدان گامش ٭ **خسرو دولت بایزید دوم** ٭ **ملک و ملت ز شاهیش خرم**
خلق و خالق همه ازو راضی ٭ باد مستقبلش به از ماضی ٭

الكتاب

والمجلد الرابع من الاسفار والكتب المسماة بالصفات الثمانية في التواريخ والاخبار للخلفاء
والقياصرة العثمانية وهو في اخبار قيصر الاسلام والشهاب الساطع السلطان
المجاهد الواقع في عداد الرابع عشر السلطان بن السلطان بايزيد بن مراد خان المذكور المعروف
بغازي خداوندكار انار الله برهانهما ورفع في الجنان مكانهما

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم / لوحهٔ نوریست ز لوح قدیم — بسمله عنوان کتاب خداست / مفتتح لمعهٔ صبح هداست
سرجه نه بسم اسماز و مطلع است / گرچه بود نیجهٔ مهد اقطع است — تاجوران تاج سر ازوی کنند / نامه سیاهان رقمش طی کنند
تاج کلام ازچه که از حمد له است / درهٔ آن تاج ولی بسمله است — آیهٔ رحمت که بود در کلام / بسمله شد منتخب آن تمام
چار کلم بسمله را داده زین / الله ازان چار چو انسان عین — نقطه و حرفش همه چون خط و خال / یافت ازان چهرهٔ معنی جمال
نقطه شده مردمک چشم جان / گشته سویدای دل ازوی عیان — باشد بود نخل نو نوبهار / گو بشکفته چو گل از شاخسار
ثمرهٔ آن نخل همان نقطه است / میوهٔ شیرین دل آن نقطه است — نخل بیا باشش ز باغ بهشت / برگ آن منبع حور اسرشت
رخنهٔ سین است بر اندام نخل / صورتی از بسم و بر و نام نخل — اصل حل اسم از رقم میم اوست / حرز محب آمد و دفع عدوست
شد الف اسم ز اعیان نهان / میل مکحل شده در چشم جان — چار کلم بسمله و اسم ذات / چار چو وقت در و عالیات
شد الف از صبح سعادت دلیل / لمعهٔ نوریست که شد مستطیل — از شب قدرست رقم لام او / نور تجلی نگر از شام او
لام دگر گشته چو شام براة / زین دو ظلام است عیان نور ذات — روزنهٔ عالم قدسش چو ماست / روزنهٔ مهر به پیشش سهاست
گرچه که رحمان علم خاص اوست / رحمت او عام محب و عدوست — ور چه رحیمست بخلق جهان / خاص بر حم اند ولی مومنان
میمنت اسم و صفات خدای / چونکه شد از بسمله ام رهنمای — حمد خداوند بجای آورم / تا رهد از ابتری این دفترم
هم ز سپاس حق و حمد رسول / جا کند این نامه بصدر قبول — چون نکنم شکر بتوفیق حق / گز همه اصحاب ببردم سبق
هشت بهشت از سخن انگیختم / شیر فصاحت بشکر ریختم — هشت شهنشاه مجاهد شعار / گشته مدیح سخنم را مدار
گشته بهر هشت بهشت نعیم / ذکر یکی شاه مجاهد مقیم — وعدهٔ جنت چو غزا پیشه راست / صورت و معنی بهم انجاست راست
کرده ام احیا بنفس چون مسیح / ذکر سلاطین گذشته صریح — زنده شده جمله ازین نامه ام / آب حیات است درین خامه ام

شاه زمان را چو نویسم سپاس / فیض معانی رسدم بی قیاس — مبدأ دین پروری و فتح روم / بود چو عثمان ولایت رسوم
قیصری از کفر بدین کرده نقل / ملک گشا دست بشمشیر و عقل — رفته بمیدان غزا از ابتدا / هفت خلف کرده با و اقتدا
شد فلک ذات بروج او نکو / از غضبش هفت سپهر [illegible] کو — روز فزون گشته درین خاندان / عرصهٔ اسلام و شهی سرزمان
دولت این قوم بدین پرورست / خود نه چنین سروری سرسرست — صفحهٔ تاریخ فروع و اصول / یافته تا دفتر رابع وصول
قیصر چارم چو بشاهی نشست / کوکبهٔ کفر بهم در شکست — کفر چو ظلمت شد و او آفتاب / رجم شیاطین شده زو چون شهاب
کنیت او شهره بخان بایزید / یلدرمش گشته علم زاهل دید — بود چو خورشید بچارم سپهر / تیغ فشان عدو و عین مهر
لمعهٔ تیغش چو شهاب مبین / ظلمت اشراک ستردا ز زمین — از اثر خوف و ز خون ریز جنگ / بود نبی صفر از و زرد رنگ
از دم تیغش شده سرخ و طری / زردی رخسار نبی اصفری — توسن عزمش شده برق جهان / لمع حسامش چو بلا ناگهان
بود جهانگیر تر از آفتاب / تیغ جهادش شده مالک رقاب — عرصهٔ اسلام فزودی به تیغ / فیض فشان گشته درو همچو میغ
ساحهٔ میدان جهادش فسیح / شک دل از وی همه قوم مسیح — جزیه دهش انگروس و هم فرنگ / داده خراج سر خود بی درنگ
باز بسی ملک در ایران زمین / از عدو استاد بشمشیر کین — چون تمور آن شه صاحب قران / کرد مسخر همه ملک جهان
مملکت مشرق و توران زمین / کرد بایران همه زیر نگین — خواست که ملک عرب و روم هم / تابع فرمان کند از بیش و کم
یلدرم آن شاه غیور جری / عار نمودش زره سروری — کز تمور او عار و مذلت برد / تا ز زبردستی او غم خورد
شاه عجم احمد سلطان اویس / کرد فرار از تمور از راه کیش — برد پناهی بدر قیصری / داد پنه قیصرش از سروری
تا که تمور داد بقیصر پیام / گفت ز من باد بقیصر سلام — دشمن من شاه عجم بود و بس / غیر مطیعم بجهان نیست کس
او شه غازیست منش معتقد / در ره اسلام من او را ممد — او بخلافم ز چه رای آورد / با عدوم لطف بجای آورد
زود فرست آن عدو خیره را / راه مده پیش خود آن تیره را — نیست بملک تو مرا هیچ کار / خشم منه گیر و بکارم مدار
طالع و بختم چو جهانگیر گشت / پیش سپاهم چه بود کوه و دشت — قاصد تیمور چو بسلطان رسید / برق صفت قهر نهادش جهید
گفت بپاسخ که بر او ای رسول / باز مگو این سخن نا قبول — من نه آن خصم که ترسم ز جنگ / هم کند رم نیست ز ناموس و ننگ

هیچ چو امروز بمهمان خویش غدر روا داشت زکم یاز پیش گرچه تویی تیمور یعنی حدید یلدرم هست و حدیدم حدید
گر تو شوی عازم جنگ آوری شکو نیم کم ز تو در لشکری فتنه برانگیخت چو چرخ دنی کرد مهیا سبب بودنی
گشت مقابل دو شه کامکار لشکرشان سر دو برون از شمار گشت دو دریا بهم آمیخته موج بلا کوه وش انگیخته
موج زد و کشتی قیصر شکست تیمور ازان بحر بلنگر برست توسن سلطان سکندر خصال خورده سکندر بمیان جدال
شاه فتاده چو شهاب مبین یلدرم آسا ز سما بر زمین خصم جدا دید چو بار کیش یافت ظفر در دم افتاد کیش
دید یکی مفلس ازان رزمگاه در گرانمایه فتاده براه گوهر یکتا و درشاهوار یافت غنیمت چو دران کارزار
قدر که بود ز قدرش چو بیش برد روان تحفه بر شاه خویش چون تمور آن گوهر شاهانه یافت در رخ او نور سعادت بتافت
گرد یقین کان که سروری است بلکه در تاج سر قیصری است گشت ظفر همدم اقبال او لشکر قیصر همه پامال او
چونکه سپهرش بمعونت نواخت دست تسلط چو علم برفراخت از ستم لشکری آن ظلوم زیر و زبر گشت همه ملک روم
گرچه نگون شد علم قیصری ماند با خلاف شه آن سروری باز بتوفیق خدای کریم ملک بآن قوم شده مستقیم
نسل بنسلش همه شاه دین جمله شده خاص بفضل مبین آیت اقبال بهین خاندان هست عیان از رخ شاه زمان
خسرو اسلام بخلق حمید شاه سلاطین جهان بایزید نوبت شاهی چو بسلطان فتاد دولت و دین گشت بدورش زیاد
رایت دین را بفلک برفراخت اهل جهان را بعدالت نواخت حافظ دین گشت درین روزگار کز ستم و کفر جهان گشته زار
سایه او باد بشاهی مزید باد فزون دولت عمرش مزید

قال الله تعالی وکلامه الصدق وقوله الحق كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق

کتیبه چهارم

از کتایب کتاب هشت بهشت و چارمین ابواب تواریخ واخبار سلاطین وقیاصره عدالت سرشت در ذکر آن قیصر جارم از آل عثمان و حامی اهل ایمان و ماحی کفر و اوثان اعنی سلطان مجاهدان یلدرم بایزید خان کامیاب و در سپهر خلافت عدیل برق یمانی و در سمای رافت نظیر آفتاب انار الله تعالی مصابیح مرقده و رمسه و صار کل یوم فی ریاض الغفران خیر امن امسه

واین کتابه مشتملست بر دو مقدمه و هفده داستان مقدمه اولی در بیان عنوان استخلاف یلدرم خان از جانب

پادشاه

پادشاه سعید و والد غازی و شهیدش سلطان ملک نجاد ملک المجاهدین سلطان غازی مراد و ذکر تفویض ولایت عهد بآن خلف خلافت آیین و وصیت او در دم پسین و نفس اخیرین فرزند سعادتمند را بعدل و داد و قیام بر دوام بر سنت جهاد قال الله تعالی المال والبنون زينة الحيوة الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا خجسته حال سعادتمندی و فرخنده مال خردمندی که در زمان امتداد حیوة دنیا لازم الانقضا و در اوان یاری بخت سعادت اقتضا بر حسب مودای این آیت وحی آسمانی و بمقتضای توفیق ربانی و تایید زمانی او را تمام اقسام تمتع و بختیاری و جمیع جهات تمتع و برخورداری در اوقات زندگانی میسر شود و در کار دین و دنیا اسباب کامرانی مقدر گردد چنانچه اولا نهال آمال را در عاجل و مآل از منابع منافع جاه و جلال سیراب داشته باشد و ذخایر عقبی را ببذل نوال و بتصدق و انفاق اموال چون این مثوبات اخروی را درین حال انباشته باشد که حدیث صحیح آن مشفق ناصح که نعم المال الصالح للرجل الصالح از فیروزی چنان اموال و اسباب و اختیار و ارجمندی آن مقوله مرتبت استطاعت و اقتدار اشعار و اخبار است

نظم

مال را گر بهر دین باشی حمول نعم مال صالحش گفته رسول

و ثانیا آنکه سرابستان خاندان اقبال را از غرس سرو بستانی همه خوش قد و باعتدال یعنی با نتاج اولادی نیک سیرت و حمیده خصال و بتعقیب اعقابی با شوکت و جلال گلشن شاهی و اقبال را سرسبز و پرنضارت ساخته باشد و نزهت فر او پرطراوت طرح انداخته باشد و از اشجار آن سرابستان یوانع ثمرات که رشک جنانست خصوصا بقاء دولت و استقامت خاندان و دودمان در مقام استثمار آرد و بتعاقب تقلب زمان و بتلاحق ادوار دوران استدامت ذخیره ذکر جمیل و خزانه فصل بنبل استطارد دارد

نظم

صن النفس واحملها علی ما یزینها تعش سالما والقول فیک جمیل

و ثالث آنکه همیشه صورت انفصام و انقضای ایام حیات جسمانی و انصرام و انبرام سررشته روزگار کامرانی را از عروض قواطع آسمانی و لحوق آفات حوادث زمانی نصب العین بصیرت خود دارد و هر چه از توابع نشأه حیوة دنیاست و یا از عداد اسباب آرزوی نفس و هوی مثل کثرت اموال و تعدد اخلاف و بنین و چون سرافراز بهای جاه ملک و دین را بهیچ وجهی مغلوب قهرمان کل شیء هالک الا وجهه شمارد و مطلقا بقا و دوام آن مطالب را پیش دیده اعتبار محال پندارد لاجرم غایت توجه و اهتمام و نهایت اجتهاد و سعی مالاکلام را باکتساب سعادت باقی ابدی و ارتکاب اقتناء بافناء صالحات از دولتهای سرمدی مصروف باید داشت

ونظر همت را بر تحصیل و تکمیل مثوبات و ذکر جمیل باید گماشت بدنیا توانی که عقبی خری بخر شاه من ورنه حسرت خوری
واین قسم ثالث بحسب اشخاص انسانی و بقدر همت بلندی در کسب مطالب و امانی متفاوت المراتب است و تحقق این نوع بختیاری دو جهانی
باوجود علو مناصب جاه و سلطانی بغایت ملایم و مناسب است چراکه منافع و مضار پادشاهان روزگار بعموم بنی نوع آدم شایع
و شامل است و آثار ملکات و نتایج اعمال و صفات ایشان بمرور لیل و نهار پاینده و غیر زایل بیت منزل خود بین که کدامست راه
وامدن و رفتن ازین بزمگاه ولهذا بر مستخبران اثار سلف و مستفسران اخبار اهل عز و شرف پوشیده نیست که در جامعیت
هر سه قسم مذکور از سعادات که هنگام کسب و مقام ادخار آن برحسب وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله ایام حیات
آن سلطان مجاهد دین و والد و پیشوای سلاطین عدالت آیین سلطان ولایت نجاد غازی مراد احیاه الله وحیاه فی ریاض الخلد
الی ابد الاباد والله لا یخلف المیعاد در مدت ایام سلطانی و در مهلت تحصیل مراضی رحمانی که سی و دو سال علی الاتصال بود همگی اقسام
مذکوره را بر وجه کمال استحصال و استکمال نمود بیت کلید گنجهای آسمانی بدست آورده از داه امانی جا بجا در تحسین
قسم نخستین که کسب ملک و مال و توسیع دایره سلطنت و جلال بود همواره اموال غنایم کفار و هر ساله وجوه جزیه و خراج امصار
خراج گذار را بسیاری بر ارزاق و مواجب عساکر نصرت شعار فاضل بود برحسب مقال حکمت مآل خیر الاموال ما کسبته من
الحلال و صرفته فی المنوال لا یزال بر سد ثغور دین و بر مصالح اهل اسلام و نفقات عامه مسلمین مصروف میداشت و خزاین صدور
مومنان و مخازن قلوب موحدان را از نقود خالص اخلاص مهر و محبت خود می انباشت و ادخار جواهر گرانمایه ذکر جمیل را در گنجینه السنه
و افواه و احراز دفینه ثواب جزیل را باتفاق اموال در مراضی الله جهت روز آخر خزانه بی کرانه و گنجینهای خسروانه می پنداشت بیت
هی الکنوز الذی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر واما در قسم ثانی از منطوق وحی ربانی آنکه دعاء اجابت اقتضاء
رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء در شان او بمقام اجابت مقرون شده بود و ساعد سعادتش با عضاد اولاد
سلطنت نجاد مقارن دولت روزافزون گشته بنوعی که درین مجال پر اهوال و دران وقت حلول آجال که از سطوت تجلی جلال الهی
طور پر نور وجودش متزلزل و منصدع شد و بقطع علایق عوایق دنیوی که هر چه از جمله عوایق و موانع توجه مقامات معنوی بود بالکلیه مرتفع
و مندفع گشت فی الحال بعد از غروب آفتاب روح بهشتی فتوح آن پادشاه شهید و در عقب صعود مرغ قدسی و ورود آن سلطان مجاهد

صاحب تایید

۲۱۹

صاحب تایید بحمد الله تعالی که لمعه تابناکتر از قرص منیر خورشید اعنی مظهر توفیق حق مجید سلطان یلدرم بایزید جهت فروغ بخشی اعیان جهان بنیان
باقی و پاینده مانده بود و در شام ظلام مفارقات و حرمان آن سلطان مجاهدان از شجره مبارکه وادی ایمن خلافت قبسی درخشان تر از قرص
ماه بدر بنور بخشی دیده عالمیان درخشان و تابنده مینمود بیت عدوی کو چراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی ایمن چکنم
واما در قسم ثالث که اکمل اصناف سعادات و اجل اقسام خیرات است اعنی ابقاء آثار صدقات و مبرات و اقدام بصوالح اعمال
و باقیات صالحات آن خسرو مسلمان دل خداشناس و آن پادشاه دین پرور پر سپاس همیشه نظر همت در مدت سلطنت مقصور
بر هیچ لذتی در دار دنیا بغیر تحصیل رضای حق و ذکر جمیل نبود و ادخار هیچ ذخیره را جهت ملاحظه روز پسین و اقتناء گنج و خزانه جهت
مصالح ملک و دین بجز تکمیل مثوبات اخروی و اجر جزیل نمیفرمود تا بحدی که روزی در عین استقامت اسباب سلطنت بعضی از ارکان
و اعیان حضرت با سلطان بتقریب نقل هر گونه حکایت از آثار سلاطین عالی رتبت و با اخبار احادیث صحیح الروایه از اخبار شاهان
با شوکت بموقف عرض رسانیدند که همیشه معهود بوده که پادشاهان جهانبان در تطاول بنیان قصر و ایوان جهت مصلحت وضع دیوان
و در ترفیع اساس کریاس عالی ارکان کوشیده اند و بتعمیر مساکن پر زینت و طربخانها پر نزهت و در ترتیب نشیمنهای بهشت
آسا و کاشانهای پر حشمت و بها پایه قدر سلطنت خود را بر فراز طاق گردون گردان و پیشگاه ایوان کیوان بر کشیده اند اکنون
اگر سقف مرفوع این خاندان و بیت معمور این دودمان هم بامثال این حشمت و اساس و بعلو بارگاه و کریاس در السنه و افواه
دشمن و دوست در نزدیک و دور مذکور و مشهور گردد بیقین که مناسب آیین خسروی و شاهی و ملایم قانون عظمت جهانبانی و شاهی مینماید
لمؤلفه نشستی چو بر تخت شاهان پیش همان نقش بر خوان تو در عهد خویش لیکن آن سلطان دل آگاه و آن مظهر رحمت
اله بعد از اصغاء این مقوله حکایات و پس از ابناء انجنین انباء و روایات در استبناء عمارات خیر و احسان بیشتر میکوشید و مضمون
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق را بجان و دل می نیوشید و گنجور خزاین پادشاهی خود را از خواطر اهل سنه شمرده بود و جواهر و نقود
مخازن سلطنت را از دعاء صالح فقیران تصور میفرمود و از القاء حکایت تطاول بنیان و اعلاء ارکان طاق و ایوان رفعت
دیوار مساجد و مدارس اهل ایمان و شموخ سمک منار اقامت و اذان بگوش جان میشنود و در برابر بلندی آوازه بنیاد و بر
و کشاد ارم ذات العماد ارتفاع بناء انفاق و احسان و بسط خوان نوال و امتنان بزبان استحسان میستود و بطرفه

نقل و حکایت مضمون این روایت حکمت غایت از ابر اهل فطانت و درایت بلسان حال باین سیاق هدایت سرایت
الف میفرمود مولفه شنیدم روزی از پیر کهن سال که بود آگه از هر گونه احوال بگفتا در شگفتم ز اهل ادراک
نشیمنها کنند از چوم این خاک شبهانرا خانه کر عالی قبا بست زمان آب روان و انهار جا بست بنای قصر تن کز خاک دانست
خراب آن بدن آخر بدانست تعجب دارم از خرد خردمند که دارد حب مال و مهر فرزند کند آباد ملک این سرا را
نسازد منزل دار البقا را چگونه تیره جایی مرد عاقل بسازد قصر و عشرتگاه منزل عمارتها کند کانجا نشیند
تو گویی هجر آن منزل نبیند اساس این اصلاح را بست عمارت کردن نقشی بر آب است براه سیل دیوار گل اندود
شود با خاک یکسان فرصت زود اگر معمور ماندی این کهن دیر نبودی در جهان یک بقعه خیر عمارت کن چو خورشید جهانتاب
درون خلوت دلهای بی تاب چو آبادان کنی یکدل شکسته به از ایوان و قصر و کاخ رسته عمارت کن دل ویران و مسکین
درون قصر دل از روی تمکین نشیمن کن تو در دلهای آگاه نشین فارغ تو از ایوان و درگاه جو دل شد خانهٔ خاص خدایی
در آن خانه در آ چون روشنایی اگر روزی قبول دل بیابی بیابی گنج گوهر در خرابی شود ویران سرای این جهانی
نشیمن ساز ملک جاودانی بپا زادر پس سر آن فضا را که باشد جلوه گاه انجا خدا را چون از شواهد اخبار مذکوره
و سیاق آثار مشهوره که از خصایص ملکات آن سلطان ملک صفات است چنان مبین و مبرهن شده که آن خسرو مجاهدان
در عین تمکن بر سریر عدالت مصیر شاهی و در حین تعین بر مسند سعادت مسیر پادشاهی چندان تعلق بلهوبات و تبذیر
عالم صورت و تقیدی بیش از پیش بدواعی مشتهیات طبیعت نبوده بلکه از مراتب خسروی و مکاسب دنیوی غیر اکتساب
غیر اکتساب حسن عاقبت و ذکر جمیل و بجز انتساب قول و فعلش برضای ملک جلیل دیگر آرزویی در آیینه دل صافی
او جلوه نمینمود بیت بگیتی نماند بجز نام نیک هر آنکس که خواهد سر انجام نیک و این معنی نزد محققان حقایق اطلاق
محقق و مسلم علی الاطلاق است که رغبت سعادتمندان خردمند بامثال ان رغایب و میل دل هوشمند بمثل آن مطالب
از جملهٔ لذات روحانی و فضایل نفسانی معدود است و ازین جمله تمناهای خردمندانه از اخبار و روایات انبیا و از
اسلوب سلوک اولیا و اصفیا معهود است چنانچه در مناجات حضرت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم دعای اجابت قرین

واجعل

واجعل لی لسان صدق فی الاخرین منقول و مسئول حضرت سلیمان علیه السلم که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب گفته مستجاب و مقبول افتاده و در ادعیهٔ ماثوره مصطفوی صلوات الرحمن علیه از این قبیل دعوا
ت که
اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری و اصلح لی دنیای التی فیها معاشی بسیار مذکور کتب احادیث و اخبار است کونین از برای تو و تو برای او
این منصبی که تو داری دگر کراست چراکه میل خاطر بکسب نیک نامی و ذکر خیر در نشأهٔ حیات دنیا هر چند تمامت
بدیگر تمنیهای نفس دارد و عقل فضول این مقوله آرزوها را از مقاصد دار دنیا می انگارد اما اشارت صریح
در حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی مشعر و منبی از این معنی است که هر چه قولا و فعلا از منتهای
سعادت معنوی است و از مقدمات تحصیل مطالب اخروی است از هر نوع کام و آرزو که بنفس قدسی انتساب نمایند
و از هر گونه مشتهیات طبع که مردم خداشناس بقانون شرع و حکمت ارتکاب فرمایند یقین که مشروع و معقول و
و مقبول است بلکه ازین جمله آرزوهای طبیعت از سلف صالحین و اتقیا و اصفیا موحدین منقول است و قیاس
آن طایفهٔ شریفه بجماعت طبیعت پرستان نشاید نمود بلکه طاعات و عبادات رسمی نفس پروران در جنب اعمال آن زمرهٔ برگزیده
از قبیل افعال عبث خواهد بود افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله بنو ترسیم کند شاهد روحانی روی
کالتماس تو بجز لذت جسمانی نیست و شاهد عدل برین مدعی مجاری احوال محمدت اقتضای آن پیش رو مبارزان
صف شهدا و آن سلطان مجاهدان غزا است که در روز زندگانی او لا بتایید یزدانی بتمام مطالب و امانی فایز شد
و در عین فوز بدولت صوری و سلطانی بتقویت دین مسلمانی سعادت دو جهانی را جایز گشت و در حالت توفیق
استیلا و استعلا و در حین کامیابی اولیا و احبا و بدفع اعدا حیات مستعار خود را بزندگی جاوید شهادت استبدال
نمود و مسند خلافت دنیوی را بعد از تکمیل ملک و مال و اولاد نجیب و رجال بسلطنت معنوی در مآل حال استکمال
فرمود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم من فضله نظم
سایهٔ یزدان بود مرده خدا مردهٔ این عالم و زنده خدا و دلیل علیه نور برهان مستنیر بر استدامت دولت دارین
و استقامت ملک و سروری منزلین آن سلطان غازی شهید آنکه بعد از کشیدن شربت هلاک از دهان خون فشان

رحم و راحت و در حالت جشیدن شهد شهادت بر بستر تسلیم و استراحت که کار کفت و شنود مهمات عالم صورت
بنفس سین و دم آخرین کشیده بود و در کارسازی سفر آخرت و در تقدیم وصیت امر خلافت که هنگام وداع همدمان
و مصاحبان قوای جسمانی و مشاعر جسمانی رسیده بود و دم بدم مقاضی رحیل این صدای پر نوا می سرود بیت
کان سرای تماسرای تو نیست وین فضای فنا جه جای توست بر سنت خلفاء راشدین و بر سیرت جانشینان حضرت
سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین حجت وصیت و ولایت عهد خلافت و تفویض مسند امامت و دیعت
ملک و رعیت بآن خلف خلافت انتساب و فرزند سعادت مآب خود که الحق بصفت نصفت و عدالت باران مرحمتی
بود زاینده از سحاب فضل و امتنان و در دیده دوست و دشمن رخسارهٔ بهجت آثارش ثانی برق یمانی بود اما
تابنده از آسمان سطوت و قهرمان و همیشه انوار دولت و بختیاری در دیدهٔ امیدواری بیدری از جبین مبین او درخشان
مینمود و رسوم مملکت داری و رعیت پروری بر طبق اسم آسمان سایش بنمودار خردانکی و خردمندی و دیانتش
درخشان بود بیت منصب سلطنتش هست بصد مرتبه بیش زانجه در خاطر ارباب یقین آمده است لاجرم
در آن حالت جون سلطان غازی در نبردگاه و معرکه قتال اکرجه موفق بقهر اعدا دین شده بود اما از جشم زخم زمانه با آخت
خنجر مبارزانه در صف شهداء من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و منهم من قضی نحبه درآمد و از هاتف
عالم غیب صلای خوش ادای سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض هر لحظه بسوراخ صماخ ان
زخم هلاک میرسید و شاهباز روح علیین مسیرش از نقل الانک کثیف تن سر زمان نفوذ نموده بمیل طبیعی خود را بجانب
عالم علوی میکشید و مرکب جون عنصری او را که در کتاب از زد و خورد جدال کوفسالی تمام بدید آمده و در آرامگاه
پادشاهانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داعیه رقود و میل آسایشی بر بستر راحت و غنودنی در مقام رحمت بردوام
فرمود و علی الفور از فراز تخت با دیهای سلیمانی بر روی زمین دعت و استراحت افتاد و از سر سریر زین پای بر متو تکیه نهاد
همه زیرکان کرد بالین او نشسته یکایک بآیین او جنین کفت جون مدت آمد بسر نشاید شدن مرک را جاره کر
بفاء این خلف را به نیروی بخت باو باد سر سبزی تاج و تخت همه زیرکان راز کرده نهفت که سلطان غازی بدیشان بکفت

یعنی دران

یعنی دران هنکام که جمیع ارکان دولت که در صف قتال زیر ظلال رایت اقبال سلطانی حاضر بودند بالای بالین سلطان
سایه مهربانی بجای سایه بان برافراختند و بامر و اشارت سلطان خلف صدقش سلطان بایزید یلدرم را بدلی از مرهم
دل مجروح او از زخم هجران نموده بر ملک هستی قایم مقام سلطان روح او ساختند و سلطان سعید شهید در حین اداء
کلمه شهادت و ادراک فضل مغفرت و سعادت مضمون این دعا ما ثور و ما حصل این کلمه طیبه مشهور در حالت وداع کوشزد
تمامی اخوان و اسماع فرمود که انا اشهد بما شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة لیوم حاجتی و هذه الشهادة لی عند الله
ودیعة حتی نؤدیها یوم القیمة و بعد از ابداع انجنین مفارقت و هجران جکرسوز و ایداع ودیعه الاهی بآن فرزند
دلبند سعادت اندوز همکی باز ماند کان را نصایح پر اسفاع فرمود و بعد از سفارشش بتقویت دین مسلمانی و اقامت رایت
جهاد در میدان خلافت و جهانبانی و صیت بعدل و دین پروری و اتباع قوانین شریعت در مسند سروری نمود
ایزد کو داد جوانی و ملک ملک ترا داد تو دانی و ملک و جون در اخر کار اقدام اقدام را در مکالمه و کفتار حالت
پرمشیاق و التفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق دست داد و رسول رب الارباب را در جواب
خطاب ارجعی الی ربک بجز رضا و تسلیم ودیعهٔ روح بمالک و متقاضی آجال اصلا مجال استمهال نیفتاد بیت
بکردن همه تیغ اجل در آید زود سبک سری که ز شمشیر مرک بر حذر است و جون پیغام برید تیزکام و رسول واجب الاطاعه
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة بادا رسید و پای اقامت را تمام از ملک بی بقاء این دار دنیا بیرون کشید
بیان حال آن سلطان شهید جهت تسلی خاطر آن سوکواران محزون و بجبر کسر خاطر شکستکان مفتون باین اخبار
مخبر صادق و بامیدواری این وعده موافق که المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بشارت میرسانند
و در عالم غیب بر مسند رفیع شهادت با دراک حیات ابدی و فوز بسعادت ملک مغفرت سرمدی کوش دل عزیزان را
طنین ما شوق و حنین حنین که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین بعالم قدس متشوق و متحمس میکردانند
مجلس انس بر آرای که رضوان بهشت دیدها بر سر ره کوش صلایی دارد القصه جون آن طایر قدسی
آشیان اعنی روح مقدس آن سلطان مجاهدان همعنان طایک اولی اجنحه در جولان و پرواز آمد و بعون تایید کردکار

مجید و بحکم وصیت والد سعید سلطان بلند مکان یزید بر مسند خلافت و جانشینی پدر بقرار و تمکن و تمهید یافت
ہنوز در عرصهٔ جنگ گاه کفار و در آوردگاه انکسار و خذلان قوم اشرار اکثر لشکریان مبارزان و فرزندان و ارکان
سلطان بکسب غنایم شتابنده و بقتل و نهب مشرکان پراکنده گشته بودند و بعضی همراه شاهزاده یعقوب جلبی از عقب
هزیمت کافران در مردافکنی سعی بلیغ مینمودند و از حدوث آن حادثهٔ غریب و ازان مصیبت فاجعهٔ عجیب بعد از چنان
فتحی قریب بکلی خالی الذهن و غافل بودند و رای صلاح بین ارکان دولت و خواص و مقربان حضرت که بر سر بالین سلطان
بودند برین معنی قرار یافت که چون مرتبهٔ سلطنت و پادشاهی ظلی و تمثالی است از ربوبیت الاهی و همواره ظل بادی
ظل متماثل حی باشد و در جمیع لوازم ظهور سایه صورت با افتاب معنی مشابه و مشاکل می شاید هر آینه از احتمال طریان
مفاسد در حال یا مآل بمقتضای لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مالک سریر خلافت هم یکتای بی همتا اولی است
و همیشه وجود ارباب متفرقه در عرصهٔ ملک و دین مستدعی مفسدهای کلی است لاجرم بحکم ضرورت جاه جهانبانی و بموجب
وصیت سلطانی در تمکین خلافت یلدرم خانی کوشیدند و میان این دو برادر که مستحق منصب سلطانی بودند
چنان مصلحت دیدند که حالیا جهت نظام اسلام و ظهور حقیقت مضمون و مودای والفتنة اشد من القتل در
رفع مواد فتن سعی کردن و بر طبق مقتضای حال بر وفق ادفع بالتی هی احسن در دفع مخالف دولت اجتهاد
و اهتمام بجای آوردن بر ذمت همگی لازمست و بنا علیه علی الغفلة بی سبق اخبار از کیفیت آن حال پر اهوال
یعقوب جلبی را از آوردگاه قتال بدرگاه قهرمان و جلال آوردند و موکب ترکیب بند بدن او را فی الفور از شاهسوار
روح تفریق نمودند و از تختهٔ نعش تختی جهت تمکین او بر ملک شهادت ترتیب فرمودند و بداعیه توافق عالم ملک و شهادت
تخت روان تابوت او را همعنان والد سعید شهید روانه کردند و ازان محل جنگ گاه با پدر مغفور بشهر بروسا
بمحل مقر و مقر مقرر بگورخانه خود آوردند کل شی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون طواه الردی عنا فاضحی مزاره
بعیدا علی قرب قریبا علی بعد
مقدمه دوم در بیان تواریخ و اخبار بعض سلاطین ایرانی و تورانی علی سبیل الاجمال
و ذکر نموداری از مجاری حالات بعضی ملوک عجم که موقوف علیه است در تحقیق مقاصد این کتاب بلاغت منوال

جون از مودای

چون از مودای مقال حکمت مآل لکل زمان دولة و رجال چنان مستفاد میگردد که دارایی دار دنیا بی بقا هر چند
روزی گروهی را مقرر و مسلم گردد و بعد از چندگاه روزگار بی بنیاد باستیصال بارگاه سابق و اساس آن گروه بر اساس
برحسب و تلک الایام نداولها بین الناس آن قوم مقدم را مقهور قهرمان عدم سازد و گروهی دیگر را بنوازش و کرم
خود معزز و مکرم داشته رایت سعادت انسان را میان اشخاص بنی آدم بر آسمان تایید بر افرازد نظم
الدهر یخدع بالمنی و یغص ان هنا و یهدم ما بنی ببوار و اذا رجوت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار
و نظر این تقریر و نمونهٔ غرایب مشیت و تقدیر آنکه چون مدتی مدید باقتضای اسباب و علل حوادث زمانی که مبتنی
و متفرع بر ارادت ربانی است و در عاقبت و مآل مستتبع ظهور حکمتهای نهانی چنان اقتضا نمود که بعد از انقضای ایام
کشورگشایی و جهانبانی سلاطین چنگیزخانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی لوای استیلای آن طایفه سلطنت شعار
بفلک اطلس بر افراشتند و از اقصای خطای و ملک چین تا حدود مغرب زمین بحکم مشیت الاهی کار جهانداری را با یادی
اقتدار آن قوم موکول داشتند تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ستین و سبعمائه که پادشاه سعید سلطان ابوسعید خدای بنده
که پادشاهی مستقل بر مسند ایلخانی بود از سریر سلطانی بجوار رحمت ربانی رحلت نمود و بعد از او در ایران زمین از آن
قبیله کسی که قابل تاج سروری و جهانداری باشد باقی نماند و مسانید ایالت و دارایی هلاکو خانیان بحکام و امرا
و ملوک طوایف باز ماند و در ممالک ماوراء النهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین و مغلستان هم در آن اثنا
از احفاد چنگیزخانی پادشاهی در جهانداری صاحب اقتدار و ایلخانی که مطلق العنان و الاختیار باشد بر مسند
موروثی خود تمکن و استقلال نداشت و هر کدام در میان ایل و الوسی بایلخانی منسوب بود دیگری را مغلوب خود
می پنداشت و رسم و عادت تقدم و تامر و استحقاق پیشوایی که در قانون چنگیزخانی مقرر شده منسی و متروک
و از ضعف دولت آن رسوم و عادات پادشاهانه غیر مسلوک گشته بود تا آنکه در تاریخ سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه
از فرزندان جغتای خان قوزان سلطان بر ممالک ماوراء النهر استیلا و بحسب فطرت چون بر ظلم و ستمکاری مجبور یافت
بود از سیرت آبا و اجداد خود روی بر تافت تا آنکه همگی رعایا و لشکری را بهر گونه ستم و بیداد از خود متنفر ساخت

عظام

وغیر تظلم و تعدی را در میان سپاه و رعیت انداخت و او را یکی از امرای بود قزغن نام که جبلت او بر رعایت قوانین
شریعت و مسلمانی مفطور بود و در پی آن جمیع خلایق بشرع پروری و عدل گستری مذکور و مشهور اتفاقا از هجوم مظلومان
و ستمدیدگان و گروهی کثیر از قبایل و عساکر و عشایر و اقوام ترکستان از قزان سلطان خان روی گردان شدند و
بمتابعت و فرمانبرداری قزغن بیک گردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و دفع ستم قزان سلطان افتادند و بعد
از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ بر قزان سلطان غالب و فیروز جنگ شدند و آن پادشاه ستمگر را از میان برداشتند
و تمام اقوام زمام اختیار مملکت قزان خان بدست امیر قزغن باز گذاشتند و او نیز جهت رعایت رسوم ایلخانی یکی از
فرزندان اوگدای خان ولد صلب چنگیز خان قلی اغلان بن دوه خان بپادشاهی و خانی برداشت و ضابطه شرع و سیاسی
عدل و داد را بر سر رعیت و لشکری برگماشت و مملکت و ایل و الوس آن جوانب در سایه حکومت او آسوده حال و فارغ
البال شدند نظم عدل میکرد و داد میفرمود خلق ازو راضی و خدا خشنود فامابعد از چندگاه چون قزغن بیک
بجوار رحمت اله پیوست دیگربار نظام ملک و دین برهم شکست و فتنهای عظیم در ممالک ماوراالنهر و ترکستان قایم شد
و شورش فتن تمام دران ممالک متواتر و متوالی از جهت تعدد حکام ظالم گشت و بنا بر آنکه پادشاهی مستقل نبود امرای
عظام که صاحب اقوام و اتباع بودند بر ممالک تورانی استیلا یافتند و هر طایفه جمعی بآرزوی سروری بخرابی و قهر مملکت
می شتافتند و دران ولا دران ممالک شهر کش با توابع به پدر پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان امیر طرغای نام
منسوب بود و اگرچه از اواسط امرا و صنادید بود اما دولت قاهره امیر تیموری چون کوکب شب چراغ از صدف وجود
و اوصافش تابان و درخشان مینمود لمولفه چو نور اختر دولت درو بود فروغ اخترش زان برج بنمود
تا آنکه بعد از رحلت پدر خلف بختیار یعنی امیر تیمور را منزلت او بمیراث رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت ایالت او
بودند هر صاحب نظری آثار انوار اقبال و جهانداری را از جبین مبینش عیان میدید و دران اوقات نبیره امیر قزغن امیر حسین
که از اعاظم حکام آن ایام معدود بود با امیر تیمور مصاحبت و دوستی مینمود و او نیز طریقه ملازمت و متابعت او را
جهت حمایت و رعایت جاه و ملک خود اختیار فرمود و الحق از آثار اتباع و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین معظمات مطالب

ملکی

ملکی و جاهی ایشان دران ممالک تمشیت پذیر شد مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و امیر حسین همشیره خود را
با امیر تیمور در عقد نکاح در آورد و امیر تیمور میان حکام تورانی بحسن تدبیر و حدت شمشیر شهرت تمام کرد چون لایزال
میان امرا و حکام تورانی زمین دران ایام دوام مخاصمه و کین فتنه و آشوب بود و اکثر آن جماعت بواسطه مظاهرت
و مصاهرت امیر تیمور را از امیر حسین مغلوب و منکوب مینمود اما قوم جته بر ماوراالنهر غلبه کرده بودند و بر سمرقند تسلط یافته
استیلا و محاصره بکرات لشکر آورده تا در تاریخ سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر حسین باستظهار امیر تیمور بار سمرقند را
از دست تسلط قوم جته باز گرفت و جهت تمشیت ملک و سروری کابلشاه خان از فرزندان جغتای خان که در لباس
درویشی پنهان بود بر مسند خانی بپادشاهی نشانی او قرار پذیرفت و درین اوقات از مساعدت عنایت الهی و از لطایف
الطاف نامتناهی که باعث ظهور تیمور بود یوما فیوما رتبت حکومت و سپهداری او می افزود و آوازه فیروز جنگی و مبارزت
او میان ملوک و سلاطین متزاید شد و آوازه رتبت سپهداری و شجاعت او در همه آن کشور متصاعد گشت و بنا برین
مفسدان و حاسدان میان امیر حسین و امیر تیمور رفته انداختند و هر دو جانب را بر یکدیگر بدگمان ساختند و ازین جهت
بکرات در میان جنگها شد و در اکثر مخاصمتها جانب امیر تیمور راجح و فایق میبود و هر روز بروز آفتاب دولت تیموری
از افق توفیق بیشتر شارق می نمود و درین منازعات امیر تیمور نیم سیورغتمش خان را از نسل چنگیز خان بمیان آورد و بر
مسند خانی نشاند و از سر استقلال تمام بدفع امیر حسین که در بلخ بود توجه نمود و امیر حسین را قوت مقاومت و جنگ و
برو نبود بحصار بلخ متحصن گشت و باندک وقتی حصار را تسخیر نمود امیر حسین را از میان برداشت و از جانب ممالک
ایران زمین شهر بلخ و چندین کشور دیگر در تحت حکومت خود مقرر داشت چون کار امیر تیمور بعد ازین گونه فتوحات از مرتبه
امارت و نیابت بدرجه شهریاری و جهانگیری مترقی و روز افزون گشت و پادشاهی و خانی اولاد چنگیز خانی که بر حسب
ارادت و اختیار امرا و صنادید مبتنی بود از رتبت اعتبار در گذشت هر اینه جمعی از ملوک و حکام ماوراالنهر و قبایل الوسی
جغتای بمقتضای صلاح وقت رای را بر پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند و در تتمیم این مصلحت مقدمات منتج
مطلوب آغاز نهادند و بعد از توافق کلمه و کلام صنادید آن ایام و اجتماع تمام ملوک و حکام چون برین معنی اتفاق شد

وانچه منوی خاطر و محظور ربت و همت امیر تیمور بود متفق علیه الانفس و آفاق کشت امیر تیمور را در تاریخ عاشر رمضان سنه
اهدی و سبعین و سبعمایه در بلخ من حیث الاستقلال بپادشاهی بر داشتند و همکنان از روی صدق و اخلاص نظامها
برجانداری و جهانکشایی او کماشتند و فیما بین تاریخ سنه اهدی و سبعین تا ظهور شهور سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه
بتسخیر و استقرار ممالک توران زمین و بعض کشور خراسان قیام نمود و چون تمامی آن جوانب را بتایید بخت مساعد
و تکثیر معاون و تقلیل معاند بکشود آهنک تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و بر همنونی توفیق ربانی باندیشهٔ
جهانکیری افتاد **بیت** بکام زد خنک بدر ام او زمین یافت سرسبزی از کام او و دران تاریخ ملوک غور
خصوصا ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصا شهر هراة استقلال تمام داشت و خود را در حین مقاومت
و مخاصمت امیر تیمور بر مواجهه و مدافعه او قادر می پنداشت تا انکه امیر تیمور با لشکران از جانب توران عازم
استیصال ملک غیاث الدین و تسخیر هراة کشت و در حین انعقاد معرکه کارزار و در هنکام اقدام بخصومت مواجهه
و رور کار چون ملک غیاث الدین دانست که او را قدرت جنک روی بر روی نبوده بالضروره بمحکمی حصار و باروی هراة
اعتماد نموده در درون حصار متحصن شد و ارباب کیاست را با وجود دولت قاهره میر تیموری مغلوبیت او
متیقن کشت از انکه چون دیوار دولتی از بیخ و بنیاد میل بانهدام داشته باشد و ارادت ازلیه سیل العرم فنا و هلاک را
بر قلع بنیان آن کماشته استحکام برج و باروی خاک و کل را در صدمات طوفان بلا چه اعتبار تواند بود و قصر منیع
سعادتی را که مشیت الاهیه بقلع ارکان ان تعلق پذیرفته باشد سطح سقف و حیطان از ابکاه کل اندودن از تند
باد سخط و قهرمان ایزدی استقرار نشاید افزود **بیت** فان لم یعنک الله فیما تریده فلیس لمخلوق الیه سبیل
وان سوم ینصرک لم تلق ناصرا وان عز انصار و جل قبیل تا انکه عجز و اضطرار ملک غیاث الدین یوما فیوما در محافظت
حصار متزاید میکشت و از جنکهای سلطان که لشکر امیر تیموری می انکیختند هر روزه رخنه در دیوار دولت او متوارد
می شد و بحکم اضطرار با امان خون و عرض خود و تسلیم انکشتری زنهار کار خود را قرار داد و بعد از عهود و میثاق شهر را با افواج بی
بی نهایت تسلیم نموده در حصار ارک نشست و وجود عدهٔ کشورکشایی در نهاد فواد امیر تیموری افتاده بود بهیچ وجه بی مانع
خارجی

خارج در هیچ مسکن آرام و سکون نمی نمود و بعد از فتح هراة در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بنابر بواعث مخالفت و جرات
بعضی امرا و حکام خراسان و عراق از آب اموبه عبور نموده روی بتسخیر تمام ایران زمین آورد و درین نوبت تا ممالک مازندران
عرصهٔ ملک را از شوایب خلاف و شقاق مصفی کرد و باز جهت مصالح ملک بسمرقند عودت فرمود و در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمایه
دیکر باره از سمرقند لشکرکاهی صد و قیاس باکثرت اسباب حشمت و اساس ترتیب داد و روی باتمام فتح ایران زمین نهاد چون
بولایت ری رسید خبر سلطان احمد سلطان اویسی را با لشکری بسیار در حدود سلطانیه شنید و سلطان احمد چون توجه امیر تیمور را
بخصومت او بتواتر استماع فرمود فی الفور از خوف و هراس و از سطوت و باس تیموری روی معاودت بآذربایجان و بغداد ارجاع
و ارتداع نمود و دران عزیمت تیموری اکثر بلاد عراق تا بسرحد سلطانیه در تحت تصرف در آمد و در شهور سنه ثمانه و ثمانین و سبعمایه
تحریک داعی دولت قاهره و تحریض هادی اقبال و سعادت ظاهره با یراق سه ساله سفر عازم آذربایجان و بغداد شد و بدفع
و استیصال سلطان احمد که دران اوقات اعظم سلاطین عرب و عجم بود تصمیم عزیمت ظفر اسعاد کرد و شب و روز در اندیشهٔ فوز باین
باین مقصد عالی بود و این نشید پر سرود از زمین و زمان می شنود که **نظم** عراق را چو کرفتی بتیغ عالم کیر
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است چو رایات نصرت آیات تیموری بسرحد مملکت سلطان احمدی رسیدند و خبر وصول خصم جهان مسلط را
سلطان احمد و سپاه او شنیدند از دار الملک تبریز روی بجانب بغداد و براه نخچوان و دیار بکر نهادند و از هیبت لشکر تیموری که
بیشتر تا بلغار قاصد او شده بودند بهیچ منزل نمی ایستادند مع ذلک بعضی امرا تیموری بطلیعه از عقب او رسیدند و جنک کنان تا حدود
اونیک و دیار بکر سلطان احمد و لشکریان او منهزم کرده بمی آمیدند کشته زاندیشهٔ تیغ تو بد اندیشان را نطفه از صلب کریزان و جنین از ار حام
~~در حیطه تسخیر و اطاعت درآورد و باز از آنجانب~~ درین نوبت امیر تیمور بدار الملک آذربایجان آمد و تخت تبریز را مسخر کرد و از انجا تجاوز
نموده اکثر ممالک آذربایجان و کردستان و کرجستان اخلاط در حیطه تسخیر و اطاعت درآورد و باز از انجانب جهة تنقیح و تفتیح عراق عجم
و فارس معاودت نمود و تمامی بلاد معتبر عراق و فارس و کرمان را تا بشیراز مخیم سرادق اجلال و استیلای خود فرمود و دران ولا ممالک فارس
و خوزستان در تصرف آل مظفر مقرر بود و سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع بعد از پدر در شیراز بپادشاهی موروثی مطاع اقربا دیکر بود
چون شاه شجاع در حین مرض موت و حالت احتضار مکتوبی در کمال بلاغت خود در سلک انشا در آورده بود و بطریق وصیت و التماس

فرزند خود را بامیر تیمور سپارش کرده و امیر تیمور در جواب سهم بقبول وصیت تلقی نموده درین ولا امیر تیمور چون بعراق رسید سلطان
زین العابدین را بحضور خود طلب نمود و بمقتضای وصیت پدرش انواع ملاطفت و مرحمت اظهار فرمود زین العابدین از غرور جوانی
و قلت تجربه و کاردانی برسول و پیغام امیر تیمور چندان التفات ننمود و امیر تیمور نیز از روی غضب بر تمرد و عصیان او بشیراز نهضت
فرمود چون مقابله و محاصره بیرون از حوصله زین العابدین بود طریقه فرار اختیار کرد و دران فرار بدست عم خود شاه منصور گرفتار
شد اگرچه مملکت شیراز تمام مسخر امیر تیمور شد فاما از جانب ماوراءالنهر و سمرقند منهیان اخبار چنان خبر رسانیدند که توقتمش خان
دیگر آهنگ فتنه و فساد نهاده و رایات عداوت را در ممالک ماوراءالنهر بهر طرف بر کشاده بالضروره ممالک فارس را بر آل مظفر دیگر
مسلم داشت و بجانب سمرقند عودت نمود و بجنگ توقتمش خان با لشکران بجانب دشت ازبک نهضت فرمود و دیگر باره بر خصم چنان
معتبر با سپاه و پرلشکر منصور و مظفر شد و توقتمش خان بعد از محاربه و قتال بسیار منهزم گشته ام صلاح خود در ابر فرار معوز کرد
و درهمین فرصت امیر تیمور خضر خواجه اغلان نام که خان مغلستان و الوس جته بود ویران ساخته نهب و غارت عظیم نمود و با خضر
خواجه اغلان در سنه احدی و تسعین و سبعمایه مقابله و مقاتله کرده توفیق نصرت و ظفر یافت و باز در غایت مسرت و شادمانی و از سر بهجت
باد را کامانی بدارالسلطنه سمرقند شتافت و بعد از استیفای حظوظ عشرت و کامکاری و استوار مصالح کشورکشایی و جهانداری
دیگر داعیهٔ اتمام همه ممالک ایران زمین پیدا کرد و جهه اندیشهٔ توجه و یورش پنج ساله سپاه و لشکر پرجشر گرد آورد و درین نوبت
توجه تمامی عراق و فارس را از آل مظفر انتزاع نمود و آن قسلها که مدتها دران ممالک مشتعل شده بودند از ملک حیات و زندگانی معزول
ساخت و عرصهٔ ممالک را از تمام ذکور و اناث آن طایفه بپرداخت و فرزندان و نواب و خدام خود در ابو کماشت و باهنگ تسخیر بغداد
و دفع سلطان احمد سلطان اویس عنان عزیمت معطوف داشت چون سپاه تیموری بنواحی بغداد رسید سلطان احمد در خود
قوت مقاومت و یارای اقامت در شهربند بغداد ندید و بطریقه فرار بجانب شام و دمشق گریخت و احمال و اثقال و نفایس اموال را
راه براه گریزان گریزان می ریخت در شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه امیر تیمور از عقب سلطان احمد و اندیشهٔ مهم او بجانب دیار بکر
توجه کرد و دران اوقات سلطان برقوق ملقب بملک الظاهر پادشاه مصر و شام بود امیر تیمور بشهر رها که نزدیک سرحد شام بود
و جوار شهر حلب است نزول نمود و از جمله حکام آنجانب که بطوع و رغبت خود گردن اطاعت بقلادهٔ متابعت تیموری در آورده‌اند قرا عثمان

بیک

بیک بایندری بود و از جمله آن ملوک قدیم سلطان عیسی ملک ماردین بود که در تسلیم قلعه ماردین تمرد نمود و بقید و حبس تیموری
سه سال مبتلا بود و درین نهضت شهرهای معتبر و قلاع عظیم دیاربکر و حکام آن کشور را جبراً و قهراً و طوعاً و کرهاً در تحت حکومت
و تصرف خود در آورد و ایلچی صاحب اعتبار و کتابتی مشتمل بر تبشیر و انذار که موجب رد و اخراج سلطان احمد باشد نزد سلطان
مصر روانه کرد فاما چون مقصود کلی درین نهضت استقرار و استمرار ممالک آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود و درین اوقات
فترت قرا یوسف ترکمان در آذربایجان خروج کرده دعوی سلطنت می نمود و درین فرصت مخالفت سلاطین در اطراف ترکمانان
قراقوینلو را هم داعیه حکومت ممالک آذربایجان شده بود و قلاع و بلاد معتبر را بدست تصرف در آورده بودند و تخت تبریز را
جهت خود مقر کرده اما چون امیر تیمور توجه بطرف آذربایجان و عزیمت دفع تعرض ترکمانان نمود قرا یوسف را تاب توقف و معارضه
نبود بسرحد ممالک روم در پناه سلطان اسلام و قیصر جارمین التجا آورد قیصر درین پناه ایشان را پناه داده انواع رعایت کرد
اما چون در زمستان این سال امیر تیمور در قراباغ اران مشتات و قشلامیشی نموده بود و بار دیگر خروج و طغیان توقتمش خان در دشت
حاجی ترخان می شنود در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه از آذربایجان بجمعیت و لشکر بی پایان بعزم محاربه توقتمش خان
فرمان داد و از راه دربند شروان و بطریق باب الابواب روی عزیمت بجانب دشت حاجی ترخان نهاد اما توقتمش خان این نوبت
سیصد هزار مرد سپاه خونخوار جهت روز کارزار مرتب داشته بود و توفیق فتح و نصرت را بکثرت لشکر منوط پنداشته
اما از سر اشارت والله یؤید بنصره من یشاء ذاهل بوده و بر تکثیر لشکر خود اعتماد تمام نموده نظم سعادت ز بخشایش داور است
نه در جنگ و بازوی زورآور است الحاصل چون این دو پادشاه باشوکت و اقتدار را در دشت ازبک مقابله دست داد و از طرفین
تیغهای کین از نیام انتقام آخته مقاتله بسیار اتفاق افتاد دیگر باره رخسار دلگشای فتح و ظفر درین میان غبار فتنه و آشوب
بر آینه تیغ تیموری برقع استتار برکشاد و روی دولت توقتمش خانی بجانب ادبار معطوف گشته قرارگاه بر هزیمت و فرار نهاد
و امیر تیمور از عقب او بایلغار روانه شد و لشکریان او هر روز باز مانده گرفتار آفات زمانه گشت تا آنکه با معدودی قلیل در
شمال بمیان جنگلستانی غیر مسکون اما از تراکم اشجار ناهموار و از تراحم لشکر چار از میان خارستان آنده و انگیار ز متواری
و پنهان شد زیرا که شروع دران جنگل بغیر غول بیابان را مجال می نمود و طریق جست و جوی آدمی را دران مفر سباع و بهایم وحشی

امری بی مجال بود لاجرم امیر تیمور لشکریان منصور خود را بتمامی دشت اوربک جهت انتهاب و تاراج فرستاد و تا ممالک جرکس
وارس و کفار البرز کوه رخصت اغتنام غنایم داد و خود بحاجی ترخان که تختگاه چندین و سرای که چندین سال مستقر سلطنت
و خانی جنگریان بوده توجه نمود و اسباب سلطنت و اثاث حشمت خانان دشت و حاجی ترخان که تختگاه چندین گاه خانان بوده
با اموال و اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشانرا تمام بتاراج داد و غنیمت بی حد و قیاس درین یغماگری بدست شاه
و سپاه افتاد و سرای را که نشیمن خانان بوده باوراق و تخریب با خاک راه هموار کردند و هرچه قابل نقل و حمل بود بغارت بیرون آوردند
و بعد از خرابی و ویرانی تمام دران کشور خانان ولد ارس خان قونری اغلانرا که مدتها ملازم امیر تیموری می بود بجای توقتمش خان
بر مسند خانی منصوب نمود و زمام دارایی الوس جوجی خانی را بدست مشارالیه تفویض فرمود و درین اثنا اخبار آشفتگی آذربایجان
و عودت قرا یوسف از جانب شام بسر حد آذربایجان با سپاه بسیار از ترکمانان بمسامع تیموری رسانیدند بالضروره علی الفور
باندیشهٔ تدارک آن فتنه و فساد افتاد و تخت هلاکو خانی را که تبریز است با هرچه باو متعلق با میرزا امیرانشاه پسر خود داد و از حدود
شروان تا بغداد عرضا و از همدان و درگزین تا بسر حد دیاربکر طولا با تمام سپاه و لشکری با میرزا امیرانشاه مسلم داشت و جهه دفع
مفاسد آن حدود او را بسلطنت آن ممالک برگماشت و بیشتر او را با بعضی امرا اعظام روانه ساخت و خود نیز متوجه دربند شروان
و آذربایجان شده راه براه بعضی کفار و متمردان کوه البرز بتاخت و این مراجعت و معاودت بممالک آذربایجان در شهور سنه
ثمان و تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد و تعجیل از راه سلطانیه بعراق در آمد و بعضی فرزندان و امرا را بحدود فارس نامزد فرستاد
و خود بعد از تنقیح قضایا آن فارس روی اقبال بسمرقند نهاد بیت بهر کشوری کو کند ترک تاز زبون کار خطش گره کرده باز
چون بتایید منعم بی منت و یاوری محسن بی صنت کار جهانگشایی امیر تیمور بجایی رسید و استیلا دست تصرف او در اکثر بلاد و امصار
عالم بجایی انجامید که در اوایل سنه تسع و تسعین و سبعمائه بعد از تسخیر جمیع بلاد ایران زمین و نصب فرزندان و امرا و نواب
امین بهترین وجهی از روی استقلال و تمکین چنین بجانب دارالسلطنه خود یعنی سمرقند معاودت نمود و دیگر در ایران و توران او را
دشمنی که محل خوف باشد نمانده بود و از حدود روم و شام تا حدود هند و سند بتصرف گماشتگان خود مقرر داشت و در هر سرحدی
و کشوری معتبری یکی از اولاد بسلطنت گذاشت از جمله فرزندان پیر محمد جهانگیر که گرامی ترین اخلاف بود و از غایت محبت و تعلق خواطر

بلکات

بلکات ولایت عهد خود را باو وصیت می نمود و در زمان حیات تمامی ممالک غزنین و قندهار و کابل و قندز و بغلان تا حدود هند بآن
فرزند ارزانی داشته بود و امیرزاده مشارالیه همه نظر همت بتسخیر معظمات بلاد هند گماشته درین اوقات که والدش در سمرقند
بود لشکری بی عدد از ممالک خاصه خود مرتب نموده و بر ولایت ملتان رفته شهر و حصار آنجا را محاصره کرد و اکثر مملکت ملتان را بضرب
دست بتصرف خود در آورد و صاحب ملتان را که صاحب حل و عقد سلاطین دهلی بود و برادرش ملوخان در کارخانه سلطان
محمود پادشاه دهلی مدار سلطنت و اختیار و در درجهٔ اعتبار پادشاه نشان روزگار بالشکر منصور خود بعد از امتداد چهار
مقهور گردانید لاجرم عداوت و مبغضت را با سلطان محمود و ملوخان بمرتبه انتهی رسانید چون این خبر بسمع امیر تیمور رسید
و میل خاطرش بتسخیر هند کشید فاما دران ولا لشکری بزرگ بداعیه غزا و جهاد کفار ختای و چین بهم آورده بود و بعزیمت کشور
گشایی مهم جنگ پادشاه ختای کرده بعد از مشاورات و تفکر در مصالح دولت دران اوقات مقرر شد که آن عزیمت را بتوجه
هندوستان تبدیل فرمایند و در اتمام داعیه پیر محمد جهانگیر از سمرقند هرچه زودتر تحویل کشید و در شهور سنه ثمانمایه متوجه ممالک
هندوستان گشت و از راه کتور و سیاه پوشان که کفار و بی بودند بعزم جهاد راه براه عازم ملتان شد و دران نواحی میرزاده
پیر محمد جهانگیر مستظهر بالطاف و اعطاف پدری بخدمت درگاه سرافراز گشت و در دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه از آب سند عبور
نمودند و روی توجه بتخت دهلی نهاده هر روزه مملکتی وسیع را از بلاد هند را تسخیر میفرمودند تا آنکه در نزدیکی تخت دهلی سلطان
محمود پادشاه دهلی و ملوخان لشکری عظیم بعدد مور و ملخ تابستان و فیلهای محمودی همه آراسته بجبه و جوشن بر آیین سپاه هند سلطان
ترتیب دادند و از روی غیرت و ناموس پادشاهی در دفع این نایبه الاهی با سپاهی پر سیاهی باندیشهٔ مقابله و مقاتله امیر تیمور
افتادند بیت لمولفه سپاه مور وش بیرون ز تعداد بسیاهی سپاهش زاد می زاد فراوان کوه سیار از سواران
بجوشش فیل محمودی هزاران بعد از تقابل طرفین و تقابل صفین لشکری پر سیاهی هند از برابری سپاه شرقی مقام تیموری
چون سیاهی شب از محاذاهٔ آفتاب روی برتافتند و فیلان محمودی که مدار جنگ و کارزار هندیان است از سطوت و ضربت تیغ دلیران
عجم و ترک انهزام یافتند و سلطان محمود و ملوخان بهزار حیله خود را بدرون حصار شهر دهلی رسانیدند و لشکری مظفر امیر تیموری شهر دهلی را
محصور حصار حدید حدید خود گردانیدند بعد از چند روز چون غلبه لشکر تیموری بر غریب و شهری متبین شد و از امتداد در بندان و حصار

ملاک اهل جهان شهری معتبر از قحط و نیار متعسر گشت سلطان محمود و ملوخان از درون حصار بهزار حیله و تزویر و بهر گونه اندیشه و تدبیر
خود را از ورطهٔ مهولناک بیرون انداختند چون لشکر تیموری از فرار ایشان آگاه شدند از عقب ایشان بسیاری از مراحل تاختند فاما چون از کیفیه راه و رسم مملکت
خود خبیر بودند سلطان محمود و خواص او خود را بمامنی رسانیدند و بعد از اندک روزی سپاه غالب تیموری شهر را مسخر گردانیدند چون شهر دهلی
عبارت از هفت شهر عظیم است بهمدیگر متصل و پیوسته و هر کدام در رفاهیت عدل و دادگری پادشاهان سابق با اضافت زینتها آراسته
یکی را از آن شهرها دهلی کهنه گویند و یکی را دهلی نو و یکی فیروزآباد و یکی سیری و یکی جهانپناه و همگی این شهرها معموره چندین ساله آگنده بود
از مال و منال و هر یک از انواع نقود و امتعه و اجناس نفایس ممتلی و مالامال و درین استیلا از سم ستور ترکمان یغمایی پایمال گشت
و نهب و غارت تمام مردم آن شهرها را حال از ثروت و غنا بشقوت و عنا استبدال یافت و از مرصعات طلا و سیم و مکللات جواهر
و در یتیم هر یک بضاعتی صاحب تاج و کمر خسروانه شده بود و بعد از استیفا حظوظ عساکر نصرت مآب از غنیمت غارت و انتهاب امیر تیمور
توجه بسایر بلاد هندستان نمود و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانمایه از شهر دهلی کوچ و نقل کرد و بعزیمت ادراک دولت جهاد روی
روی عزیمت بتسخیر بلاد کفار نهاد و بسیاری از ممالک معتبر را از دست کفار انتزاع کرده مملکت و سپاه آن روی سیاهان را بباد
فنا بر داد چنانچه بغیر از مصاف سلطان محمود از سلاطین بزرگ کفر و رای هندوان و رای ملوک و حکام متابع ایشان در
یک روز با سه لشکر کافر مصاف کردند و هزیمت و انکسار بر آن قوم فجار آوردند و در حین معاودت و در عین مراجعت بصوب
دار الملک سمرقند بهشت مانند مملکتهای چند در هند از اهل کفر و ایمان در حیطهٔ تسخیر آورد

بیت

چو صبح روشنی در پادشاهی
جهان بگرفت هند بسفیدی و سیاهی

و در شهور سنه اثنین و ثمان مایه بعد از سفر هند بمستقر خلافت خود قرار کرد و چهار ماه در آنجا
مقیم بود و روزگاری بدعت و استراحت میگذرانید و لشکریان را جهة تدارک متاعب سفر بر خط هند رخصت معاشرت و شادکامی
بخشید که ناگاه از مخبران وقایع و حادثات و منهیان اخبار امصار و ولایات جهان خبر رسید که بمقتضای تقدیرات ربانی
و بر سبیل معهود و نهج معتاد از حوادث زمانی میرزا امیرانشاه که در دار السلطنه تبریز بپادشاهی منسوب بود و از جانب پدر بمحافظت
آن حدود منصوب بعزم شکار بجانب خوی و سلماس رفته بود و روزی در اثنای شکار توسن کیهان نوردش را از عقب فوج شکاری
می تاخت و کمند صید افکن نظرش بر اصطیاد آن فوج صحرایی انداخته و از سر غرور سلطنت و جوانی و از کمال چابکسواری در میدان

کامرانی میخواست آن شکاری را که نزدیک رسیده بکمند دست و بازوی طویل الباع خود بدام آورد درین حالت که از خانه زین خم شده
اسب شاهزاده رمیده و از بالای اسب و زین بر روی زمین افتاده و از شدت آن سقطه بیخود و مرفوع الطمع بر جای خود سر نهاده
بعد از ساعتی ممتد و زمانی بسیار اندک اثر حیات در هیکل و بدن نازپرورش پیدا گشته و بواسطه آن سقطه قوای دماغی او
سقوط و اختلال تمام یافته و تدارک آن خلل بمعالجه اطبا و تدابیر حکما صلاح نپذیرفته و لایزال از آن فترت مزاج دماغ او حرکات
شنیعه بظهور میرسیده و بالکل از کار و بار مملکت و پادشاهی دست کشیده روز و شب بشرب بر دوام و بمداومت کاس
مدام و توالی و تداول ساغر و جام اوقات خود را میگذرانیده و درین اثنا قرا یوسف قراقوینلو که در آذربایجان بطمع پادشاهی
بتسخیر بلاد در ایام فترت سلطان احمدی و غلبه تیموری شروع کرده بوده دیگر باره از سرحد آذربایجان بامیدواری فترت حال
میرزا امیرانشاه بنیاد خروج بر ملک کرده چو اگه قرا یوسف در حبس و زندان سلطان مصر با سلطان احمد مملکت آذربایجان
و عراقین را بمشارکه معاهده نموده که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن ابتلا خلاصی ارزانی دارد و باز تخت و سلطنت موروثی
خود را سلطان احمد بدست آرد آذربایجان را بقرا یوسف مسلم دارند و در دفع خصوم اسوم تعاون و مظاهرت سلطان احمد بتقدیم
رسانند و در آن گرفتاری اضطراری در آرزوی ملک با همدیگر هر گونه اندیشهای انگاشته اند و بمقتضای رقت قلب که لازمهٔ
گرفتارانست با یکدیگر بدین عهد مقرر داشته چون از قید و زندان سلطان مصر خلاصی یافته اند و هر یک بملک معهود خود شتافته
قرا یوسف بسرحد آذربایجان روی آورده و سلطان احمد ببغداد رجوع کرده اتفاقا امیر تیمور درین فرصت بطرف هند دور افتاده
بود و میرزا امیرانشاه از اختلال عقل و دولت بتدارک آن رخنهای ملک اندیشهٔ صوابی نمینمود و قرا یوسف را با ترکمانان قراقوینلو
داعیه شهر تبریز در سویدای دماغ استحکام یافته و رعایا و لشکریان میرزا امیرانشاه را از بی هنجاری اعمال و احوال او نا امیدی تمام
بوده بالضروره حقیقت حال را بامیر تیمور عرضه داشت نموده اند و جهت تدارک و تلافی آن مفسده عظیمه توجه رایات تیموری را التماس
فرموده اند امیر تیمور از سفر هندستان عود نموده بود و هنوز نشسته از چهار ماه بفراغت خاطر از تفرقه لشکرکشی و ارتکاب اسفار پر اخطار
نیاسوده بود که ناگاه این اخبار مشوش بمسامع نوابش رسید و از استماع این فتنهای گوناگون دیگر هیچ گونه خاطرش نمی آرمید و بضرورت
از سمرقند با لشکر عظیم متوجه آذربایجان شد و بجبر و اصلاح حرکات ناپسند میرزا امیرانشاه از ماوراء النهر تا شهر تبریز بسبک عنانی شد

وبعد از ضبط و نسق ملک آذربایجان بعزم قهر و استیصال ترکمانان قرا قوینلو و قرا یوسف از جانب گرجستان توجه بدفع مخالفان کرد
و چون دواعی بینش و نهایت امنیتش بمرتبه جهانگیری اسکندری مقصور شده بود و باعتماد قوت طالع و فیروزی بخت در سر توجهی
منتهج و مسرور گشته لاجرم بتسخیر ممالک مصر و شام و روم عازم جازم شد و در بدایت این عزیمت جهانگشایی از غزای گرجستان
افتتاح لازم گشت و بدستور معهود از جهاد کفار گرج غنیمت فراوان بدست لشکریان تیموری افتاد و بعضی ملوک و ممالک گرجی را
بحسن تدبیر و ضرب شمشیر گوشمالهای عظیم بقتل و نهب و اسر داد اما چون مقصود کلی اصلی انتقام اعدا و تنها و بی آزرمیهای سلطان
مصر بود و از حدوث حوادث گوناگون زمان و مشغولی او بخصومت توقتمش خان و توجه ممالک هندستان او را فرصت مواخذه سلطان
مصر نشد و دیگر تمشیت تمام در ممالک عراقین و آذربایجان بدفع سلطان احمد و قرا یوسف منوط می‌نمود و آبادانی و تمشیت
و مضبوطی شدن مملکت و سرحدها برفع ایشان مشروط بود و ایشان هر دو درین اوقات نهضت تیموری دست توسل و التجا را
متشبث بدامن مروت و مرحمت قیصر زمان و سلطان اهل ایمان یلدرم خان کرده بودند چون امیر تیمور بتدارک حال آن دشمنان
خود توجه عظیم داشت و سلطان یلدرم از قوت دولت و عظمت خود هراسان می‌پنداشت اما او لا بطریقه تدبیر و ابلاغ تهدیدات
از پیغام پذیر با یلدرم خان خطاب نمود که مکر اعدا او را نزد او فرستد و مادهٔ فتنه و فساد ملک منقطع گردد و لهذا در چند سال
رسول و کتابت بجانب قیصر اسلام و در کتابت مراسله خود گاهی بطریقه حاکمانه و گاهی بملایمت برادرانه پیغام داده بود که مبادرت
در سپردن سلطان احمد و قرا یوسف یا اخراج از ظل حمایت خود لازم داند و دوستی و محبت را در میانه مبدل بمواخذه نگرداند
که هیچ کس از مخالفت این دولت قاهره طرفی نبسته و گردن کشان جهان برغبت و رهبت قلادهٔ مطاوعت این آستان را
بر قبه رقیب بسته اند بیت وَذَلَّتْ لَنَا شُرُقُ البلادِ وغَرْبُها وَذَلَّتْ لَنَا شُوسُ الملوكِ وصِيدُها واز سر استغنا و اقتدار او لا
از سرحد ممالک قیصری بعزم تسخیر شام نهضت فرمود و از راه سیواس و ملاطیه که محکوم یلدرم خان بود عبور نمود و جهت تخویف
و تشدید در قبول احوال آن هر دو مملکت قیصری را بزور دست تسخیر فرمود و چون بسرحد شام و شهر عنتاب رسید رسولی بسلطان مصر که
دران اوقات سلطان فرج ولد سلطان برقوق بود روانه ساخت و بانواع تهدیدات او را در مقام اضطراب انداخت که از
پدرت برقوق نسبت باقدام این دولت روز افزون بسیار بی‌ادبیها و حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و سابقا ایلچی ما را که

از علما

از علماء دین و اهل سنه بود بخلاف داب سلاطین کفر و اسلام با جمیع توابع بی وجهی امر بقتل فرمود اگرچه اکنون مجازات اعمال او
نزد حضرت حق سبحانه و تعالی بروز جزا موعود بود و از تو هنوز گناهی صادر نشده که بمواخذهٔ آن عمل مبادرت باید نمود لاجرم اولا
بمقتضی حدیث صحیح الدین النصیحة جهة خیر عاجل و صلاح آجل او بعضی نصایح بتقدیم میرسد و اولا بطریق اصلح دلالت کرده میشود
که چون بعد از فوت پدرش برقوق طریق حجاج بیت الله الحرام انسداد یافته و او را قدرت ضبط امور دین و استقلالی هنوز
در اصلاح حال اسلام و مسلمین نبوده و رایات منصوره درین نوبت بعزیمت سد ثغور ملک و دین باین جوانب نهضت نموده
داعیه آنست که جهت ترفیه حال محرمان حرمین شریفین راه حج از شرور اشرار مامون گردد و بلاد اسلام بلکه جمهور انام در ظل امن
و امان از عروض آفات ظلم ظلمت سمات مصون شود لایق دولت آنست برخلاف سنت سنیه پدرش با نواب کامیاب بطریقه انقیاد
و فرمان برداری مسلوک دارد و در سکه و خطبه القاب همایون را جهة تیمن یاد آرد و چون سایر ملوک عرب و عجم خود را در عداد
مطیعان این سلطنت قاهره شمارد و بعد از ارسال رسول بسلطان مصر و تبلیغ رساله آیت عذاب و کتاب پر خطاب قلعه
عنتاب را تسخیر کرد و از آنجا متوجه قلعه و شهر حلب گشته قلعه آنجا را در حیطه محاصره در آورد و بهمچنین بقوت بازوی دولت و سطوت
هیبت و صولت خود قلعهٔ حلب را باندک روزی مسخر ساخت و از آنجا بحمص و حمی و بعلبک توجه کرده همگی را بترتیب از مخالفان
بپرداخت اما رسول امیر تیموری چون بسلطان مصر رسید و وظیفه ابلاغ کتاب و خطاب بادا رسانید سلطان فرج تجدید و احیاء
سنت پدرش نموده همگی ایلچی و توابع را مقید داشت و با لشکر عظیم بالتماس و درخواه اهل دمشق بمعارضهٔ لشکر تیموری و حمایت
مملکت از شرور چنان عدو مسلط جری مسارعت نمود چون مواد عداوت و معانده امتداد و استداد گرفت و نوایر غضب
در ظهایر غیرت و ناموس سلطنت امیر تیموری اشتعال پذیرفت با وجود قدوم سلطان مصر بشهر دمشق امیر تیمور بعزم مقابله
متوجه آنجا شد و شهر را با سلطانش محصور ساخت و هر روزه جنگ سلطانی بر شهری و لشکری می‌انداخت و بکرات و مرات جنگهای
عظیم فیما بین آن دو خصم خونخوار بسبع انش بار العاق افتاد و جهت ظهور عجز و جدال سلطان مصر از خوف انکساری دران انحصار
بار بجانب مصر بنیاد فرار نهاد چو در جنگ فیروزیش دیده بود ز فیروز جنگیش ترسیده بود و چون سلطان مصر علی الغفله
با جمعی معدود راه گریز پیش گرفتند چندانکه مقدور بود از عقب او جمعی از لشکر تیموری مسابقت نموده با وجود شدت راه مصر می‌رفتند

تا انکه الاغان ایشان ضعف پذیرفتند چون ظفر بر خصم متصور نبود لشکر بضرورت معاودت نمود اما باندک روزی امیرتیمور شهر
وقلعه دمشق را تسخیر نمود و ابواب مغلق مطلوبش را دست تایید بر روی دولتش بر گشود و بر سنت معهود خود ستم بسیار
با اهالی دمشق مسلوک داشته و چون سایر ممالک عالم که در مقام مخالفت بودند علم قهر و استیصال در ان کشور از آتش
ظلم و دست انداز بر افراشته میگفت که نظم من آنم که چون بر کشم تیغ تیز برارم ز روی زمین رستخیز
کباب از جگرهای شیران کنم صبوحی بخون دلیران کنم درین اثنا که امیرتیمور بکار دمشق و معارضه سلطان مصر
مشغول بود سلطان یلدرم نیز در مجازات خرابی و اشراع سواس و ملاطیه که بدست گماشته سلطان یلدرم خان بود لشکر کشیده
در سرحد مملکت تیموری ارزنجان را از طهرتن بیک که منسوب و منصوب امیرتیمور بود بمحاصره و مشاهده مسخر کرده و اهل و عیال
طهرتن بیک و اعیان دولت او را بشهر برسا آورد و طهرتن را که مقید داشت بدر خواه سلطان احمد بغدادی از قید گذاشت
و بشرط انکه هر ساله مال ارزنجان را بخدمت سلطان فرستد باز بحکومت انجا بگماشت چون طهرتن از تربیت کردهای امیرتیمور
بود و اهل و عیال او را سلطان یلدرم بگروی از مقام خود اجلا نمود ماجرای احوال را با امیرتیمور عرضه داشت و در اظهار
تظلم و استغاثه هیچ فوت و فرو گذاشتی نگذاشت چون امیرتیمور را بعد از فتح دمشق و بلاد شام مصالح ملکی تقاضای
معاودت او بتمشیت بغداد و ادربایجان مینمود جهت تدارک مهمات آن ممالک عودت فرمود و زمستان آن سال در قرا باغ
اران قشلاق اختیار کرد و از انجا رسول و کتابتی در بدایت کتاب خطابی آمیخته با عتاب که معهود احباب است و مشتمل بر
دلالت سلطان غازی بطریق صدق محبت و راه صواب اما در نهایت کلام و ختام پیغام اصل مقصود را بهر گونه تصدیق
تاکید و تمهید مقرون بهزار تهدید و تشدید کرده بجانب قیصر اسلام ارسال داشت و بوعید توجه روم در بهار آن سال
توعید و انذار را بجامه غضب بر صفحه عطب بنگاشت و چون رسول تیموری برین مسلک بخدمت سلطان رسید آتش
غیرت سلطانی که احد و اشد برق یمانی بود مشتعل شد و رسول را برفق خطاب صواب جواب الفاسد بالافسد
پیغام داد و یراق جنگ و عناد مشتغل گشت و بعد ازین مراسله آشوب فتنه و مخالفت میان این دو پادشاه عالی جاه
موکد شد و از طرفین اندیشه لوازم مخاصمت و معادات ممهد گشت و سلطان اسلام از روی ستیزه و استبداد برسول

امیرتیموری برین نسق و اسلوب جواب داد و باز فرستاد که فبلغ اعادینا اننا امنا و سری عنا الفزع
بیننا الخیام علی شاهق توعر جانبه فامتنع و تتمه حکایت مقابله و کارزار این دو خسرو عالی مقدار
در ذیل اثار و اخبار این کتاب بتقریب ذکر مقابله و کارزار این دو پادشاه جهاندار مبین خواهد شد و در سلک سایر واقعات
یلدرم خان بترتیب وقایع مشروح و معین خواهد آمد و من الله التوفیق و الاعانة اکنون شروع در مقاصد کلیه از لوازم
سلطان اسلام نموده شد و افتتاح بذکر جلوس همایون و ارداف آن مطلب بفتوحات او در دیار کفر و اسلام بالتمام کرده
آمد داستان اول در بیان جلوس همایون سلطان اسلام یلدرم خان بر اورنگ خلافت و تمکین و کیفیت وضع قواعد
و قوانین سپهداری و رعیت پروری بر سنت آبا و اجداد و تمکین مکین و خلفا و سلاطین پیشین و گفتار در ذکر ملکات ملکانه او
در ایام خلافت و قیصری و مجمل فتوحات بلاد کفر و اسلام که از ملحقات او بود بملک پیرایی از روزی که مبشر عالم غیب نوید لطف و کرم ان الله اصطفی
آدم بمسامع مجامع کروبیان ملا اعلی رسانیده و ملهم اخبار بلاریب بشارت اشارت بر لطیفه انی جاعل
فی الارض خلیفه باذان اذعان معتکفان صوامع نشیمن در نه طبقات آسمان شنوانیده همیشه بر قاعده مستمره وراثت
مسند پدری بمحض قابلیت فطریه پسری میان عموم بنی نوع آدمی مترقب و مرصود است و خواست مسند رفیع سروری
بسیرت فرزانگی دلاوری از اخلاف خلفای سابق مقرر و معهود است و اول دلیل و بیانی و اکمل حجت و بیانی بر بقای
ملک و دولت هر خاندانی و استدامت بختیاری و حشمت هر دودمانی این معنی تواند بود که از اعقاب
سعادت انتساب قوم سلف همیشه پسندیده خلفی بر رتبت مجد و شرف مستولی و مشرف شود و از نتایج گروه
سابقه جانشینی مناسب و لایق در زمان لاحق پیوسته متخلف گردد بیت نرفت از جهان پادشاهی بدرد
که چون خود خلف را سرافراز کرد جهان چه در ایام ظهور سلطان گل میان عرصه کشور گلزار و در مقام استشمام همه مشتغلان
از هوای روح فزای بهار اگر چنانچه از نسیم اطیب طیب شکوفه پر و بانکهت عالم قدسی از لخلخه گردان غنچه و مجمره گردان
نسیم شبگیر منقطع و منقضی گردد البته نفحات میوه شیرین و خوش بوی دیگر از همان شاخسار پر انوار در بهجت افزایی
انجمن آرایی برقرار ماند و البته عطر سیب سخن گوی را از ان بزم باغ و بهار در قایم مقامی بیادگارش نشاند لمولفه

خرم آن گلبن که پژمرده شد نسرین او غنچهٔ خندان دیگر شد بجایش مشکبو واین دوام واستمرار سعادت بحسب استقراء رسوم
عرف وعادت از خانوادهٔ سلطنتی انتظار توان داشت وازین گونه انتظام شاهی مراتب والتیام سررشته بر امتداد عالی
جاهی و پر اثاثی از ارومه کریمه مترقب دیده استبصار توقع توان داشت که بر منوال دولت واقبال خاندان آل عثمان جنت مکان
سر سلفی از ایشان قبل از خلفی و سر خلفی بعد از سلفی در ابقاء قانون معدلت ونصفت و بارتقاء مدارج مرحمت ورافت همیشه
ملاحظه حسن عاقبت را در نشآت دینی ودنیوی نصب العین دیده فکرت نموده باشند و بضاعت امتداد عمر ودولت صوری
ومعنوی را ملحوظ انظار بصیرت خود فهموده باشند چه اکه قاعدهٔ کلیهٔ وَاَمَّا ما ینفع الناس فیمکث فی الارض باتفاق جمیع اهل
ملل و بالتحاق آرای ارباب علم وعمل محقق ومصدق است بیت نکوکار را عمر وتشریف ومال بنیغ و بدخواه را گوشمال
بخلاف قومی بی عاقبت ومآل که از غایت تیره دلی وجهالات واز غلبه طغیان نفع غفلات در حین استیلا واستقلال
از مستی جاه وجلال آیین سلطنت وکامرانی را بشیوع فجور وعصیان بمیان آرند وشیمهٔ کریمه عدالت ودین پروری را
کان لم یکن شیئاً مذکورا از ارقام بستردهٔ صفحهٔ صحیفهٔ نسیان انگارند و ذکر جمیل اسلاف ملایک اوصاف و یاد خیر اصول مملکت
اتصاف را با وجود نام نیک در اخر کار به ننگ وعار از اعدا و شماتهٔ اشرار استبدال نمایند وعرق عریق اصالت وجهانداری
واصل اصیل کشورکشایی وسپهداری را بقطاع الطریق ستمکاری وبیداد در معرض انسداد و انفصال آورند و به تیشه
بیشهٔ فتنه وفساد نهال برخورداری عز وکامرانی خود را از بیخ وبنیاد بر کنده دارند چنانچه ذکر حال این طایفه بی سرانجام
در صحیفه کلام ملک علام بدین عنوان بلاغت بیان فَخَلَفَ من بعدهم خلف اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیّاً بابلغ وجهی مودی گشته و در سلاسل انساب سلاطین ظالم نهاد بواسطهٔ نابرخورداری اخلاف و اولاد دائره
ممالک بفساد مملکت و دین بمرتبهٔ عیان ویقین رسیده ومصدوقه مقال وحی اشتغال قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی روی زمین صح
الظالمین شده بیت سر بی غرور از کرامت تهی وامش بود تاج شاهنشهی القصه مقصود از توطیه این مقدمات
وتقدیم این گونه کلمات حقیقت سمات آنکه در شهور سنه احدی وتسعین وسبعمائه اتصال انسال خلافت آل عثمان از ان انتظام گرفت
واسباب ارتباط انساب جاه واجلال این خاندان امامت نشان جنان التیام پذیرفت که بعد از ارتحال پادشاه جر ابطال

درمیدان

درمیدان جهاد و خداوندگار اهل اسلام بطهارت نهاد سلطان غازی مراد بحبل المتین دولت ابد پیوند خان فرزند سعادتمند
وبعروة الوثقی بکمند دست و بازوی زورمند آن خلف ارجمند اعنی ان خسرو کشورستانی سلطان یلدرم بایزید مسلسل و
مضبوط بود و بحکم وصیت واستخلاف پدری و باقتضای فیروزی طالع و پاکیزه گوهری مرتبه شاهی واجلال بوجود
با جود خود استکمال نمود بیت صبر بسیار کشیده پدر پیر سپهر تا ازین مادر گیتی چو تو فرزند آید و بموجبی که پیشتر ازین سبق
ذکر یافت چون پدر تو ظلال جبروت وجلال سبحانی مستدعی توحد وانفراد آن شهباز سپهر سلطانی گشت و باتفاق صنادید
وحکام عالی مقام تخت قیصری اسلام نامزد آن چراغ دودمان عثمانی شد از محل ملحمه و آوردگاه غزا وجهاد کالبد نورانی
والد جنت معادش را بجوار رحمت یزدانی بمزارگاه معهودش در دار السلطنه بروسا بهمسایگی آبا واجداد فرستاد
و بسنت نبوی جهت ماتم وعزای شهدا صف عزا در اندیشهٔ غزاهای پر توجه وغوغا جهت آن هژبر معرکه وغا افتاد
وبعد از انقضاء سه روزه تعزیه وسوگواری ابواب مغفرت حضرت باری را بمفاتیح دعوات وتصدقات بر روی نورانی
والد شهید خود بگشاد و بی توقف جهت مصالح ملک ودین وجهة توجه ظفر آیین بصوب مستقر سریر پدری و مقر تخت سروری
قیصری روی آورد و باتفاق ومشاورت عقلا وکاردانان جلوس سریر معدلت مصیر را در تخت ممالک روم ایلی اعنی
در دار السلطنه ادرنه اختیار کرد و جهة مراقبت سد ثغور اسلام از مفاسد ومکاید مشرکان واعدای دولت ودین وضع
مجلس اجلاس دران کشور دار السلام انداخت و اورنگ شاهی بدستیاری تایید الاهی دران تختگاه موروثی بر فلک
اعلی بر افراخت بیت بفرخ تر زمان شاه جوانبخت بدار الملک خود شد بر سر تخت و در تاریخ رابع رمضان المبارک
بسنه احدی وتسعین وسبعمائه تمامی اعیان انصار واعوان حضرت وجمیع ارکان ایوان سلطنت در پای تخت سلطانی
صف صف بپای خدمت ایستادند و ناظمان مصالح ملک ومناظم مالی ممالک از زمرهٔ من المومنین رجال بعبودیت وخدمتکاری
وبملازمت وجانسپاری از سر قدم کرده بیت تصادم تیجان الملوک ببابه تکثر فی یوم الجلوس ازدحامها
دست بر دست نهادند وجهة نیاز قدوم فرخنده رسوم هدایا وصلات از نقود واجناس وصلات مهیا ساختند
وفضای شهر وصحرا را بآیین گوناگون مزین داشته اعلام ورایات معاشرت بگردون برافراختند و در روزی

فیروز تر از صبح اقبال مقبلان که مطالع افق بقران نجوم سعود قرین میمنون و در ساعتی فرخنده تر از زمان وصل دوستان
که طالع وقتش منعین بتعیین راصدان ستاره دان این چرخ برین بود و اولاکیوان بلند ایوان از کنگرهٔ هشتم
آسمان بپاسبانی ان انجمن ابتهاج و سرور منصوب شد و بدیدهٔ جراءت از چشم زخم ایام آفت و نحوست زمان بر مخافة
بران عقد مجلس خجسته ظهور بدید بانی منسوب گشت بیت شده چشم زحل همخوابهٔ راس ذنب مریخ را میکرد پر کاس
و برجیس که صاحب مسند شرایع و نوامیس است جهت تاسیس قوانین معدلت دران مجمع سعادتمندان انیس گشته و در اندیشهٔ
مصالح دین و دولت با همدمان آن محفل صدیق شفیق و جلیس شده بیت شده برجیس صاحب رای و مونس
سعادت را نشان داد بمجلس و بهرام پر صولت و احتشام در جادوشی ان محشر پر از دحام باقدام خدمت قیام و
اقدام داشت و از منطقه جوزا کمر شمشیری مرصع بجواهر بمیان جان بسته و گرز زرین خورشید را بر سر دست گوفته
خود را در زمرهٔ خدام می پنداشت و بترتیب صفوف مبارزان و یساولی آن روز عرض و دیوان با این سلاطین کیوان
مکان در حین ترتیب کتایب مجاهدان آن جمعیت اهل ایمان فروغ بخشی دیدهٔ دوستان و کوری چشم دشمنان میمنون
شده رام بسیاستش مهر و بهرام مطیع مر او این چرخ بهرام و خورشید جهانتاب در بسط مایدهٔ صبح احسان بوقت چاشتگاه
سلطانی و در زمان نشر خوان بهجت و اداره کاس بساط و کامرانی ظروف و اوانی زرین و کووس مالامال از بادهٔ
رنگین بر کف دست افاضت شعار کرده بود و مدام جام دل افروزی بمجلسیان آن بزم فیروزی میبود و علی التوالی
رحیق مختوم از سر چشمهٔ عَیْنًا فِیهَا تُسَمّٰی سَلْسَبِیلًا بهمدمان آن جشن فرخی میرسانید و از کرم مهری ساغر زرکاری
در غایت امتلا مِنْ کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِیلًا بمحرمان آن مجلس خاص و ندیمان آن مجمع خاص میچشانید بیت
لست تدری لرقة وصفاء سی فی الکاس ام الکاس فیها و ناهید عشرت انگیز در ترتیب اغانی غوانی و در آهنگ
ساز نشاط آمیز گاهی سرود بربط و زود مسرت و رود میان صحبت معاشران شور و شوری می انداخت و گاهی بر شتهای
او تار انوار و تیرهای زیر و بم بر کاسهٔ عود آفتاب مرتب میساخت و هم از رشتهٔ موی مشکین شب تار طره و بر جم
بر فرق چنگ پر خم این سپهر دوار مشاطه وار می پرداخت و نوای معاشرت در شبستان آن جمعیت می نواخت بیت

کردون

گردون هزار دیده بیک نغمه اش براه از خرمی ز لذت چنگ سماع او و عطارد حکیم طبع پر فطانت دران محفل تدبیرهای با متانت
و بدای فکرت بار زانت ارقام حساب سپاه کامیاب را از ارباب احباب و انساب بر صحیفه زر اندود آفتاب میکشید
و دران آ منا شیر و بشارت نامها آن جلوس همایون تشهیر و افتنا خطا امیر فتح نامهای ان مظهر مهر منیر بدست ور بیان
بیان میکشید که نظم خدای داد بملک زمانه دیگر بار سعادتی نه باندازهٔ قیاس و شمار بفر سایه و اقبال خسرو منصور
بناه و پشت سراج جهان عادل و کبار و ماه بدر مستنیر فر فروغ تدویر فلک مستدیر ما بحه اعلام آن آفتاب جهانگیر و سر طوق
آن شهاب سپهر تنویر را بمصقل حمیده بهلال و بخدع یمانی آن سهیل اقبال جلا داده بود و سمند گردون را بزین مطلای ماه نو
مزین ساخته طبل بازی از قرص ماه چهارده شبه دران مجلس بار بر بارگی آن شهسوار کامگار نهاده بیت للمولفه
به نواز رکاب بارگی کرد بتخت سلطنت تشریف آورد القصه در چنین جشنی عظیم و دران انجمن پر تنعم
و رشک نعیم آن سلطان خلافت مکان در مقابله آن نعمت سلطنت که اشرف مواهب و نعم سبحانی است و افضل مراتب
صوری میان افراد انسانی بزبان ثنا و سپاس کردگار کریم را حامد و ذاکر شد و بخاطر مجموع و قلب حاضر خود باین گونه
کلمات متذکر گشت که بیت برانم کزین جای پر شکنای بخشنودی تو زنم دست و پای حفاظت جنان باد در کار من
که خشنود گردی ز کردار من و بعقیده خالص از شوایب رعونت و ریا در تحصیل رضای خدا در راه دین بتقویت محمدی همیشه اجتناب
از برکات توجه بواطن اهل الله و از میامن همت رجال الله در سرگاه و بیگاه مستمد گشتی و خود را بسیرت خلفا راشدین در
مراعات حال کافهٔ عباد الله متخلق و مستعد داشتی چونکه در مشکوة سپهر مجالک شوید بر مثال شمع منیر بمجلس افروزی عرصهٔ جهان
و در شام اخوان هجران و الدجنت مکان خود لامع و تابان شد و بر منوال انزال روح انسانی در کالبد او رنگ شاهی
و سریر سلطانی بر نسبت حلول سریانی یا بر هیات مقارنت صورت با جسام هیولانی بر فراز تخت سلیمانی بر اعیان
دیده وران اسرار نهانی جلوه گر و نمایان گشت نظم سرش گشت ازان سبزه فیروز مند هم از تاج او شد فلک سر بلند
ز شکر وی انعام افزون بدی ولی نعمتی بیش ازان چون بدی و لیکن همیشه جهت سپاس نعم بر شاهی و بیاد داشتن امید و توفیق الهی
در جلوه گاه انوار رحمت و احسان و در پیشگاه ایوان حشمت جهت مراعات کافه نوع انسان هر کدام از وضیع و شریف مملکت

وبومی وغریب سپاهی ورعیت را بحسب تفاوت مراتب ملحوظ هرگونه مطالب خصوصا مناصب مناسب مخصوص وملحوظ میداشت ودر دلداری ارکان دولت پدری واعیان خدام ومهربانی بنده پروری جانسپاران ومقربان سابق الخدمت را بقانون کلام وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَلِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ از اصناف الطاف بی بهره وناملحوظ نمی گذاشت بیت

تو اصلت عن فوادہ همم ملاء فواد الزمان اذ نا ها

ودرحین وضع قوانین وآیین پادشاهی ودر تلبس وتردی بسیرتهای پسندیده خسروی وشاهی ودر تمهید قواعد شرایع ونوامیس الهی اساس متین سنن واثار حضرت رسالت پناهی صلوات الرحمن وسلامه علیه بغیر الانفصال والتناهی میان محکومان خود از رعایا وسپاهی مقرر ومعین فرمود ودر تعیین رتبت اهل مناصب وترتب نزلت ارباب مراتب جهت مراعات اهلیت واستحقاق برحسب اشارت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا فاعدهٔ مستمری معتنی میمنمود ودر روش سپهداری وجهانگیری وشیوهٔ جلالت در نظم مصالح مجاهدات بمضمار مردانگی ودلیری مسلک قویم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته همیشه مرعی میداشت وجهت کفایت مناظم دین واداء فریضهٔ جهاد کفار واستیفاء موٴنت ومایحتاج عساکر مجاهدان نصرت شعار باعداد اسباب مجاهدانه واسعاد ابهت شوکت وهیبت خسروانه توجه واجتهاد عظیم میفرمود ودرهمان زمستان که از غزاء والد سعید خود مراجعت نمود جمیع سپاه را بمهیا داشتن یراق جهانگشایی ورزم آزمایی تشدید وتاکید فرمود وهمیشه برطبق این انشاد آن معنی را تایید مینمود که لمولفه

منم آن برق دشمن سوز عالم　　که سوزم خرمن دشمن بیکدم　　بود عزمم چو برق از ابر شمشیر
که سیل خون ببارم روز تشویر　　نیاسایم دمی چون چرخ دوار　　سپاهم چون ستاره هست سیار　　نیارامم چو خورشید جهانگیر
زدست من نیفتد تیغ وشمشیر　　چو تاب لمعهٔ تیغم زند برق　　بملک غرب آرم غارت از شرق　　زابر دست من برق جهان تیغ
بروز شام همچو مهر جهان تیغ　　زبرق رایتم خورشید تابان　　شهاب آسمان یک لمعهٔ آن　　زتیغم جسته برق ملت افروز
نموده مرگ با کفر سیه روز　　من آن ابر بهارم تیغ من برق　　سپاهم همچو دریا دشمنش غرق　　چو در وصف جهادی تیغ رانم
بتیغ آن میغ خون کافرانم　　نباید جا کرم از خرم غافل　　بخون ریز عدو خون زهر قاتل　　زگرز مو کبم هر کو عقب ماند
بخاک تیره اش خواهم فرو شاند　　سپاه نصرتم باید مهیا　　رسد شمشیرشان بر ابر ودریا　　منم اسکندر رومی درین دور

براندازم

۲۲۴

براندازم زگیتی ظلمت جور　　خردمندان زبون من بتدبیر　　به نیروی شجاعت مملکت گیر　　درآرم زیر فرمان بحر وهم بر
مطیع شرع سازم هفت کشور　　سریر سلطنت دارم هم اسباب　　عنایت یابیدم از رب ارباب　　والحق دیده وران روزگار

وهوشمندان اولی الایدی والابصار چون استشعار نمودند که این سلطان جوانبخت کامکار واین پادشاه پیمبر سیرت مجاهد شعار در تمام نعوت وملکات خسروی وباتصاف کمالات وعزا ما صوری ومعنوی در نصاب کمالست ودر صفاء ضمیر وحسن منظر وهم در قهر وسخط بر کافران ستمگر مظهر جمال وجلال ایزد متعال او لا شجاعت ودلاوری او بحدی که باوجود قوت ملوک کفار در آن روزگار وموافقت اتفاق کلمهٔ آن جماعت فجار در تعاون ومظاهرت یکدیگر در اضرار وآزار اهل ملت مختار در اکثر توجهات جهاد او بجانب فرنگ وانگروس وافلاق ودر بیشتر نهضتهای او بمقابله ومحاربه سلاطین آفاق سرداستان معرکه ورزمگاه او کارنامه ایست ناسخ داستان رستم وافراسیاب وهر مقام التحام وآوردگاه ومواطی اقدام خیل وسپاه او نشانه ایست جهت غیرت اولی الابصار خسروان کامیاب وغیرت انظار اولی الالباب بیت شکوه سلطنتش هرگرا مصور شد　اگرچه دیو بود سجده اش عیان آورد　درحالت خشم انگیزی حوادث زمان باستیصال اهل کفر وعدوان شهاب ثاقبی بود اما لهب پر عطبش درمیان جان دشمنان ونیارک سنان جان ستانش از جو آسمان بلای ناگهانی بود بر اهل بغی وعدوان ودرحین ثوران بادهٔ غضب بی امان آتش قهر بوتعش قهر ما بود غضبان اما بر اصحاب گناه وعصیان وزبانه پیراق دشمن احراقش آتشی بود ملتهب اما بر اعدا آر دین اهل ایمان ودر تقویت دین مطهر وتربیت مردم دانشور آیت رحمتی بود از ایات الاهی اما متضمن مضمون بشارت آیین نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ودر اعلاء اعلام اسلام واعظام علماء اعلام لوا همت وتوجه عالی منزلتش رایتی بود از رایات إِنَّا آتَيْنَاكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا بود خورشید روشنایی بخش　پادشا بلکه پادشاهی بخش　وباوجود این معاصدت توفیقات حضرت باری ومساعدت ساعد اقبال وبختیاری اعداد سپاه دین پناهش بیرون از حساب حُسّاب عطارد آیین بود وافزون از ضوابط عقود الوف ومایین مینمود وظهور خلافت ظهورش چون لشکر صاحب استقلال وتمکین مقوی بمقویات وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وباکمال توانایی بازوی کامکاری وزورمندی ساعد معاضدتش

ام

یات

سلا

باسباب جهانداری عرق عریق پادشاهی وکشورکشایی واصل اصیل شجرهٔ خاندان سرفرازی داد باغصان بهشتی انتما
اولاد سعادت نجاد سرسبز وشاداب بود واز ازهار سعادت ثمار چندین مظاهر حشمت واقتدار برومند وسیراب اعنی
جهات ست مملکه داری او بشش خان سعادتمند محفوظ ومضبوط بود وسررشتهٔ صحت بدن ملک وزندگانی بهر یک از آن ستهٔ
ضروریه منوط ومربوط مینمود واسامی آن نجوم سعود از آسمان عنایت سبحانی وبلپان ملهمان عالم روحانی برین ترتیب بود
ارطغرل امیر سلیمان وسلطان محمد وموسی چلبی وعیسی چلبی ومصطفی چلبی وازین جمله ارطغرل در زمان سلطنت سلطان
اسلام بجوار رحمة آلهی واصل ونیج شاهزادهٔ دیگر را بتقریب وترتیب در محل مناسب مذکور داشته میشود که مآل حال
وانجام روزگار هر کدام بکجا رسید وعاقبت ومآل عافیت وزندگانی هر یک بچه کونه انجامید وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا
عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ

داستان دوم در بیان آغاز شروع سلطان اسلام یلدرم خان بکشورکشایی

وممالک ستانی وبنیاد طلوع خورشید فتح ونصرت او وضرب تیغ شوکت ولسان السنان از مشرق تایید ربانی وکفار در الحاق
مملکه ادرنه ایلی ومنتشا ایلی وصاروخان بمملکه پدری واستقرار حکومت نواب وگماشتگان او در ممالک بانس معدلت ودادا وری
مولفه
در غرهٔ شام صبح دولت پیداست خورشید رخش منور از نور خداست
پیدا شد ازان صبح که بر روی زمین تیغ تو نمونهٔ زانوار هدی است
نزد ارباب بصیرت روشن وبر اصحاب حکمت مبرهن است که هر آفتاب دولتی که از افق عنایت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ تابیدن
گیرد وهر شمیمهٔ رایتی که در بدایت لمعان تا بپیدات تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بدست ناصبان لوای شریعت غرا با سیما اهل جهاد وغزا در جنبیدن
پذیرد بهیچ کونه از ممانعت تیره بختان خصوم از عطیه عنایت موسوم وسعادت معلوم خود محروم نماند که يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ
مَنْ يَشَاءُ ودر هیچ صورتی حالت سیاه بختی حساد وخصمان ظلوم در آینه دل روشن مقبولان حضرت قیوم منتقش ومرسوم
نگردد که يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ بلکه هر لحظه هادی اقبال وساعة فساعة مرشد لطف لم یزلی اهمال بالقار ندای يا عبدي أطعني أجعلك مثلي
آن مقبول لطف ازلی ومنظور سعادت لم یزلی را بر سر شاهراه طلب واعتزام بهترین مرام آورد تا بتحریر قلم تقدیر در صفحهٔ دل العالم متعام
القاع ارقام شوق وغرام در ادراک معالی امور باجتهاد واهتمام نماید
مکمونات نپیچند سر زفرمانش اگر تو دست بداری زعروهٔ
القصه از نظایر این بیان بلاغت عنوان آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که حضرت سلطان اسلام چون بعد از قبول ودیعه بروز کاری

که مسند خلافت وجهانداری است در فصل زمستان بدار السلطنه ادرنه روزگار خجسته ساعات خود را بذعت عیش ورفاهیت وکامیابی
گذرانید وصیت معدلت وآوازهٔ سطوت وسلطنت خود بگوش دوست ودشمن رسانید در اوایل فصل خرم بهار ودر هنگام
ظهور خجستگی گل در عرصهٔ گلزار که خورشید جهانگیر برج شرف خرامیدن گرفته از عدالت مزاج زمانه آثار اعتدال ربیعی بر سطح غبرا
تجدید پذیرفته بود وباقتضای حرکات طبیعی اجسام وبمیل فطری نیرات اجرام در آینه آفتاب دولت سلطانی هم آهنگ صعود براوج
آسمان تابیدن گرفته ومع ذلک چون سلطان جوانبخت در خومهٔ گلزار تخت بچشم بصیرت ودیدهٔ فکرت معاینه میدید که از تقاضای
دور زمان وبتقلب حالات دوران اکنون از زمستانخانه بر خمول وانزوا در دماغ باد صبا سودای فتح کشورستانی ممالک گلستانی
افتاده وبتحریک واغرای نسیم شمال اقبال در سر پر اندیشه وخیال غنچه گلشن طمع سروری بر تاجوران چمن وداعیهٔ خرامش باجوانان رعنا
سرو وسمن بنیاد تحریک وجنبش نهاده

بیت

از نسیمی گشت گل از غنچه پیدا چون مسیح باد رخشان در حکایت رفت بلبل چون کلیم

ودر رخسارهٔ رنگین گل صد برگ که سلطان اورنگ نشین بوستان است از تسخیر کشور باغ وگلستان در جمیع مساکن وبلدان آثار
گشاد خاطر ونشاء فرح ونشاط تواطن وضمایر وابتهاج ظواهر وسرایر روی باظهار آورده وازلمعات آفتاب دولت واقبال
روز افزون بهار قوای نامیه که در حجرات نهال آمال باقتضای وقت متواری ونا پایدار بود وارجاب کمون واستتار در صحیفهٔ اوراق
حدایق وگلزار آغاز سرور وآشکار شدن کرده

بیت

ربند خویشتن آمد برون بگلی گل ازان گشاده دل وتازه روی وخندان است

لاجرم بر زبان حضرت سلطان کلمهٔ بلاغت نشان نحن الزمان بمجلای عیان در معرض بیان آمد ودر انجمن سلطنت وکامرانی ودر
صحن چمن قدرت وجهانبانی سرو خرامان دولتش را میل سربلندی وسرافرازی پیدا گشت وداعیهٔ خرامیدن در سر البستان مملکت
بعزیمت توسیع ریاض شاهی موید اشد وسرزبان بر وضع شکوفه جوان بخت که تخت نشین کشور باغست وبر سیرت خسرو کامران گل رعنا
که فرمانده ملک فراغ وعرصهٔ راغست گوش پر سروش خود بنوای بلبل وحی بلقین وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
باهنگ استماع نهاده بود وسایهٔ التفات وانشفاق بر فرق سایه نشینان گلشن خلافت خود میگسترانید واز نکهت دهان پر خنده غنچهای
خرمی وشادی واز طیب شمایم عطر سای نسیم سحری که در انگیز عشرت سابق وبادی است همواره مجمره گردان صبا وشمال از گلبن سلطنت
وجلال بوی خوش فتح ونصرت وعرف طیب کامیابی وفرصت بمشام خدام آستان جنت مقام وبندگان آستان گلستان سانش

می رسانند بیت از غنچهٔ پیکان و زباد دم شمشیر بشکفت گل فتح و نسیم سحر آمد اعنی در اخبار نهضت و حرکت
از مقر سریر خلافت اولا بمشاورت و صلاح ارکان دولت افتتاح نمود و همای همت بلند رتبتش پرواز توجه و عزم بتسخیر ممالک
و باختیار مسلکی معین از مسالک بسیط جناح نجاح فرمود و بمشورهٔ صوابنمای جملگی اعیان امرا و نواب رای متین تمام اصحاب بر عزیمت
فتح الای شهر و توابع از همه دیار کفار و بقیهٔ ملک مجار انادولی و اهتمام تمام بتسخیر ممالک ایدین ایلی و صاروخان و منتشا ایلی
بر سایر ولایات تقدیم یافت چراکه مدتها بود که از حکام قدیم آن ولایات با سلاطین جنت مکان و آبا و اجداد رضوان آشیان
سلطان انواع نفاق و مخالفت ظاهر شده بود و از آسیب تعرضات ایشان بممالک محروسهٔ آل عثمان نکبات فتنهای بزرک
متلاحق و متواتر گشته و مقررست که عرصهٔ ملک را از ضرر دشمن همسایه و از شر اشرار کم فرصت و فرومایه مصفی و مامون داشتن
و تدارک مفاسد مفسدان جوار را در عرصهٔ اهمال نگذاشتن مناسب حال ارباب مکنت و جلالت و لایق دولت متفکران عواقب
و مآل آمال بیت وَمَن تَرَكَ العَواقِبَ مُهمَلاتٍ فَأَيسَرُ سَعيِهِ أَبَدًا تَبارُ هرآینه حکم سلطان اسلام نافذ شد که جمیع
امرا و لشکریان روم ایلی چون از غلبه و استیلاء کفاران اقطار بکلی محفوظ و مامون شده‌اند و از برکات و میامن فتح مبین سلطان
سعید غازی مراد حالیا مدتها از تعرض مشرکان آن حدود آسوده دل و مصون گشته‌اند بی توقف یراق و مصالح گذار و معبر کلی بو لی را
جهت عبور سلطان و خواص خدام و ارکان مهیا دارند و احکام و مناشیر لحکام و سپاه ممالک انادولی نافذ شد که تکمیل اسباب
و مصالح سفر کرده توجه تمام با تمام ضروریات غزا و کارزار کمارند و سلطان با خاصکیان و مقربان از دار السلطنهٔ ادرنه متوجه
دار الملک برسا شدند و عظما و امراء ممالک روم ایلی متوجه غزا و جهاد گردیدند و بزودی زود متعاقب سلطان با نادولی روند
و در برسا برایات منصوره ملحق شوند و اولاتیمور تاش را بر سر مملکت لاس فرستاد و بنهب و غارات و تدمیر و تسخیر آن ولایات
فرمان داد و امر فرمود که تمامی معادن نقره که دران جانب باشد مثل معدن قراطاباد از دست کفار انتزاع کرده بقبضهٔ تصرف
درآورد و از امراء عظام روم ایلی فیروز بیک را در سر حد ممالک انکروس در شهر و ولایت ویدین مقرر داشت و جهت
سبی و غارت و تاراج سرحد کفار او را بر مجمع مجاهدان سپه سالاری گماشت و حکومت و ایالت اسکوب و توابع را بامیر معظم
پاشا ایکیدی که از مشاهیر غزاة و کماة بوده است تفویض فرمود و او را هم با بعضی امرا و سپاه بتوجه غزاء آن حدود اشارت نمود

وهمچنین

225

وهمچنین اورنوس بیک غازی را که از درگاه حاکم سیروز و آن سرحدها بود با سپاه دیگر بغزا و جهاد کفار سرحد خود مامور
نمود لاجرم هریکی ازین مبارزان معارک جهانگشای و مجاهدان ملاحم رزم آزمای از سر غیرت و حمیت مسلمانی و جهت اطاعت
امر یزدانی و فرمان سلطانی بذل استطاعت و اقتدار در راه دین کردند و روی توجه و وجه عزیمت بتسخیر ممالک کفر آوردند
اولاتیمور تاش بیک در ولایت لاس شروع نموده زغبه و ربعه بزرک و کوچک آن کفرهٔ حربی را مطیع و منقاد سلطان اسلام
ساخت و معادن نقره را تمامی از غل و غش آن سیه دلان و دست خیانت و جنایت مشرکان بپرداخت و همچنین فیروز بیک
از سرحد مملکه خود که بمقابله افلاق است و از ساحل آب طونه بآن طرف بالشکر بسیار از غازیان عبور نمود و مجاهده و پیکار بسیار با
آن اعداء دین و عصاة مشرکین فرمود و غانمان سپاه اسلام را غنیمتهای بی حد و اندازه بدست افتاد و جهت خاصهٔ سلطان
از خمس غنایم اموال بی حد و قیاس از نقود و اجناس و اساری و غلمان و جواری حوری التباس از غانمان عسکر مظفر فرستاد و پاشا ایکیدی
هم از سرحد اسکوب عازم مجاهده مرغوب با کفار مغضوب و مشرکان منکوب شد و امیر مشار الیه نیز با تمامی لشکریان مغتنم بغنایم
بی حد و عد و مالک ممالیک غلمان و جواری همگی رشیق القد و صبیح الخد گشتند و پنج یک آن غنیمتها را بدستور معهود بدرگاه اسلام پناه
سلطان اهدا و اتحاف نمود و همچنین اورنوس بیک غازی که حاکم سیروز و توابع بود از جانب سرحد خود متوجه غزا شده و ولایت
وُدنه و چترون را فتح کرد و مغانم بسیار از هرگونه اجناس بتاراج گرفته اصل مملکت را از تصرف ملوک جابره بدست آورد و از اطراف
و جوانب سلطان اسلام را توفیق غلبه و استیلا چون جلوه عروس مقصود روی نمود و هریکی ازین فتوحات متوالی گویا بتبشیر فتح و نصرت
متعاقب بود بیت کرده عروس بخت بتو جلوها و حج هرساعتش بروی تو مقصد جهان دهد چون امرا و لشکریان روم ایلی
درین ولا فیروز جنگ بر اعداء دین و دولت و موفق بفتوحات و فایز بمغنمات و تاییدات معنی و صورت شده بودند سلطان تمام آن سپاه
نصرت فرجام را بملازمت بارگاه اسلام پناه طلب فرمود و برحسب امر همایون هرکدام از امرا و صنادید روم ایلی عازم خدمت
درگاه سلطانی شده در برسا ملاقات نمود بعد از وصول مجاهدان دین و امراء اصحاب حشمت و تمکین وجوه خمس غنایم را با ضمایم تبرکات
و تنسوقات بهدیه مجلس عالی آوردند و ازین مداخل بسیاری از اموال صامت و ناطق و از نفایس بضایع و طیبات اموال رایق تجارتان
و ضابطان جهات سلطانی واصل شد و از هر جانب هرگونه متاع از نقد و جنس جهت سلطان حاصل گشت نظم

وسلامة موصوله بعوايد و مواهب مشفوعه بفوايد سر آنكه سلطان نيز جهت شكرانه نعمتهاى متوالى و آلاء بى انتهاء
سبحانى و سپاس دارى مراحم و مكارم متوالى زبانى آن وجوه اخماس غنايم را بر طبق نص كلام وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ و بر طبق سنت رسول عليه الصلوة والسلام مقسوم داشت و چنانچه حضرت رسالت پناه فاضل معاش
خود را از خمس در وجه تصدقات بر فقرا و مساكين و بعضى را در وجه مصالح غزاة و كراع مجاهدان و غازيان در خزانه محفوظ گذاشت
و از غايت اهتمام تصرف صدقات و انفاق محتاجان و اصلاح ثغور دين بطريقه اشفاق و انعام بر فقراء اهل ايمان انديشه عجزه
و مساكين را مقدم داشت و پيشتر از توجه سفر غزا و عزم جهانگشايى و قبل از شروع در جهاد فى سبيل الله و تسويف در كار خدايى
بنا بر آن طرح بناهاى خيرات جهت مصالح عامه مسلمين و تقويت ضعيفان اهل دين در شهر برسا ابداع و انشا فرمود چنانچه اولا دار
الشفايى به نيت تشفى خاطر ضعفا و تداوى مرضى از شهريان و غربا طرح انداخت و ثانيا مدرسه عالى بنا جهت سكنى طلبه علوم
و تكثير جمعيه و سواد صحبت علما و فضلا بر سمك سما بر افراخت و ثالثا جهت خلوص اعتقاد و صفاء نيت و داد نسبت با حضرت
مرشد آفاق شيخ ابواسحق كازرونى قدس الله سره خاص براى انفاق و اطعام درويشان و منسوبان آن حضرت زاويه در غايت
روح و صفا اساس نهاد و استشفا فرمود و از وجوه حلال غنيمت بر حسب امر و اشارت وَأَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ برين
ابواب المبرات و مجامع خيرات و مسرات جهت قربت صرف بدرگاه حق جل و علا صرف و فدا براه خدا بى ملاحظه روى و ريا
فرمود بعد از قرار و تعيين آن مهمات دين بآيين و آثار خسروانه و بالشكرى چون مواكب كواكب بى كرانه از شهر برسا بداعيه فتح ملك
اعدا دين و دولت كه در اطراف اناطولى مانده بود بعزيمتى همايون و نهضتى مبارك و ميمون توجه فرمود و به نيت تسخير ديار مخالفان
بموافقت عون و توفيق خداى عز و جل بخلفاء راشدين و ائمه هادين تشبه نمود و چون آن سه مملكت مخالفان بيكديگر متصل و پيوسته بود
و كليد تفتيح جمله آن سه كشور بحل عقده مرابطت و قطع سر رشته موافقت و معاونت ملوك آن ولايات بر بسته بود سلطان اسلام
با حضرت عزت عز اسمه عهد نمود و تصميم اعتقاد نذر فرمود كه چون ولايت كفره الاحصار را از دست مشركان بدكيش بشمشير جهاد خويش
انتزاع نمايد بر مصالح ابواب البرى كه در ان اوقات انشا فرموده صرف فرمايد و اگر بكليد فتوح اسلام مرافق اراضى و رقبات
آن منبر دان كفار و اهل عناد را بعنوه يا بصلح بگشايد جميع املاك و اشخاص عقارات و مزارع فى و غنيمت آنجا را بوقف و تحبيس ابدى

بران

بران بقاع خير وقف نمايد و بهمين نيت صالح و باين داعيه بر منافع و مصالح سلطان بر وفق ظهور خورشيد جهانگير
بعد از عزيمت سير و سفر بتدريج و حسن تدبير از طرف مشرقى آن ممالك كه مبداء شروع سپاه سلطانى بود سر بجيد روز حصار
قلعه و شهرى و بهر چند مدت از حدود و تخوم آن ولايت حصه و بهرى بقبضه تصرف خدام ممالك خوام در مى آورد و در ميانه
فاصله با جنبى نميگذاشت و در هر سر حد و اطراف آن ولايات جهت استظلال رعايا و رعاه رايات مرحمت و عدالت بر مى افراشت

بهر ديار كه آن حسام زد دستش — فرو نشاند غبار حوادث و فتنش
گر آفتاب نه بر سمت طاعتش برود — برون كنند نجوم از ميان انجمنش

و چون آن ممالك متلاصق بمقتضاى اشارات كلام قديم و باخبار مورخان خبير عليم در ازمنه سالفه بملك سبا معروف بوده
و بكثرت مداخل و وسعت ارزاق مشهور بوده سپاه منصور سلطان سليمان مكان مثل سيل العرم بيكبار سهول و انجاد آن ديار را
با زمين هموار مى ساختند و نام و نشان مخالفت را از عرصه آن مملكت بالكل مى پرداختند تا بميامن اين توجه فتح آيين ملك سبا را
سليمان آسا بزير نگين در آورد و تخت بلقيس كه در تصرف اعدا و اضداد آنجوانب بود بر باد فنا داد و پايهاى آن تخت را
بر بنياد عدل و داد و بر اركان محبت فى الله و وداد بنا نهاد و در اندك وقتى تمامى ملوك و حكام آن سه ولايت را بعضى را
از پاى توانايى و مقاومت در انداخته بدست آورد و بعضى را بجلاى اوطان و ترك مساكن و خان و مان و خلاصى از
ورطه هلاكت بجان امان داده تمامى قلاع و بقاع آن كشور را داخل ساير ممالك محروسه گردانيد و چون آن ولايات را
از مزاحمت اشرار و مداخلت تصرف اغيار مصفى ساخت و اماكن بهشتى مساكن آنجوانب را از سكون مخالفان و ركون دشمنان
بپرداخت كه شكل و سيماى اعدا در آينه خيال بطريقه تمثال و اشباح عالم مثال هم آشكار نبود و گوش انديشه آواز كوس عداوت
بدخواهان را در ان كشورها از باد صبا هم نمى شنود

نظم

تيغ تو گر نيست مقناطيس جان نهانيش — مى رود جان اعادى سوى او بى اختيار
تا بادو ناگاه اگر بر كوه آسيبى زند — سر بسر اجزاى آن گردد همه همچون شرار

اولا چون حصار الاشهرى را محصور عساكر منصور مجاهدان كردند
و تكور و حاكم آنجا را در درون قلعه در بندان در آوردند چند روزى در حصار را بسنگ بر آوردند و جنگ و جدال آغاز شروع كردند
سلطان اسلام از روى قهرمان و غضب بى امان امر فرمود كه آن قلعه كفار را بيغما مسخر گردانند و بهر وجه كه توانند از در و ديوار
حصار در آمده از تيغ و شمشير روى بر نگردانند چون آوازه يغما بگوش تكور الاشهر رسيد و غضب و خشمناكى سلطان را بتواتر شنيد

بنیاد تضرع وزاری واغاز تشفع وامان بشرط عفو وتسلیم بلک وجلای اوطان شده بود مملکت را بعد از تسخیر جهت
وفا بعهد الاهی بر مصالح عمارت خیر شاهی وقف فرمود و چون آن شهر را در حیطه تسخیر در اوردند وعساکر نصرت یراق
توجه مملکت ایدین ایلی کردند و ایدین اغلی حاکم انجا دانست که چون سلطان خود متوجه استیصال مملکت وحکومت او خواهد بود
پیش از انکه او را در حصار در آوردند ومخاصمت را فیما بین از مرتبه صلح وصلاح بیرون برند هنوز سلطان در نواحی آن شهر
بود که ایدین اغلی بشرف ملازمت سلطان مبادرت نمود و ولایت خود را باختیار تسلیم خدام پادشاه مکرمت شعار کرد
والتجا وتولا بمرحمت واشفاق سلطان اسلام آورد که بیت جو آستان سر خویش از درت جدا نکنم اگر بتیغ سرم را جدا کنند از تن
اگرنه سایهٔ لطف تو بر سرم افتد مرا سپهر بسوزد در افتاب عنا سلطان هم از روی لطف وکرم ولایت از میر را بر ایدین اغلی
مقرر ومسلم داشت وسایر بلاد ایدین ایلی را بممالک محروسه ملحق ساخته مردم خود در هر کشوری کماشت و هر قدر املاک واوقاف
که از آبا واجداد باو مخصوص بود بدستور سابق بتصرف وکلا وکماشتکان ایدین اغلی باز کذاشت و فرزند بزرکتر ارطغرل را
در جمیع ولایات ایدین ایلی بسلطنت وایالت منصوب ساخت ولوآء دولت ورایت سعادت فرزند ارجمند خود را در ان جوانب
بسپهر بلند بر افراخت و از اندیشهٔ ایدین ایلی بسلطنت وایالت جون فراغتی تمام دست داد وروی توجه بفتح صاروخان
وتوابع آن نهاد و تسخیر آنجا نیز بیمن دولت قاهره واز بیم قهرمان ظاهره سلطان بطریق انقیاد ونصالح میسر کشت و بعد
وبعد از فتح ان مملکه را با قراسی ایلی ضم کرده بفرزند دیکر خود امیر سلیمان مقرر کرد و بعد از استخلاص ساروخان ایلی
عزم تحصیل ولایت وبلاد منتشا ایلی فرمود و حاکم انجا منتشا اغلی از سطوت سلطنت وجلالت سلطان خایف وهراسان
بود بضرورت از توجه سلطان ترسان التجا بکوترم بایزید پدر اسفندیار حاکم قسطمونیه نمود و بی از تکاب شدائد ومحن
مملکتی جنان آراسته تر از عرصهٔ کلشن رضوان بتصرف نواب کامیاب مستقل شد و تمامی ان ولایت را بر جماعت عساکر
منصوره قسمت نمود و باندک روزی ایدین اغلی وصاروخان اغلی از مملکت وجود انتقال بامن آباد عدم کردند و
وفرزندان ایشان از خوف وهراس نزد کوترم بایزید پناه بردند و بزوال عمر جاه ودولت بضاعت زندکانی را بممالک آجال
سپردند بیت خود دمبدم زند آن همه اشرار کر شمشیر شاه می جهند امروز ومی میرند یکیک جون شرار

داستان سیم

داستان سیم در بیان توجه سلطان بجانب قرامان جهت تدارک تاراج ونهب لشکر قرمان در حمید ایلی ومواخذه
قرامان اغلی علی بیک بمجازاة اظهار نفاق وعصیان او بعد از ادعای فرمان برداری وایلی وکفتار در ذکر تقدیم توجه سلطان
بتسخیر ولایت تکه ایلی قبل از شروع بفتح قرامان وفرار علی بیک ومسخر شدن اکثر بلاد مذکوره بطیب خاطر اهل مملکت بر وجه امن وامان
بمقتضای کلام بلاغت انتما لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة جون ایالت ممالک متعدده ومداین کثیره از ولایت عنایت تؤتی الملک من تشاء
خصوصا مملکه منتشا وایدین ایلی وساروخان بمفتاح دست کشورکشای سلطانی در قبضه تصرف ونکهبانی درامد ومطلقا
قلعه وحصاری ومامنی دران اطراف از ضبط نواب سلطان معطل ومهمل نماند و در ایام حکومت خدام بهرام مقام آن سلطان
اسلام عواید فواید عدل واحسان را بتمام سکنه وقطنه ان مساکن واوطان میرسانند اما بر طبیعت اکثر اهل لشکر از امتداد
زمان مهاجرت وجدایی اهل وعیال وجهت تمادی ایام اقدام بر محاربات خطیره والتحام قتال سامت وکلالی تمام غالب شد
وهرکس از یاد منازل واوطان وتذکر مساکن طرب وموانست احبا واخوان باقتضا میل اصلی حب الوطن من الایمان مراجعت
ومعاودت دیار خود را طالب کشت وهمکی مجاهدان وغازیان را آرزوی استیفا حظوظ از وعدهٔ صدق وبرغبت فوز بعنایات
حق که در بشارت نامه اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة مذکورست در سویدای دل وبطون دماغ بجنبش آمد
ابدا تحن النفس الی دیارها والورق نازعة الی وکارها والطیر لم یصبر وقص جناحها عن بانة المالوف لا کارها
لاجرم سلطان اسلام هم جهة ترفیه حال سپاه ظفر پناه واستراحت لشکریان از مشقتهای سفر ومتاعب راه بعد تسخیر آن
ممالک بر وفق دلخواه بدار الملک برسا مراجعت فرمود وهمکی لشکر را دستوری توجه بمسکن ومنزل خود داد وجهت سکونت وراحت
بخان ومان خود فرستاد وخود در دار الملک برسا بتقدیم مراسم شکر وسپاس نعم الاهی وستایش فتوحات متوالی وعنایات نامتناهی
اقدام مینمود وباذعان امر واحسن کما احسن الله الیک خوان نوال ومایدهٔ افضال در انجمن اهل فضل وکمال ودر مجامع ارباب
استحقاق واستهال مبسوط مینمود وباشاعت قوانین عدل ورعیت پروری وبملاحظه احوال واعمال رعایا ولشکری تمامی کار
وبار خود را منفتح کرده علم دادکری بر فرق فرقد کفر واسلام می افراشت وجهت تحصیل وفور اموال وتنقیح محاسبات کارکنان
وعمال وتعیین وتجدید متصدیان مهمات واشغال اکثر اوقات توجه خود را مصروف میداشت وامنا ومفتشان ومحصلان ومحققان

و محققان بهر طرف ممالک میگماشت **بیت** پایهٔ سلطنت از سایهٔ قدرت عالی ۔ رایت مملکت از آیت رایت منصور
القصه در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که قرامان اغلی از سر حد قرامان بی سبق مقدمه بولایت حمید ایلی که از ممالک
سلطانی بود علی الغفله در آمده و رعایا و عجزه را بنهب و غارت ضرر و خسارت بسیار رسانیده و علم عذر و مخالفت را در فضای
و فساد ظاهر گردانیده سلطان از استماع این گونه ایقاع و افساد و از وقوع چنین ظلم و بیداد بر عجزه و مساکن آن بلاد
مواد غضب و قهرمان سلطانی بنوعی بنیاد ثوران و غلیان کرد و نیران سخط و خشم غیرتش بر وجهی زبانه تا با آسمان بر آورد
که بر مثال تابش آفتاب تموز عرصه سر عذیر آب را آن حدت و التهاب چون دشت سراب ساخت و نظیر فلک اثیر از حدوث
شهب و نیازک و بسقوط اجرام محرق و مهلک خان و مان اعدا را پایمال لشکر بلا و آفت کرده در معرض بوار و خراب انداخت
بنا برین بواعث و مقدمات سلطان اسلام فرمان جهان مطاع باطراف و اصقاع اصدار فرمود که تمامی امرا و سپهسالاران
عساکر سراق و اسباب جدال منوره مستفر حشمت و جلال گردند برحسب امر عالی از ولایات روم ایلی و اناطولی باندک زمانی
سپاهی باعداد نفوس روحانی غیر متناهی و لشکری محدد بتایید جنود الاهی مجموع شدند و سلطان با این شوکت و شکوه و با این
چنین معسکری انبوه عازم تسخیر ممالک قرامان و متوجه تدارک نقصان اموال و جهات مسلمانان و جبر کسر مظلومان از ظلم
و عدوان حاکم قرامان گشت و صلاح وقت را در تقدیم تسخیر و ضبط ولایت تکه ایلی که شرط شروع و حفظ ملک قرامان بود
ملاحظه فرمود و بان صوب از راه کرمیان ایلی عزیمت و نهضت نمود و منهیان اقبالی بتقریب این الحال تسکین حدت مزاج
سلطان و تسلی خاطران پادشاه قوی دولت نوجوان با دا این مقال فصاحت منوال میکردند ۔ که چون کینه ورزد دل کینه خواه
همه خار و خشت بروید براه ۔ تو نیز آتش کینه را بر فروز ۔ که فرخ بود آتش کینه سوز ۔ به نیروی این دولت تازه عهد
عروس ظفر را برآرای مهد ۔ قلم درکش آیین بیداد را ۔ کفایت کن از لطف خود داد را ۔ زخصم تو چون مملکت گشت سیر
بخصم افکنی پای درنده دلیر ۔ درین عزیمت اول چون بولایت کرمیان ایلی عبور فرمود یعقوب بیک حاکم آنجا که پدر زن و صهر
سلطان بود باستقبال رایات سلطانی مبادرت نمود فاما چون دران اوقات سلطان از مجاری احوال صمیمی و متابعت قلبی
یعقوب بیک اثر نفاقی استشعار مینمود و بر طبق عادت همیشه میان اصحاب ملک قرابت و خویشی بغایت بی قدر و اعتبار بود

یعقوب

یعقوب بیک را با تمامی نواب و خواص حکم حبس فرمود **بیت** خطر هاست در کار شاهان بسی ۔ که با شاه خویشی ندارد کسی
و از گرمیان ایلی عبور کرده ولایت تکه ایلی مخیم سرادقات اقبال شد و تکه ایلی هم باندک وقتی مسخر عساکر ظفر مآل گشت و بعد
از فراغ از اندیشه تکه ایلی تفویض ایالت آن ولایت بفقیر و ریک فرمود و از راه حمید ایلی و یک شهری بجانب قرامان نهضت نمود
و حاکم قرامان چون از وصول موکب همایون بسر حد مملکت خود آگاه شد و از کردهای ناپسندیدهٔ خود در عین پشیمانی شرمنده
و روسیاه گشت دانست که او را تاب تعرض و دوچاری با آتش پر التهاب غضب سلطانی نیست و سپاه او را تاب و یارای مقاومت
با آن جنود موید بتاییدات یزدانی نه بی توقف روی ادبار بصوب فرار نهاد و بکوهستان داش ایلی از راه اضطراب
و اضطرار افتاد سلطان بشهر قونیه متوجه گشته حصار را بلشکر بی شمار محصور ساخت و باوجود که وقت ادراک محصولات و غلات
اهل شهر بود طرح عدل و رعیت پروری بنوعی انداخت که مردم مزارع کار چون مجال جمع حاصلات نداشتند همه غلات را بتعجیل
حصاد کرده درمیان میدان قونیه در بیرون حصار گذاشته شد حکم سلطانی نافذ شد که هرکس متعرض آن غلات رعایا گردد و یک دانه
جو و گندم بطریق نهب و غارت از آن محصولات بمعسکر همایون آورد بسیاسات عظیم مخاطب و ماخوذ دارند و بهیچ وجه لشکریان را
بنزدیک خرمنهای رعایا نگذارند **بیت** بعهد کاسر باد در زمان معدلتش ۔ کسی بغصب نیارد ربود برگ کاه
چون لشکریان را مخالفت حکم سلطانی مقدور نبود و جهت خورش اسب و آدم نقل غله از ممالک بعید هم از طریقه حزم دور مینمود
جمعی از مردم سپاه بکنار سور شهر آمدند و مردم عاقل را از درون آواز دادند و بنیاد ترتیب مقدمات معقول با ایشان نهادند
که چون سلطان جهت ترحم و اشفاق بمدعا یا در غایت است اذن سپاهی و لشکری نمیدهد که خرمنهای شما دست درازی کنند
و غلات مردم را بی بها و بی رضای صاحب صرف مصالح ضروری خود نمایند و همگی در بیرون حصار طعمه مرغان و روزی زاغان
میشود بعضی مردم خود را بیرون فرستید و محصولات خود را مضبوط داشته بعضی را ببهای وقت بلشکریان فروشید و بی اندیشه
و بیمی از تعرض احدی در ضبط مال خود بکوشید چون رعیت این کلمات معقول را شنیدند و کمال عدالت و رافت سلطان را
در بارهٔ عجزه و رعایا بمشاهده دیدند کسان خود را جهت محصولات و ریوع خود بیرون فرستادند و خرمنهای خود را بانواع خاطر
و مراد دل بباد دادند سلطان جهت مراعات رعیت شخصی امین بر سر غلات فرستاد و جهت داد و ستد و بیع و شرای مطعومات

واقوات میان لشکریان تسعیری بدلخواه رعیت نهاد و مقرر ساخت که هر کس غلهٔ خود را فروشد و وجه بهای آن را بدست خود ستاند و
آمین تا بدروازهٔ قلعه همراه آورد و بسلامت او را بمامن رساند مبادا کسی از لشکریان طمع کمال الشان نماید یا در اصل بها
تغبیص و تبعیضی بتکلف فرماید بیت شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال جون اهل قونیه
چنین بسط عدل و انصاف را از سلطان معاینه دیدند بطیب خاطر و اختیار تسلیم شهر و حصار را بنواب سلطان جهة مصلحت
عجزه و زیردستان برگزیدند و بعد از تسلیم شهر بنواب سلطان معدلت شعار آوازهٔ مرحمت و لطف سلطانی را بهر دیار اشتهار
دادند و بنابرین از سایر شهرها هم مثل آق شهر و نیکده و آق سرای و غیر ذلک مردم صاحب اعتبار آمدند و بالتماس یکی از
خدام سلطان اجت ضبط و محافظت دیار خود استدعا نمودند و سلطان نیز تیمورتاش بیک را جهت تسلی رعایا و ضبط شهرها
و ولایتها فرستاد و سر شهر را بیکی از نواب نامزد کرده همراه تیمورتاش بیک رخصت توجه داد جون تمامی مملکت بسهولت مسخر
خدام سلطان اسلام شد و علی بیک قرامان اغلی هم زوال ملک خود را جاانجه بود استعلام نمود باز بنیاد تضرع و زاری کرد
و استغفار از سوابق اعمال خود پیش آورد که از سلطان جوانمرد خطابخش التماس عفو جرایم سابق خود میکنیم و سر مملکت و شهر
که دلخواه پادشاه مکرمت پناه است بطیبت خاطر بخدام عالی مقام بازمی گذارم بیت از من کنه آید و من اینم
و ز تو کرم آید و تو آنی از سلاطین اسلام هم چون ارثا و اکتسابا مکارم اخلاق و جوانمردی محصور بود و صفت
عفو بعد از اقتدار میان آل عثمان خصوصا نسبت با آل قرامان معهود و مشهود باز بمقام شفقت و مرحمت در آمده بعضی
ممالک قرامان را مثل شهر لارنده و ولایت داش ایلی را بعلی بیک مسلم داشت و چهارشنبه سو یی را سرحد تعیین کرده در
در سایر بلاد کماشتکان خود را بدارایی مملکت گذاشت و با علی بیک دیگر عهد و میثاق را تجدید فرمود و دیگر باره بطریقهٔ
لطف و کرم او را شرمنده کرده صدق و کذب او را آزموده فاما فطرتی که از بد و خلقت بشقاوت ناراستی و سوء اخلاق سرشته
و تخم نفاق و مبغضت در نهاد فواد او کشته اند بلطف و عنف تغییر ملکات سنیه او نمیتوان کرد و او را بشمع هدایت ازلی
بشاهراه محبت و اخلاص نمی شاید آورد بیت گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن او نوعی از محالاتست

داستان چهارم در بیان توجه سلطان اسلام بجانب قسطمونیه و صرف عنان عزم بغزای افلاق در اثنای آن

وظفر یافتن اهل اسلام بفتح مملکت افلاق و استرقاق سکنهٔ آن آفاق و اغتنام بغنایم بی پایان و گفتار در تجدید عقد محبت
بر حاکم افلاق امیرجی نام تجزیه و خراج گذاری و منسلک شدن او در زمرهٔ بندگان سلطان بطریقهٔ اخلاص و جانسپاری
جون مبدا ارتباط اهل محبت و عناد و منشا و مناط اختلاف یا اتحاد میان اشخاص انسانی منحصر در مناسبت
و منافرت در ملکات نفسانی است و متفرع بر تشابه قلوب یا مخالفت روحانی است جنانجه جهت اطراد این قانون
مضمون کتاب مکنون که اَلْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ حاکی و مخبر است و بحسب استقرا تمام عقلا و باتفاق
حکما و علما التیام روابط مودت و بغضا صدق این دعوی ظاهر است نظم الخل کالماء یبدی الی ضمایره
مع الصفا و یخفیها مع الکدر و بنابرین قاعده مستمره همیشه کفر و نفاق را باهم تلازم و توافقی لازمست و در جمیع ازمان
و احیان مخالفت منافقان و کفار با اهل ایمان و هم دلی و هم زبانی ایشان در معادات مخلصان و موحدان دایم است
و جهت دوام توافق و التیام در کلام وحی النظام همیشه این دو طایفه مردود بایکدیگر مذکوراند و احادیث نبوی
در تصادق و تلاحق این دو گروه مکروه مشهور و از جملهٔ مواقع صدق این مدعی و یکی از مواضع ظهور این معنی
انکه القصه در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه جون اولاد منافق نجاد ملوک و حکام منتشا ایلی و ایدین ایلی
و سارو خان ایلی بمناسبت خلقی و ملایمت خلقی از سطوت قهرمان سلطان اسلام التجا و اقتدا بکوترم بایزید
حاکم قسطمونیه و خلف او اسفندیار بیک برده بودند و ایشانرا همواره بمخالفت و مخاصمت سلطان در ان اوان کی
و نکبت اغوا و اغرا مینمودند بیت کسی کو را بود در طبع سستی نخواهد هیچکس را تن درستی
لاجرم بعد از تمادی فتنه انگیزی و وسواس آن اشرار الناس و آن مظاهر استعاذه مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ
کوترم بایزید و اسفندیار را براه ضلالت و گمراهی رهنمونی کردند و بمرافقت و موافقت خود ایشانرا با لشکر و سپاه
بعزیمت تاراج و یغمای ممالک سلطانی آوردند و جمعی کثیر از رعایا بکوه خراج ده و مملکت مسلمانی را نهب و غارت کرد ند
و قبایح اعمال و شنایع فعال از روی بغی و طغیان و برسم اهل نفاق و عصیان باظهار و اعلان رسانیدند
سلطان جون وقوع این صورت جرات و گستاخی این جماعت را شنید علی الفور باحضار عساکر اطراف احکام

مطاعه انقیاد نموده مواکب توجه وعزمش بدفع آن مفسدان بیکلحظه نیارمید وروی اقبال بصوب ولایت قسطمونیه
نهاد و در اندیشهٔ تدارک وجبر آن بی ادبی وگستاخی افتاد هرآینه کوترم بایزید که خبر توجه سلطان را شنود از
مدلول اسم خود با اسم سلطان بطریقهٔ غالب ومغلوب استدلال نمود که خلاصی ونجاة کوترم بایزید از اخذ الیم شدید
یلدرم بایزید محال است واگه سمعی کج از دست وپای در غایت ضعف وناتوانی باشد از پیش برق عالم سوز آسمانی
چگونه خلاص یابد وعصفور شکسته بال از چنگال شاهبازی خشمناک در مصید وبال چگونه براه نجاة واستخلاص
شتابد بیت عقل داند که چو مهتاب زند رد تیغش نه باندازهٔ درع قصب است هرآینه میخواست که روباه وار بتیغ
خود را از چنگ شیر ژیان بحیله وتزویری چند رستگاری دهد شاید از پیش پنجهٔ هژبر غران بتدبیر وتزویری بگوشهٔ چند
وبرهد وحاکم افلاق را که مدتهای مدید در سلک خراج گزاران ولشکرکشان سلطان بود وسر گز از مسلک اطاعت
انحرافی نمی نمود باخبار اخبار ارجاف وببعضی کلمات دروغ وگزاف از راه راست راستی بیرون برده واو را
بنهب وغارت ولایات روم ایلی که مجاور مملکت افلاق است اغوا کرده وآن کافر طاغی هم بالقاء وساوس شیطانی
وباقتضاء ضلال قدیم وکمال نادانی بکلمات مفسدانه ایشان انخداع پذیرفته وطریقهٔ بغی وطغیان بر اهل ایمان
پیش گرفته وبالشکری عظیم علی الغفله بصحرای قارین اواسی توسن فساد وارتداد را باخته وخان ومان مردم را
بغارت وتاراج زیر وزبر ساخته وبعضی مسلمانان را از اهل آن نواحی شهید کرده وبعضی را مقید وگرفتار
وذراری واولاد ایشانرا در سلک رقیب واسار درآورده چون گماشتگان سلطان اسلام از آن جانب این
اخبار موحش شنودند علی الفور بمسامع علیه سلطانی عرضه داشتند وامراء روم ایلی زسرطرف بدفع این مفسده
نظر توجه گماشتند سلطان نیز بحکم شرع وبفتوی عقل توجه قسطمونیه را دران ولا موقوف داشت والتفات تمام بسد
ثغور دین واعانه وفریادرسی مظلومان مسلمین فی الفور برگماشت ووجه همت بغزای آن کافران مردود مصروف
نمود وبسرعت وجه تمامتر قطع مراحل ومسالک بحر وبر فرمود واولاشهادرنه را بنزول همایون وصول مورد
سعادت واقبال ومجمع مواکب ابهت وجلال ساخت ولواء عزیمت غرا را براوج سما برافراخت وفرمان

مطاع

مطاع نفاذ پیوست که لشکر اخنجی روم ایلی برسم معهود وقانون معتاد مرتب ومهیا کردند وجهت انتقام این اعداء
دین ومنافقان پرکین بعزیمت جهاد باستیصال مملکت افلاق روی آوردند وامراء وعساکر ممالک روم ایلی وآناطولی
بمعسکر همایون بهم آمیختند وبرمثال امتزاج نهر عظیم تونه ومرج که در ادرنه است دو دریای لشکر در حالت مشعله وآشوب
فهم فی امر مریج درهم آمیختند دو دریای خونخوار آمد بجوش برآمد بگردون نفیر وخروش وبا این عظمت وشکوه سلطان
باسپاه مجاهدان انبوه متوجه ساحل نهر عظیم تونه برمقابله مملکت افلاق بعزم مقاتله آن گروه عاصیان عاق شد
ولشکر اسلام باین عظمت واحتشام از نهر عمیق تونه چون باد صبا از روی دریا در محاذی افلاق واهل کفر ونفاق
گذار کردند وبرسنت قدیم موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم کلیم تخت وراحله رخت خود را از آب آن دریای خونخوار
بسلامت بکنار بردند ویکبار درمیان آن کفار تیره بخت افلاق شموس لامع الاشراق از شمسه رایات آن سلطان
آفاق طالع گشت وبلمعات انوار گیتی افروز اسلام ظلام کفر واثام منقلع ومرتفع شد وغانمان مجاهد بعوض
هریک خانوار از مسلمانان غارت دیده خان ومان کشوری را از دیار کافران مسلوخ کردند واجسام کفار اشرار را
بشرار آتش عذاب از قتل ونهب واسار می افروختند وشعلهای نار جهنم در دل وجان آن قوم فجار می اندوختند
تا آنکه بمحلی رسیدند که امیرجی حاکم افلاق با لشکریان پراسباب ویراق ایستاده بود وبمعاونت دیگر ملوک کفار
وبمظاهرت سایر فرق فجار جوار خود تن بقضا داده بود وبا اهل اسلام بمقام مقاتله ومقابله ایستاده وباستظهار
محکمی کوه وکمر وصعوبت مدخل وممر پشت اعتماد در داده ودر موقعی مخوف بجبال ووهاد ومشتمل بر اغوار وانجاد
پای تحمل افشرده وبنیاد مبارزت با مبارزان ظفر امداد نهاده اما بیمن قوت دین مسلمانی وتحسین توفیق وفیروزی
قدوم سلطانی وبیک دم آن مجاهدان دین ودر یک نفس زدن مبارزان فتح آیین چون باد عاصفی در اهلاک قوم
عاد کوههای استوار ومغرها ومقرهای آن کفار اشرار را بباد فنا دادند وبقدر یکساعت بلکه کمتر تمامی آن لشکر
مشرکان در عرصهٔ جنگ عرضهٔ اخذ وقبض چنگ آن شیران معرکه جهاد شدند وبکمند بازوی زورمندان آن جوانمردان
دلیر گرفتار واسیر همگنان گشتند وامیرجی سرخیل آن قوم افلاق بهزار حیله خود را ازین ورطه هلاک با دیدهٔ خونبار

ودلی اندوهناک به بیرون انداخت و از حدت تیغ قهر و غضب الاهی بضرورت و ناخواه سپر عجز و ناتوانی بر زمین انداخت
و از قبایح اعمال گستاخانه و از شنایع افعال بی عاقبتانه خود در کنج خذلان بدیدهٔ بخت کور و روی پشیمان شد و جهت تقدیم
مقدمات تضرع و زاری و بالتماس اذن و رخصت سلطانی در رجوع بمسلک بندگی قدیم و خدمتکاری با بلاغ رسایل و القاء
وسایل مبادرت نمود و بعهد و پیمان التزام و تعهد کرد که جبر نقصان مسلمانان باداء عوض و تاوان نماید و هرچه بخش از اموال
غارت ظاهر باشد بمیان آید و خراج و جزیه را باضعاف مقرری هر ساله بطریقه رعایا ممالک بخرابه عامره رساند و در اسفار و لشکرگاه
سلطان لشکر خود را باعانه و خدمتکاری سپاه اسلام روانه گرداند سلطان مجاهدان بنا بر مصالح ملکی و غبطهٔ مهمات دینی چنان
صلاح دید که آن شفاعت و ضراعت امر حی حاکم افلاق را بقبول و تلقی ممنون سازد و بر طبق سنت نبوی بمدلول
ایه کریمه حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون طرح انداز د چون لشکر اسلام بغنایم بی حد و اندازه فایز شده بودند
و ارکان دولت در استشفاع مبالغه مینمودند کار حاکم افلاق را سلطان بخراج مقرر و قبول خدمتکاری معسکر بحمیر سپاه
و لشکر قرار داد و بدستور قدیم و نهج معتاد مملکت افلاق را باحرحی عنایت فرموده روی اقبال بصوب معاودت
نهاد و هر کس از عساکر غانمان و مجاهدان بلاد را جهت نقل اموال و جهات غنیمت خود بصوب مسکن مالوف رخصت
داد و سلطان هم بعزم تدارک نقض عهد و پیمان علی بیک حاکم قرامان ثانیا و خروج او بر مملکه سلطان بتاراج و یغما
بمصلحت اصلاح سایر مفاسد اعدا روی توجه بدار السلطنه آورد داستان بیست و نهم در بیان عنوان تسخیر و تصرف
تمام ممالک قرامان بتوجه ثانی سلطان کشورستان و اظهار نشاه انتقام در مجازاه بغی و لجاجه طغیان علی بیک حاکم
قرامان و گفتار در کیفیت تصحیح معظمات بلاد و امهات مداین آن ولایت معمور و معاودت سلطان بعد از تنقیح مهمات
و گرفتاری علی بیک با فرزندان بوغرور قال الله تبارک و تعالی فاذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق
علیها القول همیشه سنت الاهی در عالم ملک برین نسق مقررست و حکمت نامتناهی افعال الله در عالم شهادت
برین اسلوب مقدر که هر رقم سعادت یا شقاوتی که از خامهٔ تقدیر بر صحیفه پیشانی شخصی سعید یا شقی کشیده اند و از
فطرت ایشان را بر آن جبلت آفریده بواعث و اسباب ظهور آنرا در کشور شهود یومافیوما بر صحایف احوال و اعمال بروی

کار آند

کار آرند و بپاداش هر عمل و بمجازاه هر فعل او از نفع و ضر و خیر و شر ایشان را در سلک سعدا یا اشقیا شمارند **بیت**
پیش از من و تو برخ جانها کشیده اند طغرای نیک روزی و نیل بداختری و سلاطین جهان
که بر حسب حدیث قدسی ببیان نواصی الملوک بیدی گاهی در مشاهد اعیان مظهر ظل رحمان اند و گاهی مرآت گیتی نمای
غضب و قهرمان و بر حسب اقتضای موافقتی که ظل را با شاخص معهود است و بر وجه تمثیلی که از اینه مجلی در نمایش
تشبیح و مثال مشهود است در اظهار آثار صفت جمال و جلال نمودار از نعوت ایزد متعال اند **نظم**
بحکم تجربه آثار سعد و نحس جهان ز لطف و عنف تو گویند ارسپهر حکیم و الحق سلطان السلام در وقت اجرای احکام و در رعایت
حسن نظام ایام انام باین عنوان در امضاء قوانین پادشاهی جهت جامعیت لطف و قهر الاهی گاهی چاشنی شربت
الطاف و مرحمتش بمذاق مقبلان طعم قند و گلاب داشت و گاهی حرارت سخط و نقمتش را کام مجرم کینه کار زهر هلاهل و سم
قاتل می پنداشت بر اولیاء دین و دولت شهاب ثاقبی بود فروغ بخش دیدهٔ مکرمت و احسان و بر اعداء ملک و ملت برق
وام خاطفی بود اما بصولت و قهرمان بی امان **بیت** ای وجود از قدر و قهر و لطف و حلم و خوم تو سفت جوهر دراز ابر جار گوهر کرده
و مصداق این قسم ثانی مجاری حال حاکم و سپاه قرامان شد و نمودار آن نشاه حرمان دولت و ضلالان قبایح اعمال آن قوم
پر نفاق و عصیان بود که همیشه در حین اضطرار و انکسار با خاندان خلافت مدار آل عثمان در مقام تعهد اخلاص و گانگی
می بودند و تاکید آن عهد و میثاق بقرابت سببی و وصلت و پیمانگی می نمودند و باندک فرصتی باز نقض عهد و میثاق
٤ و نسیان حقوق این سلاطین کثیر الاشفاق ارتکاب میکردند چنانچه سلطان اسلام اکثر اوقات جانب علی بیک را بانوا
ملاطفت و رافت مرعی میداشت و بشمول لطف و عطوفت او را در سلک اقارب قرب و اخوان می پنداشت اما بر طبق کلمه
بلاغت اسلوب اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب همیشه مترصد فرصتی جهت افشاء معاصی و ذنوب و انشاء حرکات نامعقول
و نامرغوب می بود و در اظهار آثار نفاق جلی و ضلالت مخالفت اصلی خود اصرار محال فساد و چشم داشتی ایقاع و افساد
مینمود **بیت** دوست نبود که در دم نقصان چشم گریان و لب بود خندان هر که وقت بلا ز تو بگریخت
بحقیقت بدان که زنگ امحت چنانکه علی بیک حاکم قرامان بعد از توثیق عهود و ایمان در زمان توجه سلطان بفتح افلاق

مراسم نفاق ولوازم شقاق بظهور رسانید و جون سلطان برجمیع مملکت وجاه او دست تسلط یافت واو هم از کرده ها
پشیمان شده بدرکاه شفاعت بوسیلهٔ عجز وضراعت شتافت سلطان مرحمت شعار بعفو جرایم او التفات فرمود
واکثر ممالک قرامان را بعد از تسخیر برو مسلم نمود و جون دران توجه غزای افلاق سلطان در ممالک اناطولی تیمور تاش بیک را
که امیر الامرا آن ولایات بود جهت محافظت مملکت درجانب انکوریه کذاشته بود وتیمور تاش نیز علی بیک را بانواع
سلطان هم عهد ومیثاق پنداشته واز شرایط حزم واحتیاط بکلی ذاهل کشته واز جمع لشکر جهت دفع ضرر او غافل شده
جون رایات سلطانی را درجانب افلاق جند کاهی مکث افتاده باز دغدغه وساوس شیطانی روی بعرصه فواد
مخالفت اعتیاد علی بیک نهاده ونفس اماره اش زمام اختیار او را از صوب ملاحظه عواقب بکناره در ربوده وفرصت
غیبت ومباعدت سلطان دران جند روزه پیش نظر کوتاه بینش بغایت غنیمت نموده وباضلال اغوال تیه ضلال روی
در بیابان غدر وعصیان نهاده ودر اندیشهٔ جمع لشکریان بنا کار بارتکاب خدعه وتلبیس نهاده وبیکبار بطریق
ایلغار از قرامان بر سر تیمور تاش علی الغفله تاخته وتیمور تاش را با اندک مردم لشکری که بمقاومت ایستاده اند
مغلوب ومکسور ساخته مثل اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه فذروته للحادثات وغاربه وجون تیمور تاش دستکیر شده
او را مقید ومحبوس با خود بقرامان برده وآزار وخرابی بسیار بمردم آن جوانب ودیار رسیده ورعایا آن اقطار بنهب وتاراج
رسانیده مصرع وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بکذرد فاما متعاقب این مفسدهٔ قرامانیان آوازهٔ فتح ونصرت سلطان
در السنه وافواه خواص وعوام افتاده وازین جهت باز عود بقرامان نموده روی بصوب ادبار نهاده جون سلطان اسلام
با سپاه منصور الاعلام محفوف بامن وسلامت ومخصوص بالجهاد وغنیمت از افلاق بصوب دار السلطنه برسا رجوع ومسارعت
فرمود واز استماع این فتنه وفساد علی بیک وکرفتاری تیمور تاش بیک آتش غضب از کانون قهر بر عطب بنیاد اشتغال نمود ودر عزیمت
معاودت افزود علی بیک را هم از جانب سلطان خبر تحقیق فتوحات وتوفیق اغتنام مسرت وخیرات متواتر شد ورجوع ونزول رایات
سلطانی بمقر سریر خلافت وبختیاری بتواتر موکد ومکرر کشت لاجرم از صورت کم فرصتی وبی وفایی واز قضیهٔ بی آزرمی وبی حیایی
که باقدام سلطان اسلام مسلوک داشته بود بغایت نادم وپشیمان شد واز خجالت وشرمساری آن فعال ناپسندیده خود غرق

دریای

دریای ندامت شده در تدبیر آن عصیان حیران ماند مصراع که کس مباد زکردار ناصواب خجل وفکر ناصوابش بان
مودی شد که برعادت نامقبول پدرش که با سلطان مغفور غازی مرادخان که شرح آن در کتابهٔ سابق مذکور ومسطور
کشته از راه استعفا واستعذار بتملق کتملق السنور بمقام استغفار در آید وقفل استوار کار بی هنجار خود را بکلید
زبان جابلوسانهٔ خود این بار باز کشاید بنابرین اندیشهٔ کوتاه باعذری جند بدتر از کناه مرتب داشت وتیمور تاش بیک را
که در قید وحبس معذب میداشت در تدارک خاطر او انواع اعذار ناموجه پیش آورده او را از بند کذاشت وبخلعتهای
فاخر وانعامات متواتر سرزمان او را می نواخت وهمراه ایلجیان وتبرکات که بخدمت سلطان ترتیب داده بود او را
روانه ساخت جون رسول علی بیک بهمراهی تیمور تاش بیک ببارکاه عالی رسید وحقیقت حالات سابقه را سلطان از تیمور تاش
پرسید وبرآینهٔ ضمیر مهر تنویر سلطان جون روز روشن شد که کلمات رسول ومرسل غدار در تقدیم اعذار مبتنی بر مصلحت
روزکار ودفع الوقتی جهت رفع ضرر واضرار است وبر حالت نفاق خانی ومخالفت نهانی خود در مقام اصرار است
وسلطان اسلام را عراجی از طایفه شر الناس ذو الوجهین بغایت معرض وکریزان ودر باب احقاق حق وامحاق باطل
الحق مجد وساعی ترین افراد نوع انسان ومسامحه در مصالح امر ملک ودین ومساهله در بازخواست نفاق وکین در پیش
خاطر او بغایت نامقبول ونامعقول مینمود شعر ان ماج غیظا حسبت الصخر منحدرا والریح عاصفة والموج یلتطم
لاجرم در جواب پیغام علی بیک با آنجنان کلمهٔ منافقانه ودر خطاب رسولش با آن تضرعات متملقانه ادا سخن بر سیاق کلام
ربانی وبرطبق وحی آسمانی فرمود که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده وخسر هنالک الکافرون
انشاء الله فاروق مبطل ومحق وآینهٔ کیتی نمای منافق وموافق بعد ازین فیما بین سیف مسلول است وعذر ها عذر آمیز پیش
مرآت عقول اهل تمیز مکروه ونامقبول بیت ما جو آینه پاک ویکرو ییم روبرو هرجه هست میکوییم
بعد از مراجعت ایلجی علی بیک واداء سوق کلام سلطان در جواب وپیغام بتحقیق دانست که مزاج سلطانی بحد در مقام
استقامت وسپاه غرغیش معاقبا متوجه انتظام والتیام معرکه التحام بناچار علی بیک جون در بحر اندیشها وافکار بود ودر
دریای بی کران هموم ومخافات مستغرق سرکونه اندوه وآفات روزکار بود بر مثل عمل مردم کوته اندیش مثل الغریق یتعلق بکل

خشیش بهر جانب از احانب و اقارب و بیگانه و خویش از مردم مساعد و ممد و در حمایت ساعی و مجد خویش استعانه
استمداد مینمود و از روی اضطرار ارا اهل ایل و احشام آن اطراف و اقطار بمقام استکثار حشود و استغاثه می بود
خصوصا از جماعت ترکان طورغود لو و صماعرلو و ارپه و ورساق و جمعی متفرق را بهرگونه ندبیر که بود گرد آورد
و سپاهی بسیار از سپاهی آن اقوام غدار بلشکریان سیه روزگار خود الحاق کرد بیت کر لشکر عدو شود از ذره بیشتر
روز مصاف پیش شه از ذره کمترست در این اثنا سپاه عزیمت سلطان بالشکری موفق بتایید یزدانی بحدود ولایات قرامان رسید
و خصم برگشته روزگار محلی را که در کرمیان ایلی باق جاجی اشتهار دارد مضرب خیام عساکر بهرام انتقام دید چون علی بیک را
فساد کار و بار از آن بیشتر بود تملقات ریاءانه و بمقدمات عذرخواهی چاپلوسانه تدارک پذیر باشد و در ین نوبت از راه
گریز بطرفی از جهات خلاصی تیسر پذیر بود هر آینه بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
و بر مثال آب جوئی که در دریا ریزد بنیاد دست درازی بگریبان بحر عمان آغاز نمود و مانند سیل نهری که در تندروی بلجه محیط
برآمیزد پیش نهنگان پر خروش با هنگ دست آزمایی اقدام جرأت اقدام را از حد خود بیشتر دراز کرده و از ین جانب
سپاه ظفر پناه سلطانی بی تاخیر و توانی رایات گیتی ستانی در مقابله خصم حسود چون تقابل ظلمت و نور بر آسمان برافراختند
و غلغله مردانگی در گنبد رفیع البنیان گردون انداختند و نوبتیان فتح و تاییدات ربانی کوس خم آسای سپهر را با هنگ
جنگ سلطانی فرو کوفتند و آن مجمع عسکر مظفر بر مثال بحر امواج وجود خاشاک وش مخالف غادر ا بجاروب امواج قهر از ساحل
آن دریای زخار بیکبار فرو روفتند نظم طوفان روان و رعد خروشان و برق سر وز دود ابر دیده انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق از بس گشت روی زمین جمله موج خون بضرورت لشکریان اعدا به تضرع و نیاز از مالکان آجال
دران معرکه جدال امان خواستن آغاز کردند و هریک از ان جمع پریشان روزگار سر خود را بهر دو دست محکم گرفته آوازه
من یحیی براسه فقد ربح در گوش یکدیگر خبر می آوردند و هر کس را که دران گروه برانده ستوه اسبان دونده توانا بود در مضمار
گریز و فرار با همدیگر بدعوی مسابقت می تاختند و بعضی جهت سبک باری خود مغفر و خود خود را بجای سر میان خاک راه
می انداختند و بیشتر در زیر سم ستور لشکریان منصور غبار آسا می فرسودند و از زبان تیغ مجاهدان این نکته می شنودند که

مصراع جو بار سر سبک کردی سبک کن بار گردن هم هرآینه بعد از انهزام لشکر عدو بی انجام و انحلال تالیف
سپاه پراکنده التیام علی بیک در اثنا آنکه سر خود گرفته قدم در صحرای آوارگی و فرار نهاد ناگاه از اقتضای قضا سنگی
بزرگ پیش راه بر سم سمند دولتش مصادم افتاد و دست و پای بارگی بعثره افتادگی خطا کرد و در آن انجام غدر
و نفاق اقدام مطیه فکرتش چون ابتدای مخالفت و شقاق مکر امنزلزل گشته سکندر خورد و علی بیک از بالای اسب
بر خاک راه مذلت و خاکساری خوار و زار افتاد و بسقطه از آسمان تقدیر و بضربتی از زمین دامن گیر جان و مال
مکر و تلبیس را باد فنا داد دران حالت افتادگی و یاس از غلبه رهبت و باس ع این نصیحت مشفقانه و پند مردم
فرزانه را بطریق ایمان یاس متذکر شد که بیت ولا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد
لیکن چون از سپاه منصور سلطانی جمعی دلاوران از عقب او راه چون و تعجیل روان بودند در عین افتادگی و بار توجه
بسواری بارگی متعاقب رسیدند و پای اسب او را بتیغ هلاک پی زدند و در قطع مرحله خلاص و نجاة دست و پای او را
بشکال قید و بند طی کردند و همچنان دست و گردن بسته با دل شکسته و با تن بیمار خسته بپای علم مبارک قدم
سلطان آوردند و بعد از گرفتاری علی بیک پسر او محمد بیک را هم بر اسلوب پدر در قید بلا صید کردند و او را هم بند
بر گردن بنظر سلطان حاضر کردند و بمواجهه از بی روبهای سابق و بی شرمی و بی آزرمیهای نالایق خود شرمنده
ساختند و بحکم سلطانی محمد بیک ولد علی بیک را بزندان برسا برده در حبس انداختند و علی بیک را سلطان جهت
جهت محافظت و مراعات به تیمورتاش بیک سپرد تیمورتاش هم او را به نیت انتقام دشمنیهای سابق بمنزل خود
برد و بی محابا و مشاوره او را قصد کرد اما عزیمت سلطان آن بود که تا تمام ممالک قرامان را بدست نیاورند او را
نگاه دارند و بهره صلاح وقت تقاضا نماید بظهور آرند اما تیمورتاش چون غیظ و کین سابق را ذخیره دل داشته
آن فرصت انتقام را غنیمت تمام پنداشته و بی مشاورت مراجعت سلطان بی توقف و امان بر در خانه خود داری زده
و علی بیک را بی مدارا و محابا بر دار فنا برکشیده و بی امهال و اهمال او را از دار دنیا بصوب دار القرار بیکدم رسانید
که گفته اند نظم رخنه گر ملک سر افکنده به لشکر بدعهد پراکنده به اما چون این صورت بمسامع

سلطان اسلام رسید بغایت متالم و متنفر شد و از سپردن علی بیک بدست دشمن کینه خواه او نادم و متاثر گشت
بلکه بمواخذه تیمورتاش را بایستاند در معرض خطاب و عتاب آورد و بان گستاخی او را بسیار مواخذات بمواجهه
فرمود و او در مقام اعتذار عرض کرد که چون بر مزاج سلطان هم عفو و بخشایش غالب بود و خوف آن هم میشد
که او را باز بلطف و احسان از قید اطلاق خواهد فرمود و نیکویی چنان درباره آن دشمنی حقود و منافق عنود
هیچ وجه صلاح دولت نبود این جرات و بی ادبی جهت مصلحت دین و دنیای سلطان این بنده ارتکاب نمود
چون امری بی تدبیر ازو صادر شده بود و تدارک آن مقدور نبود سلطان هم از سخنان عاقلانه تیمورتاش متنبه
گشته ترک مواخذه و اعراض فرمود و دران اعراض نفسانی متذکر معنی [illegible] شده جرات بی ادبانه تیمورتاش را
اغماض نمود بیت ولا تترک العفو عن کل زلة فما العفو مذموم وان عظم الجرم و سلطان بعد از فتح لشکریان
قرامان عنان سمند عزیمت را خرامان خرامان بجانب قرامان مصروف داشت و اول در شهر قونیه رایات نصرت
آیات را برافراشت و شهری چنان دلکش و چنان کشوری بهشت آسا را داخل سایر ممالک محروسه خود ساخت
و بعد از فتح آنجا سایه همای همایون و ظل ممدود اعلام و الویه دولت روزافزون بر فضای شهر خوش هوای
آق شهر و قیصریه انداخت و آن شهرها را هم در تحت تصرف نواب کامیاب در آورد و سایر ولایات و توابع
قرامان بغیر داش ایلی بالکل محکوم احکام جهان مطاع خدام نواب عالیجناب کرد و زمام توجه میمون بعد از اتمام
مهام نصرت انجام بصوب دار السلطنه برسا نهاد والله رؤف بالعباد بیت تایید الهیش چو یاریها کرد
عالم بگرفت و کامکاریها کرد

داستان ششم در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین در ولایت سواس و قیصریه و توقات و توجه سلطان بدفع ضرر او دران نواحی و جهات و گفتار در وقوع واقعه و قتل قاضی برهان الدین از میان بیمن دولت قاهره سلطان اسلام و شروع رایات منصوره بفتح سواس و توقات و قیصریه و اماسیه دران عزیمت سعادت اختتام

در مقدمه ارقام و احکام این کتیبه نصرت اعلام مرقوم اقلام ابنا و اعلام شده بود که
دران اوقات خجسته ساعات که مسند قیصری ممالک روم بوجود مسعود سلطان اسلام مهبط الطاف و مراحم سبحانی گشته

بود

بود و از تاییدات غیبی دست استیلا و غلبه جنود غزاة و مجاهد مقوی و مقوم دین مسلمانی شده در جمیع ممالک ایرانی
و تورانی بمقتضای اسباب و اوضاع آسمانی هر کس از ملوک طوایف بلکه مردم خامل الذکر را داعیه خروج و طمع سلطنت
و ایالت قطری از اقطار ممالک مذکوره پیدا شد و بر حسب مجاری تقدیر باری و یاری طالع مساعد و بختیاری خیال مملکت
گیری و شهریاری در بطون دماغ جمعی ساری و جاری می بود و بسیاری از صنادید قبایل و عشایر باتفاق و اجتماع مردم
متفرق از جنود و عساکر مالک ممالک معتبر شدند و خیلی از صنادید صاحب خیل و حشم چشم بر حکومتهای ولایات بی حاکم
گماشته بر ایالت و دارایی اقطار و امصار موفق و مقرر گشتند خاصه حکام اقوام آق قوینلو و قراقوینلو را در کشور ایران
زمین سلطنتهای بزرگ بقبضه اقتدار درآمد و مدتی مدید آن حکومتهای ممالک عجم استمرار و استقرار پذیرفت و بر همین
منوال امیر تیمور در توران زمین بموجبی که در مقدمه این کتاب مذکور است خروج نمود و حق تعالی ابواب لطف و کرم خود در گیتی
ستانی و جهانگیری بروی اقبال او گشود و بسلطنت ملک و سلطنت او باطراف عالم کشید و کارخانه دولت او بآن مرتبه
رسید که رسید و برین قیاس در ما بین تخوم و حدود سواس و قیصریه و توقات بسیاری از قبایل و اقوام اتراک و اهل صحرا
و ارباب خیام بودند که از بقایای قبیلها و لشکریان خانان چنگیزی دران جوانب قشلاق و ییلاق مینمودند و مدتی مدید در میان مملکت
روم و ایران زمین بی سپهسالار و شهریاری روزگاری میگذرانیدند و از استماع خروج قبایل و اقوام اطراف با ممالک ایران
و توران ایشانرا هم طمع ترقی و ترقب سروری بدید آمد و در میان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم و شرف و از
اخلاف اکابر سلف بود و بنا بر صورت منامی که در باره خود از قبیل اضغاث احلام دیده بود و بدیده غفلت الناس نیام آن
رویای خود را بعد از شهود تعبیر بسلطنت و جهانگیری نموده و بمشتهای طبع خود کام و بتسویل نفس ضلالت انجام چون خواب
خود را بخیال سروری تشریل نموده و ببعضی دلایل و شواهد آن مشاهده را بطلب تاویل کرده و بتایید و تقویت آن اقوام متفرقه
بسودای خام سرداری افتاده و شروع بامر خروج در نواحی سواس و قیصریه کرده بنیاد حکومت و جهانداری نهاده ذاهل از آنکه
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند و مثل مشهور است که ما کل سوداء تمرة و ما کل حمراء جمرة و یک
باعث کلی قاضی برهان الدین برین اقدام و طلب ملک بجز مشاهده منام آن بود که دران ایام صورت واقعه منام الهام

مقام پادشاه سعید ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی که در مقدمه کتابه تاریخ ان حضرت مسطور است در جمیع السنه
وافواه مشهور شده بود و در اکثر ممالک خصوصا کشور روم آن رویا بصالحه بزبان خاص و عام مذکور گشته
و تعبیر آن واقعه بملک و سلطنت و دوام خلافت درمیان احفاد و اولاد عالی منزلت از نوادر تاویلات و کرامات
آن مکاشف ولی شیخ اده بالی اتفاق افتاده بود قاضی برهان الدین هم قیاس شاهد بر غایب کرده و بخاطر
خواه نفس ان خواب خود را بهمان تعبیر فرود آورده غافل ازان نکته که علم تعبیر از دقایق علوم انبیا و اولیاست ازانکه
اشتباه تعبیرات و تفاوت مراتب تاویلات باخبار کلام فرقانی و بشهادت عارفان دقایق عالم معانی ظاهر و هویداست
چرا که اکثر اوقات رویای صالحه و اضغاث احلام بیکدیگر مشتبه است و دیدهٔ حقیقت بینان باسرار عالم غیب متنبه
و منتبه چنانچه واقعهٔ حضرت یوسف صدیق علیه السلام بعزیزی ملک مصر معبر است و واقعه حضرت ابراهیم علیه السلم
در ذبح اسمعیل علیه السلم بقربانی کبش ماول و مقرر بیت اگر دانستنی بودی همه راز یکی زین نقشها در داوری اوراز
چنان کرد آفرینش را ز آغاز که پی بردن نداند هیچ کس راز القصه قاضی برهان الدین چون در نواحی سواس
بالقاء شیطانی و هجوم وسواس وضع اساس سلطنت و بنای کریاس نهاد و باغوای جمعی از شر الناس خناس
الذی یوسوس فی صدور الناس آوازهٔ خروج و پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و دران حدود قریب بیست هزار
سپاهی سوار و مرد کار در روزکار زار همه محکوم اوامر و نواهی خود در سلک ملازمت داشت و دران اقدام اگرچه
جهت صلاح روزکار خود را منسوب بسلطان مصر میکرد فاما باطنا خود را صاحب ظهور و مستحق سلطنت می پنداشت
چون این معنی مکرر بمسامع علیه سلطان اسلام رسید هرآینه غیرت سلطانی و حمیت جبلت گیتی ستانی در نهاد
فواد آن خسرو مجاهدان جنبید و در عین تبسم شیرانه و خندهٔ قهرآلود متعجبانه فرمود که خوابگاه شیرزیان کی شکارگاه
و مصید ارانب و ثعالب تواند بود و حریم حرم سرای خسروان را چگونه جلوه گاه سپاه مطالب مردم اجانب توان نمود
اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث متبسم و بنا برین مقدمات چون سلطان را در ملاحظه عواقب و بینش بینهای
مطالب حزم می بود در اصابت رای مناسب چون استقامت و اصابت سهام صایب و عزمی در سرعت تحصیل مآرب

چون

چون لمعان شهاب ثاقب بیت چون صاعقه است عزم تو و تیغ تو چو ابر آری بدیع کی بود از ابر صاعقه
هرآینه مسامحه را درین امر خارجی خارج قانون عاقبت اندیشی دانست و باوجود کمال اقتدار در دفع مضار و بکثرت
تجمل و سپاه نصرت شعار و تحمل و مصابرت انتظار چنین مدعی ملک در همسایگی خود نتوانست نمود و علی الفور با عساکر
ظفر آیین متوجه دفع قاضی برهان الدین شد اگرچه قاضی برهان الدین را مقداری عالی و اعتبار کلی میان ملوک
و حکام آن حوالی پیدا آمده بود و روز بروز در توسیع ملک و حکومت خود می افزود اما بر هوشمندان کاردان و بر دیده وران
عالم اعیان روشن است که جهان افروزی کواکب صغار در شب و نمایش نجوم سها مقدار در هر شام پر غیهب چندان است
که کوکبهٔ خورشید جهانتاب لوای صبح منیر را بر عرصهٔ آسمان بیفراخته و تعیین قطرات امطار و تندروی انهار صغار
تا آن زمان است که تلاطم امواج طوفانی او را در عرصهٔ بحر عمانی هالک نساخته است بیت
خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش چون اخبار عزیمت و توجه رایات موید
بمزید تاییدات بقاضی برهان الدین رسید و از تیغ لسان حدید لوامع بأس شدید از صواب ان طور امین خلافت بو منا ظر
اعیان تابید و از میامن مجمع دلاوران و مجاهدان بزبان سنان دلیران از معسکر همایون سلطان مظفر بگوش سر
بلکه بسمع ظاهر در مضمار مبارزت دم بدم آن قوم پرشور و شر پیغام و طنین هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین می شنید
هرآینه پیش قاضی برهان الدین و اتباع مبین و مبرهن شد که روشنی چراغ دولت بی اعتبار او را در برابر پرتو آفتاب
جهانتاب و لمعات شهاب صفاح و رماح نواب آن سلطان کامیاب بهیچ باب فروغ و تاب نخواهد بود و وجود قطرهٔ
بی مقدار در جنب محیط پر آب نخواهد نمود و بر تقدیر تعلق قهرمان و جلال الجنان پادشاهی صاحب تایید و افضال
دران سرحد ملک مقاصد و آمال او را یارای دعوی پادشاهی میسر نباشد و جمعیت آن جماعت بی ثبات او مانند قطرات
حباب از حرارت خورشید آتش التهاب از همدیگر البته بپاشد بیت تا آب تیغ تو اند تشنگان اجل دران
مقام که افروختی تو آتش کین هرآینه بمشاورت عقل مصلحت بین طریق اسلم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
پیش گرفت و با جمع سپاه برشان خاطر متفرق البال با سوء احوال بسرحد ممالک دیار بکر میل کرده در بعضی کوهها

سکون واطمینان پذیرفت بامید وای انکه جون روزکاری بلیت ولعل دران حوالی کذراند وبطریقه دفع الوقت خود را روزی
جند از مخالب عقاب عقاب وهلاک از آنجان سلطان خشمناک باز رهاند بحتمل که از جمله حادثات روزکار امری کلی سلطانرا
پیش آید که عایق توجه رایات شوکت ایات کردد وآن شغل شاغل موجب جند روزه امان وباعث بر مهلت وتوقف در عزایم
سلطان دران اوقات شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا وبین طرفة عین وانتباهها تقلب الدهر من حال الی حال
اتفاقا دران حالت قرا عثمان بیک بایندری بر ممالک دیاربکر وارمنیه که بحدود سواس متقارب است ووالی مستولی
بود واز خروج قاضی برهان الدین دران همسایکی دغدغه خاطر میکشید وفکر واندیشه کلی مینمود جون خبر توجه
سلطانرا به نیت دفع قاضی برهان الدین معلوم کرد وسبقت در استیصال او نموده فرصتی جنانرا غنیمت
شمرد وپای جرات را در رکاب عزیمت فشرد وبی سبق مقدمات وتمهید اسباب ومعدات وبی انتشار خبر وتبشیر از افشاء
آوازه لشکر بطرفی از جهات باسپاهی دلاور از جماعت آق قوینلو بیکبار بر سر قاضی برهان الدین تاخت وبعد از محاربهٔ
عظیم او را مغلوب ومقهور ساخت وقاضی برهان الدین دستکیر شده بمقتضای الوقت سیف قاطع کار او را بپرداخت
واین قضیه اتفاقیه اکرجه پیش نظر عثمان بیک بایندری نعمتی غیر مترقب بود ودفع دشمن جنان او را غنیمتی معتبر نمود
فاما این خدمت را وسیله تقرب بخاطر سلطان اسلام داشت وباین ذریعه تاکید مبانی اخلاص ودولتخواهی نسبت باین
خاندان التیام واحکام داده حقیقه حال بارقام اعلام بر صحیفه رساله وپیغام نکاشت والحق از غرایب تاییدات غیبی
وعنایات سبحانی واز کمال قوت طالع فرخنده ودولت قاهره سلطانی لطیفه حکمت اقتضا ومن سعادة المرء قتل عدوه بسیف غیره
بر روی روزکار درین واقعه بمنصه اظهار رسید وخاطر سلطان از ایقاع فتنه وفساد قاضی برهان الدین بکلی آرمید اما بعد
از قتل او پسر قاضی زین العابدین نام را بعضی بقیة السیف از منتسبان قاضی برهانا الدین داعیه کردند که بقایم مقامی پدر بر
مسند نشانند وممالکی جند که او در تصرف در آورده بود بار محکوم زین العابدین کردانیدند اما اکثر مردم خردمند استصواب
این داعیه بی مآل نمیکردند وتوجه سلطان بتسخیر سواس وقیصریه وتوقات در عدم تمشیت آن مدعی باستدلال می آوردند لاجرم
سلطان همت جهت فتح آن بلاد وترفیه کافه عباد از طوفان فتنه وفساد بجانب سواس وتوقات وسایر آن حدود وولایات رایات

جهانگشایی برافراخت ودر محلی که مخیم سرادقات اقبال شد عجزه ومظلومانرا بلطف ومرحمت می نواخت وعرصهٔ آن مملکت را
از شرور مفسدان ووجود اهل بغی وطغیان بالکل می پرداخت تا انکه تمامی آن ممالک را در حیطه تصرف نواب کامیاب مضبوط ساخت
وبیمن توفیقات ایزد متعال بی ارتکاب مشقت وشداید قتال وجدال وتصدی مقابله ودوجاری باسواقط وارذال اولیای
دولت بتعاقب فتوحات مظفر ومنصور شدند ومخالفان واعدای آن مظهر مرحمت ومعدلت مخذول ومقهور کشتند وباز بعون معبود
بتخت سلطنت خود عودت فرمود واین فتوحات در شهور سنه اربع وتسعین وسبعمایه روی نمود

بیت

شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر | مملکت را زنوی داد شکوهی دیکر

داستان هفتم

در بیان توجه سلطان اسلام بدفع مضرت واشعام اهل فساد خصوصا کوترم بایزید ووقوع واقعه هلاک کوترم بایزید
قبل از وصول رایات منصوره بمیامن دولت قاهره وحسن تایید وکفتار در ذکر فتح قسطمونیه وعثمان جوک وصامصون
وجانیک دران نهضت وسفر ورجوع سلطان مظفر بسریر خلافت مقر بعد از فور لغنایم اوفی واوفر جون از مضمون بشارت
نامهٔ کلام ربانی واز منطوق صحیفه وحی انتظام یزدانی بعنوان عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم یوما فیوما لمحة فلمحة
بشایر غیبی بمسامع الهام پذیر سلطانی میرسید وهر زمان آوازه وعدهٔ نصرتهای بی اندازه را از منهیان مبشرات متوالی کوش
دل میشنید ومدتی مدید بود که از حرکات ناپسندیده وکستاخیهای متنوعه وشنایع عدیده کوترم بایزید با جمعی از اهل ادبار
خصوصا مقهوران آن روزکار اعنی اولاد منتشا وایدین که بمناسبت شقاوت جبلی بهمدیکر آمیخته بودند واز بیم قهرمان سلطنت در
پناه حمایت او کریخته وهر روزه انکیز وفسادی واغوا کوترم بایزید بایقاع وافسادی در نواحی بلدان سرحد ممالک سلطان میکردند
واز ربلند ار شرانکیزی خود سد راه صادر ووارد مینمودند وبعزم یغما وتاراج باطراف میرفتند قطع طریق میکردند وحقوق مسلمانانرا از
هر جانب بعدوان وظلم می آوردند ورفع این مفسده دینی ودنیوی جهت حدوث موانع کلی جند نوبت بعد از تصمیم عزیمت سلطانی بتاخیر
وتسویف افتاده بود اما مبشر فتح ونصرت جهت دفع آن مضرت وحصول مطالب پر مسرت وعدهٔ صدقی درمیان نهاده جرا که حکمت الهی در
تعویق جزاء ظالمان ومواخذهٔ اهل عصیان بر سیاق کلام مصالح انما انما نملی لهم لیزدادوا اثما غالبا همین بوده که استحقاق عذاب
واستعداد عقاب دران قوم مفسد باقصای مرتبه ونصاب رسد وعاقبة الامر سلطان معدلت شعار که مظهر لطف وقهر کردکارست

باعث ظهور انتقام آن گروه اشرار و فاتح ابواب رفاهیت انجانب و امصار شده مقتضای انذار ان بطش ربک لشدید را باظهار رسانید
بهر بخت در افتاد بدخواه را خداداد فرصت شهنشاه را القصه در مفتتح روزگار بهار از شهور سنه خمس و سبعمایه
اما در ان حین که سپاه عالمگیر گل و ریاحین خیام الوان و بارگاه منقش و شادروان رنگین را در صحن گلستان بطبقات آسمان
برافراشته بود و خسرو کشور نشو و نما بعزم مملکت گشایی سپاهی از پیادهای سبزه زار و سواران اغصان شاخسار جوق جوق
بمیان میدان بوستان مرتب داشته و سلطان کامران آن عصر و زمان نیز خورشید آسا از منزلگاه فصل زمستان میل اشتغال
بفضای بهارستان و آهنگ اظهار حشمت در جلوگاه ازهار و الوان فرمود و بر مثال باز سفید صبح در جولانگاه از اهمیر بهار بهنگام
پرواز حواصل شکوفه طیار عزم شکاری نمود و در میان مطار بلبلان گلزار رحمت صبابت نورسیدگان گل و انوار اشجار و بعزم
حمایت بیضه غنچه در زیر بال کبوتران سیار جناح لوای فتح و فیروزی را بطریق لطف و نگهداری میگشود نظم
رایت رایت به فیروزی جو چتر آفتاب سایه بر ربع ربیع انداخت از بیت الشتا اعنی سلطان اسلام بعزیمت فتح ممالک
مطالب و اوطار بر طبق ظهور فتوحات پروردگار در ثغور غنچهای پرده دار و شکوفهای روزگار بهار از تخت آراسته
خود بتخت برسای جنت آثار متوجه تسخیر ملک قسطنطنیه و سایر امصار ان اقطار شد از انکه جمیع آن بلاد تعلق بکوترم بایزید
داشت و باتفاق اعدای این دولت قاهره همیشه علم بغی و طغیان در ان اطراف می افراشت و باین عزیمت احکام قضا جریان
و مناشیر قدر عنوان جهت احضار لشکریان به تمامی ممالک روم ایلی و اناطولی روان ساخت و باندک زمانی سپاهی گران و لشکری
بیحد و کران که بنیان کوه پرپشته و پشتی بانی تحمل حمل اثقال ان حشمت و جلال ایشان محال مینمود و صحرای فسحت فضا و عرصه
هامون غبرا جهت بسط اطناب خیام و احکام اوتاد احتشام ایشان جای گنجایش و مجال نبود اما همه این وفود سعادت
ورود چون جنود تاییدات ربانی مرفوع اللوا بود و بر نسبت ازدحام کواکب اسمانی در غایت بهجت و بها در موعدی معین در
سنح جهانگشای سلطانی و در سایه جناح رایت کشورستانی تمامی لشکرهای اطراف متالف و مجتمع شدند و بدرقه سعادت
واقبال و برهنمونی تایید ذوالجلال اولا بجانب قسطنطنیه عزم همایون تصمیم یافت و برید تیزگام صبا از بارگاه پر صولت و قهر
بشارت نصرت بالرعب مسیرة شهر را به نیت انذار دیار اعدای غدار را بیکبار در تبلیغ این اخبار در راه و رفتار بشتافت

غالبا بمجرد استماع توجه سلطان که کوترم بایزید شنیده و در صحیفه اعمال خود رقم ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره بالمعاینه
دیده لاجرم بتحقیق دانسته که دیگر متاع زندگانی و مسند حکومت برو حرام شده و صبح حیاتش را هنگام شام رسیده
اما اگر بدست قهر و مواخذه سلطان گرفتار شود بمجازات عملهای ناشایسته اش بسیار گرفتار خواهد کشید و در مقابله معاصی
و گناهان خود بسی خواری و زاری خواهد دید و مقاومت با جنان سلطانی اسکندر مکان خود در حیز امکان نیست و از
تراکم ذنوب و تزاحم عیوب از سلطان هم عفو و اغماض را ترقب داشتن طریق خردمندانی نه و هر روزه هزار بار مرگ
خود را بفرار از مسند عزت و حرمت بدعا از خدا میخواست و بدن کوترم معلول و خاطر گرفتارش مغلول او و از غلبه خوف
و هراس چون اندام محمومان مدقوق دم بدم میکاست اتفاقا امراض مزمنه سابق با اعراض نفسانی بیم و ترس لاحق
متلاحق گشت و اسباب خارجی جهت توفیق استیلا بران خصم مبتلا با بواعث پنهانی باید رمانی متوافق شد و از غایت
ناتوانی قوای روحانی بیکبار کوترم روح حیوانی از کالبد بیمار و قالب افکارش مفارق افتاد و ملهم تقدیر ان سلطان
قدیر مژده هلاک آن عدو نیم مرده را بتمام ارکان سلطان خبر داد هر آینه از آمد کار و مساعدت طالع بختیار سلطان را
حاجت نشد که مطلقا تیغ کین را با آلایش خون عدو مکدر سازد و اعلام انتقام الاهی را بوسیله اعمال رمح و شمشیر
کینه گذار پیش دیده اعتبار اولی الابصار بیفرازد بنا علیه شکر و سپاس توفیق یزدانی بنطق زبانی و اعمال جنانی
بتقدیم رسانیده عساکر منصوره را بتسخیر اطراف آن مملکت و ضبط ایالت آن ولایت فرستاد و ملک قسطنطنیه که
فی الواقع پادشاهان عالی شان را خزینه ایست مالامال از نقود سیم و زر بی حساب و پایان و گنجینه ایست بی گنجور و محافظ
که محفوظ است از کاستن و نقصان از انکه معادن مس در ان ملک چندان است که بتمام اعراب و اعجام بلکه از جمیع دیار
کفر و اسلام جهة ابتیاع ان متاع ضروری از ان کشور کاروان کاروان روانست و هر روزه محصول آن کانهای پرحاصل
مال سالیانه مملکتی مستقل بخزانه دارای آن مملکت میرسد چنانچه درین هنگام که جهت خرابی ممالک ایران و توران و قلب
بحار و قطع طریق کاروان متاع مذکور بغایت کساد و بی قدر است هر روزه بخزانه سلطان سلاطین زمان مبلغ
واصل میشود و همچنین از ان شهر و مملکت قماش صوف ستعشری بی حد و اندازه بممالک عالم محمول احمال تجار

و فواکل می باشد و لایزال جهت خرید و فروخت ان متاع پر رواج از رسوم دیوانی مبالغها جهت نواب سلطان حاصل
میکردد الحاصل مملکتی چنین متنعم بها بسهولت بتصرف خدام سلطان استقرار کرفت و چنان خزانه بی کرانه
در وجه مصالح غزاة و مجاهدین از مال حلال چنین و رکاز معدنهای زمین بقبضه اقتدار آن سلطان حشمت آیین
استقرار پذیرفت **بیت** جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد و همچنین دران نهضت همایون
شهر و قلعه عثمانجوک با توابع که مشتمل بر قصبات و مواضع بسیارست و محل فواکه الوان و ثمار بی شمار در حیطه احاطه بندکان
استان سلطان مقرر کشت و همچنین ولایت جانیک و صامصون که در ساحل دریای طرابزون بکثرت محصولات
از اطایب ولایات ربع مسکون است مسخر ان لشکر ظفر پیکر شد **بیت** جو دید رایت شه آفتاب کفت بلند
که کارتست جهانکیری و جهانداری و اسفندیار بیک ولد کوترم بایزید که بجای پدر بحکومت مقرر شده بود و ممالک
میراثی خود را تصرف نمود از مهابت سپاه قهر و مواخذه سلطانی از قسطمونیه فرار کرده بجانب سینوب روانه شد و رسولی بخدمت
سلطان ارسال کرد است که جون سلطان در جمیع اعمال و احوال متابع احکام کلام الآهی و با تمام اهل اسلام مراحم و الطاف
سلطانی نامتناهی یقین که بر وفق **و لا تزر وازرة وزر اخری** کناه پدر را از پسر نخواهند خواست و این بنده مطیع فرمان
بردار را ملحوظ لطف و اشفاق خود خواهند ساخت اکنون اکر مرحمت فرمایند و این کوشه ولایت سینوب را باین بنده عنایت
کنند تا جان در بدن باشد از جاده خدمتکاری عدول نخواهم نمود و بر قیاس سایر خدام و مراسم جانسپاری و نیکوبندکی را
خواهم فرود سلطان نیز برین استغاثه و تخشع او ترحم فرمود و آن ولایت سینوب بر و مسلم داشت و راه جاده قرم را
سرحد تعیین کرده آن مملکت را باسفندیار بیک باز کذاشت و بعضی بقیة السیف که از نتایج و اعقاب اعدا با نجوانب التجا برده
بودند مثل اولاد ایدین و منتشا که کرفتار قهرمان **تذل من تشا** شده بودند بجانب معسکر امیر تیمور فرار کردند و ایالت قسطمونیه را
بفرزند ارجمند خود امیر سلیمان ارزانی داشت و جهت ضبط سرحد او را با لشکریان خود کذاشت و سایر ولایات را سلطان
برارکان دولت قسمت فرمود و معدن مس را که معادل مملکتی بود در وجه خزانه تعیین نمود **داستان مشتم**
در بیان کیفیت اتمام و تکمیل فتح و تسخیر کرمیان ایلی و تکه ایلی با مضافات و تصرف نواب سلطان در قلاع و حصون شهر قراحصار

و یکشهری

و یکشهری و سیدی شهری را دران اوقات و کفتار در کیفیت التجا اکابر و اعالی آن ولایات بظلال معدلت و مرحمت سلطانی
و نوازش یافتن ایشان بر حسب مراد بفور مطالب و امانی پیش دیده بصیرت هوشمندان هویدا و آشکارست و بر آینه فکرت
عقلای حکمت شعار در غایت انکشاف و اظهار که جون در صحیفه عنایات ازلیه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که فهرست مجموعه سعادت
و فیروزی و سرجریده بخت مسعود و بهروزی عبارت ازان و اشارت بآن است کما قال الله تبارک و تعالی **کان ذلک فی الکتاب
مسطورا** اکر صحایفی ازان ارقام احکام قبول و اقبال حرفی چند بر ناصیه کروهی از اشخاص بنی آدم مرسوم کردد و ازان عنوان
دفاتر و اسفار صلاح حال و مآل رقمی چند بنام مقیمان کشوری از ممالک عالم مرقوم کردد البته حکم ایالت و دارایی ان ولایت
و فرمان فرمانرهی آن کروه صاحب دولت از امتنان حضرت مالک الملک معلم بطغرای اسم سلطانی عادل دین پناه شود
و معنون بنام پادشاهی قادر بر خواست در رعایت رعیت و سیاست خیل و سپاه کردد و فضای ان کشور بر حضور مقتضای
بلدة طیبة و رب غفور موطن مسرت و حبور و مسکن سر آوارهٔ از وطن مالوف بدور کردد جنانچه قبل ازین بر نسق این
کلام در مجاری اهل ولایت منتشا ایلی و ایدین ایلی و سارو خان روشن و نمایان شد و جون آن ممالک را قرب جوار
بشهر قراحصار و سیدی شهری و یکشهری بود متوطنان امصار ان دیار را همیشه از استماع اخبار عدل و احسان سلطان
و بمشاهده آثار فضل و امتنان آن حضرت بر جمیع اهل ایمان غبطه و حسد بر حال مقیمان مساکن محکوم سلطانی می بودند جرا که همواره
خود را بواسطه ملوک و حکام سابق خود در معرض انواع مهالک و مخافات میدیدند و بنابران اکثر خردمندان و کاردانان اعیان متمند
از ملاحظه امتداد سایه معدلت و جهانبانی سلطانی و از تواتر ظلمات ظلم ظلمانی و پریشانی در پریشانی لایزال آرزو و حسرت
استظلال بظلال اقبال آن سلطان اسلام می کشیدند از انکه حکام سابق آن ممالک را قدرت محافظت ان ممالک نمانده بود و از
اقدام بلوازم ستمکاری حکام هیچ کس در تحت حکومت ایشان نمی آسود و آفتاب دولت آن طایفه ملوک را محل زوال رسیده بود
و مع ذلک هر یک از ایشان هر چند وقت بنیاد مخالفت و نافرمانبرداری نسبت با دولت قاهره سلطان می نمود و از رهکذر
طغیان و مخاصمه ایشان با سلطان زمان عرصه آن بلاد هر جند کاه بلکه هر سال و ماه محل عروض فتنه و فساد و از سامت
و سرکشی و عناد همیشه ولایات ایشان محل تفرقه عباد افتاده بود و از تلاحق آفات و فتن و بتواتر متاعب و محن آن جماعت

حکام متنبه و مستیقظ از مضمون افلا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و لا هم یذکرون نمی شدند
و همکی اعیان و بزرکان در وجوب طاعت سلطان عادل بفتوای شرع نبوی متوسل شدند و در اندیشهٔ صیانت نفس و عرض و مال
خود بدلایل عقلی متمسک و مستدل کشتند و رای جماهیر عقلا و اشراف الناس بجوانب بران قرار یافت و اتفاق کلمهٔ علماء
ایشان برین معنی مقرر شد که استجاره و استمداد از نواب سلطان معدلت نصاب نمایند و استغاثه و استیمان از مراحم
آن پادشاه مرحمت انتساب فرمایند بعد از انکه بفکر صایب و تدبیر در عواقب کسان معتبر القول بدرکاه اسلام پناه فرستادند
که اکر رای جهان آرا سلطان استصواب فکر و اندیشهٔ این کروه عجزه و ضعفا و کرفتاران ستم حکام پر ظلم و جفا فرماید
و هر یکی ازین کروه اعیان مملکت را بوعدهٔ عنایتی و رعایتی شادان سازد همکی قلاع و حصون ان بلاد را الی رحمت محاصره
و دربندان و بی تشویش مجادلات و ضرر مسلمانان بخدام سلطان سپارند و بندکان آن درکاه را بدلخواه و رغبت رعیت
بر خود حاکم و والی نکارند چون این معنی بوسایل رسل و رسایل پیغام کذاری یافت و این تفصیلات مصالح بتوسط
ارکان دولت معروض مجلس خداوندکاری شد لاجرم سلطان اسلام باتباع حدیث صحیح بشروا و لا تنفروا و یسروا
و لا تعسروا بشارت نامهای فصاحت تعبیر و مناشیر با تبشیر بیشتر باسم هر یک علیحده علیحده از اکابر و اعالی و بهر
کدام از اصحاب معالم و معالی شرف نفاذ یافت که چون این خردمندان را هادی سعادت و بختیاری بطریق مستقیم اخلاص
و خدمتکاری راهنمونی نموده و ملهمان خیر و صلاح همکی را بمنهاج صواب بیمن عاقبت و حسن مآل دلالت فرموده
ازین بارکاه اسلام پناه در مجازاة اخلاص و فرمان برداری ایشان انواع مرحمت و دلداری و در محاذاة آن
مخالصت و خیرخواهی این دولت اصناف مکرمت و امیدواری بظهور خواهد رسید هر کس مطیع دولت این آستان شود
در روزکار سرور و صاحب زمان شود چراکه همیشه احکام این بارکاه خلافت بر طبق سنهٔ الاهی و اوامر حضرت رسالت پناهی
جاری است و این قانون متابعت شریعت در جمیع افعال و اعمال پادشاهی این دولت ابد پیوند ساری است و چون
در وفاء مواعید خود صدق و راستی مرعی دارند انواع خیرات و فواید بروزکار خود آیل و عاید دانند که ان احسنتم
احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها چون روزکار کس ندهد پند آدمی خواهی که پند کیری از روزکار کیر

وبنا علی هذه المقدمات هر کس از علما و اشراف و اصناف متعینان آن اطراف علی قدر مراتبهم و مناصبهم بتشریفات پادشاهانه
و عنایات خسروانه امتیاز یافتند و بعضی از سر رغبت و میل خاطر بادراک عتبه بوسی سلطان اسلام پیشتر از فتوحات موعود شتافتند
و برین اسلوب مرغوب که جانبین را غایت مدعی و مطلوب بود جمیع شهرها و قلعها با توابع مثل قره حصار و یک شهری و سیدی
شهری و معظمات بلاد که میان ایلی و تکه ایلی بتصرف نواب و خدام آن سلطان کشورستان استقرار تمام کرفت
و در تمام ان کشورها از جانب سلطان حکام و قضاة و امنا و ثقاة که بصفت عدالت و دین داری و بسیرت دیانت و مهم
کذاری موسوم بودند در هر کشوری کماشتند و باشاعت معدلت و داوری و ببسط قوانین مملکت داری و رعیت پروری
عامه قطان ان اوطان در غایت رفاهیت مطمئن خاطر و فارغ البال شدند و مردم شهری و احشام صحرایی در مهاد امن
و امان آسوده حال کشتند و انوار این فتوحات جدیده و پرتو تاییدات عدیده در شهور سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه بر رخسار
دولت سلطان جلوه نمود ظلمت آباد جهان کشت چنان نورانی که آفتاب فلکی خود بشد از یاد همه
داستان نهم در بیان اشتغال سلطانی بلذات و شهوات نفسانی و فرصت خروج لشکر فرنک از دریای روم
بمراکب کشتی و خرابی روم ایلی از طرف ساحل و توجه سلطان اسلام از تخت بروسا بتدارک آن مفسده دبی نهضتی دفعی
بر مثال برق لامع و باران هاطل و کفار در توفیق یافتن بفتوحات کلی و انتقام کفار در مقابل خرابی دیار اسلامی دران
جنک و مسخر شدن شهر سلانیک و ینکی شهر و سایر قلاع آسمان ارتفاع از قوم فرنک لمولفه شاهی که مملکت و دین بود پشت و پناه
ملکش نشود ز دشمن شرع تباه از دشمن اکر بملک او کسر رسد ضمی شود آن کسر بفتحش ناکاه حضرت عزت عزت کلمته و علت
حکمته هر کاه که یکی از مقبولان درکاه و مخصوصان همم اهل الله را بکرامت تایید دینی و دنیوی ممتاز کرداند و اکر جنانچه از میان طوایف
امم و جماهیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج سروری انا جعلناک خلیفة فی الارض سرافراز نموده بر مسند سلطانی ملک و دین نشاند
احیانا از توارد نعمت کامرانی و تلاحق موهبت کشورکشایی و کیتی ستانی بمقتضای لوازم جبلت و فطرت نشاة انسانی بر وفق
صحیفهٔ منشور و قلیل من عبادی الشکور در ادای حق شکر اکر طریان نسیانی روی نماید و در قضای موجب شکر حق جون کسالت و تن
آسانی بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف حضرت رب الارباب و جهت شمول التفات مشفقانه ان له عندنا لزلفی و حسن مآب

از عالم غیب بشبهات معنوی کوس اختیار او را مر بیانه باصابع ملاطفت بخنواند و صورت عجز بشریت او را هم بدیدهٔ بصیرت و
اعتبار او جلوه گر گردانید و عدم ثبات مرغوبات دار دنیا و خلل بنیان لذات و مشتهیات نفس و هوا را از راه نامرادیهای بی اختیار
و ناکامیهای طبع را از طریق اضطرار بر مرآت خاطر روشنش هویدا و آشکار سازد و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
و سلامه از تعاقب الطاف و نعم الاهی استعاذه نموده که اعوذ بالله من تواتر النعم و توالیها زمانه دادهٔ خود یک بیک چو برباید
تو نیز دادهٔ خود جهد کن که برپای چنانچه در بدایت ظهور اسلام و دعوت نبوت احمدی و در مقدمه تقویت دولت دین حق
بوجود مسعود محمدی خطاب عتاب آمیز و کلام غیرت فرای عبرت انگیز وحی ربانی بعد از توالی تاییدات سبحانی بدین عنوان
منبه بگوش هوش پر سروش نبوی رسیده که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا
وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ هر آینه خلفا و جانشینان رتبت نبوت و اساطین سلاطین ملک و ملت را
هم بمناسبت صوری و معنوی در اقامت نوامیس دینی و جاه دنیوی چنان سزاوار است که مجاری حالات ایشان در شدت
و رخا و خیبت و رجا بر وفق سنت الله ظاهر گردد و قضایا و واقعات ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیا الله مقرر و مستمر بود
و چنانچه در ایام سلطنت و جهانداری سلطان اسلام ازین مقوله تعاقب شداید ایام بعد از تتابع فتوحات ملکی و جاهی
و توفیقات تفوق بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام بمساعدات الاهی روی نمود و بنا بر آن بهجوم نعمتهای گوناگون و
مساعدتهای بخت همایون او را خرسندی تمام از طالع سعادت اندوز و خشنودی بی انجام از تقویت دولت جهان
افروز حاصل بود و خالی نبود از آنکه در آن چند گاه جهت اشتغال بمصالح نظم و نسق ملک و مال و استیفاء حظوظ طبع از
اصناف مآرب و آمال غفلت و مساهله در ضبط حدود ممالک کفار و تجهیز لشکر مجاهد در حفاظ ثغور آن اقطار اتفاق افتاده بود
با آرزو و هوس بر نیاید این معنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود القصه اعظم اسباب غفلت سلطان و ~~مساهله در ضبط~~
~~حدود~~ ممالک و اتم علل در حدوث ذهول و فراغت از خدمت اسلام و تقویت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم و جهاد اکبری
که والدش سلطان مغفرت معاد سلطان غازی مراد مجمع سلاطین کفار را بتیغ جهانگیر فتح نموده بود و در همانجا شربت خوشگوار
شهادت را بکام جان تجرع فرموده از جمله سلاطین و ملوک مشرکان که در آن ملحمهٔ عظمی باب شمشیر مجاهدان جرعهٔ هلاک و فنا

چشیده بود

چشیده بود خود را در سلک مغلولان سلاسل و اغلال جحیم کشیده و در زمرهٔ مغلولان و تشنگان نار جحیم و در فرقهٔ مغلولان
جام ناخوشگوار حمیم در آمد حاکم مملکت لاس بود که پیشوای ملوک آن معرکه رزمگاه کشته در آن جنگ بزرگ گشته شد و اکثر ممالک لاس را
بعد از آن جهاد اکبر از هر طرف نواب و امرای دولت سلطانی در تحت حکم اسلام در آورده بودند چنانچه سابقا در ذکر نهضت
تیمورتاش بیک بتسخیر ولایت لاس مذکور شد و ویلق اغلی که یک ملکی دیگر از ملوک کفار بود و بعد از محاربه سلطان غازی
از بیم سطوت سلطنت یلدرم خانی دم از انقیاد و متابعت خدام سلطانی میزد و همیشه بتقدیم خدمات مقبوله تحبب
و تقرب بخاطر همایون می نمود و بتدریج بواسطه کمال خدمتکاری و اظهار لوازم فرمان برداری بنوعی در مزاج همایون
سلطان خود را جای داده بود که جهت شمول عنایت و اشفاق سلطان در بارهٔ او در مملکت لاس که بهمسایگی ملک او بود
طمع نمود و بمقدمات منتجه این آرزوی خود را دایما بنواب کامیاب بتصریح و کنایه در معرض عرض می بود و از جمله آن مقدمات
که در تحصیل آن مدعی خود تقدیم نموده آن بود که همشیره داشت در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل ازدوا ج
و امتزاج اهل حشمت و جلال میان پری چهرگان ملک جلوه گری و خودنمایی و در عداد ماه رویان کشور دلربایی چون
ماه نو انگشت نما بود و در مجمع گلرخان رشیق القد و سرو بالایان صبیح الخد چون غنچه نوخیز دم بدم از روی طراوت
و نضارت در نشو و نمای نمود موی مشکینش دام دلهای رمیده شده و بوی طرهٔ عنبرینش روح فزای جانهای آرمیده گشته
همه لطف و همه جان و همه دل نگفتی گس بستان صورت از گل مغان خورشید را کردند سجده که از ماه رخش بودند غافل
و آن لعبت دلربای بتخانهٔ چین و آن نزهت فزای خانهٔ حور العین را نامزد حرم سرای سلطانی کرده بودند و مدتی در خدر
عصمت و احتجاب او را بناز و نعیم پرورده درین اوقات که سلطان کامیاب بر مسند خلافت و دارایی ممالک اسلام استقلال
یافت و ویلق اغلی جهت مبارکباد جلوس بر سریر خلافت با ابلاغ رسول و تحف و هدایا مقبول می شتافت از جملهٔ هدیهایی
که بخدمت سلطان فرستاد و خاطر همایون را بآن تحفه بی مانند بنیاد دلربایی نهاد همشیرهٔ مذکوره اش بود که با نفائس اموال
و اسباب و نقود سرخ و سفید بی حساب بخدمت سلطان اسلام روانه داشت و او را برسم پرستاری و خدمتکاری در حرم
حشمت و خود را در مرتبه بندگان سابق الخدمه بمسند عبودیت و جانسپاری گماشت و مهربانی و الفتی تمام باین تحفه دلفریب

برطبق امر تهادوا تحابوا بمیان آورد و باهمشیرهٔ خود مقرر داشت و بتاکید تمام مطارحه و مواضعه کرد که چون سلطان را
از خدمتکاریهای مقبول تو در خلوت و جلوت خوش آید و نظر عنایت و التفات را در بارهٔ تو افزاید و الفت و زلفت از حسن معاشرت
و نیکو خدمتی فیمابین بآن مرتبه رسد که ملتفت سخنان تو باشد و گوش اذعان و قبول بر اضعاف ملتمسات و اصغاء مسائل و دواعی
تو دارد بر سلطان این معنی را عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص سلطان است و در طریق بندگی و فرمانبرداری
این آستان اخلص بندگان و چاکران اگر از ولایت لاس سمندره و کوکرجسلک و سایر لواحق را سلطان باو ارزانی دارد
یقین که از تمام خدام در تقدیم مراسم عبودیت و خدمتکاری بیشتر اقدام خواهد نمود و در طریقه جانسپاری از سایر بندگان این آستان
ثابت الاقدام خواهد بود بیت اوغلام خلق جان افزای تست چاکر و مخلص ترین والای تست سلطان کامرا از چون از
وصول آن هدیهٔ بهشتی مکان و از مشاهدهٔ جمال آن غنچهٔ نوشکفتهٔ گلستان هردم تعلق خاطر محبت آیین بیشتر می افزود
و دل خودکام سلطان از قید عشق و گرفتاری لحظه فلحظه مضاعف می نمود چرا که آن رشک نگارخانهٔ مانی و آن سرمایهٔ چین
عشرت و شادمانی بهمواره شیوهٔ مطبوع دلربایی و از جلوهٔ خوبی و خودنمایی سلطان کامکار را بکمند دلبری خود بیشتر گرفتار
میساخت و آن بت بدکیش در بند زلف مشک آگین و بطرهٔ مفتول عنبرین خود که دامگاه دلهای مفتون بود و حبل متین
پریشان خاطران مجنون دم بدم سلطان را بدام معاصی و اوزار می انداخت اوجود شمن بهی نمود دستم
شه لبشادی که دوستی دارد و آن خسرو قیصر نژاد را بشیرین کلماتی آن لبهای میگون فریفته و مدهوش انداخته بود
و بافسون چشمهای جادوانه در ملاحظه صلاح دین هم بیخود و بیهوش ساخته بیت همه عشق و آرزویم چکنم که در لطافت
نشده بیقرار و مجنون ز تو عشق و آرزو هم و شب و روز از پرتو رخسار مهرآثار و از افروختگی عارض آتش کردار از شعلهای عالم سوز
در نهانخانه فواد محبت نژاد شاه جهان برمی افروخت و سلطان اسلام را بزنار زلف خود در کمند تعلق در آورده از اندازه
مصلحت دل و دین برآورده مذهب و کیش بت پرستی می آموخت و سلطان اسلام ~~اسلام~~ را بدان حال از درون
دل این ترانه میگفت بیت بصورة الوثن استعبدتنی وبها فتنتنی وقد هامت بی فتنا لاغرو ان احرق نار الهوی کبدی
فالنار حق علی من یعبد الوثنا چون اهل دل را معلوم است که زمرهٔ خوبان دلجو و جملهٔ دلبران ماه رو همیشه غارتگران بضاعت

ایمانند و لایزال باعث بر پیروی هوای دل و هوس گناه و عصیان عاشقان بیت عصمت از حال عاشقان مطلب
عشق و عصمت محال میگیرند خصوصا که معشوقه دلبری باشد کافر نژاد و بدکیش و عاشق نیز تابع دل خودکام و معشوقه
کوته اندیش لمؤلفه بت ترسابچه کرد دست غارت دین و ایمانم ببدکیشی زند طعنه که پندارد مسلمانم
لاجرم همیشه آن دلبر ترسابچه دلیر در جلوهٔ دلربایی و در خلوهٔ انس و تنهایی سلطان را بتجرع جام مدام و بتمتع و استیفاء
مرغوبات خاطر خودکام تحریص و ترغیب مینمود بیت کی دل بیابکوچه زندان قرار گیر در کوی عاشقی نتوان نیکنام بود
و جهت اجرای احکام و فرمان برداری شاهنشاه حسن عالم مطاع و جمال هر لحظه بصد گونه شیوهای غنج و دلال سلطان
پاکیزه فطرت را بآلایش شیوهٔ رندی و می پرستی و بمداومت هم کاسگی و مشارکت در سرخوشی و مستی رهزنی مینمود
جان بزدره اسلام غمزهٔ ساقی که احتراز ز صهبا مکو صهیب کند لیکن سلطان در تامل این معنی می بود و خود بخود این اندیشه
مینمود که چون از بدایت فتوح دولت آل عثمان در ممالک روم و از بدو ظهور زمان سلاطین سابق درین خاندان نعت
رسوم هیچ یک از آبا و اجداد صافی اعتقاد سلطان ارتکاب مناهی در مسند خلافت و شاهی ننموده اند و اوقات
خود را صرف مصالح اسلام و مشغول کامرانی از تقویت ملت حضرت رسالت پناهی مینموده اند بیت
شهانی بهر هنر و دین بوده اند بمی دامن و لب نیالوده اند بنابرین معنی سلطان را در قبول سخنان فریبنده و رد کلمات
ربائیده محبوب مرغوب تاملی بود و جهت اختیار رضاء آن حبیب دلفریب و دلخواه در ارتکاب بعضی معاصی و ذنوب خاطر
تردد تمام مینمود و در انقیاد تمام فرمان عشق کامکار و مراعات آیین خاندان تقوی شعار خود بغایت مضطرب
حال و موزع البال گشت و متذکر این ابیات مطابق احوال شد که بیت سرمایهٔ دین و خرد از غارت خوبان
هر بار که داشتم این باز ندانم افتاد بآن غمزهٔ خوبان سروکارم تا باز کجا میکشد این کار ندانم
و در آن اوقات فرخنده ساعات چون در کار دین و دولت و در مجامع نزهت و عشرت رجوع بخوی مشاورت
به علی پاشای وزیر ولد خیرالدین پاشا می بود و چون مرد خردمند و کاردیده بود در هر مصلحتی بر قول او اعتماد تمام
تمام مینمود هرآینه در باب ارتکاب شرب شراب ناب و تناول اقداح دوستکامی با آن منظور کام بخش کامیاب سلطان

باور براستشاره نمود که تعلق خاطر بدلداری وکام بخشی آن محظوظ به مرغوبیت از پیش است و رغبت دل ان دلدار
بحسن معاشرت در عقد مجلس انبساط ومسرت بر وفق مشرب قوم مسیح و بر طبق آیین موروثی ان بت بدکیش
مبطل تقوی ودینداری باو سلاطین بیش وهمیشه بر مقتضای نفس وهوی آن دلربای دلجو طبع خود کام هم
متابعت رای ان النفس لامارة بالسوء مینماید وبراهنی این دل محنت پیشه بدخواین ترانه می سراید که بیت
وشمسه کرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقی ومغربها فلودمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین عیسی ابن مریم
اما علی پاشا در جواب ناصواب این نجوی سخنی منافی دین پروری وتقوی معروض داشت وچنانچه روش معهود دنیا
پرستان وعادت قدیم تمام خدام نفس وشیطان است خاطرخواه سلطانرا بر کار دین مقدم پنداشت که سلاطین را
مراعاة عدل وداد وصدق نیت وصفای اعتقاد لازمست وشاهان عادل را از عفو کردکار در ارتکاب مناهی
وحقوق الناس بحکم کلام پروردکار بمقتضای ان الله یغفر الذنوب جمیعا امیدواری دل جازم است حالیا کام رانی
طبع در زمان کامکاری شیوهٔ معهود حشمت پادشاهی وشهریاری است بیت ز دنیا هیچ دانی چیست جانا حاصل یاران
نشستن یک نفس باهم بر آوردن دمی بی غم چون سلطان هم بر علم ودیانت علی پاشا که از علمای زمان بود اعتماد تمام
داشت وسخنان او را بکمال حسن تلقی وقبول نموده بمنزله فتوی ایمه دین می پنداشت سراینه تسویلات طبیعت انسانی
وتمویهات قوای نفسانی دل سلطانرا متمسک بقول آن مفتی ماجن ومعتصم بفتوی آن وزیر پر وزر وضع این ساخت
وپرده تقوی وطهارت سلطانرا بقید تعلق ان طاوس جلوهٔ انجمن غنج ودلال ودران خاندان خلافت واجلال چون
دامن پیراهن یوسف بچنگ زلیخا بهوای انداخت بیت عقلش که زین برابلق ایام می نهاد افتاد تا زیانه عشق تو رام شد
چون سلطان در حرم سرای عشرت آهنگ شادکامی ومسرت برداشت وآوازهٔ می پرستی پادشاه با معشوقه دلخواه
در السنه وافواه اعلام شهرت برافراشت جمیع نفوس را باقتضای طبیعی میلانی بجانب عشرت انگیزی شد ورغبت تمام سپاه
ورعیت باقتضای اصل جبلت وبفتوای طبیعت پرجبلت باعث بر مال پاشی وعیش اندوزی گشت بیت
در دور پادشاه عطا بخش جرم پوش مفتی قرابه کش شد وحافظ پیاله نوش چون منشاء شیوع وانتشار این شیوهٔ

رندی

۲۵۲

رندی ومی پرستی واد مان شرب ومستی بر وفق ومن یضلل الله فما له من هاد سوء عاقبت وخسران خاتمت
علی پاشا افتاد وبضاعت دین را بمتاع ناپایدار دنیا فروخته وسرمایه لذات باقی را از دست داده وبمتمتعات عیش
فانی اندوخته بر قافله کاروان پرخسران اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة بصوب ضلال واضلال روی
نهاد وحاکم تقدیر در مآل روزکار در اواخر کار در مسند وزارت آن وزیر بی تدبیر را مظهر حمل اوزار ومعاصی و
بوزبان دانی وقاصی در عداد معاشران عیش دهم الذین ابسلوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم در شمار آورد وتوبلوغ
ملاهی ممنوع ومتمتعات نامشروع او را مبتلا وگرفتار کرد وسرنوشت مقدرات ازل که صحیفه علم وعمل او را والا بارقام
احکام شرایع مرسوم می داشت بیکبار از عروض تیرگی واضله الله علی علم در سرورق تیره دلان فساق بلکه در مجمع
اهل نفاق بنکاشت بیت چون حسن عاقبت نه برندی وزاهدی است آن به که کار خود بعنایت رها کنیم
ومع ذلک کلاه سلطان ساده دل را بوساوس شیطانی وتسویلات لذات نفسانی اضلال نمود ودر آیین فسق و
فجور ودر شیوهٔ اصحاب غرور هر روز باهنگ زاد فی الطنبور نغمه سرود وآهنگی دگر می افزود چنانچه او را جهت نفس خود
سلطانرا ترغیب کرد که در مجلس عشرت وباده پیمایی ومیان صحبت میخوارگی ورعنایی البته ساقیان گلچهرهٔ ماه رخسار
وغلامان ساده روی سیمین ساق گل عذار سزاوار است واستخدام چنان خدام صاحب جمال در مجلس انبساط وسرور
از شرایط مباسطت وحضور ارباب نشاط وحضور شاهان کامکارست واولا در صحبت خود ازین گونه خوبرویان را تعیین
نمود وهمواره در روش مغاشران نکتهای رندانه برحسب مزاج اهل مانه می ستود وهر که از ارباب هوس که ان کلمات حکایتی را
بگوش هوش میشنود بمیل طبیعی قبول مینمود وسلطانرا هم فریفته ان خطابات مرغبه نموده بلوندی ومی پرستی انداخت
ودر بزم خاصهٔ پادشاه هم غلامان ماه رو ومهر طلعت جهت ساقیگری مجلس عشرت وخدمات بزم مسرت معین ساخت
وباعث کلی وسبب اصلی درین وضع معاشرانه وزیر ومقبول ومعقول نمودن این رای وتدبیر پیش صغیر وکبیر آن بود
که قانون ورسم سلاطین آل عثمانست که از جهات ممالک اولاد کفاری را که همگی بالاصل غلام وپرستار پادشاهان غازی اند
بنسق سویت بر رعیت توجیه وتوزیع مینمایند وگروه گروه بدرگاه آورده بر عدد غلامان قدیم می افزایند وهر کدام بحسب

قابلیت شکل و شمایل بتربیت ادب و معلمی با مربی امین عاقل می سپارند و بعد از تعلم قواعد خدمت در سرای دولتخانه
پادشاهی در می ارند و در نظر پادشاهان بر حسب قابلیت بخدمتهای نزدیک استخدام مینمایند و بعد از تکمیل قاعده خدمتکاری
و تحصیل مرتبه اعتماد و جانسپاری ایشانرا بمراتب ارجمند و مناصب مناسب و مطالب بلند میرسانند و الحق
موجب سرافرازی آن گروه بعزت و شرف اسلام میشود و بسیاری ازان طایفه مقرر بمرتبهٔ امارت و سپهداری بلند
نام و از جمله مجاهدان و سپهسالاران ایام میگردد شعر علی قدر اهل الجد تاتی العزایم وتاتی علی قدر الکرام الکرایم
و بنا علیه دران اوقات که سلطانرا توغلی در کارخانه کامرانی شده بود و خلاصهٔ اوقات را صرف عشرت و تن آسانی
می نمود بحسب خاصیت فسق و فجور و از وخامت عاقبت خلل بسیار در کار ملک و دین باظهار رسید و از میل
سلطان و ارکان بتن پروری و فراغ بال و از مداومت شاه و سپاه بعیش و ساغر مالامال تا ل حال بتنزل
مملکت و ضیعان مال انجامید و بانواع مفاسد دین و دولت کشید و از حوادث عظیمه دینی و دنیوی و از مفاسد
ظاهر صوری و معنوی دو صورت شنیع در ملک و دین پیدا شد و ضرر آن پیش نظر اهل بصیرت هویدا گشت
حادثه اول انکه اهل علم و فتوی و ارباب احکام قضا که بیشتر تابع و محکوم علی پاشا بودند بحکم الحکم الاصل یسری
فی الفرع باوجود مسند عالی قضا و تدریس مشروع بواسطهٔ شیوع شیوهٔ نامطبوع و تلبیس ممنوع ایشان در کار
خانه دین و دیانت اجراء احکام شریعت بر سنت علی پاشا آغاز نهادند و بیکبار کل رشوه و اخذ بهای حرام
و وضع مجالس فسق و شرب مدام افتادند و ابواب زندقه و الحاد را بر روی پاکیزه فطرتان بمرغبات فسق
و فساد میکشادند و با وجود تمکن بر مسند شرعی و تعیین بمنصب دینی مردم ساده دلرا رخصت ارتکاب مناهی
و ترک مراضی الهی میدادند و در زمرهٔ غازیان یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود شدند و از غایت نفس پرستی
از تبع و اشیاع شیطان مردود گشتند و چندانکه متظلمان بسمع وزیر هرگونه حیله و تزویر قاضیانرا عرضه میکردند و از
هر طرف شکایتها از احکام باطل آن حکام ظالم بر صحیفه تقریر می آوردند وزیر معصیت پذیر بدادگری مظلومان التفات
نمینمود و بتمدید ما زجر و منع بلیغ میفرمود شعر چرا که تا لب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد

تاانکه

تا انکه از زمین و زمان شکایت و افغان بقبه آسمان رسید و از آه و ناله متظلمان و دادخواهان غریو محشر اکبر را
سلطان معدلت نشان شنید و امنا ثقات و علما نقاه را بتحقیق احوال ان حاکمان و محکومان و تفتیش مهمات
و اعمال ظالمان و مظلومان فرستاد بیکبار از تمام ممالک روم خصوصا ولایات اناطولی و روم ایلی از قبیل
قاض فی الجنه یکی در شمار نبود و از جمله قاضیان فی النار همگی ان جمع فساق و فجار معدود مینمود شعر
ز امتحان شرمنده خلقی بی شمار امتحان هم گشته زایشان شرمسار جون سلطانرا ارتکاب فجور و اقدام بظلم و زور ازان
طایفه غافل و مغرور تحقق شد و قول دادخواهان درباره آن ظالمان ستمکار مصدق گشت سلطان بالحقیقت دانست
که دران چندگاه غفلت و فراغت و خودکامی پادشاه ضرر تمام باهل مملکت و سپاه رسیده و از انتشار فسوق و اشتهار
معاصی و عقوق میان قضاة و حکام کار معصیت و گناه بمخالفت و انکار کتاب الله کشیده سلطان اسلام را
عدالت جبلی و نصفت اصلی آغاز ظهور نهاد و بتقیید و حبس هشتاد قاضی ستمکار و حاکم گناهکار فرمان برداد
و همگی را در یکخانه محبوس کرده حکم احراق فرمود و مقتضای قاضیان فی النار راجهت عبرت ظالمان در پیش
چشم مظلومان اظهار نمود شعر علم و فضل و منصب و جاه و توان فتنه امد در کف بدگوهران تیغ دادن بر کف زنگی مست
به که باشد حکم ناکس را بدست جون همگی آن گروه ظالم نهاد و مظاهر فساد تربیت کردهای علی پاشا بودند و با استظهار
حمایت و رعایت این گستاخیها در کار دین و دولت اظهار مینمودند بر خاطر علی پاشا آن غضب سلطانی بغایت شاق بود
اما از شرمندگی خود یک لفظ مشعر از استخلاص ایشان بتصریح نمی توانست نمود درین نوبت هم حیله و تزویری برانگیخت
و تدبیری صایب با الکری مناسب در خلاص جون مجرمان مغضوب در هم آمیخت و یکی از ندیمان گستاخ سلطان جنشی نام
شخصی بود و بهمه سخنان خطرناک را بظرافت و لطافت معروض مجلس انس سلطان مینمود علی پاشا او را بحضور آورد
و مبلغ بیست هزار درم مسکوک جهت اصلاح این فتنه و خشم سلطان از و تعهد کرد جنشی ندیم هم از سر اهتمام و رسم قدیم
بصحبت خلوت سلطان شتافت و سلطانرا در مقام انبساط یافت در بدیهه برپای برخاست و بطریقه التماس در خواست
بمنافقه رخصت توجه بصحبت حاکم و نکور قسطنطنیه طلب نمود سلطان فرمود که جه مهم در اسطنبول داری و جه متاع از ان دیار

بهدیه می آری کف میخواهم که از حاکم اسطنبول صد نور رهبان وکنیشان صاحب نشان جهت سلطان اسند عانمایم
وهمکی راجهت مصالح دینی و دنیوی خداوندکار بهمراه آورده می آیم زیرا که سلطان بیکبار طایفه علما وقضاة اسلام را
حکم قتل عام فرموده و ممالک را از حاکم شرایع نبوی معطل وخالی نموده الحق این کلمات جبشی اکرچه بر سیاق هزل واستهزا
بود فاما سلطان را باسماع آن سخن بغایت متاثر نمود وچون وعرض آن قضاة وعلما ء کناهکار را محمی داشت ونظر همت
بر اصلاح حال پریشان ایشان کماشت بیت شاه را آورده بر راه صلاح کز کف قهرش بیند از د سلاح
سلطان بعد از تامل درین مصلحت امر دین وتحمل در اجرا ء حکم غضب وکین علی پاشا را بحضور آورد وبا او مشاورة در کار
انجاعت میکرد علی پاشا هم بتقریب کلام در مقام اصلاح آن قضیهٔ خطرناک قضاة وحکام درآمد که جرات این کروه بر اخذ
رشوه حرام وایقاع نفس وعرض خود را در معرض ملام و مدام آنست که از بیت المال مسلمین واز اموال مصالح دین وجه معاش
ومونت انتعاش این کروه قضاة چیزی متعین نشده وبضرورت از متحاکمان قضایا واز خصما ء مجلس قضا ء رسم التسجیل میستاده اند
ولهذا بعضی ازیشان باین واسطه عمل باقوال ضعیفهٔ ائمه کرده در ضلال ونکال می افتاده بعد ازین اکر جهت قضاة ومتقیدیان
شرعیات معاشی معین شود وجهت اعمال واحکام ایشان طریقی مقنن کردد از آن منهج قویم دیکر یارای تخلف وعدول
نخواهند داشت وبذل مجهود در احقاق حقوق ارباب حاجات خواهند کماشت وبعد از مشاورهٔ تمام ومداوره کلام
صلاح دیدند که در قضایا ء که مسجل کردد وبخط وسجل قاضی رسد بهر وثیقهٔ مبلغ بیست وپنج آقچه که شش درم نقره مسکوک
باشد بقاضی دهند واز عقود ومناکحات سه درم نقرهٔ مسکوک کیرند واز تقسیم متروکات موتی بهر یکهزار درم نقره بیست
درم رسم القسمه ستانند که بعضی ائمه دین تعیین این قدر جهت معاش قضاة وحکام تجویز فرموده اند نظم
تا اکر صد بار آید در عمل در کف او کس نکیرد یک دغل در قناعت هیچ کس بی جان نشد وز حریصی هیچ دل شادان نشد
بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک وخلاصی آن کروه قاضیان جایر از مضیق مهالک همکی را بقدر کناه تعزیرات
بلیغ فرمودند اما از قتل واراقت عفو نمودند بعضی را بالقطع محاسن مقطع دادند وبعضی را بالضرب شدید تهدید کردند
واین قانون مقرری قضاة ممالک روم از آن زمان الی الآن معمول به ومعلوم است واز بدیع سیئهٔ علی پاشا که در آن

اوقات شایع شده بود وجهت میل خاطر ملوک وحکام مداهنه در امر معروف ونهی منکر مینمود واز آنکه خود در امتلا بارتکاب
فجور وفسوق کرده بود بر دیکران حکم ابطال باطل واحقاق حقوق نمیتوانست نمود واز مساهله او در اوامر الآهی وعدم
مبالات بافشا ء مناهی وملاهی در معطات بلاد روم میخانها وبوزه خانهای در غایت رواج ونزهت پیدا شد ودر حمام
وشرابخانه وبوزه خانه غلامان امرد جهت خدمت باز داشته بودند وفساق وفجار را در اعلان واجهار فسوق ولواطه لکام
خود کذاشته اکرچه سلطان یلدرم بایزید بعد از منبهات غیبی در تغییر اوضاع قضاة وحکام از طور جور بسیرت عدل اجتهاد
فرمود فاما هنوز شنایع فسوق ظاهر در ممالک شایع بود تا در زمان سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان بایزید خان
سمی جد سعیدش امر معروف ونهی منکر بمحض قانون شرع قرار کرفت ودر تمام ممالک از آن کونه شناعتها بالکل زوال پذیرفت
اللهم کما اید السلطان دین لحق فایده وکما ینهی عن الفحشا ء والمنکر والبغی فساعده واغن بالمغفرة فی روضات الرضوان اسلافه
واعن لاعانة الاسلام اولاده واخلافه حادثه ثانی آنکه چون سلطان اسلام باغوا ء راهزنان فتنه ضلالت وآثام مشغول
در مسلک کامرانی شده بود واکثر اوقات ذاهل از تدبیر مصالح ملکت ومناظم سلطانی کشته لاجرم حق سبحانه وتعالی الطاف
خفیه وعنایات وفیه که نسبت باسلطان اسلام داشت از عوالم غیب منبهات ومو قظات بر دل ودیده خواب آلود
او بر کماشته وصورت عجز بشریت او را پیش چشم بصیرت ونظر عبرت او جلوه کری آورده وعدم ثبات مرغوبات دار دنیا
واختلال بنیان لذات وشهوات نفس وهوا را بر مرآت خاطر هدایت پذیر باعلام بشیر والهام نذیر سویدا واشکارا کرده بیت
خلق را با تو چنان بد رو کند تا ترا یکباره روی آن سو کند چنانچه در زمانی که سلطان اسلام در شهر برسا بهشت آسا
در غایت فراغ بال ورفاه حال بعیش وطرب روزکاری میکذرانید وخود با ارکان دولت بکار عشرت وخودکامی آهنک
سرود وبکوش ناهید میرسانید تا آنکه سلطان در آن ایام بمداومت شرب مدام وبوقوع در معرض ملام مذکور السنه خواص
وعوام شده بود وجمیع ملوک کفر واسلام که در مقام مخاصمت وبدخواهی آن دولت فرخنده فرجام بودند باعتماد غفلت
وبی پروایی سلطان ولشکریان طمع در ملک وجاه شاه نمودند وکفار بی فرهنک فرنک بداعیه باطل در ابطال دین حق
از ممالک اسلامی در تهیه اسباب وسپاه بودند وسلاطین فرنکستان خصوصا وندیک وافرنجه وحنور وغیرها لشکر در کشتی

مرتب ساختند و بعزیمت استخلاص ممالک دریا بار از روم ایلی و توابع سفاین خود را در شهر سلانیک که بتصرف
فرنک بود لنکر انداختند و بی سبق مقدمات بیکبار لشکری بی حد و شمار تمامی ولایات اسلامی دریا کنار را درین وحشت
غفلت مجاهدان بنهب و غارت و اسر و قتل ویران کردند و بسایر بلاد که مجاوران آن حدود و اقطار بود روی توجه
آوردند چنانچه اکثر مملکتهای ساحل در روم ایلی جلای اوطان نمودند و شب و روز از خوف هجوم کفار بآرام خاطر
نمی غنودند و نمی آسودند چون تفاصیل این حالات و فترات از حکام و رعایای آن اطراف و جهات بسمع سلطان رسید
و از خواب مستی و غفلت به تنبهات و زواجر منزجر و متیقظ گشت و در صدمات بلیات و مقارعهٔ حادثات بصدای
ولنبلونکم بشیء من الخوف از درون دل و بطنان خاطر و خوف متاثر و متیقظ شد اما چون این غوغا و آشوب قیامت
اسلوب در عین فصل زمستان دست داده بود و هر کس از امرا و عساکر و جنود در آرامگاه و لایتی بعید مثل رقود
سامان و اسحار در کنج انزوای غنود و از غلبهٔ لشکر نوازل آسمانی و هجوم نازلهٔ برف و سرمای زمستانی مطلقا شاه و گدا را
قدرت خروج از مسکن معهود نبود تا بحدی که سپهسالاران کشور گلستان از نهب غارتگران هوای بی صفای زمستان
بدرون حصارهای بلند شاخسار قرار گرفته بودند و اصحاب سیف و صارم جویبار در حصون آهنین جلید قرار
می نمودند و ساکنان دیار گلزار از خوف غارات و آزار یغماگران ریاح شتوی بمغارات و کوههای حصین و در کهوف
و نهانخانهای زیر زمین متواری شده بودند و در زوایای خمول و انزوا در غایت مذلت و خاکساری مسجون سخن خواری
کشته بودند بیت دلتنگ و بی نوا چو بطان بر کنار آب … خلقی نشسته اندکران تا کران برف لاجرم
سلطان را بر خلاف مقتضای زمان جمع امرا و لشکریان بغایت صعوبت بود و تساهل و تغافل هم در دفع شر کفار اشرار
مفضی بمفاسد بسیار میشد و مقتضی استیلای اعدای دین بر بسی از مدن و امصار می نمود چون هیچ چاره بغیر اقدام
بتقویت اسلام و التزام شداید و متاعب ایام نبود و تدبیری بجز ترک راحت و تن آسانی و هجرت از منزل استراحت
و کامرانی نمی نمود سلطان را آتش غضب درین فصل دیماه بنوعی اشتعال نمود که گرفت و از تابش آفتاب دولتش در
عین ایام زمستان فضای هوا بنوعی حرارت پذیرفت که مقتضای فصل ربیع در تحریک قوای طبیعی باظهار آمد

و در سپاه

و در سپاه اسلام از التهاب شهاب حمیت و غیرت سلطانی و از گرمی مزاج بناموس لشکر مسلمانی بنیاد نهضتی بآیین
سپاه بهار و آهنگ خروجی بصحن دشت و صحرا بر کنار جویبار هویدا و آشکار گشت و علی الفور سلطان مظفر
با سپاهی منصور که دران حالت در نزدیک و دور بودند توجه بآستان بوسی سلطان و عزم اکتحال دیدهٔ مهجور بنور
حضور نمودند بیت بالله که جهان شاهی چون رخ به بساط آرد … از هیبت او هرگز پا کج ننهد در زین
و شاه غازی از سر امیدواری باعانت حضرت باری از معبر گلی بولی از دریا عبور فرمود و لشکر روم ایلی که از حدوث
این واقعه کفار مضطرب الحال و منتظر انزال مواکب جلال می بودند چون استماع توجه رایات اقبال کردند هر یک
از امرا و سپهسالاران روم ایلی بمقاومت و مدافعه کفار با سپاهی از مجاهدان جمعیت تمام نمودند و لیکن جهت
انتظار قدوم همایون از مکافحه و جدال ممتنع بودند تا آنکه سلطان از دریا عبور فرمود و اولا عزیمت شهر و حصار
سلانیک نمود چون بلدهٔ مذکوره از جملهٔ ممالک فرنگان برین جانب دریا در حدود روم ایلی بود و جهت عبور لشکر فرنگان
عدیل معبر قسطنطنیه و گلی بولی مینمود و محل اعتمادی قوم فرنک و بندرگاه بزرگ آن کفار بی دین و فرهنگ دران سرحد
همان شهر داشتند و لایزال لشکریان ممالک فرنک بآنجا متوجه شده از دریا می گذشتند هر آینه سلطان بی آرام
و درنگ آن ولایت را موطئ اقدام عساکر بهرام انتقام نمود و حصار شهر را از جانب خشکی محصور فرمود و بعزیمت پادشاهانه
و همت عالی نهمت خسروانه تعلق خاطر و تقید دل را بفتح آن حصار استوار و محکم کرد و حکم قضا جریان بر تهیهٔ سلاح
و اعداد قلعه گشایی جازم و مبرم فرمود بیت اضاف الی التدبیر فضل شجاعة … و لا فتح الا للشجاع المدبر
هر چند از جانب دریا متعاقب کشتیهای کوه مانند و ابر رفتار بمدد کفار حصار میرسید اما مبشر عالم غیب نوید فتح و ظفر را
دم بدم بمسامع سلطان مجاهدان میرسانید و هر قدر اسباب مقاومت و محافظت حصار از سپاه اعدای دین بیشتر
مشهود می بود اما سلطان بعزیمت ارجمند و همت بلند دست از کمرات نصر موعود کوتاه نمینمود و بنفس گیرای فاتحه و دعا
افسون گره گشای فتح و اقبال را بر در و دیوار آن مجمع کفار میدمید و بکمند توسل حبل متین توکل دست سوال و
استعانه را بکنگرهٔ آن حصن استوار می رسانید تا بتوفیق عون ربانی و بیمامن توجه صادقانه سلطانی

باندک مدتی از مفاتیح غیب ابواب مغلق آن حصار فلک مدار را گشادند و نفیر عام یوم تسیر الجبال وتری الارض بارزة میان کوچه و بازار آن شهر کفار در دادند و لشکر اسلام و سپاه منصور از اطراف و جوانب آن سور محصور بر دایره آن کشور پر شر و شور چون صعود جنود دعا بر جو سما بر آمدند و از ثغور کنگرهای آن حصار عالی دیوار جهت در امد اعلام ظفر رخنها میکردند و باین آیین مردانگی و دلیری و بجنین شیوه فرزانگی مملکت گیری بیک عزم مردانه و اقدام مجاهدانه شهری چنان پر از مال و خواسته و کشوری بانواع نعمتها و غنیمتها آراسته در تحت احکام اسلام در آوردند و معابد اصنام که از قدیم الایام مستقر عبادت طواغیت و پرستش اوثان بود طاعت خانهای اهل توحید و ایمان کردند و بجای آوازه کوس ناقوس و ثنی کلبانک مقفات قامت صلوات و مقام اقامت ناموس نبوی در قبهٔ آسمان انداختند و رایات فتح اسلام و سنجق سپاه مرفوع الاعلام را از بروج آن حصار سپهر کردار در عرصهٔ زمین و زمان بر افراختند

آستین افشان علم در رقص بر آوای کوس
پای کوبان از تزلزل همچو اسبان کوه و در

و بزرگ و کوچک از سپاه غزاة را غنایم بی حد و اندازه از مغانم موعود و رزق تازه دست داد و هر گونه نفایس اموال حلال از غلمان و جواری صاحب جمال و سایر عروض ثمین و بی مانند و بضاعات گرامند بقبضه تصرف مجاهدان افتاد چون همواره حصار این شهر حروج بر ساحل دریا باز مدار معیشت ممالک و ولایات کفار بود حضرت سلطان را درین فتح مبین مقالید ممالک فرهنگ بحکم نواب نصرت مآب مقرر شد و کریبان زندگانی اهل جرابر کفر و عناد بدست قهرمان سلطان کامیاب موزر گشت و سلطان هم باهتمام تمام جمعی از دلاوران کاردان و گروهی انبوه از خانوادهای مسلمانان بمیان حصار اسکان نمود و محافظت ابواب و مداخل انجا را بعهده محافظان کاردان موکول فرمود و بعد از ضبط و نسق مصالح آن خطه پر سرور و اخراج مفسدان و ارباب مفاسد و شرور شروع در تسخیر قلاع و حصون مشهور کرد و روی توجه بفتح امهات بلاد آن طرف دریا بار آورد مثل شهرو و قلعهای معتبر آن دیار که چندین هزار سال قبل ازین روزگار در قبضه اقتدار ملوک کفار بود یک یک در تحت تصرف نواب مقرر داشت و هر چند روزی شهری و حصاری

ومتعاقب بهر هفته و ماهی در کشوری و دیاری اعلام فتح می افراشت تا آنکه تمامی قلاع آن کفره لیام را که در انجا مظنه خروج لشکر کفر بر اهل اسلام بود از تحت حکم باطل آن کافران بی دین بیرون آورد و در حیطه ظلال عهد آساء ایالت و دستیاری اقبال و جلالت عساکر سرایع پناه مقرر و مسخر میکرد و چون فصل خزان در رفع اوان و بتفتیح بلدان بانجام رسید و هبوب ریاح شتوی بوی مساکن و اوطان بمشام عساکر نصرت انجام وزید سلطان ملاطفت شعار لشکریان را رخصت استراحت در منازل و مواطن خود داد و اجازه مراجعت سپاه نموده روی خورشید مثال را بصوب زمستانخانه جهت نهاد و بدار السلطنه بر ساعودت فرمود و التوفیق من الله المعبود منه بدا و الیه یعود و این تایید آلاهی بدفع کفار عنود و فور بفتوحات اسلام بر وفق بهبود در شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه روی نمود

داستان دهم در بیان توجه سلطان سلام بمحاصره شهر قسطنطنیه و اشتداد مواد خصومت با ملوک انکروس بواسطه عداوت ملکیه و منازعه دینیه و گفتار در کیفیت در بندان و استمرار اضطرار کفار جهت اقتدار اهل اسلام بفتح آن حصار روبین دیوار و هجوم پادشاهان کفر منحوس بپیشوای قرال انکروس جهت امداد قسطنطنیه و توقف تسخیر انجا در ان روزگار

چون از سیاق احادیث نبوی و از مساق مواعید مصطفوی انجاز وعد و نوید فتح ممالک روم علی سبیل العموم معلوم بود و بشارت نامه ستفتح لکم الروم ویکفیکم الله میان لشکریان امت بتغیری بلکه نزد کهنه و رهابین ملک قیصری مسموع آذان و زبان زده افواه میشود و تسخیر شهر و حصار سپهر مدار قسطنطنیه بخصوصه از مودای حدیث نصرت اقتضا خروج الملحمة فتح قسطنطنیة نزد اصحاب بسط و انتباه امری بی مریه و واقعه بی ریبت و اشتباه بود و بر حسب آن وعد کریم و بر وفق کلام حکیم علیم تحقیق آن موعود و توفیق وفاء آن معهود در فتوح رومیه صغری و کبری همیشه در دولت آل عثمان متوقع و مترقب بود و هر کدام از پادشاهان آل عثمان آن وعده نبوی را در زمان دولت خود آرزو میفرمود و یوما فیوما امارات قرب ظهور ان مقصد اعلی در فتوح بلاد اطراف و جوانب انجا جلوه نمایی شد و واحدا بعد واحد اولاد امجاد و حافد این خانواده مجاهد با صابع تدبیر و با نامل عریض الاظفار شمشیر قلاع و حصون آهنین دیوار کفار را مقناطیس وار از سریک بقبضه تسخیر خود میکشید و شواهد و علامات و قراین و آیات ظهور آن آن مواعید الاهی و مبادی بدو آن معاهد حضرت رسالت پناهی در ایام

دولت هر کدام از مقام قوت بنزدیکی فعل و تحقق میرسید. چو آفتاب یقین شد که اهل ایمان را بهشت سایهٔ آن تیغ زحصن حصار ارکان
بنابرین مقدمات چون در جام جهان نمای آن خاطر غیب انتما و در آینه اسکندری که بصیقل عنایات ازل مجلا بود اعنی ضمیر مصفای
سلطان اسلام چون همواره فتح قسطنطنیه در ایام دولت این خاندان مرتسم شده بود، و از کمال امیدواری بصدق وعدهٔ
إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ آن صورت نصرت بعید را در مرتبه اعتقادات یقینی و بمنزله مشاهدات عینی میداشت، و در روزگار
خلافت و سلطانی و دران اوقات تایید دین مسلمانی وقوع آن واقعهٔ صادقه را در حکم ظهور صبح صادق بامداد فردای الکائن
و انجاز آن وعدهٔ سابقه شایقه را در رتبت تحقیق و یقین معادل و مماثل ظهور خورشید در ضحوهٔ غداهٔ می‌پنداشت، زیرا که دیدهٔ
بصیرت سلطان از دریچهای عالم غیب در وقوع این واقعه که از قبیل لیس لوقعتها کاذبه بود، بکرات و مرات در مرآت عالم
مثال مشاهده مینمود، و لایزال باعتقاد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق پیشتر از تیسیر فتح قسطنطنیه ارکان دولت
خود را نوید میرسانید و بشر میفرمود، اما دران حین شهر و توابع اسطنبول هنوز در تصرف که از بقایا قیاصرهٔ
یونانیان بود استمرار و استقرار داشت، و تکور مذکور را جهت علو نسب قیصری و بتقدم رتبت تاجداری میان سلاطین
کافری هر ملکی از ملوک کفار او را مقتدا و مطاع خود می‌پنداشت، و سلطان اسلام چون دران ایام خجسته انجام شهر
و حصار سلانیک را تسخیر فرموده بودند، و جهت آمد شد سفاین فرنگ و اسفاع کفار بی فرهنگ در دیار دریا بار، آن
شهر و حصار را ثانی اسطنبول معدود مینمودند، و ازین ممر عداوت دینی بخصومت دنیوی اقتران پذیرفته بود، و مادهٔ نزاع
و جدال میان سلطان اسلام و ملوک فرنگ امتداد و اشتداد گرفته، و آن خسرو مجاهدان بهم بجد و اجتهاد، در قطع عرق اشراک
بشمشیر جهاد میکوشید، و لایزال بامر الاهی که خذوا حذرکم و اسلحتکم دروع و پوششهای غزا را به نیت رفع اهل کفر
و ضلال بر جنود مبارزان می‌پوشید، چه که یکبار از جمیع جوانب و اقطار همگی شیاطین کفار باتفاق کلمه در باب خصومت
و مدافعه سلطان مجاهدت شعار داشتند، و همیشه بمطارحهٔ بدخواهی و ضرر رسانیدن اهل ایمان در مجمع پر عصیان انما النجوی من
الشیطان بموافقت یکدیگر هر گونه افکار باطله می‌انگاشتند، فاما در میان تمام آن ملوک ممالک مشرکان قرال انکروس را
کفر و طغیان بیشتر بود، و توجه بدفع ضرر و مسابقت شر برفع او بصلاح ملک و ملت بهتر می‌نمود، لاجرم سلطان اسلام

بعزم

بعزم غزای مملکت انکروس تصمیم عزیمت کرد، و تمامی سپاه منصور مجاهدان را گرد آورد، و در فصل بهار سنه
سبع و تسعین و سبعمایه به نیت استیصال آن پیشوای اهل ضلال یعنی قرال انکروس از دار الملک بروسا متوجه
روم ایلی گشت، و از راه کلی بولی از معبر دریا گذشت، و چند روز جهت جمعیت عساکر اطراف در دار السلطنه ادرنه
توقف فرمود، و لشکری آراسته دران مجمع اقبال از ولایات متفرقه چون خواطر رحمانی اهل حق یکجا جمع نمود بیت
بتدبیر بنشست با انجمن، چو سرو سهی در میان چمن، سخن گفتی از اندازه کار خویش، ز بهروزی و عزم و پیکار خویش،
درین اثنا جاسوسی از والی و تکور اسطنبول ظاهر شد که بجانب قرال انکروس روانه داشته، و جمیع حالات لشکر
اسلام را در کتابت و رساله خود نگاشته، که پادشاه ترک با لشکری سترگ عازم دیار انکروس و مقابله قرال است،
آگاه باشید که قبل از عبور او از آب تونه تدبیر مدافعه او را فرصت و مجال است، چون این جاسوس را زجر و تهدید
نمودند، و از سایر مکاید آن کفار مکار بدمعاند تفحص فرمودند چنان اخبار نمود، که تکور سه جاسوس دیگر متعاقب بقرال جهت
این مصلحت فرستاده، و در راه مصادقت و موافقت با قرال بدل و جان استاده، بعد از مشاوره با ارکان دولت
و مداوره کلام در استلام آن نیت و عزیمت بهمور باس بیک بعرض سلطان رسانید که چون موافقت ملوک فرنگ
با قرال انکروس از صحیفه اعمال قرال پر اصلاح در خصومت سلطان محقق گشت، و بهدایت توفیق سلطان نیز بر
طریق صلاح دین و دنیا موید و موفق شد، و معلوم است که اسطنبول در وسط ممالک اسلامی افتاده، و حاکم
آنجا در میان اهل کفر و اسلام بنیاد ایقاع و افساد نهاده، لاجرم اول کسی از دشمنان منافق که بدفع شر و قلع بنیان
ضرر او مبادرت و پیش دستی سزاوار است، تکور اسطنبول است که مقتدای فرقهٔ اعدا و پیشوای اشرار کفار است،
چرا که دشمنی چنین حسود حقود و دو روی و کافری چنین بی آزرم و منافق خوی را میان مملکت خود گذاشتن و بخصمای
دور دست پرداختن از طریقه حزم دور است بیت احذر حسودک ما استطعت فانه ان نمت عنه فلیس عنک براقد،
ان الحسود و ان اراک تودداً منه اضر من العدو الحاقد، چون همگی ارکان خردمند این رای را استحسان و پسند کردند،
سلطان نیز عنان توسن عزیمت را بصوب اسطنبول معطوف داشت، و چنانچه همیشه منوی خاطر همایونش بود که بآرزوی

فتح موعود قسطنطنیه اقصای همت خود بتسخیر آنجا گماشت و آن داعیه را که مسعف صلاح ملک و دین بود بر سایر
مطالب محمود العواقب تقدیم فرمود و بآن حشمت سلطنت و جاه و بآن چنان سپاه دین پناه که چون جیش بجوش
املاک همیشه در تسبیح و تهلیل میکوشیدند و مانند امواج دریای مواج در اغراء یکدیگر بر غزای کبر آن کبر بر کبر و تهلیل
می‌خروشید بیت فلا صدرهم فی شده الطعن ضیق ولا قلبهم من طالب الحرب ساسع بر گرد حصار قسطنطنیه
نزول اجلال فرمود و از جانب دریا کشتیهای آماده از لشکر غزو و ساده از طرف کلی بولی بضبط حدود ساحل
روانه نمود چنانچه از کثرت ازدحام لشکر جانب برش بحری و جانب بحرش بری گشت و بدایره سایره سپاه سیار محیط
سور شهری چنان وسیع را بغایت تنگ بهم در نوشت و مدت هفت ماه شبانروزی اطراف حصار را بقوارع سنگ
طوب و تفنگ و تیر باران مجاهدان روز جنگ برمثال سینه اندوهگین کفار حصار رخنه رخنه ساخت و بسهام ظفر
پیغام لشکر اسلام در گوش دل آن قوم لیام آوازه و طنین ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین می انداخت بیت بچندین نشانهای فیروزمند بداندیش را چون نباید گزند تا آنکه تکفور کوردل و آن لشکر
مشرکان مجادل از محافظت چنان شهری باوسعت و از آن بارو و حصار پر رفعت بغایت عاجز و زبون شدند
و اهل آن کشور انبوه از تنگی وجوه معاش و از گرسنگی و قحط اسباب انتعاش مفتون و مغبون گشتند و از وفور ضبط
و حفاظ سلطان در باب منع و انسداد طریق دستگیری و امداد براه آمد شد دریای فرنگ مسدود بود و از سایر
جوانب هم طریق خلاصی ایشان سلسله پر التیام سپاه اسلام ممنوع و مسدود می‌نمود تکفور مذکور ناچار و مضطر کس
باستعانه پیش قرال انکروس و ملوک آن اطراف فرستاد و از راه استعانه و استمداد بهمگی هم کیشان خود پیغام
داد که بسبب اشتداد عداوت و القاء خصومت با سلطان اسلام که مدتی بهمسایگی و آسوده حال بودیم و روزگاری
بملایمت و مجامله سلوک می نمودیم آن بودیم که جهت خیرخواهی ایشان جاسوسی چند جهت اعلام حال بجانب قرال
فرستادم و او را توجه لشکر اسلام آگاهی دادم اکنون که بواسطه دولتخواهی قرال ما را چنین تفرقه احوال و نقصان
ملک و مال دست داده و خصمی چنین زبردست بقصد زوال مملکت و نسخ ملک و ابطال کیش و ملت ما روی باین دیار

نهاده

نهاده منتظر از قرال چنان بود که بتعصب دین و ملت و جهت غایت ناموس و نام ایالت از آن طرف با جمیع سپاه
و لشکر و بمعاونت و همراهی همسایگان و هم کیشان دیگر متوجه دفع این دشمن غالب ازین دیار می‌شدی و دار
الملک ملت مسیح را که قسطنطنیه است از دربندان و حصار باز میرهاندی که بیت این المناص و قد تملک مهجتی
رشأ الاساد الشری یصطاد هام الفواد بدا و حق له بدا و بمثلها ابدا یهیم فواد
و با وجود تحریک مواد محبت سابق و وداد قرال را بر تقدیر توجه بتعهد جواهر و نقود وعده داد که چون گریبان
حصار و شهر اسطنبول را از دست تعرض سپاه اسلام برهاند و بلیت این لشکر پرسطوت را از سر مملکت مرفوع
گرداند خزانه چند ساله قیصری را صرف راه قرال خواهم کرد و عذر مقدم او و سایر ملوک و عساکر را بتقدیم خواهم
آورد و چون پیغام تکفور اسطنبول بقرال رسید و سخنان غیرت انگیز رسول را بسمع رضا شنید بنابرین عزیمت از
پاپ بزرگ که شیخ و مقتدای سلاطین کفار و خلیفه سلطان نشان و مسندنشین حضرت عیسی دران روزگار بود
جهت این توجه استخاره نمود و پاپ نیز بمبالغه هرچه تمامتر اکثر ملوک کفر را بغیرت آورد و بامداد و همراهی آن عزیمت
امر و تحریص کرد لاجرم قرال هم برحسب اشارت واجب الانقیاد پاپ بظن باطل خود عزم قتال اهل اسلام نمود
علی الفور بجمع لشکر دیار خود و احضار سایر ملوک اطراف رسل و رسایل را متطاول گردانید و یکصد و سی هزار مرد
مکمل بعزم مقابله سلطان مرتب داشت و علم بغی و طغیان باتفاق سایر اعوان عدوان برافراشت و از راه
افلاق بکنار آب طونه آمده بی توقف عبور نمود و قلعه و شهر نکه بولی را که بر سر راه و کنار آب بود بحکم محاصره و تسخیر فرمود
و شب و روز بضرب توپ و تفنگ متواتر و بقوت و کثرت لشکریان مضر و مصر میخواست که آن خطه اسلام را که
بورسکدار سپاه اوست بدست آورد انگاه از انجا بدار الاسلام ادرنه در آید و آن ممالک اسلامی را بالکل خراب سازد
و بقتل و نهب و اسر و تخریب مساکن مومنان بعد از هدم و کسر رسم مسلمانی را بالاسر براندازد و چون امهات ممالک
سلطان از استیصال و مقهور نماید خود را بمقابله لشکر اسلام رساند و درین حال سلطان اسلام را در سر حصار
اسطنبول از اطراف و جوانب بلشکریان مخالف محصور گرداند نظم ز اصحاب ایمان رباید امان

برار دفغان زان سپاه گران سپاه شهنشاه غازی شعار بحر اندازه آن حصار چون این اخبار موحش وحکایات
مدهش ومشوش از تقریر منهیان بمسامع علیه ارکان سلطان رسید تمامی اعیان امرا وعساکر وجمهور مجاهدان
نصرت ماثر را سلطان بحضور همایون آورد و در تدبیر این واقعه عظمی باهریک دران محاوره علیحده محاوره ومشاوره
کرد وبر سنت معهود وقاعدهٔ موعود اولا استخاره بمصحف مجید واستجازه از ائمه وعلماء صاحب تایید نمود واز اهل
علم وفتوی استفتاء در تقدیم مقاتله قرال بر محاصره اسطنبول فرمود وثانیا استشاره در اغزای آن کفار انبوه
وجهاد آن گروه فجار مکروه باغازیان روزکار دیده وعاقلان مشقت کشیده نمود همگی علما وعقلا کفتند که شرعا وعقلا
صلاح در آنست که چون سرخیل اهل ضلال پادشاه انکروس یعنی قرال است وبشکوه وشوکت تمام قاصد هدم
بنیان اهل اسلام شده بطریق خروج وقتال با ارباب توحید وکمال بدار الاسلام آمده مقاومت ومجاهده با او ومقابله
رو برو فرض عین بر کافهٔ اهل ایمانست فاما تکور اسطنبول حالیا در مقام استشفاع و در صدد طلب امان است
لاجرم اندیشه دشمن قوی لازم مینماید چو اکه از دشمن ضعیف چندان ضرر نمی آید وبحکم ضرورت باذعان احکام
میکراید وبنابران صلاح جمهور سلطان در دفع اعدا مغرور دشمنان مقهور عزم جزم آن کافران بدنهاد
مصمم ساخت وبا تکور اسطنبول بر وفق نص صریح کلام الله که وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله طرح صلح میان
انداخت تکور اسطنبول هم چون از محنت محاصره وشدت متابعت مشاجره بغایت بالغ مصلحه فیمابین مایل بود
وتقدیم لوازم فرمانبرداری وتعهد خدمتکاری راغب وقابل بعد از استرضاء سلطان رسول معتبر خود با انواع
هدایا وتبرکات بخدمت سلطان فرستاد وخط بندگی وانکشتری زنهار داده از دیوان احسان آن خسرو مجاهدان
خط امان ستاد وبعد توثیق عهود واستیفاء حظوظ موعود رایات سلطانی روی توجه بغزای اکبر نهادند وبه نیت
اقدام در مضمار التحام ومعرکه دلیران مقدام با کافران کینه ور با سنگ کروفر در اندیشه جمع لشکر افتادند وکوس
اذعان بام وجاهدوا فی سبیل الله بر کاشتند واز شاهراه فاذا عزمت فتوکل علی الله عنان عزیمت بقتال قرال
منعطف داشتند ومجاهدان غیور ومبارزان صبور در دفع دشمن بدخواه برفاقت همم اهل الله بقدم صدق

روی

روی براه هدی آوردند وبیکدیگر را در تحریض جدال کفار حث واغرا بر غزا میکردند که شعر بیا تا همه تن بکشتن دهیم
مبادا که فرصت بدشمن دهیم

داستان یازدهم

در بیان بواعث مراجعت سلطان اسلام از محاصره قسطنطینه
بطریقه صلح وامان وکیفیت توجه دفعی عسکر اسلام بجهاد اکبر با قرال انکروس وسایر ملوک کافرستان وکفار
در ذکر محاربه عظیم میان کفار ومجاهدان وظفر یافتن خسرو اهل اسلام وهلاک کفرهٔ فرعون کردار در دریای تونه
ونهروان تیغ صمصام چون همیشه مبشران عنایات الاهی ومقدران مصالح نامتناهی جهت ترتیب نظام
اسلام وتنسیق اسباب نصرت اختتام بسمع خلفاء ملت نبوی وجانشینان مسند عالم پناه مصطفوی گاهی بشارت
نامهٔ الیوم اکملت لکم دینکم میرسانید وگاهی از نهانخانهٔ تقدیر واز وراء حجب مشکین نقاب حسن تعبیر برفع
برقع خفاء از ستر پوشش محنت وجفاء عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم برمی گشایند شعر
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار وگل همه با یکدگر تواند بود ونکته مخفی در تفاوت سر وکار
این کارخانهٔ پر انتظام ودقیقه خفی در عدم انحصار این حوادث روزکار بر یک نسق ونظام آنست که بی کمان
مقدورات الاهی بر دیدهٔ عقول وافهام خردمندان وسریان سر کل یوم هو فی شان بهر گونه وبرسیان بر اعیان
هوشمندان زمان آشکارا وعیان گردد وآن کسان که از بدو فطرت انسان بعنایت بی غایت سبحان وبلطایف
الطاف یزدان منظوراند در آینهٔ عجز بشریت نظر فکرت را بر پیکر فرخنده اثر وما النصر الا من عند الله مقصور دارند
واین بندگان سعادتمند که از موافقت توفیق با بخت مساعد واز مرافقت حسن تایید با طالع موید بتلاحق نعم متوالی
وبتوافق اقسام کرم متتالی منبسط خاطر ومغرور آید در هنگام انحلال دواعی واختلال امور ذکر نیازمندانه وکلمه مخلصانه
وما توفیقی الا بالله را همیشه در خاطر محظور ودر مخاطرات دهور بلسان حال وقال مذکور کردانند واز روی تفحص واشباه
بادل بیدار وخاطر آگاه بحقیقت دانند که لایزال سابقه تقدیر رهنمای اصابت تدبیر است وبعلم الیقین بلکه بعین الیقین
مشاهده نمایند که همواره مناظم عالم صورت پیوسته بحبل المتین متشبث حکیم قدیر است لولا المقادیر لضلت التدابیر شعر
اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری تقدیر بر خلاف هواست
ونظیر این تقریر از مجاری تقدیر آنکه القصه دران هنگام

سلطان اسلام را در اوان محاصره اسطنبول آثار فتح قریب مشاهده مینمود، و حالت غلبه و استیلا لشکر مجاهدان
بسر حد یقین و تحقیق رسیده بود، و تسخیر چنان شهری مشهور که مغبوط شاهان اعصار و دهور است بوعدهٔ امروز
و فردا کشیده، هرچند که منشور فتح نامهٔ آنجا از دیوان احسان سبحان بحکم قضا جریان یزدان، سرنوشت بخت خجسته
عنوان سلاطین این خاندان آل عثمان بود، اما حکمت منتهای بی منتهای الامور مرهونة باوقاتها که بر صفحه لوح
محفوظ رقم توقیف و تسویف را مرسوم مینمود، هنوز در کشور شهادت پردهٔ استتار را از رخسار مطالب و اوطار
معهود نگارستان عالم غیب بر نداشته، و رخسار آن مقصود موعود را از دیدهٔ ظاهر بین هوشمندان در نقاب
ارتیاب گذاشته، بیت هزار نقش برارد زمانه نبود، یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست، لاجرم دران اوقات که تقدیر
ربانی مقتضی توجه رایات سلطانی بادراک حمایت ملک مسلمانی شده بود، و هنوز خازن مفاتیح غیب تسلیم کلید تسخیر
و فتح قسطنطنیه را بقبضهٔ اقتدار آن مظهر فتوحات ابواب امانی رخصت نمی نمود، بلکه اقتضاء حکم حکیم الآهی مستدعی جهاد
اکبر سلطان جهت رعایت و وقایت حضرت رسالت پناهی بود، و تقاضای غزای آن پیشوای ملوک کفر و ضلال و خسرو
پیشروان گمراهان بی اقبال مینمود، بنابران تصمیم عزم بر استیصال حشمت و جلال قرال انکروس ضال با تمام
سرگشتگان بادیه نکال کرد، چراکه دران محال قرال با تعلق سایر ابطال و اقیال از سر استغنا و استقلال قصد تخریب
بسیاری از دیار سلطان کرده بود، و لشکری بی عدد و حساب را جهت استیصال مملکت مسلمانان آورده، و بی حمایت
احدی در اندیشهٔ نگونساری اعلام و شعایر ایمان افتاده، و در حریم ملک و مملکت نبوی، و در حمای حمایت شریعت مصطفوی
پای جسارت و بی ادبی و قدم حمیت جاهلیت بقوت غضبی عصبی نهاده، و امر واجب الاطاعة و فرمان لازم الاشاعة
وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله فان انتهوا فلا عدوان الا علی الظالمین رابغیر سلطان اسلام دیگری
قدرت احتمال و امتثال نداشت، و در دفع آن مظاهر ظلم و عدوان، و برفع مواد فساد آن قوم مفسد و بی ایمان بجز آن
خسرو مجاهدان هیچ احدی رایت خصومت در میدان نمیتوانست افراشت بیت بهر جایی که روی آورد عرش
سپاه فتح و نصرت را مدد شد، بالضروره سلطان مجاهدان بعزیمتی صایب که در سرعت وصول بمطلوب برق جهان افروز

دعوی سبقت مینمود، و بهمتی غالب که در نیل مباغی مرغوب بر صواعق دشمن سوز مبادرت جوی بود در شهور
سنه وسبعمایه از ظاهر حصار اسطنبول بعد از مصالحه با تکور ره قتال قرال نهضت فرمود،
و در فضای ظاهر نوی سرادقات جلال را بر اوج اجلال کشود، و دران منزل همایون جهت مصلحت عرض عساکر
اسلام و ترتیب رایات و اعلام ظفر انجام چند روز اقامت کرد، و جهت استحضار رجال و اعداد رجال و رحال
اعدای دین بعضی مبارزان مضمار خصومت و کین را بحضرت حشمت منزلت آورد، از انجمله اوزنوس بک را
که از مشاهیر شجعان میدان جهاد بود، و فیمابین مجاهدان بفرزانگی و مردانگی محل اعتبار و اعتماد، برسم طلایه
و زبان گیری بحدود لشکر کفار فرستاد، و بتحقیق احوال مستحفظان قلعهٔ نکه بولی فرمان داد، و میان اهل مملکت
و سپاه چنان مذکور شده بود که پیشوای آن لشکر مقهور بکثرت و عدت خود بیش از پیش مغرور اند، بلکه کیفیت
و کمیت اثاث و مکنت ایشان را بنظر در آوردن غیر مقدور، هر آینه صلاح رای مملکت آرای سلطان و جمهور
اعیان ارکان بران قرار یافت که دران منازل عرض لشکر اسلام ملاحظه نمایند، و تعداد سپاه و یراق و اسباب
جنگ را جهت روز پیکار کفار در عرصه آوردگاه احصا و استیفا فرمایند، و احکام مطاعه باحضار لشکر آنچی
و سایر عازمان روم ایلی و اناطولی غزا اصدار یافت، و جهت اعلام این فتنهٔ عظیم اسلام بهر طرف از منهیان نفیر
عام یک برید تیز گام بشتافت بیت هرچه زبان خنجرش گفته برای ملک و دین، گشته زمانه مستمع کرده سپهر تحسین آن
و در روز عرض لشکریان و زیب و صف آرای مجاهدان ساعتی مسعود مقرر داشتند، و بر شیوع معهود و عادت مقرر
وفود و جنود صفها و کتیبها بر آراستند، و سلطان اسلام در حین ترتیب صفوف و کتایب بنفس نفیس خود بتماشا گاه
راغب شد، و چون خورشید جهانگیر بر توسن گردون مسیر راکب گشت، و بدیدهٔ مکرمت و مهربانی بران محشر سپاه سلیمانی
میدید، و بنظر مراقبت و دیدبانی هر کدام از ان مجمع مواکب ملت مسلمانی میرسید، و بهر یک از سپهداران عالی جاه مثل
فرزندان سلطنت پناه، و امرا و سپهسالاران ملایک اشتباه، بامعان نظر تعداد و اسباب جهاد لشکر نگاه میکرد،
و بهر فوجی از ان اجناد بی حد و عد، بقدر عدت و عدد، و کیفیت و کمیت عرض و مدد، تحسین و احسان مینمود، و بر فوج

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بر مبارزان دین در قلب و جناح و طلیعه و مقدمه و یسار و یمین چون خورشید
فلک چارمین سایه گستر میگشت و سواره بر رخش دولت میان گلستان آراسته چون باد صبح و نسیم سحر میگذشت
باد لطف تو اجل را ببرد زور از پای   رحم تیغ تو عوض ابر داد ز مهر   و هر گروهی را در یک محل معین از رزمگاه جایگاه مینمود
و شیردلان و دلیران سپاه را هر یک بقدر پایگاه خود خدمت مردانه در عرصه نبردگاه میفرمود. اما لطیفه الاهی
باعث شده بود که بی شایبه تکلیف و تکلف و بلا ارتکاب و تعسف و تصلف تمام خاص و عام از رعایا و سپاه
و درویش و توانگر و خامل الذکر و ارباب شهرت و جاه جهت غیرت عرضی و مالی و برعایت و محافظت ملکی و ملی و به
نیت امداد و اسعاد دینی و باندیشه عاقبت اندیشی و پیش بینی بر ان عزم قتال متفق المقال شدند و در راه
دین سر و مال را طفیل ساخته بی مبالاة از عروض آفات و مخافات متوجه جدال گشتند و جملگی بطیب خاطر خود را در سلک
ستودگان نص کلام الله که الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ درآوردند و همت   آمنوا وهاجروا وجـ
بلند نهمت را بر استیفاء و استقصاء سعادت دین و دنیا بمقتضاء بشارت نامه وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى مقصور کردند
که بر صحیفه جبهه بیضاء شمشیر رسوم و رقوم جوهر فتح و نصرت نگارند یا بحکم سرنوشت ازلی نام خود را بسرخی خون
شهادت بر جریده اهل سعادت مرسوم و مرقوم دارند بیت   جگونه بنده که گردن ننهد فرمان را   چه شود گوی که عاجز نبود چوگان را
و بنا بران عزیمت صادق و ببرکت همم متفق و خواطر متوافق بر حسب احکام لازم الاذعان سلطان مجاهدان در وقت
عرضگاه لشکر و در مسلک مبارزان دلاور گروه گروه از جوانمردان میدان سعادت و شیرمردان مضمار مردانگی و جلادت
در صحراوده با دعوی دارائی ملکه شجاعت چون صفهای صلوات اهل سنت و جماعت به نیت اقامت شعایر اسلام
و بعزیمت استقامت بر سنن سید الانام برآراسته بودند و بدفع اعداء دین قیام نمودند و علم آسا بر سرپای
برخواسته و جوق جوق از امرا و سپهداران که صاحب سنجق و لوا بودند و از مقومان و مقویان شریعت غزا در عرصه جهاد
و غزا بر طبق سیرت ملایکه اولی اجنحه و بر وفق جنود فرشتگان که آراسته بدروع و اسلحه باشند جناح نجاح را از بیرق
اعلام و سناجق اسلام پر ساخته و ماهچه علم فتح را بر فلک اطلس برافراخته بیت   رایت عالیش را چوب از عصای موسی است

زان بخشم دشمن دین مینماید اژدها   و تمامی جبه پوستان بر مثال سیف مسلول که از جوهر پولاد زره پوش شدند درع مضاعف در
بر کرده بودند و جملگی نیزه داران که چون عصای موسی در دفع کید خصما ید طولی داشتند تیغهای بعض را همچون ید بیضا
در لمعان و ومیض از غلاف آستین بیرون آورده مینمودند و هر یک از رماح بر بایه سنان در دعوی مبارزت با معاندان
بنیاد اطاله زبان کرده و هر کدام از شمشیر و تیر مبارزان در اداء ثنا و دعاء سلطان مجاهدان بلسان الحال تیغ آبدار
و بدهان سوفار سهام کینه گذار رطب اللسانی و عذب البیانی بمیان آورده و این نشید دلیرانه و این رجز منهورانه جهت
تحریک و هیجان قوت بر اقدام التحام در وقت هیجا و تحریک مواد مدح سلطان و هجاء مشرکان بی ملجا میسرودند
و باین انشاد مقوی فؤاد در رفع فساد عباد بغی و ترنم میفرمودند که لمؤلفه   هزار آفرین از جهان آفرین

بسلطان اسلام بادا قرین	شهنشاه گیتی و دین را پناه	سپاهش موید بعون الاه	شهاب مبین یلدرم بایزید
فروزان جهان را ز تابش شدید	خجسته شده دین ز اقبال او	شده کفر بد روز پامال او	تو خورشید شرعی و کفر آن ظلام
نماند بر آری چو تیغ از نیام	کف پنجه مهر و تیغت شهاب	صواعق ز سول تو در اضطراب	ز حق وعده داری چو فتح قریب
بنیروی اسلام نصرت نصیب	تلافیم پشت زهره دارنگی	شجاعت تو داری بفر انگی	بر برق تابان ز اعلای منیع
که یارد که دستی بر آرد بتیغ	سر و خان و مان در رهت جون فدا	ز ما جان فشانی مدد از خداست	خدا داده فرصت ترا در ازل
بهانه بود سعی ما در عمل	تو خورشید دینی و ما ذره وار	فشانیم در چشم خصمت غبار	سرافراز و منصور و ثابت قدم
بروز نبرد یم هر یک علم	فشرده بمیدان همه پای صبر	یک از ما بمیدان و صد سر ز کبر	سپاه عدو گر شد آراسته
فرو ده سپه عمر خود کاسته	گر اعداد اعدا ز ما شد فزون	چه اندیشه از قوم لا یفقهون	بتایید حق چون دل ما قوی است
چه غم دشمن حق مضل و غوی است	سنان سان بتیغ است ما را جو موی	چو تیغ از عدو بر نتابیم روی	عدو شاید از سر بر اوج سپهر
نیابد خلاص او ز شمشیر مهر	نگون باد رایات اعداء دین	سرافراز اعلام شرع مبین	جون سلطان اسلام با معان نظر

و توجه تمام در سراپای صفوف لشکر توسن جهان نورد بصر را جولانی داد و همگی شاه سواران معرکه قتال و هژبران نیستان
سنان را بروز ملحمه و جدال در مقام سعی و اجتهاد دید و بر جناح جانفشانی جیان میدان غزا و جهاد ملاحظه نمود و یک رنگی آشامی

دشمنان دین محتار تشنه لب تر از مستسقی خمار در حالت خمار می یافت و از صفای جواهر ایمان در پیشانی و سینه سپر سان
هر کدام لمعه تیغ افشانی مهر منیر در روز شور انگیز پر تشویر کارزار در غایت آشکارا می تافت و همگی آن مجاهدان در راستی
و درستی نیزه سان بامر **فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ** در راه دین استادگی داشتند و در قبول اوامر و نواهی الاهی و در استقبال
باحکام و فرامین پادشاهی باذان اذعان سپر دار خود را از بندگان حلقه بگوش و بنده فرمان می پنداشتند **بیت**
بدور بحور غیوث لیوث   سیوف سهام غزاة بزاة   لاجرم سلطان اسلام نیز هر یک را باصناف نوازشهای خسروانه
خورسند و خشنود میفرمود و فد افد را باعطاف اعطا و بخشش پادشاهانه حالاً و مآلاً خوشدل و امیدوار میفرمود و در بسط
مدایح و نشر مآثر مردانگی هر کدام را علیحده میستود و بر سنت مجاهدان صحابه بجهت اغرا بر مبارزت اشعار جلادت اشعار
میسرود **بیت** ای دل بهوس بر سر کاری نرسی   تا غم نکشی بغمگساری نرسی   جون شانه بزیر اره تا تن ندهی
هرگز بسر زلف نگاری نرسی   و بعد از فراغ سلطان از عرض دیدن عساکر نصرت شعار و جهة توجه رایات ظفر کردار بصوب
مجاهده کفار مصروف داشت و اعلام هدایت اعلام از بخار انفاس دعا و از آه و زاری اولیا بر آسمان اجابت بر افراشت
دران حال اورنوس بیک که بجهت رصادی و زبان گیری اعادی رفته بود عود نمود اما یک متنفس را که از درون کار و از
خبایای افکار ایشان اخبار نماید نیافته بود و از کیفیت احوال متحفظان و حضار حصار نکه بولی استخبار و استفسار
اعتباری نکرده بلکه در بن امر خایب و مایوس عنان مراجعت بصوب معاودت بر تافته بود و جنان خبر داد که آن کفار ملاعین
آن اطراف و اقطار را بنوعی از آمد شد اغیار مسدود ساخته اند که مدخل صبا و شمال دران میان لشکر قرال پر ضلال
محالست و لشکرگاه خود را بگرد و نهاد و عرابها بر وجهی مسور و محصور کرده که گویا خروج صوت همس و آمد شد دم و نفس
هم از ان مجمع ممنوع و بلی محالست پس بکجا و جگونه فرصت جواب و سوالست اما جون سواد معسکر و سیاهی لشکر ایشان
برای العین از دور می نموده و از مشاهده انبوهی سپاه آن قوم روسیاه از روی تخمین اما قریب بتحقیق و یقین این قدر قیاس
فرموده که کثرت لشکر کفار نسبت با اجناد اسلام از اضعاف و آلاف زیاده و اسباب معانده و مکابده سوار و پیاده
ایشان جهت روزگار همه مهیا و آماده لاجرم انجه بمشاهده دیده بود بمسامع نواب سلطان رسانید و خاطر سلطان را از این

معنی بغایت متفکر و غمگین گردانید و از نگرانی اهل قلعه و حصار و خوف تسلط کفار بی اندازه غمگین شد و از کمال توجه
سلطانی بنگهبانی قلعه و حصار و جهت تعلق خاطر عالی بمحافظت دیار اسلام از شر اشرار دران حالت سلطان
بنفس النفیس و ذات اقدس خود در شامی بغایت مظلم که پرده پوش ظلمت دیده بخت بدخواه را بعمای غفلت و اغما پوشیده
بود و غیاهب آن شب تار قیر فام و تاریکی آن لیله دهماء کثیر الانظلام جواهر نورانی و اجسام ظلمانی را در جلوه گاه
عیان و مناظر اعیان جهت یکرنگی در خم گردون گم کرده بود **بیت** جنان تیره بد شب که از لب خروش
ز بس تیرگی ره نبردی بگوش   سلطان یلدرم سان بر توسنی در سرعت حرکت جون برق جهان و براد همی
در قطع مراحل جماتیل سحابی از هبوب صبا سیار و شتابان بی سبق اخبار و بی همراهی سپاه ظفر آثار سوار
شد و بر مطیه اعتمادی توکل پای در رکاب تهور و توسل نهاده استوار گشت و هر لحظه از حدت اصطکاک و تصادم
نعال مرکب تند رفتارش شرارهای ستاره اناره از وادی ایمن هدایت نمایان می بود و از لمعات شمسه رایتش
جندین شهاب ثاقب بمثابه مشاعل نور و مصابیح سرور پیش مواکب کواکب مناقبش کاریان مینمود **بیت**
تهدی نواظره واللیل مظلمة   من الاسنة نار و القنا شمع   و آن پادشاه دلیر و آن شاه صافی اعتقاد روشن ضمیر
درجنان شب تیره هم رنگ قیر جهت استکشاف حال دشمنان جون شهب منیر در یک طرفة العین روان شد و از
میان سیاهی لشکر منصور دران شب دیجور بر مثال برق خاطف از ابر بهاران جالاک و جست بر حسب مصلحت
بر جست و دفعه در غمام پر ظلام متواری و پنهان گشت نه ارکان سلطنت را از غیبت سلطان غیور اطلاع و عثوری
و نه سپاه دلاوران را از شب روی پادشاه تردد و فتوری **بیت** بتاریکی اندر که دیدست مهر
دران شام بی مهر تاریک جهر   و در حوالی قلعه نکه بولی بیکبار جون سحاب ربیع بر سر کوهی رفیع که بر حصار مشرف بوده
بوده بر هیمنونی بخت مساعد و دولت معاضد متصاعد شد و صاعقه کردار با آواز بلند یا جون شیر غران و رعد
نعره جند متوالیانه کشید و دفعه مهابت آن صوت دلیرانه بگوش دوست و دشمن رسید اتفاقاً از کمین بخت

پیدا از نحس طالع آن سلطان کامکار غلامی طوغان نام از بندگان خاصکی و خدام که حاکم و والی قلعه بوده
دران حین جهت محافظت اطراف قلعه بر باروها و برجها تردد مینموده حال آنکه سلطان دران آوا از خصوص اسم
او اسم او تصریح مینموده واز تیز گوشی طوغان جون شاهبازی که آواز شاه را از دور شنیده بگوش دل و سمع
جان صوت مسرت فزای سلطان را شناخته و بمحامات محاکات و سوآلات مبادرت کرده و فصلی از دعا و ثنا
پرداخته و گفته که بعنایت سبحانی و بدولت روزافزون سلطانی حصار و دیوار قلعه در غایت استحکام است
و ذخیره قوت و اسباب معاش و قوت هم بقدر کفاف و بر وجه انتظام و از توب و تفنگ کفار تبه روزگار هیچ
گونه رخنه و قصوری بقصور و بروج این قلعه استوار نرسیده و نخواهد رسید و همت مردان خدا اشدت و مضایقه
نخواهیم کشید همین منتظر و نگران دیدار پادشاه کامکاریم و مترصد فرصت و نصرت سپاه مجاهدان کینه گزار
هرچند امید من زحد بیرونست لیک از کرم خدای نومید نیم سلطان باز آواز داد که اینست ما هم با آیین و حشمت سلیمانی
و با عساکر مجاهد ملت مسلمانی با مداد و اسعاد شما رسیدیم و بعون الهی در مفتتح صبح اقبال رایت فتح بر مفارق
سرفرازان لشکر خود برآراسته بدفع کفار باحشری نمونه محشر رستاخیز مصافها کشیدیم بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید جون ازین گونه آواز بلند آوازه و صدای هولناکی بی اندازه بگوش پاسبانان معسکر
قزال صال رسید و از هر طرف منهی و مخبری متفق اللفظ والمعنی این گونه جواب سوال را بسمع قزال رسانید قزال
همان شب تاریک فی الحال کسان جست و جالاک جهت جست و جوی آن قایل کلمات بر اثر آواز بتعجیل فرستاد و بطلب
آن متکلم مقال الهام مثال جمعی دلاوران خود را از دور رخصت داد اما جون ظلمت شب تار و سیاهی بخت بر ادبار
کفار پرده استتار ختم الله علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه بر صحیفه مشاعر شعور ایشان گسترانیده بود و از تاریکی علی قلوبهم و
شب یلدا اغشای عمای اعمای و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون به پیش مردمک دیدهٔ ظاهر و باطن آن کوردلان
منبسط کردانیده هرچند که جون اندیشهٔ خطا پیمان بطلب مقصود پیشتر می شتافتند هیچ خبر و اثری ازان مبشر عالم

غیب

غیب دران جواب نمی یافتند اما ازین جرأت و تهور سلطانی و ازین سرعت حرکت و لمعان آن برق یمانی
بمقتضای اعلام این القاء الهام مقام و پیغام بی محابا انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه
و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا ازان صاعقه بیک دفعه هول و هیبت روز واقعه در دل و جان کافران افتاد
و هر کس از آثار و اخبار آن صیحه محشر انگیز شبانه از ادبار و زقیامت نشانه میداد و جنان رعب و اضطراب
عظیم در درون و بیرون آن کفار لئیم از ایقاع آن آواز و صوت پر باس و بیم حکایت آیت سنلقی فی قلوب الذین کفروا
الرعب بما اشرکوا بالله میان آن سپاه سیاه بخت اعداء الله در السنه و افواه شهرت و افشا یافت جنانکه هر کس از ایشان
دست و پا گم کرده و سراسیمه روی بطرفی آورده در ان شام غساق بطلب اسب و یراق خود می شتافت بیت
یا بالیمین و عین الدهر موقظة قوم فقد قامت الایام بالحرب تا آنکه وقت بامدادی با مداد سعادت و اسعاد از
صبح جمعه مبارک که روز سعید و یوم عید مومنان است و زمان جمعیت خاطر موحدان و هنگام شادکامی جماعت
اهل ایمان سلطان زمانه بداعیه جهاد مجددانه و وفا بوعدهٔ شبانه نموده و اعتماد بر امداد خدای یگانه فرموده و گروه سیاه
کافر نژاد قزال اگرچه از روی کثرت عدد بشمار سنگ و سفال و بتعداد رمال صحاری و احجار جبال بودند و در غفلت
و غرور توانایی و اقتدار خود از اهل از احتمال آجال می نمودند اما ازین مسارعت نزول برق حلول سلطانی و از
وصول جنین مددی جهت اهل قلعه بمثابه جنود غیبی و املاک آسمانی بغایت شکسته دل و پریشان خاطر شدند و از آیات
معنی نصرت بالرعب در اهوال و ترددات افکار متأثر گشتند بیت وذا الملک بتیه علی الاعادی
برعب قبل صولته یصول و سلطان با آن لشکریان منصور و سپاه موفق و با آن جنود موید بتایید حق برعکس
و نقیض مشرکان اگرچه خود را پیش جمعیت صوری خصما و نسبت با اعداد افراد اعدا از زیاده از رتبت بضعف
میدانستند و بحسب قوه اسباب و عدت بحساب سپاه خود را ضعیف می پنداشتند فاما از عالم بالا بهمت و آلا
مستظهر بمدلول قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین والله یؤید
بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار کمال قوت قلب و استظهار داشتند و بر حسب وعده

الاهی سپاه دین پناه را غالب و خصماء دین هدی و اعداء خدا را مغلوب و گرفتار می پنداشتند بیت

آن تیغ زبان پاک عنصر   بر تیغ نوشته یارب انصر

چون از طرفین خصومت غایبانه بمقابله صفین رسید و از جانبین به نیت مقابله و معادات ذات البین صفها بر یمین و یسار کشید و بر نسبت تقابل کفر و ایمان کار کارزار بمواجهه خصما انجامید و در مقدمات مطلوب قضیهٔ تناقض با یجاب توحید و سلب شرک بحجهٔ بیضاء تیغ و خطاب فاصل از لسان شمشیر واضح و باهر گشت و دلاوران میدان مبارزت از زمرهٔ مجاهدان مضمار بسالت بمخالب و اصابع سیف و سنان دست تطاول بگریبان دشمنان خدا در آوردند و از غبار انگیزی جدال و پرخاش خصومت و قتال بکرد معرکه نبرد جوهر تیغ یمانی را مصقل و مجلا کردند و در یک لمحه از حمله این حمله نهنگان خصم التقام در هر دو گروه انبوه و بصدمات آن دو گروه پر شوکت لشکر و پادشاهان پر شکوه بر روی زمین صورت اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر شد و از التقاء و امتزاج امواج آن دو دریای خونخوار و دو بحر مواج کرهٔ ارض را طوفان خون ریز محیط و حاصر و تراکم نیستان نیزهٔ نیزه و سنان هر باد صبا را دران تنگنا ضیق النفس و خفقان پیدا شد و از تزاحم تیر تیز پر در حین مبادرت دلاوران بمدافعه یکدیگر از هر دو جانب خصمان را داعیه طیران سویدا آمد و خلال اعضاء و جوارح جنگجویان مقدام دلیر جوهرهای آبدار صمصام و شمشیر بمثابه جریان آب در شیر حلول سریانی گرفت و از سریان آن دو دریای متموج عساکر کفر و اسلام گویا تمثالی از التقاء خلیج فرنگ و بحر عمانی تحقق پذیرفت و بنوعی از هر دو جانب سپاه خصمان در میان میدان درهم آویختند و از طرفین صفین چندان متخاصمان مبارز درهم آمیختند که گریبان زندگانی هر شاهی بدست گدایی افتاده بود و در حالت زد و خورد اهل شرک و ایمان در معانده هر صاحب سپاه و ذو جاهی غلام سیاهی ایستاده در ان محشر اکبر و رستاخیز مصور هر کس بحال خود گرفتار بود و هر بزرگ و کوچک در مخافت آفت روزگار سنجار می نمود

حلقهای زره زنوک سنان   شده حیران چو چشم منتظران   امتلاء غضب دلیران را   رگ شریان بکنده در قران

قضا را در جریان این احوال پر اهوال در مقابله سلطان از لشکر قزلباش کافری غلیظ القلب کثیف جثمانی و در جثه و هیکل جسمانی کوه توانی دو چار سلطان افتاد و بی مبالاة بیکبار آن خصم دیو سیرت با گرز گران روی توجه بسلطان

نهاد

نهاد و الحق چشم مردم از کراهت منظر و کثافت جسم ستو مقر او هراسان بود و دل شیر ژیان از سر باشرت او ترسان می نمود و دیدهٔ اعتبار بطریق اخبار از علامات چنان عتلی زنیم و قبیح ذمیم بغیر آیت و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم ندیده بود و بان مهابت پیکری در لشکرگاه عفاریت دیوان سلیمان هم نشنیده بیت

شخص او همچو دیو دامن چاک   دیس او چو گور مرده بخاک[2]

العیاذ بالله باول حمله ناگاه گرز گرانی که در خور آن دیو لعین بود و شش پری پر رخنه که در ثقل یک کوه آهنین می نمود در عین مقابله خصمانه بر کله کلهٔ غول آن تاجدار زمانه و بر کله گوشه آن سرور تاج بخشان خسروانه حواله نمود و بضرب عنیف آن خان جسم ثقیلی بکلاه مکلل و تاج زرین آن آفتاب روی زمین فرود آمده است که گویا لطمه کسوفی از ضربت آن کافر لعین بآن خورشید کشور دین رسیده و چون جرم مهری مایل شفق غرب در میان خاک و خون از توسن سپهر رفتارش فرو کشیده و دیدهٔ جهان بین آن کوکب نورانی شرع مبین بنیاد تیرگی و خیرگی نهاده و مسلوب الاختیار از هوش رفت و از برج زین بر روی زمین افتاده بیت

کسی را درین بزم ساغر دهند   که داروی مدهوشیش در دهند

درین حین یکبار فریادی از میان جان اهل ایمان برخاست و غریوی از نهاد فواد اهل زمان چنان برآمد که مگر علاقه روح از ابدان نوع انسان بگاست گویا چشم فلک علی از طارم بالا بسطح غبرا در افتاد تا آنکه جرم عالمتابی در میان ابر آسحابی چون برق کثیر اللمعان از جو آسمان روی بزمین نهاد اما املاک سماوی از شهپر حمایت سپری سپهر مثال بر فرق آن سرور سلاطین و اقبال نگاه میداشتند و قدسیهای دعاوسوال جهت وقایت آن مظهر جلال بعدت و اثاث اجنحه مثنی و ثلاث شمشیرهای دو دم آخته رایت خلافتش را دیگر باره بر آسمان بر افراشتند بیت

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای   فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

درین اثنا بدستیاری امداد خدایی یکی از غلامان جان فدایی اسب سبک عنانی و بارگی پر قوت و توانی پیش آورد که همچو سر دولت سلطانی بقوایم اربعه قایم و استوار بود و مثل ارکان تخت خلافتش در غایت احکام پایدار بیت

گشت آن مرکب سلطان بخان دشت نورد   همچو مهمان قضا گوه روان در محشر

و فی الحال سلطان را بران باره چون کوه پاره سواره ساختند و لوا منجه علم فتح اسلام دران معرکه التحام بگردون افراختند اگرچه از حدوث این واقعه که بمو داری از

رمح در دست مرد خونکرده   از دهانی زبان برون کرده

رنگ او آتش و نعل سم او آهن و سنگ   دیدهٔ آهو و سنگی که همچو شرر   همچو نوری که زخورشید فتد در روزن   کاه سرعت بجهد چابک و جست از جنبر

ص ص

از حالت الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ بود، و نزدیک میمنود که شوکت دین محمدی و سطوت سپاه ملت
سرمدی از آسمان رفعت بزمین مذلت یکسان گردد، و در عرصه ربع مسکون باقصای جرخ بوقلمون بنیان دولت
روز افزون شرایع بروفق مضمون و ان جندنا لهم الغالبون با خاک هامون مهدوم الارکان شود، اما با خبار راویان
ثقات و بنقل مورخان معتبر القول از رواه ثقات جنان منقول است که دران حال مالکال و دم افتادگی و شکستگی
بال ان سلطان مجاهدان و ابطال در پیش دیده اکثر حکام و اقبال خان متمثل شد که صور جند ما جهات اما
حامل هیکل انسانی و هیاکل عظیم الشان سیمای اشخاص و املاک روحانی با مداد لشکر مسلمانی بعرصه کارزار
اشکار نمودند و جانب اهل اسلام را اعانت و پادشاه ایشانرا وقایت از شر اعدا و صیانت فرمودند، اما
پیش جشم کفار اشرار آن پیکر املاک آجال مصور گشته قلع رایت مقاومت و کامرانی و سلب آیت درایت و زندگانی
ایشان میکردند بَلَىٰ إِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ
هر آینه از لطایف لطف سبحانی و بمساعدت اسباب نهانی جهت تاییدات ربانی با وجود جنان کثرت و ازدحام
اعدا و با آن همه استعلا و استیلا از روی ظاهر در ابتدا یکبار کار بار و رونق مشرکان بهمت و توجه مردان خدا
دگرگون شد و دفعة اعلام دولت و ملکت ایشان سرنگون گشت بیت از پی هر گریه جون خنده ایست
مرد آخر بین جه نیکو بنده ایست بنابران لشکران اسلام باز دست اعتصام بفتراک اقبال سلطان مقدام
در آوردند و از اطراف و جوانب جون منیخ زنبور عسل بر گرد امیر النحل خود آهنگ جمعیت کردند و باز از
سر استظهار بجنود معنی نبوی اقامت ناموس دین نبوی نمودند و تیغ انتقام و شمشیر کین را رنگین بدماء
رقاب و روس منکوس آن خصماء ملت مصطفوی نمودند و متعاقب آن انهزام و شکست سلطان غزاة
و تفوق و رجحان جانب مشرکان عصاة و بغاة فتوحات غیبیه اهل ایمان جنان دست داد که جندین هزار کس از
سپاه کفره فجره بیک طرفة العین جون جشم پر خون شفق غرقه طوفان خوناب شدند و مانند حباب بیحساب کواکب در بحر
مواج گردون در گرداب اضطراب افتادند و جندین هزار دیگر از ان قوم اشرار در عین فرار و اضطرار بروفق

جند ما هنالک

جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ در نهر عمیق تونه غریق طوفان عذاب میشدند، اما از عقب ان مدبران در عین
شتاب گویا عقاب آجال مخالب عقاب و جنگال عذاب ذبابا بلا ایاب را از رمح و شمشیر مجاهدان ساخته بود و شیر
شیر غران مرگ و هلاک در اهلاک ان گروه ناپاک ناخنان نشتر سان خود را از خنجر جان ستان مبارزان جهت فشردن
رگ جان مشرکان پرداخته و در حال گریز با وجود شمشیرهای خونریز غازیان جهت انسداد طریق فرار مشرکان و رجوع
با وطان با خذلان کافران گویا نهر تونه سد سکندری بود که راه نجاة ایشانرا مسدود می داشت و تا رسیدن غازیان
از عقب ایشان و ازدحام آفتهای متعاقب ان سرگشتگان بادیه عصیان یک فرد را زنده از معبر گذشتن نمیگذاشت
و لهذا جمعی از ان برگشته روزگاران از هول مرگ و بیم جان خود را بی مبالاة برحسان نهر بی عمق و گدار می انداختند
و باقتضای طبیعت روزگار ابدان ثقیل و اجساد کثیف خود را باب میدادند و جون اجزای ارضی در تک آب ان اعظم انهار
بلکه در درک اسفل نار مقر قراری می ساختند و بسیاری از ان گروه بی ایمان را که تشنه لب بخون مومنان بودند مجاهدان
و جوانمردان گلوی تشنه ایشانرا باب تیغ کینه گزار سیراب مینمودند و در فضای رزمگاه غبار رفته را بدماء اعدا فرو نشانیده
اجزای اعضاء کفار را هباء منثورا میفرمودند و از سیلاب خونریزان مفسدان نهر جیحونی باب طونه بر می آمیختند
و صیاصی ابدان آن کوه پیکران را ذره سان بزیر سم ستوران بباد فنا داده جهت مجمع رستاخیز بر می انگیختند و بجهت
دفع اذی از طریق عناد و بدفع ضرر از ممر و معبر شاهسواران عرصه جهاد خس و خاشاک اجساد ناپاک آن مظاهر کفر
و عناد را از سر راه دور می ساختند و از مد نظر مسافران آن رهگذر لوث و خباثت اجسام مردار کفار را دران دریای
سیال می انداختند مصرع که گفته اند نکویی کن و در آب انداز سقیناهم کاسا سقونا بمثلها ولکنهم کانوا علی الموت اصبرا
و از اموال حلال فی و غنیمت از نقود سرخ و سفید و جواهر پر قیمت و از اسباب شوکت حشمت شاهی و لشکری و از غرایب
مخزونات جندین ساله قیصری جندان مال و خواسته بخزانه سلطان بوصول رسید و مطایای احمال جندان بضاعت گرانمایه
بخزان شاهی کشید که صحایف دفاتر محاسبان گنجایش تفصیلات آن بضایع نبود و حصر تعداد آن مال و منال افزون تر
از تقصی بامداد قلم و مداد می نمود نه جندان لشکر دین مغنم آورد که بتوان در حسابش دست جوش کرد

وقیاس بر خمس غنایم که ظاهراً مخصوص سلطان شد هر یک از امرا و عساکر اسلام را باضعاف آن مغتنم بمغانم بی حد و کران گشت و صنادید و ملوک کفاجدان دستگیر و گرفتار شدند که سپاه ظفر شعار از محافظت ایشان عاجز بودند و هر کدام در حفظ اساری و استمداد از همرهان مینمودند و فرد افرد احاد لشکر غزاة و مجاهدان بلکه تفرج کنان میدان دلاوران زاجدان غنایم بدست افتاده بود که از ازدیاد اسباب و اسلحهٔ سپاهیگری هر فردی از افراد لشکری حکم واحد کالف گرفت و فقرا اهل ایمانی و گرفتاران محنت درویشی و تنگ دستان از تصدیق مودای ووجدک عائلا فاغنی تاکید بمشاهده و رای العین پذیرفت

شه نمود از فتح را بشاشت لشکر خویش را ابغنوری
تیغ راند و عود و دیر دراحت گفت یاران روزگار دو بهی روزی

وسلطان اسلام هم در مقابله این نعمت عظمی و جهت پاداش این عنایت کبری از اموال این غنیمت بی کران بنیت اکثر خیرات و استبقاء ابواب المبرات نمود و در رواتب صدقات و وظایف حسنات جدین تضعیف و الحاق فرمود و جهت شکرانه نجاة از ان مهلکه پر نقمت و خلاصی از ان بلیت عام که عاید بتمام اهل اسلام بود و در برابر آن موهبت خلاص از جان و رطهٔ بی مناص که بخصوصیت ذات سلطان در ان مقام التحام بر الام روی نمود در شیوهٔ اخلاص و نیازمندی ببارگاه حضرت عزت جلت عظمته و جلت قدرته روز بروز می افزود و داعیه وفا بنذورات خیرات و توجه بتقدیم مراسم حسنات و مبرات فرمود و بلسان معانی بیان امر یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود را بگوش تلقی و اذعان می شنود

بر سر کار آی چو اخلفته کار جهان گیر بدیرفته
گرچه نوا از وی شده را بتکار

داستان دوازدهم در بیان توجه سلطان اسلام با نابت و توبه از جرمات و معاصی و انعقاد محفلی بزرگ جهت شهادت اولیا و علما و ایمهٔ دین و قاضی ارادلی و گفتار در بنیاد طرح بناء مسجد جامع کبیر در دار الملک بوسیا در این مجمع متبرک و شروع در تاسیس بنیان و تمهید ارکان آن معبد و مقام مبارک

سعادتمند بنده که از بدو تربیت و تلبس بخلعت خلقت بشریت تا هنگام بلوغ بکمال عقل و حریت سرشت طینت طیبهٔ خود را بر نجاد پاک کل مولود یولد علی الفطرة بطهارت اصلی و تقدس جبلی باقی و پاینده دارد و خودمند آزاده که در آلایش عقایل علایق و شهوات نفسانی و آمیزش طبیعت برغوثات و مقتضیات مزاج حیوانی ذات انسانی خود را بتطهیر آب توبه و استغفار و به تنقیه انابه و تبقیه مراسم استغفار خود را در سلک آزادگان الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم از کردهای گذشته نادم و پشیمان شمارد

اگرچه بر رخ من بود گرد معصیتی
هزار بار بشستم باب استغفار

و مع ذلک بوسایل اعمال صالحات و بنوافل خیرات و مبرات بطریق تبدیل اخلاق و ملکات و تحقیق انابه و رجوع از منکرات و سیآت جبر مافات و تدارک و فی التاخیر آفات کند از انکه قضیه ان الحسنات یذهبن السیئات نزد علماء راسخین از قبیل علم الیقین و تجربیات معدود است و فواید تقوی و طهارت و عواید با اصابت توبه و انابت در مناظم دین و دولت و جهت مصالح ملک و ملت در این عالم صورت و کشور معانی بمعاینه مشهود است

عمر اگر در پارسایی بگذرد عمر و زیست
زانکه فردا عمر را هر وقف می افشرد نیست

و زبان معجز نشان انبیا و لسان حال و قال جمیع اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین اولا در ارشاد اهل عالم و هدایت بنی نوع آدم بموعظه موقظهٔ انیبوا الی الله و بکلمهٔ فصیحهٔ پر نصیحت توبوا الی الله مقصور است و همگی پیغمبران در هر زمان در اداء این مسلک بیان وحی انتظام متفق الکلام اند و در این غمخواری بندگان خدا همگی اکابر دین و جملگی اصحاب حق و یقین اند متساوی الاقدام اند

سفیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

اما خجسته حال بختیاری که بیاری بخت و هدایت ازلی و برهنمونی عنایت و کفایت لم یزلی برغبت اصل جبلت و بمیلی اصلی و طهارت فطرت بر سنت پدر کلان اعنی حضرت آدم ابو البشر در آیین توبه کاری و بشیوهٔ خجالت و شرمساری باعتقاد خالص و علم الیقین خود در تلقین دعاء ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین فرماید و ابواب بهشت جاودانی و مداخل رحمت رحمانی را بروی امیدواری نجات و تحصیل مراتب علیه و قربت درجات خود بمناجات اجابت قرین و ادخلنی فی عبادک الصالحین برگشاید

دلم در توبه و تلقین چنان بگداخت کاندر وی
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش

چنانچه از توافق توفیق حضرت بیچون و از مساعدت دولت روزافزون این سلطان خالص الاعتقاد و آن قیصر اسلام با دین و داد بعد از عود از غزای اکبر و معرکه ان مهلکهٔ بزرگ و خلاصی از رزمگاه مجاهده و قتال آن کافرستان اعنی قوال پر اضلال و در تلو معاودت و بازگشت روی دل و وجهه نیتش بدرگاه ان پادشاه ملک بی زوال بر آیینه خاطر الهام پذیر و بر مرآت مجلای ضمیر مهر تنویرش بالقاء ملهمان عالم غیب و با نباء منهیان حریم بی نقصان و عیب

[illegible]

جنان منجلی و متحلی شد که این رتبت سلطنت صوری و منزلت خلافت ظاهری هرچند بمساعدت طالع مساعد و نیک
اختری بمرتبه دارایی ملک سکندری رسد و بکثرت خدم و حشم خود را باکسی بحشمت و شوکت سلیمانی کشد لیکن بنیان
متین آن مناصب عالی مراتب هرگز از توهم زوال لایزال مصون نتواند بود و حریم همایون آن مطالب و رغایب را
از تطرق اختلال و حلول آجال مامون نخواهد نمود بیت دو صد دار داین باغ آراسته   در و بند او ان مرد و برخاسته
و شاهد برین معنی و محقق و مصدق این دعوی آنکه سلطان اسلام چون اتفاقا در عین جدال با لشکر اهل ضلال
حقیقت این مقال را بطریق وصف الحال برای العین مشاهده فرمود و از اقتران خفض و رفع متعاقب و بکسر
و فتح متوالی و متناوب که ذات مقدس او را مشهود شده بود و در آن حال شدت درماندگی و افتادگی و بحران وضع
سقوط از تخت سلیمانی بکمال عجز و بیچارگی آن پادشاه دل آگاه را نمودار احوال آن روز عظیم و هنگام پر خوف و بیم
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بدیده جهان بین بلکه بحق الیقین بعد از شهود عین الیقین
معاین و مشاهد گشت و محقق دانست که دولت این دار دنیا بسی بی اعتبار و سریع الزوالست و ابقاء مهجه زندگانی
هم همواره بر وفق امانی و کامرانی امری غیر مقدور و محالست   بسا کس کو از روی عالم کم است   همانا که عالم همان عالم است
اگرچه در امثال آن نوایب اضطراری نیازمندی درماندگان بحضرت باری اختیاری است اما اندکی از آن چنان ساعات
تنگ مجال و یاد آوردن رحمت و فریادرسی کریم و رحیم عمیم الافضال نشانه سعادتمندی و بختیاری است تا در میان
بندگان شکور که حق تعالی ایشان را بعروض بلا آزمون مینماید آن بنده سعادتمند را بسرزنش و تعریض و اذا انعمنا علی الانسان
اعرض و نای بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض مخاطب و معاتب نفرماید   لا تواخذنا ان نسینا شد گواه   که بود نسیان بوجهی هم گناه
زانکه استکمال تعظیم او نکرد   ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
هرآینه سلطان دین پناه را از صحیفه خاطر آگاه آن واقعه پر خوف و خطرناک هرگز
منسی و فراموش نمی بود بلکه هر روزه توجه مخلصانه اش بوفا و استیفاء عهود الاهی و محظورات منذورات می افزود
و عزم و همتش را بترک محرمات و محظورات از لوح ضمیر سترده نمی نمود اما از جمله عهود و نذور که در خلوتخانه دل پر نیاز
بالنحو عاجزانه زار و آن کارساز بنده نواز موعود و معقود نموده بود اولا این معنی بود که چون بلوغ عمر طبیعی و سن کمال

عقل

عقل هوشمندان در چهل سالگی است و بعد از تجاوز سن شباب و تسارع مطیه عمر بر شتاب بنیاد ظهور ضعف و افتادگی ست
هرآینه سزاوار خردمند که مدت چهل سالش بتحصیل آرزوی نفس مصروف گشته و مهلت زندگانی و از هنگام جوانی
و کامرانی از عشر اربعین بعشرات   عشرات پنجاه و شصت گذشته بر طبق شد نبیه و کلام وجیه من جاوز الاربعین
و لم یاخذ العصا فقد عصی از رغایب نفسانی درین مسند خلافت رحمانی برغبت خاطر در گذشتن و جهت رعایت
احترام و اعظام مسند نیابت و خلافت نبوت از منکرات و منهیات غایب و تایب گشتن سزاوار بندگان شکور آن
رحیم غفورست و آلایش نفس بدواعی شیطانی در آن جوانی و میلان طبع بر خلاف اوامر و نواهی ربانی مجوزست در طریقه
مروت و جوانمردی هم مستهجن و مهجورست بیت اذا المرء فی الاربعین و لم یکن   له دون ما یهوی حیاء و لا ستر
فدعه و لا تنفس علیه الذی اتی   و ان جر اسباب الحیوة له الدهر   و درین اندیشه صواب چون بطریق استقرار و جست و جو
و صراط مستقیم حاسبوا قبل ان تحاسبوا محاسبه نفس خود آغاز کرد و از اعمال و افعال سابق خود بخیر و شر یاد آورد
سفینه اعتقاد محکم فرمود که در حدوث بعضی حوادث و فترات ملکی و مالی که قبل از آن اوقات ظهور یافت و حرمان از
بعض مطالب متوقع الحصول که بطریان موانع غریبه از صوب اقبال و استحصال آمال روی بر تافت البته از ارتکاب
بعضی محرمات بود که باغوای شیاطین انس اقدام رفته بود و با وجود التزام محافظت و نگهداشتی ودیعه خلافت تضییع [illegible]
خود مینمود و صورت توقیف فتح قسطنطنیه بر وفق دلخواه و تاخیر و تسویف در ظهور و ادراک وعده رسول الله علیه السلام
با وجود قرب حصول آن مامول و تعاون اسباب و لوازم آن مسئول از اثر بعضی مخالفاتیست که با عراض الاهی کرده
و بشامت صرف اوقات خلافت است که روی بمناهی و ملاهی آورده بود بیت ای بعهدت پارسایان بر سوایی ابدل
من یکی زان پارسایانم که رسوا گشته ام   لاجرم سلطان صافی جنان بعذرخواهی معاصی و سیئات سابق و جهت شکرگذاری الطاف
و عنایات خالق عقد عهد توبه و استغفار که میان او و حضرت عالم الاسرار منوی و معهود بود میخواست که آن معذرت
تقصیرات را میان محفل عالمان و عاملان بر اعیان عالمیان بمجلای عیان و اعلان آشکار کند و جهت مصلحت امور دین
و رغبت عامه مسلمین این رجوع و انابت را از منصات بر جلوه گاه اولی الابصار و اهل اعتبار بمنصه اظهار رساند

تا در محکمهٔ عدل و شهادتگاه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط این توبه را در ان توبه محکوم علیه و مسجل سازد و بگواهی شاهدان عادلین که خدا و رسول است شهادت ملایکهٔ مقربین و گواهی علمای دین را که شهود عدول آسمان و زمین‌اند بارقام کرام الکاتبین در صحیفهٔ خود مغاران اندازد و دران اوقات که باین نیت خیر از سوء غ ابر سامعاودت فرمود و مقتضی سعادت سلطان را بانجاز وعدالهی اغراء و تحریص مینمود یک باعث کلی بر امتداد سلطان و عدول از ارتکاب مناهی و عصیان آن بود که حضرت ولایت منقبت سیادت پناه مقتدای عارفان بالله و هادی سرگشتگان بادیهٔ افمن اتخذ الهه هواه پیشوای مقبولان و مخصوصان لطف باری سید شمس الدین بخاری قدس سره که شمه‌ای از مناقب او در محل ذکر هجرت آنحضرت بدیار روم مذکور و مرقوم شده دران هنگام که سلطان طرح مسجد جامع و مدرسه انداخته بود و بعضی از اساس و ارکان مسجد بقبهٔ سما بر افراخته روزی بر سر عمارت مسجد مذکور با سلطان اسلام عقد صحبتی ساختند و در باب لطافت آن بنا و خوشایندگی وضع و هوای آن فضا هر گونه کلمات بمیان انداختند اما سلطان از حضرت سید حشمی داشت استحسانی در استیفای آن جامع داشت و سید را چون سایر مردم روزگار تابع مراد و مراح سلاطین می پنداشت با سید بمخاطبه و مواجهه فرمود که این مسجد آیا مقبول نظر شریف سید افتاد سید فی الفور والبدیهه چنین جواب داد که مسجدی بغایت پسندیده و بمحل خود است فامّا یک قصور و خللی در وضع بنا و طرح انشای آن خانهٔ خدا گذاشته‌اند و ان ضمیمه و تتمه را که دلخواه سلطان است متروک و مهجور داشته سلطان پرسید که سید آن تقصیر را تقریر فرماید تا معمار مسجد ان را تدارک نماید سید گفت در ارکان اربعهٔ این بنیان بهر جا محل یک خم شراب می بایست عمارت کردن و ان خدمت مقبول را جهت سلطان بجای آوردن این سوق کلام سید که ظاهر المحمول بر جد بود سلطان را تحیری دست داد و در طلب سر این نکته سر بمهر افتاد سید فرمود که ای پادشاه دین پناه چرا از فعل ناشایست خود منفعل نمی شوی و هم قول حق را در منع فعل ناشایست خود سمع رضا نمیشنوی وجود مسجد آدم آن عمارتیست که معمار کارخانهٔ قدرت در بدو ظهور خلقت و اول طرح فطرت سرشت ان را از گل حکمت شنبون خلق الانسان من صلصال من حما مسنون برانگیخته و بدست ارادت وجود خاکی این مظهر سعادت را در طینت زرین کردون برحسب مضمون میمون خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا با زلال سلسال محبت بهم آمیخته و جهت

بنای

بنای نهانخانهٔ راز و معبدی به نیت اقامت نماز پر نیاز در گوشهٔ سویدای دل آگاه عباد الله برحسب حدیث صحیح قلب المؤمن بیت الله مرتب و معمور ساخته و بمصباح معرفت و چراغ محبت پرتو نور رخسار آینه کردار خود در ادریچگاه آن ایوان انداخته دل چراغیست که نور از رخ دلبر گیرد ور نمیرد بغمش زندگی از سر گیرد اکنون هر یک از اشخاص نوع بشر و از مظاهر شیونات خیر و شر را در خلوتخانهٔ دل عمارتی است که گاهی معبد ملایکهٔ آسمان است و گاهی عبادتگاه با قبول شیطان اگر تعمیر آن نشیمن رحمان بآب و گل بهشت عنبر سرشت نماید آن منزل را کعبهٔ انس و جان گویند و صد اطلبان بیت الله الحرام را از ان مرز و بوم و آن در و بام جویند مسجدی کان اندرون اولیاست خانهٔ خاص حقست انجا خداست نیست مسجد جز درون سروران آن مجازست این حقیقت ای فلان و اگر خمخانه در درون خمخانهٔ توحید یعنی در سویدای دل خواص و عبید جرعه‌ای از شراب غرور در ارند و بتسویلات ابلیس هوا آن ساغر خم پرخمار را بجای جام جم قدحی از میکدهٔ خمرت طینة آدم شمارند در جنان معبد الهی همیشه عابدش لاهی و ساجدش ساهی و مرتکب مناهی و ملاهی باشند و دران حین تن پروری و نفس پرستی و بآن پیش دستی در شیوهٔ سکر و مستی در سر و علن مصدوقهٔ سخن و حدیث متیقن شارب الخمر عابد الوثن گردد شکم بسان صراحی مدام پر ز حرام ...سجود میکنم و زان سجود بیزارم چو من مخالف دین می‌زنم چو ساغر و چنگ چه سود گریه خونین و نالهٔ زارم تن قرین عثمان کنج محرابم بل ندیم حریفان کوی خمارم ز کرده توبه و استغفر الله از گفته اگر چه خوب و پسندیده است گفتارم الحاصل حضرت سید محمد بخاری بعد از نصیحت سلطان بترک خماری فرمود که چگونه است که در مسجد آب و گل جسمانی محل خم شراب خسروانی را هیچ وجه نمی پسندی و در باطن خلوتخانهٔ جز در درون بیت السر حکیم مطلق که بسگل بشری سلطان است و نشانهٔ جامعهٔ خلیفهٔ رحمان دم بدم از نوک خروش صراحی پر عقار با وجود مرض خفقان و صداع اخمار بنیاد خانهٔ حقیقی حق را میکندی و چون ساغر باده و جام از سر سروری مقرون بشر و تمام از بی آزرمی در روی آن صاحبخانه سر نغمس میخندی اکنون ازین قدر القای سخن حق صریح و از وفور غیرت و خجالت در خود میگنجی سلطان را در اثنای این کلام پر ملام انفعالی تمام از کردار خود در تناول شراب مدام دست داد و از خجالت و شرمساری گناهکاری خود مثل جام باده سرخ و زرد بر آمده بیکبار چون می پرستان لاله زار مسلوب الاختیار قدح بر زمین نهاد و هماندم دست انابت و کف اجابت بتصمیم اعتقاد و ارادت بسید حق گوی حق شناس در داد و تلقین طریق تقوی و زیادت از ان مرشد اهل سعادت ستاد و جهت ترویج این سیرت زهادت و تقوی و اشهاد اولیا و اتقیا بر قبول فضیلت صلاح نفس صورة و معنی مجمعی عظیم که بنور حضور

۵۴ ص

ایمه دین و علمای اهل حق و یقین محفوف بود و مجلسی که بمجالست و موانست خواص عباد و از زهاد و عباد مسلمین ملتئم و مرصوف
مینمود، دران روز مبارک استنابه و درحین ایابه رجوع و انابه مجتمع و متالف کردانید و بر تمام آن جمیع استعفا و استغفار
خود را بعد از استشهاد خدا و رسول بطریق اشهاد بوضوح رسانید و بران وثیقهٔ انیقهٔ کلام قدیم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من
عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم در طلب آمرزش اعتماد تمام نمود و این خبر خیر انجام را که و هذه
الشهادة لی عند الله وسیلة حتی اعطیها یوم القیمة از هادیان انام شنیده بود، دران مشهد عظیم بر عظمای اهل اسلام
القا فرمود و الفاظ کهربار در عرض انابه و استغفار که قبل ازان بخاطر خطیرش اخطار و احضار کرده بود بشهادت
جمیع موحدان و مومنان تقریر و اقرار نمود و از برکت خلوص عقیدت و بمیامن صفای نیت سلطان بر حسب اقتضای الناس
علی دین ملوکهم چندین هزار مسلمانان بازکشت از مسلک عصیان نموده بعضی بتقلید و بعضی بتحقیق بشرف توبه و تلقین
سرافراز کشتند و یکبار کروهی از اهل استکبار و عصاة فجار بیمن انابه و استغفار بتشریف و لباس التقوی خیر میان
عموم اهل ملت مصطفوی ممتاز شدند بیت خلقی زمفسدان بصلاح آمدند لیک شرمنده آنکه کشت فسادش باصلاح
و درین مجمع شریف سلطان بتقریر لطیف فرمود که چون بکوش قبول و سمع اذعان رسیده که حضرت رسالت پناه علیه
سلام الله را در امر جمعه و جماعت و در اقامت شعار اسلام و جمعیت اهل طاعت اهتمام تمام بوده و بلسان صادق الوعد
حدیث صحیح من بنی لله مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة فرموده اکنون که بنیاد و بنیان جامع انداخته ایم و سایر ابواب خیرات
بآن منضم ساخته اولی آنکه چون مبانی عمر و اقتدار مبنی بر اساس بنیادی است نا استوار و ارکان مسند سلطنت
هم مبتنی بر دیوار زندگانی بی اعتباریست و آن هم بر ممر سیل سریع الانحدار روزگار بی قرار هر آینه اولی آنکه هرچه
زودتر این ابنیهٔ خیرات در دار الملک برسای جنت سمات از روزگار ناپایدار این سلطنت بی اعتبار بیادگار ماند شاید
که از رهگذر صلوة و دعای مقبول مقبلی و از میمنت همت و توجه باطن اهل دلی بانی و باعث را فوز بدرجات جنات
میسر گردد و حصول نجات اخروی مقدر شود بیت هیچ عمرت را بده آب حیات تا درخت عمر گردد باثبات
اگرچه طرح جامع پیشتر انداخته بودند و بعضی از ارکان آن عمارت را برافراخته فاما باهتمام عظیم در اندیشهٔ تکثیر عمله و کار

کنان

کنان و بفکر مهندسان استاد افتاد و جهت اتمام مهمات و متممات مسجد و مدرسه و ملحقات بنیاد سعی و اجتهاد نهاد
و دران روز مسعود که بتعیین ستاره شناسان عالم علوی و بقانون مهندسان اجسام سفلی چنان ساعتی فیروز در
روزگاران مشهود نبود و ازان روز مبارکی در ادوار و قرانات عظمی منقول و مرصود نمی نمود افواجات ابنیهٔ خیر را
تضعیف فرمود و شب و روز در ترتیب مصالح آن مساعی جمیله می افزود و یک نشانهٔ فرخندگی آن روز فیروز آن بود که
چنان سلطانی عالی شان برهنمونی توفیق در سلک خواص خواص امت و اولیاء الله در آمدند و چندین گرفتاران سلاسل
اوزار و معاصی و مقهوران و مجرمان عاصی در پناه لا تقنطوا من رحمة الله معفو و مغفور از گناه و مقبول درگاه شدند
ای امید اکنون سان را جست نبند خیز ای گرنده و دایم بخند ۲ و بانک روزگاری منحوس فتنه و مقصورهٔ جامع بقبهٔ عیوق

۲ که برابر می نهد شاه مجید
اسک را در فضل با خون شهید صح

برافراختند و صحن و صفهٔ بهشت آیینش را باعلان شعایر ایمان و ادمان تلاوت قرآن مشرف و مزین ساختند و چندان
اوقاف و جهات و مداخل بران مستقر مشاعر بیت الله الحرام و مشعر شعایر اسلام معین و مقرر داشت و در بیرون
و درون آن بانی مسجد اقصی با اقصای زمان مجری مملو از مثوبات بانی و ساعی می انباشت چنانچه ازان زمان الی الآن
از اقامت جمعه و جماعات بحقیقت قبة الاسلام ممالک و امصار است و مشرع منافع ارباب شرایع از علما و فقرا بلکه عموم
اهل روزگار است بیت لقد رسخ الاسلام من بعد ما علا باوثق بنیان فیا نعم ما رسخ و چون سلطان اسلام را
انوار تقوی و پرهیزکاری و اسرار اطاعت پروردگاری لحظه فلحظه متزاید می بود و لوامع هدایت و پرتو نور طاعت در دار
العباده ملک و شهادتش دم بدم متجلی و منجلی مینمود هر آینه از کمال شعف و غرام و از وفور الفت و التیام سلطان
بملازمت سنن و نوافل مایل گشت و مواظبت عبادات را املکامل محتمل و ممتثل شد و خود را بمداومت صحبت باعلمای معارف
شعار و بموانست مشایخ و عرفای حقایق مدار مستانس و معتاد نمود و بعد از اقامت طاعات مکتوبه و فرایض معهوده
باشاعت موایدا فضال بر کافهٔ نوع انسان ابواب مرحمت میکشودی و بامتثال و اطاعت امر ان الله یامر بالعدل والاحسان
اوقات شب و روز فیروزش صرف نمودی و بمجلس افروزی در انجمن استفاده علوم شرایع و بمسرت افزایی از استماع
غنا و ترتیل کلام مجید در مجامع لایزال بر مثال شمع قابض النور در محافل سرور شبها احیا داشتی و نام خدا و ذکر

حق را از درون دل و جان آگاه به بیرون و خواب غفلت را بدرون صحبت خود بگذاشتی بگرد دیده خود خواب لیسی از قرۀ کرده
که نه خیال تو بیرون رود نه خواب در آید و در تمام احکام سلطانی بی دلایل احادیث و آیات قرآنی اجرای اوامر و نواهی
نمینمودی و یک لحظه مجلس خلافتش از محاوره علما و محاوره اولیا و اتقیا خالی نبودی و لهذا در آن ولا شخصی از علمای
عامل و صلحای کامل شیخ رمضان نام از فضلا و اتقیای آن ایام بود و در تقوی و پرهیزکاری بر رسم اسم رمضان میان
اهل علم و عرفان علم شده و در علوم دینیه و معارف ملیه میان ابنای جنس پیشوای صلحای محترم و مقتدای مکرم و مقدم گشته
سلطان او را از راه مصاحبت و ندیمی و بطریقه موانست و محرمی بخدمت خاص خود مخصوص فرمود و در منزلت رفیع تمدی
و اقتران خطاب و القاب إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ منصوص نمود الحق در کل مهمات دینی و دنیوی از صحیفه اعمال و احوالش
آثار رشد و کاردانی و انوار راستی و دیانت و مسلمانی بظهور رسید و مدتی مدید نقد خالص اخلاص او را در بوتۀ امتحان
در سلک عیار اعتبار کشید و منصب قاضی عسکری ممالک محروسه و مسند حکومت شرعیات را میان سپاه و بلاد مانوسه
بجانب شیخ رمضان تفویض نمود و بتوجه کامل و بعلم شامل او را در تحقیق حال قضاة و حکام و تتبع کیفیت جریان اقضیه
و احکام تقویت و ترتیب فرمود تا هر کدام از ولاة زمانه و قاضیان اقطار بلاد و مبانه که بحلیه علم و دیانت متزین و
موصوف می بود او را بمرتبههای زیاده و الطاف آماده می نواخت و هر که از ایشان جایر و ستمکار و خالی از اوصاف
بیغمر بود بمواخذه بلیغ ماخوذ و مقهور و از منزلت و منصب مهجور می ساخت و محققان و مفتشان جهت تحقیق حال
مظلومان باطراف ملک فرستاد و داد عدل و داد میان زیردستان عباد و متظلمان امصار و بلاد داد وَاللَّهُ رَؤُفٌ
بِالْعِبَادِ

خانه از طاعتت و عدل آباد / این دو گر نیست کوی و خانه مباد

داستان سیزدهم

در بیان توجه سلطانی در نوبت ثانی بعزم تسخیر حصار و فتح قسطنطنیه و تصمیم نیت بر رفع رسوم شرک و معاصی دنیه
و اجهار شعایر شرایع دینیه بمبانی عزایم سنیه و گفتار در کیفیت شروع سلطان در تعمیر قلعه گوزل حصار بر معبر و محل
و محل گذار دریا در مقابل سواد استنبول و انقیاد حاکم تکور بتعهد جزیه و خراج و اطاعت حکم سلطان واجب
الاطاعه در نصب قاضی و اقامت جمعه و جماعة در آن شهر تحسین قبول چون سلطان اسلام مبنای ارکان شریعت

سید الانام

سید الانام علیه الصلوة و السلام را بر اوج قبه و ایوان کیوان بر افراخت و بنیان مبین توحید و ایمان از قولاً و فعلاً باساطین صلاح و تقوی
ممهد و بازوی داد عدل و داد مشید ساخت و بعد از مراجعت از غزای قرامان و اهلاک سپاه انگروس غول مثال اندک روزگاری
در دار الملک بروسا از شداید و زحمات آن سفر پر خطر برآسود و از ظلمات پر آلام بلیات و در عروض صدمات آفات و مخافات آن
جهاد پر مشاجره و عناد باتفاق عساکر و اجناد چند گاه دعت و استراحت فرمود اولا وفا و استیفای بعهود حضرت معبود و استیفای
اسباب اقدام بموعود معهود نمود و از الجمله نذور تعمیر و استبنای مسجد جامع و مدرسه و لواحق آن و لوازم آن بود که بوجه عظیم
و در تکمیل و تتمیم آن میفرمود و ثانیا آنکه بر حسب وعد صدق از حضرت عزت عظمت سلطنت و علت کلمه بتشریف تشریف عصمت
از تمام معاصی و ذنوب منظور و منسوب شد و بمشارب التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ بوسیله طهارت مرغوب
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ در بارگاه قبول ارباب قلوب ممدوح و محبوب گشت

هشت جنت را ز رحمت هشت در / یک در توبه است زان هشت ای پسر
آن همه که باز باشد که فراز / آن در توبه نباشد جز که باز

صح

و در اثنای آن صلاحیت و تقوی از نحاریر علما و اهل فتوی که مسندنشینان دین هدی اند
و متصدران ایوان أُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى بطریقه استفتا و استفسار استعلام و استشعار نمود که چون بر حسب
فرموده هدایت مضمون وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ عبادت سلاطین روزگار را بر عدل و احسان انحصار
داده اند و مع ذلک بقانون شارع در تقویت آیین شرایع فریضه جهاد و غزا را هم از واجبات دین هدی نهاده اند حال آنکه
امر مجاهده در ضمن عدل و احسان مفهوم نیست و اندراج آن عبادت در سه قسم ارکان اسلام معلوم نه سر اینه دانایان
زمان و عارفان مناهج بیان و ایقان در جواب سلطان فرمودند که از راه تحری و اجتهاد انضمام امر جهاد در تحت حکم عدل و داد
بغایت آشکار است چرا که حقیقت عدل از سلاطین تعدیل مزاج اهل زمان است اولا بنوشدار وی توحید و ایمان و تکمیل نفوس ناقصه
بر رهنمونی مصالح دینی و دنیوی ایشان خواه آن هدایت از راه لطف و احسان باشد و خواه بتکلیف و عنف شمشیر و سنان
چنانچه مکنون حدیث نبوی باین معنی نازک قایل است که یضحک الله تعالی علی قوم یجرون (یقادون) الی الجنة بالسلاسل و بنا بر آن
اعلام علمان سلطان فرمود که چون باقتضای وفاداری در معاهده الاهی و در حالت التزام و تعهد اقدام باوامر و نواهی مقرر
و مقدر شده بود که در وظایف مواظبت بر اقسام عبادات سه قسم از اقسام احکام طاعات را بقدر مقدور مهمل و معطل

نکذاریم و بمقدار استطاعة هر نوع طاعت که در خور قوت بشری و معهود در رتبهٔ شاهی و سروری باشد بمعونت حق بجای آریم و الکنون
از منهیان غیب علی التعاقب و التوالی صدای تقاضای در باب عبادت جهاد بگوش دل میرسد و همواره باقتضای قضیهٔ مرضیه
العادة طبیعة ثانیة میل طبیعی بتجدید آیین مجاهده و غزا و توسیع عرصه اسلام و ترفیع اساس شریعت غرا میکشد و از لسان
حال حلفاء مصطفی سیما آدم اولیا علی مرتضی علیه و علیهم السلام الاوفی جهت امر و اشارت بشکر گزاری عطایای
کریم وهاب و در سپاسداری مواهب رب الارباب خصوصا توفیق تعمیر و انشاء معالم هدی و ابنیهٔ پر ثواب و تشهیر
صلاح نفوس از شیخ و شاب این ترانهٔ هدایت اقتضا بگوش اصغا میرسد که بیت ای دل سخن ز دست و دل بورا کن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن از آنکه شهرستان استوار قسطنطنیه را قبل از این محاصره کرده بودیم و روزگاری صرف اوقات
بتسخیر آن حصن و پناه کفار نمودیم و بواسطه حدوث نوایب زمان و افساد مشرکان انکروس بی ایمان آن مقصود قریب
الحصول بتاخیر افتاد و بعون رب العباد دفع آن مظاهر فساد کماهو حقه دست داد الکنون نیت رجوع بهمان مطلب اول
جزم است و شروع در مقدمات آن مقصد معول از مقتضیات حزم و عزم بیت کنم از خوج شمس آلوده
هر آینه بآن داعیهٔ صواب و بامید تحصیل ذکر جمیل و ثواب سلطان بجمع لشکر عزا فرمود
و روی توجه بجانب قسطنطنیه نمود تیمنا در اول عزمت صورت هزیمت اعدا و فتح قلعهٔ شلی بواسطهٔ عمر دانکلی بحشی بیک
ولد تیمورتاش بیک میگذشت و نهضت سلطان بمقابله و مقاتلهٔ اسطنبول از راه قوجه ایلی مقرر شد و از طرف قوجه
ایلی بمحلی که بیغار اسکندر مشهور است و در بندر معتبر و در بند معبر دریا و تنگنای خلیج اسطنبول مذکور محل نزول
اجلال مواکب جلال شد و سلطان در آن تنگنای دریا بانشاء حصاری بر ساحل بحر فرمان داد و باندک زمانی قلعهٔ
در غایت استواری جهت منع تردد کشتیها از انجا باتمام رسانید و آن حصن استوار بکوزلجه حصار اشتهار گرفت
و درین اثنا رسولی بپیش حاکم اسطنبول فرستاد که هرچه زودتر شهر و قلعهٔ قسطنطنیه را بنواب کامیاب سپارد
و بهر جانب که میخواهد که جلا نماید اختیار دارد و اگر در تسلیم ملک اهمال نماید حصارش را بمواکب نصرت مناقب محصور
خواهیم داشت و تا شهر را بدین اسلام در نیاوریم از در بندان او بر نخواهیم خواست اگر استظهار او بملوک و حکام

[illegible]

ممالک

ممالک کفار بود و همیشه از ایشان استمداد بحمد الله همگی آن قوم مغرور در جنگ قرال پر اضلال منکوب و مقهور شدند
و تا بسالهای دراز از آن نکبت و شآمت بیرون دایرهٔ خذلان از حد خود تجاوز نخواهند نمود و بوماقیو ماقلاع
و بقاع خود را برغبت و رهبت تسلیم اهل اسلام نموده درهای مغلق را خواهند گشود الکنون اول مهمی که جهت
بسط دین اسلام التزام رفته تسخیر این پای تخت اهل اشراکست و تفتیح این کشور بضرب تیغ و سنان آتشناک
حداوند دولت غم دین خورد که دنیا بهر حال می بگذرد
غم و شادمانی نماند ولیک جزای عمل ماند و نام نیک
چون تکور اسطنبول عجز و ناتوانی خود را در مدافعت
و ممانعت لشکر اسلام میدانست و بخصومت و معاداة معارضه با سلطان نمیتوانست باز بر عادت قدیم متشبث
بذیل تضرع و زاری شد و بقبول بندگی و خدمتکاری متوسل بحمایت ارکان دولت خداوندگاری گشت و با هدایا
هدایا و تحف غریبه عظما و اعیان امرا و نواب را فریفته کرد و جهت تقدیم مراسم اطاعت و ضراعت از سلطان تعهد
عقد ذمت و خراج هر ساله تعهد کرد و مبلغ ده هزار فلوری جهت عذر مقدم سلطان با سایر تبرکات و نفایس
ملبوسات و مطعومات بطریق نزل و اقامت روانه داشت و چند عدد ماهی بزرگ را شکمها شکافته بدرهای
سرخ بدرون هر یک نهان ساخته با بعض مطعومات دیگر بر سبیل هدیه ضیافت جهت علی پاشای وزیر که در مهام
ملک و دین مشار و مشیر بود ارسال نمود چون نزد علی پاشا امر دنیا بر کار دین همیشه راجح بود ماهیهای زرین را
مع ما فیها نهنگ وار بر نسق فالتقمه الحوت و هو ملیم بلع نمود بیت اذا دخل الهدیة دار قوم
اطار الدیانة من کواها بعد از وصول پیغام با تضرع و تخشع از تکور اسطنبول بمسامع سلطانی و ترتیب
مقدمات علی پاشا جهة مهم سازی تکور از روی عقل و کاردانی سلطان را بدلایل عقلی بر عفو و صلح ترغیب نمودند
و در ترجیح رای مصالحه و تعیین خراج هر ساله بر مخاصمه و مکابده و مکافحه باین مقدمه خطابی متوسل بودند که حالیا
در اختیار طریق سلیم سلم و امان غبطه و مصلحت اهل اسلام و تحصیل مال مصالح جهة خزانه سلطان بیشتر است و احتمال
فوت مقصود که تسخیر ملک است در جانب مشاجره و محاصره اغلب و اکثر است چرا که پادشاهان سابق حصار اسطنبول را
هرگز در هیچ زمان بجنگ و کارزار نگرفته اند و در هر توجهی که سلاطین عظام در ایام کفر و اسلام بتسخیر الجاروی

[illegible]

روی آوردند، بالاخره خدمت مالی وتنزل ومطاوعت قولی را پذیرفته اند قد خلت سنة الاولین مبادا سلطان درین کرّۀ ثانی چون مرّۀ اول مهمّی صورت روی نماید، ومساعی عساکر اسلام مثل نوبت نخستین مصنع گشته اخساره مطلوب از رتق تمنع واحتجاب برقع اخفا گشاید، اگر فیل بوزی و گر شیر جنگ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ

سلطان در جواب صلاح صلح نواب، ودر مقابله رای دنیا دارانه اصحاب فکر ظاهر الصواب فرمود، که هر چند از روی صورت وجهت مصلحت امر دنیا این اندیشه مینماید، اما در باطن ضمیر هدایت پذیر غرض اصلی ازین توجه بزین مرز و بوم این سرزمین است بشرف دین اسلام، ومقصد کلی اجرای احکام شرایع است در درون این خطه جنت مقام، واین مطلب دینی را بطمع دنیای دنی مهمل نمیگذاریم، ودر راه خدا طیبات حیات دنیا را بر اکتساب سعادت عقبی مرجح نمیداریم، بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر وابقی فی الحال علی پاشا چون سلطان را بر تقویت دین، وبر رفع ظلمت کین مشرکین دران عزیمت بغایت ساعی یافت، ازان منهج طرح کلام بصوب تقدیم تدبیر مقدمات وتزویر شتافت، ومسلک مضمون یخادعون الله ورسوله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون را پیش گرفت، وبطریقه حیله وتزویر قبول احکام سلطانی را در باب اعلاء اعلام اسلام، در داخل شهر قسطنطنیه بوکالت تکور از سلطان پذیرفت، باین وجه که در وسط حصار اسطنبول یک محله بزرگ از اهل اسلام، وخدام سلطان با احتشام درآیند، وسلطان هم قاضی متدینی میان مسلمانان در شهر نصب فرمایند، ومسجدی درخور جمعیت وجماعت مومنان تعمیر نمایند، وسکۀ نقود وخطبۀ جمعات وسایر لوازم پادشاهی را باسم شریف سلطان مقرر دارند، وحکومت عرفیات وایالت اهل ذمت ملت مسیحی وسایر بی دینان ومشرکان را سلطان اسلام بتکور تفویض دران مملکت او را انجد متکاری تحصیل وایصال جزیه وخراج حسب القبول بگمارد، تا انچه مخطور خاطر همایون بوده، ومنذور ومعهود با خدای بیچون فرموده بجای آورده باشند، وبمرحمت خسروانه کافر ومسلمان، درجمیع اقطار وبلدان، بآن محظوظ اند، تکور مذکور را بان عنایت عام رعایت کرده باشد، چون این وسوسه شیطانی هم رنگ آمیزی معقول داشت، وهم مشروع واین تلبیس از فریفتگان تسویلات نفسانی در بادی الرای هم مقبول بود، وهم مسموع سلطان ساده دل صادق الاعتقاد، درین مطارحه بدام خدعه وتمویهات در افتاد، واز تلبیس شیاطین انس که در نهاد فواد او بر وفق حدیث ان الشیطان لیجری فی خوف بنی آدم مجری الدم محکم شد،

بماندم

بماندم بآن صلاح مرز وزیر رضا داد، وخراج آن سال را با انواع بضاعات دنیوی استیفا کرده یک محلۀ بزرگ از جانب کونک ونکچه طرقی کوجاننده باسطنبول فرستاد، وقاضی متشرع را در اجرای احکام شریعت مصطفوی دران کشور نیابت خود داد، ومسجدی در محله اهل اسلام بنا فرمود، واسم سامیش دران خطه در خطب ونقود مذکور نمود بیت: فرق الاعادی باسمه قبل جسمه وتهمه الاسد الضواری بذیرها وتختال اعواد المنابر باسمه ویطرب تیها بالملیک وقورها وتا انکه سلطان بر مسند خلافت تمکن داشت این رسم وقاعده مرعی بود، امابعد از ارتحال سلطان از دار ابدی ملک جهان، وحدوث فترات زمان تکور مقهور اهل اسلام وقاضی را از میان شهر اخراج نمود، ومسجدی مسلمانانرا چون بیخ دیوار دولت خود را از بنیاد برکندن فرمود، وهنوز در حوالی قسطنطنیه در تکور طاغی از بقایا واخلاف آن جماعت اهل اسلام که ایشانرا اخراج نموده بود یک موضعی هست که انرا کونکلو میگویند، وتسخیر شهر قسطنطنیه در موعدی که مالک تقدیر نوید بشیر فقد جاءکم الفتح رسانید، حضرت خداوندگار ملت احمدی، وسلطان دین محمدی، قدس الله روحه بشآبیب الرحمة والرضوان را بران کشور مسلط وموفق گردانند، والآن بمیامن دولت روز افزون سلطان سلطان زمان مصر جامع اهل ایمان، وقبة الاسلامی از جمع ارباب توحید وعرفان شده بیت: دل وکشورش جمع ومعمور باد زملکش پراکندگی دور باد،

داستان چهاردهم در بیان فتوحات ممالک وولایاتی که سلطان اسلام فیما بین سنه ثمان وتسعین وسبعمایه تا سنه ثمانمایه دست داد، وتفاصیل ابواب نصرت که بتوجه رایت منصوره سلطانی بارسال امرا وعساکر ظفر مآثر برای دولت سلطان گشاده، وذکر سبقت یافتن تیمور تاش بیک بفتح ولایت صغری وتوابع برحسب اشارت سلطانی دران ایام، وتوفیق یافتن سلطان بفتح ولایات ترخاله وینکی شهر ومدینه الحکما آتنه ودربند لکوسیم در روم ایلی وفتح شهر ملاطیه ودورکی وبهسنی از ممالک شام چون ابواب فتوحات متوالی وتاییدات متتالی بر رخسار اقبال، وچهرۀ آمال صاحب دولتی موید گشاده گردد، وبیمن سعادات ازلی وتوفیقات لم یزلی اسباب تمکن فرخنده طالعی بر مسند سروری، وبر مقام شریعت گستری آماده شود، در هر مقصد که تعلق ضمیر صایب تدبیرش توافق پذیر نماید، الله بمعونت مالکان ازمه تقدیر آن مطلب بانجاح مقرون افتد، ودر هر عزیمتی از مباغی دینی ومآرب دنیوی بر منتهای همت خود مظفر وهمایون گردد، بتخصیص که در تحصیل مطالب آن سعادتمند، مطمح انظار همم عالی رتبتش نظام ملک ودین باشد، وانتظام مصالح اسلام ومسلمین، چنانچه این مدعی از مجاری احوال وآمال سلطان مجاهدان وخسرو غازیان مبرهن وموید است

ودرین جند واقعه که درطی این داستان مروی است بغایت نمایان وپیداست فتح اول که دراوایل شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمایه روی
نمود وجهره فتح وظفر از آینه تیغ نواب سلطان درجلوه گاه ولایت کانغری ازوراء تتق تواری بکشود حال آنکه چون سلطان ازغزای
اسطنبول مراجعت فرمود تمورتاش بیک ازسلطان التماس رخصت واجازه توجه بفتح ولایت کانغری نمود بعد از رخصت سلطانی چند
روز درانکوریه که مقر حکومت وایالت تمورتاش بود امرا وعساکر ممالک اناطولی را مجتمع ساخت وطرح یراق واسباب نهضت وتوجه
میان لشکریان انداخت ودربدایت عزیمت اولا بحصار قلعه جوک رسید وآن قلعه را بعساکر منصور ومحصور گردانید ودو سه روز که
صدمات قهرمان لشکر سلطانی باهل قلعه رسید حاکم حصار رهیچ تدبیری بغیر تسلیم ملک وطلب امان مناسب وصلاح ندید وبعد
از تاکید عهود ومیثاق مملکت وحصار را تسلیم تمورتاش بیک نمود بیت هرکه تسلیم ورضا کو جاره‌ای   درکف شیر نر خونخواره‌ای
بعد از فتح قلعه جوک بر سر کانغری هجوم نمودند وجند روز حصار آنجا را درحیطه محاصره محصور کردند وبکرات ومرات جنگهای عظیم انداخته
اهل قلعه را از جهت بتنگ آوردند اتفاقا شیخ عثمان نام شخصی نزد تمورتاش آمد وبرمثال ملهمان غیب ترجمان طریق هدایت
وارشاد آن لشکر سلطان شد وچنان نمود که درماءبین قلعه دهلیزی است از ابنیه قدیم کافری که جون دران دهلیز درایند
را براهی پنهان بغایت سهل وآسان برقلعه صعود وسوال نمود وتیمورتاش بیم جهت تحقیق صدق آن خبر جمعی از دلاوران
بان محل معهود فرستاد وآن مخبر صادق آثار وعلامات آن ممر را بآن جماعت نشان داد وبهدایت وارشاد او مطابق
واقع وموافق صدق افتاد وتیمورتاش نیز تسخیر قلعه را ازان ممر مقرر داشت فاما اولا طریقه استصلاح وشیوه اصلح
صلح را از دست نگذاشت وجهت الزام وحجت خصما کسی برسالت باهل قلعه فرستاد وبنصایح ومواعظ الیشان ازطریق
اصوب نشان داد وبوعد ووعید سرود انجماعت را تهدید وتشدید نمود فاما درین مطارحه کسی از اهل قلعه بر سبق آن مقدمه
شیخ عثمان واقف ومطلع نبود واز غفلت وذهول از مضمون بصدق مقرون ویاتیهم العذاب من حیث لا یشعرون
بقانون معهود ونهج سابق نخواب ناصواب وسد باب مخاطبه دراندیشه حسن مآب اصرار نموده آغاز جنگ وجدال نهادند
ودر پیغام تیمورتاش سخنان سخت ناهموار بار ورساندند   فاولی له من همة ذلت لها   صعاب العلی لولا الوطن المعاند
تیمورتاش همان شب آن مردم صاحب وقوف را از راه آن زیر زمین ودهلیز بجانب قلعه فرستاد وصباح بقانون معتاد

ازبیرون

از بیرون قلعه بنیاد جنگ وجدال نمود واز مسلک استیلا وتحکم تحکم ویاتیکم العذاب من فوقکم ومن تحت ارجلکم قلعه را از درون
وبیرون بعساکر منصوره محصور کرد وبیک ساعت حصار را از راه پنهان وآشکار درحیطه تسخیر درآورد وگردن متمردان قلعه را
حاکم وسپاهیان از شمشیر سیاست منقاد ساخت ورایت ظفر وشادکامی را کنگره آن قلعه بلند پایه برافراخت بیت
اگر محاصره آسمان کند رایش   بیک دو ماه شهر نه حصار بگشاید   چون حصار کانغری که اصل الباب آن مملکه بود مسخر
شد تسخیر وفتح آن اماکن ومساکن متقرر گشت وتمورتاش جمیع قلاع را محفوظ ومضبوط ساخت وبقانون مستمر خاندان عثمانی
مراسم عدل ورعیت پروری میان سکنه آن ولایت انداخت بیت هر کجا رایت تو سایه فکند   نام آن بقعه گشت عدل آباد
فتح ثانی سلطان اسلام که درشهور سنه تسع وتسعین وسبعمایه روی نمود تسخیر ولایت وشهر آتنه که مدینه الحکما ست وولایت
سر خاله وبنکی شهر ودربند لکوسم بود چون مناظم سلطنت واقبال ومصالح دولت واجلال درممالک روم ایلی واناطولی از لواحق تشویش
تفتیح پذیرفت واطراف ممالک اسلامی از عدل وسطوت سلطان استواری مقرون باستمرار گرفت واعدا ومخالفان
که از کشور اهل ایمان گاهی دربدایت دولت فتنه انگیزی داشتند از عرصه اعتبار مرفوع گشتند واکثر مهالک نقش وزوال
دولت مدفوع شدند ودرکنار دریا درحدود غربی روم ایلی بعضی ولایت وسیع وبرامتاع واطایب مساکن وبقاع
کسر الارتفاع مانده بود که بقاء آن ممالک دردست کفار همیشه موجب مداخلت ومزاحمت اشرار درحدود دار الاسلام
می بود وچون اکثر بساحل دریای فرنگ افتاده بود از جانب دریا کشتیهای فرنگ دربلاد اسلام بعضی اوقات کم قدری
علی الغفله تعرضات می نمود وازان جمله مدینه الحکما آتنه که دار الملک اسکندر فیلقوس بوده وآثار واطلال منازل و
وارباع منبع اسکندری هنوز برجای است وهیاکل قدما که از اوضاع حکماست هنوز چندی بدعایم نظام العلائم تا اکنون
قایم وپای برجای است شعر تلک المنازل والآثار والطلل   مخبرات بان القوم قد رحلوا   وباعث ودار الملک
ساختن آن کشور دران زمان جهان کشایی اسکندر آن بوده که جون مبدا جلوس برتخت مملکه پدری ومنشاء جهانداری
وجهانگیری او درممالک ماقدونی بود که الیوم بروم ایلی معروف ومشهور است وبقعه که بر هردو جانب بحر وبر در وسط
ممالک افتاده باشد ومحافظت اطراف فرنگستان بالتمام تا مغرب مینی از طرف دریا بجواری وسفاین توان نمود واز

جانب مملکتهای بری و ولایت عظیمه این دار الملک اسکندریه بحدود شمال و اقصای ممالک شرقی متلاصق افتاده لاجرم
اندیشهٔ ضبط آن جوانب بحدود صقالبه و روس از آنجا بسهولت می نماید فرمود و مع ذلک اسباب معاش رعایا و لشکر
از مصالح و اجناس گرمسیری و سردسیری در آنجا بآسانی میسرست و وجوه معیشت بی حد و نهایت آنجا بهم میرسید
و از اطراف دیگر آن مملکت که مملکی معمورست هر گونه محصولات از ماکولات و ملبوسات و سایر منقولات تا آنجا
نقل بآسانی میشود و جهت اکتساب معاملات تجار و قوافل که بر روی دریا متردد باشند بغایت مناسب و ملایم
دیده فواید و منافع جانب بحر و بر بران کشور مترتب است چون سلطان غازی اینچنین مملکتها در دست تصرف کفار
ضایع و لایق تسخیر یافت هر آینه اولا فتح این ممالک که بقرب جوار اهل اسلام بود بغایت مناسب و ملایم دیده و توسیع
دایرهٔ ملک و ترفیع لوای ملت بران ولایات طغاة لازم و متحتم دانسته میگفت که نظم باسپان تازی و مردان گرد
برآرم ز رونق بد اندیش گرد ** همان لحظه کین خاطرش دست داد ** غم از خاطرش رخت یکسو نهاد ** و بنابرین بواعث در شهور
سنه تسع و تسعین و سبعمایه سلطان با لشکری پر زینت و آراسته و با سپاهی از مجاهدان همگی مستظهر بدولت پادشاه
جوانبخت برخواسته از دار الملک بورسه نهضت فرمود و از دریا معبر کلی بولی عبور کرده بدار السلطنه ادرنه نزول
اجلال نمود و در ادرنه بحکم همایون باحضار عساکر غزاة و مجاهدان روم ایلی مناشیر مطاع باطراف متطایر ساختند
و آوازهٔ غزای عام میان مجامع مبارزان انداخت و از فر سلطنت و اقبال آنجهان لشکری با حشمت و جلال از راه
قرا فریه که دران ولا سرحد ولایت و بلاد اسلام بود متوجه ولایت آتنه و تو حاله درآمده تمامی آن مملکت را بسطوت
قهرمان و جلالت در تحت تصرف و ایالت خود درآورد و بدیگر قلاع و بقاع که بر سمت آن مملکت بود روی
عزیمت کرد و بطوع و رغبت بعد از استعداد باس و رعب اهل هر بلده و بقعه بضرورت استقبال رایات منصوره
اسلامی پیش کردند و مفاتیح قلاع و حصون را بالخواه و ناخواه جهت استیمان و استرحام سلطان بمعسکر می آوردند بیت
چو نیزهٔ تو میان هرکه بند از سر دست ** بآن کلید گشاید حصار قلعهٔ حصین ** و بعد از فتح مملکت آتنه و تر خاله و نواحی آن
بجانب حالی حصار توجه فرمود و چندی در سلطان در پای قلعه بطریقه محاصره توقف نمود اما چون حصانت حصار مذکور بمرتبه بود که سر

تسخیر آن

تسخیر آن بزودی میسر نبود سلطان غازی جمیع از امرا و مبارزان معارک مغازی را در پای حصار جهت حصر و دربندان آن باز گذاشت
و عنان عزیمت تسخیر معظمات قلاع و بلدان معروف که داشت اولا ینکی شهر درآمده آن ولایت را در حیطهٔ تسخیر درآورد و تمامی آن ملک فراخ روزی را
از ظلام شرک و عناد پیرداخته داخل دار الاسلام کرد و از آنجا بجانب آتنه مدینة الحکما عنان عزیمت برگماشتند لیکن سکان و متعاقبان آنجا بر کفر و عصیان
استعداد داشتند و از مسلک اطاعت و انقیاد منحرف بودند و از منهج اعتراف بحق و صدق منحرف هر آینه سلطان باستیصال بقاع و استفتاح
قلاع آنجا سپاه مجاهد اسلام را امر فرمود و آن متمردان گمراه را تیغ سیاست عرضه فرمود و اولاد و ذراری ایشانرا استرقاق ملک نمودند
و جمیع جوانب را از لکهٔ کفر و عناد تخلیه فرمودند و قلاع و حصون کفره را باعلام اسلام سربلند گردانیده بغایت مستحکم و استوار ساختند
و آوازهٔ فتوح کلیه در مقاطع صقاع تمامی فرنگ و روم انداختند و فتح قلاع و حصون آن جوانب خصوصا آتنه که از مشاهیر بلاد قدیم است جای
دور است تخت ملک و تخت اسکندریه این خاندان خلافت مکان مکمل و متورد داشتند و تمامی ملوک و حکام مشرکان که چندین سالها تابع احکام اسکندریه اند
دست از صلاح ملک خود باز کشیدند شعر تحاسدت البلدان حتی لو انها ** نفوس لسار الشرق و الغرب نحوکا ** اتفاقا در عین فتوحات سلطان اسلام
که درین جوانب آتنه بظهور میرسید بعضی امرا و عساکر اسلام که بمحاصرهٔ حالی حصار موقوف مانده بودند و تسخیر آن قلعهٔ استوار را امیدی جهت بسیاری
مکث و استمرار در مشقت محاصرهٔ حصار داشتند بعضی از اصحاب رای و تدبیر چنان مصلحت دیدند که چون بسطوت لشکر و جرأت مجاهدان دلاور
فتح این قلعه و حصار دست نداد و اهمال و تعویق زیاده از اندازهٔ ترقب سلطان اسلام اتفاق افتاد اولی آنکه چون طریق ظفر بمقصود بطریقه
استیلا و ضرب شمشیر میسر نشد و اضطراب و اتعاب نفس در مخالفت تقدیر رای شایسته خردمندان دانشور نیست حالیا از راه استعمال مکری
و رای اعمال تدبیر اصابت آرای ادراک مطلب اقدام رود و استفتاح آن مقصود بطریقهٔ و جادلهم بالتی هی احسن که مسلک حکمت است
التزام نموده آید بیت چو شاید که فتح برآید بنار ** به پیکار خون از مشامی میار ** چون نظر بدا بر کفار و اهل اشراک باعتیاد عبادت
صور اصنام در اکثر امور مبتنی بر ظاهر بینی و صورت پرستی است و از اهتداء بروشنی نور ایمان بشیوهٔ موحدان مهتدی نه سهل قوم راستی در ریشی
روزی تمامی صنادید و سپهسالاران لشکر اسلام که در سر حصار مذکور بودند بیکدیگر در اندیشهٔ تسخیر آن قلعهٔ استوار مشاورت نمودند و قرار
کار بر تقدیم رای متین بخدعه و تلبیس با آن اولیای ابلیس کردند و باتفاق کلمه بطریق طابق النعل بالنعل میدان جهاد اسپان در صهیل و صهیل
احباب درا نعل بازگونه دیدند و بصوب موضع حصار که خلاف سمت مسکن غزاة و معسکر سلطان اسلام است تعجیل هرچه تمامتر از راه بیابانی
در تحت ظلمانی توجه نمودند و دران جانب غربی دربندی مستحکم بود از آن درگذشته راه را بغایت مضبوط ساخته در محلی مناسب پنهان از

دیدهٔ ظاهربین کافران متواری شدند و جاسوسان و رصدان چالاک بپای قلعه و بمیان لشکر کفار فرستادند بتوفیق حق هنگام صبحی که
در دیدهٔ جهان بین تیره بختان دیار کفر و ایام ادخطوط اشعهٔ نورانی مثل میل عما کشیده بودند و رایات و اعلام نصرت اسلام را
از پرتو نور هدایت لمعانی تمام بخشیده بودند نظم دم صبح کین آتش شرق سوز شد از شورش خلق گیتی فروز
بر آمد شه شرق بر بارگی سپاه سپاهی در آوارگی دبدبهٔ بانی از جانب کفار چند کس بمحل قرارگاه سابق مجاهدان
فرستادند و بر اثر لشکر اسلامی جهت تحقیق جهت صوب توجه عازمان در تفحص جهت و جو افتادند رصدان کفار مطلقا در مقام و قرار
لشکری که بر گرد سور و حصار بودند هیچ آفریده از مسلمانان نیافتند بلکه از وضع منزل و مسکن ایشان فهم فرار و هزیمت عسکر اسلام نموده از
عقب ایشان می شتافتند چون آثار نعال ستوران از جانب مغرب قلعه معکوس مینمود و سمت در از لشکر اسلام بحسب قیاس آن صوب غربی قلعه نمود
بلکه راه و رسم لشکر جهت طوق معسکر بجانب مشرق متنابر و متواری نمود لاجرم رصدان کفار بشارت بنهضت و فرار لشکر مجاهد اسلام با اهل
قلعه اخبار نمودند و اکثر مردم سپاهی و تحفظان بر فرار لشکر اسلام قرار داده در عقب ایشان در مقام مسارعت الیغار نمودند تمامی سپاهیان
دعوی دار که در قلعه بودند بلکه هر کس از ذکور و صبیان که در حصار محبوس کشیده تمنای خلاص مینمودند بآن بشارت و شادمانی پای جرات از قلعه بیرون
نهادند و بطرف لشکر غالب از عقب سپاه مغلوب بجانب شرقی قلعه افتادند اتفاقا جاسوس اهل اسلام که جهت رصد حال از آن طرف قلعه غازیان
رسیده بود این صورت غفلت و گمراهی کافران را تحقیق نمود و فی الحال عودت نموده از آن حال بغازیان که در جای غربی متواری بودند
اخبار و تنبیه فرمود و علی الفور چون لشکر اسلام از جانب غربی قلعه متوجه حصار شدند معاین دیدند که بغیر از عورات و اطفال کسی در قلعه نمانده
و هر کس از کافران قلعه از عقب لشکر نخبه اسلامیان مطرود نظر بباطل خود در پس مسارعت با امید طومید و انده چون آن گروه مجاهدان لشکر
کفار را در آن راه ضلالت شتابان یافتند لاجرم از سر قلعه عنان توجه بعقب کافران بر تافتند و بر اثر آن گمراهان تیه ضلال در آمده که
میرسیدند در قید هلاک در می آوردند و یکیک را در آن صحرای تنوره پرستانی مجمع قتل و اهلاک کرده میکردند تا آنکه تمامی لشکر حصار در آن قعد
سنگ و مار مجاهدان از حصار بیرون رفته بودند تیغ کین بپیرداختند و سرهای سروران ایشان از ابر خاک پست انداختند تا آنکه یک متنفس
از آن جمله فرصت عودت بحصار و دیار خود نیافتند اما مجاهدان بعد از فراغ از استیصال آن گروه ضال تسخیر و فتح قلعه شتافتند
سوی قلعه از هر طرف تاختند بر اطراف آن سور انداختند دویدند تگو پیش کرده تا گرده بر دی کمرها جو نخچیر کوه
فکندند آن جا بجان پیره همه بچه در بچه کنگره چون قلعه و حصار را محافظی بغیر از عورات و ضعفا نمانده بود

و هیچ چاره و تدبیری بغیر از تسلیم و رضا بقضا نبود قلعه را فی الحال باهل اسلام سپردند و سپاه موفق بفتح حصار تحصیل غنایم بی حد
و غایت کردند و از جهت غرابت آن قتال کفار و کثرت هالکان آن معرکه کارزار بعد از آن اوقات آن حادثه عظمی را اهل
ذمت و کفره آن جوانب تاریخ متورک داشته اند و هر ساله در آن موعد مجمعی عظیم از کفره بهم آمده قربانات میکرده اند و عزای ماتم
آن هالکان می داشته اند شعر مدتنیک نفوس الحاسدین فانها معذبة فی حضره و مغیب چون کافران آن حدود فتح جای حصار
شنیدند و آثار و علامات آن قتال را از سر بریده سروران و سپهسالاران خود بدیدند نا امیدی دیدند بالضروره از خصومت
و مجادله متقاعد شدند و نواب همایون طلب امان و التماس مرحمت و احسان نمودند و مفاتیح حصار و مملکت در ابر عتبت بعد از
رعیت تسلیم نمودند چون بتمامی قلاع معتبره و اصول آن بلاد و کشور مفتوح و مسخر شد سلطان اسلام با عساکر نصرت انجام بصوب
دار السلطنه ادرنه سالما غانما عودت نمودند و جمیع آن قلاع و بلاد را در حیطهٔ ضبط و قبضه تصرف داخل دار الاسلام فرمودند
و الآن بحمد الله و منه و یمنه در ظل معدلت سلطان سلاطین زمان سمی آن سلطان مجاهدان اطال الله ایام خلافته مصونا عن
طوارق الزمان آن ممالک در غایت معموری و آبادانی است و هر ساله از محصولات و منافع آن ممالک خزانه عظمی مال جسیمی حاصل جهت
مصالح مسلمانی است و در اکثر آن بلاد و بقاع خیرات و مبرات از نواصل صدقات خدام این خسروان عظیم البرکات معمور و مبنی
شده و دعایم اسلام در هر بقعه آن انجام فروع و معلی بسطح اعلای سپهر اسنی گشته بیت یافت از تیغ شان سرافرازی
رایت فتح ملت غازی داستان یازدهم در بیان کیفیت التجا و توسل سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف
شهریار قوم قراقوینلو بظل دولت سلطانی و اطمینان خاطر ایشان در سایهٔ حمایت سلطان اسلام از حوادث آن روزگار
پریشانی و نقاریب آفات زمانی و گفتار در وقوع فتوحات ارزنجان و تسخیر ملاطیه و دورکی و بهسنی از نواحی شام در حالت
انقلاب آن ایام و ذکر وقایعات متنوعه از فتوح بلاد قرامان و ظهور اسباب فتنه و فساد از مرحله بسرحد مملکه روم در آن
اوقات بی انجام همیشه چون ترکیب علل و اسباب حادثات در فضای عالم صورت بر وفق ترتیب و اقتضای سابقه ارادت ازلیه
و بر طبق صنع قدرت لم یزلیه است و لهذا در انتظام سلسلهٔ مصالح کاینات سر رشته عقل اولی الالباب همیشه در پیچ و تاب است
و در ارتکاب رای و تدبیر صواب قدم استوار خود اصحاب تاب در مراحل ارتباط و پای لغزش اضطراب است چه اگه اسباب حوادث را اتفاق علل
معین و معین نیست که از وخامت عاقبت آن برعایت حزم و احتیاط در طریقه اشعاس مامون توان بود و دواعی زمانه را قانون

منطوی نیست که گاهی بموانع و روادع چو اوجون انجام هر داعیه را از نظر اجلال توان داشت شعر والعیش کالماء قد یصفو لشاربه
حینا و شرب احیانا علی الکدر و پوشیده نیست که در عالم ملک و نهاده قلوب سلاطین با تمکین پسند سعادت مران تقدیرات
سبحانی است و خاطر خطیر ملوک اولی الخطر در ابداع خیر و ابداء شر جام جهان نمای ارادت ربانی است و لهذا همیشه پسندیده نشینان
رتبت ایالت و کامرانی در اقدام بهر شغل و عمل مظهر لا یسئل عما یفعل اند لیکن ارباب حکومت و کامکاری در ادراک مطالب
و امانی بر نسبت مقتضیات زمانی مصدر خلق الانسان من عجل اند وصعت و نزنجاعت عری و تهور ایشان همیشه بنا بر ملاحظه
وفور استطاعت و توان باعث بر ان کردد که در تحصیل هر مطلوب بجو برق شتابان بی رعایت مداراه و توانی علی الکاستعجال
روشنی دیده کامرانی جویند و از اقتضاء تهور و جلادت در هر اقدامی با فراح ثمار ارتکاب اثر و ما مثل مشهور من تامل فی العواقب
لم یتشجع را از زبان تیغ و سنان گویند و قوت حمایت دلیرانه و قدرت بازوی متهورانه ایشان لایزال داعی و ساعی بر ان باشند
که ملا در حین مقابله با سلطان خاور زمین البته دست بردی نمایند و به پنجه دلاوری درة التاج خسروی را از افسر مهر انور در ربایند
بیت
بر هر چه جز خدای کسی تکیه می کند عصیان محض باشد اگر نام آن عصاست گلبرگ جانشست پشت شود بی رضای حق
آتش کل شکفته شود هر کجا رضاست لیکن چون سابقه ارادت بمکاسب سعادت ارباب تهور و شجاعت متعلق شده باشد
مقتضای آن ملکه مردانگی را منتج نوبه مدار قدرت و استطاعت سازد و اگر دهان قلم تقدیر در ان امر بر خلاف مسلک تدبیر افتاده
باشد همان صفت مردانگی رعنت فرزانگی طالب را بمتاعب نوائب و ورطات مصائب اندازد چنانچه بر حسب مدلول کلام مجید یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید چون بمصداق این مقصد و تسبیب بلاغت تمهید مجاری حالات و ملکات سلطان اسلام یلدرم بایزید خصه الله تعالی
بالفضل المزید و اعلی درجته علی ارائک المغفره بحسن العنایه والتایید جاری بود و جهة استفصال احوال و اقعات آن خسرو مبارزان با سلاطین
و ملوک عرب و عجم این فصل کلام را تحریر نمود و هر حادثه کلی که فیما بین شهور سنه ثمانمائه تا نهایت سنه اربع و ثمانمائه از سلطان
شجاع مطاع بصدور رسیده بود و بنا بر انکه اکثر یکدیگر متصل و هر کدام از ان وقایع بمنزله مقدمه آن واقعه دیگری نمود در یک سلسال ایراد آن
حالات و اقعات السب نمود الحاصل چون در مقدمه این کتیبه کتاب که دفتر چهارم اسلام است مذکور شده بود که در زمان تمکن اسلام
بر تخت قیصری و سریر سلطانی و در حین متوسط خلافتش در کشور جهاد و ملک مسلمانی در جمیع ممالک ایران و توران جهت خروج و ظهور امیر تیمور
گورکان از موج خیز حوادث زمان و حرکات فتنه انگیز این سپهر گردان در اکثر بلاد اسلامی تفرقه و آشوب طوفان اسلوب بدید آمده بود و انجام
از حدود

از حدود خطای تا بدیار مصر و شام مفاسد عام و سوسی در انفصال و انفصام تمهید و تشدید یافته بود شعر تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح و از سطوت دولت قاهره امیر تیموری تمامی ملوک و سلاطین ملک و مال و جاه و جلال بباد فنا رفته بود و از استیلاء
فتنهای جهانگیری او جمیع بقاع صفحه تبدیل پذیرفته بود و خلاصه ربع مسکون با رادت چون فتنهای گوناگون و عذاب سیل گیر نشسته بود خانه خانه
هر چند روز نوبت این فتنه شایع و مستفیده و خصمانه نزاع متتابع مودی بزوال و انتزاع ملک پادشاهی دیگر از بلدان و اصقاع می بود چنانچه بعد از تسخیر
ما وراء النهر و ترکستان بود نوبت در شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه و یک نوبت دیگر در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه و نوبت ثالث در شهور سنه
خمس و تسعین و سبعمائه امیر تیمور از آب جیحون عبور نموده ملوک طوایف که در خراسان بودند مثل ملک غوری که والی هرات بودند و ملوک سربدال
و غیرهم که ایالت نیشابور و طوس می نمودند و در عراق و فارس و خوزستان که ملوک آل مظفر والی بودند و سایر ملوک ممالک اعجم از مازندران و گیلان مساحت مساحت
و ساحت ملک را از وجود نخالفان خود با اصل و نسل ایشان بالکل بر انداخت چون بحسب ترتیب ممالک نوبت تعرض ملوک عراق عرب و آذربایجان و دیار بکر رسید
دران آوان سلطنت بغداد و تبریز بسلطان احمد بن سلطان اویس جلایر متعلق بود و در بعضی از ممالک آذربایجان و ارمینیه صغری مثل ارزنجان و امثال آنها قرا یوسف
قراقوینلو حاکم و مستولی شده بود و امیر تیمور در اوایل سنه خمس و تسعین و سبعمائه از جانب همدان متوجه تسخیر بغداد شد چون سلطان احمد را قوه معاودت
و قدرت مخاصمت با امیر تیمور نبود طریقه فرار پیش گرفته بطرف شام نهضت نمود چون نامیدواری حق جوار سلطان مصر و شام که در ان وقت سلطان برقوق
چرکسی بود که ملقب است بملک الظاهر التجا کرد امیر تیمور هم بغداد در آمده بی توقف تمامی ملک و مال و بضاعت سلطنت و اجلال سلطان احمد را با ولد او
علاء الدوله و بعضی خواتین و مخدرات او را بدست آورد و از انجا توجه بممالک دیار بکر نمود و رسولی از جمله مشایخ ساده بایلچیگری بجانب مصر فرستاد و بر
سلطان مصر را استخان مستلطانه و کلمات غایبانه پیغام داد سلطان برقوق ازان مسلک رسالت متغیر و منفجر خاطر گشت و با تکبر سلطان احمد
بغدادی آن شیخ عزیز را که رسول بود با جمیع اتباع بخلاف معهود سلاطین هلاک گشت و این نوع اهانت و خوار داشتی با امیر تیمور کردند و طوفان بلا را
بجوش آوردند بیت ندامت فرود و لجاجت گداشت
بخود کشت آتش خود کرده بود ننمودش علاجی که خود کرده بود
شبیه نیش لیک سودی نداشت اما امیر تیمور را مانعی چند از انتقام این حرکات شنیع سلطان مصر پیش آمده بود و دران ولا توجه بشام را جهت
طلب انتقام موقوف نمود زیرا که در ممالک آذربایجان محلی چند از قلاع و بقاع معتبره هنوز مسخر نشده بود و قرا یوسف با استظهار اقوام قراقوینلو
با طراف آذربایجان و شهر تبریز تعرض مینمود و هر آینه از ممالک دیار بکر بعزم تسخیر مهمات آذربایجان و دفع لشکر ترکمان آهنگ مراجعت نمود و از ملوک و حکام
دیار بکر مجرد اظهار اطاعت و خدمتکاری قناعت نمود و چون بنواحی آذربایجان رسید و حاکم انجا طهرتن که بود او نیز بی توقف از سر اخلاص

وبندگی باستقبال امیر تیمور نمود و امیر تیمور هم مقدم او را اکرام و معزز داشت و او را در سلک امرا و نواب خود جای داده بدستور سابق بایالت
آن مملکت و توابع باستقلال برگماشت و خود بجانب آذربایجان عبور نموده طهرتن را در آن سرحد گذاشت و از آن طرف تمامی ممالک آذربایجان را
تا دار الملک تبریز ضبط و تسخیر نمود هر آینه قرا یوسف را چون قدرت مقابله لشکر امیر تیمور نبود او نیز فرار کرده بمسلک سلطان احمد بسلطان مصر
التجا نمود اما چون برقوق سلطان مردی غدار و در امور سلطنت بی محابا و بی تحاشی بود سلطان احمد و قرا یوسف را هر دو باهم جهت بعضی خیالات
فاسد در یک حبس مقید و مغلول ساخت و امیر تیمور از این حرکت بر وقوف فهم و شادان گشته از اندیشه فتنه و فساد آن دو دشمن بزرگ سر را فراغت
جو دشمن بدشمن شود مشتعل ⁂ تو با دوست بنشین بآرام دل ⁂ جو کرکان پسندند بر هم گزند ⁂ برآساید اندر میان گوسپند
اما در آن فرصت هم از جانب ترکستان مغول و ازبکستان چنان بامیر تیمور خبر رسانیدند که توختمش خان در جانب حاجی ترخان خروج عظیم کرده و دیگر بار
با امیر تیمور خان مخالف روی بمخاصمت آورده بالضروره امیر تیمور از ولایت آذربایجان از راه شروان و دربند باب الابواب متوجه توختمش خان که
خصمی بزرگتر و دشمنی پر قوات و پر لشکر بود اندیشه او را بر جمیع مطالب دیگر تقدیم نمود چون بجانب حاجی ترخان پیروزی رفت و با توختمش مصاف عظیم نمود و دیگر
باره غلبه و استیلا امیر تیمور را بود بعد از فراغ از مهمات توختمش خان و استیصال او از الکه خانی و آواره شدن او باقصای بلاد ترکستان باز امیر
تیمور متوجه ممالک آذربایجان شد و سلطنت آذربایجان و دیاربکر و بعضی عراق را با سلطانیه و قزوین بولد خود میرزا امیرانشاه ارزانی داشت و بعد از
ضبط و تسخیر تمام ایران زمین در هر مملکتی از عراق و فارس و غیرها یکی از فرزندان و امرای بزرگ خود گذاشت و خود بجانب دار السلطنه
خود که سمرقند بود مراجعت نمود و از آنجا بداعیه تسخیر ممالک هندستان تا بدار الملک دهلی نهضت فرمود و با سلطان محمود دهلی و سایر ملوک هندستان
مصافهای عظیم نموده تمامی را فتح و تسخیر کرد و بعد از فتوح کلی در ممالک هندستان باز رو بایران زمین آورد بیت آنکه در روزی بوجه موکبش کشیده بود
جاشت خوان در ملک شرق و در حدود شام شام ⁂ چون خور از راه و اسبابش بعد آمد ⁂ شرق و غرب ملک را بگرفت یکسر تا بشام
اما در آن اثنا که امیر تیمور را سفر یکساله راه بهندستان اتفاق افتاده میرزا امیرانشاه ولد امیر تیمور را که در آذربایجان مسند سلطنت داده بود اتفاقا در شکار
از اسب افتاده خلل تمام در دماغ او پیدا شد بنوعی که از کار ریاست و سپاهی و اندیشه ملک و سپاهی بالکل باز مانده و حرکات خارج عقل و دولت ارتکاب مینمود
لاجرم اعدای قدیم که والی ملک بودند مثل سلطان احمد و قرا یوسف رفیق و زندان برقوق سلطان مصر به تدبیر که بود خلاصی یافتند و هر کدام از طرفی بجانب
مملکت شتافتند سلطان احمد که ببغداد آمد دیگر باره بسلطنت استقلال یافت و قرا یوسف نیز از جانب اسک با دربایجان شتافت و با حاکم
اسک ایلمس بیک که از امرای امیر تیمور بود و سرحد روم و دیاربکر را با او سپرده بود در جنگ و مصاف تاقرا یوسف نیز از جانب ابلکت با دربایجان شتافت

جهت اظهار محبت و یگانگی بسلطان نوشت و فرستاد و میرزا امیرانشاه در عین اختلال عقل و خردمندی از سر تهور و جنون و بی فوری سنه ثمان و تسعین
و سبعمائه بکینه خواهی سلطان احمد ببغداد عنان توجه بر تافت چون احوال و اعمال او مشتمل نبود بهیچ نوع ظفری بر سلطان احمد نیافت بلکه از آن توجه
میرزا امیرانشاه انواع فتنه در حدود آذربایجان اشتداد پذیرفت و بضرورت باز از بغداد بصوب مراجعت راه تبریز پیش گرفت و اکا سلطان طاهر
ولد سلطان بغدادی مدت ده سال بود که در النجق بلشکر امیر تیمور محصور بود در این غیبت میرزا امیرانشاه از ملوک گرجستان استمداد نموده و لشکر
گرجستان بر قلعه النجق آمده لشکر امیر تیمور را که قلعه را در حصار داشتند یکبار مقهور و منکسر ساختند و سلطان طاهر را بیرون آورده قلعه را مضبوط کرده
لوای الفت و طغیان برافراختند چون از این مقوله فتنها در آذربایجان حادث شده بود و متواتر امیر تیمور در حین عودت هندستان بخاری این حالات را
می شنود از سمرقند بی توقف بایراق هفت ساله روی بایران زمین آورد و عزیمت انتقام خاقان بتیغ کین کرد و در آن اوقات که در شهور سنه ثمانمائه
شروع شده بود سلطان مجاهدان یلدرم خان از ابدار اینابر بعضی بواعث کلی داعیه تسخیر ممالک شام شده بود و برقوق سلطان مصر هم در آن ولا داعی کرده بود
و فتنهای عظیم و بلاهای گوناگون روی بمصر و شام آورده و ولد برقوق فرج نام در مصر بسلطنت نشسته جهت بی تدبیری و ظالم طبعی فرج سر رشته
انتظام ملک مصر را هم گسسته بود و مردم شام را از رعیت و سپاهی رغبت این معنی شده بود که ظل مرحمت آنچنان سلطان غازی عادل بر مفارق ایشان
مبسوط کرده و گریبان جان اهل مملکت از دست تعدی غلامان مصر خلاصی یابد و کار مملکت ملاطیه که بر رخ الست میان حدود شام باقتضا رفته رفته بر کنار مصر
امرا ترکان افتاده بود و مملکت دورکی و بهنی هم بتصرف جمعی از اکراد در آمده و هر کدام کارخانه ایالت و حکومتی علیحده نهاده بود بنا بر این عزیمت
سلطان اسلام توجه بحدود ممالک شام نمود و سلطان مصر که فرج بود دواتدار را با تمامی لشکر حلب و دمشق بمدافعه عسکر منصور سلطان فرستاد و در
نواحی ملاطیه میان سپاه سلطان و دواتدار را با عظما شام دستگیر کردند و بخدمت نواب سلطان آوردند و ملاطیه با جمیع توابع از قلاع و بقاع
مسخر شد و ایالت ملاطیه بمصطفی نام یکی از غلامان سلطان مجاهدان مقرر گشت و سلطان ولایت دورکی و بهنی را هم در حیطه ضبط نواب سلطانی در آورد و جهت بعضی
مصالح ملکی قلعه کماخ را هم که در قدیم الایام داخل روم بوده فتح کرده و طهرتن که حاکم آذربایجان بخدمت و ملازمت خود دلالت فرمود چون او خود را از اعلا زمان
خاص امیر تیمور معدود می نمود از توجه بخدمت سلطان امتناع و ارتداع باظهار رسانید و تفاصیل این معانی را با مبلغ وجهی معروض امیر تیمور کردانید و او که
در این اوقات امیر تیمور بعراق و آذربایجان شروع کرده بود و جهت دفع سلطان احمد و قرا یوسف باز روی باین جانب آورده و چون سلطان اسلام از تسخیر ملاطیه
و کماخ عودت نمود و در آن اوقات بعضی فتنها از اولاد قرامان بظهور رسیده بود سلطان تیمور تاش بیک را با عساکر انادولی بدفع مصطفی چلبی ولد علی بیک قرامان اغلی فرستاد
چون تیمور تاش بنواحی شهر نیکده رسید قرامان اغلی فرار کرده بداش ایلی تحصن شد و تیمور تاش قلعه و شهر نیکده را فتح نمود و چون متعاقبا سلطان از سفر عود فرمود بشهر

نیکده رسید وموسم زمستان رسیده بود شهر مذکور را مفتوح یافت لاجرم در آن زمستان قشلامشی نمود و در بهار آن سال باز بدار الملک سبا و او فرسته احدی
ونیا خانه مراجعت نمود اما تمورتاش را بعد از آن جهت فتح ممالک قرامان و تسخیر ولایت داش ایلی مامور داشت و با تمام امرا و لشکر اناطولی بتسخیر آن ولایت
و بتدریج قلاع داش ایلی امثال قلعهٔ مذوار و مناک و ماینان و ولایت کلنار مفتوح کردانید و در صدد تسخیر قلعهٔ سلفکه بود که خبر توجه امیر تیمور بجانب روم
رسید و سلطان اسلام تعجیل هر چه تمامتر باحضار آن لشکر فرمان داد چون تمورتاش را طلب نمود لاجرم در حین معاودت جهة اشتهار توجه امیر تیمور
مخالفان البسیار رفومی وشادمانی دست داد و در حین عود عساکر اناطولی در دربند کوکدره لشکریان از اولاد قرامان منصور متهور شدند و بسیار مردم در آن
تنگنای بند گرفتار و منکوب گشتند اما تمورتاش از راه دیگر با بعضی لشکر توجه نمود و با امرا و لشکریان که همراه داشت دار السلام از آن کسر و انکسار بملازمت
سلطان مبادرت نمود اما چون سلطان احمد خبر توجه امیر تیمور شنود و اورا تاب و توان معاودت و توقف در بغداد نبود و قرا یوسف هم از خوف لشکر امیر
تیمور رجاعت ایل والوس خود را از حدود دار بایجان بجانب صحرای سحار و به عرب نقل نمود و بنابر سبق صحبت و موانستی که میان سلطان احمد و قرا یوسف
در حبس زندان مصر پیدا شده بود با یکدیگر در مقام تعاون می بودند و در اندیشهٔ خلاص از شر و ضرر امیر تیمور با یکدیگر مشاورت می نمودند هر دو را
رای بر این قرار گرفت که قبل از آنکه لشکر بی نهایهٔ امیر تیموری از اطراف مملکه ایشان را احاطه نماید خود را از میان فتنه و آشوب او بممالک [illegible] رسانند و جان
سر خود را از تیغ معاودات امیر تیمور ایمن گردانند و هم تحقیق دانستند که بواسطهٔ اتباع و افساد طهرتن حاکم ارزنجان بر سر کار میان امیر تیمور و سلطان
غازی البته نشر عظیم و شمشیربازی بمیان خواهد آمد و بر این مصلحت متردد انستند که خود را بظل حمایت سلطان مجاهدان رسانند و در خصومات امیر تیموری که واقع
شود ایشان هم باستظهار دولت سلطان اسلام خود را بمطلوب اصلی خود فائز کردانند و بنابر این حصار بغداد را مضبوط ساخته به امیر فرج که
از اقارب سلطان احمد بود سپردند و تمامی قلاع عراق عرب را محکم ساخته بمردم وثیق تفویض کردند و از سر امید و ارتمام بسایهٔ دولت سلطان یلدرم خان
التجا بردند و در آن حال امیر تیمور بنابر اتباع و افساد طهرتن حاکم ارزنجان رسولی مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بعضی کلمات پر تشدید و تهدید
مجاهدان سلطان یلدرم خان فرستاد که ارزنجان و کماخ مملکت من بود و طهرتن از جملهٔ نواب خدام من معدود چگونه بود که در غیبت ما متعرض مملکت
مذکوره شد چون پادشاه غازی فی سبیل الله است ما را با او داعیهٔ مخالفت و معاداه نیست و طبیعه اگر بطریق اخلاص و عذرخواهی تلافی آن صورتهای
گذشته نماید باز در میانه طریقه اخوت و مصافات باقی ماند اما چون از سلطان مصر در زمان توجه اول ما بجانب بغداد و دیار بکر غدری تمام شده بود و ایلچی ما را که
یکی از اکابر مشایخ و اهل الله بود باغوای سلطان اسلام با توابع بناحق و ناجوانمردی قتل نمود و دشمنان بزرگ ما را مثل سلطان احمد و قرا یوسف از خود
راه داده بود و ایلمش حاکم الملک را که از امرای عظام ما بود و فرصت [illegible] فرستاده و در مهر او را مقید کرده چون ما را سفر بعید هندوستان پیش آمده بود و فرصت مواخذه

والشام

والشام این شنایع از سلطان مصر درین چند گاه بنود و تدارک آن امور تا اکنون در ما در آنجه باهر و تسویف توقف نمود اکنون از روی کمال توجه عزیمت تدارک
مردم مصر و شام کرده ایم و عساکر بیحد و قیاس از اقصای هندستان و حدود ختای و ترکستان تا ممالک دربایجان همراه آورده ایم اگر چنانچه او را که قیصر
اسلام است و پادشاه مجاهد با کفار و عبدهٔ اصنام با ما سر مصادقت و موافقت است در جبر و تدارک بعضی امور که در قضیهٔ تصرف کماخ و تعرض ارزنجان صادر شده
اهتمام باید نمود که ازین جانب هم وظایف امداد و اسعاد در امر جهاد و غزای کفار مقصور خواهد بود و الایقین است که هر کس که با این دولت قاهره مخالفت
نمود از عروض آفات و مخافات مامون و مصون نبوده و نخواهد بود نظم چنین گفت آن ندیم از روی ادب ∴ که ای تاجور شاه قیصر لقب
نداریم با تو سر دشمنی ∴ تو هم ساغر دوستی بشکنی ∴ صف لشکر روز زور آوری ∴ زند طعنه بر سپه اسکندری
بر آرم اگر تیغ کین از غلاف ∴ سپر بفکند آسمان بی خلاف ∴ چون رسول مذکور امیر تیمور را مت سلطان الاسلام رسید و بران سیاق کلمات
در ضمن کتابت و حکایت رسید علیه ساند از مسلک تجبر و تخویف که امیر تیمور بظهور رسانده بود بر خاطر سلطان غیور نجابت گران نمود و در جواب
امیر تیمور مطلقا اسلوب مجامله و مداراة را مرعی ننمود و با ایلچی پیغام داد که امیر تیمور [illegible] این خاندان خلافت دستاهی و دیگر ملوک طوایف از قبیل قتال
مع الغارق ننموده غالبا هنوز او خصم خود را در عرصهٔ مردانگی نیازموده و گویا این سخن هرگز مصاف دلاوران میدان مبارزت ندیده یا آنکه او
رزم آزمایی این سپاه مجاهدت شعار را از منهیان اخبار نشنیده اگر او را با این خاندان مجاهده نشان داعیهٔ مخالفت و مصافاه باشد فیها و نعمه از
جانب هم وظایف دوستی بظهور خواهد رسید و اگر چنانچه در مقام خصومت و در آنکه مصاف است و بر سر بسط بساط و کذاف حاجت نیست که این جانب را
تا مدن مصر و شام و کذا از لشکر بسیار از حد و در روم درین ایام بحول و تهمد نماید بحمد الله تعالی که قوت و توانایی لشکر مجاهدان چند آنست که تا بدار الملک
تبریز جهت مقابله باستقبال او آییم و بازوی دلاوری و از روی مردانگی و کشورکشایی در همان محل باز یابیم ∴ این مثل در فسانه بحث نکوست
کار زور و دشمنی است عالم دوست ∴ السن کرم ما سفی ارجوشی ∴ آهن سپر دینی ارکو شیشه ∴ بعد از عودت ایلچی امیر تیمور و استماع
کلام سلطان پیغام مذکور آتش غیرت در نهاد و نواد امیر تیمور افتاد و روی توجه بصوب عنا دنهاد و از قشلاق قراباغ و از آن زمین بجانب ارزنجان
و ارزن الروم نهضت نمود و از آنجا بجانب سیواس با لشکری گران مبادرت فرمود و چون از سلطان احمد در آن ولا بخدمت سلطان از راه ملاطیه و حلب اخبار متواتر رسیده بود
و لشکری عظیم با یلغار و سرعت هر چه تمامتر فرستاد که سلطان احمد را شاید که در راه قبل از وصول بهامی مملکت سلطان اسلام بدست آرند اتفاقا این لشکر از عقب سلطان احمد
در نواحی قیصریه رسیدند و جواهر بزرگ او سلطان دلشاد و دختران را با جمیع خیل خانه در سلک گرفتاری و اسیری کشیدند اما سلطان احمد با بعضی خواص خلاص شده بخدمت

سلطان مجاهد ان شافت و قرا یوسف نیز از ورود سلطان احمد بدتی ادراک ملازمت سلطان دریافت و سلطان جوانمرد مکرمت شعار مقدم ایشان را بلوازم اعظام و اکرام

موقر داشت و در مراسم مهمان نوازی مروت دقیقه فرو نگذاشت و خاطر ایشان از مخافت امیر تیمور تسلیه نمود و بامداد معاونت وعده فرمود و جهت مدد و خرج سلطان

احمد عجالة الوقت ولایت حمید ایلی را تعیین نمود و ولایت سلطان اوکی را جهت معاش قرا یوسف مقرر فرمود شعر لله در فتی انسابه کرم * یا حبذا کرما انجی له نسبا

مثل المروءة الا ما تقوم به * من الذمام وحفظ الجار ان عتبا * چون امیر تیمور بآن اقتدار و احتشام در شهور سنه ثلاث و ثمانمائه بداعیه توجه ممالک شام بحوالی

سواس رسید و بعضی خدام سلطان را که در حصار سواس بودند در حیطه محاصره و در بند ان کشید چو حصار سواس حصین ان استحکامی تمام داشت آن گروه انبوه لشکر خود را برابنا

لشکر آنجا بر گماشت و چند محل از دیوار حصار آنجا قابل ضبط بود و بکمال قوه و سطوت شهر و حصار را مسخر ساخت و قتل و نهب و بیدادی چند که معتاد بود نهاد

ظالم انجاد او بود با اهل اسلام آنجا بجای آورد و از آنجا بحاکم ملاطیه که غلام سلطان اسلام مصطفی نام بود ایلچی فرستاد و بتسلیم حصار و قلعه فرمان داد حاکم ملاطیه چون تحقیقت

می دانست که حصار آنجا قابل ضبط نیست ملاطیه را خالی گذاشت و ایلچی امیر تیمور را مقید ساخته عنان توجه بجانب سلطان اسلام معطوف داشت سلطان اسلام چون بشنا

بعضی ارکان و تسخیر جمعی از دلاوران تا آن وقت طرح مقابله و جدال را با امیر تیمور موقوف داشته بود و کار جنگ و کارزار را بسبب غفلت امیر تیمور نظر بر دفع صایل امر محاربه و مقابله

او شرعا و عقلا لازم نماید و بحکم حدیث صحیح من قتل دون ماله و عرضه فهو شهید اجتهاد و سعی عساکر جهاد در ان قتال بجان و دل کوشیدن لائق و متحتم آمد فاما امیر تیمور را جد و

این حرکات منوط بر تعه ملاراری با سلطان غازی غایبانه مرعی می داشته و رسولی دیگر بخدمت سلطان فرستاده که هنوز چندان امر کلی میان ما ناشی نشده که تدارک پذیر نباشد

و اصلاح ذات البین بوجه احسن نشاید زیرا که چون سواس و ملاطیه مملکت موروثی سلطان نبود و از قاضی برهان الدین و مردم شام بدست نو آورده بود امراع

آن موجب اشتداد مواد نزاع نخواهد نمود و هنوز اگر نظر بر تقویه ملایمت در آید و ظایف محبت و برادری در میان مسلوک خواهد بود بیت نباشد بتیغ مرا کینه

تنی ارم از کینه اش سینه * چو همواره با کافرانش غزاست * خصومت با و از منی چون رواست * و همچنین امیر تیمور ایلچی دیگر بجانب مصر فرستاد و چون سلطان در ان زمان

فرج ولد برقوق بود او را با سلوب پیغام داد که پدر او برقوق بر خلاف عادات ارباب سعادت آغاز روی آوردی با ایلچی ما بظهور رسانید و رسول ما را که یکی از اهل الله

بود با جمعی بی گناه مقتول گردانید و ایلمش که از خواص ما بود مدتها مقید و محبوس داشت و از ظهور بی مروتی و ناجوانمردی که مذموم جمیع ملوک کفر و اسلام است هیچ امری

مرعی نگذاشت اکنون چون مواخذه اعمال سیا و بغیا مثل افتاد و مکافات و مجازات او در اربعة العباد نشاه اوقات خواهد داشت باید که اکنون والی مملکت مصر و شام

شده از مسلک ناپسندیده پدر خود عدول نماید و بطریقه متابعت و مطاوعت این دولت کراید و المش را از حبس کشته بانجانب باز رساند و سکه و خطبه را باسم ما مقرر

گرداند و الا چون عنان عزیمت باین جانب معطوف داشته ایم و عساکر بی نهایت را انضباط بر گماشته بر تقدیر مخالفت در آخر پشیمانی خواهد کشید و از مسلک معاداة و عصیان

بغیر از خسران نخواهد دید * فرستاد سر خیل فیروز رزم * امیر تیمور که بهر طرف از مصر و شام رسولان روانه ساخت و از عقب ایلچیان گوا عزم ولایت شام بر افراخت

سخنهای گرم و خنجرهای گرم

[illegible]

تنزل و تقاعد از خصومت و مخالفت او نموده خود را بمصر و شام بهر وجه ممکن بسبب نزدیک پنداشت پس آنکه بعد از تسخیر ملاطیه بطرف شام توجه نموده بممالک روم و متصرفات

سلطان مجاهد ان تعرضی نرسانیده و از سرحد روم زمام اعزام را بولایت شام معطوف گردانید چون ایلچی امیر تیمور از مصر و شام معاودت نموده و از سوء کلام

حکام آنجا استماع ملامت و مجادلت نموده و تا بدمشق نهضت کرده و انواع فتنه و شورش بمیان آورد * رسیدند لشکر کوه تا کوه * ز آهن سر تا قدم کوه کوه

چون سلطان مجاهد ان را از صورت سیاست اهل سواس انواع تالم بخاطر رسیده بود و جهت مخاصمه امیر تیموری لشکری عظیم بهم رسانیده چنان مناسب دیدند که بر

موجب مواخذه اقتصار و جزاء سیئة سیئة مثلها چون باعث اصلی در ایقاع این همه مفاسد و فتن اگر و افساد طهرتن بود و در انجای اعمال مفسدانه خود

مجازات نماید نمود و بعوض سواس ارزنجان بدست باید آورد و از دست طهرتن انتزاع باید کرد و اگر چنانچه امیر تیمور بحمایت باطله عود نماید مسلک منظور و ان عدتم عدنا

را مسلوک داریم و بهر تقدیر حقیقت خود را الجمهان و بدخواهان نگذاریم شعر و مثلی لا یرتضی مقاما بذلة * و صبر علی جاه لدیک مدام * بنا بر این داعیه سلطان

با آن عساکر و اساس جنگ متوجه ارزنجان شد و طهرتن از آنجا محاصره نموده باندک مدتی شهر و حصار را مشرف بر فتوح نمود و اکثر لشکریان نامدار او

سپاه سلطانی مقهور و دستگیر شدند چنانچه معتبل نام که مدار حکومت او بود و بدست قرا یوسف گرفتار و اسیر شد بود و طهرتن هم متوسل بسلطان احمد بغدادی شده

او را در خدمت سلطان غازی شفیع ساخت و از روی شرمساری از جرایم سابق خود بعذرخواهی و تشفع سر انداخت چون جانب حضرت سلطان بغایت معزز و محترم

بود التماس او در باب طهرتن مبذول فرمود و بدرخواست ایالت احدا اگر ایالت ارزنجان از قبیل سلطان بطهرتن معوض داشت و تعهد موفوری هر ساله از سلطان

نمود و تحصیل جهت وصول آن وجه بر گماشت اما اهل و عیال و مردم خاص طهرتن را کوچانیده بجانب دار الملک بروسا فرستاد و خود بسعادت و سلامت روی

بصوب مراجعت نهاد نظم فالله اعطاک ملک البر و البحر * لک السعادة ملک العجم و العرب * و در اثنا اخبار متواتر از جانب امیر تیمور رسید که با آن شوکت و اعداد

بر ممالک اسلام شام خصوصا دمشق استیلا تمام یافته و چنانچه سیرت ستمکرانه او بود آن ارض مقدسه را با آتش ظلم و ستمکاری یافته و بدست تعدی بیداد اچنان ملک معمور و آراسته که

بدعا اجابت اقتضا سلطان انبیا علیه السلام مهنی است که بارک الله فی شامنا از بیخ و بنیاد کنده و بر باد فنا برداده و اساس مظالم و مفاسد از قتل و نهب و تخریب مساکن

عباد و اسر و غارت و موطن زهاد و عباد بر تهامی النفس چند پایه دیگر بنای ظلم را بالا برنهاده و این تفصیلات مفاسد و افراد آن قوم اشرار از کتب ابلیس مشهور است و در

تاریخ امیر تیموری و چند شعب و ابواب دیگر مسطور و مذکور است بهر آینه سلطان غازی باز توجه بحدود ممالک خود فرمود و امیر تیمور در ان ایام از جانب شام بدیار بکر عود نمود و

و بممانی در اندیشه تسخیر بغداد و تسخیر آنجا افتاد و چون سلطان احمد بنور در خدمت سلطان غازی بود و اولا عزم فتح بغداد در تقدیم نمود و خود را از دیار بکر متوجه

بغداد شده امیر فرج حلالله لوک سلطان احمد حصار را محافظه ضبط نموده و دشمن را مدخل نداد اما بعد از امتداد حصار که اهل بغداد را شدت داد و مخمصه افتاد فرج

بضرورت از راه شط شهر و حصار را بجای گذاشته بسوی بغداد نهاد و لشکر امیر تیموری بر بغداد چون استیلا یافتند چنان کشوری که مشهور است و مدفن اولیا......

[illegible]

با سر برده آوردند و از آن زمان در ممالک عجم ضرب المثل شد که حال بغداد او است نظم ببین که از عدم آباد تا بشهر وجود چه رهزنان ستمکار میکنند اضرار
شده زخون شفق جسم ماه پر شب بید که هم سپهر برآشناء دهر گرید زار و امیر تیمور بعد از استیصال بغداد از راه شهرزول بآذربایجان و تبریز رجوع نمود و در آنجا خبر شنید که سلطان روم
بشوکت عظیم متوجه شده که ممالک سلطان احمد و قرا یوسف را مسخر کرده بصاحبان سپارد و اگر امیر تیمور بممانعت درآید با او مصاف دهد
و داد ممالک شام و بغداد و سایر بلاد اسلام ستاند و از امارات علامات تحقق این داعیه آنکه اتفاقا سلطان احمد را
هوای رجوع بوطن مالوف بسر افتاد و متواتر از جانب بغداد خبر رسید که چون امیر تیمور بطرف آذربایجان توجه نموده از آن
ولایت خود را دور کشید اگر پادشاه از دیار غربت عودت نماید حصار بغداد دیگر باره که روزی بحال آبادانی و استواری
خواهد آمد و چون مردم را از ظلم و ستم توابع تیموری متصلا ضررهای بسیار رسیده هرآینه بعد ازین بجان و دل در محافظت
بغداد خواهند کوشید و از حضرت سلطانی اجازه نمود و سلطان او را رخصت فرمود و انعامات پادشاهانه و تعهدات
خسروانه بظهور رسانید و سلطان احمد از راه قلعه روم و کنار فرات متوجه حله و بغداد شد و در اندک فرصتی بغداد را
مسکون و معمور و شهربند را مستحکم حصون بار استوار و قصور ساخت و این معنی هم موید خبر توجه سلطان غازی بامداد ایشان
شد و این اخبار امیر تیمور را باز باعث بر توجه آذربایجان گشت فاما چون خبر نهضت و توجه امیر تیموری بمسامع متوطنان ممالک
روم رسید و اخبار عزیمت او بقصد مقابله و کارزار سلطانی مجاهدان بتواتر کشید بعضی هوشمندان پیش بین و جمهور علما و اکابر دین
نزد سلطان اسلام بدلایل شرعی و عقلی اقامت براهین نمودند که اتباع فتنه بزرگ جهت امداد و اعانت جماعتی چند که اصلاح حال ایشان
از قبیل ارتکاب داعیه ممتنع و محال است و مقدرات الهی را تبدیل نمودن امری بی محال مصرع ولن یصلح العطار ما افسده الدهر
و حق است که معارضه و مکاوحه با امیر تیمور که پادشاهی صاحب قران است موافق صلاح عقلا و مطابق صواب دید اولی الالباب نیست
و حالیا در ربع مسکون مطلقا هیچ یک از سلاطین زمان را با او قوت تاب عتاب نیست و هرچند سلطان اسلام هم پادشاهی موید من عند الله است
و از دشمنان دین انتقام همیشه بکمال شجاعت و دلاوری منتقم و کینه خواه فاما چون اکثر اوقات سلطان را تا این زمان اقدام بر نهضه جهاد
اعتیاد نموده و از خصایص فضایل این خاندان خلافت غزا معهود و معتاد می نمود اکنون بی موجب کلی از مسلک آبا و اجداد دائم الاجتهاد
خود عدول فرمودن و بی موجب شرعی و بی باعث سمعی و عقلی اثاره مواد فتنه و فساد میان جماهیر عباد نمودن ملایم طبیعت سلاطین بیدار نیست
و در ارتکاب این امر خطیر فواید چندین هزار خان و مان کافر و مسلمان متصورست بلکه تمام دیار مرفه و معمور روم در معرض طربان ضرر و خطر است

باز جنگ

باز جنگ خود در ستیزه مپیچ ستیزه بکو مصلحت نیست هیچ چون ارباب عقل و کیاست و اهل درایت بطور ریاست و جهانبانی صلاح
بمیان آوردند و سلطان را از حدت طبیعت و ترک مدارا منصرف کردند و درین اثنا طهرتن بیک حاکم ارزنجان که ظاهرا با سلطان در مقام مدارا بود
و جهت ملاحظه اهل و عیال و متعلقان خود با خدام سلطان اظهار دولتخواهی می نمود اما بحقیقت در باطن از خدام امیر تیمور بود بنواب سلطان اظهار
دولتخواهی می نمود که اگر اشارت سلطانی باشد این بنده فیما بین سلطان و امیر تیمور متوسط شوم و بالقای محبت ذات بین و التیام مصادقت و مصافات
از طرفین طریقه خدمتکاری و دولتخواهی بتقدیم رسانم و اندک غباری که در واقعه سواس و ملاطیه بمیان آمده بالکل مرفوع و مدفوع و خاطرهای خطیر
پادشاهان را از هر دو طرف آسوده و مجموع گردانم و در عوض این خدمت سلطان بخاندان اهل و عیال مرا از بر سابا بمسکن مالوف خود
بازگذارد و مرا درین سرحد ارزنجان یکی از جمله خدمتکاران و کاشتکاران خود انگارد بیت ببین جرم خرد ار چه اندک خویش ... تو خود کار فرما زکی خویش
چون درین باب صاحب با طهرتن بیک تمامی اکابر و علما و اهالی و اعیان موافق و مراقب بودند سلطان اسلام طهرتن بیک را درین مطلب رخصت فرمود لاجرم
مشار الیه از جانب سلطان برسالت و از راه سبق بملازمت تیموری با اصالت متوجه معسکر و لشکرگاه امیر تیمور گشت و در حوالی نخجوان و الحی بخدمت
امیر تیمور رسیده آنچه وظیفه مهم گذاری بود ادا کرد و آنچه لایق مراسم خیراندیشی و خدمتکاری هر دو جانب سلاطین بود بجای آورد و امیر تیمور
ازین معنی بغایت خشنود گشت و از تمام غلظتهای سابق و خشونتهای لاحق درگذشت و در آن زمستان متوجه قشلاق قراباغ شد عنان عزم
لشکر انگیزی خود در ابواب گرجستان صرف نمود و بعد از تقدیم این مقدمات موافقت و قبول کلمات طهرتن بیک در امر مصادقت و قبول کلمات
طهرتن رسول سلطان اسلام در قراباغ بر طبق مدعیات طهرتن بیک بخدمت امیر تیمور رسید و الحق امیر تیمور هم در اعظام و تجلیل رسول سلطان و کمال لطف
اهتمام بتقدیم رسانید و ایلچی معتبر از جانب خود برفاقت ایشان تعیین کرده ایلچیان سلطان را با انعامات پادشاهانه و کلاه و کمر شمشیر طلا سرافراز
گردانید و طهرتن بیک را بانواع شفقت و عنایت رخصت مراجعت نمود و با رسول خود بجانب سلطان غازی چند پیغام فرستاد بمکاتبت و بعضی
بمشافهه سفارش فرمود ماحصل آنکه بعد ازین چون طریقه ملایمت و اخوت و لوازم مصادقت و مروت فیمابین مسلوک خواهد بود اکنون متوقع
از آن جانب همین است که این سه مدعای جزوی بر حسب استدعای این جانب قبول فرمایند و در اسعاف این مقاصد بعد الیوم مبالغه و لجاج ننمایند
یکی آنکه چون قرا یوسف مردی فتنه انگیز است و مردم ادیمه قطاع الطریق و خون ریز و اکنون پناه بآن خاندان دولت آورده و بر تجدید وقت
بطمع حکومت و ایالت آذربایجان باین سرحد و لایات می آید و بر مردم سرحد خواه رعیت و سپاهی دست اضرار و آزار می گشاید چون طریقه
با خلاص مقرون است و دوستی دوستان با دشمنان دوست از قانون خلوص و وداد بیرون که است مرتضی رضی الله عنه فرموده که شعر

صدیق عدوی داخل فی عدوانی ٭ وانی لمن ود الصدیق ودود ٭ فلا تحسبن منی وانت صدیقه ٭ فان الذی بین القلوب بعید

اکر بمقتضای عدالت چنان مفسدی را تیغ ظالم پرواز خود دفع می نماید و شر و ضر او را از سر اهل عالم رفع می فرماید مصرع کرده باشد حقیقتا که جای خویشتن

و با آنکه او را از عالم اتحاد و یکانکی مقید ساخته پیش ما فرستد بیت اکر دوستی جام لعل است نه بزم ٭ و کر دشمنی تیغ تیز است و رزم ٭ و کر جهانکیری سلطنت

و حمیت ذاتی تحمل این دو مسلک نماید و ارتکاب این دو نوع بر خاطر آن برادر کران آید او را از مملکت روم و تحت ظل حمایت خود بیرون کرده تا متوجه

یکی از اطراف ممالک عرب و عجم رخصت دهد که چون آن مفسد از سایه حمایت و رعایت چنان صاحب دولتی خارج افتد اکر بر طبقات سموات مندرج و مستتر کردد

و اکر در جیب پرده سپهر برین متواری کردد که قهرمان عزم ما او را از آن الام هلاک تیره می نشاند و مردم عالم را از شر و مضرت او باز می رهاند نظم

از دشمنان دوست حذر کر کنی رواست ٭ با دوستان دوست ترا دوستی نکوست ٭ اندر جهان تو برد کرده ایمنی مباد ٭ بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

و خاتمت کلمات این مراسله و مکاتبه فی الجمله مایل تهدید و تشدیدی انجام داده بود و مسلک این بیت را بر ممر مجاری اقلام ارقام نهاده که بیت

اکر من سپاهی فرستم بروم ٭ ترا تیغ فولاد کردد چو موم ٭ چون رسولان از خدمت امیر تیمور بملازمت سلطان ایلدرم بایزید رسیدند و

حسب سفارش دراز آن کلام و ابلاغ پیغام مطالب در سلک اعلام کشیدند سلطان الاسلام را چون در مزاج فطری بر وفق اسم سامی یلدرم حدت

و شدتی عظیم بود و از کمال تهور و غیرت هرکز از خوف و هراس بنی نوع و ابنای جنس خود تنزل نمی نمود لاجرم از سوی کلمات رسولان امیر تیمور زبانه

نوادش آتش خشم و غیرت سلطانی چون بوارق لامع برق یمانی بر افروخت و بیک طرفة العین صاعقه آسا خرمن اندیشه مصلحت بینان از امام بیکدفعه بسوخت

بیت جوی ز خرمن هستی و هست و نسل نماند ٭ دران دیار که انکیخت خشم او اعطا ٭ والحاصل امور امیر تیمور را که در القا و انها آن متوجه کلمات بود و ما علی الرسول

الا البلاغ ابلاغ و اتمام آن جواب داد و کلام را در غایت خشونت و ناهمواری مطالب یکی از راه مخالفت و ناسازکاری بنیاد نهاد و در لوازم تعظیم و اکرام رسول

رب العالمین اهمال و اغفال ورزید و وظایف رعایت و ضیافت این مهمان لاحق جهت و اضعاف الفت مهمانانی که قرا یوسف بود و بنایه ترغیبات اهمال انجامید

بلکه ایمان جدید را ایمان و تبدیل بجانب سبیل مرسل اشتیاق و طریقه مداراه و وجوه را در ارتکاب این شدت بالکل متروک و مهجور کذاشت و باقتضای مقدرات کردکار

این صورت وحشت و ناسازکاری بیولانی فتنهای متوالی و مهیج مواد فساد در ممالک روم و حوالی شد و بدان قدر ترک کظم غیظ و خشم اکثری موادی تکلیفات

مفاسد عام و بلیتهای بزرک کشت و از این عدم ماسکه در مجمع اعراض نفسانی و عمل بهوای نفس کالحوی بوساوس شیطانی منهی بخرابی عالمی از آفات

و نکبات مشترک شد و مودای وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر فلا راد لفضله درباره این دو پادشاه عالیجاه بظهور رسید نظم

سکالش چنان شد دو کوشیده را ٭ که ریزند صفرای جوشیده را ٭ دو چیره و عنان در عنان آورند ٭ رهی دشمنی در میان آورند

داستان سیزدهم

داستان سیزدهم در مقدمات و بواعث ایقاع فتنه و نزاع فیمابین سلطان اسلام و امیر تیمور کورکان و کیفیت توجه امیر تیمور در ایام

ارکان بدلالت منجمان بعزم مصاف سلطان ایلدرم بایزید با لشکر بیکران و سپاه کران و آثار وقت توجه سلطان اسلام

اسباب مقابله و خصومت را با آن سپاه بر طغیان و جواب عزم ملحان امیر تیمور کرده بعد از وی داستان ...

در انظار ادراک همکی راصدان فلک تقدیر و ستاره شناسان سپهر انتظام التاثیر که باعمال آلت دانش تعبیه دیده های بصیرت

ذات الحلق احداق فکرت همیشه بر رصد حقایق کاینات نمایند و تدبر در احکام اوضاع و هیات اجرام علویات فرمایند این صورت

این صورت از آفتاب روشن تر است و ابیض در جلا از قرص قمر اشهر و اظهر که هر چند راصدان ارصاد جسمانی و منجمان کج اعتقاد

این زمان حادثات عالم کون و فساد را بادوار نجوم دوار منوط داشته اند و حوادث ارضی و تفرق و پریشانی بلاد را بتغییر اوضاع

اسمانی مضبوط بند داشته اند بیت ~~بوج حیثیت کشش فرمان او ست٭ هفت فلک غاشیه کردان او ست~~ ٭ اما که فی الحقیقة نزد ذوالالباب

خبیر مقرر است که در میان میدان سپهر کردان این کوی کردون در خم چوکان الحان سلطان کامرانی کردان است که عرصه ملک

شهادت از بلند و پست زمین و آسمان و کوه و دشت و هر دو مکان باهال سبک عنان حکم و فرمان اوست که وهو الذی فی السماء

الاه و فی الارض اله و در نظر باد دقت راست بینان حقایق تصویر این معنی مصور است که تمام سهام حوادث زمانه در اماج خانه سپهر

پر نشانه بغی منی ملک قوابس حکم اندازی است که تیر قضا تاثیرش هرکز در اصابت هدف خطا نکرده و هیچ نشانه از سهم صولتش

جان نبرده که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا هر که از تیر او شرف دارد ٭ دیدکان از پی هدف دارد ٭

تلخ و شیرین چو سرد و زود باشد ٭ زشت بود همه نکو باشد ٭ لاجرم در رصدخانه دل اما که اصطرلاب کری جهت مطالع حقایق اشیا

بلکه مطلع نیرات انوار هدایت نعایت رخشان و هویداست که حرکات این اجرام کواکب نورانی و دوایر افلاک جسمانی فی الواقع از جنبش

فلک اعظم است که محیط کل است در عوالم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطه ابعاد و مقادیر است و حرکت و سکون کشتیهای آسمانی

سایر حرکات امواج آن بحر بی ساحل و کرانی است لیکن فضای سواحل محیطش که در کاه سبل تقاضا است او بیرون از اندازه اودیه و مسلکاه هر

با قضا سود کی کند حذر ٭ چون نکردن به بیهده حذرت ٭ هر آینه امثال جزئیات و کلیات حوادث عالم باقتضا ملک تقدیر مقرر

داشتن شایسته نظر حکیم است و ارتکاب تلفیق میان وقایعات حیور و شرور بنی نوع آدم بامقتضای ارتضای کارفرمای قضا مطابق

المتکلم

۲ جرخ حیثیت کشش فرمان او ست
هفت فلک غاشیه کردان او ست
صح

ز

الکاشتن سزاوار مسلک رضا و تسلیم که بیت دکه تسلیم و رضا کو چاره / در کف شیر نر خونخواره چنانچه مصداق این سیاق مقال
درین مسلک ذکر احوال ارباب عزّ و جلال اتفاق افتاده که القصه در شهور سنه اربع و ثمانمایه که اوضاع و حرکات اجرام
فلکی بحسب حکم تقدیر حکیم قدیر مقتضی شورش و تموّج دریاهای فتنه و فساد در تمامی زمین شده بود و موجب نفرت عامی میان عموم اهل اسلام
و ملتین گشته و از تلاطم امواج این دو دریای پر امواج اعنی دو پادشاه مالک رقاب این دو خسرو سلطان نشان میان اصحاب تاج و
تخت یکی سلطان مجاهدان اهل ایمان و یکی مظهر موعود در فتنه الکبری آخر الزمان چه حیث تزلزل و اضطراب در جمیع مساکن ربع مسکون افتاده بود
و بهر مرتبه ابواب تشویش و پریشانی بر چهار مطالب جماهیر زمان گشاده مینمود که مطمح آن بود که سپهر فتنه انگیز و این فلک غدار بیشه
خونریز مکرر اد اعظیم و قرانات کبری اسباب اجتماع این دو کوکب علوی را بهم رساینده بود و در ضمن این قران اعظم حدوث آفات
عالم را در آینه خورشید پیش نظر دیده وران روزگار آشکار کرداند نظم از پس این پرده زنگار گون / بازنیابید رعایت مخزون
دیده دل محرم این پرده ساز / نامه برون آمد ازین پرده باز چنانچه بحسب تقدیر قضا و تقدیر و بنا بر مخالفت صورت واقع در آینه
تدبیر اتفاقا چون سلطان مجاهدان اسلام بعد از استماع رساله و پیغام که از رسولان امیر تیمور در باب قرا یوسف حدتی بر وی آشکار
و شدتی در طریقه ملایمت و مواسات نمود و الحق این شیوه لایق سلوک و شعار سلاطین کوه تمکین نمیموده و آن قدر شدت
و نهدارانی با جناب پادشاهی با تهمان بیرون از منهج عاقبت و دوربینی بود و از کمال اعتماد بر قوت بازوی مردانگی و جلادت و ادوفور
وثوق بمدد کاری بخت و مساعدت سعادت سلطان اسلام الحیان امیر تیمور را ابانهای متنوع و استخفافهای مولم و موجع فرموده
و با وجود آنکه امیر تیمور ذاکر کلمات رساله و رسولان را مایل بمحامله و چرب زبانی فرستاده بود اما سلطان بجد اظهار کمال اقتدار بر دفع
و استیصال خصما و ادلال بمخالفان عظما در مقابله با نواع کلمات وحشت انگیز اقدام فرمود و خصومت و معاداتی که مطلقا عار
عقلا لازم نبود التزام نمود چون ایلچیان با آن عنوان شکسته خاطر و مشتکی و در نهایت رنجش و درماندگی و تنشکی باز گشتند و مجاری کلمات را
بعد امیر تیمور بجهت ملحقات و مضافات باز گفتند مصراع سر کوه بادانجه حین کو کمی صاحب نمود لاجرم امیر تیمور را از استماع حکایات
آتش افروز و اصغاء اخبار دو پیغامهای جگرسوز بلدرم گویا شعله برق بآبی در خرمن دل و جان او افتاد و شرارهای غیرت و حمیت
پادشاهی از نهاد غضبناک وارجیلت پر عصبیت خشمناک امیر تیمور زبانه بفلک اثیر در کرده نار زنانه و با فرزندان پرشوکت و ارکان دولت و اعیان حضرت خود مطارحه

نموده

نموده که اکنون از مبدا جلوس ما بر سریر پادشاهی که سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا اکنون که سنه اربع و ثمانمایه است در مدت سی و
چهار سال که ایام سلطنت ملک لایزال است معیشه بمعاضدت دولت و تایید آسمانی و بقوت بازوی بخت برنوان و مساعدت زمانه از مبادی
دیار مشرق و ملک چین تا بحد روم و مصر و شام موزب زمین تمامی سلاطین عالی قدر را از ممالک کفر و اسلام بضرب شمشیر بهرام انتقام خود با طوع
رغبا یا اکراها و قهرا الی یومنا جلالت و احتشام مطیع احکام و تابع احکام خود کرده ایم و یک یک را بوجهی از وجوه در سلک متابعت و مبایعت در آورده ایم
اما این سلطان روم را استظهار و اوفی بملک و شوکت قیصری است لیکن بر عالمیان تاریخ عالم پوشیده نیست مراد درین زمان رتبت و مرتبت اسکندری است
گران تا گرانم همه لشکرست بیت جهانگیرم همچو اسکندر راست اگرچه درین وقت این قیصر روم را در سعت ملک و کثرت لشکر
خاقان چین است آیین مردم داری و فرمندی از بیول و بنیاد ده انجمن مظهر اسکندری در مسلک مروت و جوانمردی که چنین است نظم
مالک نکو نیست دور از خرد / که یکسان بود نزد او نیک و بد تکلف امیر تیمور را لفظه فلظه انذر این غیظ و خشم اکبری سلطان اسلام
کویا از لمعان برق یمانی آتش در رعای حمیت شاهی و جهانبانی در جای دو وارث معرضی ارنوکات اوافی افغانستانی دل و جان
امیر تیمور نهاده و از شرار این خشم و تاب آفکر دلش دم بدم در صدد التهاب شرار شرارت و تهربان النار و لا العار می بود
و شمشیر زبان آتش افشانش و بلاف جوی سان دهان در مقابله مخاطبات آتش افروز آن شهاب مبین و از برق ابرق
آن آفتاب دین و سلطان مجاهدین بمثال عکس برق خاطف در جویبار پر آب می نمود یا مانند لوامع سراب خلاب در گرمای آفتاب
عالمتاب در مقام تزلزل و اضطراب بود و میگفت نظم و احات الیبان لها الیتام / و لا یلتام ما جرح اللسان
و بنا بر آن مقدمات امیر تیمور احکام و مناشیر مطاعه جهت جمع عساکر و احشاد بجمیع ممالک و بلاد فرستاد و از غایت مبالغه در سرعت وصول و
مبادرت بحلول و وصول منزلها موکول بعضی فرامین و احکام را ببال کبوتر تیر پر و بر جناح باد صبا حیرکان جانب دیار مشرق متطایر
ساخت و بعضی مکاتبات و مراسلات در صحبت برید عالم نورد باد شمال بر سبیل استعجال بممالک شمال متوارد داشت و فرزند ارجمند
که والی ترکستان و تخت سمرقند بود اعنی سلطان محمد میرزا را با تمامی لشکر ماوراء النهر بمعسکر ملوا غضب و قهر خود طلبید و لشکریان
ممالک خراسان که در دیار مشرق بر ایشان مقابله با خور آسمان مینمود با والی آنجا که شاهرخ میرزا بود و سایر اولاد که والی حدود هندوستان
بودند با سپاهی پرسپاهی اطراف هندوستان و لشکریان کابل و سیستان با جمیع عساکر بمعسکر حاضر گردانید و تمامی فارسیان فارس با کرمان
کرمان و دو اسبه با این لشکرگاه خیل احتشام احضار نموده و ملوک و حکام ممالک عراق و اذربایجان و شروان و گیلان و مازندران و گرجستان اکثر
دیاربکر

دران قشلاق قراباغ با لشکریان خود بجهت مصلحت غزا گرجستان که حاضر درخدمت و ملازم بودند با قدام خدمتکاری
درملازمت ثابت الاقدام مداوم نمودند چنانچه مقرر داشته که لشکرهای اطراف در موعد که شاه بعسکر لشکرادر آمیزند و از
مخالفت وعده و ازتخلف میعاد بپرهیزند شعر ترکل جیش الیبصیره کالکحل الملوک جداول اتفاقا از حوادث عالم کون و
فساد و متغیرات دوائر ممالک و بلاد و امارات فترات میان کافه عباد دران اوقات و احیان از کائنات جو آسمان کوکب ذو
ذوابه در غایت سهم پیدا که برج حمل نمایان شد و منجمان صاحب احکام و کهنه کاران کهنه ایام در حکمهای آثار و علامات آن حادثه زمانی
و هیئات موحش آسمانی هرگونه اختلافات مینمودند و هرکدام بحسب دانش و بینش خود رجما بالغیب در نقل اخبار ارجاف و در القاء حکایات
اراجیف می بودند دران اوقات خبر توجه لشکر تیمور به دیار روم نزد جمله ارکان دولت و اعیان مملکت محقق و معلوم شده بود و جهت
ملاحظه نقصان دین و از وحشت ارتکاب سوء الحیل الزام امرا و ارکان دولت و ارتکاب تعرض غازیان روم را مذموم می پنداشتند
و آن جنان خصوصیت می موجب کلیه را با سلطانی می نمودی سبیل الله معلوم و شریعت پروری موسوم بهشت خود و شرم و من کل الوجوه
ملزوم می داشتند نظم شهنشاهی که او پیوسته غازی است مر او خواهش در دین سزاوارست براه حق برد شاه مجاهد
نرسد با جوادی شد معاند روزی اکثر ارکان دولت و بعضی مخوارکان شریعت و ملت شمس الدین الطالقی نام که
یکی از ندیمان خاص و همدمان خاص الاختصاص امیر تیمور بود در بلاغت کلام و در حسن اداء و گزارش پیغام مهمیه در مطالب مشکله و قضایای
معضله مددکاری ارکان دولت و مملکت باتفاق او را بحضور آوردند و از روی دولتخواهی و غمخواری این قضیه را با امیر تیمور پیغام کردند
که شمس الدین مذکور در محل خلوت و در حالت مناسب آن سخن خبر را حکیمانه و ملایمانه بر سنت کریم مسلمانانه و مسلک قدیم قویم
مومنانه وقال رجل من آل فرعون یکتم ایمانه بسمع عالی پادشاه رسانید و تاکید کلام باین مقدمات سنجانه موکد کرد که درین سال منجمان
که بر صداقت ایشان در اعمال و احکام نجوم پادشاه کمال اعتقادست و دیده مراصد ایشان جام جهان نماست ان ربک لبالمرصاد
از اوضاع سماوی و ارضی و حادثات بزرگ در روی زمین انذار و اخبار مینمایند و از سقوط کواکب اقبال و سقوط رتبت جاه و
جلال پادشاهی عالیشان از سلطنت و تسخیر اشعار میکنند و باین معنی تصریح مینمایند که لشکر جغتای را صدمه تمام میرسد و مخافه آفتی بزرگ و
مشکل هست که ایشان را پیش آید و لکن حسب مصلحت ملک و دین و باین صلاح شرع مبین مناسب حال دولت چنین
که چون مملکت روم وسیع است و دران حصون منیع و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد آن کشور بنا را کنار دریا و کوههای بزرگ
محفوف است در غایت حصانت و استحکام است و سلطان روم با وجود کثرت لشکر با عدد و شمار و با جمعیت اثاث و شوکت

ثنا اعصار بعهد بنوت مرداکه و دین داری متوجه غزوات کفار لیام و حامی حوزه اسلام است محتمل که این سفر بعقب حدکاه متمادی شود و اینمعنی
موجب شماتت خصما و اعادی گردد و بحسب اقتضا اوضاع سماوی این فتنه منجر ببعضی مقابح و مساوی افتد نظم
که داند که احوال آینده چیست که غالب کدام است و مغلوب کیست اگر چنانچه فرمان پادشاه باشد اصلاح ذات بین هنوز از طرفین ان اسلام است
و الحق این صلاح اسلامی موجب رفاهیت اهل ایمان و موجب پسندیدگی جماهیر اسلامیان است بیت
نبیست این ملک و سر را حاصل ملک باید طلب دران ندل دین و دولت عیال تیغ تواند کی زوال دهد دریغ تو اند
دین حق در حمایت تو نکوست اهل حق در ولایت تو نکوست قیصر امروز چون علاست دلیر در ره شرع برکفش شمشیر
نیست جز غزو در مقالت او و خدمت و حدید آلت او غازیان را تو هم مساعد باش نا برین منوال شمس الدین الطالقی
در رفت و فرصتی بقبول الحکایات پادشاه خود را آگاه و خبر گردانیده بنا بر اعلا ذلک امیر تیمور جهت آنکه شاهد آثار سماوی نصیحت
ذوذوابه بکرات و مرات نموده بود و از استماع کلمات اهل صلاح که بگوش هوش خود شنود فی الجمله در مقام مصابرت و تامل
و تامل بتفکر و تحمل شد و جهت رفع این دغدغه احکام نجوم و تفحص وضع آن هیکل منحوس شوم مولانا عبدالله لسان که از فضلا و ستاره
شناسان آن زمان بود و پیشوای ارباب ریاضی و از خواص ملازمان نا الفور بحضور خود طلبید و از کیفیت اوضاع فلکی و انظار نجومی
بتفصیل پرسید چون مولانا عبدالله لسان اصیل طبیعت و میلان پادشاه را جانب نهضت و طغیان دیده الحال عنان کلام را بصوب
خوش آمدگویی و رضاجویی پادشاه خود کشیده معلوم و محقق است که در اسراف کلمات اهل زمان خصوصا منجمان ضعیف الایمان
کلمه مرتضویه سلامة الانسان فی حفظ اللسان جاری است و همیشه منطق اهل دنیا بر وضع زبان عبدالله لسان از لباس امانت
و رعایت امن و امان عاری است بیت زبان باز دستت برخ اندرم برم سرت یا ببرم سرم نباشد بجلی تو نزدیک تر
ز تیغ زبان تو تیغی دگر بر طبق دلخواه امیر تیمور آغاز کلام در اداء احکام نمود و بدلایل نجومی و شواهد حادثات یونانی
سخن را در احکام فرمود که اوضاع این سال آینده و نوروز فرخنده را دلالت بر فوت طالع این دولت و ضعف حال
مخالفان از هرگونه بسیار است و ظهور کوکب ذو ذوابه و ذو ذنب که در اوایل فصل زمستان در اواخر دلو و اوایل حوت در
جانب مغرب نمایان شده بر وضعی است که راس آن شکل موحش بجانب مشرق است و ذنب آن بطرف مغرب
در فشان است هم بر وقوع این احکام در غلبه دولت پادشاه اسلام و ضعف و فنای مخالفان بدخواه او مبنی دلیل آیات است
وجه تصدیق این کلام بی الحاح و بمصداق مرام خود کتابی از مولفات مولانا محی الدین مغربی که از حکیمان متقن معاد است در احکام ملاحم و کائنات

جو بحضور امیر تیمور رسانیدند با مضمون بود که چون دو ذوابه و ذو ذنب در برج حمل ظاهر گردد و مونث باشد لشکری از جانب شرق
بر بلاد غرب مستولی گردد و قیاصره روم را نکبت و آفت رسد لاجرم خاطر امیر تیمور را باین دلایل نجومی آسوده و
مطمئن ساخت و مجدد ادوار در اندیشه توجه روم و خصومت قیصر اسلام انداخت **للمؤلفه** چو جسمان نجوم هیچ عذر ار
شد از دهی چشم فتنه باز بیدار ؞ فکنده شورشی در ملک و دین ؞ بکین اهل حق بر بسته آیین ؞ و اگر چه بعضی دقایق اسرار حکمیه
و معانی متوریانه هم درین مسلک احکام از سرق کلام او بار مانده بود اما تذکر آن مجملا با قتضا مقام بتلقین وارد الهام بعد و دقیقه
آنکار بیان قلم دو زبان و ملیحی بکلام مولانا عبدالله بیان گرده آمد **دقیقه اول** آنکه چون احد و ذوابه و ذو ذنب
در هر جانب از آفاق که اتفاق افتد و در محاذات هر برجی از منطقة البروج که این شکل کاین گردد دلیل حدوث نکبت و
و آفت کلی باشد دران صوب و جانب و آن سمت که مسامت ذنب آن افتد بهبط و محطی گردد جهت متاعب و نوایب
و نکبات و مرآت در هر زمان این استدلال بتجربه و استقرا محقق گشته و در جمیع بلدان این صورت حادث شده این معنی را مصدق
شده اکثر ظهور آفت این گونه کاینات جو متعلق با حوال ملوک و سلاطین است و ارشان متعلق بسایر اشخاص ملک و رعیت
و ظهور آن شکل دو ذنب دران زمان سوی بوده و مع ذلک در وقت شام محاذی برج حمل می بوده و ولایت قراباغ که دران
اوقات مستقر امیر تیمور بوده داخل کشور است که در مجابات و کتب تواریخ با آن زمین موسوم و مرسوم است و طول
و عرض از مساکن اقالیم شرقی دیار روم است و علاوه این مقدمه آنکه ظهور دولت تیموری اصلا هم مشرق بوده چون راس آن دو
بطرف شرق بوده و ذنب آن بجانب غرب می بوده مقرر است که این وضع اشعاریست که مبدا فتنه و انگیز فساد بحسب تاثیر
و فعل از جانب شرق زمین بظهور آید اما بحط آثار سماوی در اطوار نوایب و مساوی بطریقه تاثیر و انفعال بجانب موهوب
هبوط نماید و تجارب هم موید استدلال است و این شیوه استخراج آثار علوی و سفلی را بر مودای کلمه حکمت انتها **النجوم نهلک و منها**
اشتمال داشت **دقیقه دوم** که بر طبق اشارات حدسیه ارباب نفوس قدسیه است از عارفان رموز اسمی و مولفی و
دانایان احکام و نکات معنوی آنکه سلطان روم را یلدرم نام بود و معنی یلدرم بزبان ترکی برق تابان باشد و آن مسمی هم ازین
گونه کاینات حوادث و شهاب و برق در حدت و حرارت و تاثیر طالع و وضع از منسوبات مریخ است و برج حمل که محل
ظهور آن بوده خانه مریخ است اما ازین وضع حادثه مخوفه دران برج با لحوق اسباب ارضی و اوضاع سماوی لحدس یا نمود میشود که
البته نکبت و بلیتی بمنسوبات مریخ هم در خانه ایشان بایشان عاید خواهد شد و از چند جهت دیگر خصوصا از مطابقه اسمی یلدرم بایزید

المنسوب

که منسوب مریخ بود الله الحق وافق بود و اقرب و انسب خواهد بود و لیکن تیمور که ترکی آهن است و آن از کاینات معدنی است که از
منسوبات زحل است و در حین ظهور آن دو ذنب آفتاب که کوکب علو قدر و سلطنت است در بیت دوازدهم حمل بوده
که از او ف دلو و حوت است و دوازدهم بیت اعداست دلالت بر قوت حال دشمنان و معارضان منتسبان طالع حمل باشد
که بذو ذنب منحوس شده و چون آفتاب دران وقت متوجه بیت شرف بوده و مشرف بحلول و اشتعال برج ربیعی و نقطه اعتدال
این معنی هم بقوت حال و حصول آمال جاه و جلال دشمنان و خصمان صاحب بیت دوازدهم خواهد بود **الحاصل** چون اوضاع
و انظار آسمانی مطابق مقدرات سبحانی بود امیر تیمور از قراباغ براه شمکور متوجه ارزن الروم شد و همان ولا که تصمیم عزیمت توجه روم
بخاطر گذرانید و ان داعیه را از تزلزل و تردد خالص گردانید اتفاقا شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور دران ولا بسر بغایت و خدنگ
طالع متولد گشت و از ظهور این معنی هم تفاؤل بمزید احتشام و حصول مقصد و مرام خود نموده میگفت که **شعر**
اهلا بمقدم الیمن الاولاد ؞ خلف الملوک سلالة الامجاد ؞ طلع السعود به و تلک بشارة ؞ شکرت بها الارواح فی الاجساد ؞
و با وجود این همه بواعث خارجی و داخلی رسولی بتعجیل هر چه تمامتر بجانب سلطان روم فرستاد و مکتوبی در صحبت رسول متضمن این مضمون
نوشت که قیصر اسلام و سلطان بالتایید یلدرم بایزید را بعد از تمهید سلام و تحیت مزید معلوم باشد که سرخندی که در مقابله اظهار مصادقت
و وفاق اینجانب بکرات از و آثار خشونت و شقاق مالایطاق ظاهر شد اما چون پادشاهی غازی و مجاهد فی سبیل الله است
و همیشه اوقات مجد و مساعد در تقویت ملت رسول الله صلی الله علیه و سلم مهما امکن ازین طرف در طریقه مخالفت و جدال که منبعث
از بواعث اعمال و اقوال او دست بطریقه کظم غیظ اهمال و اغفال امر دوی از و المتماس رفته بود دیگر آنکه قرا یوسف ترکمان
ایمان را که مردی مفسد است از پیش خود دور کند که لابرال آزار و ضرری بسبب شمار او بجمهور مسلمانان میرسد و همیشه انتفاع
فتنه و فساد در بقاع و بلاد میکند و یکی آنکه اهل و عیال و فرزندان طهرتن بیک حاکم ارزنجان را باز نزد او فرستد
که مشار الیه را سبق خدمتکاری و حق جانسپاری با این آستان و طریقه یکجهتی با آن خاندان عالیشان ثابت است
و دیگر آنکه قلعه کماخ را که همیشه داخل ایوان زمین بوده و قیاصره روم را سر گزران و بی سبب بوده درین نهضت بنوا
و کاشکاف ما بهستور سابق باز گذارد هیچ یکی ازین مدعیات را تلقی نموده اما بمنودکاری چنان میان نیامده که قابل
اصلاح نباشد و از لشکریان این جانب تا اکنون بممالک روم چنان ضرری نرسیده که تدارک او با لحاح توان و اگر بر عهد و میثاق
سابق که در صحبت طهرتن بیک و رسولان خود پیغام داده بود بتصدیق نیت راسخ دم و ثابت قدم است هر چه مدعا

بسنایم و با وجود تهیه اسباب حشمت و جهانگشایی
راه خصومت و معادات را صرح بر روی او بسته ایم
لیکن چند صحیح

او و سر باب باشد از این جانب مبذول خواهد بود و در امر جهاد و دین پروری بمال و رجال در معاونت او ایستادگی خواهیم نمود
بگفتش در این از دری بی درنگ * که هم یار صلحیم و هم یار جنگ * ز تیر سطوتش از قفا میدویم * نمود اژدها و عصای کلیم
بود دشمن عاقل نیک خوی * به از دوست ابله فتنه جوی * هرآینه اکنون از گذشته نگوییم و عذرخواهی آنچه مابین حادث شده بود
بازجوییم و حالیا یکی از ارکان دولت خود را باینجانب روانه کرده اند که در هر باب کامل و نبض شناس باشد که تجدید عهد و تشیید
و تاکید مواد اتفاق نماییم و او نیز در ان ملتمسات ما مطلقا مضایقه ننماید و درین مکاوحات از روی راستی بانصاف آید چون دیگر
باره ایلچی امیر تیمور رکنیه به سلطان اسلام رسید رساله و پیغام پادشاهانه بر حسب مامور بمحل وصول رسانید و بهمان حالت سابق
خود اشتداد افزود ایلچیان امیر تیموری را جهت مزید اهانت مدتی مدید توقف فرمود با وجود آنکه این ایلچی را آتابک تا بکماخ که سیر
خفیف هفت هشت منزل بیشتر نبود در دیگر سه ماه بطریقه تعلل اتوم زجلاوا توفا اوی بیشتر و بیشتر نهضت مینمود و با سنگی و
آرمیدگی با نتظار تعلل خبری ملایم از جانب سلطان غازی میبود که شاید از ان جانب الجاء نیز اجراء رسوم کلام و تواضع و تخشع در ابلاغ
پیغام ظاهر شود که تا ناموس سلطنت و سطوت امیر تیموری فی الجمله بجای آید و بعد از ان همه استخفاف و اهانت که در میان دوست و دشمن
بکرات بیاد رسیده بود تا ویلی و عذری جهت اغماض و اعراض پدید آید * و مراسم مصالحه و صلح جمیل را بر ان مبتنی دارد و بآن درجه
متمسک شده که شهار ان شیا مسیا الکارد * صفقت شل ما نصفوا المدام خلاله * و رنت کارق النسیم شمایله * چون امیر تیمور
بکماخ رسید و امر تاخیر و توقیف ایلچیان او از جانب سلطان بمطل و تسویف عنیف کشید و تمنع و اشتلم سلطان با وجود ترفع امیر
تیموری مصابرت و تحمل قدم بیرون نهاد از غایت خشم و قهرمان عساکر خود را فرمان داد که قلعه کماخ را که در قبضه تصرف
کماشتگان سلطان بود محاصره کرده در حیطه تسخیر در آورند چون اسباب جنگ و جدال و قوت لشکر جرار مقدم تحصیل آمال
او نهایتی نداشت و هیچ امری از مبتغیات ملک را که محطوط خاطرش میشد تا ساخته نمیگذاشت نظم بگفتا گرفتم ره و رسم کین
طریق خصومت پیاده به بین * با وجود قلعه کماخ که از غرایب قلاع و بقاع بود و در ایران زمین حصنی چنان رفیع و محکم کم است و سپاه
اوهام را از غایت حصانت تسخیر آن قلعه از هیچ ممر راه برادنی بنیت و حیاد اجناد تسخیر و فتح را در عرصه ادراک عالی اندیشی بر نظم
نزیده فلک سائیر بر جهانش * بروج فلک پایه بر جهانش * بعد از توجه سپاه تیموری بمقدمات مددی از یک طرف آن قلعه بانبهای
ممتنع نماو باقدام جنود نصرت اقتضا بر مدارج معارج آن قلعه بر آمده بشرف دستیاری انجا در حیطه تسخیر در آوردند و مردم قلعه دار را
تادیب و سیاست کردند و از کماخ کوچ و نهضت نموده سپاه کینه خواه را بجانب سیواس حرکت فرمود و در ان نواحی ایلچی امیر تیموری

فرستاد خود را آتابک صح

از مرتبه قدرت صح

باتفاق ایلچیان سلطان غازی مراجعت نمود چون استعلام و استخبار حالات و مقالات فرمود بر مسلک سابق دیگر باره سلطان
با میر تیمور سخنان بی محابا و درمحاباه پیغام داده بود و مکاتبات و مراسلات را بر مسلک ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها
در صحایف اعلام و انها فرستاده بود لاجرم بعد از اطلاع امیر تیمور بر مضمون مراسله و کلمات خشونت آمیز در مقابله مجددا
مواد خاطر رنجش سابق تجدید پذیرفت و این رسالت و پیغام بر اشتعال و اغی تازه بر واجبت قدیم تشدید گرفت لاجرم غیرت
سلطنت و حمیت سطوت و مکنت امیر تیموری در حرکت در آمد و بصحرای وسیع سواس بر سر توسن جهان نورد خود بر آمد
و آن فضای فسیح الارجا را که فی الواقع شایسته معسکر عساکر سلاطین عظام است و لایق بسط سرادقات ابهت و احتشام
عساکر بی اعداد خود بقصد آیین نزهت ترتیب و تزیین فرمود و سپاه چنین انبوه آراسته و لشکر چنان بر جناح جنگ و آهنگ جدال برخواسته
بمحل عرض آورد و رسولان سلطان اسلام را بالحضور طلب نموده بر تمامی لشکرگاه از سر تا سر عبور کردانید و باعتبار ایلچیان سلطان
این سخنها را با اظهار رسانید که با پادشاه خود بگویید که جهت دو سه امر و وکی از راه محبت و برادری از و التماس کردیم و بکراه
بمراسله و مکاتبه استدعا آن معنا را ظهور آوردیم مضایقتهای نازمانه و تحقیقات ناجوانمردانه بکار آورد و بر سر بیت
بر خلاف سیرت سلاطین سلف بیرون از قانون اهل عزت و شرف با مردم ما سلوک کرد * بیت
سخنها نه اندر خور خویش گفت * فزون از حد خویشتن بیش گفت * بهم بر زدش تند باد غرور * فکندش ز سر حد بهبود دور
حالیا یکی از سه مدعی که مسامحه قلعه کماخ بود بوجه اسهل محصل شد و آن دو امر دیگر از غایت حقارت خود قابل اعاده نیست
و با وجود قدرت و توانایی بر کشور گشایی و رزم آزمایی بیش از این ملایمت پادشاهانه بزرگ را رسم و عادت نه چون او را
سر مقابله و اندیشه مجادله بوده ما را هم عزیمت و توجه بآنجانب تصمیم یافت و بعد از این ضمیم قلب و اهتمام تمام بر سر ملک و
سپاه او خواهیم شتافت تا هر چه خواست و ارادت حضرت مسبب الاسباب است ظهور پذیرد و آنچه در صحیفه کتاب یکنون تقدیرات
مسطور است تحقیق گردد * ما لا یکون فلا یکون بحیلة * ابدا و ما هو کائن سیکون * سیکون ما هو کائن فی وقته
و اخو الجهالة متعب محزون * و ایلچیان سلطان را خلعتهای فاخر و انعامات وافر مباهی و مفاخر ساخت و از برای رخصت معاودت
فرمود و تا آن حشمت و شکوه بوم روم و وضع رسوم جنگ و قتال انداخت فاما ختم کلام درین دست بوس چون استماع اسماع در طرح
محبت با نزاع باین اسلوب مشافهه و مواجهه ایلچیان سلطان نمود که با پادشاه خود بگویند که ادعای پادشاه غازی و مجاهد
و بر خاطر ما گران است که از جانب ما بدیار و مملکت اسلام آزاری و ملالی بمجاهدان توجه و اضراری رسد و این معنی موجب شماتت

اعداء دین و مستدعی شادکامی کفار و مشرکان لعین کرده اما مزاج اصلی او بر عفو و اغماض مفطور است و همت کلی بر
وقوع طریقه اصلح جهت صلاح مومنان مقصور منوز با وجود این همه تجاوز از حد اعتدال و باین قدر بی آزرمی در ماضی و حال اگر
جنابه سلطان یلدرم بایزید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد و این صورت نزد اولیا و اعدا جهت تقدیم معذرت محول کرده
آن فرزند سلطان را در سلک فرزندان خود منتظم داریم و او را از اعز اولاد خود شماریم و فرزندان اطهر ترکی را باز باو فرستیم
و تفرقه میان صلات ذوی الارحام بیشتر ازین جایز نداریم و یقین که نایره این چنین فتنه عظیم بهمین قدر منطفی خواهد شد و غباری که از الکیز
وکات ناملایم بخاطر در آمده منتفع می تواند شد شعر ولربما رضی العدو اذا رای منک الجمیل فصار غیر معاند
بعد از آنکه ایلچیان سلطان غازی را روانه کرد معاقب بعد از ایلچی روی بجانب انکوریه و آن نواحی آورد و کوچ بر کوچ و مرحله
بمرحله بمسارعت می پیمود و هر روزه بآیین جنگ و خصومت تضعیف و تضعیف صفوف سپاهی می فرمود

داستان هفدهم

در بیان ختم مراسله میان سلطان خان و امیر تیمور و ترتیب مقابله و حث جدال و انجام امر ستیزه جانبین ... بالتمام معارک
التحام و التزام اقدام محاربه و قتال و کیفیت التحام معرکه مصاف و ... ارکان علاوه در حین معامله این دو شاه
عظیم الشان و بیگانگی آنکه پاره بایلدرم خان و انکساف خورشید ... از ظلام لشکر ظالم ... تیموری در آن زمان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة چون همواره سلطان اسلام و آن برق
طلعت زدای گلزار اسلام در امر دین و دنیا و در مطلبهای سعادت انجام موطن ولی اولی تابع سنت حضرت مصطفی و پی رو
سیرت خلفا و الله هدی علیه و علیهم السلام الا آنکه بوده در الزام مقصودی از مطالب و اوطار رود را لزام جنگ و کارزار با اعادی زمره مسلمانان
و کفار البته گوش هوش آن خسرو عدالت بنیان باستماع اخبار و احادیث نبوی مشغوف می بود و همت عالی نهمتش بر اتباع اوامر و اشارات
مصطفوی مصروف میشود و از مضمون آیات بینات و از منطوق احادیث کرامت سمات بر ضمیر منیر سلطان مبرهن شده بود
که ظهور و خروج امیر تیمور بر ممالک اسلام و تعدیات او در کشورهای اهل ایمان در آن ایام از معظمات فتن و علامات آخر الزمان
است و صدق حدیث صحیح منقول و مروی بر صورت ظاهر و حالات معنوی آن قوم ظالم نجات خصال تیمور شاه بی عدل و حجتی لا یتبع البرهان
لمؤلفه
از چنین قوم بی عدالت و دین ملک و دین را نگاه دار آمین ای خدا خلق را چو رهانی جمله را زین گروه برهانی
و بمصاحبت و محاورت علمای اعلام و عرفاء عالی مقام و مخاطبت و مکالمه دانایان سیر و آثار ملوک حکام از منطوق این حدیث
حدیث صحیح و اشارت صریح که مذکور شد حکم جزم بوقوع مجادله میان لشکر مجاهدان و سپاه ظلوم امیر تیمور نموده بود و از توقع

وتعبیری

وتعبیری که از سیاق آن تعبیر و لید نزد مفهوم میشد همیشه جملگی مبارزان غازی را بحکم نص قاطع وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری
فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله بران محاربه بعد فی الله تحریص و تحریض می فرمود و با همگی عاقلان و مصلحت بینان دنیادار و عاقلان
از درون کارخانه اسرار و حکم حاکم قهار که در باب تألیف قلوب جانبین و التیام مواد وداد و احکام بنیان محبت و توادد طرفین
میکوشیدند همواره این معنی القا میفرمود که چون فطرت جبلی آل عثمان از قدیم الزمان الی الآن و سیرت موروثی اصلی اشخاص کامله
این خاندان برین معنی مجبور و مفطور است که با اعداء دین و مخالفان شرایع سید المرسلین علیهم السلام اجمعین در راه خدا بقدر مقدور مقابله
و جهاد نمایند و مداهنه و مهادنه از روی اصلاح بکار دین جهت صلاح دنیاداران مصلحت بین اعتبار و اعتداد ننمایند لمؤلفه
عشوه دنیا بخر و شیوه آن غره آن شیوه مشو چجه وش باش همه تابع مردان دین تا بود دست نوربدان و بدین
سلطان از سر تهدرمان و سطوت با جمیع ارکان و نواب حضرت و اولیا و اصدقاء دولت خود مطارحه نموده که اکنون چون خصلت
این خانواده خلافت و در دوستی اهل دولت منحصر در روش و کوشش در حب فی الله است و بنا دارد کارخانه دشمنی با کفار و فجار بطریقه
بطریقه البغض فی الله کما قال حبیب الله ما ایه لکافه عباد الله علیه صلوات الرحمن من احب لله و ابغض لله و منع لله و اعطی لله فقد استکمل الایمان
لمؤلفه
هر که را دوستی و دشمنیش باشد از بهر روی حق همه جای هست ایمان کاملش حاصل در دل آن پر هوش نور خدای
حال آنکه در جمیع مدعیات که امیر تیمور ازین جانب معقول و اقبال آن انتظار می داشت و درین اوقات بوسیله مراسلات و مجادلات
کلی همت خود را با نجاح آن مطالب و مبانی می گماشت و اقعا ارتکاب آن مقدور کات و اقبال باقتضای آن نوع مدعیات در مذهب خلافت و راه
حکم محظورات و مناهی داشت و بمثابه نقض و شکستی عظیم در مرتبه جوانمردی و شهامی نموده که بمقتضای آن مسائل مخالف قانون اخلاق نبوی و قاعده مروت مصطفوی
و منافی مسلک ... نسبت بسیرت حقانیت و صفا روحانیت مرتضوی میشود و مع ذلک کله این صورت تزلزل و فروتنی و تذلل از
غیرت و مردانگی سلطنت بغایت دور بود و از طریقه رحمت و رأفت اسلام مهجور و الحق نحن رجال نحب علی الحق و نبغض علی الحق شعر
ولو کان یغنی ان یری المرء جازعا لنازلة او کان یغنی التذلل تعز فان الصبر بالحر اجمل و لیس علی ریب الزمان معول
لکان التعزی عند کل مصیبة و نازلة بالحر اولی و افضل و طرفه تر ازین مطالب که امیر تیمور چشم داشت نموده بود آنکه همان
این همه مراسلات و در عین تحریک سلسله مصافاة و موالاة وعده استمداد و امداد لشکر اهل جهاد باین جانب میداد و اساس دوستی را
باین گونه اباطیل می نهاده حال آنکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه الکریم درباره استمداد از اهل بغی و ارباب ظلم آیت بینه و ما کنت متخذ المضلین
عضدا میخوانده و سوق کلام در ایتلاف با منافقان دین برین نهج مطیه اداء حکمت انتظام رانده که نظم انا علی و ابن عبد المطلب

[illegible]

وقرن اذا لاقیت قرناً لم اهب · متی تلقنی تلقی المنایا والکرب · لاجرم عدول از طریقهٔ حق و راستی جهة غرض مریف دنیوی و بامید وادی
اللئام فی اعتبار مردم ظاهری لایق سیرت خلافت میان زمرهٔ سلطانی و شایستهٔ مسند امامت و طلبت رحمانی نمی نماید و اگه بنهایت
مخاطره و ضرر این مخالفت با اهل علم و طغیان غرض نقصان و زوال حیات دنیا و سلطنت این جهان است اما منتهی سرچشمهٔ آب
حیوان رضوان و مودی تمتع بسعادت جنت جاودان باشد ناچار در اول از ین که اقتدا بسنت آبا و اجداد کردیم و در پیشی بروی مبارزان م
جهان روی آوردیم علم مردانگی و جان فدایی از بهر رضا راجهتا و برافراشته ایم و صورت سعادت شهادت را بمبارک بدر سعید تهیه خود
بر صحیفهٔ ضمیر منیر خود نگاشته ایم · فلک امّه قد حلت الّا انما کنت و الحکم ما کتبتم · عش عزیزاً او مت و انت کریم · بین طعن القنا و خفق البنود
بنا برین تمهید مقدمات سلطان مجاهدان فرمان داد که تمامی فرزندان سعادت نژاد و جملگی اشبال بیشهٔ کارزار که نامدار بودند امیر سلیمان و
سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی بک و مصطفی چلبی و تمامی اعاظم و اعیان دولت سلطانی و کافهٔ سپهسالاران عساکر مجاهدان و مبارزان ملت
بیضا از تمامی روم ایلی و اناطولی در لشکرگاه همایون و در سلک ملائک شیون حاضر و مجتمع شوند و بعضی از ملوک و سلاطین کفر و اسلام
در زمرهٔ اعوان و انصار سلطان با احتشام بودند احکام مطاعه مرسل شد که بی توقف در تکمیل اسباب پیکار روا داشت
جنگ و عرصهگاه لشکر خود را بنظر خورشید اثر رسانند چون این مجمع سپاه دین پناه منتظم شد و صفوف و کتایب مجاهدان و مبارزان
ملتئم گشت در روز عرض لشکر هر کدام از شاهزادها و امرا و حکام و صنادید عظام با تمام جنود و لشکریان خود بسط الویهٔ احتشام
کردند و یراق و اثاث مجادله بر جوانان جنگی و مبارزان و دلاور بر مثال برگ و شاخ صنوبر مرتب و آراسته بنظر سلطان اسلام آوردند

بدست اندیشش طالع کامکار

یکی روز کز گردش روزگار · بفال همایون بترتیب و راه · بفرمود کر جای جنبد سپاه · اول شاهزادها خورشید آسا
بترتیب مقرر هر کدام جدا جدا در بوستان انظار شاهی چون غنچهای خندان صبحگاهی علمهای سرخ و سبز از گلهای صدبرگ بتحریک
نسیم عنایت در موضع عرض باز گشادند و اجنحهٔ لواهای علای خود را چون پر و بال املاک رحمت جلوه میدادند و طرهای رایات سروری را
چون پرچم لالهای طری بشاطلکی باد شمال جهة کمند املکی خصمان بر تاب ساخته و درخت سر لوای کردهی جوانان مبارز بیشه در تزاحم و ازدحام
اسلحه بر مثال انیاب شیران بیشهٔ صفاح صفاح و اسنهٔ رماح را از نیام انتقام آخته بودند · یترا کمون علی الاسنه فی الوغی
یمشون تحت ظلل السیوف کانما · مشی العطاش الی برود المشرب · و سپاه ملایک اشتباه خاصهٔ سلطانی از پیاده و سوار و صفدران
معارک پیکار و جنگجویان روزگار و شیردلان روزگار در بسیط لشکر جوشن و خود پوش سپرهای بهار در عرصهٔ کارزار مرتب و منتظم
ایستادند و در پیش و پس و یمین و یسار آن سلطان اسلام مدار و خورشید گلشن خلافت اقتدار صف شمار ترتیب دادند · ز پولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه لرزند بر خویشتن

زبیزه نیستان شده روی خاک · زگوپال کوه گشته مغاک · و ملوک و حکام و امرا و صنادید عظام و سپهسالاران فخام هر کدام
بقدر اقتدار و احتشام صفوف صفوف عساکر از فیلان فرسانتین و گردان آراسته تر از جوانان بستان مرتب داشتند و [illegible]
سپهر آثار ابر سطح فلک اعلا بر افراشتند و از ازدحام رماح و سر نیزهای برق دار و با انتظام سلاحهای برق کردار نیستان سپاهانی
پر از شیرهای ژیان انگیختند و گلستانها فروزان از سلطانهای برق سان در میان آوردند و [illegible] از بالش برگ و جوشن الوان و ارباب درع
جوشن و خفتان و بانهار تیغهای آبدار و جویبار نیزهای سینه گذار در آن مجمع سپاه صحن گلشن و فضای گلستان و کنار سبزه زار آب روانی در دیده نظارگیان
جلوه گر ساختند و با آواز پر مهابت کوس و کرنای و بصدای با صلابت نقاره و ضربات غلغلهٔ محشر انگیز و ولولهٔ وحشت آمیز در گوش گردون آواز افکندند
برآید و جوشیدن طبل و کوس · شد از گرد لشکر زمین آبنوس · و سلطان مجاهدان بنفس نفیس خود در میان آن عرصهگاه و توسن
گردون سیر سوار و بر فوج فوج ازان سپاه انجم اشتباه جلوه کنان بر سبیل گشت و طواف بسیار گشت و هر کدام ازان امرا
صاحب سیف و علم و آن صنادید محتشم با خیل و حشم را بر طبق عمل و حد املاک و بر نسبت نفوس منطقهٔ افلاک تدبیر کاری از اشغال پیکار
گماشت و بار مهمی از محافظت قطری از اقطار معرکهٔ کارزار مقرر داشت و فرقه فرقه امرا و عساکر جوق جوق سپاه آهنین مغافر را
بر نسبت جنود قوای ابدان انسانی در شیوهٔ سپاه حواس و شاه اعیان رسانی بر نگهبانی ثغور از ثغور دولت و ضبط و حمایت
حمای حمیت و صولت معین فرمود و در وضع ترصیف و تضعیف کتایب و تصنیف و تالیف سرایا [illegible] مناقب قواعد مقرر نقش نمود
اول از قانون میمون سلطان عثمانی و بر ضابطهٔ جنگ آوری لشکر کفار و جنود موید سلطانی در آن معرکه سپهسالاران و دلاوران ممالک
اناطولی را در میمنه میمنت آثار محل مقرر داشت و سرداران و سپهداران ولایت روم ایلی را در میسره مسرت شعار بجای معین
گماشت و شاهزاده امیر سلیمان که جگرگوشهٔ خلافت و فرزند دلبند بود در جانب یسار بر لشکر دلاور روم ایلی سالار ساخت و [illegible]
و حاکم و مملکت لارنده که از مخلصان خاص و معاهدان [illegible] الباس سلطان بود و نسبت سببی که با سلطان داشت در مقام
سر بازی و جانفشانی بود زیرا که همشیرهٔ او بعقد نکاح در زمرهٔ جواری و سرای عصمت پناه سلطانی بود با بیست هزار گرد
مکمل جوشن پوش از لشکریان معاهد و از اعوان و انصار مساعد سپاه سلطان مجاهد که هر کدام ازان سواران بر روی
زمین تا پای چون کوه آهنین بودند و از کثرت حمل آلات حرب و سلاح هر یک ازیشان به پشت زین قلعهٔ پولادی بودند
بنا بر ثبت متین و حصنی حصین مینمودند · گروه جوانان رزم آزمای · همه غرق آهن سر تا به پای · جهة امداد و اجناد اناطولی که
بر میمنه عساکر بودند تعیین فرموده و دیگر امرا و حکام اطراف اناطولی را تا عقب ایشان جانب مقرر نموده و سلطان مجاهدان در قلب عسکر که

مستو پادشاه روح است متعین شد و لوای عالم آرای سلطان همچو شاخ طوبی بر مقام ثبوت ثابت الاقدام و تمکن
گشت و لشکر نیکی وی که دوازده هزار مرد مردانه مقرر است با لشکریان عرب که ایشان را هم شماره زیاده بر یکی وی
مقرر است در پیش رایت دولت سرایت بر مثال ابلقهای پیش شاه مصفوف شدند و جماعت سولاق و سپاهی اوغلانی و
غریب یکیلری و علوفجیان در حوالی قلب و خاصین سلطان بظل رایات و اعلام شاهی محفوف گشتند و شاهزاده محمد خصال که غره ناصیه
سلطنت و جلال بود و کوکب درخشان فلک ابهت و جلال نامزد طلیعه سعادت مطالع فرموده همگی پاشایان عظام مثل علی پاشا و ملقوچ
و تیمورتاش بیک و عبدل بیک و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و شاهین بیک و خلیل پاشا و مراد پاشا و ساروجه پاشا
و ادرنوس بیک و یعقوب بیک و یوسف بیک و ایاطرپان بیک و تنکری وریش و ملیان بیک و داود بالی و شاهین بیک و الکوز
و احمدل و بشیر و طاهر و محمدل و مقبل و پاشا حق و سایر امرا با مدار روم و نجابت اران و صف شکنان رستم رسوم را در طلایه با شاهزاده
سلطان محمد تعیین فرمود و چون آن شبل غضنفری و آن خورشید خاوری در غایت دلاوری و جوانی بود میان آن مبارزان او را مقرر تربیت
سروری در میدان صفدری نمود بیت ماه و خورشید از تبارند و فلک ما را چه غم هست یاران آن دو رخ خورشید تابان دیگر و در پیش صفوف سواران
سرافراز صف صف پیادگان کمانداران و تفنگ داران و نفط اندازان ستاره شماری چند هم گماشت که از سهم تیر جوشن گذار
و از ضرب تفنگ جان گداز ایشان جوشنهای نه توی فلک زره وار هزار ثقبه و سوراخ می نمود و خورشید سپهر عیار از سهام صائب
ایشان بخطوط تیر دوز شعاعی صحیح نمود نیزه وران تفنگ تیشان میان غبار چون سیلاب تیره پیچان مار کرده و در رشته رمح اژدر افکن
الحاصل چون تمام صفهای کتایب بکاه ان را بنظر در آوردند و روی عساکر جنگی و مردان صلح را نفاذ کردند و تکرار مردی و دلاوری
لشکری و جوانان جنگ جری میدان دلاوری در سیاق اعداد در آمد و بیکه بنظر خورشید آثار سلطان در معرض امداد بهر جدید صف بطلان
معروض تعداد شد بیت جوانان شیر افکن جنگجوی همه کرده چون شیر با جنگ خوی چو شمشیر سر تا قدم آهنین
بعزم سما و بحزم زمین و از منهیان آثار و اخبار و راصدان مسالک اقطار سلطان را معلوم شد که امیر تیمور هم در صحرای انگورس
عرض لشکر خود دیده و از اقصای ماوراءالنهر و هندوستان و تمامی ایران و توران زمین لشکرهای او رسیده و بنوعی جمعیت سپاه بیشمار
و تالیف اعوان و انصار نموده که بیست و پنج تن از سلاطین نامدار و ملوک ممالک امصار بمعسکر خود احضار کرده مثل پادشاهان
شروانات و گیلانات و ملوک دیاربکر و کردستانات و شاهان سیستان و بدخشان و خانان ترکستان و امثال این ملوک
طوایف و حکام زمان و چندین فرزند صلبی خود را که هر یک به پادشاهی مستقل در مملکت عظیم ایالت داشتند و هر کدام خود را

ولی

ولی عهد سلطنت و شایسته تاج و تخت شاهی می پنداشتند همگی را بر ترتیبی در غایت شوکت و احتشام بسیاقی نسق نهاده
و هر یکی از فرزندان را با جمع از ملوک عظام نامدار در ضمن صفوف معتاد جای داده چنانچه در دست راست عسکر ستاره حشم که در جوانغار بعضی از
سپهدار لشکر میرزا خلیل و شاهزاده ها را با امرا آغلانش امیر سلیمانشاه و امیر یادگار برلاس و خودی و سپاری و دیگر از سپهداران فرا اسان
و فرزند دیگرش سلطان حسین را با یکصد سردار صاحب طبل و تغ و علم مثل میر علی سلطان و موسی توبوغا جته و دکاری
بازداشته و بر دست چپ لشکر که برانغار می گویند پسر بزرگترش میرزا میرانشاه را با امیر شیخ نورالدین و امیر علی
برندق و امیر علی قوچین و امیر شیخ ابراهیم پادشاه شروان و طهرتن والی ارزنجان و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر و
ایشان از ملوک و حکام تعیین کرده و جهت امداد و اسعاد این دست چپ پسرزاده اش میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه
و قراعثمان بایندری والی دیاربکر و امیر جهانشاه و توکل برلاس و امیر علی سلدوز را مقرر فرموده و اطراف قلب لشکر خود را
که مستقر علم دولت گیتی آرای امیر تیموری بود از جانب جناح یمین تاشتمور اغلان که از اولاد چنگیزخان بود با فرزند خلف خود
میرزا شاهرخ را با خواص و مقربان مانند امیر شاه ملک و جلال بارجی و اسکندر و بوغا و خواجه علی ولد آقبوغا و محمد
قوچین و ادریس قورچی و شمس الدین المالغی و پیر ملک تواجی و صوفی خلیل و محمد تواجی و عمر بیک و بخت و امیر بورک جاکو و سایر ارباب
تقرب و خواص و محرمان مجلس اختصاص که آماده دست چپ قلب او جمعی دیگر از امرا و ندیمان و مصاحبان و خدام از ترک و تاجیک
مثل جلال الاسلام و توکل قراعلی و حاجی بیک و تنکری وریش بیک تواجی و سلطان برلاس و عبدالکریم ولد حاجی سیف الدین و شیخ
اصلان کوکلتاش و دولتخواجه برلاس و یوسف کلیس و علی عباس و سید خواجه ولد شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه ملک
والی سیستان و امثال ایشان مقرر بود و اما در پیش طوق و علم خاصه امیر تیموری فرزند عظیم الشانش میرزا محمد سلطان که
والی سمرقند بود و پسرزاده اش میرزا ابابکر محمد ولد عمر شیخ حاکم شیراز و برادرش میرزا اسکندر حاکم اصفهان و از امرا
عظام امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک والی خوارزم و الیاس خواجه حاکم قم و نظایر ایشان از سرداران ممالک اصفهان
لشکر بود بیت سپاهی بسی بیش از چون و چند قوی هیکلان مبارز پسند جهان در جهان زیر آهن کلاه
پر از خار نیزه همه دشت و در گل و غنچه آتش گشته خود و پر محیط زرهی شده موج بار همه تا بدش خنجر ابدار

دم گر نارفت تا آسمان ⁂ بدرید بر خود زمین و زمان ⁂ چون این ترتیب امیر تیموری را بمسامع سلطان اسلام رسانیدند
و عزیمت خصمان از راه توقات آگاه گردانیدند حکم سلطان نافذ شد که طرق و مسالک توقات را از دربندها و تنگناها
که در راه است بنوعی مسدود و منضبط داشتند و مضایق طرق را بسنگ و تیر و تیغ و شمشیر چنان انباشتند که مرغان هوا را که از آن
طریق متعذر بلکه در مرتبه امتناع می بود و باد صبا را از آن تنگنای و پستهای صعود و هبوط متعسر از تردد در مقام ارتداع بود
لمؤلفه
سمند فکر جهان گرد در مسالک آن ⁂ چو اعتقاد خلاف منافقان گمراه ⁂ بتنگنای طریقش مجال وهم محال ⁂ ولی شروع خیالات از ره بیراه ⁂
چون بامیر تیمور رسید که این راه بنوعی مسدود الابواب شده که گذار لشکر گران از مداخل آن محال محال است و لهذا جهة لشکر انبوه را
از آن مسالک دهات و ابا عظیم مجال است عنان عزم از آن صوب برتافت و بجانب قیصریه و انکوریه شتافت و اگرچه در آن جوانب مقصلا
صحرا و صحرا است و گذر لشکر را از دحام را بهمه طریقی با بسیاری اسباب سفر مهیا است و با وجود این همه لشکرهای انبوه وافر
سپاه کرده کرده از خوف و هراس دلاوری سلطان مجاهدان و از بیم سرعت و فوج آن برق یمان در هر منزل که امیر تیمور شب
توقف میفرمود البته گرد بر گرد معسکر چنان انبوه خندق عمیق میفرمود و بطریق حصار و سور شهربند بر چند محل
دروازه ها گشاده مردم از آن راه تردد میکردند و هر وقت شام جمیع دواب و متعلقات خود را درون آن خندق میآوردند
لمؤلفه
گرد خندق شب را بکشید چون افلاک ⁂ شود از بار فنه قهر بر آتش هم مالاک ⁂ تا آنکه امیر تیمور با این جمع بی اندازه و شمار بحوالی انکوریه رسید و
سلطان مجاهدان هم از جانب توقات بمقابله خصم عنان عزیمت دلاوری منصرف گردانید و جهة مصلحت مقابله و جدال
و در طرح مقابله و قتال آن خصم صاحب اقتدار مجمعی از ارکان دولت جهة استشاره احضار نمود و هر کس از ارباب فرزانگی و روزگار
دیدگان پر تجارب و اصحاب حمایت معتقدمان در وضع مقابله و جدال و در کیفیه مواجهه خصمان و استقبال بعذر و مندل
و عاقبت اندیشی خود حکایتی میگفتند و هوشمندی اما لمس تفکر صواب میسفتند تا آنکه علی پاشا وزیر چنان صلاح دید که بنا
بر آنکه لشکر مخالفان بحسب عدد و مدد از حصر و احصا بیرون است و از روی رعایت حزم و احتیاط هم نظر تفکر و تأمل در مقابله
امیر تیمور طرح جنگ جویی بسیاری از مقدار اقتدار مجاهدان دور است و در مسلک ارباب شجاعت و فرزانگی هم مجور
علم
مثل بر سپاهی رتو و بیشتر ⁂ که نتوان زد انگشت با نیشتر ⁂ چو نتوان عدو را بقوت شکست ⁂ بتزویر باید در فتنه بست

اولی آنست که چون لشکر خصما بمیان مملکت در آید از جمیع جوانب راه آمد شد عساکر را بمعسکر او مقطوع کرده اند و طریق نقل و
حمل اسباب معاش را از ایشان مسدود و ممنوع نمایند و چون لشکر عدو همیشه در میان خندق محصور اند و لا بد از اول در طریق
حزم و عاقبت اندیشی خود را از بر ... و هر آینه از اطراف لشکرگاه او بقدر امکان ... قطع طریق در پیرو نهاد طریق معیشت
و نقل قوت و اسباب او را ... مسدود ساخت و زود زود در محلهای گشاده رایت خصومت با او نباید افراخت
تیغ کین هرچند میان ممالک روم و ولایات بیگانه در آید در مزید محافظت و احتراز خواهد افزود و با وجود آن کثرت و انبوهی
عساکر اسباب معاش و مصالح انتعاش ایشان بنیاد مضایقه و تنگی خواهد نمود و لشکر گران از قحط و تنگی بسیار زود و بر آن انبوه
و یوما فیوما جمعیت اعدا آنها جهت پریشان میگردد و با این تدابیر تعین که بجانب عدو دست مسابقت خواهد نمود تا آنکه در حین مضیق و تنگنای امر معیشت
بر وطوی از یک جهة شاید فرمود و الا در این حالت که در غنین علو و وحشت است و دریای لشکر نامتناهی حسب تصاریف ریاح غیظ و قهرمان
در جوش با تلاطم دریای عمان در روز طوفان در جاری نمودن موجب ندامت و پشیمانی است و با دشمنان با قوت و توان با استظهار
قوت شجاعت و اعتضاد نیروی تهور و جلادت مکابره و مشاوه کردن منافی وظیفه سپهداری و جهانبانی است و اگر
صید نهنگ آدم خوار در میان دریای زخار بر و ز بازوی توانایی چگونه مقدور است و هنگام از سیل هیجون را بعبارت سنگ و گل اباشتن
از مسلک هوشمندان بسیار دور است لمؤلفه کدامین سپاسش کند سدراه ⁂ نشاید بروی بحر بستن بگاه ⁂ و اکثر مردم کاردان روزگار دیده
و دلیران معارک آزموده و در مردان آرمیده این رای علی پاشا را قبول نمودند و بعضی از ارباب تجربه بر ترویج این صلاح بوده اند اما خواجه
فیروز بک که از اعاظم دولت و امیر الامرا در روم ایلی بود و در طور دات و دلاوری بر تمامی ارکان دولت تفوق و مباهاة مسعود
گفت که از خصم روی برتافتن و باز ماندگی بیرون از طریقه مردانگی است و کارها در معارک رزم آزمایان خارج از مصلحت اندیشی امثال و
و فرزانگی مبارز پیشگان دلاور را همیشه بمسک حبل المتین سنان جان ستان و قبضه شمشیر است و سلاطین شجاعت منقبت را توسل
بمحض توکل است و ثبوت قدم تجلد و تحمل مه طریق تشبث بحبل حبیل و کمند تحیل و تدبیر بیت سیکفینا الآله و حد سیف ⁂ لدی الهیجاء تشبها با
چون اصل فطرت سلطان اسلام مقصور بر تهوری بیرون از اندازه تدبر بود و همیشه توجه نیت و تمکن در ملاحم کفار معتاد
بارگاه تجلد و تصبر و ترک تأمل و تفکر و مقتضی کل یعمل علی شاکلته آن پادشاه صاعقه کردار و آن سلطان یلدرم آثار از روی
و شدت عزیمت در او آستقضی غضب و از عدم مبالاة بملاحظه مقدمات سستی و بی روایی از جاذبات زبان آماده جهة فتنهای بوالعجبی
تصمیم عزم برق رفتار بمقابله و مواجهه اعدا بی اندازه و شمار نمود چون سپاه امیر تیموری در صحرای جبوق اوامی نزول کرد سلطان با لشکر گران

بترتیب الکوریه در مقابله عدوی مانند اعتصام و الکیزر الحام موکه اشغام آورد شعر فکم وصفتی من خطوب ملمة
صبرت علیها ثم لم اتخشع فادرکت ثاری و الذی قد اردتم فلا بذنه اعناقکم لم تقطع و روز جمعه سیزدهم محرم سنه خمس و
ثمانمایه که از طرفین طلایع سپید بکر نمایان گشت و از جانبین رایات های متلاطم سپاه آهن پوش چون ابر بهاری در خروش آمد و لمعان
سیف و سنان را در میان تاریکی غبار بر وضع برق و شهاب تابان و عیان شد و از هیبت آن روز پر شور و غوغا و از
سطوت آن لشکرها مهیا جهة التیام معارک و غا تمام شیران منصوب رایات و اعلام را لرزه بر اندام افتاد و شیر مردان دلاور را مقدام
اقدام ثبات و اصطبار چون دست مرتعشان بنیاد تزلزل نهاد و از هر طرف میان صفوف کتایب و سرابای سپاه ما بخه لوای
آسمان انتمار ابر گردون برافراختند و از هر جانب برگ و ساز جنگ و جدال برسم معتاد خود مرتب و مهیا ساختند بیت
روان شد سپاهی برون از شمار شهنشه دوران قیصر نامدار برافراخت از پی علم شهریار شد آتش بلند از تقاضای شرار
و از انعکاس آن شرار و لادراق در موکه کار زار شعلهای جدال و پیکار را افروختن گرفت و بومیض و لمعان تیغ و سنان آتش
غیرت و حمیت در نهاد و دواخل خصمان اندوختن پذیرفت نظم سپه جمله زخشم آتش برافروخت باین آتش جهان سوزی در آموخت
اولا در مقابله و خصومت شاهزاده امیر سلمان که در مقدمه سپاه بود میرزا ابو بکر ولد میرزا امیرانشاه با تمامی آمراء و حکام ادربایکان
دعوای معارضه افتادند و در جانب میمنه سلطان که امراء لشکریان اناد و لی و ویلق اغلی حاکم مملکت البستان با پنجهزار سوار از
لشکر خود متوجه بود محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که پادشاه سمرقند و ماوراءالنهر بود در مقابله ایستادند و از جانب میسره سلطان شاهزاده
شجاعت شعار سلطان محمد با لشکر رومیه صوبی و امرا و سپاه ممالک روم ایلی بودند سلطان حسین ولد امیر تیمور و امیر جهانشاه و قرا
عثمان با سنجر سپهسالار آق قوینلو و سایر ملوک و حکام لشکریان ارمنیه صوبی و دیاربکر روی بمقابله و مقاتله نهادند و از هر طرف
جوانان دلاور و متعلای لشکر بمیان میدان حمیت ترس مبارزت پیش راندند و ساعد بساعد جلادت شد و پیکار بی دراز دستان
زنان دست تهوّر بگریبان جان خصمان رسانیدند نظم بجنگ از دو جانب شتابان شدند بهم جمله دست و گریبان شدند ز سم ستوران صرصر شتاب
شد انباشته چشمه آفتاب و در آن مجمع متعلای لشکر در مقدمة الجیش آن محشر پر شور و شر بیک طرفة العین از مرآت محرقه صفاح آتش بار
نیران فتنه و پیکار در درخت هستی پیکار سواران شیر شکار در گرفت و بیک لحظه چندین هزار سر تاجوران مغفر دار و مبارزان آهن پوش
از پیاده و سوار در زیر نعال خیول باد رفتار بر خاک موکه کارزار چون اوراق متناثره خزان انتشار و انحدار پذیرفت بیت
فلک و سپه بهم درافتاد هر تیغ که بود بر سر افتاد از خون روان که ریگ شب از ریگ روان عقیق سر ست

شمشیر

شمشیر خجل ز سر بریدن دل مانده شد از جگر بریدن از لرزه مصاف خیزان شد قله کوه خود و ریزان
و در جانب میسره شاهزاده سلطان محمد مثال آفتاب رخشان در لیمو سپار جنان تیغ افشان شد که دیده اعتبار همگنان افروزد
و خورد و گیر و دار او مدهوش و حیران گشت بیت بر دلیران چنان کشاد عنان حمله کن گه بتیغ و گه بسنان
تیغ بر سرکی زدی حالی تیر کشتی خود بر خود خالی و در جانب میمنه که امرا و حکام اناد و لی مقرر شده بود سپاهی عظیم از بزرگان
که از قدیم مقیم دیار روم میبودند و لشکریان کرمیان ایلی و ایدین ایلی و حمید ایلی و منتشا ایلی و سرخان ایلی در آن دست لشکر رفیقی مینمودند
فاما قوم تاتار بمناسبت اتصال و مواصلات و تالیفات امیر تیمور میل تمام بجانب او کرده اند و لشکرهای ولایت مذکوره را
چون ملوک و حکام سابق ایشان تمام نزد امیر تیمور گریخته و التجا برده بودند و چون بمشهد دوری دعوت خاصه از لشکر سلطان روی
گردان شدند و در میمنه سلطان که از ویلق اغلی سپاه معاندان در مقابله بود در مقام معاودت و مخاصمت کسی ثابت قدم نمانده بودند
و بغیر از آن جماعت ارباب تعهد و بعضی از دوستان اهل صلاح مسلمانان منافق سیرت که جهة توجه بجانب مخالف منصرف نبودند اگرچه ویلق اغلی
با توابع خود داد مردانگی و دلاوری دادند و چندانکه ممکن بود در میان میدان خصومت پای بر جای ایستادند فاما امیر
تیمور جهة امداد سپاه میسره و جوانغار خود که در مقابل میمنه سلطان بود با ویلق اغلی اتفاق افتاد و چندین لشکر دیگر از فرزندان
و امراء مبارزان صفدر دیگر فرستاد بالضروره ویلق اغلی را با وجود تخلف امرا و همراهان از لشکر تاتار عذار و جهة لحوق
لشکر بسیار از ممالک قدیم روم بدشمنان خونخوار دیگر قوت معاودت و ثبات با سپاه بی کرانه و کنار نمانده بود و عنان
عزیمت قبل از گرفتاری بزاری زار بصوب انهزام و فرار منصرف نمود نظم میمنه رفت و میسره بگریخت قلب و ساقه مقدم بگریخت
و بعد از آن لشکر اناد و لی بکلی از مقابله هزیمت یافتند و لشکر روم ایلی که با سلطان بودند بجانب گریز شتافتند
و وزرا و امرا روم ایلی و اناد و لی بترتیبی که مقرر بود از هم فرو رفتند و هر کدام بحکم ضرورت بیکی از شاهزادها در آویختند
علی پاشا و مراد پاشا و اینه بیک سو باشی و حسن آقا سپهسالار ینکی جری شاهزاده امیر سلمان را برداشته بجانب روم ایلی گریختند و
امرا روم صوبی و اماسیه شاهزاده سلطان محمد را از میان ازدحام معارک التیام عنان کشیده بجانب اماسیه توجه
کرده با بعضی دیگر از مردم قدیم سلطان بهم آمیختند شعر خلیلی قد ولی التجلد والصبر فلا ثبت الا بالله ما صنع الدهر
چون میمنه و میسره و خاصان سلطان از تمام فرزندان و اعیان ارکان پشت دادند و لشکر تراکم خصم غالب از هر طرف روی تغلب بتغلب لشکر
سلطان نهادند منت بیک که از امرای آزموده روزگار دیده بود سلطان را مبالغه و الحاح نمود که چون از اطراف همه لشکریان سلطان روی بهزیمت گردانیده

و بجانب دشمنان روی نمودند و بهمگی صفهای دست راست
سلطان را خود بخود درهم شکستند و یکدفعه در میان
جنگ و جدال بهمگی بلشکر امیر تیمور ملحق شدند صح

وچندین هزار خصم خونخوار از جانب مخالف بقصد سلطان روی آورده اند صلاح وقت دانست که سلطان بعرض صورت و آیین
پادشاهی کرده هرچه زودتر از گوشه خود را ازین ورطه پرمهلکه و حالت هولناک دشمن کامی بیرون اندازد و منت بیک را در میان بیکی قول
و خواص خود در پای علم سلطانی موسوم سازد تا دران ملاحظه و مجال تدبیر خلاصی خود نماید و پیشتر از وقوع واقعه تدبیر کار خود کند فرمایش بیت
جهان را بلندی و پستی سوار است لگدخوردن فلک را در شمار است فلک آن شیر خنگ تندخیز است که رایش عقل را جای گریز است
اما سلطان دیگرباره از روی تهور و ناموس سلطنت ازان نصیحت منت بیک اعراض نمود و عنان نیکران عزیمت را بر بالای پشته
و تلی مشرف بر تمامی لشکر موافق و مخالف منعطف فرمود و چون ازان بلندی بنظر استبصار جمعیت خود دید از هر طرف پشته تلوار گشته
لشکر خود و سپاه کینه خواه دشمن دیگری بدید نظم سر انگشت حیرت بدندان گرفت بدندان غیرت گریبان گرفت
و در حال تمامی لشکر خصما را معلوم شد که آن رایت بلند که بر پشته برآمده لوای مرفوع سلطانی است و حال فرزندان و سپهسالاران
لشکر قیصری که بمنزله میمنه و میسره او بودند در غایت تفرقه و پریشانی و باعث دیگر بر ضعف و انکسار سپاه سلطان آنکه روز مصاف اواسط
موسم صیف و در حین حلول بغرب قلب الاسد و در محلی که آب آن کمتر اتفاق افتاده بود و چون میان عساکر مجاهدان پیادهای جنگ آور بسیار از ده بودند
دران نایره حرب آب خوردنی بسیار کم بود لاجرم جمعی کثیر از سوار و پیاده از تشنگی بی طاقت و بی تاب شده بودند و از تاب آفتاب در حرارت [illegible]
و دکان رستات زبان در کام لشکریان هر کدام بی آب چون لمعان سراب شده گرفتار عطش و التهاب گشتند شعر
و باخره تذیب الدرع حتی حسبت المرء تدرع الزلالا و سجرت البحار الی ان تبدلت المیاه فصرن آلا
چون امیر تیمور را کیفیت حال سلطان و هزیمت اکثر لشکریان معلوم شد و توقف سلطان مجاهد بر بالای پشته با معدودی مفهوم گشت
بامرا امیر تیموری از هر طرف تمامی فرزندان و امرا و لشکریان او بپای پشته و تل سلطانی اسب انداختند و سلطان را با گروهی
قلیل از خواص و لشکریان یکباره محصور ساختند سلطان چون خود را مشمول و محاط سپاه محیط کردار مخالفان یافت باز باقتضای تهور
جبلی و جلادت اصلی از بالای پشته عنان مدافعه بر تافت و بر مثال برق یمانی و رعد آسمانی بر لشکر خصمان فرو ریخت و بلمعان تیغ و سنان
همچو شیر ژیان در گروه مخالف در آویخت و دشمنان را باوجود کثرت و انبوهی چون قوت مقاومت با آن برق تابان
و تاب مقابله با آن شهاب جهان افروز فروزان نبود جهة سلطان در توجه بصوب انهزام راه گشاده کوچه دادند و از هر طرف
هر ابواران حکم انداز جغتای آهنگ تیرباران کردند و بضرب تیر اسب و مرد را ازین فرقه معدود سلطان یکی یکی بتدریج فرود می آوردند
اما سلطان بر مثال شیر غران از میان دایره شکارگاه بقوت بازوی مردانگی صف صف مخالفان را در هم میشکست و گاهی جمعی

بازماندگان

بازماندگان را که همراه رکاب همایون بودند بیکدیگر می پیوست شعر فقیدت بالاقدام مطلق بابهم و اطلقت فیهم کل حتف مقید
تا آنکه موازی سه چهار فرسخ راه از میان معرکه جنگگاه بیرون رفته بود اما چون لشکرهای تازه زور و سپاه فیروز امیر تیموری
زیاده از اندازه تعداد بود گروه گروه از هر طرف بسلطان روی آوردند و تا وقت نماز خفتن سلطان را برین وجه تعاقب می کردند
نظم جدا شد رخی چون یکی تند سیل بالیدن دشت آورده میل تا آنکه در وقت هجوم سپاه تیره سپاهی شام که آفتاب عالمتاب را مبسوط
عکام در افق ظلام آلام نزدیک شده و دیده بخت اسلامیان از احاطه ظلمت ظلم و انظلام تاریک گشت از مقتضای قضا و تقدیر
نه بسبق خطاء اندیشه و تدبیر یکبار سمند باد رفتار سلطان را چون روش سپهر کج رفتار پای تمکن بسنگ آفت و مخافه خورد
و آن عثره بی اختیار رو بان پای لنگ سمند دولت ناپایدار سلطان را از تخت زین بفرست هر چه تمامتر بر زمین آورد نظم
یکلحظه دران فتادگی ماند برجست و بخوج بیر براق اند کای بی نمک این چه شور بختیست با سست رکابی این چه بختیست
چون صاعقه لمعه برافروخت زان برق هم او فتاده و هم سوخت اتفاقا محمود خان که از اولاد چنگز خان بود با جمعی دیگر از امرا و لشکریان
که سلطان را تعاقب پی روی مینمودند درین افتادگی بسلطان رسیدند و سلطان را با معدودی از خواص بکام دشمنان افتاده دیدند
لیکن باوجود این حال آن فرقه خواص آهنگ جنگ و کارزار دلیرانه نهادند و جهة حمایت سلطان از دست برد دشمنان بقدر مقدور
داد دلاوری و جانسپاری دادند بیت ز هر سو که یکدشت در کارزار ز دشمن چه غم گر یکی گر هزار
چنانچه خواجه فیروز که امیرالامرا و آدم ایلی بود و منت بیک و مصطفی بیک و اولاد تیمورتاش بیک خصوصا علی بیک
در همان محل دستگیر شدند و کهشتی بیک و لودی تیمور تاش بیک در آنجا جمع کثیر از اعیان مبارزان معارک جهاد طعمه اژدهای شمشیر
گشتند بالضروره سلطان مجاهدان چون خورشید تیغ افشان و بر مثال برق درخشان بجرم منظلم شب و ساعد و بازوی جوشن
پوشان منکسف و مقبوض شد و با قضای اراده و تقدیر ذات آفات زمان بی امان معروض گشت نظم
ازان گرفته شود آفتاب ناگاهی که او ز تیغ زدن روی بر نگرداند چون همیشه اراده و ظهور دولت چنگزیان اکثر ظهور فساد اهل ایمان
بدست آن گروه ظالم سیرتان برآمده و فطرت اصل آن طایفه ابا عن جد مفطور برآثار فتنه های آخرالزمان شده محمود خان سلطان اهل
ایمان را دران حالت از پای در آمدگی دستگیر کرد و آن وضع بی ازمانه آن چنان بیگانه زمانه را بحضور امیر تیمور آورد اما امیر
تیمور شیر کس فرستاد و در راه دست سلطان را از هم گشاد و باحضار سلطان بمجلس ابتهاج و مسرت فرستاد بطریقی لایق
قانون احترام بار داده و تمامی احوال سلطان بعد ازین روز تیره جنگ و گرفتاری حکایه بنکایه و بخوار که در سفر کتاب اضداد و کیفیه آثار خلف و
در مجلس خود

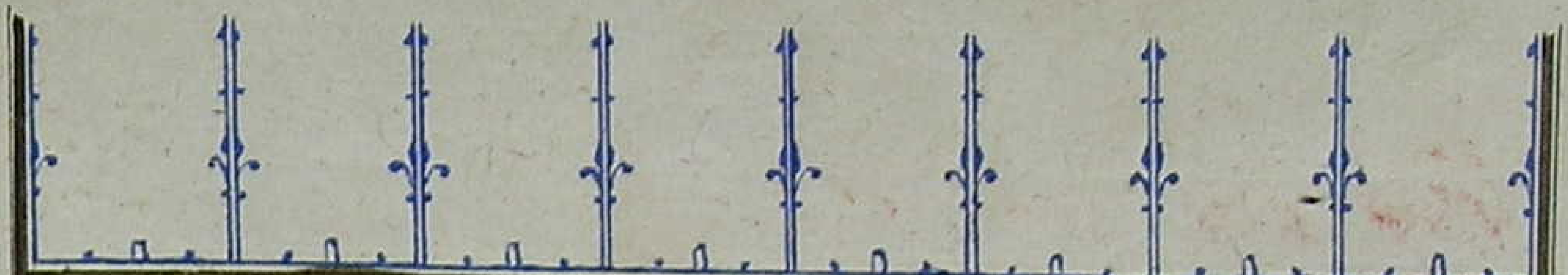
جانشین سلطان محمد خصال ابراد خواهد یافت انشاء الله تعالی بیت خورشید اگر گرفته شد باک نبود حیف است از آن شاه گرفتار حسن

والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

٢٩٢

الكتاب

والمجلد الخامس من الاسفار المسطورة في تواريخ الخلفا والقياصرة العثمانية المشهور
بتاريخ الصفات بنيت الثمانية وهو مولفه اوصاف القصة الخامس في الاسلام اعني سيد الانام
عليه السلام اعلى السلطان محمد بن السلطان بايزيد يلدرم خان اسكنهما الله على غرف الجنان



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

هست بسم الله الرحمن الرحیم / مخزن اسرار قرآن حکیم
کرده نقطه سر وحدت را عیان / قطره آن گوهر دریا نهان

بای آن از بدو خلقت نکته گوی / کرده از وحدت دوبینی جستجوی
زان الف گشته نهان در ضمن او / تا احد گردد عیان در کنف و کو

سین آن باشد کنایت از سلام / وز دیار قدس می آرد پیام
میمش از نعت محمد شد بیان / زان بجل نعت رسالت شد عیان

شد الف پیدا ز الله در ابد / زان باحمد شد عیان سر احد
در دو لامش مندرج نعت کمال / ملتئم در هم جمال و هم کمال

از هویت های او مخبر بود / در علن آید هر آنچه سر بود
رحمتش عامست و رحمانش علم / وز عدم کرده عیان هر قدم

رحمت خاصش نهان از هر دو کون / وز رحیمی گشته جان را نعم عون
سر قرآن کز هزاران مسئله است / مندرج در تحت بای بسمله است

هرچه بنگاری تو در لوح وجود / باشد از بسم الله او را ابتدای بود
گشته سرلوح کتاب کن فکان / افتتاح هر سخن باید بآن

خاصه تالیفی که شد در اصطفا / مدح آن شاه سمی مصطفی
آل عثمان را بنامش افتخار / مظهر رحمت بفضل کردگار

از پدر مانده یتیم و هم صبی / در صبا گشته چو عیسی نبی
در صغر کار اکابر مینمود / در حداثت هوش از پیران ربود

خرد سالی هوشش از شیخ و شاب / در جوانبختی چو صبح کامیاب
آفتابی بوده زاده ز آسمان / بچه شیری ولی شیر ژیان

پنجه خورشید تیغ افشان رخش / همچو صبحی در جوانی پیروش
بود سلطان محمد نام او / روزگار عدل و داد ایام او

آل عثمان را چراغ دودمان / دیده ملک روم در ظلش امان
چون بطوفان بلا شد غرقه ملک / کشتی نوح خاندانش چو فلک

کز به تیغ از قبضه اش رومی نمود / ملک روم از دست رفته بود
بود در جنگ تمور او صف شکن / معترف بر مردی او مرد و زن

داشت قایم خاندان قیصری / بعد فترتهای ظلم تیموری
داستان جنگ او را دشمنان / ثبت کرده در طول داستان

هم شجاعت داشت هم عدل و کرم / نام او در صف مردان شد علم
گوشمال دشمنان دادی بتیغ / گشته بر مظلوم محسن همچو میغ

ماند باقی نسل آن عالی تبار / تا کنون بر تخت شاهی برقرار
تا قیامت باد نسلش متصل / جمله بر اورنگ شاهی مشتغل

همچو این

همچو این سلطان شاهان جهان / ملک و دین در ظل و عدلش در امان
شاه عالی رتبه سلطان بایزید / ظل عدلش در جهان عرش مجید

ظل او باد ابکنی مستدام / هم برادریس غریب مستهام

کتیبهٔ خامس

از کتاب کتاب هشت بهشت در اخبار قیصر نیچین از هشت قیصر عالم معالم اسلام و کاسر اصنام گذشت وان دفتر خامس است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر الخلفاء العثمانیه و مطالب این قسم از کتاب بلاغت نصاب مشتمل است بر تواریخ سلطانه و مجاری حالات سنیه آن سمی سلطان انبیا محمد مصطفی علیه من الصلوة والسلام ما هو اوفی و اصفی بالطاف الحجیج بالمروة والصفا اعنی السلطان محمد المعروف فی الآفاق بالسلطان علی الاطلاق اشرق الله علی مرقده شوارق الرحمة والاشفاق ویسر له اللقاء والتلاق یومئذ الی ربه المساق وان دفتر مرتب بر یک مقدمه داستانست از آنکه در بدایت و مقدمه دولت آن سلطان جنت مکان اکثر ممالک جهان خصوصا ایران و توران بلکه عرصه زمین و زمان محکوم حکم و فرمان و مملوک مملکت و سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان بود و کسی از ملوک عظام و سلاطین کرام بر مسند شاهی نمانده بود که مقصد تاریخی بذکر ایشان منوط باشد و ابواب این کتاب بسر رشته حکایات ایشان مربوط شود هر آینه مقدمه را مقصور داشته شد بایراد بعضی اخبار و حوادث پر فتنه و فساد و تذکار واقعات بلاد و عباد خصوصا آنچه در ممالک اسلامی روم وان خاندان خلافت رسوم بر صحایف ذکر مرسوم است و هرچه بان تاریخ سلطانی بسمت تعلق و توقفی موسوم است تا بر دیده اهل اعتبار و اختبار و در نظر سلاطین روزگار مقدار سعی و اجتهاد و آیین دلاوری و جهاد آن سلطان مؤید عالی شان در احیا و ابقاء خاندان آل عثمان معین و عیان گردد با وجود گرفتاری والد خلافت مدارش با تمام برادران بقبضه استیلاء تیموری و وقوع فترات در ممالک قیصری و هلاک جمیع اخوان لشکری و کلفت انتزاع و استرداد پادشاه محمد خان بعد از زوال ملک موروثی و عروض اختلال انتقال تمام ممالک قیصری و مسند خلافت پدری را از دست دشمنان قدیم و جدید و از قبضه اعداء عدید پر شوکت و تایید بیمن عنایت پروردگار مجید و بقوت همت و شجاعت و ضرب تیغ حدید با وجود

حداثت سن وطراوت غصن مرقوم صفایح بیان ومعلوم کافهٔ اهل ایمان شود نظم قاد الجیوش لخمس عشرة حجة ٭ ما
یا قرب ذلک سوددا من مولد ٭ در ذکر مجاری حالات وحادثات ممالک روم بعد از مغلوبیت وگرفتاری سلطان مجاهد یلدرم بایزید
بدست امیر تیمور ظلوم وکفار در کیفیت خرابی احوال لشکری وملوک طوایف در روم بعد از فترت تیموری وبدایت حرداکی
واجتهاد سلطان محمد خصال در ابقاء خاندان عثمانی وملک قیصری قال الله تبارک وتعالی فی کتابه المکنون وسره المخزون ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون

مفده صح

هذه مناجاة من لسان حال السلطان فی الاستغاثة من نوایب الزمان لمولفه

ای کرمت غمخور غمخوارگان   وی زدرت چارهٔ بیچارگان
رحمتت قبلهٔ حاجات ما   لطف تو امید مناجات ما
رو بتو داریم زما بر مگرد   پاک کن این چهرهٔ خاکی زگرد
جز تو که داریم درین دامگه   کین دل گم گشته بیار د بره
دست که گیرم که بجایی رسم   دست بگیرم که بسی بیکسم
از همه عالم جو ترا خوانده ام   باز رهانم جو فرو مانده ام
در که گریزم که پناهم شود   غیر تو کی رهبر راهم شود
همنفسان رفته ومن مانده بس   دل شده با نالهٔ خود همنفس
از همه کس مانده منم از واپسی   هیچ کسی نیست بمن ای کسی
لشکر غم تاخته بر ملک دل   رفته رفیقان ومرا پا بگل
تیره تر از شام شده روز من   شمع کجا وین دل پرسوز من
عالمی از مرحمتت بهره مند   وانده عالم بدلم تا بچند
تا بکی از جام بلا غم خورم   باز رهان درد خمار از سرم
کوه نتابد غم واندوه من   دل چکند با غم انبوه من
کربلا میکنیم امتحان   محنت تو هست چو منت بجان
از تو که باشد که شکیبا بود   رحمت وزحمت زتو زیبا بود
هرچه کنی با دل من آن تست   غم بنواله دهیش خوان تست
گرچه دلم گشته بغم مبتلا   غم خور من باش چه غم از بلا
گر نشود یاوریت یار من   کیست بگو دل غم خور من
بیش که نالم چو تویی چاره ساز   من بتو نازم تو مرا دل نواز
کس بجهان نیست مرا دستگیر   در تو گریزم که تویی ناگزیر
وقت شد ار چارهٔ کارم کنی   گوش باین نالهٔ زارم کنی
دست بگیرم چو فتادم زپای   راه نمایم چو تویی رهنمای
این همه دردی که بمن دادهٔ   شربت آن صبر فرستادهٔ
لیک بهجران چو ندارم ثبات   میگذرم از سر قید حیات
کیست درین گنبد فیروزه رنگ   ناله کنان چون من ودر سینه سنگ

رفته

۲۹۴

رفته زمن آن پدر کامیاب   برق صفت گشته نهان در سحاب
یلدرمی بود که شد ناپدید   گشت نهان رایت جان بایزید
سنجق عثمان مجاهد شکست   رایت وین گشت ازین بار پست
از پدرم ملک گرفتی بقهر   چون زید آن کو نکشد جام زهر
تاج وکمر هر دو ربودش فلک   دادهٔ خود باز ستد یک بیک
قیصر اسلام بدست عدو   رفته زتیغش همگی آبرو
آفت تیمور جو دستی بروم   باز رهان کشور از آن ظلم شوم
مانده چراغی چو ازین خاندان   لمعهٔ از لطف تو زین دودمان
باز فروزان زکرم شمع ما   باز بپیوند بهم جمع ما
لشکر اسلام پراکنده چند   ساغر کفار درین خنده چند
داد من از چرخ فلک واستان   وین دلم از جور زمان وارهان
جان نوی ده تن افسرده را   باز فروزان دل پژمرده را
دوست نوازی تو ودشمن گداز   بندهٔ خود را بمحبت نواز
بار خدایا بحق آن رسول   کز نفسش هست شفاعت قبول
چو شد زهم نامی او نام من   حرمت آن نام بده کام من
نام محمد چو شدم افتخار   هم بحق نام که کارم بر آر
نصرت من گر کنی ای دلنواز   باز کنم رایت دین سرفراز
سنجق کفار کنم سرنگون   چند ببینم علم دین زبون
وصف مردان مجاهد سیر   زنده کنم نام پدر رادگر
تازه کنم سنت اجداد خویش   سکه زنم دولت اولاد خویش
ملکت ودین را بکنم سربلند   گرچه رسید از فلکش صد گزند
کشور روم از اثر عدل وداد   میکنم آباد زمین جهاد
بهر رضای تو شوم جانفشان   جان ودلم را برضایت رسان
عاقبتم خیر کن از فضل خویش   هرچه صلاحم بود آور بپیش

ابتدای ابتلای افراد انسانی ٭ از آغاز روزگار زندگانی ٭ درین جهان فانی ٭ ودر عرصهٔ کشور امانی ٭ از تاریخ هبوط حضرت آدم ابو البشر واز زمان تعاقب وتناوب وجود بعدم وخیر بشر مقرر شده ٭ واین میراث بلاکشی وگرفتاری ٭ واین مرض ساری محنت ایام وسو سوگواری ٭ در ابناء نوع بشری ٭ ودر حین ظهور لطافت پدری وپسری ٭ از هنگام تفویض خلافت بآدم در روز نخستین تا دم واپسین ونفس آخرین مقدر گشته ٭ زیرا که این دار دنیای ناپایدار که مشتملست بر رواق سپهر بی مدار ٭ واین طاق رفیع بی ثبات وقرار ٭ الحق محنت خانه ایست که در ودیوارش از طینت دامن گیر غم سرشته ٭ وبخاک تیرهٔ اندوه اندوده اند ٭ واین سقف زرنگار ٭ واین سطح مقرنس زرنگار ٭ را گویا بخون دیدهای محزون آغشته ٭ وهر صبح وشام بسرخی شنجرف پالوده از چشمهای گریان چون شفق آلوده اند ٭
ای دل جهان محل ثبات وقرار نیست ٭ دست از جهان بدار که او پایدار نیست ٭ لاجرم هرچند سعادتمندی را درین مقر پرشور وشر میسر گردد ٭

که بیمن تائیدات آسمانی وحسن مساعدات زمانی بارگاه حشمت وسلطانی را در نشیمن عروج انسانی بر شرف غرف کیوانی برافرازد
و آرامگاه خود برفعت قبهٔ عوالم روحانی سازد عاقبة الامر روزی ازسیلگاه زوال وفنا وازصواعق سپهر اندوه وعنا اساس
عالی بنیانش ازبیخ وبنیادش ویران شده گردد وکنگرهٔ عرش فرسایش با فرش خاک راه یکسان شدن پذیرد شعر
یهدم صروف الدهر ارفع حایط ضربت دعایمه علی الافلاک وبرین نسق هرچند پادشاهان نامدار وسلاطین عالی اقتدار
لواء عزت وکامرانی وچتر گردون سای مقاصد وامانی در فضای گلستان اقبال ودرهوای سرابستان روح پرور
افضال برافرازند بالاخره از تندباد زمان خزانی واز عواصف ریاح زمستانی اوراق نهال رایتشان راموسم برگ
ریزان رسد ودرخت بلند قدرشان را هنگام انکسار اغصان واصفرار اوراق وافنان آید نظم
هیچکس این رقعه بپایان نبرد کس بجهان از المش جان نبرد منزل امانیست قرارش مبین باد خزانیست بهارش مبین
دستهٔ این گل چو وفادار نیست روی در آن مصلحت کار نیست انچه مقام تو نباشد مقیم هم گهی شد چکنی جای بیم
القصه
مطابق این مقال حقیقت مآل وموافق این کلام ازمجاری احوال انکه شهزادهٔ ممالک اقبال وآن
سلطان محمد خصال چون در حین مقابله وکارزار والد خلافت شعارش سلطان اسلام پناه وان غازی فی سبیل الله
ودافع من اتخذ الهه هواه سلطان سلطان نشان سلطان بایزید یلدرم خان باپادشاه ممالکستان وفتنهٔ موعود
آخرزمان امیر تیمور گورکان بنوعی که در کتیبهٔ سابق مذکور ودر ملحمهٔ عظمی این دو پادشاه مسطور گشته صورت
بی وفایی روزگار وکیفیت غداری چرخ کج رفتار راکه گاهی بحکایت می شنید برای العین مشاهده ومعاین دید ودر
چنان معسکر محشر نمایی که درعرصهٔ نبردگاه قیامت اسلوب بود ودرهمان حالت ظهور اشراط ساعت موعود که مقرون بوقت موعود
بحلول اجل مکتوب ازنشانهای راست وحالات شبیه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه چنان پنداشت که حکایت وعدهٔ قیامت
بانجام رسیده وهمان انگاشت که کنایت نکایت نهایت یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا فی الواقع مگر بانجام انجامیده است نظم
تصاریف احوال الزمان عجیبة وفی ذلک الیوم للزمان غریبة وهم بدیدهٔ بصیرت وبنظر حدس وخبرت از عین حیرت بود ای
این بشارت نبوی وروایت فصیح العبارة حدیث مصطفوی که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینظر الی اصغر السائلین

۲۹۵

عن الساعة فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم حتی تقوم علیکم ساعتکم محقق ومقرر دانست که این حالت هولناک وآن ورطهٔ
هلاکی مصداق کلام آن برگزیدهٔ خطاب لولاک است علیه السلام وآن مقام حشر اجساد مبارزان وموقف نشر اجسام دلیران
البته محل قیام قیامت وساعت آخر ایام شهور واعوام است چراکه آسمان سلطنتی که سپهر اعلی درجت رفعتش حکم
فلک تدویر داشت بیکبار از زبردستی چرخ کج رفتار چنان درهم منطوی گشت که یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب درعالم ظاهر بوقوع پیوست ولشکری که از شمار ستارهای سیار افزون بود وهریک ازان گروه ازکوه آهنین
بشکوه افزون بی زخم والم روزگار می جست ازمیان آن رزمگاه بیرون می رست ودرخلال این احوال پراهوال
چنان اطراف معارک قتال وجدال بهم پیوسته شد ودایرهٔ وسیع التحام چون دام زلف دلبران گرد سپاه دل رمیده
عاشقان گرفتار دران فضای آوردگاه بهم پیوسته گشت که سهام اوهام باریک بینان را ازمیان آن تنگنای
فتنهای بی کران بغیر ازمر باریک دود آه وفغان دریچهوار رخنهٔ دیگر درپیش نظر نمی یافت وبجز معبر باریک راه
فروا الی الله بهیچ جهت طریق بیرون شد وگشادی هیچکس نمی یافت بیت در دل رزم آزمایان نوک پیکان دوستان
چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون جگر رمح بازان کرده کوته بر اجل راه دراز نای رویین گشته بر بالای کشته نوحه گر بالضرورة شاهزادهٔ شیر دل
آهو نجاد وخلف صدق آن شهسوار معارک جهاد به نیروی مردانگی وجلادت وبقوت بازوی نشاه سعادت
چندین صف دشمنان غالب وحملهای تیغ وسنان سالب را درآن غلوای فتنه وآشوب ومیان آن غلو سپاه پر کر وفر
درخطوب وکروب بر مثال شمشیری از غلاف آخته ابدان کتایب عدو را شکاف ساخته سمن ولبیاری تاخت ودرچنان
میدان مبارزت مردان چندین سرهای سران اعدا آتش نهاد را بر سر نیزه کنار علی علم برمی افراخت شعر
کجری فلیکن حرب الرجال ومثل علای فلیکن المعالی اما با وجود هجوم لشکر قضای آسمانی مقاومت بآن امر ممتنع ومحال است
وبا افواج بلاهای ناگهانی ممانعت ومدافعت کاری بی مجال با وجود حداثت سن وسال برحسب فطنت شجاعت مثال
شاهزادهٔ غیور چون شیری جسور که درمیان مجمع اطفال خردسال افتاده ودر لشکر عدو راه بیرون شدن راگشاده
ازمیان محشر راه کناری پیش گرفت وبصف شکنی از انبیشهٔ رماح واسنهٔ دلیران خصومت پیشه چون شیر بیا نوجوان غران

خود را بکوشهٔ فضای خالی از آسیب قضا کشید • وازان لجهٔ طوفان خون ریز وقتال نهنگ مثال خود را بجانب مشرع آب زلال

رسانید **شعر** اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه • فکل رداء یرتدیه جمیل • اما از کنار معرکه چون نشانهٔ

کرفتاری واضطرار از آثار روالد خلاف شعار وبیچارکی برادران کامکار خود بدست دشمنان ستمکار بدیده اند ویکبین مشاهد

میفرمود وطفر وکامیابی خصمان خونخوار را بعین الیقین ملاحظه مینمود • تهور وجوانمردی شیردلانه ونشاهٔ شجاعت مردانه

اتش بر آن داشت که بیکبار دیکر برمثال برق خاطف در مصاف تیغ کین وشمشیر خونین را از غلاف برکشد • وخود را بی

محابا بسپاه دشمن رساند • شاید که ازان ظلمت کرفتاری واضطرار • وتاریکی وغبار جنک وبیکاری پدر وبرادران را

باز رهاند **بیت** نبود اکه شاهان حامهٔ راه • دکرکونه کنند از بیم بدخواه • اما بعضی خدام ونواب که

ملازم رکاب سعادت مآبش بودند بزبان صلاح اندیشی مبادرت نمودند که شاهزاده را اولا باین سخنان عالی متانه وبآن

عزم جزم متهورانه ستودند فاما حقیقت حال را کما هو حقه باو باز نمودند که اکنون محقق است • که ازین ورطهٔ هلاک • واز

چنین معرکهٔ هولناک • البته هیچ کدام از سلطان اسلام وفرزندان سعادت انتسام راه نجاتی نخواهد یافت • وبعد ازین

یک قدم از دامکاه حادثات بیرون نمیتوانند شتافت • حالیا امید مملکت وسلطنت آل عثمان • وسرمایهٔ دولت همکی علامان

وبندکان این دودمان همین شاهزاده متعین است • وامیدواری کروهی سیه روزکار بروشنی چراغ این خاندان

منیقن است **نظم** یا خیر ما ولد خلاه والده • وسیم ظلما فلم ینصف ظلامته • صبرا فلو افنت الدنیا ابا لک

احسن الصبر ما یرجی اپسند آمده • حال انکه این لشکر غالب دشمن دریاییست بیکران • که بشناوری جنک وجدال بساحل آن

نمیتوان رسید • وبعد از شروع درین نوبت جنک دیکر کریبان زندکانی را از دست تسلط وغلبهٔ ایشان نمی توان رهانید •

نظم عنان بازکش کاژدها بر رهست • فسانه درازست وشب کوته است • صبوری ز خودجوی وعون از خدای

که دولت باین مرد وماند بجای بر • بیا رام وتندی رها کن ز دست

که الماس از ارزیز باید شکست • اکنون اولی انکه در ابقای این خاندان خلافت اندیشه نموده شود که منتهی بمنزل صواب

تواند کشت • ودر تدارک این خرابی عالی فکری کرده اید • که مؤدی بخیر عاقبت وحسن مآب تواند شد • وجمعی از عقلای کاردیده

که ملازم رکاب شاهزاده بودند • واز اطراف وجوانب جنک کاه بدامن دولت شاهزاده توسل نمودند • چون صلاح دیدند که

چون در ممالک پدری او یک تختکاه قیصری شهر توقات واماسیه است • وحوالی وولایت ان که برومیه صغری معروفست • اکثر

محفوفست بقلاع بلند ارتفاع ومشتمل است بر مدارس وبقاع کثیر الانتفاع • ودشمنان بدخواه را زود زود بر آن ممالک طریق

ظفر میسر نیست • وشهزاده حالیا از اعادی عادی توهم خطر وکمان ضرر نه • همان بهتر که درین ولایتهای همت بلند پرواز را

بانزوا وانقطاع در اطراف آن کوهسار معروف داشته شود • وسفاین ومراکب مقاصد ومطالب را درین موج خیز طوفان

بلا بجانب آن جبال جودی مثال معطوف کرده آید که **نظم** بجز بواسطهٔ کشتی هدایت حق • ز موج لجهٔ آفات کی عبر یابی •

اکر بلا ومشقت رسد تو خوش میباش • که که بود که بلا را بلا سپر یابی • محیط شد بتو آفات مهلک از چپ وراست • بکوش کر کنف همتی مقر یابی •

بدین صفت که تو کم کردهٔ طریق نجات • ز پی روی بزرکان ره آهبر یابی • وچون معلوم است که امیر تیمور امروز در روی زمین پادشاهیست

که از مشرق تا بمغرب تمامی معظمات ممالک را مالک است • ولیکن تخت اصلی او سمرقندست • از ملک روم دور افتاده بچندین مراحل

ومسالک هر آینه امیدهست که عاقبت او را حادثهٔ روی نماید که بیرون رفتن او از ملک قیصری بطریق لزوم اتفاق افتد یا انکه

بداعیهٔ مملکت کشایی • وبعزم رزم آزمایی • بنابر معادات وخصومت سابق که با سلطان مصر دارد دیکر باره مکرر ا بجانب مصر وشام

عزیمت نماید • وحق سبحانه وتعالی سریر قیصری را بحسب ارث واستحقاق بشهزاده عنایت فرماید ودولت این خاندان خلافت مکان بتوفیق

الهی دیکر باره سکینه وقراری پذیرد • وروزکار غدار از شیوهٔ اضرار واز آزار فی الجمله سآمت ونفاری کیرد **رباعیه**

نومید مشو مکو که امید نماند • کس در غم روزکار جاوید نماند • بر عکس شود هر چه بغایت برسید • شادی شود ار غم بنهایت برسید •

وبهر تقدیر در آن ممالک توقات واماسیه چند روزی توقف نموده شود واز چکونکی حال پر شور روم • واز کیفیت تطاول

آن قوم ظلوم • وتعدی آن کروه شوم در آن مرز بوم • حقیقت حال را باز دانیم وبهرچه صلاح حال ومصلحت وقت تقاضا نماید

اقدام نماییم • واز روی سکینه واطمینان در تدارک وتلافی این فتنهٔ آخر زمان اهتمام تمام کنیم **لعل الله یحدث بعد ذلک امرا**

بعد از تمهید مقدمات این رای صواب نما • ودر حین استماع این نصایح مصالح اقتضا شاهزاده بجانب توقات وولایت رومیه

صغری توجه نمود • ودر انجا باطراف وجوانب رصدان وجاسوسان روانه فرمود • واز مآل حال امرا ولشکری پدری • واز کیفیت

روزکار کار وبار اهل مملکت قیصری استفسار واستشعار میکرد • وهر کس از طرفی بنوعی خبری موحش وحکایتی مشوش می آورد •

چون او درون کار و از میان لشکر اعدا استکبار رسولان متعاقب رسیدند • و از منهیان صحیح القول اوضاع و اطوار دوست و دشمن
خود را شنیدند اجمال احوال برین جمله معلوم گشت • و از هر باب بان تفصیل منوال مفهوم شد •

حال

سلطان اسلام یلدرم بایزید بعد از واقعه بر تهدید و تشدید آن مظهر و انزلنا الحدید فیه باس شدید • از نا فلان آثار
آن روزگار و در کتب تاریخ امیر تیمور و سایر دفاتر اخبار جهان مزبور و محقق شده • که چون در میان معرکه کارزار و در حالت کمال
اشتداد کار جنگ و پیکار چون سلطان اسلام هلاکت عساکر بیشمار از جوانان و مجاهدان پیاده و سوار ملاحظه فرمود • و از روی
عزت کوه وار بکمال تحمل و وقار بر بالای پشته قرار گرفته بود • و از اطراف و جوانب لشکر دشمنان محیط دایره آن پشته • در پای پشته از
کشته پشته دیگر احداث نمودند • و قدم معتولان نهاده متوجه صعود و برآمد بر فراز آن تل می بودند • اما از صولت تیغ دشمن بر دار سلطان
اسلام هیچکس را زهره و یارای برآمدن به پیرامن آن عالی مقام نبوده • و باین طور زد و خورد • و درین گونه مقاتله و نبرد از جانب
تا وقت شام • با مضاء تیغ انتقام • و اعلاء اعلام التحام • اقدام نمودند •

نظم

تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ
زخاک و گرد شدی چشم آسمان حیران • خم کمند کند اعناق حبل و رید • لب خدنگ زند بوسه بر لب شیران
فتاده خود چو انگشتوانه در زیر سکسته تارک و بروی زنیزه چند نشان • عدو ز سایه یزدان چسان بپرهیزد • که می گریزد و از سایه تیغ شیطان
تا زمان که رایت جهانگیر آفتاب جهانتاب از حالت استقامت و انتصاب • در عین حرکت و اضطراب • بر خاک تیره سرنگون افتادن گرفت • و غراب شامت شام جناح ظلمت
فام راجت خوابگاه دیده فتن بر اشیان ابصار دوست و دشمن گشودن پذیرفت • و در هنگام تیره روزی گیتی روشنی چراغ تابان بغراز
لوامع شمشیر و مشاعل سنان هویدا و عیان نمی نمود • و چندین هزار شمع جان روشن دلان مبارزان • و مصابیح دل خونین مجاهدان که
در مشکوة ابدان ایشان فروزان بود • بیکبار ریزش باران قضا همگی را در آن تیره خاکدان فرو نشانده بود

بیت

گذر بلاکستان کن چو باد تا در خاک • غریق خون همه سرتاپا جو بینی • چون خواص و ارکان که ملازم رکاب سلطان بودند • دیدند که
کار از آن گذشته که بقوت ملکه شجاعت در صدد ممانعت و مدافعت آن قضای آسمانی توان بود • و با آنکه بهبوب نسیم فتح چهره ظفر را
از میان غبار بلیات توان گشود بمبالغه و التماس تمام • سلطان اسلام لجام توسن برق رفتار را بشاه راه الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین معطوف داشت • و آتش سوزانی از التهاب شهاب شمشیر گیتی فروز • و از شرارت نیازک و رماح عالم سوز

خود در میان سپاه انبوه اعدا انداخت • و صف صف دشمنان را بتیغ برق کردار بر طبق یکاد سنا برقه یذهب بالابصار تزیق
قوت ابصار مینمود • و با معدودی از دلاوران چون یلدرم تابان میان ظلمت سحاب ان لشکر سحاب • که در تراکم
و ازدحام و تالف و التحام نمود آر او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بوده اند راه
بیرون آمدن خود و بعضی خواص که همراه مانده بود بضرب شمشیر میگشود •

نظم

میکند پرتاب تیغ از دست وی تابد عیان
روز کین کرحمله بر خورشید تابان می برد • باوجود دست بر دشاه روز نام و ننگ • ننگ باد آنرا که نام پور دستان می برد •
تا آنکه از میان آن گروه انبوه که
بر گرد آن پشته و کوه جمع آمده بودند • و در قصد سلطان دلیری میکردند • چند میدان اسب به بیرون تاخت • و مسوازی سه چهار فرسخ
راه جوق جوق لشکر عدو را که در مواجهه دو چار می شدند بتیغ آتش بار بر خاک هلاک می انداخت • اما چون سپاه دشمن بی حد و کران بود
و همگی صحرا و کوه از کران تا کران صفوف و کتایب ایشان اتفاقا محمود خان که از احفاد چنگیز خانی بود • و با جمله مظهر آیات در دین سلطانی
و مرآت غضب و سخط ربانی • با بعضی دیگر از امراء و لشکریان از عقب جماعت سلطان می تاختند • و تیغ کین از نیام ظلام در آن وقت شام آخته
درین اثنا چون قضای آسمانی بر سطح زمین با آهنگ کین حلول نماید • و چون نوازل و نوایب زمانی بر روی کار روزگار نزول کند هر یکی از
صحرای هامون بر کوه بیستون می بیفزاید • ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له • مقدرست قضا که هر اسی کند • بهیچ وجه متغیر نمیشود تقدیر
وان سلطان کوه تمکین از سر بر زین بر روی زمین افتاده • و خصم کافر نژاد • که چون قابضان ارواح در بند گرفت و گیر بوده در صدد
ان صید شیر معرکه مردانگی بدام قید و زنجیر سلطان رسیده • و سمند مرادش در حین جولان بی خواست برادر دل رسیده • و گوهر گرانمایه را
بر خاک راه افتاده دیده لاجرم علی الفور که فوز و ظفر بکام خود یافته • آن سلطان اعظم بلکه آن روح مجسم را چون قابض ارواح گرفته است

بیت

از آن گرفته شود آفتاب ناگاهی • که او ز تیغ زدن روی بر نگرداند • و تا چنان دست آویز و هدیه پادشاهانه بجانب امیر تیمور شتافته
و هنگام خفتن گاهی آن گوهر شب چراغ و آن شمع گیتی افروز را بتحفه بمجلس پر نور امیر تیمور آورده • و پیشکشی امیر تیمور باین هدیه الهی مکمل کرده
چون امیر تیمور بدیده بصیرت آن گوهر قیمتی را سالها بجست و جوی پای بود شناخته • فی الحال در عین آن کامرانی تمام بمراسم اعظام و لوازم
اکرام سلطان اسلام پرداخته • و در حین در آمدن سلطان بمجلس امیر تیمور باقدام استقبال قیام و اقبال نموده • و سلطان را هم بر پهلوی

خود در مسند شاهی بنشانون انزل الناس منازلهم نشانیده و بکلمات عذرخواهانه و سخنان ملایمانه بمواجهه سلطان غبار اندوه از خیال
خاطر او می افشانیده شعر لاتلمنی فهکذا قدر الله وکل فی طینة السعید و آغاز کلمات برین نسق نموده که
مصور کائنات
هرچند قلم تقدیر برین جاری نموده و ظهور مقدرات ازلی بیرون از اندازه تدبیر و ناجاری بوده اما باعث کلی در احداث این خصومت
و کینه گذاری و جهت انگیز مخالفت در جمیع مطالب از راه تندخویی و ناسازگاری از جانب ما نبوده بلکه از اطراف شما بود و ازین جانب
آنچه وظیفه ملایمت و مجامله است مراعاة نموده و ازین جانب سه مقصود جزوی بقبول خرسندی داشت و زمام امر را بعد از تلقی بان سه التماس
باز میگذاشت اول فرستادن اهل و عیال طهرتن بیک حاکم ارزنجان که از جمله خدام آستان بود و در بر سامدتی ایشان را مقید
ساخته بودند دوم اخراج قرا یوسف ترکمان که دشمن قدیم این دولت بود و سر فتنه دوران از سول سیاست و قهرمان سلطنت ما
فرار نمود و ملتمس آنکه یا او را مقید کرده بحضور فرستند یا آنکه از مملکت و تحت سایه حمایه خود بیرون کنند سیوم آنکه قلعه کماخ که
همیشه داخل ایران زمین بود و بدست تسلط داخل روم شده بمسامحه و عالم برادری بنواب این جانب باز گذارند و در مقابله انواع
عذرخواهی و هواداری بتقدیم میرسید درین هر سه مطلب مضایقه‌های زیاده و ایلچیان و رسولان انجانب را بخفیفات و اهانتها نمودید
و انچه خلاف مخالفت و بدخاطری همیشه مطمح نظر همت می بود و این نوع خشم انگیزی و الحاح در لجاج و خصومت غیر معهود می نمود نظم
عهد زنهار بسی رفت میان من و تو عهد بشکستی و زنهار فراموش شدت مردم من همه از جور تو خواری دیدند حق اخلاص بیکبار فراموش شدت
حالیا بعنایت حق بکام و آرزوی خود رسیدم و هر چه منتهای همت بود بدلخواه خود دیدم لاجرم باخدای خود عهد کردم که بغیر نیکویی
و مردی با تو و مردم تو بظهور نرسانم و ترا باز دوست کام و مکنی الزام گردانم بیت آن کنم کر خدای بگذارد
کز من اصلا دلت بیازارد سلطان اسلام نیز درین حال بلسان اعتذار بگفتار آمد و در تدارک تمام تقصیرات مافات اقدام بتقدیم
اعذار نمود که بر رای روشن پوشیده نیست که مقالید سرکار بنده بدست تقدیر آفریدگار است و اختیار عبد مجبور در قبضه اقتدار
فاعل مختار ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله
ولیس علیه ان یساعده الدهر اکنون چون سرنوشت ازلی برین اسلوب بوده فعل و عمل را درین میان چه اعتبار و قدرت

و اختیار بنده عاجز را درین باب چه مقدار این زمان الحال چنانچه لائق اخلاق کریمانه و شایسته ملکات ملکانه و خسروانه باشد اگر بظهور
رسد فبها و نعم و الا فالحکم لله الواحد القهار منتهای همت همه است بیت ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم
خواهی بدار خواهی بکش رای رای تست نظم لک الحکم فی امری فما شئت فاصنعی فلم یک الا فیک لا عنک رغبتی و درین اثنا که امیر تیمور ملاطفتهای
گوناگون بظهور رسانید و دل سلطان را بهر نوع دلداریها امیدوار و مستمال میگردانید سلطان در خلال کلمات فرمود که خاطر نگران
جهت فرزندان خصوصا موسی و مصطفی و عیسی که در حالت گرفتاری همراه بودند بغایت متعلق است و بمشاهده دیدار ایشان درین حالت
بسیار مشتوق اگر حکم شود که ایشان را بعد بر زندگی به بنده رسانند که درچنین وقتی یکبار دیدار دیده شود ضمیمه باصناف الطاف
و سایر مکارم اوصاف منضم و مضاف خواهد شد علی الفور امیر تیمور ملتمس سلطان را باجابت مقرون داشت و منهیان چاوشان
جهت طلب ایشان باطراف لشکر گماشت بعد از یک دو روز جست و جو کردند موسی چلبی را بحضور آوردند و امیر تیمور او را
بمجلس خود احضار فرمود و بنوازشهای پدرانه و تشریفات پادشاهانه دلداری او می نمود و از روی ملاطفت و وداد او را بصحبت پدر
فرستاد و فرمود که همیشه با هم باشند و جهت سلطان خرگاهی بآیین پادشاهان در جوار بارگاه خود برافراخت و نشیمن سلطان و فرزندش
موسی چلبی را همان جایگاه مقرر ساخت و حسن برلاس که یکی از خواص بود بخدمت سلطان تعیین فرمود و تکلیفات پادشاهانه در مطاعم
و مشارب ایشان فرمود و هرچند روز یکبار در مجلس عشرت و سرور و در انجمنهای مسرت و حبور صحبت موانست را نمی گسست
سلطان حشمت و ابهت می افزود و لاینزال سلطان را پهلوی خود نشانیده با او معاشرانه و همدمانه مکالمه می نمود نظم
اذا انقادت لک الدنیا و جادت بالمیاسیر فنشرب بین ازهار علی صوت المزامیر تا آنکه روزی در شهر کوتاهیه مجلسی بزرگ
ساخته بود و لوای عشرت را از زلف مشکین زهره زهرا بر افراخته در میان بزم سرور و سرود بطریقه معهود امیر تیمور بر سلطان یک جام
دوستکامی پیمود و قیصری روم را بدستور موعود باو تفویض نمود و چندین محلهای دیگر از سیورغالات و انعامات ضمیمه آن اکرام
و انعام کرد و سلطان نیز تواضعی برطبق آداب معلوم و بر وفق عادات و رسوم بجای آورد و امیر تیمور بعد از ان مجلس جهت تحقیق
کمال ملایمت و تحقق نسبت مسالمت خانه کوچ و متعلقان سلطان را که از جانب آورده بودند پیش سلطان فرستاد و دختر بزرگ
سلطان را جهت فرزندزاده خود میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه که احب و انسب اولاد بود بعقد نکاح سلطانزاده در آورد

ومیان این دو خاندان سلطنت طرح ملایمت ومیخانکی مستقر بنود و این معنی در خاطر امیر تیمور مخطور کشته بود که در مقابله ملایمت و مسالمهٔ
که اسکندر ذو القرنین با خاقان چین کرده در تفویض ملک شاهی و ابقاء دارایی و پادشاهی بود اکنون عوض مکرمت از و که جانشین
خاقان چین است در بارهٔ قیصر روم بظهور رسد تا در روی روزکار این ام نیز نامی آن اخبار کرده وسالهای بسیار مذکور السنه
شمار در حکایات و اذکار شود فاما از قضیهٔ تربیت وتقویت توختمش خان که دیگر تا بعد از استیلا امیر تیمور با او طریقهٔ مسامحه ومردمی
باو بجای آورد و هر بار که توختمش خان را استقلال وشوکت بهم می پیوست باز با امیر تیمور در مقام مخالفت ومعاندهٔ مخالفت می نشست
وازین جهت میان ایشان مصافهای کارزار بتکرار واقع میشد وامیر تیمور بمشقت بسیار آن حادثه را هر بار دافع میکشت چنانچه
در تاریخ تیموری این جنکنامهای ایشان مفصلا مذکورست لاجرم در باب تربیت سلطان وباز فرستادن او بر تخت وملکت جدودش تاملی وتحملی
مینمود اما زمانه در تمشیت آن مقصود از طرفین مساعدت ننمود شعر ولیس لقدر حطه الله رافع ولیس لشیء شاء الله دافع
واما حال فرزندان سلطان که همکی همراه سلطان بودند و در روز جنک هر یک سپاهی علی حده در وقت کار در میان بودند از
پسر کلان امیر سلمان چلبی وسلطان محمد وموسی چلبی وعیسی چلبی ومصطفی چلبی بغیر از سلطان محمد که از جنکاه بسلامت وسعادت با جمعی کثیر از
امرا و سرخیلان سپاه بجانب روم صغری توجه نمود واما مصطفی چلبی در میان آن فتنه وآشوب محشر اسلوب چون یوسف از پیش نظر و دیدهٔ
یعقوب بیکبارکی ناپدید شد وکسی از مردم امیر تیمور اثری وخبری از مردن و زیستن او نکفت ونه شنید چه تخمهای برومند ایناع وجود
زمانه کشته وبس نارسیده بدرود ه وامیر سلمان چلبی با بعضی از امرا و لشکریان روم ایلی از جنکگاه بجانب برسا افتاده و با معدود
روی بفرار نهاده اما چون محقق میدانسته که لشکر دشمنان متعاقب میرسند باضطراب تمام بعضی نقود ونفایس اجناس از جواهر ومخزونات پدری
آنچه مقدور بوده برداشته بطرف ازنیک روانه شد وجمعی کثیر از لشکریان کریخته وهر که در آن جانب بود بشهزاده امیر سلمان ملحق کشتند ودر روی
فرار بجانب ازنیک نهادند وچون متعاقب خبر توجه عساکر دشمنان رسید با تمامی سپاه از کشتیها کذشته بروم ایلی کذار کردند ودر روی بممالک
اسلامی انجا نهادند واما عیسی چلبی چون از رزمگاه با معدودی از سپاه بیرون رفته بود در حوالی برسا پنهان شد واز شر لشکر مسلط دشمن
بغایت هراسان بود اما کسی از لشکر تیموری باو راه نیافت تا آنکه امیر تیمور و توابع عنان عزم از مملکت روم بر تافت واما موسی
چلبی چون کرفتار شده بود تا اخر همراه پدر در معسکر امیر تیموری می بود وتصاریف دهر غدار انکیز حادثات نمود نظم لما توالت الایام تعتبنی

واسقط

وما لقيتني الا ما لقيت بعد ما رحلت
على ورد عيوني ان نجى رحم

واسقطت ریحا اوراق اغصانی

حال ممالک اطراف روم ومحکاه قیصری در آن
اوقات هجوم سپاه ستمکار ولشکریان ظلوم تیموری چون از تفاصیل تمام وتواریخ اخبار امیر تیمور محقق شده که مقتضای سیرت ومطمح نظر سیرت او
آزار اهل اسلام معتاد بوده وهمیشه توجه او مقصور بر تفریق عباد وتخریب مساکن وبلاد می بود وهر کشور ومملکتی که از دست
تطاول شار الیه در قبضهٔ اقتدار در آورده بشیوهٔ ستمکاری ودل آزاری همه اهل آن ملک را بهر وجه می آزرده ودر اکثر بلاد اسلامی از
ممالک عربی وعجمی که سم ستور لشکر او رسیده شیوهٔ ظلم وبی داد را بنهایت رسانیده وحوافر خیول وانظار مواکب وبهر کشوری که خمیده از اطوار
غیر حمیدهٔ ایشان خرابی وویرانی بغایت کمال انجامیده وستم کریهای او در ارض مقدس شام مثل اخبار بخت النصر افسانهٔ ایام وداستان مشهور اعوام
کشته مصرع وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بکذرد والحق در حشمت سلیمانی وشوکت سلطانی آیتی عظمی بود اما مطابق آیه حسنه مضمون قالت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون واکرچه ظاهر امستقلد ومتقید احکام اسلام بود فاما در خرابی دیار
مسلمانان کار ستمکاری را بر کافر دلان جکر خایی می افزود
جهان سوز وبی رحمت وخیره کش
ز تلخیش روی جهانی ترش
بملکی که دستش بکردی دراز
نبودی لب مردم از خنده باز
القصه چون امیر تیمور بدین سیرت ظالمانه وبدان آیین شر انکیزی در زمانه بر سپاه
وملک سلطان اسلام وفرزندان عالی مقام استیلا واستعلای تمام یافت از فرزندان عالی قدر خود میرزا محمد سلطان که حاکم سمرقند وماوراء النهر
وترکستان بود با پسرزادهٔ میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه که والی ممالک آذربایجان بود با سی هزار سوار خونخوار بطریقهٔ تعجیل بایلغار از عقب
شاهزاده امیر سلیمان ولشکر روم ایلی که از جنکگاه بیرون رفته بودند روانه داشت وبتاراج ویغما وغارت وتخریب واسر ونهب وخسارت
لشکر برسا وازنیک تا کنار دریای استنبول ایشان را کماشت تا رسیدن این لشکر تیموری بازنیک امیر سلمان با امرا ولشکریان روم ایلی از
دریا کذشته بودند ودر ملک مصون وکشور بر قلاع روم ایلی از شر تیموریان مامون کشته ودر شهر ازنیک ودر ولایات آن از بد ونیک هرچه
یافتند با قصبهٔ بیکچه طارقی تمام غارت واسیر وتالان کردند وهر که از جملهٔ سپاهیان ولشکریان بود همه را دست وکردن بسته مقید ودستکیر
می نمودند وامیر شیخ نور الدین را که از امراء عظام تیموری بود بشهر برسا فرستاد که خزاین واموال قیصری وجهات واموال رعیت وشهری ومردم
لشکری را جهة خاصه امیر تیموری ضبط کنند وبپیوندند وچنان شهر آراسته وکشور پر مال وخواسته را باتش ظلم وبیداد برافروزند آن برانداز خانه
نیز تمامی اهل شهر را از اهل اسلام وکافر ماجد مساجد ومدارس ومزارات اکابر را سوختند وآتش تشویش وشور را چون کانون سعیر

دربها دفواد صغیر وکبیر برافروختند. ومردم انجارا از وضیع وشریف بتکلیفات وزواجر غنیمت خوار وزار کردند واهل وعیال ارباب تعزز وجاه
ومخدرات وغلمان بزرگان سپاه را در سلک جواری ومالیک ببندا استرقاق واسار درآوردند بیت شکیل پای ستوران شده سر زلفی
کز دگره بخار دست شانه نگشوده . به پشت ملامت زده وحوش وسباع . رخی که جز که بآینه روی ننموده . رخی که سایهٔ برگ گلشن نیازرده
لبی که خود بخودش بوسه آرزو بوده . زبان تیغ بلب روی او نخاییده . دهان سگ بزبان کام این نیالوده . الحاصل جمیع اقسام ستمگریها که در
خطاب عظیم آیهٔ کریم یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم بود با انواع ملمات ومضافات از بلیات وآفات
بظهور رسانید . وشآمت آن شیوهای مذموم وشیوهٔ ظلم شوم آن جماعت باکابر دین هم رسید . چنانچه از اهل حق ویقین . واساطین
شرع مبین . مثل قطب الاولیاء ونجل ائمة الهدی سید محمد بخاری . در برسا واکنون مزار متبرکش بامیر سید اشتهار دارد . وامام المحدثین وشیخ
الائمة المحدثین شمس الدین محمد جزری که پیشوای ارباب حدیث در عرب وعجم بود . واستاد العلماء والفضلا مولانا شمس الدین فناری که از
فحول علمای زمان . واز نحاریر مشاهیر دانشوران بود با سایر طبقات افاضل واشراف واصناف اعالی واهالی آن اطراف همه را
مقید ومغلول ومسلسل ومکبول بزاری واهانت تمام وابتذال وتوزع مالا کلام پیش امیر شیخ نورالدین آوردند . واو همگی را بپیش امیر تیمور
فرستاد اما امیر تیمور همه را تعظیم بسیار کرد . وتشریفات خسروانه داد وشیخ جزری را همراه بدیار عجم در آن ولا آورد واعظام شان
او وفرزندان او بیش از پیش میکرد . چنانچه در اواخر حکومت وایالت ممالک فارس وشیراز بفرزند شیخ مفوض بود . وشیخ را امام
ائمهٔ حدیث ومقتدای علمای عجم فرمود باجمله لشکریان آن دو پادشاه زاده که بطرف ازنیک رفته بودند . تمامی ولایات وشهرهای دریا
کنار را تا شهر مخالج وقراسی ایلی را تاختند . وخان ومان ومال مردمان را که چندین ساله در سایهٔ سلاطین آل عثمان اندوخته بودند
بکلک ستم وبیداد بالکل از بیخ وبنیاد برانداختند بیت چو کین آورد دهر با عالمی . نهد ملک در پنجهٔ ظالمی .
وفرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین با بعضی امرای عظام خصوصا امیر سلیمان شاه بطرف مملکت قرامان وحمید ایلی وسایر ولایات آن
جوانب توجه نمودند . ایشان هم دست ظلم وتعدی را متطاول ساختند . وعلم ستم وعدوان را در اطراف آن ممالک برافراختند . وبر
شهرها مال امانی واخراجات وعوارض بی نهایت انداختند . وبغارتگری اموال ناطق وصامت همگی اهل آن ولایات را گدا ومحتاج
ساختند . وامیر شاه ملک وعبدالکریم حاجی سیف الدین را بطرف منتشا ایلی وآیدین ایلی تا سر حد دریا بار بتاخت فرستادند .

وایشان

وایشان نیز بر سنت معهود داد ظلم وبیداد دران ممالک دادند . واموال واسباب بی حساب بطریقهٔ غارت وانتهاب دران جوانب
اکتساب نمودند . واکابر واشراف آن ممالک را بزواجر وشکنجها جهت تحصیل مال آمیز نمودند بیت بالک توداری چکند مخلب شاهین
باکردن آهو چکند پنجهٔ شیران . واین معاملهٔ عساکر در فصل تابستان میان اتفاق افتاد . وتا اول زمستان این لشکرهای ستمکاره بهر جانب
ممالک روم در تاخت وتاراج می بودند . وامیر تیمور وخواص واهل دیوان در موسم گرمای تابستانی در نواحی کوتاهیه وسبوری حصار
ییلامیشی نمودند . جهت اردوی خاصه امیر تیمور ویراق زمستان وقشلامیشی در آیدین ایلی کردند . وهر یک از پادشاهزاده ها وامرا
عظام ایشان بیک محل از ولایات آوردند . محمد سلطان میرزا را امر وفرمان شد که بعد از تاخت وغارت اطراف برسا
وسرخان ایلی وغیرها در شهر مغاسیه قشلاق ومشتات گیرد . وشاهرخ میرزا با لشکریان وامرای جوانغار در ولایت گرمیان
وشهر ایاسلق قشلامیشی کند . وبرهمین نسق هر یک از فرزندان وارکان دولت تیموری در ممالک اناطولی آن زمستان بودند
وهرچه از نهب وغارت باقی مانده بود در مصرف واخراجات قشلاق خود صرف نمودند ودرین اوقات که امیر تیمور در قشلاق بود
واز محل ومسکن او بقلعهٔ ازمیر نزدیک بود . ودر اثنای سیر وسفر که در هر شهر ومعرکه میرسید . آثار مساعی سلاطین آل عثمان را
اجتهاد
در راه دین وتقویت اسلام برای العین میدید . وبعضی را بتفاصیل از فتوح بلاد قدیم وجدید بتواتر اخبار می شنید . وآیات وعلامات
ان شاهان غازی فی سبیل الله در مبادی دین بچشم جهان بین ملاحظه می نمود . والحق بزبان تحسین وبدعا وآفرین این پادشاهان
مجاهد را همیشه می ستود . وهمیشه تأسف مینمود . که این نوع از چنین پادشاهان اسلام موجب بدنامی او تا روز کار آخر خواهد بود
فامّا باز عذر این غدر میگفت بحکم البادی اظلم تحریک مادهٔ نزاع از سلطان یلدرم نمود . وجهت غبطه در مسند شاهی . ورشک
بران سلطان ملت مسلمانی . داعیه نمود که درین ایام استیلای ممالک روم نام او هم در سلک پادشاهان غازی مذکور گردد
وبعد از آنچنان خرابی ممالک اسلام . شاید که بیمن تتبع آن خسروان مجاهد پیشه بنیک نامی غزا در روزگار آن مشهور شود .
فاما خسرو اولیای روم فرموده . بیت صد هزاران اینچنین اشباه بین . فرقشان هفتاد ساله راه بین . کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نوشتن شیر وشیر . وشنیده بود که سلطان اسلام یلدرم خان قلعهٔ ازمیر را که در دست کفار بوده هفت سال علی الاتصال
محاصره فرموده . ونزدیک رسید که در حیطهٔ اهل اسلام در آید . واین خصومت او مانع وعایق شده که آن قلعهٔ کفار بکلید کلمهٔ توحید

بکشاید امیر تیمور را غیرت دینی در حرکت آمده و خود بنفس نفیس متوجه آنجا شده و چند گاه بسعی بلیغ و اجتهاد تمام ازمیر را فتح
کرده و آن مملکت را در دایرهٔ اسلام در آورده و امیر تیمور را در فتح ممالک روم همین تسخیر قلعه و شهر ازمیر بود که بشعار معتقدان
شعائر اسلام مشاکلتی داشت و بآثار کریمهٔ سلاطین اهل اسلام مماثلتی انگاشته فاما فی الحقیقه آن شعار پسندیده از برکت رشک
و غیرت او بر سلاطین آل عثمان و بتقبیه توجه همت سلطان یلدرم بوده بفتح آن قلعه مشعر کان و این غزای امیر تیمور از قبیل آن حکایت است
که خلیفهٔ بغداد بگدای پیر دکور رسید و او باخلاص دعای مکارم آل برمک میکرد و چون خلیفه آل برمک را مقهور ساخته بود برین ثنا و
مدح ایشان غیرت آورد و حکم کرد که آن گدا را چندان انعام دهند که اورا از شکر نعمت خلیفه نام نیک برمکیان فراموش شود
گدای حق گوی حق شناس چون استیفاء حظ از انعامات خلیفه نمود و در محل دعا و ثنا باز همین کلمه فرمود که رحم الله آل برمک
فان هذه المکرمة من برکة البرامکة بیت نیکوان رفتند و سنتها باند و ز ستمگر ظلم و لعنتها باند
سنت نیک از کسی اول بزاد وین کس دیگر قدم بروی نهاد حال حکام قدیم ممالک روم و اعداء
قدیم آل عثمان و کیفیت تسلط ایشان بر ممالک بامداد امیر تیمور در آن زمان سابقا در کتابهٔ اخبار و آثار سلطان اسلام
مذکور شده بود که چون سلطان بر والی مملکت قرامان موفق و منصور شد و حاکم قرامان محمد بیک با اولاد مقید و مقهور گشت
ایشان را بنابر نسبت قرابت بجان امان داد فاما محمد بیک و اولاد قریب ده سال بحبس و زندان افتاد چون لشکر امیر تیمور بر شهر
برسا مسلط و مستولی شدند قرامان اوغلی محمد بیک را از قید خلاص داده بخدمت امیر تیمور بردند و اورا برغم آل عثمان تربیت کردند
و امیر تیمور بسیار اورا معزز و مکرم داشت و بر مملکت قرامان باز بدستور آبا و اجداد او را بایالت گماشت و مادهٔ فتنه و فساد
که چندین سال آرمیده بود میان مسلمانان برپای کرد و دشمن غلیظ خاندان آل عثمان را دیگر تمشیت و تقویت کردند و هر کجا که
ازین قبیل مظهر فتنه و فسادی بود بدست خود در میان کشید و از شناعت طعن الفتنة نائمة ملعون من ایقظها نیندیشید
بیت
ملک را کار شد تفریق مشتهر و کل الصفو منها قد تکدر و همچنین یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلی که از سطوت تیغ دشمن
بردار سلطان مخلص نواز آواره شده بود و کوکب بختش بحضیض زوال بجانب شام انتقال نمود چون درین فترات اخبار تسلط
و استیلاء امیر تیمور را شنیده و اهتمام تیموری در بارهٔ اعدای آل عثمان دیده از سر امیدواری تمام از دیار شام روی توجه بدولت تیموری

آورده

آورده و امیر تیمور هم مطالب او بحسب دلخواه او متمشی کرده و خلعت و تشریف اعظام و اکرام پوشانیده و پیرانه سر یعقوب
بیک را بیوسف گم گشتهٔ دولت و ایالت خود رسانیده و مملکت کرمیان خصوصا شهر کوتاهیه و لادقیه و قرا شهر و ولایات
اورا باو ارزانی داشته و اورا از قبل خود بر آن ولایات والی و حاکم گماشته و همچنین حکام منتشا ایلی که در ایام سلطنت
یلدرم اسلام قرار گرفته بکوترم بایزید حاکم قسطمونیه التجا برده بود و بعد از استیصال کوترم بایزید و تسخیر قسطمونیه
بدست سلطان ماتا سعد سلطان یلدرم بایزید از خوف قهرمان سلطان از آنجا فرار کرده بود و مردگی و زندگی او
از غایت کم نامی کسی نمی شنود او نیز چون فرت تیموری را شنوده باز بداعیهٔ ملک قدیم خود بملازمت امیر تیمور توجه
نموده بعد از عرض مطالب مشار الیه ایالت منتشا ایلی با و مفوض داشته و اورا هم از جانب خود بحکومت گماشته
بیت
عدو را از خورشید برتر کشید کرم را خط نسخ بر سر کشید و درین تربیت دشمنان آل عثمان امیر تیمور را غرض اصلی آن
بود که چون اعداء این خاندان اسلام پناه بدستور آبا و اجداد خود مستقل و متمکن کردند و باز بانتساب نیابت
و متابعت امیر تیموری متعین شوند دیگر اعقاب و اولاد آل عثمان را چندان تسلط نخواهد بود که بر مسند قیصری باستقلال نشینند
و چون درین ولا ضعف قوی بآن خاندان رسیده دیگر آن قدر قدرت کجا تواند شد که خود را بر اعداء ممالک کفر و اسلام غالب
و فایق در حال بینند و باین شیوه تربیت ملوک طوایف که اسکندر ذو القرنین با ملوک ممالک عجم بتقدیم رسانید
و ملک ایران زمین را بر حکام متفرق تقسیم گردانید تا میان ایشان همیشه مخالفت و معاونت بعداوت باشد و هیچ کدام را
از رهگذر خصومت یکدیگر مجال آن (تفوق و استقلال تمام) در تمام جهات نشود و باین طرح تدبیر صایب پادشاه عالی قدر تا زمان اردشیر
بر ملک عجم مستولی و مستقلی نتوانست بود این تدبیر اگر چه امیر تیمور را از روی عقل و خردمندی اندیشهٔ صایب می نمود فاما از قبیل
قیاس مع الفارق این تدبیر با سابقهٔ تدبیر موافق نبود چراکه او خود در معاونت دین و دولت و معاونت ملک بحکمت رتبت
اسکندری ندانست و خاندان آل عثمان را با وجود جامعیت رتبت قیصری و سکندری و مناسبت دولت پیغامبری در
دین پروری مثل خاندان مجوسی کیش دارای عجم می پنداشت
ندانست که چراغ این دودمان از نور معدلت و شرع گستری تا دامان قیامت فروزان است و کوکب طالع این خاندان در اوج

رفعت مستولی بر برج کیوان اختر دولت ایشان و در ثبات و دوام هم عنان ثوابت هشتم آسمان است و ستاره اقبال ایشان
بتتابع مطالع فرزندان خجسته طالع چون کوکب نهاری همیشه روشن و فروزان است اگرچه اندک مدتی در میانه بهبوب
عواصف زمانه شمعی از انجمن این خانواده منطفی گشت و درین شام پر ظلام از فتنهای روزگار اگر چراغی از محفل اقبال
منطفی شد خورشید جهانتابی ازین مطلع کامرانی و از روزنه این خاندان سلطانی بدیده امیدواری اهل اسلام طالع
خواهد شد و بر افق خواطر اولیای دولت لامع خواهد گشت بیت ازین بارگه گر چراغی نشست فروزنده خورشید آید بدست
و اگر شهاب ثاقبی از آسمان دولت این آستان چون ستاره سوخته امانی بلکه چون برق کم زندگانی بر زمین افتاد تا دیام
ساعت و ساعت قیام کواکب سعود علی التعاقب و نجوم مسعود علی التناوب بر آفاق و مطالع مطالب تابان و باقطار فلک
مآرب نمایان شود شعر این خود نه آن نباست که گرد جلی لو دکت الجبال و انشقت السما اما بدایت جبر بانواع انکسار
و مقدمه تدارک این خرابیهای بی حد و شمار که در خانواده خلافت عثمانی و درین بارگاه امامت و جهانبانی روی نموده بود
بمیامن عون ایزدی و بسابقه فضل سرمدی از ظهور دولت روز افزون و استقلال رتبت خلافت همایون حضرت سلطان
محمد خصال و آن سرور مجاهدان و ابطال بود چنانچه تفاصیل آن در طی این کتاب و در ثنایای این تحریر فقیر کسیر تبیین و تعبیر
خواهد نمود بیت کشاد چشم بدیدار او زمین و زمان نهاد گوش بگفتار او مکین و مکان

داستان اول

از فتوحات سلطان بعد از تمادی ایام هموم و احزان در بیان شروع آن مظهر تأیید سبحانی بدفع اعدای آل عثمان و ظفر
یافتن در بدایت حال و در دم طلوع صبح اقبال مجلس افروزی این خاندان و کنار در ذکر خذلان و انکسار قراجی
خواهرزاده اسفندیار در اول بار و کیفیت فرار آنجان جاهل پر اضرار او از سر راه سلطان ظفر شعار همیشه تقاضای سابقه
عنایت و حکمت بی انتها بر حسب مؤدای ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بدین نمط است که هر گوهر گرانمایه قابلیت
سعادتمندی و هر دریتیم بختیاری و ارجمندی که بدرة التاج افسر شاهی نامزد و موسوم دارند و بعنوان زیوری بر کلاه
تاجوری در گنجینه عنایت منسوب و مرسوم گردانند البته بدایت حال گوهر را در صدف پر درای آسمانی بتربیت رتبت
زمان میان قطرات امطار نیسانی بظلمت سحاب توالی تجارت و صفاء پنهان و گرفتار سازند و مدتها از مخافت آفت

مرتند بادی و از اندیشه تغریق امواج موج طوفان و فسادی آن دردانه را در قعر بحر خمول و انزوا و در مضایق عمان محنت و عنا بحجاب
تواری و در پرده تنگدلی و غمخواری اندازند و مدتی دیگر بدست هر بدگوهری در بازار صیرفیان بی بضاعت چندین بار گوشمال
روزگار خورد و مع ذلک از تشعب خطوط شعاعی بصر هر بی بضاعتی و از مصقل دیده محک آتی هر اهل سفتگی پذیرد تا در نهایت امر
و عاقبت کار و سر انجام اضطرار بر جور روزگار بر فراز تاج سروری قرار گیرد و خورشید وار بجهان افروزی سر بر آرد
نظم ومن یستعن بالصبر نال مراده ولو بعد حین انه خیر مسعد چنانچه جوهر انور قابلیت آدم ابو البشر اگرچه سالها در کان کن
فیکون بآفتاب نظر تربیت ان الله اصطفی آدم مربی می بود اما چندین روزگار از اغوا آوره زنان بر تبسم و عقوبه فازلهما
الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه در صحرای آوارگی سرگشته وادی هیمان می نمود تا آنکه از شاهراه فاجتبیه ربه بمطلوب خود
رسید و بعد از آن از هجران دیدار مقصود خود را دیده میگفت بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کردگار بنده نواز و همچنین انور و گوهر خورشید اثر حضرت سید البشر سلام الله علیه کل مسا و سحر اگرچه از ازل
ازآل در مخزن سپهر سهمناک لولاک لما خلقت الافلاک مخزون و مکنون بود اما سالها در کوهسار و وادی هر جفای حریم حرم
از غم و اندوه اقارب و ابنای عم بخاک آوری و عنای میگذرانید و بارها از سنگ ملامت گویان و دشنام دشمنان جوهر ذات
قدسی صفاتش و گوهر دندان در رسانش آزارها و سنگینیها کشید تا عاقبت الامر خاتم نبوتش در درخشانی غیرت لعل نگین
سلیمانی شد و کوکب یمانی دولتش رشک نیرات آسمانی و فروغ بخش یاقوت رمانی گشت و ابواب خزاین عالم و مقالید
گنجینه لطف و کرم بکلید انا فتحنا لک فتحا مبینا بر رخسار مطالب و اوطاران حضرت گشودند و جمال بر کمال مرتبه حبیبی را
در آینه روی جهان آرایش مشهود دیده شهود نمودند بیت رخ چون ماه او ماهیت حسن چو بودش زیر خاتم مهر و عالم
جمالش مظهر آیینه حسن زدندش سنگ بر دندان چو خاتم و نزد صیرفیان جواهر خیر الناس در راستی بازار اخبار صدق
و بر مستبصران گوهر شناس ص
و آثار رسیده است که بمقتضای تناسبت اسمی و بحسب مطابقه خلقی و موافقت رسمی که فیما بین سلطان انبیا و پیشوای منظوران
عنایت خدا علیه صلوات الله و سلامه الاوفی و این مظهر لطف یزدان و مصدر حسنات مظهر زمان اعنی سلطان محمد نام
و محمود الانام و ممدوح الایام بیت محمد خداوند شمشیر و دین بر و باد از ما هزار آفرین محقق شده و آن کمال مناسبت

بتاسدون حق موثوق کشته اتفاقا در ایام صبا از بی مهری سپهر پرجفا جون در تیم بکودکی از تربیت اباء علوی مهجور و از سایه
عطوفت پدری بدور افتاد وخاندان خلافتش مستقر سریر شرور وآرامگاه فتنه وآشوب گشت ودودمان سلطنتش از
ترکتازحادثات منهوب شد وسپاه اعوان وانصار دولتش بیشتر ار گرفتاری پدر خلاف مترش متهور ومغلوب شدند واکثر
خدام موروثی او وممالک روم بغلبه اعدا وتسلط خصوم مستاصل ومنکوب گشتند وهیج افریده را از اولیاء دولت این خاندان
ودوستان جانی آن آستان علیین امید وآرای استقامت رایت اقبال واستدامت ایات آن مظهر جلال نماند نظم
کیف ارجاء من الخطوب تخلصا من بعد ما انشبن فیه مخالبا اما آن سلطان محمد خصال باوجود بزرگی بخت در خردی سال
برحسب امر جزم فاصبر کما صبر اولو العزم بعد از گرفتاری پدر بزرگوار وعروض اطوار مشقت روزگار بسلوک منهج صواب
تجلد واصطبار عازم گشت اما بمقتضای ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اعراض از اعداء دین ودولت وهجرت از دیار
جوار دشمنان بر توت وصوت هم لازم شد ولکن هر زمان از قاطعان طریق صواب وراه زنان راه هدایت وحسن مآب
بلا وآفتی وحادثه پر مخافتی پیش می آمد وبقیه دشمنان قدیم خاندان که جون حیات وافاعی که در فصل شتاء دولت ودر خزان
ریز شوکت خود حکم اموات غیر احیاء گرفته بودند واز سورت انجماد تیغ وجویبار منجمد شمشیر این خاندان جهاد درطبقات
زمین بادلهای پر کین متواری می بودند از حرارت نیران فتنه وآشوب واز گرمی آفتاب آن ایام خیانت اسلوب بر سر هر
رهگذاری چون اژدرهای خوار بادلهای پر کینه پر زهر آمار بنیاد حرکت واضرار نهاده بودند ودر صدد گزیدن وآزار
آن این منظور انظار کردگار افتاده نظم تیغ داران چو نیزه وچوگان همه بر جنگ بسته میان
خصم گشته چو آتش اندر خشم
چشمها مانده همچو مای دو چشم گشته گیتی ز فتنه چون دوده ملک از دوده رخ ببندوده چون بتیغ شهست فتح گرو
گر هزار ست خصم او بد وجو القصة از آن جمله دشمنان وحساد واز زمره اهل فتنه وفساد
اسفندیار حاکم قسطمونیه واقوام نافرجام او بود که قبل از حوادث ان ایام از ایشان نشانی بجز نام نمانده بود وموجود ایشان
همه در حکم ممتنعات واعدام می نمود در آن اوقات بر آفات با بسط ها غلبه واستیلاء امیر تیموری هر یک از خصما خیال سرداری
وسروری ها بسر افتاده بود واعتماد تمام بر ضعف وانکسار خدام این خاندان کرده هر کدام بنیاد افساد نهاده بود در وقتی که

سلطان از میان جنگ گاه بنهج مستقیم اینما تولوا فثم وجه الله افتاد وآن جماعت خدام که ملازم رکاب نصرت فرجام
بودند سلطان را بجانب تختگاه اماسیه وتوقات راه می نمودند از جمله ارکان دولت مردم کاردانی جند وبعضی امرا
وصنادید هوشمند در ملازمت شاهزاده متوافق بر آن رای قویم ومرافق آن مسلک مستقیم گشته ناگاه در موضع
سلطان را بسر راه از دشمنان بد خواه در آمد سیاه بختی قراجیچی نام که خواهرزاده اسفندیار بود وبمدعی خود در معرکه کار
زار رستم روزگار خود را همنمود در آمد اما در سلوک طریق فساد واضلال ودر صدد اخلال حال آن مظهر اقبال بر سنت وسیرت الولد الحلال یشبه الخال
مضرب امثال افتاده بود ودران ولا بر استظهار انکه امیر تیمور با اسفندیار انواع التفات بظهور رسانیده بود قراجیچی هم باد
نخوت وپنداری در دماغ انداخته بود وعلم مخالفتی از کمال کبر وانانیت برافراخته وبه نیت غدر ودم فرصتی گرفتاری
سلطان واعوان او را با خود مقرر داشته بود وآن لشکر دلشکسته وشهزاده صغیر السن را ضعیف القلب ومضطر انگاشته
وبا اتباع واشیاع خود این مطارحه میکرده وامثال ومنسوبات بر فوز این مطلب خود می آورده که قصه فوت الفرصة غصة
مثلی در غایت اشتهار است وتنبیه ونصیحت اولو الالباب که الفرص تمر مر السحاب صادق بر حال این رهروان دریای هلاک ار
حالت اضطرار است اولی انکه درین فرصت مال واسباب این جمع پریشان روزگار را طعمه طمع خود وسر ایشان را کاسه دوستکامی
شمشیر خونخوار سازیم وکار این یک فرزند ارجمند عثمانیان که از جنگ تیمورخانی بیرون آمده همین انجا بر داریم که دولت
وفرصت مساعدت وفیروزی است وآنچه سالها بارزو میخواستم اکنون بسهل وآسان نصیب وروزی است
مراحاجت از دکار جهان همین کونه بود انسکاو نهان که روزی به بلش من آیی بجنگ کنون آمدی نیست جای درنگ
جون آن دشمن بی آزرم متوجه ضرر سلطان واعوان شد وجهت قلت وضعف سپاه خواطر این گروه پریشان گشت شاهزاده
شیر دل ودلیر وآن شبل غضنفری در هنگام شمشیر بانی گروه ملازمان فرمود که اکنون از چنین دشمنی زبونی کشیدن نمی توان
وباوجود عون خدای کریم از کمی عدد واسباب نباید ترسید نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن
باز کنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن چون جماعت امرا وخدام از شهزاده کلمات دلیرانه واقدام شیرانه
دیدند همگی بسر وجان در راه او اقدام نمودند وزبان بدعا وثنا گشودند نظم غم از گردش روزگار مباد

و زاندیشه بر دل عبارت مبادا ٭ دلت باد پیوسته چون دین درست ٭ بداندیشه را دل چو تدبیر سست ٭ وهمگی ملازمان یکدل و یکزبان
گفتند که بعد از آنکه شاه زادهٔ سعادت یار از آن چنان لشکر خونخوار ٭ و از آن مجمع و محشر آتش بار یعنی جنگاه امیر تیموری بقوت
بازوی مردانگی و دلاوری بیرون افتاده ٭ و فرصت چنان دشمنی توانای زورمند در آن معرکه قامت باشند نداده الحق ننگ و عار
چنین شخصی از سواقط و ارذال نتوان کشید ٭ و چاشنی زهر قاتل فروتنی ٭ و خواری از لئیمان و انذال نتوان چشید مثل النار ولا العار
منقول از خردمندان روزگار است ٭ هر چند این خصم فرومایه را سایهٔ حمایت و ظل عنایت و رعایت امیر تیموری پناه است ما را
رایت وقایت از ظلال حفظ و هدایت آله است بیت هزار دشمن ام ار میکنند قصد هلاک ٭ اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک
اکنون با اینچنین خصمی بی آزرم و عدوی بی شرم اگر بطریقهٔ مراسله احتیاج افتد البته بزبان شمشیر فصال با این قاطع طریق ابطال یکبار
باید افتاد ٭ و بر رسول و برید تیر کام تیز پی و خدنگ سهام رساله و پیغام باید فرستاد شعر ومن یبغ ما تبغی من المجد والعلی
تساوی المراحة عنده والمقاتل ٭ چون قراچی با کثرت سپاهی و قوت لشکری خود بغایت مستظهر بود ٭ و از جهت کمی لشکر و صنوبستی
سلطان بچشم کمی و کوچکی برین جماعت ناظر بی محابا بمیان آمد و دست برد بر نهادند ٭ و از طرفین بمقاتله ایستادند لشکر آن کم فرصت
غدار بیک حملهٔ لشکر ظفر شعار سلطان دولت یار مثل انبوهی پشه و ذباب از نسیم صبا از هم فرو ریختند ٭ و بر مثال گروه رمه
وحشی از پیش پنجهٔ نوشکار یکبار گریختند ٭ و قراچی که لشکرش از هم داد و دست و پنجهٔ هلاک بگریبان جان او خواهد
در آویخت ٭ او هم بضرورت آب روی کوشت و ناموس را برخاک تیرهٔ مذلت ریخت ٭ و گلوی زندگانی خود را از چنگال شیران بیشه
هیجا رهانید بمیان حصار طوسیه گریخت ٭ و لشکر منصور سلطان آن لشکر غدار را جیفه وار از سر راه گذار بتیغ ابدار پاک
کردند و اموال و اسباب بسیار در آن حالت افتقار و انکسار بغنیمت آوردند ٭ و این صورت فتح را مقدمهٔ نجات تمام و نمونهٔ
نجاح و فلاح در انجام دیدند ٭ و اینچنین حفظ و نگهبانی الطاف ربانی را از جلایل نعم و ایادی شمردند و بدستیاری رخت
سلامت از آن ورطهٔ پر شور و اعادی عادی بدر بردند نظم این عطا چیست کار کار گشای ٭ وین ظفر چیست لطف بار خدای
چون گرفت او بتیغ ملک چو خور ٭ بخت گفتش ز عمر خود برخور ٭ و از آن محل ظفر کرده بجانب ولایت بولی و کروه توجه فرموده
در آن محل چند روزی ایستادند ٭ و از آنجا منهیان و جاسوسان باردوی امیر تیمور و دیگر جواب فرستادند ٭ و جهت صلاح

توجه

توجه سلطان بجانبی از ممالک و سلوک مسلک صوابی از مسالک مجددا ارکان دولت مشاوره نمودند ٭ و هر کس بمقتضای عقل خود
بر رایی و مصلحتی مایل بودند ٭ بعضی را رای باین منتهی شده بود که سلطان بجانب برسا و میان ممالک توجه نماید ٭ و بکوههای
محکم تحصن و توطن فرماید ٭ تا زمانی که لشکریان امیر تیمور از آن دیار آواره گردند ٭ و درین اثنا از هر طرف بندگان و چاکران
این خاندان بخدمت سلطان مجتمع گردند ٭ و این رای را باین دلیل تطبیق مینمودند ٭ که چون لشکر امیر تیموری بر نسبت سیل بهاری
برگذارست ٭ و نشانهٔ لشکر ملخ در خرابی حرث و نسل بندگان سریع الانتقال والانحدار ٭ و هم امیر تیمور را بطرف تخت سمرقند
و خراسان توجه خاطر و تعلق بسیار ٭ و دشمنان او از اطراف شرق بحیثیه مترصد فرصت تعرض آن بلاد و امصار امید که بزودی
صورتی حادث گردد که بضرورت از دیار روم مدفوع شوند ٭ و سلطان بضبط مملکت پدری و تخت قیصری قیام و اقدام تواند
نمود ٭ و بعضی عقلا و هوشمندان وهن مقدمات و خطای این دلیل را ببراهین عقلی بثبوت رسانیدند ٭ بان که بی محابا بمیان لشکری
چنان دشمنی غالب در آمدن بغایت کاری خطرناک است ٭ و بعد از توجه از میان چنان لشکری بیکران خلاصی ظنی ضعیف و متیقن
گرفتاری و هلاک تحصن بکوهستان کردن بعد از احاطهٔ طوفان عساکر چنان بی پایان البته موجب نجاة نباشد و با وجود استیلای
عدو جا در دیگر امید واری از حیات نماند ٭ بیت دشمنی چون عشق در بنیاد جان افشرده چنگ ٭ بر امید صبر بنیاد نتوان زیستن
اولی آنست که بهمان عزیمت اول بجانب مملکت رومیه خصوصا اماسیه رویم ٭ و در آن اطراف بکوههای رفیع و محلهای منیع بر مثال میغ
بهاران و ابرهای پربار آن علم تیغ و استعلا بر آریم ٭ و اگر خصمی پیدا شود مانند برق بتیغ افشانی و چون ابر نیسانی به تیر باران
شر اعدا را از خود باز داریم ٭ و ان بغت الاعداء امرا بینهم صباحا نخیل لا تزد و لا تنکبو ٭ درین اندیشه بودند که جاسوسان
از اردوی امیر تیمور رسیدند ٭ و اخبار کیفیت سلطان با فرزندان بتفصیلی که در مقدمه سابقا مذکور شده رسانیدند ٭ و حقیقت نیست که
امیر تیمور آن سال در ابدین ایلی قشلاق خواهد نمود ٭ و بنا بر آن عزیمت و صلاح توجه اماسیه و توقات تصمیم یافت ٭ و سلطان بی توقف
بعد از آن با تمام خدام بجانب توقات بشتافت و بعنایت و مدد الاهی اتکال و اعتماد فرمود ٭ و رهنمون دولت و اقبال سلطان
بطریق صواب راه نمود ٭ داستان دهم در بیان خروج قرا دولتشاه بحکم و فرمان امیر تیموری بر
مملکت سلطانی و کیفیت طغیان او با بعضی از ارکان و تیماکران بتسخیر ممالک و تاراج اموال مسلمانان و کفار

در مصلحت بینی سلطان و ارکان بعزیمت دفع آن متمرد از نواحی مملکت قبل از استقلال او و بامضای آن اقطاعها و هلاک
شدن آن کور بخت به تیر قضای که بچشم او خورده در عین قتال و کارزار نظم اللغه ای چرخ که جز جفا نشد پیشهٔ تو
فارغ نشود دمی ز اندیشهٔ تو • یک لحظه فضای دل نگردد خالی • از شعبدهٔ دوام در بیشهٔ تو • چون حوادث زمانی علی الدوام
بر طبق حرکات آسمانی متجددست • و اوضاع ملکی دم بدم جهت احداث وقایع پرشنایع درین عالم کون و فساد معد و موید هر آینه اگر
جنبش فلک کج رفتار بمقتضای کارفرمای صنعت قهار بر محیط گیتی بی مدار دوار گردد • هر لحظه حادثه انگیزد که انظار اعتبار در حین ابصار
آن غرایب چون ابصار کواکب حیران ماند • اما چون بال طاوس جوال گردون از پرتو خورشید مهربانی در مجلای عیون دگرگون گردد • و تابش
انوار عنایت ربانی اورا دلفریب تر از رنگ آمیزی بوقلمون سازد • هر آینه هر لحظه دیدهٔ امید را از مشاهدهٔ چهرهٔ مراد فروزان گرداند
و جمال آرزوی مقبلان را در منظر دیدهٔ بخت بمرتبهٔ عیان رساند لاجرم خردمندان را نه او آنکه میان مساعت حدوث مصایب متوسل
بذیل مصابرت و رای صایب گردد که ادفع بالتی هی احسن السیئة از وجهی باین طریق اشعار است و مردم سعادتمند را مناسب آنکه
در توارد نعمت متعاقب و تلاحق موهبت بعد از متاعب جهت حصول مطالب و رفع مثالب دوگونه شکر و سپاس بتقدیم رساند که
اشارت واشکروا لی ولا تکفرون از آن دو قسم اخبارست شعر الم تر ان العقبة للشکر توام • وانهما جزان للعسر والیسر •
فشکراً اذا اوهب فاضل نعمة • وصبراً اذا ما نابک نایبة الدهر • و کیفیت تعاقب شدت و رخا جمهور و چگونگی تناوب خیبت
و رجا در امور از مجاری احوال خجسته مآل سلطان محمد خصال بمرتبهٔ تحقیق و تصدیق رسد که القصه در آن اوقات که
هنگام ظهور و شیوع آثار ناهمواری گردون می بود • و هر دم اصناف مشقت و شدت بدل بخون آل عثمان مقرون میشود هر چند روز
سلطان را یک نوع پریشانی غیر مکرر پیش می آمد • و از پس پردهٔ غیب بطور خلاف آفتی جراحت ملی دلهای ریش میشد • از آن مقوله
آنکه از بعضی خصوم عاجز زبون • و جمعی دشمنان ساقط دون • که بامید دون پروری سپهر حرون • و حرکات سپهر وارون داعیهای
باطل حق انگیختند • و مواد خیالات فاسده را بامادهٔ فاسده الجنون فنون بهم آمیختند • و بامیدواری استیلای اعدای این
خاندان و باستظهار امیر تیمور در حین گرفتاری سلطان مجاهدان قاصد و سپاه شاهزادهٔ نوجوان میشدند • و از اطراف
بفکر استیصال این دودمان دولت آشیان می بودند • چنانچه قراد ولتشاه یکی از سیه کاران بدخواه بود • میان اقوام ترک مفسدی بود

راه زن • و مظهر مفاسد و فتن • و در آن فترات امیر تیموری خود را بر درگاه او سپهداری لشکر شکن • و سرداری هم حشم و نظر
تفتیش بار نموده بود • و نشان توقیعی و حکمی از امیر تیمور جهت افساد و ایقاع و تعرض سلطان و اتباع ستاده است • و در بطون دماغش
خیال تعرض بدفع سلطان محمد خصال و داعیهٔ مملکت گشایی و سپهسالاری در آن محال افتاده • و جمعی از ظالمان ترشنعت و گروهی
مفسدان هم صنعت خود را درین امر با خود هم دست و شریک شقاوت و بیداد نموده • و در حدود مملکت رومیه بنهب و غارت
و تاراج و خسارت مزاحم رعایا و متوطنان آن مملکت بلکه معرض عامهٔ عباد و بلاد می بوده • و اهل مملکت را جهت حرمت حکم امیر
تیموری از اوامر و نواهی او بارای تخلف و عدول نبود • و بآن وسیله بانواع قبایح و شنایع اقدام می نمود تا گاه بخدمت سلطان
از اطراف و حدود این مملکت تفصیل این حکایات و نکایت این شکایات رسید • و بهر گونه روایت از تفاصیل آن ظلم بی نهایت شنید •
علی الفور امرا و ارکان دولت خود را احضار فرمود • و در تدبیر رفع این مفسده با همگنان مشاوره نمود • که اگر دفع این مفسد
ستمکار مبادرت و پیش دستی نکنیم • و باقدام سعی باستیصال و مسارعت ننماییم قوت و اقتدار او برفاه هر روزه
متضاعف میگردد • و ضعف و خرابی رعایا و سپاه زیاده مترادف میشود و گفته اند که شعر واحذر عدوک ما استطعت فانه •
ان نمت عنه فلیس عنک براقد • همگی نواب و خدام متفق الکلام بعرض سلطان رسانیدند که ما سر و جان و خان و مان خود را طفیل
راه سلطان کرده ایم • و تا رمقی از رشتهٔ حیات در حبل ورید متحرکست گردن مطاوعت را بقلادهٔ فرمان برداری در آورده ایم
و از هجوم و ازدحام لشکر نمی اندیشیم • و در دفع اعدای این خاندان بقدر امکان میکوشیم • فرمان سلطان راست و توفیق و عون
از یزدان سلطان از آن اقدام مخلصانه خدام بغایت خرم و شادان شد • و همگی ارکان دولت بتحسین و احسان نوازش نمود • و بمصلحت
نواب جاسوسی فرستادند که از کیفیت و کمیت لشکر و حال دشمن خبر آورد • جاسوسی پر بصارت و هوش روانه داشتند • قرا
دولتشاه را در موضع قعالا باستقلال و فارغ البال که مردم لشکری خود را جهت یغما و غارتگری بهر طرف فرستاده و به هشتصد کسی
در قعالا بی مبالات و غافلانه بعیش و کامرانی افتاده • علی الفور جاسوس عود نمود • و حقیقت حال را بر وجهی که دیده بود بعرض
سلطان رسانید • که در دفع آن دشمن عنود و مفسد حسود بهتر ازین فرصتی نمیتواند بود نظم بادر بفرصتک الزمان و لا
تلبث فان الفوت فی اللبث • سلطان را ازین معنی انبساط و شادمان شد • و بتعجیل متوجه لشکریان (جمعیت) و تحریض مجاهدان گشت • و فی الحال

حکم فرمود که سپهسالاران و دلاوران با یراق و سلاح مکمل مجتمع کردند تا بسرعت حرکت سپهر و نظیر طیران طیر بر سر آن ظالم طاغی بلغار
شبیخون آورند چون دفع بر قرار کاه آن عدو غافل شتافتند او را بر همان محل که جاسوس کفته بود غافل و مطمئن خاطر یافتند
اما بعد از اطلاع بر آمدن سلطان او نیز متهورانه در مقابله بجنگ ایستاد و آهنک مقاتله و عناد نهاد و باواز بلند و فریاد در
جنکگاه بسلطان آواز داد که ای طفل شیرخوار ترا با معرکهٔ مردان کارزار چکار و برحسب الصبی صبی ولو کان نبیا اسم سلطانی را
در سن کودکی چه اعتبار پدرت که خود را قیصر ممالک روم میدانست بدست چنان دشمنی عالی مقدار کرفتار و تو باین کودکی و این
قدرت مکنت و اقتدار با پیران سالدیده و سرخیلان روزکار معارض و دوچار همان بهتر که سر خود را ازین ورطه بیرون
بری و در کوشهٔ پناه و آرامکاهی اندیشهٔ جوز و مویز خود خوری بیت صعوه کو با عقاب سازد جنک دهد از خون خود پرش را رنک
سلطان جوانبخت تیزکوش تیزعقل پرهوش چون شیربچهٔ لوشکار بغریدن و خروش آمد که ای پیر تبه روزکار و ای خرف
عقل بی تبار و بی مقدار کرفتاری پدرم و برادرانم از مقتضای تقدیر الٰهی است چکونه سرزنش و توبیخ را شاید که طاس باز فلک
کاهی موافق و کاهی مخالف نقشها نماید نظم زمانه بنیک و بد آبستن است ستاره کهی دوست کهی دشمن است اما پدر و برادرانم هر چند که رفقا
دست دشمنان باشند اما چون من خلفی در خاندان و وراثت ملک و شاهی نماید از خصومت و فساد همچو تو کهنه مفسدی چه آید در ثمین
صدف در جنب خرمهره و خزف هر چند خوارتر باشد و محو نماید اما در نظر اولی الابصار در راست بازار روزکار مقدار هر کدام
آشکار شود و شیر خورد سالی که در بدایت حال از میان بیشهٔ شجاعت بصحرای نخچیرکاه آید بیشتر بچهٔ توانایی را بدر شتر پیر بیازماید
دولت من جوان و روز افزون چشم پیر تو همچو بخت زبون عقل من پیر در جوانی بخت بخت تو پیر چون شدت یک لخت
شیر برناست بر طلیعهٔ جنک نشتر پیر صید کرک و پلنک پیر جاهل تویی بریش سفید بکن از عمر خویش قطع امید
و بعد ازین کلمات سلطان نوجوان با آن پیر نابالغ نادان بزبان شمشیر اطالهٔ لسان بنیاد کرد و قذف و طعن را بضرب تیر و نیزه
درکار آورد و بی توقف از طرفین جنکی بهم پیوست که چشم فلک از نظارکی آن حیران ماند و خورشید تیغ افشان از خطوط
شعاعی انکشت حیرت بدندان کزید در اثنای حرب ضرب ناکاه جوانی سرآمد از نظر صایب و فهم ثاقب خصم کوردل را بسهام
اشعهٔ بصری نشانه کرد و یک تیر خدنک در عین جنک بر آماج خانهٔ چشم او بر نشانهٔ حدقهٔ عدو کشاد داد و از اتفاق حسنه

تیر قضا بر هدف اصابت افتاد و از سوراخ روزنهٔ چشم دشمن آن سهم صایب بیرون جهید و چون مرغ کرو همه خورده آن تیر بلا
عالم را بر چشم او تاریک کردانید بنوعی که دیکر چشم هوش بروی زندکانی نکشاد و از ملاحظهٔ صلاح حال خود با غماض عینی
افتاد لاجرم همان لحظه بیک طرفة العین در آن غوغا و شین قرادولتشاه را سراسیمه از سر اسب بخاک مذلت و هلاک انداختند
و بیک لمحه غلامان سلطانی بضرب شمشیر کار او را ساختند انکاه بکار لشکر پرداختند و چون بسیاری از لشکر آن کوره بخت
غدار از خوف مؤاخذهٔ امیر تیموری و جبر و تعدی بهم آمده بودند و درین فتنه و فساد متابعت و موافقت او می نموده اند
چون این سپاه موفق سلطان مظفر و منصور شدند آن جماعت هم بجان و دل مسرور کشتند و بسلسلهٔ بندکی و اخلاص قدیم در سلک
خدام سلطان افتادند و از صمیم فؤاد دل بچاکری و جانسپاری آن دولت نهادند و اکر مردمی باعث بر ایقاع و افساد
بودند بجزای اعمال خود رسیدند و کرد و غبار چنان فتنهٔ بزرک را آب تیغ فرونشانده اعدای دین و دولت بخاک تیره
نشاندند و سلطان وسکام و کامیاب بدفع اعدا مظفر و غالب بر صفحا منزل و آرامکاه خود عود نمود و در شکر این نعمت
عظمی و موهبت کبری افزود بیت بوخواست باد نصرت از آتش سیاستش بنشست کرد فتنه از تیغ آبدارش دیدم فتاده خود را در صف بندکانش
صد تیغ برکشیده چون خور بروز بارش

داستان سیم

در بیان بواعث خروج قباد اغلی بر ممالک محکوم سلطانی
و محاصره کردن مشار الیه قلعهٔ نکوسار را بداعیهٔ تسخیر آن در آن وقت فترات زمانی و کنفتار در توجه سلطان بختیار
بدفع آن ظالم ستمکار از سر مردم تک روانک و لشکر خصم بعد از جنک لشکر و کریختن دشمن مقهور و نکوسار چون از
مضمون حکمت مو انتباه و مدلول مصالح اشتباه ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع ومساجد یذکر
فیها اسم الله چنان مستفاد میشود که ارباب دولت و اقبال و اصحاب سلطنت و جلال را از عروض بعضی مکاره بدافعات
در بدایت احوال و از تطاول و تفرق بال در مبارزات در مبادی ظهور مکنت و اجلال اکرچه بر صحیفهٔ دل غبار آزاری می نشیند
و اکثر خاطرها بواز تردد اسفار بر اخطار مشقتی بی اندازه می بینند اما مآل آن ریاضات نفسانی و عاقبت خیران لزوقه و پریشانی
بمصلحتهای دین و دنیا منتهی شود و بمنزلهای استقرار و تمکین منتهی افتد و هر ابتلایی بمشقت و انکسار از مقدمات وصول
بمطلوب نماید و هر شکستکی و کرفتاری درباره این مظاهر اقبال از مقدمات استحصال مقصود و مرغوب باشد نظم

اذا الحادثات بلغن المدی • فکادت تذوب لهن المهج • وخاب الرجاء وقل الغراء • فعند التناهی یکون الفرج •

چنانکه این حکایت • وازین اسلوب روایتی • در اوقات فترت ممالک روم از تسلط وتعدی سپاه تیموری ظهور یافته بود • در

اثناء آنکه امیر تیمور بر ممالک روم استیلای تمام یافته بود • وفرزندان ولشکریان او هریک بیغما وتاراج قطری ومملکتی شتافته

وسلطان محمد خصال جهت ظهور خیرات عاقبت ومآل هادی توفیق براه صواب هدایت نموده • وحضرت حفیظ مجیب وآن رقیب قریب ذات

همایون سلطان را از شر وراعادی دور ونزدیک وقایت حمایت کرده • ودیدهٔ بخت ودولتش را بتوجه مملکت روتیه که

محکم ترین بقاع بود برهنمایی راه عنایت آورده بود • ودر آن توجه بر متاعب حکمتهای الالهی ومصالح نامتناهی منتهی بظهور نشاده

دشمن برداری وکشورگشایی شد • وسلطان واتباع ما ومنسوب را دران زمان توران مواد فتنه وآشوب آن کشورها

مامون وآن قلاع محکم وحصون قرار گاهی محفوظ از تسلط دشمنان هرجایی گشت بیت وقایة الله اغنت عن مضاعفة

من الدروع وعن عال من الاطم • وبواسطه مراحمت ومعاودات بعضی اعداء متفرقه در آن جهان وتوفیق سلطان بدفع و

استیصال آن دشمنان بی ثبات شان عالی سلطان را در چشم ودل همگنان دفعی عظیم پیدا شد • ودر دل دوست ودشمن

برغبت ورهبت او را منزلتی از تعظیم وتفخیم هویدا گشت • وهرچند در روز مصاف وجنگ تیموری صیت مردانگی ودلاوری

او مشهور شده بود فاما آن جرآت واقدام بیش محمول بمعاونت شوکت پدری وعظمت سپاه ولشکری می شد لکن چون درعیب

جان ضعیف لشکری وتفرقه وشکسته دلی سپاهی ودر عین طغیان دشمنان بزرگ وتمکن همه بر مسند حکومت چون بر اعداء خصما

متعدد بتوفیق ظفر یافت • ودر هر مصاف پیش از وصول دشمنان بمیدان مبارزت شتافت • سطوت دولت او در خاطر عالمیان

متمکن گشت • وبوراثت مسند قیصری بابیش خردمندان متعین شد • نظم آتش انگیخت در دل دشمن • دست او تیغ دار وقلعه شکن •

چونکه روز مصاف کین بودی • آسمان پیش او زمین بودی • اما که چون امیر تیمور کیفیت بجاب وخردمندی وآوازهٔ شجاعت

وفیروزمندی آن فرزند خلف قیاصرهٔ اسلام • وان نور حدقهٔ ام دیدهای ایام • را بکرات معلوم کرد همیشه در مجالس ملوک

وحکام • آن سلطان جوانبخت را نزبیتهای خسروانه غایبانه میفرمود • ومیان اولاد سعادت نژاد • هر خاندان اولا نام مبارک

سلطان محمد را ذکر وصفا فانه مینمود • اما جهت عداوت ذاتی با این خاندان قیاصره وباقتضاء حسد وغبطهٔ اصلی با این دولت

قاهره میخواست که این فخر آل عثمان همچنان سالم از میان بیرون رود • ودر آخر چراغ انجمن افروزان این خانواده شود •

وبهذا اصلاح ودور اندیشی امیر تیمور بر این معنی مودی شد • که خصومت ودوچاری سلطان نوجوان را بعهده کهنه دشمنان

روزگار دیده وخصمان قدیم آن ممالک موکول دارد • وچون فتح آن مملکت روتیه که مقر ومقرّ سلطان بود صعوبتی داشت • که آن

کار را هم بدست پیران کاردان وسپهداران همان ممالک گذارد بیت لمولفه بدست دیگران دشمن بدام آر

که دست ودل نبیند هیچ آزار • وبنابرین در فرستادن لشکر بزرگ با فرزندان وامراء عظام خود بآن جانب سلطان مصالحه

نمود • وجمعی از خصوم قدیم را در تعدی شر انگیزی وخصومت تقویت وتربیت میفرمود • اتفاقاً بمساعدت توفیق هر کدام

ازان دشمنان که از هر طرفی خروج میکردند • البته مقهور ومکسور میگشتند • وحوزهٔ مملکت رومیه در حیات سلطان محمی بید آشنت

وشعایر اسلام را در معابد ومساجد آن ولایات مرعی میداشت القصه ازان جملهٔ اعداء بی پایه وازآن متقوله

خصمان فرومایه • قباداغلی بود که باعتماد ضعف حال این خاندان خلافت وتسلط دشمن غالبی چون امیر تیمور وشیوع وانتشار اصناف

آفت ومخافت فرصت کامرانی را بر ممالک قیصری غنیمت شمرده • وداعیهٔ تسخیر بعضی ولایات بخاطر آورده • وجمعی کثیر از اشرار روزگار

را جمع ساخته • حصار نکسار را محاصره ودربندان کرده • وولایت وتوابع آنجا را بتصرف در آورده • وهر روزه متعاقب جنگ

می انداخته • وتسخیر انجا را بزودی پیش خاطر خود مقرر ساخته • ناگاه از اهل قلعه وحصار از شر آن گروه پر آزار کردند • که

وجوه معاش وذخیرهٔ مردم قلعه بسیار کم است ودشمن دست قوی در کار خود مجد ومحکم وخوف آنست که بزودی بر قلعه

استیلا وظفر یابند • چون سلطان ازین صورت آگاهی یافت • علی الفور متوجه جمعیت سپاه گشت • وبواعث غیرت خسروانه اش

محرک رایات شاهی شده • بتعجیل عنان توجه بدفع دشمن مصروف داشت • وقاید دولت قاهره عنان اعزام او را از راه خیرخواهی غلبه

ونصر را اعداء آگاه شد • وبمرافقت توفیق آله وبموافقت سپاه ظفرپناه بعزمی کامل وحزمی شامل چنان مسارعت فرمود که مطلقا

در آن عزمت چون دیده خورشید خواب وآرام را بچشم خانه خود راه نمیداد • وچون فلک منطقة البروج کمر مردانگی را از میان

کمر همت هرگز نمیگشود • وبیکبارگی بی سبق مقدمه برمثال نوازل آسمانی بر سر خصم غافل از مکاید زمانه بیکبار افتاد • ودر عین غفلت

دشمن دیدهٔ خواب آلودهٔ بخت او را مجال گشادن نداد • خصم تیره دل را در سراسیمگی عالم بر چشمش سیاه شد • وباضطراب هرچه تمامتر متوجه

قلعه ومردم مملکت استغاثه از تعرض آن
طایفه ستمکار آوردند واستغاثه در
محافظت ص

تربیت سپاه گشت، اگرچه در مقام مقاومت لحظه‌ای پای مصابرت افشرد، اما بیک طرفة العین هیبت نهیب سلطانی قدم ثبات وقرار اورا
از جای بدر برد، واز هبوب نسایم ظفر وفیروزی سپاه سلطان مخالفت را چون در آب هباءً منثورا، گرد سان بر آسمان رسید
واز بریق سیوف و ومیض سنان آتش ملامتیان در دل مبتلای ایشان زبانه کشید، وقباد اوغلی تن تنها روی فرار بصحرای آوارگی
نهاد، و بهزار مشقت ومحنت خود تنها بقلعه حصار طاشان اوغلی نهاد، چه زخمها که آورد تیغ تو بر خصم، چه طعنها که زد نیزهٔ تو بر اعدا
بهزار میل دگر زان سوی عدم رود، عدو که روی نتابد ز تیغ تو بوغا، چون نواب سلطان اموال واسباب بی نهایت درین عزیمت
بدست آوردند، ومملکت را بنوازش عدل ورحمت مطمئن وساکن کردند، واقوام جابیک را بعضی مقتول واسیر وبعضی را در زنجیر
نمودند، سلطان را بخاطر رسید که قلعه [illegible] از قلاع خصم مقهور که در حصانت ومتانت مشهور بود، وقبل از آن مطلقا بتصرف
سلاطین عثمانی در نیامده بود، کسی جهت استواری آن قلعه داعیهٔ تسخیر نکرده بقبضهٔ اقتدار آورد، وهمای همت بلند آشیان را
بر کنگرهٔ فتح آن قلعه سایهٔ توجه والتفات انداخت، واسباب محاصره ومشاجره قلعه معد ومهیا ساخت، ودر بدایت شروع دلاوران
لشکر سلطان ومبارزان میدان اهتمام وعزیمت بر آن مصروف بود که کمند نظر توجه را بر بروج آن قلعه اندازند، ویکبار سهام
دلدوز وتفنگهای جانسوز را ترتیب ومنتظم سازند، وروز دیگر البته علم فتح بر شرفات قلعه از روی انبساط وفیروزی بر افرازند
وکار قلعه را چون مهم اعدا بزودی بپردازند، فاما بر حسب اقتضاء مشیت ازلیه وبارتضای ارادة الله مؤدی نهی ولا تقولن
لشیءٍ انی فاعلٌ ذلک غدًا الا ان یشاء الله پیش نظر پادشاه شاه وسپاه معاین ومشهود گشت، که بی سبق مقدمات تقدیر اسباب
ومقدمات تدبیر حکم لمعان شمشیر در دست مفلوج بپردازد، ومنزلت هیکل منقوش مبارزان دلیر بر صحیفهٔ آینهٔ پر تنویر، بیت
مکن تکیه بر زور بازوی خویش، نگه دار وزن ترازوی خویش، هر آینه بامداد عزیمت وتوجه بفتح قلعه چون باهنگ جنگ سلطانی
لوای کشورستانی بر افراشتند، وانچه غایت جهد ومردانگی بود در کار حرب وپیکار مصروف داشتند، اتفاقا از طرفین
مردم بسیار مجروح وزخمدار شدند، وبهیچ وجه رخسار فتح از شرفات غرفات آن قلعه رخ ننمود، وبهیچ نوع دران روز یک
روزنه از در ودیوار حصار جهت مشاهدهٔ چهرهٔ مقصود نگشود، بلکه بسیاری از جوانان منام وآزرده شدند، واز طرفین چندین
کس کشته ومرده افتادند، واز این معنی خواطر سلطان نوجوان بغایت منزجر شد، ودر گشادان کار قلعه بسیار متفکر گشت،

دران

دران باب با خواص ونواب خود مشاوره فرمود، وجمیع ارکان دولت جدا جدا سلطان را دلداری می‌نمود، بیت
بهر کجا که روی با بهره عزم آری، اگر بوفق مراد تو بر نیاید کار، نگر که خشم نگیری وتنگدل نشوی، که بخت خفته زمان [زمان] تا شود بیدار،
وبعضی از ارباب رای وتدبیر جهت مقدمات فتح وتسخیر این مطارحه می‌نمودند، که این قلعهٔ استوار را بجنگ متعاقب ومتوالی وتخریب اطراف وحوالی
بدست می‌آوریم، اما سلطان فرمود که این حصار را اگر در قبضهٔ تسخیر در آید محلی است که محافظت ونگه داشت را می‌شاید، اگر بر وجه خرابی مسخر گردد
وملک آن چون بوجه تخریب میسر گردد، سعی واهتمام بی فایده باشد، چند روز جنگ را موقوف داریم، وکوتوال وحاکم قلعه را بملاطفت وملایمت
شاید که بدست آریم، وبجای آنکه امید که [بامن] طریق سلم پای اجتهاد در درگاه باکشاد قلعه در درون توان نهاد، همگی ارکان دولت بر طبق صلاح سلطان
رای ومصلحت را قرار دادند، ورسولی از خواص سلطان با کتابتی ملاطفت آمیز بحاکم قلعه فرستادند وبهر گونه مواعید انعامات ونکرمات وبهره وجه
تبجیلات وتعظیمات او را نواختند، ومرغبات ومرجحات جهت میل حاکم بتسلیم قلعه مرتب ساختند، وبر تقدیر قبول بمناصب ومراتب ارجمند
امیدوار کردند، وبر تقدیر تردد وتخلف بتهدید وتشدید انذار نمودند، چون فرستادهٔ سلطان بقلعه رسید وپیغام ورساله را نزد حاکم قلعه
باد رسانید، کوتوال وحاکم قلعه وظایف اعظام واجلال رسول در رساله مرعی داشت، ودر تواضع واظهار بندگی وفرمان برداری دقیقه
مهمل نگذاشت، فاما ملخص کلام باین وجه پیغام داد که من کمینه بندهٔ فرمان بردارم از آن آستان خلافت آشیان واوامر ونواهی آن درگاه
بجان ودل بندهٔ فرمان، لیکن چون سلطان قلعه مسخر نماید، یکی از غلامان خود شفقت خواهد نمود، واین غلام خود انگارد ودر سلک آن بندگان
شمارد، واگر جبرا وقهرا التکلف بتسلیم قلعه می‌فرماید، وبلطف واحسان خود این بندهٔ خود را نمی‌بخشاید، من نیز بالضروره بانچه مقدور است
در راه ولی نعمت خود میکوشم، واز آن تهدیدات قهر وغضب مطلقا نمی‌اندیشم، چون این خبر حاکم قلعه بمسامع جلال رسید ومادهٔ قهر ومواد خشم
سلطان غلیان نمود، حکم سلطانی بیورش قلعه وتخریب برج وباروی آن صادر گشت، وناصیهٔ خورشید مثال سلطان در مقابلهٔ قلعه درخشنده
بنور اسم قاهر شد، لشکریان بر حسب امر وفرمان جنگ وقتال را اسباب مهیا داشت، ولوای همت سلطان در مقابل قلعه بلمعات تامه ما بهجه
نورانی باین فصاح این کلمات زبانی می‌نمود که، شعر ولسوف ارقی معارج همةٍ، علویةٍ افقی بها اوطاری،
حتی اتوج بالثریا مفرقی، واصوغ من جرم الهلال سواری، روزی در غایت فیروزی، که از دم سحرگه که خورشید جهانگیر
بداعیهٔ تسخیر حصار گردان رایات نورانی بر افراخت، واز رشته‌های شعاع گیتی افروز نردبانها آسمان فرسا جهت صعود بر بروج آن

حصار مبنای مرتب ساخت • اوازهٔ کوس جنگ و جدال در قلعهٔ صماخ صخرهٔ صما شایع گشت • و آوازه مهابت قواریع و مناجیق برد ها

گوش فلک متتابع شد • یکبار از اطراف و جوانب اهل قلعه را بسهام جگردوز بنوعی مجروح و زخم زده ساختند که هیچ افریده را در قلعه

بدن تن درستی نماند • و برج و باروی حصار را قارعهٔ بتوپ تفنگ چون دل عشاق از هر طرف خرابی میرساند • و هجوم لشکر ها و قوت

بازوی دلاوری در قلعه را بهمت کرکستان حیدری ازجای برکندند • و چندین دلاوران اسبان خود را چون تند باد گرم رو بدرون

حصار تاخته جمعیت ان گروه را پراکندند • و از گرد سم ستوران که غبار آسا بر قلّهٔ قلعه متصاعد میشد • دیدهٔ فضا را تیره و تاریک کردند

و از قواریع سنگ رعاده و منجنیق اجزای ارضی و جهت سفلی حصار را بجو هوا و اجزای علوی آن ابر کره زمین نزدیک آوردند **نظم**

از زخم گرز شه عجبی نیست کز زمین • بر عکس طبع مرکز خود را رها کند • ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود • اجزاش ذره سان متصاعد

بالضروره مردم حصار از کمال تزلزل و اضطرار امان طلب کردند • و مقدمات عجز و انکسار بزبان گفتار باظهار آوردند • و اعیان

و سروران قلعه از درون حصار به بیرون آمده معارق گردن کشی را در راه تذلل و تخشع بپای بوس توسن سلطان انداختند • و عذر تقصیر

و عصیان خود را بصد زبان می‌خواستند • سلطان نیز چون بتوفیق فتح و نصرت منبسط خاطر گشت جهت شکر نعمت بنظر عفو و احسان

بحال ایشان ناظر شد • و همگی را باستمالت و دلداری و بخلعتهای فاخر میان اهل معالی و مفاخر مفاخر و مباهی ساخت • و سایهٔ لطف

و عنایت بابال درون و بیرون قلعه چون خورشید جهان افروز بیک نسبت انداخت • و یکی از غلامان خاص خود را بمحافظت قلعه گماشت

و مصالح و یراق قلعه را از انبار غله و اجناس مرتب داشت • و بعد از فوز باصناف مواهب و ظفر بر اعدا و تحصیل مطالب بتختگاه

مقرر و بپایهٔ سریر عدالت مصیر که توقات بود مراجعت فرمود • و برعایت حزم از جانب سایر اعادی عادی و بمراقبت و احتیاط از مهر معاند

و معادی اقدام می‌فرمود والله الموفق علی منتهی المقصود **داستان چهارم** در بیان کیفیت خروج کوز اینال اوغلی با لشکر

خونخوار بر ممالک سلطانی و ذکر توجه سلطان بدفع مشار الیه با یکهزار مبارز بتیشکان موفق بتایید سبحانی و گفتار در چگونگی انکسار

و خذلان اینال اوغلی و فرار او از معرکهٔ قتال و گرفتار شدن بیست هزار خانوار خیل و حشم او با تمام اسباب و اموال مخصوصان

بسابقهٔ عنایت و لطف حضرت عزت • و مخلصان درگاه رحمت از بارگاه صمدیت چون پیوسته ببشارت ان ینصرکم الله فلا غالب

لکم امیدوارند و با بشارت حدیث نصرت انجام لا تتمنوا لقاء العدو فاذا لقیتم فاثبتوا در مقام اقدام بلا احجام ثابت الاقدام

سوار

واستوار اند • هر آینه اگر در مقابله و معادات و در موقف مخاصمه و منافات ایشان عدو ظالم نهادی و دشمن ستمگر نژادی بکثرت سپاهی

مباهی گردد • و در امداد فتنه و فساد بچندین خیل و حشم سواد لشکرش پر سیاهی بود البته امیدواران بعون عنایت خدا از ان

بسیاری اعدا هرگز نترسند • و بدستیاری ایادی قدرت از قوت نهراسند چرا که عادة الله اکثر برین قانون مقرر است که مواکب

عالی مراتب والله غالب پیشتر در مناظر ابصار اهل ظاهر بیشتر کم نما و قهر نماید و سپاه قلیل العدد و لشکر کم مدد **کم من فئة قلیلة**

غلبت فئة کثیرة اکثر اوقات ابواب فتوحات را بامداد دست غیب گشایند و اغلب کثرة لشکر دشمن و سپاه پر اسباب اعداء اهل الله

موذی بمزید حشمت طالب و منتهی بنوز معطبات معاتب شود • و اکثر کلی اعوان و انصار دوستان خدا منجر بغلبه و استیلاء مطلق و کامیابی

سعادتمندی موفق گردد **لمولفه** هر که بخت موافق بود و دولت یار • لشکر اندک او به ز سپاه بسیار • و نظر این مقال احوال سلطان محمد

خضال است **القصه** در آن ایام پر آشوب امیر تیموری که روز ظهور مفسد آن بود • و روزگار طغیان اهل ظلم و عدوان

اتفاقا مقتضی وقت اینال اوغلی که سر خیل جمعی ترکان متغلب بود • و در اثارهٔ نیران فتنه و فساد بغایت مقدم و مجد و ایل و الوس و تبع

و احشام بسیار داشت • و هر روزه جمعی از مفسدان پر شر را بر سر اهل ممالک و ضعفا می‌گماشت موازی بیست هزار خانوار مردم

لشکری مجتمع ساخته بود • و بخیال باطل حکومت و مملکت گشایی و بفکر فاسد ایالت و فرمان روایی جمعی یغماگران و ترکان بی ایمان را

بولایت قرا باد از توابع توقات در آورد • و در آن اطراف دست بنهب و غارت اموال دراز کرد • و طریقهٔ تطاول و تعدی بر مردم

رعیت و چندی اغاز نمود • و با تمامی آن الوس و جمعیت خود در صحرای قرا باد قرار کرد و این معنی را بخاطر بی نور خود در آورد • که درین

فرصت که شاهزادهٔ قیصر نژاد از جمعیت اعوان و انصار خالی است • و از اطراف و جوانب دشمنان قوی بر وظاهر و مستولی اند بقوت

انبوهی لشکر و بزور بازوی سپاه حشر از ایالت و دارایی شهر و مملکت توقات شهزاده را منخلع سازد • و اگر در مقام مقاومت در آید

از سر توانایی کار شهزاده و گروه اعوان و انصار بی اقتدار او را بپردازد و مملکت بحکم **الملک لمن غلب** جهت خود مسخر نماید و ایالت آن

اطراف را بر خود مقرر دارد **لمولفه** اگر تو پایه بر آن خاک توده بنده‌ازی • غبار فتنه شود ملک دهر را شامل

چون سلطان محمد خضال از تفاصیل این احوال آگاه گشت • و متواتر از حدود مملکت دادخواه رسید و علم دود آه مظلومان غمخوار

از ستمکاری آن سپاه ظالم نابکار بقبه و بارگاه مهر و ماه کشید **بیت** رسید نزد زنهاریان خیل خیل • که طوفان ظلمی در آمد زسیل •

سلطان نورسیده درین اندیشه چون غنچه سحرگاهی بغایت تنگدل و متقبوض شد و مثل بنفشه نورمیده سر بزانوی تفکر فرو برده میگفت

بیت
این بلاها کز جفای چرخ آید بر سرم ° با که گویم کو شود در غم رفیق و یاورم ° یک بلا نارفته از صحن دلم بیرون هنوز ° میرسد بر سینه صد گونه بلای دیگرم °

و جمیع ارکان دولت خود را طلب کرده مشاورت نمود که این حادثه مجدد از تمامی حوادث بیشتر و بزرگترست ° و درین واقعه احتمال ضرر و خطر از دقایق دیگر اکثر ° و خلل ملکی و جاهی درین نوبت و این نایره او فزونست اگر در مقام مقابله و اقدام شویم با این فرقهٔ ضعیف و پر ذلت ° و با همچو چنین تبعیت ° دوچار ایشان علاوه ما شوکت و خصم بر قوت ° و صولت مقاومت و مصادمت ° چه گونه توان نمود و اگر از سر مملکت گذشته روی توجه بطرفی دیگر نهیم ° و ملک ملک را بدست خود بدشمن گذاریم از ننگ و عار این مذلت و زبونی کجا دیگر سر برآریم اولی آنکه اقامت ناموس را بر دیگر اندیشها مقدم داریم ° و روی نیازمندی و تذلل بدرگاه بی نیاز آریم

بیت
سَأَغْسِلُ عَنِّي العَارَ بِالسَّيفِ جَالِبًا ° عَلَيَّ قَضَاءُ اللهِ مَا كَانَ جَالِبًا ° خردمندان انجمن فرزانگی و دلاوران میدان مردانگی خاطر پریشان سلطان را بکلمات دلنواز تسلی ساختند ° و هجوم لشکر اندوه را از ضمیر منیرش بپرداختند ° و بر وفق همت سلطان کلمات باین گونه انداختند که کثرت سپاهی اعدا نباید ترسید ° و از چنین ظالم ستمکار چرا باید هراسید ° که توفیق الآهی همیشه اهل حق را ممد و مساعدست و سلطان را همم رجال غیب همیشه مؤید و معاضد ان شاء الله تعالی همگی بندگان در دفع باغی طاغی بجان و دل خواهیم کوشید و سپر صبر و تجلد را در مجادله و معارکه او بسر خواهیم کشید امید واثق و نیت صادقست که دیگرباره فرصت اعوان و انصار سلطان رسته و تجدد اعانت انتقام از اعدا آری سرانجام خواهیم خواست

بیت
شود چون قبا سینهٔ خصم چاک ° چو تیر نهاده ز آهن کلاه ° چو روی تو بیند بداندیش را ° نباشد بجز پشت کردن پناه ° اما حالیا صلاح چنان می نماید که اولا رسول و کتابتی نزد اینال اوغلی فرستیم ° و بطریقهٔ نصیحت و قانون ملایمت او را باز داریم ° تا از اطوار و احوال او کماهی آگاهی حاصل شود ° و درین میانه آمد و رفت رسالت یراق و مصالح لشکر هم مهیا و کامل گردد ° و آن زمان که بکار جنگ و پیکار افتد بتوفیق حق جل و علا گرد فتنه و فساد را در میدان مبارزت بخون ریز اعدا فرو نشانیم و همگی در خاک قدم سلطان سر و جان برفشانیم

نظم
حمایل میان بندد چون نیزه در رکاب ° هر که دید نصرت در صف کارزارست ° آغاز دولتت این خود باشد تا که افکند ° اندر دماغ گردون آشوب کارزارست ° از این سوق کلمات مردانه و دلیرانه ارکان و حکایات ارکان دولت و انصار ° سلطان را انبساط و انشراحی در دل متقبوض پدید آمد ° و دلش در کار رزم دفع دشمن آن

معول دلداریها موجب مزید تأبید گشت ° و بمقتضای مصلحت ارکان اندیشه ارسال رسول و ایلچی فرمود ° و مکتوبی مشتمل بر لوازم تعظیم و اکرام و حاوی بر معطاوی کلام مصلحت انجام استکتاب نمود و یکی از بندگان خاص خود داد ° و با تبرکات پادشاهانه باینال اوغلی فرستاد ما حصل رساله آنکه چون جماعت رعایا و عجزه ودایع الآهی اند ° و رعایت و حمایت ایشان از لوازم سلطنت و شاهی چون درین اوقات اسماع رفت که از توابع و لواحق او بسیار ضرر و آزار بمردم ولایت میرسد ° و این فراغت توابع او بتفرقه حال و خرابی مملکت میکشد ° لائق چنان نمود که این کثرت تبع و خیل و حشم خود از ین ولایت که آبا عن جد بایجانب اختصاص دارد بیرون برد ° و طریقهٔ محبت و دوستی را فیما بین بالکل برندارد

بیت
سیرت غدرخوی مردان نیست ° حال غدار جز پریشان نیست ° باستمگر سپهر بستیزد ° خون او را بخاک آمیزد ° و اگر خانچه مملکت از حافظ و نگهبان خالی پنداشته و عرصهٔ مملکت را از حمایت مالک فاقد معطل انگاشته ° و مجدانه در مقام مخالفت و عنادست و مصرانه در صدد مزاحمت و خرابی بلاد و عباد بالضروره بعد از ان فیما بین خطاب بلسان شمشیر خواهیم کرد ° و زمام امر بدست تقدیر و ارادت سلطان قدر خواهیم آورد ° ایلچی سلطان چون نزدیکی لشکرگاه اینال اوغلی رسیده ° و کمال قدرت و جمعیت او را برای العین دیده از آنچه از نقل و اخبار شنیده زیاده بود ° و انبوهی لشکر و اسباب سپاه بچشم او افزون از قانون معهود نمود ° اینال اوغلی از سر تجبر و استکبار در احترام رسول سلطان تغافل ورزید و در روز ملاقات او را از سر استغنا تمام بحضور خود طلبید ° و در حین پرسش سلطان باستخفاف تمام باین عبارت بزبان آورد که این زمان محمد کجاست ° و رسول بجواب گفت که بدولت و سعادت با ارکان دولت در تختگاه خود بیکجاست ° و چون مکتوب سلطان را باداب آن اسلام تسلیم نمود ° و جهت اطلاع بر مضمون سر نامه را گشود ایلچی را حکم قتل فرمود ° و در اهانت و تخفیف دیگر افزود صنادید اقوام و عشایر که در مجلس او حاضر بودند در خواست خون ایلچی کردند ° و دستور ملوک و سلاطین را در عفو و عدم مواخذه رسول باستشهاد آوردند ° و چنان مقرر داشتند که چون بر ایلچی سیاست معهود نیست خطاب هر چه باشد در جواب کتابت بظهور رسانید ° و رسول را باز بادای پیغام باز گردانید در جواب مراسلهٔ سلطان کتابتی باین عنوان نوشته ° که این ای محمد تو همچو طفلی را مرتبه و مسند سلطانی چه کار ° و با وجود این همه عجز و اضطرار ° دعوی لشکرکشی و اقتدار ترا چه اعتبار ° مرا حالیا بسر و مال تو دست تعرض و آزاری نیست ° و از جانب من خونریزی تو اضرار و اصراری نه ° اولی آنکه ازین مملکت سر خود را برداشته بگوشهٔ سلامت

وقامتی روی آوری ٭ وکار مملکت را بدست اهمال وتحق ان بی توقف بازکداری که این مملکت را هم بسایه ولایات را بسطوت تیغ کشورکشایی خود خواهم کشود ٭ بعد از عود رسول بخدمت سلطان ورسانیدن مکتوب وشرح حالات جاری درمیان ٭ دیکر تهاون واهمال سلطان در کارسازی خود صواب ننمود ٭ زیراکه روز بروز کار دشمن ترقی مینمود ٭ واثاث قدرت ولشکر او در تضاعف بود نظم

چو باکینه ور مهربانی خطاست ٭ تو هم جنک را باش چون کینه خواست ٭ چو باسفله کویی بلطف وخوشی ٭ فزون کردد ش کبر وکردن کشی ٭ چو دست از همه حیلتی در کسست ٭ حلالست بردن بشمشیر دست ٭

لاجرم سلطان جمیع خدام را بر اقدام الزام فرمود ٭ وهمکی دلاوران را دلداریها داده عنایتها وتربیتها التزام نمود ورایت توکل را بر سر افراز خود برافراخت وسپاه غیب را بالشکر مجرخود لاحق ومعاون ساخت ٭ وبایکهزار مردم مردانه بی محابا بر بیست هزار مرد اینال اوغلی تاخت نظم عنان تاب شد شاه فیروز جنک ٭ میان بست بر کین بدخواه تنک ٭ زشمشیر پولاد چون شیر مست ٭ بکشورکشایی کلیدی بدست ٭

ووقت صبحکاهی که سلطان ملک جار زمین تیغ انتقام کین از مشرق نیام آخته بود ٭ وصحن کیتی را از دعوی داران بنود خودنمایان کواکب شبکیر دکلی پرداخته ٭ سلطان محمد خصال چون آفتاب درخشنده از روی جمال وجلال چون صبح صادق دولت شبکیر کرد ٭ وبایک هزار مردان مرد ایلغاد بر سر اینال اوغلی آورد ٭ با وجود آنکه غافل واسوده از سرعت چنین در کار معاملة بود ٭ وذاهل از اعداد اسباب محاربه ومجادله بیکدم چون سپاه ظلمانی شب تیره روزان موازی ده هزار مرد مسلح در برابر ان خورشید رخشان مرتب داشت ٭ وعلم بغی وطغیان ابوجهل را در معابله دولت محمدی برافراشت ٭ وچون بکثرت وقوت سپاه خود مستظهر بود ٭ ولشکر سلطان در نظر عظمتش بغایت محقر نمود ٭ بیکدم از طرفین بسم ستوران غبار فتنه انکیختند ٭ وفریقین چون دو جوی پر سیل مفعم در صحرای قتال باهم درآمیختند ٭ از جانبین مای جرات در میدان مردی افشردن ٭ ویک شبان روز علی الاتصال بی فاصله اعمال جنک خصمانه کردند نظم

دولشکر روبرو خنجر کشیدند ٭ جناح وقلب را صف برکشیدند ٭ سواران تیغ برق افشان کشیده ٭ هزبران سر بدندانه کشیده ٭ سنان بر سینها سر تیز کرده ٭ جهان را روز رستاخیز کرده ٭ صفیر تیر وچاکاچاک شمشیر ٭ دریده مغز فیل وزهره شیر ٭

ناکاه لشکر تایید سبحانی وسپاه عون یزدانی از روی دلداری ومددکاری اذکنتم قلیلا فکثرکم برغم دشمن پرحکم وبزعم غلبه عدو وباتعظیم وتهکم جهت امداد لشکر قلیل وجماعت کلیل سلطان روی نهاد ٭ ونسیم فتح وظفر از افق صبحکاه وان الفضل بیدی الله سپاه عدو را چون توده خاشاک بباد فنا برداد ٭ واینال اوغلی را دیکر مجال توقف وثبات نماند ٭ وبارکی عزمش را

بصوب دیار ادبار ٭ وتعجیل هرچه تمامتر بطریق فرار مبادرت نمود ٭ وهمکی جمعیت دشمن را سپاه سلطان متفرق ومقهور ساخت ٭ وموازی بیست هزار خانوار از توابع اینال اوغلی همه از مال واسباب ممتلی بدست لشکر منصور انداخت ٭ وان کثرت وازدحام مردم دشمن بسیار نکایت ضعیف لشکریان نافع ومفید افتاد ٭ وحق سبحانه وتعالی بدین لطیفه غیبیه نعمت بی اندازه بعساکر سلطانی داد ٭ واز غرایب تاییدات این لشکر غالب واز عجایب مناقب آن سلطان رفیع المراتب ان بود که با وجود انچنان جنک وحربی که بیک شبانروز کشید ٭ واز طرفین مقاومت ومصادمت بنهایت انجامید ٭ مطلقا هیچ احدی از لشکر سلطان منصور نقصان جانی وقصور زندکانی نرسید ٭ وسپاه دشمن با وجود خسروان دین ودنیا چندین کس نقصان مالی وجانی دیده بود ٭ چنانچه از سپاهیان سلطان بعد از تفتیش وامعان دوکس از مجاهدان نامدار درمیان نمی نمود ٭ یکی را نام جبله اوغلی ودیکری را رغجی یعقوب وخاطر سلطان جهت ان هردوکس بغایت پریشان خاطر بود ٭ واز هیچ کس خبری واثری از مرده وزنده ایشان نمی شنود عاقبت الامر معلوم شد که هردو زنده بوده اند ٭ ودر حالت کریز اینال اوغلی هردو را از سر اسب ربوده اند ٭ وهمراه خود برده اند ونزد خود در قید وزنجیر کرده بعد از چند روزی ٭ رغجی یعقوب خود بخود خلاصی یافته بخدمت سلطان صحیح وسالم رسید ٭ وچند روز که بر وکذشت اوراهم اینال اغلی از قید وحبس رهانید خود را بمعسکر سلطان رسانید سلطان بغایت خوشدل وخندان شد ٭ ودوستکامی وشادمانی ارکانی صد چندان ٭ ووظیفه شکر وسپاس مواهب الاهی بجای آوردند ٭ وهریک از دلاوران وخدام جان فشان را بانعامات وتشریفات خوشدل کردند ٭ وسلطان موفق ومؤید بمقر سریر دولت بروفق والعود احمد باز آمد نظم لمولفه

مظفر بر اعدا ز شه کامیاب ٭ موفق بخی در ذهاب وایاب

داستان نهم در بیان کیفیت خروج قزل اغلی با سپاهی بسیار از اعوان وانصار بمحاصره قره حصار ٭ وخرابی او در ولایت بنهب وغارت بالشکر مردم وسپاه ستمکار ٭ وکفتار در توجه سلطان بدفع آن مخذولان بطریقه معهود بسرعت وایلغار ٭ ورفع نمودن شر وشور آن قوم اشرار از عرصه ان ولایت ونواحی آن دیار بضرب شمشیر خونخوار ٭

از مقتدای وپیشوای عارفان هری ومظهر کوهرباری خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره الساری منقولست که ظالم اکرچه بسیار رست ببر درآید ٭ وظلم اکرچه بیشمارست روزی بسر آید ٭ مقتضای این مقوله کلام حقایق انتظام چون دران ایام انتظام ٭ میان تمام ممالک روم باتمام رسیده بود وانتظام اسباب بی نظامی وبیداد ومفسد آن نظام نهاد ٭ در جمیع بلاد رومی

بغایت شیوع انجامیده چنانچه بهر منسدی از طرفی باعتماد قرات و پریشانی امیر تموری و از جهت ضعف سپاه و لشکری و آشوب مملکت
قیصری در جنبش آمده بحرکات شنیع و بتعرض شریف و وضیع اقدام می‌نمود و هر حاسد فاسدی چون مواد فاسده بدنی بر خلاف حکمت منزلی
و مدنی از گوشه کنار باضرار و افسادی قیام میکرد و بشتران فرومایه را داعیه تسخیر و تملک ممالک پادشاهان عالی‌شان در دو حول
متمکن گشته و جمعی از سواقط و ارذال را خیالات باطله سرداری و سروری در بطون دماغ متمکن شده اما هر منزلتی را مستحق سزاوار دیست
و هر مرتبتی را بوجود اهل آن تمکن و استقراری نظم پایه مسند شه لایق دشمن نبود هیچ دیوی ننهد تاج سلیمان بر سر
گر نشنید مثل خصم تو بر زرین تخت دان که چون سکه خورد زخم فراوان بر سر و دران اوقات تراث و اوان تفرقه و آفات پیوسته سلطان
محمد خصال وان مظهر جامع جمال و جلال را هر چند روز از استماع حوادث متعاقب بعضی لازم میشد و هر چند وقت به نیت سفر خطری
جهت دفع مفسده و ضرری بیک جانب مملکتی عازم میگشت و الحق از توفیق ربانی هر باره موفق می‌بود و اکثر اوقات تأییدات الاهی در
شان خود محقق دید و از ملهمان عالم علوی و مبشران فتوح غیبی تسلی نامه سعادت میشنود ولا تک فی ضیق مما یمکرون میشنید که شعر
عدوک بین العار والسیف واقف یمیل مع الادبار حیث تمیل فان فر لم یعدم شفاء وان ثوی فانما الذی یبغی الفؤاد تکون
چون سلطان را از مدار که حادثه فتنه الکزی اینال اغلی فراغتی حاصل شد و با سپاه مظفر پناه خود بمستقر دولت و اقبال و اصل ایل گشت
در همان چند روز خبر رسید که کوزل اوغلی را هم در جانب قراحصار داعیه مملکت گیری شده و درین حال که سلطان را مشغله
و گرفتاری معامله اینال اوغلی پیش آمده او نیز فرصت مغتنم شمرده و با تمام خدم و حشم خود بیک دفعه بقراحصار رفته و شهر را گرفته
و قلعه را در محاصره دارد و هر روزه در جنگ قلعه مصارعت و مسارعت می‌نماید که شاید که بزودی قلعه را بتحت تصرف و تسخیر
در آورد و اتباع و اقوام خود را در انجا متمکن ساخته توجه بتوسیع مردم خود نماید و مردم قلعه هم اکثر جمعی بوده اند که بر ایشان
چندان اعتبار و اعتماد نبوده و اهل قلعه را اصلا در غایت بی یراق و افتقار و تنگی حصار بر اضطرار ایشان افزوده اگر سلطان
هر چه زودتر بدفع این عدو اقدام ننماید محتمل که مردم قلعه در محافظت قلعه زبون کردند یا آنکه بعضی از ایشان در جد و اهتمام
دگرگون شوند و قلعه و مملکت چنان از دست بیرون رود و اعدا را اسباب تمکین و استقلال افزون شود و سلطان از این
وصول خبر موحش دیگر خاطر منکسر شد و از بی سامانی قلعه طبع شریفش بسیار منزعج شد در ان اندوه و غمگینی با خدای خود

مناجات

مناجات کرد و از درگاه لطف ایزدی از ان هموم سوال خلاصی و نجات می‌نمود و میگفت که ای گرفتار دل افکار با صناف پریشانی
و افکار تا چند متمادی شد و ان تفرقه خاطر و غمناکی تا کی عایق بسط و شادی باشد شعر جان همه روز از لگدکوب خیال
و زیان و سود و از خوف زوال نی صفا ماند بدش نی لطف و فر نی بسوی آسمان راه سفر لاجرم از غایت حدت مزاج با نواب
و ارکان دولت بنیاد خطاب و عتاب کرد و همگی را بتقصیر در ضبط و نسق اسباب قلعه انتساب فرمود اعیان دولت و حواشی سریر سلطنت
بزبان معذرت بتقدیم هر گونه اعذار می‌نمودند و بجز ادای بسط دعا و ثنا باز خاطر سلطان را در مقام انبساط و استبشار آوردند
که بد و نیک گیتی چو می بگذرد نشاید که هشیار دل غم خورد بهنگام سختی مشو ناامید که ابر سیه بارد آب سفید
و همگی باتفاق بسمع عالی رسانیدند که توجه چنین خصمی نمودن موض تعرض اینچنین مجاهدان صف‌شکن و مبارزان مرد افکن از مقتضیات
اقبال سلطان ذات و بر خاتم الکنجتی چنین عدو روباه کردار در صیدگاه مبارزان شیرشکار مودی بجذب اسباب و غنایم بی حد گرانست
چرا که ارانب و ثعالب را هرگز تاب پنجه شیران از کجاست و صعوه را قوت مقاومت با شهباز بلند جولان مشهورست که مار
در وقت حلول اجل بر سر شاهراه کاروان آید و کبوتر را در حین نزول قضا بر بالای آشیان شاهین جولان گری آید بیت
آمده خصم با تو در میدان زخم موتوا بغیظکم بر خوان طالعش گشته بی شکی منحوس بخت وارون او شده منکوس
القصه دلاوران میدان و دلیران آن مردان که سپاه ظفر مآب سلطان بودند دیگرباره یراق جنگ و جدال را مهیا و مرتب داشتند
و لوای مردانگی باز در عرصه مبارزت بر افراشتند و توکل کنان بخدمت سلطان با آهنگ دفع دشمنان روان شدند ناگاه صباحی از قبیل
فساء صباح المنذرین که آن برگشته روزگار کوزل اغلی یکبار چشم بخت خواب آلود را باز گشود و شعشعه از شمه
علم فتح سلطانی پیش دیده جهان بینش تابان نمود از تابش آفتاب دولت و اقتدار سلطانی نور بصیرتش خفاش صفت متفرق گشت و از
سر آسیمگی قوت عقل و بصارتش متواری شد و درین اندیشه با سرداران لشکر شکسته خاطر خود متامل و متفکر و متردد گشته میگفت
شعر اذا استیقظت عینی رأت ما یسوؤها وان هجعت لاقت امر وأوجعا و بالیکدیگر مطارحه کردند که اگر روی ادبار بعقوب فرار نهیم
یقین که از پیش این گروه سالم نمیرهیم هر آینه اولی آنست که با همین مردم لشکری خود بتدبر مقدور مثل دلاوران غیور بمحاربه و جدال
استقلال نماییم و راه رستگاری ازین ورطه وبال و وهم مخافه هلاک و وبال شاید بطریق حرب و قتال با این گروه مبارزان و ابطال

بکشاییم • از انکه از کریز اصلا خلاصی متصور نیست بلکه کرفتاری بچنک اجل محقق و یقینی است • و بر تقدیر هلاک بهترین مرکهای مردان مردن بر آب
و زین است • **نظم** وَ مَرکَبٌ فی طَلَبِ المَکرُماتِ • جَوادٌ اَینالُ اِذا ما طَلَبَ • وَ مَن کانَ یبلُغُه فاعدوا • فکیف یکون اذا ما رکب •
چون بر مقاومت و ثبات و ایستادکی در مضمار مردانکی صواب دید و دست و بازوی غیرت جاهلیت از میان میدان حرب و قتال کشید • عساکر
منصوره سلطانی این معنی را بغایت مغتنم شمردند • و دست تجلد و دلاوری بکریبان زندکانی خصم ان فشردن • و بیک طرفة العین فضای
فسیح جهان حیات را بر چشم اعدا تاریک و تنک کردند • و عرصه رزمکاه را از خونریز دشمنان ~~بانی~~ کلستانی وار زرنک نمودند چون معاضی ~~بو~~ ت
دست بعنان کوزل اوغلی در آورد • و تحفه جان ستانی شمشیر بخیه در میان جان او افشرد • هیچ ممر دیکر جهت نجاة بغیر طریقه فرار برپا ادبار نیافت
و از راه شقاوت و طریق برکشتکی بخت از ان زمره فیروز چنکان روی بمقابله برتافت • و تمام ایل و الوس و خدم و حشم را بر شال رهروان راه
عقبی برجای کذاشت • و سر در بیدای ناپیدای و روبصحرای آوارکی و رسوایی نهاد • و مجموع اموال و اسباب که بطریقه ظلم و انتهاب جمع آورده
بود بتقرف نواب کامیاب کذاشت • و اندوخته چندین ساله خود را هیچو اعمار بیهوده کذار خود هبا منثورا انکاشت • جون از اجناس
مال و اساس سپاهیکری بی حد و حساب • بدست عساکر ظفر انتساب طوبی لهم و حسن مآب افتاد • سلطان با جمهور ارکان از مساعدت بخت خرم
و شادان بجانب توقات مراجعت نمودند • و تقدیم وظایف شکر الاهی • و تنسیق مصالح رعیت و سپاهی جد و جهد افزودند • **داستان**

شتم در بیان کیفیت خروج کوبک اوغلی با کروهی سک نفسان از ترکمان بر مملکت سلطان • و داعیه
استیلا و تسخیر ممالک و نهب و غارت عموم اهل کفر و ایمان • و کیفیت در توجه سلطان محمد بعزم استخلاص کرمان و انتزاع دامان رعایا
و بیچاره از دندان طمع ان سک سیرتان • و ظفر یافتن عساکر سلطانی بدفع و اخراج ان کلاب جهنم و اغتنام اموال ایشان • نزد اهل دل و ارباب

نفوس قدسیه • و در ضمیر و اتقان مراتب ملکات انسیه این معنی مقرر است • که هرکاه که بر شهرستان آبادان ابدان بشری یغماکران قوت شهوی
و غضبی استیلا یابد • و رعایای قوی و اعضا را به ستمکاری آن دو حاکم خودکام ابتلا شود • البته نظام معاش و معاد بنی نوع آدم
و سلسله التیام و ارتباط مساکن عالم انخلال و اختلال پذیرد • و هر وقت که طبایع اشخاص انسانی از آداب شرایع و اسلوب نوامیس
نبوی عدول جویند • و دواعی نفوس از تقاضای بدکوهری طبع بد خو به بدخویی اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسّوءِ بطریق هوا و مشتهای خود
پویند جهت تحصیل شهوات تقضای خو و سک صفت البته بمردم آزاری اقدام کند • و بکسند عادت نشاء غضبی بر شیوه سباع ضاره و سوام بر آزار

بخونخوری

بخونخواری و دل آزاری باهتمام قیام نمود • لاجرم الحق الفت نفوس و نشیمن رئوس مرئوس از نظام و ترتیب و نسق معروف منهدم
و منعدم میکردد • **بیت** خود نکونایداز زمن پر بیم • خوک بر تخت و کلب بر کرسی • خوک از شهوتش نجس خواست
سک ز خشم است کین چنین خارست • و الحق بحسب استقرار طوایف عوام و استیفای اخلاق و ملکات بنی نوع آدم • لوازم ملکات سبعیت و مراسم
سک نفسی طبیعت در اقوام اتراک بی نسق صحرایی • و ان طایفه معتاد بتاراج کری • و یغمای از جمیع اصناف امم اتم است • و ضرر ایشان با اهل عالم اعم
و از بدایت ظهور عمران بلدان • و از اوایل زمان تمدن ابنا نوع انسان خرابی اکثر مساکن و تفرق منظمات مواطن بحسب غالب ازین
طایفه ترکمان بظهور رسیده • و این اسلوب نامرغوب ایشان از بلاد مغرب تا مشرق کشیده • چنانچه کتب تواریخ و اخبار بان معنی مشحون
است • و آثار صدق این مدعی در مملکت ایران و توران از حد و حصر بیرون • و دران ایام که لشکر چغتای سپاه امیر تیموری که اکثر این
طایفه بوده اند در ذمایم خلق ستمکری تمامی ممالک اسلامی روم و مضافات را معروض صدگونه آفات و محفوف صنوف آسیب و مخافات کرده بودند
و از پی تو ظلم و عدوان ایشان سایر مفسدان راهم با قضاء زمان فتنه انکیز • داعیه مردم آزاری و خونریزی شده بود •
القصه از ان جمله ترکمان ستمکر و زمره کروه پرشر • و ضرکوبک اغلی نام یکی از ترکمانان ظالم نهاد و از اخلاف
اجلاف اهل فتنه و فساد بود • کوبک اوغلی بود بمعنی سک • پسر سک شود همان بدرک • سک که بود معلم از آدم •
واجب القتل باشد او آن دم • چنلی منغدی نامدار • با جمعی از اقطاع الطریق و اشرار که با او در اخلاق و اطوار تابع و هم سیرت
بودند • و در راه زنی و مردم آزاری مجبول بر شرارت نفس و عادی قطرات اتفاق نموده • بطمع مملکت ستانی و بداعیه استیلا و غلبه
ترکانی بولایت قارا باد آمدند • و بر عادت معهود خود بنهب و غارت خان و مان اهل ایمان و آزار رسانیدن عاجزان و ستمدیدکان
اقدام نمودند • و بکثرت لشکر سک نفس مردم آزار بغایت در مقام استکبار و استظهار بودند • و دست تطاول اهال و عرض مردم
دراز کرده • و پایمال کردن افتادکان و خاکساران آغاز می نمودند چون این خبر تواتر بمسامع سلطانی رسید • و تفاصیل مغلسد
و مقابح ایشان را استماع فرمودند • از وجهی مرحمت و رافت و از وجهی غضب و نقمت در ذات عدالت نهادش بحرکت آمد •
و خواطر بر رحمت و رافتش از پریشانی رعایا متزلزل و حشت شد • بی توقف نواب و خدام و لشکر مبارزت اقدام را دیکر امر
فرمود • که باعداد اسباب مقاتله و محاربه فی الله مبادرت نمایند • و با آماده کردن مقدمات مقاتله با آن مظاهر الذین یحاربون الله

مسارعت کند که تدبیر دفع مواد فساد اهل بغی وطغیان قبل از اشتداد وامتداد لازم است ٭ ورفع شرور اشرار از حوزه ملک قبل از استقرار واستوار ضرر ایشان واجب ومتحتم است ٭ **نظم** لطفش بکرم چاره بیچاره کند ٭ عدلش ستم از زمانه آواره کند ٭ در موسم عدل او صبا نتواند ٭ آن یاره که پیراهن گل پاره کند ٭ ودر همان فرصت بدستور سابق وبنهج معهود خود بنفس نفیس خود بتسویه سپاه شد ٭ وهمه با لطف وتایید اله گشت ٭ وبعزم صایب چون رای مجتهدان مصیب متوجه خصم غافل دل شده ٭ وبحرکت مناسب چون توجه دل اهل مناجات باجابت قرین وقریب عازم دفع آن عدو مغرور جاهل گشته ٭ وسحری که متبشر فالق الاصباح بنعام فتح ونجاح رساننده بود وصدای انذار **یا آیها الملئة** ثم فانتبه باسماع اعدا شنوانیده اما چون سکان نفس پرور در وقت اسحر اکثر خواب غفلت می ربایند ٭ ومستان جام غرور را بیشتر بهنگام صبح خواب آلودگی بیشتر پیش می آید ٭ بر همان عادت آن اعدای سگ صفت را بغلغله کوس دولت از خواب استغنا ورقود غفلت آگاه کردند ٭ ودر تدبیر مدافعت ومانعت آن مفسدان بهیچ طریق صواب راهی معقول نیافتند ٭ بناچار همگی اسباب سپاهیگری واسلحه لشکری وتمام اسباب حکومت وسروری سر سری خود را بجای گذاشتند ٭ واز آن دیار روی بصحرای ادبار وبیابان خسار نهادند ٭ وکوبک اوغلی با جماعت بهم صورت وسیرتش که ٭ حکم جمعیت بنی کلاب داشتند ٭ بذهاب بلا ایاب از آن ولایت آواره شدند وهر چه مدتهای مدید بسبک نفیسی وکسب اوزار بنهب وغارت هر دیار جهت خود اندوخته بودند ٭ برجای گذاشتند وجملگی آن اموال ضایعه ومجهول المالک را نواب سلطان بمقتضای شرع مطهر بمصالح لشکر اسلام مصروف داشتند ٭ **ع** الله الله که تلف کرده که اندوخته بود
بیت
بدخواه چه صرفه کرد در معارضت ٭ باشیر خود چه پنجه تواند زدن شغال ٭ بادولتت چه کار که با بخت سفله ٭ با قله جبال چه پهلو زند سفال ٭

داستان هفتم

در بیان کیفیت ظهور مزید حرامی با جمعی مفسدان راه زن در توابع سواس وقطع طریق آینده ورونده نمودن وتوحش واز ازار ایشان وعموم ناس وکفتار در کیفیت توجه سلطان باندیشه دفع مزید مذکور وفرستادن بایزید پاشا بدفع آن فتنه ایام وطور یافتن مشار الیه بقید مزید مذکور وانسلاک او در سلسله خواص سلطان واعاظم خدام

چون سر نهانی وحکمت بالغه یزدانی در خلق خلق مختلف در فطرت انسانی بمعنی حمایت ملک بدن است جهت عموم ناس وبهم رعایت ورفاهیت نظام بلاد ومدن است جهت صاحبان حشمت واساس لاجرم بر ذمت سلاطین کشور عدالت وماکان از ذمه ایالت لازم افتد ٭ که جهت رفاهیت عموم رعایا وبمصلحت نظام حال برایا جمعی را که از افراد نیکو بحکم **خیر الناس من ینفع الناس** اند تربیت وتقویت

فرمایند

فرمایند وبعضی مظاهر فساد که از افراد کثیر الافساد **شر الناس من یضر الناس** تادیب وسیاست نمایند ٭ تا اگر بسیاست شرع وحارس عقل تبدیل ملکات نفسانی وتغییر اعمال شیطانی کند ٭ بعفو وصفح جمیل امان یابد ٭ واگر **نظم** ومن یزرع الخیر یحصد ما یسر به ٭ وزارع الشر منکوس علی الراس ٭ واگر در متابعت نفس وهوا ومشایعت طبع شناعت اقتضا مستبد ومصر ماند ٭ بمجازات مساوی ومقابح ومحاذات شنایع وفضایح ماخوذ ومهان گردد **بیت** همین باشد جزای آنکه در نعمت کند کفران ٭ چنین باشد سزای آنکه در نبود در عمل عصیان ٭
القصة سلطان محمد خصال وخسرو عدالت فعال را از منهیان اخبار چنان بموقف وضوح این سیاق کلام فرخنده انجام انکه اصغا رسید که در توابع سواس شخصی پیدا شده مزید حرامی نام وهمواره بقطع طریق شهری وغریب اورا اقدام وبا وجود خرابی سواس از ظلم تیموری این پریشانی تجدید بآن تفرقهای مدید ملحق شده ٭ واین ابتلای مردم عاجز بغیر تنها وتکبات سابق مزید گشته ٭ وکیفیت سلوک ناپسندیده او را بتفصیل تقریر کردند که از زمره **ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ویتبع کل شیطان مرید** مزید مذکور با جمعی راهزن وگروهی از مظاهر فساد ودر رفتن در مسجد عالی بنیان که مشهور ومعروف بمسجد سلطان است متحصن شده اند ٭ وآن بیت الله مقام مسلمان پناهگاه وپناه وارا آنگاه کاه وبیگاه خود کرده اند ٭ وهمواره بر سر راه مردم آینده ورونده می آیند ٭ وبنهب وغارت ونقصان تجارت اقدام می نمایند ٭ والان جهت ایشان راه آمد شد مردم از آن ولایت بریده وجماعت ساکنان انجا از ازار پیوسته او کار د باستخوان رسیده تمام قریب چنان خواهد شد ٭ که بغیر از جغد در ویرانهای آنجا دیگر متوطن نماند وبغیر از وحوش وطیور غیر مانوس در آن اماکن ساکن نباشد ٭ وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس

سلطان را از استماع این قضیه پر وحشت مواد غیرت حمیتی وعرق معدلت اصلی بجنبش آمد ٭ واز پریشانی خاطر شکسته دلان بغایت متوحش گشت ٭ وبا امرا وارکان دولت مطارحه نمود که درین امر جزوی خود لایق رتبت سلطنت نیست ٭ که ما خود بدفع آن اقدام باید نمود ٭ ودر تدبیر رفع این شخص بی سر وپا دیگر باره تردد رایت همایون را با عساکر بر تردد خاطر باید افزود ٭ لیکن بقانون شریعت وسیاست ٭ ودر طریقه سروری وریاست ثغور دین ونظم مصالح مسلمین واجب وفرض عین است ٭ واهمال وتجاهل در امثال این مفاسد با وجود عقوبت وسخط الهی منجر بمفاسد ومقابح غیر متناهی است ٭
بیت
اگر زیر دستی بر آید ز پای ٭ حذر کن ز نالیدنش بر خدای ٭ حذر کن ز داد دل کمتر کسی ٭ که از قطره سیلاب دیدم بسی ٭
بنا برین تعلق سلطان با بایزید پاشا که اعظم ارکان بود ومیان وزرا ونواب مخصوص بمزید شوکت وعلو شان از خدام سلطانی امر مذکور را متوجه تعهد نمود ٭ وعلی الفور یراق خود ولشکریان مکمل کرده بی سبق مقدمات وقبل از شیوع خبر این توجه باطراف وجهات متوجه سواس شد ٭ وبنوعی در

عزیمت مسارعت و مبادرت نمود که باد صبا را بر وسعت چنین مجال نبود و نقل خبر از کبوتر نامه بر مجال نمود بیشتر از صبح که هنوز مرغان هوایی از آشیان
خود نپریده بود و غراب شب هنوز از زنگله زرین که بر پای بال سفید بسته اند نرمیده و مزید حرامی با جماعت خود در آن مسجد کهنه که آرامگاه او بود
با خفاشان شب گرد عقد مجلس موانست نبریده بود و بفراغت خاطر مرغ دلش بجولان گاه حزم و احتیاط نپریده که یکبار بایزید پاشا با لشکر جرار هم
عنان باد سحری (نسیم اسحار هم) بر در مسجد رسید و اطراف و جوانب مسجد را چون لشکر فیض الاهی محصور گردانید بیچاره ناچار مزید هم مسجد را محکم ساخته بمقاومت و محاربه
ایستادگی نمود و در جنگ و جدال با جماعت خود اظهار مردانگی میکرد بایزید پاشا بر حسب امر سلطان اولا او را بانواع مستظهر و مستمال بعهد و امان گردانید
و مواعید سلطان را بر طبق کلمه کریم لهم فیها ما یشاؤن فیها ولدینا مزید در باب اشفاق و احسان باو رسانید که چون از اعمال ناشایسته
خود بوسیله نیاز و ضراعت استعذار نماید و در مسجد را بکلید توبه و استغفار بگشاید از جانب سلطان بمراتب و مواجب لایق و بانعامات و عنایات
فایق سرافراز خواهد شد و هرچند از راه ملایمت و مسالمت با او مراسله نمود و در طور نصیحت و دلداری با او مخاطبه فرمود که بیت
با قضا پنجه مزن ای تند و تیز ٭ تا نگیرد هم قضا با تو ستیز ٭ مزید مذکور در مجادله و خصومت افزود و جنگ و جدال را دم بدم مزید می نمود چون بایزید
پاشا از طریقه نصیحت و ملایمت او مایوس شد و در مقابله آن شخص بی اعتبار مقید نام و ناموس گشت فرمود که از اطراف و جوانب دیوارهای مسجد را
نقب زدند و از هر طرف در مسجد رخنه کردند و مردم مسلح و مکمل از جوانب بدرون رفتند و از هر جانبی تیر و تیغ او را فرو گرفتند با وجود این همه
اقدام و ابرام مزید و جماعتش با تمام ببالای منار مسجد بر رفتند و از بالای منار بجنگ ایستاده در منار را گرفتند و بهیچ وجه از جهت حالت
تنزل نمینمودند و در بلندی رتبت تهور و جلادت می افزودند بایزید پاشا بتدبیر صایب بخاطر آورده بسوراخ مناره دود و آتش پر شراره
برافروختند و مردم او در سکنای چنان از یک جانب بآتش افروخته قهر و غضب و از جهتی بشعله حطب بر حطب میسوختند بضرورت شیطان
آتش نهاد عصیان که در دماغ مزید جا کرده بود اختیار تنزل نمود و از سر مناره باضطرار فرود آمده در بروی خصم غالب گشود لمولفه
برفت از سرش غلغل فوق زیاری ٭ فرود آمد از قهر و بصیر جای ٭ بایزید پاشا دست و گردن مزید را بسلاسل و اغلال خذلان و نکال بر بسته
بخدمت سلطان آورد و مزاج سلطانی را بآن خدمت بقبول غایت مسرور و شادان کرد و همگی حاضران صحبت و ارکان سریر سلطنت بعد از
استماع تمرد و لشکر مزید و اصرار او بر عناد و تشدید بر قتل و اتفاق نمودند و جهت عبرت متمردان بر کشتن او همگی متفق الکلام بودند اما چون
سلطان مبارزان را در باب ارباب شجاعت و دلاوری مزید اهتمام بود و جوانان دلاور را محبت و اشفاق صیدی فرمود مزید را بحضور خود

آورد

آورد و با او بمشافهه فرمود که همه مردم بنقل (تعریف) مشعوف و مایل اند و جمیع نفوس بر بدفعلی و گناهکاری تو قایل اما طور مردانگی و دلیری تو مرا لطف و مرحمتی
درباره تو حاصل شد و ظل عنایت و شفقتی بحالت تو شامل گشت که اگر چنانچه با خدا و خلق عهد میکنی که دیگر اضرار مسلمانان و آزار مردمان اقدام
نمودن را بر نفس خود حرام کنی و این شجاعت و مردانگی خود را در حرامیگری و قطع طریق صرف میکنی در راه دین و جهاد التزام کنی ترا بعفو و احسان
از خون امان مخصوص میگردانیم تا که در سلک خواص خدام در آورده بمناصب و مراتب لایق میرسانیم مزید در جواب این مقوله کلمات سلطانی
که بمنزله وحی آسمانی بود و بمثابه پیغام وصل از یار جانی بعد از قطع امید زندگانی و هجوم لشکر خونخوار فراق جاودانی گفت که من بنده عاصی
و از گناهان بی پایان خود خجل و شرمسارم و اکنون بمقتضای مجازات اعمال بکردار ناپسندیده خود مقید و گرفتارم اگر بمجرد این عهد و استنابه
و بوسیله این قدر استغفار ظاهر الاصابه سلطانی از سر خون من گناهکار میگذرد و رقم عفو بر جریده اعمال سیئه من میکشد یقین که تا زنده
باشم در مقابل این نعمت حیات جدید و بشکرانه این موهبت بر مزید سر خود را طفیل راه اخلاص و نیکوبندگی خواهم ساخت و از حکم شریعت محمدی
و از اوامر و نواهی این دولت سرمدی بهیچ وجه نخواهیم پرداخت و در سلک سایر غلامان مجاهد سلطانی کمر مبارزت و اجتهاد بمیان جان خواهیم
بست و داغ غلامی درگاه سلطانی را جهت نشانه این آزادی خون خود بر پیشانی زندگانی و ناصیه امانی خود خواهم پیوست نظم
اگرچه جرم من کوه گرانست ٭ ترا دریای رحمت بی کرانست ٭ تو بینی گر جرم من (عفو تو) بیش است ٭ اگر رحمی کنی بر جای خویش است
اگر گردی زمشت خاک خشنود ٭ ترا نبود زیان باشد مرا سود ٭ اگر خواهی باخطا درکشیدن ٭ ز فرمانت که یارد سر کشیدن
هر آینه سلطان محمد خصال و آن خسرو کریم الخلق صاحب افضال بمقتضای نص واما من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات بانواع مکارم و اصناف مراحم مخصوص داشت و سر افتخار او را میان بندگان بتاج احسان برافراشت و حکومت و امارت
سیواس را بمزید مذکور ارزانی داشت که بعمارت و آبادانی مملکت و استمالت و محافظت رعیت قیام نماید و بجبر کسر احوال سکنه
آنجا در هر باب بوظایف اهتمام اقدام کند و الحق مزید مذکور در خدمات سلطانی بنوعی که مزیدی بر آن متصور نبود اهتمام بظهور رسانید
و در مقابله لطف و احسان سلطانی وظایف جانسپاری و لطایف خدمتکاری را بر عالمیان ظاهر گردانید و مزاج سلطانی را
بوسایل نیکوبندگی از مقام انحراف بصوب لطف روز افزون انصراف داد و ابواب انعام و اکرام را بر روی اقبال خود دائم
بیشتر میگشاد که ٭ م ٭ مثل من مزید میزند از بهر یادگار ٭ و باندک روزگاری شهر سواسی

از خرابی لاحق بآبادانی سابق آورد و تمامی خرابه جایها را بحلیهٔ عمارت و زراعت رشک سایر بلاد و ولایات کرد و برحسب کلام حکم که
انما الاعمال بالخواتیم خاتمهٔ کار و عاقبت روزگار عزیز مشار الیه مستحسن طباع جمهور شد و در رتبت قبول و اقبال معروف و مشهور گشت
و در سپاسداری ولی نعمت سلطان مذکور در زمرهٔ وقلیلٌ من عبادی الشکور آمد و مساعی جمیله‌اش جهت سد ثغور دولت
و دین ماجور و مشکور بود و میگفت **شعر**
دانند همه جهان که من از جور روزگار / از خاک بودم ازین بیش خوارتر
چون آفتاب رحمت سلطان بمن فتاد / گوهر شدم اگرچه بدم سنگ بی‌خطر
بودم چو خار گرچه برهنه ولی کنون / دارم هزار خلعت رنگین چو گل تر
بودم دوتا ز رنج شکسته صفت کنون / چون سرو بر فراختم از دولت تو سر

داستان هشتم

در بیان عیان شدن آثار دلاوری و سپهداری سلطان در مجامع اولی الالباب و انتشار و اشتهار اخبار دلیری و جنگی او در سپاه امیر تیمور بر وجه استغراب
و گفتار در ذکر کیفیت اطلاع امیر تیمور بر تفاصیل حال سلطان و غبطه و رشک بردن او بر آن مظهر اقبال و مطارحه با والد بزرگوارش
یلدرم خان جهت طلب او بعسکری آن حال حق سبحانه و تعالی چون نشأهٔ قابلی را از مظاهر بشری بکرامت لطفهای نهانی ساخته
بر درجات مسانید سلطانی نسازد و اگر مظهر کاملی را از دودمان خلافت و جهانبانی بمشیت ازلیه در وراثت تاج سروری
و چار بالش جاه و رتبت پدری سر برافرازد لاجرم بنا بر آن تأیید سبحانی در ریعان سن و جوانی و در عنفوان اعمار انسانی
اگر بکرامت وآتیناه الحکم صبیا از ابنای روزگار او را ممتاز سازد از کمال قدرت ربانی ظهور این گونه معانی محل استغراب نباشد
و چون شمهٔ عالی علم جنان سعادتمندی را میان ابنای دهر بتنگ نامی ولقد اصطفیناه فی الدنیا بر فرق عالمیان برافرازد
از شمول عنایت سبحانی موقع استعجاب نماید **نظم**
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد / مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی / کان ذره به از هزار خورشید نشد
لیکن چون خصلت حقد و حسد در جبلت نفوس خسیسه مفطورست
و کمال این اخلاق ذمیمه میان دنیاپرستان محجوب از کمالات نفسیه مقصور و لایزال دیدهٔ تنگ حساد و چشم از شهود والله بصیر
بالعباد بجهت آنکه هرگز بر فسحت ممالک رحمت ایزدی نیفتاده و هرگز روزنهٔ بصر بصیرت را بر فضای حرم سرای ارادت ازلیه
بنظر تفکر و تدبر نگشاده اند از آن سبب پندارند که بمجرد خواهش زوال نعمتهای ارجمند باز داشتن مقبلان سعادتمند
از دولت مقدر امری مقدورست یا آنکه مقدمات توفیق سبحانی را بموانع تدبیر و مکر حاسد در وادی فکر باطل سد از حصول

مطلوب مقرر منع و ردع نمودن امری محتمل و میسورست غافل از مؤدای این دعای ماثور که بر الواح ضمایر خدادانان مسطورست
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد **بیت**
از قسمت بندگی و شاهی / دولت تو دهی بهر که خواهی / آنجا که دهی ز لطف یک تاب / زر گردد و خاک در شود آب
و هر که تتبع اخبار سلف نموده و استقرای حالات اهل مجد و شرف کرده کما ینبغی میداند که ابتلای انبیا و رسل و گرفتاری تمام ائمه
و هادیان سبل از تعرض نفوس مجبول العناد ازین قبیل بوده و بمحافظت ملک و دین را بر همگی سبیل مینموده اند چنانچه دولت نبوت
محمدی را اگر حامی قوی دست والله یعصمک من الناس تقویت و رعایت ننمودی از مزاحمت حاسدان و تعرض مفسدان در لجهٔ
دریای مخاطرات وقتلهم الانبیاء بغیر حق آفتاب جهانتاب محمدی هم مستغرق بودی ولیکن بحکم سابقهٔ عنایت و جهت دوام
رفاهیت و وقایت چون برتبهٔ قبول وما محمد الا رسول رسید همواره از مبشر عالم غیب نوید انا فتحنا لک فتحا مبینا
را قبل از وقوع بشنید **بیت** کیست فنا کاب ز جامش خورد / یا عدم شعله که نامش برد و غالبا از شرافت اسم سامی محمدی
و از سوابق لطف و عنایت سرمدی مجاری احوال این سلطان محمد خصال که بصلاح دارین همه موفق در اکثر حالات موافق افعال
آن نبی نموده که **القصه** با وجود تسلط و استیلاء امیر تیمور بر تمامی ممالک روم و خاندان خلافت عثمانی و کمال اهتمام او
در دفع مخاصمان خود کامرانی در آن مدت که باطراف و جوانب روم لشکر تاتار آسوده فرستاده بود و در عرصهٔ ملک کامکاری
و بختیاری عشرتهای خاطر خود داد ستمکاری داده بود اما از آنجا که شیوهٔ استبداد امیر تیمور در مهمات ملکی و در مهمات سلطانی
معهود بود و بر قانون استبدادی که در نسق کشورگشایی در همه اوقات می‌نمود در تعرض و مزاحمت ولایت و مملکت سلطان
محمد خصال تعلل و اهمال کرد و جهت مراعات بعضی مصالح باختیار با ایمان در فرستادن لشکریان خاصهٔ خود بآن جوانب اعمال
پیش آورد تا آنکه روزی یکی از توابع و خدم و مقربان از خواص محرم او بذکر اخبار و آثار مردانگی و نقل جوانمردی و فرزانگی
سلطان را بسمع امیر تیمور رسانید و او را بر تفاصیل احوال سلطانی مطلع گردانید که با وجود فترت ملکی و انقلابات و حادثه
چنین گرفتاری و شکست سلطان بایزید یلدرم و فرزندان از جمیع حیات یک فرزند سعادتمندش سلطان محمد نام در آن
گوشهٔ مملکت اماسیه و توقات چندین مصافهای بزرگ در اندک از اوقات با اعداء غالب خود کرده و با وجود استظهار

دشمنان ایشان بتربیت وتقویت این استانهٔ عالی ان پادشاه زاده باندک لشکری کارهای بزرگ از پیش برده • الحق از اعقاب
واخلاف سلاطین ظهور فرزندی چنین در سن وسال باین جلادت ومردانگی محال است • وبی تکلف اینچنین شاهزاده شایستهٔ تربیت
وتقویت یا دفع ورفع بی اهمال است بیت چون محمد بحسن خلق علم • چون علی با شجاعت وکرم • منظر ومخبرش شریف ولطیف •
سیرت وصورتش بدیع وظریف • ماه نو بوده روی فرخ او • خنده زده زان سپهر بر رخ او • در طریق حکومت وتدبیر •
ماه حکم است وآفتاب ضمیر • لاجرم صلاح دولت چنان می نماید که آن پادشاه زاده را بهر وجه که باشد بملاطفت وتدبیر در سلک ملازمت وحیطهٔ
تسخیر در آورند • وچون با پدرش طرح امان وایمان بمیان آمده بوسیلهٔ رساله ومکتوب والاشان او را بحضور طلب دارند چرا که تاستیکی
کام وز روزگار بحیل که کار او در آن جوانب که سرحد ممالک ایران زمین است در آخر بمخالفات ومعادات کشید • ودر مدافعهٔ او دیگر
بتدبیرات ومقدمات بسیار احتیاج شود • امیر تیمور از استماع این صورت بوجهی متالم ومتأمل شد • وطبیعتش از حقیقت این قضیه بسیار
متاثر ومنفعل گشت • ورای وتدبیر عاقبت اندیشی ودوربینی وفکرتهای تیشن امیر تیمور چنان اقتضا کرد که احوال ومحامد خصال شاهزاده
را بطریقهٔ ستایش همیشه در مجالس ومحافل ذکر میفرمود • وسلطان را بمکارم اوصاف ومحامد صفات میستوده وبدعای خیر وبرخورداری
از عمر ودولت مذکور میداشته • ومیان فرزندان سلطنت شعار خود کارنامهای دلاوری ومردانگی او را مشهور می ساخته •
ودعلی الدوام میگفته که چنین جوانی لایق تربیت وتمشیت تمام است • وچنین شاهزاده رشک فرزندان جمیع سلاطین وحکام اگر بجانب
او پیش ما بی تکلفانه آید وبلطف وعطوفت پدرانهٔ ما اعتماد نماید او را بتربیتهای پادشاهانه ورعایتهای فرزندانه مخصوص خواهیم داشت
وبنسبت دامادی خود او را ممتاز داشته • نظر همت بعلو شان او خواهیم گماشت • ودارایی ممالک روم را با وتفویض خواهیم فرمود
ودر میان فرزندان رتبت ومکانت او را بر همگنان خواهیم افزود • وروزی که با سلطان بایزید یلدرم عقد صحبت بدستور معهود
بسته بودند وباهم بمکالمه ومعاشرت نشسته سلطان پیش پدرش چنانچه شنوده می ستوده • ودلاوریها وصف ارائیها او را در ان
اوقات بظهور آورده بود نقل میفرمود • وسوگند بغلاظ وشداد یاد کرده • که اگر او بحضور آید تربیت وعاطفت دربارهٔ او زیاده
بر فرزندان دیگر خواهیم کرد • اکنون او را باتفاق بحضور می باید آورد • وصلاح انست که باتفاق کسی وثوق • ومعتمد با مکاتبات جانبین
فرستاده شود • مگر بهدایت وحکایت پدری اعتماد نماید وروی توجه بصوب حضور کرده بزودی بصحبت آید • سلطان بایزید یلدرم

هم بر وفق مثل مشهور المامور معذور کتابی مشتمل بر تفاصیل مجاری حالات وکلمات که در میان بوده وکیفیت عهود ومواثیق که
امیر تیمور تاکید نموده • تا مواعید لطف واحسان ومعاقد اعطاف وامتنان ارسال نموده وآثار شوق وتگرانی وآیات پریشانی
خاطر در هجران آن فرزند جانی در خلال منسوب باین اسلوب محرر فرموده که شعر الی کم اباکی کلما جنح الدجی •
حمامات اغصان تحن وتندب • احن الی اهلی واهوی لقائهم • واین من المشتاق عنقاء مغرب • واز جانب امیر تیمور خواجه
محمد نامی از معتمدان درگاه بامکتوب استمالت نامه بجانب سلطان محمد خصال ابلاغ وارسال یافت • چون سلطان را از ورود
رسول آگاهی شد جمیع امرا واعیان دولت خود را باستقبال ایلچی فرستاد • ووظایف اعظام ما لا کلام بجای آورد • ودر روز معهود
جهة ملاقات با ایلچی را بتعظیم وتکریم احضار کرد • ودر مجلس پادشاهانه که ترتیب داده بود • او را بشرف مصاحبت همایون رسانید
وچون مکاتبات امیر تیمور وپدر بزرگوارش دید نامه نامی وخطاب گرامی ایشان را بشفاه احترام بوسید • وبر فرق سعادتمند خود
نهاد • وحکم امیر تیموری را او امر واشارت پدر را بر وجه انقیاد سمعاً وطاعة جواب داد بیت فقال امشی من الاشواق بالراس
فهاتها مثبت من اوراق قرطاس • چون ارکان دولت واعیان مملکت مطلقا رضا بتوجه سلطان نمیدادند • وباتفاق حکمی بمنع
این داعیه مجد السادند • سلطان را بنفس خود بصحبت پدر وحضور مجلس امیر تیمور میل تمام شد • وهیچ آفریده درین ممانعت
با رای او یار رای مخالفت نبود • ودر منع وردع هیچ احدی مشاورت ومصلحت اندیشی ننمود • لاجرم نواب ترتیب مصالح نموده
اسباب سفر مهیا کردند • وانواع تحف وتبرکات پادشاهانه بهم آوردند • واز توقات حشمت واساس سروری برهنمونی وبدرقگی
رسول امیر تیموری تا باماسیه رسیدند • ودر انجا هم بعضی خدام قدیم وچاکران دولتخواه چهتم درین رای موافقت نداشتند همت
بر توقیف وتسویف این عزیمت گماشتند مطلقا نصایح خدمتکاران مفید نیفتاد • وزمام امور را بدست تقدیر ومشیت حکم قدیر داد
وبمقتضای فاذا عزمت فتوکل علی الله روی براه نهاده لیکن چون حق سبحانه وتعالی را سابقهٔ عنایت بظهور دولت وخلافت سلطانی
موافق شده بود وبقای عمر واقبال او را موجب استمرار خاندان ووراثت سریر آبا واجداد جنت مکان می نمود • درین
توجه که مخالف مصلحت جمهور بود • واز طریقهٔ حزم واحتیاط بغایت دور • اتفاقا بی اختیار چندین صورت موحش روی نمود
که مانع وعایق توجه بود • وی خواست کسی انچه بهبود بود وموجب عاقبت محمود بر وجه عنف واضطرار در پیش راه آمد

وآن معانی موجب تیقظ دیدهٔ انتباه گشت وحقیقت و من یهدی الله فما له من مضل پیش دیدهٔ مستبصران مشاهد ومعاین شد واز
عنایت کنی حمایت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین انچه اصلح وانجح بود مبین ومعین گشت بیت لطف الاهی چو کند کار خویش
مژدهٔ رحمت برساند سروش فضل خدا بیشتر از فهم ماست نکتهٔ سربسته چگویم خموش

داستان نهم

در بیان حوادثی که ظاهر شد بعد از توجه سلطان بمشتهای رای وطبع خود بجانب امیر تیمور واثار مخالفت بارای جمهور نواب
وظهور آفت ترک مشاورت در تصدی مخطات امور وگرفتار در فرصت یافتن قراچی وسوجی اغلی بقطع طریق سلطان از راه
غداری ومکاری ومضرت یافتن سلطان براعدا وتوفیق بتوقیف ازان توجه نا صواب بلطف وحکمت باری باری

از مدلول کلام قدیم واز تجارب دانایان حکیم چنان محقق ومصدق گشته که هر جوانبخت سعادتیار که در تحصیل مطالب واوطار طریقهٔ مشاورت
با پیران روزگار ومخلصان هوادار بمقتضای وشاورهم فی الامر مسلوک ومرعی دارد البته از وخامت عاقبت وندامت خاتمت
محفوظ ومامون ماند وهر کامکار صاحب اقتدار که کار دین ودولت بی معاونت آرا ومشاورات عقلا واحرار بعوث طالع وبخت
برخوردار گذارد البته طریق وصول مطلوب مرغوبش بانواع آفت واصناف مخافت مقرون افتد چرا که کارخانهٔ نظام عالم ظاهرا
وباطنا بتعاون ابنا نوع منوط است وسلسلهٔ مصالح بنی آدم بر مصلحت اندیشی مردم کاردانی روزگار دیده مربوط ومضبوط وبنا
برین نتیجه ثمرات مخالفت ومنافات بارای محبان دولتخواه البته منتج ندامت وپشیمانی است وغایت استبداد بخود رایی منتهی بتضییع
مطالب وفوات امانی است بیت مشورت ادراک وهشیاری دهد عقلها مر عقل را یاری دهد گفت پیغامبر بکن ای رای زن
مشورت کالمستشار موتمن لیکن تفرقه میان سعید اصلی وشقی ونشانهٔ صاحب فطانت وغبی این قدر هست که اگر گاه بمقتضای ضلال
شیطانی وتقاضای هوای نفسانی طبیعت را میل خود کامی حاصل شود ورغبات هوا وهوس بکامکاری سعادتمندازلی البته
برهنمونی ومدد ومن یهدی الله فهو المهتد بار بصوب ~~نفسانی طبیعت را میل خود کامی حاصل شود ورغبات هوا وهوس بکامکاری سعادتمند~~
ازلی باز بصوب صواب راغب گردد

نظم

کر بلایی رسد از محنت وغم باکی نیست هم ز لطفش سبب دفع بلا‌ها برسد

واما شقی ازلی کسی باشد که تا مآل بنا زل وبال ونکال ملازم مسلک ضلال نگردد وبر جبال وتلال واوهاد ومن یضلل الله فما له من هاد در صحرای
هیمان وگمراهی ودر تیه خذلان وبیراهی واغوال وتقیدی وطایع طبع باضلال گردد بیت بخت برگشته دوست برگشته

زین بتر در جهان چه خواهد بود

القصه

چون لطایف الطاف ربانی ودقایق عنایات خفیهٔ یزدانی همیشه
مساعد احوال آن سلطان محمد خصال بود هر چند در بدایت حال باضلال گمراهان فیافی ضلالت مال در طریقهٔ رعایت مشاورت
اهمال نمود ودر رای توجه خدمت امیر تیمور را زیند ونصیحت دولتخواهان غفلت فرمود فاما در اثنا شروع واقدام در ان
جوانب چون از آماسیه عبور بمنزل عثمانجق نزول فرمود وازانجا بمنزل دروازه حلول فرمود قراچی که سابقا چون مار
ادهم از ضرب تیغ دودم سلطان بر سر ودم زخمها خورده بود وبر مثال سباع ضار از شصت سهم شاهزاده جراحتهای
کاری در جان ودلش کار کرده بود وهمیشه مترصد آزاری می بود ودر کمینگاه ضرر واضراری روزگارش بانتظار می
فرسود ناگاه شنید که سلطان با معدودی از خدام ونواب بی تهیهٔ اسباب مقاتله وجنگ اعدا ازین منازل نزدیک
عبور خواهد نمود باتمامی اعوان واعوان وبا انصار بر اضرار خود اتفاق کرد ولشکر بسیار بقصد تعرض سلطان بر سر راه
آورد که جهت آن مقصود که سالها مترصد بودیم بهتر ازین فرصتی نخواهد بود ودر فوت فرصت چنین بدفع خصم توقف نشاید نمود
بیت

وکیف یرد ما فات منکم ورد الغایبات من المحال

چون از حوالی ولایت اسفندیار تان گروه اشرار بسر راه سلطان
رسید وتیغ کین را در روی سلطان از نیام انتقام برکشید سلطان شیردل جوان را بضرورت بمدافعهٔ خصم ودفع صایل اقدام
لازم نمود وجمیع خدام که ملازم ورفیق طریق بودند امر بمقاومت فرمود چون جنگ وجدال بهم پیوست وسورت وعداوت
طرفین بتقابل وتقاتل جانبین از هم بشکست باز رفیق توفیق کردگاری مدد ومعاونت ومددکاری نمود وبخت مساعد
وطالع همایون غمخوارگی فرمود وخدام سلطان بر عدو وغدار فرصت غلبه واستیلا دست داد واکثر مخالفان را سرهای پرنخوت
بتیغ ابدار در میان آتش کارزار میان خاک وخون افتاد باز قراچی باروی سیاه ورخسارهٔ پرخجالت وبرفاقت بخت گمراه
در تیه ضلالت از مقابلهٔ آن آفتاب جهانتاب چون ظلمت شام ادبار هزیمت یافت وسر خود را بهزار محنت از پیش تیغ دلاوران
رهانیده در صحرای ادبار از طریق فرار میشتافت وبخت برگشته اش رو به بیابان یاس وحرمان آورد ومفرومقری در حضیض نکبت
وخذلان کرد وچون سلطان مؤید بقهر عدو موفق شد وبسپاس این نعمت مجدد حق قیام نمود که بیت
اگر خاری بپای دل فرو رفت بحمد الله که کار ما بر آمد وبعد از منزل الان فتح بدولت واقبال بمنزل دیگر بسمت توجه انتقال

فرمود • مواکب کواکب مراتب را بمنزل برتاحر فرود آورد • اتفاقا دران نواحی از امرا و سرخیلیان قوم تاتار که همه جور پیشه و ظالم تبار
بودند • علی بیک نام شخصی بود سوجی اغلی که بغداری و راهزنی میان آن قوم ستمکار بعتیقی و اشتهار تمام داشت • و دران گروه ظالمان
بدکار و مفسدیان روزگار دایما خون خواری شیوه داشت • و راه زنی را شیمه و شعار که درین اوقات که سلطان با اندک گروهی
از خواص و رفقاء سفر دران راه بگذار آمد • و آلام و جراحات مفسدان قراکجی هنوز بر اندام خدام چون چشم خونین دشمن خونبار می نمود •
ازین جمله مفسدان علی بیک تاتار را بواعث حرص و طمع و بداندیشی چنان تقاضا کرد که بقطع طریق سلطان اقدام نماید • و فطرت شرارت نشان آن اسد اعدا
نمود که بمکری عظیم در قصد خدام سلطان قیام کند • و وساوس شیطانی امارت و بر حسب مدلول ان النفس لامارة بالسوء چنان معزز
ضمیر پرشور و تزویر او چنان تقاضا کرد • که چون این شاهزاده با معدودی قلیل ازین نزدیکی بگذارست • اکنون ظفر برچنین مردم
بی قدرت فرصت دیدن از غنیمتها و فرصتهای روزگارست • هرآینه برابن نیت مکر و اندیشه غدر بیک دل و یک زبان با جمعی از اقوام و مفسدان
بر سر راه آمدن را بعزم قطع طریق معد و مهیا شدند • و شخصی را اخی مصطفی نام ظاهرا در لباس رسالت و عذر خواهی بخدمت سلطان فرستاد
و او بهانه ایلچی گری میان لشکر سلطان بجاسوسی و دیدبانی در افتاد • و کمیت و کیفیت و براق و مکنت سلطان را ملاحظه میکرد تا جهت
مقاومت و محاربه ایشان اسباب و مرد مدد مرتب دارند • وانچه در دل مظلم از بداندیشی در آورده اند بمنصه اظهار آرند
بیت
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته • می نخواهد شمع کس را سوخته • هر کرا باشد مزاج و طبع سست • او نخواهد هیچ کس را تن درست •
ناگاه بالهام توفیقات ربانی • و باعلام حاملان الطاف سبحانی ملازمان سلطان ازین حیله و مکر متحدس و متنبه شدند و مجال تطبیق
مدلول ولا یحیق المکر السیئ الا باهله را بغایت فراخ یافتند • و سلطان با یکهزار سوار شیر شکار از عقب ایلچی علی تاتار بایلغار شتافتند •
و سوجی اغلی چون چشم داشت اینچنین مسارعتی و ازین پیش دستی و مبادرتی از لشکر سلطان نداشت • و ایشان را بارسال رسول
منخدع و آسوده دل می پنداشت • هرآینه فارغ البال در مقام خود نشسته بود • و مکر و افساد هنوز در میان نبسته • که علی الغفله سپاه مظفر
سلطانی چون قهر آسمانی بسر او رسیدند • و تیغ دوروی را در مقابله آن منافق بدروی و بدخو کشیدند علی سوجی اغلی را تاب مقاتله
و مقاومه نماند • و بهزار مشقت سر خود را از ورطه هلاک رهانید • و از پیش لشکریان سلطان گریزان بقلعه سلاسل گریخت • و همگی جمعیت اش
چون بنای عمر ایشان از هم فرو ریخت • و خود تنها در سلاسل و اغلال اندوه افتاده • در قلعه بعضی اشقیاء دیگر بیا میخت بیت

در جهان تنگ این شادی بس است • آنکه بینی بر عدو هر دم شکست •
بعد از فراغ ازین فتح و عدو شکنی سلطان را از حدوث چنین حوادث
متعاقب و ظهور این گونه تعرضهای اعدا و متاعب بر خاطر شریف سلطان افکار متفرقه مشوش • و اندیشه مخاطرات موهم و مدهش غالب شد
و بر آینه ضمیر منیرش حقیقت اندیشی نواب و کیفیت بصیرت ایشان در هدایت راه صواب مویدا گشت • و آفات ترک مشورت و رجوع برای عقلا
و اولیاء دولت • بدیده تحدس و کیاست ملاحظه کرد • و خطائی استبداد درین رای و توجه بازین صواب باصواب اقرار آورده میگفت بیت
من راه گرفتم بسر کوی سلامت • غوغای غمش از در و دیوار بر آمد • بالضروره با محرمان و خواص و با معتمدان مجلس و انجمن خاص مطارحه
نمود که هنوز چندین مرحله تا اردوی امیر تیمور در میان است • و از دیدار مکروه اعدا حالها دیده در حجاب هجران با وجود این هنوز
اختیار توجه و توقف در دست مانده بمجرد شروع درین عزیمت هر روزه دشمنان از هر جانب بقصد هلاک ما مبادرت می نمایند • و با وجود
که اطلاع یافته اند که ایلچی امیر تیمور همراه است • و ما را عزم ملازمت آن درگاه بنابر التماد که بسبب مزاج و خصومت امیر تیموری دارند
اینچنین گستاخی میکنند • اگر چنانچه چند مرحله دیگر ازین محلها استوار • و منازل کهسار بمیان ممالک گشاده منزل اندازیم • و در میان انبوهی
معسکر دشمنان خود را بیندازیم • البته همه کاری بکام دل اعدا و بداندیشان این خاندان خواهد بود • و تدارک حال خود را در آن میان خصما
چگونه توان نمود • خصوصا که بیشتر از لشکرگاه امیر تیموری بیشتر دشمنان قوی دست و سر را یند و مفسدان حاسدان صاحب حشمت
و جاه تا نجون همراه • هرآینه اولی توقف درین عزیمت خطرناک گشت و رعایت انسب حزم خود از ضرر اعدا سهمناک رباعیه
این ره که من آمدم کدامست ای دل • تا باز روم که کار خام است ای دل • در هر قدمی هزار دام است ای دل • نامردانرا وصل حرامست ای دل
چون سلطان خود بخود بفکر حال و مآل افتاد • و با نواب و خدام باز بنیاد مشاوره نهاد • بصلاح ایشان از حوالی ولایت بولی
عنان عزیمت را از صوب مقصد اول منصرف داشت • و از سرعت توجه متوقف شد • و از میان راه جاده بجانب کوهستان بلند •
و راههای بیغوله مایل گشت • و در اول منزلی مجلسی پر تزیین و صحبتی با آسایش و آیین بیاراست • و ایلچی امیر تیمور که همراه بود بحضور طلب فرمود
و وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود • و در اثناء محاورات عذرخواهانه • و در خلال کلمات ملایانه • و ملاطفات پادشاهانه • با ایلچی مشافهه
مطارحه نمود • که چند روزی که درین سفر مرافقت ما پریشان خاطری پریشانی کشیدی • و درین متاعب و نوایب گوناگون با ما موافقت
نمودی • و حال تسلط اعدا و تفرقه دلها را دیدی حال حکمت الاهی مقتضی آن بوده که این نوع گرفتاری و دشمن کامیهای ما را

براي العين به بيني فتحقيق همه را بداني ودرحين استعداد بدركاه معلاي تيمورخاني حالها بعرض رساني ومعذرت تقصير وتوقف ما را

در توجه ملازمت ان دركاه سلاطين پناه چنانچه مشاهده كردي شهادت نمايي ودر رفع تعرض ومزاحمت دشمنان ما اهتمام تمام

فرمايي **بيت** چه توان كرد كرم رخت بمنزل نرسيد خضر را نيز درين باديه كم كرد راه اكنون از مكارم اخلاق وكمال

رافت واشفاق متوقع كه باتفاق استاد تعليم ومودب حكيم ما صوفي بايزيد كه مرديست كه بفضايل علمي آراسته وبخصايل عملي پيراسته

جهت تمهيد اعذار بي اختيار وتقديم مراسم ضراعت وانكسار توجه فرمايند وتفاصيل حالات وموانع راه وعوايق مخافات بسمع همايون

امير تيمور ديندار بزركوار رسانند چون بجامع الطاف وعنايات آن آستان سلطنت عايق توجه ازسمت طريق مرفوع كردد وزمره

اعدا وخصما از ممانعت ومزاحمت مرفوع شود شايد كه توفيق سعادت ملازمت ودولت قرب ميسر ومقدر كردد واميد كه عذر

ظاهر مقبول باتمهيد عدالت مصير شود نه انكه محمول بر اهمال وتقصير كردد كه زمام تمام عباد در قبضه تقدير حكم قدير است ومجاري قضاياي

بي تدبير يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد بيرون از حيطه اختيار بنده عاجز حقيرست **مثنوي** عاقلان از نامرادیهاي خويش

باخبر كشتند از مولاي خويش چون خواجه محمد ايلچي امير تيمور را بانعامات لايق واكرامات فايق مخصوص فرمود ومكاتبات

مشتمل بر تفاصيل اعذار وحقيقت اخبار درصحبت صوفي بايزيد باتفاق مشار اليه روانه نمود بعد ازان بتدبيرات امور دولت

خود برسبيل استقلال بپرداخت ودران نواحي بولي چندوقت اقامت ساخت چون ايلچيان بخدمت امير تيمور رسيدند وتبركات

ومكاتبات بعرض رسانيدند از قضاء الاهي بعد از آن چندروز سلطان اسلام يلدرم خان دعوت حق را اجابت كفته بود وطبل رحيل را

برين محنت آباد دنيا برتلال واطلال مقبره خود كرفته امير تيمور ايلچي سلطان را احترام فرمود واعزاز واكرام مقرون بانعام

نمود ورخصت ايلچي را چندوقت موقوف كذاشت كه داعيه عزاپرسي سلطان وساير فرزندان يلدرم خان داشت ودر

همان چندروز مقرر شد كه يراق تاج وكمر پادشاهانه وحكم وفرمان سلطنت جهة سلطان محمد خان ترتيب دهند انكاه

ايلچي را حكم مراجعت ورخصت معاودت نمايند **نظم** فيا ايها الحادي تحمل رسالة على ما جرى ان الحديث طويل

داستان دهم در بيان كيفيت تنبيه واخبار امير تيمور سلطان محمد خان را

از ارتحال پدر بزركوارش واداء مراسم عزاپرسي دوستانه ودلجويي وخاطرداري مشفقانه از مصيبت والد مغفور

شعارش

شعارش وكفتار درچكونكي تالم وسوكواري سلطان از استماع اين واقعه ماتم اندوز وماتم زدكي رعايا وسپاهي از

اندوه اين خبر آتش افروز **شعر** سوي الايوان وانكسر السرير واخرج من ولايته الامير وخر التاج وانتثرت حلاه

وجف الشرب وانهار الشفير وغاب عن الممالك ليث غاب له في كل ملحمة زئير وصب على بلاد الروم يوم

بدت فيه الكواكب قمطرير فصار مقيلة المانوس روضا ومقلة من يطوف به غدير نزد دانايان اسرار واوضاع

سماوي واحكاميان اجرام كاينات الجو وآثار علوي مشهور ومعروف است كه كاهي كه از جرم سحاب وجسم تابنده شهاب

بر مثال كوكب تابان جسمي از آسمان بزمين افتد وبوهيات برق هايي از حوادث آسماني جوي مشتعل ونمايان بروجه ارض

افتاده مختفي كردد واهل فرس او را ستاره سوخته خوانند وصحاح الشيبان وتركان يلدرم دانند البته در آينه صحيفه

روزكار بروفق انذار ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار ان صورت حادثه علامت خرابي بلاد ونشانه تفرقه عظيم ميان كافه

عباد باشد فكيف از آسمان خلافت رحماني واز فلك اماني وملك سليماني آفتاب تاباني درعين كسوف وكرفتكي برين تيره خاكدان

افتد واز فضاء چو سما يلدرم آسا شهاب مبيني در خاك مظلم فرورود ديكر صحن كيتي وفضاي غبراراي فروغ آن آفتاب جهانتاب

چه نور وضيا ماند وديده بخت اهل ملك وملت را بي تابش آن لمعات شهاب عالمتاب درين ظلمت آباد جهان چه بهجت وصفا باشد

فلا قر لي بعد التفرق مضجع ولا طاب بعد الرحيل مقام وآنچه از ارباب احكام وعلام نجوم

بطريقه اخبار منقول ومعلوم شده درصحايف روزكار بخصوصيت ملك روم ببدترين صوري مرقوم ومرسوم شد ازانكه چون سلطان اسلام

يلدرم خان از قضاي آسماني وبحكم تقدير رباني خورشيد اقبالش را ازجرم مظلم واز آهن سيه تاب تيموري كسوفي تمام طاري شد

وآفتاب خلافتش يوسف مثال در سجن وزندان آن سحاب ظلمت انتساب محبوس ومسجون كشت ناكاه بيكبار چون آفتاب منكسف

شبانكاه در هنكام در زمين سياه روي بغروب وتواري نهاد وبرآيين ستاره سوخته بخت مظلومان از ميان آسمان نيكوساري

درخاك تيره مرك وهلاك بحالت خاكساري افتد **رباعي مولف** درعرصه دهر اكرچه باشد سلطان اين چرخ كند بخاك راهش يكسان

وازغايت ارتفاعش آيد چو زوال درشام شود بظلمت خاك نهان **ايضا** درعالم صورت مثال اين مقوله كلام وبحسب واقع مصداق

اين مقال حقيقت انجام انكه چون سلطان اسلام بعد ازجنك مصاف وكرفتاري بدست دشمن از روي بي اختياري بدلشكستكي

وخواری روزگار ربحا میکذرانید • وهرچند امیر تیمور انچه وظیفه تعظیم وتبجیل بود • وانچه نهایت رعایت مسلک احترام وما هو من
هذا القبیل بود کما ینبغی بجای می آورد • وهر روزه در ایام مسرت سلطان را بصحبت معاشرت جهت موانست می طلبید • وبطریقه
دلداری تمهید میکرد • وبکرات ومرات معاهد موکد بمعاقد ایمان بمیان آورده بود که مسند قیصری ممالک روم بدستور معهود
وبنهج معلوم بر و مقرر ومسلم خواهد داشت • واز رایات اسلام بر فرق فرقد سمای او خواهد برافراشت • والحق از مجاری احوال
وامارات اعمال امیر تیمور بظهور میرسید • که داعیه او بر وفای ان عهد وایفای وعد جازم است وبترتیب لوازم آن مطلب عازم
وچند روزی توقیف وتوسیف آن وعده جهت آن باشد که فرزندان ولشکریان او استیفاء حظ از غارت وتاراج ممالک روم
کنند واسم تسخیر واستیلا ونام اوآزه تسلط واستعلاء او بران کشور حشمت رسوم میان عالمیان اشتهار وانتشار • یابد
چون روی توجه بممالک عجم نهد • نسبت اسکندری ملایت وبیکو معاشی خاقانی را درین امر باآن صاحب مسند قیصری بظهور آورد
واین ذکر جمیل را در صحیفه ادوار روزگار رسالهای بسیار بیادگار کذارد • چراکه معلوم بود که ضبط وتملک ممالک روم اورا
متیسر نمیشود • وباستمرار عداوت باان خاندان قیصری سایر ممالک در تصرف او مقرر نمیکردد • وهمیشه بمملکت اصلی وتخت سلطنت کلی خود
که سمرقند بود تعلق خاطر تمام داشت • وجهت انکه از عوض آفات آن سرحد ایمن نبود • هرکز از دشمنان ترکستان خاطر مطمئن تمام
نداشت • ده آن عاریت حل نبخشند دبیسی   که مرورو بوده بدست کسی   لیکن سلطان اسلام چون در
غیوری حکم برق جهان سوز کداشت • ودر حمیت حمایت ومرحمت بر اهل مملکت روم بجای آفتاب عالم افروز بود • در ایام نکبت
وکرفتاری در دست چنان دشمنی مستولی همچو شیری بود • در مضایق ظهایر وفصل تابستان میان آتشکده مجبوس • واز
استماع ومشاهده خرابی وویرانی مملکت بغایت ناامید ومایوس وجهت استمرار کظم غیظ وغمخواری • واز دوام محنت
هجران وکرفتاری همیشه مواد اعراض نفسانی • واعراض از امراض روحانی در مزاج قوی واعضاء رئیسه سلطانی ودر طبیعت
بنیه وهیکل انسانی او ثوران وطغیان می نمود • ودرین قلق واضطراب از خورد وخواب باز مانده بود • ودم بدم اشک ندم
بر رخسار زرد دونزار افشانده باهمدمان وغمخواران خود این معنی را ادا می نمود که **نظم** واشرب من مقلتی ما یفیض
وآکل من کبدی ما یقتر • اجرع من شرابی ما یسوء • واحتم من اریه ما یسر • وهرچند امیر تیمور در هر مجلس انس وعشرتی که

ودر هر فضای بستان ونزهتگاهی غنچه مقبوض خاطر سلطان را بنسایم لطف وملایمت منبسط میساخت • فاما دل سلطان که از جور
دور همچو لاله خونین جگر بود بان افسانهای خوشدلی نمیپرداخت در دل میکفت **نظم** نشان عهد ووفا نیست در تبسم کل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست • وبر اصحاب تجارب وعارفان دقایق طب پوشیده نیست که هموم واندوهنای وافراط موجب ضعف
روح حیوانیست • واجتماع افکار متفرقه بی ارتباط نشاط مخرج تهییج حرکات خفقانی ذات • وبسیار مشاهده رفته که بحمی دقی مود کشته
وتنگدلی در اکثر بتنگی نفس وخفقان قلب منتهی شده • هرآینه بر مزاج سلطان مرض خفقان وضیق النفس طریان یافت • ودر منتصف رجب
سنه **خمس وثمانمایه** این امراض اشتداد گرفت • وضعف بدن روز بروز تضاعف می پذیرفت • الحق چون خبر انحراف مزاج
سلطان بامیر تیمور رسید • وبسیار تعلق خاطر بحال سلطان بظهور میرسانید • واطباء حاذق خود را هرکدام جالینوس زمان بودند
ومظهر حکمت لقمان مثل مولانا جلال الدین عرب • ومولانا عز الدین مسعود شیرازی را ملازم شبانروزی سلطان فرمود • واطبا نیز انچه وظیفه
تدبیر علاج بود بتقدیم میرسانیدند • وبهیچ وجه در مقدمات معالجه وتدابیر تقصیر با غدری ومکری که مشهور میان عوام است نمی ورزیدند
فاما چون مرض موت را از شفاخانه ارادت ازلی نوشدارو بقا وزندگانی نرسد • وبتقاضای قضای بی علاج دست در کریبان
جان افکار بیماری درآورد • تدبیر طبیب حاذق موافق نافع نیفتد • وتدبیرات تداوی بقانون معالجات بقراطی ناجح وناجع نیفتد
بیت بیمار هجر را ز مداوا چه فایده • فارغ شد ای طبیب که بگذشت کار از آن • من این یطمع فی السلامة بعدما • ایس الطبیب وقال هل من راق
هرآینه از قضاء الالهی (اقتضاء) روز پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه **خمس وثمانمایه** در اقشهر قراماق شهباز بلند پرواز روح سلطان از مضیق قید
بدن واز حبس قفص تنگ تن خلاصی یافته بجانب آشیان اصلی خود پرواز نمود • وازین منزل محنت آباد دنیا وازین ملک معروض زوال وفنا
در سلک سالکان عالم بقا بصوب دیار قدس جنت الماوی نقل فرمود • واز مرافقت وهمدمی اعداء عنود حقود وموافقت وهم نفسی دشمنان
حسود • وهمراهی ومشایعت انبیا واولیا وهم عنانی خلفا وشهدا وائمه هدی اختیار کرد **اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین**
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا **نظم** چنین است آیین این پر فریب • پس هر فرازی نهاده نشیب •
نداند کسی راز این کوژپشت • چرا پرورید وز بهر چه کشت • چون این خبر وحشت انگیز بامیر تیمور رسید • خاطرش بسیار متالم ومنزجر
شد وهردم انفاس تحسر وندم از و صادر میگشت • واز دیده اش قطرات اشک متقاطر می نمود • ومیکفت که دریغ وحیف که تدبیرما درین

قضیه موافق تقدیر زنند و داعیهٔ تربیت و تمکین سلطان یلدرم بر سریر قیصری صورت پذیر نگشت و هماندم امر فرمود که نعش
سلطان را در آق شهر در مزار شیخ محمود حیران بامانت سپارند تا در محل مناسب بمقتضای وصیت سلطان جنازهٔ او را بعمارت
بهشت آیین که در شهر برسا ساخته نقل نمایند و تابوت بآیین سلاطین عالی مقدار مرتب و تزیین دهند و موسی چلبی که رفیق پدر بود مراسم
دلداری و عزا پرسش بتسلی خاطر و نوازش بجای آورد و کمر شمشیر مرصع بجواهر و ترکش بند بار طلا با خلعت فاخر پوشانید و یک صد
سر اسب تازی که لایق سواری روز سرافرازی بود انعام نمود و منشور ایالت مشتمل بر تمکین بر مملکت موروثی ارزانی داشت
و عزا نامها با تحف و هدایای پادشاهانه بسیار فرزندان سلطان خصوصا امیر سلیمان که در روم ایلی بود بطریقهٔ اعظام روانه ساخت
و بای مضمون حکمی را بنواخت که شعر صبراً ابی اسحاق عنه تکرما ان العظیم علی العظیم صبور فلکل مفجوع سواکم مشبه
ولکل مفقود سواه نظیر چون ایلچی محمد فضال صوفی بایزید از مردم فرزندان غایب الحاضر بود در تقدیم رسوم عزا پرسش و دلجویی
سلطان و اعلام کیفیت والد حضرت بکان او کسی خود یکی از اهل اعتبار همراه صوفی بایزید فرستاد چون این خبر جان سوز پرالم و لمی
بذیر معروض بحلول اندوه و غم سلطان جوانبخت رسید و رسول مضمون رساله را در سلک اعلام کشید نظم للمولف بگوش شه نوای بی نوای

برادش یاد از روز جدایی * شنیده ناگهان آواز موحش
چو بانگ دشمنان دلراشوش * چو آواز رقیبان ستمگر
بگوش عاشق مهجور غم خور * صدای پر ز صوت سوگواری
سراسر نوحهای بیقراری * چو شه بشنید ناگاه آن صدا را
بگفت این کس چه میگوید خدا را * درین آواز پیغام ابیت دلسوز
در آن دم دیدم آه آتش افروز * مگر دشمن به پیغام و حکایت
فرستاده بیاهی پر نکایت * چه سان پرسم ز مضمون کلامش
که دارد تاب پرسش از پیامش * چو میدانم خبر نارد بجز غم
بگویید هرچه میگوید بعیدم * بگفتا آن رسول شوم پیغام
که از عالم بشد سلطان اسلام * پدر در حسرت روی تو جان داد
قیامت وعدهٔ دیدار بنهاد * بشد بیهوش شاه هوشیاران
نهاد آغاز کار سوگواران * چه گویم تا چه شد حالم در آن روز
ز آه و نالهٔ افغان دلسوز * فتادی بر دوغ گلگون بستان
ز دیده قطرهای ابر نیسان * بنوحه بلبلان را برده از هوش
بموبه مطربان را کرده مدهوش * چو غنچه منقبض چون در صدف در
ز غمهای جهان گشته دلش پر * گل احمر شده هم خیم بر خویش
بهار ارغوان روی همایونش * بنفشه سان لباسی کرده نیلی
ز دست غم بچهره خورده سیلی * چو نرگس دیده اش از گریه بیمار

ز شب بیمار ماندن چشم افگار * سواد دیده اش با اشک خوناب
شده چون لاله از ژاله سیراب * شکوفه سان فشانده برگ عشرت
چمن و ش گشته نیلی تن ز حسرت * یکی گفتش که ای شاه جوانبخت
که باد از تو خجسته تاج هم تخت * اگر از باغ شد سرو کهن سال
نهالت تازه باد از آب اقبال * شکوفه گر شد از پیری ز بستان
شکفته باد از این غنچه گلستان * چنار پیر ما گر باد افگند
سهی سرو جوان باد ابر و مند * چو گل بنشین بباغ کامرانی
همیشه برخور از عمر و جوانی * جوابش داد شاه گیتی افروز
که غم خوردن بود کام من امروز * مکن منعم من از جانم غمین است
که ماتم نام روز انچنین است * ببستان چون روم در بزم شادی
که بلبل کرده ماتم را منادی * بباغ عشرت از چه من تفرج
شد از سر سایهٔ شمشاد و سروم * چه سان فارغ نشینم در گلستان
که در گل افکنده دیوارم ببستان * نهال ملک را از اصل کنده
چنار باغ دولت را فگنده * چرا آزرده نبود جان غمگین
که چرخ ایستاده با ما بر سر کین * ز سیل حادثه شد ملک ویران
نماند اکنون درین کشور نگهبان * شب از اندوه من غمگین بماتم
گریبان سحر هم چاک از این غم * فغان و آه من شد مجلس افروز
سرود و ناله گشته تا دم روز * خدا بخشد مگر صبر جمیلم
درین محنت دهد اجر جزیلم * چو امرزد بلطف خود دلم را
گذارد چرخ بیداد و ستم را * والحکم لله الواحد القهار

داستان یازدهم در بیان عودت امیر تیمور بجانب ایران زمین و خروج از ممالک روم و حدوث بعضی وقایع در حالت عود امیر تیموری در حدود و اطراف آن مرز و بوم و گفتار در کیفیت نزد سلطان جهت خوف تعرض و نهضت امیر تیمور بممالک و مسالک سلطان و بواعث توجه سلطان بجانب برسا بعد از این خاطر و عبور امیر تیمور باز بجان

ای دل ز بلا و محنت دهر مترس * با لطف حق از عدو بر قهر مترس
چون شربت لطف حق بجام تو دهند * در کش قدح مراد و از زهر مترس

چون سنة الله برین متواتر است و عادة الله برین اسلوب مقرر که همیشه دامان دراز شبهای تار را در اندوه و غمخواری بکریبان صبح یوسف لقا رشادمانی و کامکاری باز رشتهٔ نور سرور هو الذی جعل الشمس ضیاء برافروزند

بپایان شب سیه سفیدست * در نومیدی بسی امیدست

و میان کافهٔ نوع انسانی همواره مغالیق مضایق ایام زند کانی بکشادگی مفتاح ان مع العسر یسرا متصل و مودی گردد و از رحمت لطف ربانی هر محنت و بلیت زمانی که از مقیاس و اندازهٔ صلاح بیرون رفته باشد البته بمقدار حسن

عاقبت قد جعل الله لکل شیء قدرا متقدر و منتهی شود بیت نومید مشو که امید ماند • کس در غم روزگار جاوید نماند •
وظاهرترین تمثال در صدق طراز مقال آنکه در زمانی که از حدوث فتنه و فساد داعیه تیموری و عروض اختلال ظلم و بیداد ستمکاران آن لشکر بلا
آفتی عظیم و مخافتی مقیم باطراف مملکت روم رسیده بود • و در خاندان عظیم الشان و دودمان خلافت آل عثمان از آفات علل کلال
زمان فراخ سلطنت و بدن ملک بمرضهای مزمن کشید • و سلطان اسلام بناکامی و دشمن کامی غریق بحر الآلام و اسقام شد • و هلاک قعر آن
دریای خونخوار شوریده انجام گشت • و اخلاف این خانوادهٔ خلافت را از هر جانب و هر جهت نومیدی تمام دست داد و رایت
مسلمانی که همیشه جهت نگونساری کفار منصوب و مرفوع می بود • بر خاک راه افتاد اکنون بنابرآنکه کل شیء جاوز حده انعکس ضده •
از مکمن غیب دیگر اسباب شادکامی دست بهم دادن گرفت • و بلطف و عون مفتح الابواب درهای فروبستهٔ فتح و فیروزی آهنگ گشادن
پذیرفت • بیت این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سر غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور و چون سبب کلی در ظهور مصالح این خاندان خلافت اندفاع مفاسد و مخافت و ارتفاع مظالم و آفت
امیر تیموری بود و در زمستان سنه خمس و سبع مائه امیر تیمور در ولایت ارزن الی قشلاق گرفته بود • و ممالک وسیع روم از
کران تا کران بقتل و نهب و اسر در قدوم لشکریان او خرابیهای لا یطاق پذیرفته • در اول بهار که محل نهضت و حرکت قوای نشو و نمات
و موسم خروج لشکریان نبات و حیوان بفضای صحرا • امیر تیموری جهت مصالح ملکی و سپاهی و رعایت نظام قانون پادشاهی خود توجه
بجانب ملک عجم نمود • و عزمت ظهور در ایران زمین را مصمم کرد • اما بخاطرش رسید که چون اقوام اتراک تاتار که قریب چهل هزار
خانوار بودند و همگی در سلک مطیعان جان سپار • و فرمان بران خدمتکار سلطان سعید و خداوندگار مغفرت شعار می بودند •
در آن فرصت همگی ایشان را همراه خیل و حشم خود بجانب ماوراء النهر برد چرا که این اقوام از بقایای لشکر هلاکو خانی بودند که در زمان
توجه هلاکو بایران زمین در میان سپاه و اقوام مغول بممالک عجم آمده بودند • و در هنگام محاربات و منازعات سلاطین چنگز
خانی با بقایا و اعقاب سلجوقیان و سلاطین روم آن گروه را جهت دلاوری و شرارت نفس در سرحد روم مسکن و ماوا تعیین کردند
و ایشان را بسرکوب و معارضه رومیان باین جانب آوردند • و اکثر در نواحی و صحاری سیواس و اماسیه و قیصریه محل ییلاق
و قشلاق داشتند • و کس بیگانه را در میان اقوام خود بحکومت و دست اندازی نمیگذاشتند • بعد از انقراض دولت هلاکو خانیان

وانقطاع

وانقطاع پادشاهی ایشان از ایران و انتقال حکومت و دارایی مملکت بملوک طوایف در اکثر اقطاع جهان این جماعت تاتار
جهت قوت و مدد و کثرت عددی که داشتند بهیچ یک از ملوک طوایف اطاعت نمی نمودند و حکام اطراف روم را در تسخیر
و استخدام ایشان نبودند چون سلطان اسلام بسطوت سلطنت و جلال مملکت سواس و قرامان را تا سرحد شام و از زنجان
در تحت تصرف در آورده بود آن گروه اقوام تاتار بناچار و ناچار محکوم دست اقتدار و مطیع احکام آن سلطان اسلام مدار
شده بودند امیر تیمور را جهت نقل و انتقال ایشان رای و تدبیر بآن منتهی شد که فرزندان و امرای کبار خود را بهر بهانه
باطراف و جوانب ممالک فرستد و حوالی آن طایفه را چنان احاطه نماید که هیچکس را مجال فراری و در مجال قدرت قراری
بکوهسار آن دیار نشود و بنابرین اندیشه محمد سلطان میرزا پسر خود را جهت مصلحت این طایفه با سپاه گران بطرف توقات
و اماسیه روانه ساخت و بعضی از امرای عظام را با سپاهی عظیم بطرف قیصریه و سیواس بسرانجام این مهم گماشت و کلانتران
و سرخیلان آن جماعت خصوصاً اخی تبرک و مروت را بر وفق مدارا و بملایمت و مواسا طلب فرمود و بهر کدام خلعت فاخر
و کمر شمشیر مذهب انعام نمود و باین عنوان تألیف خواطر ایشان میکرد که چون اصل و تبار این قوم تاتار از مملکت توران است
و درین دیار رغبت افتاده اند اولی و انسب آنکه باز داخل حشم و خدم ما شوند و بمقام اصلی خود روند و برهمین اسلوب ایشان را
بتوجه ایران و نواحی سمرقند و ترکستان تکلیف نمودند چون از اطراف و جوانب تمامی منازل و اقوام ایشان را لشکریان تیموری
فرا گرفته بودند و هیچ آفریده را از ایشان مجال مخالفت و تخلف نمیدادند بالضروره گردن اطاعت و انقیاد باین
امر بجبر و قهر نهادند و با اموال و اسباب و ستوران و دواب ایشان را کوچ کرده ازین دیار تخلیه فرمودند و هر گروه و فرقه را
بیکی از امرای عظام سپردند که از ممالک ایران و روم بتوران زمین رسانند بیت همه را داشت او با آهن و مرد
خیل بیحد چنین بدست آورد شد تلی بکاه بان گهر اینچنین بحر قلزم و اخضر وهمچنین در نواحی قرامان هم
جماعت ترکان جمعی بودند که سرخیل ایشان خضر بیگ و ابراهیم بیگ بود و از تبع و خدم خاندان آل عثمان شده بودند
خواستند که خود را از شر و ضرر لشکر تیموری بکوههای مستحکم متحصن سازند تا زمانی که لشکریان مذکور از آن حدود نهضت
و عبور نمایند هر آینه امیر تیمور برین فعل ایشان بخشم آمد و جمعی از ارکان دولت با سپاهی با تهور و صواب بتسخیر ایشان

ز ستاد و بقتل و نهب و اسر ایشان فرمان داد چون سپاه امیر تیموری بی حصر و عد بودند و آن گروه جمعی قلیل العدد و بی معاون
و مدد بحکم دست غالب همگی آن قوم مغلوب و منکوب و بایسه هم بابه و غارت رفته سه دار ان ایشان را کشتند و بتجلیل چون
مردم شهر و ولایت قیصریه برهمین اندیشه که چشم داشت عبور لشکر امیر تیموری داشتند و تمامی مردم خود را در محلهای حصین و مغارهای
سنگین که در آن مملکت بسیار است گذاشتند و باستظهار آوارگی آن لشکر ستمگر در اکناف جبال و کهوف متواری نشسته بودند
و در بروی مردم امیر تیمور فرو بسته لاجرم در میان کار جنگ و جدال کشید و در اثناء محاربات تیری از مردم انجا بخشم یکی از امراء
کرام تیموری رسید و بآن تیر آن میر کبیر که بعلی سلطان نیک شهیر بود در میان امرا و لشکریان مشار و مشیر بهلاک شد و از این
معنی آن سپاه کینه خواه بغایت خشمناک شد و الحاح و مبالغه در تسخیر آن گریزگاههای مردم قیصریه کردند و بکثرت لشکر
و قوت اسباب کرّ و فرّ بر آن مغارها و گریزگاههای ایشان ظفر یافتند و اشکفتها و غارهای ایشان را با آتش خشم خود چون
تنور افروخته یافتند و برادر علی سلطان مقتول بخون برادر خود تمامی آن جماعت را بتیغ بهلاک گذرانید و اهل و عیال
ایشان را اسیر و برده گردانید چون لشکر امیر تیموری این نوع انتقام از ایشان کشیدند از آن صوب باز بمعسکر امیر تیموری
بخوشدلی باز گردیدند بیت ای خون خلق ریخته و انگه در آن خون گشتن پی دست تو دار د فری تیغ تو آزردگی و امیر تیمور
از انجا متوجه طرف آذربیجان شد و بتعجیل عازم ممالک ایران گشت اما در ان اوقات چون فرزندان امیر تیمور با امرا و لشکریان
جون بحوالی سواحل توقات آمده بودند و سلطان محمد خصال بنا بر تعلل در توجه بملازمت امیر تیمور و امتداد اهمال شب و روز
در اندیشه طریان آفت و اختلال لشکریان مذکور می بود و پیوسته به تنسیق و ضبط قلاع و احکام دربندها و کوهسارهای آن
بقاع می نمود و جهت رعایت حزم و احتیاط از محلی که در ان اوقات نشسته بود و چندان معتمد علیه و مستحکم نبود بکوهستانی
محکم تر از ان بجانب بولی و مدرنی با لشکریان خود نهضت فرمود و از حسن تاییدات ربانی و یمن توفیقات سبحانی در ان
اوقات امیر یعقوب ولد فیروز پاشا که اعاظم امرا و دلاوران روم بود و میان سپهداران بمردانگی معروف
و بهوشمندی علوم بهدایت توفیق بملازمت سلطان رسید و توجه بخدمت سلطان موجب مزید تاکید گشت و بعنایات
سلطانی و تشریفات خسروانی اختصاص یافته در سلک امراء عظام دولت انسلاک یافت و سرداری و سپهسالاری عساکر

بادتنویض

بادتنویض پذیرفت و خواطر جملگی شاه و سپاه بیمن قدوم آن امیر فرخنده قدوم از جانب امیر تیمور که با زنجان رسیده بود
اطمینان تمام گرفت سکینت بیت الحمد لله اکنون رفت آن زمد کیها کوری دشمنان را بادوست آرمیدیم چون متواتر و متعاقب اخبار
آوارگی عساکر امیر تیموری از نواحی و حدود مملکت سلطانی میرسید و تحقیق پیوست که امیر تیمور سرادق شوکت خود را بحدود
آذربایجان و گرجستان کشید امیر یعقوب باقتضاء رای و تدبیر خردمندانه و برحسب جرات و دلیریهای مبارزانه سلطان را
روز و شب بتحریض و ترغیب بکشورگشایی و توسیع دایره سلطنت و فرمان روایی میکرد و چنان مصلحت دیدند که چون مستقر سریر
قیصری و اصل الباب ممالک پدری دار السلطنه برساست چاشنی بخت خلاف میان جمیع برادران سلطان است اولا متوجه
تسخیر شهر برسا باید شد و درین عزیمت مبادرت باید کرد اتفاقا در آن اوقات عیسی چلبی برادر بزرگتر سلطان که در زمان
لشکر امیر تیموری در نواحی برسا پنهان بوده چون آثار لشکر امیر تیمور در ان اطراف نمانده او نیز خروج نموده و لشکری برخود
جمع کرده و تخت برسا را در تحت تصرف در آورده اگرچه این خبر بمسامع سلطان رسید و هر روزه آوازه او از دیار و جاه و سپاه
او می شنید فاما شایستگی مسند نشینی تختگاه بمقتضای ارادة الله و سزاواری مرتبت خلافت بمعونت سپاه نصر من الله ابن سلطان
محمد خصال را بود در ان توجه و عزیمت مطلقا تقاعد و تکاسل ننمود و رایت ظفر سرایت را بصوب فتح برسا بر فضای توکل
کشود شعر قد شرف الله مکانا انت عامره و شرف الناس اذ سواک سلطانا

داستان دوازدهم

در بیان کیفیت توجه سلطان بجانب شهر برسا با مواکب اقبال و فرستادن عیسی چلبی لشکر ها جهت استحکام دربندها
و سد مداخل سلطان محمد خصال و کفتار در شروع شروع سلطان ممالک آناطولی و اکثر حکام عظام و کیفیت وقوع محاربه
با عیسی چلبی و ظفر سلطان در ان عزیمت نصرت انجام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب معالی الهمم همیشه
همای همتی آشیان اصلی او بر فراز قله با شد چگونه در او کار مرغان تنگ حوصله مقام گیرد و شاهباز عزیمت و نیتی که
جولانگاه اولی او صید کاه کبک و تذرو و پر ریب و جبال باشد کی بدانگاه عصافیر حقیر آرام گیرد بیت
همت اندر نهاد عالی دار دل ازین تنگ عرصه خالی دار دل چه بندی درین سرای مجاز همت بیست کی رسد بفراز
هر ارجمند بختیاری که سر منجوق رایت شوکت با بهره اش را اژدها کردار حوصله ابتلاع و انهضام کشورها و مصاف

باشد چگونه جهة طعمه و روزي شبانروزي اشكار كنجشكي ضعيف و صعوهء نحيف اقتناع و اكتفا نمايد ومهر سعادتمند كامكاري كه
دولت قاهره اش نهنك وار يكبار در مقام التقام عالمي باشد بحسان در تنكناي جويبار و در مضايق انهار استيفا
حظ اوفي كند بيت نهنك آن به كه در دريا ستيزد كز آب خورد ماهي خرد خيزد وبحسب اتفاق اكر بلندي همت
با نيروي دولت قرين كردد و مقاصد عزيمت بتوفيق حق هم ناصر و معين افتد مقدمات تحصيل مطالب و معدات تيسير مقاصد و مآرب
باندك توجهي بر مجلاي ظهور جلوه كر كردد و بجزوي بهانه از تهيهء اسباب تدبير چه كارهاي مشكل و خطير ميسر شود القصه
دواعي بخت مساعد و بواعث سعادت معاضد ان سلطان محمد خصال و آن پادشاه بزرك همت خرد سال بر تصميم عزيمت و بتوجيه
عنان همت بجانب تخت بروساي بهشت آسا جازم شد و بانتزاع ان مسند رفيع موروثي از تصرف ديكران عازم كشت بنا عليه
از نواحي بولي و مدرنه لواي كشورستاني و رايت آيت فتح جهانباني و سلطاني را بجانب جوانب بر افراخت و از اطراف و جوانب
عساكر و جنود را مهيا ساخت شعر فلاحظ اعقاب الامور كانما تداينه دون الغيوب طلايع و درين عزيمت سلطان مويد
امير يعقوب را بقانون معهود به سالاري لشكر مظفر معين و ممتاز داشت و هر يك از امرا و اركان دولت را از مصالح مهمي
بر كماشت چون نزديك دربند ارمني رسيدند چنان خبر رسيد كه جمعي از لشكريان عيسي چلبي آمده اند و بر دهنهء دربند در بند
مجادله و ممانعت اند و در انكيزهء جدال و خصومت بمقام مبادرت و مسارعت بعضي از عقلا چنان صلاح ميديدند كه از راه
طاليج متوجه شويد كه عبور لشكر از ان ممر آسان ترست و تعب مقاومت با خصما دران طريق كمتر امير يعقوب را غيرت مردانكي
و حميت فرزانكي بران داشت كه در اوايل مراحل از دشمن روي خود بر تافتن و از مسلك مقاتله و مجادله بجانب سهولت و تن
آساني شتافتن نشانهء عجز و زبوني ايست و علامت قصور همت و دوني بيت ميان دو لشكر چو يكروزه راه
بماند بزن خيمه بر رزمكاه كر او پيش دستي كند غم مدار ور افراسياب است مغزش بر آر بنا برين انديشهء دليرانه
يعقوب بيك بعون الهي توكل نمود و بدولت مويد سلطاني توسل كرد و بهمين راه كه آمده بود بي ملاحظه و هراسي
متوجه دربند ارمني شد چون بمحل تنكناي ارمني دربند رسيدند و سپاه خصم از مقابل يكديكر را ديدند لشكريان عيسي اتفاقا
يا بتقيد پاي اختيار در محافظهء دربند و اقدام بمحاربه مساهله كردند و از روي تغافل و تجاهل خود را در مقام مجامله آوردند

بهر آينه

بهر آينه لشكريان سلطان باسلوب اولي واعرض عن تولي دران و لا مقيد بتعرض آن جماعت نشدند بيت ميكر بر آيد بتدبير كار
مدارا بدشمن به از كارزار و لشكريان سلطان بسهولت از ان تنكناي دربند عبور كردند امير يعقوب بعد از عبور لشكر بلند
كرده بتعجيل جانب شهر باي كسري روانه شد و در راه باينه بيك سوباشي كه از اعيان امرا بود و در باي كسري حاكم بود ناكاه بمواجهت
ملاقي شد و اينه بيك مبادرت بملاطفت و تلاقي كرده و چون از وصول رايات سلطاني آكاهي يافت بطيب خاطر و ميل تمام باستقبال موكب
اقبال شتافت و بعد از سرافرازي بپاي بوس سلطان در سلك ساير خواص و خدام با احترام التيام پذيرفته سلطان را بشهر
باي كسري در آورد و چند روز ضيافتها و خدمتهاء مخلصانه جهت سلطان و اركان مهيا كرد چون عيسي چلبي را از وصول سلطان
و اطاعت اينه بيك سوباشي و تسليم شهر باي كسري آكاهي شد و اين معني كه ميل طبايع و نفوس بر سلطنت سلطان نشست ميان رغبت سپاهي كشت
و از استماع صغر و كبير فتح باي كسري مرغ دل او را در بهر باي كسري افتاد اما از غيرت و تجلد پر و بال جرات و مردانكي را بمقاومت
سلطان بر كشاد و لشكريان خود را درين عين پريشاني خاطر بتعجيل مجتمع ساخت و سمند عزمت را از شهر برسا بمقابله و
مجادله بيرون تاخت و تا بالوباد باستقبال حرب و قتال نهضت و اقبال نمود و هر روز در مسارعت بمعارضت و مقاومت
مي افزود شعر اشد من الرياح الهوج بطشا واسرع في الوغا منها هبوبا چون صورت سرعت توجه عيسي چلبي
بمسامع سلطان رسيد وحدت مزاج و غيظ برادر را كما هو حقه شنيد جهت مشاوره اين كار و طرح جنك و كارزار جميع
اركان دولت را بحضور خود احضار نمود و بهر كدام بر سبيل استشاره حكايتي ميكفت و جوابي ميشنود اكثر امرا و سپاه را
راي بر مقابله و محاربه قرار يافت و امرا و اركان قديم سلطان را اتفاق كلمه برين معني التيام پذيرفت اما اينه بيك سوباشي
چون در ميان اعيان مردم كارديده و كاردان بود و سلطان بسخن او وثوق و تعويل تمام مينمود چنان صلاح ديد كه في ما بين
اين دو شاهزاده سلسلهء اخوت را بكشاكش جنك از هم كسستن مناسب دولت نمي نمايد و بضرب شمشير قطع رابطهء صلهء رحم
ملايم نمي باشد بلكه مصلحت چنانست كه برادرانه ملك موروثي را اين دو شاهزاده در ميانه تقسيم نمايند و تخت برسا را
بنواب سلطان تسليم نمايند كه از برسا بران طرف شرقي و شمالي همكي ولايات تا سر حد سواس و ارزنجان بنواب و خدام سلطان
منسوب باشند و از برسا بطرف مغرب و جنوب تمام ولايات ايدين ايلي و صاروخان و كرمان و قراسي ايلي و قرامان بعيسي چلبي

مخصوص و منسوب باشد چون سخن عیسی بیک میان ارکان دولت معمول علیه و معتبر بود و میان ایشان حکومت بدانستگی و صلاح
اندیشی معزز سلطان هم سخن را برین مصلحت قرار داد و بعیسی مکتوب محبانه با رسول امین باین اسلوب فرستاد چون مضمون
نامه و مرقوم ارقام خامه پیش نظر عیسی چلبی مکشوف شد کوکب ضمیر منیرش فی الحال از سواد ارقام ان کتاب مکشوف گشت و ماده
خشم و حدت مزاج بر طبیعت او مستولی شد و با ایلچی بخطاب آمد که من حالا چون برادر بزرگترم و بر سر تخت پدری مستقل
و معزز چگونه تواند بود که ای ناموس سلطنت را قبول کنم و از مسند خود بیرون روم تا جمعی مفسد بمقتضای فکر فاسد کودکی را
بر تخت نشانند • و مرا در رتبت متابعت و خدمتکاری او رسانند بیت ز ملک من اقطاع من میدهند
برات سهیل از یمن میدهند • چو باشد غروری بر ارتقا • به ازجای خویش آرزو خواستن • جواب این رسالة عما قریب بزبان
شمشیر بمشافهه باد ارسانم و هر کس که درین مصلحت مشیر و مشار بوده باشد بمواجهه او را بجای خود بنشانم شعر بیض الصفائح لاسود الصحائف فی
متونهن جلاء الشک و الریب و ایلچی بعد از عود بخدمت سلطان چون حاصل کلام عیسی چلبی را بموقف عرض رسانید کیفیت مسارعت
او را در توجه بمسامع ارکان شنوانید سلطان با عیسی بیک سوباشی که هادی و بانی آن باب و رای و مصلحت بود درین باب خطاب آغاز
کرد که این زمان صلاح مهم از اصلاح بیرون رفت و کار دولت شامی بضرب حرب و خونریز کشند و مصالحه بمکاوحه انجامید
همگی اعیان باتفاق این قضیه را تصدیق نمودند و امر جنگ و جدال را توثیق و تحقیق فرمودند سلطان نیز تمامی دلاوران جانسپار
و مخلصان خدمتکار خود را طلب فرمود و با یک یک بطریقه ملایمت و مهربانی مخاطبه نمود که امروز روز بازار دلاوری و مردانگی است
و هنگام سرافرازی بر توسن فیروزی و فرخندگی است اکنون تاج خسروی و کلاه سروری میان دو شیر غران افتاده و آینه
سکندری میان انجمن مردانگی نهاده همه را معلوم است که بی ضرب شمشیر بهرام انتقام بملک این تاج دولت و سرافرازی محال است
و خدا بهتر داند که کدام رخسارهٔ اقبال درین جلوه گاه آینه حسن جمال مآل جوال است اما بحسب غالب همیشه زمام ملک بدست جوانمردی
در آید که بازوی دست اقتدار را بقبضه شمشیر آتش بار محکم و استوار گرداند و بر دیدهٔ طالب علو مراتب عروس سلطنت وقتی در حجلهٔ
ناز روی نماید که آینه تیغ ابدار را مرات اجمال بخت کامکار سازد و چون برادرم عیسی چلبی ما را بتیغ حدید تخویف و تهدید کرده
ما نیز چو آینه سیف مسلول بهیچ وجه از روبرو بیکدیگر دایم و بتوفیق حق جل و علا روز معرکه استحقاق تاج و تخت را بدو شاید یا

عادل

عادل از بازوی مردانگی بظهور رسانم بیت من اندم عنان باز پیچم ز راه • که یا سر دهم یا ستانم کلاه •
تو بیند اشتی در جهان نیست کس • جهاندار تنها تو باشی و بس • تو مردی و من مرد وقت نبرد • بمردی بدید آید از مرد مرد
ز شیران بهنگام شیر خونریز تر • که دندان و چنگش بود تیز تر • چون ارکان دولت و اعیان پایه شوکت از سلطان برین نسق کلمات
دلیرانه دیدند • و سخنان مردانه شنیدند • دلاوران معارک مبارزت • و سروران میادین مجاهدت سلطان بدعا و مدح گستری
ستودن • و بصد زبان در اظهار جانسپاری و بندگی افزودند • و در عرصه کارزار و روز سرافرازی چو اسپان تازی بر یکدیگر سبقت
می جستند • و جهت روز پیکار و وقت کارزار کمر شمشیر حیدری را بر میان جان بستند • و وعدهٔ همراهی و معاضدت را بمثابه حلف
و مصافحه تشدید نمودند • که هر کس که فردای مصاف پشت بر دشمن کند • و روی خود از صفحهٔ تیغ دوروی نا بدیده دارد •
دیگر روی بمجمع دلیران و مواجهه مردان نیارد • و هر که در دم خونریز شمشیر صفت آب روی خود را بدست خود نگه دارد
دیگر میان جوانمردان خود را از کم لنگان شاه مردان نشمارد • نظم هر که را رنگ برق منع بود • حرز و تعویذ رمح و تیغ بود •
ملک چون بوستان بخندد خوش • تا نگرید سنان چون آتش • چون بعد از جریان کلمات مردان معرکه انعقاد عهد و میعاد
جهت مواجهه و مقابله عدو سیه روش همگی یکدل شدند • و در جان ستانی دشمن چون فاق و پیکان از کیش پر خدنگ بایکدیگر
متفق الکلمه و یک زبان گشتند • و در جانب مخالف نیز سپاهی با شوکت و اسباب آراسته • و همگی پهلوانان درکار مردانگی
بر پای خواسته صفهای جوانان مبارز پیشه چون مقدمات فکری حکیمان صایب اندیشه مرتب داشتند و طوق و براق صف
شکنان میدان را چون شعلهای آتش سوزان بر آسمان بر افراشتند • و سپاه و لشکریان جانبین را در حوالی ولایات
الوباد التقاء صفین اتفاق افتاد • و از جانبین هر کدام از سپاه و سیاه دل بهلاک و مردن خاطر بر گوی از میدان
بدر بردن نهاد چون لشکریان سلطان باخلاص تمام مستظهر بعون یزدان بودند • و با وجود مردانگی مستوثق بهمت
مردان و هر کدام دران بیشه و نیستان رماح چون شیر ژیان بر خصم خود غران گشته • و بنوعی که قبل از عقد
معرکه عهد کرده بودند بایکدیگر هم دست چون تیغ و هم زبان شدند • و لشکریان مقابل هم پای ثبات در عرصه
مردانگی محکم نیفشردند • و با آنچه در وسع استطاعت بشری و مقدور رتبهٔ دلاوری بود در مقابله ایستادگی کردند •

بیت

زباد حمله جهان برفروخت آتش کین ، که از مهابتش آورد چرخ را دوران ، زبس بریدن سر تیغ را نماند مضا ، زبس ربودن جان مرگ را نماند توان

ودرین اثنا محاربه اغا عینه بک سوباشی هم در میدان پیکار بعیسی چلبی دوچار شد او نیز از غایت غبطه وکین که ازو در دل داشت باتهام تمام اورا اسیر تیغ انتقام خود نمود وبقتل او در ان معرکه جدال کامرانی تمام فرمود اما چون با لشکر سلطان که مؤید من عند الله بودند بدلیری شه ومبارزت سپاه معاونت نمودن محال است وبا دولت قاهره بتهرمان سلطنت وجاه مخالفت ومصادفت نمودن منتهی بزوال ووبال لاجرم عیسی بک هرچند بتمکن وتحمل لشکریان خود را امر وتحریص باقدام میفرمود اما آن روز نموداری از یوم تزل فیه الاقدام مینمود وهیچ دلاوری بقدم ثبات تا آخر معرکه مجال اقدام نبود وبیشتر لشکر عیسی چلبی پیشتر ازو فرار کردند وپیش حمله دلاوران مقدام دران التحام تحمل وثبات نیاوردند الحاصل عیسی چلبی دید که دولت محمدی رایت انا بنی السیف ناسخ دولت عیسی شده واز سپاه رجال الله عرصه رزمگاه سراسر از انبوهی محشر آسا گشت بعد از گریز بهنگام چاره در آن ورطه ایام نیافت وعنان توسن راهوار بکنار دریا بر تافت وبر کنار دریا فی الحال بر مرکب کشتی سوار گشته بجانب قسطنطنیه گذشت وبتیمور تنکور را که از عظمای ملت عیسوی بود التجا برد وسلطان که غالب علی الاطلاق شده بود تمام ملک وسپاه او را بدست آورد ودر اثنا رزدگیر ودر حین لشکر عیسی چلبی بتیمور تاش بک که اعظم امرا قدیم بود بدستور زمان پدر بزرگوارش نسق سلطنت ودولت عیسی بیک بدست اختیار واقتدار او منوط بود اتفاقا بواسب توانا روی بگریز نهاده ورکابدار وخادم خواصی داشته از عقب از اسب خود افتاده واسب از دست بدر رفته بتیمور تاش را بر او ترحم شده وبر عقب اسب خود او را سوار کرده وروی بگریز نهاده در اثنا گریز ان رکابدار نا وفادارش خنجر از عقب بر تیمور تاش زده واورا از اسب بزیر انداخته وچون از لشکریان سلطان از عقب لشکر شکسته میرفتند وجوق جوق را بکمند مرد افکنی میگرفتند دیدند که شخصی بزرگ برخاک وخون غلطیده ومانند مرغ نیم بسمل بر زمین هلاک طپیده بعضی که او را بمواجهه میشناختند در آن حال او را بنظر سلطان بخاک مرگ انداختند سلطان را هم ازو غیظ وخشم بسیار در دل مانده بود وبفعل وعمل آزار خاطر سلطان بسیار رسانده هر آینه فرمود که

اورا

اورا بعوض عینه بک سوباشی سر از تن جدا کردند وجهت نمودار فتح سر او را بامیر سلیمان بروم ایلی بردند ومنقول چنین است که پوست او را کنده وتمامی او را از کاه آکنده بردار کشیده وسلطان می فرمود که چون تیمور تاش بدست از عیسی چلبی بهیچ وجه باکی نمانده ودل از جانب آرمیده واگرچه جمعی جوانان میخواستند که از عقب عیسی چلبی مسارعت نمایند واورا بدست آورند سلطان باین معنی رغبت ننمود وبخلاصی او رضا فرمود وبتیغ بی دریغ قطع رحم جایز ندید وعنان از تعاقب او باز کشید که

بیت

چو دشمن شکستی بیفکن علم ، که بازش نیاید جراحت بهم

داستان سیزدهم در بیان توجه سلطان بعد از فتح وظفر بر عیسی چلبی بجانب بخت برسا وتمکن واستقلال یافتن بر سریر موروثی وظفر بر تسخیر ازنیک هم دران وقت بهجت آثار وکفتار در کیفیت بسط مایده احسان وافضال بر رعیت وسپاهی وانعام خواص باخواص وعوام وطلب کردن موسی چلبی برادرش از یعقوب حاکم کرمیان بانعش وتابوت پدرش سلطان السلام

چون از نقول کتب واسفار قصص واخبار واز مدلول روایات تواریخ اخبار چنان استفهام واستشعار نموده شده که در ایام ظهور دولت محمدی ودران اوقات فتوحات سپاه ملت احمدی هیچ روزی بر خاطر علیتین مناظر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بزخنده کی فتح مکه شریفه نبوده وبشارت نامه انا فتحنا لک فتحا مبینا از عظم قدر آن روز فتح اخبار واشعار نموده از انکه نسبت شرافت بیت الحرام نسبت با جمهور اقوام اگرچه متساوی الاقدام بود وفتحی چنان سزاوار شادمانی خواص وعوام می نمود اما چون آن وادی مقدس معدن ظهور ان گوهر خاتم بود وآن طیبه طیبه منشا وموطن فطرت آن خلاصه بنی نوع آدم شد ومحبت منازل اصلی ومعهود اوطان بر حسب کلمه نبویه حب الوطن من الایمان جمیع افراد انسانی را فطری است وملایمت ومناسبت آب وگل در نهاد هر فردی از افراد مردم مقتضای جبلت بشری است نظم

الشوق الحب ام ذکری تهیجنی ، من اهل ودی ویاسی یا وطان ، یقین چون ببینی سرانجام کار ، بشهر خود است آدمی شهریار ،

ومکرر ابشواهد وعلامات وبدلایل بدیهیات مناسبت وتوافق احوال این سلطان محمد خصال با آن سلطان انبیا وشاهنشاه اصفیا واضح ومبرهن شده بود در روز فتح ودخول شهر برسا چون سلطان بوظایف لطایف شکر موهبت وجود حضرت معبود اقدام نمود وهر لحظه از غایت شادمانی یعنی با جان در ودیوار سرود میسرود واز بهجت وانبساط تذکر حال شادمانی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام وآن یوم الفتح درین فتح موعود ومشهود بود چون بنزدیک شهر برسا رسید وچهره ملک را از روی

اقبال خود خجسته و خندان دید اعیان و اشراف شهر از روی استبشار باستقبال سلطان شتافتند و هر کدام از خواص و عوام
سعادت اقبال و مطالعهٔ جمال آن مظهر رحمت و افضال دریافتند و سادات و ائمه و علماء دین هدی و اهل حق و سالکان
راه خدا را بلوازم اعزاز و اعظام موقر و گرامی داشت و دقیقه از مراسم دلداری و مهربانی در شان اهل حق نامرعی
نگذاشت و اشراف و اعالی را بنوازش بی اندازه ملحوظ نمود و عموم مردم را بمراحم بی دریغ محظوظ فرمود **شعر**
کلفت کفاه اشغال البرایا کلا الصنفین من بدو و حضر و خورشید آسا برج خاندان شرافت و اوج آسمان خلافت را
بجلوس همایون مشرف ساخت و بغور رسی قضایا مظلومان و داد دل محرومان و محرومان از رفاهیت زمان کما ینبغی
بپرداخت و در ترفیه حال عامهٔ رعایا و تنسیق آمال کافهٔ برایا توجه تمام معروف داشت و چند گاه در شهر برسا بترتیب
مجلس عشرت و نظم مجلس کامرانی و نوازش بندگان جان سپار خود بانجاح مطالب و آمانی بطریقهٔ توجه و التفات بر گماشت

نظم لمؤلفه

نشسته بر سریر کامرانی • چو گل برخورده از عمر و جوانی • شده فارغ ز غمهای زمانه •
ربوده گوی عشرت از میانه • به نیروی سعادت گشته یکتا • بخصم خویش از بخت موافق • شده مالک بملک از یاری حق •
بتخت قیصری گشته موفق • چراغ خاندان را کرده روشن • بنور عدل ملکش گشته گلشن • ستمهای تمور را گشته جابر •
شده بر محنت ایام صابر • بنور عدل چون شمع شب افروز • غم مظلوم شبها خورده تا روز • سپاه خود دعا گو کرده مؤثر •
باحسان کرده دلها را مسخر • زبان افتاده ها را گشته دلدار • بتاج سروری گشته سزاوار • لوای عدل بر گردون رسانده •
شریعت را امام خویش خوانده • **شده بر تخت با بخت مؤید • سرافراز جهان سلطان محمد** • ازان شد جاه او هر روز افزون •
که روز افزون بد از عدل همایون • و بر همان نسق عدالت گستری و شریعت پروری و بطریق مستحسن احسان بر جمیع رعایا و لشکری
چند روز در تخت برسا متمکن گشت و جبر خاطر آزردگان و تدارک خرابی لشکستان و تسکین خاطر ستمدیدگان در
انجا ساکن شد و تعیین قوانین عدل و احسان بآیین آبا و اجداد ملاطفت نژاد فرمود و اساس بنای دولت را ممهد بر پایهٔ
عدل و داد نمود و از انجا متوجه تسخیر شهر و ولایت ازنیک شد چون همگی رعیت و سپاهی مشاهدهٔ انوار شاهی از ناصیهٔ
آن مظهر رحمت الهی مینمودند هر آینه بهر جهت که بعزیمت استفتاح ابواب سعادت توجه میفرمود دریای اقبال بر رخسار

جمال شاهی او میکشودند چون بشهر ازنیک شد چون همگی رعیت و سپاهی مشاهدهٔ انوار شاهی او میکشودند
چون بشهر ازنیک آمد فی الفور ممانعت خصما و مزاحمت اعدا آن مملکت هم نواب همایونش را مسخر گشت و در حیطهٔ
ضبط و تملک خدام عالیمقام متمرشد **شعر** دخلت علی المدینة وهی دار خلد فیا حبذا ذاک الدخول دیگر از انجا عود
فرمود و چند روز در یکی شهر که مستقر و مقام جد اعلی او بود جهت تجدید بعضی مصالح توقف نمود تا از جمیع ولایات تشنگان
بادیهٔ آفات و بلیات جهت تشفی از تشنگی عدل و دوام او ام و بعزیمت انتعاش از آلام زمان انظلام بر حسب **المنهل العذب**
کثیر الزحام بر درگاه مرحمت مقام سلطان اجتماع و ازدحام نمودند و مردم رعیت و سپاهی و مظلومان دادخواه از اطراف
آن ولایات خصوصا صاروخان و قراسی ایلی و آیدین ایلی و غیر ذلک متوجه درگاه عدالت پناه شدند و هر کس را از
مقصود و مدعای خود بهره مند و خشنود فرمود و اهل شهر و ولایت را بمزید عنایت و الطاف فیروزمندی از انچه
صلاح حال بود نمود **بیت** چو شه در عدل خود بنمود مستی • بدید آمد جهان را تن درستی • خرابی داشت از کار جهان دست
رفت • جهان از دست کاری این جهان رفت و چون از ضبط و ربط ممالک و رعایا فراغتی بدید آمد و باحیاء مراسم آبا و اجداد عدالت
شعار میان مردم جمعیتی و رفاهیتی تجدید یافت بخاطر خطیر سلطان خطور کرد که از زمانی که سلطان و والد حضرت مغفرت منقبتش
از عالم رحلت فرموده بود و امیر تیمور بمقتضای وصیت آن حضرت مقرر نمود که نعش مقدس سلطان را یعقوب بیک
کرمیان اوغلی بامانت نگاه دارد و طریقهٔ خدمتکاری پادشاه زاده موسی چلبی بجای آرد تا زمانی که سلطان محمد که ولی عهد
حقیقی و قائم مقام تحقیقی سلطان سعید بود کس بطلب ایشان فرستاد آن امانت تابوت را باو سپارند و بتعظیم و تکریم پادشاهانه
ببرسا برند و بگورخانه که در برسا انشا فرموده روانه سازد و موسی چلبی همراه نعش پدر بمحل مقرر بصحبت برادر رود و چون
بعد از انتقال امیر تیمور از روم بعضی حوادث و واقعات گوناگون پیش آمد که اندیشهٔ ان قضیه بتاخیر افتاده و موسی چلبی
در کرمیان موقوف مانده و تابوت سلطان همچنان بامانت نهاده در آن ولا کسی معتبر از نواب جهت نقل نعش سلطان
و طلب موسی چلبی پیش یعقوب بیک کرمیان اغلی فرستاد و مکتوبی مشتمل بر تفصیل مقاصد استکتاب نمود مدعی را ابلاغ داد
بعد از وصول مکتوب و پیغام کرمیان اوغلی یعقوب موسی چلبی را حد مکارمها را لایق و مردمیها و رعایتهای فایق بجای آورد

ونعش سلطان اسلام را بغایت تعظیم واعظام تمام با علمای کرام ومشایخ فخام بمقام معلوم ومنام خود روانه کردانید • سلطان محمد
خصال چون خبر وصول تابوت پدری راشنید کویا بر جراحت والم مفارقت سابق تجدید داغی تازه رسید **بیت**

ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد • هرکز کره هیچ دل نهانکشاد • هرجا که دلی دید که داغی دارد • داغی دیکرش بر سر آن داغ نهاد

وسلطان با سپاه وارکان باستقبال تابوت از شهر بیرون آمد • وهر کس که از غریب وشهری که آمدن نعش سلطان شنید
آه وناله را از میان دل بصحیفه ماه ومهر سانید • وهر احدی فریاد وجزع بی خواست از السنه وافواه بکردون کینه خواه متوالی
کردانید • والآم ایام ظلم وانظلام تیموری ورفاهیت عدل ومرحمت کستری سلطان را مشاهده آن تابوت باز بیاد داد •
وزمین وزمان از صدای کریه وزاری ومرد وزن از مویه وسوکواری بنوحه وفریاد افتاد • واتش مصیبت عام وماتم تمام
در شهر بر ساعیان شد • اما چون وجود شریف سلطان جوان جابر کسر خاطر سوکواران بود • ومرحمت ومهربانی آن پادشاه
کریم الفعال مرهم جراحت دلهای کسیر الانکسار رمیده السنه خواص وعوام دعای مغفرت التیام جهت سلطان اسلام وبقای عمر وازدیاد
شوکت واحتشام این خلف خلافت مقام بجای آوردند • وآیین ملوک وسلاطین تقدیم لوازم عزا پرسی کردند که **بیت**

چو رفت آن شهنشاه بیدار بخت • ترا باد جاوید هم تاج وتخت • اکر شد سهی سروی از کلستان • تو سرسبز باشی در این بوستان •

چون سلطان اسلام را بمرقد ومنام رضوان مقام نهادند • واز حوزه مقبره نورانی او دری بسوی سر البستان جنان بر وفق
القبر روضة من ریاض الجنان برکشادند • آن خلف خلافت مکان وآن ولی العهد سلطان مجاهد آن بر مقتضای سنت نبوی
وبر قانون شریعت مصطفوی که اذکروا موتاکم بالخیر روح مقدس سلطان را بحضور سادات وعلما ومشایخ واهل الله بخیر مذکور وبتلاوت
ختمات ودعوات صالحات هر صبح وشبانکاه تا به روز شادکام ومسرور ساخت • وباطعام فقرا ومساکین وانعام عجزه ومحتاجین
آیین کرم ونام محترم سلطان مجاهد انی را احیا کرده وجهت هر کس جدا جدا براه خدا بنواخت • ووجوه خیرات وحسنات ومترتبات
وظایف ومرسومات که در بقاع الخیر سلطانی بموجب شرط واقف مقرر بود امضا واجرا فرمود • بلکه باضعاف والحاق وتضعیف
بر اصل آن افزود • **نظم** واحیی نداه بعید باس • لنا المیتین من کرم وجود • چون مهمات دینوی واخروی ومطالب
شاهی وخسروی سلطان را در آن کشور بتوجه احسن میسر شد • سیر ونهضتی دیکر بسایر ممالک لازم دید وبضبط مملکتی از ممالک اناطولی

عازم کشت

عازم کشت • ودر هنکام بهار وتابستان در محلهای خوش هوا میان کل وکلستان در نواحی توقات ییلامیشی ومصیف
فرمود • واز انجا بطرف نکیسار توجه نموده • وجماعت صنادید واعیان ایل والوس واحشام اتراک وغیرهم که دران نواحی
بودند همکی بدرکاه دولت متوجه کشته • در مقام خدمتکاری وجانسپاری در آمدند • وهرکدام بالطاف وعنایات سلطانی محظوظ
وملحوظ کشتند • وچون سلطان از مهمات مملکت واندیشه سپاه ورعیت فارغ شد • چندکاهی بآیین سلطانی متوجه عشرت
وشادمانی • ومشغول بتنشیط خاطر بلوازم کامرانی شد **رباعیه** خود را چو دمی بتخت محرم یابی • از عمر نصیب خویش اندم یابی
زنهار که ضایع نکنی فرصت را • زیرا که چنان دمی دکر کم یابی

داستان چهاردهم در بیان کیفیت وخشم وحقد
امیر سلیمان بر شکست عیسی چلبی بتغلبه واستیلاء سلطان وطلب نمودن عیسی چلبی از والی استنبول واعانت
او بر توجه اناطولی وایقاع فتنه وفساد میان برادران وکفتار در عبور عیسی چلبی از کلیبولی بطرف قراسی ایلی
واظهار ایلی ومتابعت سلطان در بدو حال وحدوث فتنه ومخالفت ووقوع جدال در عاقبت ومآل • چون بتربیت
عنایت ازلی • وبتقویت ورعایت کفایت لم یزلی • سلطان محمد خصال • وآن نشاء جامع جمال وجلال هر روزه رتبت
دولت واقبال می افزود • ونخست از دیاد سن عمر ودولتش قوای عقلی با شجاعت جبلی او را مساعدت ومعاضدت می نمود •
بیت هر روزی که دولت می فزودش • خرد تعلیم دولت می نمودش • وهمواره خاطر حکمت اندوز وثار حکومت افروزش از مبداء
عالی به تیسیر مطالب ومعالی مبتهج ومسرور می بود • وطالع فیروزش از جانب آبا علوی بتاییدات آسمانی ومساعدات زمانی
بر مناظر کواکب سعود جلوه می نمود • چون بکمال بلوغ خردمندی ودرایت رسید • وکمال نشاء قابلیتش بمنتهای سعادت کشید •
از دیوان احسان سبحانی بملاطفه نامه فلما بلغ اشده اتیناه حکما وعلما بر سایر اساق واقران • ودر جمیع اقارب واخوان
رتبت تفوق ورجحان یافت • وز خساره دلنواز اقبال وچهره بر شیوه جمالش چو حسن یوسف صدیق علیه السلام محسود برادران
صلبی هر شفیق شقیق شد • ومنظور بودن او بانظار محبت الاهی مغبوط اخوان نامهربان • ورشک برادران صدیق شد •
در آن اوقات پر آشوب وآفات **القصه** **بیت** چونکه اخوان را دلی کینه ورست • یوسفم را در غریبی بهتر است •
بر طبق لقد کان فی یوسف واخوته آیات میان سلطان محمد خصال یوسف جمال وبرادران مخالفت صفات ماجراهای عجب

بمیان آمد وبا قضاء حسد که در جبلت ابناء زمان مفطورست • هر کدام از برادر آن مراقب منقصت وطالب زوال دولت
سلطان شدند • وبما اخوال شیوه دیدبانان ذنوب بمقتضای اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب • به بداندیشی وعیب جویی
وغیبت وبدگویی با همدیگر هم زبان گشتند بیت واخوان حسبناهم دروعا • فصاروا ولکن للاعادی
حسبناهم سهاما صایبات • فکانوها ولکن فی فوادی • ازان جمله برادر بزرگ سلطان امیر سلمان که در ممالک روم ایلی
بعد از خبر وفات سلطان اسلام بسلطنت استقلال یافته بود • وشهر ادرنه را پای تخت شاهی خود نمود • چون صورت فتح برسا
وکسر عیسی چلبی را شنود بغایت این معنی برخاطر امیر سلمان گران نمود • وفرستادن سلطان سر امیر تیمورتاش بیک را بنزد امیر سلمان
خشم او دران امر بیشتر افزود • وهمیشه در مجلس اعیان دولت وارکان خود باستقباح وتشنیع اقدام سلطان رطب اللسان می بود
ومیگفت که محمد برادرم در اخراج عیسی چلبی از مسند حکومت برسا بسی بی راهی کرده وبی مشاورت ومراجعت این جانب در تخت
پدری ما بخود سر بنهاد سروری وشاهی نهاده داعیه چنان است که از آب دریا بگذریم وممالک اناطولی را همه از قبضه اقتدار
بیرون بریم • زیرا که او هنوز در سن صغر وایام صبی است • وتمکن او بر تخت آبا بقانون عقل محل استنکار وابا ست • نظم
عجب است کین کودک خردسال • شود با بزرگان چنین بدسگال • باوّل قدح دردی آرد به پیش • ندارد شکوه من وشرم خویش
چوسان کودکانه در این گفت وگوی • بخود جای آبا کند جست وجوی • چون باستحقاق ومیراث آن مسند از آن من واقدم اولاد است
در طلب تحصیل آن اهمال کردن در طور جهانداری محض خطاست اولی آنکه اولا با همگی لشکر روم ایلی بآن جانب اناطولی عبور کنیم
وتخت برسا را بجلوس سلطنت خود مسرور نمایم • اگر چنانچه برادرم محمد کوچکی روش وآداب متابعت بجای آورد • در حوصله او
مملکتی جهت محل حکومت او تعیین کنم • واگر چنانچه سر از ربقه متابعت کشد • وگردن از قلاده مطاوعت بیرون برد جمیع ممالک
را از دست او انتزاع نمایم واو را بجزای اعمال خود رسانم بیت درختی که خود رو شود بر درشت • ببیچان سرش تا نپیچد سرت •
ارکان دولت وخردمندان صحبتش بطریقه مجامله وملایمت در جواب کلمات خشم انگیز انه با سلوب دولتخواهانه وهوشمندانه باد
رسانیدند • که بر خاطر ارباب خرد پوشیده نیست که امر دولت بعطا وکرامت الاهی است نه آنکه البته مقرر بر ترتب اسباب
وشوکت شاهی • وکثرت وقوت لشکری وسپاهی است • وخردی سن وسال در کارخانه ایزد متعال در استحصال جاه سلطنت

وجلال

۲۲۱

وجلال چندان مدخلی ندارد • ودر عاقل ازان جمله اسباب را سبب کلی در حصول مطلب خود نمی شمارد چرا که بتواتر رسیده که
حضرت هارون نبی از حضرت موسی علیهما السلم بحسب سن زیاده بود • اما در رتبت سلطنت ونبوت در مقام نیابت ونبوت
برادر را انقیاد می نمود • مستغنی که مولای اکرم من الو ذبطلة واعده واعیده لصلاحی انا عنده محذوفی بافضل حالة ...... فی جبرئی عنده وکراع
سلطان محمد با وجود صغر سن در جنگ امیر تیمور کارهای بزرگ بظهور رسانید • وسالها نام خود را داستان مجالس شهزادگان
ایران وتوران گردانید • وبعد از گریز وفرار از چنان معرکه خطرناک با معدودی از مردم بوره های هلاک افتاد • وبا وجود
عظمت امر تیموری واستیلاء دشمن مبارز وجری صرفه خود بکسی نداد • وهر باره با سپاهی اندک سپهسالاران سال دیده را
منکوب گشت • وبا دشمنان پر لشکر وسپاه بجرأت خود سرکوب شد نظم بهر کار چون جست نام آوری •
دران کار دادش خدا یاوری • همه روم ازان سرو نوخاسته • بریکان سرسبزی آراسته • همش هوش دل هست وهم زور دست
بایین مهد وبر تخت شاید نشست • از و بسته نقشی بهر خانه • رسیده بهر کشور افسانه • حالیا چون او را بر برادر خود
عیسی چلبی فرصتی دست داده • وتخت پدری واساس لشکر بسیار بدست او افتاده • بی موجبی لشکر عظیم با او در مقام مکاوحه
درآمدن صلاح روزگار نیست • وبرخاش جنگ بی تقریبی با او کردن مناسب رای مردم صحیح الافکار نه میانجی وتوسط
ان دو برادر را نخست تدبیر وتاخیر کار ایشان بمشیت وتقدیر مناسب سکنه دو قارست • وملایم طور بزرگی وکمال
اقتدار واختیار ست بیت ظن نیکی باخوان صفا • گرچه آید ظاهر از ایشان جفا • این خیال وهم بد چون شد پدید
صد هزاران یار از هم برید • اکنون صلاح کار آنست که کس معتبر حاکم وقیصر اسطنبول می باید فرستاد • وعیسی چلبی را از دریا
استاد واو را بسر حد ممالک اناطولی می باید گذرانند • وازین جانب او را با مداد واسعاد تمام بدان عزیمت واقدام مؤید
ومقوی می باید گردانید • که چون از گلی بولی با لشکریان ومردمان خود بآن طرف دریا گذر کند • ودر میان ولایات
وبلاد حکومت او حالیا مقرر کرد • چون سلطان محمد در اطراف ولایات رومیه واماسیه است برسا واکثر ولایات خالی
می نماید • ودرین فرصت ومجال عیسی چلبی مهم خود را بهم میرساند • اگر عیسی چلبی را فرصت استوار حکومت واستمرار دولت
باشد منصوب این آستانه خواهد بود • ودر اوامر ونواهی متابعت وفرمان برداری خواهد نمود • واگر مهم بر سلطان

محمد قرار گیرد، آن زمان چون مخالفت از وی بوجود آید، چون مواخذه و تعرض او کرده آید معذور خواهیم بود بهر تقدیر دوام
منازعه و مجادله میان ایشان اولی است، و مصلحت و رای و رای این طرح خطاست، چون این کلمات امیر سلیمان را معقول
افتاد، و بنای تدابیر و اعمال را برین سخن مقبول نهاد، معتمدی از خود بحاکم اسطنبول فرستاد، و عیسی چلبی را بی توقف از و
آورده، از کلی بولی بتعظیم و تبجیل تمام بان طرف آب فرستاد، وانچه وظیفه امداد و طریقه معاونت و اسعاد بود بجای آورد،
و او را بر تحصیل تخت برسا و مقاومت با سلطان محمد اغرا و اغوا کرد، هر آینه چون عیسی چلبی از دریا گذشت علی الفور مملکت
قراسی ایلی که بر کنار دریا بود، در تصرف آورد و بآهستگی بجانب برسا و سایر ولایات بنیاد عزیمت کرد، بهر جا که عیسی چلبی
میرسید تعظیم و خدمتکاری می نمودند، فاما اطاعت و انقیاد من کل الوجوه نمیکردند، و قلاع و حصارها را باو نمی سپردند،
که اولا مهم خود را با برادر سلطان محمد از هم بگذران انگاه اگر طمع در ملک و جاه کنی از جانب اطاعت و اذعان چشم داشت
می توان عیسی چلبی تا بشهر بکبازاری بسیر کنان توجه نمود، و در انجا ایلچی بخدمت سلطان روانه فرمود، که مرا دیگر با برادرم داعیه
مخالفت و منازعت است، بلکه مخطوط ضمیر طریقه خدمت و مطاوعت است از ممالک اناطولی جهت قشلاق و سکون زمستان
عنایت فرماید و بهر وجه که لایق مروت جوانمردی و شایسته مهربانی و برادری است رعایت نماید که بعد الیوم بعهد و سوگند
رابطه محبت و برادری را در رعایت احکام و نهایت التیام داریم، وازین پس متابعت دولت قاهره ان برادر نموده
خود کار را در ظل حمایت و رعایت او بگذاریم — اما العهود العامرة مرجع، یسیر به هذا الفؤاد المعذب،
اتیتک بالاخلاص منی وسیلة کانک علیسی جاره متطبب، اتیت ذراکم راغبا فی صداقة، واعلم ایضا انک فی ترغب،
چون این طرح کلمات محبت انتظام مار سول خود در کتابت خود پیغام کرده بود، بعد از وصول ایلچی عیسی چلبی بخدمت سلطان وظایف
اعزاز و احترام رسول بجای آوردند، و در محاباه و مقابله ملایمت و مهربانی برادر باضعاف آن کلمات محبت آمیز و حکایات
مهر انگیز توقیع و تحریر کردند، و بهر نوع که سزاوار جوانمردی و مردمی بود نسبت بعیسی چلبی مردمان او مقرر داشته بیراق زمستان
در بکبازاری تعیین نمودند، و دران زمستان بر مسلک دوستی و یگانگی در انجانب بسر برد و بهار از انجا بصلاح و مشورت
سلطان از راه سوری حصار متوجه ولایت قرامان شد، و با مخالفان قدیم قرامان محاربات و مکاوحات کرد و بعضی

قلاع از بلاد قرامان بمحاصره بدست آورد باز از انجانب مراجعت نموده بمیان ولایات سلطان سیر کنان جهت ناهبادر را
بملوک و حکام می نمود، و مردم را با ظهار مخالفت و استمرار مصالحه با برادر بمطاوعت و خدمتکاری تکلیف می فرمود، تا
انکه برین نسق سیر او ببرسا رسید، و بهمین میخواست که بدرون حصار برسا در آید، مردم برسا او را از در آمدن حصار
تمکین نکردند، و اکثر مردم بحصار در آمده، درهای حصار و مداخل شهر بند را استحکام و متین کردند، عیسی چلبی را محقق شد که
مردم برسا از متابعت او امتناع دارند و بتلبیس و خداع او سر فرو نمی آرند بیرون شهر را تمام غارت نموده، آتش زد و همه
تخاک سیاه یکسان نمود، و هر کس که بدست افتاد تعذیب بسیار فرمود، چون عیسی چلبی در انجا از مسلک صلاح قدم بیرون نهاد
و مواد فتنه و فساد و سلسله مخالفت و عناد تحریک داد — شعر — غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت، مسافة الخلف بین القول والعمل،
هر آینه سلطان که در ولایت رومیه بود ازین معنی آگاهی یافت، و با سپاه ظفر پناه در مدت ده روز از توقات بجانب برسا
شتافت عیسی چلبی چون بر توجه سلطان مطلع و خبیر گشت، در تدبیر جمع لشکر افتاد و موازی ده هزار سوار مکمل در عرصه گاه
لشکر سان داد، چون بعجلة الوقت سلطان با خواص خود توجه نموده بود و لشکر سلطانی در نظر خصمان بغایت کم مینمود،
بدستور معهود سلطان بلشکر غیبی اعتماد کرد، و توکل و توسل بعون عنایت رب العباد آورد، و بهمان جزوی لشکری که همراه داشت
بدفع و خصومت عیسی چلبی اقدام نمود، و بر شدائد روزگار مصابرت و تحمل التزام فرمود — مثنوی — مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید انکه زحمتی نکشید، و عیسی چلبی از مقابل با لشکر خود مردانه بخصومت ایستادگی کرده، از جانبین حرب و قتال بهم پیوست
و از صباح تا عصری میان فریقین جنگ خصمانه دست داد، اخر الامر نسیم فتح و اقبال پرچم علم سلطانی را چون منشرح دوستان
مبسوط ساخت، و صرصر دبور را دبار طره درهم لوا و سنجق عیسی چلبی چون جمعیت سپاهش پریشان و نامضبوط انداخت،
دیگر باره چون کار عیسی چلبی در عرصه کارزار باضطرار رسید، و طریق فرار را موافق صلاح روزگار دید با معدودی از چند گاه
بمشقت بسیار بر کنار افتاد، و در غایت ضعف قلب و انکسار خاطر بجانب کورلا به روی نهاد — نظم — بدید انکه شد روزگار زشت و درشت
عنان تابه پیچید و بنمود پشت، در انجا مردم مملکت خواستند که بتدبیر عیسی چلبی را بدست آورند، و مقید کرده با توابع بخدمت
سلطان برند، عیسی چلبی برین معنی مطلع گشته کوه بکوه از انجا فرار کرد، و بولایت قسطمونیه نزد اسفندیار و آلی انجا پناه آورد،

اسفندیار را این معنی موجب مفاخرت ومباهات براقران شد • وبنا بر بعض موروثی با خاندان آل عثمان داشت • درین صورت
کامران گشت • از انکه اصل طبیعت اسفندیار این مخالفت وفتنه را میان برادران بدل وجان خواهان بود • ودرین قضیه التجاء علیسی چلبی
بغایت فرحان • لاجرم در بدایت حال مراسم تعظیم واجلال ولوازم تلقی واستقبال بتقدیم رسانید • وچون اسفندیار یک مدت روزگار
در ملازمت سلطان مغفور ییلدرم خان می نمود • ووالدهٔ علیسی چلبی را دران اوقات حقوق نعمت وحمایت بسیار بر ذمهٔ او بود جهت
ادای حق نعمت با نواع خدمت وضیافت اقدام بمجازاة نمود • وسلطان بعد از فتوح کلی ونصرت اکثر لشکر خصم را بجاری وزاری
بدست آورد • وهرکدام را بقدر گناه مواخذه ومجازاة کرد • وچون مدتی علیسی چلبی در تهیهٔ اسباب مقاتله می کوشید • وهرکس لشکریان
خود را بانعامات در سلک خدمتکاری میکشید درین حالت که سپاه اراسته او انهزام یافت تمام اسباب سپاهیگری ان لشکر بدست
عساکر منصور سلطانی افتاد • وهرچه از مملکت سلطانی بتظلم وتعدی بیرون رفته بود • باز بلشکر وخدام سلطان سر نهاد واز غایت
شادکامی ونشاط متوجه شهر بسا گشت وخاطر آزردهٔ رعیت را بلطف ومرحمت بی دریغ خود بدست آورد • وجمعی را که خانمان
سوخته وافروختهٔ بیداد شده بود • امداد وتقاوی داد وخرابیهاء شهر را اصلاح واعاده نموده جمیع قوانین عدل
برجای خود نهاد **نظم** وَزَيَّنَ عُلاكَ الحَسَبُ البَوَاقِي ٭ لِمَجْدٍ جَدُّ وَذِكْ الحَسَبُ الخَوَالِي داستان پانزدهم

در کیفیت التجاء واستغاثهٔ علیسی چلبی از اسفندیار حاکم قسطمونیه بعد از انهزام وفرار ولشکر انگیزی بمعاونت اسفندیار وآغاز مخالفت ومعاداه با سلطان کامکار وگفتار در وصف محاربهٔ سلطان نوبت ثالث با علیسی چلبی وجماعت اعوان وانصارش ومظفر شدن سلطان دیگربار بر مخالفان وغنیمت عساکر سلطانی بیهمتا ونت بر قرارش

خردمندان جهان سعادتمند
کسی را دانند • که در نظام مصالح دین ودنیا بتکثیر اصدقاء سعادت یار • وتالیف دوستان وفادار کوشد • وسعادتمندان زمان
خردمند کسی را گویند که در تحصیل مصالح ومطالب دنیوی واخروی از زمرهٔ احباب امداد • واز دشمنان مخالفت وعناد توقع وانتظار
دارد • هرکس که از التیام دوستان سعادتمند وصلهٔ رحم قرابت وخویشاوند قطیعت جوید • هرگز بهیچ مطلوبی ارجمند واصل
نشود • وهرکه بدشمنان قدیم مصادقت ورزد واز خویش وتبار غمخوار خود تبرا نماید در عاقبت وانجام حالش هیچ امری سودمند
ادرا عاید وآیل نگردد • خصوصا که همیشه با صاحب شارهٔ اقبال وبا اقرب اقارب در خاندان اجلال خود در راه مخالفت گیرد •

وبا اهل

وبا اهل نفاق قدیم واندال بعید خود همخانگی وصحبت با الفت پذیرد • مآل ان خلاف بیأس وحرمان منتهی • وعاقبت آن دوستی منافقان
بدشمن کامی مؤدی شود لمؤلفه هرکه از دولت شود بیگانه وش یکبارگی • افتد از کوی سعادت دور در آوارگی • هرکه از دشمن بجوید چاره وذلخواه خویش
عاقبت افتد بحسرت در غم وبیچارگی • از عدو غم چونه غمخواری برای کار خویش • وای بر حال کسی کین غم کند غمخواریکی • مقصود از ترتیب این مقدمات
ونتیجهٔ تنسیق این اسلوب کلمات انکه **القصه** چون علیسی چلبی را در طلب سروری مطلقا توفیق ایزدی رهبری نمینمود •
وحسب اتفاق همیشه رای وتدبیرش مخالف سمت صواب می بود باز بعد از فرار از مقابلهٔ سلطان کامکار خود را بحاکم قسطمونیه
اسفندیار رسانید • ~~ودشمنان قدیم خود را بحال پریشانی خود~~ ودشمن قدیم خاندان خود را بر حال پریشانی خود ودشمن کامی خود آیند
وباوجود مخالفت با صاحب شارهٔ دولت وبختیاری پنجه زدن با خورشید فلک سعادت وکامکاری از مسلک مستقیم هوشمندی وبخردی
عدول نمود • ونصیحت خردمندان را بگوش هوش نشنود • وبمجرد ملایمت منافقانه وملاحظهٔ تواضع متملقانه که اسفندیار جهت مصلحت کار
وصلاح روزگار خود پیش او اظهار میرسانید بالتمام فریفته ومنخدع شد • وروابط صلهٔ رحم منقطع گشت • حال انکه در امثال
این وقایع گفته اند **شعر** در لجهٔ ابحار گر میدری • از دیو مجوی دستگیری • ومع ذلک روزی در اثنای صحبت
موانست ودر عین انبساط بمجمع مجالست با اسفندیار بمواجهه ومشافهه از روی تذلل وانکسار جهت کار وبار خود بگفتار
آمد • که اگر یکبار اثار مردانگی اسفندیار روی بمن درین روزگار بمجلای اظهار رسد • وجهت مخاصمت برادرم ترتیب لشکری
وامداد جوانمردانه آشکار کرد • بعذر خواهی این امداد ووظایف مصادقت ووداد بمرور روزگار بظهور خواهد انجامید •
ودر جمیع احوال ملک ومال ومعونت لشکر ورجال مساعدت ومعاضدت بتقدیم خواهد رسید • ودرین اوقات که برادرم غافل کار
عالم در مملکت خود فارغانه نشسته • وباعتماد فتح سابق لشکرش بالتمام متفرق واز هم گسسته کینهٔ دیرینهٔ خود را از ان کودک
خردسال باز میستانم • وبقدر استطاعت وتوان عذر این نیکویی را بروزگار باظهار میرسانم • اسفندیار چون ملاحظه کرد که
این صورت القا ماده عداوت وبغضا واستیفار مواد فتنه وفسادست • واز روی اصل اعتقاد هرچه بدخواهی خاندان این
خلافت باشد • او را مدعی ومرادست • هرآینه التماس علیسی چلبی را بقبول تلقی واذعان نمود • وفی الحال لشکریان واعوان خود را
از جوانب فراهم آورد • وباتفاق علیسی چلبی اولا در مملکت سلطان بقلعهٔ سلاسل وشهر انگوریه توجه نمودند • ودر صدد مملکت

کشایی و فتنه انگیزی می بودند که این خبر بوجه ایشان بمسامع نواب سلطان رسید و دران حال دو سه کس از امراء عظام و سرداران
کرام در خدمت سلطان بیشتر حاضر نبودند و سه هزار کس تقریبا از عساکر منصوره دران ولا اجتماع نمودند سلطان بهمان کرده خاطر خود
بمقابله اعدا منعطف فرمود و سایر سپاه را حکم احضار نمود و متعاقب خبر رسید با علی بیک با اسفندیار و تمامی اعوان انصار در قصبه
کراده نزول نموده اند سلطان نیز بسرعت هرچه تمامتر بارکی عزمت را بزیر ران آورد و در ده روز از نواحی اماسیه بکرده بسر اعدا
رسید در مقابله دشمن سپاه منظور سلطانی چون ملایکه رحمانی صف کشیدند از سر تحیر سلطان و رسیدن بی توقف بمتابعت ایشان تحیر را
بدندان ندامت و در درون دل از ین طرح اقدام دلیرانه بغایت هراسیدند کویا از مشاهده اعلام سلطانی میل کوربختی بچشم امید
بداندیشان کشیدند و از آواز کوس پر خروش آن خسرو جوانمردان بکوش خود صدای قهرمان خصما و خذلان اعدا می شنیدند بعد از
تقابل صفوف مبارزان بمشاهده سواد عساکر ظفرنشان جهان بر دیده بخت ایشان تیره و تاریک کشت و شام ادبار از غبار انگیز خیل
و سپاه نصرت قرین سلطان روزکار اعدا نزدیک شد و در حین مقابله چون شب ظلمانی حجاب تواری در میان کشید و از هیبت دولت
و شوکت سلطانی ابصار دشمنان از خیرکی چیزی نمیتوانست دید آن شب لشکرها در مقابل یکدیگر بر نسبت تقابل نور و ظلمت نزول کردند
و جهت مقاتله و خونریز خصمان کینه ور از فسان سپیده دم سحر تیغ کین را مجلا و مصقول نمودند هنگام صباح که نوبتی دار حصار کردون
بچوبک زنی بیاض سطیل صبح بر کوی روبین فلک آوازه فتح و اقبال در عالم انداخت و شهسوار ملک کردون طبل باز زرین
خورشید را بر کوهه زین افق کوه بنواخت سلطان مبارزان تمام دلاوران را بخصم افکنی برانگیخت و در میان میدان بسواد رقم
این نظم دلاورانه خاک تیره در چشم بخت اعدا ریخت —
که چندان بکوشم درین کارزار
که دشمن بمیدان بگیرد قرار
زنم تیر بر چشم اسفندیار
کنم کار رستم درین گیرودار
چون از جانبین جنگ و جدال بهم پیوست و شکوه تیر اندازان
و نیزه داران لشکر سلطان در دل و دیده خصم بنشست بیکبار هر یک از دلیران منظور سلطان و آن شیردلان جان افشان
بر مثال شهبازی میان کروه کبک کهساری درافتاد و همچو شیر ژیان که نخجیری دیده روی بگله خر کور شکاری نهادند —
چو آید عقابی بقصد شکار
بهم بر زند لشکر کلاغان هزار
و بیک حمله جمعیت خصم را پریشان و مغلوب ساختند و در یک لحظه
بقوت ساعد طالع مساعد لشکر اعدای قدیم و خصمای جدید را بر خاک تیره منکوب انداختند اسفندیار چون دید که اگر یک لحظه دیگر توقف
کند

کند او نیز مثل علی جلبی دستگیر و گرفتار خواهد شد و عرصه مملکتش بر نسبت این سپاه با انکسار نگونسار خواهد گشت نظم للمؤلفه
چنین گفت با علیی اسفندیار • که برگشت ما را دگر روزگار • بیا زود از ین رسم بیرون گرای • که ما را دگرگونه شد فکر و رای •
من ار چند گفتم که روبین تنم • چو دولت نباشد چه سان تن زنم • پشیمان دگر از همه کیر و دار • تبه شد همه فکر اسفندیار •
و لشکریان سلطان بعد هر سری ده نفر ستاده بودند و در هر پای تمام هر ستوری ده سر بریده افتاده بود و اموال و اسباب بسیار
بغارت گرفتند و خبر ادبار و گریز دشمن را بعد از چند روز در دیار شعاوت شنفتند چون سلطان باین فتح غریب و نصرت قریب
از تایید حق منصور و موفق شد و شکرانه نعمت جلیل استعلاء و استیلاء سپاس داری حق کرد • از آنجایگاه روی اقبال بجانب
تخت بروسا آورد • و در انجا چند وقت بکر عشرت و کامرانی افتاد و داد دل مظلومان از جور زمان کما ینبغی داد و در اصلاح حال رعیت
و سپاهی و استفتاح ابواب توفیق الاهی کوشید • چون ملوک و حکام اطراف از تسلط و استیلاء سلطان آگاه شدند • و از کمال
عنایت سبحانی در باره آن مظهر تایید ربانی آگاهی یافتند • از راه ضراعت و فرمان برداری • و با سلوب عرض محبت و خدمتکاری
مبادرت کردند • و بتهنیت فتوح سلطانی ایلچیان با هدایا و تبرکات فرستادند از ان جمله حاکم قرامان از مخالفات سابق نادم
و پشیمان شده • و گردن اطاعت بقلاده انقیاد و اذعان داده • و قاضی عسکر خود را برسالت و تبلیغ مراسم اخلاص بملازمت سلطان
فرستاده • و همچنین از والی ذوالقدر مردم وثیق معتبر برسالت رسیدند • و بعرض مخالصت قدیم • و تجدید عهود قویم بنای مخالصت
و مصادقت را تاسیس و احکام دادند • سلطان هم با جمیع ملوک و حکام در مقام التیام شده بودند • بوظایف اعظام و اکرام اقدام
فرمود • تمام قضایای سابقه بداندیشان را کان لم یکن انگاشت • و با همگی بطریقه لطف و صفح جمیل مسلوک داشت • و چون حاکم ذوالقدر
استدعای تجدید مرابطه بقبول یکی از کریمه مخدرات حرم سرای حسن و جمال آن خاندان نموده بود • و سلطان هم جهت ازدواج
لوازم مخالطت و امتزاج این مدعی را قبول فرمود و یک دختر حاکم ذوالقدر را نامزد حرم حریم اقبال نمود • و بعد از ان روابط
مودت در میانه لایزال مامون از اختلال بود

داستان شانزدهم

در بیان کیفیت توسل علیی جلبی با زمراوغلی جهت مخاصمت با سلطان و التزام اقدام ازمراوغلی بامداد لشکر و انگیز شور و شر باتفاق اعدای آل عثمان و گفتار در ذکر اقران عاقبت و انجام آن مجمع بی فرجام بانهزام از سطوت دولت سلطانی و ادراک علیی جلبی و ختم کار او بکم نامی و انعدام

ادرستان بي نشاني وپريشاني چون منشور سعادت وشقاوت هر فردي برصحايف ازليه مسطورست • وبلسان قلم تقدير
حرف خير وشر بر ناصيه بني نوع بشر محرر ومزبور • هر آينه برصفحه جبين هر مقبلي كه رقم دولت روزافزون كشيده اند ستردن آن
نكاشته كلك قدر بسر تيزي تيغ وشمشير جلادت وشجاعت محال است • لا مانع لما اعطيت وبر پيشاني بخت هر مدبري كه حطه
مغشوش مذلت وصغار كشيده اند بدستياري اعوان وانصار تحريف آن منقوش بحرف دولت وفيروزي از قبيل تبديل
سواد طره ليل ببياض رخسار نهارست • وماننداعاده روزكار ماضي محال كه ولا معطي لما منعت بيت
پيش زمن وتو برخ جانها كشيده اند • طغراي نيك نامي ونيل بداختري • چنانچه عيسى چلبي را چون از سابقه عنايت ازلي بهره ونصيبي كامي في
نبود • مطلقا غمخواري ومعاونت هيچ آفريده ومساعدي بخت اورا تلافي ننمود • وهرچندگاه كه بطمع سروري وعلو جاه با سلطان
محمد خصال بنياد منازعه وجدال مينمود اصلا يك ذره از ادبار نخستين او ميكاست • وبهيچ وجه در اقبال او مي افزود
الغصه ودران وقت كه برافقت اسفنديار از مقابله سلطان كامكار طريق فرار اختيار كرد • وخصمان بايكديكر
چون بخت بركشته خود بقسطنطنيه بركشتند • سلطان بعد از فتح وكامكاري بجانب توقات عود فرمود • واكثر اوقات بفراغ بال
ورفاه حال مقرون مي بود • تا آنكه باز دغدغه سلطاني ووسوسه شيطاني عيسى چلبي را بحركت آورد • واز قسطنطنيه با دويست مدبر
بركشته روزكار • وكروهي بي سر وسامان تبه كار از راههاي بيغوله كوه بكوه بميان مملكت ووسط معموره • وولايت افتادند
وبطريقه قطاع الطريق روي بتعرض ضعفا وعجزه وغارت آينده وروندهنهادند • چون باني اخلاق وملكات وبايين صفت ال ازار
وتعديات بهر ولايت كه ميرسيد • كسي از راه فرمان برداري بازنميكرويد • ودر اكثر محلها مردم رعيت وعاجزان از مردم او باديت
ميرسيد • وبطمع باطل شاهي • وبخيال خام طمع سپاهي در اطراف مملكت سركشته وحيران ومثل روزكار پريشان خود لايزال در
حرمان وصحراي هيمان سركشته باين اسلوب شكايت با زمان ميكرد كه نظم چونست كز حوادث ايام روزكار
هردم بنام من غم ديكر نوشته اند • در دي كه در دفاتر ايام مثبت است • كويا براي اين دل غمخوار نوشته اند • منهيان اخبار از كيفيت تعرض عيسى
چلبي واهل مملكت از تردد او ميان ممالك بطريق شرارت مسامع سلطان را انها وانبا نمودند • وحكايت شكايت زير دستان وعاجزان را
پيش سلطان بتفصيل باز نمودند • باز سلطان عدالت خصال بر سبيل استعجال از نواحي توقات متوجه ضبط بروسا شد • وتوابع آن
وباجمعي

وباجمعي از دلاوران عازم دفع طغيان ورفع ظلم وعدوان عيسى چلبي وتابعان كشت • عيسى چلبي دران اوقات در شهر مينجايبچ
وتوابع از وصول رايات سلطاني آكاهي يافت • وبحقيقت دانست كه اكر بآن ضعف وناتواني اكر متصدي معارضه ومخاصمه
سلطاني شود • اين نوبت از چنك آن دلاوران جنك چون بيرون نمي برد • وبضرورت از مينجايبچ فرار كرده باز ميراوغلي كه
حاكم درياكنار وايدين ايلي بود التجا وتوسل جست • وبا بعضي مردم بي سر وسامان درپناه جست وچالاك جست • وبكسي بيجانان كه درسلك
خدام خاندان آل عثمان بود متوسل شد • واز طريق تضرع وزاري وتواضع از و استمداد نموده بانواع خدمات متقبل كشت شعر
لقد جئت اسعى الى قوم لاخدمهم • لو انصف الدهر كان القوم من خدمي • از ميراوغلي را چون اين صورت موجب مفاخرت ومباهات بود ومواد
نفاق وعداوت قديم اورا اين معني مخالفت برادران بسيار ملايم مي نمود • با عيسى چلبي طريقه اعظام واكرام تمام بجاي آورد • وامداد ومعاونت
بمال ولشكر تعهد وتقبل كرد • وبا عيسى چلبي هم بدان داعيه ناصواب از جميع دشمنان واعداء قديم آل عثمان • بدرخواه وشفاعت • وبطريقه
ملايمت وضراعت استمداد واستعانه نمود • بيت چو روزكار ستيزه دستيزه نتوان كرد • ضرورتست كه با روزكار درسازند
وحاكم صاروخان ومنتشا ايلي وايدين ايلي وتكه ايلي كه همكي همسايهاء از ميراوغلي بودند • درين اتفاق وائتلاف با هم ديكر يكدل ويكزبان
شدند • وبان قدر كه مقدور هر كدام بود بلشكر ومدد ممد اين فتنه وانكيز ميان برادران كشتند • وعيسى چلبي از همكي آن جماعت
تعهد نمود • كه چون تخت پدري اورا باهتمام ايشان ميسر كردد • وسلطنت موروثي برو مقرر شود جهة مراعات حق امداد واسعاف
ديكر تمام ممالك محكوم آن حكام از تعرض آل عثمان در امان باشد • واين عهد را بعقد ايمان تاكيد نمود • ومقدمات مخالفت سلطان نيز بدين وجه
تكميل وتمهيد فرمود • چون همكي ملوك وحكام بلاد مذكوره لشكرها آماده كردند • ودر موعد معين عساكر خود را بجمع معين بسپهسالاري
از ميراوغلي فرستادند • موازي بيست هزار سوار ترتيب يافت • ودل عيسى چلبي از كميت لشكر اطمينان كرفت • سلطان محمد خصال
از شهر برساجت بتوفيق آن جمعيت چلبي عيسى با ده هزار سوار حاضر خود بدستور معهود توكل واعتماد بر مدد لطف معبود نموده توجه مستعجل فرمود
وملاحظه قلب سپاه خود وكثرت اجتماع اعداد ننمود • كويا برق خاطف بود كه بيك چشم زدن سغرق ابصار خصمان شتافت • يا خود سيل
كوهساري در ايام بهار بود كه بيك دفعه هر چه بمزاحمت پيش آمد يافت نظم فكانما ان حدفي الانهار • وكانما ران لجي الآلال
وكالليث ان جثته للنزال • وكالغيث ان نمته للنوال • وقبل از آنكه خصما واعدا در ميدان خصومت قدمي چند پيش آيند وسهام عداوت را

از قسی بد اندیشی کشانید سلطان مؤید بآن قدر لشکر منصور خود با ن مجمع پریشان روزکاران و در ان انجمن مفسدان و تبه کاران رسید
چون دفعه بر خلاف مترقب آن کروه را خبر وصول رایات سلطانی واصل شد هراس و وسواس عظیم در جمعیت خواطر ایشان حاصل کشت و مضطربانه
صفهای لشکر در مقابله ارآسته و آماده داشتند و از طرفین همت با ثاره نیران جنک و جدال کماشتند و از هر طرف هر کدام از مبارزان
میدان چون شیران مست خصم خود را بجانب تیغ و سنان می‌ختند و بارسال رسولان نضال جانی عدو محتال را در پناه سپر تا سینه پر کینه
کنج بکنج می جستند **بیت** خدنک سپر کرده زآهن کذار ؛ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار ؛ والحق از طرفین داد دلاوری
و مقاومت دادند و چندین دلیران از مسند رفع زین بر سطح زمین میان خاک و خون افتادند تا انکه دیکر باره بامداد فضل الآهی و با
عداد موددات نامتناهی سطوت قهرمان دولت و سلطنت سلطانی ان جمعیت بی فروغ و نور را بیکزمان متفرق و مقهور ساختند
و اعلام سرافرازی و رایات کارسازی ایشانرا سرنکون و مقهور انداختند و عیسی چلبی باز بر سنت معهود و بر عادت مشهود
بر سبیل فرار مسارعت را لازم دید و از سپاه پراکنده و لشکر بد عهد جدا افتاده خود را بمشقت بسیار بولایت قرامان رسانید
و چه شقاوت و ادباری که دشمن قدیم را بجای صدیق حمیم کسی جهت حمایت زندکانی خود ملجا و پناه سازد و در دیار حرمان و ملک
خسران خود را کسی بدرکاه اعدا و بدخواه اندازد و مع ذلک حاکم قرامان حمایت و نکه داشت او قبول نکرده و در دفع و ردع عیسی چلبی
عذرها پیش آورده لاجرم سررشته عمرش چون رابطه سرو کار و حکومتش بانهم کسسته و در نواحی قرامان در کوشها خوف و هراس
متواری می نشسته تا انکه نام و نشانش از صحیفه وجود بکم نامی ناپدید کشته و در اثنای آن تواری و اختفا اسم و رسمش از ملک زندکانی
بعدوم و محو علی التابید شده و خبر مرک و زیست او بتحقیق معلوم نشده که بچه وجه بوده و از ین محبت دنیا چکونه قطع نظر نموده و در
بعضی منقول اخبار چنان اشتهار دارد که بعد از مدتی که سلطان بدار السلطنه برسا رجوع نموده بسمع همایون سلطانی رسانیدند که
عیسی چلبی باز در اسکی شهر با معدودی قلیل در بعضی محلها مختفی می بوده و هنوز در مقام خروج و در اندیشه ظهور بر ملک خیالات فاسده
می نموده سلطان دو بیست مرد از خواص و محرمان خدام علی الغفله بر سر او فرستاده و با هلاک و اعدام او حکم فرمان داده
چون آن جماعت باسکی شهر رسیده اند عیسی چلبی در حمام بوده چون او را بدست آورده اند علی الفور در حفیه او را بزه کمان خفه
کرده اند و عرصه ملک را از فتنه و غوغای او بحالت امن و صلاح آورده اند **نظم** ولم تزل قلة الانصاف قاطعة

بین

بین الرجال وان کانوا ذوی رحم و چون عیسی چلبی از جنک کاه فرار کرده و تا بملک عدم جلو ریز روی توجه آورده بود
و سایر ملوک و حکام که در ان فتنه و فساد متصدی مساعدت و امداد شده بودند در آن امر خایب و خاسر شدند و هر کدام که در
جنک کاه از تیغ هلاک امان یافته بود بمسکن و ماوای خود بطریق فرار عاید و مبادرت کشتند و سلطان بتهدید غضب و حمیت شاهی
و با قضاء سیاست و مواخذه پادشاهی بعد از فتح متوجه انتقام آن غدر و فتنه انکیزی ان ملوک و حکام شد از میر اغلی که
بادی و بانی امر مخالفت او بود چون بقلعه و حصار خود تحصن نمود بحقیقت دانست که بمعادات و تمرد هم ملک و مال و زندکانی
خود با اهل و عیال بر سر این کار خواهد رفت و از استمرار عصیان با سلطان بانواع بلیات متعاقب خواهد افتاد بنابر انکه
اعتماد تمام بر کرم و بخشایش سلطانی عمیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف لایزال و ملک خود را در معرض زوال بکلی انداشت
و از کرده پشیمان شد و از اعمال ناپسندیده در مقام استعذار و استیمان و بوسایل ارکان دولت سلطانی از راه اعتراف بتقصیر
و زلت قدم استدعاء عفو کناهان و استغفار نمود و در مقام استحقاق انعام و مواخذه از خدام سلطان طلب انکشتری زنهار
نمود **شعر** وکلت الی مولای امری کله ؛ فان شاء احیانی وان شاء اهلکا ؛ بعد از توسط امرا و ارکان دولت و استنزال
سلطان از حدت قهر و صولت سلطان جرایم و کناهان از میر اوغلی بعفو و بخشایش مقابل داشت و بمقتضای احسن الی المسیئ تسدد
ملکه کریمانه و اخلاق جوانمردانه را از دست نکذاشت و از میر اوغلی از حصار با استوار عصیان فرود آمد و تیغ و کفن در کردن
بدرکاه احسان روی آورد هر آینه لطف شامل سلطانی و مرحمت کامل آن مظهر رحمت رحمانی او را از شرمندکی خطا و زلل
و از شر مساری مساوی عمل بر خلل خود بیکبار بمامن خلاصی و نجات کشید و بدستور سابق ایالت از میر را بمشار الیه بخشید و او را
هم در عداد سایر خدام و اجناد در آورد **بیت** کنه کار را عذر لیسان نبه ؛ چو زنهار خواهند زنهار ده ؛
کر آید کنه کاری اندر پناه ؛ نشاید بسیاست باول کناه ؛ اما سایر ممالک آیدین ایلی جهت خاصه خود در حیطه ضبط در آورد
و چون آن ولایات در زمان فتنه امیر تیموری از حوزه ممالک محروسه بیرون رفته بود باز بدستور زمان سلطان سعید مش
دو الرحیم ش
تصرف نمود و بعد ازین قضیه چون حاکم صاروخان خضر شاه بیک در بیکده فارغانه نشسته بود که بیکبار سلطان با معدودی
از جنود بر شمونی نایید بر سر او ایلغار نمود اتفاقا در ان حالت وصول رایات سلطانی او در حمام بفراغت تمام رخت هستی

ازبدن کشاده بود • واز کمال غفلت از مجازاة اعمال ناپسندیدهٔ خود زمام امررا بدست هوا وهوس راحت وتن آسانی داده
چون سپاه سلطانی حمام را محصور ساختند • واورا از مسلخ حمام کرفته بسلاح خانه انداختند • چون بحضور سلطان بمواجهه
ومکالمه روی بروی رسید • واز مقابح حرکات خود شرمندگی کشید • حکم سلطان بحضور نفاذ شد که مهم اورا بعهود اهل سیاست سازند
وعرصهٔ ملک را از مزاحمت وجود چنان دشمنی بپردازند • در مواجهه سلطان تضرع بسیار کرد که وصیتی دارم • وقبول آن از مرحمت
سلطانی امیدوارم • یکی آنکه بعد از هلاک اورا در ان حظیرهٔ آبا واجدادش که در شهر مانیسه است مدفون سازند دیکر آنکه موقوفات
عمارات خیری که بایشان منسوب است از تبدیل وتغییر محفوظ ومصون دارند • سلطان بهر دو وصیت او حکم قبول فرموده وقاطع
اجل بعد از قطع کلام رشتهٔ عمر اورا هم بخواه وناخواه کوتاه نمود • وچون ولایت صاروخان در حیطهٔ ضبط نواب سلطانی درآمد
از آن ولایت بتدارک ملک کرمیان ایلی توجه فرمود • وحاکم کرمیان بدستور معهود سلطان را اطاعت وانقیاد نمود • وسلطان
هم درباره او انواع مراحم واشفاق فرمود • وایالت مملکت اورا همان بر وتسلم داشت • وبرمستقر حکومت موروثی خود ممکن ممکن
کذاشت • فاما تمامی ولایت آیدین ایلی ومنتشا ایلی وصاروخان ایلی وتکه ایلی را بتیغ انتقام معروض آفات واسقام فرمود •
واز انجا فایز وفیروزمند • بر بهر مطلب ومقصود بتخت دار السلطنه بورسا مراجعت نمود • ودر انجا بترتیب اسباب کامرانی وبسط
شادمانی شیوهٔ معاشرت ومباسطت فرمود که **نظم** ایمنی هست وتن درستی هست کشتن دشمن وفراخی دست

داستان هفدهم در بیان توجه امیر سلیمان از روم ایلی بممالک اناطولی بخصومت سلطان واستیلا یافتن او بر تخت بورسا در بدایت حال ونصرت نواب او در شهر وتوابع آن وکفتار در کیفیت ماجرای مکاوحات میان برادران واستمرار جنک وجدال وتفاصیل حوادثی که از طرفین روی نموده تا بنهایت ومآل احوال

نزد اهل حق ودانایان موفق
این معنی مبین ومحقق است که کثرت ارتکاب مناهی ومداومت وادمان بمعاصی وملاهی آینهٔ دل ومرآت خاطر را از انطباع انوار
روحانی • وارتسام صور اخلاق وملکات رحمانی • بغایت تیره رنک وسیاه نماید • وروی مجلای آن را مکدر وتباه دارد • ولهذا
همیشه در درون دل آنچنان پادشاهانی که بالطبع مطیع اهوای نفسانی اند • ودر ضمیر خسروانی که بالذات مطاوع وساوس شیطانی
باشند صفت رحمت ومهربانی که بهترین خصال مسلمانی است ضعف ونقصان می پذیرد • وقساوت قلب وبی رحمی ایشان بقطع صلهٔ

ارحام وبمباعدت از قربت قریب واقوام میرسد **شعر** ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب • والناس بین مخاتل وموارب •
یفشون بینهم المودة والاخا • وقلوبهم محشوة بعقارب • واین مخالفت میان اهل دنیا بجدی میرسد • که از امتداد مدت قطیعه
در صلهٔ اقارب وباشتداد خصلت بیکانکی از اهل قبله واجانب بمقتضای حدیث صحیح من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه اکثر
خصومتهای ملوک وحکام باوجود قرابت نسبی ودعوی اخا بسفک دما منتهی میشود • وصورت مخالفتهای مستمر سلاطین مصداق **والقینا**
بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة **نظم** دوست چوزان برادران بکسل • که برادر نهد برآذر دل •
نیست مروت برادری کردن • وز پی رنج دل جکر خوردن • وثبوت این مدعی چنانست که چون صفت رحمت ومهربانی از رقت
قلب ونیک دلی مسلمانی خیزد • ومردم هواپرست را از اتباع شهوات وغفلت کامرانی غلظت ظلام جهل ونادانی • وتیرکی صفحهٔ
خاطر انسانی انکیزد • هرآینه همیشه مرآت بصر بصیرت بصیقل رحمت الاهی مجلی شده باشد • باخلق خدا چون خورشید لایزال
مهربانی نماید **بیت** باخلق خدا مزاج عاشق • چون شهد وشکر بود موافق • وهرکراپرتو نور محبت ازلی بعوض آتشی
معاصی وکبایر از لوح خاطر بمرتبهٔ قطعه رسیده باشد • البته مناسبت مرحمت رحمانی • نسبت قطع رحم از دل وجان او بریده کردد
وفی الحدیث القدسی انه قال الله تعالی انا الرحمن خلقت الرحم **وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتتّه**
ای کمر بسته بی وفایی را • یکطرف کرده آشنایی را • تا چه غایت جفا کنی آخر • غایتی هست بی وفایی را •
القصه صدق این مقدمات وتحقق این زمایم صفات درین حکایات بظهور رسید • که امیر سلیمان برادر بزرک
سلطان که در روم ایلی پادشاه کامران بود • واز خاصیت اتباع شهوات واز اثر مداومت بمعاصی بسبب صفای سلوک لا ارحام من الملوک
اورا مهر برادری با سلطان بالکل مهجور ومتروک شده بود • بلکه همواره طریقهٔ حسد وبدخواهی با او مسلوک می نمود • اتفاقا بعد
از چندکاه که امیر سلیمان را در دار السلطنه ادرنه استیلاء ممالک روم ایلی دست داده بود • واز حوادث زمانی طوارق
حدثان مدتی در ان ملک پیرامن وامان بر بستر راحت وکامرانی افتاده • اما سلطان محمد خصال را از بدایت شروع در امر سلطنت
واقتدار هر روزه از کردش روزکار رجا کار بحادثهٔ مجدد دوچار میشد • وبضرورت متصدی محاربات خطر ومخاطرات
بی تدبیر اقدام کرده کامکار بفضل کردکار میکشت • چنانچه بکرات با اعداء کثرة الاعداد از مخالفان قدیم این خاندان مصافهای

دلیرانه نمود • وبکرات با عیسی چلبی برادر دیکرش چنان که مشروح شده حروب وکارزارهای شیر دلانه فرمود • تا آنکه کار یکی
ان مخالفان را بفصل الخطاب شمشیر بمقطع رسانید • ومهمات ممالک اناطولی را بضرب تیغ دلاوری بتفصیل مقرون
کردانید • وتمامی ولایتها که بعد از واقعهٔ والد بزرکوارش بدست مخالفان قدیم افتاده بود میسر ومسخر شد • وسلطنت
ودارایی ممالک اناطولی ودار الملک برسا بسلطان مقرر کشت • واخبار حشمت اعوان وانصار واثار مکنت واقتدار
خدام سعادت یار • سلطان بسمع برادر بزرک امیر سلیمان رسید • چون طبیعت او بمخالفت اوامر ونواهی الاهی واعتیاد یافته بود
وتمام منهیات احادیث نبوی چون این معنی که لا یامن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بواسطهٔ نشئهٔ سلطنت وجاه ومستی
غرور جوانی با مسند شاهی • تمام اورا از یاد رفته بود • وبا دمان خمور • وباصغاء زمور دیدهٔ دلش را غشاوهٔ غفلات فرو کرفته
صفای درون رفته زان تیره خوی • که ننماید آیینه تیره روی • ناکاه بخاطرش رسید که تخت پدری قدیم ومسند اصلی قیصری چون
شهر برسا جنت مثال است • واکنون مستولی ومتولی سلطنت آنجا برادر کوچک وکودکی خردسال است • نه لائق رتبت
خلافت وجهانداری است که با امرا وتمام لشکریان وباعداد اسباب کلی وسپاهی کران از دریا کذر کنیم • وبمسند پدری در
دار الملک اناطولی هم باستقلال بنشینم • اکر برادر کوچک بطلب سروری وبطمع بزرکی وداوری از جادهٔ متابعت ومسلک
مطاوعت عدول نماید بضرب شمشیر انتقام این خیال محال را از سر او بیرون باید کرد • وبحسن تدبیر چنانچه داب وآیین سلاطین است
اندیشهٔ کار او باید خورد بیت خطا هست در کار شاهی بسی • که با شاه خویشی ندارد کسی • وبرین داعیه وعزیمت از تمام
ممالک روم ایلی امرا وحکام نامدار ولشکری پر اسباب بی حساب وشمار بهم رسانید • واز بنیاد عبور از دریا وبآهنک
پرخاش جنک وغوغا عالمی بهم شورانید بیت فراغ دلم هست وزور تنم • چو میدان فراخست کویی زنم •
چون خبر توجه امیر سلیمان در برسا بسلطان رسید • وان طور شوکت وعظمت برادر را بتفصیل شنید • بعد از مشاوره با کار
دانان ومراجعت بصلاح ورای نواب وارکان اتفاق کلمهٔ همکی برین معنی مقرر شد • که چون لشکر سلطان را از روی
قدرت وحسب علو وکثرت تاب وتوان مقابله با سپاه امیر سلیمان نیست • اکنون باید از برسا پیشتر که لشکر او رسد بجانب
انکوریه توجه نمود • وبتدریج در جمع لشکری واعداد اسباب صفدری باید افزود • اکر امیر سلیمان از برسا عدول نماید چون

لشکر

لشکر کران همراه دارد • از هر طرف مردم او بصید کاهها بدست می توان آورد • وراه آمد شد لشکر او را هر طرف تنک
ومخوف می توان کرد • وفرصت غلبه واستیلا بر چنان عساکر پر عدد واندیشهٔ دو چاری از ان سپاه پر مدد بتبانی
وتحمل توقع نتوان داشت • وفتح انچنین دشمنی غالب که از درون خانه میراث را طالب است سهل نتوان انکاشت •
نظم حد اکر بحکمت ببندد دری • کشاید بفضل وکرم دیکری • سلطان برطبق این مشاورت بجانب انکوریه فرمود ودر آن جانب
طوبیران بیک که نزد کی صاحب عشیرت بسیار بود • وسرخیل اقوام تاتار نزد خود طلب فرمود • وبلطف وملایمت جهت امداد
واسعاد لشکری مرد ومدد خواست • او نیز ظاهرا تبلقی تقبلات وتعهدات کرده سخن را بزینت قبول بیاراست • ودرین
اثنا خبر رسید که امیر سلیمان از برسا هم عدول نموده متوجه محاربه وجدال است • اما لشکری با خود آورده در تعداد آحاد
ورمال وبشمار ریک وسفال • سلطان با ارکان خود دیکر مطارحه نمود • که بعد از انکه درین مدت فترات چندین مصافها
دشمنان را به نیروی دولت • وبه زور بازوی شجاعت از هم کذرانیدیم • ودر هر رزمکاهی لوای فتح را بتوفیق الله تعالی
بر آسمان بوفق بر کشیدیم • اکنون ازین خصم خود که از روی تهور وطغیان عنان دلکشی وتکبر بر سر جنک وپیکار رست اظهار
زبونی نمودن • وهر روزه با عراض ودر اظهار عجز وفروتنی افزودن لایق نام نیکوی مردانکی سابق نیست • ونه شایستهٔ
رتبت دلاوری وفرزانکی • بیت اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة • فلا تستعدن الحسام الیمانیا • جمیع ارکان دولت
خصوصا بایزید پاشا واعمال سوباشی بموقف عرض سلطان رسانیدند • که هر چند که دلاوری سلطان مسلم آفاق است
وتهور وتجلد این حضرت متفق علیه بالاطلاق • فاما این خصم که اکنون طالب ملک وجاه است • واز روی تمکن واستقلال
صاحب شوکت وسپاه • اکر چنانچه دشمن بیکانه بودی از انبوهی لشکر وبسیاری حشر او توهم واندوهی نمیبود ودر
دیدهٔ عالی همتان آن سطوت وکثرت هیچ قدر در درجهٔ اعتبار نمی نمود • اما این خصم اولا برادر بزرک سلطان است
وفرزند مهتر در تمام خاندان آل عثمان مردم سپاهی را از مغلوبیت وفرار معرکهٔ کارزار او عیب وعاری نیست • وهیچ
کس را در متابعت وفرمان برداری استکبار واستنکار نه • لاجرم صلاح دولت چنان مینماید که سلطان قلعهٔ
وشهر انکوریه را بیکی از نواب امین وخدمتکاران متین خود سپارد • اکر چنانچه امیر سلیمان بانجا رسد • ودر تسخیر قلعه

ابرام تمام کند و فتح آن او را میسر گردد بروزگار تدارک کردن آن آسانست و با وجود مدد عون الاهی استفتاح آن در حیطهٔ قدرت و امکان شا برین تدبیر محافظهٔ قلعهٔ انکوریه را به یعقوب بیک فیروزاوغلی مقرر داشتند و او را با لشکری چند معتمد در انجا گذاشتند درین اثنا طوتران بیک تاتار که در طریقهٔ جانسپاری و مددکاری تعهدات بسیار کرده بود و سلطان هم بظاهر کلمات او اعتماد تمام نمود بیکبار از گوشهٔ شهر با مردم خود بیرون آمد و روانه گشت و راه براه متجا رسید بقطع طریق و نهب اموال و حرکات بی راهانه کرد چون طوتران مذکور با وجود انعامات سلطانی و اظهار اخلاص و مهربانی بمقتضای فطرت با اعوجاج خود با سلطان نقض عهد و مخالفت وعد نمود سلطان را ازین صورت عصیان او آتش غیرت و حمیت در کانون غضب فروزان شد و از آن عذر او در جبان تجلی خاطر همایون بسیار پریشان گشت و بنابر اظهار غیوری خود سلطان علی الفور از عقب طوران مشار الیه ایلغار کرد و بر مثال برق خاطف سمند عزم را بمجازاة و مواخذهٔ او در جولان آورد در حالی که مشار الیه بفراغ بال و غافل از مآل حال نشسته بود بیکدفعه بسر وقت او رسید طوران از غایت اضطراب سر و پا برهنه بر اسب عریان سوار شد و از میان ورطهٔ هلاک خود را بکناری رسانید اما تمام مال و جهات و ایل و الوس و متعلقات او که بجای مانده بود بتاراج حادثات رفت شعر نیارست دشمن برو بست راه ۰ نشاید ره سیل بستن بگاه ۰ و درین حال امیر سلیمان نیز متعاقب بانکوریه رسید و سراپردهٔ حشمت در بیرون شهر و حصار بعیوق کشید مردم شهر بر سبیل ضرورت بمتابعت و مطاوعت امیر سلیمان اقبال و استقبال نمودند و او نیز مردم شهر و اعیان ملک را مستظهر و مستمال فرمود و یعقوب بیک که از قبل سلطان در قلعه بود بیراق جنگ و جدال اقدام نمود و هر چند او را بتسلیم قلعه دلالت نمودند و تطمیعات مالی و جاهی کردند بهیچ وجه قبول نکرد و در مکاوحه و مجادله مردانگیها بظهور آورد امیر سلیمان چون از تسخیر قلعه و استرضای یعقوب بیک مایوس شد حکم کرد که لشکریان بطریقهٔ یغما و تاراج قلعه را بدست آورد و در آن باب آنچه نهایت سعی و اجتهاد باشد بکار برد درین کشاکش یعقوب از کثرت محاربات و ضعف احوال اهل قلعه از جهات عاجز و مضطر شد مکتوبی با دو برید سریع السیر یکی اینه خواجه نام و یکی بلغور آغا تمام حال قلعه و اضطراب خود را پیغام داد و در کتاب و بمشافهه خطاب سفارش نمود که کار حفظ قلعه بسیار مشکل شده و پای تفکر در آن افکار نهایت افکار فرو رفته در گل شده از سلطان طلب امداد نموده و از

هجوم

هجوم لشکر خصما استعانه و فریاد کرده ۰ آب بر زیر آتش بیداد را ۰ زر تر از خاک لشان باد را ۰ سلطان بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب و استرحام بر اضطراب امیر یعقوب در جواب نوشت که در امر محافظت قلعه چند روز دیگر ثابت قدم و مردانه باشد و در مقاومت خصما از روی غیرت جنگهای خصمانه کند که امروز و فردا رایات اقبال متوجه مقابلهٔ خصوم خواهد شد و کار این دو لشکر در غالب و مغلوب معلوم خواهد گشت و مکتوب ببلغور آغا باز داده بتعجیل فرستاد از قضای الاهی بلغور آغا دوچار مردم علی پاشا وزیر امیر سلیمان شد و کار نهان او در انجمن دشمنان عیان گشت چون بر کیفیت حال خبیر شدند علی پاشا انگیز مدبرانه درین کار بظهور آورد و در عوض آن کتابتها که از سلطان آمده بود مکتوبی باین عنوان ببیاض برد که چون یعقوب بیک از حفظ قلعه عاجز شده و ازین جانب با مددی میسر نیست و با وجود محاصره مردم و مدد و لشکر نه حالیا بمنت قلعه را تسلیم نواب برادرم نماید و در حصار بر روی او بگشاید تا جان او نقصانی و عرضی بایشان نرسد و همه آن بعضی از خدام و چاکران که در قلعه اند بقتل و هلاک نکشند و این مضمون مکتوب را بهمان کس که آورده بود روانه قلعه ساختند و مهره دغا و دغل در آن طاس گردون در انداختند یعقوب بیک چون مکتوب را معلوم کرد بسیار تحیر او را دست داد و از غایت اضطرار یکبار در قلعه و حصار را گشاده و از قلعه بیرون آمده و بدست بوس امیر سلیمان رسید و کلید حصار را تسلیم نواب امیر سلیمان کرده و امیر سلیمان با نواع رعایت و اعزاز با او بجای آورده چون این خبر کید و مکر علی پاشا و تسخیر قلعه را باین خدعه و تلبیس بمسامع خدام سلطان رسانیدند و بر تفاصیل احوال یعقوب بیک خبیر گردانیدند خاطر سلطان ازین معنی بسیار منکسر شد و ازین صورت دشمن کامی بغایت منزجر گشت و بعد از آن صلاح دیدند که بطرف یکبازاری روانه شوند و از انجا آهسته آهسته بجانب اماسیه روند و اوقات گرمای تابستان را در آن جوانب گذرانند و در ترتیب لشکر و اسباب معاندهٔ خصما کما ینبغی کوشند بعد از آن آهنگ مقابله کنند بیت ز راه خطر تا توانی بخیز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز و بنابرین ظفر و کامیابی امیر سلیمان بتدریج متوجه بتسخیر قلاع و بقاع ممالک سلطان شد و بحشمت و لشکر بسیار هر روز بر سر یک قلعه و حصار جلوه کنان گشت اما سلطان قلاع و حصارها بعد از آن واقعهٔ مکر و غدر چنان مستحکم ساخته بود که امیر سلیمان را بهیچ وجه ظفر بر یک بقعهٔ دیگر دست نداد و بغیر از آن قلعه سلاسل حصنی از حصون معتبر بدست نیفتاد اما سلطان لایزال در محلهای محکم مترصد فرصتی می‌بود فاما جنگ رو بروی

بمقابله و مواجهه اقدام نمی نمود، چرا که لشکر و یراق امیر سلیمان با ضعاف لشکر سلطان بود، و محقق بود که در طور مقابله جانب برادر
بزرگ می افزود، اما از اطراف و جوانب لشکریان امیر سلیمان را از لشکر سلطان ضررها و آفتهای عجیب میرسید، و هر چند روز جمعی
کثیر را از آینده و رونده عسکر امیر سلیمانی در سلسلهٔ قید و هلاک میکشید، و بنوعی مداخل معاش لشکر و راه آمد شد را بر معسکر او
فرو بستند که بعزم عود براه برسا دیگر طریق صوابی نیافتند، و عنان عزیمت را از آن ممالک سلطان و دیار رومیه بجانب برسیا
برتافتند و باز امیر سلیمان بعیش و عشرت و کامرانی و بعد او منت و شاهدان رامشگر و اغانی غوانی صرف اوقات عمر عزیز
مینمود، و چندانی در اندیشهٔ مملکت داری و جهانگشایی نبود بیت یقین که چون لب معشوق و جام می خواهی
کار مدار که کاری دگر توانی کرد،

داستان هجدهم در بیان توجه سلطان از توقات بجانب برسا بعزیمت دفع امیر سلیمان و کیفیت محاربات میان برادران و قیام رخش جنگ در عرصهٔ مقابله و عود سلطان و کیفیت در توجه امیر سلیمان بعزیمت انتقام سلطان و شروع در تسخیر قلعه سوری حصار و معاهدهٔ حاکم قرامان با سلطان در دفع امیر سلیمان از آن حدود و دیار لمؤلفه

از چرخ پیر پس کین شباب تو چراست، وز گردش چرخ اضطراب تو چراست، چون فرصت هر کار بوقتی است رهین، پیش از همه فکر ناصواب تو چراست
چون بمقتضی عجلهٔ طبعی بر نشاءه بشری بمقتضای آیهٔ منزل خلق الانسان من عجل ملکهٔ غالب است لاجرم صاحب دولت خداداده
باقتضاء نشاء طالع و باستدعاء جبلت طبایع بیشتر از وقت طالب ظفر بمطالب است، لیکن محقق است که هرچه
بر صحیفه لوح محفوظ برقم تقدیر کل ذلک کان فی الکتاب مسطورا نگاشته اند و حقایق نگاران دیوان قدم بتحریک
خامهٔ مفیض الحکم یمحو الله ما یشاء و یثبت مقرر داشته اند بمساعی انسانی قابل تغییر نیست، و بدو آیین ابناء زمانی شایسته تقدیم
و تأخیر نه، و قبل از حلول وقت مقرر حصول هر مقصدی ظاهر را در معرض اهمال است، و پیش از وصول موعد مقدر تحصیل آرزوهای
طبایع و نفوس از قبیل محال هر چند در عالم علل و معلولات و در ترتیب اسباب مسببات سعی و عمل را هم در تیسیر امل تاثیر و مدخل
است که و ان لیس للانسان الا ما سعی اما توفیق در تنسیق اعمال و فایز شدن بمقدمات منجح آمال هم سرنوشتی است در ازل آزال
و منوط است بعنایت ایزد متعال که الامور مرهونة باوقاتها شعر مواعید للانام فیها و رغبتی الی الله فی الانجاز تلک المواعید
بناء علی ذلک در تحصیل هر آرزوی مرغوب و در تکمیل مقدمات هر مطلوب اقتدا بهادی توفیقات کردگار، و اتفاقا برهنمونی

مساعدات

مساعدات روزگار سزاوار است، و در جستجوی مقصود تحول بحلول وقت معهود نمودن در استنجاح مطالب و استفتاح مآرب
مناسب خردمندان هوشیار است، و علامت وصول هنگام انجام آن مرام که در مبدا وجود مقدر گشته آن تواند بود که همهٔ
تدابیر مطالب موافق صواب افتد، و امارت آن آن توفیق و فیروزمندی که در علم قدیم مقرر شده آنست که فکرهای صائب ارباب مقاصد
راغب مطابق حسن مآب نماید و تمثال جهت تبیین این مقال اینکه القصه در زمانی که امیر سلیمان در تخت برسا
بقوت بازوی اقتدار و مساعدت ساعد کامکار در سلطنت تمکن و استقرار یافت، و سلطان محمد خصال جهت تقاضا ارتحال
و آمال که ساحت آن آبا و اشعار رفته بود بجانب تخت توقات شتافت، سلطان همیشه باستدعاء سعادت موعود مستخبر
احوال و اعمال امیر سلیمان می بود، و طریقه مبالغه و ادمان او را در اشتغال بمعاشرت و کامرانی میشنود، و تحقیق میدانست که
اینچنین مبالغهٔ او در عیش و طرب و تغافل او از اندیشهٔ ملک داری و ارتکاب تعب طلب البته منتهی بخلل کلی در ملک و دین خواهد شد
و عاقبت مودی بزوال دولت ثابت و زلت قدم او و آن تمکن و تمکین خواهد گشت امیری که باده دمادم خورد
چگونه بملک مشیه غم خورد، روزی اتفاق سلطان در اثناء صحبت بارکان خود ذکر امیر سلیمان می نمود که آیا برادرم در شهر
جنت آسا برسا اوقات خود را چه وضع گذرانده و چه کیفیت بخاطر فارغ و دل آزاده عیش و عشرت بیت
جوانست و شایسته است و آزاده است، همه روز با رود و با باده است، در عین این کلمات یکی از خدام از در درآمد و بعرض رسانید که
جاسوسی از جانب برسا حالی رسیده، و احوال و اوضاع امیر سلیمان از آنچه دیده و شنیده از کنه کاران شهر اده کنه کار ر
پرسیده، چون آنکس را بمجلس سلطان در آوردند، حکایت احوال کما ینبغی تحقیق کردند از طرز کلمات او محقق شد که بدطریق
تخمین سلطان همواره امیر سلیمان در حمامات برسا بعشرت و می خوارگی مشتغل است، و بالکل از فکر و اندیشهٔ سپاه و مملکت
داری غافل و ذاهل، و اکثر امرا و ارکان و تمام سپاهیان و لشکریان او باطراف و ولایات جهت مصالح خود پریشان اند
و از توهم و تعرض سلطان و لشکریان در غایت فراغت و اطمینان، سلطان هم ازین حالت غفلت خصم غایت خوشدل و شادمان
شد و در اعداد اسباب توجه بجانب برسا در همان ساعت و زمان گشت و با بعضی حاضران مجلس انس
و خواص و نزدیکان حریم قدس، گفت اینست توکل بر عنایت سبحانی کرده من روانهٔ برسا شدم، و بآرزوی فوز بمطلب اصلی

دفع ونفرت بر اعدا در غایت سبک عنانی متوجه دفع خصما گشتم چرا که سالها فرصتی چنین جهت ظفر بر مراد خود نمی توان یافت •
و بی توقف وتعلل برفع دشمنی چنین غافل البته می باید شتافت • بیت وقت تاخیر بر نمی تابد • خنک آنکو که خیر خود یابد •
هیزم خشک و برق آتشبار • مرد خفته و دشمن بیدار • اکنون هر کس از خدام که در چنین سفر متوکلانه در جانسپاری همراهی کند
بغایت پسندیده و نظر اعتبار خواهد بود • و هر که درین مشقت وتعب جد مکاری تخلف ورزد در توقف مختار و نشان اخلاص
او آشکار خواهد شد شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة • لکن فی الشدائد یعرف الاخوان • سلطان این سفارش را بعضی
خواص گفته همان دو روز متوجه بر ساشد • وبهیچ وجه مقید مشاوره و تاملی درین عزیمت شجاعت اقتضا نکردند • و نواب و امرا
و لشکریان همگی متعاقب مساعدت مینمودند • و درین عزلت دفع همگی متعجب می بودند • چون سلطان بکنار آب صقویه رسیدند ٢
از ارکان دولت امیر سلمان سلیمان سوباشی نام جهت ضبط ایل والوس آمده بوده • فاما غافل ازین صورت لشکر انگیزی با جمعیت
دران جوانب تردد می نموده • در مقابل ازان طرف آب جمعی از لشکریان سلطان را دیده • وازین جماعت با آواز بلند احوال
و اوضاع می پرسیده • که شما چه کسانید و از کجا می آیید • درین کلمات بوده که جمعی از عساکر سلطانی خود را متهورانه بر آب زده اند •
وقصد دریافتن او و توابع می کرده • گفته اند که چون از آب بگذریم معلوم خواهی کرد که چه کسانیم و از کجا می آییم • و بمواجهه
و مشافهه بزبان شمشیر کماهی حال باز نماییم • سلیمان سوباشی از حرکات و سکنات ایشان معلوم کرده که این روش دوستان
نیست و بعد از عبور از آب او را قوت مقاومت با ایشان نه از همان سر اسب روی بفرار نهاده • و با شهر سا
در هیچ محل نایستاده چون بر سر رسیده امیر سلمان بدستور معهود در حمام بشراب وشاهد مشغول بوده بفراغت تمام با حریفان
مجلس معاشرت باده غفلت پیموده • چون از آمدن سلیمان سوباشی برین وضع او را تنبیه کرده اند جهت اعلام کیفیت
حال او را بدرون حمام در آورده اند • چون بحضور از مجاری امور اخبار کرده • وطریقه مسارعت سلطان را در آن
غزیت اشعار نموده • امیر سلمان بکدام صراحی و از سر از جام شراب بر داشته • و باز در اندیشه بخود فرو رفته •
و از صدایع حار این صورت استماع موحش نرگس آسا سر بزانوی تفکر بدست تحیر گرفته است • و هر عیش و نشاط و کامرانی
که در مستی جاه شاهی و غرور جوانی کرده بوده بمرارت آن حالت و تلخ کامی آن یک ساعت ملالت موازی نبود • و سماع این

٢ معوازی هشت هزار مرد [illegible] و مبارزان میلان [illegible] اتفاقا [illegible] صقویه [illegible]

کلمات

کلمات مشوش صدای اغانی مسرت اقتضا را مبدل بصوت پریشانی و علل نموده نظم زمان کوه اقبال بر کف که نهاد
که رشته اش ببرید از نظام چون گوهر • که ابر رم چمن داد ساغری بنشاط • که همچو لاله جامش بریخت خون جگر • و دران حال جمیع ارکان دولت
خود را بحضور آورد • و در تدبیر این واقعه دفع مشاورت کرد • و خود خطاب با نواب از روی اضطراب برین نسق ناصواب
نمود که حالیا بی توقف از دریا بگذریم وبروم ایلی رویم • و در آن جانب یراق کلی جهت دفع خصم کرده متوجه اناطولی شویم یقین که
برادرم را قوت مقاومت بحول الله بود • و باز مملکت را باگذاشته انهزام خواهد نمود • علی پاشا که وزیر که رکن اعظم و مدار رای
و مشاوره دم بدم ازین سخن اعراض نمود و گستاخانه استقباح این رای باین وجه کرد • که این مصلحت بر زبان شهریاری جاری شد
نه لایق تکلم اصحاب سلطنت و جهانداری است • و مآل این اندیشه عواقب منتهی بندامت و پشیمانی و خواری است • زیرا که
چون سپاه با پادشاه روی از خصم برگردانند البته دشمن غالب قدر غالب شود • واز عقب خصم خود بجرات تمام متعاقب آید •
و اکثر لشکر را که در اطراف اند مقهور نماید و نام شاه و سپاه بعار و ننگ هزیمت و انکسار بر آید نظم
النار اهون من رکوب العار • والعار یدخل اهله فی النار • والعار انک فی الانام مقدم • وتکون فی الهیجاء من الفرار •
بلکه صلاح دولت آنست که علی الفور در مقابله خصم بطرف نیکی شهر نهضت باید فرمود • و در محلی که بحافظ بیکاری معروفست نزول می باید
نمود زیرا که آن محلی است در غایت استوار و غایت مداخل آن محکم وطریق طرق خصم از همه جهتی بر آنجا کم • و در همان جایگاه
فکر اجتماع لشکر و نقل اسباب حرب و جدال باید کرد • و با خصما توجه ملایمت مکاتبات و مراسلات باید بمیان آورد • چندانکه
از اطراف مردم لشکری و مدد عسکری ما باهم آید • و شکوه سلطنت و سپاهی درین طرف بیفزاید • و یقین که روز بروز خصم را
از قلت اسباب معاش ضعف و ناتوانی طاری شود • و ازین طرف چون در میان مملکت خود نشسته باشیم بحشمت و اقتدار
احکام ما در جمیع مصالح دولت جاری گردد • الحاصل غیر ازین فکر هرچه گویند محض خطاست • و این اندیشه از وصمت نقصان و عیوب
معرا و مبراست • هرآینه امیر سلمان چون رای وزیر صایب تدبیر را بگوش تدبر شنود • بمقتضای غیرت و ناموس پادشاهی التزام این
اقدام او را لازم نمود • وی اهمال روی توجه بجانب نیکی شهر آوردند • و در محلی که رای وزیر بود نزول کردند • و حاجی اورنوس که اعظم
امرای امیر سلمان بود با بعضی دلاوران بمقدمه و طلیعه لشکر روانه کردند • اتفاقا از جانب سلطان هم چپل اوغلی محمد وحوری

اوغلی احمد با بعضی لشکریان در مقابله روی بقضا کردند • و هر دو گروه را بهم تلاقی شده جنگ و جدال تمام بهم پیوست • و بعد از انکه مردم
بسیار عرصه هلاک شدند • لشکر امیر سلمان در هم شکست • چون لشکر شکسته امیر سلمان بلشکرگاه او رسید سلطان بنفس نفیس خود با هشت
هزار مرد دلاور اعلام مردانگی را برابر برادر برافراخت • وایشان هنوز در تدارک حال لشکر شکسته بودند • که یکبار رایت
شوکت سلطانی چون باد صبا برج علم ایشان را متزلزل ساخت • و بهجوم بیم و هراس لشکر سلطان در کشور دل شوریده ایشان بنیاد تاراج
سکینه و ارام نهاد و چنان این دو فریق خصمان بهم نزدیک شدند که در گفت و شنود کلمات کماهی از طرفین معلوم بود • اما لشکر امیر سلمان
چون در محلی محکم نشسته بود • و راه مدخل و ظفر خصم را از اطراف بر خود بسته • سلطان با لشکریان خود در مقابله خصم بضرورت نزول نمود •
و بطریقه جنگ قلعه با ایشان محاربه اغاز فرمود • علی پاشا درین دیگر مکتوبی بابواب سلطان از خود فرستاد • و در خلال ان کتاب چنین
پیغام داد که من بنده و غلام این خاندانم و آنچه لایق دولت است بمسامع نواب میرسانم باید که سلطان در کار خود با حتیاط باشد • که
اکثر امرا و ارکان دولت او بانی جانب زبان در میان دارند • و در ان اندیشه غدرند که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر
سپارند • چون این مکتوب بمطالعه سلطان رسید • و مکر و حیله علی پاشا را بسیار شنیده بود • و در صورت قلعه انگوریه و یعقوب بیگ
ولد فیروز بموجبی که سابقا مذکور شد • برای العین دیده مکتوب را بعد از مطالعه چون دل خصم مقهور ریز چند پاره کرد • و هیچ افریده از مضمون
مکتوب چیزی باظهار نیاورد • و سر آن سر بمهر را پیش هیچ احدی از ارکان دولت و لشکریان خود نگشود • و لا یزال بدستور معهود
لشکریان را بجنگ و جدال تحریص می فرمود تا انکه هفت شبانروز برین منوال محاربها نمودند • از هیچ محلی که امیر سلمان نشسته بود ظفر نتوانستند
یافت • واز عوایق زمانی و آفات آسمانی که در ان هفت شبانروز حادث شد • انکه ار باران متصل در ان یکهفته یکلحظه افتاب بنصرت
بر عرصه آن رزمگاه نتافت • و در میان این مکاوحه و زد و خورد و در عین التحام جنگ و نبرد الیاس نامدار نام یکی از غلامان خاص
سلطان بجانب لشکر امیر سلمان فرار نمود • و از صدق مضمون مکتوب علی پاشا • و زبر این صورت فی الجمله اشعار و انذاری نمود • سلطان را
این امر بر خاطر گران آمد • و دلش از هجوم هموم و اوهام متفرق و پریشان گشت • درین پریشانی با بعضی خواص و محرمان از کیفیت مکتوب
علی پاشا که بعد از مطالعه اخفا کرده بود ایمایی نمود • بایزید پاشا که بوفور عقل و فراست و متانت رای و کیاست از سایر اقران
ممتاز بود تسلی و تسکین خاطر سلطان باین وجه نمود که این حکایت مکتوب باز از مکر و حیله علی پاشا مخبر و مشیر است • و کار فتح و ظفر

والسنه

والسنه منّت حق و تقدیر از ان مکتوب مطلقا توهمی نباید بخاطر آورد • و بمقتضی تجربه ابن الخدعه علی پاشا حمل باید کرد • شعر
اذا ما الناس جربهم لبيب • فانی قد اکلتهم وذاقا • فلم ار ودّهم الا خداعا • ولم ار دینهم الا نفاقا • والحق درین هفت شبانروز
لشکریان سلطان آنچه نهایت جانسپاریست بظهور آوردند • و در جنگ مردانه مطلقا اهمال و تقصیر نکردند • چون ارادت حق عز و جل
متعلق بگشاد ابواب فتوح نباشد خیل و سپاه را در میانه چه گناه • و این دوام باران که موجب خلل تمام شد یقین که باختیار کسی نبود
مگر با مر فاعل مختار • و بمقتضی حکم من لا اله سواه • و یحتمل که درین ولا حکمت تقدیر باعث بر تسویف و تاخیر باشد والخیرة فیما یقضی الله
چون میان دو لشکر بی قوتی و گرانی و بی حوصلگی و پریشانی روز بروز می افزود • و در جانب سپاه امیر سلمان بر عکس آن بود که از اطراف
ممالک که در دست داشت چندین لشکر مدد در رسید • و اسباب معاش و یراق محاربه و مکاوحه از هر جانب بعسکر خود میکشید بنا برین
معنی صلاح ارکان دولت سلطان برین قرار یافت که سلطان بطریقه العود احمد بمستقر سلطنت خود رود و کار دولت را
حالیا بمساعدت توفیق گذارد • و حسن تدبیر و قوت بازوی شمشیر خود را مدار کار نداند • بیت کار توفیق دارد اندر راه •
نرسد کس بجهد در درگاه • جهد بر تست و از خدا توفیق • زانکه توفیق جهد هست رفیق • چون سلطان بجانب توقات عود نمود
از جانب سوری حصار و رومیه و اناطولی را مجتمع ساخت • و بنیت انتقام و بداعیه فتح تمام سمند عزم را بجانب ممالک سلطانی
برداخت • درین اوقات از جانب سوری حصار بعضی مردم بامیر سلمان عرضه داشت کرده اند که اگر خود شاهزاده متوجه انجانب
شود قلعه را می سپاریم • واز جاده متابعت و فرمان برداری عدول و انحرافی نداریم بنا برین طمع ملک امیر سلمان بسوری حصار
توجه نمود و مدتی در حوالی قلعه و حصار با لشکر بسیار بود • هیچ باب کسی در قلعه بر روی او نگشود • واز خبری که سابقا فرستاده
بودند • احتمال صدقی هم منتظر نبود • و درین حال حاکم قرامان را بخاطر رسید که چون لشکر امیر سلمان متفرق اند و هر کس بیک جانب
مقید هر گونه موانع و عوایق اند مناسب است که درین ولا لشکریان خود بر سر امیر سلمان بطریقه شبیخون برکردار برق خاطف
بگذریم • و بنوعی که غبطه سپاهیگری باشد • تا حتی بر سر او برده غنیمتی از اموال بهر حال بدست آوریم • و اگر چنانچه فرصت کلی باستیصال
او دست دهد • حالیا انتقام کینه دیرینه و خصومت قدیم را بآن طایفه بگذاریم • چون امیر سلمان را برین صورت اطلاع و وقوف
شد • و در تدارک امر خود رایش بتدابیر صایبه مصروف گشت • حاکم قرامان بعد از اطلاع بر قصد و بداندیشی امیر سلمان قوت مقاومت

بمواجهه نبود لاجرم از محلی که پیش آمده بود باز بجانب مملکت خود عود نمود و امیر سلیمان از عقب او حاجی اورنوس را با لشکر آراسته
فرستاد و تا شهراق سرای حاجی اورنوس سر در پی قرامانیان نهاد حاکم قرامان چون از لشکر امیر سلیمان انهزام دید و عنان دل
بمقاومت و محاربهٔ حاجی اورنوس نتوانست کشید مکتوبی مشتمل بر عهد و میثاق و عرض مصادقت و اتفاق بخدمت سلطان محمد خصال
فرستاد که اگر اشارت سلطانی باشد در شهری بموضع حماله قلعه خود را بخدمت سلطان رسانم و بمواجهه عهد و پیمان را موکد بسوگند
و ایمان گردانم و بعد از آن تا زنده باشم دایم با دوستان سلطان خود را دوست دانم و با دشمنان او را خود را دشمن شمارم و هرگز
پای از جادهٔ متابعت و گردن از قلادهٔ مطاوعت بیرون نیارم و حالیا باتفاق دشمن بزرگ سلطان را امیر سلیمان است از مملکت اناطولی
بر داشته اخراج نمایم و ممالک سلطان را بضربت تیغ جهانگشا از قید و بند تعرض اعدا باز گشایم بیت الرغم لشکر انگیز که خون دوستان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم چون این سلسلهٔ معاهده و میثاق میان سلطان و حاکم قرامان التحاق و اتفاق یافت حاجی اورنوس
بعد از اطلاع علی الفور روی توجه بصوب انصراف برتافت و بتعجیل بجانب امیر سلیمان شتافت و از انعقاد این معاهده و مواثیق امیر سلیمان را
خبر داد و میان لشکر امیر سلیمان بدین خبر آشوب و تفرقهٔ عظیم افتاد امیر سلیمان دید که اگر در سوری حصار اگر چند روز دیگر توقف نماید
خصمان موافق از اطراف او در میان می آرند و بهر نوع باشد او را سالم به بیرون شدن نمیگذارند باتفاق و مشاورت ارکان
دولت صلاح دیدند که بقلعهٔ سلاسل انگوریه باز آیند و در آنجا لشکریان خود را مجتمع و مهیا گردانند اگر خصما در آنجا هجوم نمایند
باستظهار استواری شهر و قلعه با سلطان و اعوان او مقابله و محاربه نمایند و الا هرچه صلاح وقت باشد کار فرمایند و برین
مصلحت چند روز در آنجا متمکن گشت و از خوف و بیم موافقت خصما خاطرش مطمئن و ساکن شد بیت جو از مستی نخوت آمد بهوش
رحلت بمالید چشم و گوش

داستان نوزدهم در بیان کیفیت محاربهٔ موسی چلبی برادر سلطان عزیمت روم ایلی را با سلطان و معاهده نمودن او برعایت قانون متابعت با سلطان و مخاصمه با امیر سلیمان و گفتار در خروج و ظهور موسی چلبی از راه دریای قرادنگز بروم ایلی بمعاونت حاکم افلاق و مراجعت امیر سلیمان از مملکت اناطولی بدفع موسی چلبی و تمکن سلطان بر تخت بر سایر الاستحقاق

چون سابقهٔ عنایت ازلیه بظهور سری از اسرار غیب در عالم ملک و شهادت متعلق گردد
و رابطهٔ اسباب سعادت سرمدیه بتحقیق اجری بطریقهٔ جری عادت متحقق شود بر کلمهٔ حکمت اقتضا اذا اراد شیئا هیأ اسبابه

در مجلای

در مجلای عیان جلوه گری آغازد و سلطان مشیت در فضای ابداع بفضل الله ما یشاء رایت فرمان دهی و خودکامی برافرازد
نظم
گر نبودی از او عنایت پاک کی شدی نامدار مشتی خاک
لطف او چون جمال بنماید دال دولت دوال بنماید
فضل او آورد ترا در کار ورنه در خاک کی بدی این مقدار
مهر او نازنین گذارنده لطف او بی نوا نوازنده
چنانچه چهره گشایان صور کاینات و نقش بندان پیکر حوادث مکونات حقیقت مدعی مذکور را در مجلای ظهور باین وجه جلوه گر
ساخت و طرح صدق آن مقصود باین نسق انداخت که القصه چون حکم عالم گیر منشور تقدیر از دیوان احسان والله علی
کل شی قدیر بر صحیفهٔ تدبیر برین موجب تحریر یافت که سلطان محمد خصال بر سریر خلافت البته استقلال گیرد و نقصان ارکان
خاندانش که از تطرق حوادث روزگار بی هنجار ناشی شده بود استکمال پذیرد هرچند برادران سلطان بایع خصال آنبار زمان
بود شدند و بر سنت اخوان یوسف از اعوان و انصار روزگار خوان گشتند اما شاهزاده موسی چلبی از میان چهار برادر
نامهربان همیشه در عین شداید و متاعب رفیق بود سلطان را بغایت شفیق و در حین ظهور مکاید برادران همیشه شفیق
بود باخوت حسبی حقیق و هرگز در صحبت سلطان از طور خدمت و ملازمت استنکاف و عدول نداشت و خود را در عداد
سایر خدام و نواب می انگاشت شعر ما زلت عن سنن الوداد و لا غدت نفسی علی الف سواک تحوم تا آن زمان که
معارضه و مناقضه امیر سلیمان با سلطان بامتداد کشید و عداوت و منقصت میان ایشان بنهایت انجامید ناگاه موسی چلبی
باقتضای شاهزادگی جهت خیال سروری طرحی موافق صواب بر صحیفهٔ خاطر انداخته و رایت اندیشه را در دعوی ملک قیصری
با رعایت سلسلهٔ برادری نسبت با سلطان بر درجهٔ علیا برافراخته و بهمان عنوان و شرح آن اندیشه خود را نزد سلطان بمجلای
عیان آورده که چون بعنایت و هدایت کسی سراب همیشه و اعد اخلاص مصادقت و قوانین محبت و موافقت این برادر مخلص
با سلطان محمد خصال مطابق مضمون سعادت قانون و موافق مدلول بشارت نامهٔ همایون است که در بارهٔ حضرت موسی و هارون
علیهما السلم نازل گشته و بوعدهٔ صدق سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا مقرون و متصل شده اگر آن نوع نماید
اتفاقی و تعاضد و تعاون و وفاقی در میان این دو برادر بر روی روزگار مجددا آشکار گردد یمکن که آن معنی
بوفق الآهی و عون و عنایت نامتناهی موجب تمشیت کلی در دولت سلطانی و موجب دفع مزاحمت و تعرضات امیر سلیمانی

بیت حق کمان را که خود سازد دیتش • مهرها انگیزد از اسباب کین • و این صورت بآن نوع میسر تواند شد که سلطان از روی لطف
این برادر مخلص خود را دستور دهد که از راه دریای قرادنکز با غیر آن خود بممالک روم ایلی اندازم و علم سروری و سرافرازی میان مملکت
خود برافرازم • و یقین که چون این صورت تمشیت پذیرد • امیر سلیمان را جهت تدبیر این صورت توجه بروم ایلی باید کرد • و غم رفع و دفع این
واقعه باید خورد • انگاه علی الفور سلطان بر عقب امیر سلیمان بتخت بروسا آید • و مسند قیصری خود را تصرف نماید • اگر چنانچه توفیق حق با من
رفیق شود • و بعون و نصرت پروردگار شفیق کردد • و ملک روم ایلی در حیطهٔ تسخیر متقرر شود • بهمان وجه که در حضور طریقهٔ فرمان برداری
بجای می آوردم در غیبت هم وظیفهٔ انقیاد و متابعت بجای آوردم • و سکه و خطبه را بالقاب سلطانی موشح دارم • و هرکز دقیقه از
دقایق اتباع فایت و مهمل نکذارم • و شک نیست که این استیلا و کامکاری اکر میسر کردد • و همان فتح ملک جهت سلطان است و بمقتضای
کلمهٔ حکمه المرء کثیر باخیه تمشیت این مطلوب سلطان موجب تکثیر انصار و اعوان است • و اکر بمقتضای تقدیر صورتی خلاف مقصود روی نماید
هم سلطان را چه مقصود بیت غایت آنست که من در سر کار تو روم • مرکبا باک نباشد چو بجای تو بود • چو موسی چلبی این اندیشهٔ صایب
خود را از سر اخلاص و قانون خردمندی بعرض سلطان رسانید • و سلطان را هم باین صورت معقول و مقبول و تقدیم مقدمات و مرغبات
در حصول مامول کردانید که شعر و شلک لا یرضی بتضییع خدمة • و تخییب آمال لدیه طوال • فان کان ما ارتاینک رایا موافقا
فاذنک بی حتی ارتم جاه لی • بعد از استجازه و صدور اجازه موسی چلبی بتعظیم پادشاهانه و بآیین تکلفات خسروانه با سلطان دست
بوسی کرد و ثنا کویی بجای آورد • و سلطان نیز اثاث و اسباب پادشاهی و یراق و مصالح خدام و سپاهی را که با موسی چلبی بود چند
کاسوحه ترتیب فرمود • و از روی مهربانی و عطوفت برادری بتوالی و بیقری انعامات بی حساب و نفایس امتعه و اجناس
و اسباب انعام نمود • موسی چلبی هم روز وداع همت و دعا طلب فرمود کفت که بیت همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس
که خطیر است ره منزل و من نوسفرم • بعد ازین توجه عزیمت اولا بجانب مملکت اسفندیار حاکم قسطمونیه توجه اختیار کرد و بطمع
انکه اسفندیار از جانب سیناب و جانیک او را از راه دریا قرادنکز روانه سازد • و در تمشیت مدعی مراسم دولتخواهی
آغازد این طریق را پیش کرفت • و با اسفندیار جهت مصلحت التیام و ائتلاف پذیرفت • هر چند اسفندیار مقدم
موسی چلبی را اعزاز و اعظام بسیار کرد • و وظایف خدمات بجای آورد • اما موسی چلبی بفراست و حدس صایب معلوم نمود •

که اسفندیار را بالطبع در حصول این مقصود مساعدتی نخواهد بود • و جهت نفاق قدیم که با آل عثمان دارد • باین مهم اقدام مخلصانه نخواهد
نمود بیت چونکه دشمن حسود و بی مددست • نیک او همنشین فعل بدست • خصم خود را چو تو چون صدیق مدان • درد مصروع را طبیب مخوان •
موسی چلبی بنا بر علیه چند روز که مهمان او بود ازین طرح مقصود خبری باو اظهار ننمود • و بعد از چند روز بحاکم قرامان توجه فرمود •
حاکم قرامان نیز موسی چلبی را بانواع تعظیم و اجلال پذیره و استقبال نمود • و برغم و غیظ که با امیر سلیمان داشت او را بکر تائید و تایید
بی همال فرمود • و درین اندیشه موسی چلبی قرامان اغلی با جان و دل مرافق و موافق بود • بلکه در ترتیب مقدمات و تایید آن دواعی
و نیات تحریص و اغرا می افزود • بنا بر آن موسی چلبی چند کاه نکاه داشت • که شاید از جانب آق دکز و خلیج اخضر که از قرامان
بروم ایلی ممتدست فرصت عبور دست دهد • او را از آنجانب بمیان مملکت روانه کرداند • درین اوقات از اتفاقات
حسنه که دولت خداداد حقیقت آنست • و بمقتضای بخت و طالع که عبارت از مساعدت زمان است حاکم افلاق که خراج
کذار و مطیع آل عثمان می بود • از سلوک و مزاحمات امیر سلیمان و لشکریان او خشنود نبود • و اندیشه موسی چلبی را در طلب ایالت
روم ایلی و آمدن او را نزد اسفندیار شنیده بود • باین معنی بغایت اقبال نموده از راه دریا ایلچی و مکتوب نزد اسفندیار
بقسطمونیه فرستاد • و بانواع منت پذیری و وعدهای محبت مقدمه نهاد که موسی چلبی را باین جانب روانه سازد • و بهر وجه
که باشد او را انکشتی بطرف افلاق اندازد که باختیار و رغبت خود ایالت ممالک افلاق را باو مسلم دارم • و دختر خود را
در حبالهٔ نکاح او در آرم • و در جمیع مطالب کشور کشایی بلشکر و خزانه مال امداد و معاونت کنم • و بجان و دل در راه او
قدم اخلاص پیش نهم نظم ومما امتحنه فی الرسوم • وقوف الغنی فی رسوم بوال
ولارای بی عند شد الرحال • اذا برکت شدة فی رحالی
اسفندیار این اخبار را که
شنید از اهمال سابق خود درباره موسی چلبی نادم کشت • و تفصیل این مراسله را نزد حاکم قرامان فرستادن و موسی چلبی را
اعلام نمودن لازم آمد چون معدات تدبیر موافق مقدمات تقدیر افتاد • آنچه موسی چلبی مصور ضمیر او بود بوجه حسن روی نمود •
و حاکم قرامان هم ازین معنی بغایت خرسند و خشنود • اما چون اسفندیار مایل بود که بر وفق مسئول حاکم افلاق این مامول
از جانب او بظهور و حصول پیوندد • و هم توجه بجانب افلاق از قسطمونیه و دریای قرادنکز میسر بود • حاکم قرامان موسی چلبی را
باز بجانب اسفندیار فرستاد • و اسفندیار هم بجد و اجتهاد در اندیشه این امداد و اسعاد افتاد • و کشتیها از راه دریا

جهت موسی چلبی ترتیب داد ٭ وموسی چلبی باعزاز واکرام تمام بآن جانب روانه ساخت ٭ وبرروی دریا فرقه دیگر شاد روان اقبال
موسی چلبی بر مهب نسیم مراد برافراخت ٭ حاکم افلاق که از آمدن موسی چلبی آگاه شد ٭ ومدعیات خودرا برحسب دلخواه دید ٭ چند مرحله
خود با جمیع اعیان ولشکریان خود موسی چلبی را استقبال کرد ٭ واورا بمستقر حکومت خود بروفق موعود درآورد وتمام لشکر خودرا
همراه کرده اکثر ممالک روم ایلی را جهت او تسخیر نمود ٭ وموسی چلبی را هم بتدبیرات صایبه اتفاقا همیشه موافق تقدیر می بود واکثر امرا
وسپاه روم ایلی تمام بخدمت موسی چلبی رسیدند ٭ وهمگی گردن اطاعت را درسلک متابعت او کشیدند شعر
سران ملک بیک سرشدند تابع او ٭ بآن طریق که سرا بود مسخر پاها ٭ بحد منتش همه از سر نهاده افسر خویش ٭ کال حشمت او برزده بافسرپاها ٭
چون خبر خروج موسی چلبی وظهور او در روم ایلی با میر سلیمان در ممالک اناطولی رسید ٭ وعظمت واستقلال اورا باوجود امداد
حاکم افلاق وغیره شنید آتش غضب وغیظ در نهاد فواد او افتاد ٭ وچون ممالک اناطولی را عاری میدانست روی بتخت اصلی خود
یعنی ادرنه روی نهاد ٭ اتفاقا علی پاشا وزیر که مدبر امور بود ٭ ومدار ومصالح جمهور در انکوریه وفات یافته بود ٭ ودرمهمات سلطنت
امیر سلیمان سر وسامانی نمینمود ٭ وچون دایم کار وعشرت ومی پرستی اوقات اورا شاغل بود ٭ واز مناظم سلطنت بیشتر اوقات
غافل هر روزه از طرفی خللی در کارخانه دولتش روی می نمود ٭ وهردم اضطراب وتردد خاطرش می افزود ٭ ودرحین وصول اخبار
موحش از موسی چلبی صلاح وقتش چنان تقاضا کرد ٭ که قلعه اسلاسل وانکوریه را باز به یعقوب بیک ولد فیروز سپارد ٭ ومنصب امیر
الامرایی اناطولی را باو مفوض ومرجوع دارد ٭ وضبط ومحافظت آن ممالک را بعهده مردانگی او فرماید ٭ وخود باستعجال بطرف
روم ایلی باز آید بعد از مراجعت از راه گذار ومعبر اسطنبول فرصت گذر یافت ٭ وبالشکر خود عبور کرد ٭ ورو بدار السلطنه
ادرنه آورد وچون موسی چلبی از آمدن امیر سلیمان آگاه شد ٭ درجمع لشکر ویراق جنگ مبادرت نمود ٭ وجمع کثیر را بر خود مجتمع نمود
اما جمعی از امرا امیر سلیمان که بحکم ضرورت تابع موسی چلبی شده بودند ٭ در دل با او درمقام نفاق بودند ٭ وبقدوم امیر سلیمان نگران
ومشتاق چون از طرفین لشکرها مرتب ساختند ٭ واعلام مقابله ورایات جدال از جانبین برافراختند ٭ مصرع علمها برآمد بر اوج سپهر
شد از صحبه قدر اشکنی ماه وچهر در اثنای جنگ آن جماعت بجانب امیر سلیمان گریختند وباتمامی توابع ولواحق
خود بلشکر امیر سلیمان آمیختند ٭ لاجرم موسی چلبی را دیگر مجال مقاومت نماند ٭ وتوسن عزم را از آن ورطه هلاک بیرون جهانند ٭

وبامعدودی

وبامعدودی از خواص خود ببعضی کوههای محکم درآمده بطریق قطاع الطریق هرزمان از طرفی خروج می نمود ٭ وامیر سلیمان بعد از
فتح متوجه ادرنه شده بود واوقات را بدستور معهود بعشرت وکامرانی واستیفاء لذت شهوانی مصروف میداشت ٭
وبواسطه ادمان شرآب همه ملک عالم را خراب ومثال لمعان سراب می پنداشت ٭ چراکه صاحب مسند جمشیدی چون خم آسا
لایزال مستغرق باده عشرت باشد ٭ درجام گیتی نمای عقل چگونه بچشم هوش صلاح ملک وسپاه را تواند دید ٭ واورنگ نشین مجلس
کامرانی چون گوش خودرا باستماع اغانی مغنا دساز دهد ٭ آواز پرمهابت وصیت باصلابت نفیر وکوس روز وغا وغلغله انبوه سپاه
پرغوغا را کجا بگوش فراغت تواند شنید ٭ بیت جوش ومی نوش می وساقی نگند سود ٭ چو شنیدن خون بادت از حلقه جوشش
وچون حکم نفس اماره برکشور سلطنت وامارت امیر سلیمان غالب بود وموسی چلبی علی الاتصال در کمینگاه فرصت خروج را
بقصد امیر سلیمان طالب وراغب ٭ واطراف مملکت ازین مکاوحه دو برادر در تزلزل واضطراب وامر جهاد وغزا درین اوقات
کشاکش این دو شاهزاده متروک ومسدود الابواب ٭ اما چون تمامی فترات مذکوره مقدمات فتوح سلطان محمد خصال بود
واین منازعات جهت استقلال سلطنت او بر ممالک موروثی معدات انتقال بود ٭ درعاقبت ومآل درین اثنا مقابله ومعارضه
امیر سلیمان وموسی چلبی در انکوریه یعقوب بیک فیروز اغلی که از مخلصان قدیم وبندگان حمیم سلطان بود ٭ وبواسطه مکر وحیله علی
پاشا قلعه سلاسل را بامیر سلیمان تسلیم نمود ٭ وبضرورت درملازمت امیر سلیمان روزگاری میگذرانید ٭ فاما خودرا از
درون دل وجان همان مخلص سلطان میدید ٭ وانتظار ظهور دولت قاهره سلطانی میکشید درین ولا که امیر سلیمان
بنکر خطا اورا در انکوریه گذاشت ٭ واز توقع حفظ تمامی ممالک اناطولی داشت ٭ یعقوب کس خودرا بخدمت سلطان فرستاد ٭
وبمقدم معذرت بتقصیر وبی گناهی سابق خودرا معذرت نهاد ٭ وبعد از عرض بندگی چنان پیغام داد که بحمد الله وتعالی که الآن
بخت خواب آلوده امثال ما بندگان در صبح دولت سلطان بیدار گشت ٭ ودولت غنوده دولتخواهان از طلوع خورشید مراد
خبردار شد شب وروز چشم انتظار براهست که رایات اقبال سلطانی بعد از چند روزه قفول از میدان جهانگشایی دیگر بوده
برمسند کامکاری طلوع نماید ٭ وخورشید دولتش بعد از احتجاب در ماورای سحاب عالم اسباب از افق جهانداری سطوع فرماید ٭
فاخفض جناحک لی فانی عاید ٭ بعلاک مرحو الزمان الانکد چون سلطان را از مخبر صادق القول چنین بشارتی رسید ٭ لاجرم همان ساعت

توسن عزم را در مسارعت کشید • واز توقات بجانب انکوریه توجه فرمود • ویعقوب بیک مجددا باستقبال رایت اقبال بخدمت سلطان
سرافراز کشت • وبصنوف الطاف بی دریغ ممتاز شد • وجمیع سروران خیل وسپاه وسرداران رفیع القدر وسپهسالاران عالی جاه
خصوصا اینال اوغلی وکوپک اغلی از اطراف متوجه ملازمت سلطان کشتند • وبدست بوس سلطان سرافرازی یافتند • واز انجا بحشمت
وشوکت تمام متوجه دار السلطنه برساء بهشت آیین کشت • وبی مزاحمت مانعی خارجی بوسر یر عز وشرف تمکین یافت • ودیکرباره جمیع
ولایات منتشا ایلی وصرخان ایلی وایدین ایلی وکرمیان ایلی را در تحت تصرف در آورد • واز تمامی اطراف ممالک جبر خواطر رعایا
وبخز کرد • وعرق مخالفت اعدارا واصول بد عتهای خصمارا از بیخ وبنیاد منقلع ساخت • ورایات عدل واحسان واعلام نبوت
شریعت وایمان برسمان برافراخت بیت چو در تکب سپاه فتح در میدان رزم آیی • ظفر شد بهر تو لازم عدو در ماتم ملازم • در انکشت اکر دیدی سلیمانی خاتم دولت •
سلیمان را بماندی در دهان انکشت چون خاتم • داستان بیستم در بیان توجه موسی چلبی نوبت ثانی بشهر ادرنه بقصد هلاک امیر
سلیمان وظفر یافتن او در حالت استقلال امیر سلیمان واشتغال او بصحبت عیش وفراغت از مکاید زمان وکفتار در ذکر کیفیت
امیر سلیمان از عشرت صحبت در حمام بجانب اسطنبول وکرفتاری او در ان فرار وهلاک شدن امیر سلیمان بدست نواب موسی چلبی واستقلال
او بر تخت سلطنت واقتدار اقتضاء قدرت الاهی وارتضای حکمت نامتناهی بر بزم آرایی عرصه روزکار • وزیب افزایی فضای لیل
ونهار همیشه چنانست که بر نسبت تعاقب نور وظلمت • وتناوب سعادت وشقاوت اهل دولت ومکنت را باز نماید مصراع
یکی همی رود ودیکری همی آید • تا بر ابناء روزکار باین آمد شد بی اختیار کمال اقتدار وشمول حکمت بی منتهای خداوند آفریده کار
بمجلای اظهار آید • ودیده غافل دلان بر پندار از خواب کران غفلت وجلود رقود بیدار کرداند • وکوهر مکنون ومضمون مکنون
ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض رخسار عیان را از حجاب استتار باز رهاند واین معنی بالضرورة ملوک کامکار
وسلاطین عالی اقتدار را موجب تنبیه وهشیاری وآکاهی است • چون پادشاهی عبارت از نکهبانی عباد الله است •
وشهریاری آکاه بودن از مصالح اهل شهر وسپاه • هر که از ملک وجود خود بی خبر وبی هوش است • وجود عالمی را چکونه محافظ ونکهبان
تواند بود • وشاه وشهریاری که کشور عقل وخردمندی را چون قباب حباب باغ وساغر حباب سیلاب شراب هر دم از بنیاد خراب
دارد • وتشنه لبان ظلم را چه سان از زلال عدالت سیراب تواند نمود • همیشه ملازمت بر لذات وشهوات نفسانی خصوصا

مداومت مدام از جام کامرانی البته چنانچه در بدایت نشاه مقتضی زوال عدل وهشیاریست بالآخره منقضی باختلال سلطنت ومملکت داریست
زیرا که بنای کارخانه ملک وملکوت بر اساس هوشمندی استوارست • ومطابق این معانی بترجمان بیانی از کلام قدماء حکما بر آن وجه
مذکور اسفار اشعار از راویان اخبارست که اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول
الشهوات نظم هر انکس که بر تخت شاهی نشست • نخستش ز می شست باید دو دست • اکر می ننوشد از ان به چه چیز •
که باشد بهوش آدمی بس عزیز • واوضح دلایل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاشرت امیر سلیمان است • که در ایام سلطنت خود همیشه
زمام اختیار را بدست هوای نفس داده بود • وشبانروزی بهمدمی ساقی وهم نفسی جام باده افتاده بود • وباوجود انکه مثل موسی چلبی
دشمنی نه بیکانه بلکه خصمی از میان خانه پیدا شده بود • ودر میان مملکت روم ایلی همیشه در اندیشه فرصتی بخون ریزی ومترصد انتزاع
مسند فیروزی او بود • وباوجود انکه از بی قوتی مال ورجال وضعف استطاعت وملال در خلال ان احوال چندین بار بداعیه فرو نشاندن
چراغ دولت امیر سلیمان چون باد صرصر اصرار نمود • وباز از ضعیفی وناتوانی مثل نسیم بهار هر دم بکوشه کذار میکرد • اما امیر سلیمان
بهیچ وجه در تکه داشت مسند شاهی وپاسداری ملک ورعیت وسپاهی خود را باز نمیداشت • وجام عشرت را یکدم از دست اقتدار
خود بر زمین نمیکذاشت وسکفت که نظم کذشت عمری یارم از شراب کذشتن • که مست خواهم ازین عالم خراب کذشتن •
وچندان از استیلاء غفلت وخودکامی بر دشمن انچنین بزرک بچشم حقارت وخواری دید • وباعتماد قوت دولت وجوانی بخت عنان
طبیعت هوسناک را در میدان غفلات باز نکشید • که روزی موسی چلبی آکاهی از غفلت تمام امیر سلیمان یافت • وبیک دفعه چون لمعه
تیغ دلاوران بو سر شهر ادرنه بتافت • ومیخال اوغلی که بر مقدمه لشکرش روان وقوین موسی چلبی در صف لشکر با او هم عنان چون
بنزدیکی ادرنه رسیدند • واخبار تفصیل حال امیر سلیمان را بر حسب دلخواه دشمنان شنیدند • اتفاقا در آن حالت بطریق رسم وعادت
مهوسه بر طبق العادة طبیعه خامسه امیر سلیمان در اندرون حمام در عین خودکامی با شاهد وشراب در عین اشتغال ودر سر خوشی
سلطنت وجوانی وباده بمستی از حال عالم فارغ البال بود یکی از خواص بیرون حمام آمد واو را از آمدن موسی چلبی خبر داد خندان خندان
چون قدح مستانه آنکس را چندان لت فرمود • که زبان کفتارش در ان اخبار از کار افتاد • وبر قرار سابق از صحبت عیش خود نخواست
بلکه مجلس را باحضار کل اندامان وباده های کلرنک بیشتر بیاراست نظم من وجام شراب وروی نیکو • اکر جمشید می آید بیا کو •

تا آنکه مقدمه لشکر موسی چلبی بکنار معموره شهر رسیدند • ولشکریان هم از اطراف شهر صفها کشیدند حاجی اورنوس که مقدم امرآء عظام وآباء عین
بر مسند اعزاز واحترام بود درون حمام در آمد • که ای شاه کامران وای خسرو فارغ دل از کار جهان کار عالمداری از دست بیرون رفت • لشکر
عدو بمیان شهر در آمد • ترا این غفلت وخودکامی است • و در طور رندی ومی پرستی این چه بیهدگی است • شاهزاده را چنان شراب برده بود که
بچنان بهانه عمر خود را در آن مجلس بر کرده وخورده که مستانه در جواب حاجی اورنوس همین گفت که ای حاجی لالا ما را از ذوق عشرت خود
باز مدار • و دیگر ازین گونه اخبار مشوش را در بزم جمعیت ما در میار • موسی را کی آن مقدار که بر سر من تواند لشکر کشید و یا مردم بی وجود
او بر این کار تواند رسید • حاجی اورنوس خایب و مایوس از در حمام بیرون آمد • و با حسن آغا که رکن دولت ومحرم حریم سلطنت بود
گفت که پادشاه ما از حال خود وکار عالم خبر ندارد و سخن ما در رتبه اعتبار در نمی آرد • تو بدرون مجلس در آی و او را ازین غفلت آگاهی
نمای که کار سلطنت بالکل از دست شد • وهمین دم خواهد پادشاه معانقه بجام تلخ اجل مست گشت • حسن آغا هم بدرون حمام رفت وگفتنی ها دانسته
را بچندین مبالغه بعرض رسانید • وهیچ دقیقه الحاح ولجاج نماند پادشاهزاده را بشنوانید • امیر سلیمان بنیاد بدمستی کرد • وبقطع محاسن
حسن آغا فرمود • وآب رو از صحن حمام بیرون کردند • واز سخنان ناسزا آنچه معروف است بر حسن آغا برشمردند حسن آغا
بلکه اکثر امرا ازین معنی منزجر شدند • وبیکبار نا امید ومنکسر خاطر گشتند • وحسن آغا از در حمام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد •
وعلی رؤس الاشهاد میان لشکریان بگفتار آمد که من پیش موسی چلبی رفتم هر کرا داعیه همراهی است بسم الله گو بیاید • واز چنین پادشاه
غافل جاهل گمراه بیراه چه آید وچه گشاید بیت اذا جاء موسی بآیاته • فقد بطل السحر والساحر • اکثر مردم در خانه
ونزدیکان بهمراهی حسن آغا روانه شدند • وبرفاقت او بیرون باغات ادرنه بملازمت موسی چلبی ملحق گشتند • بنوعی که از امرا
وخواص بغیر از قراجه بیک وقره مقبل واروج بیک نزد امیر سلیمان نماند • وهر کس از طرفی خود را بلشکر موسی چلبی رسانید • موسی چلبی چون
بر سبیل تواتر حقیقت حال امیر سلیمان شنید • بسرعت تمام بی ملاحظه حزم واحتیاط بدر حمام وصحبت معاشرت انتظام امیر سلیمان
روان گشت • چون توجه حسن آغا وجمهور امرا وخواص او بخدمت موسی چلبی محقق دانست • و دیگر در درون حمام مقام آرام
نتوانست شراب غرور بیکبار از دماغش بیرون رفت • و درد سر خمارش گرفت • وجام عشرت چون لاله پژمرده از
دستش بر زمین خورده انکسار پذیرفت • وهمان قدر مجال یافت که از حمام بیرون آمد • وبر اسب خود سوار شد بجانب

اسطنبول

٢٤٧

اسطنبول متوجه صوب فرار گشت • وچون روز دولتش بآخر کشیده بود • وآفتاب عمرش بهنگام شام رسیده شب تاریکی در راه پیش آمد
سیاه تر وتاریکتر از بخت مدبران تیره روزگار وهوای تراکم غمام غموم متبوض تر از دل تنگ اهل ادبار در آن ظلمات حیرت مسکین که
تاریکی ...
ویک ترکمانی را که بدرقه وراه نمای خود بودند گویا غولی بود که او را ارشاد تیه ضلال مینمود • وباستعجال او را استقبال اهلاک آجال
میفرمود • وتیره بخت وسیاه روزگاری او را همین شانس بود که از همه ارکان دولتش قره مقبل وقراجه بیک جای پس اکبر ونحس اصغر
همراهی نمود • بدرقه راه ضلالت امیر سلیمان او را راه روان بمحلی رسانید که او را دلیجی ایلی گویند وحقیقت میدانست که در انجا جمعی
از مظلومان وستمدیدگان امیر سلیمان هستند که بهلاک او بجراغ میجویند • ونزدیک صبح بدرقه ایشان را بجای گذاشت • وفی الفور از فرار
امیر سلیمان بآن عنوان آن جماعت را آگاه ساخت وباوجود که آن جماعت بخون امیر سلیمان تشنه بودند واین نوع شکست وگرفتاری
او در بدعا وندر طلب می نمودند • بدرقه تهدید وتشدید کرد • که موسی چلبی فردا امیر سلیمان را از شما طلب خواهد فرمود • واگر مسامحه در
کار قید وگرفتاری او کنند موجب مواخذه عظیم خواهد بود • آن جماعت نیز ایل والوس خود را اخبار کردند • وبیراق واسلحه جمعی کثیر
بهم آوردند وبر سر راه امیر سلیمان در آمده بنیاد جنگ وجدال کردند • ودر یک لحظه قره مقبل وقراجه بیک را که اقدام بمحاربه کردند
بر خاک هلاک انداختند • واسب امیر سلیمان را بتیر زدند واو را دستگیر ومقید ساختند • وبنوعی آن جماعت کینه وبغض امیر
سلیمان در دل داشتند • که داعیه قتل او همان لحظه کردند • اما بعضی مردم کاردان ایشان را از آن داعیه باز آوردند که قتل پادشاهان
نه شان ما مردمان است • وخصم او موسی چلبی او را از ما طلب وخواهان او را دست آویز ووسیله مطالب خود سازیم ومقصود
اصلی خود را باین واسطه بتوجه دلخواه برداریم • اتفاقا درین غوغا وگفت وگو جمعی از لشکریان موسی چلبی که بایلغار وسرعت
از عقب امیر سلیمان کرده بودند وراه براه پی او را از عقب باین نزدیکی آورده بمیان آن جماعت رسیدند امیر سلیمان
بر حسب دلخواه خود گرفتار دیدند خبر گرفتاری او را بعرض موسی چلبی رسانیدند • وبر بدی تعجیل تبلیغ این بشارت بادرنه دوانیدند
موسی چلبی قوین موسی را فی الحال باستقبال فرستاد وتیغ هلاک را از نیام انتقام آخته بدست موسی داد • که موسی وار کار خود را
باظهار رسان وچنانچه معهود است امرا امیر سلیمان را بمقطع رسان وحکایه مشهور فوکزه موسی فقضی علیه را در روزگار
تازه گردان بیت درین باغ رنگین درختی نرست • که ماند از قفای تبر زن درست • جهان وام خویش از تو یکسر برد •

بجرعه فرستد بساغر برد • واز مقتضای کردش سپهر دوار مدت شوکت کیر ودار وامتداد ایام سلطنت واقتدار امیر سلیمان از ابتدای
جلوس او بر مسند حکومت پدری وتخت دار السلطنه ادرنه بر رتبت قیصری سنه خمس وثمانمایه بود تا این حال که سررشته عمر ودولتش
بقاطع اجال انفصام وانفصال یافت مدت هشت سال وده ماه وده روز بود وحدوث این واقعه او در تاریخ سنه اربع عشر وثمانمایه
ظهور نمود ومحقق از اثار واخبار او انکه امیر سلیمان جوانی بود در صورت وجمال خوش نماینده ودر حسن رخسار وشمایل نماینده وزیبنده
در خلق سخا وکرم ودر طور شجاعت هم بی مثل وبی مانند ورعایا وعجزه بلکه سپاهی ولشکری همه از بی تکبری وعدالت وراستی او
بغایت خشنود وخرسند • التفات خاطر ومیل بسیارش باهل فضل وکمال • ودر احکام سلطنت وشاهی بدستور آبا واجداد باطاعت وانقیاد
میال ودر زمان او مولانا احمدی اسکندرنامه ترکی بنام او املا نموده وانعام واحسان که درباره او فرموده • زیاده از معتاد
سلاطین بوده • واز خصال محموده او یکی این بود که هر روز یک غلام را از مملوکان خود از قید بندکی ازاد میکرد • ودرین عمل صالح توقع
داشت که حق سبحانه وتعالی جهت جرایم شرب مدام وارتکاب بعضی معاصی او را عفو فرماید • امید که حق تعالی بمقتضای حدیث صادق
کفتار من اعتق رقبة فی سبیل الله اعتق الله رقبته من النار • ویکی از خیرات واعمال صالحات او انکه مسجد جامع ادرنه را
بنا فرمود اکر مهلت ایامش باتمام آن وفا نمود • وموسی چلبی هم بعد از وچون بمسند سلطنت جلوس نمود • در اتمام آن جامع سعی فرمود •
اما او را توفیق اتمام آن مسجد نشد تا انکه تکمیل عمارت آن باهتمام سلطان محمد خصال اتفاق افتاد • اما چون بانی اول امیر سلیمان بود •
وبامید مثوبات اخروی انشاء آن فرموده یقین که بر حسب کلام صادق البیان من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة در غرف جنان
با حور وغلمان مسرور عفو وغفران خواهد بود • اما از کثرت توغل بر غایب شبابی ومقتضای جوانی • واز استغراق در شرب
مدام وصرف روزکار بکام عیش وشادکامی سلطنت خود را بباد فنا داد • ودر عهد شباب چون شکوفه بهاری بعواصف حادثات
بر خاک تیره افتاد نظم

بادت بدست باشد اکر دل نهی بهیچ • در معرضی که تخت سلیمان رود بباد •

داستان بیست ویکم در بیان انتقال سلطنت روم ایلی بموسی چلبی در ممالک روم ایلی واستقلال او بر تخت ادرنه وقتل
امرا وارکان امیر سلیمان بعد از متابعت وایلی دکفتار در فرستادن موسی چلبی ابراهیم پاشا را بطلب خراج از قیصر اسطنبول
بر سبیل تکلیف واحتیاط ابراهیم پاشا در آن اثنا با سلطان محمد خصال وترغیب سلطان بدفع موسی چلبی بی توقف وتسویف

چون

چون معهود کردش روزکار • ومعتاد کروش چرخ دوار • چنانست که هر کاه که کوکب اقبال بختیاری را از مشرق تایید آسمانی
بر افاق مرادات وامانی بر افرازد • بالضروره ستاره بخت مقابلش را در مغرب خفا وافول غارب سازد • وهر وقت که افتاب
جهان افروز سلطنت وجلال سعادتیاری بر مطالع مطالب ومشارق مآرب بر آرد عرصه ملک را از سیاهی سپاه اعدا
وسعادت ملکت وجود خصما بپردازد • چرا که اجتماع اضداد در جمیع محال محال است • واقتران متناقضان در فضای ملک
منفی بغیرت واختلال است

همین است رسم سپنجی سرای • یکی را برد دیکر آرد بجای

القصه
ازین قبیل صورتی میان عالم کون وفساد در ایام تمادی مکاوحات وعناد امیر سلیمان وموسی چلبی را در میان جهت منازعه
سلطنت روم ایلی وانتهاء امر امیر سلیمان بسر نوشت ازلی اتفاقا ظاهر شد ودولت موسی چلبی بروفا مهر کشت چنانچه در داستان
سابق مذکور کشت چون اورنک سلطنت وسریر قیصری بر موسی چلبی تقرر کرفت • ودلشیر لسانی تعبیر ستوتر مالکان تقدیر بصفیر
دلپذیر وآتیناه موسی سلطانا مبینا تقریر نمود وبر سریر مملکت موروثی • وبشرف تخت سلیمانی • دعوی توحید واستقلال لمن
الملک الیوم اغاز نمود ودر شهر ادرنه که دار السلطنه روم ایلی است • بعضی حکام وسرداران ممالک روم را در سلک ملازمت
جهت مزید حشمت خود ممتاز فرمود نظم

سر بلندیش از آسمان کذشت • در جهان سر بلند عالم کشت •
در ثنا هر کسش نکار ونهفت • آفرینی بقدر خود میکفت •
کافسر وتاج شد بتو نامی • داد شاهی بده بجود کامی •
خطبه جاه خویشتن خواند • لولوء تر ز لعل تازه فشاند •

درین حال تمکن واستقلال جهت صلاح سلطنت واجلال خود رای جهانداری او اچنان اقتضا کرد
که این جمعی از امرا وسپه سالاران روم ایلی چون طریقه بیوفایی ونفاق با برادرم امیر سلیمان مسلوک داشتند • واو را در روز
حادثه در وقت مخمصه تنها کذاشتند • هر چند تا ابد دولت من خود در ان مخالفت ایشان موافق مصلحت حال من می نمود • اما بعد ازین
بر چنین جماعتی چه کونه اعتماد توان نمود • وبا چنین لشکر بد عهد با کدام خصم وشریک ملک مقابله توان فرمود • هر آینه بر سنت
اسکندری در ارکان دولت داراب که قصد ولی نعمت خود کرده بودند وبامید تحسین واحسان روی توجه باسکندر
آورده بودند • درین جماعت منافق پیشه بظهور می باید آورد • واین جمله سرداران که این خیانت کرده اند • روانی تیغ
انتقام ما خود می باید کرد نظم

رخنه کر ملک سر افکنده به • لشکر بد عهد سر افکنده به •

وبنا برین جمعی از امرا واعیان که کیشش

حاضر بودند بتیغ بی دریغ هلاک ساخت • و بعد از ایشان بتدبیر کار غایبان لطاف بپرداخت • و از ملوک کفار که از زمان آبا و اجداد وی ش
خراج گذار بودند • و با خاندان آل عثمان اخلاص و بندگی قدیم داشتند و خود را مثل سلاطین این خاندان لازم التکریم می پنداشتند
تحمیلات و تحکمات و تکلیفات شاق و مطالبات و خدمات مالایطاق می نمود • چنانچه از والی اسطنبول که از قیاصره
قدیم روم بود و بر جمیع سلاطین عیسوی تقدم می نمود • بخلاف معهود مبالغ کثیره هر ساله موتری میخواست • و هر چند میخواستند
چیزی از مطالبات تخفیف نماید یک فلس از آنچه با خیال خود مقرر کرده بود نمیکاست • و بر همین نسبت با سایر ملوک اطراف
طریق بی مروتی و عدم انصاف پیش گرفت • و ابراهیم پاشا ولد علی پاشا که وزیر و وزیرزادهٔ آبا و اجدادش بود •
جهت تحصیل خراج و موتری با سطنبول فرستاد • و چون با والی اسطنبول دوستی داشت کار تحصیل و مقرری خراج او را
بذمت او نهاد این ابراهیم پاشا را این معنی فوز و نجات و مجدد ابمنزله اعادهٔ حیاتی دانست • و بقبول این خدمت
خلاصی یافته با سطنبول و فی الفور کس خود را با تفاصیل احوال و افعال قبیحه و حرکات و سکنات وقیحه که از موسی چلبی ناشی میشد
بنواب کامیاب آن سلطان محمد خصال اعلام نمود • و کیفیت تنفر امرا و لشکریان را از موسی چلبی بر طبق ولو کنت فظا
غلیظ القلب لا انفضوا من حولک مقرر شده بود بخدمت سلطان عرض فرمود • و سلطان نیز با ستمالت و دلداری
تمام ابراهیم پاشا را بملازمت خود دلالت فرمود و مکتوب ملاطفت اسلوب جهت تألیف خاطر او با خواص خود باو ارسال
فرمود • ابراهیم پاشا را معنی عین این مطلوب بود • و خدمت چنان سلطان محمد خصال او را آرزوی بغایت مرغوب چون موجب
ملازمت سلطان شد • و بعز بساط بوسی مبتهج و شادان گشت • سلطان او را اعزاز و محترم داشته علی الفور بمرتبهٔ وزارت او را
سرافراز نمود • و بر مقدم ارکان دولت او را ملحوظ نظر اعزاز فرمود • وزیر صایب تدبیر هم بخلوص جنان چنانکه سزاوار بود •
بکمر خدمت بمیان جان بست و بر مسند تدبیرات ملکی و مالی باستحقاق نشست شعر فاذا تقارنت السعود فعند ها •
یرجی الصلاح و تحسن الاحوال • و سلطان را بدفع موسی چلبی و فتح ممالک روم ایلی لایزال ترغیب و تحریض مینمود • و باندک روزی
لشکری آراسته و سپاهی بیراق و اسباب پیراسته از مملکت اناطولی فراهم آورد • و بموجب عهدی که با حاکم اسطنبول
کرده بود عبور لشکر سلطان را از معبر اسطنبول مقرر داشت • چرا که از معبر کلی بولی بدست کاشتهٔ موسی چلبی و گذر ابحار ا

بهیج وجه ممکن نداشت • سلطان چون با لشکریان خود بمقابله اسطنبول نزول فرمود • کس معتبر به پیش تکور و حاکم اسطنبول فرستاده
توثیق عهد و پیمان فرمود • که بهیج وجه ضرر سلطان و لشکریان بمملکت اسطنبول نرسد • و بعد از گذر کتاب خصم خود روانه کرده
و تکور مذکور در مقام اخلاص و خدمتکاری چنان ثابت قدم باشد • که در موافقت سلطان و مخالفت با مخالفان محکم و صادق
دم باشد • اگر نعوذ بالله شکستی از جانب موسی چلبی بلشکر سلطان رسد • و بحکم ضرورت سلطان بلب دریا آید • علی الفور بکشتیهای اسطنبول
سلطان و لشکریان را بگذراند • و برین عهد و میثاق از جانبین ملایمت و اتفاق بهم پیوست • و اگرچه تکور بالذات با موسی چلبی
عدو غلیظ بود • اما با سلطان بمبالغات تاکید عهود فرمود • چون سلطان از کنار دریا گذشته بکنار اسطنبول نزول فرمود •
تکور و حاکم ضیافتها و نزل اقامت بسیار لایق • و خدمات و تکلفات رایق بجای آورد • و تمامی لشکریان سلطان را از گذرگاه
دریا بطریق رعایت و احترام تمام روانه کرد • و در متابعت سلطان عهود تاکید و سوگندها را بتغلیظ و تشدید رسانید • چون موسی
چلبی عبور سلطان با چنین لشکر آراسته شنود او هم با لشکر روم ایلی تا بموضع انجکز که یک مرحله اسطنبول است سلطان را
استقبال نمود بیت لشکر انگیخت بیش از اندازه • کینه و رتازه گشت و کین تازه • چون دو پادشاه قیصر نژاد و دو
برادر نامهربانی و وداد بمقابله یکدیگر رسیدند • و از جانبین لشکرها یراق آراسته صفها کشیدند • از جانب سلطان اول لشکر جرار
تاتار پیش مصاف شتافتند • و بعد از آن لشکریان ترکان اناطولی رخصت اقدام یافتند • بعد از آن سنجق و لشکر انکوریه روان
شد • و بعد از آن دیگر لشکریان از سوار و پیاده و هر یک بمحل خود صفها کشیدند ثابت قدم ایستاده بنیاد رزم آزمایی نهادند
و آهنگ نبرد بر پای کردند • از طرفین مقاتله و جدال بنوعی اشتداد گرفت و التیام صفوف دلاوران بمرتبهٔ التحام پذیرفت • که
گویا طوفان خون ربع مسکون را احاطه و حلول نموده یا آنکه صواعق آسمان بر روی زمین نزول کرده • بیت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ • جهان چون شب تیغها چون چراغ • درین اثناء جنگ میخال اوغلی محمد بیک با موسی چلبی مواجه گفت
که قدری لشکر از مردمان مبارز با من همراه سازد با گروهی شیردلان همگی رفیق هم آواز بضرب شمشیر ابدار پایه قرار و استقرار
خصم را از جای برکنیم • و بنوک سنان جانستان از میان سینه دشمنان سر برکنیم • موسی چلبی این جرات و اقدام را حمل بر صدق و یک
جهتی نمود • و جمعی از امرا و دلاوران را بهمراهی او مقرر فرمود نظم بدین عشوه داد او جوشنه را شکیب • یکی بر دلیری یکی بر فریب •

سمان قاصدان نیز کردند جهد • که بر خون او بسته بودند عهد • او را هم با جمع کثیر از امرا همزبان بودند که روی گردان شوند • و موسی چلبی را در معرض ظهور لشکر سلطان دارند • این جماعت از امرا و مبارزان در مقابله سلطان تا این مقابله و کارزار در آمدند • و بیک بار به اظهار آثار موافقت و اخلاص اعلام منصوب جنگ را منکوس کردند • چون لشکر موسی چلبی این مخالفت امرای عظام را در میان مقابله دیدند همگی بیکبار عنان از جنگ و جدال کشیدند • و روی از مقابله سلطان برتافتند • و لشکریان سلطان هر کس که روی مقابل خود را پیش انداخته از عقب می تاختند • و هرچند قدم جمعی را پیاده و گرفتار می ساختند • موسی چلبی هم داعیه فرار کرده و روی بجانب عدو و انهزام آورده • جمعی از مردم نزدیک و لشکر بکیجری موازی هفت هزار مانده بودند • موسی چلبی را از هزیمت منع نمودند • که چون تیغ هلاک حصامی باید مرد حالیا ننگ و عار گریختن را چرا باید برد • فموت الفتی خیر له من فراره • بحرب عدو غالب متطاول • درین حالت لشکریان باعتقاد انهزام خصمان اکثر از عقب گریختگان تاخته بودند • و سلطان با دویست کس در جنگگاه تنها انداخته • سلطان از تهور ذاتی و شجاعت جبلی درین حالت بخاطر رسید که چون لشکر خصم مغلوب شده • و سپاه مقابل پریشان و منکوب گشته • با همین چند سوار که همراه داشت • روی بموسی چلبی آورد • و او را زنده بدست اندازد • با دویست سوار خود را بر هفت هشت هزار در آن کار تاخته • و رایت دلاوری بی رعایت حزم و احتیاط برافراخت • بیت • همه را در بهانه گاه گریز • تیغها کند و تکها سر تیز • جوشن شه چو تخت جوشی کرد • لشکر شاه سست کوشی کرد • چرا که بیکبار آن هفت هزار مرد پیاده و سوار تیرباران بر مردم سلطان کردند • که سهام حوادث فلکی را بیکبار بعیان آوردند • چنانچه این دویست نفر را تمام بزخم تیر خدنگ در معرکه جنگ مضطر ساختند • و چندی جوانان مبارز را از بالای زین بخاک راه زمین انداختند • و بحدی رسید که سلطان را از زخمهای تیر مسعود رسید و سمند دلاوری سلطان را جراحتهای مهلک کردند • بضرورت سلطان با بقیه آن گروه قلیل عنان جرات و جلادت را برتافت و درین حال معاودت هیچ کس از لشکریان خود را با خود نیافت آخر آنکه همه کس از عقب خصم خود رفته بود • و پای علم و رایت سلطان را از سپاه خالی انداخته سلطان با چند کس بطرف استنبول مبادرت نمود • و برحسب موعود دنکور سلطان را بجانب ملک خود روانه فرمود • بیت • ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی • اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس • چون در جنگگاه امرا و لشکریان سلطان موفق بر خصما باز گشتند • و جمعیت موسی چلبی را سلطان پنداشتند • بیکبار همگی بپای خود بدام خصم گرفتار شدند

وبکام

وبکام دشمن خوار و زار گشتند • و موسی چلبی چون از غلطها و ناسزا کاریهای سابق خود نادم و متاسف بود • مردم مغلوب را بملایمت و مهربانی بخشایش و تالیف فرمود • که لشکریان را در امثال این وقایع چه گناه هست • و خصومت میان ما و پادشاه سپاه است • هر کس باختیار خود توقف مینماید همان خدمتکار این خاندان بوده و خواهد بود • و هر کس را که داعیه توجه بادشاه خود هست مختار و ماذون خواهد گشت • چون طبایع جمهور مایل خدمتکاری سلطان بود • بتدریج همگی لشکر از عقب سلطان مبادرت نمود • و بعضی از عساکر هم در آن جانب نزد موسی چلبی توقف نمود • (بعضی و رسیدن الی احسان کم رفتار رفته)

داستان بیست و دوم در بیان خروج ازمیراغلی جنید بیک در ممالک سلطان خصوصا ایدین ایلی و صاروخان و توجه سلطان بدفع شر و رفع ضرر او از سر مسلمانان و مظلومان و گرفتار در ذکر فرار ازمیراوغلی از سطوت سلطانی و بعد مراسم اعتذار و عفو نمودن سلطان جرایم او بلطف و احسان و سایر واقعات آن روزگار

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه ای شروره چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه کرامت و وقایت جار از ملکه کریمه اهل اسلام • و سلطان محمد فضایل را بموهبت فطری تخلق بخلق و خوی محمدی بود و همیشه در صدد مراعات نیک سیرتی و صیانت خود از بدی • نظم • دانکه خوش خوان بود کاندر قبول • باشد از بدخو و بدفعلان ملول • باوجود ازمیراغلی در زمان معارضه علیشی چلبی و امتداد خصومت او با سلطان در آن اوقات اتقاع فتنه و افساد بسیار کرده بود و در صدد با سد و تقویت اعدا آر سلطان جرات و اقدام بکناهان بی حد و بی شمار نموده بود • و در آن ولا چون بعون ربانی و یمین نصرت یزدانی بتوفیق نصرت رفیق انصار و اعوان سلطان شد • و شمانی و خذلان قرین حال متقویان اعدا و خصمان گشت • و بموجبی که سابقا مشروح مذکور گشته خاتمت آن مخالفت و عاقبت آن معادات تتلاحق فتوحات سلطانی و تعانق توفقات سبحانی شده بود • و چون در آن اوان ازمیراغلی بطریق تذلل و تخشع و از راه نیازمندی و تضرع استغفار از جرایم خود نموده بود • و سلطان کریم الاخلاق جهت مراعاه حق جوار تقصیرات او را بعفو و اغماض مقابل فرموده بود • و بعد از آن مدتهای مدید خود را در سلک خدام آستان سلطانی معدود میداشت • و همواره بر مسلک مطاوعت و متابعت از مراسم خدمتکاری و فرمان برداری دقیقه مهمل نمیگذاشت و مسکنت که • شعر • بهر جا که هستی کمر بسته ام

چون مرغ ... عاشق ماند در خون جگر
بر دلان جمع چو دندان فتنه در کام بلا
و رسمه سوار ... فتنه بکشد ...

بخدمت کری با تو پیوسته ام • چنانم نماید که از شهر دیار • ندارم دری جز در شهریار • درین اوقات که سلطان را
در صورت محاربه و مصاف با موسی چلبی از زمانه چشم زخمی مدبر رخساره دولت رسید • و دهشت آن قضیه را بهر کس از دوست
و دشمن دور و نزدیک شنید • ازمیراوغلی را که در درون سینه پرکینه مواد نفاق دفینهٔ خزینه بوده در حین حدوث آن حادثه
باز نفاق دیرینه را بظهور آورد • و فرصت دست برد و تطاول بر ممالک سلطان غنیمت شمرد • و از پریشانی خاطر سلطان
و پراکندگی انصار و اعوان را مستمر و متضاعف انگاشت • بلکه حق لطف و مرحمت سلطان را کان لم یکن شیئا مذکورا انگاشت
و از وحامت و بی آزرمی نتیجه رسید • و از شآمت حق ناشناسی و بی شرمی بنهایت رسید بیت ولا خیر فی حب امرء متلون
اذا الریح مالت مال حیث تمیل • دیگر باره ازمیراوغلی با لشکریان ظالم نهاد در صدد ستمکاری و افساد افتاد • و جهت توضیح و لابهای
جوار خود از آیدین ایلی و غیره دست تطاول و عناد و نهب و غارت عجزه عباد • و تشویش اتقیا و عباد نهاد • و بر شهر
ایاسولق را که شهر قدیم آیدین ایلی است محاصره آورد • و طمع در تسخیر آن حصار و شهر بند کرد چون مردم شهر و حصار از توضیح
او بغایت منزجر بودند • و از غلبه و استیلاء او بر مملکت هم خوف میفرمودند • هر آینه کس را جهت استعانه بخدمت سلطان
فرستادند • و شروح واقعات بر موقف عرض نهادند • که اگر تمام زود تدارک حال مملکت نفرمایند تعجیل که حصار ازمیراوغلی
بدست آورد • و بعد از آن استخلاص مملکت از او دشوار نماید • سلطان را از استماع این واقعه ماده غضب و قهرمان
غلیان و طغیان نمود • و از کم فرصتی ازمیراوغلی بسیار حدت و شدت فرمود • نظم دلیری کند با من آن نادلیر
چو گوری کند حمله بر شیر • سرش لیک آنکه برآید ز دواب • که شیر از تنش خورده باشد کباب • و وزرا و نواب خود را
بحضور آورد و تعجیل تمام حکم بحضور لشکر کرد • و در عرض یکماه تمامی سپاه در درگاه عالمپناه احضار یافت • اما لشکر انگوریه
که حاکم آنجا یعقوب بیک فیروز اوغلی بود • در توجه اهمال نمود و عذر نیامدن و نفرستادن لشکر بدین وجه بسمع نواب عرضه
فرمود • که انگوریه سرحد مملکت قرامان است • و همیشه حکام آنجا که اعدای قدیم اند در صدد غدر و عداوت اند مبادا
بسرحد این مملکت ضرری رسانند • و ولایت را بنهب و غارت پریشان گردانند • اگرچه عذر معقول و مسموع واقع بود
فاما در خاطر سلطان این عذر و بهانه نا مقبول نمود • و از مخالفت حکم و تخلف امر که یعقوب بیک کرد • گرد رنجشی بر

بر صحیفه خاطر سلطان خطی نشست • و چون محلی بغایت نازک بود • ازین ناهمواری عدم مطاوعت فرمان جام حجاب تمامی دل
سلطان بغایت شکست • اما سلطان با سایه عساکر متوجه دفع و رفع ازمیراوغلی شد • و در صدد انتقام شیوه نفاق و شقاق او
در آمد و معلوم است که هرگز خفاش را تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد بود • و روباه حیله ساز هم بقوت و زور بازوی
خود مقاومت با شیر خشمناک نمی تواند نمود • بضرورت ازمیراوغلی بقلعه و حصار خود فرار اختیار نمود • و از کرده
خود پشیمان شده باز در مقام معذرت و استغفار در آمد • بیت چو روزگار کسی ندهد بند آدمی
خواهی که پند گیری از روزگار • چون ازمیراوغلی هنوز اعتماد بر عفو و مرحمت سلطان داشت • دیگر بوسیله ارکان
همت بر مغفرت و جرم بخشی گناهان کلان گماشت • و عرضه داشت که این نوبت هم سلطان محمد خصال این نوبت هم
جرائم او را در گذارد • و بزلال رحمت و افضال روی سیاهی اعمال او را محو و سترده دارد که بیت
سرم را ز آستان خود مکن دور • چراغم را ز لطف خود بده نور • بخدمت باز ده فرسندیم را • بکس مگذار حاجتمندیم را •
ندارد جرم من آن زور بازو • که با عفو تو گردد هم ترازو • با بن امیدهای شاخ در شاخ • کرمهای تو ما را کرده گستاخ •
سلطان را این اعتراف بگناهان و استغفار ازمیراوغلی باعث بر استرحام و استعطاف گشت • و بر طبق آیه حکمت غایت
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا در مقام صفح جمیل و صرف زمام
الطاف شد و رخصت توجه بعتبه بوسی درگاه مرحمت پناه یافت • و از سر امیدواری تمام بعز تقبیل آستان سلطان کریم الاحسان
شتافت • و دیگر باره بتشریف عنایات و تسلیم ایالت و تفویض جهات سرافراز گشت • و باز از سر نو تجدید خط بندگی و التزام
خدمتکاری نمود • و بعهد توشیح سکه و خطبه بالقاب همایون سلطانی فرمود • سلطان بعد از تنقیح مهمات ازمیراوغلی سایر
بلاد و نواحی آیدین ایلی و حصار و خان ایلی و غیره را بنظر رعایت و عنایت منظور داشته بجانب برسا مراجعت نمود • در نهضت
برسا بجانب انگوریه میل فرمود • و درین اثنا که سلطان بر سر قلعه و حصار ازمیراوغلی بود • یعقوب بیک حاکم بی لشکر تنها هی
بملازمت درگاه سلطانی خود را رسانیده بود • اما اصل طبیعت سلطان بیشتر از آن جهت توقف و تعلل او بسیار رنجیده بود
و توقف و اهمال را بنوعی از نفاق حمل نمود • و درین حین که بملازمت سلطان رسید • سلطان داعیه قتل یا سیاست عظیم او داشت

او در دولت خود مخالفت می‌پنداشت • فاما ارکان دولت سلطان در بند اصلاح آن صورت افتادند • و بدلایل
موجه غیظ و خشم سلطان را تسکین دادند که درین ولا یعقوب بیک را خدام سلطان سیاست فرماید پسری سر دار
در انکوریه بجای مقامی خود با لشکر بسیار دارد تحمل که از قتل پدر و سیاست پدر خود منزجر گردد • و مملکت را با عدا خصما آن
همسایه خصوصاً حاکم قرامان و غیره سپارد و طریقهٔ سرکشی و عناد ورزد • چون سلطان درین ولا از دار الملک بروسا
بانکوریه توجه نمود • روزی یعقوب بیک را بدرون خلوتخانهٔ خود طلب فرمود • و بمواجهه خود تقصیرات و گناهان با معدود
او را رو برو و تعداد نمود و بطریق خطاب با او فرمود • که اکنون برین مقدمات لازم قتل بر تو واجب گشته • و خاطر
همایون بر آن حرکات منافقانه بمواخذهٔ تو حازم شده • یعقوب بیک در جواب گفت که فرمان سلطان را بهر وجه باشد اطاعت
داریم بیت خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان • هرچه بود مراد تو هست مراد من جهان • فاما حاشا از عدل سلطان که
بخون بنده بی گناهی دست خود بیالاید • و تیغ سیاست را بر غیر مجرمان از میان کین خود بگشاید • چرا که حق خبیر است بضمایر که
از اول تا آخر بنده را غیر اخلاص و یکجهتی در خاطر نبوده • و تا زنده باشم مطلقاً ازین دولت معاودی صوری و معنوی با
مقصود و مقدور نخواهد بود چه باید کرد که بحسب قصور طالع خدمات سابق همه ضایع شد نظم حقوق خدمت دیرینهٔ من
ندارد حاصلی جز حمل تقصیر • و همان ساعت یعقوب بیک بر سر پای ایستاد و دست خود را بر هم نهاد • که بنده را اگر گناهی هست
سر تسلیم و رضا به تیغ هلاک نهاده ام • و بقدم ثبات و صدق جهت مواخذه و سیاسات سلطانی ایستاده ام داری هوس
کشتنم اینک سر و خنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست • سلطان از قتل او موقوف داشته • بالله اغلی را فرمود که
دست و پای او را بسلاسل و اغلال مقید سازد • و بتوقات برد و آنجا او را در حبس اندازد • بعد ازین چند روزی توقف
کرده بجانب توقات توجه فرمود • و بعضی مصالح دولت را در انجانب با نظام آورده با ماسیه نهضت نمود و شبانروزی
در خاطرش قصد روم ایلی جلوه گر می‌بود • و یک لحظه از فکر انتقام گرفتن از موسی چلبی در هیچ آرامگاهی نمی آسود • و برین داعیه
باز از اطراف و جوانب جنود و عساکر را ترتیب فرمود • و درین ولا رسولی با مکتوب ذو القدر اغلی که پدر
زن سلطان بود فرستاد • و کیفیت داعیه را باو پیغام داد • و چنان باظهار رسانید • که داعیهٔ توجه بروم ایلی و تسخیر

تخت

تخت موروثی پیش آمده • و توقع از کمال محبت و یکانگی آنکه منتظر از وفور موافقت و یکجهتی آنکه در اقامت ناموس این خاندان
وظایف همراهی بجای آورد • و با تمامی فرزندان و لشکریان خود متوجه معسکر ظفر پیکر گردد • چون رسول سلطان بذو القدر اغلی
رسید ایلچی و مکتوب سلطانی را اعظام و اجلال بتقدیم رسانید • و امر همایون سلطانی را بتلقی و اقبال اذعان و استقبال نمود •
و پیغام باز فرستاد که سلطان را خادم و چاکر بندهٔ فرمانم • و بجان و دل در تقدیم خدمت مذکور اهتمام بتقدیم رسانم • بیت
بصدق و ارادت کمر بسته ام • بامر و اشارت نظر بسته ام • داستان بیست و سیوم در بیان توجه ثانی سلطان
محمد خصال بجانب ممالک روم ایلی و عزم استخلاص سریر خلافت پدری از دست برادر خود موسی چلبی بمقتضای غیرت جبلی و کفتار در
تفاصیل و وقایع سلطان در حین نقل و انتقال میان مملکت روم ایلی بعزم مقابله و جدال و توسل نمودن موسی چلبی بهرگونه خداع
و احتیال و اختلال حال او بهلاک و نکال در عاقبت بر دیدهٔ استبصار اهل اعتبار • و در نظر اختبار اولی الابصار بسیار واضح و آشکار است
که رابطهٔ الفت میان بنی نوع انسان و ضابطهٔ قربت و رافت میان قریب و بعید ایشان مبتنی بر ملایمت اخلاق و ملکات و سیند
بمسالمت و مناسبت در آثار نعوت و صفات و لهذا بعضی از اهل معانی موافق این بیان گفته اند • که اسم انسان از انس ماخوذ و منقولست
و لفظ آدمی بعرف خواص بر مردم معقول و خوش خوی مطلق و مقبول نظم فکن حسن الاخلاق ذا وفاقه • طلیق الوجه لا تکسا حقودا •
و ازین جهت هر سلسلهٔ جمعیتی که تالیف آن بروابط محبت و موافقت کرده باشند • و ربط آن بضابطهٔ مهربانی و مصادقت بهم آورده
باشند یقین که با خاصه دو کم التیام و انتظام آن رابطه غایت استحکام خواهد داشت • و هر جمع شملی که میان کروهی ملتئم و فیما
بین مجتمع نتوان داشت • و تفرقه را بر جمعیت چنان مرجح باید پنداشت • چنانچه وحی قدیم • و قرآن حکیم جهت ارشاد خلق باین شیوه
الفت بر وجه تعلیم • در خطاب برسول کریم علیه التحیة و التسلیم شده • که ولو کنت فظا غلیظ القلب لا انفضوا من حولک فاعف
عنهم نظم دایما نیکویی که با آن صید توان • مرغ دل انسان وحشی باشد به ازین صید • چون قید نوا داد و ره صید کشاده است
زنهار بدست آر توان صید بانیکی • و تمثال این دو نوع جمعیت متعارض بسبق اسباب ارتباط و نمودار ازین گونه در مجمع تنافق
در بواعث اختلاط تکیه سپاه ظفر مآل • آن سلطان محمد خصال بود که با التیام محبت و تسبب اسلام انتظام یافته بود • و از مهربانی و خوش
خویی آن پادشاه ملاطفت التیام مرابطات یحبهم و یحبونه نموده و احکام پذیرفته • و در مقابل آن مجمع پراتلاف لشکریان پر اختلاف

[illegible]

برادرش موسی چلبی بود که جامع آن انجمن جمعیت وحافظ آن شیمی مرابطت آن قهرمان غضب وخونخواری بود • وبیم قتل نفس وسهم
دل آزاری • وازخوف قهر آن پادشاهزادهٔ خشمناک درون دل همه لشکر پر خون بود • واز حدت وشدت بی اندازه او همه نفوس سپاهی
وخدام مفتون ومغبون • چنانچه ستر نهانی موافقت اسما با مسمیات درین دو برادر بغایت ظاهر وفاشی نموده • واز تقابل اخلاق ملکی
این دو مظهر متقابل یاس ورجا واین دو مصدر شدت یاس ورجا خصومت ایشان حادث وناشی بوده • از آنکه ستوده کی خلق عظیم محمدی
در فطرت سلطان محمد خصال موجب توجه دلهای اهل ایمان وارباب کمال شده بود • وتندخویی خونریزانه وتیزی اخلاق پرستیزانه موسوی
در دست سفاک موسی چلبی چون سیف مهند وشمشیر مسلول دعوی ید بیضا می نمود • وازین واسطه هر کوچک وبزرگ از و همیشه خایف
می بودند وهر ضعیف وسترگ خود را از سطوت قهری او همواره متجافی ومتجانف می نمودند • وبهر جزوی بهانه سیاست ومواخذه اول
موسی چلبی کشتن وخونریزی بود • وباب عفو ورحمت بر گناه کاران بلکه بی گناهان بالکل مسدود می فرمود • وزبان حال خواص
ومقربان حضرت او هر بامداد بزبانهٔ صبح صادق این تلقین می نمود که یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس
ان ترید الا ان تکون لیکن همگی خاطر بمیل کلی متوجه جناب سلطان محمد خصال جهت محمدت تعالی استقامت احوال بغایت خواهان
ومایل شده بودند • ودر ستر وجهار ونهانی وآشکار سلطان را بمعادات واستیصال موسی چلبی ترغیب وتحریض مینمودند • وهمواره
اعیان دولت وارکان خدمت سلطان را از کسر وآنک رسایل غیظ وخشم تام از موسی چلبی در دل مانده بود • وهر لحظه بتجدید بر می انگیختند
وبتاکید دواعی وتمهید مساعی سلطانی عدم مساوی ومثالب موسی چلبی را با هر گونه سخنان مرغبانه بهم می آمیختند • ما آنکه از امرای عظام
روم ایلی مکاتبات ومراسلات متوالی رسید • ومبالغه ودرخواست بالحاح کشید • وکتابات که بمطالعه نواب سلطان میرسید همگی محتوی
بود • بعهود ومیثاق وبوافق کلمه جمهور امرا واعیان در آن اتفاق • که نظم
فرس بیرون جهان میدان فراخست
تو سر سبزی ودولت سبز شاخ است • همایی کن میفکن سایه برکار • ولایت را بکام جغد مگذار • هر آینه آن معنی چون بغایت مرغوب
سلطان بود • وبعزم انتقام انهزام سابق در توجه روم ایلی تصمیم عزم نمود • وبواعث صوری ودواعی معنوی از عالم غیب جهت
تحقیق آن مهم بهم پیوست • ومشاطهٔ تقدیر اسباب جلوه سازی مطلوب را چون طرهٔ دلاویز خوبان برهم پیوست • ولطف ایزدی
بمساعدات بی انتها نوید الامور مرهونة باوقاتها را گوشزد سلطان می نمود • ورفق توفیق بامداد همت بلند • واسعاد عزیمت

ارجمند مژدهٔ بی اشتباه از صدای خوش ادای فاذا عزمت فتوکل علی الله فرمود • نظم در ضمن این آینه مدرج سعادتی است
این سلک از سفر که ترا بخت ره نمود
القصه بنابرین مقدمات سلطان از جانب اماسیه وتوقات بالکوریه
اولاً فسیح وصحرای بهشت ترویح انکوریه عرض دید واسباب جنگ ومصالح آن داعیه وآهنگ در میانه جواب بهم رسید • ودرین اثنا
از مویدات آن عزیمت اصابت مآب چنان بمسامع نواب کامیاب رسانیدند که ذو القدر اغلی بموعد خود وفا نمود • واز سر اخلاص تمام
با خلاصهٔ فرزندان ولشکریان خود با یراق مکمل خود متوجه فرمود • سلطان را از امرا وحکام اقطار وجماهیر اعوان وانصار آنی صدق
قولی واخلاص فعلی ذو القدر اوغلی بغایت پسندیده ومقبول افتاد شعر واکثر من تلقی یسرک قوله • ولکن قلیل من یسرک فعله • وچون
بیک منزلی معسکر سلطان نازل شد جهت تعظیم قدوم وتقدیم رسوم جمیع ارکان دولت وخواص حضرت را باستقبال فرستاد
وچون فیمابین حقوق مصاهرت بشیوهٔ اعتقاد ومظاهرت اقتران یافت • هیچ دقیقه از مراسم احترام ولوازم اعظام واکرام
باقی نگذاشت • ومجلس ابتهاج ومسرتی در روز مجالست وملاقات محفوف بانواع تنعمات ومشتهیات مرتب داشت • ودر آن مجمع
موانست نوای طرب وشادکامی را بآیین خسروانه بدستیاری چنگ وعود وچغانه برفلک زهره برافراشت مثنوی
جام زر برگرفت چون جمشید • تاج زر بر نهاد چون خورشید • وامرا وارکان دولت جهت مزید تعظیم بخانهٔ ذو القدر اغلی
رفته او را بصحبت همایون آوردند • وهمگی فرزندان ونواب وملازمان او را دعوت عام کردند • ودر حالت ملاقات چون
ذو القدر اوغلی بکنار مجمع رسید • سلطان او را استقبال نمود • ودر حین دست بوس سلطان او را در کنار گرفته مهربانی بسیار
فرمود • چون فیمابین صحبت انسی پیوست • مشحون بصفای اعتقاد واخلاص • وانجمن اختلاطی بهم رسید • مقرون بخلوص نیت
واختصاص • درون دلها را چون جام باده بهجت وصفایی ومجلسیان را مثل لب خندان ساغر نمانا فهمات کلمات بهجت وبهایی
منت خدای را که هر آنچه مراد بود • بی منتی نهاد قرا بخت برکنار
از سوق سنت بوس شهر یکه کی بود • جانها بلب رسیده مرا هر انتظار
وسلطان در اثنای انبساط جهت اهتمام در انتظام سلسلهٔ
التیام وارتباط بساطی از عطا وکرم بطرح ملایمت مبسوط ساخت • وبفراغ بال خوانی نوال را بطرزی که محسود دیدهٔ خرد بود
درمیان انداخت • درحالتی که دماغ معاشران از نشوهٔ احسان سلطان سرخوشان گشته بود • وکئوس رئوس از بادهٔ خوشگوار
دوستکامی آغشته می نمود • کف عطا وکرم سلطان از غایت مسرت ونشاط بنیاد دست افشانی کرد • وبیک لفظ عالی همتانه

و دریک دفعه بخشش پادشاهانه همگی بزرگ و کوچک جماعت ذوالقدری از امیر و سپاه و فرزندان و اعیان لشکری را که در مجلس
حاضر بودند غرق نعمتهای گوناگون نمود • و از ملابس فاخره و کمر شمشیرهای زرین و از آلات و ظروف نقره و طلای ثمین یکان یکان را
محظوظ و ملحوظ فرمود • آنچه از تشریفات خسروانه و ملبوسات پادشاهانه که آن روز از روی تکلف و اظهار حشمت پوشیده بود • و هرچه
از اسباب و ظروف و اوانی طلا و نقره در مجلس کشیده بود • با اسب کوب خاصه که آن روز بزین طلا مرصع و مزین شده بود •
و در خور آن اثاث محتشمانه معین گشته همگی را بخاصه ذوالقدر اوغلی انعام فرمود • و هر یک از فرزندان را علی حده بتشریفات زرین
طراز اسب و زین و کمر و شمشیر مذهب ممتاز و مخصوص بنظر اعزاز نمود • و هر کدام از نواب و اعیان را بقدر رتبت و شان از
خلعتهای زربفت فرنکی و اوانی زرین و نقره خام داد و از آنچه در مجلس از ظروف نقره کشیده بودند • به بهانه شراب و طعام بسبیل
انعام فرستاد • و سایر اهل لشکر و جوانان کار او را خواه حاضر و خواه غایب جامهای تکلف تعیین نمود • و هیچ احدی را از لطف
و کرم عام محروم نفرمود • و بنوعی درین مجلس آن ترکان صحرانشین را بملبوسات رنگین بیاراستند • چون از صحبت معاشرت
برخواستند گویا بدستیاری هو الذی صورکم فاحسن صورکم با لباس خلع الوان خلع خلعت اصلی ایشان شده بود
و هر کدام را از صورتی بصورتی بلکه از حقیقتی بحقیقتی متبدل نمود بیت از ان دیبا که بر پشتی طرازش نموده نقشهای دل نوازش
و بعد ازین مجلس معاشرت عقد صحبتی جهت مشاورت ترتیب داد و در آن انجمن باتفاق او تا دولت طرح توجه روم ایلی در میان
افتاد و هر روزه سلطان بعد از آن در عین بزم آرایی کلمات و محاورات صحبت را بحکایات رزم آزمایی می آراست و لا یزال
در خلوت و جلوت با سپهداران کاردیده می نشست و بر میخواست و هر کس را بر وجه ملایم بالطاف موعود و انعام موجود خوشدل
و خشنودی فرمود و تمام بضاعت خزانه عامره را از اجناس و نقود صرف مصالح عساکر و جنود نمود و در مواجهه همگنان همیشه بصریح
لفظ خود میگفت که مطلوب ازین توجه و اهتمام آنست که تخت خلافت پدری و مسند رفیع قیصری که بحسب ارث و استحقاق باین جانب
مخصوص است و از روی راه و رسم سلطنت آن رتبت باین مظهر عدالت مرصوص سوفوق حق مستخر و میسر گردد و ناموس خلافت این
این خاندان میان کنزوایان باز در معرض و مستور شود و این شیوه معارضه و مناقضه که از سرکشی برادر آن مخالف شعار در خاندان آل عثمان
بخلاف معهود اشتهار شده و بامتداد این مخالفات و مخاصمات اختلال تمام در ارکان سلطنت و بنیان خلافت درین روزگار

بدیدار آمده

٢٥٢

که بالکل
بدیدار آمده امید است ازین توجه و عزمت خسروانه از میان اهل این خاندان برخیزد • و باز بتجدید سنت غزا و جهاد • که شیمه کریمه
آبا و اجداد جنت معاد بوده • باز بمیان آید • و بمقتضای حرالآیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
بنیت صادق و عزیمت موافق بتحصیل رضای خالق اقدام شاید کرد • و باکتساب ذکر جمیل میان خلایق قبول خاطر بدست توان آورد • و بتقویت
هم علیه اهل الله و بجمعیت قلوب خیل و سپاه بخدمت دین اسلام و اعلای اعلام احکام ملک علام ایستادگی رود • و در رفع ظلام کفر و اتمام
و استیصال کفار لیام اهتمام و دلبستگی نماید • و الحق سلطان را درین عزم صایب و درین نیت صواب معاون بثواب جمیع ارکان و نواب
و کافه اعوان شرع مستطاب بدل و جان باعث و داعی گشتند • و در تجدید آیین جهاد همگی بنفس و مال ممد و ساعی شدند • فقد علم المولی الامام بانه
اخو عزمة خدامها الشهب بنا برین بواعث سلطان محمد خصال هم از منزل انکوریه عنان توسن دولت را بعزم فتح روم ایلی
از طریق دار الملک برسا معروف داشت • و در برسا بعضی ضروریات لشکر و مصالح و اسباب سفر ترتیب داد • و از آنجا هر روز نقل و انتقال
و حط و ترحال فرموده بمقابله معبر دریا و گذر گاه قسطنطنیه نزول فرمود • چون تکفور و حاکم اسطنبول مطلع بر وصول رایات سعادت
حلول شد • این معنی را جهت خود بشارتی عظیم پنداشت • و نعمتی غیر مترقب انگاشت • و علی الفور از سر کمال شادمانی از قبیل منتهای
آمانی اقبال مثال سلطان را بان طرف دریا بمراکب کشتی استقبال نمود • و تمامی کشتیهای اسطنبول را منتهی او انی مجالس سرور بزمهای
مهمانی آراسته کرد • و زورقها را از شراب ارغوانی و جامات و دستگاهی پر آراسته نمود • و از سر خلوص عقیدت جهت نزول و اقامت
سلطان نعمتهای گوناگون • و مطعومات و مشروبات از اندازه حصر بیرون همراه آورد و گفت شعر گر نثار قدم شاه گرامی نکنم
جوهر جان بچکار دگرم باز آید • آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود • از خدا خواستم او را بسرم باز آید • و بی توسیف و توانی تمام تشریف
عساکر سلطانی و آن سپاه دین مسلمانی را بطیب خاطر و صدق دل از پیش اسطنبول از دریا گذارد • و فی الحقیقه آن روز بکلید
تایید همگی ابواب فتح و نصرت را بر روی اقبال سلطان محمد خصال برگشاد • و این صورت تقویت و تمشیت این سپاه شریعت
از ان ملک کنزوا اشتراک مطابق حدیث آن گوهر اصداف افلاک افتاد • که ان الله تعالی سیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر • و تکفور
اسطنبول چون بعتبه بوسی سلطان رسید • و نزول و اقامت را در نظر قبول سلطان کشید • بمشافهه و مواجهه شکایتهای گوناگون
از تعدیات و تطاول موسی چلبی بسمع علیه رسانید • و هرگونه درد دلها و آزارها که از راه هواخواهی سلطان و تعصب نوبت

محاربهٔ اوّل دیده بود وخطا مهر کرد آنید • وسلطان محمد خان جهت ظهور اخلاص وصدق محبت تکور مشار الیه باصناف مرام ونوازش و
بانواع عذرخواهی وپرسش تسلیهٔ خاطر منکسر تکور مذکور کرد • بنواخت بلطف بی همالش • پرسش نمود جمله حالش •
وبعد از استیفای مجالست وسخن پردازی تکور از سر مهربانی ودلنوازی وجهت اظهار رسوخ عبودیت وخدمتکاری بسلطان عرض کرد که
مملکت اسطنبول ولشکر وخزانه که در ایادی اقتدار اوست طفیل راه سلطان است • ودرین پایه سر وجان نثار خاک آستان خلافت
مکان است اگر ادعای سلطانی باشند • دران سفر مرافقت وملازمت بنده فرمانی بجای آورد • واگر در مصلحت در توقف او بر کنار دریا
ومعبر لشکرها وکشتیها باشد بدستور خدمات مخلصانه بتقدیم رساند • سلطان در مقابلهٔ آن مخالصت ومصافات لوازم عنایات وملاطفات ملاطفات
بجای آورده • او را بتوقف وخدمت معبر لشکر وتهیهٔ اسباب لشکرها مقرر داشت • وچون تکور در غایت پیری وناتوانی بود • واقدام
بآن چنان سفر پر کرّ وفر مقتضای توانایی جوانی مینمود • او را بخدمت سراهی گماشت • وعلاوه این مصلحت انکه هرچند در
استمداد کفار در مجاهدات رخصت شرعی هست • اما در مرافقت ملوک کفر بخصومت اهل اسلام متوقع اطالهٔ لسان اهل لوم وملام است
وما کنت متخذ المضلین عضدا بنابرین نکات ومصالح تکور مذکور را بمحافظت سر راه لشکریان ومراقبت تیغ وخرابیده ورونده در آن میان
در معبر اسطنبول بتوقف فرمود • وسلطان از نواحی اسطنبول عبور نمود • واز راه قصبهٔ ویزه بجانب ادرنه عنان عزیمت
معطوف داشت • ودر منزل اوّل که درسام اینجگز نزول فرمود • محمد بیک ولد میخال که در لشکر موسی چلبی منصب امیر الامرایی داشت
فرزند خود بختی بیک را بخدمت سلطان فرستاد • واغاز مقدمات اخلاص وخدمتکاری نهاد • وبتوجه وانضمام بلشکر سلطان در روز جنگ
مقابلهٔ طرفین وعده داد • ودر عقب بختی بیک از حاجی اورنوس بیک که اعظم امرای روم ایلی بود • وهم موافقت وملایمت او
مشتمل بر مصالح کلّی می نمود • رسول رسید وباظهار خلوص عقیدت وصفای نیت باسلطان خودرا در سلک بندگان یکجهتان کشید
وچون حاجی اورنوس بعد از سلطان اسلام یلدرم بایزید رکن اعظم شاهزاده امیر سلیمان بود • بعد از انهزام وهلاک امیر سلیمان
بضرورت در خدمت موسی چلبی می بود • اما از بی آزرمی ومردم آزاری او بغایت خایف وهراسان بود • وخدمتکاری وملازمت
سلطان از جان ودل طالب وخواهان چون قاصد او رسید • وکتابت عرضه داشت بمطالعهٔ سلطان رسانید • مضمون کتابت
او بعد از اظهار اخلاص وصدق نیت وطویت التماس مسارعت در توجه سلطان وتصمیم عزیمت بود • وبعضی تدبیرات عاقلانه

ومصلحتهای

ومصلحتهای دولتخواهانه اعلام نمود که سلطان طرح مقاتله ومقابله را با لشکر موسی چلبی درین اوقات بتاخیر وتوقف اندازد
وبجدّ واهتمام تمام هرچه زودتر خود را بسرحد ولایت لاحق بنزدیکی حکام ولشکریان آن حدود ملحق سازد چراکه اکثر
امرای عظام روم ایلی خصوصاً اوراق بیک وپاشا یکدی وسنان بیک حاکم ترخاله که هرکدام لشکرهای آراسته ومهیا دارند
از سر اعتقاد خود را در سلک بندگان سلطان میشمارند • وهمگی بداعیهٔ توجه بخدمت سلطان مایلند • وعنایات سلطانی
وخلاصی از موسی چلبی را امل وسایل اند • چون سلطان بنزدیکی آن حدود باشد جهت قرب منزل المعسکر سلطان لاحق میگردند
ودر روز مقابلهٔ خصم باسپاهی سلطانی مرافق وموافق میشوند • یقین که بر تقدیر این تدبیر لشکر مخالف • هرچه بیشتر مستوفی البال
ومتزلزل الحال گردد • واعوان وانصار سلطان را چون دولت روزافزون آن حضرت هردم از دیادی در اقتدار
واستقلال شود وبرین اسلوب در ذیل عرضه داشت خود وعده نمود که خود نیز در عین التحام صفین ودر حین مقابلهٔ طرفین با تمامی
لشکریان خاصهٔ خود ملحق بسپاه سلطان شود • چون این تدبیر حاجی اورنوس موافق آراء صائبه جمهور عقلا نمود • وعلامات صدق
واخلاص از سوق کلام واز طرح پیغام او ظاهر بود • رای صائب او را رهنمای ومقتدای طریق توجه وعزیمت نمودند • وامر
سلطانی نافذ شد • مهما امکن سپهسالاران لشکر وطلایع مواکب ظفر پیکر هر وقت که از لشکر مخالف کسی بمقابلهٔ ایشان درآید باکینه
جدال وپرخاش جنگ مسارعت نکنند • وباهمال وتعلل وبتسویف وتغافل روزگاری گذرانند • تا انکه تمامی امرای موافق خود را
بمعسکر سلطانی ملحق گردانند • اتفاقاً درین اثنا روزی میخال اوغلی بر طلیعهٔ لشکر سلطان بود • بر مقابل او وسایر مبارزان که همراه
بودند • گروهی انبوه از لشکر مخالف نمایان گشت • ومعلوم شد • که بر طلیعهٔ لشکر موسی چلبی قراخلیل است وجمعی دیگر از افراد لشکریان
گزیده همه مردان کاردیده • واز ان طرف بی توقف مبادرت بجنگ کردند • وفی الحال بمحاربه آهنگ نمودند • بالضروره میخال اوغلی نیز
پای تمکین در میدان مردانگی افشرده داشت • وعلم مبادرت در مقابل خصما برافراشت • وفیما بین در یک زمان کوشش
وکشش بسیار شد • واز طرفین بیک طرفة العین جمعی کثیر کشته گشتند • وجماعتی بسیار هم از جانبین هم دستگیر ونگونسار
شدند اما • گوی مراد در خم چوگان که افکند • از گرد غبار عرصهٔ میدان بدر نشد • اما چون عنایت یزدانی مساعد لشکر سلطان بود میخال
اوغلی مظفر ومنصور شد • وقراخلیل مختل الحال ومقهور گشت • موسی چلبی را اوّل بار ازین دلشکستگی انکسار بی اعتمادی او

بسیار بر لشکر از دیاد کرفت • وتردد خاطری که از دو دلی امرا و لشکریان خود داشت • دران ماده اشتداد پذیرفت وبحقیقت

دانست که هرچند بحسب ظاهر لشکریان بسیار دارد • اما از سوی خلق وناسازکاری او همه ارکان وجمهور لشکریان ازو دلها

بر آزار است • وخواطرهای اکثر امرا وسپهداران ازو در مقام نفارند وازملازمت او متوحش وبیزارند — بیت

کای دل تو شاد باش کران یار تند خوی • بسیار تند خوی نشیند زبخت خویش • لاجرم موسی چلبی دانست که با چندین لشکر ناموافق با پادشاهی

موفق بلشکریان موافق دوچاری ومعارضه نمی توان نمود • وبا یتیدواری چنین سپاهی منکسر البال صف شکنی مبارزان یکدل وهم

زبان نشاید فرمود • چون در حوالی ادرنه وان چند محل که ترقب مقابله با سلطان بود • مکاوحه وجدال بهم رسید بضرورت موسی

چلبی هم از مقابل ودوچاری عنان کشید • وسلطان محمد فضال هم تا شهر ادرنه در هیچ محل توقف واقامت ننمود • وبعد از وصول با دیه قلعه

شهر را محاصره فرمود • هرچند مردم شهر باخلاص طالب غلبه واستیلاء سلطان بودند • اما از روی اخلاص وصدق عقیدت کلمات خردمندانه

بخدمت سلطان پیغام دادند که درین ولا تسلیم قلعه بخدام سلطان خلاف معهود ست • واصرار والحاح سلطان هم موجب اضرار با صل

مقصود ست • اولی انکه اولا عنان توجه واهتمام بدفع خصم خود مصروف سازد • وعرصه ملک را از اختلال شرکت بپردازد • بعد از

استیلاء ودفع خصوم عدم الانحصار فتوحات برین حصار مقرر ومعلوم ست • واختصاص مسند قیصری روم بسلطان بالارث والاستحقاق

همکنان را محرز ومرسوم • چون این طرز حکایت اهل شهر از سر صدق ودولتخواهی بود • وفی الحقیقه ملحق بتصدیق رای صواب نمای خردمندان

شهری وسپاهی می نمود • وسلطان را هم مزید توجه بان بود • که امرا وحکام ولایت لاس را بجد ملحق کرداند • ولشکریانی که منتظر

وصول رایات سلطانی بوده اند • بمدعای خود رساند • لاجرم از مردم ادرنه بان تقدیم مقدمات عذرخواهی واظهار مراسم دولتخواهی متسلی

کشت • وتوجه همایون بجانب ولایت زغره معطوف داشت • ودر نواحی زغره موسی چلبی باز خود را از عقب لشکر سلطان رسانید •

وخود را جهت مقابله وجدال مهیا کردانید • فاما ملاحظه کرد که لشکریان سلطان در مراعاة حزم واحتیاط بنوعی مردانه ومجدند وشب

وروز جهت دفع خصم خود چنان در مقام اهتمام وجداند که از طریق تدبیرات الحرب خدعة پریشان طو یافتن محال است • وهم جنک بتوجه

بابیدواری لشکریان بدعهد که دارد کاری بی وجه وبی مجال اما ناموس سلطنتش باعث بر اقدام وداعی بر انجام شد که — شعر — اکرچه کار بر دو کس ممر طمع ممر

بجان یکوشش جهدانی مکر تواند بود — مصرع — بالضرورة باز بالشکر خود در میان بیشهای متزاحم از درخت وکوه پایهای سخت متوازی ومتحصن کشت •

وسلطان

وسلطان هم بقانون معهود وجود ایشان را عدم می انکاشت • وبهیچ نوع بتعرض لشکریان ایشان سپاه خود را مرخص ومجاز نمی

داشت تا انکه رایات سلطانی در صحرای فسلبه نزول اجلال فرمود • ویک چند روز انجا بکفایت مصالح وضروریات خود واشتغال نمود •

باز روی براه نهاده بجانب مملکت لاس از راه دکرمن درسی بکنار آب مترجح بجانب کوه بلقان نهضت کرد • وموسی چلبی چون از عقب ایشان

مترصد فرصتی بود که در محلی تنک ودربندی بی مجال دست بردی نماید • امیر اوغلی حمزه بیک را وپاشا ایکت را با دو هزار مرد مبارز پیشه

متعاقب لشکر سلطان بمیان تنکنای کوه وبیشه بعزم قطع طریق فرستاد • وبتعرض لشکر سلطان دران تنکنای دربندان اشارت وفرمان داد

سلطان نیز بایزید پاشا را با جمعی از امراء عظام بر طلیعه ومنقلای لشکر مقرر داشت • ومیخال اوغلی را با دو هزار مرد متکفل در عقب لشکر بجهت اولی

آلوی کذاشت • اتفاقا دیکر میان میخال اوغلی وامیر اوغلی جنک عظیم بهم پیوست • وبیمن اقبال سلطانی میخال اوغلی بیک دفعه دران تنکنای

کوه وبیشه شکوه خصما را درهم شکست • وبتاییدات متعاقب موفق کشته از عقب مواکب سلطانی از عقب رسید • وکرفتاران لشکر مخالف را

که دستکیر کرده بود بنظر سلطان کشید • وبغایت در محل تربیت واحسان افتاد • ودر همان حالت تفرقه وپریشانی مخالفان سلطان

سپاه را بعبور از دربند کوه بلقان فرمان داد • وتا جانب خصما واعدا از ان حالت شکست بکلی خود آمدند وباندیشهٔ تدارک امر با

دیکر نمودند عساکر سلطانی صحرای وسیع صوفیه را مخیم سرادقات اجلال نمودند • وخیام احتشام وشادروان ابهت وجلال در

فضای خوش هوای انجا کشودند • واز عقبات پرخوف وخطر رهیدند • وبمنزل سکون قلب واطمینان رسیدند — نظم — زیاده شد عرصهٔ ... کسور شی

مرفه شده جملکی لشکرش — دیکر موسی چلبی بهزار عقوبت از ان عقبات هم بر عقب لشکر سلطان در آمد وبتعاقب

قوت چنان فرصتی مردم خود را توبیخ می نمود • فاما ندامت وغمخواری بر وفق قضیهٔ فوت الفرصة غصة فایده وسود مند نبود

ودر ان فضای صحرای صوفیه باز باندیشه محاربه افتاد • وتهور ذاتی او را بر اقدام والتحام رخصت میداد • فاما امرا ولشکریان

خود را از روی تحدس وتفرس محل اعتماد نمی یافت • وبنابران عنان شجاعت ودلاوری را از صوب اقدام بر می تافت • ودرین

اثنا سلطان از سر استقلال وتمکن تمام چند روز در فضای صوفیه توقف نمود • وبطریقهٔ استغنا وبی التفاتی از حال موسی چلبی

تجاهل العارفی می فرمود • تا انکه در شهر وولایت ضروریات ومصالح لشکریان را از اجناس وقوت ویراق سپاهیکری بقدر کفاف

مکنی ومهیا داشت • واز انجا بجانب شهرکوی دفعه شتافت • واز دربند تنک انجا بیک شبکیر حسب وجالاک لشکر را عبور فرمود •

و موسی چلبی را دران محل هم فرصت دست بردی روی ننمود • و از اتفاقات حسنه در شهر کوی قاصدان سنان بیک حاکم ترخاله و امرای حدود
رسیدند و بر سیاق معهود مراسم خدمتکاری و اخلاص عرض کرده • سلطان را بجذب دولتخواهیان جواب کشیدند و چنان تشرف
اعلام رسانیده بودند • که تمامی سپاه و لشکریان خود را مرتب داشته که بهر جا که امر سلطان نافذ شود بسعادت عتبه بوسی سرافراز
گردیم • بنابران سلطان همان هنگام عصر از صحرای شهر کوی متوجه ان جوانب شد • و همان شب از دربند شهر کوی چنان برگذشت
که صباح در فضای گشاده نزول فرمود باز چون موسی چلبی را از ان عبور و نزول بر وفق مدعی و مامول خصم خود اطلاع حاصل
شد • بحد بند کوه کوه جدید از اندوه و غمهای جدید • بر دل او انبوه و ستوه گشت و از غایت اضطراب طبیعت و رهنمونی طبع
مرصنعت موسی چلبی بنفس خود در انجا تغیر اوضاع کرده • با کلاه نمدین و کپنکی بمیان لشکر سلطان در آمده • و بر تفاصیل احوال
و اوضاع لشکرگاه سلطان وقوف پیدا کرد • و برای العین کیفیت و مکنت لشکر خصم را مشاهده نموده • و محقق دانسته
که ضبط و نسق ایشان بمرتبه ملتئم و عساکر متفق ایشان را امر بنوعی منتظم شده که جنگ و جدال با چنان گروهی مودی بخسران
و وبال است • و مبادرت بمحاربه انچنان جمعیتی متفق الکلام با آن لشکر بالتیام که او راست مودی بوخامت عاقبت و مآل است
ناامیدانه از ان وضع عیارانه باز بسر کار پادشاهانه خود عودت نمود • و بعد از ان در مراعات احتیاط و حزم بیشتر افزود
و از ان پس طریقه اعراض و دورباش از اثاره مواد نزاع و پرخاش پیش گرفت • و از غدر و مکر زمانه در مقام هراس
ناگزیر رفت • و سلطان دران ولا بر لب رودخانه [illegible] از توابع نزول اجلال نمود • بایزید پاشا را جهت تالیف خاطر
و مرافقت حاکم لاس پیشتر فرستاد تا او را بمضای موعود بر داشته بخدمت سلطان آورد • چون بایزید پاشا
متوجه آن مصلحت شد مساعدات تقدیر با مقدمات تدبیر بنوعی متوافق افتاد • که در اثنای توجه او تمامی امرای سرحد
خصوصا پاشا ایکت و براق بیک و سنان بیک حاکم ترخاله با لشکرهای آراسته و یراقهای سپاهیگری با چندین مال
و خواسته برداشته بعتبه بوسی سلطان رسیدند • و با نظار مکرمت و اعزاز از همگنان مستثنی و ممتاز شدند
و متعاقب ایشان حاجی اورنوس بیک هم با حشمت تمام و سپاهی مهیا جهت انسجام التحام بر حسب وعده صادقانه خود را
بسلطان رسانیدند • و جمعی دیگر از امرا و صنادید کرام را همراه خود بدولت ملازمت سلطان رسانید • و متعاقب

بقدوم

بقدوم میمون حاجی اورنوس بیک بایزید پاشا بمعسکر همایون رسید • و حاکم لاس را با لشکر تاتار مکمل و اسباب
همراه آورد • و حق سبحانه و تعالی بعون فضل و امتنان جمعیتی عظیم جهت امداد سلطان تالیف کرد • و لشکریان نصرت
پناه بر همنوایی رجال الله در معسکر این سلطان موید و پادشاه موید دین محمدی علیه السلام نوعی جمعیت پذیرفت که بصرف
خزاین و با قطاع ممالک و مدد آین چنین جمعی منظم نمی گرفت • بلکه بتوجه عنایت و توفیق ربانی • و بخاصیت حسن اخلاق
و مهربانی سلطانی تالیف قلوب و خواطر و ربط سلسله موافقت باطن و ظاهر آن گروه صافی ضمایر نمود • و حقیقت
مضمون و بلاغت مکنون لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم بر اعیان اولی البصاير
هویدا و باهر گشت • و سلطان محمد خصال لحظه فلحظه بشکرانه مواهب کریم ذو الجلال در تقدیم طاعات و قربات می افزود
و در تمهید عهود و نذور و تجدید مینمود • و از عالم غیب بشارت و شادکامی می شنود نظم ای بدولت همیشه میمون نیک
کیست اندر همه جهان چون تو • جز ترا نیست بر سپهر زمین • ملکت آنچنین بدولت و دین • و بنا بر وثوق بعون معبود
از آن منزل که مورد وفود جنود • و مجمع صنادید و حکام آن حدود بود • یک مرحله بیشتر بولایت دلق نزول
فرمود • و حاکم دلق هم بخدمت سلطان مبادرت و سبقت کرد • و با سپاهی مکمل انواع تکلفات لایق بمعسکر همایون
آورد • چون از انجا بصحرای کوسلوه در آمدند • و بر ولایت تکور عبور کردند • از میر اوغلی حمزه بیک که سپهدار
معتبر و لشکرکش مقرر موسی چلبی بود • و یک دو نوبت در روش سپاهیگری و در د انکی دست بردی چند کرده بود •
او هم بر تبعیت سایر امرا و سپهداران از موسی چلبی روی گردان شد • و از جمع اهل ادبار فرار اختیار کرد • و التجا
بظل مرحمت سلطان آورد • و بعد ازین در میان لشکر موسی چلبی از امرای عظام و اهل اعتبار کسی نماند • و موسی چلبی را
از تمام اعوان و انصار خود را بمرتبه یاس و حرمان رسانید • و سلطان را از امرای سرحد انواع مدد و معاونت از هر
جهت رسید • و اعدا در لشکر اعدا بکمترین مرتبه جمع قلت کشید • هر آینه بعد ازین سلطان عنان توجه بجست و جوی
موسی چلبی معطوف داشت • و همت خسروانه بدفع مفسده عناد و مخالفت او بالکل برگماشت • از صحرای کوسلوه
و جوجه بوبی نزول کرده • بر اثر و عقب موسی چلبی • هر روز نقل و انتقال مینمود • اما موسی چلبی بر عکس مبادی حال از

مقابله و مواجهه لشکر سلطان اعراض و تجافی مینمود • و از امتداد ایام مخالفت و عناد میان دو برادر بجایی رسید که علی رؤس
الاشهاد لسان حسام بهرام انتقام مودای اما الملک و اما الهلک ندا در داد بیت اران پس دلیران برخاشجوی همه جانب خصم
کردند روی • و برین مسلک سلطان نیز در فیصل امر کطات فاصل شمشیر متعدد دستهٔ هر روز نهضت می نمود • و موسی چلبی از پیشش روی
بجانب عود نهاده بود • تا انکه بعلاء الدین اوه سی از نواحی صوفیه رسیدند جز موسی چلبی را در آن نزدیکی شنیدند • و منهیان
اخبار چنان بمسامع سلطان رسانیدند • که موسی چلبی از غلبهٔ توهم و بدگمانی با امرا و لشکریان خود پیدا کرده اکثر را
در سلک اهل نفاق در یک رشته در آورده • و مثل حاجی اغلی و سوجی اوغلی که مخلص او بودند هم مقید ساخته و طرح تفرقه و پریشانی
در بنیاد لشکر خود انداخته بیت چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار • و لهذا تمامی امرا و لشکریان او
گروه گروه بد اندیشه گذارند • و از توهم مواخذهٔ او مضطرب الحال و بی قرار • و صدق این خبر دم بدم بشواهد و علامات
ظاهر میگشت • که مردم موسی چلبی جوق جوق جهت قرب منزل از وی جستند • سلطان هم جهت مصلحت انکه مردم موسی چلبی
تمامی کرخته بعسکر همایون ملحق شوند • و بی شدت و حدت تیغ سیاست • همگی بطوع و رغبت خود بقلادهٔ عبودیت مطوق شوند
بنا بر آن سلطان دو روز در صحرای جمرلو توقف فرمود • تا انکه موسی چلبی مشاهده نمود • که همگی امرا و اعیان سپاه خود را بعسکر
سلطان رسانیدند • دیگر از مشاهیر اعلام از خاصکیان درخانه • و محمد بک میخال اوغلی و امور بیک ولد تیمورتاش از اهل اعتبار
دیگران از خویش و بیگانه در ملازمتش مانده • و در ممالک روم ایلی و اوراسیج مامنی و پناهی نیست که بانجا متحصن گردد • و با ملوک
و حکام همسایها از اهل کفر و اسلام در اوقات استیلا و در حین نفاذ احکام چنان سلوکی بی عاقبت و انجام کرده که ممکن نبود در ان
مجال تنگی یکی از ان جماعت التجا برد بالضرورة نظم وقت ضرورت چو نماند گریز • دست بگیرد سر شمشیر تیز •
از سر غیرت و سلطنت شاهزادگی • و حمیت ذاتی و مردانگی برین معنی جازم گشت • که چون بر تقدیر فرار کار بر قبل قرار
خواهد یافت • اولی انکه اجل مقدر و مرگ مقرر باری بر وضع مردان مردان در میدان دلاوری • و جهانداری یافتند
نه انکه بطریقهٔ خواری و زاری و هلاک مقرون به بی ناموسی و بی عاری شود شعر اذا لم یکن من الموت بدّ •
فمن العجز ان تکون جبانا • کلما لم یکن من الصعب فی الانفس • سهل فیها اذا هو کانا • و بنا برین مقدمات یکبارگی دل

وبروز سلطان الثاني وبا وفي بستند

بردن نهاد

بردن نهاد و رایت تهور و شجاعت بر فضای مردانگی برگشاد • و از صورت واقعه مقابله با سلطان در نوبت اول احتمال نصرت
و فیروزی بدل خود راه میداد • و غلامان فدایی خود را بان قضیه استمالت و دلداری کرده • و عدهای ترتیب مینهاد چون در ان
فرصت همین غلامان و خواص بنصرت تمام فیروزمند شده بودند • و از ان روز مردانگی هر کدام بمراتب بلند • و بمناصب و مواجب ارجمند
فایز و بهره مند گشته • درین بار هم در رکاب موسی چلبی مردانه و مجدانه بمیدان جدال در آمدند • و هر کدامی بسنجقها و امارتهای
بزرگ و بمنافع کلی و فواید سترگ امیدوار بودند • و در مضمار خیالات و آمال هر یک خود را یکی از اعاظم امرای سلطان در جار اشتند
و این نوبت از قبیل قیاس مع الفارق عرصهٔ کارزار بهیچ میدان آن جنگ اول اخای می پنداشتند بیت خود هر که بر بید امید را
ببرد سر سام و جمشید را • چون موسی چلبی با این گروه معدود خود بنزدیک آوردگاه رسید • و بی محابا بی توجه و طریق تهور
او را سلطان شنید • فرمود که البته حمیت جاهلیت و غرور جوانی ایشان را برین داشته • و متقاضی قضا مبرم محصلی مستعجل
و مبرم بر ملک زندگانی ایشان گماشته اما ستعرف اذا انجلی الغبار • افرس تحتک ام حمار • سلطان محمد خصال هم با موا کب
جلال خود سوار شد چون کوه سکینه و وقار در محل خود با قلب مطمئن متمکن و استوار گشت • و از مسارعت توجه خصمان همین
نکته با دامی رسانید که طود شامخ را از گردبادی که خاشاک را بباد فنا دهد چه باک باشد • و طود راسخ هم از سرعت سیر سیل
سریع الانحدار چه گونه اندیشه ناک گردد • و مبارزان میدان قتال و سپهسالاران شجعان و ابطال یک لحظه عرصهٔ جنگ و جدال آن
گروه نو دولت نوکار دارند • و میدان کارزار را چون دام شکاری یک زمان گشادند • تا از ان گروه متهور هیچ یک
از گوشه و کنار بگریز و فرار خلاصی نجویند • و همگی در صیدگاه اجل بپای خود پویند • چون بنیاد التیام صفوف و آهنگ التهاب
سیوف شد • بعضی از امرا و اهل اعتبار که هم نزد موسی چلبی مانده بودند • در عین معرکه از و روی گردان شدند • و یک یک صف
لشکر او را می شکستند • و بصفوف لشکر سلطان عطوف می پیوستند • چون در اثنای کارزار موسی چلبی را از هر طرف شکستگی
دست میداد • اما بجودی خود تن بقضا در داده مطلقا از زد و خورد باز نمی ایستاد که شعر الموت اعذر لی و الصبر اجمل بی
و القدر اوسع و الدنیا لمن غلبا • تا انکه به تنهایی خود در میان جاعتی از لشکر ترکان و تاتار دوچار شد • و جنگ کنان از میان
نزدیک شده که خود را باز رهاند • و چون از ان جماعت کسی او را بشخصه نمی شناخته میتوانسته که خود را بگوشهٔ رساند •

درین اثنا بایزید پاشا با جمعی از دلاوران کشور ستان که در زیر لوای او بودند • موسی چلبی را بعینه شناخته اند وعلی الفور همکی بقصد
کرفتن اسب انداخته اند • باز بقوت بازوی مردانکی خود را بمیان صف غلامان خود رسانیده که شاید که بحمایت ایشان محفوظ ماند • و بهر
وجه باشد • خود را از میان دشمن باز رهاند • هر غلامی از ان خاصکیان او بصد بلا کرفتار بوده • و بر سر هر یک از نوازل آسمانی از شمشیر ها صورت مه
آتشبار بسیار تر از کواکب سیاره می نموده • بضرورت بر بارکی بیچارکی خود را از ورطهٔ ایشان بیرون انداخته • اما از طرح معرکه دران
فرار و محاربه باضطرار مرکب را با خود متوور ساخته
بیت
چو سالار از دشمن افتد بجنگ • بکشتن برش کرد باید درنگ • تا انکه
در همان صحرای جرلو سمند دلاوری موسی چلبی بجویی پر وحل رسیده • و توسن باد پیمایش چون خری پر بار پای بکل فرو رفته • و بجای
خود فرو مانده • و مالک اجال دران وقت تعجیل بیک آیهٔ مناسب حال وخرّ موسی صعقا بر و خوانده در عین فرو ماندکی بایزید پاشا
و سنجاق اغلی و براق بیک که بر اسبان برق رفتار • و بر جیاد براق کردار بعزم دستکیر او متعاقب می تاخته اند • در میان آن محل
بر آب و کل او را در مانده و خجل شناخته اند • چه دیدند که شاهزادهٔ شیر شکار را زمین مردم خوار بر خاک مذلت خوار ساخته اند
و بکرفتاری فخسفنا بهم الارض دست و پای سمند و لکش را متید و مشکل ساخته کویا ترکیب شد تن و جانش را که از تألیف
ولقد خلقنا الانسان من صلصال ترتیب یافته بود آن سبوی زندکانیش بر سنگ جفای زمان خورده و باد فنا خاک
وجودش را بتیغ سیلکاه هلاک برده
سبو بر بار بر پا بیدار جو بسی • مسلم نیست از سنکی سبوی
موسی چلبی را پای مرکب
حیاتش چنان بکل فرو رفت که دست از زندکی خود شسته بود • و ماتم وار بر میان خاک راه بر خاک تیره نشسته • اعدا
غالب و دشمنان طالب بر سنت معهود روزکار او را دستکیر نمودند • و بایکدیکر امرای عظام در قتل او ایشان مشاورت و تردد
میفرمودند • که درین اثنا بالته اوغلی از خدمت سلطان رسید • و فرمان رسید که شاهزاده را در سلک برادر مقتولش امیر سلیمان
باید کشید • و کلوی او را بمجازاة عمل خودش همان چاشنی شربت ناخوشکوار باید چشید • بر حسب امر سلطانی فی الحال طوق
کردن موسی چلبی را از وتر قوس خودش ساختند • و بیک نفس مادهٔ فتنهٔ ملک را از عرصهٔ کیتی بپرداختند
بیت
زمانه کو بهر بختی بدامی که نهم • که کردنش بر سن بر بنبست چون کوهر • کرا بنوم بنا داد ساغری زخوبی • که هم دران جکرش خون نکرد چون ساغر
چون معلوم است که در حال حلول اجال هیچ کسی را یکدم مجال اهمال ندهند • و یک نفس در محل اهمال نکذارند • و بر طبق مضمون

مکنون فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ولا یستقدمون بظهور آرند • امرای عظام سلطان بعد از انکه کار موسی چلبی را تمام
ساختند • و مهم او را چنانچه معهود داب سلاطین است بپرداختند • کالبد بی روح او را روان او با احترام تمام بنظر سلطان آوردند
و کیفیت حال را چنانچه جاری شده بود عرض کردند • سلطان رقیق القلب مهربان را از دیدن مرک برادر ان آنچنان جوان
دیده کریان پر از لآلی اشک غلطان کشت • و بر دامن و کنار مردمک چشمش در های سرشک دامان ریزان شد •
و خون کرمی برادری آب سرشک نابش را همکی جوی خوناب کرد • و چشمهٔ چشم سایلش را از عشق مذاب نمود •
و بعد از توبیخ بر غداری روزکار مکار باین مقوله کلمات بکفتار آمد که بنظر اعتبار برین دهر بی اعتبار باید دید •
و هرکز درین منزل بوار و نشیمن ناپایدار نباید آرمید • که باقتضای بی وفایی این دنیای غدار و مسلک بی مهر
این چرخ بی مدار راحت بخشی دلهاش مخلوط با بخشیدن الم و آزارست • و هم صحبتی و مهربانی او چه کونه مودی به آزرمی است
میان اخوان شفیق از ابنای روزکار
نظم
منه بر جهان دل که بیکانه ایست • چو مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عشق با دلبری • که هر بامدادش بود شوهری

داستان بیست و چهارم

در بیان نقض عهد و ایمان و اظهار مخالفت و طغیان حاکم قرامان در فرصت غیبت سلطان و ارکان از تخت برسا
جهت معارضهٔ موسی چلبی و ابتدا در زمان خصومت در میان و کفتار در کیفیت خروج مشار الیه از ولایت قرامان
بر شهر برسا و محاصرهٔ قلعه و حصار و معاودت او بعد از انتشار فتح سلطان و فرار نمودن بعد از سوختن شهر و بازار

بر هوشمندان دانا بنور دیدهٔ حقیقت نا نمایان و هویداست • که صورت محبت و مبغضت ارباب دنیا همیشه بر اغراض
دنیه و دنیویه مبتنی است • و چشم ظاهر بین از ملاحظهٔ خیر و شر مالی در صدد اغماض و بعیه بمنافع حالی قانع و مغنی است
چرا که اکر اهل روزکار را اعمای قلب از مشاهدهٔ عواقب امور عایق نبودی هیچ آفریده از ذوی العقول بمعصیت
و زلتی اقدام ننمودی • و اکر نه انکه پردهٔ غفلت از آغشتهٔ شهوات نفسانی دیدهٔ بصیرت را پوشیدی چکونه خردمند
در اعداد اسباب خسران و عقاب خود کوشیدی • هر آینه در هر دل که آرزوی نفس مضل و طبع مذل بیشتر جلوه کرست
بمتابعت اهوای شیطانی میل او افزونتر است • و در هر سینه که مواد ضلال قدیم بیشتر متقرر است • بیشتر از مراعاة

كلام سيد البشر صلى الله عليه وسلم

دوستان دیني مقطوع النظر است • بلكه از استماع نصايح ومصالح خود كويا هميشه كور وكر است كه حديث حبك الشي يعمي ويصم

موي شكافي بعيب ديكران • جون بعيب خود رسي كوري دران • وازين شيوهٔ جهل وناداني ومتابعت آرزوي نفس كامراني در اهل نفاق

وبغضاء نهايي از جملهٔ طبيعت پرستان افراد انسانی بغايت ظاهر است • ولهذا فيما بين اهل ظاهر كه در اظهار مصادقت از حليهٔ

مخالفت عاري باشند وسالهاي بسيار ديكر مقيد رسوم عادي شوند • ومدتها نهال دوستي ودشمني را با خلق خدا از جويبار رياء جهيم

نفاق نضارت ورواني كشند بيش كه جندان طراوتي در اوراق ان محبت ذات بين وبهجتي در اغصان مودت طرفين نخواهد بود •

وعاقبت ثمرهٔ خلاف از انجنان شجرهٔ خبيثه نفاق ظاهر كردد • وميوهٔ تلخ شقاق واعتساف از افنان ان اصل واوراق

زاهر شود • بيت درخت دوستي بنشان كه كام دل ببار آرد • نهال دشمني بركن كه رنج بيشمار آرد • وروشن ترين

امارات صدق محبت ومصافات طور حب ذاتي است كه از كشت زار الحب يتوارث مايان شده باشد • واوضح ترين

امارات در تحقق مبغضت ومنافات حرقي جن خضراء الدمن است كه در سرزمين البغض يتوارث بر مجلاي اعيان عيان كشته باشد •

از انكه اخلاق وملكات بشري به مبلغ وتزوي صفات مادري وپدري در طبيعت راسخ ومستحكم كردد • ودر نهانخانهٔ دل مردم روزكار

متمكن ومستمر شود كه حديث صادق البيان كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه اشارت بابنست بناءً عليه هرچه

از صفات ونعوت خير وشر در جبلت طبايع بشر آميخته بشير الرضاع يغير الطباع باشد ازاله وتبدل آن در حيز امتناع خواهد بود •

هر خوش كه نهد اندر آن ركان خوش • كه آخر كند شير بد كار خوش • ومثال صحت تحقيق اين مقال از مجاري حال سلطان محمد خصال با جمعي

از منافقان ذميم الفعال ايراد نموده شود كه مردم هشيار را بمنزلهٔ نصيحت واعتباري كردد • واهل ابصار را در اخبار آن

حكايات واخبار غفلت واستبصاري باشد القصه چون سلطان را در حين منازعت ومخاصمت با موسي چلبي

مشغلتي عظيم دست داده بود • وشب وروز در انديشهٔ دفع خصم وتسخير ممالك وضبط جنود افتاده • وممالك اناطولي حصون

بسا از محافظت سلطان واركان عالي شان عاطل شده • ومفسدان كم فرصت را فرصت تعرض واستيلا بكام دل كشته •

وچنانچه معهود اهل روزكار است در زمان معارضه ومقاتله سلاطين اخبار ارجاف وكلمات پراكنده وكزاف بسيار ميان

مشهور ومذكور كردد • وديدهٔ دراقبت اهل نفاق را در حادثهٔ جزوي نظر همت بر فتنهاي كلي مقصور ميشود • ودرع دل منافقان

بعنوان نظم بلاغت عنوان بيت ان التسمع مليئة ما روابها وكا • منا وما سمعوا من صالح دفنوا • همه كوش انتهار بر صفر فتنه

وتغيير آشوب كماشته اند • وچشم انتظار را مقصور بر اظهار منقصت وعيوب داشته • چنانچه محمد بيك حاكم قرامان كه من المهد

الى اللحد بنفاق وبد انديشي اين خاندان خلافت نشان آل عثمان رضيع لبان بود • وابا عن جد سلسلهٔ معادات ومخالفت

اين دودمان سلطنت را از ظهور آبا ببطون امهات متصل ومتسلسل مينمود • وبكرات ومرات شقاوت وعقوبت عداوت

وبغضاء اين خانوادهٔ دولت كشيده بود • وبكرات بعد از چاشني عقاب واضرابهم شربت عفو واحسان اين شاهان كريم

چشيده بود • وليكن چون مقتضاي جبلت فاسد • ونجاصيت طبع حاسد از مقابلهٔ مروت جوانمردان وتقديم رحمت وامتنان

بلكه سيئاتان خلق مذموم نفاق ايشان تبديل پذير نيست • وشيوهٔ ناجوانمردي سيه درونان كه بدكوهري ايشان بشير رضاع امتحنه

تا دم مرك قابل تغيير نيست • هميشه زبان حال ايشان در اظهار رما في كنان خود اجهار بمضمون انا وجدنا آباءنا على امة وانا

على اثارهم مقتدون مينمود بنا بر اصل كلي الاصل لا يخطي محمد بيك قرامان اوغلي باسدواري حوادث زماني مواد فتنه وفساد

راكه در درون دل وباطن فؤاد خود مخفي ميداشت باظهار واعلان رسانيد وبر وفق قاعدهٔ مقرر تفيض الاناء بما فيه الا

ظرف سينهٔ پر نفاق وكينه او مثل تنور قوم نوح بنياد طغيان طوفان بغي وعدوان نمود وصفت كم فرصتي وبي مروتي

كه شعار ناجوانمردان است اعلان كرد وحقوق لطف واحسان سلطان را بالكل از صحيفهٔ خاطر منسي ومهجور

داشت در دو سه روزي كه ميدان سعادت را از شهسواران معركه مبارزت خالي ديد عنان توسن مخالفت بصحراي

ظلم وستمكاري كذاشت وبا لشكري همكي غارت كر وظالم نهاد بسر دار الملك بروسا كه عروس بلاد است باهنك

تطاول وافساد روي نهاد ودر ان ولا حاجي عوض پاشا در آنجا حاكم ووالي بود وحصار حاجي عوض پاشا

بنوعي ضبط شهر بند كرده بود كه بجنك وجدال فتح حصار متصور نمي كشت وتجدد امان اعلي در تاب تدبير تسخير حصار

بنجا طرا آورد كه آب چشمه بكار رانسي كه در بيرون قلعه عدير وكول شده نقب وحفر نوادي حلمر ره سي انداز د تا قلعه را

آب وزندكاني برده شود چون حاجي عوض پاشا ازين فكر وتدبير مطلع وخبردار شد بيكبار در محل وصتي از قلعه بيرون آمد

همكي نقب زنان را بقتل آورد وآن انديشهٔ مخالفان را فاسد وباطل كرد وهر روزه از قلعه كروه جوانان

می آمدند وباقرامانیان مقابله و محاربات مردانه می کردند تا آنکه بعد از سی وچهار روز ناگاه آوازه فتح وظفر سلطان
بسر وچهار میان شهر وبازار اشتهار گرفت و لوامع طغرای بشارت نامهای سلطانی چون سواطع آفتاب تابان
بر دیدهٔ دوستان ودشمنان انتشار پذیرفت وبعد ازان طبق است که دیدهٔ خفاش تیره روزگار را دیگر تاب انتظار
خورشید عالم تاب نخواهد بود وکرم شب افروز باغ را تماشای درجنب نور ماهتاب نخواهد نمود لمولفه
مخالف گریزان شد وبی قرار چو ظلمت که از مهر جوید فرار ودرین اثنا تابوت موسی چلبی را بقابلوجه فرود آوردند وآهنگ
تدفن او درجنب مزار آبا واجداد خود کردند محمد بیک قرمان اغلی را ازین معنی ماتمی تمام دست داد وازنزول آن
تابوت سکینهٔ دلش بنیاد اضطراب نهاد وعلی الفور سوار شده بر سر نعش موسی چلبی آمد وبسیار رقت وسوگواری
باظهار آورد وفی الفور بسوختن شهر وبازار برسا امر کرد واز راه کوماسی روی بصوب ادنه وجانب فرار نهاد
وبجانب گرمیان ایلی بیرون رفته یکلحظه نایستاد بیت چندان بود کرشمه ونازسهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ودران واقعهٔ فرار قرامان اغلی چنان منقول است که ندیمی داشت که در مطایبات ومباسطات پیش او گستاخ بود وهمیشه
بسخنان گستاخانه درمجلس او اقدام می نمود ودرحالت مسارعت محمد بیک قرامان اغلی درگریز از برسا ومبادرت
برجوع منزل وماوی در سر راهی گفت ای شهریار شجاعت شعار تو چون از قدوم یک کشته مرده از آل عثمان
چنین گریزانی اگر چنانچه یک زندهٔ ازیشان برسد ایستادن چون توانی این سخن حق بغایت بمذاق محمد بیک تلخ
نمود وازغایت غضب آن ندیم را بر سر راه بر درختی بدار زد وصلب نمود بیت گفت آنکار کزو بود سر دار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد بعد ازانکه بشهر قونیه رسید وهر روز خبر قدوم سلطان ابدالملک برسا
می شنید ازشیوع این اخبار جهان افروز تشویری در دل نفاق اندوز قرامان اغلی پدید افروخت وتاتش خانسوز دلش
آرزوهای باطل ورا خاشاک وار یکبار بسوخت وچنانچه دردارالاسلام برسا شرارهٔ فتنه نار بی خان ومان مسلمانان
انداخته بود ومساجد ومدارس ودکان وبازار را باتش ظلم خاکستر وار با خاک یکسان ساخته بود التهاب آتش تشویش
واضطراب بمیان دل وجانش درافتاد وجمعیت ملک ودیار قرامان از سطوت قهرمان سلطان بنیاد تفرقه نهاد

شغالی

شغالی که کین با پلنگ آورد سر خویش را زیر چنگ آورد چو امرد عاقل ستیزد چنان که آفشود عاجز دشمنان
سلطان محمد خصال بعد از رجوع بمسند خلافت وجلال در دارالسلطنه ادرنه چون اخبار موحش را شنود علی الفور
عزم عبور از دریا بجانب برسا نمود وغیرت سلطنت که مقتضی ظهور کلام حکیمانه السلطان من یحمی ثاره ویمنع جاره ولا یخمد ناره ویحمی ذماره
است متوجه باخذ وانتقام قرامان اغلی جهت آن کم فرصتی وبی مروتی فرمود وجهت تقدیم مواخذه منافقان بر کافران ملوک
کفار بمدامنه ومهادنه شرعیه ودونه وفراج متوتر نمود چون رایت سعادت سرانجام بشهر برسا رسید همگی جگر سوختگان
نیران ظلم وطغیان را آبی بر آتش دل ریخت افشاندند وفرابنای شهر را بتعمیر واعاده بمرتبه اول بلکه زیاده رسانید اما شب
وروز دراندیشهٔ یراق رفتن بقرامان می بود وهیچ گاهی ازین فکر وتدبیر در گوشهٔ خوابگاه فراغت نمی آسود شعر
بلیک یری الاذلال عار افلم یزل احاطت للملک حتی تمکا قرامان اغلی را قاضی عسکری بود مولانا فزام سلام نام
واو را در تدابیر مصالح ملکی ودینی رشدی تمام محمد بیک می گفت که تا سلطان در ادرنه است جهت تقدیم معذرت
این شناعت مرا روانه دار وبر سبیل استعذار این گونه کلمات بر صحیفه اظهار آر که باعث توجه برسا وگستاخی در مملکت
سلطانی آن بود که از افواه والسنه خبرهای اراجیف افتاده بود والعیاذ بالله صورت مغلوبیت سلطان از اعدا
هر کس بتواتر نقل می نمود چون ظاهر شد که بتوفیق ربانی موید دولت سلطان شده علی الفور رجوع بمسند مملکت داری
وعود بمکان طاعتداری خود نموده شد واکنون بتدارک جرم وخطائی که واقع شده ایستادگی دارم واستدعا
این قدر زلت قدم که بی اختیار دست داده بهرچه اشارت سلطانی باشد بجای می آرم محمد بیک از قاضی عسکر خود
این تدبیر را قبول ننمود وگفت که سلطان با انتقام آن صورت بقرمان خواهد آمد وشمشیر فیصل این قضیه خواهد نمود
واز طرفین دراندیشهٔ جنگ وکارزار شدند وکار هر دو جانب را بر التحام معرکه انتقام قرار دادند وسلطان تمامی ملوک
عظام همسایه احکام وامثله فرستاد واز توجه قرامان همگی را خبر داد که با لشکرهای مرتب بمعسکر همایون ملحق گردند وهرکس را
عذری باشد فرزندان ولشکریان خود را روانه کنند ازان جمله حکام یعقوب بیک حاکم گرمیان ایلی انواع خدمات بتقدیم
رسانید وهر قدر که لشکر ا مصالح سفر در خور بود از ولایت خود مرتب گردانید چون سلطان با سپاه گران وجمعیتی نه حصر وپایان

از راه سلطان اویوکی و آستانه مقدس حضرت سیدی غازی عبور کرده تا آق شهر رسید روز اول وصول رایات
نصرت حلول شهر را تسلیم نواب سلطان نمودند و از انجا بجانب قونیه نهضت فرمود قرمان اغلی هم با تمامی سپاه
و اعوان و انصار خود در صحرای قونیه بمحلی که موسوف به اوربه خانی است مجتمع گشت و بحصانت مقام و استواری مواقف
عشایر و اقوام اعتماد نموده درصدد مقابله عساکر منصوره سلطان درآمدند و لوا عصیان و بغی را در مواجهه خلیفه
اسلام و لشکر مجاهدان نصرت انتسام برافراختند اما محقق است که نور بخشی ستاره شبها تا آن زمان است که تیغ آفتاب
جهانگیر را مبارز وقت بهمان صبح مینر از روی ستیز هنوز تیز نکرده باشد و تندروی سیل خون اکثر بر ساحل دریا چندان
که امواج طوفان از لجه ورق عمان شورش اگر نشده باشد و بعد از تابش لمعات خورشید جهانتاب در ملک نیم روز
دیگر سد است که شمع شب افروز را چه نمایش ماند و بعد از اشتعال سوادی از عساکر انبوه سلطان پر شکوه بر عرصه دشت
و کوه لمعات ضعیف صبابه و لمحات بی بقا سراب را چه نمایش باشد نظم چو پیدا شود صدمت تندباد
خس و خار بر جا نیارد ستاد لاجرم بیک طرفة العین در بدایت تلاقی صفین و بمکاوحه طلایع طرفین لشکر قرامان بر مثال
ظلمت شام از فروغ آفتاب عالمتاب درهم شکستن گرفت و جمعیت سپاه عدو بر نسبت خواطر پریشان آن
گروه بد اندیشان از هم رخت پذیرفت محمد بیک حاکم قرامان و خلفش مصطفی برای العین مشاهده کردند که یکلحظه دیگر اگر
پای در عرصه کارزار افشرده دارند دایره عساکر بی پایان سلطان ایشان را از حلقه شکارگاه هلاک بیرون رفتن نمیگذارند
باکید بگو مقرر داشتند که از راه فرار مصطفی بدرون شهر قونیه گریزد و بمردم شهر و مستحفظان قلعه در آمیزد و محمد بیک بجبلهای
حصین درآید و بهر گونه مصلحتی جهت اصلاح حال خود بر انگیزد چون لشکر مخالف از هم فرو ریخته انهزام یافتند و بعضی دیگر
از بقایای سیف بمامنها و مکمنها شتافتند سلطان با آن حشمت و شکوه و با چنان لشکری انبوه حصار قونیه را چون شهر
زکواکب احاطه نمود و هر روزه بر شهر بند و فصیل سور محاربه و جنگ توپ و تفنگ فرمود چون با وجود چنان توجه عزائم سلطانی
مستحفظان قلعه را طاقت معارضه و نگهبانی نبود و خلاصی اهل شهر و سپاه از ان دامگاه شهر بند تمنی محال مینمود محمد بیک
باز از راه تضرع و زاری و بطریق استعفا و استغفار از عصیان و گناهکاری بوزرا اعظام سلطان متوسل شد

و ازیشان

و ازیشان بوسیله تعهد خدمات استصلاحی را در میان او و خدام سلطان آن وسایل آمل و سایل گشت چون بایزید پاشا
در حقیقت صلاح ذات البین
بغایت مردی مدبر و داهی بود و بسیاری واقف از مصالح سپاهی و جهت مناظم پادشاهی را از محمد بیک قرامان اغلی تعهد
نمود و با سلطان عرض حقیقت حال کرده استجازه تقدیم بعضی تدبیرات عاقلانه فرمود اتفاقا در ان چند روز در قونیه بارانهای
عظیم بارنده بود و سیلهای سهمناک انگیخته و ضرر بسیار بستوران و اموال عساکر رسانیده مردم لشکری را از هم فرو ریخته
حوادث ۳
بود و از مقتضیات مزاجی سلطان را هم مرضی تمام روی نمود و انحراف طبیعت سلطان هم چند روز امتداد پذیرفته بود
و حکما و اطبا حاذق با فکار و آرا متوافق از علاج آن عارضه عجزی داشتند و سلطان را توجه مشاغل متعب و تعلق خاطر
بامور نامناسب نمیگذاشتند و چنانچه مولانا سنان الدین یوسف طبیب که از منتسبان یعقوب بیک حاکم کرمیان بود
و میان اطبا روم بحذاقت نظر و تجارب مرجح می نمود با نواع فضایل علمی میان فضلا ممالک روم مشهور و یکی از آثار
فضل او ترجمه ترکی کتاب خسرو و شیرین میان ظرفا الی الآن مذکور است و جهت انتساب او بنظم و شعر ترکی در زبان جمهور
بمولانا شیخی اشتهار یافته و سایر علوم حکمی و معارف حقیقی او اخفاء و استتار پذیرفته و از جنابت شرکت بصنعت شاعری
که اکثر مقارن جهل و نادانی است و باتفاق جمهور امری است منسوب باراذل و ادانی همیشه الم و آزار بی اعتباری
از فضایل علمی خود کشیدی و از دانایان احوال روزگار این شعر امام شافعی رضی الله عنه را شنیدی که
و لولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید چون جمیع اطبا ملازم سلطانی از علاج مرض سلطان عاجز شدند
مولانا شیخی بمتابعت حاکم کرمیان بمعسکر سلطان آمده بود سلطان و ارکان او را جهت معالجه بمجلس سلطان آوردند و تفحص و تشخیص
مرض و تحقیق اسباب و علامات سوء مزاج سلطانی تجربه و امتحان کردند مولانا شیخی بعد از امعان نظر و تحدس و تدقیق ملاحظه
و تفرس مرض سلطان را بر خلاف سایر اطبا مرض سودایی تشخیص نمود و چون در ان اوقات از حدوث حوادث
و مکروهات که سابقا مذکور شد در طبیعت سلطان حدت تمام از اعراض نفسانی و شدت و عدم انتظام مزاج از عوارض
روحانی حادث شده بود لاجرم مولانا شیخی بتدارک مواد سودایی بنا امر معالجه را بنیاد نهاد و در تدبیر تفریح و تنشیط
خاطر سلطان افتاد و چون دافع تراکم افکار مشوش و تراکم حوادث موحش اصل کلی در حدوث و استمرار مرض سلطان

بود با وزیر صاحب تدبیر بایزید پاشا مشاوره نمود که در قانون علاج امراض اسلوب تدبیر علاج بضد مقرر است و با وجود آنکه
اسباب و بواعث مرض باقی بلکه متزاید باشد برائت از مرض و صحت کلی محال است و چون بسبب عروض مرض در طبیعت منحرف المزاج
متوارد شود طبیب اگرچه جالینوس باشد طبیعت را در دفع مرض عاجز و بی مجال است و ظاهر اعظم کدورات و اتم مکروهات
بر مزاج سلطان افکار منوقه و اعراض نفسانی است که جهة امر خصومت قرامان اغلی بخاطر همایون متعاقب متواتر میرسد و ازغیظ
دشمن کامی و تعلل و توقفی که در فتح و تسخیر شهر قونیه واقع شده بسیار الم و غم پنهانی می کشید اکنون تدبیر علاج آن مکروهات که
موجب غمخواری سلطان و مودی بضعف و انحراف قوای بدن است بدو نوع میسر تواند یا بتوفیق و قوت رابطه غلبه و استیلا
یا بتدبیر صلح و اغماض بر اسلوب واعرض عمن تولی چه نیکو کلامی است الصلح خیر که فرموده دارای این کهنه دیر
چون بایزید پاشا در تدبیر مداوات و علاج مزاج منحرف دولت طبیبی حاذق بود و در حفظ صحت و اعاده نظام طبیعت ملک و ملت
اندیشهای صایب او بقانون کیاست و حدس موافق می نمود دران اثنا که مولانا شیخی بترتیب مقدمات علاج مزاج سلطان
بود و سخن صلح و استعفا و استغفار حاکم قرامان بابلاغ رسل و رسایل درمیان بایزید پاشا که در کارخانه پادشاهی سلطان صاحب
اختیار کلی بود و قرامان اغلی در امر استصلاح بالکل بصداقت و دوستی بایزید پاشا ملتجی و معتمد بلکه تمام بامر صلح نمود و باپیغامهای
امیدوارانه قرامان اغلی را تسلی می فرمود و هر روزه این طرح مصالحه را درمیان بموکدات بسیار اشتهار و انتشار میداد
تا آنکه قرامان اغلی از اعتماد بتمام صلح را برخود متیقن الوقوع پنداشت و اتباع سخن بایزید پاشا را در هر رای و مصلحتی بر خود لازم
می داشت بنابر ان بایزید پاشا بقرامان اغلی پیغام کرد که در محلی که ایشان متحصن اند تا لشکرگاه سلطان که در حصار قونیه بود
مسافتی بعید و راه سخت و ناهموار است و آمد شد اخبار و پیغامهای دیر و دشوار اولی آنکه بمحلی آید که بقونیه نزدیکتر باشد و هم
مصلحت صلح زود تر بهم میرسد قرامان اغلی هم این رای بایزید پاشا را حمل بر محبت و اهتمام تمام در اتمام مقصود نمود و در نزدیکی
آمدن بمعسکر همایون سلطانی بر خود لازم داشت چون از محلی که آرامگاه خود ساخته بود و طرح تحصن و توطن در آنجا انداخته
و آن کوهستان و رساق بود که بداش ایلی مشهور است و طرح ضعف و تسلط در آنجا سلاطین عالم را غیر مقدور چون از آنجا چند
روزه نزدیکتر به لشکرگاه سلطان گشت چنانچه از ان محل نزول او تا معسکر سلطان یکمرحله خفیف درمیان باشد و بخاطر جمع فارغ

باجمعی

باجمعی از امرا و خواص خود سبک عنانانه زمام توجه را بصوب نظام و التیام مصالح مصالحه معروف داشت
و از مراعات حزم و احتیاط ذاهل گشته قاعده حذر را از مکاید دهر مهمل گذاشت بیت الحزم تکذیب العدو المدعی
و ذاکرا رضاء الصدیق الغابی ناگاه بایزید پاشا شبی با جمعی امرا و لشکریان تمکین دلاور و روزگار دیده شبکه بلند کرده
علم فتح را صبح آسا برافراختند و بمجو نوازل سماوی که برکشور مقهوران نزول نماید بر سر منزل محمد بیک قرامان
اغلی در آمده از اطراف او را محصور ساختند و قرامان اغلی را با اعیان ملک و سرخیلان لشکرش در سلک قید منتظم داشتند
و بر هر یک از محبوسان مراقبی گماشتند و محمد بیک بمجازات اعمال سیئه خود گرفتار و در تقدیم عذر غدر و عصیان
سابق خود خجل و شرمسار بحضور سلطان رسانیدند و بمجرد وصول خبر فتح سلطان را از امراض اعراض نفسانی
رهانیدند و غنچه مقبوض دل سلطانی که از هبوب ریاح مخالف فسرده بود بیکبار در گلشن خلافت بنسایم نشاط
روی انبساط نهاد و جهة تداوی و معالجه حکما آن بشارت تریاق اکبری موافق مزاج سلطان افتاد سلطان
سلطان را از ان حسن تدبیر و از شجاعت و دلیری بایزید پاشا و آن فتح غریب که از برکت رای متین و دولت
او میسر شده بود و آنچنان دشمن غدار که بدست آوردن او از قبیل محالات می نمود بوجه اسهل صید نمود و آن
و رود این خبر مسرت اثر داعی بر نشاط خاطر سلطان و کمال ابتهاج و باعث بر دفع مرض سوداوی آنچنان بهترین وجه
علاج و انتظام طبیعت و مزاج شد هرآینه در مقابله این شکر خدمتی مخلصانه سلطان محمد خصال بایزید پاشا را بتشریفات
پادشاهانه و الطاف خسروانه مخصوص فرموده و منصب ملک الامرایی و بکلربکی را جهة ظهور استحقاق بمسند وزارت
که در تصرف داشت الحاق نمود و مولانا شیخی طبیب را هم جهة حذاقت تشخیص مرض و استقامت رای متین در صواب
در علاج سلطان بظهور رسانید رتبت حکمت او را بر سایر طبیبان ترجیح نموده باصناف احسان و انعام و
بالطاف و بخششهای اکرام مالا کلام محسود اکفا و اقران و مغبوط حکما و فضلا زمان گردانید و دیده حرص از چشم
تنگ طمع و ستار مشار الیه را از عطایا و ایادی کف واسع و استغنا انعامات متتابع بحلوع گاه حدائق وسعت رزق
و روزی و آرامگاه خلاصی فقر و اعسار رسانید بیت والطمعة فی نیلها لا ینالها بما مال حتی لطمع فی النجم

وبعد از حصول این تسلط و استیلا و گرفتاری قرامان اغلی بانواع انکسار و عروض اصناف بلا او را سلطان محمد خصال
بمجلس همایون بطریقه اوباو دوستان آورد و بمراسم تعظیم و اجلال قدوم او را تلقی و استقبال کرد و بمواجهه
و مشافهه از روی مهربانی و مرحمت و پرسش خاطر و دلجوییهای متوالی او را مامون و متسلی میفرمود و از کردهای
ناپسندیده او را نادم و پشیمان در مقام اعتذار قولی و فعلی معروف نمود و بمشافهه سلطان با محمد بیک گفت که
توقع بخاطر راه ندهی که درین بار بتقدیم مقدمات محبت و اخلاص و تمهید قواعد مودت و اختصاص الجدید نموده ایالت
مملکت ترا بدستور سابق مسلم خواهیم داشت و روابط صلح و صلاح را در میان از موکدات عهود و ایمان بر پایه بقا
و قرار خواهیم گذاشت خطایی از تو رفت اگر بیشتر عطایم بود لیک از آن بیشتر و بعد از استیفاء حظوظ محبت
سلطان جماعت وزرا و ارکان محمد بیک را بتعظیم تمام بمنزل خود رسانیدند و بر حسب اشارت سلطانی در توثیق عهود
و انعقاد صلح موعود صلاح مصالحه را بیکدیگر دیدند و این مقدمه را در تاکید محبت و وداد و جهت تمهید خلوص اعتقاد با محمد
بیک قرامان اغلی القا و اظهار نمودند که چون ولد مشار الیه مصطفی چلبی دران مدت مخالفتها و گستاخیها در درون حصار
قونیه با لشکر سلطان ورزیده بود و در معارک معانده و مکایده بسیار بارها جسارت تیغ خلاف از غلاف کشیده از
حصار بیرون آمد و جهت تقدیم معذرت گناهان خود بدست بوس سلطان سرافراز شود البته سلطان هم رقم عفو بر [illegible]
اعمال والد و ولد خواهد کشید و بعد از آن ملک و ایالت قرامان را بریشان مسلم داشته در ابقاء عقود عهود خواهد
کوشید اگرچه این امر تکلیفی عظیم و امری بعید بود اما در ان حال عجز و گرفتاری بدست سلطانی چنان صاحب اقتدار
انقیاد امر لازم و ناچار مینمود بالضروره محمد بیک را بر دعوت مصطفی چلبی الزام نموده بپای حصار قونیه آوردند و مصطفی چلبی را
جهت مکالمه با پدر بر باروی حصار طلب کردند چون پدر با پسر درین باب مکالمات نمودند و در صلاح و فساد این
امر خطیر از طرفین ابواب افکار صحابه را گشودند محمد بیک با فرزند خطاب کرد که من که صاحب ملکم گرفتار دام سلطان گشته ام
اما از صدق عهد معهود سلطان و وفای وعد و ایمان او در مقام تسلی خاطر و اطمینان شده اکنون تو ا هم اعتماد بر راستی
قول سلطان و مطابقه قول و فعل ما درون دل ادمانی الجنان او واجب و لازم است و جمع خواطر دوست و دشمن بر وفا

وصدق این پادشاه محمد خصال جازم است مصطفی چلبی با پدر جواب داد که اگر من نیز از درون حصار بیرون آیم در
شهر را بر روی چنین پادشاهی مستولی کنم احتمال غالب آنست که ما هر دو را قصد هلاک کنند و ملک و جاه و خانواده
قرامان را بتصرف درآورند و یقین که این خاندان را بالکل مستاصل میسازند و از چند ایالت موروثی ما را
بخاک تیره می اندازند اما محمد بیک باقامت دلایل و شواهد بطریق اهتمام و جد از فرزند مهربان استدعای موافقت
این امر نمود و بر حسب تجارب در اکثر مطالب صدق عهد سلطان را بکرات آزموده بود مصطفی چلبی را بر بیرون
آمدن از حصار قونیه راضی ساخت و جهة تبرء الذمه آن خلف صدقش خود را در مهلک چنان پر خطر جهة خاطر پدر بی مبالاة
انداخت چون مصطفی چلبی از حصار قونیه بیرون آمد بر حسب وعده کریم سلطان محمد خصال پدر و پسر را بطریقه اعظام
و اجلال بمجلس همایون خود طلب فرمود و چون بنور حضور سلطان چشم جهان بین ایشان گشود سلطان در مراسم تبجیل و
اکرام ایشان مبالغه فرمود و دلجوییهای ایشان بنوعی مشافهه با دو رسانید که خاطر ایشان از بیم مواخذه ساکن و مطمئن
گردانید و هر کدام از پدر و پسر و ارکان دولت و نواب معتبر ایشان از انعامات پادشاهانه و عطیها و تشریفات
خسروانه ارزانی داشت و بدستور مقرر بر چند ایالت و دارایی ممالک قرامان محمد بیک را گماشت و جهة تجدید عهد
و میثاق و خلوص اخلاص و صدق وفاق و احتراز از غدر و عصیان و شقاق و ثبوت قدم ایشان بر جاده فرمان
برداری و انفاق ایشان را سوگندی بغلاظ و شداد داد و خطاب فاصل فصل الخطاب را که سیف مسلول الهی است
باز در میان نهاد و چون سلطان الذات عفو بر کامرانی انتقام در حالت کمال اقتدار ترجیح داشت چهره نامرادی و بیماری
ایشان را بنوازش مراحم کریمانه در غبار انفعال و خجالت نگذاشت و بر سیرت محمود و اصحاب حمیده الموده و مروت
بر وفق اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکر القدرة عمل فرمود و منقصت غدر و عصیان سابق ایشان را
بذیل عفو و اغماض مستور نمود و آن سلطان محمد خصال از کمال پاکیزه گوهری ایشان را در سلک وفاداران
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما باقصای مراتب اعزاز برکشید و بعد از انعقاد عقود و عهود و ایمان
جمیع خطیات و گناهان ایشان را بخشید عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام

لمولفه
عفو نکن چون بعدو قادری اذ احسن العفو من القادر محمد بیک نیز بنا بر عذرخواهی سلطان و پاداشت آن قدر
لطف و احسان بصلاح و صوابدید ارکان سلطان از ولایت قرامان سیدی شهری و بک شهری و توابع را به پیشکش
دنثار قدوم آن خسرو اهل ایمان نمود و بعد ازین ملایمت و ارتباط و مسالمت سلطان نیز عنان عزیمت بصوب مراجعت
معروف داشت و محمد بیک و مصطفی چلبی از غایت دو پیشگامی و تمکین بر سر یر ملک و سپاه خود حکم کرد اشت چون سلطان
متوجه مقر سریر خلافت خود شده بود پا معاودت نمود بار تیغ خلاف قرمان اغلی که بضرب دست و قهرمان سلطانی
دهم تا بین لطف و مرحمت و مهربانی در غلاف رفته بود در میان عدر و عصیان از فرات تخالف و طغیان بیرون کشید
وحلف حلف و ایمان نمود از شامت نقض عهد در عداد ومن نکث فانما ینکث علی نفسه تحاملی بغایت قبیح رسید
و بعضی لشکریان سلطان که باعتماد امتداد عهد و میثاق و باستظهار استمرار محبت و اتفاق در مملکت و اطراف و امان
از معسکر سلطان جهت مصالح خود تخلف نموده بودند بنیاد نهب و غارت نهاد و بصریح لفظ تصریح این معنی می نمود که دشمنی
ما با آل عثمان تا جان در بدن است باقی خواهد بود و باز براه ضلال قدیم خود افتاد چون این خبر غداری و نااستواری
عهود جاری از قرامان اغلی بمسامع علیه سلطان رسید باعتقاد خالص او را نوین فرمود و بر سبیل ندامت گفت که
با اهل نفاق و بغض قدیم و با ارباب فطرت غیر سلیم مقتضای خلق کریم طریقی نامستقیم بوده است و از کهنه دشمنان
بدعهد امید استقامت و خلوص محبت چشم داشتن مخالف رای حکیم نظم نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیک مردان فاما عاقبت و خامت عاقبت و خاتمت عهدشکنی و غداری و شامت نقض ایمان و خلف
حلف کلام باری ظاهر خواهد شد ان الله لا یهدی کید الخائنین اتفاقا یکسال بعد از ان بسلامتی عاقبت بسر برد
و در محاصره قلعه انطالیه که اکنون بعدالیه مشهور است طوبی بر فرق سر بر محلی مهلک خود خورد و در دار دنیا هم بجزای
اعمال خود گرفتار و در نشاه اولی وآخر از خلق و خالق شرمسار شد داستان بیست و پنجم
در بیان کیفیت وقوع واقعات سلطانی که در ما بین شهور سنه ثمان عشر و ثمانمائه تا به شهور سنه عشرین
و ثمانمائه دست داده بود و فتوحات ممالک کافری و کشور سلیمانی که بمیامن توجه دران اوقات

فرخنده ساعات گشاده و گفتار در کیفیت عزیمت غزا افلاق جهة ظهور نفاق و شقاق و حصول اغتنام
بی انتقام و انقیاد حاکم آنجا بتوثیق عهد با خلاص و وفاق و ذکر فتح ولایت جانیک و صمصون و اخراج
اقوام تاتار بجانب روم ایلی با همه احشام و اویماق از تاکید مضمون حکمت مودای
رائت المنافقین یصدون عنک صدودا چنان مستفاد می گردد که همیشه خلق عالم را با مظاهر دولت الهیه
بواسطه فقدان مناسبت نیکی سرمدی با منافرت ابدی بدی هر دعوی محبت و مصادقت و هر نشانه ملایمت و صداقت که باشد
فی الحقیقه بحلیه صدق مقرون نمی تواند بود و بضرورت تال و عاقبت احلاق ارباب نفاق با ظهار لوازم مخالفت و شقاق
تا دی و تمادی خواهد نمود زیرا که هر شیوه تصادق که دل پاکان گواه صادق آن نباشد حکم شهادت زور و بهتان
دارد و هر حالت التیام و انضمامی که نشانه تشابه قلوب بآن منضم نگردد عاقبت الامر منجر بمعاندت و اعسان گردد
و اول امری که دلیل مرابطات حقیقی و امارت موافقت تحقیقی تواند بود همین است و نسبت درتشبه اعتقادات یعنی که عقد
این اتفاق در مبدأ اسوست و ایتلاف ارواح در مقام الست بهم رسیده باشد و آثار آن تعارف و تالف
میان احباب متفق الاعتقاد بموافقت فواد و ملایمت سرشت و نهاد کشیده باشد نظم ذو الود منا و ذو القربی بمنزله
واخوة لی اسوة عندی و خلانی لا دوم همیشه مخالف ار وحی در منع و نهی متین ولا یتخذ المومنون الکافرون اولیاء من دون
المومنین متقلدان اوامر و نواهی ایزدی و متقعدان مناهج هدایت ملت محمدی در جمیع مکاسب و اعمال در عاقبت و مآل
مخصوصا در دعوای صداقت با منافقان دین و دولت و اظهار ائتلاف با مخالفان شرع و ملت موادی ندامت
و پشیمانی و باعث ظهور تسویلات شیطانی گردد و چون بنیاد دولت خاندان آل عثمان خلافت نجاد موسس بر صدق
اعتقاد و مرصص بر خلوص فواد بوده و خواهد بود هر گز کید و حسد و مکر کافران و منافقان رخنه در مبانی این خانواده
سعادت نتوانست نمود و از برکات صدق نیت و صفا و پاکیزگی فطرت این سلاطین و ائمه هادی را به همیشه
بمقتضای والعاقبة للمتقین بر کافه منافقان و اعدا غلبه و استیلا و تفوق و استقلال بوده و خواهد بود بیت
بر سر آید کو هر تیغ تو در روز نبرد بر سر آید هر که از آن دست باشد پر درنگ وچنانچه در تاریخ سنه ثمان عشر و ثمانمائه

که سلطان محمد خصال را جهة تدارک مقابح فعال منافقانه وتلافی شنایع اعمال ظالمانه والی وحاکم قرامان درین
سفر چند وقت توقف افتاد بنا بر رابطه ومصافات که در منافقه ومعاداة المنافقون بعضهم اولیاء بعض میان حاکم
قرامان ووالی افلاق عقد اتفاقی در اظهار نفاق با سلطان محمد اخلاق بهم پیوسته بود باوجود که والی افلاق از قدما
معاهدان خراج گذار سلطان مجاهدان در حدود روم ایلی اظهار آثار مخالفت ونقض عهد اقدام نمود وبا حاکم قرامان
درین معنی جهت اشعار موافقت والتیام ابواب دوستی ویکدلی را تمام گشود هر آینه سلطان چون از امر قرامان
بموجبی که در داستان سابق شرح وبسط یافته فارغ شد بی توقف عازم تادیب وترهیب حاکم افلاق شد وجازم
باظهار مواخذه وانتقام آن کافر نعمت پوشیده نفاق گشت واز دار الملک برسا با تمامی عساکر انادولی عزیمت
دار السلطنه ادرنه نمود ودر انجا تمامی لشکر روم ایلی را هم ملحق ساخته توجه بکنار نهر طونه فرمود ودرهمین عزیمت غزای افلاق
فرمان همایون باسفندیار بیک حاکم قسطمونیه فرستاده بود که چون عزیمت جهاد کفار افلاق تصمیم یافته از مقتضای دعوای
صدق او در صداقت متوقع آنکه خود با جمع لشکریان بان سفر توجه نماید واگر او را بعضی موانع از آمدن عایق وحایل
افتد ولد خود را با لشکریان چون بمعسکر همایون فرستد هم جایز است بنابران اسفندیار قاسم بیک پسر خود را با لشکری
مکمل بملازمت سلطان فرستاد واقدام بآن خدمت از و نزد سلطان مقبول افتاد چون ساحل نهر طونه را سلطان
مجاهدان بدریای عساکر خود متصل ویکسان ساخت وجهة مصلحت سد ثغور ودفع احداث مامنی جهت مومنان از شر مشرکان
پرکین قلعه سرکوکی را تعمیر فرمود واز انجا سپاه غازیان وجنود مجنده مجاهدان را بغزای مملکت افلاق روانه نمود
چون مواکب اسلامی جمع مساکن معتبره افلاق را پای مال جنود نصرت وصول نمودند ومدتی نهب وغارت دیار وامصار وحصار
مشغول بودند وچشم داشت آن داشتند که حاکم آنجا را داعیه مقابله ومجادله با سپاه غازیان پیدا آید ودر محلی
از میان مملکت خود در مقابله لشکر ظفر پیکر مقابله ومواجهه نماید مطلقا روی کنابکار خود را باین لشکر کینه جوی باز ننمود
ودر مضایق کهوف جبال ودر گذرگاههای اودیه ومواقف مخوفه اغوال می بود آن خداوندی که هستند از نهیبش چون خس
درمیان آب وآتش سنگ وآهن مرتعش چون جنود غزاه ومجاهدان از جمیع جهات وغنایم لحظ اوفی وحظوظ وبهره مند

شدند

شدند وبا اموال وغنایم بی نهایت بمعسکر خلافت مقر بازگشتند حاکم افلاق بعد از خرابی وویرانی خان ومان
ونقصان مال وجان از شنایع اعمال گذشته خود نادم وپشیمان واز نقض عهد ذمت در مقام استغفار واستیمان
گشت بالضروره بوسایل گوناگون بارکان دولت متوسل شد واز روی تضرع وتخشع متذلل گشته تجدید عهد متابعت
وتاکید عقد ذمت نمود ومونت خراج گذاری را متعهد شد وخراج سه ساله را بیکدفعه همراه رسول معتبری از اعاظم
صنادید افلاق روانه خزانه سلطانی گردانید وآنچه وظیفه تمهید اعذار گناهکاری باشد وهرچه لازمه انعقاد ذمت
وطاعتداری بود تعهد والتزام نمود وبر مقرری خراج هر ساله انواع خدمات دیگر افزود وعزب بیک که از بندگان
خاص موسی چلبی بود ودر حین انهزام موسی چلبی از سلطان محمد خصال گریزان شده بحاکم افلاق التجا نموده بدرگاه مرحمت
پناه آن سلطان ملاطفت دستگاه فرستاد ودر خواست جرایم او را ضمیمه ملتمسات ومدعیات خود نموده در تحسین
زلات وعثرات روی بدرگاه خلق کرم سلطان نهاد سلطان محمد خصال دیگر باره از گناهان گذشته حاکم افلاق بنا بر
تاکید عهد ومیثاق درگذشت وبعد از وضع خراج هر سال وتعیین سلوک او در هر مقوله از حال ومال عزم مراجعت
بصوب دار الملک برسا فرمود وجمیع ارکان دولت وامرا وحکام مملکت که ملازم رکاب همایون بودند رخصت توجه
بمسکن وماوی خود نمود نظم وصبحهم فی دارهم خیر صبحة علیهم وقد اولاهم الجود والکرم اما قاسم بیک ولد اسفندیار
از غایت استیناس بخدمت سلطانی واز وفور ائتلاف بعنایت وعواطف آن مظهر اخلاق حمیده انپافی استدعا نمود
که سلطان او را بدوام ملازمت درگاه سعادت پناه قبول فرماید وچون سلطان ملاطفت دستگاه را شفقت وعطوفت
بی دریغ ابوت حقیقی درباره او بظهور رسیده بود این علاوه خداوندی وبندگی را منقطع نماید چون مشار الیه را در بی التماس
نیتی بود صادق واضعاف عقیدت بندگی سلطان واثق بیت شاها زجور دور فلک در ره امید ملجا ومامنم بجز این جناب نیست
هر آینه سلطان محمد خصال اجابت مسئول او بحسن قبول فرمود واو را در سلک فرزندان کامکار خود معدود نمود وایمعنی را
بپدر قاسم بیک یعنی اسفندیار بیک اعلام نمود که جهت او حصه از مملکت خود اقرار نماید وسلطان علیحده از ممالک محروسه ایالت
عطای پدری لحاق کرده امیرزاده مشار الیه را بمزید مراعات واعزاز ممتاز فرماید چون امر سلطان واجب الاتباع

و فرمان همایون ممتنع الامتناع بود اسپندیار بیک کوه الیغار را بسرحد تعین نموده بعضی قلاع و ولایات که بر جمله ممالک سلطانی
داشت مثل ولایت کابوی و طوسیه و قلعه حوف و نواحی را بنواب همایون گذاشت که بهر که صلاح داند ارزانی
دارد و سلطان ولایت کابوی را با بعضی محال دیگر از هر جانب بقاسم بیک مقرر فرمود و تا آخر عمر قاسم بیک از سر خلوص اخلاص و صفای
اعتقاد در ملازمت سلطان می بود بیت هر که او سر برین آستانه نهاد پای بر تارک زمانه نهاد
چون سلطان محمد خصال دران اوقات ایالت ولایت رومیه صغری و تخت حکومت اماسیه را بفر رند خلافت نژاد خود
سلطان مراد ارزانی داشته بود و جهت ضبط لشکر و امیر الامرایی آن جوانب حمزه بیک را بر گماشته در شهور سنه تسع عشر
و ثمانمائه در ولایت ارمنیه کبری که مجاور و همپایه رومیه صغری بود فتنهای متنوع و فترتهای متتابع دست داد و جهت
مجاورت و همسایگی شاهزاده سلطان مراد را بعضی لشکر انگیزیها لازم افتاد زیرا که چون ولایت آذربایجان دران زمان بر
قرایوسف قراقوینلو قرار گرفته بود و او را همواره با قراعثمان والی ممالک دیاربکر خصومتها در میان استمرار پذیرفته
و بر ایالت ارزنجان همیشه اینها را منازعات می بود و دران سال قرایوسف ارزنجان را بحیطه تسخیر و تصرف در آورده
به عمر بیک تفویض نمود و چون پیر عمر در آنجا باستظهار قرایوسف استقلالی یافت بطمع توسیع ملک داعیه تسخیر و احصار بر سر قلعه
و حصار مذکور لشکر کشیده و آنجا را محصور گردانید و صاحب و احصار حسین بیک ولد ملک احمد چون طریقه خدمتکاری با متابعان
سلطان خصوصا شاهزاده سلطنت نژاد سلطان مراد مرعی می داشت دران قضیه پیر عمر بیک حاکم ارزنجان از نواب سلطان
استمداد نمود و درهمین اوقات چون در ولایات جانیک تصرف کردم درین قرات آن جوانب در ولایت اسفندیار بیک
حاکم قسطمونیه قلعه مسلمانی صمصون و نامزه را تسخیر کرده بولد خود تفویض نمود و داعیه تسخیر صمصون کافری هم نمود کفره صمصون چون
قادر بر مقاومت اسفندیار نبودند در کشتی نشسته فرار نمودند و قلعه را خالی گذاشتند لاجرم شاهزاده چون ملاحظه این قرات
دران سرحد ها نمود و قلعه صمصون کافری از ضابط و والی خالی بود حمزه بیک بگلربیگی را با لشکر رومیه کبری بآن جوانب فرستاد
و قلعه کافری صمصون را در حیطه تصرف در آورد و در بند تسخیر صمصون مسلمانی افتاده قلعه را احصار کرد و شاهزاده تفاصیل
این واقعات را عرضه داشت نواب والد خلافت مآب نمود سلطان محمد خصال جهة اصلاح حال آن جوانب بکمال

سطوت و اجلال از روم ایلی بجانب برسا توجه فرمود و از انجا بی توقف بسرحد رومیه صغری مبادرت نمود چون ببلده
مرزفان رسید و فتنه برپای شده آن اطراف و جوانب از قدوم سلطان آرمید و از جمله حوادث آن روزگار چه ماه
علی الاتصال دران ولایت رومیه زلازل متوالی متصل حادث شده بود و بسیاری از مواضع و مساکن را خراب کرده
و بنابران جمله ساکنان و متوطنان آن ولایت از خانها جانها را خود را بیرون انداخته در صحرا الخیمه و خرگاه آرامگاه ساخته
بودند چون مقدم میمون سلطان دران عرصه و لایت تمکن و تمکین پذیرفت جمیع اصناف فتن و هر گونه بلیات و محن تسکین
یافت چون مصالح آن سرحدها را بر وجه اجمل تحصیل گشت سلطان از انجا بجانب صمصون نهضت نموده قلعه را از خضر بیک
ولد اسفندیار که در درون حصار بر وفق و ملاطفت طلب فرمود او نیز بی مضایقه و تعویق بملازمت آمد سلطان نیز در مقابله
آن فرمان برداری و خدمتکاری با خضر بیک انواع ملاطفت مشفقانه و انعامات پادشانه فرمود و بمقتضی هل جزاء الاحسان الا
الاحسان سلطان نیز ابواب عنایات و مکرمت را بر رخسار مطالب او بگشود نظم انامله فی الوغا و الندی
لقتل الاعادی و بذل الایادی فمنه العطایا نصیب الموالی و منه المنایا نصیب المعادی و درین اثنا حمزه بیک از خضر بیک
در خلال صحبت کلمات بی تکلفانه تحقیق نمود که با وجود استحکام چنین حصاری و انچنین خونشاینده کشوری و دیاری که بقبضه تصرف
در آوردی چه باعث بود که بی تشدید و تاکیدی تسلیم نواب سلطان کردی خضر بیک در جواب بان عذر عاقلانه و کلمات
خردمندانه اقدام نمود که اولا سلطان را دولتی بود قاهر و سپاهی بر تسخیر امثال این قلاع معتاد و قادر اگرچه قلعه را استحکام
تمام بود و تسلیم چنان حصاری بر خاطر شاق می نمود فاما چون اصل معاش و رفاهیت صمصون مسلمانی همیشه از صمصون کافری بهما
می بود و التیام مهام و انتظام مصالح هر کدام حصار بمردم آن دیگر مرفه و مهیا می نمود چون صمصون کافری در تصرف سلطان
قرار یافته بود حفظ قلعه صمصون مسلمانی بغایت دشوار می نمود و بعد ازان در صمصون مسلمانی با وجود مخالفت سلطان سعد سکون انگیست
و خصومت با چنین سلطان قادر قاهر بحقیقه سفه و جنون است نظم نباید بهم راست مشت و درفش خصوص آن کیانی درفش بنفش
چون از خضر بیک این نوع فرمان برداری و اطاعت بظهور رسید لاجرم سلطان نیز در مجاراه این اخلاص و مزید عنایات و اصطناع اظهار
اختصاص بخشید و او را با طریقه برادرش قاسم بیک بملازمت درگاه عالی ترغیب فرمود و مشار الیه در جواب چنان

نمود که میان برادر و من خصومتی دیرینه در میان است و با وجود برادری حالا مورد مثل ضدان لا یجتمعان است
جون مشار الیه مدتی است که در بارگاه ملازم است و در شیوهٔ خدمت مداوم با او بیک جایگاه بودن متعذر می نماید
و مخاصمه و مشاجره در چنین درگاه عالی نمی شاید جون عذر او درین باب معقول بود سلطان اقسم را بمراجعت خدمت پدرش
رخصت فرمود جون مهمات مضمون بر وجه احسن از هم گذشت و متوجه امراوچ اکو مضبوط ولایت جانیک هم داخل
طاعت و انقیاد سلطان گشت و از اندیشهٔ نظم و نسق حدود ارمنیهٔ کبری و رومیهٔ صغری فراغت حاصل شد عنان عزیمت
همایون باز بستور سر خلافت عاید و آیل گشت و جون سلطان بناحیه اسکلت رسید در یک محل از ملاقی جندین هزار خانه
الوس صحرا نشین دید که با یکدیگر نشسته اند و مملو اموال و اسباب و ستوران بی حد و بی شمار بهم پیوسته اند سلطان
از وزرا و ارکان عظام پرسید که این خیل و حشم بچه کس منسوب و متعلق است و انجماع جمعیت منتظم بضبط کدامین از امرا و حکام
منسق است گفتند که این جماعت اقوام تاتار اند و منت بیک بر ایشان مقدم و سالار سلطان فرمود که حکومت چنین در
مجمع لشکرها او با این همه اقوام ملازم مواکب همایون نبوده م الفت و موافقت با رایات منصوره ننموده گفتند که در
ولایت قراباغ صماغار اغلی از اقوام تاتار که یکی از رضا دید و صاحب قبیله بسیار است دعوت و طوی عروسی بزرگ کرده
و جهت ملایمت قومی منت بیک را ایشان بدعوت برده سلطان فرمود که اعتقاد ما چنان بود که امیر تیمور ولایت روم را
از اقوام تاتار تخلیه کرده باشد و این مملکت را از فتنه و فساد آن گروه انبوه تسلیه نموده باشد فاما این قدر جمعیت و جماعت
که با امرا و سرخیلان مستقل باشند و روز بروز در کثرت عدد و مدد افزایند و بی رخصت و اجازهٔ همایون با یکدیگر جمعیتهای کلی
نمایند و در چنین سفری که مدتی استمرار رفته بلشکر و خدمت نیایند اطراف ملک از شرور و مفاسد این چنین طایفه مفسد چگونه
مامون تواند بود و بمرور روزگار انواع ضرر و اضرار این طایفه بدستور قدیم درین کشور ظهور خواهد نمود

کسی کو ز فرمان شه سر کشد ... با و فرخ خط خطا در کشد

وزرا اعظام را در تاریخ این تدبیر مواخذه و توبیخ بسیار فرمود
و فی الفور کس باحضار منت بیک تاتار روانه نمود و باجلا و ارسال آن طایفه از جانب روم ایلی زیادولی فرمان داد و منت اغلی که
حاضر شد او را با اتباع آن جانب فرستاد و در نواحی فلیبه در محلی که اکنون بقصبهٔ تونش موسوم است منزل اقامت تعیین

فرمود

فرمود و در زمان سلطان و ما بعد آن بیکی ایشان در آن جانب می بودند و اکثر عمارت تونش از آثار منت اغلی و فرزندان
اوست و بقاع الخیر آن محل از مسجد و زاویه و غیره باسم او مدعوست

داستان بیست و ششم

در بیان کیفیت خروج قاضی بدر الدین محمود مشهور بسماونه قاضیسی از راه شیخی و ولایت و ارشاد و فرستادن مرید خویش
مصطفی مشهور ببرکلوجه مصطفی بآناطولی ایلی جهة دعوت عام اهل الحاد و فساد و گفتار در وقوع محاربه و مقاتله میان
برکلوجه مصطفی و لشکر سلطان در آیدن ایلی و خروج سماونه قاضیسی مذکور و استیصال او و بعد از مفاسد کلیه بدبخت سلطان
در روم ایلی قال الله سبحانه و تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات همیشه در سراپرده عزت و در ماورای اتق حشمت و قباب عظمت اولیایی تحت قبایی
لا یعرفهم غیری رخسار محبوبان خدا و منسوبان مسلک رشاد و هدی از آن پنهان و متواری است که نظر نامحرمان بارگاه
ولایت و دیدهٔ محرومان دیدار منظور فرخنده لقاء عنایت و هدایت پردهٔ سبل دیدهٔ صورت بین و رمد چشم محجوب از مشاهده
حق و یقین را انبوه تنای خاک قدوم اولیا و پیشروان راه خدا اولا محلی پا زند و بذریعه متابعت شریعت نبوی و بوسیله
متابعت در طریقه مرتضوی شیوهٔ خدا طلبی و حق جویی آغازند و اگر استحصال مطالب خفیه حقیه و استنتاج مقاصد دقیقه
حقیقه بی ترتیب مقدمات صادقه صدق عقیدت و اعتقاد خالص محال است و در بستان عالم امکان بی رهبری خضر
رهنمایی بزلال آب حیوان معرفت رسیدن خارج از اسلوب سنت ایزد متعال است

علوم عالم غیب از تو مقتبس کرده ... ز شعله نفسی کز تو یک شرر یابد

و یقین است که جون منطوق ولایت عبارت از قربت حق است سروی پیشروان طریق الهی
اولئک الذین هداهم الله فبهداهم اقتده زیرا که رتبت قربت سلطان عالی شان با وجود ممانعت و مدافعه حاجب خاص
و دربان و بی رضای خواص و مقربان از محالات عادی است و مرتکب انجمن خطورات و مخاطرات از جمله مردم ظالم النفس
و عادی است و اگر طریق نزدیکی بدرگاه پادشاه بی نیاز و مسلک قربت و محرمی در نهانخانه راز سلطان بنده نواز حسب امر
لازم الاتباع یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة منحصر در توسل اتباع پیشروان صراط مستقیم علم
نافع و عمل صالح است و میسر از رسوخ و ثبوت قدم استقامت بر شاهراه خلوص عقیدت واضح و محجهٔ شریعت ثابت

ولمقتضای ارشادنامه هادی مرتهندی که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی فرموده منهج وصول بمطلب
حقیقی همین پی روی طریقت انبیا و اولیا و سابقان اول است و طریق معول کمل راه و روش سالکان ثابت قدم بی زلل
و پیشوایان صافی اعتقاد بی خلل است بیت رهی نمی برم و چاره نمی دانم مگر محبت مردان مستقیم احوال
والحمد لله تعالی که در زمان دولت محمدی و در اوان ملت ابدی راه راست جهت اقتدا بمناهج سابقان و مرشدان
خجسته پی بر وفق قد تبین الرشد من الغی نمایان است و بقانون ظاهر و برهان باهر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان
یرجو الله والیوم الآخر پیش دیدهٔ خداجویان هویدا و عیان است و سبیل اقتدا بسنن نبوی از پی روی اهل بیت و صحابه
و تابعین و از تتبع آثار علما دین و ائمه هادین حاصل توان نمود چنانچه آن پیشوای انبیا و مقتدای اولیا درباره آل
عظام فرموده که مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق و جهت اقتدا باصحاب کرام فرموده که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم بنابرین مقدمات هر احدی که قدم از جادهٔ مستقیم متابعت این جماعه بیرون نهد البته بهیچ وجه او را
متبوعیت ... نشاید و اگرچه در علوم و حکم وحید زمان است که در پرده انی شریک اولیاء شیطان است و اگرچند
اینان بخوارق عادات و در اظهار اخبار از مغیبات مظهر آیات و بینات کرامات است که حقیقه واقع آن استدراج
شیاطین زمان ست نظم زین گروهی که نور سیه تستند :. عشوهٔ جاه و زر فریب تستند :. همه در علم سامری وارند
از برون موسی از درون نارند :. ماه کردار و تیره هوشانند :. جاه جویان و دین فروشانند :. چنانچه تمثال صدق این بیان
و نظر وقوع این عنوان در زمان سلطنت و اقبال سلطان محمد خصال در شهور سنه عشر و ثمانمائه عیان شد و باقتضاء مکر الاهی
فتنه عظیمی میان اهل ایمان بنیاد نهاد و از آن طور فتنه اختلالی ملکی و دینی در میان بعضی بلاد افتاد :. القصه
یکی از علما و قضاه زمانه که فی الواقع در فنون علوم از فروع و اصول و معقول و منقول وحید و یگانه بود و در مملکه روم
بمولانا بدر الدین محمود موسوم و بقاضی سماونه اعلی معروف و معلوم و با وجود فضایل علمی در طریق و سلوک و مقامات
اهل حال ارث و اکتساب مسلم جمهور اصحاب و از مجاری احوال و اقوالش بعضی خوارق عادات انتساب داشت
و تالیفات علمی او میان افاضل روم تا اکنون مشهور و معتبر ست و کتاب جامع الفصولین در فروع فقه و فتوی از مولفات او

ط

محیط بر فواید لا یحصی و مشهور و معول علیه ائمه و علماست و در زمان پادشاه سعید موسی چلبی مولانا مشار الیه را جهت ملاحظهٔ
مهارت و تبحر او در علم دین و نظر شنعان او میان اهل حق و یقین بر تقلد قاضی عسکری و صدارت علما و مشایخ
روم مامور و مجبور داشته و سلطان محمد خصال بعد از غلبه بر موسی چلبی و استیصال توابع و ارکان او از مراتب
جاه و جلال قاضی مشار الیه را جهت ملاحظه فضل و دانشوری در شهر ازنیک گذاشت و بافادهٔ علوم دینیه و نشر معارف
باز داشت و وجه معاشی والی جهت او تعیین نمود و مدتی او نیز در ازنیک در زی علما و صلحا متوطن می بود و در ان
اثنا سکون او را داعیهٔ هدایت و ارشاد شد و از وفور علم و دانش هادی خلق بر سبیل رشد و رشاد گشت از انکه
در اصل فطرتش قابلیت هر نوع معارف و درایات بود و در اوقات ریاضات و مجاهدات بمظهریت خوارق عادات
متهم بکشف و کرامات شد فاما در منهاج سلوک عابدان چون پی روی کاملی واصل نکرده بود آن دانشوری و عبادات
بطریق عادت چون طاعات ابلیسی مودی بخودبینی و ضلالت شد و نخوت خودپسندی او را باعث بر دعوی هدایت و دعوا
بمقتضای آیت حکمت غایت ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین
در عاقبت وبال گشت و مصطفی نام یکی از توابع و مریدان خود را بطور مرشدان طریقه اجازهٔ ارشاد داد و جهه دعوت
مردم او را بجانب آیدین ایلی فرستاد و مشار الیه نیز در آن مملکت تسخیر نفوس ناقصه بهر گونه تلبیسات می نمود و جمعی
کثیر را بی توقف در لباس اهل فقر و تصوف نفریقین باطوار و احوال خود می نمود تا آنکه جهال و ساده دلان را بدام
تزویر و ریا در سلک ارادت و اعتقاد در آورد و همیشه توابع خود را بظهور و خروج ملکی هم وعده می کرد بیت
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد هر چند که قضیه کلیه ما اتخذ الله ولیا جاهلا کلی است و ارشاد
جاهلان مشعر منجر باختلال نظام ملکی و ملی است لیکن چون عوام الناس جهال بجهة عدم اطلاع بر سرائر و اسرار سیر و بشر
بتسویلات شیطانی مایل و راغب اند و در ممنوع و معتقد فیه خود اباحت و فراخ روی را باقتضاء شهوات نفسانی خواهان
و طالب اند و در کلمات و حرکات مصطفی مذکور میل و انحراف تمام بجانب اباحت می بود و مریدان خود را اذن تمام بارتکاب
مشتهیات نفس با هر گونه قباحت و وقاحت می نمود و باندک وقتی قریب پنج شش هزار مرد از مریدان او ملازم

می بودند و در اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی خود را بجان و دل مقدم بر دوام می نمودند چون کار مصطفی خلیفه
مولانا بدرالدین میان جهال و عوام رواج و رونق تمام گرفت و سر سرپوش الحاد قاضی سماونه که مقتدای او بود
برحسب اقتضای ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء در مجاری اعمال و افعال آن خلیفهٔ بی معرفت ضال مضل افشا پذیرفت
و قاضی سماونه دراز زمانی دانست که اصلا چون منشاء این فساد میان بلاد و عباد از نتیجه اباحت و الحاد منتسب بسماونی
و ارشاد اوست یقین که سلطان زمان را البته روزی تعرضی بحال او خواهد بود و با آخر نتیجه این فتنهٔ ملکی و دینی باو عاید
و آیل خواهد شد لاجرم از شهر ازنیک فرار کرده بجانب اسفندیار بیک حاکم قسطمونیه رحلت نمود و چند روزی در آنجا
می بود و از انجا هم در دریای قرا دنگز بکشتی نشسته نقل بولایت افلاق کرد و الحاد خود را بمجاورت کفر الحاق نمود و بنابر
سابقهٔ محبت و هواخواهی که حاکم افلاق را با شاهزاده مرحوم موسی چلبی بود و مولانا مشار الیه نزد مشار الیه قاضی عسکر
و معتمد فیه موسی چلبی شده با حاکم افلاق یگانه دوستی می نمود هر آینه حاکم افلاق وظایف احترام مشار الیه را مرعی
می داشت درین اثنا آوازهٔ خروج و فساد و الحاد برکلوجه مصطفی از ولایت آیدین ایلی بنواب سلطان محمد خصال رسید
وفی الفور فرمان مطاع باسم شاهزاده سلطان مراد که والی رومیهٔ صغری بود نافذ شد که از اماسیه با لشکر ممالک اناطولی
بدفع مصطفی ملحد مفسد قیام نماید و بی اهمال بر سر آن ملحد جماعت بآیدین ایلی آید بعد از توجه شاهزاده با عساکر سلطانی
آن ملحد مضل از کمال جهل و نادانی بتسویلات شیطانی در مخالفت و مجادله اصرار نمود و با لشکری مرتب و آماده قریب ده هزار کس
از اهل نفاق و ارتداد با شاهزاده بنیاد کارزار کرد و در موضع قرا بورن از توابع آیدین ایلی فیما بین فریقین محاربهٔ
هولناک بهم پیوست و بعد از قتل و خونریزی بسیار از طرفین لشکر ملحدان درهم شکست و موازی چهار هزار کس از
ملحدان با برکلوجه مصطفی و کمال طورلق نام ملحدی دیگر که صاحب دو سه هزار کس از ملاحده بود بقتل آوردند و جمعی دیگر از
بقیة السیف که تجدید اسلام و عرض ایمان که طریقهٔ استغفار و طلب امان نمودند ابقا کردند شعر و اصلح بعض القوم بعضا فان
ید اولی الحکم الفصل بعض سهامه لکل امرء منهم داء فداؤه و قد کل امرء زمامه و درین اوقات سلطان محمد خصال
در طرف روم ایلی متوجه غزای شهر سلانیک شده بود و با عساکر مجاهدان در آن جوانب و حدود در اندیشهٔ فتح سلانیک
اهتمام و اجتهادی فرمود و چون فتح شهر سلانیک در آن ولا میسر نشد لشکر غزا و مجاهدان را بغنایم و اموال لا یتناهی محظوظ

داشته

داشته بمراجعت رای سلطانی مقرر گشت اتفاقا درین حالت که سلطان از طرف سلانیک بشهر سیرز رسید
قاضی بدرالدین محمود سماونه اغلی که در افلاق بود بتحریک خیالات و وساوس شیطانی و بدغدغهٔ خروج ملک
و ادعای سلطانی از اطراف افلاق بولایت سیلستره برون آمد و در بیشهٔ دلی اورمان در آمده مریدان و داعیان
خود را باطراف و جوانب روم ایلی فرستاده و بعضی مردم نادان ساده دل و جمعی از مفسدان ضال مضل را بالقای کلمات ملحدانه
و اشراب جانبی اباحت و افساد مرجع ارادت و موقع اعتقاد افتاده بود و از مردم عوام و نفوس خبیثه کالانعام را
باین معنی ترغیب می نمود که از جانب حق سبحانه و تعالی سلطنت و ملک بما حواله شده و بطریقه دعوای نبی و ادعای حق و الهام
مردم جاهل را احاطه و امالت نموده و چنان اظهار می کرده که برکلوجه مصطفی و کمال طورلق که در آیدین ایلی صاحب عساکر و اهل
خروج شده هر دو منسوب و داعی ماست و ما او را فرستاده ایم و باشارت غیبی او وعدهٔ ظهور و خروج در میان نهاده ایم
اکنون تمامی مملکت میان اهل ارادت و اعتقاد مقسوم خواهد بود و مریدان و منتسبان ما تمامی ممالک را تسخیر خواهند نمود
و درین اوقات ابطال قوانین ملت و عمت و استحلال محرمات باتباع مشرب می کرد و بتاویلات و تمویهات ملحدانه و بکلمات
خطابی ملایمانه مردم طبیعت پرست را فریفتهٔ خود نموده در سلک ارادت می آورد و مجلسی مشتمل بر اغانی و اسباب طرب مرتب
می داشت و بشیوهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه مردم خود را بر افشای فسوق و معاصی بکام طبع خود می گذاشت لاجرم باندک روزی شهرت
و شوکت تمام گرفت و این فتنهٔ ملکی و دینی او شیوع و اشتهار پذیرفت شعر و من یطلب الدنیا العش بسرّه
فسوف تراه عنقریب بلوهها و سلطان درین فرصت چون از غزای سلانیک معاودت نموده بود این حادثه را بتفصیل شنود
اما اخبار فتح شاهزاده در باب استیصال ملاحده برکلوجه مصطفی در همان ولا رسیده بود و سلطان از آن فتنه که قوی
از مفسده قاضی بدرالدین محمود بود استغراب عظیم می نمود لاجرم بی توقف و اهمال بعضی امرای لشکریان اسلام را بدفع قاضی مشار الیه
فرستاد و قاضی مذکور نیز با جمعیت ملاحده بلشکر سلطان مصاف داد چون جانب حق غالب بر باطل بود آن سرخیل ملاحده
مغلوب شد و از میان جنگ گاه بار گریخت و در میان همان بیشهٔ دلی اورمان متواری گشته دیگر جمعیتی بر خود گرد آورد و فتنهای
دیگر می انگیخت چون بایزید پاشا بدفع این مفسده مامور شده بود بتدبیرات صایب بعضی مردم او را تألیف خاطر نموده و بوداع کذب
و الحاد او از انکسار در آن پیکار و لحوق اخبار استیصال و قتل برکلوجه مصطفی و کمال با اتباع بعد از آن چندان فروغ و تابشی نمانده بود

بعضی مردم که در سلک متابعت او در آمده بودند چون بی اقبالی و وبال احوال قاضی را تحدس و تفرس نمودند لازم جهة اصلاح حال خود قاضی را مقید و دستگیر کرده او را بدست آویز جهت عفو جرایم خود نزد پادشاه آوردند و پادشاه او را محبوس و مغلول در سیر و زنجیر بخدمت سلطان رسانند و خواطر موحدان از رخنه آفت دینی باز رهانید چون شیوهٔ علم و دانشوری قاضی مشهور بود و در طریقه جواب فتوی و حل مشکلات مسایل مسلم جمهور سلطان در پرسش مراد احضار علما و ائمه دین نمود و در آن فرصت مولانا حیدر هروی که از کبار مشاهیر اهل علم تجدید از دیار عجم بخدمت سلطان رسیده بود و سایر افاضل زمان جهت آن مخاصمه و مباحثه دینی با قاضی بدرالدین تعیین فرمود و مولانا حیدر چون بمقدمات عقلی و مویدات نقلی الزام کلام نمود و در تصحیح و ترویج مدلول حدیث صحیح من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل واحد یرید ان یشق عصاکم و یفرق جماعتکم فاقتلوه بنیاد استفسار و استفتا آیین وجه نمود که با وجود این تبحر در علوم شرعی که قبل از این داشتی در این همه ارقام تالیفات مقبوله که بر صحایف ایام نگاشتی چگونه بمتابعت نفس و شیطان منهاج مستقیم شریعت نبوی را از دست گذاشتی و در احکام حلال و حرام حسن بدعه و الحاد را در میان اهل اسلام روا انگاشتی و لوای غدر و خروج را بر سلطان اسلامیان بطریقه طغیان و عصیان برافراشتی قاضی مسئول عنه را چون بر طبق واضله الله علی علم آن ضلالت و اضلال از قبیل غوایت و اغوای شیطان بود نه آنکه از اظهار مفاسد ناشی از اشتباه مسایل جهت بغی و طغیان هر آینه خود بخود بیان مسئله را بر وجه صواب نمود و استحقاق خود را جهت اجرای حکم شرع و حد ارتداد بیان فرمود و این معنی را که خروج بر سلطان وقت کرده و گردن اطاعت را از ربقه اسلام بقول و فعل بیرون آورده اعتراف نمود و بحکم السیف محاء الذنوب گردن قبول نهاد و جمیع علما و ائمه را از تشویش مباحثه و محاوره خلاص داد که بیت

کرش چو عود بسوزند نیست کس را دم ... که او بود دل خویشتن گرفتار

سلطان نیز چون قول علمای دین را با اعتراف و بیان معنی او متوافق یافت حکم فرمود که او را بر دار منصوری بر آویزند و چنانچه او تشنگ شریعت نبوی را با وجود دانش و ری بر زمین ریخته خون او را بخاک آمیزند اما تمامی اموال و اسباب که در ایام حکومت و خروج شوکت حاصل کرده بود با اولاد قاضی مشار الیه مسلم و تسلیم فرمود و بعضی توابع او را که بالحاد معروف بودند سیاستا شرعیه نمود و بعضی را استتابه فرمود و عرصهٔ ملک را از ظلمت زندقه و الحاد و طرح فتنه و فساد بزدود شعر

فسلکک ما کان الصلاح بسلکه ... وحقق بعض ... استیصالها

داستان بیست و هشتم در بیان

بواعث توجه نیت صادق و همت عالی سلطان محمد خصال باستنباء مبانی خیرات در شهر بر بنا و صدور امر مطاع بانشاء بقاع نفاع از مدرسهٔ عالی و زاویه ماهوله مانوسه و گفتار در کیفیت تحصیل اوقاف و جهات آن ابواب البر از فتوح بلاد کفار از دریا کنار قسطنطنیه و تکمیل بنیان آن ابنیه و عمارات دینیه بمیامن همم علیه و عزایم سنیه

تا مهندسان بنیان وجود در عرصهٔ فضای کشور شهود چهار دیوار عمارت ترتیب و نگارخانه انسانی را برافراخته اند و طینت آب و گل آن بنای مطبوع را از معمار خانه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا مرتب ساخته اند و جهت ترویح پیشگاه ایوان ترویح و شاه نشین آن قصر مشید و صرح ممرد دل و دماغش طیب نفحه صبوحی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی را اندوخته اند و در شبستان عالم امکان کوکب شب چراغ نفس ناطقه را جهة اهتدا اشهرستان معنی برافروخته اند بیت

چهل روز از آن سبب گل آدم سرشته اند ... تا قصر دین نخست وجودش شود تمام

پیش دیدهٔ حق بین اهل حق و یقین این معنی عیان گشته که جوهر نورانی نشأه انسانی همیشه بالذات مقتضی تشبه بمبادی عالیه قدسیه است در جمیع صفات کمالیه و لایزال الجنس اصل خلقت نشأه انسیت طالب اتصاف است بنعوت جمالیه و جلالیه و هیچ نعتی از نعوت مظاهر امکانی و اعیان کیانی در مضاهات بثبوت عالم وجوب جود اظهر و اشهر از سمت بقا و ثبات نمی تواند بود چرا که استمرار وجود از لوازم و مقتضیات صفت وجوب است چنانچه عدم و فنا از لواحق نشأه انس بامکان موسوم و منسوب لاجرم جمیع ذوی العقول را حالت بقا و دوام از هر جهت مطلوب و محبوب است و طریان عدم و هلاک من جمیع الوجوه مهروب لمولفه

از آن شد طول قد دوست محبوب ... که باشد طول عمر بنده مرغوب

بنا برین مقدمات هر چه در نشأه دنیا موجب الفای اثر وجود گردد البته ملایم و مانوس طبع عاقل خواهد بود و آنچه سبب و باعث دوام تشبه بمبدا اعلی باشد یقین که موجب ازدیاد مناسبت بعالم قدس در عاجل و آجل خواهد گشت و حالت بقاء نفس انسان در فضای کشور امکان یا آنکه باکتساب علوم و معارف حقیقیه است یا باثبات مکارم ملکات آثار خلقیه و هر کدام از این دو حالت باقی دار البقا و نشأه اخری بآیات و بینات کتاب الله و احادیث نبوی محل و مروی است و اما اثر بقاء نفس در دار دنیا که لازم الانقضا همین بذکر جمیل استظهار توان داشت و جهة ثبات نشأه حیات دنیا و تحصیل خیرات دین بر حسب مدلول کلام حق و یقین و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین همین اثری ممدوح و ذکر نام نیکی بجای می توان گذاشت نظم

هر آنکو بماند از بیش یادگار ... درخت وجودش نغیند ز کار

اگر رفت و آثار خیرش نماند

[illegible]

ونزد خردمند بصیر و هوشمند خبیر پوشیده نیست که بهترین طرق اکتساب درین مطلب بقا و ثبات باتقا راثار خیرات افضال و انعام است و استبقاء اثر سعادت از ایام زندگانی با انجام باستیفاء وظایف انفاق و انفاق عام زیرا که پنهان نیست که منافع آن اثار رحبو د بر مرور ایام بر کافه انام متواصل گردد البته از ذکر مبدا خیر و بنیاد آورندان منافع ذکر جمیلی و دعاء صالحی حاصل شود و چون ارباب قدرت و استطاعت را اقدام باین گونه قربت و طاعت بیشتر میسر است هر اینه بهترین اثری از آثار سلاطین کامکار و فرخ ترین خبری از اخبار پادشاهان روزگار ذکر خیری است از رهگذر مبانی معابد و مساجد اسلامی و از بواعث فواید کرم و انعامی که هم درین دار دنیای بی اعتبار موجب نشر ثنا و محمدت در السنه و افواه و هم در نشاء اخروی مستدعی مثوبات و قربات است که **وما تقدموا لانفسکم فهو خیر لکم**

چاره دین سازچو دنیا بست تا مگر آن نیز هم آری بدست **الفضـــه** چون بمقتضای اصل فطرت و باستدعای صفا نیت و حسن عقیدت سلاطین و قیاصره اسلامی ازین خاندان خلافت آشیان آل عثمان مجبول بر استقصای جمیع اصناف طاعات و استیفاء انواع حسنات و اصطناعات اند و سلطان محمد خصال باقتضای جبلت اصلی از مبدا حال و بعد از استقلال بر کمال بر سریر سلطنت و جلال همیشه متوجه تجدید ماثر آبا و اجداد جنت معاد می بود و لایزال التعدی بتمهید قواعد اشفاق و ارفاق با کافه عباد می فرمود لاجرم او لا که بسلطنت ممالک روم ایلی در دار السلطنه ادرنه متقرر شد و بهر دو جانب ولایات روم با لواحق نواب عالی جناب او را میسر و مسخر گشت بی توقف به نیت خالص در اتمام مسجد جامع عتیق ادرنه که باهتمام برادر مرحومش موسی چلبی بنیاد شده بود و فرصت ایام سلطانی او وفا بتکمیل عمارت آن جامع کبیر ننمود آن سلطان محمد خصال سعی و التفات تمام مبذول داشت تا آنکه ما بحمد قبه مقصوره آن مسجد رالقلعه قمه سپهر منبر بر افراشت و بجد و جهد مشکور و مبرور سلطان عمارت ارکان آن مسجد عالی بنیان مکمل گشت و ذکر جمیل و ثناء جزیل جهة بانی ثانی و اول بر وجه اجمل محصل شد **نظم**

رضوان که پرده دار حریم سعادت است کویی دری ز جنت اعلی بر ان گشاد آنگاه من حیث الاستقلال بانت صادق و باعتقادی با حق و واقع مطابق داعیه انشاء ابواب البر در کشور جنت آساء دار الملک بر سیاق مود و بر روی روزگار نمود ار یادگاری از ایام خلافت و جهانداری خود قایم و پای برجا نمود زیرا که بالحقیقة محقق داشت که آنچه در صحیفه ایام و سفید لیل و نهار اثار سلطنت و اقتدار بر مرور ادوار پایدار ماند و همیشه در السنه جمهور عباد و زبان اهل الله از اقطار

وابدال

وابدال واوتاد باعث بر یاد خیر وتذکار دعای علی الاستمرار گردد بهمین قسم انشاء مبانی خیر و ابد آثار احسان است و ابقاء و احیاء نام نیک خود بعد از انقراض اعصار و ازمان بناء علی هذا المقدمات در شهور سنه **اثنی عشر و ثمانمایه** مدرسه موسومه برنیان عالی و عمارت زاویه از نعمت مالی در محلی مقبول از شهر بروسا طرح انداخت و مرقد و مدفنی جهت تذکر خاطر و احیاء قلب از امر **ذکر الموت یحیی القلوب** در ایام حیات و تمکن اعالی درجات مرتب ساخت **بیت**

هر آنکس که دارد روانش خرد بداند که هر نیک و بد بگذرد سرای سپنجی نماند بکس نزانیکویی هست فریادرس

و از غایت اهتمام باتمام آن ابنیه شریفه باندک فرصتی بصرف اموال و فرح فراوان بی اهمال مبانی آن عمارت را مرتب داشت و سطوح و جدران آن معالم علم و تقوی را بر آسمان فضل و احسان بر افراشت و جهة تعیین جهات مداخل و مخارج و تخصیص

٢ وجوه مصارف و حوایج آن ابواب مبرات نفایس رقبات موقوفات را طالب می بود و در ممالک محروسه خود در هر جا محلی مناسب راتبه وقف کردن آن بقعه حسب دعوی می نمود اما نجات علیین مناطش که مرآت صورت عالم غیب بود و انجمن حضور نمود که باتفاق جمهور علماء اجل وجوه حلالی که سلاطین مجاهد بدست تصرف در آرند مکاسب اموال و املاکی است که بکار فرمایی تیغ جهاد بقبضه تملک متصرف دارند و مع هذا بمسامع علیه رسیده بود که در نواحی قسطنطینیه بعضی قصبات و مواضع و قری بوده که آبا و اجداد جنت معاد و اخیار مجاهد اسپناد حضرت صاحبقران پادشاه سعید جنت مکان اورخان خان در تصرف درآورده بوده اند و از عروض فترات امیر تیموری و مخالفات برادران سلطان و مرسنه پدری ملوک کفار دیگر باره بدار الحرب الحاق کرده اند و بمرور ایام صاحب استنبول و غیره آن محال را بتصرف درآورده اند اولی آنکه درین اوقات که توجه خاطر همایون بتعمیر آن بقاع خیر مصروفست عساکر مجاهد از از فضیلت جهاد معطل نگذاریم و آن قصبات و مواضع و قری را به نیت وقف بعد از تسخیر منظور داریم یقین که بر حسب وعده دلخواه **وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله** جمیع آن محال بتوفیق ایزد متعال از ظلمت سایه ملوک کفر باز توان رهانید و مداخل و مخارج آن مساکن را بانوار عدل و توحید منور توان گردانید و بسبب منذور بعد از تسخیر جمیع مؤنات و اخراجات آن بقاع خیرات که بنا شده از آن رقبات مکفی خواهد شد و مبالغ کثیر از محصولات آن مواضع پر منافع زیاده بر قدر وافی خواهد گشت و بنابرین رای صایب تمامی سلطان محمد خصال امور بیک ولد تیمور تاش بیک را با جمعی از عساکر غزاة و مجاهدان بتفتیح و تسخیر آن بلاد فرستاد و لشکر اسلام چون روی بآن صوب نهاد در اول شروع در نواحی

شهر ارکمید که در تصرف سلطان بود قلعه بیرکه که در زمان فترت امیر تیموری ساکنان آنجا تابع اسطنبول شده بودند قلعه را خالی انداخته باسطنبول فرار نمودند چون آن کشور بی نزاع و خصام تصرف اهل اسلام در آمد و از انجا تجاوز نموده بقصبهٔ کگه بزه که یکی حله اسطنبول است نهضت فرمودند و قلعه را بملایمت از مستحفظان طلب نمودند کفار آنجا باعتماد حصانت حصار آهنگ جنگ و عناد کردند و روی بمقابله و مدافعه آوردند لاجرم عساکر مجاهدان مقدام و دلاوران میدان التحام صرف توجه بهمت و اهتمام نموده و بطریقه یغما بر قلعه جنگ انداختند و بی تراخی و اهمال با سهل وجوه قلعه کگه بزه را مسخر ساختند و سپاه اسلام بغنایم ما لا کلام فایز و مغتنم گشتند و شهر و توابع را بقوانین دین و آیین عدل منتظم کردند و حاکم و قاضی تعیین نمودند و وظایف مملکت داری مقرر فرمودند چون آوازهٔ سطوت لشکر منصور و استیصال آن کفار مقهور بمسامع مجامع نزدیک و دور رسید در بدایت توجه بموضع سکمنه ساکنان آنجا بطوع و رغبت و اختیار خود بااطاعت مبادرت کردند و کفار و مستحفظان قلعه سد کله و قرتال هم قلعهای خود را خالی گذاشته باسطنبول گریختند و امور بیک هم مردم مضبوط فرستاد آن قلاع و بقاع را در قبضه در آورده بدار الاسلام آمیختند چون آن قصبات و توابع با مزارع و مراتع کنار دریا از شهر ارکمید تا بکنار معبر اسطنبول مفتوح و مسخر شد سلطان محمد خصال بموجبی که در خاطر عالی منوی داشت آن قصبات و قری و مواضع را بالکل بوجه شرع شریف وقف مدرسه و عمارت زاویه و مرقد شریف خود فرمود و دیگر رقبات نافع و مستغلات و مزارع با منافع بر آن اوقاف افزود و الیوم در ظل سلطان زمان افاض الله تعالی شآبیب احسانه علی اهل الایمان آن مدرسه را عادت رواج و از مدارس بلند پایه دار الملک بر ساست و همواره مجلس درس آنجا یکی از نحاریر علما و اعاظم فضلا و طلاب فضایل را بهجتی است و در عمارت زاویه و رباط آنجا لا یزال بساط اطعام و انفاق گسترده اند و جهه فقرا و ضعفا و صادر و وارد مؤنات ضیافت و خورش هر روزه موظفان مرتب کرده اند شعر

اضحی مقرا للضیوف و ماله ٭ ضیف فلیس لدیه قرار

داستان بیست و نهم در بیان بواعث توجه سلطان بنواحی مملکت افلاق جهت ظهور نفاق و نقض عقد و عهد و ایمان از جانب بعلمان از مهربونه با فلاق و تفتیح قلاع و مهد امر بتاع مشرکان و کفتار در تجاوز و عدول سلطان از نواحی افلاق بجانب انکروس جهت مجازات موافقت قرال انجا با حاکم افلاق در مخالفت سلطان محمد خصال

و داعیه

و داعیه تخریب و استیصال دار الملک انکروس و ظهور بواعث عود سلطان از میان ممالک انکروس با غنایم و اموال

چون از مساعدت هدایت ایزد متعال سلطان محمد خصال در جمیع اعمال و احوال متابعت کردار و اطوار مصطفوی را مقتدی و پیشوای خود میداشت و در مسند خلافت در مسلک اقتفای کلام و حدیث نبوی دقیقهٔ فرو نمیگذاشت لاجرم همهٔ همت عالی نهمت و بطنان نیت سامی رئیس با قامت مراسم جهاد بر سنت سنن زمان نبوت مصروف می بود و در معاداة و خاصمات کفار و خصام منافقان توسل بکتاب و حدیث می فرمود و در بدایت شروع بتسخیر ممالک روم ایلی و رغبت و امالهٔ ملوک و حکام اطراف بمتابعت و ایلی چون حاکم افلاق را طریقهٔ موالاة تمام با مرحوم موسی چلبی بنان آمده بود و موسی چلبی را مدد و اسعاد داد بر امیر سلمان خروج کرده اشتراع ملک و سریر سلطنت نموده بود و در زمانی که سلطان بر موسی چلبی غالب و مظفر شد و تخت خلافت ممالک قیصری بر سلطان مقرر گشت حاکم افلاق بنیاد مخالفت و شقاق نهاد فاما بمجرد توجه سلطان بحدود و ارسال عساکر مجاهدان دیگر باره تجدید تجدید عقد ایمان و بطلب عهد ذمت و امان رقبه مطاوعت را مطوق بعقد عهد و اتفاق نمود چنانچه در داستان سابق معضلا مذکور شد اندک فرصتی که سلطان جهت ترتیب مصالح ائمه غزات و اندیشهٔ افواجات عمارات و موقوفات و جهات آن در دار الملک بروسا توقف و تقاعد از سفر و انکرلشکر نموده بود و در ان سال بعزایم غزا اهتمامی ننموده دیگر باره وساوس شیطانی در دل و دماغ پرسود او نفاق حاکم افلاق تحرک یافت و بمقتضای مناسبت فطری و مشارکت کفر با قرال انکروس که اعظم ملوک و سلاطین صعالبه است شیوه ملایمت و موالاة بمقتضای و الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض بمیان آوردند و در خصومت سلطان مجاهد توافق کلام و هم زبانی در نقض عهد و ایمان کرده در معاداة و نفاق با سلطان بلکه با اصل این خاندان خلافت آشیان شد و آغاز عقوق و حقوق مرحمت و اشفاق سلطان حمیدة الاخلاق نهاد نظم

مکن حق نعمت فراموش نیز ٭ که بدتر نباشد ازان هیچ چیز

لاجرم سلطان محمد خصال در مواجهه و استیصال آن کفار پر نفاق و تدارک احوال کفره نقض عهد و میثاق عمل بمدلول امر مضمون میمون و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون بنیاد نهاد و وزرا عظام و امرا کرام و لشکریان انا دولی را بالتمام احضار فرمود و رسولان نزد حاکم قرامان و اسفندیار حاکم قسطمونیه و سایر ملوک جوار فرستاد که چون داعیهٔ کلی و جهاد اکبر پیش آمده بتعاون معهود و سنن معتاد عساکر و اجناد خود را بمعسکر جهاد روانه گردانند چون سلطان با جمع

لشکریان اناددولی و ملوک طوایف از دریا عبور نموده ممالک روم ایلی را مخیم سرادقات احتشام فرمود و تمامی غزاة و مجاهدان
آن ولایت خود بر نسق معهود جهة غزا مهیا و مرتب بود لشکری عظیم از طرفین بهم رسیده جماعت آقچیان روم ایلی بی عدد
و شمار بمعسکر سلطان بهم پیوستند وجهة تقدیم مراسم جهاد کمر مردانگی بر میان جان بستند چون عساکر منصوره سلطان از نهر عظیم تونه
بطرف افلاق عبور فرمود چهار قلعه معتبر یکی قلعه ساقچی دیگر یکی پیاله دیگر یور کورن دیگر برکوکی که از قلاع کفره این فتح
چهار قلعه استوار در هم شکست سلطان نیز جمیع قلاع مذکوره را ضبط نموده رایات نصرت آیات را بدرون مملکت افلاق
جهة تحصیل طیبات ارزاق تعیین فرموده بنهب و غارت و اسر و حسارت باطراف و جوانب فرستاد و چون تمام اجناد
از اطراف غنایم و غارات بی احصا و تعداد آوردند و استغفار خط از تملک غلمان و جواری پریزاد کردند نظم
از مرادات صرانجه خواسته دل همه گشته در ان غزا حاصل سلطان محمد حضا ایالت آقچیان لشکری منصور و مغتنم و با آن سپاه
چون عقود ثریا منتظم بر حسب قانون مقرر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر از غزای مملکت افلاق متوجه غزای
ممالک معتبره انکروس شده و از سرحد انکروس ممالک بلاد و ولایت که پیش می آمد بنهب و غارت و قتل و اسر بی مدارا و ویران و زیر و
زبر می کردند و بعد از فراغ از کار یک ولایت بدیگری روی می آوردند و عزم و جزم سلطان مجاهد آنکه پایتخت سلطنت قرال
ضال را خراب آورد اگر چنانچه پادشاه انکروس در صدد مقابله و معرض درآید با چنین لشکری آراسته و همگی بکین مشرکان چون
علم فتح خود را از زمین برخواسته دمار از روزگار آن سرخیل کفار اشرار برآرد و بسیاری از ولایات معتبر را بجهت
خشم انگیزی با ممال سپاه مجاهدان فرمود لیکن هنوز بآن قدر ظفر ملکی و مالی راضی و متسلی نبود فاما بهیچ وجه قرال با وجود
کثرت حشمت و جلال داعیه مقابله و جدال ننمود و هر کس از خردمندان در اندیشه عدم توقف و عودت اقامت دلیلی می فرمود که
تن از زور مندست و لشکر گران ولیکن در اقلیم دشمن مران که وی بر حصاری کریز دبلند رسد کشوری را از ان پس گزند
تا آنکه روزی در رهگذاری سلطان سوار می گذشت و بر توسن دولت در غایت حشمت منظور اعیان کافر و مسلمان میگشت
درین حالت که بر جناح سفر در اندیشه جلوه گری در میدان دلاوری بکر و فر بود و بارگی عزیمت را با دراک معرکه کارزار از بستان
ساخته دشمنان بزرگ بمخاصمه در برابر نا گاه با قضا حکم قضا و قدر و چشم زخم زمان پرشور و شر اسب خوش رفتار سلطان بنیاد
تندی کرده در تند روی عنان اختیار از دست سلطان در ربوده بیکبار چون سپهر کج رفتار سکندر خورد و عالمی از ان

عشره قدم منزلزل و پریشان کرد و آن سلطان شاهسواران را از سر زین بر روی زمین انداخت و بآن سقطه مولم اعضا
و قوای بدنی سلطان از انحایت متالم و متاذی ساخت گویا سپهر اعلی مصادم سطح غبرا شد تا آنکه جرم خورشید مراحم صخره صما گشت
آفتابی شد از فلک هابط ماهی از طالع جهان ساقط کرده از اوج برحضیض انزال نور خورشید از آسمان جلال
بر زمین خورده آسمان جهان شد متزلزل از ان زمین و زمان شکر حق کآفتاب دین زمین در هبوط از زوال بود امین
الی نزدیک شد که از ان سقوط جسم علوی بر زمین سفلی حالت وضع اول آسمان و زمین در حین التقا السموات والارض کانتا
رتقا مشاهد اعیان گردد و بیم آن بود که از ان نازله عالم بالا حالت یوم نطوی السما بر زمین مشهود ابنا زمان شود و آلام
بدنی و آزار تنی سلطان بمرتبه استیلا یافت که دیگر توانایی سواری اسب نمانده بود و چندین روز در سیر منازل و مراحل
بتخت روان حرکت می فرمود چون این خبر موحش در میان مملکت انکروس و دیار اعدا در دیش افتاد و از این حادثه قرال انکروس را
شادمانی و جرأت تمام دست داد و باستصواب و رای ارکان دولت دیگر سلطان از ان تشر و تشیر در مملکت دشمن خوض و غوص
نمودن مناسب حزم و احتیاط نبود و با تمیعی که سلطان اسب ممکن نمیتوانست نشست جرأت و اقدام ملوک و حکام کفار اشرار
عنود می فرود و میان ممالک اسلامی هم از منتشر این اخبار کثیر المضار انواع مفاسد اظهار می یافت و هر کس از طرفی تا که فتنه در
قطری از اقطار می شتافت لاجرم سلطان نیز بنابر مصلحت جماهیر از ان داعیه که منوی خاطر داشت که در شهر بدون که دار الملک
انکروس است لوای اسلام بر افرازد و اگر پادشاه آنجا در معرض مقابله درآید بتوفیق حق و ضرب شمشیر مجاهدان دلیر آن مشرکان
بدکیش را بالکل بر اندازد این عزیمت را جهة مصالح ملکی و دینی موقوف داشتند و زمام اختیار را بدست قابض تقدیر بار گذاشتند
و از ان محل که بودند از میان ممالک انکروس آغاز تاراج و یغما کرده عنان عزیمت بصوب عودت مصروف نمودند و جمیع ملوک
و حکام کفار بر سمت طریق بودند بخراج و عقد ذمت تلقی نموده ایشان را بحال خود مقرر فرمودند و از آب تونه با آن همه
غنایم و اموال عبور کردند و از ان سفر استانبول حساب از نقود و اجناس و دواب بغنیمت آوردند بیت
ز کوه هر کشتی لشکر آمد بر نخ غنی گشته هر کس ز انواع گنج
خاتمه داستان در داستان خاتمه سلطان محمد خان
و کیفیت انتقال سلطان از منزل فنا بدار السرور و بیان نزول نظم
امن بعد طی الحادثات محمدا یکون لاثواب العلی ابد ناشر
تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل و هی من سندس خضر
پیش نظار کیان جهان عیان است که تلبیس و تجدد اوضاع

زمان از لباس رنگین خزان بعد از نضارت وخضرت گلستان مشو از تلون مزاج روزگار ناپایدار و بی ثباتی اغصان
عمر برگذار است و تردی قامت سرسبز بید و گل بر آرغوان و پیراهن معصفر در هنگام برگ ریزان رزان منذر از عروض
بیماری سپاری میان اشخاص مدید الاعمار سرو و چنار است بیت
چو باد خزانی در آید بدشت دگرگون شود شاخ را برگ
واگه هرچند در عرصهٔ گلشن دهر غدار درازی عمر سرو و پایداری چنار مشهور و مشهود است فاما از نضارت سیاه و سفید
لیل و نهار و از تند باد برگ ریز روزگار عروض اصفرار با اوراق خضر خضرت نضرت آثار گلستان مقرر و معهود است
واگرچه سلطان گل محمدی چند روزی بر سر تخت شاخسار با خار سار بر بوستان دهی کشور گلزار فرخنده و خندان است ولیکن
از هوا زدگی ایام و بی عروض امراض متلون بحکمی و ضعیفی پیش دیده روزگار دیده محقق و عیان است کدام درخت آمال و امانی
در سر بستان شوکت و سلطانی بکمال نشو و نما خود رسید که آفات و عاهات شتای مرور لشکر شتا نکشید و چه نخل بار آور
دولت و اقبال در بهارستان ابهت و جلال بمنتهی برومندی منتهی گشت که در آخر روزگار برگ ریز و در نهایت موسم
پاییز نه از ثمرات مطلوب مرغوب تهی شد نظم
شرط است که وقت برگ ریزان خونابه چکد ز برگ ریزان
نرگس کله از سر بنهد رخت شمشاد در افتد از سر تخت
سیمای سمن شکست گیرد گل باده غم بدست گیرد
چون باد مخالف آید از دور افتادن برگ هست معذور
از آنکه دانایان حکمت شعار را محقق و آشکار است که مظاهر
عالم آفاق و انفس را در جلوه گاه این صورت خلل پذیر در حال عروض فساد و هلاک و در مال انفصال نفوس حیوانی تیره دان
خاک بر یک نسق و اسلوب بر انگیخته اند و شربت خوشگوار بقا و حیات را با زهر قاتل بلیات و ممات بهم آمیخته اند بیت
جگرها بین که در خوناب خاکست ندانم کین چه دریای هلاکست
کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند ای عجب کیست
لاجرم مجاری حال و مآل نفوس سلاطین آفاق را با تبدلات اطوار تقلبات روزگار انطباق است و عروض صحت و مرض
اشخاص و لحوق موت و حیات عوام و خواص در ایام رفاهیت و میثاق هم بر یک مسلک و مساق است القصه
در فصل خزان و موسم زمستان در اوایل محرم سنه اربع وعشرین وثمانمایه که سلطان محمد خصال بعد از غزا و سفر جهاد
با انگروس لعین بجانب ادرنه عودت نمود و در موسم خزان و برگ ریزان که لوتپس در احله جهان نورد رهایات [illegible]
از کثرت حرکات عنیف ریاح در فصل خریف اربونه بار مانده بود و لشکریان یغماگر زمستان بر سمند بادپای باد خزان آهنگ

بیکان

شبیخون بر مملکه گلستان نمود
بهار ارچه کند کشور فروزی ستاندش برد باد آه روزی
درختی را که بینی تازه بخشش کند روزی بجنگی جان بخشش
سلطان محمد خصال بر مثال قوای نامیه در اغصان کثیر الافنان درختان طرح تباعد و سکون انداخت
و اکثر سپاه و عساکر را بشیوهٔ اوراق خزان دیده باطراف ملک پراکنده ساخت اتفاقا روزی از ناسازگاری هوای
این شمن دنیا و درین موسم عروض شتا بهلاک و فنا تند بادی مخالف مزاج معتدل بر گلبن نازک اندام سلطان وزیدن
گرفت و برگ و بار اعضا و قوای منتظم الحال از هم پاشیدن در گرفت و آن عارضهٔ مزاجی سلطان روز بروز بر طبق هوای
روزگار پاییزی تحول و زوال مایل گشت و ضعف طبیعت مستقیم بر حسب اقتضا جمود و خمود زمستانی بموت و فنا آیل شد و هرچند
حکیمان مزاج دان عیسوی دم و طبیبان پر تجربه در اسباب و علامات صحت و سقم در مداواه سلطان می کوشیدند و از طرق
معالجه و تیمار تدبیر بیماری ضعف او را بر طبق قوانین حکمت می دیدند هیچ گونه دوایی مفید نمی افتاد بلکه هر دوایی نافع بر خلاف
معتاد بر ضرر وفا دمی داد بیت
از قضا سکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود
بنابران چون سلطان هوشمند دل آگاه حالت اشتداد و استیلاء مرض خود را بدیدهٔ تدبر و اعتبار مشاهده نمود و بگوش
الهام پذیرش از برید موت ندای رحلت از دار فنا بدار بقا می شنود روزی تمامی ارکان دولت و خواص حضرت را بحضور
خود احضار فرمود و بصریح لفظ خود تصریح نمود که از شواهد آیات چنان معلوم و محقق می شود که وعدهٔ رحیل ما ازین نشیمن غرور
بمنزل بهجت و سرور نزدیک رسیده بیت
قطع الرجاء عن البقاء یقینا ان التفرق غایة المجتمع
اکنون چون ودیعهٔ خلافت و سلطانی و امانت حق در دارایی خلق و جهانبانی بعد از آبا و اجداد در اصول جنت معاد از جانب
حق جل و علا بدست اقتدار این ضعیف سپرده شده بود و الآن داعی موعود برسول مرض و ناتوانی اعلام و انبا نمودی
اجیبوا داعی الله فرمود که بیت
بازشو و باز ربان خاک را هم بصدف ده گهر پاک را
چون شده بسته این در امکان رخنه کنش تا بدر افتی براه
در غم این شیشه چه باید نشست کش بیکی باد توانش شکست
رخنه کن این خانه سیلاب ریز تا شودت فرصت راه گریز
و درین مسلک مطارحات با ارکان اعیان دولت وصیت
امر خلافت بجانب صدق خود سلطان مراد فرمود و ولی العهد و اسعد خاندان و اقعا آن فرزند سلطنت نژاد بود اما
دران ولا شاهزاده بسلطنت رومیه صغری و تخت اماسیه مقرر و منصوب بود و احضار او بزودی متصور نمی نمود

امر سلطانی نافذ شد که بتعجیل جهت اخبار این مقوله اخبار بصوب آماسیه روانه دارند و بهر چند روز نشانه اده
ولی عهد را بر سریر خلافت آرند و سپند فتوحی اسلام را از ان وارث سپند سروری خالی نکند ارند که
زنا کر شبی رفت روزی رسید کلی رفت گلشن فروزی رسید تمام اعیان دولت بعد از عرض عالیقی با نجاح آن مدعی
کردند و علوان نیک حاشنی کیر را جهت عرض ماجرای بخدمت سلطان مراد روانه فرمودند بعد از چند روز جون
بحکم قضا جریان تقدیر استیلا و استعلا مرض موت سلطان بر کشور بدن ناتوان جریان یافت و دست تدبیر معالجه
حکما را انچه توانای قدر بیکبار بر تافت سلطان نرد ودیعه مملکت حیات ناپایدار بمنادی کر لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار باز سپرد و سرادق عزت را در جوار نفوس حیاری بر سپهر مغفرت کرد کار بر آورد شعر
ومشی الی الموت الزوام کانما هو فی جنبة الله خلیل فاما ارکان کاردان جهت صلاح ملک و دین و از خوف
ظهور شر و مفسدان از کفار و منافقان لعین اظهار موت سلطان ننمودند و بدستور معهود در ایام دیوان نوبه
تمام بقطع و فصل مهمات می فرمودند و بقانون روزگار زندگانی سلطان عرض قضایا و وقایع تذکرها و عرضه داشتها
بدرون می آوردند و می بردند و مطلقا آثار اندوه و سوگواری افواه را بر وی خود نمی آوردند اما از امتداد
احتجاب سلطان و وقوع اخبار مشوش در زبان دوران و نزدیکان قصه فوت سلطان زبان زد مردم شهری
و لشکری شد و این اضطراب موجب تفرقه خواطر اکثر غلامان و بندگان خاص سلطان خصوصا ینکچریان گشت
بنا بر آن یکچریان سپاه ینکچری بیکبار در دیوان اعلی حاضر شدند و از ارکان دولت استفسار نمودند که مدتی شد که
پادشاه خود را ندیده ایم و بسعادت ملاقات و دیدارش نرسیده می خواهیم که بر آن بستر بیماری از روی اخلاص و جانسپاری
عرضه داریم ارکان دولت بضرورت و اضطرار ایشانرا وعده ملاقات دادند و در اندیشه تدارک آن امر افتادند
دیگی از طبیبان متوسم و معالجان متحدس که موسوم بکمر داود زاده و از انجمن فرمان سلطان بود و لطافت و در انت از سایر
اتباع جنس خود فائق و مرجح می نمود با او مراجعت نمودند که در این باب تدبیری انگیختن لازم است و تسلی این گروه غلامان جهت
دفع فتنه واجب متیم طبیب لست قالب سلطان را در مقام منام خود بر مسند معهود بر سبات نقود منصوب کرده اند و کودکی را
بر پس پشت سلطان نشانیده که بتحریک آن کودک هر زمان دست سلطان را ناظر از دور بجانب مجلس جهت تحلیل اصابع متحرک

می دید و بر آن وضع روز دیگر که موعد ملاقات سلطان و وضع آیین دیوان شد ارکان دولت گفتند که چون سلطان جهت
ضعف مزاج و تمادی مرض از درون خانه و مضجع خود مناسب نمینماید سرخیلان سپاه بعضی بدرون آن خانه خلوت بسلام سلطان
آیند و سلطان را دیده ارنده هم خود را بسلطان نمایند چون سرخیلان را بدرون آن خانه در آوردند و از آستان
سلام و دعا بدستور معهود عرض کردند آن کودک بنوعی تحریک دست سلطان بجانب حساب و مجلس او فرمود که در نظر بیندگان
از ان بندگان حیات سلطان تحقیق نمود بعد از چند روز دیگر که آمدن سلطان مراد متمادی شد و گمان تحریک مفاسد
اعادی گشت بعضی از ارکان دولت خصوصا حاجی عوض پاشا تدبیری حسن انگیختند که ینکچریان را از درون خلوتخانه سلطان بیرون آیند
و جمیع خواص و سپهسالاران لشکر خبر رسانیدند که سلطان را داعیه نهضت بجانب اناطولی و دفع ازمیر اغلی مصمم شده و بهر چند
در مزاج همایون سلطانی ضعف تمام باقی است فاما در درون محافه توجه الخواب با التزام نموده و باین تدبیر جسد سلطان را
بجانب بروسا نقل نمودند و از یوم وفات تا روزی که به بروسا رسیده اظهار موت سلطان کردند چهل و یک روز گذشته بود
و چون سلطان سعید را المدفن متقرر ساختند سلطان مراد هم از جانب آماسیه رسید و موت رحلت پدر را در آنجا تحقیق دید و بر سر
مزار والد بزرگوار بطریق تعزیه چند روز غمخواری و سوگواری پیش بود و بدستور سلاطین عالی همم امر بنقر آب حیات ونشر
صدقات و بسط خوان تبرعات فرمود

چون ظلم کشیده داد خواهی — پوشیده بسوگ او سیاهی
بی گریه زار در جهان کیست — نالان شد و زار زار بگریست
چون ابر شد از درون خروشان — آمد سوی آن خطیره جوشان
حاجتگه خلق شد ز پا کی — خاکش ز شکوه تا بنا کی
افسوس نموده آه می کرد — هر کس ز پیش دریغ می خورد

تم الجلد الخامس من التواریخ